جلد نهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد نهم

گفتگو با

شمس الدین جزایری، کاظم جفرودی، فریدون جم، مهدی حائری یزدی

علی اصغر حاج سید جوادی، کمال حبیب اللهی، مولود خانلری، قاسم خردجو

هادی خرسندی، پرویز خسروانی، عطاء اله خسروانی

فهرست

مصاحبه با دکتر شمس الدین جزایری

فرزند سید حسن شوشتری (روحانی)

تحصیلات دانشگاهی در حقوق و اقتصاد از پاریس

مدیر نشریه شفق

وزیر فرهنگ ۵۱-۱۹۵۰

استاندار خراسان

نماینده مجلس ۱۶ شورای ملی از تهران

روایت‌کننده : آقای دکتر شمس‌الدین جزایری

تاریخ مصاحبه : ۴ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س - جناب دکتر ، اگر ممکن است این شرح خاطرات‌را با یک شرح مختصری در مورد سابقه خانوادگی تان شروع بکنیم ، در مورد پدرتان ، فامیل مادرتان .

ج - عرض‌کنم من از خانواده سادات‌جزایری که از اولاد سید نعمت‌اله جزایری که در دوران صفویه جزو روحانیون شیعه‌ی‌مشهور بوده است هستم . و علت‌آمدن من به تهران یعنی بودن من در تهران ، من در تهران متولد شدم،علتش‌این بوده است‌که‌جد من در موقعی که از شاگردهای آقامیر ، جد من آقامیر محمدعلی شوشتری که از شاگردهای معروف شیخ مرتضی انصاری بوده است‌بعد از فوت مرحوم شیخ مرتضی انصاری به نیابت شیخ مرتضی به مشهد مشرف میشود و در مراجعت‌از مشهد درتهران در بازار محله عباس‌آباد که روحانی باز شوشتری داشته است دو سال و فوت‌شده بوده مرحوم آقا شیخ عبدالحسین شوشتری ، جد من را اهالی محل به جانشینی ایشان انتخاب میکنند و نگه میدارند و در محله عباس‌آباد تهران ، آخر بازار تهران آنجا محل سکونت‌ما بوده است . پدر من و برادرها و خواهرش‌که در نجف بوده‌اند بعد از مسافرت‌یک‌ساله جد من عده‌ای از اهالی عباس‌آباد به نجف میروند و خانواده سید شوشتری را به تهران می آورند . بنابراین ما در تهران معروف‌به سادات شوشتری بودیم تا قبل از آن که در سال ۱۲۹۷ سجل احوال و شناسنامه در تهران رسم میشود. در موقعی که شناسنامه شروع شد خرب شخصا " بخاطر دارم که رئیس‌اداره آمار بازار بنام سید مسلم مزروین که با عمامه سبز هم بود در کابینه وثوق‌الدوله به منزل پدرم آمد با صد اظهارنامه اداره‌بااصطلاح‌سجل احوال آن زمان و پیغامی از وثوق‌الدوله برای آقاکه " چون اهالی محله بازار استقبال نکردند شناسنامه را من خواهش میکنم که آقا و

خانواده‌تان قبول بفرمائید و عمل بکنید تادیگران هم از شما تقلید بکنند." واظهارنامه را پدرم قبول کرد و توزیع کردند توی خانواده ما. البته اشتباهی هم برادر من کرد در آن موقع من متولد ۱۳۲۴ بودم در تبدیل به شمسی ۱۲۸۵ میشد، ولی برادر من اشتباها" در تمام ۸۳ نوشت و بعلت همین ۸۳ من از نظام وظیفه معاف شدم. بله، عرض میکنم که این از نظر خانوادگی پدری من بود . و برادرها یعنی عموهای من ، برادرهای پدرم و برادرزاده‌ها ، پسرعموهای من همه در لباس روحانیت و صاحب مسجد و محراب در محله بازار تا خیابان مولوی تا قنات‌آباد و جاهای دیگر بودند . اما ازطرف مادرمن از خانواده شیخ الاسلامی قزوین هستم . مادرمن دختر مرحوم آقاسید اسماعیل شیخ الاسلام قزوین بود . البته شاید آقا بدانید که این خانواده از اولاد جبل عاملی معروف هستند که در زمان شاه طهماسب به ایران دعوت‌شد و برای تبلیغ مذهب‌شیعه و از علمای شیعه درجه اول زمان بوده است. ظاهرا" هشت‌پسر داشته که اینها را شاه طهماسب هر یک را به یک‌مقام روحانی در آنجا برقرار میکند . پسر سومش‌که ظاهرا" فاضل تر ازدیگران بوده است به شیخ الاسلامی قزوین که در آن وقت‌پایتخت صفویه بوده‌انتخاب می شود،بقیه آنها را به جاهای دیگر می فرستند. مثلا" یکی را مأمور، عرض‌میکنم، اردبیل و آن مقبره جد خود صفویه میکند . دیگری جد متولی قم و آن سادات قم ، متولی قم بوده است. آقای هدایتی و دکتر هدایتی ، هدایتی ها از یک‌اولاد دیگری بودند . یکی را به ماهان و قبر شاه نعمت‌الله ولی میفرستند . یکی را به مشهد و قسمت‌بازرسی آستان قدس‌رضوی. بنابراین اینها هم یک‌خانواده‌ای از خانواده جبل عاملی ها هستند که آمدندبه ایران و همه با هم نسبت‌دارند اینها . این وضع خانوادگی‌من است.

س- خوب است یک‌کمی راجع به کودکی خودتان و تربیتتان و تحصیلاتتان بفرمائید.

ج - من شروع کردم در تهران در مدرسه دبستان حسینیه تهران . و در آن زمان مدارس ابتدائی تقریبا" در اختیار روحانیونی بود که یک‌قدری متجددتر و روشنفکرتر بودندو در اول مشروطیت وقتی شروع کردند که مدارس جدیدی و دبستان هائی سازند و مکتب خانه را تبدیل به دبستان بکنند بعضی از طلاب و معممین آمدند و منجمله آقای آقاسید

محمد حجت، مرد فاضل ، بسیار مرد متدین ، مدیر دبستان حسینیه بود که بنده در آنجا تحصیلاتم را ، یعنی ابتدائی را در آنجا تمام کردم . از ابتدائی که تمام شد بنده رفتم به مدرسه تدین . سه سال ، یعنی دو سال اول متوسطه را در مدرسه تدین بودم، همان جائی که با عده‌ای از دوستان بعدی مان مثل مهندس فریور، عرض بکنم که، آقای مهندس محمود انیسی ، دکتر آزموده و امثال اینها . واز آن جمله دائی مرحوم جنابعالی هم در همان جا بودند .

س ـ دائی بزرگ عباس .

ج ـ عباس که بعلت کسالت فوت شدند . عرض میکنم که، در سال سوم متوسطه و اولین سالی بود که غیر از مدرسه دارالفنون و مدرسه سیاسی مدارس و کلاسهای متوسطه‌ای افتتاح کرده بودند مدرسه تدین بود ، دبیرستان شرف بود ، دبیرستان ثروت بود و دبیرستان علمیه . به سال سوم که ما رسیدیم اول سال مرحوم تدین که مدیر مدرسه تدین بود کلاس را تعطیل کرد ، بعضی از ماها یکی یک نفر یا دونفر به مدرسه دارالفنون رفتند و ماها به مدرسه ثروت رفتیم . و برای اولین مرتبه شاگردهای سال سوم متوسطه همین چند تا مدرسه‌ای که عرض کردم، ما به مدرسه دارالفنون رفتیم و امتحان دادیم . و آنجا من پذیرفته شدم و بعضی دیگر از رفقابمان . بله، شش نفر از مدرسه ایرانشهر، مدرسه ثروت ببخشید، بعدها اسمش ایرانشهر شد، قبول شدند که پنج نفرشان از شاگردان مدرسه تدین بودند و پنج نفر هم مدرسه شرف . مدرسه علمیه هم که هیچ قبولی نداشت. و ما رفتیم به مدرسه دارالفنون .

س ـ اگر مقایسه کنیم با اصطلاح ، ردیف بندی کلاس هفت تا دوازده ، پس کلاس

ج ـ کلاس نهم رفتیم .

س ـ پس هفت تا نهم شما تدین بودید ؟

ج ـ تا نهم ولی سال نهم را او تمام نکرد .

س ـ وسط ...

ج ـ دو ماه که از سال گذشته بود یک دفعه تصمیم گرفت و تعطیل کرد، عرض کردم، یک

نفر از ما آن سید علی مدرسی رفت به دارالفنون ، بقیه هم آن پنج نفر دیگر رفتیم به مدرسه، عرض میکنم که،

س- شروت.

ج- شروت و آن سال آخر یعنی آخر سال امتحان دادیم و ما در دارالفنون قبول شدیم.

س- پس همان نیم سال را به مدرسه ...

ج- شروت بودم ، بله . آن وقت هم رئیس آن مدرسه سعبدزاده بود . ناظم آن هم شمس آوری. درمدرسه دارالفنون اول سال که شد،این مطلب را من مخصوصا" از این نظرعرض میکنم که حالا که ملاحظه بفرمائید فرق بین متفکرین از علمای آن زمان با وضع فعلی ما چقدر تفاوت کرده است. خوب بخاطر دارم که وقتی قبول شدم آمدم و به مادرم گفتم که من میخواهم بروم به نجف درس بخوانم . برای اینکه پدر من اینها همه‌شان اهل تحصیلات آنجا بودند. برادر بزرگ من که بعد از فوت پدر من ، و آن وقت که پدر من فوت شده بود ، اطلاع پیدا کرد یعنی مادرم به او اطلاع داد که ، برای اینکه جلوگیری بکنند از اینکه من دارالفنون را تمام نکرده بروم . برادرم را خواست با همین عبارت که" داداش چکار میخواهی بکنی ؟" گفتم، من میخواهم بروم نجف . گفت،" چرا ؟ " گفتم،" میخواهم بروم همان درس هائی که پدرم و شما و همه خانواده خوانده‌اید، عرض میکنم که،بخوانم. بمن او در آن زمان یعنی در شصت و چند سال قبل به بنده گفت،" داداش وضع بکلی عوض شده است . علوم جدید، افکار جدید ، عقاید جدید در دنیا آمده است که دیگر تحصیلات نوع من کافی نیست برای اینکه ما بتوانیم خدمتی به اسلام یا تربیت مردم بکنیم یا به اصطلاح ، تبلیغی از مذهب شیعه بکنیم . بنظر من شما مدرسه دارالفنون را تمام بکنید . دانشکده حقوق را هم ببینید و تمام بکنید بعد از دانشکده حقوق بروید به نجف . شما یک ملائی میشوید که قابل استفاده خواهد بود." البته این برادر من بقدری مهربان بود و درست میگفت که من تسلیم شدم و مدرسه دارالفنون را تمام کردم . عرض میکنم که، دانشکده ، البته موقعی که من تمام کردم سال اولی بود که رضاشاه تصمیم گرفته بود محصل به اروپا بفرستد.

س- میشد هزار و سیصد و

ج - چهار.

س- ۱۳۰۴ .

ج - من در ۱۳۰۴دارالفنون را تمام کردم . آن سال هنوز اعزام صد نفر شروع نشده بود ، بحریه و وزارت‌راه محصل می فرستاد . از رفقای ما چهارده نفر در کنکور وزارت‌راه قبول شدند و شاگردهای خوبی هم بودند ، و چند نفرشان در بحریه که حالا اسم نمی برم . نه، یکی از آنها میلانیان بود که در اول جنگ کشته شد در آنجا . این از همان رفقای دوره ما بود . و سال دوم هم یک دسته دیگری باز برای بحریه فرستادند . یک دسته‌ای را برای وزارت‌راه فرستادند و بعد شروع شد به، عرض میکنم، اعزام صد نفر در سال ۱۳۰۶ . عرض کنم، آن وقت‌پدر من مرده بود. پدر من با اینکه پنجاه سال یکی از بزرگترین محاضر معاملاتی تهران را داشت وقتی فوت‌شد چیزی نداشت . ماهم چیزی نداشتیم . عرض‌میکنم که ،برادرو خواهرهائی ، البته خانم اول پدر من که اولادهای دیگربرادرها و خواهرهای من بودند از نوه حاج سید نصراله استرابادی سیدالمجاهدین است‌که فتوای جهاد در زمان فتحعلیشاه داده است. بعداز اینکه آن زن می میرد مادر من را میگیرد و بما هم تذکر داده بود به پسرها که " شما نبایستی هیچوقت‌دو زن داشته باشید . این غلط است. تساوی نمی شود بین زن ها گذاشت. و عاق من خواهید بود اگر این کار را بکنید." مخصوصا " طرز فکرش‌این بود . بنابراین من و مادرم و خواهر کوچکم که از مادر من بود باقی مانده بودیم . و من مجبور بودم که کار بکنم. و بنابراین بعد از مدرسه دارالفنون من شروع کردم به تدریس در مدرسه شرف دوره اول آن . سال بعد مدرسه کمالیه . سال سوم که پدرم فوت‌شده بود و خوب ، رضاشاه به یک‌جهاتی خیلی نسبت‌به پدرم احترام میکرد و فواتی مفصل ، وزیر وقت‌فرهنگ که آن وقت کفیل ، بله ،مشارالملک لاهیجی بود. نه، مشارالدوله ، یک لاهیجی . بله . من یک قدری حافظه‌ام ،

س- اسمش هست در کتابها .

ج ـ بله، که یک وقتی معاون آقاسید محمد تدین بود و بعد کفیل شد ، او مرا به مدیریت دبستان سعادت شماره ۱۴ تهران انتخاب کرد و یک سال ونیم در آنجا بودم . مصادف بود با خرابی که در شهر تهران ، عرض میکنم ، در جنوب تهران کریم آقای بوذرجمهری کرد . مدرسه ما در محل یک خانه‌ای بود ، خوب که مناسب با دبستان بود، عرض میکنم این در خیابان مولوی از بین میرفت ، ساختمان دیگری هم نبود. مدبر الدوله سمیعی که آن وقت معاون وزارت فرهنگ بود و اعتمادالدوله قره‌گزلو وزیر فرهنگ بود ، من چون با روابطی که او با خانواده ما داشت و آشنائی ، دو دفعه رفتم پیش مدبرالدوله و به او گفتم آقا ، ما ساختمان دیگری مناسب با مدرسه نداریم، این قبرستان سر قبر آقا را که دارید ، باغ فردوس فعلی که قبرستان مفصلی بود، خیلی هم کثیف ، بعد دارید خراب میکنید یک قطعه‌اش را بدهید که فرهنگ یک مدرسه در آنجا بسازد که دبستان ۱۴ بتواند یک جائی پیدا بکند. ایشان دو دفعه آمدند به مناسبتی به مدرسه و من در آن سال ، سال سوم دانشکده حقوق بودم . هر دفعه که آمدند من نبودم ولی مدرسه‌ای که ناظم هم نداشت ، شش تا معلم داشت دو تا فراش ، دبستان را می دیدند خیلی منظم و مرتب است ، من هم یک قدری اثاثیه از منزل خودم آورده بودم ، دفتر تمیز ، حیاط تمیز . ایشان فکر کردند که من مثلاً" من شاید مدیر خوبی باشم . در همان سال در وسط آن سال در فرهنگ رشت یک اتفاقی افتاد . هنوز دبیرستان به اصطلاح کمونیستها درآن شهر مقابل انزلی‌چی اسمش است آقا در بندر پهلوی ؟ آن جائی که مقابل بندر پهلوی است ؟ غازیان، در غازیان باز بود شروع شده بود بعد شروع شده بود به تبلیغات ، عرض میکنم که ، کمونیستی، البته تبلیغات کمونیستی از اول انقلاب شروع شد که بنده بی سابقه نیستم . یک کارگر چاپخانه‌ای بود سید ، مادرش هم با خانواده ما آشنا بودهمان وقت دعوتش کرده بودند وتبلیغش او رفته بود به روسیه و برگشت . اول سردارسپهی و محمد خان درگاهی رئیس شهربانی ، ما اطلاع پیدا کردیم که او را بردندش در زندان و یک مدتی آنجا بعد هم در آنجا تلفش کردند . مقصوداین است که جلوی شان، رضاشاه از همان اولش

شروع کرد سردار سپه به جلوگیری کردن از این . خلاصه اینها در رشت شروع کرده بودند به یک تبلیغاتی و یک جمعیت جامعه فرهنگی ، جمعیت فرهنگی درست کرده بودند و مدرسه دبیرستان شاپور رشت که همین آقای فضل اله رضا و مرحوم استاد معین وبشکائی که وزیر شد و برادرش ایشان نقاش ، از اکبرها چند نفر، سرهنگ منصور انشاء ، و یک دسته‌ای آنجا بودند، اینجا مرکز تبلیغات این معلمین فرهنگ متمایل به چپ شده بود. و هر وقت میخواستند از یک معلمی ایراد میگرفتند یا از یک مدیری ایراد میگرفتند فورا" اعتصاب میکردند ، مدرسه هم نزدیک سبزه میدان بوده جلوی شهربانی و تلگرافخانه، میآمدند آنجا میرفتند توی تلگرافخانه متحصن میشدند . آن سال هم مرحوم قره‌گزلـو البته آدم بدی نبود ولی خوب ، در انتخابات یک قدری گاهی ، یک آقای صفا نامـی را که این جزو محاسبین دستگاه بهاالملک بـرادرش بوده است آدم مقدسی امـا بی اطلاع از تحصیلات جدید رابعنوان مدیر این مدرسه میفرستد . آنجا هم دو دستـه معلم بودند ، یک دسته دارالمعلمی ها بودند یک دسته دارالفنونی ها . دارالفنونی‌ها مرحوم دکتر مهدی بیانی او خط شناس و خط نویس معروف بود. و دارالمعلمی هـا آقای مهندس خلیلی که مدتی رئیس اداره برق تهران بود و اینها هر روز با همدیگـر دعوا داشتند ، این از او تنقید میکرده است، او از او تنقید میکرده است. هـر دویشان هم اتفاقا" معلمین خوبی بودند . هم این فارسی اش خیلی خوب بود هم او از نظر کارهای حرفه‌ای و فیزیک و شیمی اش خیلی خوب بود آن آقای خلیلی ، ولی خـوب ، اینها اختلاف داشتند . این را جون از مفاهم یک آدمی بود که اهل این کار نبـود سوادی نداشت فقط آنجا میگفت من قرآن درس میدهم شرعیات درس میدهم ، بعد هم با تسبیح مثلا" نمره می انداخت و اینها . البته او هم فوت شد آدم بدی هم نبود. خلاصـه اعتصاب میکنند و مدرسه را می بندند و معلمین را میریزند بیرون و میگویند که،" ما اصلا" نمیخواهیم ، ما اصـلا" قبول نداریم کس دیـگری را . باید اینها بروند تـا مدرسه تفکیک بشود ." اعتمادالدوله به مدبرالدوله ، مدبرالدوله بنده را انتخاب میکند برای اینکه دو دفعه آمده بوده در مدرسه ما و مدرسه سعادت را دیده بوده مـن

سیستم ولی آنجا منظم است. بهرحال بنده‌را زمستان با یک‌وضع شدیدی باران وبرف‌خیلی هم شدیدی آمده بود بنده را فرستاده بودندبه مدرسه، به رشت‌مدرسه‌شاهپور رشت. من اول منزل آن مجتهدزاده پسرعموی این آقای قائم مقام رفیع که او هم با خانواده ما معرفی کرده بودند رفتم، دیدم بچه‌ها خیلی، بله، میگویند، " مدیررا بیرون کردیم‌و معلم را بیرون کردیم." بنده هم جوان تازه بیست‌سالم بود مثلا" بیست‌و، ناراحت. در هر حال بنده را بردند آنجا مدرسه را اداره کردم. حالا جریانش‌دیگر خیلی، حوادثی اتفاق افتاد ولی بنده مسلط شدم بر اداره‌ومدرسه را اداره کردم، دوسال آنجا بودم. عرض میکنم که، از حوادثی که آنجا اتفاق افتاد دردنباله همان تغییراتی که میخواستند در آنجا بدهند میرزارضاخان افشار را فرستادند آنجا برای به‌اصطلاح، والی گیلان یا حاکم گیلان. او هم اولا" این دسته این فرهنگی‌ها را، یک‌دسته زیادشان را گرفتند و البته زندانی نکردند فرستادند اینها را مثلا" به بندرعباس معلم کردند. همه را درجاهای جنوب ایران محل و جا به آنها دادند. و این آقای جفرودی هم، مهندس جفرودی هم که درآن تاریخ در مدرسه غازیان رفته بود، مدرسه روس‌ها در غازیان و یک قدری بود ما او را خواستیم و آوردیم او را در دبیرستان اسلامی سال سوم دبیرستان اسلامی که مدیرش‌آن آقای آقاشیخ علی، آقامیرزاعلی آن وقت‌به او میگفتند یکتا بود، بله، آنجا جا دادیم و اتفاقا" آخرسال هم امتحان داد وبنده هم نگذاشتم که معلمین شاهپوراعمال نفوذ بکنند برای شاگرد اول شدن از مدرسه خودمان، ایشان هم شاگرد اول شدند و بعد هم یک‌جریانی او دارد که ... در هر صورت، بنده دو سال آنجا بودم و ظاهرا" خیلی راضی بودند از من، وضع من خیلی و اعتمادالدوله بمن محبت‌میکرد. بعد که من آمدم هوای آنجا با من بد بود، کک‌داشت اطاقهایش‌مرا اذیت‌میکرد، ناراحت‌میشدم، خیلی بدنم حساس بود. آمدم اینجا، و فرخ آن وقت،سید مهدی خان فرخ معاون وزارت‌فرهنگ‌شده بود. آقای خطیب لو را هم فرستاد سال اول میرزا علی محمد خان برتوی رئیس‌دبیرستان شرف‌بود که بعدا" من با او همکاری کردم بود. بعد او رفت‌آقای خطیب لو که از وزارت‌خارجه آمده بود و رفیق فرخ بود که خودش‌از

وزارت‌خارجه آمده بود او را فرستاده بودند. البته بمن میگفت‌فرخ که‌چون او سابقه ندارد ، شما هم آنجا را خوب‌اداره کردید باید حتماً" برگردید." من به او گفتم، والله نمیتوانم من تمام بهار شب‌تا صبح نمی خوابم از دست‌کک های ، آنجا هم میدانید آن وقت‌ا مشی و ممشی و این چیزها نبود منهم فرش‌برده بودم توی اطاقم انداخته بودم. عرض‌کنم در هر صورت گفتم نمیروم ، گفت ،" پس‌ماکاری برای شمانداریم." گفتم خیلی خوب . یک‌چهل روزی بنده گشتم و اعتمادالدوله خبر شد که من بیکاردارم در تهران میگردم . بنده را مأمور کرد مدرسه شرف و گفت،" بی خود گفته." من رفتم آنجا سه سال . ما در آن سه سال که از سال سوم ، در حقیقت، اعزام محصل بود مدرسه شرف که رئیسش میرزا علی محمد خان پرتوی بود . بسیار مرد خوبی بود . بنده هم ناظم بودم و مدرسه ثروت‌که بعد اسمش‌ایرانشهر شده بود، مدرسه علمیه و جاهای دیگر توانستند سالی صد شاگرد که خوب‌نسبتا" ، که در کنکورها واقعا" با نمره بیش‌از ده قبول می شدند، بفرستیم . و غالب اینها‌دراِمتحانات فرانسه، البته انگلستان کم تر، برای اینکه زبان انگلیسی کم میدانستند . همه زبان اصلی فرهنگ ما بعد از فارسی فرانسه بود فرستادند و اینها آمدند . منهم در سال پنجم بعنوان باصطلاح روی پاداش‌این کار مرحوم اعتمادالدوله و میرزا غلامحسین خان رهنمابودند مرا فرستادند بعنوان عضواول سرپرستی محصلین در پاریس. که آن وقت، عرض‌میکنم، مرحوم مرآت‌آنجا سرپرست‌بود. بنده بمحض ورود آنجا ثبت‌نام کردم در دکترای دانشکده حقوق پاریس‌و همان آخر سال قبول شدم. البته بعد یک‌پرونده‌سازی کرده بودند رفقا ، من به شما عرض‌کردم که من یک‌چنین اختلاف‌سنی داشتم ، در سن واقعی من باید من مشمول باشم . این را به بعضی از رفقای فرهنگی‌گفته بودم . وقتی من آمدم این هاروی حسادت‌که‌مثلا" من آمدم اروپا آنهانیامدند، یک‌شرحی به اداره آمار و نظام وظیفه نوشتند که" فلانی مشمول است‌و باید..." مرا خواستند بعنی احضار کردند، نوشتند که بیاید . البته مرحوم داورآن وقت‌بود و به آقایان دستور دادند که فلانی را محصلش، دولتی‌اش بکنید . بنده هم محصل دولتی شدم آخر سال هم قبول شدم . سال بعد هم چون حقوق و اقتصاد بود دکترای دو از سه دکترای

امتحان عالی دکترا را باید بگذرانیم بنده دو تا گذراندم . حقوق عمومی را همان سال اول امتحان دادم . سال بعد هم اقتصاد را امتحان دادم . بعد هم آن رساله ، عرض میکنم که ،

را نوشتم که در همین کتاب اقتصاد اسم از این کتاب بنده برده شده ، رساله بنده ، یکی دو سه چیز نقل شده است ازآن کتاب .

س- کتاب آقای عیسوی را میفرمائید .

ج - بله ؟

س- کتاب آقای عیسوی را میفرمائید .

ج - بله کتاب عیسوی . بله ، آن اسم برده شده است . عرض میکنم که ، بعد برگشتم آمدم به ایران . وقتی آمدم به ایران ،

س- چه سالی بود قربان ، تشریف آوردید به ایران ؟

ج - من ۱۳۱۷ برگشتم قربان . و اول آن مرحوم مرآت که هنوز وزیر بود بنده را بعنوان رئیس مدرسه شرف فرستاد .

بعد از چهل روز هم تشکیلات وزارت فرهنگ را عوض کرد بنده را رئیس اداره آموزش پایتخت کرد ، من چهل روز رئیس دبیرستان شرف بودم ، یعنی اداره فرهنگ تهران . بنده بودم تا اردیبهشت ماه ۱۳۲۰، همان سالی که رضاشاه در شهریور آن رفت .و البته در این جریان وزارت فرهنگ ،خوب ، یک برخوردهائی با مرحوم مرآت داشتم . نمیدانم آنها را بگویم برایتان یا نگویم ؟ در هرصورت ، میرزا علی اصغرخان حکمت که قبل از ایشان بود خیلی مرد زرنگ ، باهوش ، البته آن امانت و درستی شاید مرحوم مرآت را نداشت، ولی مرآت هم هیچ هوش و زرنگی و سواد میرزا علی اصغرخان حکمت را نداشت . خوب ، تشکیلات نمیدانم ، پیش آهنگی و ساختن عرض کنم که ، دبیرستان‌ها و هرسال رضاشاه را این طرف و آن طرف بردن ، عرض میکنم که ، خیلی جلب به اصطلاح ، چیزهای نمایش دادنی را بیشترش را آقای حکمت درست کرده بود . وقتی آقای مرآت آمد اولاً" همان تشکیلات حکمت را همه را نگهداشت . خوب ، اینها البته با حکمت بیشتر دوست بودند تا مرآت. بعد هم

برای اینکه اینها را مثلا" اداره بکند سه نفر آن آقای اشرف اشرف را آورد .بهائی‌های شناخته شده ، البته نمیخواهم عرض بکنم که چرا این کار را کرد . خوب ، البته آدمهای شاید بدی هم نبودند . ولی خوب ، توی فرهنگ یک قدری سروصدا میکرد . اشرف اشرف را مدیرکل مالی کرده بود . دکتر روشن زائر را رئیس امتحانات کرده بود . میرزا حبیب اله خانه صحیحی را که مثل اینکه هم دوره با خودش بوده و به اروپا رفته بود، معلم دانشسراها ، یعنی رئیس دانشسراها کرده بود . بنده را هم که مثلا" معروف بودم به اینکه مسلمان هستم و نمیدانم، بچه آخوند و فلان ، گذاشته بود رئیس آموزش پایتخت یعنی فرهنگ تهران . از همان اینها پیدا شد خود مرآت ، نمیدانم، چون بمن که نگفته بود ، به ایشان تلقین کرده بودند که " شما برای اینکه پیشرفت یعنی پیشرفت نمایانی در حضور، همه بایستی نمایش بدهند به رضاشاه، داشته باشید بیائید تعلیمات را از صورت به اصطلاح مذهبی دربیاورید و جنبه سیویل و سیویک به آن بدهید. و برای این کار لازم است که تعلیمات مذهبی شرعیات و قرآن را بگذارید توی خانواده‌ها یاد بگیرند . چه لزومی بود؟ بنده که رفته بودم آنجا یک جلسه‌ای دعوت کردند از شش نفر ، آقای دکتر سیاسی که خدا سلامتش بدارد حالا هست ، رئیس آن جلسه . سه تا آن آقایان، روشن زائر دبیر جلسه ، عرض میکنم که ، اشرف و حبیب اله صحیحی و بنده و...

س- آن سه تا هر سه بهائی بودند ؟

ج - هر سه بهائی بودند . و بهائی های خیلی مسلم، من هم نیمه مسلمان در حقیقت. بنده و آقای ، عرض میکنم که، وحید تنکابنی که معلم ریاضی ما در مدرسه دارالفنون بود، یک مرد ساکتی آن وقت مدیرکل فرهنگ بود. یک جلسه‌ای دعوت کردند ما را در وزارت فرهنگ در همان اطاق بالا . بنده هم خوب نمیدانستم چه خبر است ؟ اصلا" چیه ؟ رفتیم آنجا بعد آقای دکتر روشن زائر اعلام کردند از طرف آقای وزیر که آقای وزیر فرمودند که " در دوره اعلیحضرت رضاشاه کبیر ترقیاتی در تمام شئون ، عرض میکنم که، مملکت شده است فقط فرهنگ است که هم‌آهنگ و هم قدم با پیشرفت‌های سایر پیشرفت‌ها نرفته و ما باید یک فکری بکنیم ." البته این یک قدری برای اینکه مثلا" توهینی، تنقیدی از مثلا"

اسم نمی بردند ، از حکمت‌شده باشد، و آن چیز را نادیده بگیریم . و"بنابراین فرمودند که دیگر در دنیای امروز تعلیمات و مذهب از هم جدا شده است. مذهب امری است‌قلبی داخلی و روحانی ، این مربوط به خانواده‌ها است وبایستی در خانواده‌ها خودشان کسب بکنند اینجا بایستی فقط جنبه علمی داشته باشد و بنابراین آیات‌منتخبه و تعلیمات‌را ازمدارس ابتدائی و متوسطه باید بزنید . " البته این خیلی برخورنده بود وقتی این را که اعلام کردند . آقای دکتر سیاسی خدا سلامتش بدارد ، کمال ارادت‌را به او دارم میدانست‌که من مثلا" یک قدری متعصب هستم راجع به این موضوع ها و با اطلاع‌عمیق‌ترم بلکه از نظر. گفت،" بله ، ما که مدتی است از اروپا برگشتیم و اطلاع نداریم از تعلیمات‌جدید . آقای دکتر جزایری که تازه از اروپا آمدند و با برنامه تعلیماتی جدید آشنا هستند ایشان بایستی در مقابل نظر آقای وزیر اظهار نظر کنند." بنده هر چه به ایشان گفتم ،آقا، شما استاد ما هستید ، آقای وحید استاد من بودند آقایان اظهار نظر بفرمائید من چه عرض‌بکنم ؟ گفتند،" نخیر، این را باید شما بگوئید." خوب ، بنده هم یک آدم معتقد مثلا" به مذهب . من گفتم آقا ، این را واقعا" خود آقای وزیرفرمودند یا خودتان گفتید ؟ گفتند،" خود آقای وزیر فرمودند." گفتم فکر کردند که، چون آقایان حالا آقایان بمن هم میخواهید من حرفی ندارم . فکر کردند که چکار میخواهندبکنند؟ گفتند،" بله، فرمودند که بایستی هم‌آهنگ ،" گفتم آقای وزیر کتاب هائی‌که در قرن نوزدهم مخصوصا" در نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم راجع به تعلیم و تربیت‌وتوجهات مختلفی که به تعلیم و تربیت‌شده و نزدیک‌شده به جنبه اخلاقی و تا حدی با مذهب تماس پیدا کرده ، این کتاب ها را خواندند . چون این که ایشان فرمودند مربوط به‌انقلاب فرانسه است و آخر قرن هیجدهم است مدارس و تعلیمات دست ، عرض میکنم، ژزوئیت‌ها بود در آن زمان و مردم ناراضی بودند ، یک سختگیری هائی میکردند میخواستند ازدست اینها در بیاورند . اینهاهم که میفرمائید آقای وزیر فرمودند مثل اینکه کتاب های آن وقت‌را خواندند . اگر کتاب های جدید را میخواندند چون در قرن نوزدهم خیلی تغییرات‌در افکار و در طرز فکر و در فلسفه و در عقاید اقتصادی واجتماعی و فرهنگ

پیدا شده . بنابراین یک قدری مراجعه به این کتب هم بفرمایند بعد دستور بدهند نظرشان را . اینها مال آخر قرن هیجدهم است بعد از انقلاب فرانسه ایشان هم یقیناً" کتاب هائی راجع به این موضوع خواندند . آقای دکتر، البته این خیلی طول کشید ما این حرف ها را زدیم . آن آقایان هم هیچ چیز نگفتند به آقای دکتر سیاسی گفتند ،" نظر شما چیست؟" گفتند ،" هرچه آقای وزیر فرموده صحیح است ." آقای وحید هم گفتند خوب ، آقای دکتر، ایشان وقتی دکتر سیاسی میگویند آقایان تازه ایشان از فرنگ آمدند ولی،" بعد بنا شد که این را گزارش بدهند به آقای وزیر نظرشان را بفهمند . روز دوشنبه بود ما را دعوت کرده بودند ، روز سه شنبه اخطار فوری که روز چهارشنبه جلسه تشکیل بشود . ما باز رفتیم و آقایان شش نفر آقای دکتر سیاسی هم در مقر ریاست . آقای دکتر روشن زائر هم در مقر منشی گری نشسته بودند. بعد من دیدم یک دفعه روشن زائر، دکتر روشن زائر یک آدم خیلی ملایم ، اساساً" بهائی ها از نظر اخلاق خیلی اخلاق خوبی دارند . خیلی خوب تربیت میشوند در آن جلسات روز جمعه شان، ولی این دفعه من دیدم خیلی تند و عصبانی شد ."من نظر شما را گفتم به آقای وزیر ابلاغ کردم خدمتشان عرض کردم و ایشان گفتند که من تعجب میکنم از تحصیل کرده هائی که تازه از فرنگ آمدند . هنوز محافظه کارند . هنوز فکر، بایستی عوض بشود. ما هم قدم با پیشرفت های دوران رضا شاه کبیر پیش نرفتیم . باید اصلاح بکنیم ." خیلی تند و تشر . من سرم را انداختم پائین و گوش کردم . آقای دکتر سیاسی باز گفتند " آقای دکتر جزایری اینها جواب حرفهای شماست. شما چرا ساکت نشسته اید ؟" گفتم آقا ، بنده چه عرضی بکنم آقای وزیر اینطور میفرمایند . آخر شما رئیس دانشگاه ما هستید . سمت استادی بما دارید شما بفرمائید. به آقای وحید گفتم ، نظر جنابعالی ؟ سرش را انداخت پائین . هیچ . او هم که گفت" شما بدهید." بنده این دفعه دیگر گفتم آقا ، خودشان واقعاً" فرمودند یا آقایان یک قدری تندترش کردید؟ گفتند،"نه، آقا ،خودشان عیناً" گفتند . ما همان را ابلاغ میکنیم ." گفتم به آقای وزیر عرض بکنید که متأسفانه من محافظه کار نیستم . اگر محافظه کار بودم به این صراحت به

جنابعالی نظرم را عرض نمی کردم . حضرتعالی معلوم میشود که از نظر سیاسی و اجتماعی و جغرافیائی هم اطلاعاتتان آقای وزیر خیلی کم است . ما دوهزارو دویست کیلومتر یا چهارصد کیلومتر سرحد داریم با روسیه شوروی . میدانید که در قرن نوزدهم چه فکر تازه‌ای از مارکسیسم و مارکس و عقایدش و اینها اطلاع دارید . میدانید تروتسکی چه گفته ، دیگران چه گفتند . آخر شما یک طرف مملکت ما مملکتی است که انقلاب کمونیستی در آن هست بی دینی یعنی منکر خدا و عرض میکنم که ، عقاید مذهبی و اینها . شما این کار را میخواهید در اینجا عملی بفرمائید آن وقت نمیگویند که شما تحت تأثیر دیگران قرار گرفتید ؟ اگر رضاشاه این را توجه بکند به اینکه شما چه کار دارید میکنید ،چه میشود ؟ آیا این حرف ها را اعلیحضرت دستور فرمودند ؟ اعلیحضرت من را میشناسند خودشان هم موقعی که من میرفتم اروپا تشویق کردند و گفتند " برو بخوان." بگوئید فلان کس استدعا کرده یک وقت شرفیابی بدهید من توضیحات خودم را خدمتشان عرض میکنم ، اگر گفتند صحیح است ، صحیح است . یعنی اس نظر صحیح است . اگر نه ، توجه داشته باشید . بنابراین تا من شرفیاب نشوم و نظرم را خدمت اعلیحضرت عرض نکنم ، من مخالفم با این . اصلا" تابع نمیشوم . اصلا" تسلیم. صحیح نیست این نظر ایشان. البته باز این خیلی طول کشید . بالاخره این حرف من که یک قدری توی قضیه مارکس و سرحد با روسیه حرف ها آن وقت هم بود که شروع شده بود به همین تبلیغات و رضاشاه هم شدیدا" مبارزه میکرد . دستگاه ما هم میدانید که با ،

س- پنجاه و سه نفر را گرفته بودند ؟

ج - نگرفته بودند هنوز. نخیر این چیز بود هنوز . پنجاه وسه نفررا گرفته بودند.گرفته بودند آره. همین گفتم آقا ، ببینید چه کردند آقا ، دکتر ارانی را گرفتند. این اصلا" چطور ؟ توجه نکرده بود این را به او تلقین کرده بودند، بیچاره . آدم بدی نبود. برای اینکه من در مدتی که در اروپا تحصیل میکردم ایشان سرپرست بودند، خیلی در سرپرستی من ، به شما صریح عرض میکنم ، خوب عمل کردند. آدم درستی هم بود . منتهی من معتقدم به اینکه آدم خیلی باهوشی نبود و تحت تلقین قرار گرفته بود و بعد هم میخواست یک کاری

بکنند که بعد از حکمت یک کار جدیدی هم ایشان کرده باشد . در هر صورت، این وضع موجب شد که بین بنده و ایشان ، با اینکه خیلی بمن اولش محبت داشت ، یک اختلاف مسلکی پیدا شده بود . و بعد این حرف ها هم که توی وزارت فرهنگ منتشر شده بود مرا عوض نمیکردند، برای اینکه مبادا دیگر مسلم بشود که بگویند "پس ایشان بهائی هستند که یک دانه مسلمان هم برداشتند از آنجا ." ولی خوب ، من چهار سال با ایشان همین طور مماشات کردم . آن اواخر دیگر خیلی ایشان ...

س - خودشان بهائی بودند آقای مرآت؟

ج - نخیر نبود . بهائی نبود. البته پدرش مرآت الممالک معروف بود به اینکه ازلی است ولی خودش مسلما" بهائی نبود. خانمش هم که دختر ممتازالدوله بود مسلما" مسلمان بود . برادرهایشان ممتازها همه مسلمان بودند . دخترش را خیلی خوب تربیت میکرد. عرض کردم رویهمرفته من شخصا" قسمت های باصطلاح قوی او را بر ضعفش ترجیح میدهم . رویهمرفته یک آدمی یک شخصیتی بود در خدمت سرپرستی اروپایش هم که خیلی خوب خدمت کرد . درهرصورت این گذشت تا ، حالا مثلا"، از کارهائی که این را میخواهم خدمتتان عرض بکنم، که این را آقایان اگر بخواهید مطالعه بفرمائید از نظر وضعی که بعد ازاین انقلاب و علت این انقلاب پیدا شده باید یک قدری نسبت به این موضوعات توجه قطعا" دارید، توجه بفرمائید که این مطلب از دوران رضاشاه روی فشار او برای متجدد کردن مردم و بعد هم بی بندوباری و یعنی واقعا" بی دقتی بعضی از متصدیانش و خوب ، گاهی البته بهائی ها هم ،بنظر من آقا ، مذهب آزاد است ملاحظه میفرمائید؟ من جزو آنهائی نیستم که بگویم . مذهب و عقیده آزاد است. منتهی هرکسی عقیده خودش را دارد. ولی گاهی به یک صورت بی سلیقه گی لااقل این را میشود گفت اینها عمل میکردند. آقا که خاطرتان شاید نیست، میدانید در آخر دوران رضاشاه مردم کم کم ناراضی شده بودند دیگر. آقا ،باز این را در تاریخ ایران مطالعه بفرمائید از اول قاجاریه به بعد تا محمدرضا شاه و حالا تا خمینی ، همیشه خارجی هائی که یعنی سیاست هائی که ذینفع هستند درایران سعی میکنند که نقاط ضعفی برای حکومت ها ، سلاطین حتی نخست وزیران پیدا بکنند.

رضا شاه را تشویقش کردند به ملک خریدن ، مشارالملک بقول معروف ، حسن سیاه وزیر دارائی وثوق الدوله که خودش مازندرانی بود تشویقش کرد و عرض میکنم که ، خریدن املاک مازندران واینها ، نقطه ضعف برایش پیدا شده بود ، محمدرضا شاه را به یک صورت دیگری ، آقای خمینی را حالا به یک صورت دیگری ، آدم کشتن جوان ها این حرف ها که حالا بجایش شاید صحبت بکنیم . در هر صورت این در پرورش افکار از دو سال قبل از رفتنش، دو سال ونیم ، این یک جمعیت ، به وسیله سردار انتصار وزیر خارجه و نمیدانم ، نخست وزیر و اینها گفت یک جلسات پرورش افکار در ایران درست کرد که اینها افکار مردم را روشن بکنند و این نفرتی که کم کم از رضا شاه پیدا شده بود ، خارجی ها هم تبلیغ میکردند که موقع برداشتنش خیلی شدید شده بود و آقا میدانید که کی ها علیه اش سخنرانی میکردند و بعضی رادیوها ، این برطرف بشود . این کار در تهران در مدرسه دارالفنون میشد . بنده خودم هم که تازه از اروپا آمده بودم یک سال بود و رفقای ما که همه از اروپا آمده بودند، از ما نا هم دعوت میکردند که یک سخنرانی در آنجا ها بکنید . خوب ، آنجا موسیقی و اینها هم میآوردند . حبیب سماعی و سنتوری و دیگران میزدند . اما توی مسجد نمیزدند ، توی سالن دارالفنون جای مناسبی هم بود. امثال اورنگ هم میآمدند سخنرانی میکردند . دو ساعت ، دوساعت و نیم خیلی هم شیرین حرف میزدند مردم هم خسته نمیشدند . بعد هم موسیقی میزدند . بنده یک روزی در اداره آموزش پایتخت نشسته بودم حاج میرزا عبداله واعظ معروف بود در تهران صبوحی، در موقع خودش با صطلاح بزرگترین خطیب تهران بوده ، نسبتا "همخوب حرف میزد" از نظر حرفی . بیانش خوب بود، لفاظ خوبی بود . یک روز دیدم از پله های ، من اطاق کوچکی طبقه بالا داشتم یک پله های خیلی خیلی چیزی هم میآمد بالا . من دیدم یک کسی سرفه میکند و اینها . درب اطاق منهم باز بود . هی میگوید،" آقای دکتر جزایری هستند ؟ آقای دکتر جزایری هستند؟" من پا شدم و دیدم حاج میرزا عبداله است می شناختمش . خانمش هم با ما یک نسبتی داشت . آمدم و ، آقا ، سلام و علیکم حاجی آقا ، شما اینجا چکار میکنید؟ گفت ،" من یک کاری با تو دارم ."بیا ، بیا توی اطاق . خیلی هم البته سرفه میکرد . از آن پله ها آمده

بود بالا. " درب اطاق را ببند کسی نیاید." در را بستم . بعد دست برد از جیبش یک کاغذ در آورد ، ملاحظه میفرمائید ؟ بمن ارائه دادکه " آقای حاج آقا حسین بروجردی که در آن تاریخ هنوز مرجع نبود ولی از فضلای درجه اول ایران بود و از نظر شیعه و کار آنها . حاج آقاحسین قمی مال مشهد بود، ایشان هم در بروجرد بودند . هر دوی اینها هم از شاگردهای ، عرض میکنم، خوب ، عرض میکنم که، آخوند ملاکاظم‌ومیرزای شیرازی قبلش بودند . عرض میکنم که، یک شرحی به‌حاج میرزا عبداله نوشته که،" ای امان، ای فلان ، یک بچه بهائی ،" اینجا اسمش‌هم این بود، فرخ زاد نامی ، پایش‌هم یک قدری کوتاه بود . " من از دست‌این بچه بهائی" ، عرض میکنم، بروجردی رئیس فرهنگ اینجاست ایشان هم امام جمعه در مسجد جامع بروجرد نماز میخواندند. خودش و آقا میرزا محمد پدرش که آنهم جزو اینها بوده."این جلسات‌پرورش‌افکار راتوی مسجد من دائر میکند و موزیک و موسیقی و ضرب و نمیدانم فلان اینها میآورد. تار و اینها میآورد توی مسجد . مرا از دست این خلاص‌بکنید ." کاغذ را من خواندم و من واقعا" ناراحت‌شدم . گفتم آقا، آنجا جزو شهرستان هاست حزو کار من نیست، من فرهنگ‌تهران هستم . اگر دست‌من بود همین آنا" برش‌میداشتم . ولی الان هم بهائی‌ها اینجا خیلی نفوذ دارند . آقای مرآت‌هم خیلی ملاحظه اینها را میکند و پدر من یک‌چیزی بمن یادآوری کرده، وقتی میرزای شیرازی بزرگ‌را درسامرا سنی‌ها با تحریک والی بغداد سنگ‌زدند به منزلش شکایت‌کرد به علمای تهران ، همان زمان میرزای آشتیانی و آقاسید علی اکبر تفرشی و خیلی علمای درحه اول ، این ها پدر مرا فرستادند با آن حاج میرزااحمد محررش‌که مرد مجتهدی بود بروند با ناصرالدینشاه تماس‌بگیرند و بگویند از قول علمای تهران که،" آقا ، پیغام‌دادند که شما پادشاه شیعه هستید من هم رئیس‌مذهب‌شیعه هستم ببینید با من چکار کردند ؟ این چه جور است ؟ چرا شماها یک‌کاری نمی کنید که این والی را از اینجا عوض‌بکنند و رفع اهانت‌از من بکنند ؟" پدر من ، ناصرالدینشاه میرفته برای تابستان و این هم میرود تا در یک‌جائی‌در مازندران روز بعدش‌برخورد میکنند، اتابک هم آن وقت بود . فردایش‌پدرم را می پذیرد و خیلی محبت‌و انسانیت و اینها . بعدهم

پدر من هم چون خیلی خوش‌بیان و اینها بود شرح میدهد که علماء این جور پیغام دادند آقا و علماء هم." این جور ما نشستیم منتظریم ببینیم پادشاه شیعه برای حفظ و حمایت و حراست رئیس مذهب شیعه چکار میکنند." او به پدرم میگوید که ،" به آقایان بگوئید من هم شنیدم خیلی هم متأثرم خودم هم اقدام کردم و میکنم و حالا بیشتر اقدام میکنم بشرط اینکه آقایان این مطلب را به هیچکس نگوئید برای اینکه او دب اکبر سلطان عبدالحمید بوده در باب عالی نشسته "، باب عالی هم همان محل اینها در اسلامبول بوده که من رفتم خودم دیدم آن محله را ."اگرتوجه بکنند که مبن ناصرالدینشاه میخواهم او را از آنجا عوض بکنم او تا ده سال دیگر هم نگهش میدارد . بنابراین نگوئید من اقدام خودم را میکنم از حالا به سفیرمان میگویم در باب عالی که از او شروع بکنند به انتقاد کردن و تا انشاءاله موفق بشود." پدرم هم برمیگردد و خیلی تشکر میکنند به آقایان هم میگوید . همین طور هم میشود بعد از پنج شش ماه او را عوضش میکنند. گفتم حالا آنجا یک مطلب دیگری است منهم الان به شما عرض میکنم که من خیلی متأثرم به‌آقای بروجردی هم چون پدرم با ایشان ارتباط داشت و از ایشان شرحی بمن گفته من کوشش خودم را میکنم . اما به شرطی که آقایان چیزی نفرمایند برای اینکه اگر مرآت بفهمد که من میخواهم او را از آنجا بردارم ، بااینکه من رئیسش نیستم مسئول من نیست ، او را نگهش میدارد ، آقا همیشه در این زحمت‌خواهند بود . بنده باور بفرمائید از فردا آن روز هی رفتم پیش مرآت از این تعریف کردم ، به به به ، چه رئیس فرهنگی . آقا ، یک چنین مرد لایقی را شما چرا در بروجرد نگهداشتید ، فلان واینها . یک دو سه ماه همین طور هی من او را تشویقش‌کردم و توی دلش‌خیال میکرد که من نمیدانم این بهائی است مثلا " چطور شده گول خوردم ؟ یک روز بمن گفت" آقای دکتر جزایری این قدر از این تعریف میکنی چکارش بکنم ؟ " گفتم ایشان را بفرستید به خوزستان . گفت ،" چرا ؟" گفتم ،"اولا" اینجا بروجرد است آنجا خوزستان یک استان است . بعد هم ماهی دویست‌تومان ظاهرا" شرکت‌نفتی ها کمک میکنند به ایشان و بنابراین یک‌چنین آدم لایقی برود آنجا خوزستان . یک فکری کرد و هفته بعد گفت ،" آقای دکتر، نظرت‌را عمل کردم ، ابلاغش‌را دادم."

این امامی اهری که مدتی اینجا بود ند بمن میگفت که " این آمد آنجا و آن قدر ما را اذیت‌کرد . گفتم واله مسئول این کار من هستم . همه‌اش‌هم از این تعریف کردم برای اینکه شرش‌را از سر آقای بروجردی ، عرض‌میکنم، بکنم . در هر صورت این وضع بنده ، این ارتباط اولیه بنده با آقای بروجردی بدون اینکه همدیگر را ملاقات‌کرده باشیم شد که بعد یک‌واقعه دیگری هم در زمان وزارت‌فرهنگ بنده اتفاق افتاد که آن هم جریانش‌را عرض‌میکنم که روشن بشود که این آقایان خودشان مسئول این کاربودند و الا واقعا" ، البته در قانون اساسی ما بهائیت‌را نشناخته ، ولی خوب ، بالاخره قانون اساسی نشناخته ولی بنده دیگر نمیتوانم بگویم که بایستی با چماق مردم را ، همینطور که حالا میخواهند بهائی را بعدهم بکشندش ، اصلا" با اسلام بکلی منافات‌دارد این مطلب . خلاصه ،

س- خود رضاشاه تمایلی داشت‌به بهائی‌ها ؟

ج - عرض‌میکنم که ، اولی که رضاشاه آمد به تهران بهائی ها انتشار دادند که این بهائی است . این بله ، و پر کردند در تهران که این بهائی است . عرض‌میکنم که این کم کم بگوش‌خودش‌رسید ، شایدهم قائم مقام رفیع و اینهاکه درآن ، چون رضاشاه وقتی که آمد به تهران قائم مقام با او بود . قائم مقام البته ساکن تهران بود ولی از همان اولین فعالیت‌ها قائم مقام با ایشان بود . و یکی دو مرتبه هم مورد غضب واقع شد و به زندان رفت‌ولی بود تا با پسرش‌هم بود که سر قضیه تقسیم اراضی و اینها آن اختلاف را قائم مقام‌رفیع با ایشان پیدا کرد . عرض‌میکنم من فکر میکنم که کس‌دیگری جرأت‌نمیکرد به او بگوید . چون آخرین ، حالا من خودم یک موردی دارم که به شما عرض‌میکنم نزدیک‌ترین آدم رضاشاه جرأت نمیکرد به او بگوید . خود رفیع برای من نقل کرد که "مایک‌مطالبی را که میخواستیم به ایشان بگوئیم آن قدر با قصه و نمیدانم ، چیزهای مضحک و خنده‌آور و اینها بگوئیم ، بعد هم ته آن نتیجه بگیریم که او اوقاتش‌تلخ نشود رضاشاه ." چون اواخر دیگر خیلی غروراوراگرفته بود و سواد زیادی هم نداشت . دنیای خارج را هم نمیدانست به این صورت‌درآمد .

درهرصورت به او گفته، من فکر میکنم شاید قائم‌مقام به او گفته برای اینکه کس دیگر جرأت نمی کرد به او بگوید . و او داد فورا" محل چیزشان‌را بستند و توی روزنامه‌ها نوشتند و هی از طرف" اعلیحضرت همچین کردند . همچین اقدام کردند علیه بهائی ها ." برای اینکه خودش‌را تبرئه بکند . و مسلم بود که بهائی نبود . ولی البته چون آدم خودش با صطلاح نسبت به موضوعات فرهنگی ، عقیدتی و سیاسی واجتماعی، یعنی سیاسی را حالا من نمیدانم، لابد دسته‌ای با او همفکری میکردند ، نداشت. عده‌ای ازمتجددین مثل مرحوم تیمورتاش بعد داور و اینها یک چیزهای خوب به او تلقین کردند و یک چیزهای بد به او تلقین کردند . چیز خوب این اعزام محصلش به اروپا بود که بنظر من بهترین سرمایه‌گزاری بود . من در کتاب " قوانین مالیه "ام هم جزو قوانین اقتصادی هم این اعزام محصل را فرستادم . بعد درکریتیکی‌که عرض میکنم، مخبر، چون یک نسخه برای اطلاعات و کیهان هم فرستاده بودم و اظهارنظر کرده بودم، ایشان بله، جمع آوری کرده ولی چیزهائی هم که مربوط به ، عرض میکنم که، اقتصاد نیست در آن نوشته شده منجمله اعزام محصل به اروپا. در صورتیکه به عقیده من بزرگترین سرمایه گزاری هاست . البته آن وقت یک جبزهای تجدد هم به او تلقین میکردند که بنظر من ظاهرا" خوشایند نبود ولی نتیجه صد در صد مثبت داشت . و از آن جمله تغییر لباس روحانیت و تغییر لباس مردم . ملاحظه میفرمائید ؟ یک دسته تجار را می دیدیم یک عمامه شش پری سرشان میگذاشتند . سادات بازار عمامه ، یک دسته‌ای عمامه سفید ، تمام وکلای دادگستری ، بنده دیدم وکیل دادگستری عمامه سرش بودو کراوات زده بود . شب هم می نشست مثلا" مشروب ، یک چیزهائی که خوب ، با این لباس تناسب نداشت . بعلاوه یک دسته آخوند ناباب بود در آن وقت‌که توی مساجد نماز میخواندند و اینها . یک دسته آدم بی سواد شارلاتان در آن موقع جمع شده بودند علتش هم ملاحظه بفرمائید ، وقتی که وثوق الدوله آمد و قرارداد را میخواستند ببندند برای اینکه روحانیون مخالفت‌نکنند و نگران بودند قضیه آن رژی وتنباکو و اینها ، اینها همیشه نگران بودند . این آقا و نصرت‌الدوله که‌با او بود و آن یکی

شاهزاده صارم‌الدوله و یک دسته‌ای از اینها یک دسته از آخوندها را پولکی کردند. شهریه برایشان معین کردند. مثلاً" به حاج امام جمعه پانصد تومان ماهی میدادند بعنوان خرج تحصیل بچه‌هایش. به آقامیرزاسید محمد پانصد تومان میدادند. به شیخ عبداله چهل ستونی و این آیت‌اله‌هائی که بعد درست‌شده بودند ماهی صد تومان، دویست‌تومان بعنوان شهریه میدادند. و اینهایا کم کم فساد توی دستگاه اینها پیدا شده بود. و واقعا" در، بنده چون خودم توی روحانیت‌بودم. آقا، بدانید که خانواده ما،از ما قدیمی تر خیلی در بین روحانیون ایران بودند ولی همه‌شان از بین رفتند. هیچ از اولاد مجلسی کسی باقی نمانده است. یا از علمای قدیمی تر اصلا"، ولی ما هنوز مثلا" دویست‌تا آخوند توی ما در خوزستان و در بروجرد و در خرم آباد و در مشهد و در تهران و یک مقداری در آفریقا و یک مقداری در هندوستان اینها هستند. بنابراین ما یک‌خانواده‌ای هستیم که هنوز باقی ماندیم. بنابراین واردیم یک‌کمی. آن وقت‌بنده میدانستم که مثلا" مرد عمامه‌ای پیشنماز استکارآگاه شهربانی است، باور بفرمائید، میرفت‌شب به شب زمان درگاهی یادیگران یا بعدش آنهائی که آمده بودند،مختاری میرفتند گزارش‌میدادند. رضاشاه همه این ها را چیز کرد، عرض‌میکنم که تغییر لباس‌داد. تمام اینهائی که توی عدلیه بودند، وکلای دادگستری، اعضای اداره اوقاف، دیگران، همین طور چیز، اینهاهمه. یک نخبه هفتاد هشتاد تا آخوند، آقا، در تهران باقی ماند. البته پدر من مرده بود. آن یکی عمویم هم مرده بود. یک عموی کوچک من که از شاگردهای حاج میرزا حبیب اله رشتی بود بسیار،پدر آقای حاج سید صدرالدین و نوه‌اش‌هم الان این آقای آقا سید مرتضی جزایری است که الان در تهران است و از فاضل ترین تحصیل کرده‌های قم است و علیه این رژیم هم هست. خوشبختانه، یعنی چند دفعه بردندش‌و خواستند چیز،ولی حون پدرش‌با خمینی ارتباط خیلی نزدیک‌داشته است و واقعا" هم مرد عالی مقام و مجتهدی بود، عرض‌میکنم که، نکشتندش. بنابراین هنوز هم در خانواده نزدیک ما که در تهران هستیم یک‌آدم مجتهدی مثل او هنوز پیدا میشود. بنابراین بنده

خوب می شناختم . پدرم برای من نقل کرده بود، برادرهایم می گفتند، پسرعموهایم میگفتند . و توی ماهم آدم ناباب بود که تغییر لباس داد در دوره ، بنابراین یک هفتاد هشتاد تا ماندند . و این هفتاد هشتاد تا زندگی شان خوب شد . عموی من خیلی وضع مالی اش بد بود . بعد دیگر مردم دیدند یک دانه ملا در آن محله مانده وهمه هم به او اعتقاد دارند میرفتند زندگی اش را تأمین میکردند. بنابراین آنچه که ظاهرا" رضاشاه بنظر بنده علیه مذهب کرد که تغییر لباس و اهانت ، نمیدانم، روضه‌خوان ها را میداد عمامه‌هایشان را ، روضه‌خوان ها واقعا" معلوم نبود چه آدمهای بدرد بخورهستند . هی خبر دروغ بالای منبر بخوانند . هی حدیث های دروغی که اصلا" صحیح نیست و بسته شده است به مذهب اسلام ، به مذهب شیعه ، این ها را میخواندند. و این بنظر من خدمت کرد . البته سواد زیادی نداشت . اشتباه از نظر جنگ ایران کرد. من خودم شخصا" ، بنده آقا از فرهنگ که در اردیبهشت ماه این میخواست قانون فروش اوقاف را بگذراند . بنده با او مخالف بودم به مرآت هم تذکر دادم .

س- اوقاف یعنی زمین های وقف شده را ؟

ج - آن وقت تمام وقف را میخواست مرآت بفروشد. بنده در ۲۰اردیبهشت منتقل به وزارت دارائی شدم . یک روزی رفتم پیش احمد مقبل ، دکتر احمد مقبل آنجا معاون وزارت دارائی بود . صحبت کردیم . امیرخسروی هم وزیر دارائی بود، همان که رئیس بانک سپه یک وقتی بود یک مدتی هم وزیر دارائی بود . من یک قدری شکایت کردم از اوضاع خودم و آقای مرآت و اختلافاتی که همین طور میشد . روی بی اطلاعی و روی تلقین مثلا" بعضی از رفقای بهائی اش یک کارهائی میکند که این صلاح نیست و نه صلاح مملکت است نه خودش منهم نمیخواهم آلوده بشوم . گفت ،" میآئی با ما همکاری بکنی؟" گفتم کجا ؟ گفت ،" ما بعد از آن مؤسس دخانیات ایران ، اسمش الان یادم رفته بنظرم یک ارمنی بود که خیلی خوب تأسیس کرده ،حالا شرح آن را به شما عرض میکنم، اگر لازم باشد به شما عرض میکنم ، او که رفته، آمده بود به اروپا ، ول کرد ، یعنی از آن کار آمده بود کنار ، دوسال آنجارا اداره کرد یعنی دستگاههای دخانیات را خصوصی را

تمام را برچید ، ماشین آلاتشان را خرید ، سیگار فروش‌ها بودند توی بازار تهران و جاهای دیگر ، بعد آورد آنجا را ساخت و راه انداخت و مهندس آورد، که من وقتی رفتم آنجا چهارده‌تا مهندس خارجی در آنجا بود، عرض میکنم،"این رفته یک آقای مهندسی را آوردیم نمیتواند آنجا را اداره بکند . ما یک کسی را میخواهیم که بیاید برود مدیر کل دخانیات بشود."حالا این میدانید موقع جنگ است . " شما این کار را میکنید؟" گفتم، والله، من که تا حالا کار اداره کارخانه نکردم من کارم توی فرهنگ است . گفت ، " حالا دقت کن تو میتوانی این کار را بکنی." مثلاً" با بنده رفیق بود یک قدری از وضع کار من ... بنده همان فردایش رفتم و قبول کردم و رفتم به دخانیات . عرض میکنم که ، رفتم به دخانیات . در آنجا ، همینطور که عرض کردم ، اداره کار را تا موقعی که مدیر کل یعنی آن ارمنی بود که خیلی خوب اداره میکرد . بعدهم آن آقای مهندس ،بنده بایستی مدیر بودم ولی یک معاون اداری داشتیم بنام مستر اسمیت ، انگلیسی بود که بعدها فهمیدم این چکاره است . خیلی مرد لایقی شاید هم در کارخانجات دخانیات در انگلستان کار کرده بود . من درست سوابقش را نمیدانم ولی آدم مطلعی بود از این کار . این اوضاع ، بنده حالا اردیبهشت رفتم کم کم وضع جنگ و اشغال ایران دارد درمیان میآید ، این آقای اسمیت خان ، منهم با خانواده در ۳۱۹؛ با خانواده مؤدب نفیسی وصلت کردم یعنی دختر او را من گرفتم . مؤدب نفیسی هم ظاهرا " پیشکار ولیعهد ایران بود ولی تنها کسی بود یا شاید یکی از اشخاصی بود،شاید یکی دو نفر ، که رضاشاه به او میگفت "آقا" وقتی خطابش میکرد. منزل هم به او از نظر تابستان توی خود قصر سعدآباد داده بودند . بنده هم همان سال اول موقعی که رضاشاه رفت من آنجا بودم . این آقای اسمیت فهمیده بود که من با اینها نسبت دارم . تقریبا " یک ماه قبل از اشغال ایران دو دفعه مرا سوار ماشین خودش کرد آورد تا شمیران وسط راه هی بمن میگفت که،" آقا ، اگر کسی هست که بادربار ارتباط دارد به رضاشاه بگوید که این مرتبه جدی است مسئله و مطلب ، احتیاج دارند متفقین به راه آهن

ایران . باید به روسیه کمک بشود و اگررضاشاه‌این راه‌آهن را به اختیار نگذارد راه آهن را به اختیار خواهند گرفت ." دو دفعه این‌را بمن گفت . من دفعه دوم طوری اصرار میکرد به من ، البته نمیگفت‌که"تو برو مثلا" به مؤدب نفیسی بگو که او باشاه صحبت‌بکند ." عرض میکنم که ، من دفعه دوم آمدم با خانمم صحبت‌کردم که بابا ، این اسمبت را ، چون این هی میرفت‌بغداد و برمیگشت می آمد همان موقع جنگ و این .بنظر من البته جزو مأمورین امنیتی و مأمورین اطلاعاتی بود . یقینا" هم این بود برای اینکه بعد از اشغال ایران واینها بعد از مدتی رفت . عرض‌میکنم که ، من با خانم صحبت‌کردم . خانم گفت ، والله ، گمان نمیکنم کسی جرأت‌بکند به رضاشاه حرف بزند ، با مادرزن صحبت کردم ، باخانم مؤدب الدوله . خانم مؤدب الدوله هم همین جور میگفتم ،والله ، این جدی دارد میگوید کار دارد ، این یک‌چیزی است‌که جزو وظایف ما است ، اگر بشود به ، من حاضرم اگر رضاشاه را بشود من ببینم به او بگویم این مطلب را اگر چه خطر جانی برای من داشته باشد . گفتند ،" شما با عباس‌صحبت‌بکنید بعنی برادر بزرگشان که آن وقت‌خیلی مورد علاقه پدرش‌بود و همیشه بود . با او صحبت کردم . گفت ،" اجازه بده من با آقاجان صحبت‌بکنم ." رفت‌و با او صحبت‌کرد ، او گفت ،" بله ، این خیلی مطلب اساسی است‌و جدی ، ولی من جرأت‌نمیکنم با رضاشاه صحبت‌بکنم ." بنابراین مسئله وضع رضاشاه در آخرسرش‌و دیکتاتوری اش‌به جائی رسیده بود که مؤدب الدوله جرأت‌نمیکرد یک‌چنین مطلبی را . این مطلب را گویا به قوام شیرازی هم گفته بودند . بعد هم اشرف همه‌اش‌هی میگوید که قوام شیرازی وقتی که از پسر او طلاق گرفت میگفت ،"این خیانت‌کرده است‌به پدر من برای اینکه این مسئله را به او گفته بودند و نیآمده به پدر بگوید ." شاید قوام شیرازی هم ملاحظه میکرده جرأت‌نمی کرده به او بگوید بنابراین این یک‌همچین وضعی بود . اما بودن من در دخانیات‌همان طور که عرض‌کردم ، درست‌موقع شهریور شد ، من در منزل مؤدب الدوله روزهای جمعه قوم و خویش‌هایش‌یعنی پسرهایش‌و دامادهایش‌و دخترهایش

می‌آمدند در تابستان در دربند ، آن وقت‌هم تابستان بود دیگر، یک ناهاری با هم میخوردند بعد هم میرفتند گردش میکردند، چیزی که ، مؤدب الدوله هم با این ترتیب میخواست سعی بکند که او ارتباطی با خارج ندارد، فقط با قوم و خویش‌هایش است. یک روزی ما ناهار خورده بودیم ، یک ناهار خیلی خوبی و نشسته بودیم یک وقت بنده دیدم که مثلاً ساعت سه و نیم بعد از ظهر بود، پیشخدمت خصوصی رضاشاه آمد و مؤدب الدوله را صدا کرد . همان روزهای سوم و چهارم شهریور بود همان وقت. صدا کرد و چند دقیقه‌ای چیزهائی در گوش مؤدب الدوله گفت. مؤدب الدوله رنگش مثل گچ شد . یک دفعه آمد و عرض میکنم که، خانمش را صدا کرد و یک چیزی به او گفت و بعد به بچه‌هایش گفت "همه‌تان بروید خانه‌هایتان . منهم امشب مسافرت میکنم." البته من آنجا بودم شب هم ماندم پهلوی آنها . بعد معلوم شد که رضاشاه، دفعه اولی که بنا بود از تهران برود مؤدب الدوله هم بنا بود با او برود و اتفاقاً " اینها رفتند و آن روز من منظره‌ای دیدم ، آقای لاجوردی ، که اصلاً برای من ، پیشخدمت‌های دربار یک صندلی یا یک مبلی روی شانه‌هایشان گذاشته بودند از در میرفتند بیرون ، این جور وضع یک دفعه برهم خورد.

روایت‌کننده : آقای دکتر شمس‌الدین جزایری

تاریخ مصاحبه : ۴ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س- یعنی مگر ...

ج - میبردند، اثاثیه را میبردند . اثاثیه رضاشاه ...

س- نگهبانی ، گاردی ، چیزی نبود ؟

ج - گارد بود ولی اینها ،بنده نمیدانم، از جلوی من بردند . البته همان گاردی که شاهپور علیرضا آمد، آن دری که رو به خیابان دربند است، ملاحظه میفرمائید ؟.این در ، چند تا در داشت ولی آن دری که میرفت به آن سربالائی که بطرف آبشار و آن سر پل ، این در را من دیدم که شاهپور علیرضا آمد مسلسل گارد را بگیرد به او نداد. گفت، " من را خواهند کشت و حق ندارم به شما بدهم ." ولی من دیدم که پیشخدمت با صندلی یعنی مبل یک مبل یک نفره را از اینها را البته مال آن تو را سر داشت برد ، بله، این جور بهم خورده بود . بعد نمیدانم مردم هم از کجا اطلاع پیدا کرده بودند که رضاشاه رفت ، یک درویشی عمامه مولوی سبز هم سرش بود آمده بود همان جلوی در ، که در باز بود البته در را نبسته بودند ، هی شروع میکرد،"ای دنیا دیدی که ظلم چکار میکند. چطور عاقبت ظلم چه..." مردم هم دورش جمع شده بودند من فکر میکردم الان اینها میآیند میریزند اصلاً" می چاپند . ولی مردم البته انسانیت کردند آن روز . بنده بودم شب را آنجا که نصف شب برگشت رضاشاه ، او را برگرداندند. یک سه چهار روز بعدش رفت که مؤدب الدوله هم نرفت با او ،یعنی نخواسته بود که او برود و الا میرفت او .

س- دو دفعه ترک کرد رضاشاه ؟

ج - دو دفعه کرد . اولش رفت نصف شب برگشت، شام هم نخورده بود، شام هم نداشت که

مؤدب الدوله آمد خانمش فورا" یک غذائی دستی ، آشپزهایش هم گذاشته بودند ، آشپزهای رضاشاه هم رفته بودند ، آشپزهای مؤدب الدوله هم رفته بودند . ملاحظه میفرمائید؟ یک همچین وضعی بود ، شب برهم خورده‌ای بود . خلاصه ، عرض میکنم که ، ماند و بعد از سه چهار روز او رفت . غرضم اینستکه بنده هم حالا در دخانیات هستم . این اسمیت راهنمائی های خوبی هم بمن کرد قبل از اینکه آنها ، اولا" منزل او در خیابان عین الدوله سابق خیابان ایران است حالا اسمش ، یک کوچه‌ای بود یک کوچه بن بست بنام ، عرض میکنم ، کوچه دکتر سنگ . یک خانه‌ای بود مال بوذری مجلس ، این اسمیت اجاره کرده بود آن وقت . یک ماه قبل از واقعه این منزل را یک دفعه عوض کرد رفت یک خانه چسبیده به سفارت انگلیس قلهک رفت آنجا . و بعد بمن میگفت که "اوضاع بهم میخورد . ممکن است ما را هم بگیرند و اینها ."البته هی بمن حالی میکرد یک مثل حالت اطمینانی به بنده پیدا کرده بود . " شما هم اینجا وضع بد میشود ." عرض میکنم که ،" یک قدری آرد بگوئید بیاورند و اینها ." برای اینکه ما ناهار میدادیم به کارگرها . دوهزار نفر هم آن وقت کارگر داشتیم . " و شما تامین آذوقه‌ای بکنید برای اینکه اگر در ناراحتی افتادید و آذوقه‌ای پیدا نشد شما تأمین داشته باشید ." بنده هم آن وقت لقمان نفیسی مدیر کل غله بود به او تلفن کردم پول هم من چک برایش فرستادم از دخانیات ، بیست خروار گندم خریدم . در تا دکان ، دو تا تنور نانوائی تافتون پز آنجا درست کردند ، چون وقتی رضاشاه رفت یعنی بطور قطع رفت ، از فردای آن دکان های نانوائی بسته شد در تهران ، دکان های سقط فروشی . هیچ چیز دیگر پیدا نمیشد . نمیدانم آقا آن وقت چه اطلاع ...

س - من آن موقع سه سالم بود .

ج - سه سالتان بود . عرض میکنم که ، بنده و دوهزارتا کارگر ، رفقا و همکارهای وزارت دارائی نی ، این مدیر کل ها ، مثلا" نیک پی مدیر کل ، عرض میکنم ، گمرک بود . آن دکتر احتشام مدیر کل ، نمیدانم ، کالاهای متفرقه بود و امثال ، شادمان یک جای دیگر . اینها که اتومبیل داشتند و یک پولی هم دراختیارشان بود ، اینها ، خوب ، گرفتند البته بعد پس دادند ، و گذاشتند همه رفتند اصفهان . بنده از وزارت دارائی ، بنده تنها ماندم ،

دخانیات و دو هزار تا کارگر . بنده هم دیدم هیچ چاره‌ای ندارم. خودم روزها میرفتم آنجا ، گاهی هم شب میماندم . خوب ، البته یک ماشینی بود و بنده را ، بنزین هم ما داشتیم برای اینکه اتوبوس و اینها برای کارگرهایمان داشتیم . و بنزین و اینها هم روی همه‌اش هم ، اقرار میکنم که روی تذکر آن اسمیت من آن کارها را کرده بودم .
تهیه کرده بودم ومیماندم و این کارگرها را نگاه میداشتیم و یک ساعت دخانیات ایران تعطیل نشد . و بجای ناهار نان خانواده کارگرها را ما میدادیم . البته زیادتر هم میدادیم بطوریکه مثلا" اوضاع که عوض شد تقریبا" دیگر آردی برای ما باقی نمانده بود و ما همه را پخته بودیم و بین اینها تقسیم کرده بودیم . البته این وضع دخانیات من بود و آن شخص و آن وضع رضاشاه هیچ کسی جرات نمیکرد به او بگوید . آنهم بعد از یک ماه گذاشت رفت. البته او یک کار دیگر هم کرد در دخانیات ، از این چهارده نفری که خوب می شناخت آنهائی که نازی بودند، ده تای اینها یا نه‌تای اینها آلمانی بودند ، سه تا یا چهارتایشان چکسلواک بودند ، یکیشان بنظرم اهل هنگری بود رومانی بود ، اینها بودند . آنهائی که نازی بودند و طرفدار چیز بودند تحویل روسها داد،همین اسمیت ، که آنها فرستادند به روسیه ؛ قطعا" آنجا تلف شدند . آنهائی ، مثلا" یک گومیستر بود رئیس تعمیرات ما بود ، این کاتولیک بود و مخالف با هیتلر، چهار تای این ها را فرستاد به استرالیا ، آلمانی هم بود این گومیستر .
فرستاد به استرالیا ، گفت، " اینها مخالف نازی بودند و آنجا هم ." بعد هم اینها برگشتند صحیح و سالم به ممالکشان . اینهم یکی از کارهائی بود که . بعد هم بنده بودم تا دو سال ونیم . البته زمان من هی دو دفعه دخانیات قیمتش بالا رفت . بنده میفرستادم انبارهای سیگار و مال شیخ احمد سیگاری و وفا و توتون و تنباکو اینها را اختلاف قیمتش را میگرفتم و میفرستادم به وزارت‌دارائی . عرض میکنم که، بعد دیگر آقای بدر آمد. او دیگر صلاح نمیدانست‌که با من باشد . او حق هم داشت‌برای اینکه من هم فکر او نبودم . آقای نیک پی را گذاشت آنجا .

س- نیک پی که میفرمائید اعزاز نیک پی ؟

ج ـ نخیر برادرش ، عموی همین نیک پی که کشتندش . این که رئیس شهردار بود پسر اعزاز بود . عمویش منوچهر ، عرض میکنم ، نیک پی بود که از روسای وزارت دارائی بود و جزو دسته بدر و آن دسته ، بله ، میرزا حسین خان خواجه نوری که اینها یک دسته‌ای که ماها با آنها تماسی نمیتوانستیم داشته باشیم برای اینکه آنها یک فکر... بعد بنده از آنجا آمدم بیرون و آمدم به ، عرض میکنم ، وزارت دارائی بعنوان مشاور اقتصادی ، یک آقای نظام امامی را رئیس یک اداره‌ای کرده بودند بنام اداره مشاورین اقتصادی ، مشاورین اقتصادی ایرانی . این تحصیل کرده‌های اروپا را که در جاهای مختلف بودند ، اینها همه را آنجا جمع کرده بودند . بنده راهم از آنجا منتقل کردند به اینجا . که آنهم بنده یک ملاقاتی با میلیسپو دارم آنها بجای خودش محفوظ . عرض میکنم که ، این وسط حزب ایران ، که شاید میل داشته باشید من عرض بکنم ،

س ـ حتما" ، بفرمائید .

ج ـ تشکیل آن را . عرض میکنم که ، بعد ازاینکه ،من که در دخانیات بودم و بعد هم ازآنجا آمدم بیرون و با شرکت توزیع سیگار دخانیات ارتباط داشتم ، این آقای دکتری بود که استاندار آذربایجان شد در موقع پیشه‌وری . نمیدانم ، اسمش را لابد دارید .

س ـ بله .

ج ـ این رئیس بنگاه تعاونی یکی از کارخانجات بود ، نمیدانم کارخانجات ،

س ـ جاوید را که نمی فرمائید ؟

ج ـ جاوید ، موسی جاوید . اینها یک تشکیلات تعاونی درست کرده بودند . ملاحظه میفرمائید؟ بنابراین ، باصطلاح چپ‌ها اولش به یک صورتی چاپخانه‌ها ، بعدش فرهنگ گیلان ، بعدش هم پنجاه و دو نفر ، که بنده هم باز در تماس با این مدرسه شرف ، خوشبختانه من رفتم اروپا چون مرکز این کاردبیرستان شرف بود که مدتی بنده معلمش بودم بعد هم ناظمش و بعد هم . این آقای دکتر ارانی موقعی که من ناظم بودم معلم فیزیک و شیمی آنجا بود .

س ـ اینقدرکه تعریفش را میکنند واقعا" آدم فاضل ...

ج ـ فاضل ، خوش‌اخلاق ، بنظرمن ملی ، البته آن‌وقت چون دیکتاتوری رضاشاه بود اینها هم

راه دیگری نداشتند. این همدرآلمان درس‌خوانده‌بود. خانواده‌اش هم خیلی از نظر مالی ضعیف، شاگرد اول هم شد در دارالفنون. شاگردهای دارالفنون سه سال قبل از بنده مدرسه دارالفنون را تمام کرده بود. این درهرصورت، بنده و او خیلی روابطمان خوب بود. اینها اولش در وزارت‌فرهنگ به صورت مهمانی های خصوصی یک جلسه‌هائی تهیه کردند منجمله یک‌شبی ابوالقاسم نراقی که مسلما" با اینها همکاری داشت، عرض‌میکنم که، شب جشن عروسی‌اش رفقای فرهنگ ما را دعوت‌کرده بود. یزدانفر بود، انیسی بود، یک دسته‌ای از، بهرامی، بنده هم بودم. آنجا دکتر ارانی بود و عرض‌میکنم که، دکتر یزدی بود و دکتر امامی بود که خودش‌رااز اینها جدا کرد، آن امامی داماد زنجانی‌ها، آقایان

س- ذوالفقاری ؟

ج- ذوالفقاری ها، داماد ذوالفقاری ها. او بود و عرض‌میکنم که، آن برادرش‌پدر احسان نراقی بود، امام نراقی که هنوز زنده است از اینها باقی مانده است. ما آنجا بودیم خیلی دوستانه باهم صحبت‌میکردند و صحبت‌میشد وجلسات مجالس‌تکرار میشد. من‌و دکتر ارانی روابطمان به آنجا رسید که من را دعوت‌میکرد. یک‌رادیوی بزرگی داشت در یک‌کوچه‌انتخابیه‌روبروی موزه‌یک‌کوچه‌هائی میرفت‌که بعد میخورد به خیابان شاپور ارامنه آنجا منزل داشتند، یک‌حیاط خرابه‌ای، دیوار خرابه خیلی طولش‌زیاد، آنجا اطاقی داشت، او رادیو مسکو را میگرفت. آنجاها تبلیغش‌کرده بودند او میگرفت. من،

س- به زبان فارسی ؟

ج- به زبان روسی و فارسی هر دو. من گوشم سنگین است. یک‌شبی که مرا برد آنجا بمن اطمینان میکرد تا این حد که مرا میبرد آنجا میگفت، "ما این را داریم." البته هیچ وقت‌صحبت، چون میدانست‌من یک‌آدم مذهبی هستم، بامن صحبت‌مذهب و این حرف‌ها را نمی کرد، از اوضاع خراب ایران از دیکتاتوری و اینها صحبت‌میکرد. باهم می رفتیم دربند، با هم میرفتیم آبشار. خلاصه بنده تصادف‌کرد رفتم اروپا که سه ماه بعد اینها

را ، چهار ماده بعدش اینها را گرفتند . چهارده نفر از شاگردهای مدرسه شـــرف ما را گرفتند که آن سجادی ها بودند ، عرض میکنم که ، خردمندها نبودند ، عرض میکنـم ، مکی نژاد بود و یک دسته شاگردها ، همان قدوه شاگرد مدرسه شرف بود که جزو مغزهـای متفکر اینها شده بود در . چهارده نفر خلاصه از آنجا بودند . در هر صورت بنـــده با این آقایان آشنا بودم و چی میخواستم خدمتتان عرض بکنم ؟

س - جریان دکتر جاوید و تشکیلات تعاونی بود که برگشتید ...

ج - تعاونی . خلاصه ، اینها پس وضع ارانی هم به این صورت که من هم یک تمـــاس مختصری بدون اینکه صحبت حزب بکنند و اینها ، و چهارده نفر از آن پنجاه و سه نفر هم شاگردهای مدرسه شرف بودند . بعد من دیدم جاوید و اینها یک شرکت های تعاونی دارنـــد و میآیند از اینجا سیگار میگیرند و اینها . بعد معلوم شد حزب توده تشکیل شده . وقتی حزب توده تشکیل شد ما و مهندسین هم یک تشکیلاتی داشتیم . هژیر آن وقت وزیر بـود ، نمیدانم ، وزیر صنایع بود ، وزیر معادن بود ؟ یک اعتصابی مهندسین علیه هژیـــــر کردند ، لابد به عرضتان رسیده .

س - بله

ج - عرض میکنم که ، این اعتصاب به صورتی در آمد کم کم یک قدری باصطلاح توسعه بیشتری پیدا کرد ، اینها خواستند چیزی بنویسند توی روزنامه ها ، مـن وارد نبودم خودشان وارد بودند . این را از دکتر عبداله معظمی به شما عرض میکنـــم . دکتر عبداله معظمی یک روز آمد به منزل من و بمن گفت که ، " اینها با هر روزنامـــه ای تماس میگیرند مهندسین که نظریاتشان را در آن بنویسند پول میخواهند از اینهـــا ، مهندسین هم که پول ندارند ." آن وقت هم پولی نداشتند مهندسین تازه از اروپا آمده اینجا ماهی ، نمیدانم ، نودو دو تومان ، صد تومان ، چقدر ، صدوپنجاه تومان حقـــوق میگرفتند . "شما با این روابطی که با فرهنگ دارید تقاضای یک روزنامه بکنیـــد ، روزنامه را بگذارید به اختیار اینها ." بنده هم گفتم با کمال میل . رفتم وزارت فرهنگ و در عرض چند روز روزنامه "شفق" را ، البته "شفق سرخ" مال دشتی بود ، بنـــده

روزنامه"شفق حق"راگرفتم‌وبه اختیار این مهندسین گذاشتم . اینها‌هم البته تویش نوشتند و بعد چون رفقای حقوقی هم با این ها همکاری میکردند بفکراین افتادند،گفتند که،" حالا که همچیز شده توده‌ای ها هم دارند تشکیلاتی دارند میدهند ، ماهم که بی‌طرف هستیم حزبی تشکیل بدهیم اسمش‌را هم"ایران"بگذاریم . ناسیونالیستیم از نظر سیاست هم بی طرف . چهل نفر ما شدیم آقا .

س- عجب .

ج - یعنی تشکیل دهندگان حزب ایران چهل نفر تحصیل کرده‌های اروپا بودند که مسن ترین آنها دکتر شفق بود و جوان ترین آنها این رفقای جوان ما بودند . دکتر سنجابی جزو چهل نفر اولیه نبود .

س- یادتان هست‌اولین جلسه را ؟

ج - اولین جلسه بله، یادم است . یعنی بود آنجا اولین جلسه‌ای که تشکیل شد شفق صحبت کرد . یا محلش‌در همین محل کانون مهندسین بود ؟ درست‌یادم نیست . یا یک‌جای دیگری بود . ملاحظه میفرمائید ؟ اولش‌هم ، خوب ، البته ما جا نداشتیم . بنظرم‌در همین جائی که مهندسین توی خیابان سعدی از خانه‌های دیبا یکی‌اش‌را اجاره کرده بودند ، بنظرم اولین جلسه را ما آنجا ، خیال میکنم، عرض‌کردم من یادداشت‌نکردم ولی تصور میکنم اولین ، که شفق سخنرانی کرد ، دکتر شهید نورائی بود ، دکتر عبداله معظمی بود ، دکتر زنگنه بود ، بنده بودم، عرض‌میکنم که ، مهندسین ، مهندس‌حسیبی بود مهندس‌فریور بود ، مهندس‌زیرک‌زاده بود ، عرض‌میکنم، مهندسین دیگر بودند که رویهم رفته چهل نفر ما‌بودیم و این را تشکیل دادند . در اساسنامه هم از نظرسیاست‌خارجی نوشته بودیم که ،" ما بی طرف هستیم." آن چیزی که هم دکتر مصدق بعد تعقیب کرد." نه شرقی ، نه غربی ." و به این صورت‌ها درآوردند . که حالا هم آقای خمینی و دستگاهش آن را درمیآورند . عنوان بی طرفی ، استدلال ما‌هم این بود که این آقایان روس‌ها یک دسته‌ای را دارند ، انگلیس‌ها یک‌دسته رفقائی را دارند . یعنی آن قدر اینها با همدیگر در زدوخورد و مبارزه خواهند بود که یک‌روزی احتیاج دارند به اینکه یک‌دسته

بی طرف اگر چه وابسته به خودشان نباشد، اینها را بیاورند و این وضع ایران را از این صورت بیرون بیاورند. آن وقت ما هر نفرمان به قرآن قسم خورده بودیم برای این اساسنامه. خوب، روزنامه،

س- سردسته‌ها هم آن سه چهار نفر باصطلاح

ج - همه‌شان بودند. ملاحظه کنید یا یک

س- اسم آقای مهندس فریور بعنوان مثال.

ج - حالا، مهندس فریور اولاً" شاگرد اول بود در دارالفنون. بعد هم در کنکور اول شاگرد اول شد. در کنکور دوره اول در ۱۳۰۶ او باز شاگرد اول شد، خیلی خوش‌بیان و سمپاتیک بود، ملاحظه میفرمائید. در اروپا هم البته مدارس بزرگ را امتحان نداد در فرانسه، مدرسه پلی تکنیک و یا سانترال واینها را. ولی همان مدرسه را امتحان داد و رفت به گرانوبل و مهندسی آنجا راخواند. بعد هم آمد آن مدرسه عالی الکتریسیته را خواند و رویهمرفته برجستگی داشت نسبت به آنهای دیگر، آنهای دیگر قبول داشتند. از رفقای ما هم مثل ارسلان خلعتبری جز همان دسته اولیه ما بود. ماها بودیم تحصیل کرده‌های حقوق. عرض کردم دکتر سنجابی هم نبود اولش.

س- الهیار صالح چطور؟

ج - الهیار آخر آمد. حالا به شما عرض میکنم. بعد که حزب ایران یک تشکیلاتی، یعنی صورتی پیدا کرد و رسماً" اعلام باصطلاح تشکیلش را کرد و روزنامه مهندسین هم دسته اولی‌هایشان یک پانزده نفر شانزده نفرهمه وارد در این جلسه شدند روزنامه هم آن روزنامه شفق بنده ارگان چیز شد.

س- ارتباطی بین اسم " شفق " و آقای دکتر شفق نبود؟

ج - ابداً". ابداً". بنده رفتم آنجا هی اسم، هیچ، هیچ، اصلاً" دکتر شفق وارد نبود. مسئله بین من بود و عبداله معظمی، دو نفری، من رفتم اتفاقاً" گفتیم آنجا اسم بردند شفق و بنده پسندیدم. هیچ اصلاً" با آقای شفق ارتباطی نداشت. به هیچ وجه. بعد آمدیم، عرض میکنم که، روزنامه شد، خوب، اینها شروع کردند به چیزنویسی. بله،

عرض میکنم که، دکترعلی اکبر اخوی بود . دو نفر را یک آدمی که از ما بعد جدا شدند. یکی دکتر شفق بعد از چند ماه رفت. یکی هم دکتر علی اکبر اخوی بود . بله. شهید نورائی هم مأمور شد ، مأمور آتاشه اقتصادی ما شد در فرانسه و آن هم آمد بیرون. ولی بقیه بودند .

س ـ مهندس زنگنه هم بود ؟

ج ـ مهندس زنگنه ،

س ـ احمد زنگنه ؟

ج ـ احمد زنگنه، بله بود.

س ـ تشکری ؟

ج ـ تشکری بعدها آمد . عرض کنم ، آن آقای مهندس بود که رئیس اداره برق تهران شد بودند. خیلی مهندس خوبی بود . فریور میگفت ،" من او را قوی تر از مهندس احمد زنگنه میدانم ."

س ـ نیرنوری ؟

ج ـ نه ، نیرنوری جزو ما نبود ، نخیر . رئیس برق تهران بود مدتی . بله اسماو یادم نیست.

س ـ بله، یادتان نیست .

ج ـ نه . از رفقای خوب ما بود . خیلی آدم قرصی هم بود ، خیلی قرص بود . بله، واقعاً" هم قرص تر از همه بود . احمد زنگنه از خودش خیلی مرد سمپاتیک و خوبی است. آدم خوبی هم بود . بله، در هرصورت ، مدتی خوب ، ما بودیم و یکسال هم بودیم و روزنامه هم در اختیارشان بود . کم کم روزنامه ما شروع کرد به اینکه به یک افراد واقعاً" غیر مستحقی حمله میکرد ، جوان بودند ، خود بنده هم گاهی ، یک سه ماه چیز می نوشتم بعد از من هفته‌ای ، بنده سه نفر بودیم ، من و زیرک زاده و فریور هفته‌ای دو تا سرمقاله میدادیم . و این همین طور ادامه پیدا کرد ، گاهی هم که آنها ناخوش می شدند گردن مرا میگرفتند گاهی من چهار تا سرمقاله برای روزنامه شفق میدادم . من یک قدری کم کم به آنها گفتم آخر آقا، آن قدر دیگر بی خودی ، یک قدری جنبه شخصی پیدا نکنند

فلان عضو وزارت پیشه و هنر با معاونش بد است یا با رئیس حسابداریش، نمیدانم، از او چه خواسته نداده . هی بی خودی مردم را . ما شأنمان نیست . بایستی واقعا ".
بعد روزنامه ، بنده هم دبیر اول ، دبیر حزب ایران در سال اول بنده بودم، یک سال و خرده‌ای من بردم . کم کم این تذکرات بنده موجب شد که رفقا گفتند ،" اگر خوب ، خیلی ناراحت میشوی زیرک زاده رفت آن روزنامه جبهه را تقاضا کرد و گرفت . گفت،" اگر میل داری من عوض او گفتم که شما بگذارید فرق نمیکند . بنده موافقت کردم . مدتی که گذشت کم کم عنوان این شد که ،اگر خاطرتان باشد،توده‌ای ها در آن وقت هی داشتند توسعه پیدا میکردند، کارشان هم بجائی رسیده بود که توی کارگران کارخانجات مثلا" کوره پزخانه‌ها و امثال اینها ، که بساط اینها را مردن آقا سید ابوالحسن اصفهانی بهم زد و سید محمد بهبهانی باعث این کار بود و او یک عزای عمومی در تمام ایران اینها درست کردند بنام طواف مردن آقا سید ابوالحسن اصفهانی ، توجه میفرمائید ؟ که حتی حزب توده که در خیابان فردوسی منزل آن سرلشکر جیجی بود که وزیر جنگ بود یک وقت، قد گوندهه بلندی که روبروی خیابان سوم اسفند بود دست راست ، سه تا بیرق سیاه زدند و خودشان در چند تا فاتحه آمدند، مخصوصا " کارگران کوره پزخانه‌هایشان،که من آن روز بودم که آمدند به مسجد سید عزیز اله در بازار،و به این ترتیب بساط اینها را متزلزل کردند . ولی آن وقت این قضیه کم کم با قضیه آذربایجان شد و اینها آمدند تا قزوین و تا تاکستان آمدند . توده‌ای ها برای اینکه بگویند که تمام روشنفکرهای ایران که در رأس آنها حزب ایران قرار داشت با ما هستند، کم کم زیر پای آقای مهندس فریور را کشیدند و او را بردند و آن قضیه ائتلاف با حزب توده را چیز کرد . حالا، قبل از این زمان دو تا حزب کوچولوی دیگری هم تشکیل شده بود که یکی آن آقای دکتر سنجابی و دکتر مسعود ملکی رهبرانشان بودند،و یکی هم آقای میمندی نژاد و انجوی شیرازی . هردوی اینها آمدند با ما ائتلاف کردند ، توجه میفرمائید ؟ و روزی که ما محلی در خیابان شاه آباد گرفته بودیم و بنا شد که از هر سه حزب هر کدام دو نفر صحبت بکنند ، بنده و مهندس حسیبی از حزب ایران . دکتر سنجابی و شاید مسعود

مکی ، بنظرم شاید او بوده ، یکی دیگر از آنجا دونفر آن حزب ثالث هم که من اسم این دو تا را فراموش کردم ، آقای دکتر سنجابی خودش میداند من حالا یادم رفته است ، آقای انجوی شیرازی و عرض میکنم که ، چیز و همان ، به شما عرض کردم ، میمندی نژاد سخنرانی کردند . آن روز من در آنجا وضع انتخابات دوره چهاردهم که خودم گرفتار شده بودم در خوزستان تشریح کردم . ضمن بیانات دیگر این را هم گفتم و مداخله البته عرض میکنم که ، دستگاه شرکت نفت و آن وقت چون در دوره چهاردهم شوشتری ها آمدند مرا بردند به خوزستان برای اینکه وکیل شوشتر بشوم . چون شوشتر آن وقت مرکز انتخابات بود . اهواز و عرض میکنم که ، مسجد سلیمان و آن یکی دیگر ، مسجد سلیمان و آن شهر اهواز و آن شهر سومی که اسمش یادم رفته ، اینها همه حوزه تابع شوشتر بودند . چون در موقعی که قانون اساسی را نوشته بودند شوشتر مرکز خوزستان بود . جمعیت جمعیت آن وقت بود . اهواز دو هزار نفر بیشتر ، یک بندر کوچک دو هزار نفری بود و مرکز آنجا بود و انتخابات در آنجا میشد . بنده وقتی رفتم آنجا هنوز اشغال بود . جیکاک که رئیس ، عرض میکنم ، انتلیجنت سرویس عضو شرکت نفت بود ولی لباس دیگر هم فرم ،

س - جیکوب .

ج - بله جیکوب . او بتنش کرده بود و مصباح فاطمی هم ،

س - استاندار بود .

ج - استاندار بود و یک مهران نامی ، عرض میکنم که ، آنجا بود درقنسولگری آنجا ، کلنل گالیوی ، شاید اسمش را شنیده باشید ، همین که رئیس بازداشتگاه ایرانیان در زمان جنگ در اراک بود و کنسول ژنرال بود و بعدها رفت از آنجا . معلوم شد که ده سال هفت هشت یا ده سال مشاور عالی امیر بحرین بوده است ، بعد از اینکه از ایران رفت . من اینجا اتفاقاً" پیدایش کردم . یادم هست رفتیم آنجا به خوزستان برای انتخابات ، من اولین کاری که کردم رفتم به تدین آن وقت وزیر کشور بود ، سهیلی هم وزیر چیز بود ، رفتم گفتم ، من میدانم که در خوزستان انگلیس‌ها چیز دارند شما که معلم من بودید مدیر مدرسه ما بودید ، اولی که این آمده در تهران اولین جائی که روزه خوانده بود در منزل

عموی من بود و بنابراین خیلی هم ارتباط خوب داشت با ما ، با عموی من ، با دیگران ، با خود بنده . در زمان مرآت هم خیلی با او بد بود کارهایش همه مال مدرسه تدین را که در پامنار بود جایش را عوض کرده بود رفته بود آنجا ، من همه اش را انجام میدادم و اینها . گفتم شما بعنوان پدرم میگویم شما ببین اگر مخالفت نمیکنند با من من بروم شوشتری ها آمدند مرا میخواهند ببرند آنجا . گفت ،" نه ، من میروم می‌بینم." فردایش رفت . اتفاقا" صادق سرمد هم آن روزی که من رفتم آنجا آنجا برد ، او هم شاگرد مدرسه تدین بود ، شاگردش بود . فردایش رفتم ، گفت ،" نخیر ، هیچ اهمیت ندارد. نخیر هیچ کس با شما مخالفت . شما بروید اگر رأی داشته باشید میبرید." گفتم خیلی خوب ما میرویم . البته من رفتم ، برگشتم به خوزستان پیش مصباح فاطمی . مصباح فاطمی تلگراف تدین را در آورد که گفت ،" بفرمائید ، این دروغ میگوید به شما گفته صادق بوشهری حتما" باید از اینجا وکیل بشود." البته بنده ماندم آنجا و حالا بعد خواستند به ما پول بدهند نگرفتیم . بعدهم شوشتر تمامش تقریبا" از سه هزار و خرده ای رأی آن به اسم من بود اینها البته صندوق ها را عوض کردند و عرض میکنم که ، به اسم صادق ، و سیصد تا رأی او را زیادتر از بنده کردند . او انتخاب شد . این را عرض میکردم . درهرصورت بنده در آن روز سخنرانی این جریان را گفتم . البته خیلی هم نسبت به تدین یک کلمه بدی گفتم . گفتم این مرد مثلا" بی شرف مثلا" ، این کلمه را که بعدها تدین مرا دید که "آقا ، چرا این کلمه را گفتی؟" گفتم ، خودتان فکر کنید که بدتر از این نمی شد . من آمدم از شما میگویم من مقروضم من پولی ندارم ، من چیزی ندارم ، آمدند مرا میبرند آنجا باز هم چیز خواهم شد .آنجا صادق بوشهری بمن خواست بیست و پنج هزار تومان بدهد در آن تاریخ . پنج هزار تومان هم به آن شکراله خان رئیس انجمن شوشتر گفتیم ما نمیگیریم.

س ـ که شما هم صرفنظر کنید .

ج ـ بله صرفنظر. گفتم نه ، من آبروی خانواده جزایری را اینجا نمی برم . برای اینکه هم سابقه خانواده جزایری و آن خدماتی که آن بیچاره کرده همه حنفی های عشایر اینجا

همه‌شان حنفی بودند همه را سید نعمت‌اله شیعه کرده . علت اینکه می بینید آقا ،اینها هم هیچوقت برنگشتند به طرف عراق برای اینکه اینها شیعه هستند . یعنی تمام عشایر حنفی شان را هم سید نعمت‌اله شیعه کرد . بهرحال ،من آبروی اینها را نمی برم. همه هم میدانستند . خوزستانی ها خودشان بمن میگفتند . در هرصورت آن جریان آن ،

س- خوب ، حزب ایران نتوانست در تهران سروصدا بکند و بگوید که انتخابات صحیح نبوده و اینها .

ج - حالا، بنده که برگشتم وضع بصورتی ، احمد آقا رفت آقا ، مصباح فاطمی ، احمد آقا وزیر کشور. وضع به این صورت بود که خواست مصباح فاطمی را عوض بکند زورش نرسید . بنابراین دیگر . من آمدم به سهیلی گفتم ، گفت ،" آقا ، شکست خوردید ؟ " ملاقاتش کردم ، گفتم، شما شکست خوردید . گفت ،" چرا ؟" گفتم، برای اینکه من انتخاب شده بودم صندوق را استانداری که تحت نظر شما نیست و تحت نظر شرکت نفت و عوامل شرکت نفت است عوض کردند، سرش را انداخت پائین . بعد هم آن کتاب را بعد برایش نوشتم. آنجا هم توی،از مقالاتی که برای شفق نوشتم یکیاش همان طرز انتخابات و وضع مداخلات آنها بود در آنجا . درهرصورت این هم وضع انتخابات ،

س- خوب ، آن روز سخنرانی چه شد آن وقت بعدش ؟

ج - بعدش ائتلاف شد و حزب ایران رو به پیشرفت و تا اینجا میخواستم خدمتتان عرض بکنم. تا یک وقت ما شنیدیم که آقای فریور رفته باحزب توده ائتلاف کرده . حالا، عرض کردم آن سنجابی و اینها بد کردند بعدها دو ماه یا سه ماه قبل از ائتلاف الهیار صالح را هم آوردند . من هم که به الهیار صالح ارادت داشتم ، با جهانشاه صالح دوست بودم ، با علی پاشاخان دوست بودم . با الهیارخان هم واقعا" ارادت داشتم . همه استقبال کردند . دکتر عالمی هم مثلا" بعد آمده بود .

س- پس بعد از اینکه این سه حزب ائتلاف کردند آقای الهیار صالح

ج - بفاصله یکسال بعدش. بفاصله یکسال هم شاید زیادتر. بعدش ایشان و دکتر عالمی و یک دسته‌ای از این قبیل ، این آقایان تشریف آوردند آنجا . خوب یادم است .

س ـ دکتر بختیار هم که هنوز جوان بود .

ج ـ اصلاً" نبود داخل آنها . اصلاً" نبود جزو آنها . خوب ، البته آنجا مثلاً" رفقای ما بودند، آقای دکتر سنجابی بود ، آقای الهیارخان بودند ، آقای ارسلان خلعتبری بودند. دکتر حسن افشار بود. عرض میکنم که، دکتر حسینی بود.

س ـ دکتر آذر ؟

ج ـ دکتر آذر نبود جزو اینها ، نخیر. اینها بودند دسته‌ای . یک دسته تحصیل کرده‌های مهندس بودند و یک دسته تحصیل کرده‌های حقوق و از شاگردهای ما هم بودند، از شاگرهائی که ما در دانشکده حقوق و یا آقایان در دانشکده فنی تهیه کرده بودند اکثریت را اینها . اما در کارخانجات اینها ، توده‌ای‌ها تعلیم دیده‌هستند و خوب ، میدانتند. اینها هم همه‌شان دنبال کارو زندگی . آن ها هم یک دسته‌شان شاید مثلاً" از جاهای دیگر به آنها پرداخت میکردند . توده‌ای ها خیلی بیشتر در کارخانجات نفوذ کرده بودند تا حزب ایران . حزب ایران باصطلاح ، آن چه میگویند؟ آن یقه آهاری های ،

س ـ کارخانجات

ج ـ کارخانجات بودند و اینها . از اینها یک دسته‌ای البته بودند ولی بیشترش روی توده‌ای ها بودند . و اینها هم تصمیم داشتند که بگویند که تمام انتلکتوال ایران جزو حزب توده هستند ، با آقایان مذاکره کردند . بعد که بنده اطلاع پیدا کردم من و آقای ارسلان رفتیم خدمت آقای دکتر مصدق . چون آقای دکتر مصدق وارد بود در تشکیلات ما جلساتی هم سخنرانی میکردند، دو تا جلسه سخنرانی خیلی زیبا و قشنگ . نمیدانم، دکتر مصدق را دیده بودید، هم حافظه‌اش خوب بود هم شوخی های ، مثل همین فرنگی ها ، درسخنرانی هایش همین طور مزاح میکرد و شوخی میکرد و خیلی هم خوب نتیجه می گرفت. دو مرتبه آمدند ایشان در محل حزب ایران و برای ما سخنرانی کردند . وقتی این طور شد من و ارسلان یک روزی رفتیم به احمدآباد و ناهار ، به‌ایشان اطلاع دادیم و به پسرو اینها ، که ما میخواهیم برویم خدمت آقا . رفتیم آنجا و جریان را به ایشان گفتیم که آقای فریور رفته با این ها ائتلاف کرده ، باور بفرمائید،گفت ،" خودش رفته این کاراکرده ؟

به او گفتید ؟ " گفتیم چند جلسه هـــــم بــــا او صحبـــــت کردیم و بحــــث کردیم . گفت ،" بزنید بیرونشان بکنید ."

س - گفت ،" بزنید و بیرونشان کنید."

ج - بیرونشان کنید." گفتیم خوب ، ما میرویم و آخرین باصطلاح اعلام خطر را به ایشان خواهیم کرد و آخرین تذکرات را میدهیم . اگر نشد دستور آقا را اجراخواهیم کرد،من و ارسالان خلعت‌بری .

س - این آقای دکتر فریور و

ج - مهندس فریور

س - مهندس فریور ،اینها با وجود اینکه حزبتان نسبتا " تعدادش محدود بود اینهــــا هیچ وقت مشورت با اعضا نکرده بودند ؟

ج - حالا عرض میکنم. تمام مهندسین در جلساتی که بعد ما تشکیل دادیم ، دوسه جلســه در محل حزب در شاه آباد همان جائی که اجاره کرده بودیم . خانه هم مال همان دکتر مسعود ملکی مال پدر او بود که ما اجاره کرده بودیم . در یک جلسه‌ای گفتیم خوب ،حالا محاکمه بکنیم آقای مهندس‌فریور را! . خواستیمش و آمدیم . گفتیم ، خوب ، آقا ، بگـو ببینیم آخر چرا این کار را کردی ؟ زیرک زاده ، خوب بنده یادم هست ، به او گفــت " مهندس‌فریور من چهل و هشت‌ساعت‌است‌نخوابیدم همه‌اش‌فکر کردم که تو دیوانه شدی این کار را کردی ." رفقای مهندسش این جور به او حمله میکردند . من و ارســـلان و دیگر حقوقی ها همه‌شان به استثنای سنجابی که او هم اولش‌اعتراض میکرد که رفــت با آن طرف وقتی که ما جدا شدیم ، بقیه تمام حقوقی‌ها با ما بودند با چند تا مهندس . همه مهندسین باستثنای چند نفر باآنها بودند و دکتر سنجابی و دکتر عالمـــی این جوری ما جدا شدیم . به او گفتم چرا ؟ گفت ،" من فکر کردم که مملکت‌ما ،" این استـــدلال ایشان است . عرض‌کردم من به او ارادت دارم، دوستش هم دارم . آدم سمپاتیکی هـــم هست . خوب ، اشتباه کرده بود . مهندس اطلاعات‌حقوقی و سیاسی ندارد ، تحصیـــلات این کار را ندارد . بالاخره گولش‌زده بودند . درهرصورت‌گفت‌که ،" من فکر میکنم کـه

این مملکت ما را سیاست خارجی انگلیسی و حالا هم کم کم آمریکائی فراگرفته و مثل آتش می سوزد . ما باید سیاست روس را بیاوریم مثل یک شیر سماور،" این عین استدلالش است ." شیر را باز بکنیم و این آتش را تا خلیج فارس خاموش بکنیم ." بنده رو کردم به او گفتم که ، آقا ، این هیچ بچه‌ای ، هیچ بی سوادی همچین استدلالی را میکند ؟ قربان مثلاً" فلانت بروی ، نمیدانم ، مادرت بروی ، آخر این چه استدلالی است ؟ مگر این مملکت را اگر این سیاست‌ها آتش دارند آنجا می نشینند که شما با حزب توده این شیر را باز بکنید این جا چیر بشود ؟ این حرف ها چیست ؟ این کار چیست ؟ ما بی طرف بودیم ، ما قسم خوردیم به قرآن به اساسنامه‌مان ، من و تو هردو قسم‌خوردیم. من که به قرآن معتقدم توهم که معتقد بودی به قرآن . من میدانم تو از یک خانواده مسلمانی‌هستی . آخر این حرف ها چیست ؟ این حرف ها چیست میزنی ؟ بعد دیگر عرض کردم ، زیرک زاده‌ودیگرهمه‌به‌او حمله کردند . من نمیدانم فردای آن روز، پس فردای آن روز چه شد ؟ البته موقعی بود که قوام السلطنه آمده بود الهیار را از حزب ما جزو کابینه گذاشته بود ، سه تا هم از توده‌ای ها توی کابینه . ما شب تصمیم گرفتیم که ، عرض میکنم، این آقایان را دیگر راه ندهیم . به آنها هم گفتم، آقا ، فردا دیگر نیائید . بنده به ایشان اخطار کردم . مثلاً" بنده و بعدهم ارسلان شاخص این عمل جدائی . آقایان رفتند و دو شب بعدش وقتی ما خواستیم جلسه را تشکیل بدهیم دیدیم مأمورین حزب توده با این چیزهای قرمز آمدند آنجا ایستادند و رفتند و آنجا را تصرف کردند و خلاصه ما را راه ندادند . بله، ما هم از آنجا یکسره رفتیم به منزل یکی از دوستان،البته آقای متین دفتری هم آن وقت بما ملحق شده بود . آقامیرزا محمد صادق طباطبائی هم آمده بود، باصطلاح جزو متمایلین قرار گرفته بود . عرض میکنم که، آن آقای نصرالدوله اعتمادی هم آنهم بود . عرض میکنم که، پدر این سپهبد درستی که کشتندش ، داماد امام جمعه یانوه امام جمعه تهران ؟ حاکمی ؟ نه، حاکمی نه.

س- حاتم ؟

ج - حاتمی .

س- حاتمی .

ج - حاتمی . پدر او هم جزو ما بود . مصور رحمانی و رفقای ما همه رفتیم بالاخره یک جائی رفتیم ،

س- مصور رحمانی هم باشما بود ؟

ج - بله، با ما بود . آن آقای مصور رحمانی، نه، آن که الان اینجاست که بانک بیمه آسیا و بانک آسیا را تشکیل داده بود با متین دفتری واینها . او هم از شاگردها ، خیلی با متین دفتری و خانواده او خیلی آشنا بود. ولی خیلی آدم زرنگی است . اینها همه رفتیم به گراند هتل را اجاره کردیم و رفتیم آنجا . آن سخنرانی های مفصل راجع به بودجه ایران بنده و عرض میکنم ، ارسلان و دیگران آنجا شروع کردیم . و یک شب هم از رفقای حزب ایرانمان دعوت کردیم آمدند و الهیار خان هم تشریف آوردند . خیلی هم از همان شب از سخنرانی که من راجع به بودجه و سوابق بودجه ایران مطالعه داشتم کرده بودم ، خیلی هم اظهار محبت کردند . بعد هم آن آقای ، یک آقائی بود پدرش در وزارت پست و تلگراف که بعدها منشی خصوصی آقای علاء شده بود، سنتور زد و عرض میکنم، بعضی از رفقا ، نمیدانم، تصنیف خواندند. و خیلی جلسه خوبی بودو گذشت . اینهم وضع ...

س- شما تحت چه عنوان و اسمی بودید ؟

ج - حزب وحدت ایران .

س- که سرانش سرکار بودید و آقای خلعتبری .

ج - عرض کردم اینها همه‌شان بودند . آقای خلعتبری ، بنده یک عضو کوچکی بودم .

س- یعنی آقای الهیار صالح ماند با آن ها ؟

ج - ماند با آنها .

س- بله .

ج - آقای الهیار صالح و آقای دکتر سنجابی در دفاعی که از خودش کرده ، اگرخاطرتان باشد، در اولی که درتهران بود قبل از اینکه وزیر خارجه بشود ، همان بعد از انقلاب، نوشته است که،" علت اینکه ما ،" از او سئوال کرده بود یک کسی ." شما چرا ائتلاف

کردید با حزب توده؟" یک قدری کلیات جواب میدهد که،" بله، ماچون آن وقـــــت قوام السلطنه میخواست با اینها یک جوری کنار بیاید با روس ها، بما گفت که شما با اینها مدارا بکنید. " همین طور مبهم. مدارا بکنید، نگفت که ائتلاف بکنیـد. خوب، بنده میآمدم من و همین آقای مهندس کیانوری، بنده را دعوت میکرد می برد در حزب توده می نشستیم اینها سخنرانی میکردند، بنده هم آنجا تماشا میکردم. آن وقت بچه های آنها میآمدند، چون بنده و زیرک زاده و اینها جواب میدادیم، از ما یک سئوالاتی میکردند ما جواب میدادیم. بچه های ما میرفتند آنجا از آنها سئـــوال میکردند جواب می شنیدند. و بعلاوه اگر واقعا"، من ندیدمش بعد از او بپرسم کــه، آقا، این چه چیز است؟ البته این نقطه ضعف برایتان مانده. آخر اگر قوام السلطنه میگفت، خوب، بمن هم پیغام میداد. چرا بمن پیغام نداده؟ اگر به الهیار خان پیغام داده از توی کابینه اش. خیلی خوب، چرا بما نگفتید همچین چیزی را؟ چـــرا؟ بعلاوه اینکه به شما گفته مدارا بکنید بعد از این بود که شما جدا شدید و رفتیـد دیگر. قبلا" به شما نگفته که بروید با آنها ائتلاف کنید. خلاصه ایشان یک دفاعـــی از خوشان کردند که من نشد از او دیگر توضیح بخواهم که این فرمایشاتی که میفرمائید چیست؟ بله.

س- آقای نخشب هم نقشی داشتند در این

ج- آقای نخشب هم جزو بچه های بسیار خوب حزب ایران ما بود، خوب، خوب. خواهرزاده شهیدی ها بود. شهیدی ها، جعفر شهیدی و آن مهندس شهیدی کوچکشان، آقا میرزا باقرخان برادر بزرگشان بود. غیر از آن برادر کوچک همه شان مردند بیچاره ها. نخشب بودونخشب با آن چیز خیلی رفیق بود، آن که اشرف داد آتشش زدند، کریمپور شیرازی. یادم هست جلساتی بعد از اینکه ما جدا شده بودیم، عرض میکنم، تشکیل میدادند و ما می رفتیـــم و کریمپور شیرازی هم که خیلی با من دوست بود، یک آدم پر احساساتی بود، بعدا "شنیدم که مثلا" گاهی مثلا" چیز میکرده، اظهار چیزهای زیاد میکرده، ولی در هرصورت با ظلم و بی انصافی او را ازبین بردندش. خیلی آدم پراحساسات، نخشب هم خیلی خوب بـــود.

برای اینکه نخشب صمیمی صمیمی بود در حرف هایش . من در آمریکا چکار کرده نمیدانم. ولی بنده او را بعنوان یکی از صادق ترین و با احساسات‌ترین فرد حزب ایـــــــران میدانستم .

س- و این ائتلاف ایشان هم در این به اصطلاح حداثی ؟

ج - با ما جدا شد .

س- همراه شما بود ؟

ج - بله. البته بعد او آمد رفت‌به آمریکا . جعفر شهیدی اینها همه‌شان با ما بودند. برادر کوچک ، مهندسین همه‌شان با ما بودند . او رفت به آمریکا و آنجا شنیدم دکترا گذرانده و یک دسته‌ای را او تربیت‌کرد در آنجا ، خیلی بااحساسات بود. بنده‌شخصا " به او ایمان داشتم به اینکه در چیزهایش چیز است، عرض میکنم ، این . آن وقـــــت انتخابات دوره ، بعد دوره چهاردهم که به این صورت‌شد که بنده رفتم آنجا ، فریوررا آمدیم از اینجا انتخاب کردیم ، انتخاب شد. همه رفقا ما دور و برش‌درلواسان همه جا میرفتند ، شبها روی درخت‌ها میخوابیدند برای اینکه رأی تهیه کنند . بنده هـــم دیگر هیچ داوطلب نشدم . دوره پانزدهم آقای قوام السلطنه بوسیله مصباح فاطمی کـــه بمنزل من آمد ، گفت،" دوره گذشته نگذاشتند شما انتخاب بشوید.ولی این دوره شما از خوزستان انتخاب خواهید شد . " بنده این مطلب را هم باید به شما عرض‌بکنـــم، در خوزستان که بودم کلنل گالیوی مختار مطلق خوزستان بود و همه چیز تحت‌نظر او بود. یک‌مهران نامی ،

س- مقرش‌در اهواز بود ؟

ج - در اهواز بود . کنسول جنرال ما دراهواز بود .

س- پس‌آن گالت‌چکاره بود ؟

ج - کی ؟

س- گالت. ببخشید ، اسم طرف را فراموش میکنم . کنسول جنرال به اصطلاح سیویـــــل انگلیس‌ها در اهواز بود .

ج - او مأمور انتلیجنت سرویس بود و مأمور مراقبت در کار شرکت نفت بود . جیکاک را میفرمائید . جیکاک . اسمش جیکاک بود.

س - بله .

ج - بله . ولی این کنسول جنرال بود . مدتی هم اینجا بود در اراک بود بعد هم برگشت آمد آنجا . بنده در خوزستان که رفتم همه خوزستانی ها بمن میگفتند که " شما باید حتما " قنسول انگلیس را ببینید و با او صحبت کنید . " گفتم من آمدم شوشتری ها و خوزستانی ها مرا میخواهند ، من با ایشان کاری ندارم . یک خانواده‌ای در شوشتر بود بنام مستوفی . عرض میکنم که یک نصراله خانی بود از این خانواده ، یک مستوفی بزرگ تری بود که من یکی دو دفعه دیدمش ، مرد موقری بود ولی نسبت به او هم شوشتری ها اعتماد نداشتند می گفتند یک وقتی شرکت ، چون میدانید در روی کارون بالای شوشتر یک سد ساخته شده که به آن میگویند سد شوشتر ، نه سدی که بعدها شد ، آب را تقسیم میکرد ، آب شوشتر را با آب گر یک طرف شوشتر و یا خود آب کارون یک طرف میآمد ، بنابراین این آبی را که انگلیس‌ها از نظر کشتی رانی میخواستند استفاده بکنند کم بود و کشتی تا آخر خط نمیتوانست بیاید ، همان جا در یک جائی در نزدیک چیز پائین تر چند کیلومتر دورتر آنجا نگهمیداشتند . معروف بود به اینکه این خانواده را مأمور کرده بودند به اینکه این سد را ازبین ببرند و این خانواده مستوفی بودند . حالا البته این شنیده‌هائی است که بنده از آنجا شنیدم . ولی آنچه که من میدانم نصراله مستوفی برادر آن آقا ، آبله رو هم بود ، او مأمور ایرانی شرکت نفت و آن دستگاه اطلاعاتی انگلستان بود و رابطش با مردم . او چند دفعه آمد بمن گفت ،" شما چرا نمیآئید آقای چیز را ببینید . دیدید ؟ ندیدید ؟" گفتم ، نه ، ندیدمش . گفت ،" بد نیست که شما هم ببینید آخر اینها هم اینجا اختیاراتی دارند و اینها ، آقای گالیوی را ببینید." گفتم من نمیآیم . من تا ، نمیآیم اصلا" ، هرگز نخواهم آمد. من آمدم که مردم مرا انتخاب کنند . تا آن جریان اتفاق افتاد. ما در حقیقت ، بنده و شکراله خان که آمده بودو آقای، عرض میکنم که ، همین کسی که عرض کردم خدمتتان کاندید آنها بود برای انتخابات ، بسر

معین بوشهری ، پسر دومی اش ، چاق و گنده . عجب ، اسمش الان یکدفعه یادم رفت .
قبلا" خدمتتان عرض کردم .

س ـ بله

ج ـ بله ، این را آقای بهبهانی و آقای موسوی آوردند به خوزستان و در شوشتر هیچ جا راهشان ندادند بردند به منزل محمد ابریشم کار که یکدفعه وکیل شوشتر شده بود ، محمد ابریشم کار . بله ، عرض میکنم که ، اینها آمده بودند شکراله خان که رئیس انجمن کل خوزستان بود دیده بودند ، و آن قضیه پول و این ها را به او وعده داده بودند که بنده را راضی بکنند . وقتی آمد گفتم من آبروی خانواده ام را نمی ریزم . شما هم مختارید بروید پول ، گفت ، " بمن هم پنج هزارتومان میدهند ." گفتم اگر میخواهی برو بگیر من میمانم اینجا ، هرچه بمن گفت گفتم ، "نه ، من این کار را نمیکنم . من هم با شما میمانم ." برای اینکه خودش آمده بود منزل من در تهران و مرا برداشته بود آورده بود . گفتم حالا بیا یک کاری بکن . برو این آقای مصباح فاطمی را ما گولش بزنیم . برو بگو چون فلان کس قبول نکرد این پیغام شما را که با ، واقعا" هم با محبت مصباح فاطمی گفته بود ، " من میدانم فلان کس مقروض است بیاید حالا این کار را بکند رفع گرفتاری مالیش را بکند . عرض میکنم که ، برو بگو که چون فلان کس با ما همکاری نکرده من هم از او صرفنظر کردم اختیار را بدهید من خودم انتخابات را چیز میکنم ، تمام میکنم بنفع آن آقای همان

س ـ صادق بوشهری ؟

ج ـ صادق بوشهری . عرض میکنم که ، آن هم اختیار داده بوده یک آژان ، یک پاسبان تریاکی را فرستاده بود آنجا . این آراء را تقسیم میکردند آنجا ، یک مقداری به عقیلی میفرستادند ، یک مقداری به میان آب مال خود سادات ، یک مقداری به خران خودمان ، یک مقدار ، رویهم رفته تقسیم کرده بودند که عرض کردم آراء اکثریت قریب به ، نمیدانم هشتاد و پنج در صدش بنام بنده بود . یک روزه تمام را خواند و وقتی خبر به ، عرض میکنم که ، فاطمی رسید . فورا" فرستاد یک پرونده مالیاتی برای شکراله خان و این که

شکراله خان را توقیف بکنند . شکراله خان هم با چند تا سوار گذاشت رفت به کـــــوه . انتخابات هم صندوق ها را عوض کرد مصاح فاطمی در مسجد سلیمان جزو آنجا بود نخیر، اهواز و آن شهر دیگر را و نهر هاشم را . چون آنجا یک مقداری مشایخ عرب بودند. عرض میکنم که یک چهار صد تا رأی او راجلـو انداخت . بنــــده که دیدم وضع خوب ، حالا مـــن برمیگردم و این شکراله خان کلانتر بیچاره وضعش بد خواهد شد و این خیلی اذیتــــــش میکند نصراله خان را خواستم گفتم حالا من میآیم و کلنل گالیوی را می بینم . بنده رفتم و پاشد آمد تا دم در ، در را باز کرد. فارسی خیلی خوب حرف میزد ، من اصـــــلا" ندیده بودمش . من دیدم باید این سید بیچاره را من نجاتش بدهم برای خاطر مـــن دارد ازبین میرود همه زندگیش از بین خواهد رفت . به او گفتم که، من آمدم نه اینکـــــــه انتخابات که گذشت، من هم وکیل اینجا هستم ولی خوب ، صندوق ها را شما خوب میدانیـد که عوض کردند صندوق های اهواز و یک شهر دیگر آن پائین ، و این کار را کردند . ولـــی آمدم به شما بگویم که شما بدانید که به وضع گذشته دیگر ایران را نمیتوانیـــــداداره کنید . رضاشاه بکلی عوض کرد با اعزام محصلش و با این تغییرات اجتماعی که در ایــران داده، فکر ع ' شده. هزار تا تحصیل کرده اروپا آمدند به ایران از مهندس و دکتــــرو عرض میکنم ، علوم مختلف خوانده، یک مقدارش هم از انگلستان آمدند . همه هم بادموکراسی اروپا آشنا هستند ، اینها دیگر دبدید از آن طرف هم روس ها دارند تبلیغ میکننـد به این صورت که ملاحظه میکنید و حزب توده تشکیل شده که ممکن است تمام ایران را تصرف بکنند . شما در آینده با نوکرهای خودتان ، اینهائی که به شما عرض میکنم عینا" مــــن به او گفتم ، با نوکرهای خودتان نمیتوانید این مملکت را اداره بکنید . صادق بوشهری پسر حاج معین بوشهری است که یکی از نوکرهای شما و هر کاری که شما میگفتید او انجام میداده. البته ما میدانیم که شما در ظرف صد سال که روس ها نظر به ایران داشتنــــد قسمتی از ترکستان را گرفتند ، قفقاز را گرفتند ، رقابت انگلیس ها بوده استکـــــه با اینها ، عرض میکنم، مملکت ما را در این حد حفظ کرده این را ما میدانیم. قدر این کار را هم میشناسیم اما در آینده مردمی که بخواهند با شما کمک بکنند بطــــــــــور

égal à égal مساوی مساوی و برادرانه باشما همکاری میکنند اگر میل دارند با شما رفاقت بکنند به شرط اینکه منافع ایران رعایت بشود ، حقوق ایران رعایت بشود ، وضع شرکت نفت از این صورت بیرون بیاید و و... به او گفتم . و این را شما یادداشت کن آقای کلنل گالیوی در آینده اگر آن وضع سابقتان را تکرار بکنید بکلی وضعتـــــان در ایران از دست خواهد رفت . یک ساعت خیلی مفصل آن وقت هر چه دلم خواست بـــه او گفتم دیگر . گفتم این انتخابات بود شما کردید؟ شما خیال میکنید مردم نمی فهمند ؟ صادق بوشهری اصلاً این چیست؟ چه اثری دارد ؟ این چکار میتواند بکند ؟ در مقابلـش توده‌ای ها میآینـــــــد و، همـــــان وقتـــــی بود که توده‌ای ها مشغول فعالیـت بودند . گفت ،" بله بله بله ."وقتـــی من پا شدم و خواستم بیایم ، گفت ،" بله بله ، ما در آینده حبران خواهیم کرد این کاری را که حالا کردیم ." گفتم ولی شما ، مـــن آمدم یک چیزی به شما بگویم دیدید شکراله خان کلانتر چه رفاقت و چه رشادتی کرد ؟ حالا هم رفته در کوه مخفــــی شده و مصباح قاطعی پرونده میخواهد ، پرونده مالیاتـــی برایش درست بکند . شما در آینده اولش اولین قدم این است که با این قبیل اشخـــاص نه نصراله خان مستوفی و امثال اینها که صورت مستخدم شمارا دارند اینها هستند کـه لایق این هستند که از آنها حمایت بشود و اینها . گفت ،" به ایشان بگوئید روز جمعـه من برای شکارهوبره به" ،همان مرکزشان، آن بله ، بیست و چهار پارچه ملک بود که مـــال سادات کلانتر بود ، عقیلی مال بختیاری ها بود ، دولت آباد و خران و اینها مـــال سادات حزایری بود ، همان جا که سد ساختند حالا پهلویش . بنده خیلی وقـــــــــت اســــــت ...

س ـ خواهش میکنم .

ح ـ حالا بعد که یادم میآید به شما عرض خواهم کرد ." من میآیم آنجا به شکار چیز و فلان . میآیم به منزلش و میرویم به شکار ." من آمدم بیرون و پیغام دادم بـــــرای شکراله خان " راحت باش ، میآیند آنجا شما برگرد بیا به منزلت در شوشتر ناهـــاررا تهیه کن . گالیوی میآید پیش شما و دیگر مسائل حل میشود ." که بعد هم اصلاً دیگر تمام

شد و فراموش شد و بنده هم آمدم تهران. این هم وضع انتخابات

س- این آقای ترات آنجا نبود، آلن ترات؟

ج - چرا آلن ترات در تهران بود .

س- آها آن موقع در تهران بود .

ج - آلن ترات که فارسی را خیلی خوب میدانست، اشعار حافظ و اینها را میدانست

این با آن سفیرشان کی بود آقا؟ آن که در زمان جنگ ،

س- بولارد .

ج - با بولار، با او همکاری میکرد و توی مجالس او میآمد و اشخاص را او میدید

و همان اولی که شاه انتخاب شد به سلطنت میدانید که با مرحوم فروغی مذاکره کردند

که رئیس جمهور بشو. گفت، "صلاح مملکت نیست و اینها." ولی بولارد چیز نبود برای اینکه

چند دفعه رضاشاه به او توهین کرده بود . یک دفعه آمده بود به زاهد خان عامری

گفته بود " اگر فضولی کرد از بالای پنجره پرتش کنید پائین و اینها." از این حرفهائی

که قزاقی میزد مرحوم رضاشاه . بنده خودم در یک مجلسی ، در یکی از مهمانی ها که بودم

بنده شنیدم که ترات گفت، "بله". با محمد رضاشاه اینها

بد بودند برای اینکه او را یک قدری ژرمنوفیل میدانستند. مسئول این کار را هم دکتر

مؤدب الدوله نفیسی پدرزن من میدانستند. برای اینکه چند دفعه وقتی فتح در دربار

و اینها خوب ، آقایان عواملی داشتند، این هم که یک بچه خیلی باهوشی نبود البته.

آدم اولش بچه خوبی بود بعدها به این صورت ، اگر باهوش بود این وضع خراب و فساد

آخر سر را بوجود نمیآورد. می آمد توی دانشکده حقوق خیلی آدم سادهای مثل همه خودمان

حرف میزد و همه چیز هم خیلی به او احترام میکردند ولی نه آن قدر تعظیم و نمیدانم،

دست بوسیدن و این حرف ها نبود . مثل یک شاگرد مثلاً" شاگرد محترمی ولیعهد ایران

بود البته ، بعد هم تازه شاه شده بود و خیلی به او چیز میکردند . خوب بود وضعش .

عرض میکنم که، یک دو سه دفعه گفته بود که مثلاً" فلان انگلیس ها بسوزد که حالا

آلمان ها آمدند تا کنار استالین ." این خبر بگوش آقایان رسیده بود . بنابراین بولار

را هم که خیلی به او چند دفعه چیز کرده بود، بد بود . خوب نبودند با این ها. هی او را میخواستند عوض کنند ولی خوب نگه... بولار را بنده خودم از آلن ترات شنیدم که گفت،" این محمد رضاشاه وقت ایران را تلف خواهد کرد نمیتواند خوب سلطنت بکند." بنده خودم شخصا" شنیدم در یکی از این مهمانی ها . بنظرم سفارت مصر ما را دعوت کرده بودند، خوب ، اینها آشنا بودند و اینها. می آمدند این آقایان . این مطلب را آقا، در وزارت خارجه در موقعی که آقای نظام السلطان خواجه نوری رئیس اداره تشریفات بود، تکرار میکنند . آقای نظام السلطان که جلوی خودش را نمیتوانست بگیرد و یک آدم احساساتی جار و جنجال میکنند به اینکه"این به شاه ما اهانت کرده ." گزارش هم میدهد به دربار. تقاضای انتقال بولاردرا میکنند.

س- ترات.

ج - ترات را میکنند . یک سال انگلیس‌ها مقاومت کردند و بعد او را فرستادند به حجاز، یعنی فرستادند به چیز سعودی ها. برای اینکه او قبلا" هم مأمور آنجا بود و عربی را هم خیلی خوب میدانست ، فارسی را هم خیلی خوب میدانست . ولی آنجا هم سرطان گرفت و در آنجا هم مرد. بنابراین ترات شاید ممکن بود اشخاص در اینجا با او ملاقات بکنند برای انتخابات و با او صحبت بکنند ، شاید هم در آن انتخابات آنجا با او صحبت میکردند، ولی بنده چون هیچ وارد این مطالب ، من فقط با تدین صحبت کردم . بعد هم رفتم آن تلگراف شد

س- یک مدتی هم ایشان کنسول در اهواز بوده قبلا" .

ج - او را من هیچ وارد نیستم .

س- این حزب وحدت ایران چه شد بالاخره عاقبتش ؟

ج - عرض کنم که، حزب وحدت ایران بودتا موقعی که میتوانست عمل بکند، توجه میفرمائید؟ موقعی که کم کم مسئله دیکتاتوری و عرض میکنم که،

س- کی بود ؟ یعنی تا کی فعالیت میکرد و وسعت فعالیتش ...

ج - بعد از جدا شدن قربان ، دو سال بود . البته اعضایش عرض کردم همین یقه آهاری ها

بودند و یک تعداد کمی کارگر . عرض میکنم که، کم کم آقایان(حزب)ایرانیها که رفته بودند با حزب توده همکاری ، یعنی همکاری که، نه همکاری مستقیم ولی خوب ، همکاری غیر مستقیم میکردند، وضع سیاسی کم کم عوض شد ، ملاحظه میفرمائید ؟ و فعالیت اعضاء مشکل شد . عرض میکنم که، البته حکومت رزم آراء و اینها پیش آمدو حزب وحدت ایران، خوب ، البته جوان های ماهم با آقا میرزا محمدصادق طباطبائی و دکتر متین دفتری و نصیرالملک اعتمادی و اینها زیاد چیز نداشتند من و ارسلان و مصور و یک دسته از رفقای جوان نشستیم گفتیم ادامه این کار صحیح نیست، جدا میشویم خودمان دوستانه، هر کسی برود کار خودش را بکند و عرض میکنم که، خودمان بعد تقریباً " نزدیک به دو سال طول کشید ما داشتیم بعد جدا شدیم و تعطیلش کردیم . خودمان کردیم .

س ـ پس زمانی که دیگر رزم آراء نخست وزیر شد دیگر حزب وحدت وجود خارجی نداشت.

ج ـ نخیر وحود نداشت . نخیر حزب وحدت وجود نداشت . کم کم دیگر در زمان رزم آراء، اما همکاری با رزم آراء. خسته نشدید آقا؟ میخواهید یک چائی برایتان بیاورند؟

س ـ نخیر. حالا رسیدم به صفحه راجع به ...

ج ـ اینها شاید هیچ قابل توجه نباشد ها ، ولی دیگر حالا شما فرمودید،

س ـ (؟)

ـ من یک چیزهائی کوچکی است اصلاً" اینها با سیاست عمومی که ارتباطی ندارد ولی خوب .

س ـ بهرحال خیلی دارم استفاده میکنم مطمئنم شنوندگان آینده پنجاه سال دیگر هم نظر مرا تائید خواهند کرد .

ج ـ بله .

س ـ چگونگی روی کار آمدن آقای رزم آراء تا جائی که جنابعالی درجریان بودید چه بود؟

ج ـ عرض میکنم که، ملاحظه بفرمائید، بعد از تقویت حزب توده و حزب ایران تقریباً " تحت الشعاع حزب توده قرار گرفتند شاید سیاست های خارجی ،شاه و دیگران البته شاه هم البته آن قدرتی که بتواند اداره بکند و آن سوادش ، زبان انگلیسی و فرانسه را خوب ،

بهتر حرف میزد عرض میکنم، ولی شخصیت پدرش را آن ، مردم نمیترسیدند از او زیاد در صورتی که از رضاشاه آدم واقعا" میترسید ، ایرانی‌ها همه میترسیدند ، اکثریتشان لااقل . عرض میکنم که، مثل اینکه سیاست بصورتی درآمد که شاید آمریکائی ها هم کم کم مداخله کردند ، مخصوصا" از زمان قوام السلطنه ،دسته‌ای هم میل داشتند که آمریکائی ها مداخله بکنند از این نظر که من به شما عرض میکنم . قوام السلطنه خودش جزو عوامل این کار بود . رفقای ما هم یک دسته‌شان هم عقیده بودند که مثلا" انگلستان حالا آن امپراطوریش از دست رفته و ضعیف شده در مقابل روسیه . روسیه روز به روز دارد قدرت پیدا میکند با آن وضعی که استالین پیدا کرده بود، یک سیاست سومی هم بیاید به تقویت سیاست انگلستان و اینها در مقابل عرض میکنم که،

س- روسیه .

ج - روسیه . اینجا یک محل اتکائی داشته باشد . و بنده خوب یادم هست که قوام السلطنه با آمریکائی ها مذاکره کرده بود که یک کمکی بگیرد . میدانید وضع بودجه ما بد شده بود . بنده این را مطالعه کردم در قوانین مالیه و به آقای دکتر مصدق هم بعد خدمتتان عرض میکنم این را گفتم ، مردم ایران آقا، تجارش اینهائی که باید مالیات بدهند مالیات نمی دادند . بنده یک وقتی ، وقتی همین کتاب را نوشتم از اداره مطالعات اقتصادی بانک ملی خواستم ، عرض میکنم که، مخارج زندگی را ما مطالعه کردیم یازده تا سیزده برابر شده بود مالیات‌ها و عوائد دولت ما سه برابر شده بود . مشرف نفیسی هم که در زمان جنگ ضعف به خرج داد تا آنجائی که بنده شنیدم، حالا بطور قطع، یک آتاشه اقتصادی جوان بی تجربه‌ای در سفارت انگلیس بوده، او به عنوان اینکه پول ریال شما ارزشش را از دست داده و تسعیر لیره به ریال آن سه تومان و خرده‌ای بود، چقدر بود؟این نمیشود و خوب ، عوامل اقتصادی ازهرجهت موجب بالا رفتن قیمت‌ها در ایران شده بود دیگر. جنگ بود . کالا کم میرسید به ایران . عرض میکنم که، کالاهای داخلی ایران ، اشغال بود ایران ، خود ایران نمیتوانست تولید زیاد بکند خوب ، خود به خود وضع زندگی خیلی گران شده بود ، این ها خیال کردند که بیایند لیره را تسعیرش را ببرند بالا به چهارده تومان،

این بنفعشان است مثلاً" ریال زیادتر ، مخصوصا" انگلیس من نوشتم که خوب ، متفقین همه بودند ولی انگلستان چون شرکت نفت را داشت و باید در سال یک مقداری ارز را تبدیل به، لیره را تبدیل به ریال بکند میخواستند ریال بیشتری بگیرند غافل از اینکه این آخرین ضربت مرگ آور را میزنند به قیمت‌های ایران و قیمت را می برد، عرض کنم ،به سیزده برابر رساند همین مشرف نفیسی که بعد خودش را هم انگلیس‌ها کنار گذاشتند و رفت کنار که رفت و رفت و رفت که ملاحظه فرمودید . عرض میکنم بنابراین وضع اقتصادی ایران وضع اقتصادی خوبی نبود . شاه هم که اطلاعات اقتصادی نداشت ، در عین حال هم نگران بود می ترسید آن توی دانشگاه هم به او حمله کرده بودند، عرض میکنم ، یعنی تیراندازی به او کردد بودند بنابراین وضع به یک صورت غیر امنی برای او در آمده بود . خارجی ها هم تلقین کرده ، شاید فشار می آوردند که یک حکومت مقتدری تشکیل بشود . توی این ها هم آقای رزم آراء را انتخاب کرده بودند . رزم آراء یک مرد پرکار، فعال ولی سیاست مدار نبود . اما ما چرا دعوت او را پذیرفتم عرض کنم که، بنده هیچ با او آشنائی نداشتم. یک وقتی ...

روایت‌کننده : آقای دکتر شمس‌الدین جزایری

تاریخ مصاحبه : ۴ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

ج ـ بله . البته ما بعد که جدا شدیم یک رفقائی در وزارت‌خانه‌ها اینها تهیه کرده بودیم من جمله آقای صلاح‌السلطنه بود که در وزارت‌خارجه بود و برادرش صلاح‌الملک بود . عرض میکنم که ، این آقای صلاح السلطنه ما یک دسته‌ای داشتیم ، آقای آقا میرزا حاجی خان اشتری و رفقای دیگری و آقای صلاح السلطنه . این یک وقتی گفت که مثل اینکه کابینه دارد عوض می شود و اینها و رزم آراء شاید سرکار بیاید البته او هم با من دوست است و باهم دوست‌هستیم و با هم گاهی مشورت میکنیم و اینها . بنده فقط از رزم آراء از صلاح السلطنه اسمی از ایشان شنیده بودم ، هیچ اصلا" با ایشان سابقه نداشتم . یک روزی به منزل من تلفن کردند که "آقای رزم آراء "رئیس ستاد ارتش بودند ، "میخواهد شما را ملاقات بکند و فردا هم فلان ساعت حاضر است اگر وقت دارید بیائید ." بنده خوب ، این مطالب را شنیده بودم که این ممکن است بیاید ، گفتیم خوب ، برویم ببینیم او چه میگوید ؟ رفتم آنجا و یک چند دقیقه‌ای توی اطاق انتظار ، سه چهار دقیقه ، فورا" خواست و پا شد و خیلی ، خیلی خوب و خوش برخورد و ،

س ـ از پشت میزش پا شد ؟

ج ـ بله . " خوب ، آقای دکتر جزایری خیلی من خوشحالم . من تا حالا خدمت شما نرسیده بودم و حالا میدانید که من میخواهم رئیس الوزراء بشوم ." گفتم بنده شنیدم ولی نمیدانم ."من میدانید که در اداره‌ای بودم که بیشترین اطلاعات و دقیق ترین اطلاعات را نسبت به وضع وزارت‌خانه‌های نظر من افرادش نسبت به اشخاص در آن وزارت‌خانه

دارم .

س - منظورش ؟

ج - بله ؟

س - منظورش کجا بود ؟ رکن دو بود ؟

ج - رکن دو بود بله. آن وقت آن سرتیپ کیا بود ، نمیدانم کی بود در کجا آورده‌ای آنجا ، عمارت بزرگی بود ."و تحقیق کردم در وزارت فرهنگ چند نفر را شما نمره یک وزارت فرهنگ هستید و فرهنگی‌ها به شما این قدر چیز دارند . بنابراین من میخواهم که همکارهایم را از نمره یک های وزارتخانه‌ها انتخاب کنم ." گفتم بنده را میخواهید برای وزارت فرهنگ ؟ گفت ،" بله ." گفتم من هیچ فکر این کار را نکردم اصلا" نمیدانم که صلاح هست ؟ نیست ؟ من از عهده این کار برمیآیم ؟ نمی آیم ؟ گفت ،" نخیر، شما میتوانید و من تحقیق کردم هر جا در وزارت فرهنگ بودید عمل کردید ، خوب عمل کردید . قضیه رشتتان را اطلاع دارم ." گفتم در هرصورت ، من که نمیتوانم فورا" به شما جواب بدهم . همکارهای من کی هستند ؟ شما با کی میخواهید همکاری بکنید ؟ گفت ،" با رفقای شما ." گفتم رفقای من کی هستند؟ گفت ،" تقی نصر، دکتر آزموده ، میرزاهادی خان اشتری و امثال این ها ، ابراهیم مهدوی ." گفتم آقا اینها به شما وعده همکاری دادند ؟ گفت ،" بعضی هایشان دادند بعضی هایشان را هم ملاقات میکنم و نتیجه‌اش را به شما خواهم گفت ." گفتم شما بنده را فعلا" جزو ملاقات‌کنندگان بگذارید ، نه وعده دادگان . با این آقایان مذاکره بکنید بعد نتیجه را بمن بگوئید با آنهائی که مذاکره نکردید . اینها آدم های خوبی هستند من هم خوب ، بدم نمی آید با اینها همکاری بکنم ولی حالا ببینید که با این ها مذاکره بکنید. عصر آن روز آزموده بمن گفت‌که ،"از ستاد ارتش بمن تلفن کردند که میخواهند با من مذاکره بکنند." گفتم والله، با من یک همچین مذاکراتی کردند. گفت ،" من هم میروم ببینیم چه بوده ." عرض میکنم که، او هم البته مدتی معاون وزارت کشاورزی در زمان اعتبارالدوله شده بود . در زمان قوام السلطنه هم مظفر

پیروز مرا دعوت کرد برای معاونت وزارت کار ولی چون مظفر فیروز بود رفیق سید ضیاءالدین و ما هم جزو دسته دکتر مصدق ، من واقعاً" به مصدق ارادت داشتم حالا هم ارادت دارم ، البته گاهی یک گاف هائی میکرد ولی خوب ، رویهمرفته وقتی بسنجیم یک آدمی بنظر من ملی وطن خواهی بود و سوء استفاده هم اصلا" از او سراغ بنده که ندارم، نمیدانم ، هیچ تصور نمیکنم کسی از او داشته باشد . بنابراین من قبول نکردم . ازمن دعوت کرد من عضو شورای عالی کار شدم و قوانین کار واینها را ،حبیب نفیسی هم یک مدتی آنجابود و با آنهااز این جهت همکاری . این را عرض کردم ، آقای دکتر آزموده هم معاون وزارت کشاورزی زمان دکتر اعتبارالدوله شده بود . او هم رفت

س - با آن آزموده‌ای هم که

ج - هیچ با آنها نسبت ندارد اصلا" .

س - با هیچ کدام از آزموده‌ها ؟

ج - اصلا" با آزموده‌ها ، نه با آن آزموده‌های سید نه با آزموده رئیس نمیدانم ،دادرسی ارتش و برادرش سپهبد که حالا اینجاست . اصلا" با هیچ ، پدر ایشان یک توتون فروش ، شاگرد یک مغازه توتون فروشی در بازار چهل بازاربعه از چهارسو بزرگ به طرف ، عرض میکنم ، خیابان جیز بود ، واز اولش باهوش ، بنده از اول سال کلاس هفتم مدرسه تدین با این برخورد کردم بسیار پرحافظه ، باهوش ، باسواد، نویسنده ، بسیار مرد قرص و محکم و با شخصیت . در اروپا هم خیلی خوب درس خواند . البته رساله‌اش آن جور که باید کار بکند نکرد . یک دو هفته نشست یک رساله همین جوری نوشت ولی که من همیشه به او ایراد داشتم چون او می توانست رساله خیلی خوب بنویسد ولی آدم چیزی بود .

س - حیات دارند حالا ؟

ج - بله ؟

س - حیات دارند ؟

س - نخیر . از همه ما او زودتر مرد . سکته قلبش هم برادرش مرد هم خودش مرد .بله ، در هر حال، او رفت و بمن تلفن کرد که ، " همان حرف های تو را تقریبا" بمن زده من

هم به او گفتم ، او گفته فلان." گفتیم پس حالا ببینیم که دکتر تقی نصر چکار میکنند.
دکتر تقی نصر حاضر نشده بود او را در ستاد ارتش ببیند گفته بود منزل یکی از رفقا ،
منزل دکتر جزایری اگر بخواهید بیائید منزل دکتر جزایری . بعد بمن تلفن کرد
رزم آراء و اینها ، گفتم در هرصورت ، آقا ، منزل من خیابان رامسر یک کوچه یک خانه
سیصد متری کوچکی من داشتم گفتم آنجا تشریف بیاورید . آقای دکتر ، قرار گذاشتیم و
آمدند . تقی نصر و آزموده زودتر آمدند . تقی نصر گفت ،" من تاحالا رزم آراء را ندیدم
هیچ حرف نزنید بگذارید او حرف هایش را بزند ببینیم چند مرده حلاج است و چه است؟
رزم آراء خیلی پرحرف بود یعنی میتوانست دو ساعت حرف بزند.
س- عجب .
ج - بله . و آن روز هم شرحی از وضع کار خودش و وضع فکر خودش ، یک ساعت حرف زد،
یک ساعت ونیم . بعد آقای دکتر آزموده گفت ،" آقا ، همه این ها را که گفتی صحیح است
شما نظرتان به قرارداد گس- گلشائیان چیست؟ گفت "در هرحال ما باید یک قراردادی با
انگلیس ها داشته باشیم راجع به نفت ، البته راضی نیستیم از قرارداد سابقشان ، باید
هم تغییر بدهند باید هم عوض بکنند اما ،" آزموده گفت ،" آقا ،" یا تقی نصر یکی از این
دو نفر گفتند . من گذاشتم راجع ، اینها را آنها گفتند. گفتند که ،" آقا ، ما با
قرارداد گس- گلشائیان اگر شما بخواهید دفاع کنید به هیچ وجه این ما سه نفر با شما
همکاری نمیکنیم . البته نمی ترسیم هم"، علتش را هم این جور گفتند" که ما نمیدانیم
در این قرارداد چه نوشته شده و با چه نیتی نوشته شده اما اهل عوام فریبی هم نیستیم
یکی از ما ،" چون بنا بود با مثلا" نصر وزیر دارائی بشود او وزیر اقتصاد بشود یا
بالعکس ." یکی از ما ، هرکدام ازما که وزیر دارائی شدیم حاضریم خودمان برویم و
مذاکراتی راجع به نفت بکنیم ." آن وقت هم آقا ، صحبت ملی شدن اصلا" نبود . اگرروزنامه
" شاهد" نظرتان باشد یا روزنامه حسین فاطمی ، همه اش از یک قراردادی که نفع طرفین
را چیز بکند این ها مینوشتند. یک دفعه این قضیه ، عرض میکنم که ، ملی شدن معلوم نشد
از کجا ریشه گرفت . عرض میکنم که ،" ما میرویم یک قرارداد خودمان می بندیم بعد هم

میآئیم توی مجلس از آن دفاع میکنیم. اصلاً" هم از عوام فریبی نمی ترسیم." آن روز بعد از مذاکرات دو سه ساعته ما رزم آراء قول داد و قبول کرد که از قرارداد گس-گلشائیان دفاع نکند. بعد هم ما وعده همکاری به او دادیم. البته میرزا هادی خان اشتری قبول نکرد جایش شریف امامی را به عنوان کفیل وزارت راه گذاشتند. ابراهیم مهدوی بود و اشخاص دیگر هم آقای بوذری بود وزیر دادگستری، عرض میکنم که، آقای، که وزیر خارجه‌مان بود داماد فرمان فرما، پیرمرد که خانمش

س- بعد اسامی شان را.

ج- بله. آن آقای رئیس، آقای رئیس بود و دکتر محسن نصر را آوردند وزیر کشور، کفیل وزارت کشور و بعد کردند، محسن هم وزیر دارائی، آزموده هم وزیر اقتصاد. خوب، ما رفتیم و عرض میکنم که، با ایشان بودیم. آقای دکتر تقی نصر هم بعد از یکی دو ماه رفت به، برای اینکه قرارداد ببندد. رفت، رفت که اصلاً" دیگر نیآمد، که همیشه من و آزموده اینجا، البته مهدوی دو پهلو میزد که این ... عرض میکنم که، بعد گفتیم چکار بکنیم؟ یک روزی در مجلس آقای کاظمی، مجلس بود، مجلس سنا بود، یک جائی نمیدانم، که توی روزنامه‌ها نوشتند، ازش گفت که، "از قرارداد گس- گلشائیان چکار میکنی؟" گفت "دفاع میکنم." تا دفاع میکنم آزموده بمن تلفن کرد ظهر که، "آقا، من امشب استعفا میدهم. توهم میخواهی استعفا بده میخواهی استعفا نده برای اینکه این بمن قول داده بود تقی هم که گذاشته رفته، بما هم که خبر نمیدهد." به او گفتم اقلاً" تحمل کن تا روز، آن روز نمیدانم، پنجشنبه بود؟ کی بود؟ تا هفته دیگر ما با این مردیکه صحبت بکنیم ببینیم این چطور شده این حرف را زده؟ گفت، "نه، من استعفا میدهم." شب هم استعفا داد روزنامه‌ها هم به او بد گفتند که این عرضه نداشت و فلان." تحریک میکردند نیک پور و یک دسته‌ای این را مینوشتند. بنده هم که خوب، دنبال این بودم که از این قضیه به یک صورتی مطرحش بکنم که ما قرارمان این بود، برای اینکه مردم از ما انتقاد میکردند، من یادم هست آن روز که ما رفتیم توی مجلس مصدق خیلی به بنده محبت داشت، تا آخرسرش هم بمن محبت داشت، با تمام تفتینی که توده‌ای ها البته کمتر ولی حزب ایرانی هائی

که ما ازشان جدا شده بودیم پیش او کرده بودند ، دلیلش را هم بعد خدمتتان عرض میکنم . وقتی که من رفتم ، من وارد شدم یعنی آمدیم هیئت دولت رفت نشست ، یک دفعه رو کرد بمن گفت ،" هم جزو این ها هستی ؟" همین جور مثل اینکه مصدق . گفت " تو هم جزو اینها نشستی ؟" من از خجالتم سرم را انداختم پائین ، باور بفرمائید. خوب ، همه اش پی فرصت میگشتم که یک جوری این مسئله را ما دفاع بکنیم خوب ، رفقای ما بودند معلوم نبود که اصلا" وضع چه میشود . صحبت از چیز نبود. صحبت از این بود که دکتر تقی نصر برود و یک قرارداد صحیحی که منافع طرفین را ،یعنی ما هم خدمتی کرده باشیم بالاخره به مملکت. عرض میکنم که ، بنده ،مصر آقای نحاس پاشا رئیس الوزراء بود ، دکتر طه حسین وزیر فرهنگ بود ، یک انجمن جغرافیائی صحرا افتتاح میکردند و یک دانشگاهی از همه وزرای فرهنگ و خانمهایشان و روسای دانشگاهها و خانمها دعوت کردند . آقای دکتر سیاسی آمریکا بودند دعوتش را آوردند خانمشان نبود ایشان آمدند . من و خانمم رفتیم به مصر . وقتی برگشتیم ، یک دو هفته هم آنجا بودیم ،معلوم شد که فروهر آن دسته گل را به آب داده که رفته آن نطق مهمل را در دفاع از شرکت نفت سابق ، این شد که در مجلس هم رد کردند. بنده که برگشتم دیدم که خوب ، این رأی مجلس تأثیری از نظر در رد نمیکند دفاع یک وزیری را که آن وقت وزراء هم ردش نکردند و نخست وزیر هم چیزی نکرده . بنده این را بهانه کردم یک روزی که رفتیم در مجلس صحبت از یک کلمه فروهر شد من ، حالا شب قبلش در هیئت وزیران یکی از روزنامه ها نوشته بود که "این نطق را با حضور حسین پیرنیا ،یک فرمانفرمائیانی بود که رئیس آن بود و یک خارجی محسن رئیس و رزم آراء این نطق را تهیه کردند ."

س - نطق فریور ، نطق فروهر.

ج - نطق فروهر. این روزنامه را آورد به محسن رئیس پرسید که ،" آقای رئیس شما ،"

س - کی پرسید ؟

ج - رزم آراء . روزنامه را آورد و گفت ،"آقای ،" همان شبی بود که فردایش من رفتم در ، " آقای رئیس ، شما در این شرکت کردید ؟" گفت ،" نه." به یکی دیگر پرسید ،" شما شرکت

کردید ؟ گفت من هم که شرکت نکردم ." خواست بگوید که همان فرمانفرمائیان، مثلاً"حسین پیرنیا ، فروهـــر و یک خارجی مثل اینکه انگلیسی هم بوده آن شب این نطق را تهیه کردند. صبح که من در دفترم بودم و شما میدانید که چقدر شلوغ است ، همه اش هی تلفن میکردم ، این آقای فروهر آمد یک صفحه اش را خوانـــد من دیدم که اصلاً" نمی فهمم که این چه میخواند ؟ من هم که هی تلفن میکنم، گفتم آقا ، ما که همیشه به شما اعتماد داشتیم . این هم لابد یک چیز صحیحی است تهیه کردید بروید بخوانید . دیگر لازم نیست برای من بخوانید . بنابراین من هم اطلاع نداشتم . بنده از این مطلب استفاده کـــردم شب توی هیئت دولت گفتم ، رفتـم آنجا همان روز همان روز جلسه شد و من هم از ایـــن فرصت استفاده کردم گفتم"آقا ، این مرد آمده این چی چی این مزخرفات را ، خیلی بدبا او حرف زدم . غلط کرده فضولی کرده این ها را خوانده . کی در هیئت دولت" ، رزم آراء، "من به شما اطمینان میدهم ، همچین میکنم که این اطلاع نداشته و خودش گفت ترتیـــب جلسه را بدهید." البته بقائی و اینها بعد برداشتند شرحی که بنده میخواستـــــم از رزم آراء دفاع بکنم . دو روز بعدش یا فردای آن روز آقای هدایت ، محمودهدایـــت معاون نخست وزیر بود قوم و خویش خانم او بود، آمد پیش ، که ،" آقاشما چرا ایـــن قضیه را مطرح کردید ؟" گفتم،"من برای اینکه این آقا دفاع کرده از شرکت نفت که اینها به همه مقرراتشان عمل کردند و این سند را داده ،، شرکت نفت . رد کردن مجلس هـــم تأثیری ندارد از نظر حقوقی، شما هیئت دولت بایستی رد کرده باشید من هم که جزء شما بودم . خودتان هم که آمدید گفتید من این کار را کردم و بنابراین این استعفای کتبی من مدتی است توی جیب من است ، بفرمائید آقای هدایت این را بگیرید ببرید بدهید به ایشان ." یک قدری فکر کرد و گفت ،" خوب ، این را نگهش دارید من با خودش صحبت بکنم." عرض میکنم که ، ظهر آمد در خانه ما که ،" آقای رزم آراء گفتند استعفارا بدهید." بنده هم استعفا را دادم . بنابراین من سی و سه روز قبل از اینکه کابینه رزم آراء برود استعفا دادم . آن وقت آقای بقائی و داروددسته اش و حسین فاطمی هر کدام هم به علتـــی توی روزنامه هایشان هی برداشتند نوشتند " من دفاع کردم، من دفاع کردم." من هم اعتنا

نکردم . بعد هم بقائی خودش را معرفی کرد . حسین فاطمی بیچاره را هم که زدند به آن صورت کشتندش و اصلاً همه آن اوضاع بهم خورد. و ضمناً هم به شما عرض بکنم من اولین همکار سابق رزم آراء هستم که کشته او را ، اولین کس بودم که دیدم .

س ـ عجب ، شما در مجلس ختم

ج ـ نخیر. مجلس ختم محمد رضا خرازی که عادت داشت به مجالس ختم آن آقای قمی که بره ، بنده یک روز رفتم پیشش ، همان روز . گفت ،" بیا با هم برویم مجلس ختم." گفتم آخر. گفت ،" بیا با هم برویم وتنها نباشیم ." یک رفیقی هم داشت فرستاد اتومبیلش را آوردند .

س ـ آقای خرازی بازرگان .

ج ـ بله . محمد رضای خرازی . رفیق بنده بود دیگر میدانید او هم در مدرسه تدین ، از مدرسه تدین و بعد هم در دارالفنون. البته او سال ششم را نتوانست تمام بکند . پدرش را گرفته بودند ناراحت شده بود رفته بود بازار. درهرحال ، عرض میکنم که، رفتیم، وقتی خیابان ناصرخسرو را رفتیم پائین سر پیچ بازار رسیدیم که برویم طرف مسجد شاه ، من دیدم وضع اصلاً متشنج است. هی پاسبان میرفت سر به این طرف و آن طرف و ما اتومبیل را سر آن پله‌های مسجد شاه ، جلوخان مسجد شاه نگهداشتیم . بنده رفتم آن طرف جوی ، یک جوی سیمانی هست ، ملاحظه میفرمائید ؟

س ـ بله

ج ـ رفتم آن طرف یک دکه‌ای بود در باز شد یک جوان قد بلندی که من می شناختمش نوه آن شیرینی فروش سربازار توی بازار سابق بود و همسایه ما بود ، آمد بیرون و"سلام" سلام . سرش را گذاشت در گوش من گفت ،" شما توی مسجد نروید." گفت ،" صلاح نیست شما بروید توی مسجد." خرازی آمد این طرف من گفتم این آقا ، رفیق ما نوه حاج عبدالنبی قناد شیرینی فروش همسایه‌مان به من این را میگوید . گفت ،" چرا ؟ ما آمدیم میخواهیم برویم فاتحه ." من در زدم و آمد بیرون . گفتم بابا ، این آقای خرازی رفیق ما میگوید، گفت ،" کشتند رزم آراء را کجا میخواهید بروید آن تو ؟ " حالا آن آقای چیز هم رفیقش

رفته اتومبیلش را پارک بکند سر سه راهی سیروس و اینها . وقتی من به خرازی گفتم میگویند رزم آراء را کشتند ، اصلا" میخ شده بود به زمین . گفت ،" نه آقا ، ما نمیرویم نمیرویم برگردیم ." مدتی ایستادیم تا این اتومبیل را تا این آقا بیاید و ، او بگوئیم برو آقا ، اتومبیل را بیاور سوار بشویم ، یک وقت دیدیم آقا سید ابراهیم ابطحی که توی فواتح آنجا جزوه میداد و قرآن میداد و اینها ، لااله الله ، لااله الله ، عرض میکنم که ، یک وقت من دیدم رزم آرای بیچاره را همان لباسی که شب اول هیئت دولت تنش بود تنش است ، یک لباس ساده ای تنش بود همان لباس قهوه ای

س - کت و شلوار غیر نظامی .

ج - غیرنظامی بله . یک کفش های همین رنگی تقریبا" یک قدری تریاکی تر از این پایش ، دو تا پاسبان یکی اینجای پایش را گرفته یکی اینجای پایش را . یکی اینجا یکی اینجا ، یکی اینجای دستش یکی شانه اش را . سرش هم همینطور افتاده همچینی میکنند لااله الله از پله های مسجد ...

س - این مرده بود دیگر.

ج - مرده بود . عرض کنم آقا ، بنده خودم دیدم این را . اینجا گلوله زده بودند از اینجا در آمده بود .

س - اینجا یعنی از پشت ؟

ج - از پشت زده بودند.

س - از پشت سرش زده بودند .

ج - زده بودند از اینجا درآمده بود . و خون هم البته آمده بود هنوز هم گیس هایش خونی بود بیچاره . آوردندش بالا یک جیب هم آماده کرده بودند آوردند و انداختندش آن تو . البته بنده خیلی ناراحت شدم از اینکه این بدبخت را این جور دیدمش کشته و خرازی هم خیلی حالش بد و عرض میکنم که ، تا این رفیقمان آمد و رفت اتومبیل را ،بنا براین بنده هم برحسب تصادف ، هیچ همکارهایش بعضی ها ندیدند اصلا" کشته او را برای اینکه من سی و سه روز بود از او دور شده بودم و به این صورت دیدمش .

س- آقای علم را هم دیدید آنجا ؟

ج - علم نه . علم از آن در رفته بود . از این طرف نیامد اصلا" . یا ماند و بعد آمد ولی مثلا" اینکه از آن طرف او را رد کرده بودند . برای اینکه بنده شاید تا او را کشتند و آوردندش بالا یک ده پانزده دقیقه‌ای طول کشید تا آمد اصلا" از این طرف علم نیامد.یا از آن در مسجد رفته ،

س- راجع به این شایعاتی که متداول است راجع به هیچکدامش سرکار

ج - که چی ؟

س- که نمیدانم او را از طرف شاه کشته بودند و اینها .

ج - نمیدانم واله .

س- راجع به این داستان ها هیچ کدامش شما چیزی میدانید که اضافه بکنید

ج - نمیدانم ، ولی در هر صورت شاه نسبت به او همیشه ظنین بود هیچ تردید درآن نیست . آن روز هم اسداله علم رفته بود او را ، و نمی خواسته برود، گفته که من کار دارم .او واقعا " توی دفترش همیشه کار داشت . عرض میکنم که آدم پرکاری بود ولی خیلی عمیق نبود و چیزی که انسان را زیاد ناراحت می کرد همکاران مخفی او بود . او با یک دسته‌ای همکاری میکرد که اصلا" ما نمی شناختیم و آدم های خیلی سالمی نبودند، یعنی

س- مثلا" چه کسانی ؟

ج- واله یک دسته‌ای آدم های، عرض کردم ، زیاد که ما اینها را نمی شناختیم . مثلا" یک معاونی داشت مهتدی این که کتابهائی هم ترجمه کرده بود . این پسرش در مدرسه البرز رفته بود آنجا قبول بشود آنجا هم قبول نکرده بودند رفته بود یک مدرسه دیگری . همان دو سه ماه بود من سر کار بودم امتحانات نهائی شد، عرض میکنم که، رد شده بود این بچه . نمیدانم این از کجا اطلاع پیدا کرده بودند سرتیپ زاده‌ای که آن وقت رئیس اداره آگاهی بود ، خیلی مرد فاسد بدی بود ، عرض بکنم ، با این و با آن همایون کفیل دارالفنون که بنده خودم انتخابش کرده بودم اوراق امتحانات ما را دزدیدند، البته آن وقت شاید خود رزم آراء میل داشت من بروم بعد از جریان بهائیتی که، این برخوردی که حالا میخواهم

به شما عرض بکنم که، و ازاین قبیل آدم های ناباب، از محلات، از چاقوکش هـــا از آدم های در هرصورت، بما که معرفی نمی کرد ولی آن رئیس دفترش و اینها بودند. شب ها یک جلساتی داشت. میگفتند که اینها با اینها هستند و اینها. خود بنده مثـــلا" نگران بودم که شاید مثلا" مرا بکشند، بعد از اینکه امام جمعه را کارد زده بودنـــد در جلوی جلوخان ناصر خسرو آنجا. در هر صورت هیچکس اطمینان به وضع خودش نداشـــت و بنابراین آدم پرکار ولی معلوم هم نبود که از سیاست با کی هم، اصلا" متظاهر نمی‌کرد که با کی همکاری میکند؟ مثلا" موقعی که توده‌ای ها اززندان فرار کردند بنده شخصا" معتقد بودم که خود رزم آراء اینها را، درصورتیکه بعد معلوم شد هیچ همچین چیـــزی نبوده. همه وزراء خیال میکردند که خودش این کار را کرده. آن شب هم هر چه گفـــت که این اتفاق، با یک خونسردی گفت،" اهمیت ندارد. از زندان عاهم اشخـــــاص در میروند و اینها." همه میگفتیم آها، این برای اینکه به روس ها نزدیک بشود مثلا" آمده این کار را کرده. درصورتیکه واقعا" این طور نبود. یک چیزهائی آدم به او،

س- چه جوری مسلم شد که این طور نبود؟

ج - خوب، بعد توی روزنامه‌ها نوشتند که یک سروانی که جزو توده‌ای ها بود اینها را فراری داده بود به یک صورتی بعد آمد در سرحد ایران کشتندش، اعدامش کردند یـــا رو را. یک مدتی در روسیه بود بعد آمد به ایران و بعد هم خوب، معروف بود که در خـــود سرحد آنجا اعدامش کردند ایرانی ها. این جور، اقبال نامی بود یک همچین کســـــی بود، سروان اقبال (؟) لابد شنیدید و اینها. درهرصورت این بود وضع آنها. امـــا باز دومرتبه بنده یک برخوردی آقایان بهائی ها با ما پیدا کردند. درموقعی که بنـــده درکابینه بودم همین موقعی که عرض کردم خدمتتان، نه زمان آقای مرآت، یک روزی آقای بروجردی بنده را با آن سابقه‌ای که ایشان داشتند با پدرم و بعد هم بنـــده که هیچ خدمتشان نرسیدم به عنوان وزیر فرهنگ دعوت کردند. واسطه هم همان آقای آقاسید مرتضی خواهرزاده بنده بود که عرض میکنم شاگرد ایشان درس میخواندند پیش آقـــــای طباطبائی و درس آقای خمینی هم، درس اخلاقش ظاهرا" میرفت، و پدر ایشان از قـــــم

به پدر ایشان آقای حاج سید صدرالدین ما تلفن میکند ایشان بمن گفتند، آقای بروجردی عرض میکنم که، شما را میخواهند که شما راببینند. بنده قبلا" هم بوسیله همین آقای حاج سید صدرالدین به آقای بروجردی یک پیغام هائی داده بودم که آقا، حوزه شما از نظر علوم جدید صفر استو هیچ است. همان حرفی را که برادر من در آن وقتزده بود. باید اینها، یکوقت به آقای علامه طباطبائی هم گفتم که شما جسارتاست، هم کورهستید وهم کر هستید و هم لال هستید. گفت،" چرا؟" گفتم برای اینکه نمیتوانید یکسطر غیراز فارسی و عربی بخوانید. نمیتوانید یککلمهای، عرض میکنم که، از زبان خارجی بشنویدو بفهمید و نمیتوانید یککلمه به زبان، اگر میخواهید ما را تبلیغ بکنید که ما که آمنا صدقنا. این امروز دنیای امروز، دنیای این حرف ها نیست. دنیای نوشتن و گفتن و سخنرانی کردن. شما نمیدانید جه انتقاداتی از مذهب اسلام هنوز در آمریکا در انگلیس در جاهای دیگر یا مذهبیونشان میکنند یا علماء و فلاسفهشان. آخر شما هی نشستید توی خودتان و مسجد و پینه دوز و این کهنمیشود. بنابراین به ایشان پیغام دادم که اقلا" یکزبان خارجی، عرض میکنم که، تدریسبفرمائید. اینجا موافقتبفرمائید امر بفرمائید که اینجاتدریسبشود. اقلا" این آقایان یکقدری روشن بشوند. آقایبروجردی هم دستور داد ولی همین دارودستههای خرافاتی منجمد عقبافتاده مانع از این کارشدند. حتی علامه طباطبائی در همین زمان خواستکه بهار را از اخبار ضعیفشجدا بکند یعنی اخبار ضعیف را تصریح بکند که اینها ضعیف استو قبول نکنند. همین چیزهائی که امروز مورد انتقادشده، توجه میفرمائید؟ همین آقایان باز میگفتند،" اصلا" پایه مذهب شیعه را آقا میخواهد متزلزل بکند." یکجلد بهار راهم آقا، حاشیه زده بود یعنی اخبار ضعیفشرا، البته خود مجلسی و مرحوم سید نعمتاله اینها که اینها را جمع کردندنوشتند که اینها یک مقدارش مورد اعتماد نیست ولی خود خواننده باید توجه بکند به اینکه، ولی این هم تازه غلط بوده اینها را جمع کردند آن تو. علامه طباطبائی هم خواست این کار را بکند اینها نگذاشتند. آقای بروجردی هم خواستزبان انگلیسی تدریسبکند، یکمدتی هم خصوصی تدریسکردند که همین خواهرزاده من هم میخواند. بهشتی هم تدریس می کرد،

برای اینکه خودش معلم انگلیسی بود اول ، ملاحظه میفرمائید ؟ حرف هم میزد انگلیسی. در هر صورت، این سابقه را هم خوب ، بنده با آقای بروجردی از این جهت داشتم. وقتی ایشان را مرکردند احضار کردند گفتم چشم . بنا شد بنده و آقای صدرالدین برویم و برویم آنجا . وقتی ما رفتیم خدمت آقای بروجردی ، اولین دفعه هم بود که من خدمت ایشان می رسیدم ، خیلی به بنده اظهار محبت کرد دیدم آقای صدرالاشراف هم آنجا گرفتند نشستند . چائی آوردند و اینها . روی تشکی هم خودش نشسته بود ما هم آنجا نشستیم ، آقای صدرالدین و من نشسته بودند. بعد دست کرد از زیر تشکش یک کاغذ در آورد . همان کاری که حاج میرزا عبداله کرد. کاغذ را داد دست آقای صدرالاشراف و گفت ،"بخوان." صدرالاشراف یک قدری خواند و " عجب ، عجب ، عجب ، گفت بله ، بله ." بعد داد دست من گفت ،" شما هم بخوانید ." یک آموزگار طرف های بندرعباس و اینها آقای بروجردی را تبلیغ به مذهب بهائی کرده بود و از او خواسته بود که شما بیائید بهائی بشوید . حالا این دنباله این بود که شوقی افندی دستور داده بود به بهائی ها ،لابد آقا اطلاع دارید ، که "متظاهر بشوید." تا مدت‌ها ببینید بنده در وزارت فرهنگ بودم ما هر کسی بخواهد عضو آنجا بشود یک اظهارنامه‌ای مینویسد مذهب را هم نوشتند . چون در قانون اساسی ما سه تا مذهب شناخته شده ،مسیحیت و کلیمی و زردشتی ، بهائی را نشناختند. اینها مدتها در وزارت فرهنگ یا هم وزارت خانه‌ای مینوشتند مسلمان . سال های آخری هیچ چیز نمی نوشتند . بعد که شوقی افندی که خودش در پاریس زندگی میکرد یا نمیدانم، عکا که نبود، غالبا" در پاریس بود،به اینها نوشت که " باید متظاهر بشوید." البته بنظر من این یک سیاست داخلی و خارجی و اینها مثلا" یک همچین چیزی بود . عرض میکنم که ، این تصادف کرد با رفتن بنده به وزارت فرهنگ ، توجه میفرمائید ؟ بنده یک وقت دیدم که مثلا" بهائی معلم تبلیغات شرعیات و امثال اینها شده . توجه میفرمائید . و من یک آقا سید کمال نوربخش بود که یک معلم خیلی خوبی بود و آقای دکتر سحابی اینها را از آنها خواهش کردم ، آن وقت ایشان رئیس تعلیمات به اصطلاح فنی ما بودند ، رئیس بازرسی فنی ما بودند، که یک

تحقیقی بکنید . بعد آمدند گزارش دادند گفتند،" آقا ، ارمنی قرآن درس میدهد، نمیدانم، بهائی ها دیگر رسما" تبلیغ میکنند و اینها." ضمن دنبال این کار این پسره هم برداشته بود یک شرحی به آقای بروجردی نوشته بود ایشان را تبلیغ کرده بود به مذهب بهائی . بعد رو کرد به صدرالاشراف گفت ،" خواندی ؟"

س - این بعنوان شوخی بوده این ؟

ج - نه، جدی .

س - چطور یک آموزگار به مرجع تقلید یک چنین چیزی نوشته بود.

ج - بله ، نوشته بود که ،" بهائیت امروز همه دنیا را گرفته . فلان کرده ، همچین کرده . با صلح با نمیدانم، فلان هم آهنگ است. با عقاید و فلسفه و نمیدانم معتقدات جدید و فلان واینها . آن دیگر عقب افتاده است و بیائید بهائی بشوید." همین طور خیلی صریح . رو کرد به صدرالاشراف گفت،" برو به شاه بگو که زمان شما کار به آنجا میرسد که من را دعوت میکنند برای ، که بروم بهائی بشوم . بمن هم گفت، برو به رزم آراء رئیس الوزراء بگو که زمان شما و وزارت فرهنگ بنده یک آموزگاری از جنوب ایران، حالا من اسمش یادم رفته الان خدمتتان عرض بکنم . عرض میکنم که،

س - جنوب تهران یا جنوب ایران ؟

ج - نه جنوب ایران .

س - بعله

ج - مال بندر عباس، بوشهر آنجاها بود. یک جائی ، مال بنادر بود، مال بنادر جنوب بود . به او گفته بودند"یک کاغذ بنویس." او هم نوشته بود . عجب شتری در خانه ما خوابیده واینها . گفتم خیلی بنده که متاسفم البته پیغام آقا را به آقای رزم آراء ابلاغ خواهم کرد . به ایشان میگویم که آقا نظرتان خیلی ناراحت هستید از این جهت واینها . صدرالاشراف هم گفت ،" من به عرض اعلیحضرت میرسانم." ما پا شدیم آمدیم رفتیم هیئت دولت شب ، آن شبش یا فردا شبش ، بعد جریان را گفتم آقا ، یک همچین چیزی است. رزم آراء هم خیلی اظهار تأسف وفلان و اینها که ،" این یک غائله ایست دارند درست میکنند برای ما

و اینها." بعد شاید ایشان هم رفتند به شاه گفتند و آقای صدرالاشراف ، آنها را دیگر بنده اطلاعی ندارم. بعد توی هیئت‌دولت گفتند که آقا ، اصلاح بکنید یک‌کاری بکنید، یک عملی بکنید ، فلان . بگوئید بی خود کردند . بهائی ها را بیرون کنید . فلان بکنیـــــد. گفتم آقا، من از عهده این کار برنمیآیم . این را خود هیئت‌دولت‌خودش تصمیم بگیرد . این یک‌کاری نیست‌که بشود ، یک قدری جنبه خارج و داخل واینها پیدا میکند. چیز مهـم اساسی مملکت است. ظاهرا" هم همانطور که آقایان میفرمائید یک‌چیز خارجی، دست‌هائی هم در این کار هست . این را تنها بعهده من نگذارید. بعلاوه من یک‌گرفتاریهائی دارم من یک‌تعهداتی درمقابل مسلمان‌ها واینها دارم ، ممکن است‌تصمیم بگیرم که صلاح دولـــت و شاه و مملکت و اینها الان نباشد . این را از عهده من خارج بکنید. هرچه ما گفتیـم اینها قبول نکردند . جلسه دوم باز این را عنوان کردند که " باید شما این مسئـــله‌را حـــل کنید ." گفتم آقا، این را میگوئید ولی بعد خودتان ناراحت‌میشوید . بـــــرای اینکه من تصمیمی که گرفتم عوض‌نمیکنم و قانون اساسی هم که تکلیف همه را معین کرده. یک‌جوری وسط بیـافتید . گفتند،" نخیر خودتان آقا بروید ." خود رزم آراء اصـــــلا"آن حرف هائی که بمن میزد که" آقا، من کارها رابه اختیار خودتان ." واقعا" هم همین طور بود مداخله نمی کرد در کارهایمان . گفت،" خودتان بروید." بنده آمدم یک‌آقـــــای باخدائی است‌که هنوز زنده است، سیدی است‌با خدا آدم خوبی هم هست . حالا لابد چنـد سال است من ندیدمش‌پیر هم شده خدا کند زنده باشد حالا هم، تا چند ماه قبل زنده بود. این رئیس‌کارگزینی بود و من خواستم و جریان را به او گفتم . گفت،" آقا، چرا قبـــول کردید . عجب‌کاری است این . بعد یک عواقب وخیم است‌این ، جنبه بین المللی پیـــــدا میکند این ." گفتم صحیح است ، من همه اینها را به رزم آراء گفتم . گفت،" باز هـــم بروید به هیئت‌دولت بگوئید ." بعد من رفتم به خود رزم آراء . گفت،" نمی شود آقـا، ما که چی چی مداخله بکنیم در کار وزارت‌فرهنگ . شما مسلمانی برو خودت بکـــن ."خیلی خوب . بعد ما به باخدا گفتیم آقا، اینها ول نمیکنند . گفت،" چکار میکنی ؟" گفتـــم الی اله هرچه میخواهد بشود . شما یک‌بخشنامه کن به شهرستان‌ها ببینیم چقدر بهائـــی

هست در وزارت فرهنگ ، و این ها مستخدم رسمی هستند ، مستخدم کنتراتی هستند ، درکادر فرهنگ و تعلیماتی هستند یا در کادر اداری هستند ؟ اینها را روشن کن برای من و زود هم بخشنامه چیز بکن که هر چه زودتر جواب بدهند. یک دو هفته‌ای طول کشید وتا جواب آمد معلوم شد نه مثلا" در شهر مشهد و اطرافش صدو شصت و هشت تا بهائی داشت . یک دسته‌شان هم آموزگار و دانشسرا دیده. خوب ، اینجاها یک‌جاهای حساسی بود ، چکار بکنیم خدایا ؟ عرض میکنم که، بعد من فکر کردم و دیدم با خدا هم هی میگوید " آقا، نکنید ، نکنید. نمی شود ." گفتم بالاخره چکار بکنم ؟ اینها گفتند این کار را بکن . بروجردی هم آنجا منتظر است. شاه هم هی میگوید که نمیدانم، " چکار کردند ؟ چه جور شد ؟" قبول هم نمی کنند که خودشان . درهرصورت، بنویس از قول من بروند خواهش بکنند از آقایان که این بهائی را بردارید از اظهارنامه‌هاشان بزنید. اگر هم نمیخواهید بنویسید مسلمان خط بکشید رویش ، همان کاری که سابقا" میکردید . چرا ؟ این چه غائله‌ای میخواهید درست بکنید ؟ والا من یک تصمیمی میگیرم بیرونتان میکنم . این را تلفن کردند به شهرستانها آنجاهائی که تلفن داشت نوشتند و خلاصه جواب دادند که "آقا، اینها به هیچ قیمت حاضر نیستند عوض بکنند ." من هم گفتم آقای باغدا بردار بنویس. اینها بر دو دسته هستند آنهائی که ، عرض میکنم که، کنتراتی هستند خدمتشان را لغو بکن . بگوئید به آنها به آنها بنویسید با تذکرات قبول نکردید که عوض بکنید و طبق قانون اساسی هم ما نمیتوانیم غیر ازاین سه مذهب را در اقلیت چیز بکنیم و بنابراین آنهائی که کنتراتی هستند به خدمتشان خاتمه بدهید . آنهائی که رسمی هستند اگر ممکن است در کادر اداری ببرندشان، ناظم مدرسه بکنند نمیدانم، حالا رئیس ، منشی بکنند . نمیدانم، رئیس دفتر بکنند ، این کارها را یا توی اداره ببرند . اگرنه، منتظر خدمتشان بکنند . این هم همین جور ابلاغ کرد و یک وقت

س - جمعا" چند نفر می شدند سراسر ایران ؟

ج - نهصد و خرده‌ای نزدیک هزار نفر می شدند که در مشهد از همه جا مشهد

س - جمعا" چقدر ؟ اگر آدم بخواهد نسبت بگیرد . جمعا" چقدر

ج - رویهمرفته مثلاً" یک پنجم در خراسان بودند . یک پنجم بیشتر .

س - نه منظور کل کادر وزارت فرهنگ چقدر بود که

ج - آن وقت مثلاً" در حدود پنجاه شصت هزار نفر بود بله . عرض میکنم که، بعد اینها مال خراسانی ها ریختند به تهران و یک روز من هم که در اطاقم باز بود آمدند آنجا من هم پا شدم ، گفتم برایشان چائی آوردند و یک زنی بود که معلوم بود جزو مبلغین ، بد هم حرف نمیزد و خیلی که ،" آقا ، شما خدا را درنظر نگرفتید . ندیدیدو فلان ." گفتم من والله، خدا را درنظر، شمادر نظر نگرفتید . آخر این چه موقعی استکه شما این کار را کردید ؟ آن آقا در پاریس نشسته. هرشب میرود توی کاباره‌ها چیز میکند بعد شما را تحریک میکند این بساط که ما کی گفتیم که شما بردارید بنویسید . من که در مرتبه دوم ابلاغ کردم که از شما از طرف من خواهش بکند که این بلا را به سر ما نیاورید این کار را نکنید . آخر این صحیح نیست. آخرموقع این کار نیست . می خواهید باز یک دعوای دیگر دو مرتبه آدم کشی توی این مملکت راه بیندازید. بعد به او گفتم آقا، یک کاری بکن ، به شوقی افندی بنویس بگو دکتر جزایری به خرج خودش شما را دعوت میکند که تشریف بیاورید حکمیت در این کار بکنید . بیاید اینجا توی دفتر من . تمام مخارجش ایشان را هم من میدهم . به ایشان بنویسید بیایند ما بنشینیم با همدیگر بحث بکنیم چرا این دستور را دادند الان ؟ و این اصلاً" چه، با این قانون اساسی من چکار بکنم ؟" البته خیلی باناراحتی مخصوصاً" آن زن خیلی ناراحتی میکرد و من هم واقعاً" هر وقت وضع او را می بینم ناراحت میشوم به جان خودم، عرض میکنم که، پا شدند رفتند. بعد فشار آمد به رزم آراء. اینها هم شروع کردند . اولاً " پنج تا نامه علیه من به چیز نوشتند . نه، دونامه آنها نوشتند از طرف محفل بهائی ها یکی دبیرشان یکی هم‌رئیسشان ، بهرحال اسمشان یادم رفته ، او نوشته بود که" فلانی برخلاف قوانین اساسی و برخلاف حقوق بشر و برخلاف ..." همین طور شرحی علیه من نوشته بودند . رزم آراء هم پنج تا دستور بمن داد کتباً" که اینها را چیز بکنید . بنده اولاً" جوابی که ...

س- که چکار بکنید ؟

ج - که برشان گردانید بله . البته کلمه برگرداندن ننوشته بود . نوشته بود که یک کاری بکنید که رفع این غائله بشود . بنده چکار بکنم ؟ بعد من اصلاً" جواب به او ندادم ، هیچ جواب ندادم . توی هیئت‌دولت‌هم گفتم آقا ، من روز اول به شما گفتم که این کار را به عهده من نگذارید من وقتی تصمیم بگیرم ، این مقدمات‌را هم من انجام دادم قبول نکردید و من کاری نمیکنم . من میروم شما هرکاری دلتان میخواهد بکنید. عرض میکنم که ، بعد آقای فیوضات رئیس‌اوقاف ما بود و برادر ملک‌الشعرای بهار اینها توی بازرسی نخست‌وزیری خواسته بودند ما دو نفر ازمحترمین را بفرستیم به بازرسی نخست‌وزیری . اینها آمدند که ،" رزم آرا میگوید من بیچاره شدم . این من نمیدانم، به سازمان ملل اینها مراجعه کردند. شاه هم بیچاره شده هی میگوید..." گفتم آقا ، من روز اول به شما گفتم من استعفا میدهم میروم . گفتند ،" نه، الان اگر تو هم استعفا بدهی مثل اینکه ما همه‌مان بهائی شدیم واینها ." گفتم آقا،این چه ربطی دارد ؟ گفتم نمیکنم آقا . خلاصه این هم بهانه شدبرای‌اینکه من بالاخره یک‌جوری از این کار کنار بروم و آن روز همان طوری که عرض‌کردم ، آن حمله را به وزیر دارائی که دفاع کرده بود از قرارداد نفت‌سابق و دفاع کرده بود از اینکه شرکت‌سابق نفت‌همه به اصطلاح تعهداتش‌را انجام داده ، این بهانه شد و بعد هم به آن طرزی که عرض‌کردم استعفایم را دادم و رفتم کنار . اما زمان آقای دکتر مصدق .

س- اجازه بدهید قبل از اینکه به آنجا برسیم ، تاآنجا که شما شاهد بودید رابطه آقای تیمسار رزم آراء با شاه چه جوری بود در حضور سرکار ؟

ج - عرض میکنم که، رابطه تیمسار رزم آراء منتهای ادب ظاهری را به شاه میکرد چاکر، مخلص ، تا شاه میخواست‌سیگار بکشد جیز میکرد . شاه هم نسبت‌به او صورت‌ظاهر بود . ولی مسلماً" بینشان آن ، لااقل شاه به او اعتماد نداشته است‌البته بدون اینکه من از شاه چیزی شنیده باشم . رویهمرفته در گفتگوهاکه میشد این طور معروف بود به اینکه ممکن است‌رزم آراء مثلاً" کودتا بکند و شاه نگران بود و حالاآیا شاه واقعاً" حق

داشت و یا اینکه دلش میخواست دیکتاتور مطلق ایران بشود و بدش نمیآمد از اینکه رزم آراء که یک آدم پرکار قوی ای است و شاید هم خارجی ها یک دسته‌ای از او حمایت میکنند ، عرض میکنم ، از بین برود .

س- در زمان رزم آراء هم مرسوم بود مثل زمان بعد که وزراء یا بعضی از وزراء ،

ج - دست شاه را ببوسند ؟

س- نخیر، تماس مستقیم با شاه داشته باشند و گزارشات مستقیم به شاه بدهند و کسب تکلیف بکنند ؟

ج - خیلی کم تر . خیلی کم تر . حالا فروهر آیا این کار را میکرد یا نمی کرد ؟ بنده نمیدانم . ولی آنچه مسلم است تقی نصر تا بود، دکتر آزموده ، ابراهیم مهدوی هم نمیدانم . عرض میکنم که، شریف امامی هم باز نمیدانم . ولی ما ها هیچ تماس نداشتیم. دسته ما تماسی با شاه نداشت.

س- جلسات هیئت دولت چه ؟

ج - در حضور شاه تشکیل میشد. خوب یادم هست بعد از اینکه تقی نصر رفت و غلامحسین فروهر را به عنوان وزیر دارائی انتخاب کردند ،دسته ما نسبت به او اظهار بدبینی میکردند . و عرض میکنم که، حتی میگویم این مطلب را هم به جنابعالی ، من هیچ ارتباطی با سفارت انگلیس نداشتم . در آن زمان وقتی صحبت از این قرارداد شد و ما از متن قرارداد اطلاع پیدا کردیم خوب ، خیلی ایراد داشت که مهندس بلالی مطالب را مینوشت و به آقای مهندس حسیبی و دسته جبهه ملی میداد برای اینکه اینها از نفت اطلاعی نداشتند و مغز متفکرشان و مطلعشان و نویسنده‌شان مهندس بلالی بود که چند ماه قبل در کانادا فوت شد .

س- من اصلا" تا حالا اسم ایشان را نشنیدم .

ج - بله، بله مهندس بلالی بود . از

س- کجا بودند و چکاره بودند ایشان ؟

ج - در شرکت نفت بود . از محصلین اعزامی شرکت نفت به انگلستان بود . شاگرد مدرسه

دبیرستان شرف بود درزمانی که من ، عرض میکنم، نظامت آنجارا داشتم . ومن اورا تشویق کردم به اینکه در شرکت نفت یعنی بعد ازاینکه قبول شد و من او را می شناختمش، یک نابغه‌ای بود از نظر هوش ریاضی ، شاعر بود فارسی اش خوب بود ، فرانسه‌اش بد نبود فیزیک و شیمی و اینهایش خوب بود . یک روزی بعد ازاینکه قبول شد من در خیابان دیدمش آمد جلو سلام وعلیک ، خوب ، خیلی هم بچه شیطانی بود شاید گاهی هم مرا ناراحت میکرد توی مدرسه ولی آن قدر این باهوش بود که آدم حظ میکرد او را ببیندش . از خانواده‌نوائی هم بود . من او را درمیدان سپه دیدم و ایشان را صدا کردم به او گفتم چکار میکنی ؟ گفت ،" میخواهم بروم در کنکور شرکت بکنم ." گفتم که شما در کنکور شرکت نفت شرکت کن . گفت ،" من انگلیسی نمیدانم." گفتم انگلیسی نمیدانی ولی انگلیسی از شما زیاد نمیخواهند . ازشما ریاضیات میخواهند، فیزیک و شیمی میخواهند و شما بهتر از همه هستید . و رفیقی داشتیم ماشیوا نام ، آقای مهندس شیوا که در شرکت نفت بود یک سال قبل از من دیپلم دار (؟) ۱۳۰۳ شاگرد اول بود، این آمده با ما رفیق است شرحی از اینکه من هم فرانسه میدانستم و انگلیسی نمیدانستم زود زبانم راه افتاد. بعلاوه اولش فقط با اصطلاحات آدم باید آشنا بشود . خیلی وضع آنجا خوب است و شما حتما" دراین کار شرکت کن . که بعدا" اینجا در انگلستان هم از من تشکر میکرد که " آقا شما مراجیز کردید." یکی از شخصیت‌های شرکت نفت شده بود، خیلی هم با امتحان خوب و درجات خوب از انگلستان برگشته و در شرکت نفت بود و جزو طرفداران دکتر مصدق بود . و در قضیه ملی شدن نفت تمام نقائص و اشکالاتی را که به شرکت نفت داشتند، مطالعه هم کرده بود از نظر بودجه عواید، نمیدانم، پرداختهایشان همه اینها را ، تمام این اطلاعات را مهندس بلالی،

س- اسم اولش چه بود ؟

ج - بله؟ عباسقلی بلالی از خانواده . این می نوشت به اینها میداد. بنابراین خوب ، آقای درخشش هم در روزنامه‌اش اینها را منتشر میکرد . بعلاوه خود شاه دستورداده بود که دو نفر فقط بیشتر نباید مخالفت بکنند ، یکی آقای درخشش ،

س- این دوره دارید بعد از مصدق را الان میگوئید .

ج - بعد از مصدق رادارم میگویم . خیلی معذرت میخواهم .

س - من یکی دو تا سئوال دیگرراجع‌به‌دوره‌رزم‌آراء داشتم .طـرز فکر و رابطه رزم‌آراء با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران چه جور بود ؟

ج - خیلی اظهار علاقه و اظهار علاقه به خدمت به مملکت‌ایران و نقائصی که در کارایران است و گرفتاریهائی که دارند و همه اینها اصلاح بشود و خودش‌را خیال میکرد که تنها کسی است‌که از عهده این کار برمیآید. و بنابراین همیشه نسبت‌به خدمت به مملکت اظهار علاقه میکرد ، صورت‌ظاهرش‌با ما این بود . هیچ هم اظهار تمایلی به سیاست‌هائی نمیکرد در هیئت‌دولت . این‌مسائل را اصلا" در هیئت‌دولت مطرح نمیکرد. فقط البته آنجا گاهی یک‌اختلافاتی بین افراد مثلا" بنده و غلامحسین فروهر یک روزی در حضور شاه درهیئت دولت ، غلامحسین فروهر وقتی صحبت‌از بقائی و مصدق شد خیلی رکیک‌حرف زد و توهین کرد . من در حضور شاه گفتم آقا ، شما اگر واقعا" یک‌آدم علاقمندی بودی استفاده‌میکردی از وجود دکتر مصدق ، من درحضور اعلیحضرت‌عرض میکنم ، از دکتر مصدق و بقائی و امثال اینها و میرفتید به انگلیس‌ها میگفتید که بابودن جنین مخالفینی ما مجبوریم یک قرارداد بهتر ببندیم عوض‌اینکه بنشینی در حضور اعلیحضرت این کلمات‌رکیک‌را نسبت به یک‌مردمی که شایدواقعا" خدمتگذار این مملکت هستند ، من در حضور شاه و هیئت دولت ، در حضور جهانشاه صالح و امثال اینها گفتم ، ولی خوب البته آقایان دیگر یک قدری ملاحظه کاری میکردند . خوب ، کمتر و بعضی ها که دیگر تابع بودند از اینکه هر چه ، یا رزم آراء بگوید یا اعلیحضرت بگویند اینها .

س - توجیه اینکه جلسات‌هیئت‌دولت‌در حضور شاه تشکیل بشود چه بود در آن زمان ؟

ج - برای اینکه شاه میخواست که در کارها‌بیشتر مداخله بکند حکومت‌بکند تا سلطنت.

س - حتی آن زمان ؟

ج - حتی آن زمان . البته آن زمان . البته از رزم‌آراء خیلی ملاحظه میکرد و یقین دارم آنکه بنده شخصا" معتقدم که این به اصطلاح احترام و ادب و کوچکی که ظاهرا" در هیئت دولت رزم‌آراء از شاه میکرد برای اینکه یک‌قدری سوء نظر او را کمتر بکنند یا شاید

منتظر یک فرصتی بود که یک آرامشی باشد تا موقع فرصت ، چون معروف بود مثلا" به اینکه کودتا ، من یقین ندارم راجع به این مطلب ولی این یک چیزی بود که در آن وقـــت . ظاهرا" هم رزم آراء را گذاشته بودند برای اینکه شاه مثلا" مداخله کمتر بکند و ایـن کارهای مملکت را اداره بکند یا مثلا" جلوی یک جور سیاست‌هائی را بگیرد جلـــوی، نمیدانم ،

س- در آن مدت فرصتی هم بنظر شما رزم آراء کرد که احیانا" خدماتی برای مملکت انجام بدهد ؟

ج - والله، همه آ وقت تمامش در کشمکش با جبهه ملی و آقای مصدق و اینها بودند.

س- فرصتی نبود .

ج - فرصتی برای این کار نبود. چه کاری بکنند ؟ هیچ کاری نکرد. عرض کردم همه جـــا گرفتاریهائی بود . دستشو بازنمیکرد رزم آراء پیش هیئت دولت ، پیش رفقایش یعنـــی رفقای ظاهریش . شاید این دست باز میشد مثلا" فرض کنید دکتر طاهری را می دیـــد دیگران را میدیده جلساتی از این قبیل هم داشته، در ملات هم میرفته، روسای اصنـــاف را هم ، عرض کردم ، جلسات دوستان سامرئی داشت که اسباب نگرانی دوستان مرئـــی اش بوده ولی هیچ دست خودش را باز نمیکرد و نمیگفت .

س- پس این شایعه‌ای که ایشان وقتی که تیرخورده قرارداد جدید در جیبش بـــوده و ...

ج - این را بنده از جهانشاه صالح شنیدم شخصا" . من به ایشان اعتراض کردم که آقـــا ، شما که بودید در آنجا آخراین آقای رزم آراء در این مدت نگفت راجع به نفت چکـــار کرده ؟ گفت یک شبی ، من نبودم من در مصر بودم ، جهانشاه صالح گفت در هیئت دولـــت گفت ،" من قرارداد ۵۰ - ۵۰ را با انگلیسی ها بسته‌ام و در جیبم هست و به موقـــش بیرون خواهم آورد . " حالا بعضی ها فکر میکنند که شاید مثلا" بعد از کودتا میخواسته این قرارداد را بیرون بیاورد . چون عرض کردم عنوان مخالفین که در درجه اول روزنامه باختر بود مال آقای حسین ،

س- باختر امروز .

ج - باختر امروز حسین فاطمی و شاهد همه قرارداد،عرض میکنم که، قراردادی که نفع طرفین را تأمین کند. صحبت ملی شدن نبود و من نمیدانم این صدای ملی ، یک روز روزنامه فاطمی تصور میکنم عنوان ملی شدن نفت را کرد . و حالا این را هم به شما عرض بکنم که این آقایان از ملی شدن نفت ، این رفقای آقای دکتر مصدق و کم و بیش شاید خود آقای دکتر مصدق هیچ اطلاع نداشتند . و بنده در چاپ دوم قوانین مالیه یک فصل راجع به ملی شدن صنایع دراروپا و سوابقش را قبل از جنگ اول جزو برنامه حزب Labour انگلستان و حزب سوسیالیست فرانسه و اعمالی که بعد از جنگ اول برای ملی شدن که راه آهن و امثال این ها و چیزهائی که صرف نمیکرد و به اصطلاح در چیز خصوصی بودو ملی کردن و بعد از جنگ دوم که بیشتر جنبه سیاسی داشت ، روزنامه‌ها خبرنگاری هسا ، عرض میکنم که کارخانه رنو ، عرض میکنم ، بعضی از بیمه‌ها که با آلمانها همکاری میکردند اینها را ملی کردند، اینها را شرحش را مفصل بیست و چند صفحه در کتاب قوانین مالیه نوشتم و مقصودم همین نوشتم که چون این آقایانی که متصدی این کار بودند اطلاعی نداشتند ، چون من خودم وقتی خواستم این فصل را اضافه کنم به کتاب رفتم به دانشکده حقوق مان و از کتابخانه اش خواستم که اگر راجع به ملی شدن چیزی دارید به من بدهید گفتند یک سه جلد کتاب بزرگ راجع به ملی شدن داشتیم به زبان فرانسه آقای دکتر مصدق وقتی ملی کرد این را خواست که مطالعه کنند که اطلاعاتی پیدا بکنند بعد در آن روزی که ریختند منزل دکتر مصدق و اثاثیه مصدق را ازبین بردند این کتابها هم ازبین رفته. یک پامفله کوچکی داشتند مثلاً" چهل پنجاه صفحه بمن دادند البته بنده چون قبلاً" خودم در فرانسه بر حسب تصادف خوانده بودم این مطلب را با اطلاعات خودم مختصری هم از آن پامفله در آن فصل راجع به ملی شدن صنایع بنده نوشتم .

س- از زمانیکه شما ازکابینه رزم آراء درآمدید تا بعد از بیست و هشت مرداد که وارد مجلس شدید در این دوره چه خاطرات تاریخی جالبی دارید ؟ عملاً" یعنی در دوره نخست وزیری آقای دکتر مصدق .

ج ـ آقای دکتر مصدق . عرض‌کنم در دوره دکتر مصدق من در ابتدا ، من شخصا" از سن چهارده‌سالگی با آقای دکتر مصدق ارتباط مستقیم داشتم . به آقای دکتر غلامحسین مصدق هم مکرر این مطلب را گفتم . اولا" از نظر خانوادگی یکی از عموهای من با دفتری ها و متین دفتری ها یک نسبت وصلتی داشتند آشنا بود که یکی دو دفعه هم ایشان وقتی با برادر من شوشتری حرف میزدند به ایشان میگفتند ،" شما که با ما که با هم نسبت‌داریم ." سعی میکرد ولی‌برادرمن شوشتری متأسفانه‌هیچ رعایت‌این حرفها را نمیکرد وبنده‌هم خیلی متأسفم از این مطالب و جزو چهارده نفر اقلیتی بود که عرض‌میکنم ، در مجلس‌با جمال امامی و اینها علیه دکتر مصدق عمل میکردند و بنده خیلی ناراحت بودم از این طریق ، چون من شخصا" به ایشان ارادت داشتم . من در سن چهارده‌سالگی در مدرسه دارالفنون بودم سال سوم متوسطه بودم مدرسه ثروت‌و بعد هم دارالفنون ، روزهای جمعه آقای دکتر مصدق درخانه‌ای که بعدها به سفارت‌ژاپن اجاره دادند ، بعد از اینکه رضاشاه ایشان را فرستاد به احمدآباد ، بعدها هم تقسیم شد خانه‌ها بین بچه‌ها و ساختند ، من آنجا میرفتم روزهای جمعه . خوب ، یادم هست یک روزی که‌من رفته بودم آنجا آقای دکتر مصدق بمن میگفتند که " اینها چرا راه آهن میخواهند بسازند . این راه آهن مورد استفاده خارجی ها واقع میشود . ما آن قدر در صادراتمان قند کم داریم و نداریم . این را سه تا کارخانه چهارتا کارخانه قند درست‌میکردند بهتراز این بود که این راه آهن را میکشیدند."ایشان آن‌وقت موافق با چیز نبودند واز این قبیل روزهای جمعه صحبت‌میکردند و من میرفتم. شخصا" بمن محبت‌داشت . پدر من را هم که خوب ، خوب می شناخت برای اینکه جزو علمای مشروطه خواه بود و عرض‌میکنم که ، دوره اول مجلس‌هم ایشان میرفتند توی مجلس می نشستند با علماء که . در ابتدای حکومت‌آقای دکتر مصدق من اطلاع پیدا کردم به اینکه عده‌ای از دوستان سابق من و کم و بیش‌توده‌ای ها برای عدم رضایتی که به علت‌مخالفت‌من یعنی شاخص آن مبارزه بنده بودم ، با ائتلاف‌با حزب ایران ، خدمت‌آقای دکتر مصدق،خوب، کارشکنی هائی میکردند چون ایشان همیشه نظر موافق و محبت به من ابراز میکردند اگرچه بنده در کابینه رزم آراء هم بودم ، البته این را یک گناهی میدانستندولی خوب ،میگفتند

" از جهات دیگری شاید بد نیست ." خیلی کارشکنی میکردند و من اطلاع داشتم . اینها هم سعی کردند که من هیچ جاکار نداشته باشم . البته من عضو سازمان برنامه از اولین از زمان کابینه قوام السلطنه که شورای عالی برنامه را دعوت کرد بنده هم جزو آنها بودم . عضو اولین شورای ، عرض میکنم ، عالی برنامه هم بودم سه ماه ، من و آقای دکتر تقی نصر و فضل اله مشاور را چون اعلیحضرت به ما ابلاغ هفت ساله داده بودند و جزو اساسنامه این بود که ما یا باید بمیریم یا بایستی ما محاکمه بشویم و محکوم بشویم یا استعفا بدهیم ، یک شبی وقتی که اشرف یک قدری دیگر مداخله میکردند در کارها و ابتهاج و مشرف و نمیدانم ، دار و دسته منصورالملک و اینها ، یک شب توی روزنامه اطلاعات نوشتند که "دکتر تقی نصر و دکتر جزایری و دکتر فضل اله مشاور استعفا دادند ." بله ، ما هم فردا صبح آن رفتیم گفتیم خوب ، ما کار ، نوشتید استعفا دادیم خیلی خوب ، یعنی نمیخواهید ما باشیم .

س- نقش برادر شاه در آنجا مثبت یا منفی بود ؟

ج - واله برادر شاه خیلی سعی میکرد که یا به اصطلاح با ملیون و عناصر درست همکاری بکنند . خوب ، با بنده هم مثلاً" خیلی در تماس بودند و من هم خیلی میدیدم ایشان را و ما هم تا چند سال عقیده داشتیم که عبدالرضا یک مرد درستی است ، حالا اقتصاد هم چقدر خوانده بنده نمیدانم ولی خوب ، میگفتند حالا اگر هم لیسانسیه نشده بود میگفتند مثلاً" اقتصاد خوانده و اینها . همه‌اش هم با ما مشورت میکرد و میرفتیم و اینها ، عرض میکنم که بود ولی بعداً " شاه او را هم کم و بیش تحت ، یعنی نمی گذاشت که کار مستقیمی بکند . آن اواخر هم که دیگر در خودش هم ، البته یک قدری ملایم تر در جریانات افتاده بود . بله .

س- بله ، راجع به دوره دکتر مصدق هم فرمودید که کاری مراجعه نمیشد به شما ؟

ج - نخیر مراجعه نمیشد . البته مثلاً" گفتند به سازمان

س- پس در دانشگاه که بودید ؟

ج - بله دانشگاه ، در اول دکتر مصدق بنده دانشگاه نبودم . من عضو سازمان برنامه

بودم و بایستی حقوق از آنجا بگیرم و یک مدتی هم حقوق گرفتم یک مدتی هم ظاهـــرا" نگرفتم دیگر ما را کنار زده بودند بـــکلی،تا انتخابات‌دوره هفدهم شروع شد .

س- دوره دکتر مصدق .

ج - دکتر مصدق . بنده بوسیله آقای مکی به ایشان پیغام دادم که آقا ، ما که زمـــان شما دیگر کاری نداریم ، همکار رزم آراء هم هستیم و آقای بقائی و حسین فاطمی هم که دیگر همین طور هی همکاران رزم آراء را میکوبند و بنابراین شاید طلاح شماهم نیست‌که دیگر به‌بنده کاری بدهید . ولی من میدانم که شما باطنا" بمن لطف دارید بنابرایـــن اجازه میدهید که یعنی موافقید من بروم به خوزستان اگر مردم به من رأی دادند وکیل بشوم ؟ به مکی گفته بود که بگوئید برود اگر... بنده رفتم به خوزستان و از ســـوار ترن که شدم در قم دیدم که پشت‌آن کابین من ، ما رفتیم نماز بخوانیم در قم پیـــاده شدیم ، نوشتند که"دکتر جزایری به منزلت‌برگرد . خوزستان جای تو نیست. آنجا ، نمیدانم عناصر ملی ..." از این حرف ها ، شعارهائی که حزب زخمتکشان و بقائی میدادند . مـــا فهمیدیم که اینجا هم دنبال ما آدم آمده . بعد هم معلوم شد که، مسلم شد یعنی اشخاصی که در همان حزب زحمتکشان بودند تلگراف‌کرده بود به آن آقای یاسری که حالا اینجاســـت که عضو شرکت‌نفت‌بود و رهبر حزب زحمتکشان در اهواز بود، نوشته بود که قدری بـــه ، ننوشته بود که بکشیدش. نوشته بود تلگراف‌زده بود دستور داده بود که آن قدر بـــه‌او اهانت‌کنید که برگردد بیاید . روزی هم که بنده رفتم به خوزستان آیت‌اله جزایـــری و سادات جـــزایـــری و عشـــایرو شوشتری ها واینها متجاوز از هزار نفـــر در ایستگاه راه آهن ایستاده بودند ، البته در اندیمشک‌بنده دیدم یک‌دفعه سیصد چهارصـد نفر شوشتری ها آمدند از ترن بالا در اندیمشک و آمدند دور کابین مرا گرفتند. مثـــل آنجا معروف‌کرده بودند که مانمی گذاریم برسد می کشیمش تا بیاید . بعد رفتیم آنجـــا و موقعی که بنده از ترن پیاده میشدم یک‌بیچاره‌ای که به اصطلاح راهنمای ترن بود و از آن شب ، کپی های قرمز سرش‌بود یک‌چیزی هم دستش‌بود که ترن را چیز میکرد، او هم هـــی فریاد میزد " مرده باد دکتر جزایری ، مرده باد دکتر جزایری ". رفقای ما هم آنجـــا

ایستاده بودند . عرض میکنم که ، ما رفتیم آنجا و پیاده شدیم و آقایان آمدند جلــوو
خوب ، مارا برداشتند بردند منزل آقای آیت‌اله جزایری و از فردا شبش‌هم ما شـــروع
کردیم دعوت‌کردن اصناف و سخنرانی کردن. یک روز هم در مسجد ، عرض‌میکنم که، جزایری
ها سخنرانی عمومی تمام اهل شهر را دعوت‌کردیم، روز جمعه‌ای بـــود . بنده غافـــل از
اینکه اینها امروز یک ، آقای حاج سید ابوالقاسم کاشی دستور داده که علیه اقلیـــت
چهارده نفری مجلس جمال امامی ، شوشتری و اینها شما تظاهر بکنید . اینها از تـــمام
خوزستان ، عرض‌میکنم که، روز جمعه آدم آوردند و مرگ بر نمیدانم، جمال امامـــــی و
شوشتری و اینها ، گاهی هم تویش نمک میزنند، مرده باد دکتر جزایری ". اینها جمع‌شدند.
و قبل ازاینکه ما بیائیم به مسجد بنده وقتی وارد شدم دیدم که آقا ، تمام صحـــــن
مسجد را مخالفین ما و حزب و کارگرهای شرکت‌نفت‌و اینهائی که آقایان درست‌کـــرده
بودند رفتند توی آنجا نشستند و بنده باید سخنرانی‌بکنم .

روایت‌کننده : آقای دکتر شمس‌الدین جزایری

تاریخ مصاحبه : ۴ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ، انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

بله، عرض میکنم که، خوب ، ما دو تا بلند گو جلوی در مسجد گذاشته بودیم. راهروی این مسجد هم تنگ بود که اگر مثلا" جمعیت هجوم میآورد که بروند یا بیایند ممکن بود چند نفر تلف بشود آنجا . پاسبان هم کاملا" دور مسجد را گرفته بود . عرض میکنم که، نظامی ها هم آمده بودند ، رئیس یکی از پادگانهای آنجا هم طرفدار دکتر بقائی بود، یک سرگردی بود که بعدها بنده شناختمش. دیدیم همه نشستند . یک برنامه‌ای هم ما داشتیم که آقای آیت‌اله جزایری معروف‌ترین ملای آن وقت خوزستان بود ، شرح حال خانواده جزایری را بگوید و یکی از رفقای ما هم که در شرکت، در راه آهن بود ، عرض میکنم ، شرح حال من و تحصیلات‌را بگوید بنده هم خودم سخنرانی بکنم . خوب ، حالا همه گرفتند نشستند آنجا بنده حالا باید بروم سخنرانی بکنم . حالا کی است؟ مثلا" دوونیم بعد از ظهر ، سه بعد از ظهر است. بنده رفتم و یک خدا کمک کرد گفتم همه‌تان افتخار بکنید به اینکه در دوره شخصیت ملی مثل دکتر مصدق انتخابات آزادی میخواهد در ایران بشود. من که افتخار میکنم . بگوئید " زنده باد مصدق ، زنده باد مصدق ." و یک کسی گفت بگوئید " دشمنان مرده باد دشمن ." گفتم " مرده باد دشمن ". گفتند شوشتری چطور؟ گفتم " مرده باد شوشتری ." که بعد شوشتری ها بمن اعتراض میکردند که"چرا به برادرت این حرف‌را ،"گفتم نه، جایش این بود که من این را بگویم برای اینکه واقعا" او بی خود این کارها را میکرد . عرض میکنم که شرحی گفتم در هر حال میدانید یک دسته‌ای میخواهند انتخابات آزاد دکتر مصدق را ملوث بکنند و آنها آنهائی هستند که داوطلبانی که میآیند میخواهند حرف بزنند مانع حرف زدن آنها می شوند . انتخابات زمان مصدق شأن آن اینستکه شمر، معاویه ، امام حسین ، یزید، هرکس بیاید حرف بزند شما باید گوش بکنید تا آخر

حرفش بعد خودتان انتخاب بکنید که آیا حرف های اورا میپسندید یا نمی پسندید. اینجا من آقایان به شما اخطار میکنم اگر یک کلمه حرف بزنید معلوم میشود شما دشمن دکتر مصدق هستید. دکتر مصدق اطلاع دارد که من آمدم اینجا برای انتخابات و بدون اجازه ایشان هم من نیامدم اینجا و آدم به شرط اینکه مردم بمن رأی بدهند نه اینکه کسی مداخله بکند در کار انتخابات. بنابراین شما باید ساکت بنشینید تا آخر این جلسه من حرف هایم را بزنم بعد پا بشوید سئوال کنید من به شما جواب میدهم. بنده شروع کردم شرح حال وزارت و مخالفین کی ها هستند، توده‌ای ها، من با ائتلاف با حزب توده، دسته نادرست‌ها در دخانیات این قدر آدم نادرست بیرون کردم، درکجا کجا، همه و بعد هم، مهمتر از همه بهائی ها هستندکه در وزارت فرهنگ خودشان تحریک کردندوما ناچار شدیم اینها را بیرون کردیم. من هم اطلاع دارم که دکتر، آقای پرتوی نامی داروخانه با مبلغی پول آمده است اینجا، آن وقت هم یک، عرض میکنم که، یک سیدی بود آنجا این بی عقل نماینده آقای بروجردی در آنجا بود و این را آقای مرعشی نامی الان هم مثل اینکه در خراسان است نود سالش است، عرض میکنم که، دوهزار تومان هم به او پول داده بودندکه این تأئید بکند بقائی را از نظر حزب و اینها و رد بکنند بنده را. گفتم من این اطلاع را هم دارم که یک دسته اینجا مشغول این کار شدند و اینها همه‌شان دشمن دکتر مصدق هستند برای اینکه دکتر مصدق میخواهد انتخابات آزاد بشود بدون این دسته بندی ها. عرض میکنم، بعد شروع کردم اینها را مفصل گفتم کاغذهائی را که بهائی ها به هیئت دولت نوشته بودند علیه من خواندم. کاغذهائی که رزم آراء بمن دستور داده بود که بهائی ها را، خلاصه سه ساعت بنده حرف زدم اینها دیگر اصلا" بیچاره شدندنمیتوانستند. یک وقت دیدم که بمن آمدند گفتند " مراقب باشید اینها الان ممکن است که اینجا چاقوکشی و اینها بکنند." حالا البته ما هم یک مردمان قوی و گردن کلفتی از شوشتر و آنجاهای دیگر وعشایر آورده بودیم مراقب بنده بودند. بعد یک وقت دیدم آقای حکیم که از سادات جزایری است وارد شد امام جیز، غروب هم هست، مغرب هم هست، موقع، گفتم آقا، حالا دیگر موقع نماز است. همه‌مان مسلمان هستیم قبل از بقیه سخن، حرف های من که تمام نشده،

بعد از سخنرانی ، باید اول نماز خوانده بشود آقایان من فرداشب خودم میآیم به حزب زحمتکشان ، آنجا بقیه حرف هایم را میزنم شما هم هرچه سئوال دارید . مجلس را بهم زدیم از راهرو، البته مراقبت کردیم که کسی هجوم نیاورد وردرد شدند وقتی رفتیم بیرون دیدیم که آنهائی که حرف های مرا شنیده بودند همه گفتند بقائی شکست خورد، یا سری شکست خورد و تکلیف همه را معین کردند . خلاصه بعد از آن سخنرانی بنده را هرشب دعوت میکردند عشایر مختلف و محلات مختلف و صنوف مختلف راهرشب برایشان سخنرانی میکردم . خیلی وضع ما خوب شد . مکی هم در همان موقع آمد با دکتر عبداله معظمی به آنجا ، انصافاً" درشوشتر و در اهواز دوسه تاسخنرانی بنفع من کرد و هی گفتند بقائی گفت " آقای بقائی وارد در کار اینجا نیست . من میدانم که فلانکس بهترین کاندید است برای اینکه مصدق به او گفته بود که فلانکس برود ." بنده هم که در، آقائی یکی از شاگردهائی در همان دبیرستان شرف من آقای مهندس همایونفر بود آن وقت رئیس شرکت نفت در مسجد سلیمان شده بود که مرکز شرکت نفت بود اگر خاطرمبارکتان باشد زمان انگلیسها ، من دیدم این دو سه دفعه مرا دعوت میکنند به نهار و اینها . یک روز من به او تم آقای مهندس همایونفر من با تو که رودربایستی ندارم این کارها که بقائی با من مخالف است ، این الان هم میبینی که این حزب زحمتکشان یا سری اینها ، شما ناراحت نمی بوید این دعوت ها را از من میکنید؟ یک قدری ملاحظه کار خودتان را . گفت" نخیر، من موقعی که میخواستم بیایم اینجا آقای دکتر مصدق بمن گفت جزایری هم آمده آنجا برای انتخابات و من دیگر ازاین جهت خیالم راحت است ." ولی وقتی که انتخابات آقای دکتر مصدق صلاح ندانست که در آنجا ، ترسید که آنجا بهم بخورد خوزستان را اصلاً" انتخابات نکردند. بنده آمدم به تهران آقای مکی بمن گفت که " دلت"، مصادف با موقعی که آقای مصدق رفته در مجلس متحصن شده علیه اقداماتی که آن دسته اقلیت و با کمک شاه و آن به اصطلاح آن آقای تاجبخش آقای شعبان جعفری و اینها میکردند رفته بود توی مجلس . یک روز بمن مکی گفت که " دلت میخواهد آقای مصدق را ببینی ؟" گفتم با کمال میل میآیم آنجا . بنده ساعت یازده صبح رفتم آنجا مصوررحمانی هم با من بود . وقتی من رفتم با مکی و مصور

رحمانی سه نفری رفتیم آنجا . آقای شیبانی که رئیس شهربانی بود، سرتیپ شیبانی که در حقیقت جاسوس شاه ودربار بود پشت در اطاق آقای دکتر مصدق ایستاده بود بعنوان نگهبان آنجا . آنجاهم ما رفتیم توی آن اطاق گفتند آقای نقوی یعنی شیبانی آمدو محبت و چائی بیاورند و بعد گفت آقای نقوی که داماد حاج امین الضرب بود و قاضی دادگستری بود از محترمین دادگستری بود رفته پیش آقای دکتر مصدق وقتی آمدندبیرون. یک ربع بعد ازظهر ایشان از اطاق دکتر مصدق ، یک جائی بود روی تختخوابیده بود یکی از اطاقهای بالا را گرفته بود و همین جور روی تخت هم این جور خوابیده بود،پا نشد بنشیند نه برای تقوی ، من هم که رفتم آقای نقوی آمد بیرون همان جور روی تخت . بعد نشستیم آنجا و معلوم شد که مکی قبلا" مثلا" به ایشان پیغام داده یا دیده یا رفته، نمیدانم ، به ایشان گفت ، چون وکیل هم بود آن وقت. نشستم و نگاه کرد بمن گفت ،" آقای دکتر جزایری نظر شما راجع به نفت چیست؟" دیدم یک سئوال ، البته من یک قدری مطالعه خودم پیش خودم کرده بودم من عقیده‌ام این بود که مصدق خودش بایستی این قرارداد را تمام بکند برای اینکه بنظر من به احترام امضای مصدق با یک شرایط بهتری قرارداد نفت بسته میشد . گفتم آقای دکتر شما استاد ما هستید . شما رهبر ما هستید . میدانید که من چقدر به شما ارادت دارم قلبا" . یک سئوالی از من می کنید که مرا در،میترسم یک مطالبی عرض کنم حضورتان که ، اولا" خودتان عقلتان بهتر از من است . وارد در سیاست هستید وضع داخل ایران خارج ایران ولی خوب ، من هم نمیتوانم به جنابعالی خلاف عرض بکنم من باید آنچه را که فکر میکنم به جنابعالی عرض بکنم . گفتم حضرتعالی عقیده‌تان اینستکه خارجی ها به نفت ما احتیاج دارند وأگر مقاومت بکنید ممکن است که آنها ، چون این حرف را الهیار صالح هم یک روزی که من در همین دو ماه قبلش آمده بودم در منزلش ایستاده پذیرائی میکرد وقتی رفتیم و نوبت بنده و دیدمش و اینها ، گفت که ،" آقای دکتر به رفقا بگوئید که مقاومت بکنید . یک دو سه ماه دیگر مقاومت بکنید خارجی ها در مقابل ما زانو زمین خواهند زد و تسلیم ما خواهند شد ." و همین حرف ایشان من بنظر من یک قدری معرف سادگی ایشان است و بی اطلاعی از نظر

سیاست خارجی . به آقای دکتر مصدق گفتم آقا ، شما نمیدانم تا چه حد وضع ایـــران را اقتصاد ایران را ، مالیه ایران را مطالعه فرمودید ، شما البته استاد همه ما بودید اولین کتاب بودجه را هم شما نوشتید ولی من هم درمقالاتی که درروزنامه ایران مـــا منتشر کردم و بعد هم درکتابی که دارم مینویسم نوشتم و مطالعه کردم بعد ازبالا رفتن قیمت‌ها درزمان جنگ و پائین ماندن عوائد ایران دولت‌ایران احتیاج به عوائد نفـت پیدا کرد و تنها زمان رضاشاه بود که بودجه ما بدون عوائد نفت‌اداره می شد بـــا (؟) برای اینکه مخارج خیلی کم بود، حقوق ها خیلی کم بود، قیمت‌ها خیلـــی ارزان بود و در سال ۱۳۱۸ ، عرض میکنم که، صادرات ما ازنظر وزن بر واردات مــــا چربید ، آن وقت رقمش حفظم بود در کتابم نوشتم ، ودر سال ۱۳۱۹ آخـــر رضاشاهـــی ، صادرات ما چه ازنظر قیمت چه ازنظر وزن برواردات ما از خارج چربید. شماهم خـــوب میدانید که رضاشاه بودجه یعنی عوائد نفت‌را که خیلی هم زیاد نبود کنار گذاشته بود مختصری با مطالعه‌ای که من کردم در، ازنظر راهسازی و بیشتر خرج تسلیحات و عرض میکنم کارخانجات اسلحه سازی میشد ولی و بنابراین اقتصاد بدون نفت‌در دوسال مخصوصـا" سال ۱۳۱۹ رضاشاهی عملی شد . اما بمحض اینکه جنگ شد و آن وضع عوامل بالارفتن قیمت‌هـــا و بی بندوباری ایرانی ها برای عدم پرداخت مالیات واقعی بوجود آمد ، مشرف نفیســـی بعد از آن عملی را که خودش ضربه نهائی را زد مجبور شد که بودجه نفت‌را بگذارد آنجا ، و شما ببینید در این مدت تا زمان ناهذا که سال ۱۳۳۳ است مطالعات بانک ملـــی را مطالعه بفرمائید عوائد ما خیلی زیاد بالانرفته درصورتیکه مخارج ما روزبه روززیادتـر بالا رفته است . بنابراین شما ازنظر وضع اقتصاد داخلی ما وعوائد دولت و مخـــارج دولت از عایدات نفت نمیتوانید صرفنظر بفرمائید . این ازنظر اقتصاد داخلی بنابرایـن اقتصاد بدون نفت‌را شما نمیتوانید اداره بکنید . ازنظر خارجی هم اگر انگلیس‌هـــا و خارجی ها و اروپائی ها و همانطور که میفرمائید و واقعا" هم احتیاج دارند دیدنـــد یک روزی نیاز قطعی دارند شما را ساقط میکنند و یک کسی را میآورند که هر چه دلشـان میخواهد به او تحمیل میکنند ، توجه میفرمائید ؟ و بنابراین آقا ، من خدمتتان عـــرض

میکنم جسارت میکنم آن اختلاف قراردادیکه بعدی شما با تحمیل با شکست شما و این جبهه به اصطلاح نهضتی که الان پیدا شده که شما رهبرش هستید که نهضت ملی واقعی ایران است با شکست او جانشین شماکه، مسئول آن پیش‌خدا و پیش‌خلق شما هستید که، عرض میکنم که، قرارداد را امضاء نکردید با یک شرایط بهتری. توی کتاب قوانین مالیه‌ام هم قسمت‌های اولش را مختصر چند سطر نوشتم اما قسمت آخرش راکه شما هم مسئول این کار هستید ننوشتم برای اینکه نمیخواستم به دکتر مصدق جسارتی کرده باشم. من تا ساعت یک و ده دقیقه بعد از ظهر حرف زدم. همه‌اش هم من حرف میزدم او هیچ چیز نمی گفت. از او سئوال میکردم می گفت،" نظر خودتان را بگوئید." گفتم و گفتم و گفتم، فکری کرد. بنظر من حرف های من در او بی اثر نبود بدلیل عکس العملی‌که او کرد. بمن گفت که شما نهار کجا میخواهید بروید؟ گفتم میخواهم بروم منزلم. گفت،" نه، از منزل من نهار میآورند امروز شما بمآن اینجا مهمان من باش اینجا نهارا اینجا بخور. بعد که من بیرون آمدم مصور رحمانی نشسته بود، مکی نشسته بود، شیبانی هم آمده بود نشسته بود غذائی از منزل مصدق، خیلی غذای تمیزی آورده بودند، گفتم رفقا، من از نظر تاریخی این مطالب، آن وقت یادم بود هرچه به او گفتم، مدتی هم غذا را نگه داشتم گفتم من اینها را خدمت آقای دکتر مصدق عرض‌کردم آقایان بدانید که من این چیزها را به ایشان گفتم. ناهارمان را خوردیم و آمدیم بیرون. بعدها علی پاشاخان بمن گفت که داشت این مسئله، البته بعدش طول کشید، گفت،" آخرین دفعه‌ای که کی از نمیدانم، بانک بین المللی آمده بود با من رفتیم و با سفیر آمریکا پیش آقای دکتر مصدق و ایشان تقریبا " قبول کردند و تحت‌تأثیر قرار، یعنی خواستند که موافقت بکنند دو شب بعدش معلوم شد شایگان با حسیبی ومسیبی و اینها رفتند و باز آنجا چیز کردند، عرض میکنم که، مخالفت‌کردند و آقای دکتر مصدق صرفنظر کرده و خوب، رفتند و البته خوب، یک وقایعی پیش‌آمد که آن شد. اما بله، این جریان بود که عرض‌کردم خدمتتان. و آقای دکتر شایگان هم، خدا سلامتش بدارد، با من رفیق بود ولی آدم عصبانی بود. در اروپا با هم بودیم. یک کاری کرد که من یک مطلب را دوسه بار این طرف و آن طرف گفتم

و این شاید شنیده بود رفقا رفته بودند به او گفته بودند او خیلی ناراحت‌شده بود این خیلی پیش‌دکتر مصدق ، علتش هم این بود در دوره پانزدهم انتخابات‌که به شما عرض‌کردم که مصباح فاطمی آمد منزل ما و بمن گفت ،" قوام‌السلطنه گفته است که شما وکیل می شوید ." سه روز بعدش آقای دکتر مصدق بمن تلفن کرد که"تو تعهدی جائی داری یا نداری ؟" گفتم از چه نظر؟ گفت ." ازنظر انتخابات ." گفتم من هیچ تعهدی با هیچ کس‌ندارم . گفت ،" هیچ تعهدی نداری ؟" گفتم نخیر . بعد ظهر یعنی یک‌ساعت‌بعدش کاندیدایش‌را منتشر کرد که بنده هم کاندید آقای دکتر مصدق بودم برای انتخابات‌تهران ، اگر خاطرتان باشد در دوره پانزدهم .

س ـ قبل ازاینکه تحریم بکنند ؟

ج ـ قبل از اینکه انتخابات‌را تحریم بکنند . وقتی قوام‌السلطنه شروع به مداخله کرد تصمیم به تحصن در دربار گرفتند بنده هم جزو آنها بودم . مردمی که آنجا بودند،اولاً" کاندیداهای آن دوره ایشان متین دفتری بود، مشار لاهیجانی همان که معاون کفیل مشارالدوله، مشارالسلطنه ، مشار فلان ، کفیل وزارت فرهنگ‌که خطش هم خوب بود. آقا میرزا محمدصادق طباطبائی بود. دکتر امام جمعه بود . بنده بودم . عرض‌میکنم که، یکی دونفر دیگر، هشت‌نفر یا نه نفرراایشان کاندید کرده بودند که بنده پنجمی شدم در سری دوم کاندیدای قوام‌السلطنه که آقای دکتر بقائی هم مثل‌محمدعلی‌مسعودی واینها در دوره ، عرض‌میکنم، پانزدهم انتخاب شدند. کاندید حزب آقای حزب چی ؟

س ـ دموکرات‌ایران .

ج ـ دموکرات‌ایران بودندواینها ،که آقای دکتر بقائی هم خودش‌در تحویل گرفتن ، عرض میکنم که، شهرداری که دراختیار ملیون بود و تحویل دادنش‌به عرض‌میکنم که، حزب دموکرات‌ایران ، عرض‌میکنم که، خود آقای دکتر بقائی جزو عوامل چیزشان بود. در هر صورت این وضعیت‌گذشت تا زمان آقای دکتر مصدق که وضع من به این صورت‌در آمد که ملاحظه میفرمائید که به آن صورت بودم من .

س ـ این اواخر به اصطلاح ، آن یکی دو ماه آخر حکومت‌دکتر مصدق را بخاطر دارید؟

س - یعنی

ج - وضعشان خیلی دربین مردم ضعیف شده بود .

س - خیلی .

ج - خیلی ضعیف شده بود . عرض میکنم که البته خوب دیگر جریانش را میدانید دیگر ، لازم نیست که من بگویم شماها جنابعالی بهتر میدانید خوب ، یک سیاست هائی همیشه سعی میکردند کاری را که خودشان میخواهند بکنند گردن دیگران بگذارند . شوستر را وقتی خواستند از ایران بیرون کنند روس ها اولتیماتوم دادند . وقتی مصدق را میخواستند ساقط بکنند باید آمریکائی ها بیایند و عرض میکنم که ، این چیز را بعهده خودشان بگیرند که حالا هم مورد سوء استفاده قرار میگیرد . همیشه خوب ، سیاست های عاقل و با تجربه آدم های کم تجربه را چیز میکنند نمیخواهند ...

س - پس ممکن است راجع به جریان انتخابتان به مجلس هجدهم بفرمائید .

ج - بله ، عرض میکنم که ، در انتخاب دوره هیجدهم قانون دوم یا سوم کار ، قانون دوم در زمان آقای دکتر مصدق دروزارت کار بنده یازده ماه تمام درتابستان آقای دکترعالمی وزیر کار بود ، بنده شرکت کردم و تمامش کردیم قانون را . آقای روحانی شرکت نفت هم بود . بیشتر کارها را آقای روحانی وبنده میکردیم و رفقای دیگر مثلاً اسدی بود و امثال اینها ، یک قدری تشریفات بودند آنجا .بعد به آقای دکتر عالمی خودم چندین دفعه گفتم آقا ، تاآقای دکتر مصدق هست این را به امضای ایشان برسان چون آن وقت قوانین را به صورت تصویبنامه ایشان امضاء میکرد . نکردند.حالا یا آقای دکتر مصدق نمی خواست یا آقای دکتر عالمی نتوانست ، درهرصورت ایشان امضاء نکردند. عرض میکنم که شد تا زاهدی آمد دومرتبه بنا شد که این قانون کاربشود بنده را دعوت کردند در قانون کار. اردشیر زاهدی هم بود. در یکی دو جلسه اول، عرض میکنم که ، در اظهارنظرها من و روحانی باز دومرتبه همه کارهایش را ما میکردیم . این مثل اینکه رفته بود به پدرش گفته بود که فلانی وارد است و مثلاً در قانون . یک روز جلسه سومی که آنجا تشکیل شد درنخست وزیری آخر جلسه که به او اطلاع دادند آمد پائین مرا صدا کرد گفت

" آقا، شما نروید من باشما کاری دارم .

س- کی این کار را کرد ؟

ج - خود آقای سپهبد زاهدی . بعد ما توی همان حال نخست‌وزیری راه رفتیم یک مقداری و گفت‌که،" بله ، این مدت‌شما کاری نداشتید و فلان‌و اینها ،" مثلا" میخواست بگوید که"بقاشی مثلا" با شما ، ولی الان‌وضع‌شمابصورتی است‌که مابا ید ازشما استفاده‌بکنیم.شما اگر میل دارید وکیل بشوید اگر میل دارد در هیئت‌دولت کاری برایتان تهیه بکنیم. اگر جای دیگر هر جائی که." من البته چون یک‌دوره درتهران همین رفقای حزب ایرانمان من سیزدهم شدم دیگر. در دوره شانزدهم میدانید که این دسته جمال امامی و اینها که خیلی میل نداشتند بنده انتخاب بشوم ، محمدعلی مسعودی و بهبهانی ها واینها ، آن دسته هم رفقای ماهر جا اسم من بود ، چون رفقا می نوشتند می زدندبنده بنظرم سیزدهم شدم ، پانصد ششصد رأی کم آوردم . خوب ، من ناراحت‌شده بودم ازاینکه اینها آن دفعه که آقایان مصباح و آن دارودسته دفعه دوم خوب ، قطعی بود انتخاب من ، خوزستان من وکیل واقعی آنجا بودم ، عرض‌میکنم که، حالا این دفعه دیگر خوب ، تمایل داشتم به اینکه یک‌قدری آدم حرف‌هایش‌را بزنند. بله، عرض‌میکنم که، بعد هم یک‌صورتی دادم آقایان دکتر عمید و دکتر حسن افشار و حسین پیرنیا و عرض میکنم که، حسین پیرنیا و بنده و مهندس‌جفرودی و عرض‌میکنم، یک‌دسته آدم های نسبتا" آقای جعفر بهبهانی و البته ارسلان خلعتبری از شهسوار و جاهای دیگر. بنده هم انتخاب شدم مثل اینکه بنده هم امام جمعه تهران و بنده دوم شدم مثل اینکه .

س- از کجا جنابعالی ؟

ج - از تهران .

س- ازتهران .

ج - ازتهران بنده دوم شدم . البته خوب ، رفتیم توی مجلس و شاید این آقایان خیال میکردند که مثلا" بنده بروم توی مجلس میروم بطرف مثلا" جمال امامی یانمیدانم،آقایان، بنده که اهل این کار نبودم همه‌اش‌هرجا میشد من ، آن دفعه هم اگر دوره پانزدهم من

انتخاب شده بودم میرفتم جزو جبهه ملی و اینها. واقعاً" ازته دل الان هم می بینید صریح به شما عرض میکنم من دکتر مصدق را آدم خوبی میدانستم، حالا سیاست خارجی نمی پسندیدش یا او عرض کردم ، خودخواهی هایش یعنی همه اش هی عقاید ملی،مردم چه میگویند؟ آخر سیاستمدار که دیگر مردم چه بگویند ندارد، ملاحظه میفرمائید؟ دوگل چکار کرد روزیکه رفتند به دانشگاه ریختند صبح او را گرفتند او نظامی‌های آلمان را آورد آنها را ازآنجا بیرونشان کرد . بالاخره مملکت‌را باید اداره کرددیگر. عرض میکنم که‌خوب ، من اولش گرفتاری بنده را رئیس‌کمیسیون برنامه شدم ، انتخاب کردند . رئیس‌کمیسیون فرهنگ هم بنده را انتخاب کردند . من رفتم آنجا و گفتم نه، من دو جاکه نمیتوانم. آقای دکتر عمید و کسی دکتر عمید را نمی شناخت ، ایشان جای بنده یعنی آنجا بعد از بنده من استعفا دادم ایشان را انتخاب کردند فوراً" . بنده گرفتار آقای ابتهاج شدم . آقای ابتهاج‌از روز اول ، نمیدانم از کجا به

س- ایشان آن موقع رئیس سازمان برنامه شده بودند.

ج - رئیس‌سازمان برنامه شده بودند . بنده هم خوب ، در شورای عالی برنامه خوب یادم هست یک‌روزی مذاکره ، نسبت‌به ابتهاج بنده نظر خوبی نداشتم. او را یک‌آدم بوروکراتی که در بانک یک مدتی کار کرده بود اطلاعات‌اقتصادی هم نداشت ولی پرکار بود مدیر بود گردن کلفت بود ، این هیچ تردیدی در آن نبود ولی پرمدعا و ازنظر سیاست‌خارجی هم بنده اطمینانی به ایشان نداشتم ، برای اینکه من خوب وارد بودم که ایشان یکی از عوامل شکست یعنی با مشرف نفیسی ، مشرف نفیسی را او بیشتر هول داد به طرف اینکه پول ایران را بشکنند روی تمایل مثلاً" انگلیس‌ها در آن زمان میلسپو هم اگر در کتابش نوشته باشد نمیدانم آقا، آن کتاب را ملاحظه فرمودید ؟ جزوعلت‌شکست خودش‌راکه من در آن روزی که با او ملاقات‌کردم با آن هیئت‌شورای اقتصادی همه رفقای تحصیل کرده‌مان سیف اله خان جنگی پسر سردار جنگ هم منشی اش بود،به ایشان گفتم که آقا، مراقب باشید عرض میکنم که، اشخاصی که باشما همکاری میکنند چون (؟) آقا، در میسیون اولش خوب ، خدمت‌کرد درایران . میسیون دومش بعد بما گفتند که این هی‌از جیبش مرده‌های

میسیون اولش را که این ها یا شاگردهای مدرسه آمریکائی بودند یا ارامنه بودند هی در میآورد میگوید،" این را دعوتش کنید ، این را دعوت ،" میگویند آقا ، این مرده چند سال پیش مرده . آن روز بنده این را به او یادآوری کردم و آن روز و ، عجب ، چی عرض میکردم ؟

س- راجع به مجلس صحبت بود. مجلس هفدهم و مخالفت جنابعالی با آقای ابتهاج .

ج - بله ، آقای ابتهاج . بنابراین بنده چون او را عامل شکست پول ایران میدانستم و عامل خارجی میدانستم . حالا شاید من اشتباه میکنم ولی برای بنده مسلم بود و مسلماً" هم اینطور بود . بنابراین بنده نظر خوشی به او نداشتم. وقتی آمد به برنامه واز یعنی بیرون کردن ما از سازمان شورای عالی برنامه هم بوسیله اوواشرف و منصورالملک ، و مشرف نفیسی زیاد عرضه این کار را نداشت مسلماً" عاملش اینها بودند بنده تردیدی نداشتم . یک روزی من در شورای عالی برنامه صحبت از ابتهاج شد،گفتم ابتهاج ، حالا بلند گفتم ، درحضور همه منصورالملک واینها ،ابتهاج چه میگوید آقا ؟ یک عضو اداری است ، یک آدمی است بانک در اختیارش است هی مطالبی خارج از حد سواد اطلاعاتی اش میزند بنابراین به ایشان بگوئید که اینقدر ادعا نکنند در کار سازمان برنامه هم نخواهند مداخله بکنند . ما هم اجازه نمیدهیم ایشان مداخله بکنند .

س- این زمانی است که ایشان رئیس بانک ملی بودند .

ج - رئیس بانک ملی بودند . آن وقت یکی از دوستان بعد بمن گفت ،" مشرف نفیسی عین حرف های تورا برداشت نوشت روی کاغذ من دیدم که یک پیشخدمت صدا کرد گفت ، این را ببرید بدهید." معلوم شد گزارش ، آن قدر آدم ضعیفی بود مشرف نفیسی بیچاره . بنابراین من این سوابق را با او داشتم . وقتی مارفتیم توی مجلس همان روز اولی که ،این خوب ، رئیس سازمان برنامه ، بنده رئیس کمیسیون برنامه ، درهمان پائین نشسته بودیم هنوز مجلس نشده بود آمد و من صدایش کردم گفتم آقای ابتهاج من گذشته ها را فراموش کردم واصلاً" به حساب نمیگیرم . شما هم سعی بفرمائید که در این اقدامتان خدمت بکنید به نقاط مختلف مملکت و کاری بکنید که واقعاً" کاری برای مملکت بکنید . اگر این کار را کردید ،

گفت،" من میخواهم بگویم در خوزستان سد اهواز را بسازند ." گفتم اگر این کاررا کردید من میگویم خوزستانی ها مجسمه شما را از طلا بریزند . که این را همه‌جاهی گفته بود که دکتر جزایری این حرف را بمن زد . خیلی خوب ، ما هم رفتیم اولین کمیسیون شروع شد و عرض میکنم‌که، ما حرفهایمان را زدیم او هم حرفهایش‌را زد و رفت . جلسه دوم که آمد ، خدا رحمت‌کند مرحوم عمیدی نوری را که کشتند اینها ، نمیدانم یک چیزی را بهانه کرد برای اینکه حساب بنده وتمام اعضای کمیسیون را برسد و ما را تسلیم خودش بکند مثل اعضای اداره سازمان برنامه که فحش پدرومادر به اعضاء میداد و این مهندسین بی عرضه‌ای که غالبشان هم عضو حزب ایران بودند ، عرض میکنم، تحملش میکردند عرض میکنم که، شروع کرد به عمیدی نوری بد گفتن ،" شما همچین کردید . شما خیانت کردید . شما روزنامه‌نگارها چیزی بلد نیستید. ایرانی چی بلد است ؟ لولهنگ نمیتواند بسازد ." ازاین حرف ها . بنده آقا دیدم الان موقعش است‌که بنده ایشان را اداره‌شان بکنم . دو دسته یادداشت‌سفید جلوی من بود من همین طور اینها را هی پاره کردم ریختم همین طور به طرف او همین طور . به او گفتم، گفتم آقا، دیگر این حرف ها را تکرار نکنید . اینجا جای این حرف ها نیست. اینجا مجلس‌است شما هم هیچگونه اختیاری ندارید . همه اختیار دست‌ماست . بنابراین اینهاهم همه ما مساوی هستیم سوابق گذشته‌شان را هم بنده‌نمیدانم . سوابق همه را باید دید سوابق جنابعالی را هم باید دید و بنابراین اگر تکرار بفرمائید مخصوصا" بگوئید که ایرانی عرضه نداردکه حتی یک لولهنگ بسازد یا گاهی هم میگوئید که اگر شاه هم بگوید گوش نمیکنم، این اهانت‌ها را بکنید بنده اینجا به پیشخدمت‌میگویم دیگر شما را راه ندهد . اینجا مختار بنده هستم . عرض میکنم آقا ، این یک دفعه مثل اینکه دیدم این آدم دیکتاتور مآب دیکتاتور مثل اینکه آبی رویش‌ریختند بهت شد آنجا نشست‌و گفت،" مگر من چه گفتم؟" گفتم آقا، شما به عمیدی توهین کردید،به ملت‌ایران توهین کردید، به شاه ایران. اصلا" چی چی میگوئید ؟ این حرفها اینجا نیست . خلاصه دیگر بعد تنها جائی که تسلیم بود ، درتمام این مدت‌هم بنده هیچ ندیدمش. یک دفعه بعد از شش‌هفت‌ماه رفتم به

بازدیدش ، چند دقیقه یک چائی خوردم آمدم خودش هم آمد در اطاق رئیس سازمان برنامه
را باز کرد و من آمدم و خیلی با احترام . بنده بعدها بعد از چند ماه اطلاع پیداکردم
که این هیچ ، چون شورای عالی برنامه را عرض میکنم که مجلس انتخاب میکرد ، هیئت
نظارت هم که سه نفر بودند مجلس انتخاب میکرد ولی اصلاً به هیچ کدامشان اجازه نمیداد
و این بی عرضه‌های بی کفایت هم برای اینکه آنجا حقوق را بگیرند مثلاً آدم های حسابی
احمد حسین‌خان عدل ، نمیدانم ، مهندس زنگنه امثال اینها بودند توی عرض میکنم . یک
روزی آقای که کشتندش ، شوهر خواهر شریف امامی ، آقای یزدی که رئیس حسابداری ها بود
آقا لابد میشناسیدش ،

س - شوهر خواهر آقای ،

ج - شریف امامی

س - شریف امامی

ج - که کشتندش آوردندش بیرون بعنوان اینکه نمیدانم تیراندازی کرده زدندش ، آرامش .

س - آرامش

ج - شرح مفصلی نوشت به سازمان برنامه شکایت از کارهای خلاف قانون و دستورات خلاف
قانونی که آقای ابتهاج به شورای عالی برنامه و مخصوصاً" به هیئت بازرسی میدهد . و یک
مقداری از دستورات راهم که " چنین بکنید ، چنان بکنید ، چنان بکنید" . این را ضمیمه‌اش
کرد .

س - خودش چکاره بود ؟

ج - عضو بازرسی سازمان برنامه بود آن هم منتخب مجلس ، انتخابش کرده بودند . عرض میکنم
که بنده گفتم این را حالا ما باید یک روزی ، بنده به آقای سردار فاخر هم گفتم ، گفتم من
ابتهاج را اینجا محاکمه‌اش میکنم . دعوت کردم از هیئت دولت البته شاید دستگاه دولت
علاء بود نخست وزیر و شاید هم دیگران شاید بالاترها بدشان نمی آمد که من یک همچین
رفتاری را با او بکنم . من دعوت کردم از آقای علاء و آن روز آقای اسداله علم وجهانشاه

صالح و دوسه نفر دیگر از وزراء که حالا یادم نیست و آقای ابتهاج تمام اعضای شورای عالی برنامه و تمام آن سه نفر بازرسان را دعوت کردم . به بعضی از وکلا هم گفتم آقا ، اگر میخواهید بیائید اینجا . تمام اعضای کمیسیون برنامه هم آنجا حاضر بودند در تالار آئینه مجلس قدیم آنجا آن بالا، ملاحظه فرمودید، صندلی دادیم آنجا یک جلسه محاکمه بنده درست کردم . همه هم موافقت کردند. آمد و آقای ابتهاج هم آمد. بعد بنده افتتاح کردم گفتم آقایان منتخب مجلس هستند و آقایان هم منتخب مجلس هستند و اینها غیرازحدود اختیاراتی که قانون به آنها داده کاردیگری نمیتوانند بکنند. آقای آرامش شکایت میکنند که جنابعالی برخلاف قانون دستوراتی میدهید همهاش از حدود اختیارات جنابعالی خارج است و بنابراین برای اینکه مطلب روشن بشود من دعوت کردم و خواهش کردم تشریف بیاورید و آقای آرامش بفرمائید و بعد هم آقای ابتهاج دفاع کنند از خودشان . آقای آرامش هم میدانید خیلی ،نمیدانم می شناختیدش یا خیر؟

س - نخیر

ج - خیلی خوش بیان و تند و جدی و یزدی نسبتاً" عاقل اگرچه آن کارهای آخرش دیگر خیلی عاقلانه نبود خونش را بکشتن داد، شرح مفصلی گفت و شکایت کرد هرچه دلش خواست علیه ابتهاج گفت . به ابتهاج من گفتم،خیلی به ابتهاج برخورد به دست و پا افتاد و حرف های غیر معقول زد که بنده هم خونم می آمد برای اینکه ببینم که چی دارد میگوید و همهاش بازقلدری و باید همچین کرد و باید همچین بشود. وقتی اسداله علم ، آقای اسداله علم بودند وزیر دربار ما دیگر ؟

س - آن موقع خیر . آن موقع

ج - او آن وقت وزیر پست و تلگراف بود .

س - بله ، یکی از وزراء بود .

ج - وزراء بود . بعنوان وزیر آمده بود آنجا .

س - بله .

ج - اسداله خان علم بود دیگر درست است ، درست میگویم اشتباه نمیکنم . پاشد از او

دفاع بکند، باور بفرمائید ، همین جور به او گفتم ، گفتم آقا ، بنشین،بنشین ، بنشین در صلاحیت شما نیست . باید خودش دفاع بکند . عرض میکنم که، او هم که خوب از خودش دفاع نکرد و بنده هم باز یک شرحی و به آقایان گفتم هرکاری به دستور ایشان و برخلاف قانون بکنید خودتان مسئول هستید همه‌تان آقایان با اختیارات درحدود آن قانونی که به شما اختیارات داده است و اینها . البته دو سه ساعت طول کشید و رفتندو یک وضعیتی شد که نتیجتا" علم هم بعد دیگر خیلی بله، ناراحت بود آن روز آن بقول خودش بزرگترین اهانت را من به او آن روز کردم ، بنشین ، بنشین آقا ،این در صلاحیت شما نیست. عرض میکنم که، خوب ، این جلسه گذشت تا رسیدیم به قانون نفت. بنده قانون را خوانده بودم ، این را خدمتتان عرض میکردم ، البته آقای مهندس حسیبی و جبهه ملی و نوشتجات آقای مهندس بلالی را مدرک و ما هم تأئید میکردیم همه‌اش را . یک مطلبی که مرا خیلی ناراحت کرده بود آقا ، این مسئله تسعیر ارز بود . اگر خاطرتان باشد در قرارداد قبلی عرض میکنم که، تسعیر ارز با قانون ایران بودوضع ما هم ازنظر صادرات و واردات میدانید ، صادرات ما قابل رقابت نیست و واردات ما اگر ارزش گران باشد به ضرر مملکت است. بنابراین این را به اختیار دولت ایران گذاشته بودند که از نظر واردات به اصطلاح از نظرواردات صرف بکنند ، از نظر صادرات هم اگر صرف نمی کرد یک جوایزی میدادند . این را در قانون کنسرسیوم برداشته بودند نوشته بودند به نرخ آزاد . نمیدانم جنابعالی توجه فرموده بودید یا خیر؟

س- من اطلاع نداشتم .

ج - بله ؟

س- اطلاع نداشتم .

ج - بله، من این را در مجلس عنوان کردم و پیش رفقا و اینها ، گفتم که من رأی مخالف میدهم . گفتند شاه گفته که دو نفرشان شاه اعلیحضرت فرمودند،

س- شاه گفته چی ؟

ج - دو نفر فقط باید مخالفت بکنند . شمس قنات آبادی تشریفات از نظر ملیون هم آقای

درخشش . گفتم بنده هم بعنوان شخص ثالث میروم مخالفت میکنم . بعد من دیدم آقای علا به من تلفن کرد آقای دکتر امینی که، " آقا ما باید یک شب بیائیم منزل تو کار داریم با شما ." منزل من در الهیه یک زمینی خانم خریده بود . هیچ ساختمان نداشت ، یک چادری مال شوشتری بود بنده آنجا زده بودم یک تخت ، دوتا تخت چوبی ما آنجا میخوابیدیم . گفتم آقا ، وضع ما یک همچین چیزهائی است . روی تخت چوبی می نشینید ؟ ما یک قالیچه هم رویش انداختیم بیائید. آمدند و دیدند وضع ما را بعد همه جا هم گفتند که فلانکس وضع زندگی ، واقعا" هم وضع زندگی بنده این بود . آن شب شرحی گفتم آقا ، آقایان هرچه باید بگویند گفتند و همه شان هم صحیح است . این یک مسئله را شما آخر برای مجلس این ارزش قائل باشید ، شما فکر می کنید که با این ماده که شما گذاشتید که تسعیر نرخ ارز به قیمت بازار آزاد چه بلائی به سر اقتصاد ایران می آورد ؟ گفتند بله. گفتم پس چرا جیز نمیکنید ؟ چرا این را به لیره کردید ؟ چرا دلار نمیکنید ؟ اولش چرا طلا نمیگذارید ؟ چرا قیمت؟ همه شان هی میگفتند ،" خزانه داری انگلیس ،"نمیدانم ،"خزانه داری آمریکا ."هی گفتند. گفتم این یک ماده را بگوئید مجلس هجدهم رأی نمیدهد به این قرارداد اگر این ماده را عوض نکنید. گفت " بازهم." گفتم باز هم اشکالاتی دارد. گفتم در هرصورت ، آقا ، اگر این ماده درست شد من رأی میدهم اگر نشد رأی نمیدهم . من مخالفم و میآیم بعنوان مخالف مطالب را هم آنها را تأئید میکنم حرف های درخشش را برای اینکه من میدانم که منبعش کجاست و کی میگوید و با چه صداقتی این حرف ها را می نویسد ؟ هم نظر خودم را میگویم . عرض میکنم که ، دو روز بعدش شاه بنده و ارسلان خلعتبری را احضار فرمودند. نشستیم آنجا و سیگار هم به بنده تعارف کرد .گفتم من سیگار نمی کشم .

س ـ آن موقع آدم می نشست جلو شاه یا ایستاده بودید ؟

ج ـ خودش گفت بنشینید ، البته می نشستیم جلوی شاه ، عرض کردم سیگار تعارف کرد ، چائی گفت برایمان آوردند . خیلی آن روز نسبت به بنده و حتی یک روزی من رفتم پیش شاه ، ارسلان رفیقم را جلو انداختم بعد بمن پیغام داد که "شما وزیر هستید نبایستی عقب ،"

دیگر بعد من ، ارسلان هم بیچاره با انسانیت ، رفتیم نشستیم‌بعدرو کرد بمن ،"آقای دکتر جزایری راجع به نفت چکار میکنید؟" گفتم رأی نمیدهم مخالفت‌میکنم، همین جور. گفت،" چرا؟". گفتم اولا" این قرارداد بقدری اوضاعش‌خراب است .و هر کس‌به این قرارداد رأی بدهد دیگر اصلا" خدمتی به مملکت‌نمیتواند بکند ، این جور منفـوردر بین مردم میشود (۱) ، من بایستی‌به اعلیحضرت‌صادقانه عرض‌کنم من دروغ خدمتتان عرض نمیکنم .(۲)، این به ضرر مملکت‌است . همه حرف ها بکنار همین ماده را ، گفتم آقا ، این ماده را من به آقای دکتر امینی گفتم ، به آقای علاء گفتم ، به آقایان وزراء گفتم . همه‌شان میگویند " خزانه‌داری انگلیس." خوب ، آقا ، بگوئید مجلس‌رأی نمیدهد آخر چرا این جور تسلیم میشوید؟ بنابراین به این ترتیب اصلا" خیانت‌به مملکت‌است خیانت‌به شاه، خیانت به ملت‌ایران است، بنده هم که اعلیحضرت‌اجازه میدهید کـه من این خیانت‌را نکنم . آمدیم بیرون . خیلی خوب . به ارسلان گفت، ارسلان گفـت بله، حالا ببینیم اعلیحضرت نظرشان چیست و فلان ؟ البته یک مشکلاتی هست ولی خـوب نظر اعلیحضرت رعایت‌میشود . این طور، این جور به نعل و به میخ میزد. آمدیـم بیرون . بمن گفت ،" چرا این جور صریح ،" گفتم من چرا دروغ بگویم آقا ، این جورصریح خیال آدم راحت‌میشودوآنها هم‌تکلیفشان‌معین میشود. عرض‌میکنم که، ما یک‌جلسـه‌ای هیجده نفری داشتیم آقا ، در مجلس‌هیجدهم ایران که عبارت از همین جوان های استادهای دانشگاه بودند، آقاجعفر بهبهانی بود، تیمورتاش‌بود ، محمود رضائی بود. عرض‌میکنـم که بله، جفرودی بود ، بنده بودم . هیجده نفر بودیم و روزهای پنجشنبه هر دو هفتـه یک‌دفعه سه هفته یک‌دفعه جمع میشدیم در خیابان ویلا منزل آن خبیرالسلطنه که دکتـر افشار هم دامادش‌بود ، آنجا یک‌جائی بودش‌که گاهی درباریها میرفتند آنجا ، البتـه رستوران فرید بالاتر بود آن وسط خیابان دست‌چپ‌بود ، آنجا غذا میخوردیم . آن روز رفتیم آنجا روز پنجشنبه . البته نیم بعدازظهر ما غذامیخوردیم . نیم شد،

س- رستوران رزیدانس؟

ج - رزیدانس بله آن . عرض‌میکنم که، دکتر شاهکار نیامد، نیامد، نیامد، یک‌بعداز

ظهر، ربع بعد از ظهر ، یک ونیم بعدازظهر ، مثل اینکه بعضی ها اطلاع داشتند هی میگوئیم غذا بدهید میگویند آقا تحمل کنید تا شاهکار بیاید . واقعا" همه گرسنه و ناهار، مطلب هم نمی دانستیم چیست؟ وقتی شاهکار وارد شد همه و بنده و دیگران همه که آقا، کشتی مارا آخر کجا رفتی ؟ این چه روز رفتن است ؟ ماندیم‌تا حالا غذا نخوردیم ، کار داریم . بعد گفت"آقا، بیائید بنشینید آقا، من شرفیاب بودم . دستوراتی ابلاغ فرمودند که به آقایان ابلاغ بکنم. آقای دکتر جزایری گوشت را باز کن شما مخصوصا" توجه به این مطالب بکن ."من فهمیدم که این یک حساب چیزی است‌که ایشان باز شاید مربوط به همین کار نفت‌و همین حرف ها باشد . رفتیم نشستیم سالن همه نشستند. آمد روبروی من نشست. گفت،" آقای دکتر جزایری گفتم شما گوشت‌را باز کن اعلیحضرت‌فرموده‌اند،" عین این ، تقریبا" عین عبارات‌است." به آقایان بگوئید که من آلوده به کار نفت‌شده‌ام ، افرادی هم که بخواهند با من دوست بمانند دوستان من هم باید آلوده به نفت‌بشوند. من روی نفت‌پرونده دوستی،" خدا شاهد است." و دشمنی بازمیکنم . اشخاصی که با من بمانند و رأی به نفت بدهند دوست من هستند اشخاصی که رأی ندهند دشمن من‌هستند."بعد رو کرد گفت،" آقای دکتر جزایری شنیدید ؟ " گفتم بله، شنیدم . بعد سرم را تکان دادم ، بعد ارسلان همیشه ما پهلوی هم می نشستیم ، بمن گفت، گفتم مخالفت میکنم ."حالا پس‌اینجا چیزی نگو. تا آخر مجلس میروند گزارش میدهند . " خلاصه عرض میکنم که، شبی که قانون آمد به مجلس‌بنده رفتم شب آنجا خوابیدم ، صبح بعنوان شخص‌ثالث مخالف اسم نوشتم. یک وقت‌ساعت‌هشت‌صبح بود، معمولا" نمی آمد سردار فاخر یا هفت‌ونیم بود ، دیدم سردار فاخر سروکله‌اش گفتند آمده و بنده را احضار کرد . گفت،" آقای دکتر جزایری مگر نظریات‌اعلیحضرت به شما ابلاغ نشد بوسیله دکتر شاهکار ؟"معلوم شد شاه خواسته بوده به او گفته بود. گفتم،بله. گفت،" شما چرا بعنوان مخالف نفت ؟" گفتم من به خود اعلیحضرت عرض‌کردم که به نفت‌رأی نمیدهم و موقعی رأی میدهم که آن ماده عوض‌بشود و این به ضرر اقتصاد ایران است و من این را خیانت‌به شاه و ملت‌و مملکت وخودم و همه جیز میدانم بنابراین

من همچین خیانتی نمیکنم و من رأی نمیدهم و ما هرچه به آقایان وزراء گفتیم اینها همه اش هی گفتند خزانه داری ، خزانه داری ." عرض میکنم که ، سردار فاخر گفت ،"آقای دکتر جزایری من خیلی به شما علاقه دارم ، ارادت دارم ، شما را دوست دارم میدانم که شما روی احساسات شما صمیمی هستید ، راست میگوئید . ولی من صلاح شما نمیدانم و این امر را مخاطره آمیز میدانم ." حالا نمیدانم شاه چی به او گفته بود مثلا" تلفش میکنیم ، نمیدانم چه به او گفته بود . " بنابراین بیائید یک کار یک راه حل به شما پیشنهاد میکنم . شما یک تقاضای مرخصی بکنید و بروید و نباشید و رأی ندهید شما مخالفید اما مخالفت نکنید ." اینها اصرار داشتند که یک آدمی غیر از همان عوامل خودشان حتما" دیگر مخالفت نکند . آقای شمس قنات آبادی که یک مقداری روضه خوانی کرده بود بعنوان تشریفات از این دسته مثلا" از دسته دولتی ها ،درخشش هم از دسته ملیون و نوشتجات بلالی و مهندس حسیبی ، بوسیله مهندس حسیبی و همان دسته جبهه ملی به ایشان ابلاغ میشد . بنابراین میل نداشتند که مثلا" بنده چیزی بگویم . عرض میکنم که ، منهم نوشتم "جناب آقای سردار فاخر بطوریکه استحضار دارید من بعنوان شخص ثالث مخالف قرارداد نفت ثبت نام کرده ام . جنابعالی مرا احضار کردید و تذکراتی دادید . با تذکرات جنابعالی من تقاضای پانزده روز مرخصی میکنم که بروم و نباشم در جلسه ای که در حقیقت رأی به اصطلاح با نبودن خودم نظر مخالف خودم را چیز بکنم ." یک همچین چیزی نوشتم به آنها . مقدمه اش همان بود که عرض کردم . بعد هم آمدم و فورا" هم نوشت و فورا" هم ابلاغ ، مثل اینکه دستور هم داده بود .

س ــ بله

ج ــ ابلاغ مرا صادر کردند . بنده هم آمدم یک عبائی و یک béret در فرانسه داشتم و رفتم به مشهد و یک رفیقی هم داشتم خدا رحمتش بکند ، این همیشه رفیق همیشگی من بود او را هم برداشتم و بردمش و شاه هم هی این طرف و آن طرف گفت ،"بله ،در مواقع حساس در میرود میرود شب ها زیارت میکند و نمیدانم ، یک وقت کتاب دعایش را زیر بغلش میزند ." بله ، بعدها عرض میکنم که ، آقای مهدی نراقی رئیس کمیسیون ارز شاید معروف خدمتتان هم بود ، برادر

این آقایان نراقی ها ، عموی سوم همان آقای نراقی که درزندان بودش‌چند ماه قبل ازاین خلاصش‌کردند. عرض میکنم که ، مهدی خان‌نراقی که بهش ارادت‌داشتم آدم خیلی راستگوئی هم بود ، گفت،" بعد ازصحبت‌های شما دکتر امینی بمن گفت شرحی بنویسید که موافقت بکنند که این ماده را عوض‌بکنیم . ما نوشتیم و آنها موافقت‌نکردند." این را بنده از مهدی نراقی شنیدم .

س- چه کسانی موافقت‌نکردند ، انگلیسها ؟

ج - خوب ، دستگاه

س- شرکت‌نفت .

ج - شرکت‌نفتی ها واینها .بنده همان موقعی که این قرارداد رامیخواستند بنویسند یک مقاله نوشتم در روزنامه ایران ماکه ثابت‌کردم که " شما انگلیس‌ها نگذاشتید که ما ، ما نفت را ملی کردیم اما شما نگذاشتید که ما نفت‌را بفروشیم . همه جاخرابکاری کردید. کشتی نفت‌ما را در یک‌جائی گرفته بود از اینها ."

س- بله

ج - آن وقت‌خوب وارد بودم فلان‌و اینها ."و نماینده شما آمده است‌به ایران،" همان وقت‌بود که گس‌آمده بود اگر نظرتان باشد یک مصاحبه‌ای کرد گفت ما یک پنی دیگر اضافه نمیکنیم . نوشتم" حالا موقعی نیست که شما تحمیل به ملت‌ایران چهار شیلینگ در هر بشکه کرده باشید و حالا هم همان نوع فکر میکنید و آقای گس‌در مصاحبه‌اش میگوید ما یک‌پنی این را شما بدانید که ملت‌ایران بارضایت‌این قرارداد را باشما امضاء نمیکنند . سعی کنید که از آن به اصطلاح عدم سخاوت یعنی عدم سخاوت‌ننوشتم از آن خصلت‌های ، حالا کلمه خصلت‌را هم ننوشته بودم . " اینها را صرف‌نظر بکنیم و بیشتر ملت ایران را راضی بکنید و الا در اولین موقع مجددا " قرارداد لغو خواهد شد. " که بعد وکلای مجلس بمن بعضی هایشان میگفتند،" شما دارید ازحالا مقدمه ،عرض میکنم که ،لغو قرارداد بعدی انگلستان را هم فراهم میکنید؟" من این مطالب را هم نوشته بودم بنابراین اینها مراقب من بودند. یک مطلب دیگری را هم عرض‌بکنم خدمت‌جنابعالی . در همین دنباله همین

حرف ها من که اصلاً" با سفارت انگلیس ارتباط نداشتم نمیدانم حالا این مطلب خوب است من به شما بگویم؟ یک شبی سفیر انگلیس که در همان موقع قرارداد نفت در ایران بود از من و خانم دعوت کرد .

س- دنیس رایت بود آن موقع ؟ یا ...

ج - نه دنیس رایت نبود. یک جوان ، مرد خیلی معقولی بود . نه خیلی قد بلند نسبتاً" تحقیق بفرمائید در همان موقع سفیر ایران بود. من اسمش را نمیدانم من اصلاً" آن وقت هم که با او حرف میزدم نمیدانستم اسمش چیست؟ عرض میکنم که آن شب جای اول را در سر میز شام به خانم من داده بودند . جای دوم که پهلوی خانم آن سفیر بود به من داده بودند. جای بعدی را به شریف امامی و خانمش داده بودند . احمدشفیق هم آن شب آنجا بود . یک دسته خارجی هم بودند . فرانسه هم حرف میزد و بدترین جا را هم به احمد شفیق داده بودند . خوب ، آن شب به منظره آدم است برای اولین دفعه هم بنده به سفارت انگلیس رفته بودم چون هیچ وقت اینها با بنده ، بنده را هم همیشه جزو مخالفین خودشان میدانستند . عرض میکنم که، بعد ازشام که تمام شد سفیر آمد پیش بطرف خانمش و مرا گفت ،" من با شما یک مذاکراتی دارم." ما رفتیم آن طرف و روی دوتا صندلی نشستیم و به فرانسه شروع کرد و میدانست که من فرانسه میدانم، انگلیسی هم نمیدانم . عرض میکنم که، شروع کرد که،" شما راجع به نفت واینها چه نظری دارید ؟" من همیشه حرفم را عیناً " به ایشان گفتم . ازاینجا هم شروع کردم که "شما من همیشه با اشخاصی از آقایان که گاهی برخوردیم"،مقصودم آن گالیه است، گفتم که"شما هنوز با عوامل سابق خودتان میخواهید عمل بکنید . شما که الان در ایران هستید این نهضت ملی ایران را می بینید ، جبهه ملی را می بینید ، وضع دکتر مصدق را می بینید ، عرض میکنم ، ملت ایران عوض شده دیگر نمی شود شما با همان عوامل گذشته فاسد نوکرهای خود ایرانی خودتان کارها را عمل بکنید و انجام بدهید . شما میآئید دکتر تقی نصر را عوض میکنید یک آدمی مثل دکتر تقی نصرو غلامحسین فروهر فاسد ، کثیف ، نالایق ، عرض میکنم که، ازهرجهت فاسد رابه جای او میگذارید . این

نمیتوانند برای شما نفت‌را بگذرانند . جنابعالی این را یادداشت‌بفرمائید از طرف من در ذهن خودتان که فروهر کوچکتر و ضعیف‌تر و فاسدتر از این است‌که بتواند این قرارداد را برای شما بگذراند در مجلس بگذراند. بنابراین رویه را عوض‌بکنید بعلاوه من هم این ، علاوه بر اشکالات دیگری این ماده قرارداد این صد در صد به ضرر ایران است . برایش‌تشریح کردم که وضع اقتصاد ایران این جور است شما آمدید واین را ، گفتم در هرصورت من با کمال صمیمیت بهتان میگویم و برای من هم فرقی نمیکنداز هیچ خطری هم ابائی ندارم . نظر خودم را بالاخره اگر این اصلاح نشود در مجلس‌خواهم گفت‌و شما بروید وضع خودتان را اصلاح بکنید و البته من هم ویلوند را بیشتر من میکنم در مجلس برای اینکه ملاحظه‌ای ندارم ، دستوراتی را ازکسی قبول نمیکنم در صورتیکه عرض‌میکنم‌که، مخالف منافع مملکتم باشد . این هم در آن سابقه داشتم که خواستم بهتان عرض‌بکنم که این را هم . و حالا اسم او را نه آن شب میدانستم اسمش را نه حالا میدانم . یک‌جوان خوشروی یک‌مرد مثلاً" چهل و پنج شش‌ساله خوشروی خیلی بلند نبود ، قدو قامت متوسطی مثلاً" مثل من داشت و نشستیم واین حرف‌ها را زدیم. و این دفعه اول و آخری بود که من به سفارت‌انگلیس .

س- شمادوره بعد هم انتخاب شدید مجلس ؟

ج - بله؟ نخیر انتخاب نشدم چون همان وقت‌بمن گفتند که " شما " . دوکار من کردم درآن دوره که مستحق این بودم که وکیل نشوم . یکی فراماسونری را رد کردم ، تنها کسی هستم آقای لاجوردی جنابعالی بدانید اشخاصی را دعوت نکردند، من مقصودم از رفقا و هم مسلک‌های خودم است، استادهای دانشگاه و امثال روشنفکرهای نو که مثلاً" من هم آن وقت‌جزو روشنفکرها بودم و هنوز مثلاً" شاید جوان بودم ، هرکس‌را که دعوت‌کردند در فراماسونری بعنوان لژ پهلوی هم دعوت‌میکردند که شاه خودش‌مسئول این کار است، عرض‌میکنم که ،قبول کرد تنها دکتر شمس‌الدین جزایری رد کرد . حتی آن ورقه‌اش را آوردند منزل ما . دونفر بودند از دوستان خوزستان ما که من میدانستم اینها با آقایان نفتی‌ها و با انگلیس‌ها در ارتباطند آمدند دادند و بمن گفتند، شرحی از

قدرت فراماسونری در دنیا نقل کردند. گفتند ، از گفته‌های آنهاست ، که "پتن بعلت اینکه لژ فراماسونری پاریس‌را شکافت و اسامی فراماسون ها که رئیس‌الوزراء و امیر البحر ، ژنرال ها همه را روشن کرد ،" من دیده بودم آن صورت‌را در آن روز در آن مجله‌مصور ، اسمش‌چی بود حالا یادم رفته ، که منتشر میشد اسامی اینهارا نوشته بود و چیز اسفندیاری معلم فیزیک که در فرانسه درس‌خوانده بود این را آبونه بود یک‌شبی ما منزلش جلساتی که داشتیم منزل او بودیم این را داد بمن و من خواندم و دیده بودم و صحیح بود این را اطلاع داشتم . گفتند ،" بعلت‌همین کار ،" عرض‌میکنم که ،" تا روز آخر مرگش‌در زندان بود . این قدرت ،" خلاصه میخواستند بمن حالی بکنند که‌دنیا را فراماسون هادارند اداره میکنند . خیلی گفتند و گفتند . گفتم اوراقتان رابدهید اوراقشان را دادند و چند شب بعد تلفن کردند و آمدند ، گفتم متأسفانه بنده پیر شدم و عرض‌میکنم که ، نخیر نمیتوانم همکاری بکنم . البته با سه نفر منجمله اولش با خانم خودم مشورت کرده بودم و به‌ایشان گفته بودم رد میکنم . عقیده‌ام هم این بود که انسان باید در آنجا تسلیم محض باشد و من هم که تسلیم محض‌نیستم ، با این درواحت‌من خطرناک‌تر است‌اصلا" این بعلاوه آنجا معلوم نیست‌اینها چه کار میخواهند بکنند . بنابراین ها آن شب آن آقایان بمن گفتند که "شما وکیل نمیخواهید بشوید؟" گفتم‌نخیر‌بنده نمیخواهم‌وکیل‌بشوم .قضیه‌نفت هم‌همین‌جور‌به بنده‌گفتند‌به‌اشاره‌وایما ،همین‌رفقایمان که خوب ، بالاخره . گفتم بنده نمیخواهم وکیل بشوم . عرض‌میکنم که ، بنابراین بنده دوره بعد هم وکیل نشدم.

س- پس‌از آن وقت دیگر فقط در دانشگاه .

ج - بله ، بنده برگشتم به دانشگاه ، عرض‌میکنم که ، البته در دانشگاه هم سعی میکردند که نگذارند من وارد بشوم . عرض‌میکنم که ، من پنج سال اقتصاد و مالیه در دانشکده تهران قبل از جنگ تاسال ۱۳۲۲ . بعد هم مرا دعوت‌کردند بعنوان دانشیار چون من موقعی که آمدم آقای حکمت‌بمن گفت ،" تو برو فورا" دانشیار بشو ." شایگان هم آن وقت معاون منصورالسلطنه عدل رئیس‌بود شایگان ابلاغی برای من صادر کرده بود بنام‌دانشیار رتبه یک ، من گفتم من سوابقم زیادتر از دکتر زنگنه است . من هشت‌سال اینجا

خدمت‌کردم و آن‌سوابق رادررشت‌داشتم و او با یک تصویبنامه‌ای نمیدانم چه جور درست کرده بودند البته شاید قانون آن وقت هم هنوز مانع این کار نبود و او را رتبه شش دادند من با رتبه یک‌حاضر نیستم . زیر ابلاغ من هم خود شایگان با خط خودش‌نوشته بود که ،" دکتر جزایری این اعتراض‌را کرد و حاضر نشد." بعد هم در سال ۱۳۲۲ آقای دکتر عمید ، دکتر عبداله معظمی ، اینها اصرار که بیادومرتبه باز رتبه یک دانشیاری راقبول کن . گفتم من در گذشته قبول نکردم در اول ورودم در سال ۱۳۱۷ که از اروپا برگشتم ، و بعلت علاقه به تدریس‌در دانشگاه میرزا جوادخان عامری که رئیس‌اداره حقوقی وزارت‌خارجه بود بمن پیشنهاد کرد که ،" بیا جانشین من بشو." گفتم نه ، علاقه به تدریس‌در دانشکده دارم و علاقه‌ای به تدریس‌دارم از اولش‌با دبیری شروع کردم حالا هم در دانشگاه درس میدهم نه نمیآیم وبنابراین‌حالا دیگر قبول نمیکنم. و این همین طور طول کشید تامجددا" وقتی بنده خواستم مجددا" برگردم دکتر فضل‌اله خان مشاور داوطلب بود. آقایان دانشکده حقوقی ها که یک قدری ملاحظه میکردند که مثلا" یک‌رفیقی از یک‌جهاتی قوی تر از خودشان نباید مخالفت‌میکردند، عرض‌میکنم که ، و مخالفت‌اولش‌کردند تا دکتر اقبال آمدو رئیس‌دانشگاه شد ، از همه دعوت‌کرد که هرکس‌سوابق اداری اش‌روشن نیست بیایدو داوطلب بشود که مثلا" جزو کادر دانشگاه بشود . از بنده هم دعوت‌کرد، من گفتم شما اگر میل دارید بنده را هم پیشنهاد کنید ولی من تقاضا نمیکنم. ایشان بنده را پیشنهاد کردند به اتفاق شش‌نفر یعنی آقای تقی زاده بودند، شیخ الاسلام کردستانی بود که اهل سنت‌بود ، آقای راشد بود و مجتبی مینوی . دو نفر هم از استادها یعنی از، چون من شروع به تدریس‌آن وقت‌کرده بودم ، یکی من بودم و یکی هم آقای دکتر شیدفر. دکتر شیدفر دوسال از من پیش‌تر بود ، آدم فاضلی هم بود مدرسه دارالمعلمین را تمام کرده بود ، او هم همینطور بعنوان حق‌التدریس آنجا درس‌میداد. عرض‌میکنم که ، و آن وقت البته اشخاصی توصیه‌ها کرده بودند زیاد، دربار توصیه کرده بود اینها . خلاصه آن شب به شش‌نفر رأی دادند ، به‌آن چهارنفری که عرض‌کردم و به من و به دکتر شیدفر رأی دادند . بنده شب بعد یعنی جلسه بعد شورای عالی دانشگاه شرحی نوشتم به وسیله دکتر

اقبال به شورای دانشگاه به این مضمون که خدمتتان عرض میکنم که من متشکرم از اینکه آقایان بمن حسن اعتمادی داشتند و من را انتخاب کردند بعنوان استاد دانشگاه ولی من بیشتر از این جهت متشکرم که با هیچ یک از آقایان اعضای شورای دانشگاه مذاکره و صحبت و تقاضای نکردم و این لطف را اکثریت آقایان ، چون یک چند نفری آدم نادرست آنجا بودند که سعی میکردند که بنده ظاهرا" انتخاب نشوم ولی خوب ، من اکثریت داشتم ، همان شب هم اول دکتر جهانشاه صالح بمن تلفن کرد که رأی دادند . مرحوم ریاضی اینها بیچاره‌ها همه‌شان بمن رأی دادند . عرض میکنم، بنابراین بیشتر متشکراز این‌هستم که با هیچ یک از آقایان مذاکره خصوصی و تقاضائی نکردم و این فقط محبت آقایان وحسن اعتماد آقایان به من بوده است که من اکثریت بردم و فلان ، و استدعا میکنم که این را در صورت‌جلسه شورای عالی دانشگاه ...

مصاحبه با مهندس کاظم جفرودی

از اعضای حزب مردم

سناتور دوره پنجم ۷۱-۱۹۶۷

روایت کننده : آقای مهندس کاظم جفرودی

تاریخ مصاحبه : ۴ جون ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده . ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای مهندس کاظم جفرودی در روز سه شنبه ۱۴ خرداد ۱۳۶۴ برابر با ۴ ژوئن ۱۹۸۵ در شهر پاریس ، فرانسه . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - آقای جفرودی میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که این بخش اول مصاحبه را اختصاص بدهیم به شرح حال شما ، بنابراین از حضورتان تقاضا میکنم که برای ما توضیح بفرمائید که کجا بدنیا آمدید ، درچه تاریخی بدنیا آمدید و عرض کنم ، یک کمی راجع به سوابق پدرتان و مادرتان و شرایط خانوادگی که شما در آن بزرگ شدید صحبت بفرمائید تا برسیم به تحصیلاتتان .

ج - متشکرم از شما آقای صدقی که در این موقعیت حساس از تاریخ ایران بعنوان یک ایرانی ، دانشگاه دیده و استاد یکی از دانشگاههای معتبر ایالات متحده آمریکا به پاریس آمدید با کسانی که تاریخ زنده شصت و چهار سال اخیر ایران هستند مصاحبه میفرمائید و از من خواستید که در مرحله اول این مصاحبه شرح حال خودم را از تاریخی که بدنیا آمدم تا روزی که از ایران بناچار فرار کردم و در شهر پاریس آنجائی که آخرین دوره تحصیلات سیستماتیک من انجام شد معتکف شدم و برای نجات وطنم فکر میکنم قدم های مؤثری برمیدارم . من اهل رشت مرکز استانداری استان گیلان هستم و طبق شناسنامه ام متولد ۱۲۹۳ هستم . تحصیلات ابتدائی تا سال سوم متوسطه توأم با ماجراهائی که به اختصار برای شما شرح خواهم داد ، در شهر رشت انجام شد . ما یک خانواده گیلانی هستیم شاید در حال حاضر بیش از چهارصد نفر عضو خانواده در گیلان به جوانهای تحصیلکرده اش در ایالات متحده آمریکا ، اروپا و شهرهای ایران پخش هستیم . پدرم حرفه اش تا آخرین روز حیاتش نوعی تجارت بود . اصولاً عموهای من تاجر بودند . مادرم متعلق

به یک خانواده مذهبی خیلی ساده که اولیاء او متعلق به یکی از دهات نزدیک سنگر رشت بودند. من تا مدتها بتبعیت از روشی که والدینم به من آموخته بودند، داده بودند، مراسم مذهبی از قبیل نماز و روزه را با اعتقاد و بطور منظم انجام میدادم. در سال ۱۲۹۹ چون پدرم به قشون آن زمان کمک های مؤثر مالی و آذوقه میکرد و قشون های شوروی که مرتبا" از راه بندر پهلوی به ایران حمله میکردند و قصد داشتند پدرم را زندانی کنند یا از بین ببرند، ما بدستور او ناچار شدیم از رشت فرار کنیم و به تهران آمدیم.

س- آقا آنها چه ضدیتی با پدر شما داشتند ؟

ج - پدرم به قشون آن زمان ایران کمک مالی و آذوقه میکرد که در مقابل شوروی ها ایستادگی میکرد.

س- بله.

ج - در تهران در آن سال حصبه‌ای روی داد که دائی من و مادر من هردو در طی مدت کوتاهی کمتر از یک هفته فوت کردند و قبر مادرم در ابن بابویه نزدیک تهران است. یک سال بعد که بین ایران و شوروی آرامش و صلح برقرار شد ما به شهر زادگاهم برگشتیم و تحصیلات ابتدائی ام را در مدرسه ابتدائی نمره ۲ ، که تقی (؟) رئیسش بود و کسمائی ناظمش و بعلت این دو اسم شهرتی داشت، تا پایان ششم ابتدائی انجام دادم ، و در سال ۱۳۰۷ وارد سال اول متوسطه شدم . در سال ۱۳۰۸ که من در مدرسه متوسطه نمره ۲ بودم که متأسفانه بدلیل حادثه‌ای که باختصار شرح خراهم داد منحل شد و دیگر دائر نشد . حادثه‌ای دراین مدرسه روی داد رئیس مدرسه با یکی از همکلاسی های مادرافتاد و من در آن مدرسه در کلاس دوم متوسطه شاگرد اول کلاس بودم . ما ناچار شدیم بعنوان کمک به این همکلاسی خودمان که رئیس مدرسه قصد داشت اورا اخراج کند، دست به یک اعتصاب زدیم . براثر آن اعتصاب مدرسه ما منحل شد از تهران مدبرالدوله که آن وقت معاون وزارت معارف بود باتفاق آقای محسن قریب که در آن زمان رئیس اداره کل تفتیش بود به گیلان آمدند بازجوئی هائی از ما کردند. نتیجه این شد که ده نفر ما را برای همیشه از ادامه تحصیل در گیلان محروم کردند و مدرسه متوسطه نمره ۲ را هم بستند.

سپهبد زاهدی که در آنموقع بنام سرتیپ زاهدی فرمانده کل قوای قشون ایران در گیلان و مازندران و گرگان بود به دفاع از جریان و از ما برخاست بدون اینکه ما را بشناسد. به این جهت ما را دیگر در آنموقع تعقیب قانونی نکردند. مدرسه‌ای بود بنام "اسلامی" ملی ما به تحصیلات‌خودمان در آنجا ادامه دادیم در کلاس سوم متوسطه برادر رئیس مدرسه متوسطه نمره ۲ جزء ممتحنین آخر سال سال سوم متوسطه بود که آنموقع بصورت نهائی مثل ششم متوسطه انجام میشد . این برادر برای بازپس‌گرفتن انتقام برادر خودش خواست یک‌آدمی مثل بنده را که شاگردی جدی بودم از امتحانات رد کند. در آنموقع آقای دکتر شمس‌الدین جزایری که آنوقت هنوز عنوان دکترایش‌را در حقوق و اقتصاد نگرفته بود رئیس مدرسه شاپور رشت بود ، بدون آنکه مرا بشناسد در مقام دفاع ازمن برآمد و در امتحانات ششم متوسطه من امتحانات شفاهی حاضر شد و من در همان سال جزء بهترین دانش‌آموزان گیلان در امتحانات موفق شدم . ولی از کلاس‌چهار متوسطه بر طبق آن تصمیم معاون و رئیس کل اداره تفتیش وزارت معارف چون از تحصیل محروم بودم بناچار به تهران آمدم و این نخستین باری بود که تهران را میدیدم . بعد ازتحقیقات اولیه دانستم که مدرسه ثروت جزء بهترین مدارس آن زمان پایتخت‌است . به مدرسه مزبور رفتم رئیس‌مدرسه شخصی بود بنام شمس‌آوری ، گفت،" باید از اداره تفتیش وزارت معارف دستور کتبی بیاوری که چون شاگرد ولایت هستی تا مابتوانیم نام تورا در اینجا بنویسیم ." من به وزارت معارف به آقای محسن قریب مراجعه کردم مرا شناخت، دوقران نقره آن ایام بود در آورد خواست بدهد به من . گفتم،" برای چه این پول را بمن میدهی ؟" گفت،" میروی وسایل لوبیاپزی را فراهم میکنی و میروی توی میدان توپخانه لوبیا میپزی . تو استحقاق این را نداری ، شایستگی این را نداری که به تحصیلاتت ادامه بدهی . تو وجود مضری برای این مملکت‌هستی ." من بدون اینکه جوابی به او بدهم از اطاقش خارج شدم داستان را برای مدیر کتابخانه" محیط اقبال" که در ناصر خسرو در محل فعلی وزارت دارائی بود، تعریف‌کردم و گفتم،" بعقیده شما چه کنم ؟ " گفت،" کاغذی به اعلیحضرت بنویس . " اعلیحضرت‌رضاشاه. من همین کاررا

کردم . به وزارت داخله کاغذ نوشتم ، به ارکان حرب آن زمان کاغذ نوشتم ، به دفتر مخصوص آن زمان کاغذ نوشتم هیچ جوابی نگرفتم . در تاریخ ۲۳ شهریور ۱۳۰۹ تصمیم گرفتم بروم و رضاشاه را ببینم . کاغذی روی صفحاتی چاپاری یعنی صفحات پستی آن زمان کاغذهای آن زمان نوشتم ، لای پاکت گذاشتم با ارابه‌های آن زمان به سعدآباد رفتم . وقتی نزدیک پاسگاه رسیدم مأمور پاسگاه بمن گفت ،" اینجا قدغن است باید از اینجا دور بشوی . " گفتم ،" من عریضه‌ای برای شاه مملکت دارم . " گفت ،" نمیشود." من اصرار کردم زنگ زد گروهبانی آمد مرا از آن ناحیه دور کرد آورد سر پل تجریش در آن زمان . گروهبان برگشت من پشت سر او دوباره رفتم به سعدآباد همین اصرار را کردم. این بار گروهبان یک افسری را آورد آن افسر آمد به من تفهیم کرد که ایستادن دراینجا قدغن است و باید کاغذهای به پیشگاه شاهنشاه را به یکی از مراکزی مانند ارکان حرب وزارت داخله ، وزارت جنگ ، یا دفتر مخصوص بدهم. اینجا کسی حق ندارد بایستد و عریضه‌ای به شاه بدهد. مرا با همان گروهبان مجددا" فرستاد سر پل . من پشت سر گروهبان برگشتم این بار افسر آمد با یک تعلیمی که در دست داشت کتک مفصلی به من زد که من روی زمین خاکی آن موقع دراز کشیده بودم و کتک میخوردم لگد میخوردم . در این موقع ناگهان همه چیز عوض شد . مرا از روی زمین بلند کرد این افسر دیدم یک اتومبیلی ایستاده است و از افسر سئوالاتی میکند. اتومبیل رفت تو مرا بردند توی قراول خانه من وحشت کردم ، گفتم مجددا" میخواهند تنبیه کنند . سر و صورت خاکی مرا پاک کردند، لباس مرا با یک کهنه‌ای تمیز کردند. مرا بردند جلوی یک حوض کوچکی یک افسر قدبلندی ایستاده بود . این افسر نگهبان دستش را گذاشت روی پس گردن من به علامت تعظیم پائین آورد، آنوقت من دریافتم که افسر قدبلندی که آنجا ایستاده است شاه مملکت است. تشریفات سخن گوئی با شاه را هم آن زمان نمیدانستم . مرا جلو خواست گفت ،" اهل کجا هستی ؟ " گفتم ،" اهل رشت هستم . " گفت ،" خانه‌ات کجاست؟ " گفتم ،" پل عراق . " گفت ،" پدرت چه کاره بود ؟ " گفتم. گفت ،" چه کار با من داری ؟ " کاغذ را درآوردم به ایشان دادم . عینکی زد و چهار صفحه کاغذ مرا

با دقت خواند. گفت‌که ،" من دستور میدهم تو را به مدرسه بپذیرند ." گفتم،" من میخواهم بروم مدرسه متوسطه ثروت. توجه داشته باشیدمرا به آنجا معرفی کنید." خندید و گفت،" بسیار خوب. " گفت،" ولی نصیحتی به تو میکنم تا وقتی محصل هستی در کار سیاست وارد نشو." گفتم ،" چشم اطاعت‌میکنم ." گفتم ،" آدرسم پای کاغذ هست توجه داشته باشید به این آدرس‌به من جواب بدهند." گفت،" آن هم بسیار خوب. " گفت،" بگو ببینم دم در با تو چه کار کردند؟ " گفتم،" هیچ کار. " گفت، " تو محصل از حالا دروغ میگوئی ؟ " من ماجرا را گفتم . گفت،" بسیار خوب." به افسر دستور داد مرا با یک‌اتومبیل قاعدتا" باید اتومبیل سلطنتی در آن ایام میبود به شهر تهران رساندند . صبح روز بعد من در کتابخانه " اقبال " برای آقای محیط اقبال که مدیر این کتابخانه بود، ماجرای دیدن شاه را تعریف میکردم که شخصی با کلاه پهلوی آن زمان و یک‌تاج وارد شد، گفت،" کاظم جفرودی کیست؟ " گفتم ،" من هستم . " گفت،" این دفتر را امضاء کن کاغذی داری . " گفتم ،" کاغذ چیست؟" کاغذ را به من داد باز کردم نوشته بود ،" حسب الامر همایونی به وزارت‌معارف دستور داده شد ترا به مدرسه متوسطه ثروت‌معرفی بکنند و خرج تحصیلی هم در حق تو منظور کنند." من بدون اینکه دفتر را امضاء کنم این کاغذ را برداشتم از ناصر خسرو تا منزل ظل السلطان به اطاق آقای محسن قریب رئیس‌کل اداره تفتیش‌در آن زمان وارد شدم . مستخدم خواست جلوی مرا بگیرد چون جوان بودم او را پس‌زدم وارد اطاق شدم. بغل دست آقای محسن قریب شخصی نشسته بود.برافروخته گفتم ،" آقای قریب ، این خط اعلیحضرت‌است." من آنوقت خیال میکردم این را اعلیحضرت خودشان نوشتند. گفتم، " فوری مرا معرفی کنید. " گفت،" برو بیرون . " گفتم ،" من بروم بیرون " حالادیگر من نمیروم بیرون . من میروم درس میخوانم . " آن شخص‌که نشسته بود گفت،" آقا ببینم . " نگاه کرد دید بله از دربار شاهنشاهی است . به آقای قریب گفت،" آقا این کاغذ از دربار شاهنشاهی است. " خواند و گفت،" به ما اطلاع‌نرسیده ." گفت‌که " از روی این بنویسید. " مرا نشاند پهلویش‌ماجرا را از من پرسید . من ماجرای

اعتصاب گیلان را برای آن آقا تعریف کردم . در این مدت معرفی من به مدرسه شروت نوشته شد امضاء شد دادند به من این کاغذ را هم گرفتم خداحافظی کردم رفتم مدرسه شروت. در آنجا در کلاس چهارم متوسطه همکلاسی های من یکیش صفی اصفیاء بود، یکیش حسین پیرنیا بود، یکی خسرو خسروانی بود، یکی جهانگیر ریاحی ، اینهائی که الان هر کدامشان یا بعدا" در سرنوشت ایران بنحو مؤثری دخیل بودند . ما آن سال را تمام کردیم . سال ۱۳۱۰ من پنجم متوسطه را میخواندم شاگردهای پنجم و ششم مدرسه متوسطه مدرسه علمیه آن زمان را آتش زدند اوراق امتحانی سوخت .از جمله اشخاصی که گرفته بودند یکی هم من بودم . و حال آنکه هیچ نوع فعالیت سیاسی ، هیچ نوع ارتباط با کسانی که در آن ایام مدعی مبارزه با رژیم بودند من نداشتم .

س- دلیل سیاسی داشت آقا این جریان آتش زدن مدرسه ؟

ج - هیچ من ... اوراقی امتحانی بود ، بله، جریان سیاسی بود ولی آنوقت من درک نمیکردم . دو شب در زندان ماندم رئیس مدرسه واسطه من شد مرا از زندان آزاد کردند. سال ۱۳۱۱ که در ششم متوسطه بودم روزی مرا خواستند به شهربانی که آنوقت در میدان توپخانه بود . مرا بردند اطاق رئیس شهربانی که نام او سرلشکر آیرم بود . ایشان از صندلی خود برخواستند جلوی من ایستادند گفتند،" این کاغذ را بخوان ." خلاصه کاغذ این بود که از من دعوت میکردند که در میدان حسن آباد حاضر بشوم و آنجا شخصی مرا خواهد شناخت با من مذاکره خواهد کرد. گفت،" این کاغذ را کی بتو نوشته است؟" گفتم ،" کاغذ که هرگز دست من نرسیده شما وسط راه گرفتید ." گفت،" تو اینها را میشناسی ؟ " گفتم ،" من نمیشناسم ." دو سیلی محکم به دو طرف صورتم نواخت که من زمین خوردم . مجددا" مرا انداخت درزندان . دو شب هم در آن موقع بعلت آن کاغذ در زندان بودم باز رئیس مدرسه من که آن زمان آقای حائری بود، نمیدانم در قید حیات هست یا نیست ، آزاد کرد. من به تحصیلاتم ادامه دادم با همین آقایانی که نام بردم مسابقه محصلین اعزامی به خارج را در ۱۳۱۱ گذراندم توفیق پیدا کردم بعنوان کاروان محصلین اعزامی در سال ۱۳۱۱ به فرانسه اعزام شدم . باختصار باید بگویم که

در سال ۱۹۳۹ من از دانشکده پل و شوارع شهر پاریس فارغ التحصیل شدم وبعلت جریانی که در آن سال بین ایران و فرانسه روی داد، پس از خاتمه تحصیلات بناچار به ایران بـــاز گشتم . ولی در سرحد یعنی در بندر پهلوی مجددا" مرا توقیف کردند به زندان رفتم . دو ماه در بندر پهلوی بودم . رئیس شهربانی بندر پهلوی مرد بسیار نیک نفسی بود . ازتهران دستور رسید که شخصا" اوراق ، کتاب ها ، نامه هائی که در چمدان های من هست بخوانـــد و از من بازپرسی انجام بدهد. این شخص با نهایت حسن نیت این کار را انجام داد. یک کتاب درسی داشتم بنام "سوسیالیسم و اندیویدوآلسیم " که کتاب مدرسه بود کتاب کـــلاس بود در مدرسه مهندسی (؟) پاریس از روی آن کتاب به مـــا dissertation میدادند، انشاء میدادند مینوشتیم . برای اینکه آن زمان تحصیلات فرانسه چنین بود که یک نفر مهندس باید بر زبان فرانسه مسلط باشد تا بتواند بـــه اختصار گزارش های فنی خودش را تنظیم کند. دراین کتاب در صفحات مکرر و در هر صفحـه به تعداد زیاد کلمه کمونیسم و سوسیالیسم برده میشد . چون رئیس شهربانی فرانســه را خوب نمیخواند به من تکلیف کرد این را بخوانم . من وقتی به کلمات کمونیسم وسوسیالیسم میرسیدم آنها را نمیخواندم او هم چیزی درک نمیکرد. من موقعی که در فرانسه تحصیـل میکردم شخصی بنام DA مقاله ای در یکی از روزنامه های پاریس نوشته بود بر علیـه خاندان سلطنت پهلوی . من درمقام جوابگوئی به این مقاله درآمدم و از کارهای رضاشاه تعریف و تمجید کردم و این مقاله من در آن زمان در روزنامه چاپ و منتشر شد . این در میان اوراق من بدست آمد با ترجمه فارسی اش که در همان ایام انجام داده بودم .
رئیس شهربانی گفت،" این چیست ؟ " ماجرا را گفتم . گفت،" از روی این رونوشت تهیه کن من اینها را میفرستم به مرکز . امیدوارم که وسیله ای برای نجات تو بشود ." گویا با گزارش مساعدی این مقاله و ترجمه اش را به دربار رضاشاه فرستاد. دوماه بعد بنده را از بندر پهلوی به رشت آوردند آنجا زندانی کردند. ماجرائی داشتم با آقای محمـد امینی که در آن وقت رئیس تأمینات رشت بود و این قبیل امور زندانی های سیاســی نظیر من تحت نظر او انجام میشد . بعد از چهار روز توقف در رشت ، بنده را دستبنـد

زدند با سرپرستی دو ژاندارم از رشت به تهران فرستادند که ابتدا در محل ژاندارمری در پائین خیابان شاپور دو شب زندانی شدم و بعد تسلیم شهربانی کل کشور شدم که ساختمانش هم اکنون هم در همان محلی است که در آن سال بود. در پشت این بنا زندانی بود مرا به کریدور ۲ بردند که نام آن کریدور سیاسی ها بود در اطاق شماره ۱۲۵ زندانی شدم . بعدا" فهمیدم که در اطاق شماره ۱۰ عبدالصمد کامبخش که یکی از سران برجسته توده‌ای ها شد خلبان بود و تحصیلاتش هم در شوروی انجام شده بود، زندانی و محکوم به ده سال زندان است و جزء ۵۳ نفر بود . در همانجا شنیدم که معلم سابقم در مدرسه ثروت دکتر ارانی هم در کریدور پائین زندانی است. هشت ماه در زندان ماندم محکوم شدم . ماجرا مفصل است. بعد از گذرانیدن دوره محکومیت از زندان مرا آزاد نمیکردند. کارهای خارج از رویه کردم .

س- دلیل محکومیت چه بود ؟ شما رفتید محاکمه ؟ اتهامتان چه بود ؟

ج - گفتند جعل اکاذیب. چون هیچ چیزی در مورد من پیدا نکرده بودند ، گفتند نشر اکاذیب. ماده‌ای گویا بوده بند ب متمم ماده ۲۶۳ قانون جزا، به استناد آن مرا محکوم کردند. از زندان آزاد شدم بعد از مدت کوتاهی سروقت من آمدند از شهربانی و مرا به شهرستان اراک تبعید کردند. در شهرستان اراک همه روزه من باید به شهربانی میرفتم . گویا عده زیادی از زندانیهای سیاسی در آنجا تبعید بودند . رئیس شهربانی به چه علت نمیدانم ، دستور داده بود که من دفتر را امضاء نکنم ولی هر روز که میروم به شهربانی ایشان را ببینم . نام ایشان آنوقت سربحر مجاب بود که بعدا" در شهربانی تا درجه سرهنگی هم رسید ، اهل شیراز بود . من در آن ایام با هر شیرازی که برخوردم از مردان نیک نفس از آب در آمدند. یکسال کامل در شهر اراک من در حال تبعید بسر میبردم ولی این رئیس شهربانی آنچه یک نفر انسان با عواطف انسانی و صفات عالی انسانی از دستش برمیآمد در حق من عمل کرد . اولا" توصیه کرد به خوانین اراک که عده‌شان زیاد بودند محسنی ها و غیره این ها شب ها از من دعوت میکردند . من از تنهائی در آمدم و با اینها محشور بودم . ثانیا" با من روزها و ساعتها رئیس شهربانی

جلسه داشت و با من صحبت میکرد صحبت‌هائی بیشتر جنبه‌های سیاسی داشت بمیان میآورد. من با رعایت احتیاط آنچه را که میتوانستم به ایشان میگفتم . بعد از دوازده ماه بر اثر گزارش‌های ایشان آن مقاله‌ای که آن ایام ، ایام تحصیل در فرانسه در یکی از روزنامه‌های فرانسه منتشر کرده بودند، موجبات استخلاص فراهم شد و من از اراک به تهران بازگشتم و یکسر به رشت رفتم که خانواده‌ام را ببینم پدرم را ببینم از مادرکه محروم بودم برای اینکه در سال ۱۲۹۹ در تهران دیده از جهان بربسته بود. آنجا به دید و بازدید با دوستان میپرداختم یک روز عصر روزنامه‌های آن زمان تهران در صفحه اول عکس مرا منتشر کردند. مقالات و اشعار مفصلی بر علیه من منتشر کردند که یک روزنامه‌فروشی بنام تقی کور روزنامه را میفروخت، فریاد میکشید،" عنصر ناپاک کاظم جفرودی . عنصر خائن کاظم جفرودی. " برادرها و دوستان گیلانی‌ام ریختند و تمام روزنامه‌ها را از این شخص خریدند و از کتابخانه طاعتی که مرکز فروش این روزنامه‌ها بود خواهش کردند که بقیه شماره‌ها را جمع کند و دیگر نفروشد. روز بعد من به توصیه مرحوم رضا که زمانی وکیل مجلس بود از رشت ،و یکی از آزادیخواهان بنام آن ایام ایران بود که بعلت آزادیخواهی از وکالت و بسیاری کارها محروم بود، من به تهران آمدم . بمحض اینکه وارد تهران شدم مأموری از شهربانی به خانه من آمد ومرا به نظام وظیفه بردند، بردند لشکر یک باغشاه. نامه‌ای از طرف رئیس شهربانی به اداره کل نظام وظیفه نوشته شده بود که من صلاحیت افسر شدن ندارم بنابراین در لباس سربازی در آموزشگاه توپخانه مشغول انجام وظیفه سربازی بودم تا شهریور گذائی ۱۳۲۰ فرا رسید که رضاشاه خاک ایران را تحت‌فشار بیگانگان ترک کرد، اوضاع ایران دگرگون شد . محمدرضاشاه پسر ارشد رضاشاه به تخت سلطنت نشست و در مجلس حاضر شد و سوگند وفاداری به قانون اساسی ایران یاد کرد. مرحوم ذکاءالملک فروغی به تقاضای محمد رضا شاه پهلوی مسئولیت دولت را پذیرفت و رئیس‌الوزراء شد . دوماه بعد از گذشت شهریور یعنی در دهه سوم ابان ماه ۱۳۲۰ من به نخست‌وزیری که‌در آن موقع در خانه شخصی آقای رئیس‌الوزراء بود احضار شدم . پای پیاده از باغشاه به خانه آقای فروغی رفتم

روز یکشنبه‌ای بود، قریب دو ساعت تمام سرگذشت مرا این مرد محترم ، این رجل برحق آن زمان ایران شرح حال مرا طی‌مدت دوساعت یادداشت کرد . روز بعدمرا نزد آقای آهی مرحوم آهی که آن وقت وزیر دادگستری ایشان بود ، فرستاد. بعد از آن من از جریان دیگر بیخبر بودم تا دو ماه بعد روزی از خیابان لاله‌زار بالا میرفتم یکی از هم ولایتی های من به من نزدیک شد گفت،" امروز روزنامه اطلاعات را خواندی ؟ " گفتم " خیر." گفت،" در مجلس امروز راجع به تو صحبت شد . " روزنامه اطلاعات‌را گرفتم زیر چراغ کنار خیابان لاله‌زار خواندم دیدم دولت لایحه‌ای به قید سه فوریت بنام من برای از بین بردن اثرات کیفری محکومیت من به مجلس‌برده و شخصی بنام عمادالدین سزاوار که در آن وقت نماینده مجلس‌بود از من دفاع کرد. من تا آن روز که پنجشنبه بود شب جمعه را تا صبح نخوابیدم باتفاق پسرعموهایم که خانه ما در سرچشمه بود تا صبح بیدار ماندم . باتفاق دکتر ابراهیم جفرودی پسرعمویم به مجلس رفتم که برای دفعه اول در زندگیم محل مجلس‌شورای ملی را شناختم . از آقای عمادالدین سزاوارسئوال کردم، گفتند ." امروز جمعه است تعطیل است . خانه‌اش در خیابان سزاوار نزدیک خیابان کاخ است . " پسرعموی من و من باتفاق پای پیاده از جلوی مجلس‌به خیابان کاخ و سپس به خانه آقای سزاوار رفتیم . من در لباس‌گروهبانی بودم . وقتی وارد اطاق شدیم دیدیم عده‌ای از رجال آن زمان که من هیچ یک‌را نمیشناختم در آن اطاق نشستند. آقای عمادالدین سزاوار وقتی دانست که نام من جفرودی است پهلودست خودش روی صندلی نشانید و من علت رااز ایشان پرسیدم علت دفاع از خودم را. گفتند،" آقای رئیس‌الوزراء لایحه‌ای آورده بودند شرح حال شما را با خط‌خودشان به من دادند من آنها را چند بار مرور کردم و از شما دفاع کردم و نسبت به سرگذشت‌شما هم بسیار متأثر و متألم بودم ." بعدها آقای سزاوار چند بار به من محبت‌کرد. براثر آن لایحه اثرات کیفری من از بین رفت و سرلشکر نخجوان که آن وقت وزیر جنگ‌بود مرا به وزارت جنگ احضار کرد و تکلیف کرد که افسر بشوم ، تقاضا کردم اگر امکان دارد مرا مرخص‌بکنند. گفتند،" باید شاهنشاه با رخصت شما موافقت بفرمایند. " چنین شد مرا از نظام وظیفه

مرخص‌کردند . درهمان موقع وزارت فرهنگ‌آن ایام بنده را احضار کردند و به دانشکده فنی معرفی کردند بعنوان دانشیار. بنابراین از آذرماه ۱۳۲۰ من دانشیار دانشکده فنی شدم و در ۱۳۲۵ بعد از گذشت پنج سال و چند ماه استاد دانشکده فنی شدم و حرفه‌ام را بعنوان استادی تا پایان سال ۱۳۵۷ یعنی تا ۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۷ که روز بعد از آن رژیم ایران در ایران فرو ریخت ، من استاد دانشکده فنی بودم . ولی در این ضمن‌فعالیتهای سیاسی جسته گریخته داشتم . با آنکه عده‌ای از دوستان گیلانی من عضو حزب توده بودند چند بار مرا دعوت کردند هیچوقت عضویت این حزب‌را به تشخیص آن‌زمان خودم قبول نکردم . و بعد از آن ایام عده‌ای از دوستان من کاظم حسیبی، مهدی بازرگان، و غیره عضو حزب ایران بودند، اصرار کردند عضویت این حزب را هم نپذیرفتم . و تا سال ۱۳۳۲ که در اثر آن فعالیت‌ها به‌نمایندگی مجلس‌شورای ملی انتخاب شدم عضویت هیچ حزبی را در ایران نپذیرفته‌بودم. اولین‌نطق من‌هم در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۳ بر اثر حملات ناجوانمردانه‌ای که آقای نادعلی کریمی وکیل کرمانشاه به شخص دکتر محمد مصدق که در آن ایام زندانی بود از پشت تریبون مجلس کرد ، من تحت تأثیر شدید احساسات آن زمانم از رئیس مجلس که مرحوم سردار فاخرحکمت‌بود پنج دقیقه وقت خواستم به پشت تریبون رفتم برای اینکه بتوانم مطالبم را در پنج دقیقه ادا کنم بناچار بیست‌و پنج دقیقه پشت تریبون ماندم و مجلس برعلیه من غوغائی بود. فقط یک‌نفر از من آشکار دفاع میکرد آن مرحوم دکتر موسی عمید بود که در آن ایام رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود و سمت نمایندگی مجلس‌را داشت، از من دفاع میکرد . خلاصه نطقم دفاع برحق از جریان نهضت ملت‌ایران در مورد نفت‌به رهبری و پیشوائی دکتر محمد مصدق بود. نطق من حدود پنج دقیقه میبایدادا میشد ولی بیست و پنج دقیقه طول کشید . نمایندگان مجلس یعنی طرفداران دولت که طرفداران سلطنت در آن زمان که شوشتری ، میراشرافی و نظائر آنها در میان نمایندگان بودند، پیشخوان میز خودشان را شکستند به سمت من پرت کردند ، لنگه کفش‌ها را بسوی من پرت کردند . ولی از روز بعد عکس من در جرائد ایران و مجلات ایران منتشر شد و من مورد غضب محمدرضاشاه

پهلوی شاه ایران قرار گرفتم . روزی بعد از گذشت ده روز آقای سردارفاخرحکمت رئیس آنوقت مجلس بنده را احضار کرد و گفت که روز قبل که روز دوشنبه‌ای بود برای عرض گزارش جریان مجلس به پیشگاه شاهنشاه شرفیاب بود. از پیشگاه شاهنشاه تقاضا کرده بود اجازه بفرمایند که نمایندگان مجلس در پایان هرماه یا در اول هر ماه دسته‌جمعی شرفیاب بشوند و از راهنمائی ها و بیانات اعلیحضرت مستفیض بشوند. اعلیحضرت فرمودند مانعی ندارد بیایند غیر از کاظم جفرودی . سردارفاخر حکمت بطوری که خودش نقل میکرد به عرض رسانید که" قربان یک بار یا دو بار اگر این آدم بعنوان نماینده غیبت کند بعد معلوم و مشهود خواهد شد. اجازه بفرمائید به او تکلیف کنم استعفا کند. فرمودند نیازی نیست بماند تا این دوره دوساله را بگذراند، ولی پیش ما نیاید." براثر اصرار سردار فاخر حکمت که عقاید و افکار روشنی داشت اعلیحضرت موافقت فرمودند که من تقاضای شرفیابی بکنم و بطور فردی حضور شاهنشاه شرفیاب بشوم . آن روز روز سه شنبه‌ای بود در دههٔ سوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۳ که من بوسیله آقای گیتی تقاضای شرفیابی کردم ، روز پنجشنبه یعنی دو روز بعد ساعت یازده وقت من معین شد در کاخ شهری حضور اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی شرفیاب شدم . وقتی وارد اطاق ایشان شدم تعظیم کردم ، گفتند،" برای چه آمدی ؟ " نخواستم ونمیتوانستم بگویم " روی موافقتی که قبلاً با رئیس مجلس فرمودید. " عرض‌کردم ،" تقاضای شرفیابی کردم که از عنایت و توجه خاص‌شاهنشاه نسبت به خودم که اجازه فرمودید در مجلس‌بمانم تشکر بکنم." چون رسم آن ایام این بود که شاه مملکت و دولت بنام قانون اساسی در حقوق مردم مداخله میکردند و نمایندگان ملت را به مجلسین میفرستادند. من‌نیزازهمین راه وکیل شهر رشت شده بودم . فرمودند"تو بعنوان نماینده مجلس تشکرت را از ما از پشت تریبون مجلس کردی آقای وجیه‌الملله. نیازی نیست که در اینجا از ما تشکر کنی ." بعد اضافه کردند که ،" خوب ، میخواهم ببینم در این اطاق چه میگوئی ؟ گو اینکه از پشت تریبون در این موردی که میخواهم از تو سئوال کنم صریحاً" اظهار نظر کردی ، ولی میخواهم در این اطاق دربسته بدانم نظرت چیست ؟ بنظر تو دکتر محمد مصدق خائن

بود یا خادم ؟ " من بعد از مکث کوتاهی عرض کردم ،" شاهنشاه اصرار دارند که چاکر بعنوان عضو مجلس در این مورد اظهار نظر بکنم ؟ " بار دیگر فرمودند،" تو نظرت را برای ملت ایران از پشت تریبون مجلس که بدستت افتاده است اظهار کرده‌ای . ولی میخواهم اینجا بدانم . " عرض کردم که ،" چاکر بدون اینکه چیزی تهیه کرده باشم براثر گفتار یکی از نمایندگان مجلس بنام نادعلی کریمی به پشت تریبون رفتم . مطالبی را که در آنجا اظهار داشتم نوشته شده به صورتمجلس چاپ شده همراه چاکر است . میتوانم به پیشگاه مبارک ارائه بدهم . ولی همانطور که اعلیحضرت همایونی برعایت اصولی از قانون اساسی از طبقات مختلف عده‌ای را اجازه میدهند که به مجلس راه پیدا کنند. چاکر هم بعنوان یکی از خدمتگزاران دانشگاه تهران در مجلس نشسته‌ام شخصی بنام نادعلی کریمی در تشخیص سیاسی اعلیحضرت همایون شاهنشاه تردید میکند. " فرمودند ،" چه گفتند که بنظر تو تردید تلقی شد؟ " عرض کردم" نادعلی کریمی فرمودند که دکتر محمد مصدق نخست وزیر سابق ایران خائن است . معنای این بیان که از پشت تریبون مجلس که در اسناد و مدارک مجلس باقی خواهد ماند در انظار مورخین در آینده و محققین جهانی اینطور تلقی خواهد شد که اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمان نخست‌وزیری را بدست یک خائن سپردند. و حال آنکه چاکر بیاد دارم که وقتی دکتر محمد مصدق به لاهه رفته بودند برای استیفای حقوق ملت ایران اعلیحضرت با تلگراف کشف که در صفحه اول روزنامه‌های کیهان و اطلاعات منتشر شده بود ، خدمات او را مورد تأئید قرار داده بودید . چنین شخصی در آن ایام نمیتوانست خائن باشد . " فرمودند ،" بنظر تو بین ۲۵ و ۲۸ مرداد این شخص آیا خیانت کرد یا خیر ؟ " عرض کردم ،" اظهار نظر در این مورد بعنوان یکی از نمایندگان مجلس به مصلحت مملکت نیست چون دکتر محمد مصدق در حال حاضر در زندان است . اگر از طرف نمایندگان مجلس اظهار نظری در مورد یک زندانی بشود حکم محکمه باطل خواهد بود . اعلیحضرت همایون شاهنشاه اجازه بفرمایند چاکر بعنوان عضو مجلس در این مورد اظهار نظری نکنم . " فرمودند ،" تو ژنرال کاتسو را میشناسی ؟ " چاکر یک لحظه بفکر

افتادم که ژنرال کاتـــو ارتباطش با این مطلب چیست؟ فوری درک کردم که اعلیحضرت موضوع را مختومه تلقی فرمودند و حالا مطلب تازه‌ای را عنوان کردند. عرض کردم ،" این شخص یک ژنرال فرانسوی است که در مقاومت زیرزمینی فرانسه در جنگ دوم جهانی سهم فوق العاده‌ای دارد ." مقدار زیادی از خدمات این آدم اعلیحضرت آن روز صحبت کردندو با خوشروئی به من فرمودند که میتوانم مرخص بشوم . عرض کردم ،" چاکر با اجـــازه اعلیحضرت وارد مجلس شدم اینک چون خاطر مبارک از چاکر مکدر است اجازه میخواهم که استعفایم را تقدیم رئیس مجلس بکنم که بعد از آن پانزده روز قطعی خواهد شد و دیگر در مجلس نمانم. " فرمودند ،" نیازی نیست. تو میتوانی به خدمات در مجلس باقـــی بمانی ولی فریب نامه‌هائی را که مصدقی ها به تو نوشتند و دسته گل های فراوانی کـه به خانه تو فرستادند بعد از آن تذکراتت در مجلس ، فریب آن نامه‌ها و این دستــه گلها را نخور. "

س- آیا حقیقت داشت این موضوع ؟ شما نامه‌ها و دسته‌گلهای زیادی دریافت کــرده بودید ؟

ج - هفتصد نامه از نقاط مختلف ایران بعنوان تأئید مختصر تذکر بنده از پشت مجلس در آن ایام به من رسیده بود و خانه من در خیابان پهلوی غرق گل بود از طـــرف طرفداران مصدق که بعدها اشخاصی که این دسته گلها را فرستاده بودند یا عـــده‌ای از آنها که این نامه‌ها را بمن نوشته بودند خودشان افشا کردند . از جمله اینها یکــی آقای مهندس کاظم حسیبی بود. بهر حال من در مجلس بودم و با کابینه سپهبد زاهـــدی روی جریان و انتظارات روز مخالفت کردم و می سخنگوی آن دسته‌ای بودم که در مجلـس برعلیه سپهبد زاهدی که بتوانند او را وادار به استعفا کنند، من سخنگوی این دسته بودم . درسال ۱۳۳۷ که آقای مهندس مهدی بازرگان دوست چهل و چهارساله امروز مـــن به زندان افتاده بود چون تمام تلاشها و تقلاهائی که میشد منجر به استخلاص او از زندان نشده بود، من و مرحوم ابوطالب گوهریان که از دوستان نزدیک مهدی بازرگان بـــود، مرحوم سپهبد تیمور بختیار را چند جلسه ملاقات کردیم که سرانجام منجر به استخلاص

مهدی بازرگان بدست مرحوم سپهبد تیمور بختیار با کسب اجازه از پیشگاه شاهنشاه شد.
این هم از خاطرات آن ایام بنده است. در دوره ۲۰ که کنگره ، در سال ۱۳۴۰
که کنگره آزاد زنان و آزاد مردان در تهران تشکیل شده بود من وکیل مجلس نشدم. دلیلش
این بود که در سال ۱۳۳۹ که هنوز من نماینده مجلس بودم روزی تنها به حضور شاهنشاه
شرفیاب بودم . باخوشروئی عرائض مرا شنیدند و آخر به من فرمودند آیا مطلب دیگری
داری که بگوئی ؟ " من دیدم که ها ، موقعیت خوبی است به شاهنشاه عرض کردم که در
گیلان غیر از چاکر که در ردیف تحصیلکرده‌های شهر رشت هستم عده قابل ملاحظه دیگری
تحصیلکرده هستند که طرفدار سلطنت هستند و میل دارند به شهر یا مملکتشان از راه
احراز مقامات ملی خدمتی بکنند . آیا مانعی دارد که انتخابات شهر رشت بین این
عده آزاد باشد و هرکس رأی بیشتری داشت به نمایندگی مجلس انتخاب بشود ؟ "هیچوقت
یادم نمیرود که قیافه اعلیحضرت را از این حرفم مکدر دیدم . فرمودند ،" فلانکس مثل
این است که نمایندگی مجلس بعد از سه دوره دلت را زده است." من فکر میکنم که در
سال ۱۳۴۰ دیگر به نمایندگی مجلس از شهر رشت انتخاب نشدم دلیلش این بوده است.

س- شما چند دوره ،آقا ، نمایندگی داشتید در مجلس شورای ملی ؟

ج - من هشت سال .

س- دوره هیجده ؟

ج - دوره هیجده ، نوزده و بیست .

س- بله ، بیست که منحل شد بعدا" .

ج - آن دوره هم من وکیل مجلس بودم . تا سال ۱۳۴۶ من هیچ نوع سمت ملی نداشتم ولی به
خدمات دانشگاهی ام همچنان ادامه میدادم . ولی چون عضو حزب مردم بودم و دوست
پروفسور یحیی عدل بودم که در آن موقع دبیر کل حزب مردم بود و بمن هم علاقه
فوق العاده‌ای نشان میداد، بوساطت او و معرفی او در پیشگاه شاهنشاه من سناتور شدم.
ابتدا بنده را نامزد سناتوری در مازندران کرده بودند برای اینکه در آن ایام مرحوم
نبیرالملک و مرحوم حسن اکبر سناتورهای گیلان بودند، محلی برای من باقی نبود. وقتی

فرامین را میبرند حضور شاهنشاه فرامین سناتورهای انتصابی را که توشیح و امضاء بفرمایند وقتی بنام من میرسند سئوال میکنند ،" به چه دلیل مرا به مازندران بردند من گیلانی هستم ." بعرض میرسانند که در گیلان محلی نبوده است." میفرمایند ،"ایشان مقیم تهران هستند ایشان را بیاورید تهران از مازندران اگر کسی هست که در تهران انتخاب میشود او را ببرید مازندران ." بدین ترتیب من سناتور انتصابی شهر تهران شدم . درسال ۱۳۴۹ در اسفندماه که هشت‌ماه بیشتر به پایان آن دوره سنا باقی نمانده بود من از طرح بودجه دولت در مجلس‌سنا استفاده کردم نطقی در چهل صفحه تهیه کردم واز پشت‌تریبون مجلس‌ادا کردم . نطق با توجه به اینکه دولت‌ها منصوب شاه ایران بودند و آقای هویدا بنظرم ششمین سال دولتش‌را میگذرانید بسیار کارعجیب و نادری بود که یک‌نماینده انتصابی مجلس سنا در آن موقع انجام بدهد. بهمین دلیل روز پنجشنبه روز بعد از ادای این نطق مرحوم هویدا که پشت‌تریبون رفتند بشدت‌به من تاختند و در بیانشان که مسلما" در صورتمجلس‌های مجلس‌هست ، صریحا" اظهار کردند که دولت‌ایشان سالیان دراز دیگری بر سر کار باقی خواهد ماند و همه‌ساله بودجه‌ای را به مجلسین تقدیم خواهد کرد بااین تفاوت که من دیگر نخواهم بود که با بودجه ایشان مخالفت بکنم . همینطور هم شد بر اثر قدرت آن زمان هویدا و قدرت‌تمام نشدنی شاه ایران من دیگر سناتور نشدم و هیچوقت تاسال ۱۳۵۷ که انقلاب‌ایران بروز کرد من دیگر سمتی در هیچیک‌از مؤسسات‌نداشتم جز خدمتی که در دانشگاه تهران در دانشکده فنی بعد از سی و چند سال انجام میدادم . ولی به شما اعتراف میکنم که من در سال ۵۷ از ابتدای سال در جمیع جریاناتی که در ایران از طرف مخالفین و موافقین بروز میکرد من در پشت پرده تأثیر داشتم که هر وقت موافقت کردید آن را هم به اختصار برای شما شرح خواهم داد که منجر به داستان امروز من در فرانسه که بصورت، به‌حالت تبعید یا مهاجر بسر میبرم شد.

روایت‌کننده : آقای مهندس کاظم جفرودی
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

ادامه خاطرات آقای مهندس کاظم جفرودی ، ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵ ، شهر پاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - بنده یک سری سئوال دارم راجع به دانشگاه تهران ، تجربه‌تان در دانشگاه تهران تجربه‌تان چه در مجلس شورا چه سنا عرض کنم و برخی از شخصیت‌ها که با آنها از نزدیک آشنائی داشتید . ولی برای اینکه از فرصت استفاده کامل بشود ، اگر اجازه میفرمائید میخواهم اول راجع به خاطرات‌تان راجع به این سال ۱۳۵۷ و مقدماتی که منجر به انقلاب شد فکر کنم از نظر تاریخی آن شاید ارجحیت داشته باشد بعد اگر فرصت شد هنوز وقت داشتید برمیگردیم به بقیه. این را اگر خود سرکار رشته کلام را بدست بگیرید از چه موقعی بود که واقعا" احساس شد یا احتیاج پیدا شد که جنابعالی توجه به مسائل مربوطه بکنید و وارد آن مسائل بشوید ؟

ج - راجع به این انقلاب صحبت میکنید؟

س - بله، بله.

ج - از ۱۳۵۶ بسبب وقایعی که در ایران روی داد که ذکر آنها موجب اطاله کلام است، هر آدم باتجربه که تاحدی درجریان امور بود میبایست احساسی راجع به سرنوشت آینده مملکت داشته باشد بخصوص آنکه مذهب و جامعه روحانیت از مدتها در ایران فعالیت داشتند و تلاش میکردند که حکومت را دردست داشته باشند و شاهان قاجاریه اقدامی که عمل اینان را خنثی بکند نکرده بودند و دو شاه پهلوی سعی میکردند که در دوران پادشاهی خودشان تأثیر اینها را کم بکنند. ولی هیچیک از اینان اقدام مؤثری به اینکه لائیسیته را که مفهوم خاصی در زبان فرانسه دارد در ایران

طوری متداول بکنند و رواج بدهند که دیگر جامعه روحانیت نتواند به هیچ قیمتی روزی حکومت را در دست بگیرد. بنابراین از سال ۵۶ که اقدام این جامعه تدریجا " زیاد شد و هر روز بدلائل روشنی امید موفقیت اینها زیاد میشد. این جامعه امیدوار شد که اگر بفعالیتش ادامه بدهد به نتیجه‌ای که مورد نظرش است خواهد رسید. بخصوص اینکه به نحوی که مملکت اداره میشد اقدام مؤثری برای جلوگیری از فعالیت اینها بعمل نیامد. مثلا" راه ارتباط با ایادی مؤثر اینها خارج و داخل برقرار بود هیچ نوع محدودیت برایش قائل نبود، مسافرت، تلفن تلگراف، مبادلهٔ کاست و نظائر اینها، و یا اعلامیه‌ها. نحوه اداره مملکت بصورتی بود که امکان بروز هر انقلابی را بوجود میآورد. به این معنی که شاهان پهلوی توجه مخصوصی به ترویج مظاهر تمدن صنعتی داشتند. آنچه من در حیاتم شاهد و ناظرش بودم اینستکه مکتب تربیت رجال در دوران پهلوی تدریجا " یکسره تعطیل شد و چون قاجاریه از بین رفت، یعنی سلسله قاجاریه منقرض شد رجال مجرب و نامداری مانند ذکاءالملک فروغی، احمد قوام السلطنه، دکتر محمد مصدق، حسین علاء و نظائر آنها بیادگار باقی ماندند که هرکدام به نحوی درزمانی توانستند خدمتی یا در داخل یا در خارج به مملکتشان بکنند. ولی وقتی این حادثه برای پادشاه دوم سلسله پهلوی روی داد وآنچه تجربه ،از سال ۷۹تا این زمان،به‌یک آدم فعالی مثل من نشان میدهد، رجال نامدار و مجربی از دوران پهلوی باقی نماند.بنحوی که امروز کمبود رجال مجرب و دانا، مرد سیاسی تمام عیار بزرگترین مشکل حل مسئله ایران در حال حاضر است. بنابراین در سال ۵۶ و سال ۵۷ بسبب وقایعی که در ایران روی‌داد، و اگر یک آدمی که تاحدی وارد جریانات سیاسی بود حوادث را در این دوسال مرتبا " و منظما " در نظرمیگرفت و دنبال میکرد، خطر را به موقع خودش بخصوص از اوائل نیمه دوم سال ۱۳۵۷ بخوبی احساس میکرد. متأسفانه مرحوم محمدرضاشاه پهلوی آریامهر حتی در این دو سال توجه زیادی به استفاده از وجود شخصیت‌های سیاسی نداشت. و تجربه نشان داد که ایشان به تنهائی بعنوان یک رهبر قادر که مواجه با مشکلات سیاسی بشود برای اداره

امور مملکت نیست . بنحوی در سال ۵۷ نشانه‌های زیادی وجود دارد که ضعف ایشان باعث سقوط مملکت شد.

س- آن علائم نگران کننده که به جنابعالی نشان داد که وضع آشفته است و واقعاً" امکان دارد که نتیجه‌اش به انقلاب بکشد آن علائم الان که بعقب نگاه میکنید کدامها بودند؟ کدام ها بودند که شما را واقعاً" نگران کرده بودند.

ج - ایشان اگر توجه بعمق مبارزاتی که از سال ها قبل و بخصوص در سالهای ۵۶ و ۵۷ وجود داشت نشان میدادند میبایست نحوه اداره امور مملکت را بکلی تغییرمیدادند. ولی همان سبک را ایشان ادامه میدادند همان سبک گذشته را که بهیچوجه مناسب با زمان و حوادث نبود . ودر سال ۵۷ پیش خودشان ایشان فکر میکردند که مردم ایران بسبب خدماتی که به حق در دوران پهلوی بلحاظ ترویج مظاهر صنعتی، مرادم کارخانه‌ها است، مرادم راه‌سازی هاست ، مرادم ازدیاد نسبتاً" قابل ملاحظه‌ی مؤسسات آموزشی و فرهنگی و تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان است . چون فکر میکردند که به این دلائل مردم ایران توجه به خدمات دوران پهلوی دارند و حال اینکه این خدمات وقتی ممکن بود که اثرش را درجامعه ببخشد که مردم ایران بلحاظ نوع حکومتی که درایران متداول بود معمول بود، علاقمند به سرنوشت مملکت میشدند. هیچیک یا به تعداد انگشت شمار فقط از رجال ایران در اداره امور مملکت احیاناً" ذی نظر بودند. در سال ۵۷ مرحوم محمدرضاشاه پهلوی ضعف زیادی در اتخاذ تصمیمات لازم نشان داد. شما بخوبی میدانید که ارتش ایران لااقل به ظاهر در خاورمیانه از لحاظ تجهیزات واینها معروف شده بود . ولی همین ارتش بدست فرماندهانی اداره میشد که از خودشان هیچ نوع اراده نشان نمیدادند. تمام فرماندهی را موکول به اجرای دستوراتی کرده بودند که از شخص شاه میگرفتند، هیچ نوع ابتکاری از خودشان نشان نمیدادند. چند افسر برجسته که در ارتش ایران بود متأسفانه یا قبل از این دوسال از بین رفتند و یا آنکه ازبیم دستگاههای نظارت مانند رکن دو یا سازمان امنیت جرأت انجام عملی نداشتند. بنابراین ارتش ایران یک ارتش بلااثر بود بلحاظ جلوگیری از حوادث

داخلی . یک چنین ارتشی را در سال ۵۷ بنام مأموران حکومت نظامی مأمور اجرای تأمین امنیت کردند. یعنی سرباز را مواجه با مردم کردند که صحیح نبود مصلحت نبود. پلیس و ژاندارم باید بلحاظ داخل مواجه با مردم باشد آن هم پلیس ژاندارمی که برای این کار آماده شده باشد. سرباز و نظامی مأمور حراست سرحدات مملکت است . و بعد اینها را که مأمور کردند که نظم را برقرار کند بنام حکومت نظامی جلوی عمل حاد اینها را میگرفتند. من خودم چند باری که بطور استثنا در سال ۵۷ حضور مرحوم محمدرضا شاه پهلوی شرفیاب بودم بی تصمیمی ایشان را بخوبی احساس میکردم و میدیدم که ایشان آن رأفت را جانشین اعمال قدرت لازم در مواقع ضروری و در موارد استثنائی میکردند و این صحیح نبود. حوادث یکی بعد از دیگری نتایجی ببار میآورد که نشان میداد که مخالفین بشدت عمل خودشان ادامه میدهند و از هر حادثه‌ای بوجود میآوردند بهره‌برداری میکردند. اگر کسانی کشته میشدند چهلم او را اینها محشری برپا میکردند و بعد این چهلم را تکرار میکردند و در جای دیگر حادثه‌ای می آفریدند. حوادث مثل مسجد کرمان یا سینما رکس آبادان دو نمونه برجسته است که هر دو اینها را بنام رژیم تمام کردند. نکته فوق العاده مهم از نظر عملیاتی که مخالفان رژیم انجام میدادند اینستکه تمام حملات اولا" منحصرا" متوجه شخص شاه بود. شعارهائی که بر در و دیوار نوشته میشد و حملاتی که میشد. بعد از او متوجه شهبانوی ایران بود. بنابراین انسان بخوبی حس میکرد که حوادثی در شرف تکوین است. ولی نکته‌ای را که باید اینجا متذکر بشوم اینستکه مبارزان و مخالفان رژیم خودشان بخوبی نمیدانستند که عملیات آنها کی به نتیجه میرسد ؟ بنحوی که روز شنبه ۲۱ بهمن که فردای آن روز دولت رژیم هم ساقط شد اشخاص سرشناسی مثل بازرگان و مثل سحابی و مثل امیرانتظام، اینهائی که ما خوب میشناختیم و عده‌ای از افراد سرشناس جامعه روحانیت مثل بهشتی اینها ، نمیدانستند که روز بعد رژیم ایران سقوط خواهد کرد و دولت رژیم هم از بین خواهد رفت. برای اینکه روز یکشنبه ۲۲ بهمن از قبل این آقایان در منزل من قرار تشکیل یک جلسه‌ای را گذاشته بودند. این نکته را هم من باید

متذکر بشوم .

س- از قضا این مطلبی که در روزنام "قیام ایران" مرقوم فرموده بودید خواندم وخیلی جالب بود و دلم میخواست که در همان زمینه اگر میشود از اوائل ۵۷ بهترتیب تاریخ خاطرات شما را ضبط میکردم . و برای شروع از چه موقع شما واقعا" احساس خطر کردید؟

ج - من اواخر اسفند سال ۵۶

س- آقای آموزگار هنوز نخستوزیر بودند.

ج - بله.

س- بله.

ج - سفری به خارج ایران کردم، به فرانسه آمدم و به اتازونی آمریکا رفتم . عادتم این بود که هر وقت به این ممالک میآمدم عدهای از رجال سیاسی را که میشناختم وبا آنها مراوده و دوستی داشتم ملاقات میکردم . درمذاکرات با فرانسوی ها و آمریکائیها این احساس برای من پیدا شد که حوادثی ممکن است در ایران بروز بکند. من ۲۸ فروردین سال ۱۳۵۷ به ایران برگشتم اولین کارم این بود که جلسهای را که از سال ها قبل با عدهای از تحصیل کردههای ایرانی داشتم که عدهشان قریب به نود نفر میشد، ادامه میدادم منظم کرده بودم تشکیل آن جلسات را و با عده دیگری هم جلساتی بوجود آوردند که درآن جلسات آقای مهدی بازرگان ، سحابی ، دکتر علی امینی ، مرحوم عبداله انتظام و بعضی امرای لشکر شرکت میکردند و سئوالاتی از طرف حاضران ازاینها میشد که اینها جواب میگفتند. بنابراین

س- یعنی این آقایان تک تک بعنوان مهمان یا سخنران

ج - مهمان میآمدندو در این جلسات شرکت میکردند. دکتر علی امینی زنده است خیلی آسان است که ایشان آنطوری که یادم هست سه بار در جلساتی که درمنزل من تشکیل میشد شرکت کردند و به سئوالات حضار جواب دادند . بنابراین من از اوائل سال ۵۷ احساسی پیدا کرده بودم که در مملکت لااقل آشوبی بر پا خواهد شد.

س- بله.

ج - البته این ادعای من این نیست که من یک استنباط روشنی داشتم از اینکه رژیم فرو میریزد . نه معنایش این نیست.

س- حالا اگر همینطور قدم به قدم جلو میرویم از همان فروردینی که شما مراقبت کردید از خارج ، قدم به قدم اگر ملاقات جالبی داشتید ، اگر اتفاق جالبی افتاد و شما اقدامی کردید یا عده‌ای را جمع کردید . همین جور به ترتیب بیائیم تا برسیم به ۲۲ بهمن ۵۷ . اولین ملاقات تان با شاه کی بود؟

ج - بعنوان مثال ده روز قبل از تاسوعا و عاشورا که بیاد دارم که در روزهای یکشنبه و دوشنبه سال ۵۷ بود ، جلسه‌ای درمنزل آقای مهندس مهدی بازرگان پشت سفارت روس تشکیل شد که من درآن جلسه شرکت داشتم . پیشنهادی از طرف آقای مهندس مهدی بازرگان شد دایر به اینکه اعلیحضرت فقید که آن روز حیات داشت ، بعنوان ابراز حسن نیت، دو یا سه روز قبل از جریان تاسوعا عاشورا و دو روز سه روز بعد ازجریان تاسوعا عاشورا حکومت نظامی را در سراسر ایران لغو کند. آقایان دکتر علی امینی و عبداله انتظام که هردو مورد اعتماد این آقایان بودند مأمور شدند که مطلب را به عرض شاه مملکت برسانند و این تقاضا را ازایشان بخواهند که دستور اجرایش را بدهند. چون من به اتفاق یک نفر دیگر که به شاه مملکت فوق العاده نزدیک بود در این جلسه شرکت داشتم و اعلیحضرت فقید میدانستند که من از سالیان دراز یعنی از ۱۳۲۰ با این آقایان دوست نزدیک هستم بنده را احضار فرمودند . آن جلسه مذاکراتی بین اعلیحضرت و من خیلی خوب بیاد دارم از من سئوال کردند که " مراد آقایان از لغو حکومت نظامی چیست؟" عرض کردم " آقایان میخواهند در این دوروز آنچه در توانائی و قدرت دارند تظاهراتی مخصوصا " در پایتخت انجام بدهند. " سئوال کردند که " بنظر شما ،" یعنی بنظر من ، " جمعیت زیادی دراین کار شرکت خواهد کرد ؟ " جواب دادم " بنظرم عده کثیری از مردم پایتخت در این جریان شرکت خواهند کرد. " و عرض کردم " مرادم اینستکه همه کسانی که شرکت میکنند طرفدار اینها هستند. ولی جریان وقایع بصورتی است که عده زیادی در این قبیل تظاهرات بدون

اینکه نیت باطنی شان بثمر رسانیدن عمل انقلابیون باشد شرکت میکنند." من فکرمیکنم در تاسوعا عاشورا حدود یک میلیون و پانصد هزار نفر از مردم پایتخت در تظاهرات خیابان شاهرضا شرکت کردند و بدنیا این نکته را ثابت کردند که عده کثیری از مردم ایران مخالف رژیم هستند چون به ندای اینها پاسخ مثبت دادند.و این تظاهرات با نظم و ترتیبی انجام شد که در ایران سابقه نداشت. وانت‌های پر غذای سبک، آب، حتی چائی، در مسیر تظاهرات حرکت میکردند به مردمی که تشنه بودند یا احیاناً" گرسنه بودند آشامیدنی و غذا میرساندند. بنابراین با مقدمات بزرگی با مقدمات مؤثری این تظاهرات در دو روز تاسوعا و عاشورا انجام شد و از همانجا هر آدم باتجربه‌ای باید درک میکرد که رژیم متزلزل شده است . این یکی از خاطرات است که این را نشان میدهد و شنیدید که این تظاهرات در تهران انجام شد که بسیار هم مؤثر بود و قطعنامه‌ای هم بر علیه رژیم صادر شد ، این یک . در سال ۵۶ اعلامیه‌ای از طرف سه نفر از اعضای جبهه ملی کریم سنجابی ، دکتر شاپور بختیار، و مؤمنی که وزیر کار بود،

س - بله، فروهر.

ج - فروهر صادر شد که بموجب آن اعلامیه اینها تقاضا کرده بودند از رئیس مملکت که قانون اساسی را کاملا" بمرحله اجرا در بیاورد. که این اعلامیه در روزنامه‌های خارج یعنی روزنامه‌های فرانسوی شخصا " دیدم که منتشر شد. بنابراین این هم کسی از نشانه‌هاست. از بعد از تاسو عاشورا حکومت‌ها دیگر دوام زیادی نمیآوردند. وقتی که شاه فقید تصمیم گرفت از ارتش برای برقراری نظم استفاده کند و دولت را از امرای ارتش تشکیل بدهد ، بنظر من ضعیف‌ترین دولتی بود که در دوران گذشته بوجود آمد . خود این مؤید این نظر است که روز بروز حوادث پی درپی روی میداد و مملکت را بطرف‌سقوط میبرد.

س - این نظمی که روز تاسوعا عاشورا مشاهده میشد این را چه کسانی ترتیب داده بودند؟ چون یکی از مطالبی که خیلی از آقایان میگفتند ، میگفتند که بایستی دست

خارجی توی کار باشد چون ایرانی ها قادر به همچین نظم و ترتیبی نیستند.
ج ـ مطلقا شخصا " معتقد نیستم . ایادی رژیم میبایستامروز شهادت بدهند که عوامل داخلی یعنی ایرانی هائی که مخالف رژیم بودند یا عقده‌ای در دل داشتند یا از رژیم شاکی بودند،
س ـ بله .
ج ـ اینها بودند که ترتیب کار را دادند. این تصور باطل که دست‌خارجی در این کار بوده لااقل در ایجاد نظم و ترتیب در این تظاهرات بنظر شخص من تصور باطلی است. آدم میدید چه جور اینها تلفن میکنند میشنید چه جور ایادی شان را خبر میکنند
س ـ کی ها را خبر
ج ـ ایرانی ها . سردمدارها تمام ایرانی بودند. از اشخاصی که در این موارد از وجود اینها برای ایجاد یک‌آشوب یا جریان یا تظاهراتی استفاده میشد. یک عده‌ای ازهمین‌ها در ۲۸ مرداد از وجودشان استفاده شد . آدم اینها را میدید. بنابراین بنظر شخص من، به استنباط من مطلقا دست‌خارجی نبود اگر بود در پس‌پرده بود که یک مقداری نظم و ترتیب را یاد آقایانی که مؤثر بودند میداد، در این حد.
س ـ میشود تعیین بفرمائید که چه مقدارش‌کسانی بودند که مذهبیون و اینها بودند ترتیب این کار را دادند ؟ چه مقدارش باصطلاح احزاب مثل‌حزب توده یا جبهه ملی یا دیگران بودند؟ باصطلاح میزان ترکیب این سازماندهی از کجا بود ؟
ج ـ بنده باید یک‌مطلبی را اعتراف‌بکنم چون از سالیان از ابتدای تشکیل جبهه ملی در ایران شاهد و ناظر فعالیت‌ها آنها بودم، من اعتبار زیادی برای جبهه ملی قائل نبودم . جبهه ملی بوجود مرحوم مصدق نام و آوازه‌ای در دنیا پیدا کرد و بعدازمصدق حتی در حیاتش جبهه ملی اثر مهمی دیگر نداشت و در سالهای انقلاب ، در سالهای آشوب ما دیدیم که زعمای جبهه ملی دیگر نتوانستند اثر وجودی جبهه را بدنیا نشان بدهند. بنابراین جبهه ملی را که در آنها آدمهای فعالی وجود داشت،مسلما " وجود داشت، من برای جبهه ملی اعتبار زیادی قائل نیستم . اما

س - در سازماندهی آن دو روز آنها دخالت نداشتند؟

ج - بودند نخیر بودند تردید نیست.

س - دخالتشان چه اندازه است؟

ج - ولی من اعتبار زیادی قائل نیستم .

س - بله.

ج - ایران در سالهای انقلاب قریب صدو پنجاه‌هزار عضو روحانیت داشت، و این رقم مسلم است. این اعضای جامعه روحانیت بهترین مبلغین انقلاب بودند در تمام ده‌کوره‌ها، همه‌جا اینها بودند.

س - بله.

ج - اینها همه جا بودند و مردم را ترغیب و تشویق به قیام میکردند. برای اینکه بدانید اینها تا چه اندازه وجود این افراد جامعه روحانیت مؤثر بودند، بعد از آنکه در ۲۲ بهمن دولت رژیم سقوط کرد و بعد از اینکه حکومت را اینها در دست گرفتند و تدریجا" جامعه روحانیت جانشین زعما و مسئولان اداره امور مملکت شدند، اینها یک روز در تمام شهرستانها مسجد را بدست فراموشی نسپردند. عده زیادی از اینها همه روزه در مساجد ولو با صد نفر مستمع عملشان را هنوز تبلیغ میکردند. و ما می بینیم که شش سال است که اینها مملکت را بنحوی اداره کردند. البته در جمیع زمینه‌ها منجمله اقتصاد اینها دارند تدریجا" به بن بست برمیخورند اما مملکت را بهرصورت اداره کردند و محروم از کسانی که درس‌خوانده بودند تحصیلات‌سیستماتیک مدرسه‌ای داشتند و هنر اداره مملکت‌داشتند، فن بلد بودند اعم ازاینکه پزشک باشد مهندس باشد، حقوقدان باشد یا دانشمندان آموزشی،اینها محروم از این عده مملکت را بهرحال تاحالا بصورتی نگهداشتند. بنابراین باید گفت که تأثیر اعضای جامعه روحانیت در طراز اول بود بهمین جهت‌هم توانستند بر غیر جامعه روحانیت اینهافائق بیایند و دولت را از دست آنها بگیرند. بنحوی که امروز نمایندگان اینها در جمیع ادارات بدون استثنا بعنوان کمیسری که در روسیه شوروی معمول و متداول است حضور

دارند و هیچ تصمیمی بدون نظر اینها اتخاذ نمیشود حتی در شورای عالی جنگ .
س- کمک حزب توده در آن زمان تاسوعا عاشورا چقدر مؤثر بود یا نمایان بود ؟
ج - اعضای حزب توده و اعضای مجاهدین خلق اعم از اکثریت و اقلیت و دستجات چپ بطور کلی بسیار بسیار مؤثر بود ، برای اینکه نشانه‌اش‌هم این است که آنها دارای تمرین و ممارست بودند و آنها بودند که بسیاری از حوادثی از قبیل حریق و تجاوز به مشروب فروشی ها و بستن سینما ها را اینها بوجود میآوردند. و وقتی رژیم حکومت را در دست گرفت اینها بودند که چه در محاکم انقلاب ، در دادگاهها و چه در بیرون در جیره‌بندی ها اینها بودند عوامل مؤثر رژیم که کمک میکردند به رژیم . باید گفت در یک سطحی تا یک سطحی ، اینها عوامل مؤثر بودند، تا یک سطحی . مرادم از این مطلب اینستکه اینها در سطح وزیر یا در سطح زعمای طراز اول اینها آدم های موثر نبودند. ولی جامعه روحانیت بخصوص شخص خمینی به تأثیر وجود اینها توجه کافی داشت و اینها را در ایران تقریبا " ریشه کن کرد.
س- یکی از سئوالهائی که اینجا پیش میآید اینستکه چطور است که تشکیلات ساواک بیش از این مواظب باصطلاح رشد و نفوذ جامعه روحانیت نبود ؟
ج - شخص محمد رضا شاه پهلوی جمیع امور مملکت را موکول به تشخیص و وجود خودش کرده بود. درهیچ دستگاهی آزادی عمل نسبی برقرار نکرده بود. بنحوی که مسئولان امور در دوران پادشاهی هر دو پادشاه سلسله پهلوی اختیاردار و مبتکر نبودند. چنانکه امروز شهرت دارد یکی از ارتشبدهای ایران بنام حسین فردوست متهم به خیانت‌است‌و در مظان اتهام . عده‌ای از یاران او که از مدتی قبل بدست‌او صاحب درجه شدند و در رأس دستگاههای حساس مملکت ،مرادم انتظامی و نظامی است ،گماشته شدند همه این روسا امروز در مظان تهمت هستند و تهمت‌هم به آنها وارد است. من متأسفم که در حال حاضر بدلائل روشنی نمیشود آنچه را که میگویم تشریح کنم و مثالهائی بیاورم که مطلب از نظر جنابعالی قانع کننده بشود.
س- بله .

ج - بنابراین ساواک که فی حد ذاته باید یک مؤسسه بسیار مفید بحال مملکت باشد و در همه ممالک مترقی وجود دارد، ساواک وظیفه‌اش را در حد قانون هیچوقت انجام نداد و در دو سال ۵۶ و ۵۷ دلائلی وجود دارد که وظیفه‌اش را انجام نداد شاید هم تا حدی به بروز حوادث کمک کرد. بعنوان مثال جلسه‌ای در بهمن ماه سال ۵۷ در منزل من بود که در این جلسه مهندس مهدی بازرگان، یدا‌له سحابی، عباس امیرانتظام، تیمسار قره‌باغی، نه تیمسار قره‌باغی در آن جلسه حضور نداشت، تیمسار ناصر مقدم رئیس ساواک و عده‌ای از افسرها و عده‌ای دیگر از سیویل حضور داشتند، مذاکراتی آنجا مطرح بود. تیمسار ناصر مقدم رو کرد به آقای مهندس مهدی بازرگان از یک هفته قبل محل هائی را که آقای مهندس مهدی بازرگان شبها در آنجا مخفی میشد ذکر کرد در جلسه، بنابراین گرفتن این آدم احیاناً "که یکی از عوامل مؤثر آن زمان بود و توقیف کردنش برای سازمان امنیت کار آسانی بود، انجام نشد. این یکی از نشانه‌هاست. و همه‌مان میدانیم که امروز تیمسار ارتشبد حسین فردوست در ایران است و اخیراً "نوشته‌ای از او بدست آمده و منتشر شده که او در زندان بسر میبرد و زندانی بودنش یقین است یعنی ایشان زندانی هستند.

س - بله.

ج - بنابراین این ارتشبد که بیش از همه کس مورد وثوق شاه بوده نزدیک به شاه و محرم شاه بود میباید قاعدتاً "نقش مهمی در جریان حوادث بخصوص به لحاظ دستگاه انتظامی داشته باشد.

س - میگویند که درخرداد ۵۷ آقای ثابتی گزارشی تهیه کرده بوده برای اعلیحضرت و پیشنهاد کرده بوده که مخالفین و مثلاً" سران جامعه روحانیت را و تعدادی از افراد سرشناس مملکت همه دستگیر بشوند بعنوان پیشگیری انفجاری که ایشان گفته در پیش است. و این پیشنهاد ایشان با سردی و بی اعتنائی تلقی شده بود.

ج - من از این گزارش بکلی بی اطلاع هستم ولی آنچه که از عمل سازمان امنیت دیده میشد بیشتر مسامحه بود، بیشتر غفلت بود، نسبت به انجام جریانات سالهای ۵۶ و ۵۷.

س - آن آتش‌سوزی که یکی دو روز قبل از اینکه دولت ارتشبد ازهاری سر کار بیاید، نمیدانم، جنابعالی آنموقع در تهران بودید، معلوم شد که این از طرف کدام دسته راه افتاده بود ؟ تهمت میزدند میگفتند که ساواک ممکن است در این کار .

ج - من معتقد نیستم .

س - بله .

ج - شواهد و دلائلی در دست ندارم که دست ساواک در این قبیل امور بوده . ولی میشود گفت که عوامل چپ‌گرا ، همانطور که قبلاً" عرض کردم ،

س - بله .

ج - در ایجاد این قبیل حوادث خیلی مؤثر بودند . حریق ها بنظر من ناشی از فعالیت عوامل انقلاب بود

س - سرکار راجع به

ح - که سینما رکس

س - بله .

ج - شاید مثال بزرگش است .

س - آن بالاخره برای شخص شما روشن شده که چه بود موضوع

ح - در زندان که خودم هم

س - و عاملینش

ج - در آن بسر میبردم شدیداً" شایع شد که آقای دکتر تهرانی که وکیل مجلس و بعد در حکومت ازهاری وزیر بود ، پرونده سینما رکس را داشت که بموجب آن پرونده ثابت میشد که ایادی آقای خمینی سینما رکس را آتش زدند که بعلت آن پرونده عاملی تهرانی را اعدام کردند . سینما رکس مسلماً" از حوادثی است که بدست انقلابیون بوجود آمد .

س - شما اشاره کردید راجع به زندان بودن خودتان ، این مربوط به چه زمانی است ؟

ج - من اول انقلاب مدتی زندان بودم .

س - اول انقلاب ؟

ج - بله.

س - خاطراتی سرکار از دوره نخست‌وزیری آقای مهندس‌شریف‌امامی دارید ؟

ج - بله، انتخاب آقای مهندس‌شریف‌امامی انتخاب نامناسب و بیموردی بود . فکر میکردندکه خانواده ایشان چون با جامعه روحانیت نزدیک‌است انتخاب ایشان درآنموقع به جلوگیری از جریان حوادث کمک‌خواهد کرد. و حال‌آنکه جریان مبارزه خیلی عمیق‌تر از وساطت عمر یا زید از مؤثرین روحانیت بود. بنابراین انتخاب آقای مهندس شریف‌امامی بسیار نامناسب و بیمورد بود بخصوص‌که ایشان از سالیان دراز در بسیاری از کارهای بد رژیم گذشته دخالت داشت . بنابراین آقای مهندس‌شریف امامی نتوانست کاری از پیش‌ببرد و فکر میکرد یک‌چنین چهره‌ای که سالیان دراز از مؤثرین رژیم گذشته بود باچند نطق یا چند عمل نامناسب ممکن است جلوی جریان عمیق انقلاب رابگیرد. اشتباه محض‌بود. بهمین جهت هم بیش‌از دوماه دوام نیاورد و برکنار شد .

س - پس‌در آن دو ماهی که ایشان سرکار بود شما امیدواری نداشتید که ایشان

ج - مطلقا

س - استقامت

ج - دیده میشد .

س - بله.

ج - تمام کارهائی را که ایشان کرد در دولت ایشان انجام شد کمک‌کرد به تقویت عملیات انقلاب .

س - آن دستگیری وزراء از جمله آقای هویدا چه عکس‌العملی در شما گذاشت؟

ج - عرض‌کنم، چون روز به روز ضعف‌دستگاه رژیم آشکار میشد برملاء میشد، تاحدی که یک‌فرد عادی غیر سیاسی ایرانی هم آن را حس‌میکرد، پیش‌خودش فکر کرد که اگر عده‌ای از اشخاصی که نام‌شان بیشترسرزبانهاست اعم ازاینکه در فساد آلوده باشند یا بالنسبه کمتر آلوده باشند ، اگر اینها را زندانی بکنند مردم آرام میشوند.

و حال اینکه یک جریان عمیق بعنوان انقلاب مذهب نه انقلاب روحانیت درتکوین بود گرفتن عمر و زید ولو مقصر هیچ نوع تأثیری در این کار نداشت. بلکه برعکس رژیم با این عمل اعتراف میکرد که در گذشته فسادهای زیادی بروز کرده و مؤثرینش مسئولانش را به زندان انداختند. بنابراین تأثیری نداشت. البته یک آدمی مثل مرحوم هویدا با آنکه به او تکلیف‌شده بود، لااقل من شنیدم، که از ایران خارج بشود قبول نکرد. فکر میکرد کسی که سیزده‌سال نخست‌وزیر ایران بود این چنین آدم که به ادبیات فارسی هم مسلط بود، فکر میکرد که او را محاکمه خواهند کرد و در جریان محاکمه بسیاری از حقایق را بنظر خودش روشن خواهد کرد و ممکن است تکلیف او را از نتیجه دفاعیات او تعیین خواهند کرد. وحال آنکه آن هم اشتباه محض بود. انقلاب به این قبیل آدم ها فرصت نمیدهد که دلائلی به رخ دنیا یا مردم ایران بکشند.

س- نقش و اثر نقش علیاحضرت در آن ماههای آخر چه بود ؟

ج - چه دلائلی که سفرا و نویسندگان بیگانه در کتاب های منتشر شده خودشان آوردند، چه آنچه را که ما شاهد و ناظر بودیم، متأسفانه علیاحضرت‌شهبانوی ایران به بی ترتیبی هائی که در رژیم گذشته بوجود آمد کمک های مؤثری کرد. شاید نظر ایشان این بوده که مانند همسرش ایران را به لحاظ ایجاد تظاهرات مشابه که در خارج روی میداد خیلی زود و سریعا" بجلو ببرد. ولی انجام آن کارها با وجود مذهب و روحانیت و رشد بسیار کم مردم ایران، مرادم رشد سیاسی و اجتماعی است، نامناسب بود و به تحریک احساسات مردم بخصوص مردم مؤمن و معتقد به مذهب خیلی کمک کرد.

س- منظورم بیشتر از آن سئوال این بود که گویا در پائیز سال آخر خیلی از تماس‌ها و ملاقات ها و جلسات سیاسی در آن علیاحضرت یا شرکت داشتند یا خودشان طرف‌مذاکره بودند. و حتی گفته میشود که دستگیری وزراء هم در جلسه‌ای بوده که احتمالا" ایشان یا شرکت داشتند یا رئیس جلسه بودند چون اعلیحضرت تا حدی از

تصمیم گیری و اینجور مسائل خودشان را کنار نگهداشته بودند.
ج - به‌شما قبلا" شاید من غیرمستقیم یا صریحا" عرض‌کردم که اداره امور آن مملکت در رژیم گذشته صورت خاص‌داشت، همه چیز موکول بوجود شاه بود و شاه نسبت‌به خیلی اشخاص که خود بکار میگماشت سوءظن داشت ظنین بود. بهمین جهت‌فعالیت‌ها رادرسال ۵۷ مأموریت‌ها را روی همین سوءظن به همسر خودش‌واگذار کرده بود، روی همین سوءظن.
س - بله.
ج - و حال آنکه در آن سالهای حساس‌از تاریخ ایران میبایست مأمور مذاکرات اشخاصی باشند دانا و مورد وثوق جامعه مردم ایران . علیاحضرت که همینطور که عرض‌کردم بسیاری از حملات مأموران انقلاب متوجه ایشان بود، فاقد صلاحیت مذاکره با اشخاص‌بود. مثلا" رفتن ایشان به عراق برای مذاکره با سران مذهب عمل نامناسبی بود عمل بی تأثیری بود ، عملی بود که برعکس مخالفین رژیم را تحریک و تحریص‌میکرد به اینکه به عملیاتشان ادامه بدهند و شدت بدهند. بله، متأسفانه شهبانو در سال ۵۶ و ۵۷ اقدامات زیادی کرد که بهیچوجه مناسب نبود.
س - باخود سرکار هم ملاقاتی کردند؟
ج - من بهیچوجه بدربار ایران بخصوص به شهبانو راه نداشتم .
س - نه منظور که شاید
ج - نه من راه نداشتم . بنده از اشخاصی بودم که بعد از آن نطقم در ۲۵ اسفند ۱۳۴۹ از سنا تقریبا" بیرون شدم . بنابراین هیچ جا راه نداشتم .
س - این در ماههای آخر جمعا" چند بار اعلیحضرت را دیدید که اصولا" ملاقات‌ها در چه زمینه بود و چه گفتگوئی شد که از نظر تاریخی ثبتش
ج - چهار بار من حضور شاهنشاه در سال ۵۷ شرفیاب بودم .
س - بله.
ج - سالیان دراز بود که
س - اولین بار آن یادتان هست مثلا" تقریبا" کی بود؟

ج ـ اولین بارش در ماه خرداد بود .

س ـ در آنموقع یادتان هست که روحیه‌شان از نظر، ایشان هم احساس خطر میکردند؟ یا جدی نمیگرفتند؟

ج ـ روحیه ایشان آنوقت داشت متزلزل میشد .

س ـ بله .

ج ـ تدریجا" این تزلزل بیشتر شد . من در شرفیابی آخر احساس کردم که شاه ایران متأسفانه قدرت تصمیم گیری را بکلی از دست داده. مذاکرات ومطالب زیادی ایشان عنوان میکردند مطرح میکردند. مثلا" از من دریکی از این جلسات چهارگانه سئوال کردند که "وضع سازمان برنامه چیست؟ " عرض کردم، "درسازمان برنامه آشوب است وهیچ کاری انجام نمیشود. " مفهوم این سئوال اینستکه رئیس مملکت ازجریان کار یک ارگان مهم مملکتی بی اطلاع بودند و نمیدانستند که سازمان برنامه ایادی انقلاب بطرز مؤثری در آنجا مشغول فعالیت است . ایشان در یکی از این ملاقات‌ها اظهار علاقه کردند زمانی که دولت آقای دکتر جمشید آموزگار هنوز برسر کار بود که کسانی که بارژیم مخالفت میکنند دولت را در دست بگیرند. امکانش هنوز وجود داشت ولی باز طبق نظر ایشان میبایست در دولت کسانی سمت‌های مؤثر داشته باشند که فقط مورد وثوق ایشان بوده باشند و این را مردمی که بارژیم علم مخالفت را بلند کرده بودند ومؤثر بودند مورد قبول آنها نبود. مثلا" اعلیحضرت میل داشتند که وزارت جنگ در اختیار یک نظامی مورد وثوق ایشان باشد بهیچوجه این آقایانی که بعدا" سرکار آمدند و با انقلاب سر کار آمدند قبول نمیکردند. مایل بودند که رئیس دولت مورد وثوق ایشان باشد بهیچوجه این آقایان قبول نمیکردند . این تشخیص هم درست نبود. شاید آن ایام اگر تدبیر عاقلانه‌ای اتخاذ میشد انقلاب بتأخیر میافتاد و یا یک راهی برای نجات مملکت پیدا میشد.

س ـ در خرداد ۵۷ که اولین ملاقاتتان بود این ، اگر من اشتباه نکنم، بعداز سالها بوده دیگر.

ج - قریب ، بله، از سال ۵۰ به بعد من بهیچوجه دیگر افتخار شرفیابی نداشتم.
س- بله. چون جالب است که با چه مقدمه‌ای جلسه شروع شد؟ بخاطر اینکه ایشان سالها شما را ندیده بودند در اولین جلسه چه مقدمه‌ای ذکر شد راجع به این مطلب ؟
ج - چون من سالها بود که دیگر فرصت و امکان شرفیابی برای من وجود نداشت و من با عده زیادی از این آقایان یا به لحاظ سمتم در دانشکده فنی یا بلحاظ روابط خانوادگی دوست‌بودم مخصوصا " با افرادی مثل مهدی بازرگان ، حسیبی، سحابی و غیره ، که در رژیم گذشته گاهی من برای نجات اینها اززندان شرفیاب میشدم و تقاضاهائی ازحضور شاه ایران میکردم و مورد قبول هم واقع میشد، احضار شدم. جلساتی در سال ۵۷ بااین آقایان داشتم ، احضار شدم برای اینکه شاید اعلیحضرت بتوانند از طریق من به نقشه اینها پی ببرند. من هم حضورشان عرض‌کردم که این آقایان نظرشان اینستکه اعلیحضرت از مملکت خارج بشود تشریف‌ببرد و اینها مملکت را اداره کنند و قانون اساسی را اجرایش را بمرحله عمل در بیاورند ، بیشتر از اینجا. اعلیحضرت تکلیف فرمودند که این آقایان بیایند دولت تشکیل بدهند ولی با آن شرط . اینها هم زیر بار نمیرفتند.
س- راجع به خروج شاه از مملکت بحث‌های مختلفی هست ، یک عده میگویند که ایشان خودشان شخصا " راغب بودند که هرچه زودتر بروند حتی ادعا میکنند که از زمان نخست‌وزیری آقای شریف‌امامی ایشان زمزمه رفتن از مملکت را میکردند. خودشان در خاطراتشان اینها هم نوشتند که طوری نوشتند که خارجی ها به ایشان این امر را تکلیف‌کردند و خودشان راغب نبودند . تا آنجا که جنابعالی در جریان بودید کدام یکی از این دو شکل نزدیک‌تر به واقعیت‌است؟
ج - بنظر بنده سه عامل مؤثر در خروج ایشان ازایران بود. یکی نحوه خاص‌اداره امور مملکت بدست شخص‌ایشان در دوران پادشاهی ایشان بخصوص‌از بعد از ۲۸ مرداد که جز اراده ایشان و عده بسیار معدود از اطرافیان ایشان هیچکس‌در اداره امور مملکت مؤثر نبود. یک عامل مهم این است. یک عامل مهم دیگر این بود که در مملکت‌رجلی

بوجود نیامد تربیت نشد که به هنگام بحران بشود در اداره امور مملکت اشـــــر فوق العاده‌ای بگذارد. مثلا" مرحوم فروغی وقتی رضاشاه ازایران خارج شد و محمدرضا شاه جانشین پدر تاجدارش شد او قرارداد معروف با متفقین بست که شش ماه بعـد از پایان جنگ قشون آنها از ایران خارج بشود که به استناد همان توانستند ارتش‌هــای روسیه را ازایران خارج کنند. درسال ۵۷ دیگر رجلی در ایران به اعتبار و حیثیـت و دانش سیاسی آن رجال وجود نداشت ، این عامل دوم . ازاطرافیان موافق با شخـــص شاه هم عده نادری که موثر بودند از دنیا رفته بودند، مرادم، آدم هائی مثل علـــم محمد خاتمی ارتشبد،این قبیل اشخاص . یا احیانا " تیمور بختیار که افراد جســـور و تصمیم بگیر بودند اینها ، اینها هم رفته بودند. عامل سوم ضعف خود شاه به‌هنگام بحران بود که در سال ۵۷ هرکس‌که شرفیاب میشد اعم از مأمورسر کار اعم از افسر یا سیویل این ضعف را احساس میکرد . این ضعف تصمیم گیری را احساس میکرد. یعنی شـاه نمیدانست که در سال ۵۷ چه رویه‌ای را از نظر فقط دولت باید اتخاذ کند. بعـد از جمشید آموزگار مطلقا مصلحت نبود که آقای مهندس شریف امامی برسر کار بیاید. اصلا" بعد از کنار گذاشتن مرحوم هویدا مطلقا مصلحت نبود که دکتر جمشید آموزگار برســر کار بیاید. اصلا" وضع مملکت ایجاب میکرد یکی ازرجال مجرب سیاسی برسر کار بیایـد که تعداد آنها همانطور که عرض‌کردم انگشت‌شمار بود. ولی معهذا میشد از میـــان کسانی که هنوز باقی مانده بودند اشخاصی را پیدا کرد و دولت معتبری بدست‌آنهـا مخلوط بوجود آورد و رژیم را شاید میشد نجات‌داد. بنابراین شاه یعنی در حکومت ازهاری متوجه شد که حیات‌شخص‌خودش‌و رژیم حدا" مواجه با خطر شده. آن نطـــــق معروف‌ایشان که " صدآی انقلاب مردم ایران را شنیده"، یک‌نمونه برجسته اســت . بنظر من هم خودش‌آماده بود که ازایران برود شاید کسالتش‌هم ...

روایت کننده : آقای مهندس کاظم جفرودی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س ـ راجع به خروج شاه میفرمودید.

ج ـ بله ، شاید در آنموقع ایشان فکر میکرد که بیگانگانی که بلحاظ کلی موقعیت حساس ایران را درمجاورت شوروی و در منبع نفتخیز جهانی مؤثر و مورد توجه دارند به کمک رژیم میآیند. درآن موقع همانطور که میدانید، در ایالات متحده آمریکا شخصی رئیس جمهور بود که نظر موافقی به رژیم پهلوی نداشت و تمام قول هائی که درملاقات باشاه ایران در ژانویه ۷۷ داده بود بنظر من صوری و ظاهری بود، بنحوی که در یکی از این چهار شرفیابی شخصاً اعلیحضرت به من فرمودند که با اطلاعاتی که در اختیار ایشان است ایادی جامعه روحانیت و آن عده افراد سرشناس جبهه ملی ماهیانه ۲۵ میلیون دلار در داخل ایران برای تبلیغات و فعالیت هایشان خرج میکنند. رقم ۲۵ میلیون دلار بخوبی در نظرم هست.

س ـ بله.

ج ـ تذکر من این است که این ۲۵ میلیون دلار قاعدتاً" میبایست ازطریق مؤسسات مالی وارد مملکت میشد . چطور شده که دستگاههای مأمور حفظ امنیت و حفظ رژیم از راه خرج این مبلغ به اهمیت انقلاب پی نبردند؟ به اهمیت اغتشاشات که در آن زمان بروز میکرد به فعالیت هائی که انصافاً" عمق داشت ، پی نبردند و چاره جوئی نکردند؟ بنابراین شاه روزهائی برایش پیش آمد که دیگر دید قادر به اداره امور مملکت نیست . از ایران بنظر من شخصاً" خارج شد. ضعف ایشان بی تصمیمی ایشان راوادار کردکه از ایران با آن حالت و قیافه ای که عکسش در فرودگاه مهرآباد نشان میدهد از ایران خارج شد . این که بگوئید خارجی ها و یا کسانی که بر سر کار بودند

ایشان را وادار کردند که از ایران خارج بشود ، نباید صحیح باشد.

س- مذاکراتی که با آقای دکتر صدیقی داشتند تا چه حدی امکان داشته به نتیجه برسد و چه شد که بهم

ج- با کی ؟

س- دکتر صدیقی.

ج- آها.

س- و چه شد که باصطلاح به نتیجه نرسید. آیا جنابعالی در جریان بودید ؟

ج- آن مقدار که از راه ارتباط با سرشناسان جبهه ملی شنیدم و محارم آقای دکتر صدیقی ، اینکه آن روز پنجشنبه‌ای که دکتر صدیقی و آقای دکتر علی امینی شرفیاب بودند یکی از پیشنهادات آقای دکتر صدیقی این بودکه اعلیحضرت قول بدهند که در ایران خواهند ماند.

س- بله.

ج- این یک تشخیص صحیحی بوده که دکتر صدیقی داشت. دکتر صدیقی فکر میکرد که بتواند با دوستانش که سالها دستشان از حکومت مملکت واداره مملکت کوتاه بوده دولتی بوجود بیاورد که جامعه روحانیت و مبارزان آنها را قانع بکند به اینکه مملکت دیگر مثل گذشته اداره نخواهد شد.

س- بله.

ج- ولی همانطور که عرض کردم چون مملکت فاقد رجال مسلط و مجرب بود آقایانی که به لحاظ احراز سمت در دولت مصدق یا درجریانات نهضت ملت ایران در دوره مصدق برسر کار بودند سمت‌هائی داشتند نامی در کرده بودند، اینها چون بعنوان رجل مملکت بحساب نمیآمدند ، جرأت نکردند در آن ایام با آقای دکتر صدیقی همکاری بکنند وتلاش بکنند شاید بتوانند انقلاب را بتأخیر بیندازند. بنظر من اینها احساس کردند که جامعه روحانیت درهمان ایام قوی است وجبهه ملی فوق العاده ضعیف و از دست اینها در مقابله با حوادث کار مهمی برنمیآید. دکتر صدیقی به عده‌ای از دوستانش

که بعضی از آنها را من خوب میشناسم، مراجعه کرد آنها قبول نکردند که در دولت ایشان سمتی قبول کنند به این جهت کنار رفت.

س- پس من روشن نشدم علت اینکه ایشان کابینه تشکیل نداد این بود که شاه قبول ایران ماندن را نداده بود یا اینکه

ج- نه داده بود.

س- داده بود.

ج- داده بود. ولی آقای دکتر صدیقی موفق نشد که عده‌ای از مردم مجرب یا لااقل کسانی که نام دارند راضی بکنند که در دولت ایشان سمتی بپذیرند. چون توفیق پیدا نکرد کنار رفت، از تشکیل دولت سر باز زد.

س- شما در قبل از ۲۲ بهمن با کدام یکی از سران جامعه روحانیت جلسه داشتید یا آشنائی پیدا کرده بودید. مثلا" آقای بهشتی یا بقیه آقایان؟

ج- بهشتی را من نمیشناختم. ولی از طریق یک آیت اله بنام انگجی اهل آذربایجان با عده‌ای از سران روحانیت مثل آقای شریعتمداری، مثل موسوی، من آشنائی پیدا کردم.

س- کدام موسوی آقا؟

ج- که رئیس دیوان کنور شد.

س- رئیس دیوان کشور، اردبیلی.

ج- بله. آشنائی پیدا کردم که بعد از جریان انقلاب هم بعد از اینکه از زندان آزاد شدم بمناسبت هائی ملاقات هائی داشتم. البته آقای شریعتمداری بنظر من از نظر مذهب آدم باسوادی آمد، ولی آدم با اراده‌ای نیامد. درست برعکس موسوی اردبیلی که بنظر من صاحب اراده بود ولی البته به یک آدمی که متعلق به رژیم گذشته بود اینها اسرارشان را که فاش نمیکردند. من با این قبیل اشخاص عده‌ای یک تماس هائی داشتم.

س- خوب است راجع به تماس باصطلاح ارتشی ها با کسانی که بعدا" دولت را بدست

گرفتند حکومت را بدست گرفتند سئوال کنم . بغیر از تیمسار قره‌باغی ومقدم که اسمشان در این جلساتی که تشکیل میشده آمده و تیمسار فردوست که حالت نامعلومی هنوز دارد که ایشان از چه موقعی و بچه ترتیب با اینها تماس داشته ، آیا ارتشی های دیگری هم بودند که جنابعالی آگاهی داشته باشید که از قبل باطلاح با اینها ایجاد همکاری کرده باشند چون صحبتش را گاه‌بگاهی این ور آن ورخوب اینها کردند که بله ارتشی ها با ما درتماس هستند یا ما قول و قرار با آنها گذاشتیم.
ج - من چون در ایران بنام قانون اساسی ادواری نماینده مجلس شده بودم و دوره‌ای هم بر طبق قانون اساسی سناتور انتصابی بودم و یکی از کسانی بودم که به سیاست در حدی که در مملکت ایران معمول و متداول بود علاقه داشتم و همیشه پیش‌خودم فکر میکردم مدیون مردم ایران هستم برای اینکه هرچه بدست‌آوردم در داخل جامعه ایران بوده اگر مختصر نامی هم داشتم، در سال ۵۷ به ابتکار شخصی فعالیت‌های زیادی داشتم . خیلی از سران ارتش‌را من ملاقات‌کردم ، اشخاصی که مؤثر بودند. مثلاً" تیمسار تدین که رئیس‌نیروی هوائی بود. تیمسار‌ربیعی را با حضور اشخاصی که هنوز در قید حیات‌هستند. و من بخاطر اهمیت آنها از ذکر نامشان خودداری میکنم اینها را دیدم و درمنزل من آمدند . بمنزل من آمدند و نشستیم راجع به اوضاع مملکت صحبت‌کردیم . من باید به شما اعتراف‌کنم که بعضی از اینها فوق العاده به شاه ایران علاقمند ووفادار بودند،بعضی بکلی درتردیدو آنقدر متزلزل بودند که یک آدمی مثل من احساس میکرد که اینها دودل هستند. بنابراین من از اوضاع ارتش ایران در اواخر سال ۵۷ در حد ملاقات‌هائی که با اشخاص‌داشتم مختصر اطلاعاتی بدست آورده بودم . از این امراء آنهائی که بمنزل من آمدند که باهم بنشینیم صحبت بکنیم راجع به اوضاع ایران ، بعضی ها آنقدر نسبت‌به شاه ایران و رژیم پهلوی ابراز وفاداری میکردند که حاضر نبودند یک عملی بدون اطلاع شاه یا بدون اوامر ایشان انجام بدهند. عده‌ای دیگر هم همینطور که گفتم‌اینها در تردید بسر میبردند. شاید ارتباط هائی با سران روحانیت مثل بهشتی اینها داشتند. برای

من جای تردید نیست که سران روحانیت با عده معدودی از سران ارتش تماس هائی داشتند و مذاکراتی کردند . برای من جای تردید نیست .

س - از نقش آقای اردشیر زاهدی در آن دوران چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - اردشیر زاهدی که یکی از عوامل سرشناس رژیم گذشته بعد از مرحوم پدرش بوده و سمت های زیادی بعنوان وزیر خارجه و سفیر کبیر داشته ،در سال ۵۷ چون اینطور بنظرم میرسد که به مکنونات درونی سران اتازونی آمریکا وارد بوده تلاش میکرده که ضعف شاه را زایل کند و مرحوم شاه را وادار به اتخاذ تصمیم هائی که بروزآن اغتشاشات ایجاب میکرد از بین ببرد و شاه را وادار کند یک تصمیم عاجلی بگیرد. ولی چون شاه مرد رئوفی بود و چون شاه هیچوقت برایش یک پیشآمد غیرعادی نکرده بود که بدست خودش با آن پیشآمد مقابله بکند و بحران را حل کند، بنابراین در سال ۵۷ یک آدمی مثل اردشیر زاهدی با تمام فعالیت‌هائی که کرده بود موفق نشد که شاه‌را وادار به اتخاذ یک تصمیم متناسبی با اوضاع واحوال روز بکند. ولی من البته نزدیکی زیادی با ایشان در آن سال نداشتم ولی می شنیدم که فعالیت ایشان چه در داخل نظامی ها ، چه در داخل غیرنظامی خیلی زیاد بود.

س - من دیگر در مورد این دوره از تاریخ سئوالی ندارم . اگر جنابعالی مطلبی در ذهنتان است بفرمائید اگر نه من برمیگردم به اقلا" چهل سال قبل وسالهای در آن زمینه.

ج - استدعا میکنم.

س - میخواستم از شما خواهش کنم که خاطرات خودتان را از مرحوم قوام السلطنه بیان بفرمائید. اولین باری که سرکار با ایشان شخصا" آشنا شدید کی بود؟ تحت چه شرایطی بود و بعد همین جور دفعات بعد که با ایشان تماس داشتید را بفرمائید اطلاعاتی که راجع به آخر عمرش دارید که ایشان کجا فوت کردند در چه شرایطی ؟

ج - مرحوم احمد قوام علاقه و املاکی در گیلان داشت . اطرافیان ایشان با مرحوم پدرم دوست بودند البته در زمان رضاشاه احمد قوام بیکار بود سمتی نداشت و بیشتر در

تهران یا ملک لاهیجانش بسر میبرد. زمان مرحوم رضاشاه بنده براثر یک سوء تفاهم یا جریانی به زندان رفتم. بعد از خلاصی از زندان تبعید شدم و بعد هم سرباز ساده شدم. در این مراحل مرحوم قوام از طریق کسانی که با پدرم دوست بودند و پیش ایشان وساطت میکردند سعی میکرد که گرفتاریهای مرا رفع کند. با توصیه‌هائی که به‌دوستان سر کارش میکرد. وقتی شهریور ۲۰ پیش آمد وایشان بعد از فروغی دولتی تشکیل داد، بنده را خواست اول بعنوان مهندس که در تعمیر خانه‌اش کمک بکنم، بنده دیگر رفت و آمدم به خانه ایشان بازشده بود بخصوص که به شما عرض کردم اطرافیان ایشان با مرحوم پدرم دوست بودند. وهمین باعث شد که من در عده‌ای از جلسات خانه‌اش نه بعنوان یک آدمی که علاقمند به سیاست است یا تأثیری در سیاست مملکت دارد، ولی بعنوان یکی از آشنایان ایشان رفت و آمد زیاد داشتم. بنابراین

س - کجا بود منزل

ج - در خیابان کاخ.

س - بله.

ج - خیابان کاخ بود. آنجا من رفت و آمدم زیاد بود. و وقتی ایشان سفری به گیلان کرد بنده را همراه خودش به گیلان آورد باز بعنوان یک آشنا یک مهندس. ودر سال ۲۵ - ۱۳۲۴ که ایشان رئیس دولت بود باز با وساطت همان اشخاص به من تکلیف کرد که از بندر پهلوی نماینده بشوم.

س - مجلس پانزدهم.

ج - بله، بنده چون آنموقع جوان و فاقد تجربه بودم، جوان بودم و فاقد تجربه، از قبول این نمایندگی خودداری کردم. بنظر خیلی ها عجیب میآمد ولی کسانی که واسطه این کار بودند یا شاهد این کار زنده‌اند در قید حیات هستند، بجای من آقای دماوندی نماینده پهلوی شد. بنده این افتخار هشت سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۳ بعد از ۲۸ مرداد نصیبم شد. بنابراین مرحوم قوام السلطنه بنحوی من در زندگی سیاسی او این اندازه وارد بودم بتوانم یک اطلاعاتی برای خودم جمع آوری بکنم. ایشان

یک رجل سیاسی مجرب بودند بازیگر بودند. خوب میدانستند که با مجلس آن زمان که نمایندگانی درهر حال نه بطور مستقیم به دست دولت وقت، بلکه روی فعالیت های خودشان به مجلس راه پیدا کنند، چه جوری اینها را جلب بکندو آنها ابراز تمایل به نخست وزیری این آدم بکنند. نمایندگان زیادی در آن موقع به خانه ایشان رفت و آمد میکردند. من چهره عده زیادی از این وکلای آن زمان مجالس ایران در نظرم هست. عمادالدین سزاوار را بارها آنجا دیدم. حتی غلامعلی فریور را آنجا دیدم. ملک مدنی ها را توی خانه ایشان میدیدم. ایشان میدانست که با اینها، اینها راچه جور باید بسوی خودش جلب بکند. دلائلی وجود دارد که ارتباط ایشان را ما با سفارت انگلستان یا با عواملی از سفارت انگلستان شاهد و ناظرش بودم. با عوامل و ایادی سفارت آمریکا من شاهد و ناظرش بودم که ایشان ارتباط داشت. قوام السلطنه مسلما" یکی از رجال مسلم ایران بود. در غائله آذربایجان و درآزاد کردن آذربایجان همچنین در غائله نفت شمال نقش فوق العاده مهم و وطن پرستانه ای داشت. منتهی عده ای از اشخاصی که به قوام السلطنه کمک میکردند و در اطراف ایشان بودند و برای ایشان و برای موفقیت ایشان فعالیت میکردند، باید من اذعان بکنم که اشخاص خوشنامی نبودند، برعکس اشخاص بدنامی بودند. ولی کمک اینها مانع از این نبود که قوام السلطنه به هنگام ضرورت آن کاری را که برای ایران باید بکند انجام ندهد. مسافرتش را به شوروی، داستان ملاقاتش را با استالین شما میدانید که جزء قصص و داستان شده.

س - بله.

ج - حکایاتی یک چیزهائی است.

س - میخواستم بپرسم بعد از اینکه ایشان تقریبا" آخرین کابینه شان را تشکیل دادند در هزاروسیصد و

ج - نه تیر، تیر ۳۰

س - قبلی منظورم است یعنی ۱۳۲۶

ج - بله.

س- که در مرحله اول ایشان رفتند اروپا ، آیا اطلاع دارید که کی برگشتند به ایران؟ آیا درزمان مصدق ایران بودند و بعد برای تیرماه ۳۱ نخست‌وزیری را قبول کردند یا از اروپا به ایران آمدند؟

ج - ایشان وقتی که دیگر بر سر کار نبود بعد از کابینه ۲۵ - ۱۳۲۴ اش سفرهای زیادی به خارج میکرد ولی در ایران بود. وبا نمایندگان مجلس بخصوص مجلس پانزدهم شانزدهم و حتی هفدهم تماس زیادی داشت.

س- بله.

ج - در این هیچ تردیدی نیست. خانه ایشان محل رفت و آمد نمایندگان و رجال سیاسی بود . در این هیچ تردیدی نیست. و ایشان تأثیر هم داشت. النهایه جریان نهضت ایران بخصوص نهضت نفت و فعالیت‌های دکتر مصدق و همکاران و همفکرانش به صورتی بود که دیگر محلی برای گل کردن قوام السلطنه‌ها وجود نداشت. اصلاً" ایران رفته بود روی یک جریانی ، نهضت ایران رفته بود روی یک جریانی که از سرحدات ایران هم آن جریان خارج شد . بنابراین قوام‌السلطنه‌ها دیگر نمیتوانستند در ایران گل بکنند و پیر هم شده بود.

س- ازفوت‌شان چه خاطره‌ای دارید ؟ ایشان در ایران فوت‌کردند یا درخارج ؟

ج - در ایران فوت‌کرده . بله .

س- عجب.

ج - یک زنی که صیغه کرده بود تنها اولادی داشت که آنوقت در ژنو در سوئیس مشغول تحصیل بود که تمام دارائی قوام‌السلطنه به او رسید. قوام‌السلطنه مرد فعالی بود. در سال ۳۰ یعنی آخرین کابینه چند روزه‌اش باید این را گفت که شاه ایران فکر میکرد بدست این رجل بار دیگر رژیم را نجات بدهد، مرحوم علم را فرستاد به مخفی‌گاه این آدم ، اسداله علم را.

س- بله.

ج - آوردن ایشان هم در آن موقع باز یک تشخیص ناصحیحی بود . چون عرض کردم جریان مبارزات مصدق بصورتی بود که دیگر نمیشد این قبیل رجال که پیر هم شده بودند بتوانند کارزیادی از پیش ببرند .

س - بله .

ج - بنظر من قوام السلطنه اگر اتهاماتی به ایشان بسته میشود که من حقیقت را نمیدانم مختوم هم نمیتوانم بکنم برای اینکه خودم اعتراف کردم که بعضی از اطرافیان ایشان فوق العاده فاسد و بدنام بودند. ولی دراواخر دوره حیاتش خدمات موثری به ایران کرد. نمیشود نادیده گرفت .

س - سئوال بعدیم راجع به تجربیات سرکار در دانشگاه تهران است و میخواهم اگر ممکن است کمی راجع به میزان استقلال دانشگاه در اوایل خدمتتان در دانشگاه صحبت بفرمائید.و اینکه آیا این استقلال رو به تقویت رفت رو به ضعف رفت و چه عواملی باعث شد که آن تغییر صورت بگیرد؟

ج - آنچه بضرس قاطع میتوانم بگویم اینستکه در دوره دوازده ساله ریاست دانشگاهی دکتر علی اکبرسیاسی یعنی از ۱۳۲۰ تا اوایل سال ۱۳۳۲ دانشگاه تهران واقعاً" مستقل بود. استادان استقلال داشتند . دانشکده‌ها استقلال داشتند. این استقلال با توجه به قدرت دربار و دولت درآن زمان یعنی نه دربار نه دولت در آن ایام آنقدر قوی نبودند که دانشگاه تهران نتوانند استقلالش را حفظ بکند. این را باید ما توجه داشته باشیم .

س - بله .

ج - فعالیت

س - استقلال خودش را چه جور باصطلاح نمایان میکرد ؟

ج - چه ازنظر بودجه ، چه از نظر تصمیم گیریها دانشگاه تهران استقلالش را نشان میداد .

س - بله .

ج - از نظر استخدام استاد، شخصی که میخواست در آنجا استخدام بشود میشود گفت بیشتر جوانانی بودند تحصیل کرده‌هائی بودند که از خارج ایران میآمدند در یک مسابقه‌هائی شرکت میکردند و دانشکده‌ها و استادانی که تصمیم میگرفتند برای استخدام یک تازه‌وارد تقریباً میشود گفت آزاد بودند.

س - طرز انتخاب رؤسای دانشکده و رئیس دانشگاه چه جور بود ؟

ج - اینها تمام رأی بود.

س - عجب.

ج - تمام دانشکده‌ها و شورای دانشکده‌ها مستقلاً و با تصمیم گیری خود استادان روسایشان را نماینده‌هایشان را انتخاب میکردند ، جای هیچ نوع تردید نیست. و سر این کار مبارزه بود . توصیه‌های دولت ودربار هیچ نوع تأثیر نداشت.

س - عجب.

ج - تا سال ۱۳۳۳ . ولی بر اثر جریانی که در سال ۱۳۳۲ پیش‌آمد، یعنی بعد از واقعه ۲۸ مرداد، عده‌ای از استادان که بعضی از آنها استادان دانشکده فنی بودند بعضی حقوق ، مثل مرحوم دکتر معظمی اینها ، خود مهدی بازرگان ، اینها اعلامیه‌ای دادند و از واقعه ۲۸ مرداد اظهار تأسف کردند. مراد از این واقعه آن اتفاقی است که افتاده و دولت مصدق ساقط شد و شاه ایران به ایران برگشت، مراد این است نه از جریان دیگر. براثر صدور این اعلامیه دکتر سیاسی احضار میشود از طرف شاه و به ایشان دستور داده میشود که این استادان را بازنشسته کنید، اینهائی که اعلامیه را امضاء کردند، که دوازده نفر بودند. دکتر سیاسی به عرض میرساند که در دانشگاه تهران باتوجه به استقلالش قانونی در دست ندارد که استاد را محاکمه کند و منتظر خدمت کند و ایشان حاضر نیستند برخلاف قانون عملی انجام بدهند. بهمین دلیل این کار به کفیل وزارت فرهنگ آن زمان یعنی همان وزارت آموزش

س - بله.

ج - که وزارتخانه مسئول مؤسسات فرهنگی بود یعنی آقای جعفری واگذار شد که این

استادان را ایشان منتظر خدمت کردند به حکم وزارتی، که بعداً" البته با وساطت عده‌ای بعضی از این آقایان به خدمت برگشتند. بر اثر این مقاومت و ایستادگی دکتر سیاسی که شهرتی هم از این راه پیدا کرد، قانونی از مجلس گذراندند، من همان موقع نماینده مجلس بودم، قانونی گذراندند که از این ببعد شورای دانشگاه سه نفر را بعنوان رئیس دانشگاه انتخاب میکند و به شاه مملکت پیشنهاد میکند شاه مملکت یک نفر از این ها را منصوب خواهد کرد. و به موجب این قانون شخص مرحوم دکتر اقبال جزء سه نفر انتخاب شد چون مورد نظر ایشان بود که جانشین دکتر سیاسی شد. از این ببعد دانشگاه استقلالش را تدریجاً" از دست داد تا آنجا که بعد از سال ۱۳۴۱ روسای دانشکده‌ها انتصابی بودند. از دانشکده‌ها فقط یک مورد انتخابی باقی ماند و آن نماینده دانشکده‌ها در شورای دانشگاه بود که انتخابی باقی ماند. والا انتخابات و استقلال بکلی ازبین رفت و دیگر دانشگاه استقلالی نداشت. ازمیان تحصیل کرده‌ها کسانی که در دانشکده‌ها استخدام میشدند بیشتر روی اعمال نفوذ دربار یا دولت بود.

س- حالا میخواستم خواهش کنم یک مقداری راجع به تجربه‌تان در مورد احزاب ایران صحبت بکنید و اگر اشتباه نکنم اولین و تنها حزبی که شما عضویتش را قبول کردید حزب مردم بود و آن سابقه‌اش چه بود و چه

ج- اجازه میدهید اطلاعات شما را در این مورد تکمیل کنم.

س- استدعا میکنم.

ج- اولین حزبی که من درآن شرکت کردم حزب نهضت ملت ایران بود که درسال ۱۳۲۰ بوجود آمد.

س- بله متشکرم.

ج- که با مداخله متفقین و مبارزه‌ای که این حزب در آن ایام میکرد ازهم پاشیده شد و از بین رفت.

س- بله.

ج - حزب نهضت ملت ایران که در آن عده‌ای از استادان نامدار آن زمان، درحدود چهل نفر، وعده‌ای از افسران ارتش آن زمان عضویت داشتند، حدود یک سال و نیم فعالیت کرد که با دخالت متفقین که در آن زمان در ایران قشون داشتند، این حزب از بین رفت و دیگر بوجود نیآمد. و من از آن ببعد چون فعالیت شخصی در زمینه‌های سیاسی داشتم و روی فعالیت شخصی‌ام در ۱۳۳۳ اولین بار از رشت نماینده مجلس شدم، وارد هیچ حزب و دسته‌ای نشدم.

س - بله.

ج - تا سال ۱۳۳۶ که مرحوم ارسنجانی جمعیتی بوجود آورد بنام "جمعیت آزادی". به دلائلی من وارد این جمعیت شدم که آن هم بیش از یک سال ونیم طول نکشید از هم‌پاشیده شد بدلائلی که مربوط به نحوه حکومت ایران است. وبعد از آن من باز آزاد بودم تا اینکه بد نماینده‌های مجلس تکلیف شد که از دوحزب ملیون و مردم که هردو بدستور دربار و از نزدیکان شخص شاه بوجود آمده بود باید یکی را قبول بکنند. من چون میل نداشتم در اداره امور مملکت بعنوان مجری یک حزب مؤثر باشم حزب اقلیت را انتخاب کردم که حزب مردم بود. خوب، داستان حزب مردم هم مفصل است رفتم. ولی این احزاب دستوری بود به امر شاه بوجود میآمد بوسیله کسانی که مورد وثوق اعلیحضرت بودند اداره میشد. هیچوقت اینها آزادی نداشتند. بمفهوم حزب مطلقا اینها حزب نبودند و درآنجا هر نوع اعتقادی نسبت به دولت وقت ممنوع بود بنحوی که اگر از سرشناسان حزب مردم در مجالس گاهی مخالفت‌ها، اعتراضاتی احیانا " میشد رو مصلحت روز و رو وظیفه‌ای بود که برای حزب اقلیت بطور مصنوعی بوجود آمده بود.

س - از کنگره آزاد زنان و مردان چه خاطره‌ای دارید؟

ج - بعد از اینکه احزاب ملیون و مردم که نمیتوانستند بطور طبیعی در مردم رسوخ کنند شکست خوردند و حزب ملیون بکلی از بین رفت، فکر کردند و این فکر هم باید گفت مرحوم ارسنجانی درآن دخالت زیادی داشت، حسن ارسنجانی. کنگره

آزادزنان و آزاد مردان را بوجود آوردند که بگویند نمایندگان دوره‌ای که انتخاب میشدند در حقیقت بدست یک جمعیت کثیر از مردم ایران که در یک جائی جمع شدند بوده. شما داستان آن را بخوبی میدانید بنده به تفصیل نمیپردازم. بعد از این تجربه حزب ایران

س - شما چند کلمه‌ای بفرمائید چون ممکن است بنده اطلاع داشته باشم ولی جائی ثبت نشده باشد.

ج - بله. کنگره آزادزنان و آزاد مردان با دونقشه مختلف بوجود آمد. یک نقشه نقشه دربار ایران و مؤثرین ایران بود. یک نقشه نقشه دارودسته‌ای بود که ارسنجانی تویش وجود داشت. اینها بطور قطع دو نقشه مختلف بود. طبیعی است که یک آدمی مثل ارسنجانی که سمت وزارت خودش را هم ازدستگاه میگرفت، نمیتوانست در این جریان کاملا" موفق باشد. بنابراین جریان جریان مصنوعی بود. اشخاصی که در کنگره جمع کرده بودند اشخاص معین با نظر معین بود، بنابراین کسانی که به نمایندگی مجلسین انتخاب شدند از این کنگره کسانی بودند که مشابه آنها بعدا" در تمام مجالس بعد از سال ۱۳۴۱ وجود داشت که منجر به آخرین دوره مجلس شد که شما دیدید، بمحض اینکه قدرت دربار را ضعیف دیدند از همانها که از حزب رستاخیر وکیل شده بودند علم مخالفت برافراشتند وباحکومت های وقت شروع به مخالفت کردند که داستان ...
بنابراین کنگره آزادزنان و آزاد مردان در حقیقت یک قیافه‌ای بود که بگوید کسانی که بدست این کنگره انتخاب شدند نمایندگان مردم هستند. هیچوقت نبودند.

س - تقریبا" هم نقطه عطفی بود که باصطلاح رجال سیاسی قدیمی تقریبا" دیگر پایشان از سیاست

ج - بکلی کنار بود.

س - بریده شد.

ج - بکلی. حزب ایران نوین بوجود آمد بدست یک عده‌ای معین که میدانید. بدست حسنعلی منصور و دوستانش که دیگر از این ببعد احزاب دستوری و نمایندگان به انتخاب

مسئولان حزب حزبی که ازراه معین و از طریق دربار اداره میشد معین میشدند کاندیدا میشدند و نه تنها اینها بلکه حتی کسانی که به انجمن های شهر انتخاب میشدند در حقیقت حزب تأثیر مستقیم در انتخاب آنها داشت در انتصاب آنها . از این ببعد دیگر اداره امور مملکت بنام حزب یک صورت خاص داشت که مشابه هیچیک ازاحزاب ممالکی که دموکراسی در آنها معمول بود نبود.

س- بنده دیگر بیش از این وقتتان را نمیگیرم . خیلی ممنون هستم از وقتی که لطف فرمودید.

ج - خواهش میکنم بنده متشکر هستم که این افتخار را بمن دادید. امیدوارم برای نسل آینده مفید فایده باشد.

س- متشکرم .

مصاحبه با ارتشبد فریدون جم

تحصیلات نظام در فرانسه

همسر شاهزاده شمس پهلوی

رییس ستاد بزرگ ارتشتاران ۷۱-۱۹۶۹

سفیر ایران در اسپانیا

روایت‌کننده : تیمسار فریدون جم

تاریخ مصاحبه : بیست و چهارم نوامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

ج ـ البته برای من همیشه باعث خوشوقتی وهم باعث تأثر است که در مورد اعلیحضرت رضا شاه کبیر صحبت بکنم. چون ایشان یک شخصیت بسیار بسیار بارز و درخشانی در تاریخ ایران بودند. اولین خاطره‌ای که من دارم مربوط است به خیلی دور، موقعی که در تهران کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت، آن موقع من سه چهار ساله بودم. پدرم با سید ضیاءالدین طباطبائی خیلی دوست و نزدیک و مربوط بود و رفت و آمد میکرد یک روز شنیدیم که کودتا شده، ما بچه بودیم و نمی فهمیدیم کودتا یعنی چه. گفتند رضاخان آمدند و قزاق ها تهران را گرفتند. تقریبا" یک سال بعد یکی از اولین اقدامات اعلیحضرت پهلوی متشکل کردن نیروهای مختلفی بود که به اسم ژاندارمری و قزاق و دیگر تامها وجود داشت. اینها را جمع کردند بنام قشون ایران برای سرکوبی یاغیانی که در اطراف ایران بودند مثلا" در ترکمن صحرا، آذربایجان، لرستان و سایر نقاط. قشون در سالهای بعد اردوکشی های متعددی نمود وموقعیتهای بدست آمده توجه ما را هم خیلی جلب کرده بود و من و برادرم در آن موقع خیلی به پدرم اصرار کردیم که میخواهیم به مدرسه نظام برویم و در آن موقع یک مدرسه ابتدائی نظام و یک مدرسه متوسطه نظام وجود داشت که فرمانده‌اش امیرموثق نخجوان بود. ما رفتیم مدرسه نظام. آن موقع اثرات نظام روسی در ارتش زیاد بود هنگامی که کودتا صورت گرفت از پدرم پول خواسته بودند پدرم گفته بود که من مجاز نیستم که پول دولت را در اختیار شما بگذارم.

س ـ پدرتان چه سمتی داشتند در آن موقع؟

ج ـ درست بخاطرم نیست ... گویا ریاست خزانه‌داری را داشت.

س - در دولت

ج - درکار دولت بود و در امور مالی . در آن موقع شنیدم پدرم را چند روزی هم گرفتند ولی هیچوقت حاضر نشد بدون مجوز برای مخارج قزاق خانه پول بدهد ولی گفته بود در صورتی که بخواهید من میتوانم ترتیبی بدهم که بانک شاهنشاهی که در آن موقع در تهران بود قرضهای بدهد و او این کار را کرد و به اصطلاح کار قزاق خانه راه افتاد و از آن تاریخ هم اعلیحضرت پهلوی نسبت به پدر من محبتی پیدا کردند و او را بعنوان معاون خود که در آن موقع رئیس الوزراء بودند منصوب کردند. البته پدر من در زمان احمدشاه چندین دفعه وزیر بود - به خاطر ندارم که کدام وزارتخانه ها بود. سالها به همین ترتیب می گذشت تا اینکه پدرم استاندار شد آن وقتها میگفتند حکمران یا والی. پدرم والی کرمان و بلوچستان شد و ما رفتیم به آنجا - من در آن موقع در حدود دوازده سالم بود.

س - شما هم همراهشان رفتید ؟

ج - ما هم رفتیم . البته مسافرت سختی بود در آن موقع از راه کویر و راهها بد. مرتب در شن می‌ماندیم و شبها کنار جاده و راهها می خوابیدیم و بدین ترتیب رفتیم به کرمان - کرمان هم شهر عجیبی بود همه دیوارهای گلی خیلی بلند و عجیب و غریب مینمود همه جا را شن گرفته بود. بادزده شنها تا سر دیوارها را میگرفت. چون دشت کرمان هم یک سرزمین مسطحی است - آب قنات ها خودبخود جریان پیدا نمیکنند بعد در داخل نهرها یک آدمهائی راه می رفتند و پشت سرشان با طنابی یک بسته کهنه بزرگ می بستند و توی نهرآب میکشیدند که آب جریان پیدا کند اینها را کش کش می گفتند، توی حیاط آدم نشسته بود یک دفعه از داخل سوراخ یک آدمی می آمد بیرون که کش کش بود . درکرمان من حصبه خیلی سختی گرفتم دو سه ماه طول کشید - اول اشتباه کرده بودند خیال میکردند مالاریا است . هفت هشت ماه بعد مأموریت پدرم تغییر کرد . پس از خاتمه مأموریت ایشان دوباره استاندار شد - این بار در خراسان و سیستان - ما رفتیم به مشهد - در مشهد بودیم و اولین دفعه‌ای بود که

یک روزی اعلیحضرت رضا شاه می آمدند به مشهد ـ من خوب خاطرم هست آن موقع من مدرسه شاه‌رضا می رفتم. شاگردهای مدرسه همه عمامه به‌سرشان بود و بغیر از برادرم و من و پسر اسدی ـ علی‌نقی‌خان اسدی . ما سه نفر به‌اصطلاح کلاه‌پهلوی سر میگذاشتیم و متجدد بودیم ولی مابقی همه لباس آخوندی و عمامه داشتند و بنا شد که در صحن آستانه از اعلیحضرت پهلوی پذیرائی بکنند من خوب بخاطرم هست یک واحد نظامی هم آورده بودند و آنجا صف کشیده بودند و ماها را هم که جزو دبیرستان شاه‌رضا بودیم برده بودند آنجا ـ ناظم مدرسه به ما مرتب اصرار میکرد که خواهش میکنیم که شما برای همین دو سه ساعت هم شده برای اینکه یکنواخت باشد عمامه به سرتان بگذارید و از همین لباسهای مثل دیگران بپوشید .

س ـ عبا ؟

ج ـ عبا نبود ـ بچه‌ها عبا نداشتند از این لباس آخوندی دراز داشتند و یک عمامه می گذاشتند که من و برادرم بهیچوجه من الوجوه حاضر نشدیم . خاطرم هست که آنجا ایستاده بودیم که اعلیحضرت آمدند و فرمانده نظامی رفت و گزارش نظامی داد و بعد جلو صف که آمدند تیمورتاش هم همراهشان بود پدرم و دیگران هم بودند جلوی ما که رد شدند تیمورتاش به اعلیحضرت عرض کرد که اینها پسرهای جم هستند . اعلیحضرت ایستادند و نگاه کردند از من پرسیدند پسر ، شما میخواهی چه‌کاره بشوی ؟ من گفتم دلم میخواهد افسر بشوم . گفتند ، هان بارک الله بارک الله خیلی خوشم آمد همین کار را باید بکنی . و اتفاقا " همین مسئله همیشه مثل اینکه در سر من مانده بود که من حتما " باید به قشون بروم. البته سابقه مدرسه نظام هم داشتیم سه چهار سال هم مدرسه نظام رفته بودم و احساس دلبستگی می کردم . این صحبت هم که آنجا شد همیشه برای من در ذهنم یک تأثیری گذاشته بود که دیگر من حتما " مأموریت دارم و باید افسر بشوم . بالاخره پس از پایان سیکل اول متوسطه من رفتم به پاریس و برای تحصیل .

س ـ چند سالتان بود ؟

ج - آن موقع شاید مثلا" چهارده پانزده سالم بود. رفتیم به مدرسه‌ای بنام لیسه پاستور - پسر دائیم هم آقای تیمور نواب پسر حسین قلی خان نواب آنجا بود و از ایرانیهای دیگر آقای امان الله عامری آنجا با ما بود. بعد پدرم اصرار میکرد که بعد از مدرسه متوسطه من حقوق بخوانم و مدرسه علوم سیاسی بروم ولی من میگفتم که من باید بروم و افسر شوم دلم میخواهد افسر شوم ولی پدرم مخالفت میکرد. آخرالامر، مدرسه علوم سیاسی رفتیم یک مدتی با همین آقای خسروپور که الان گویا در بانک جهانی در الجزایر کار دارند، مرحوم خوش‌کیش، و شخص دیگری که فوت کرده همکلاس بودم - این آقایان از طرف بانک ملی آمده بودند - ما همه همکلاس بودیم در مدرسه علوم سیاسی قسمت های بانکداری و سایر مسائل مالی تدریس میشد حقوق هم میخواندیم و چون درسهایش مشترک است چند تا ماده اضافه است. یک سالی هم من این مدرسه را خواندم ولی دلبستگی نداشتم دیدم که من اصلا" بهاصطلاح حقوق بخوان و بانکدار بشو و اینها نیستم و نمیتوانم بشوم. اصلا" ذوق من به یک چیز دیگری است این بود که خواستم بروم به دانشکده افسری فرانسه سن سیر. آنجا این اشکال پیش آمد که گفتند که باید حتما" از ارتش ایران معرفی بکنند بعنوان خارجی به دانشکده افسری سن سیر نمیشود رفت. تمام سالهائی که بهاصطلاح کاراکتر شخص نضج میگیرد و انسان مرد میشود من در فرانسه بودم و بـا همکلاسی‌هایم دوست بودم و در آن موقع بعد از جنگ جهانی اول هم فرانسه خیلی روحیه میلیتاریستی داشت و خیلی از شاگردها - همکلاسی‌های ما میرفتند بـه مدرسه‌های نظام - من هم اصرار داشتم که بروم مدرسه سن سیر با آنها و حتی میل داشتم که در ارتش فرانسه بمانم. این بود که از یک طرف پدرم اجازه نمیداد از طرفی اشکالات بهاصطلاح تابعیت بود برای رفتن به مدرسه. آنجا به فعالیت افتادم گفتم هرطوری شده من باید این مشکل را حل بکنم. پدرم در آن موقع در ایـران نخست وزیر شده بود. من بعلت عادت به محیط و دلبستگی به فرانسه خود را مثل سایر دوستانم حس میکردم و میل داشتم در فرانسه بمانم البته همه نصیحت

میکردند نخیر شما باید برگردید و بروید به مملکت خودتان خدمت کنید، ولی آنموقع من عقلم نمیرسید. من فکر میکردم که چون تمام دوستان من اینجا هستند خاطرات جوانیم در اینجا بوده دلبستگی‌های جوانیم را در آنجا داشتم این بود که میگفتم نه من دلم میخواهد بروم در ارتش فرانسه بمانم. موضوع سن سیر به اطلاع ژنرال ویگان رسید — ویگان هم کمک کرد یک ژنرالی بود که فرمانده نظامی پاریس بود در آنموقع ژنرال گورو Goureaux نام داشت یک دست و یک پا هم نداشت — در جنگ جهانی اعضای خود را از دست داده بود ایشان کمک کردند. بالاخره با این پشتیبانی ها و موافقت ژنرال مارتن که رئیس دانشکده افسری بود گفتند موقتاً " شما بیائید تا مسئله تابعیت حل بشود. و به این ترتیب من رفتم وارد مدرسه سن سیر شدم. در مدرسه سن سیر هم فکر میکنم وضعم بد نبود گزارشهائی که دادند و هنوز هم هست نشان میدهد وضعم خوب بود چون به کارهای نظامی خیلی علاقه داشتم حتی برای کارهائی که شاگردهای دیگر دوست نداشتند من داوطلب میشدم. مثلاً" روزهای یکشنبه هرکسی که کشیک داشت و گارد معین میشد که مثلاً" دم در مدرسه بایستد یا جزو گارد باشد من همیشه داوطلب میشدم و نوبت آنهای دیگر را قبول میکردم. سال تمام شد و رفتیم اردو — اردو در آخر سال بود — بعد آماده میشدیم که برویم به مرخصی — در این موقع مرتب از ایران تلگرافات و نامه‌هائی میرسید که شما حتماً " برای تعطیلات تابستان بیائید اینجا — من قرار گذاشته بودم با چند نفر از دوستانم برویم به هولگات Houlgate کنار دریا. بعداً " تلگرافهای متعددی بوسیله سفارت شد و از راه سفارت مرا خواستند که حتماً " حتماً " به ایران بروم. من به تردید افتادم گفتم لابد پدرمن در حال فوت و مریض است به من هم نمی خواهند بگویند به این سبب میگویند بیا من هم مرتب میگویم که نه من میخواهم بروم به کنار دریا. آخرالامر مرخصی گرفتم و عوض اینکه بروم کنار دریا تصمیم گرفتم برای در حدود بیست روز بیست و پنج روز بروم به ایران — از راه روسیه عازم ایران شدم البته با ترن و از ورشو به

Shepetovka بعد با کشتی به بندر پهلوی و از آنجا به تهران . در ایران فهمیدم که پدرم رفته و از یکی از دختران اعلیحضرت رضاشاه را خواستگاری کرده — یعنی اعلیحضرت پهلوی خواسته بودند دخترهایشان را شوهر بدهند پدر من هم که خیلی به اعلیحضرت رضاشاه دلبستگی داشت و البته برای خودش این را خیلی افتخار میدانست گویا عکس مرا به دربار فرستاده بود — عکس‌های من هم با لباس سن سیر خوب جالب و برازنده بود — جوان بودم . اعلیحضرت پهلوی نظامیان را دوست میداشتند و همیشه به نظامیان دلبستگی داشتند درخواست پدرم را قبول کرده بودند. وقتی که به تهران رسیدم جریان را به من گفتند — من خیلی ناراحت شدم گفتم که نخیر اصلا" من زن نمی خواهم بگیرم و هنوز زیاد جوان هستم و بعلاوه میخواهم برگردم بروم به فرانسه چون کارم آنجا است . وضع بدی بود برای پدرم خیلی ناخوش‌آیند میشد که بیاید و بگوید بله پسر من یک همچنین افتخاری را حاضر نیست قبول بکند. برای او درهرصورت خیلی بد بود. البته من هم آشنائی قبلی نداشتم که بگویم دلبستگی هست . خلاصه قرار شد که در ایران بمانم و بقیه تحصیلات خود را در دانشکده افسری خودمان دنبال کنم . من ماندنی شدم ژنرال ژاندر که رئیس میسیون نظامی فرانسویها بود به من نصیحت کرد که باید در ایران بمانم. فکر آن موقع من البته کار غلطی بود، من ایرانی هستم بالاخره وظیفه‌ام به ایران است ، آن موقع عقلم نمی رسید. ژنرال ژاندر به من گفت شما از فرانسه افسر می آورید اینجا آنوقت شما میخواهید بروید در فرانسه خدمت بکنید. دیدم حرف درستی می زند. البته من راضی شدم که بمانم. بعدا" من و علی قوام که ایشان هم از خارج آمده بود و دفعه اولی بود که من او را میدیدم رفتیم حضور اعلیحضرت رضاشاه ، کاخی بود که روبروی دانشکده افسری در خیابان سپه واقع بود آنجا اعلیحضرت هم تشریف آوردند.

س — کاخ مرمر وجود داشت آن موقع ؟

ج — نخیر کاخ مرمر هنوز ساخته نشده بود — یک عمارت قدیمی بود که بعدا" خراب

کردند و جای آن عمارتی ساختند که کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی شد و در این اواخر گویا موزه نگارستان شد. آنجا ما رفتیم و اعلیحضرت را دیدیم و اعلیحضرت تشریف آوردند و صحبتی با ما کردند و البته خیلی تحت تأثیر واقع شدیم - قدبلند و نگاه نافذ و طرز صحبت خیلی با طمأنینه، خیلی ملایم و شمرده صحبت میکردند. از همه چیزشان شخصیت می بارید. تصمیم گرفته شد که برویم به مدرسه نظام. ما رفتیم به دانشکده افسری و البته چون من سابقه سن سیر داشتم به سال آخر دانشکده افسری وارد شدم. یک سالی هم با والاحضرت شمس با صطلاح نامزد بودم و در سال ۱۳۱۶ عروسی کردیم. اغلب شبها شام به حضور اعلیحضرت میرسیدیم. تنها رهبا ولیعهد و والاحضرت اشرف و شاهپور علیرضا به حضور اعلیحضرت می رفتند که تنها نبا شند. شبها بیشتر والاحضرت شمس و من میرفتیم - شاهپور علیرضا اغلب شبها میآمد. اعلیحضرت رضاشاه زندگی ساده ای داشت. شب ها سئوال که میفرمودند بیشتر در مورد سربازخانه بود. می پرسیدند افسران چه میگویند، سربازان چه میگویند، گروهبانها چه میگویند از این حرفها، بیشتر از اینها صحبت ها شی نمیشد. من از همان تاریخ احساس دلبستگی بسیاری نسبت به شخص ایشان پیدا کردم و فکر میکنم که اعلیحضرت هم لطف خاصی به من پیدا کرده بودند. بدین ترتیب سالها پیش میرفت. اعلیحضرت همیشه گل یاس را دوست میداشتند و من در شب های تابستان همیشه پیش از اینکه برای شام بروم یک سینی از این گلهای یاس جمع میکردم و برایشان میبردم و اعلیحضرت همیشه این یاس ها را دوست داشتند توی پیراهن بریزند توی جیب ها یشان میریختند و مرتب هم بو میکردند. اعلیحضرت همیشه شبها خیلی خوشحال بودند. اغلب اعلیحضرت با پیشخدمت ها شوخی میکردند. پیشخدمتی داشتند که اسمش را گذاشته بودند " جرز " دستور داده بودند که سبیلش هر سانتیمتری که دراز شود ماهی مثلا" صدتومان اضافه حقوق بگیرد. آنهم گذاشته بود سبیلش درست آمده بود تمام دهنش را گرفته بود - درست شکل فوک (سگ آبی) شده بود و خیلی قیافه مضحکی داشت. شبها سرشام اعلیحضرت با او خیلی

شوخی میکردند. اعلیحضرت خیلی به خانواده دلبستگی داشتند همیشه با خانواده با احترام رفتار میکردند و علاقه داشتند که خانواده شان هیچوقت کاری که مغایر حیثیت باشد مرتکب نشوند خیلی در این مورد دقت داشتند. خودشان هم خیلی ساده زندگی میکردند. اعلیحضرت پهلوی سالها یک عمارتی داشتند مثل یک عمارت متوسط تهران، عمارت کوچکی بود و یکی دو اطاق. هیچ دنبال به اصطلاح تشریفات نبودند. از تملق بسیار بسیار بدشان میآمد. کسی اصلاً جرأت نمیکرد به اعلیحضرت تملق بگوید اگر کسی تملق میگفت مورد ایراد واقع میشد برای اینکه اعلیحضرت میدانستند که ایرانیها با تملق همه چیز را خراب میکنند، به هیچ کس اجازه نمیدادند تملق بگوید. اعلیحضرت زندگی سربازیش را کاملاً حفظ کرده بود صبحها خیلی زود از خواب بلند میشد. غذایش خیلی ساده بود لباسش خیلی ساده و خیلی آدم تمیزی بودو خیلی هم اخلاقاً منزه بود یعنی اهل قماربازی، خانم بازی، و از این قبیل کارها اصلاً نبود. تنها زندگی میکرد و علاوه بر کار فقط شاید سرگرمیش همین دیدن خانواده موقع ناهار و موقع شام بود. مدت زیادی نگذشت متوجه شدم که بنا والاحضرت شمس زندگی ما نمیگیرد، اخلاقمان با هم جور نمیآید. او دلبستگی خیلی زیاد به موسیقی و رمانتیسم و این چیزها داشت و من عشقم به سربازی و سربازخانه و این قبیل چیزها بود. ولی هیچوقت کدورت و دلتنگی بین ما پیدا نشد. ما بوسیله ولیعهد (اعلیحضرت محمدرضا شاه بعدی) پیغامی فرستادیم برای اعلیحضرت رضاشاه که اجازه بدهند جدا بشویم.

س- مشترکاً " پیغام فرستادید ؟

ج- بله. والاحضرت ولیعهد هم اصرار داشتند که به من چه من جرأت نمی کنم (به اعلیحضرت میگفتند آقا) به آقام این حرف را برسانم و صحبتی بکنم - بدش می آید. خلاصه با اصرار ما رفتند گفتند و اعلیحضرت گفته بودند تا من زنده هستم چنین اجازه ای را نخواهم داد. دیگر هم تکرار نکنید. این بود که ما دیگر ظاهراً " با هم زندگی میکردیم ولی رابطه ای نبود. ولی مراسم ناهار و شام با والاحضرت

به‌همان ترتیب سابق ادامه داشت. این جریان به همین ترتیب بود تا شهریور ۱۳۲۰. در وقایع شهریور من مدتی بود ستوان یکم بودم، فرمانده آموزشگاه گروهبانی لشکر یک مرکز بودم و البته خیلی هم دلبستگی به کارم داشتم. می شنیدیم که حوادثی در حال تکوین است ولی در آن موقع خیلی دقت میشد که تحریکی ایجاد نشود چون بالاخره دیگر کشورها در جنگ بودند و ایران اعلام بیطرفی داده بود حتی من می شنیدم که مثلاً" دستوراتی را که اعلیحضرت رضاشاه به فرماندهان خارج میفرستادند این بود که هیچکس عملی، حرکتی که تحریک‌آمیز باشد نکند، حتی مثلاً" من یادم هست که فرماندهان میخواستند بروند در طول مرزها اشغال مواضع دفاعی بکنند اجازه نمی دادند می گفتند در سربازخانه‌ها بمانند اگر بروند موضع بگیرند بهانه‌ای ایجاد خواهد شد. خلاصه یک روزی من یک گروهبانی داشتم که هنوز هم اسمش یادم هست گروهبانی بود که در جنگهای داخلی مدال ذوالفقار گرفته بود. گروهبان قدبلند و مرد آراسته‌ای بود اسمش حسین قلی بود. اهل ساوه بود، رفته بود به مرخصی. یک روز ما همه‌مان در سعدآباد بودیم من دیدم که ساعت پنج صبح گفتند حسن قلی آمده و شما را می خواهد. تعجب کردم گفتم حسن قلی مرخصی رفته ساعت پنج صبح با من چه کار دارد. خلاصه پا شدم آمدم پائین دیدم که حسن قلی کوله‌پشتی تفنگ و قطار بسته و خیلی خوشحال است. گفت جناب سروان (تازه آن وقت من سروان نبودم من ستوان بودم ولی به ستوان یکم میگفتند جناب سروان.) جناب سروان بلند شو بریم جنگ، خیلی هم خوشحال بود. گفتم برویم جنگ، کجا، جنگ کی. گفت روسها مگر خبر ندارید آمده‌اند و حمله کرده‌اند و بمباران کرده‌اند. از آن طرف هم انگلیسها دارند میآیند. پاشو بریم جنگ. من هم بلند شدم پرسیدم رادیو چه میگوید؟ گفت که همه جا و همه کس میداند و الان شایع شده است تا یکی دو ساعت دیگر همه خواهند شنید. من فوری رفتم و لباس پوشیدم و سوار اتومبیل شدم و رفتم به شهر. دیدم که این حسن قلی سه تا گروهبان را آماده باش داده فشنگ تقسیم کرده و همه را آماده کرده و کوله‌پشتی و مهمات بسته‌اند و یک

تعدادی مسلسل هم که داشتیم اینها را همه را برده برای تیر ضد هوائی آماده کرده. متأسفانه بعدها در ارتش نظیرش را کمتر دیدم. سوادی هم نداشت ولی تجربه داشت، خیلی مدیر بود. روزها مرتب میگفتیم چطور میشود. روزی دستور دادند که پادگان مرکز بیاید و برود موضع دفاعی بگیرد لشکر یکم در اطراف طرشت نزدیک سه کیلومتری تهران بایستی مستقر میشد. از آموزشگاه گروهبانی آنها که دوره‌ای دیده بودند تقسیم کردیم و گروهبان شدند و رفتند به قسمتهای دیگر، بقیه را هم برزدیم با سربازهای دیگر و یک گردان درست کردند و جزو فوج پهلوی شد و ما رفتیم در طرشت و آنجا چهار پنج روزی سنگر کردیم و منتظر بودیم که روسها بیایند.
بعد یک روزی من در باغشاه بودم امربری آمد و گفت که شما بیائید بالا فرمانده لشکر کریم آقا بوذرجمهری شما را میخواهد. من رفتم به ستاد لشکر آنجا ایشان به من گفتند که شما میدانید که الان از نیروی هوائی بعضی واحدهایش یاغی شده‌اند و طیاره‌ها بلند شده‌اند و دارند پرواز میکنند. ممکن است اینها بروند به سعدآباد بمب بزنند یا یک حمله بکنند به آنجا و شما بهتر است که بروید و خودتان را برسانید شاید شما را لازم داشته باشند. من گفتم من واحد دارم و در حال آماده باش هستیم و در صحرا گسترش یافته‌ایم و خودم فرماندهی دارم و من نمیتوانم سربازهایم را رها کنم. گفتند نه شما فرماندهی تان را موقتاً به یک نفر تحویل بدهید و بروید سعدآباد. من خودم را رساندم به سعدآباد. وقتی به سعدآباد رسیدم دیدم که دیگر نه پاسداری مانده است و نه نوکری، تمام درها باز و هرجا آدم میرود می بیند که هیچکس نیست اصلاً هیچ. همه نوکرها و درباری ها و سرباز و گارد همه رفته‌اند. چون بالای تهران هم طیاره‌ها پرواز میکردند و توپ های ضد هوائی هم آتش میکردند صدای توپ میآمد.
س- اینها طیاره‌های ایرانی بودند آن موقع؟
ج- بله. چند تا طیاره گفته بودند که ما تسلیم نمیشویم و می جنگیم. خوب خیلی درجه‌داران و خیلی سربازها وخیلی از افسران در آن موقع وقتی که همه گفتند

تسلیم بشوید حاضر نبودند . حتی من یادم هست سربازهای خود من وقتی گفتیم که برگردید به سربازخانه خیلی از آنها آمدند پیش من و گفتند ما دیگر بهتر است همین جا کشته بشویم و بمیریم این بهتر است تا اینکه برگردیم برویم توی دهمان و به ما بگویند که بله روسها یا انگلیسها آمدند و اینها هم آنجا مملکت را همینطوری دودستی تسلیم کردند و حالا برگشتند و آمده‌اند خانه.

س - پس اینکه میگویند سربازها فرار کردند جور درنمیآید ؟

ج - سربازها که فرار نکردند هیچ سربازی فرار نکرد. در آن موقع وزیر جنگ نخجوان بود و یک ستادی در باشگاه افسران درست کرده بودند و اینها یک جلسه‌ای تشکیل میدهند و گویا با اجازه ولیعهد وقت سربازها را مرخص میکنند دستور میدهند که این سربازها پیش از اینکه مثلا" شهر ساقط شود مرخص شوند. همه رفتند و پادگان ها را به وضع فجیعی رها کردند . قاطر و اسب و تجهیزات همه اینها بی آدم ماندند، تمام سربازها را گفتند بروید. سربازهای بیچاره پیاده راه افتادند - خلاصه خیلی وضع مغشوشی پیش آمد. اتفاقا " آن واحدی که مال من بود بعد از اینکه من رفته بودم سعدآباد ستوان مین باشیان (همین ارتشبد مین باشیان) ارشد افسران بود فرماندهی را عهده‌دار گردید ، آن واحد از جایش تکان نخورده بود با وجودی که دستور تفرقه و مرخصی داده بودند آنها مانده بودند که بعدا " آنها بسیاری از پاسدارها و مأموریت های تأمینی را انجام دادند. البته آن جریان هست که وقتی اعلیحضرت پهلوی شنیده بودند که سربازان را مرخص کردند خیلی عصبانی شدند و بعد هرکسی را خواسته بودند و سئوال فرموده بودند به اجازه کی این کار شده ، گفته بودند که مسئولان بیچاره نخجوان را دم چک داده بودند که گویا کتکی هم خورده بود. ولی من از خود نخجوان شنیدم که میگفت که بالاخره ما این جریان و تصمیماتمان را تلفنی با ولیعهد صحبت کردیم و ایشان هم اجازه داده بودند . البته آنها حق نداشتند به دستور ولیعهد چنین کاری را بکنند بدون اجازه اعلیحضرت چنین تصمیمی آن هم در آنموقع خطیر اصلا" درست نبود.

س ـ رضا شاه کجا بودند در آن تاریخ ؟

ج ـ رضا شاه در تهران در سعدآباد بودند. خلاصه من آن روز را تعریف میکردم . آن روز که من رفتم سعدآباد و رسیدم آنجا هر عمارتی رفتم دیدم همه جا درها باز است هیچکس نیست . بعد یک دفعه دیدم که لای درخت ها علیاحضرت مینا در والاحضرت شمس و اشرف لای درخت ها راه میروند و تنها هستند. مرا که دیدند البته خوشحال شدند من هم قطار فشنگ و تفنگ داشتم و مسلح آمده بودم ، آمدن من تا حدودی باعث آرامش شد. علیاحضرت خیلی گریه میکرد و نگران بود و مخصوصاً" برای ولیعهد بسیار نگران بودند. رضاشاه جلوی عمارتش راه میرفت و گارد و نوکرها و دیگران رفته بودند ایشان تک و تنها مانده بودند با ولیعهد.

س ـ در سعدآباد .

ج ـ در سعدآباد . من رفتم والاحضرت ولیعهد را پیدا کردم و چگونگی را گفتم. ایشان آمدند و وضع ما ها را دیدند بعد رفتند با اعلیحضرت صحبت کردند و اعلیحضرت تک و تنها بودند ـ برگشتند و گفتند که با این وضع که شما نمیتوانید اینجا بمانید و ما هم بدین ترتیب خیالمان ناراحت تر است بهتر است اینکه شما (به من گفتند) زنها را بردارید و ببرید اصفهان . من آنها را سوار ماشین کردم البته آن موقع پمپ بنزین پیدا نمیشد. ما سوار ماشین شدیم (اتومبیل من هم یک اتومبیل بیوک بود). جلو ماشین والاحضرت اشرف و فوزیه نشستند و عقب ماشین هم علیاحضرت ملکه و والاحضرت شمس و خانم ذوالقدر که مونس علیاحضرت بودند نشستند. یک ماشین دیگر هم بچه‌ها را گذاشتند با پرستارانشان . دوپرستار سوئیسی داشتند یکی شهرام و دیگری شهناز بود. اینها را هم گذاشتند توی اتومبیل دیگری دنبال ما و بدون اسکورت ـ اسکورتی اصلا" نبود. راه افتادیم و البته از بیراهه ـ فکر کردیم که حالا شهر شلوغ شده و مردم ریختداند توی خیابان ها حالا اگر بفهمند میگویند که خوب اینها خانواده سلطنتی هستند لابد پول دارند جواهر دارند میریزند سرشان و یک بلائی سرمان درمیاورند بیشتر از راه

و بیراهه خودمان را رساندیم به بیرون شهر و جاده اصفهان را گرفتیم و رفتیم هرجا ما میرسیدیم میدیدیم یک عده زیادی جمعیت ایستاده . تقریبا " ساعت ۵ صبح بود که ما از تهران سعدآباد راه افتادیم . ساعت دوازده شب رسیدیم اصفهان .

س - شما پشت رل بودید ؟

ج - بله من خودم می راندم . وسط راه هر آشنائی پیدا میشد یک خورده بنزین با لوله از اتومبیلشان در میآورد و به ما میداد تا ما وسط راه نمانیم .

س - عکس العمل ها چطور بود وقتی میشناختندشان ؟

ج - خیلی مهربان - خیلی خوب بود .

س - نگرانی که داشتید ...

ج - نه هیچ ناراحتی پیش نیامد . منتها خوب ما همینطوری سوار شده بودیم و رفته بودیم دیگر - نه اثاثیه‌ای نه وسائلی نه هیچ چیز - همینطوری سوار ماشین شده بودیم . همه چیز را ول کردیم در تهران . حتی علیاحضرت فوزیه یک جعبه داشتند جواهرات شخصی شان را جمع کرده بودند در آن ، آن را دم اتومبیل روی زمین گذاشته بودند ما سوار شدیم و رفته بودیم جعبه توی باغ توی سعدآباد مانده بود . خوشبختانه بعدا " شنیدیم که آقای بهبودی که صندوقخانه اعلیحضرت دستش بود آنروز رد میشده و پیدا کرده است . خلاصه آمدیم و خسته و مانده ساعت ۱۲ شب رسیدیم به اصفهان - اصفهان هم در آن تاریخ در محاصره واحدهای نظامی بود - از بس جمعیت هجوم برده بودند از همه جا به اصفهان آنجا را محاصره کردند و مردم را راه نمی دادند میگفتند اگر بیایند قحطی میشود و مشکلاتی ایجاد میشود . کنار دروازه شهر پاسدار جلو ما را گرفت و گروهبانش را خواست و گروهبانش افسرش را خواست و افسر را خبر دادند و ساعت یک یا دو پس از نیمه شب ما رفتیم به ستاد لشکر . آنموقع فرمانده لشکر سرلشکر شعری بود که با من دوست بود از سابق می شناختمش . فرستادیم خبر ایشان را خبر کردند و ایشان آمدند آنجا و خودش گفت اینجا در ستاد لشکر که نمیشود خانواده بمانند میروم ببینم چه کار میتوانم

بکنم . رفتند و یکی دو ساعت بعد آمدند خبر کردند که بیائید و برویم ، رفتیم یک خانه‌ای . گمان میکنم آن خانه آقای کازرونی بود که شبانه حاضر شده بودند خانه را تخلیه و در اختیار ما بگذارند ، ما رفتیم آنجا . گرسنه و هیچ غذا نخورده بودیم . سرتیپ شعری گفت که مسئولیت را تا فردا صبح قبول نمی کنیم شما فردا صبح مسئولیت با خودتان است . از فردا صبح مسئولیت را قبول میکنیم . در راه که بودیم وقتی که از قم رد شدیم یک اتومبیلی به ما رسید توی آن هم فردوست بود ، حسین فردوست دوست ولیعهد ، خودش را به ما رساند . برای ما خیلی باعث خرسندی شد دیگر ما شدیم دو نفر مرد با این خانمها و بچه‌ها . ما آن شب اول دوتائی تا صبح تنها ئی کشیک دادیم صبح دیدیم که بالاخره سرتیپ شعری یک تعدادی سرباز آورد و پست گذاشتند دور خانه و یک خانه بهتری هم پیدا کردند که منزل آقای دهش در کنار زاینده رود و یک خانه مدرن قشنگی بود . ما رفتیم آنجا سربازها که آمدند فردوست گفت که باید برگردد به تهران و در خدمت ولیعهد بماند .

س - ولیعهد که شاه شده بود دیگر ؟

ج - نه هنوز شاه نشده بود . هنوز خیلی شلوغ بود ولی اعلیحضرت رضاشاه هم هنوز در تهران بودند . تلگراف زدیم جواب آمد که شما بمانید ولی اگر حسین میخواهد برگردد بیاید . حسین هم رفت به تهران و من ماندم آنجا . اتفاقا" در اصفهان من مالاریای خیلی سختی گرفتم ، تبهای عجیب و غریب میکردم و حالم خیلی بد بود . تا اینکه یک روزی نشسته بودیم و بعد از ظهر بود و تب شدیدی داشتم . یک اطاق من داشتم پهلویش هم اطاقهائی بود که والاحضرت اشرف و فوزیه بودند و والاحضرت شمس پیش مادرش پائین بود . آنها به هم خیلی نزدیک بودند هنوز هم در آمریکا با هم هستند . ما طبقه بالا بودیم رادیو گرفته بودیم تقریبا" حوالی بیست و یک بیست و دوم شهریور بود که از رادیو شنیدیم که اعلیحضرت از تهران حرکت کرده‌اند بطرف اصفهان و از سلطنت استعفا کرده‌اند بنفع اعلیحضرت . با وجودی که تب داشتم من سوار ماشین شده و به استقبال رفتم . تقریبا" یک پنجاه شصت

کیلومتر من با آن حالت تب در حالی که سرم دوران داشت ماشین راندم و بعد رسیدم به یک جائی ـ کنار جاده ماشین را نگه داشتم و بقدری حالم بد بود که پیاده شده و جلوی اتومبیل روی زمین دراز کشیده بودم . نیم ساعت سه ربعی که گذشت دیدم یک اتومبیل خیلی قراضه و لکنته‌ای آمد و ایستاد و درش باز شد دیدم که اعلیحضرت تک و تنها با یک کیف دستی از ماشین پیاده شدند گویا در راه ماشینشان خراب شده و اعلیحضرت و عده‌ای مسافر که اعلیحضرت را شناخته بودند پیاده شده بودند و اتومبیلشان را داده بودند به اعلیحضرت ، اعلیحضرت هم گفته بود که خیلی خوب این ماشین را که تعمیر کردید آنها را سوار کنید و بیاورید ، با آن ماشین آمده بودند بدون اسکورت و کاملاً" تنها با یک کیف دستی و عصا . من که دراز کشیده بودم دیدم یک کسی با عصا به من میزند که پسر بلند شو اینجا چرا خوابیده‌ای، روی زمین چرا خوابیده‌ای ؟ من تب خیلی شدید داشتم بلند شدم و وقتی اعلیحضرت را دیدم البته خیلی به من تأثیر کرد. دیگر به این وضع که اعلیحضرت را دیدم اصلاً" نمیتوانستم خودم را نگه دارم . شروع کردم به شدت گریه کردن . هم مریض بودم و اعلیحضرت با آن دم و دستگاه و با آن شخصیت را با این وضع دیدم آمده‌اند . اعلیحضرت گفتند که یعنی چی ، پاشو و بنشین اتومبیل مرا ببر خانه . سئوال فرمودند کجا هستید و گفتم در اصفهان در خانه‌ای هستیم . عقب اتومبیل سوار شدند و من راندم و بردمشان خانه . دو سه روزی آنجا بودند صحبت‌هائی شد که کجا بروند ، بنا بود از ایران خارج شوند ، ایشان میگفتند برای من فرق نمیکند. من مایل به خارج شدن از ایران نیستم . مردن در ایران را به زندگی در خارج ترجیح میدهند. میگفتند زندگی ایشان دیگر تمام است . همان موقع از خانواده پرسیدند آنها چه فکر میکنند . چون همه خیلی جوان بودند. فکر کردند و گفتند خوب است اعلیحضرت به آمریکای جنوبی تشریف ببرند آنجا جنگ نیست آب و هوایش هم خوب است . پیشنهاد شد که برویم شیلی یا آرژانتین و اقداماتی هم بعداً " در تهران شد حتی انگلیسها هم شنیدم که موافقت کرده بودند که ایشان حاضرند که ایشان

بروند به آمریکای جنوبی و قرار بر این شده بود که حرکت بکنند بروند به بمبئی در بمبئی ده یا بیست روز بمانند و بعد از ده بیست روز قرار بود یک کونـــوا Convoy حرکت کند و یک کشتی جنگی بیاید و ایشان را بردارد و ببرد مثـلا" به طرف سواحل شیلی . من در آن تاریخ شخصا" نیتم این بود که فقط تا بندرعباس بروم چون با آن سابقهٔ که با والاحضرت شمس داشتم خیال نداشتم که همـــراه اعلیحضرت از ایران خارج بشوم . فکر کرده بودم خوب به این ترتیب حالا که اجازه نمی دهند که ما از هم جدا شویم آنها میروند و من میمانم در تهران و کــارم را میکنم . یادم هست که اشخاصی می آمدند و دفاتری می آوردند ، اعلیحضرت املاک و دارائی خود را واگذار میفرمودند . بعد خیاط فرستادند آوردند و لبــــاس سویل دوختند .

س - در اصفهان ؟

ج - بله . ولی تا اعلیحضرت در ایران بودند لباس سویل نمی پوشیدند . بعد یک روز راه افتادیم بطرف کرمان و به یزد که رسیدیم من خاطرم هست که کنار جادهٔ اتومبیلی را متوقف دیدیم . اعلیحضرت پیاده شدند و ما هم پیاده شده و خواستیم بدانیم کیست . معلوم شد فرمانده لشکر خراسان است . اعلیحضرت از فرمانـده لشکر پرسیدند خوب شما ستادت کجا است ، لشکرت کجاست ؟ همه آنها را گذاشته بود و خودش آمده بود . اعلیحضرت که خیلی از این موضوع البته ناراحت شدنـــد . تیمسار شعری و یک دسته سرباز اسکورت همراه اعلیحضرت بودند و با اتومبیل در عقب ماشین اعلیحضرت حرکت میکردند . مسافرت ادامه یافت تا بالاخره به کرمـان رسیدیم . فرمانده لشکر کرمان سرلشکر سیاهپوش بود . ایشان آمد و خودش را معرفی کرد و ما رفتیم در یک باغی و منزل کردیم . پدر من هم که وزیر دربـار بود در مسافرت همراه اعلیحضرت بود .

س - بعدا" در اصفهان ملحق شدند ؟

ج - بله وقتی اعلیحضرت آمدند پدرم هم آمد به اصفهان و دیگر همراه اعلیحضرت

بود تا بندرعباس آمد حتی پیشنهاد کرد که اجازه بدهند همراهشان به خارج برود . فرموده بودند لزومی ندارد . او میخواست برود ولی من بنا نبود بروم . در کرمان یک روز توی ایوان با اعلیحضرت راه میرفتیم ،غروب بود ،اعلیحضرت از روی لطف به من به شوخی میگفتند فریدون شاه و گاهی میگفتند جمشید شاه ، فرمودند خوب بگو ببینم وقتی رفتیم آرژانتین یا شیلی آنجا باید دیگر کشاورزی بکنی دیگر ارتش برای تو تمام شد. من گفتم که من در رکابتان نیستم اگر اجازه بفرمائید در بندرعباس من مرخص میشوم و برمیگردم . گفتند چطور همچین چیزی نیست و کی گفته ، و گفتند بگوئید به سرلشگر سیاهپوش بگویند که به اعلیحضرت تلگراف کنند که فریدون حتماً " باید همراه من بیاید . این کار شد و برای من یک گذرنامه درست کردند و فرستادند که در رفسنجان بدستم رسید . مسافرت ادامه یافت تا به بندرعباس رسیدیم . درآنجا اعلیحضرت امر فرمودند به رئیس گمرک بیایند اینجا و تمام اثاثیه ایشان و اثاثیه تمام خانواده را سرکشی بکنند و بازدید بکنند و فردا نیایند بگویند که از ایران چیزهائی را برداشتند و بردند و حرفهائی دربیاورند. البته او گفته بود چنین جسارتی را نمی کنم . گفته بودند نخیر اصلاً" دستور میدهم که باید این کار را بکنید. خلاصه اینها آمدند و ما همه چمدان ها را همه را توی اطاقی حاضر کرده بودیم و آمدند و نگاه کردند و صورتجلسه ای کردند. یک کشتی هم بود آمده بود یک کشتی انگلیسی هزارو پانصد تنی بود بنام "Bandra" که بنا بود که با آن تا بمبئی برویم و در آنجا بنا بود برای اعلیحضرت یک عمارتی بگیرند چون میل نداشتند که در هتل بمانند ، میل داشتند عمارتی در بیرون شهر باشد تا ده بیست روزی منزل بکنند تا اینکه Convoy حاضر شود و بطرف مقصد حرکت بفرمایند. ما تا آن تاریخ هنوز خیال میکردیم مقصد آمریکای جنوبی یعنی آرژانتین یا شیلی است .

روایت‌کننده : تیمسار فریدون جم
تاریخ مصاحبه : بیست و چهارم نوامبر ۱۹۸۱
محل مصاحبه : لندن ، انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س ـ این جریان خاک راست بوده که خاک همراهشان برده‌اند ؟
ج ـ خیر ، خاک را بعداً " فرستادند .
س ـ بعداً " فرستادند ؟
ج ـ بله ، خودشان نبرده بودند ولی ولیعهد بعد از اینکه به سلطنت رسیدند برایشان یک جعبه خاک هدیه فرستادند و در یک پرچم ایران بسته شده بود . اعلیحضرت که این را دیده بودند بی نهایت متأثر شده و گریسته بودند . برای اینکه به ایران بی نهایت دلبسته بودند و گفته بودند که به اعلیحضرت بگوئید که فراموش نکنند که این خاک برای پوشاندن جسد ایشان کافی نیست . بله ، خلاصه آن روز در بندرعباس هوا خیلی گرم بود و کشتی هم وسط دریا بود . اسکله‌ای هم نبود که کشتی بتواند پهلو بگیرد . ما سوار قایق شدیم رفتیم و گفتیم بهتر است شب برویم توی کشتی بخوابیم وسط دریا باز خنک تر است ، هم خنک تر است و هم جایش بهتر است . آنموقع بندرعباس به این خوبی نبود حالا نمی دانم وضعش چطوری است . ما رفتیم توی کشتی بعد صبح از دور دیدیم که از آنجا اعلیحضرت میآیند ما با دوربین نگاه میکردیم میدیدیم که اعلیحضرت میخواستند بیایند سربازها می دویدند جلویشان را می گرفتند وزانو می زدند و پایشان را بغل میکردند و نمیخواستند بگذارند که اعلیحضرت بروند . اعلیحضرت پهلوی با وجود آن صلابت و هیبتی که همیشه درایشان میدیدیم خیلی مرد رقیق القلبی بود . من مکرر دیدم که اعلیحضرت به گریه بیفتند . حتی وقتی که آمدند توی کشتی از این وضعی که دیده بودند وساحل ایران را ازکشتی نگاه کردند ازچشمهایشان اشک سرازیربود .آمدند توی

کشتی و خلاصه بعد پدرم آمد و ما خداحافظی کردیم و آنها برگشتند و کشتی راه افتاد بطرف بمبئی . کسانی که همراه بودند عبارت بودند از شاهپور غلامرضا عبدالرضا ، محمودرضا ، احمدرضا و حمیدرضا ، شاهدخت فاطمه ، والاحضرت شمس و من ، مادر شاهپور عبدالرضا ملکه عصمت و خواهرشان همراه بودند- حمیدرضا شش هفت ساله بود .

س- والاحضرت ها کجا ملحق شدند به این گروه ؟ در اصفهان یا در بندرعباس ؟ والاحضرت ها ...

ج - حالا درست خاطرم نیست ، شاید بین کرمان و بندرعباس بود . در راه یادم نیست که اینها با ما بوده باشند بعدا" آنجا در بندرعباس ملحق شدند . کشتی راه افتاد و ما رفتیم . فرزندان اعلیحضرت همه بچه بودند من از همه شان باصطلاح مسن تر بودم . هیچکدام از نوکرهای اعلیحضرت حاضر نشده بودند به مسافرت بروند . من اتفاقا" یک مستخدمی داشتم بنام مهدی ، مهدی خان ، جوان بسیار خوبی بود . او در تهران زن و بچه داشت- من به او گفتم که حالا که اینها نمیآیند تو حاضر هستی همراه اعلیحضرت بیائی و کارهای اعلیحضرت را بکنی؟ گفت که میآیم اما بشرطی که زن و بچه ام را در تهران اعلیحضرت جدید محمدرضا شاه دستور بدهند نگهداری کنند من حاضر هستم بیایم . خوب او را هم ما بردیم و معرفی کردیم نوکرهای خودشان نیامدند . یک آشپز برده بودند و او ممنون بود و یک جوانک دیگری هم بود آن هم مستخدم بود ولی پیش اعلیحضرت کار نمیکرد ولی کارهای دیگر را میکرد کمک میکرد آن مهدی کارهای اعلیحضرت را میکرد . در کشتی من خودم شخصا" به ایشان خیلی میرسیدم بعد از آن تاریخ - حتی شبها که میخوابیدند تختخوابی روی صحنه کشتی که میگذاشتند به من میگفتند همان پهلو جایت را بینداز و همینجا بخواب . من هم میگفتم خوب خوابم نمی برد با آن سوابق چطور میتوانستم بروم نزدیک ایشان دراز بکشم ، لباس بکنم و بخوابم . من همان نزدیکی ها می خوابیدم اجبارا" این روزها باعث نزدیکی خیلی بیشتری شد .

در خدمتشان راه می رفتیم و صحبت میکردیم و حرف می زدند. از دور پس از دو سه روز ساحل بمبئی پیدا شد و ما با دوربین نگاه میکردیم یک هتلی بود هتل تاج محل معروف است. از راه دوربین این را میدیدیم و نگاه میکردیم و لباس پوشیده بودیم و چمدانها را بسته بودیم و حاضر شده بودیم که برویم آنجا پائین بعد از مدتی که آنجا ایستاده بودیم در صحنه کشتی ما دیدیم که چند تا از این امتی بی M.B.T. (موتور توریپدو بوت) میآید تویش هم سربازهائی که لباس سفید پوشیده و تفنگ دستشان هست بسرعت بطرف کشتی میآیند کشتی ما هم وسط دریا ایستاد. ما گفتیم لابد این جزو تشریفات ورود است. اینها آمدند و سربازان آمدند ببالای کشتی یکدفعه ما دیدیم که میدوند و هر چه طناب هست جمع میکنند قایق های نجات را ـ آنها را همه برمیدارند ـ آنها معمولا" به نوعی جرثقیل آویزان است ـ آنها را همه پائین آوردند و سر تمام معبر ها پست گذاردند. نفهمیدیم چه خبر است. ما همینطور ایستاده بودیم و هاج وواج نگاه میکردیم شنیدم که اعلیحضرت صدا میکند فریدون ـ به من میگفتند فریدون ـ بیا ببین این چه میگوید. من رفتم دیدم یک نفر آقائی با کلاه آفتابی سفید کلینال که انگلیسها سرشان میگذاشتند با لباس سفید آنجا ایستاده و باصطلاح دارد با اعلیحضرت حرف میزند ولی بقدری با لهجه شدید انگلیسی که اعلیحضرت نمی فهمیدند چه میگوید و حتی خود من هر چه دقت کردم که ببینم چه میخواهد بگوید دیدم که فهمیدن لهجهاش خیلی مشکل است. آن تاریخ هنوز من انگلیسی بلد نبودم ولی البته فرانسه حرف میزدم و فرانسه حرف زدیم. پرسیدم موضوع چیست گفتند که بله دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تصمیم گرفته است و از طرف وایس روی (نایب السلطنه) به ما دستور داده شده که من بیایم اینجا و به اعلیحضرت ابلاغ کنم که دریاها ناامن است و خطر دارد کشتی های ژاپنی در دریا هستند و از این حرفها و مدتی حالا لازم است که بروند جزیره موریشس Mauritius ـ من جزیره موریشس اصلا" یادم نمیآمد این موریشس کجا است اصلا" . پرسیدم موریشس کجاست و اینها. گفت یک جزیرهای است در اقیانوس هند نزدیک

ماداگاسکار . بعدا" ما فرستادیم نقشه آوردیم و نگاه کردیم که کجا هست . وقتی اینها را برای اعلیحضرت تعریف کردیم اعلیحضرت خیلی عصبانی شدند گفتند شما حق ندارید ، من یک پادشاهی بودم به میل خودم از سلطنت کناره‌گیری کردم به نفع پسرم . حالا هم یک مرد آزادی هستم دارم میروم و بعلاوه ترتیبات مسافرت من قبلاً" در تهران با نمایندگان سیاسی شما داده شده است این عملی را که شما اینجا انجام میدهید و وسط دریاها مرا نگه داشته‌اید درست عمل دزد دریائی است و من به این کار گردن نمیگذارم و قبول نمیکنم و به این کار اعتراض دارم . آن مرد هم میگفت من مأمورم و من تقصیری ندارم مأموریتی است که به من داده‌اند و من مأمور دولت هستم و آمده‌ام این تصمیم را ابلاغ بکنم . خلاصه در ضمن هم یک اطلاعاتی گرفتیم که آنجا چطور جائی است . گفتند هوایش آنجا تازه اول تابستان میشد تابستان اینجا تمام شده بود تازه در جزیره موریس تابستانش میخواست شروع بشود . نیمکره جنوبی است . فرستادند که از بمبئی بیایند و لباسهای تابستانی تهیه بکنند و مقداری وسائلی که فکر میکردند لازم است سفارش بدهند و بگذارند توی کشتی . یکی دو روز کشتی ما کنار دریا ایستاده بود و بعد یک کشتی دیگر آمد اسم این کشتی هم برمه Burma بود مسافر دیگری نداشت فقط ما بودیم . آمد آنجا و پهلو گرفت ـ پهلوی کشتی ما اثاثیه‌مان را منتقل کردند به آن کشتی و راه افتادیم بطرف موریشس . بعد از چند روز از دور دیدیم یک جزیره‌ای است و ازدور خیلی قشنگ بنظر میرسید همه جا گلهای سرخ بنظر میرسید . بعد استاندار آنجا حکمران انگلیس یک کلیفورد نامی بود . او هم با لباس رسمی سلام آمد توی کشتی وبا اعلیحضرت یک صحبت هائی کردند و بعد قرار شد که اعلیحضرت بیایند پائین و وقتی آمدند پائین یک گارد احترام هم گذاشته بودند اعلیحضرت با لباس سویل (اعلیحضرت از لباس سویل خیلی بدش میآمد) همیشه هر روز صبح که این لباس سویل را تنش میکرد میگفت خدا مرا مرگ بدهد که من هیچوقت این لباس سویل را نپوشیدم و میل هم نداشتم این لباس را بپوشم . ما گفتیم خوب لزومی ندارد ضرورتی ندارد که این

لباس را بپوشید. خوب اعلیحضرت همیشه میتوانستید لباس خودتان را بپوشید مانعی نبود لازم نبود لباس سویل بپوشید. من نفهمیدم که چرا ایشان خیال کردند که ایشان دیگر پادشاه نیستند باید فورا" لباسشان را عوض کنند و لباس سویل بپوشند درصورتیکه ضرورتی نداشت. مثلا" ناپلئون که برده بودند سنت هلن تا آخر عمر همان لباسهای باصطلاح کلینل گارد را می پوشید و لباس های نظامیش را می پوشید. بهرصورت پیاده شدیم و اعلیحضرت گارد احترام را بازدید کردند و با فرمانده گارد دست دادند و اتومبیل هائی حاضر کردند و ما سوار شدیم و رفتیم به عمارتی در محلی بود که بین پورت لوئی و یک شهری که به Curepipe معروف است. در آنجا عمارتی را برای شاه آماده کرده بودند ـ نام محل Vacoas بود. البته اعلیحضرت همیشه اعتراض میکردند که من این وضعیت را قبول ندارم و هرچقدر آنها میخواستند مثلا" اعلیحضرت احساس آزادی بکنند او میگفت من زندانی هستم و باید مانند زندانی عمل بکنند. این بود که از روزی که رفتند به جزیره موریس تا جزیره موریس را ترک کردند پایشان را از خانه بیرون نگذاشتند، هیچ جا نرفتند. تا یک شب که یک مهمانی به مناسبت این که ایران یک قرارداد بسته بود با متفقین و جزو متفقین شده بودند یک مهمانی حکمران ترتیب داده بود که اعلیحضرت دعوت شده بودند به شام که اعلیحضرت شام هم نرفتند گفتند شماها بروید و ما رفتیم و قرار شد که من ساعت نه بعد از شام بروم عقبشان و اعلیحضرت را ببرم به مهمانی. من این کار را کردم و رفتم. اعلیحضرت لباس اسموکینگ پوشیده بودند.

س ـ لباس اسموکینگ از کجا آوردید؟

ج ـ دوخته بودند.

س ـ همانجا؟

ج ـ نه روی کشتی در کنار بمبئی ـ همان دوسه روزه لباسهائی دوخته بودند. البته من یادم هست آن شب من موقعی که بعد از شام در منزل فرماندار رفتم به منزل برای آوردن اعلیحضرت دیدم اعلیحضرت روی تخت نشسته اند و پیراهن هم پوشیده اند

و شلوار هم پوشیده‌اند تا مرا دیدند گفتند فریدون خدا مرا مرگ بدهد . گفتم قربان چطور شده؟ فرمودند این چیه باید افسار بگردنم ببندم .

س ـ اولین بار شاید کراوات بسته بودند ؟ پاپیون

ج ـ بله، پاپیون ، از این پاپیونها بود که فرم مخصوصی باید گره زد. خلاصه من برایشان بستم و آمدیم پائین سوار ماشین شدند و خود من هم ماشین را میراندم تا رسیدیم به منزل حکمران . ده دقیقه‌ای ایستادند و برگشتیم منزل ، دیگر هیچوقت بیرون نرفتند. یعنی حتی ما هر کار کردیم برویم جزیره را تماشا بکنیم و بگردیم حاضر نشدند از آنجا بیایند بیرون . برنامه‌شان در آنجا مثل همیشه همان زندگی که در تهران داشتند بود ، صبح خیلی زود ساعت پنج صبح از خواب بلند می شدند و چای میخوردند راه میرفتند تا ساعت هشت بعد از ساعت هشت راه تا ساعت ده در باغ قدم میزدند. بعد از ساعت ده میآمدند میرفتند در ایوان می نشستند و یک خورده چائی میخوردند بعد راه می رفتند باز تا ساعت دوازده . ساعت دوازده میرفتند نهار و بعد میرفتند بالا استراحت میکردند. باز بعد از ظهر از ساعت سه چهار به بعد دوباره بساط راه‌رفتن بود تا ساعت شش و هفت .

س ـ تنها راه میرفتند یا همیشه کسی بود همراه او ؟

ج ـ همیشه به نوبه ما می رفتیم گاهی مثلا" والاحضرت عصمت مادر شاهپور عبدالرضا ـ بیشتر وقتی در ایوان راه می رفتند ـ ولی بقیه وقت مثلا" شاهپورها با ایشان راه میرفتند و خود من و والاحضرت شمس با ایشان راه میرفتیم . گاهی با آقای ایزدی راه میرفت .

س ـ هیچ صحبتی از گذشته میکردند که در دوران سلطنتشان ...

ج ـ اوه مفصل ـ خیلی ، تمام خاطراتشان را مرتب میگفتند و من در همان تاریخ عرض کردم اجازه بدهید اینها خاطرات ذیقیمتی است و اینها را من یادداشت بکنم گفتند که نه شما هیچ چیز یادداشت نکن . از همان اوایلی که رفتیم آنجا شروع

کردند به اعتراض کردن راجع به همین بودن در جزیره موریس و چندین کاغذهائی هم که به دولت انگلستان می نوشتند همه را من نوشتم یعنی به فرانسه . البته اعلیحضرت خودش دیکته میکرد به فارسی و من می بردم ترجمه میکردم به فرانسه و ماشین میکردم و خیلی هم همیشه میل داشتند ببینند که این چیز که نوشتیم عین آن است یا نه . مثلا" میگفتند که شما نامه را که تهیه شده بود به فارسی ترجمه کنید ببینم که همان چیزی که من گفتم هست یا نه . بعد هم نامه را میدادند که یکی دیگر مثلا" شاهپور عبدالرضا بخواند و آن ترجمه بکند و ببینند استنباطش درست است و همان حرفهائی است که خودش زده است یعنی اینقدر دقت داشتند که متن همان باشد . پس از چند ماه قرار شد که با رفتن اعلیحضرت به کانادا موافقت شود و بروند در کانادا زندگی بکنند و یک طرحی هم تهیه شده بود که از جزیره موریس بروند به آفریقای جنوبی در آنجا ده بیست روزی مثلا" منتظر بشوند تا باصطلاح کانوی درست بشود و با کانوی بروند به کانادا . اعلیحضرت راجع به این خاطرات به من میگفتند وقتی که رفتیم کانادا در آنجا من خودم دیکته می کنم شما زیر دیکته خود من کلمه به کلمه هرچی خودم میگویم همان را باید بنویسی که باصطلاح دیکته خود من باشد . متأسفانه نشد ـ فرصتی پیش نیامد .

س ـ اصولا" راجع به دوره سلطنتشان که فکر میکردند چطوری قضاوت میکردند که مثلا" اگر دوباره بود مثلا" چه کاری را طور دیگری میکردند و یا چه کارهائی حتما" ...

ج ـ بله ، من معتقد بودم و هستم که اعلیحضرت برای ایران خوب خیلی زحمت کشیده بودند و خیلی کارها انجام شده بود علیرغم مشکلات بسیار عظیم و نداشتن منابع مالی ، نداشتن آدم متخصص ، نبودن امنیت در شروع به کار در سالهای اول ، مبارزات داخلی و یقین است که خیلی کارها انجام داده بودند خاطرم هست که خیلی صحبت ها در عرض این هشت نه ماه که من در خدمتشان بودم و اغلب هم ساعت ها صحبت میکردند حتی یکدفعه ندیدم که برای از دست رفتن سلطنت یا از دست دادن

دارائی و اموال یا وضع خانواده صحبتی بکنند همیشه صحبتشان این بود که فقط تنها نگرانیم برای این است که وضع ایران چه میشود. ما با هزار زحمت و جان کندن یک تکانهائی به ایران داده بودیم و حالا باز دومرتبه تازه برمیگردیم به وضع قبل و باز دومرتبه بساط های سابق، همیشه از این حیث اظهار نگرانی میکردند. واعلیحضرت را آنطور که من دیدم از ایشان ایران دوست تر و وطن پرست تر در تمام عمر هیچکس را ندیده‌ام. تمام فکر و خیالش همیشه این بود و حتی همیشه صحبت که ما میکردیم راجع به اینکه مثلا" خوب اگر از جزیره موریس برویم یک جای دیگر واینها همیشه میگفتند نه من اگر بروم مابقی عمرم در حاجی آباد زندگی بکنم، (حاجی آباد یک ده خرابه‌ای است در راه بندرعباس چند تا درخت نخل دارد که ما برای نهار خوردن آنجا اطراق شدیم). اعلیحضرت میگفتند اگر من تمام عمرم در حاجی آباد زندگی بکنم ترجیح میدهم به بهترین جای دنیا. خوب همیشه هم بفکر ایران بودند. همیشه اوایل شب گفته بودند ما گوش بدهیم به رادیو. رادیو را سخت می گرفتیم گاهی رادیو لندن را می گرفتیم گاهی آلمان را میگرفتیم گاهی صدای تهران را به زور و صدایش خیلی کم میآمد. چندین نفر ماها همه به رادیوها گوش میدادیم تکه‌تکه، بریده بریده یک چیزهائی می نوشتیم و بعد اینها را با همدیگر مقایسه میکردیم شاید یک اخباری می گرفتیم و به ایشان میدادیم که بخوانند. ولی ایشان در این مدت نه راجع به خانواده حرف میزد و نه راجع به اموال و دارائی و نه مسائل مادی. وجدانا" باید بگویم که هیچوقت من شخصا" نشنیدم که یک کلمه‌ای راجع به مسائل دیگر غیر از اینکه اظهار نگرانی راجع به ایران باشد اظهار بکنند.

س- منظور این بود که این اتفاقی که افتاد بیشتر از این دید می دیدند که عامل خارجی این وضع را ایجاد کرده یا مسائل داخلی ...

ج - خوب این پیدا بود برای اینکه اگر اعلیحضرت حاضر شده بود با اینها کنار بیاید که بوش نمی داشتند منتها آنها میخواستند که ایران بیطرفی اش را نقض بکند

و ایشان هم اصرار داشتند اگر اعلام بیطرفی کردیم باید بیطرف بمانیم . علتی نداردکه مثلا" یک تسهیلاتی برای متفقین فراهم بکنیم و بعلاوه در آنموقع هنوز حوادث جنگ نشان نمیداد که برنده کی خواهد بود. آلمانها تا مخاچ قلعه نزدیک به صد کیلومتری مرز ایران آمده بودند و البته در آن موقع از لحاظ حفظ منافع ایران هم خطرناک بود که آدم مثلا" برود با یک طرف - ممکن بود متفقین جنگ را ببازند - بنظر میآمد - آلمانها همینطور در حال پیشروی بودند و بطرف مرزهای ایران خیلی نزدیک تر میشدند. این بود که ایشان در آنموقع خیلی ایستادگی میکردند حاضر نشده بودند امتیازاتی بدهند حتی مثلاً بعد از اینکه آنها گفته بودند که مثلا" وسائلی میخواهیم بفرستیم گفته بودند بسیار خوب ما وسایل را برایتان حمل میکنیم و کرایه اش را بپردازید ، کنترل خواسته بودند داشته باشند قبول نکرده بودند حاضر به واگذاری حاکمیت ایران به خارجی ها نبودند. متفقین خوب دیدند که با او نمیتوانند کار بکنند. اعلیحضرت شکنندگی داشت و حاضر به قبول کردن این چیزها نمیشد که به این وضع به سلطنت ادامه بدهد یعنی انگلیسها و روسها بیایند و دستور بدهند و دولت ایران مجری دستورات آنها باشد . ترجیح داد که برود در مورد ارتش اغلب اظهار نگرانی میکردند که کاش من افسرهای جوانتری را به سر کار آورده بودم تحصیلکرده تر و بهتر و ولی مسلما " هیچ متصور نبود که ایران بتواند علیه امپراطوری انگلستان و شوروی دوتائی در آن واحد ایستادگی بکند و بعلاوه درآن موقع هم ارتش ایران یک ارتشي بود که فقط جوابگوی امنیت داخلی بود. درآنموقع خاطرم هست تمام ارتش ایران در حدود شاید پنجاه ودو عدد توپ سی و هفت میلیمتری ضد ارابه داشت که تازه خریداری شده بود و آنها را با قاطر بایـد مي کشیدند و هنوز هم سربازها تیراندازی نکرده بودند تمام سلاح ضد تانک ارتش ایران همین پنجاه توپ ضد ارابه بود . سلاح ضد هوائی تقریبا " نداشت هیچ چیز نداشتیم جز یک گردان ۷۵ میلیمتری ضد هوائي در تهرآن و باضافه مثلا" تعدادی

مسلسل های ۱۵ میلیمتری خریده بودند آنهم بیشتر در تهران بود. ولی ارتش ایران ارتشی نبود که اگر هم حتی میخواست بتواند مبارزه بکند - افسران ودرجه داران روحیه مبارزه‌کردن را داشتند و مردم هم آمادگی داشتند برای اینکه در آن تاریخ خیلی از افسران وظیفه و سربازها بطرف سربازخانه‌ها هجوم آوردند که میخواستند بیایند و بجنگند منتهی نه نیروهای مسلح جذب این پرسنل اضافی را داشت نه اسلحه‌اش را داشت نه زیربنایش را داشت که بتواند مثلا" یک نیروی عظیمی را وارد جنگ بکند و پشتیبانی بکند آن هم در جنگی با شوروی و انگلستان که آنموقع امپراطوری مهمی بود .

س - علت اینکه کاخ سعدآباد بدون محافظ مانده بود و اینها را بدون محافظ مانده و اینها که قبلا" شرح دادید ...

ج - انگلیسها تا نزدیکی های اصفهان و قم آمده بودند ، روسها هم که تمام شمال را گرفته بودند و تا نزدیکیهای کرج جلو آمده بودند و احتمال داشت که بیایند به تهران . حتی شنیده بودم نمیدانم تا چه حد صحت دارد روسها به اعلیحضرت پیغام داده بودند که در صورتیکه استعفا نکنند و از ایران نروند تهران را بمباران میکنند.

س - ولی اقلا" آن گاردی که محافظ ساختمانها بودند انتظار بود که آنها سر جایشان باشند ؟

ج - من نفهمیدم آن روزها همه جا متلاشی شده بود . ارتش را که مرخص کرده بودند سربازان رفته بودند و نیروئی نمانده بود اعلیحضرت گارد مخصوص نداشت .

س - آنموقع گارد مخصوص نداشت ؟

ج - نداشت ، به نوبه از سربازخانه ها یکبار از لشکر یکم و یکبار از لشکر دوم یک گروهان مأمور میشد که پاسداری کاخ ها را عهده‌دار بشود. نه‌نه گارد مخصوص

نداشتند بعد از شهریور برای اعلیحضرت محمدرضا شاه گارد مخصوص درست شد.

س - گارد شاهنشاهی پس بعداً " درست شد ؟

ج - بعداً " درست شد بعد از شهریور ۱۳۲۰ .

س - جمعاً " چه مقدار وقت در موریشس بودید ؟

ج - از شهریور بودم تا اوایل فروردین . پس از اینکه مسافرت به کانادا قطعیت پیدا کرد اعلیحضرت تصمیم گرفتند والاحضرت عصمت ، خواهرش، والاحضرت شمس، شاهپور حمیدرضا و شاهدخت فاطمه را با مستخدمین ایرانی به ایران برگردانند و مردها در خدمتشان به کانادا بروند. برای والاحضرت شمس عمارت کوچکی ساخته بودند که در حدود یک کیلومتر از عمارت اعلیحضرت فاصله داشت . شبی من خوابیده بودم مهدی خان پیشخدمت اعلیحضرت آمد ، ساعت در حدود ۲ نیمه شب بود ، گفت که اعلیحضرت شما را خواستند. من ترسیدم و فکر کردم که حالشان بهم خورده. بلند شدم تندی رفتم بالا . اطاق مستطیلی بود درش رو به مغرب بود گوشه جنوب غربی نشسته اند و یک تشکی روی زمین بود اعلیحضرت روی زمین می نشست و صندلی هم نمیگذاشتند توی اطاق . شبها هم روی زمین می خوابیدند. اعلیحضرت روی آن تشک نشسته بودند و یک عبائی روی کولشان و تسبیح هم به دستشان و سیگاری هم می کشیدند. من وارد شدم و در اطاق را باز کردم . گفتند بنشین . من هم نزدیک در نشستم . گفتند نه بیا پهلوی من بنشین . بلند شدم و رفتم آنجا نشستم . تا مدتی مرتب تسبیح گرداندند و گفتند که البته من خیلی به ایزدی اعتماد دارم و بسیار مرد خوبی است و بسیار خدمتکار صدیقی است ولی من خاطرم راحت تر میشود که اگر در این مسافرت که خانواده دارند میروند یک نفر از خودمان همراهشان باشد.

س - به تهران ؟

ج - به تهران بله. بعد گفتند که به شاهپورها اجازه نمی دهند و همه هنوز بچه هستند.

س - انگلیسها اجازه نمیدادند ؟

ج - بله اجازه نمیدادند که بروند. یعنی به غلامرضا و عبدالرضا و علیرضا و محمود رضا اجازه نمیدادند. حمید را که بچه بود اجازه داده بودند. گفتند که من فکر کردم شما همراهشان بروید آنها را ببرید به ایران بعد که به آنجا رسیدید ما هم از اینجا میرویم به کانادا ، بعد من به اعلیحضرت تلگراف میزنم یا کاغذ مینویسم که شما را روانه کنند بیائید پیش من . خلاصه حدود یکی دو سه روز که جریان عوض شد و قرار شد که ایزدی ماندنی باشد و کارهایشان را انجام بدهد و من همراه خانواده به تهران بروم . بعد ما سوار کشتی شدیم و رفتیم . آن روزی که رفتیم خداحافظی بکنیم یادم هست اطاقی بود رفتیم که دست اعلیحضرت را ببوسیم و خداحافظی بکنیم و تک به تک میرفتیم توی اطاق خداحافظی میکردیم . من به اعلیحضرت خیلی دلبستگی داشتم هنوز هم خاطره‌شان برای من خیلی عزیز است چون نسبت به من بقدری لطف و محبت داشتند و مخصوصاً این هفت هشت ماهی که در جزیره موریس بودیم و به من مرحمت داشتند که مین ایشان را از پدر خودم بیشتر دوست داشتم و بعلاوه به روحیه‌شان هم آشنا شده بودم و دیدم چقدر علوطبع دارند چقدر مرد پاک و منزهی هستند چه مرد وطن پرستی است چقدر خوب فکر میکرد چقدر قشنگ با متانت صحبت میکرد ، دیکته که میکرد چه قلم قشنگی داشت - انشاء خیلی خوبی داشت . یک شخصیت بله یک شخصیت خیلی بارزی بود که کمتر نظیرش انسان در زمان حیاتش می بیند . من رفتم توی اطاق البته خیلی متأثر بودم و میخواستم دستشان را ماچ کنم صورتم را بوسیدند من صورتشان را بوسیدم . دست به گردن شدیم و شروع کردیم به گریه کردن ، من خیلی گریه کردم ، ایشان هم همینطور. بعد موقعی که من میرفتم یک عکس میخواستند به من بدهند ، یک عکس به من داده بودند نظیر این عکس ، یک عکس با لباس سویل . یک عبارتی داده بودند زیرش ایزدی نوشته بود و ایشان امضاء کرده بودند. این عکس را که به من دادند گفتند حالا که

دارید میروید این عکس را بگیر و من هم پیرمرد هستم و حالا هم جنگ هست و معلوم نیست حوادث دنیا چي میشود این عکس را یادگار بگیر.

س ـ عکس را کجا انداخته بودند ؟

ج ـ این عکس مال جزیره موریس است. وقتی آن عکس را به من دادند من گفتم که قربان من این عکس را نمی خواهم. گفتند که عجب چطور ؟ چطور این عکس را نمیخواهی. من گفتم به دودلیل. یکی اینکه با این لباس و با این شکل همیشه خاطره این دوران بد را در نظر من مجسم میکند و یکي هم اینکه با یک لباسی است که اعلیحضرت از آن نفرت داشتید. من این عکس را نمیخواهم داشته باشم. گفتند که من عکس دیگری ندارم. اتفاقاً " آن عکسی که با لباس نظام با میخ زده بودند به دیوار من رفتم از دیوار کشیدم که همان عکس است که گوشه اش هم پاره است. بعد آن را برداشتم و آوردم و گذاشتم جلویشان و گفتم این عکس بهترین عکس است با لباس نظامی است و مال دوران خوبتان است، و قلم هم دادم و گفتم خط خودتان باشد و آن زیرش را خودشان نوشتند. این عکس منحصر بفرد است. مرقوم فرمودند " بیادگار این عکس خودم را به فریدون جم داماد مهربانم اهداء نمودم ."

س ـ داماد مهربانم.

ج ـ بله.

س ـ خطشان هم خیلی قشنگ است.

ج ـ بله خط خوبی است. همین که نوشتند داماد مهربانم نشان لطفشان به من بود.

س ـ خیلی از این خارجی ها حتی امروز می نویسند که ایشان سوادشان تکمیل نبوده.

ج ـ بیخود میگویند بیخود میگویند، اعلیحضرت هم کتاب تاریخ میخواندند. حتی من یادم هست در جزیره موریس کتابهای مثلاً" راجع به کتابهای فیزیک می خواندند

راجع به ادبیات راجع به تاریخ خیلی میخواندند، جغرافیای سیاسی و این قبیل کتابها هر وقت فرصت داشتند میخواندند. بسیار مرد وارد و روشنی بود. شاید تحصیلات مرتبی نداشت ولی نمیشود گفت که یک آدم بیسواد و نفهمیده‌ای بود. برعکس در هر مسئله شما با ایشان صحبت می کردید ایشان خیلی از همه بهتر مسئله را درک میکرد و می فهمید. درست نیست این حرف.

س ـ میگویند اعلیحضرت سواد درستی نداشتند.

ج ـ بیخود می نویسند خوب خیلی جفنگ می نویسند. اینطوری که نبوده خطشان که پای عکس است و فکر میکنم شاید عکس دیگری هم وجود نداشته باشد که زیرش تمامش را به خط خودشان نوشته باشند امضاء ممکن است کرده باشند ولی با خطی که خودشان نوشته باشند نیست و مخصوصا " آن کلمهٔ " مهربان " را که در آنجا نوشته‌اند نشانه قدردانی از محبتهائی است که من در دل خود داشتم و ایشان هم آنرا حس کرده بودند. همراه ما یک سروان انگلیسی بنام Captain Pickwoed که سمت آجودانی اعلیحضرت را داشت آمد و مأمور بود در آفریقای جنوبی خانه‌ای اجاره بکند چون اعلیحضرت دوست نداشت هتل برود.

س ـ بعد از موریشس آمدید به ...

ج ـ ما قبلا" رفتیم به آفریقای جنوبی شهر Durban که از آنجا عازم ایران شویم و بنا بود چند روز بعد اعلیحضرت و همراهان بیایند و درخانه‌ای که اجاره میشد منزل کنند تا موقع حرکت به کانادا برسد.

س ـ پس با هم رفتید به آفریقا؟

ج ـ نه نه، ما اول رفتیم. اول ما رفتیم آفریقای جنوبی و بعد اعلیحضرت و شاهپورها که همراهشان بودند بنا بود بیایند به آفریقای جنوبی. درآنجا دریک خانه‌ای ده بیست روزی منتظر بشوند تا آن کاروان کشتی ها تشکیل بشودو اعلیحضرت را با آن کشتی ببرند به کانادا. ما با یک کشتی به اسم Compiègne

که انگلیسها تازگی ها از فرانسویها گرفته بودند آمدیم بطرف Mombasa و
کنیا از راه کانال موزامبیک . مسافرت جوادثی داشت ، مسافرتی که در ظرف سه
یا چهار روز باید انجام میشد ما بیست روز در راه بودیم. هوا خیلی گرم بود
و blackout هم داشتیم . آب کم بود و وضع وخیم بود. فرانسویهائی
که در کشتی بودند دیگ کشتی را ترکانیدند و چرکتش کنند به حدی که بجای سه چهار
روز بیست روز در راه بودیم . کشتی سرباز می برد سربازهای آفریقای جنوبی
بودند که میرفتند به مصر. خیلی خسته و فرسوده با این وضع رسیدیم به
Mombasa وقتی خواستیم در آنجا پیاده شویم گفتند که نمیشود پیاده شوید
همه سربازها پیاده شدند و ما را در کشتی نگه داشتند. مأمورین آمدند در
کشتی وگفتند حق ندارید بروید. ماگفتیم همه مذاکرات قبلا" شده با دولت
انگلستان ترتیب مسافرت داده شده یعنی چه ما را توی کشتی نگه میدارید .
چون فایده‌ای نکردمن نامه‌ای به حکمران که در نایروبی بود نوشتم . بالاخره
اجازه دادند که برویم در یک هتلی تا از آنجا حرکت بکنیم و برویم . ما در
هتل بودیم منتها از توی اطاق نمی گذاشتند بیائیم بیرون ، دم اطاق همیشه
یک پلیس نشانده بودند . بعد از سه چهار روزی که ما آنجا بودیم گفتند که
ملک فاروق از مصر اقدام کرده بود که والاحضرت شمس با من با طیاره برویم به
قاهره چون پدر من در آنموقع در آنجا سفیر بود و مابقی با همان کشتی بروند
به طرف بمبئی و بعد بیایند بطرف ایران . ترتیب این مسافرت را دادیم و ما
دونفر از آنجا با طیاره آمدیم به قاهره و مابقی هم با کشتی رفتند. و از
قاهره به تهران رفتیم .

س ـ اول قاهره و بعد تهران ؟

ج ـ بله اول رفتیم به قاهره و یکی دو روز قاهره ماندیم و بعد رفتیم تهران .
دیدیم که وضع ایران خیلی عوض شده . حزب بازی و شلوغی توی خیابانها .
اعلیحضرت هم که جوان بودند. اعلیحضرت رضا شاه هم دنبال ما از موریس

تشریف آورده بودند به آفریقای جنوبی و آفریقای جنوبی که رسیده بودند به ژهانسبورگ رفته بودند گفته بودند خوب اینجا هوایش هم خوب است و مثل ایران است و برای من که فرق نمی کند اصلا" هیچکدام از اینجاها من خوشم نمی آیند باشم حالا همین جا می مانیم تا ببینیم چطور میشود. مقامات هم قبول کردند که در همانجا بمانند. اعلیحضرت در آفریقای جنوبی ماندند تا در ۱۳۲۳ فوت کردند. به من هم کاغذی نوشتند که شما، کاغذ را هم هنوز گمان میکنم دارم یا اینکه تهران جزو اسباب ها یمان مانده، نوشته بودند که الان اعلیحضرت یعنی پسرشان، بیشتر از من احتیاج به داشتن دوست اطرافشان دارند. از من دیگر گذشته و بهتر است که شما فعلا" آنجا بمانید و در ایران بمانید و امیدوارم که همیشه متحد باشید. در مرداد ماه بود که اعلیحضرت فوت کردند. صبر کردیم و بعد از شش ماه والاحضرت شمس و من دوستانه جدا شدیم. همیشه معتقد هستم که ایشان شخصیت بی نظیری در تاریخ ایران بوده اند. یک موقع که رئیس ستاد بودم خاطرم هست یک روزی که بمناسبت کارم حضور اعلیحضرت شرفیاب بودم صحبت شد اعلیحضرت گفتند که ما خیلی کارها انجام دادیم. من گفتم که بله خیلی کارها انجام شده ولی با امکانات خیلی بیشتر و شرایط خیلی مساعد. اما کارهائی که اعلیحضرت پهلوی انجام دادند تمامش در نامساعدترین شرایط و با نداشتن امکانات انجام دادند و در زمان کوتاه برای اینکه ایشان حقیقتا" سالهائی که توانستند کار بکنند خیلی مدت کوتاهی بود و خیلی کارها انجام دادند. و بعد به اعلیحضرت گفتم که من فکر میکنم که ایشان مردی بودند که در تاریخ ایران بی نظیر بودند. از لحاظ باصطلاح دلبستگی به ایران آینده نگری و قدرت رهبری برای سازندگی برای پیشبردن مملکت علی رغم تمام مشکلات. من احساس کردم که اعلیحضرت خیلی زیاد خوششان نیامد از این حرف من. ولی من همیشه گفته ام و هنوز هم معتقد هستم که صدیق ترین و ایران دوست ترین سلاطینی که ایران داشته رضاشاه بود و مردی هم بود بسیار ساده، همیشه خیلی خیلی ساده زندگی

کرد هیچ دم و دستگاهی دور و بر خودش ایجاد نکرد. از تملق و چاپلوسی همیشه خیلی بدش میآمد اجازه نمیداد کسی خودش را لوس بکند. و دور و برش چنین آدمهائی ایجاد نشدند که سوء استفاده بکنند. حتی من یادم هست که دخترانشان اگر میخواستند لباس از فرنگستان بخرند اجازه نمیدادند میگفتند نمیشود. باید شماها هم مانند دیگر مردم زندگی بکنید. مثلاً" من یادم هست من آن موقع از مادرم مقداری کمی ارز داشتیم و با آن گاهی از اروپا چیزی میخریدیم. من فکر نمیکنم اعلیحضرت هیچ پولی در خارج میداشتند. اعلیحضرت وقتی رفتند جزیره موریس من میدانم که فقط ۱۲٫۰۰۰ لیره آنموقع پول بود که در جزیره موریس به حساب گذاشتند به امضای من. بیشتر پولی نداشتند و اگر پولی داشتند باید در ایران بوده است. من یک روزی یادم هست در همان جزیره موریس اعلیحضرت به من گفتند که برو برای من جوراب بخر. من بلند شدم رفتم به Curepipe بهترین شهرش در آنجا رفتیم یک مغازه خیلی شیک پیدا کردم و جوراب های خیلی خوب، ده دوازده جفت خریدم و آوردم. وقتی آوردم گفتند که خوب جوراب خریدی ؟ گفتم بله خریدم. گفتند بیاور ببینم. آوردم گذاشتم جلویشان. گفتند اینها را چند خریدی ؟ گفتم دانه ای مثلاً" نمیدانم خاطرم نیست. شاید هرکدام از اینها مثلاً" دوازده تومان سیزده تومان بود. دیدم که به من مرتب نگاه میکنند. گفتم مگر جورابها خوب نیست، مگر نپسندیدید ؟ گفتند چرا جورابها خیلی خوب است اما تو خیال میکنی من پسر حاجی ام ؟ گفتم من تناسبش را نمی بینم. جوراب خواستید و من برایتان جوراب خریدم. از جورابهای خوب خریدم. فرمودند نخیر آقا من سربازم و برو برای من جوراب " پنج زاری " بخر. من سربازم من تا حالا از این جورابها پایم نکرده ام و پایم هم نمیکنم. آن جوراب مال خودت. گفتم این جورابها بزرگ است پای شما بزرگ است به پای من نمیخورد. گفت خوب هر کاری میخواهی بکنی ببخش این جورابها مال خودت ولی برو برای من "جوراب پنج زاری" بخر. من جوراب سربازی میخواهم.

بعد من راه افتادم و رفتم محله فقیرها ، از این جورابهائی بود که سیاهان میخریدند از اینها خریدم و آوردم و روی میز گذاشتم و نگاه کردند و گفتند آهان جوراب های به قاعده اینهاست ، من اینجوری میخواهم .

روایت‌کننده : ارتشبد فریدون جم

تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۱

محل : شهر لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س- تیمسار در جلسه‌ایکه سال قبل داشتیم تا آنجا سرکار بیان فرمودید که از قاهره برگشید تهران و سال ۱۳۲۳ بود بعد که ...

ج- آن سال من از قاهره در سال ۱۳۲۰ برگشتم .

س- ۲۰ برگشتید به تهران ؟

ج- بله یعنی در حوالی فروردین یا اردیبهشت ۱۳۲۰ بود که به تهران برگشتم . یعنی پس از اینکه از جزیره موریس موافقت شد که اعلیحضرت به کانادا تشریف ببرند اجازه فرمودند که خانواده‌شان ، مخصوصاً" والاحضرت شمس و مادر والاحضرت عبدالرضا و خواهرشان و والاحضرت شاهدخت فاطمه و حمیدرضا که آنموقع هفت هشت سال بیشتر نداشت با دوسه نفر ازمستخدمین ایرانی به تهران برگردند. در جزیره موریس حوالی همان روزهای آخر پیش از حرکت بود که بنا نبود من به تهران بگردم بنا بود که من در همراه اعلیحضرت به کانادا برویم . و یک شبی مرا احضار فرمودند دیر بود من آنجا رفتم توی اطاق نشسته بودند متفکر بنظر میرسیدند. بعد به من گفتند که من هر چه فکر میکنم خیالم ناراحت است برای اینکه اینها باید حالا با کشتی حرکت بکنند و زمان جنگ است وضعیت روشن نیست اینها بهتر است که یک نفر از خودمان همراه اینها برود و این خانواده را به تهران برساند و فکر کردم که بهتر است که شما بروید. من گفتم که هرجوری امر بفرمائید من حرفی ندارم میفرمائید چشم بنده میروم . و بهمین ترتیب بود که من عازم شدم و با کشتی رفتیم به آفریقای جنوبی و دوربان با یک کشتی هلندی ۱۴ هزار تنی در دوربان

یک چند روزی بودیم و مقدمات مسافرت خود و اعلیحضرت را فراهم کردیم که بنا بود که در حدود یک ماه بعد از جزیره موریس به دوربان بیایند، در آفریقا تقریبا " یک ده بیست روزی یا یک ماهی توقف داشته باشند تا Convoy تشکیل بشود و ایشان و همراهانشان را به کانادا تغییر محل بدهند. ما در آنجا زمینه‌ی مسافرت بعدی ایشان را فراهم کردیم یک نفر سروان انگلیسی هم که آجودان اعلیحضرت بود همراه بود، اسمش Pickwoed بود کاپیتان Captain Arthur Howell Pickwoed در همین سالهای آخر تا یک سال پیش باز مجددا " ایشان را در لندن دیدم. و او هم همراه بود که ترتیب کارها را میداد. بعد ما با کشتی کومپینگ Compiègne که یک کشتی فرانسوی بود که انگلیسها گرفته بودند و یک لشکر آفریقای جنوبی را به مصر میبرد، با صطلاح یک کشتی Trooper بود رفتیم به طرف Mombasa بنا بود که بیائیم به مومباسا در کینیا و بعد از آنجا برویم به بمبئی و از بمبئی بطرف ایران برویم. فصل گرما بود. زیردریائی های فرانسوی و ژاپنی احتمال میرفت مشکلی برای کشتی پیش بیاورند

س ـ آلمانها.

ج ـ فکر میکردند ناوهای فرانسه ممکن است که در صدد باشند که کشتی را بگیرند این بود که روی کشتی خیلی احتیاط میکردند به ویژه که در کشتی هم تعداد چند هزار نفر سرباز حمل میشد این بود که خیلی رعایت تأمین میشد و این بطوری بود که مثلا" ما تمام مدت مجبور بودیم که کمربند نجات همراه داشته باشیم که اگر اژدر به کشتی بزنند و میگفتند در عرض یک دقیقه دو دقیقه میشکنند و غرق میشود و دیگر مجال کاری نیست. این مشکل بود. بعد هم در کانال موزامبیک که میآمدیم فرانسوی های خدمه‌ی کشتی دیگ این کشتی را ترکاندند. حتی یک نفرشان خودش را به آب انداخت و مرد که بعد جنازه‌اش را با تشریفاتی به

دریا انداختند. دفعه اولی بود که من چنین مراسمی را دیدم . و کشتی به این ترتیب سرعتش را بکلی از دست داد و خیلی آهسته حرکت میکرد به نحوی که مسافرتی که بنا بود چهار روز بکشد ۲۲ روز طول کشید. و آب هم البته خیلی کم شده بود، آب شیرین منظورم است، و مجبور شده بودند که برای آن همه جمعیتی که روی کشتی بود سهمیه معین کنند. خلاصه بعد از بیست و خرده‌ای روز رسیدیم به مومباسا و بسیار هم خوشحال بودیم که حالا در آنجا پیاده خواهیم شد و یکی دوروز شاید بشود استراحت کرد پیش از اینکه دومرتبه مجددا" سوار کشتی دیگری بشویم و بطرف بمبئی برویم . ولی وقتیکه به مومباسا رسیدیم خیلی با تعجب دیدیم پس از اینکه تمام سربازان پیاده شدند و رفتند آمدند به ما گفتند که شما مجاز به پیاده شدن از کشتی نیستید و باید روی کشتی بمانید. گفتند اولا" ما اطلاعی نداشتیم که شما میآئید؛ ینجا بندر نظامی است قدغن است و اطلاع قبلی هم کسی به ما نداده است. حالا ما هرچه گفتیم که به این ترتیب که نمیشود ما بعد از ۲۲ روز که توی این کشتی با این زجر و زحمت بودیم حالا باز نمیتوانیم پیاده شویم ما را ببرید در یک جائی روزی زمین نگهدارید. میگفتند نمیشود ما مجاز نیستیم . بعد من گفتم آیا ممکن است که یک پیامی برای حاکم بدهیم ؟ گفتند اگر میخواهید نامه‌ای بنویسید به نایروبی ببریم . من یک نامه‌ای نوشتم که ما آمدیم و عازم ایران هستیم و با موافقت دولت انگلستان از جزیره موریس براه افتادیم و از آفریقای جنوبی حرکت کردیم با کشتی که حالا متعلق به انگلیس است و نیروی نظامی حمل میکند و بیخودی سرخود که نمیتوانستیم ما برویم توی چنین کشتی سوار بشویم و بیائیم به اینجا. تلگراف بزنید دستور بگیرید ما را اینقدر زحمت ندهید. قرار بر این شد که ما روی این کشتی بمانیم یکی دو شب ماندیم تا اینکه آمدند گفتند که بسیار خوب شما میتوانید بیائید پائین ولی شماها را میبریم و در هتل میگذاریم و از هتل حق بیرون آمدن نخواهید داشت. قبول کردیم که باز اینطور بهتر است. و ما به هتل رفتیم در همان

مومباسا . در هتل ما را در یک اطاقی گذاشتند و جلوی اطاق هم نگهبانی گذاشته بودند که ما از اطاق بیرون نیائیم . مادو سه روز آنجا بودیم تا در این موقع شنیدیم که ملک فاروق در مصر اقدام کرده بود (پدر من هم در آنموقع سفیر ایران در قاهره بود) که من و والاحضرت شمس با طیاره به قاهره برویم و دیگران با کشتی مسافرت را مطابق برنامه ادامه بدهند. بهمین ترتیب هم عمل شد با یک هواپیما از مومباسا حرکت کردیم به یوگاندا رفتیم و از یوگاندا هم آمدیم بطرف مصر. از آن طیاره‌هائی بود که روی آب می نشیند. آمدیم به قاهره یکی دو روز هم قاهره بودیم و بعد از قاهره ما به تهران رفتیم . به تهران که رفتیم من عریضه‌ای حضور اعلیحضرت پهلوی نوشتم که من آمدم ...

س- ورود شما به تهران در چه تاریخی است؟

ج - حوالی اردیبهشت ۱۳۲۱ .

س- ۱۳۲۱ .

ج - ۱۳۲۱ بله. نوشتم که آمدم آن مأموریتی که دادید انجام دادم دیگران هم هنوز توی راه بودند و داشتند میآمدند اطلاع داشتیم و سپرده بودیم به کاپیتان که به ما گفت که شما مطمئن باشید ما خودمان نظارت خواهیم کرد. بعد نوشتم که حالا چه امر میفرمائید من چه کنم. بمانم ؟ بیایم ؟ چه کار بکنم ؟ بعد مرقوم فرمودند از من دیگر گذشته است و امروز اعلیحضرت بیشتر احتیاج دارند که دوستان و اشخاص صالحی دورشان باشند این بهتر است که فعلاً در همان تهران بمانید تا ببینیم بعد چه میشود. بعد هم البته اطلاع پیدا کردیم که اعلیحضرت پهلوی بعد از اینکه به آفریقای جنوبی رسیدند از آب و هوای آنجا و وضع آنجا خوششان آمده بود و گفته بودند در هر صورت هیچکدام اینجاها برای من ایران نمیشود. برای اینکه ایشان دلبستگی فوق العاده‌ای ، اینطور که من دیده بودم یعنی از ۱۳۱۵ که باصطلاح ارتباط نزدیکی برقرار بود تا آخرین روزی که ایشان را دیدم من هیچگاه حرفی ، سخنی ، حرکتی که نشانه‌ای بر بی مهری یا بی علاقگی به ایران باشد

از ایشان من ندیدم وجداناً" باید این را بگویم برای ضبط در تاریخ . و حتی در جزیره موریس همیشه اظهار میکردند اگر در تمام کره زمین اگر به من بگویند که در بهترین نقاط زمین برو زندگی بکن باز من حاجی آباد توی راه بندر عباس را ترجیح میدهم . ما پشت سر میگفتیم حاجی آباد هم جا شد که آدم برود در حاجی آباد زندگی بکند؟ بهر صورت ولی ایشان بعد از اینکه رسیده بود به آفریقای جنوبی اظهار کرده بودند اینجا آب و هوایش خوب است و بی شباهت به آب و هوان ایران هم نیست من فعلاً" همین جا می مانم تا جنگ تمام بشود کانادا برای من هیچ رجحانی به همین جا ندارد. این بود که ماندنی شدند و تشریف آوردند به ژوهانسبورگ ، در ژوهانسبورگ بودند تا فوت کردند . من در آن موقع در تهران بودم ...

س- سرگرد بودید سروان بودید ، چه سمتی داشتید ؟

ج - من در آنموقع ستوان یکم بودم شاید تازه میخواستم سروان بشوم در این حدود. من در دانشکد. افسری خدمت میکردم ، محل کارم دانشکده‌ی افسری بود. سالها بهمین ترتیب گذشت اتفاق جدیدی که قابل ذکر باشد نبود. البته من میتوانم بگویم که اعلیحضرت محمد رضا شاه علاقه بسیار زیادی به اعتلای ارتش داشتند و هر موقعی که دیداری و صحبتی میشد راجع به پیشبرد کارهای ارتش و تقویت بنیه ارتش بود از این قبیل مسائل صحبت میشد. در همین موقع بود که فکر ایجاد باصطلاح گارد شاهنشاهی پیش آمد. این البته از لحاظ تاریخی مهم است چون در زمان اعلیحضرت پهلوی به نوبه از لشکرهای ۱ و ۲ مرکز یک گروهانی را به پاسداری میفرستادند از هنگ های مختلف میآمدند ده پانزده روزی ماموریت داشتند و برمیگشتند به سربازخانه. بعد از جنگ با فعالیت های احزاب و سیاست بازیهائی که شروع شد صحبت پیش آمد که بهتر است که یک نیروی ویژه‌ای فقط برای این کار انتخاب بشوند و تصمیم داده بشوند این بود که یک گردانی

بعنوان گارد شاهنشاهی درست شد و افسرانش هم در ابتدای کار خود ماها بودیم ، خود من بودم ، بعضی افسرهائی که با من در لشکر یک کار کرده بودند گویا قره‌باغی خاطرم هست بود، فردوست بود، مهاجر و فردود (؟) هم که سابق با من کار کرده بودند به گارد منتقل شدند .

س- مین باشیان نبود ؟

ج - مین باشیان خاطرم نیست . ممکن است او هم بوده باشد. درست یادم نمیآید ولی احتمال دارد که او هم بوده شاید در یک زمان کوتاهی . و فرمانده این باصطلاح گارد هم محوی ، ایرج میرزای محوی بود که البته یک نسبتی هم با خود اعلیحضرت از طرف خانمش داشت . دیگر کار ارتش به روال عادی پیش میرفت مسائلی نبود. در آن موقع هم کمکهای نظامی آمریکا شروع شده بود . من در سال ۱۳۲۳ از والاحضرت شمس جدا شدم . البته سالها بود که رابطه‌ای با هم نداشتیم . در سال ۲۳ دوستانه از هم جدا شدیم برای اینکه اعلیحضرت پهلوی تا زنده بودند اجازه جدائی نمیدادند. پس از درگذشت ایشان شش ماه بعد ما توانستیم ک، از هم جدا بشویم . دیگر البته تنها چیزهائی که جنبه ناراحت‌کننده داشت یکی همین بی نظمی در خیابانها بود که هر روز کتک کاری و تظاهرات خیابانی بود که حزب توده و احزاب دیگر راه می انداختند .

محیط ارتش رویهمرفته خوب بود ضمن اینکه شاید بعضی افسرها پولیتیزه شده بودند گاهی به این طرف گاهی به آن طرف کشیده میشدند ولی تعدادشان بسیار کم بود و مشکلی نبود. به این ترتیب کارها ادامه داشت تا حوالی سال هزار و سیصد و بیست و چهار ، بعد وقایع آذربایجان پیش آمد من هنوز در دانشکده افسری بودم . البته آن یک سالی که وقایع آذربایجان پیش آمد افسرها ، همه‌ی افسرهای جوان ، خیلی احساس ناراحتی و سرشکستگی میکردند و مخصوصا" احساس عدم توانائی برای باصطلاح حل کردن این مشکل . خیلی ناراحت‌کننده بود برای همه ماها که میدیدیم که یک قسمت مهمی از کشورمان به این ترتیب در حال جدائی

از ایران است و مملکت اشغال شده است ارتش ناتوان است و اوضاع سیاسی هم حتی یک جنبشی را اجازه نمیدهد. تا اینکه در شریف آباد که جلوی یک ستوان را هم گرفتند که دیگر بدتر شد. من در آن تاریخ بقدری ناراحت شده بودم که یک مرخصی طولانی گرفتم رفتم آمریکا. گفتم برویم آمریکا شاید هم اگر وضع به این ترتیب بماند دیگر ماندن در ایران لطفی نخواهد داشت. برای اینکه من خاطرم هست از کرج به آن طرف پاسگاههای روسیه بود از جاجرود به آن طرف، روی پل جاجرود پست روسی بود. تمام باصطلاح مملکت ما منحصر شده بود به محوطه‌ی تهران. وتازه تهران هم که تحت سلطه‌ی مخصوصاً " حزب کمونیست که روسها پشتیبانی میکردند بود. آنموقع من مرخصی گرفتم و رفتم آمریکا. به واشنگتن که رفتم شنیدم که یک میسیون نظامی ایران به ریاست تیمسار هدایت، تیمسار آنموقع سرلشکر بودند معاون وزیر جنگ شده بودند یک همچین چیزی. رزم آرا رئیس ستاد بود. در آنجا من رفتم دیدن هدایت، چون با مرحوم هدایت سوابقی داشتم هم از لحاظ خانوادگی با خانمشان که دختر صدیق حضرت بود با خانواده صدیق حضرت رابطه خانوادگی داشتیم ـ پدرم با تمام خانواده هدایت دوست نزدیک بود و بعلاوه موقعی که من در فرانسه مدرسه‌ی Saint Cyr میرفتم هدایت هم در آنجا دانشگاه جنگ میرفت سرگرد بود و در Ecole de guerre فرانسه بود و روزهای شنبه و یکشنبه که من به مرخصی گاهی به پاریس میآمدم همیشه دیدن ایشان میرفتم و تعطیلی اغلب با هم بودیم. روی این سوابق در آنجا به دیدن ایشان رفتم. و وقتی که مرا دیدند گفتند که چقدر خوب شد که شما را دیدم ما الان مشغول اقدام هستیم و درخواست کردیم که یک نفر افسر پیاده برای ما بفرستند و حالا که شما هستید شما باید بیائید جزو میسیون خدمت بکنید اینجا بمانید. گفتم ما برای مرخصی آمدیم و قصد کار کردن نبود. گفتند نه باید بمانید و تلگرافی به ستاد ارتش آنوقت زدند و در آنجا موافقت شد که من در آنجا بمانم. این بود که من هفت هشت ماهی در میسیون نظامی بودم که وسائلی

تهیه میکردند برای ایران میفرستادند. بعضی تجهیزاتی را که آمریکائی ها میخواستند بدهند تا حدودی میشد انتخاب بکنیم خود این میسیون انتخاب میکرد. یعنی بین تجهیزاتی که آماده بودند بدهند میتوانستیم مثلاً بگوئیم ما این مدل را نمیخواهیم آن یکی مدلش را به ما بدهید. و بعد هم برگشتیم به ایران. وقتی برگشتم ایران برنامه‌هائی شروع شده بود برای اعزام افسران به دوره‌های باصطلاح تکمیلی به آمریکا. من هم معین شده بودم که بروم به دانشکده‌ی ستاد در Fort Leavenworth در آمریکا. به من گفتند که شما در نظر گرفته شده‌اید برای رفتن به Fort Leavenworth درست آنموقع من سرگرد شده بودم. من گفتم که شاید بهتر باشد که من بروم به انگلستان و تا آن موقع به مدارس نظامی انگلستان، یعنی مدارس در این ردیف، در رده‌ی باصطلاح بالاتر از دانشکده‌ی افسری، هیچ افسر ایرانی نیامده بود. من اول کسی بودم که اقداماتی کردند تا موافقت شد و قبول کردند یک محلی به ما دادند و به انگلستان آمدم. یک مدتی اول برای استاژ به هامبورگ فرستادند جزو "ارتش انگلیس در راین" British Army of the Rhine یک مدتی برای استاژ، برای آشنا شدن به تشکیلات و اصطلاحات و سیستم کار ارتش انگلستان آنجا بودم وبعد هم در ماه ژانویه که دانشگاه باز میشد به لندن آمدم و بعد رفتم به Camberley دانشگاه جنگ زمینی انگلستان آنجاست.

س - این سال ۱۳۴۷ است؟

ج - سال ۱۳۴۹.

س - ۴۹.

ج - ۴۹، ۵۰، ۱۳۵۰ بود. تا آخر سال ۵۰ در Camberley بودم مدرسه میرفتم بعد هم به ایران آمدم و در ایران منتقل شدم به دانشگاه جنگ بعنوان استادی برای تدریس امور ستادی و لوژیستیکی و سایر برنامه‌هائی که در آنجا بود.

سه سال هم در آنجا بودم بعد از سه سال منتقل به ستاد ارتش شدم قسمت اداره‌ی عملیات و بعد هم رئیس رکن سوم ستاد ارتش شدم .

س- این رکن ۳ کارش ... ؟

ج - رکن سوم همانست که آمریکائی ها به آن G3 میگویند و کارش امورسازمانی و آموزشی و عملیاتی است بطور کلی . در رکن سوم بودم تا اینکه در آنجا سرتیپ شدم و انتخاب شدم که به سازمان سنتو در آنکارا بروم . البته در موقعی که رئیس رکن سوم در ستاد ارتش بودم پیمان بغداد وجود داشت یکی دو مسافرت هم بهمراه سپهبد حجازی و افسران دیگری و بعد هم سپهبد شاهرخی و افسران دیگری به عراق رفته بودیم با اطلاع برای ترتیب دادن ورود ایران به پیمان بغداد. در آن موقع مأموریت داشتیم رفتیم آنجا صحبت هائی و مذاکراتی شد. پس از ریاست رکن سوم ستاد ارتش مأمور به آنکارا شدم و معمولا" برای سه سال منتقل شدم به آنکارا . در آنکارا من رئیس قسمت ایرانی ستاد CMPS و مسئول طرح و عملیات و آموزش بودم .

س- در هزارو نهصد و پنجاه ...

ج - ۵۶ - ۵۷ اینطورها بود. بله ۵۶ - ۵۷ ، در ستاد سنتو هم که در آن موقع C.M.P.S میگفتند یعنی Central Military Planning Staff که ریاست آن با یک ژنرال انگلیسی بود بنام سرچارلز جونز. سرچارلزجونز اکنون ارشد افسران زمینی انگلستان است هنوز هم هست . در ستاد ایشان مخصوصا " شغل و کارم هم همین بود Chief of Plans and Operations تقریبا " نظیر همان کارهائی که در ایران داشتم . کارم البته به سه سال نکشید. بعد از هفت هشت ماه که در آنجا بودم برای فرماندهی دانشکده‌ی افسری انتخاب شدم ، دانشکده افسری خودمان . به تهران آمدم و به دانشکده‌ی افسری رفتم و مدت سه سال فرمانده دانشکده‌ی افسری بودم .

س ـ یعنی این مثلا" سال ۱۹۶۰ به بعد است .

ج ـ درست تاریخ ها دقیقا " خاطرم نیست . سه سال فرماندهی دانشکده‌ی افسری را داشتم . البته چه قبل ا . و چه بعد از آن در هیچ جا خاطره‌ای عزیزتر از این دوره فرماندهی دانشکد . افسری من ندارم و نداشتم . در آنجا با جوانانی که فقط برای خدمت ، نظام را انتخاب‌کرده بودند و به پرچم ایران گرویده بودند و در آنجا تحصیل میکردند روبرو شدم و برخلاف‌آنچه شنیده بودم و شایع بود در آنجا من متوجه شدم که جوانان ایرانی بسیار هم قابل اعتماد و بسیار هم صدیق و صالح و با استعداد هستند . در آن سه سالی که من دانشکده‌ی افسری بودم تحولات‌بسیاری در دانشکده‌ی افسری رخ داد که منجمله این لباسهائی بود که در دانشکده‌ی افسری جدیدا " درست‌شد و بسیاری کارها و اطلاحات‌معنوی دیگر . دانشجویانی که در آن دوره بودند و حالا این روزها یقینا " در مقامات‌عالی ارتش‌هستند بهتر میتوانند این را یادآوری بکنند و بگویند . از آنجا که بعد از سه سال مأموریت معاونت‌فرماندهی ارتش‌یکم را در کرمانشاه پیدا کردم .

س ـ این ریاستش‌با کی بود ؟

ج ـ با سپهبد نصرالهی بود . سپهبد نصرالهی بسیار مرد ایران دوست‌و مرد دوست‌داشتنی و صالح و درست‌و درویش‌و ازخودگذشته‌ای بود و بیشتر خدمتش هم در همان نواحی کردستان گذشته بود و بسیار به مسائل کردستان وارد بود . متأسفانه در یک‌سال پیش‌و یا دو سال پیش‌در انقلاب‌کشته شد .

س ـ این اعدام شد یا به مرگ‌طبیعی ؟

ج ـ یقینا " کشته شد . نه مرگ‌طبیعی که خیر . او سالها بود بازنشسته بود ، بعد از اینکه از فرماندهی ارتش‌یکم برداشته شد او استاندار بلوچستان شد و به زاهدان رفت‌و محلش‌در زاهدان بود . یک‌مدتی در آنجا کار میکرد و بعد

هم به تهران آمد و در سازمان بازرسی شاهنشاهی مدتی خدمت میکرد و بعد هم دیگر کاری نمیکرد.

س - چه برخوردی با این آخوندها داشت؟

ج - برخوردی اینجوری که نداشت بالاخره او افسر وظیفه شناسی بود شاید در آن موقعی که با کردها زدوخورد پیدا شد شاید بعلت آشنائی که به محل داشته و ارتباطاتی که داشته مورد سوءظن واقع شده است گویا در بروجرد از بین رفت. و خیلی جای تأسف است. من که به ارتش یکم رفتم ارتش یکم یک قرارگاه مقدمی در آذربایجان داشت در مهاباد. چون نیروی ارتش یکم در آن تاریخ عبارت بود از لشکر تبریز، لشکر مراغه، لشکر رضائیه، لشکر خانه و یک تیپ هم از کرمانشاه در سنندج بود. این قسمت شمالی منطقه را مرحوم شادروان نصرالهی تمام آموزش را به قرارگاه مقدم محول کرد و من در مهاباد مسئول این کارها بودم.

س - میتوانید لطفاً" بفرمائید آن موقع یک لشکر مثلاً" چند نفر بودند؟

ج - بله سازمان لشکر ایران مثل لشکرهائی است که آمریکائی ها به آن لشکر ROAD میگویند یعنی Re-Organized Army Division روی کاغذ لشکرها باید هیجده‌هزار وپانصدنفر باشند که سازمان کامل و بقول اصطلاح انگلیسی War Footing است ولی خوب مانند همه جای دیگر لشکرهای ایران در آنموقع تکمیل نبود. تعدادشان فرق میکرد بین ۱۲ هزار نفر، ۱۳ هزار نفر، در این حدودها بود.

س - آنوقت یک تیپ چند نفر بود؟

ج - معمولاً" در حدود سه هزاروپانصدنفر چهارهزار نفر سازمان یک تیپ بود. ولی عملاً" شاید تا ۲۰۰۰ نفر بیشتر موجود نبود.

س - هنگ؟

ج ـ هنگ دیگر ندارد. در موقعی که سازمانهای تیپ تشکیل شد دیگر هنگ از بین رفت.

س ـ آنوقت واحد کوچکتر اسمش چه بود ؟

ج ـ گردان.

س ـ گردان. آنوقت آنها چند نفر ؟

ج ـ گردان در حدود هشتصد نفر است.

س ـ ۸۰۰ نفر.

ج ـ در حدود ۸۰۰ نفر است بله. من در مهاباد بودم و البته بیشتر امور آموزشی و عملیاتی منطقه با من بود و بیشتر کارهای لوژیستیکی مستقیماً از قرارگاه اصلی در کرمانشاه انجام میگرفت. آنموقع که من به آنجا رفتم موقعی بود که تازه اصلاحات ارضی شده بود و منطقه خیلی در غلیان بود. روابط مالک با رعیت همه اینها ریخته بود بهمدیگر روی این اصلاحات ارضی و یک شکلی هم هنوز پیدا نکرده بود و اختلافات بسیار زیاد بود و احتمال خطر هم میرفت. به ویژه آنکه در شمال عراق هم جنبش بارزانی شروع شده بود و با عراقی ها زدوخوردهائی داشتند سابقه‌ی بارزانی ها هم بود که در ایران هم بالاخره مرتکب بی نظمی هائی شده بودند و یک سال هم آمده بودند از آن قسمت ترگور به مرگور و آذربایجان غربی حرکت کرده بودند و رفته بودند بطرف شوروی، این سابقه هم وجود داشت. که درآنموقع البته ارتش خیلی دقت میکرد که ضمن مسئولیتش یکی حفظ امنیت منطقه بود درداخل یکی هم مواظب باشد که از خارج دومرتبه وقایع قبلی تکرار نشود. من مدت تقریباً " یک سال و دو سه ماه در مهاباد بودم و در این مدت هم البته یک رابطه بسیار نزدیکی با مردم منطقه پیدا کردم و در آنجا حقیقتاً " احترام قلبی بسیاری برای مردم کرد پیدا کردم. دیدم مردمی هستند نهایت مناعت طبع دارند هر چقدر فقیر و محروم باشند ولی مناعت و آقازادگی شان را دارند و مردمی هستند بسیار

قدرشناس و احساساتی . برای من یقین شد که اگر در گذشته اغتشاشاتی در آن منطقه صورت میگرفته یک مقدار بسیار زیادش ناشی از سوء رفتار عوامل دولت ایران نسبت به مردم محل بوده و البته به علت اینکه زندگانی ایلاتی در منطقه مرزی داشتند احتمال دارد که خارجی ها هم که یک مقداری از عدم رضایت ها سوء استفاده میکردند و تحریکاتی شاید میکردند. ولی خوب آنموقع مدتی که من در آنجا بودم ضمن اینکه نگرانی زیاد بود من با آجودانم تنها همه جا میرفتیم به تمام ایلات منطقه میرفتیم . هم با روسای ایل هم با مردم عادی ارتباط داشتیم مذاکره میکردیم و صحبت میکردیم حرف میزدیم و هیچ مشکلی در این مدتی که من آنجا بودم پیش نیامد. دولت هم الحق باید بگویم که در آن مدتی ، حالا من قبلش یا بعدش را نمیدانم، که من آنجا بودم هر نوع پیشنهادی که میشد با حسن نیت استقبال میکردند و مورد اقدام واقع میشد.

س- راجع به مسئله خودمختاری اظهار علاقه‌ای میکردند مردم ؟

ج - نه بهیچوجه. اظهار خودمختاری نخیر. اینها همه ناشی از عدم رضایتی است که زمینه فراهم میکند که بعضی ها بعضی افکاری پیدا کنند. اگر مردم منطقه راضی و از زندگیشان خوشحال باشند این علتی ندارد که بخواهند یک وضع خوبی را بهم بزنند و یک وضع مبهمی را پیش بیاورند. یادم هست در آنموقع که من آنجا بودم حتی کردهای عراقی نسبت به ایران خیلی اظهار علاقه میکردند و همیشه اظهار میکردند که ما همان مادها هستیم و پسرعموی شما هستیم انتظار مساعدت و کمک داریم . من در آنموقع هیچ نوع مشکلی مخصوصا " با ایلات جلالی ، ایلات شکاک ، هرکی مندان ، هرکی سیدان ایل ، زرزا ایل منگور ، دهبکری و ایلات دیگری که آنجا هستند و حتی ایلات آنطرف مرز که گاهگاهی بعلت پیوندهای خانوادگی با ایلات اینطرف مرز ایران مربوط هستند نداشتم . البته باید متأسفانه من این را اقرار بکنم که از این دوهزار و پانصد سالی که ما جشن گرفتیم در این ۲۵۰۰ سال میتوانم بگویم که ده قدم برای مردم کردستان برداشته نشده بود. چون این منطقه ،

منطقه‌ایست که مردم لایق و زمین حاصلخیز و با استعداد دارد. موقعیت منطقه هم طوری است که میتواند بعلت مجاورت با ترکیه، با عراق و داخل ایران از لحاظ تجارت و کسب و کار استفاده بکند. ولی این منطقه هیچ نه راه داشت نه برنامه ده سازی انجام شده بود نه مدرسه‌ای وجود داشت، نه بیمارستانی وجود داشت، هیچ. من همیشه در همانموقع هم فکر میکردم که این مردم کردستان حقیقتاً " بسیار مردم نجیبی هستند که علیرغم این محرومیت‌ها باز هم خودشان را ایرانی میدانند.

س - علتش چه بوده است که اینقدر آنجا بی توجهی شده بود ؟

ج - ضعف دولت مرکزی ، عدم لیاقت مأمورین که در آنجا عوض اینکه بدرد مردم برسند بفکر خودشان بودند و مردم آنجا هم مثل بعضی مردم توسری خور نبودند و وقتی که فشار به آنها میآمد می جنگیدند. درنتیجه منطقه یک منطقه نظامی شده بود و همیشه درگیر عملیات نظامی و ناامنی بوده است. درمدتی که آنجا بودم چند بار به تهران آمدم و این مراتب‌را همیشه در صحبت‌هائی که پیش میآمد بعرض اعلیحضرت میرساندم و یک مقدار زیادی هم اقدامات در همان تاریخ شد که منجمله سد مهاباد را قرار شد بسازند که یکی از اقداماتی بود که منشأاش، نمیخواهم بگویم تمام کارش‌را ما کردیم اصلاً" ، این فکر ساختن سد، از آنجا پیدا شد و یک مقداری کارهای دیگر که بالاخره در منطقه انجام شد. بعد از آنجا مرا احضار کردند به تهران. آمدم به تهران و گفتند در نظر است که یک سازمانی بعنوان ، البته اسم فارسی هم نداشت Combat Development درست بشود، من تا آن تاریخ اصلاً" یک چنین اسمی را نشنیده بودم. من نشنیده بودم از Combat Development منظور یعنی چه. من انتخاب شده بودم برای ریاست چنین سازمانی. این را مستشاری آمریکائی توصیه کرده بود.

س - این تقریبا" چه سالی است ؟

ج ـ شاید مثلا" ۱۲ ، ۱۳ سال پیش .

س ـ ۵۶ مثلا" ؟

ج ـ خیر در سال ۶۵ ـ ۱۹۶۴ . و آنها اصرار کرده بودند که ارتش ایران به مرحله‌ای رسیده است که باید بتواند خودش را و سازمانهایش را ارزیابی بکند و با اصطلاح تاکتیک های خودش را متناسب محیط و وضع ایران و موقعیت زمین و وضع سربازهای ایرانی ارزیابی بکند . تا آن تاریخ بیشتر سیستمهای آمریکائی عینا" ترجمه میشد و در ارتش اعمال میشد . و منظور این بود که اینها را تطبیق بدهند با محیط و وسایل . یک همچین سازمانی بنا بود درست بشود برای این کار من معین شدم . من خودم سابقه‌ای برای این کار نداشتم گفتیم اقلا" یک کسی بیاید ما را توجیه بکند که این Combat Development که میگویند چه است . اصلا" چه کار باید بکنند و اصلا' مسیر پیشرفت کارش چیست . قرار شد که یک نفر از سازمان Combat Development آمریکا ، یک نفر سرهنگی بود یادم هست که اسمش پارک بود آمد .

س ـ پارک ؟

ج پارک ، بله کلنل پارک . آمد یک دو ماه دو سه ماه در تهران ماند . چون او به این سازمان ... رد بود ما نشستیم مذاکره کردیم و صحبت کردیم و اسم این سازمان را گذاشتیم سازمان تحقیقات و ارزیابی رزمی .

س ـ جزو ستاد بود ؟

ج ـ تابع نیروی زمینی بود .

س ـ نیروی زمینی ؟

ج ـ تابع نیروی زمینی بود بله ، برای نیروی زمینی . ما در آن سازمان شروع کردیم به بررسی کردن سازمانها بعضی روشها و بعضی کارها . گمان میکنم تا مدتی که من بودم شروع کردم روی اطلاعاتی که گرفتم و روی ذوق تجسس و بهبود در کارهای

نظامی که ذاتاً " داشتم و دنبالش میرفتیم و آزمایش میکردیم . بالاخره یک مقدار کارهائی انجام شد که متأسفانه این کار هم باز ناتمام ماند و من از این کار ، بعد از یک سال ، معین شدم برای فرماندهی ارتش دوم که مرکز فرماندهی آن در تربت حیدریه بود ، خراسان . و من به تربت حیدریه رفتم .

س ـ شما آن زمان متأهل بودید ؟ همسرتان هم همراهتان میآمد ؟

ج ـ نه ، نه . کامران و خانم همیشه تهران بودند من تنها میرفتم . مهاباد هم تنها رفتم ، تربت حیدریه هم تنها رفتم . آنجا جائی نبود که زن و بچه ببریم . بعد آنجا در ارتش دوم لشکر مشهد و لشکر گرگان بود ، پادگانی بود در زاهدان و مرکز آموزشی در بیرجند بود و در آنموقع هم البته مراقبت مرزهای افغانستان و قطعه شمال وظیفه ارتش بود . کارهایمان را مطابق روش معمول میکردیم . بعد من یک دفعه که به تهران آمدم کامران پسرم از درخت افتاده بود بچه بود دستش شکسته بود . او را برداشتم و برای معالجه به لندن آوردم . دست او را گچ گرفتند و بستری بود بنا شد که بماند تا موقعی که بتوانند باز بکنند وببینند دستش چطور است من برگشتم به ایران . به من گفتند که شما معین شده اید برای جانشینی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران .

س ـ رئیس ستاد کی بود ؟

ج ـ آنموقع رئیس ستاد ، تیمسار آریانا بود . من به ستاد رفتم .

س ـ این حالا تقریباً " سال ۶۸ است ؟

ج ـ از ۷۱ پنج سال قبلش چه میشود ؟

س ـ ۶۶ .

ج ـ ۶۶ بله حوالی ۱۹۶۶ . من جانشین ستاد بودم تیمسار آریانا گفتند بیشتر کارهای ستاد را شما بکنید و کارهای عمده را پیش من بیاورند . ولی تقریباً " همه کارهای ستاد پیش من میآمد و من میدیدم . در این موقع هم تماسمان

با اعلیحضرت شروع شد ، تماسهای مثلاً" برای کار، ارتباط مستقیم رئیس و مرئوسی از آنموقع شروع شد.

س- بعد از اینکه از والاحضرت شمس جدا شدید باز هم ...

ج- البته دیگر از ناحیه‌ی دربار هیچ بی مهری نسبت به من نشد. به ویژه علیاحضرت ملکه مادر همیشه لطفشان را به من حفظ کرده بودند ، همیشه با من همان رفتاری را داشتند که آنموقع با من داشتند. حتی مثلاً" هفته‌ای یکبار که من خدمتشان میرسیدم برای ناهار، ناهارهائی که آنجا یک عده‌ای بودند ،همیشه مرا می بوسیدند ، همیشه مرا پهلوی خودشان می نشاندند و با من همان رفتاری را داشتند که قبلاً" بود هیچ از آن لحاظ تغییری حاصل نشده بود.

روایت‌کننده : ارتشبد فریدون جم

تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۳

محـــل : شهر لندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

با خود اعلیحضرت البته من خودم اکراه داشتم که رفت و آمد زیادی داشته باشم . برای اینکه خیال نکنند که من پس از جدا شدن میخواهم خودم را به دربار بچسبانم و از آنجا سوء استفاده‌ای بکنم . بعلاوه من همیشه اکراه داشتم که فکر کنند که اگر در ارتش امتیازاتی بدست میآورم بعلت یک رابطه خصوصی است . من میخواستم باصطلاح مدیون خدمت خودم باشم . در تمام مدت خدمت نظامی ام این را شاید تمام دوستان و همکاران من شاهد هستند که من هیچوقت سعی نکردم که رفتاری یا امتیازی غیر از آن چیزی که همه داشتند برای خودم کسب بکنم. در ستاد بودم کارها پیش میآمد و انجام میشد و از همان ابتدا در چندین مورد یک اختلاف نظرهائی با اعلیحضرت پیش میآمد. متأسفانه باید بگویم که درآنموقع روش بیشتر این بود که مسائلی که خوش‌آیند نبود به اعلیحضرت گفته نشود. ولی من ...

س ـ چه نوع مسائلی مثلا" گفته نشود ؟

ج ـ میگفتند حالا چرا ایشان را ناراحت بکنیم یا مثلا" شاید از این مطلب خوششان نیاید چرا خودمان را بد بکنیم یا از این حرفها . ولی من همیشه احساس میکردم که یک وظیفه‌ای نسبت به مملکت دارم در درجه یک ، و یک وظیفه‌ای نسبت به پرسنل ارتش و همکارانم در این مقام دارم . ولی البته یک وظیفه‌ای هم نسبت به رئیس مملکت و باصطلاح فرمانده قوا دارم . یعنی حتی در موردی که یک اختلافی پیش آمد و اعلیحضرت قدری تندی کردند و بعد هم معلوم شد که موردی نداشته است من همان جا

به خودشاه عرض‌کردم که من خدمت‌نظامی را نه بخاطر پول و نه برای مقام پذیرفتم برای اینکه اگر کار دیگری را انتخاب‌کرده بودم حتما" وضع مالی آن بهتر از ارتش‌بود و یا در آن موقعیتی که بودم میتوانستم در مشاغل‌سیویل خیلی زودتر به مقامات‌عالی برسم تا در ارتش‌که مجبور بودم پله پله پله بالا بیایم تا بعد از مثلا" سی و پنج شش‌سال تازه به مقام ارتشبدی برسم . در صورتیکه سیویل ها بعضی ها از توی خیابان میآمدند وزیر میشدند سفیر میشدند بدون هیچ سابقه‌ی خدمتی . کار من به این خاطر نبود بلکه بخاطر علاقه‌ی به خدمت‌بود. در همان موقع در آن روز پس‌از اینکه روشن شد که آن تندی ایشان بی جهت‌بود به عرض ایشان رساندم که من بخاطر مقام و بخاطر پول به خدمت‌نظام نیامدم و بخاطر عشق و علاقه‌ایکه به خدمت‌نظامی داشتم آمدم و بعلاوه من موقعی که به Saint Cyr رفتم اصلا" از ارتش‌ایران معرفی نشدم من در فرانسه به مدرسه نظام رفتم و اظهار کردم که من احساس‌میکنم یک‌وظایفی نسبت‌به این مملکت‌یعنی به مردم ایران و نسبت‌به پرسنل ارتش‌دارم و اینها ایجاب‌میکند که همیشه این مسائل را بدون تزئین و بدون مخفی کردن بعرض‌شما برسانم حالا چه خوش‌آیند است‌و چه خوش‌آیند نیست‌من وظیفه‌ام را همیشه انجام خواهم داد. شاید هم مطبوع طبع واقع نشد. در مورد سیستم خرید اسلحه و وسایل اختلافاتی بود که من معتقد بودم که این‌کار باید از یک‌مجرای صحیحی انجام بشود که از مجرای صحیحی انجام نمیشد و اختلافات‌دیگر هم بود. یک‌نقص‌عمده در کار ارتش‌ایران این بود که در آنموقع هیچیک‌از فرماندهان در حیطه فرماندهی خودش‌از اختیاراتی که از مسئولیت ناشی میشود نداشت. یعنی همه مسئول بودند ولی مسلوب‌الاختیار و باید از مقام بالاتر دستور بگیرند و نتیجه‌ی چنین ارتشی پیدا است.

س- مثلا" اگر کسی به آنها حمله میکرد اجازه ...

ج - نخیر برای اینکه حتی فرمانده ارتش‌حق نداشت‌بیش‌از یک‌گروهان در منطقه‌اش مصرف‌بکند و در تهران حتی برای عملیات‌شبانه باید حتما" قبلا" اجازه بگیرند.

س- عملیات شبانه یعنی ؟

ج - یعنی آموزش های شب . و خلاصه همه چیز مستلزم گزارش شرفعرضی و کسب اجازه و اینها بود . بدیهی است یک چنین ارتشی که در زمان عادی برای نفس کشیدن بایستی انگشت بلند کند و اجازه بگیرد در موقع بحران که کسی نیست به او دستور بدهد متلاشی میشود .

س- همان جور که ...

ج - همانطور هم که شد . برای من مسجل بود و شاید هم همکاران من شاهد باشند که من مکرر در آنموقع میگفتم چنین ارتشی یک روزی که بحران پیش بیاید دیگر کسی نیست به او دستور بدهد . درموقع عادی بله همه نشسته اند و منتظر هستند که دستور بگیرند اتفاقی نمی افتد اما موقعی که زمان تنگ است و باید فورا " تصمیمی گرفت و اقدامی کرد و مسئولیتی قبول کرد آنموقع دیگر نمیشود نشست گزارش نوشت و گروهان به گردان ، گردان به تیپ ، تیپ به لشکر ، لشکر به ارتش ، ارتش به نیروی زمینی ، نیروی زمینی به ستاد بزرگ ارتشتاران ، ستاد بزرگ ارتشتاران به اعلیحضرت . اینها باز باید به همان مسیر برگردد . و این سیستم یک سیستم فرماندهی نبود که ...

س- در موقع بحرانی هم اجازه نداشتند مستقیما " از سطح پائین کسب اجازه از دربار بکنند ؟

ج - نه ، در ارتش سیستم فرماندهی دور زده نمیشود . نخیر باصطلاح زنجیر فرماندهی وجود دارد .

س- در عمل هم رعایت میشد ؟

ج - زنجیر فرماندهی بله . منتها فقط اینجا یک مسئله ایست که قابل بحث است . زنجیر فرماندهی را آمریکائی ها Chain of Command میگویند و از مسیری که دستورات هم داده میشود آن را هم میگویند Channel of Command و در حقیقت اگر به مقررات آئین نامه های آمریکائی مراجعه بکنید میگویند که

Channel of Command همان Chain of Command است . در این سیستم معمولاً" روش صحیح هم همین است که ستادها در رده فرماندهی نیستند یعنی در Chain of Command نیستند. یعنی فرماندههای تیپ ، فرمانده توپخانه لشکری ، فرمانده مهندس ، فرمانده مخابرات لشکری و فرمانده سرویس‌های لشکر اینها مستقیماً" تابع فرمانده لشکر هستند. ستاد در حقیقت کمک فرمانده است و کارهای فرمانده را انجام میدهد ، ستاد برای کمک به فرمانده است . این البته درست است ولی در رده ستاد کل دیگر نمیشود گفت باز فرمانده کل قوا باید مستقیماً" به فرماندهای نیروها دستور بدهد. یک سوء تعبیر غلطی شده بود. رئیس جمهور آمریکا هم فرمانده کل قوا است ، رئیس جمهورفرانسه هم فرمانده کل قوا است ولی اینها دیگر به تمام امور نیروهای مسلح که دخالت نمیکنند. وزیر دفاع دارند که عضو کابینه است ، وزیر دفاع سازمانهای فنی دارد ستاد کل ، ستادهای هوائی ، دریائی ، زمینی این مسائل را بررسی میکنند و کارهایشان را انجام میدهند. ولی در ایران اعلیحضرت به اسم اینکه من فرمانده کل قوا هستم میخواستند در تمام امور ارتش دخالت بکنند یعنی هیچکس نفس نکشد و از ایشان اجازه بگیرند . نتیجه چنین شده بود که همه مسلوب الاختیار بودند بویژه این اواخر که فرمانده نیروی هوائی ، زمینی ، دریائی و ژاندارمری هم میخواستند ستاد بزرگ ارتشتاران را دور بزنند و به این عنوان که ما تابع مستقیم اعلیحضرت هستیم مستقیماً" بروند از بالا دستور بگیرند و ستاد هم در جریان نباشد. در نتیجه گزارشهای تطبیق نشده میرفت بالا ـ دستورات غیرمنطقی و بررسی نشده و تطبیق نشده صادر میشد لاینقطع ستاد بزرگ ارتشتاران کارش مبارزه کردن بود که اینها را یک طوری با هم تطبیق بدهد و تلفیق بکند و اصلاح بکند که خیلی وضع نامطلوبی بود . رؤسای ستاد قبلی شاید هم برایشان مشکل بوده است ولی به نحوی تحمل میکردند ولی من نمیتوانستم این وضع را تحمل بکنم و لاینقطع باعث میشد که از یک طرف با اعلیحضرت دربیافتم از یک طرف هم با خود فرماندهان نیرو که ما را دور

میزدند و بدون اطلاع ما همه کارها را میخواستند انجام بدهند . بالاخره منجر به این شد که عوض اینکه این سیستم نامطلوب را درست بکنند و یک سیستم باصطلاح ساده‌تر و Streamlined فرماندهی درست بکنند به من گفتند که بلند شوید بروید به اسپانیا . مرا سفیر کردند در حالیکه آنموقع ۵۷ سالم بود و برای یک نفر ژنرال چهار ستاره قبل از آن سن نه به این درجه میرسد و نه تجربیاتی که لازمه‌ی این مقام و این درجات است کسب کرده . در موقعی که امکان خدمت و امکان باصطلاح بهره دادن وجود داشت دست من کوتاه شد و گفتند بروید.

س - شما چه موقعی رئیس‌ستاد شدید؟ شما از معاونت رفتید به چیز ...

ج - من از ۶۶ بگیریم سه سال من جانشین بودم و دوسال هم رئیس‌ستاد بودم. بعد هم مرا مرخص کردند و گفتند که بروید . من رفتم به اسپانیا . انگلیس‌ها اصطلاح خوبی دارند میگویند Kick up and out

س - آن موقع مثل اینکه یک درگیری با عراق پیش‌آمده بود زمانی که سرکار ...

ج - بله جریان مسئله این بود که یک روزی اعلیحضرت در مسافرت تونس بودند در هر صورت در شمال آفریقا بودند و آریانا هم قرار شده بود که برای شرکت در کنفرانس سنتو به واشنگتن برود . یک روزی صبح بود که ما با رؤسای ستاد به فرودگاه مهرآباد رفتیم که با رئیس‌ستاد آریانا خداحافظی بکنیم که به مسافرت میرفت ، موقعی که آریانا سوار طیاره میشد به من گفت ،"من بطور قطع اطلاعی ندارم ولی مثل اینکه شنیده‌ام عراقی ها به‌ایران اولتیماتوم دادند. من که دارم میروم ولی همه اینها سر شما خراب میشود." چون من جانشین بودم و مسئولیت ستاد به من محول میشد یعنی عملاً" میشدم Acting Chief of Staff

س - این حرف عجیبی نبوده که رئیس‌ستاد بگوید شنیدم اولتیماتوم ...

ج - نشنیده بود - مسئله مهم همین است . بعد من بعد از اینکه ایشان رفتند ته وتوی مسئله را درآوردم فهمیدیم که بله عراقی ها هفت هشت‌ده روز پیش اولتیماتومی به ایران دادند که در شط العرب کشتی رانی نباید بکنید و اگر

کشتی بیاید ما کشتی را متوقف میکنیم و پرچم ایران را پائین میکشیم و خدمه‌اش را انترنه میکنیم و از این حرفها . و بعد از این هم که من در صدد کسب اطلاع برآمدم شنیدم وزارت خارجه که آنموقع به ریاست زاهدی بود گویا بعلت اختلافاتی که با هویدا داشته اصلا" به ایشان اطلاع نداده و نخست وزیری اطلاعی نداشت و در نتیجه به ارتش هم اطلاعی نداده بودند و بعد هم ...

س - بعرض شاه هم نرسانده بودند ؟

ج - نمیدانم دیگر من اطلاع ندارم . درهرصورت ما در ستاد بزرگ ارتشتاران هیچ اطلاعی نداشتیم .

س - یک سیستمی بود برای این کار ؟ درمواقع عادی چه جوری اطلاع میدادند ؟

ج - یکی از نواقص بزرگ کار ستاد این بود که معمولا" اداره‌ی دوم که به اصطلاح آمریکائی ها J2 میگویند، اداره دوم که سازمان اطلاعات ارتش است برای خودش که اطلاعات کسب نمیکند . این اطلاعات را کسب میکند برای بهره‌برداری عوامل دیگر باصطلاح فرماندهی و ستاد که از روی این اطلاعاتی که از دشمن های احتمالی بدست میآورد نه فقط از لحاظ باصطلاح ترکیبات و تشکیلات و آموزش و فرماندهی و لوژیستیک و این مسائل بلکه از لحاظ باصطلاح آب و هوای منطقه ، وضعیت جغرافیائی راهها ، بنیه اقتصادی ، تمام این مسائل دیگر .این اطلاعات اطلاعاتی است که اصولا" و قاعدتا" پایه و بنای طرحهای نظامی و طرحهای دفاعی بایدبشود . منتها عملا" اداره‌ی دوم از جزو ستاد خارج بود .

س - چه جور ؟

ج - یعنی رئیس اداره دوم مستقیما" با شخص اعلیحضرت مربوط بود و هیچ اطلاعاتی نه به رئیس ستاد میداد و نه به ادارات دیگر ستاد ، هیچ . برای خودشان اطلاعاتی کسب میکردند و مبارزاتی با سازمان امنیت و شهربانی و ژاندارمری داشتند که هرکدامشان بیشتر خودشیرینی بکنند و بروند بگویند که این اطلاع را ما کسب کردیم ، همین .

س ـ ولی در یک همچین مورد مهمی که همسایه ...

ج ـ بله هیچ اصلا" ، هیچ اصلا" ، هیچ

س ـ اولتیماتوم داده ؟

ج ـ اصلا" هیچ اطلاعی . حالا وزارت خارجه هم بدتر بود. وزارت خارجه هم اصلا" به هیئت دولت و به مجلس و به ارتش اطلاع نداد. آخر در یک چنین وقتی قاعدتا " دولت مسئول است و بالاخره مسئولیت اداره‌ی مملکت با دولت است . قاعدتا " دولت هم در مقابل ملت مسئول است و ملت هم که نمیتواند رأسا " به این کارها رسیدگی کند. ولی خوب در مجلس باید چنین مسائلی قاعدتا " مطرح بشود و خط مشی صادر بکنند تا معین کنند که سیاست ... عی مملکت در قبال چنین وضعی چیست . هیچ ، اصلا" این خبرها نبود. ما شنیدیم که عراقی ها اولتیماتوم دادند و چند روز هم ، هفت هشت ده روز هم ، از آن گذشته .

س ـ میشود بپرسم به چه ترتیب اطلاع پیدا کردید ؟

ج ـ گفتم آریانا به من گفت .

س ـ بعد که او رفت شما چه جوری فهمیدید ؟

ج ـ بعدش هم بوسیله وزارت خارجه از آقای زاهدی شنیدم . آنها گفتند بله چنین چیزی هست ولی مسئله‌ای نیست ما خودمان پدرشان را درمیآوریم .

س ـ خودشان ؟

ج ـ بله بوسیله اویسی ، بوسیله ژاندارمری و چه میدانم از همین حرفها . بعد من ناامید شدم از این وضع . گفتم آخر این چه وضعی است آخر چه جور مملکتی است ؟ یک چنین موقعیتی ، یک چنین خطری که برای مملکت پیدا میشود یک پیش آگهی به نیروهای مسلح اش نباید بدهند که اقلا" خودتان را آماده بکنید ؟ هیچ کاری حالا نمیکنید اقلا" خودتان را حفظ بکنید. من فی المجلس از آنجا بلند شدم و رفتم به نخست وزیری . وقتی که رسیدم گفتم که میخواهم که جناب آقای نخست وزیر را

ملاقات بکنم . آنجا اظهار کردند که ایشان در هیئت دولت هستند. من گفتم که مسئله‌ایست آنی و اهمیت حیاتی دارد و من نمیتوانم منتظر بشوم بعرض شان برسانید که یک دقیقه تشریف بیاورند بیرون توی اطاق دیگری با من ملاقات بکنند. آمدند و گفتند که تشریف بیاورید تو . من رفتم تو در اطاقی که در آن یک میز بود و تمام نشسته بودند و بحث میکردند.

س- تمام وزراء .

ج - وزراء بله. خوب هویدا هم همیشه خیلی ظاهر مؤدبی داشت و گفت ،" بفرمائید صندلی بیاورید بگذارید بنشینید و یک دقیقه بنشینید تا صحبت هایمان تمام شود." گفتم نخیر تشریف بیاورید برویم آن اطاق . بلند شدند و مذاکرات را به کسی دیگر واگذار کردند آمدند آن اطاق دیگر. من به ایشان گفتم ،" شما اطلاع دارید که عراقی ها به ایران اولتیماتوم دادند ؟" هویدا گفت " نه، کسی ؟ چطور همچین چیزی ممکن است ؟ من اصلا" اطلاعی ندارم ، من روحم خبر ندارد." گفتم ، " آخر شما نخست وزیر هستید چطور ممکن است به مملکت اولتیماتوم بدهند و شما رئیس دولت اطلاع نداشته باشید ؟ " گفت ،" من حقیقتا " اطلاعی ندارم و هیچ نمیدانم." بعد از اینکه جریان را به او گفتم ، گفتم که الان ده پانزده روزهم وقت تلف شده بالاخره این ده پانزده روز ما باید خیلی کارها میکردیم . نه تنها نیروهای مسلح باید یک مقدار کارهائی انجام میدادند خود دولت باید خیلی کارها میکرد از لحاظ آماده کردن ، مثلا" بیمارستانها - آماده کردن مناطق مرزی ، راهها ، پلها ، راه آهن ، فرودگاهها ، بالاخره مسائل اقتصادی مملکت ، مخابرات و امثال آن . ایشان گفتند ،" نه من اطلاعی ندارم ." گفتند که چه میکنی ؟ گفتم یک دستوری هست که در غیاب اعلیحضرت نخست وزیر و رئیس ستاد مسئولیت دارند که هر اقدامی برای حفظ امنیت ومصالح مملکت لازم بشود به مسئولیت خودشان بعمل بیاورند . گفتم به استناد آن فرمان ما باید الان اقداماتمان را بکنیم و دیگر منتظر تلگراف و کسب دستور اینها نشویم . ما اقداماتمان را

بکنیم بعداً " گزارش بدهیم . زیرا همیشه احتمال هست که اگر شما یک تلگرافی بزنید با سابقه‌ای که موجود است ممکن است بگویند دست نگهدارید تا من برگردم . اگر اتفاقی بیافتد دیگر بکلی آبروئی برای هیچکدامان نمیماند. من به ایشان گفتم که اگر شما هم اقدامی نکنید من مسئولیت قبول میکنم و من به نیروهای مسلح دستورات لازم را به مسئولیت خودم صادر میکنم . بعداً " هرکاری میخواهند با من بکنند ، درجه‌ام را میگیرند زندانی ام میکنند، بهتر از اینستکه اتفاقی فردا بیافتد و ملت ایران فردا بیاید تف بیاندازد بصورت من و بگویند که دوروز شاه از ایران رفت و رئیس ستاد هم نبود و بی عرضه نشستید همینطوری دست گذاشتید روی دست و مملکت را بباد دادید. گفتم من این اقدام را میکنم . ایشان گفتند نه من ابائی ندارم منهم حاضر هستم هرچه لازم است شما بکنید . آن وقت یک مدرکی برداشت نوشتیم که نظر به این جریانات لازم است که اقدامات احتیاطی بشود و نیروهای نظامی یک اقدامات احتیاطی بکنند مناطق مرزی را اشغال بکنند که خطری متوجه نشود. اگر هم تجاوزی صورت گرفت بتوانند مقابله بکنند. نیروی هوائی مخصوصاً " آمادگی بیدا بکند یکدفعه ناگهانی نیایند پایگاههیا را بمباران بکنند. همین کاری که این دفعه کردند. نیروی دریائی همین ترتیب ، ژاندارمری همین ترتیب . خوب ما طرحی قبلاً" داشتیم البته برای چنین اتفاقی یک Contingency Plan داشتیم . در ستاد بزرگ ارتشتاران پیش بینی کرده بودیم که اگر ناگهان چنین اتفاقاتی بیفتد چه باید کرد. بعد ما آنجا این صورتجلسه را نشستیم نوشتیم و دونفری مان امضاء کردیم و بعد هم به ایشان گفتم که ما باید تعریف تجاوز را هم معین بکنیم برای اینکه در این وضع ممکن است بخاطر یک حادثه خیلی کوچکی ما بگوئیم که تجاوز شده در صورتیکه آخر باید دید چه عملی را ما تجاوز میدانیم و بطرف مقابل هم باید بگوئیم که اگر یکی از این اعمال را انجام بدهید ما این را باصطلاح تجاوز و مجوزی برای آغاز جنگ میدانیم، Casus Belli باصطلاح . هویدا به من گفتند که شما اگر وارد

هستید این را بنویسید. منهم برداشتم نوشتم چه اعمالی ممکن است تجاوز شناخته بشود ، یعنی اگر احیانا" یک کشتی عراقی گم بشود یا مثلا" بیاید در آبهای ما این حالت جنگ نیست و یا اگر یک طیاره عراقی راه را عوضی بیاید این را نمیشود گفت که جنگ است . اما اگر طیاره‌اش ، مثلا" فرض کنید ، آمد حمله کرد و موشک انداخت و تیراندازی کرد البته این عمل خصمانه‌ایست . خلاصه این موارد را هم نوشتم . بعد اا ایشان سوار ماشین شدیم و ماشین را خود ایشان هم میراندند ، یادم هست .

س - پس به هیئت دولت دیگر برنگشت ؟

ج - نه مستقیم از آنجا سوار ماشین شدیم و مستقیم به ستاد آمدیم . آمدیم به ستاد و در آنجا هم البته افسران را من احضار کردم و دستور تمرکز قوا را صادر کردیم که قوا بروند و در مرز غربی کشور متمرکز بشوند و نیروی هوائی را آماده‌باش دادیم ، طیاره‌هایش بمب‌گیری کرده بودند خلبانها در حال آماده‌باش بودند که میتوانستند به یک فرمانی حرکت بکنند و آنها همه برنامه‌هائی داشتند مخصوصا" نیروی هوائی مان خیلی خوب بود آنموقع هم خیلی آمادگی داشت . لیست هدفها را داشتند Target List داشتند که میدانستند به هر هدفی با چه نیروئی، از چه سمتی در چه ارتفاعی با چه مهماتی باید حمله کرد. اینها همه پیش‌بینی شده بود. نیروی هوائی در آنموقع که تیمسار مرحوم خاتمی بود خیلی آمادگی داشت و خیلی نیروی خوبی بود. خوب اینها هم آمادگی پیدا کردند و ما هم هر روز اینکارها را تکمیل میکردیم . چون بار اولی هم بود که یک چنین حرکات وسیعی در ارتش ایران صورت میگرفت . تا آنوقت هیچ پیش نیامده بود که یک دفعه تمام ارتش ایران یک جا حرکت بکند، یعنی از مشهد مثلا" لشکر بیاید برود به خوزستان . خوشبختانه این حرکت با وجود اینکه بار اول بود خیلی سریع و خیلی خوب انجام شد و عده‌ها رفتند و مستقر شدند و خیال ما هم یک خرده آسوده شد. البته در آنموقع هم در هیئت دولت خیلی کار کردند از لحاظ آبادان مخصوصا" یک مقدار

روی خرمشهر و مناطقی که آسیب‌پذیر بود یک اقداماتی کردند . وزارت‌بهداری یک مقداری پیش‌بینی هائی کرد . یک مقدار کارهائی که لازم بود در آن زمان هیئت دولت انجام داد ما خیالمان راحت شد تا اینکه آریانا از مسافرت برگشت و چند روز بعد هم اعلیحضرت از مسافرت آمدند . ما به فرودگاه رفتیم و همان روز که رفتیم استقبال در فرودگاه مهرآباد من یادم هست که هویدا به من گفت ،" چمدانت را بستی ؟" گفتم چمدان برای چه ؟ گفت ،" لابد از اینجا ما باید یکسر برویم به اوین ."

س - شما گفتید یا او گفت ؟

ج - او به من گفت .

س - ضمن این اقدامات هیچ تماسی یا هیچ تلگرافی ... ؟

ج - ما هیچ تلگرافی راجع به این مسائل نکردیم .

س - مطمئن بودید که هویدا یواشکی نکرده بود ؟

ج - نه او هم نکرده بود .

س - رکن دو چی ؟

ج - نه آنها اصلا" به ما کار نداشتند . بعد شاه آمدند و طیاره‌شان نشست و هویدا جلو رفت و یک صحبت هائی کردند بعد مرا هویدا صدا کرد و گفتند که اعلیحضرت الان به ستاد بزرگ ارتشتاران تشریف میبرند . من هم قبلا" البته دستور داده بودم که در ستاد بزرگ ارتشتاران اطاق جنگ آماده باشد برای توجیه و برای توضیح اقداماتی که شده و اطلاعاتی که داشتیم ...

س - آنها هم بحالت غیرعادی رفته بودند آماده جنگ بودند تا آنجاکه اطلاع داشتید؟

ج - یک مقداری تمرکزاتی داشتند ، بله ، یک مقداری تمرکزاتی داده بودند بله . اعلیحضرت مستقیم به ستاد بزرگ ارتشتاران رفتند من هم سوار اتومبیل شدم و بسرعت به ستاد آمدم . در اطاق جنگ آنجا توضیحات دادیم بعد از اینکه اعلیحضرت داشتند از ستاد میرفتند به هویدا گفتم به‌عرضشان برسانید که حالا که خودتان تشریف

آوردید دستور چیست. ما بالاخره این اقدامات را کردیم حالا اگر هم هیچ لزومی نداشته باشد اقلاً سود این بود که یک مقدار زیادی تجربه‌ای کسب شد و به یک معایب و مشکلاتی برخورد کردیم که اینها را رد کردیم و باقی آن را هم رد میکنیم و اگر لازم نباشد برمیگردند میروند طوری که نمیشود. گفتند،" حالا که هستند باشند تا ببینیم چه میشود." سه چهار ماه بالاخره اینها در مرز ماندند.

س- چطور شد که خودتان این مطلب را بعرض نرساندید و به هویدا گفتید که بگوید ؟

ج - آنموقع دیگر حالا آریانا آمده بود و ثانیاً" او نخست‌وزیر بود و این مسائل به ایشان مربوط بود و همراه بود و حرف میزد. و بعلاوه چون ایشان در جریان تمام این کارها بود. آقای افشار از وزارت‌خارجه با ما خیلی همکاری کردند البته ایشان وزیر خارجه نبود معاون وزارت‌خارجه بود ولی در آنموقع ایشان برخلاف رئیس‌شان خیلی همکاری های مفید و مؤثر با ما داشتند. تا آن روزی که کشتی آریا را حرکت‌دادیم در روز روشن ، مخصوصاً" ببینیم که عراقی ها چه کار میکنند. گفتند پرچم میکشند پائین . کشتی آریا را با اسکورت و با پوشش هوائی و با باصطلاح آمادگی نیروهائی که در مرز بودند. ولی عراقی ها هم یک دانه تیر تفنگ هم نینداختند هیچ اقداماتی نکردند و کشتی هم آمد رفت‌به دریا و رفت.

س- چه شد که آریانا را برداشتند ؟

ج - البته پشت‌پرده نمیدانم چه شد. ولی مسئله‌ای که پیش‌آمد و اطلاعاتی که بدست‌ما رسیده بود این بود که عراقی ها در بصره نیروهای زیادی متمرکز کرده بودند و درآنموقع لشکر اهواز متفرق بود. مثلاً" یک مقدار از عناصرش‌در دزفول بود یک مقدارش‌آمده بودند به منطقه جلوی مناطق مرزی خرمشهر و آبادان نزدیک بصره. ما از ستاد یک‌گزارشی نوشتیم و تهیه کننده‌اش‌خود من بودم با سرلشکر کریم لو ، که آریانا هم البته تأئید کردند که نیروی ما در این منطقه کافی

نیست و اگر عراقی ها با نیروی زیادی به این منطقه بزنند ممکن است که سردربیاورند در پشت ما و یکسر بیایند به اهواز. همین کاری که بعدا" کردند و آمدند به طرف اهواز. ما در آن گزارش پیشنهاد کردیم که یک تیپی که نمیدانم در همدان بود یا جای دیگر، یادم نیست درست، بیاوریم و بگذاریم در اهواز که منطقه خوزستان را تقویت کرده باشیم و یک عمق بیشتری به دفاع مان داده باشیم که اگر از آن سمت اتفاقی روی داد عقبش دیگر بکلی خالی نباشد. این گزارش که رفت روز بعدش ما را اعلیحضرت خواستند و اظهار ناراحتی کردند به همه افسران یک خرده تندی کردند و گفتند که ترسیده‌اید و ازاین حرفها. وقتی مرخص شدیم فهمیدیم که به آریانا گفتند که برود و او هم رفته به خانه‌اش و مرا همان روز عصر به کاخ نیاوران احضار کردند و گفتند شما بروید ستاد را تحویل بگیرید. من همان جا گفتم که ستاد تحویل گرفتنی نیست من خودم جانشین رئیس ستاد هستم و در هر صورت مسائل ستاد را رئیس ستاد و من مسئول آن هستیم و هردوتایمان رئیس و جانشین هر دوتا مثل یک آدم هستند. دو نفر هست ولی عملا" بالاخره شغل یکی است و انجام میدهیم. تحویل گرفتن ندارد کارها را انجام میدهیم. گفتند "خیلی خوب بروید." من آمدم به ستاد و شروع کردم به کار و آریانا هم دیگر نیامد. بعد فهمیدیم که مورد بی مهری واقع شده‌اند و البته علتی هم من نمیدیدم. بعدا" گزارشهائی را که تهیه کردیم و بردیم من جانشین امضاء کرده بودم، جانشین رئیس ستاد. وقتی بردم بالا اعلیحضرت گفتند،" شما چرا جانشین امضاء کردید؟ امضاء بکنید رئیس." من فهمیدم که دیگر آریانا برگشتنی نیست و نیت شان اینستکه کس دیگر را هم نمیخواهند بگذارند و خود من هستم، رئیس ستاد شدم. کارها به همین ترتیب ادامه داشت.

س- این گرفتن آن جزایر زمان سرکار بود یا بعدش بود ؟

ج - نه من در آنموقع در اسپانیا بودم در مادرید بودم. البته ارتش خیلی خوب شده بود و روز به روز هم بهتر میشد هم از لحاظ آموزش هم از لحاظ تجهیزات و هم

از لحاظ آمادگی رزمی . ولی من شخصا" معتقد بودم که سیستم فرماندهی ارتش خیلی معیوب است و این از کارآمدی ارتش خیلی خیلی میکاهد. بعلاوه بعضی مسائل هم هست مثل خرید اسلحه که اصول و قاعده اش اینستکه اسلحه باید روی یک موازینی تهیه بشود، یعنی اول بنیه اقتصادی مملکت معین بشود و مملکت باید تصمیم بگیرد چه مقداری از بنیه اقتصادیش را میخواهد به دفاع تخصیص بدهد و بعد باید دشمن ها را شناخت و دید کی هستند و استعدادشان چقدر است و با چه نوع تسلیحاتی وبا چه استراتژی میشود با اینها بهترمقابله کرد آنوقت چه مقدار نیرو لازم است و این نیرو چه جوری باید سازمان داده بشود ، چه جوری باید فرماندهی بشود ، چه جوری باید تجهیز بشود. آنوقت میشود شروع کرد دنبال اسلحه مناسب و وسائل گشت . نه به این ترتیب که هرروز یک مقداری وسائل بروند سفارش بدهند بگویند که بعد اینها را یک کاریشان بکنید. این سیستم اینجوری بود. یعنی اعلیحضرت بود و طوفانیان و لاغیر .

س- ارتباط آن کار آقای طوفانیان با رئیس ستاد چه بود ؟

ج - هیچ ارتباطی نبود ، هیچ اصلا" اطلاع نداشتیم . از خریدهایشان هم اطلاعی نداشتیم . پس از اینکه خریدها انجام میشد میگفتند که میآید، خواهد آمد ، توی راه است ، یا آمده یا میآید.

س- بدون اینکه قبلا" بدانید چه میخواهد خریداری بشود ؟

ج - نمیدانستیم ، نخیر. اصلا" بحثی در این باره نمیشد. و در حالیکه هم اداره‌ی دارائی ارتش جزو ستاد بزرگ ارتشتاران بود و هم سازمان کنترل که ارتش را باید حسابرسی بکند. خوب این خریدها بکلی خارج از این مجرا بود، مستقیما" بین اعلیحضرت و طوفانیان و بانک مرکزی و آمریکائی ها . نمیدانم چه کار میکردند اصلا" ما خبر نداریم ، هیچ خبر نداشتیم . حساب و کتابی هم هیچ جا نبود و ما میگفتیم که یک روزی اگر بیایند یقه ما را بگیرند و بگویند که آقا شما چرا فلان کار را کردید جوابی نداشتیم ، البته بیشتر وزیر جنگ

مسئول بود ،ووزیر جنگ هم "زیرسبیلی"در میکرد جرأت نمیکرد حرفی بزند .

س ـ اصولا" این مناسبات رئیس ستاد و وزیرجنگ قرار بود چه باشد و چه بود ؟ یعنی باید چگونه میبود و در عمل چه بود ؟

ج ـ در ممالک دیگر بالمآل دولت است که مسئول اداره مملکت است و امور دفاعی مملکت هم جزو یک قسمتی از اداره مملکت است بنابراین امور دفاعی قاعدتا " باید زیر نظر وزیر دفاع (وزیر جنگ) انجام بشود . و وزیر جنگ هم جزو هیئت دولت است و هیئت دولت هم بالاخره در مقابل مجلس مسئولیت دارد و این فرماندهی کل قوا که میگویند این فرماندهی باصطلاح افتخاری و نومینال و ریاست عالیه است . مثل اینکه اعلیحضرت بعنوان رئیس کشور رئیس قوه‌ی اجرائیه هم بودند ، رئیس قوه‌ی قضائیه هم بودند رئیس قوه‌ی مقننه هم بودند . بهرحال بر تمام قوای مملکت یک ریاست افتخاری داشتند . ولی دلیل بر این نبود که ایشان مثلا" امور دادگاهها را هم رسیدگی بکنند دستور صادر بکنند یا تمام کارهای احرائی را هم در نظر بگیرند یا خودشان قانون باصطلاح تصویب بکنند . این اصلا" درست نبود . و اینکه در قانون اساسی نوشته بودند که فرماندهی عالیه کل قوای بری و بحری ، چون آنموقع هوائی نبود ، با شخص پادشاه است ، این گمان میکنم منظور یک ریاست عالیه بوده است .

س ـ پس اینطوری که میفرمائید مثلا" رئیس ستاد بایستی قاعدتا " زیر دست وزیر جنگ باشد .

ج ـ در کشورهای دیگر معمولا" ستاد ـ ستاد وزیر جنگ است ، رئیس ستاد تابع وزیر دفاع است .

س ـ توی ایران از کی این عوض شد ؟

ج ـ در ایران اعلیحضرت گفتند چون من فرمانده کل قوا هستم بنابراین من نمیتوانم تابع وزیر دفاع باشم و از وزیر دفاع دستور بگیرم . من چون فرمانده نیروهای

مسلح هستم بنابراین آنها مستقیماً " تابع من هستند. ستاد بزرگ ارتشتاران درست شد و امور نیروهای مسلح از دست وزیر دفاع خارج شد و وزیر دفاع شد یک اسم بی مسما .

س ـ وزیر جنگ یا وزیر دفاع کارش چه بود ؟

ج ـ در حقیقت سخنگوی ارتش بود در مجلس و در دولت و کارهائی که مستقیماً " کنترل داشت کارهای با صطلاح متفرقه‌ای بود مثل کارخانه‌ی روغن ورامین و بانک سپه ، هواشناسی کشوری ، اداره‌ی جغرافیائی ارتش و از این قبیل مسائل . رئیس ستاد اصلاً" کاری با وزیر جنگ نداشت . حتی مثلاً" اگر هم مطالبی از وزارتخانه‌ها و یا جاهائی به وزیر جنگ مینوشتند میآمد به ستاد و ستاد مطلب را روی کاغذی که مارک وزیر جنگ داشت تهیه میکردند میفرستادند او امضاء میکرد و رد میکردند . اینجوری بود، خلاصه هیچکاره ، یعنی آدمی بود که مطابق قانون مسئول بود، ولی مسلوب الاختیار مطلق .

س ـ حتی وقتی که سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ بود آنموقع هم وزیر جنگ ...

ج ـ درزمان اعلیحضرت پهلوی هم تقریباً " همینطورها بوده است ولی نه به این حد ، نه به این شوری که دیگر بکلی وزیر جنگ مسلوب الاختیار مطلق باشد و همه امور را هم ستاد ارتش ببرد بعرض برساند . ستاد ارتش سابق در زمان اعلیحضرت پهلوی خیلی کارها را انجام میداد و بعقیده من خیلی قدرت داشت . ولی در زمان اعلیحضرت محمدرضا شاه بتدریج شده بود هیچ .

س ـ آنوقت آن تشکیلات خارجی که در ایران بود با وزیرجنگ سروکار داشتند یا با ستاد ؟

ج ـ مستشاری ؟ مستشاری با صطلاح مستشاری وزارت جنگ بود ولی کارشان بیشتر در ستاد بزرگ ارتشتاران بود و آنجا نشسته بودند و با ما کار میکردند.

س ـ خوب آنها اقلاً" خبر میدادند که دارند چه کار میکنند یا آنها هم مستقیماً "؟

ج ـ به کی خبر میدادند ؟

س ـ آنها اقلاً کارهایشان را با رئیس ستاد هماهنگ میکردند یا مستقیم آنها هم با اعلیحضرت تماس داشتند ؟

ج ـ نه آنها با اعلیحضرت مستقیماً تماس نداشتند. مگر اینکه شاید از مجرای سفیرشان نمیدانم ولی در ارتش مستقیماً ارتباطی با اعلیحضرت نداشتند جز اینکه گاهگاهی رئیس مستشاری این اواخر به او وقت میدادند که شرفیاب شود.

س ـ پس آنها رعایت سلسله مراتب را میکردند ؟

ج ـ آنها کاری نداشتند به این کار. آنها کارهایشان را با ستاد بزرگ ارتشتاران انجام میدادند.

س ـ پس حالا آن بحثی که درزمان کابینه دکتر بختیار بوده و توی روزنامه‌ها راجع به شما نوشته بودند روشن تر میشود که واقعاً اگر ...

ج ـ یعنی بعد از اینکه تلگرافی آمد که مرا بعنوان وزیر جنگ انتخاب کردند من به تهران تلگراف کردم که اولاً که این حکومت بختیار پشتیبانی ملی ظاهراً ندارد، بنابراین در آن اوضاع و احوال که آنموقع وجود داشت کارش نخواهد گرفت. ثانیاً وزیر جنگ صیغه‌ای نیست در ایران.

س ـ حالا متوجه شدم که ...

ج ـ بله، گفتم وزیر جنگ صیغه‌ای نیست. وزیر جنگ خودتان بهتر میدانید که هیچ کاره است و در این موقع روغن ورامین و هواشناسی و بانک سپه و اینها مسائلی نیستند که حیاتی باشند. در زمانی که مملکت با یک بحرانی روبرو است واقعاً این وزیر جنگ چه کاره است؟ وزیر جنگ کاره‌ای نیست. و از آنها گذشته من نوشتم موقعیکه جوان تر بودم و حاضرالذهن تر بودم و علاقه‌ی بیشتری داشتم و گرمتر بودم بنده را از ارتش گذاشتید کنار، حالا بعد از اینکه موقع بحران است و مملکت در حال سقوط است یقه مرا می چسبید که بیا وزیر جنگ بشو آن هم وزیر جنگ هیچکاره. و نوشتم که بعلاوه عملاً هم ثابت شده است که

اعلیحضرت با من نمیتوانند کار بکنند و روش و طرز کار من هم روشی نیست که مورد تأئید ایشان باشد و با ایشان بشود کار کرد، بنابراین مرا معاف بکنند.
باز هم مرتب شروع کردند تلگراف، تلگراف، تلفن، تلگراف، تلفن، تلگراف ساعت ۲ بعد از نصف شب، سه بعد از نصف شب، چهار بعد از نصف شب لاینقطع تلفن میکردند که آخرش من دیدم که اینجوری است گفتم بهتر است که خودم بروم تهران و این مطلب را روشن بکنم. البته من هنوز به تهران نرفته بودم اسم مرا گذاشتند جزو کابینه. آن روزی که میرفتند کابینه را معرفی بکنند من به تهران نرسیدم. هیئت دولت را باز هم معرفی کردند و من نبودم. مثل اینکه روز پنجشنبه‌ای بود که رفتند معرفی کردند و من روز جمعه‌اش رسیدم. صبح به تهران رسیدم عصر به من گفتند بیائید کاخ نیاوران. عصر به کاخ نیاوران رفتم و شرفیاب شدم و صحبت شروع شد.

س- با کی؟ این مذاکره با شاپور بختیار؟
ج- با خود اعلیحضرت بله عرض کردم وزیر جنگ هیچکاره است. حالا اگر هم این روزها انتظار میرود که نیروهای مسلح باید یک کاری بکنند اولا" نیروهای مسلح برای مبارزه کردن با مردم ایران نیستند. این اصلا" یک فکر غلطی است، اصلا" بکار بردن نیروهای مسلح علیه مردم از روز اول غلط بوده که کار را به اینجا کشانده. و حالا هم من نمیخواهم بروم آنجا، ارتشی برود خونریزی بکند و مردم را بکشد و بعد هم بیایند یقه مرا بگیرند و بگویند که آقا شما وزیر جنگ بودید. من چنین مسئولیتی را نمیتوانم قبول بکنم و گفتم این ارتش هم مضمحل میشود و منحل میشود و من نمیخواهم که اسمم را بگذارم پای انحلال ارتش برای این هم من خدمت ارتش را انتخاب نکرده بودم که عامل انحلال ارتش باشم به این جهت من حاضر نیستم خدمت بکنم. اعلیحضرت فرمودند، " بختیار تمام حسابش را روی شما کرده بود، روی با صطلاح پشتیبانی ارتش و شما کرده بود و خیلی ناراحت میشوند." من گفتم، " مسئله مهمتر از این است که حالا ایشان ناراحت

میشوند یا نمیشوند. اصلاً" مسئله اساسش عیب دارد، شالوده اش عیب دارد، و چه انتظاری از وزیر جنگ دارید؟ آیا اختیارات مرحمت میفرمائید؟" فرمودند " وزیر جنگ همان کارهائی که باید بکند وظیفه اش همان استکه بوده. رئیس ستاد و نخست وزیر با همدیگر کارها را انجام میدهند." عرض کردم، " بروند کارهایشان را انجام بدهند. حالا چرا اسم مرا میخواهید بدنام بکنید؟ من که بازنشسته ام کردید و مرا کنار گذاشتید بگذارید بروم." گفتند، " خیلی خوب شما بروید به بختیار بگوئید." من هم از آقای بختیار وقت گرفتم و یک روزی در نخست وزیری ایشان را رفتم دیدم و با ایشان خداحافظی کردم. ایشان مرا نمیشناختند برای اینکه من اصلاً" بختیار را ندیده بودم و نه صحبتی با ایشان کرده بودم و آشنائی قبلی نداشتم. ایشان هم روی صحبت افسرها یا روی حسن ظن همکاران من یا یک شهرتی که شاید بین افسرها داشتم لابد مرا انتخاب کرده بودند. منجمله خود اعلیحضرت هم به من گفتند، " شما خیال نکنید که من شما را انتخاب کردم. شما را بختیار انتخاب کرده است." این حرفی بود که به خود من گفتند. گفتم که، " بسیار خوب پس حالا که اینجوری است آسانتر است و من هم میروم و به بختیار میگویم که من از او نمیتوانم کاری قبول بکنم." رفتم به ایشان گفتم و از ایشان هم خداحافظی کردم و برگشتم لندن.

س- مدت زیادی بود اعلیحضرت را ندیده بودید؟

ج- پنج شش سال بود ندیده بودم.

س- خیلی فرق کرده بود؟ قیافه اش؟

ج- نه زیاد، زیاد نه. ولی خوب البته دیگر وقتیکه من ایشان را دیدم این اعلیحضرت آن اعلیحضرت نبود که با طمطراق با چه وضعی ما میرفتیم پیششان. ایشان مرا دم درب پذیرفتند و دست دادند و گفتند بنشینید، نشستیم و چائی آوردند.

س ـ آنوقت‌ها مرسوم نبود ؟

ج ـ مرسوم نبود .

س ـ رئیس‌ستاد اینکارها با او نمیشد ؟

ج ـ خیر ، رئیس‌ستاد هم مثل دیگران بود . مگر در ایران خاطرتان نیست‌که ارتشبد را می نشاندند جلوی اتومبیل جای نوکرها ، پهلوی نوکر ؟ یادتان نیست مگر وقتی که مهمانها میآمدند یک‌اتومبیلی که میآوردند یک‌ارتشبد یا یک‌سپهبدی را هم‌می نشاندند جلوی اتومبیل که بیاید درب‌اتومبیل را باز کند ؟ درمهمانیهای رسمی یک‌سپهبد یا ارتشبدی پشت‌صندلی باید بایستد که هیچ جای دنیا همچین چیزی متداول نیست .

س ـ آخرین سئوالم راجع به دو نفری است‌که شما از سابق میشناسید و خیلی اسمشان برده شده در این انقلاب‌و شاید هم مایل نباشید چیزی بگوئید در آن صورت‌هم اشکالی ندارد . موضوع فردوست ، و قره‌باغی ، شما استنباط‌تان از این رفتار این دو نفر ...

ج ـ البته نظر به مسئولیت‌خطیری که به اینها نسبت‌داده میشود صحیح نیست‌که من روی استنباط و روی شایعات‌افواهی اظهار نظری بکنم . ولی البته من فردوست‌راکه خیلی از نزدیک‌و سالهای سال بعنوان دوست‌نزدیک می شناختم و او را بسیار مرد شایسته و لایقی میدانم و آدمی بسیار صدیق و درستکار و من نمیتوانم قبول بکنم که ایشان خیانتی کرده باشد . خیانت‌به کی ؟ ایشان اولا" اولین وظیفه‌شان نسبت به ملت‌ایران بوده است‌و بعد از این که شاه گذاشت‌از ایران رفت اگر ایشان تشخیص‌داده باشند که برای طلاح مملکت ، حفظ مملکت ، لازم است‌که با رژیم جدید همکاری بکنند من این را هیچ خیانت‌نمیدانم . بفرض هم که این کار را کرده باشد من این را خیانت‌نمیدانم . و بخصوص‌که در شروع کار که این رژیم معلوم نبود که چه از آب‌دربیاید و از پیش‌نمیشد که محکوم کرد و گفت‌که اینها بد هستند . بالاخره مردم یقینا " انقلاب‌که کردند دیگر نمیشود گفت‌که انقلاب‌نکردند .

حالا اگر بعضی ها اسمش را شورش میگذارند یا هرچه میگذارند بالاخره انقلاب بود. در چند روزی هم که من در تهران بودم من بچشم خودم دیدم که مردم از همه طبقات از طبقات بالا گرفته تا طبقات پائین در تظاهرات شرکت میکردند. بنابراین مسلما" آن روزها انقلاب جنبه ملی داشت و مردم هم یک تغییری را میخواستند و طرفدار باصطلاح رهبرهای جدید این جنبش بودند ....

روایت‌کننده : ارتشبد فریدون جم

تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهر لندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

به فرض هم که صحیح باشد این شایعاتی که در مورد فردوست میگویند من تا از چگونگی فعالیت‌های ایشان اطلاعی پیدا نکنم هیچ قضاوتی در مورد دوست قدیمی خودم ، یک آدمی که پیش من به شرافت و درستی مشهور بوده و او را میشناختم ، نمی کنم و پشت سر او حرفی نمیتوانم بزنم . در مورد قره‌باغی ، قره‌باغی هم افسر تحصیلکرده و فهمیده‌ای است و ایشان بنظرم اشتباهی کرده است ، و آن اشتباه اینستکه پس از اینکه آن جلسه را تشکیل داده ، اولاً" آنچنان جلسه‌ای را قاعدتاً" باید با اطلاع دولت تشکیل میداد . ارتش که برای خودش نیست ، وجود ارتش در خدمت مملکت است و مسئول مملکت هم دولت قانونی آن مملکت است بنابراین ارتش هم باید با دولت کار بکند ، بویژه موقعی که اعلیحضرت از ایران رفته بودند و به رئیس ستاد توصیه کرده بودند که شما با نخست‌وزیر همکاری بکنید . وفرمان به ارتش هم این بوده است که در غیاب اعلیحضرت نخست‌وزیر و رئیس ستاد مشترکاً " مسئولیت دارند . بنابراین بدون اطلاع دولت تشکیل دادن چنین جلسه‌ای به نظرم درست نبوده . ولی بفرض اگر برای باصطلاح برآورد وضعیت و امکانات نیروهای مسلح در قبال بحران میخواستند یک بررسی بکنند آن بررسی نتیجه‌اش فقط برای اطلاع دولت میتوانست باشد . ولی رئیس ستاد شخصاً " درمقامی نیست که بیاید اعلام بکند که ارتش بیطرف است و برود کنار . ارتش بیطرف است یعنی چه ؟ ارتش بیطرف یعنی کی ؟ یعنی ارتش طرف ملت نیست ؟ طرف مملکت نیست ؟ حافظ مملکت و میهن نیست ؟ یعنی چه ؟ ارتش بیطرف یعنی چه ؟ مگر جنگ خارجی

بوده؟ تازه آن جنگ خارجی هم که میشود یک مملکت بیطرفی خودش را اعلام میکند نه ارتش. ارتش بیطرف مخصوصاً" من نمیفهمم یعنی چه. و ایشان اشتباهی اگر کرده باشند یقیناً" اینستکه شاید در نتیجه آن بحران بعد از اینکه آنها نشستند آن صورتجلسه را امضاء کردند ایشان هم رفتند رأساً" این دستور را صادر کردند بدون اطلاع دولت. اگر دولت این را بررسی میکرد و دستور صادر میکرد مسئولیت دیگر از ایشان ساقط میشد. میگفتند من نظر فرماندهان مسئول را به نظر دولت رساندم دولت به من گفته که مثلاً" بروید کنار، خیلی خوب رفتم کنار. دیگر ایرادی به ایشان وارد نبود. و ایشان خودشان رأساً" مثل اینکه ظاهراً" اینطوری بنظر میآید، دستور صادر کردند و بطوریکه حتی نخست وزیر هم غافلگیر شده که یکدفعه دیده است زیرپایش را یکجا خالی کرده‌اند. البته من فکر میکنم که ایشان قاعدتاً" برای روشن شدن اوضاع واحوال و مسئولیت‌ها برای اطلاع مردم ایران باید حقایق را همانطوریکه اتفاق افتاده ذکر بکنند و بنویسند. من فکر میکنم قضاوت درباره این مسئله، اگر که روزی رسیدگی بشود، با مقامات صالحی است، دستگاه صالحی است، یک دادگاه صالحی است، که بنشینند و یک ادعانامه‌ی صحیحی تنظیم بشود براساس قواعد صحیح و ایشان هم براساس قواعد و حدود مسئولیت‌ها اوضاع و احوال میتوانند از خودشان دفاع بکنند. آنوقت تازه میشود گفت که ایشان مسئول هستند، مسئول نیستند، خیانت کرده، خیانت نکرده، اینکه هر روز روزنامه‌ها برمیدارند لجن میمالند من آن را صحیح نمیدانم. برای اینکه یک نفر افسری که ۳۵ سال ۴۰ سال خدمت کرده نمیشود همینطور برداشت به او لجن مالید. بخصوص که در آنموقع من در تهران بودم میدانم که البته وضع ارتش وضع خوبی نبود. واحدهای نظامی در حال انحلال بودند دستجمعی هزار هزارها روزها روزها سربازخانه را ترک میکردند و میرفتند. یعنی بالاخره ارتش از زیر متلاشی شده بود یعنی ارتش نمیخواست علیه مردم، مردم مملکت خودش، یعنی علیه برادر وخواهر و عمو و پدر وارد عمل شود. ارتش هیچ مملکتی گمان نمیکنم در یک چنین وضعی

حاضر بشود که مردم را ازبین ببرد. که چه ؟ که خودش بماند؟ یعنی چه ؟ ارتش خدمتگزار ملت است نه آقای مردم . این استنباط استنباط ناصحیحی است اگر هم بعضی ها دارند. ولی خوب البته اینها همه مسائلی است که روی اطلاعات سطحی و غیرمطمئن و شایعه نمیشود باصطلاح قضاوت کرد و حیثیت اشخاص را لجن مال کرد. البته یک نکته استفهامی وجود دارد بدون تردیدهم برای فردوست و هم برای قرهباغی و هم برای فرماندهان دیگر برای اینکه قرهباغی هم که سرخود تنهائی این کار را نکرده است . مسجل است که آن کاغذی را که امضاء کردهاند که دروغ نبوده که آن صورتجلسه همه امضاهایش را ما خودمان میشناسیم . تمام آن افسرهائی که امضاء کردهاند آنها هم مسئول هستند. یعنی مسئولیت مسئولیت مشترک است تمام کاسه و کوزهها را دیگر نباید سر یک نفر شکست . اگر یک روزی هم بخواهند دادرسی بکنند مطابق قاعده تمام آن جمعیت جزو متهمین هستند و باید از خودشان دفاع بکنند. آنوقت است که میشود مسئولیت یک نفر را معین کرد، یک مسئولیت مشترکی را معین کرد. من دیگر به نظرم اطلاعاتی و خاطرهای که شایسته گفتن باشد ندارم . و موضوع اسپانیا هم که من در مدتکمی در اسپانیا بودم خیلی مأموریت آرام و مطبوعی بود و انترهسان هم بود برای اینکه سالهای آخر حکومت فرانکو بود. وضع اسپانیا هم درحال تحول بود. و بهرحال بالاخره کار کردن با یک محیط غیرنظامی تازگی داشت . سیستم کار وزارت خارجه با کار ارتش خیلی فرق داشت . در این مدت هم من نه احضار شدم و نه مایل بودم که به ایران بروم . فقط یک بار مرخصی گرفتم چون قصد کرده بودم که پس از خاتمه مأموریتم شاید در همان اسپانیا بمانم و گفتیم یکی دوتا خانهای در تهران داشتیم بروم آنها را بفروشم شاید در خارجه یک محلی تهیه بکنیم . بوسیله یکی از دوستان در تهران خانهها را یک مشتری پیدا کردیم . خریداری پیدا شد به من گفتند بیائید که امضاء بکنید این است که من رفتم تهران سه چهار روز، تهران هم که رفتم اصلا" نه درصدد دیدار و شرفیابی برنیامدم . فقط رفتم تهران

کارم را انجام دادم و برگشتم. حتی موقعی که خوآن کارلوس به ایران رفتند برای جشن های ۲۵۰۰ ساله من همراهشان نرفتم . یعنی از تهران هم اصلا" دستوری ندادند که بیا و من خودم هم علاقه‌ای نداشتم که بروم . بعد هم آمدیم و دیگر مأموریتم هم تمام شد. در سپتامبر سال ۱۹۷۱ من رفتم اسپانیا و در سپتامبر ۱۹۷۷ مأموریتم خاتمه پیدا کرد که مأموریت مرا دو دفعه هم تمدید کردند که یک سالش هم برخلاف قانون بود. برای اینکه روش بر این بود که مدت مأموریت سفرا چهار سال بود و میشد یک سال هم تمدید بکنند ولی مال مرا دوسال تمدید کردند. تقریبا" یک سال هم از ارتش مأمور در وزارت خارجه بودم . در اسپانیا بودم که حکم بازنشستگی من از ارتش رسید.

مصاحبه با دکتر مهدی حائری یزدی

فرزند آیت الله عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید

فقیه و فیلسوف

اولین سفیر ایران در آمریکا پس از انقلاب اسلامی

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۶۷ (۲۸ ژانویه ۱۹۸۹)

محل مصاحبه : Eethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س – آقای دکتر حائری، بخش اول مصاحبه را همانطور که از پیش خدمتتان عرض کردم اختصاص می دهیم به شرح حال شما یا زندگینامهٔ شما. می خواهم از حضورتان تقاضا کنم که برای ما شرح بدهید که کجا بدنیا آمدید، چه تاریخی بدنیا آمدید؟ خاطراتی که دارید از دوران کودکی. بهر حال، این بخش شما آزاد خواهید بود که هر طوری که دوست دارید راجع به این موضوعات صحبت بفرمائید.

ج – بله، چشم. عرض می کنم خدمتتان که، بنام خدا، بنده از ابتدا یادم ندارم از همان زمانی که خودم را شناختم که پیرامون خودم مطلبی به کسی عرض کرده باشم و اینکه اصولاً زیاد به این خودبینی و خودنگری زیاد عقیده هم ندارم. ولی خوب حالا که حضرت عالی می فرمائید تا آنجائی که به اصطلاح جنبهٔ خودبینی نداشته باشد و خودستائی نداشته باشد مطالبی که حق وقایع بوده عرض می کنم خدمتتان.

س – بله، فقط منظور اینستکه در آینده اگر محققی یا مورخی رجوع کرد به این نوارها یا گوش داد سال ها بعد یك مقداری با زندگینامهٔ شما آشنائی داشته باشد.

ج – بله.

س – بداند که شما از کدام و بخش اجتماعی آمدید و تحصیلاتتان چگونه بوده. فقط بخاطر این منظور است.

ج – بله. عرض کنم خدمت شما که بنده در شهر مذهبی قم که در صد و بیست کیلومتری یا بیست و چهار کیلومتری جنوب تهران واقع است بدنیا آمدم در سال ۱۳۰۲ شمسی هجری. پدر من مرحوم آیت اله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از مراجع تقلید شیعه بودند در ایران.

س – بله بفرمائید.

ج – و ایشان، شرح حالاتشان را دیگران نوشته اند. بطوریکه دیگران هم نوشته اند در عتبات عالیات تحصیل کرده بودند و بعد آمدند به ایران و بعد یك چند سالی در اراك برای به اصطلاح

تجدید آب ـ هوا از گرمای عتبات آمده بودند به ایران و از آنجا یعنی از اراک آمدند به قم به عنوان زیارت نوروز در سال نوی جدید آن سال، نورو ز آن سال. برای تحویل حمل معمول بود که اشخاص از شهرهای اطراف می رفتند به یك شهر مقدسی که هنگام تحویل حمل در آن شهر مقدس باشند. ایشان هم از اراک آمدند رفته بودند به قم و بعد خوب آنجا تهرانی ها هم از تهران می آمدند، الان هم معمول است که از تهران می آیند به قم در هنگام تحویل حمل و همینطور از سایر شهرهای ایران. بمناسبت شهرت و مقام مرجعیتی که ایشان داشتند از ایشان خواهش می کنند که در قم بمانند چون اراک یك شهر دورافتاده ای است و قم نزدیکتر به تهران است بهتر است که در قم بمانند و تشکیل حوزه بدهند. ایشان هم ترجیح می دهند که در قم بمانند و از آن تاریخ به بعد یعنی از یك سال پیش از تقریباً یك سال یا کمتر از یك سال پیش از تولد بنده ایشان در قم آمدند و رحل اقامت گزیدند در قم و در آنجا تشکیل حوزهٔ علمیه قم را دادند.

س – بله.

ج – بله، حوزه ای که قبل از ایشان وجود نداشت و شهر قم یك شهر مقدسی بود که زیارتگاه بود ولیکن حوزهٔ علمیه ای نداشت. از آن تاریخ دیگر آقایان طلاب و روحانیون و محصلین علوم دینی از تمام شهرهای ایران بجای اینکه بروند به نجف تحصیل کنند، خوب، می آمدند به قم و در نزد ایشان و کسانی که و فضلائی که پیرامون ایشان بودند درس می خوانند و به اصطلاح بطور منظم حوزه علمیه تشکیل شد و مخارج آن هم همان تجار و اشخاصی که مقلّدین ایشان بودند از بابت وجوه بریه و از بابت سهم امام مخارج حوزهٔ قم را تأدیه می کردند و ایشان هم به، یعنی به ایشان تأدیه می کردند و ایشان هم به طلاب می رساندند و به اصطلاح تکفّل هزینهٔ تحصیلی همهٔ طلاب را با مخارج خانواده، خانه و امثال ذالك تعهد می کردند. و تا پانزده سال این جریان حوزه با حضور ایشان و با سرپرستی ایشان که مؤسس بودند ادامه پیدا کرد. البته این زمان مصادف بود با قدرت رضا شاه پهلوی. و رضا شاه پهلوی هم البته در ابتدا با ایشان روابطش بد نبود از لحاظ اینکه خوب، هنوز به اوج قدرت و دیکتاتوری نرسیده بود و از ایشان ملاحظه می کرد، خیلی هم ملاحظه می کرد.

عرض کنم که البته بنده آن تاریخ خودم ناظر نبودم بدلیل اینکه خیلی کوچك بودم. شاید دو سه سالم بیشتر نبود ولی از مرحوم برادرم شنیدم و از دیگران. و این قضیه ای که می خواهم عرض بکنم مسلّم است. که در یك سال یا دو سال بعد از اقامت ایشان در شهر قم آقایان مراجع و علمای نجف هم در اثر مسائل سیاسی که پیدا کرده بودند با دستگاه حکومتی عراق عرب، که آنوقت ها گویا از سوی انگلیس ها به اصطلاح اداره می شد، دو نفر از آقایان معروف مراجع تقلید که هر دوشان در

عرض مرحوم پدرم از مراجع بودند. آنوقت در آن تاریخ سه نفر مرجع بودند در شیعه. یکی ایشان که بیشتر مردم ایران مقلّد ایشان بودند چون شیعه منحصر به ایران که نیست پاکستان هست، نمی دانم، لبنان هست، سوریه هست. بسیاری جاهای دیگر شیعه هست. و هندوستان حتی. و آنوقت آن دو نفر آقایان دیگر هم مرجع بودند. یکی مرحوم آقا میرزا حسین نائینی و دیگری مرحوم آقاسید ابوالحسن اصفهانی. این دو نفر تبعید شده بودند از طرف .... بله، آن دو نفر مراجع تقلید که یکی مرحوم آقا سید ابوالحسن بود و یکی مرحوم نائینی از نجف از عتبات تبعید شده بودند به سوی ایران. چون ایرانی الاصل بودند این ها را انگلیسی ها تبعید کرده بودند به ایران، یا عراق که آن وقت نمایندهٔ انگلیس بودند تبعید کرده بودند به ایران و آن ها آمدند به قم و مهمان مرحوم پدر من بودند. و در آن هنگام این اتفاق افتاد که این اجتماع مراجع سه گانه در قم هنگامی اتفاق افتاد که مصادف با مسئله جمهوریت و ادعای رضا خان سابق برای ریاست جمهور و مخالفت مرحوم مدرّس و این ها در بین آمد. دقت کردید؟

س – بله، بله.

ج – بله. و رضا شاه، رضاشاه بعد البته، سردار سپه گویا آن وقت بالاخره منتهی می شود به قم. می آید به قم. داستانش را مثل اینکه ملك الشعرای بهار در آن « دریغ از راه دور و رنج بسیار» یك کمی داستانش را اشاره می کند که رضا شاه رفت به قم و به اصطلاح پناه برد به علما و مجتهدین و مجتهدین به او به اصطلاح چراغ سبز باز کردند. اجازه دادند که پادشاهی بکند بجای اینکه ریاست جمهور بکند. این مسأله ای است که در خانهٔ مرحوم پدر ما واقع شده و داستانش را خیلی ها می دانند. مرحوم برادر من از قول مرحوم پدرم نقل کرد که گفت به اینکه...

س – برادر شما از قول پدرتان گفته.

ج – بله برای من نقل کرد. که مرحوم نائینی خیلی گوشش کر بوده و سنگین بوده نمی شنیده خیلی به سختی صحبت می کرد. مرحوم پدر ما گفته بودند به اینکه ما برای خاطر اینکه قبل از اینکه رضا خان بیاید در منزل ما و سه نفری باهاش صحبت کنیم راجع به این مسألهٔ پادشاهی و جمهوری، بایستی که مطالبی که می خواهیم بگوئیم قبلاً هر سه آگاه باشیم که چه می خواهیم بگوئیم در مقابل، حتماً او از ما می خواهد بپذیرد که ... از ما می خواهد که ما تائیدش کنیم یا قبول کنیم که به اصطلاح او زمامدار کشور بشود و آنوقت ما در مقابل این استدعا و در مقابل این تقاضا چه جواب او بگوئیم. چون آقای نائینی گوشش سنگین است ممکن است که صحبت های حضوری را در آن جلسه نشنود، ما باید قبلاً با هم صحبت کنیم و ایشان را هم آگاه کنیم. لذا یك جلسه ای قبلاً

تشکیل دادیم سه نفری که با هم صحبت کنیم که اگر رضا خان گفت به اینکه من می خواهم در آینده زمامدار کشور بشوم در مقابل این مطلب ما چه عکس العملی جوابش را بگوئیم. ما هر سه تصمیم گرفتیم که بگوئیم که اگر بخواهی که دیکتاتوری کنی، نه، ما از ابتدا بهت می گوئیم ما با شما بهر شکلی از اشکال که بخواهی زمامدار کشور باشی بصورت دیکتاتوری و یکه تاز مخالفیم چه ریاست جمهور باشد چه پادشاهی باشد. ولی اگر بخواهی که یك پادشاهی باشی که پادشاهی فقط بعنوان نقش دیوار، دقت کردید؟

س - بله.

ج - یك سمبل به اصطلاح. کلمهٔ سمبل که البته مصطلح نبود. بعنوان نقش دیوار یعنی پادشاهی باشی که بعنوان نقش دیوار و کارها و مسائل مملکتی در دست دولت در دست مردم، بالاخره در دست نمایندگان مردم باشد، ما با این صورت موافقیم. دقت کردید؟

س - بله.

ج - سه نفری تصمیم گرفتیم که یك همچین مطلبی را به رضاشاه اگر تقاضا کرد یا اگر پیشنهاد کرد ما جوابگویی کنیم به این شکل.

رضاشاه آمد و در منزل ما و نشست و صحبت کرد و صحبت کرد. در وسط مرحوم آقای نائینی بدون اینکه مناسبت داشته باشد چون صحبت های دیگری می شد البته، یا هنوز نرسیده بود صحبت به این حد و به این نقطه، یا اینکه گذشته بود یا به اصطلاح هنوز مناسبت نبود، ولی چونکه مرحوم آقای نائینی گوشش کر بود هی اشاره می کرد به دیوار می گفت، « پادشاه باید مثل نقش دیوار باشد.» دقت کردید؟

س - بله.

ج - رضاشاه یکمرتبه هاج و واج شد که این آقا چه می گوید. مطلب چیه آخر؟ اصلاً مناسب نبود که بگوید هی نقش دیوار. اشاره می کرد به نقش دیوار می گفت، « نقش دیوار، نقش دیوار.» خیلی متحیّر شده بود. تا اینکه از فرط تحیّر از ما سؤال کرد که ایشان چه مقصودشان است از نقش دیوار. ما به ایشان گفتیم حقیقتش که منظور اینست و ما هم تأیید می کنیم نظر ایشان را که باید پادشاه در مملکت مثل نقش دیوار باشد. دقت کردید؟ این از داستان هائی است که من از آن جریان از قول، این جریان را از قول مرحوم برادرم شنیدم که ایشان از پدرم نقل می کرد.

بهر حال، بعد که حوزه تشکیل شد اجتماع طلاب زیاد شد. در حدود پانزده سال ایشان ریاست حوزه و ریاست مرجعیت شیعه را داشتند در قم و در سر پانزده سال یعنی در سال ۱۳۵۵ قمری و ۱۳۱۵

شمسی دنیا را وداع کردند، فوت کردند.

س – بله. شما دیگر برادرتان که راجع به آن جلسه صحبت می کرد راجع به عکس العمل رضاشاه در آن جلسه دربارهٔ این پادشاه بصورت نقش دیوار یا بعنوان مظهر مملکت یا بدون مسؤلیت اجرائی یا هر طوری می خواهید تعریف کنید، عکس العملی نشان نداد در آن جلسه.

ج – نه دیگر عکس العملی نشان هم اگر داده بوده بیشتر از این داستان من دیگر خبر ندارم.

س – چند تا برادر و خواهر هستید شما آقای حائری؟

ج – بنده یك برادری داشتم که در سه سال پیش برادر بزرگم بود فوت کرد.

س – اسم ایشان؟

ج – اسمشان آقای حاج مرتضی حائری یزدی بود.

س – ایشان هم از مدرسین حوزه علمیه بودند؟

ج – از مراجع بودند. به اصطلاح کاندید خوبی هم بودند برای مرجعیت و کسی هم در عِداد ایشان نبود حتی این مراجع فعلی به اصطلاح آن استوانهٔ قدس و تقوای ایشان را نداشتند. ولی خوب متأسفانه در اثر سکته قلبی و بعد هم منتهی شد به سکتهٔ مغزی فوت کردند. ایشان هفت سال از من بزرگتر بودند.

س – بله.

ج – فقط این برادر را داشتم. الان خودم تنها فرزند مرحوم پدرم هستم.

س – شما فقط دو تا برادر بودید؟

ج – بله. نه سه تا خواهر هم داشتم که هر سه خواهرم فوت کرده بودند.

س – شما تحصیلاتتان را کجا شروع کردید آقای دکتر حائری؟

ج – تحصیلات بنده. تحصیلات ابتدائی و متوسطه در همان مدارس قم بود. از بعد از اینکه تحصیلات متوسطه ام تمام، عرض کنم حضورتان که، در همان حوزه شروع کردم به تحصیلات اسلامی یعنی ادبیات عرب، البته ابتدائاً و بعد از ادبیات عرب منطق و بعد از منطق دروس عالیهٔ سطح و بعد از دروس عالیهٔ سطح دروس خارج مصطلح به اصطلاح درس خارج. در پیش مرحوم آقای آیت اله بروجردی و مرحوم آیت اله حجت کوه کمری تبریزی، عرض شود که، تحصیلات اسلامی را انجام دادم. و در همان زمان هم در حقیقت تحصیلات دانشگاهی چون آمد و شد می کردم به تهران و این حرف ها، تحصیلات دانشگاهی هم می کردم.

س – بنا بر این شما بعد از تحصیلات دبیرستانتان بعد از گرفتن دیپلم رفتید به ...

ج – تحصیلات اسلامی.

س – اسلامی، بله. آن وقت چند سال آنجا بودید؟

ج – متجاوز از عرض کنم که، پانزده سال. پانزده سال تحصیلات عالیهٔ اسلامی را به آخر که رساندم دیگر بی نیاز شدم بطور کلی از تحصیلات ...

س – این چه سالی بود حدوداً؟

ج – یعنی از سال ۱۳۱۵ شمسی تا هزار و سیصد و ... در حدود سی در قم مشغول تحصیل بودم.

س – بله.

ج – بعد از اینکه بکلی بی نیاز شدم از تحصیلات اسلامی حتی احساس کردم که دیگر احتیاجی به هیچیک از مراجع ندارم، به اساتید بزرگ ندارم و خودم را از نظر قدرت علمی در همان هنگام برتر از تمام مدرسین و تمام مراجع و اساتید فنّ فقه و اصول و حتی معقول می دانستم.

چون سلب احتیاجم شده بود از تحصیلات آمدم به تهران. آمدم به تهران. از قم کوچ کردم با اینکه خیلی آنجا وسایل ترقیّات روحانیت و ترقیّات در جناح و جنبهٔ مرجعیت و این ها فراهم بود و به اصطلاح راه برای من راه شوسه و مستقیم بود، ولی چون از جنبه های اقتصادی میل نداشتم که در آنگونه زندگی زندگی کنم، در آن طرح زندگی زندگی خودم را طرح ریزی کنم، آمدم به تهران و مشغول درس دادن در تهران شدم.

س – در کجا؟

ج – در دانشگاه تهران.

س – بله.

ج – آنجا مشغول تدریس شدم.

س – دانشکده الهیات؟

ج – دانشکده الهیات. آنجا عرض کنم که تدریس کردم و از آنجا مشغول شدم به چیز و در دو سه سال بعدش...

س – این سال ۱۳۳۰ است.

ج – سال ۱۳۳۰ من آمدم به تهران ولی آن وقتی که رفتم به دانشگاه تهران مثل اینکه سال ۱۳۳۴ بود.

س – ۳۴ بود.

ج – بله. رفتم به دانشگاه تهران و به اصطلاح آنجا استاد شدم. البته در ابتدا دانشیار شدم. البته

مرحلهٔ استادیاری را دیگر نمی دانم چطور شد در اثر مدارک تحصیلی کافی که داشتم و کتاب هائی هم که نوشته بودم، و آن وقت همزمان با دانشگاه تهران، این هم یادم رفت عرض بکنم، مدرسهٔ سپهسالار قدیم که ساختمانش برای مرحوم آقا علی مدرس فیلسوف معروف در زمان ناصرالدینشاه ساخته شده بود و وقفنامه اش آنجا در وقفنامه اش آن مدرسه بایستی که مدرسش ماهر در معقول یعنی در فلسفه و ناظر در منقول باشد. قبل از من مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی که استاد فلسفهٔ من بود و من کتاب شفا را پیش ایشان خواندم، ایشان متصدی تدریس آنجا بودند بعد از مرحوم آقا علی مدرس. بعد از اینکه آقا میرزا مهدی آشتیانی هم فوت کرد آن مدرسه بمناسبتی که بنده را تشخیص دادند که هم ماهر در معقول هستم و هم ناظر در منقول هستم، من به جای مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی مدرس مدرسهٔ سپهسالار شدم و همهٔ مدرسه سپهسالار به سرپرستی من واگذار شد. این غیر از مسألهٔ رفتن در دانشگاه بود.

س – بله، این می بایستی که سال هزار و سیصد ...

ج – سی و یک،

س – سی و یک سی و دو باشد.

ج – بله سی و دو باید باشد.

س – بله.

ج – و این همزمان با دانشکده رفتن دانشکده ام بود البته. به این مناسبت چون به اصطلاح سوابق علمی من آنجا مشخص بود، دیگر مرحلهٔ استادیاری از من نخواست دانشگاه تهران و یکسره ما را، عرض کنم که، در اثر تشخیص مدارک تحصیلی خودم، مدارک اشتهاد که از آقای بروجردی گرفته بودم، دانشگاه تهران مدرک اجتهاد مرا بعنوان معادل با دکتری شناخت. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و همین به ما اجازه داده شد که یکسره در دانشگاه تهران بعنوان دانشیار Associate Professor استخدام بشویم. بعد از پنج سال هم ترقی، به اصطلاح، ترفیعه پیدا کردیم به مقام استادی، استاد full time به اصطلاح. در حدود، بله، شاید متجاوز از بیست سال بود که ما استاد تمام وقت دانشگاه تهران بودیم. تا در سال گذشته بنده پس از سی سال استادی، دانشگاه تهران با اصرار تمام خودم بازنشسته شدم. بازنشسته کردم خودم را و الان استاد بازنشستهٔ دانشگاه تهران هستم.

بله، عرض کنم که، و آن وقت در این زمان هم در این خلال هم بعد از، همینطوری که شما

مستحضرید، پیش از ۲۸ مرداد در زمان مرحوم دکتر مصدق یك اختلافی راجع به برنامه های شرعیات بین دولت و مرحوم آقای بروجردی در وزارت فرهنگ و همینطور آن وقت که وزارت علوم نبود فقط همه کارهای چیز تـوی وزارت فرهنگ بود.

س - بله، بله.

ج - بنده به معرفی مرحوم آقای بروجردی و به انتصاب مرحوم دکتر مصدق بعنوان مجتهد جامع الشرایط شورایعالی فرهنگ منصوب شدم. دقت کردید؟

س - بله.

ج - یکی از مقاماتی را هم که به ما داده شد همین مجتهد شورایعالی فرهنگ بود که اولویت در شورایعالی فرهنگ بود. در آنجا خوب عده ای از ملیون بودند همکار ما مثل مرحوم دکتر شایگان، دکتر علی اکبر سیاسی بود، دکتر معین بود. این ها بودند. و دکتر آذر. این ها بودند که به اصطلاح همه شان جزو یاران دکتر مصدق بودند. ما هم بودیم. ما هم به اصطلاح روابطمان با دکتر مصدق بسیار حسنه بود و مورد محبت ایشان بودم همیشه. بله، آنوقت هم این سمت را داشتم ولی همزمان با این در دانشگاه تهران هم ...

س - تدریس می کردید.

ج - درس می دادم بله. در دوره های دکتری دانشگاه تهران. کتابی هم که من نوشتم همان زمان بود. اولین کتابی که نوشتم به اسم «علم کلّی» بود که الان هم خیلی چندین بار چاپ شده و الان هم در دانشگاه تهران و در دانشگاه های دیگر ایران text book و به اصطلاح بعنوان متن تدریس می شود کتاب علم کلّی بود که مسائل کلّی فلسفه بود که من نوشتم و الان مورد درس و ...

س - استفاده قرار می گیرد.

ج - استفادهٔ دانشجویان دانشگاه هست.

س - شما چه سالی تشریف آوردید خارج از کشور؟

ج - بله، بعد از ۲۸ مرداد، بعد از چند سال بعد از ۲۸ مرداد مثل اینکه در حدود سی و هشت و سی و نه بود مثل اینکه.

س - اولین سفر شما بود به غرب بود.

ج - بله اولین سفر به غرب بود به امریکا بود. آمدم امریکا. آمدم یکسره واشنگتن.

س - بله.

ج - بله. و در اینجا وقتی که آمدم چون احساس کردم به اینکه زمینه...

س – چطور شد یکباره تصمیم گرفتید تشریف بیاورید امریکا و بیایید واشنگتن. به قصد تحصیلات؟

ج – البته تحصیلات یکی از انگیزه های نهانی بود ولی انگیزه های دیگر هم بود. بیشترش عبارت از این بود که خوب وضع مملکت بصورت یك جریان نامطلوبی بود که من زیاد دوست نداشتم آنجا باشم و به اصطلاح دلم می خواست که بهر وسیله ای هست از این درگیری هایی که هست بود در مملکت در آن روزگار برکنار باشم. عرض کنم که، از این جهت، آنوقت هم که آمدم به عنوان مأموریت از طرف مرحوم آقای بروجردی آمدم. بله، به عنوان مأمور فوق العاده ایشان آمدم. و آنوقت بعد وقتی که آمدم اینجا احساس کردم که واقعاً برای یك فردی که می خواهد که درست تحقیق از علوم اسلامی بکند فقط نبایستی که بسنده کند به علوم اسلامی و همان چهارچوب متدهای اسلامی سنتی. برای اینکه آن متدهای سنتی هر چند هم که خوب بود امّا اینکه بالاخره جوان های ما بطور کلّی جوان های اسلامی نه تنها متعلق به کشور ایران بلکه به سایر کشورهای دیگر این ها می آیند به امریکا و اروپا و بالاخره ذهنشان به یك سلسله مسائل دیگری برخورد می کند و یك سلسله سؤالاتی در ذهنشان جایگزین می شود و این ها بایستی که بالاخره مورد تحلیل و تجزیه واقع بشود. خلاصه باید یك نفر دانشمند امروزی مجهز باشد به تمام جهازات و به زبان های مختلف. از این جهت فکر کردم که اصلاً صرف زبان یاد گرفتن کافی نیست که آدم یا در مملکت خودش شروع کند به زبان انگلیسی، فرانسه آشنا بشود. فرض کنیم به زبان انگلیسی و فرانسه آشنا شدیم ولی وقتی که به فکر این ها یعنی به فکر و آن سیستم فکری این ها ما آشنا نباشیم فایده ندارد. این برخورد نیست. یك برخورد سطحی خواهد بود. لذا وقتی که بنده آمدم در واشنگتن از همان سال اول رفتم در دانشگاه جورج تاون و آنجا تقاضا کردم از دورهٔ لیسانس، لیسانس فلسفهٔ غرب. در دانشگاه جورج تاون شروع کردم به درس خواندن در فلسفهٔ غرب. بهیچ وجه خودم را دیگر آشنائی به فلسفهٔ اسلامی نکردم با اینکه تا آنوقت بیشتر عمرم را در فلسفهٔ اسلامی و در تفکر اسلامی بطور کلی بسر برده بودم ولی مع الوصف همه را گذاشتم کنار با اینکه گفتم به اینکه ما اگر بخواهیم از زیربنا شروع کنیم و اصلاً سیستم زیربنیادی تفکر غرب را آشنا بشویم بایستی بکلّی از آن متدولوژی خودمان صرفنظر کنیم و اصلاً روز از نو روزی از نو. از ابتدا باید شروع کنیم. لذا اینجا آمدم دورهٔ لیسانس را تمام کردم و بطور کلی در امریکا بعد رفتم در میشیگان در دانشگاه آن هاربور، آنجا فوق لیسانس خواندم. بعد هم از آنجا رفتم به کانادا نُه سال. در کانادا دورهٔ دکتری آنالیتیك خواندم. فلسفهٔ آنالیتیك که بهش می گویند Anglo-American Philosophy . از منطق ریاضی شروع کردم با سایر کورس های دیگری که در همین رشته بود همه را با نهایت زحمت و صبر گذراندم تا موفق شدم به گرفتن درجهٔ

دکتری در رشتهٔ فلسفهٔ غرب فلسفهٔ آنالیتیك از دانشگاه تورونتو.

س – بعد دوباره تشریف بردید ایران.

ج – نخیر. بعد از اینکه تحصیلاتم در دانشگاه تورونتو تمام شد دانشگاه جورج تاون اینجا مرا دعوت کرد برای Kennedy Institute of Essex، در دانشگاه جورج تاون از فاندیشین کندی یك انستیتوتی تأسیس کرده بودند به اسم Kennedy Institute of Essex. و آنجا سه نفر بودند که یکی فیلسوف یهودی بود و یکی هم مسیحی بود و بنده هم بعنوان فیلسوف اسلامی آنجا استخدام شده بودیم بعنوان، عرض کنم که، Senior Member of Kennedy Institute و همزمان با آن Membership در Kennedy Institute در (ناخوانا) هم من در بعضی از کورس ها درس می دادم.

س – تا چه سالی آنجا تشریف داشتید؟

ج – تا سال ۱۳۸۰ در چیز بودم.

س – ۱۹۸۰ منظورتان است.

ج – ببخشید ۱۹۸۰.

س – بله. در دانشگاه جورج تاون تشریف داشتید.

ج – بنده در دانشگاه جورج تاون بودم.

س – بله.

ج – بله. بعد ببخشید در این خلال دانشگاه Yale چون گهگاهی در آن هنگامی که در جورج تاون یونیورسیتی بودم از من دعوت می کردند برای کنفرانس. از جمله دو بار دانشگاه ییل از من دعوت کرد که آنجا کنفرانس بدهم. رفتم در دانشگاه ییل، نیوهیون، کنفرانس که دادم کنفرانس های بنده جالب توجهشان قرار گرفت و دعوتم کردند برای تدریس. دعوتم کردند بعنوان پروفسور در اینکه در دانشگاه ییل درس بدهم. کورس هایش را هم ترتیب داده بودیم حتی چاپ هم شده بود و توزیع هم شده بود بین دانشجویان و تابستان بود که من، فصل تابستان بود من نوعاً تابستان می رفتم ایران برای اینکه زن و بچه ام در ایران بودند برای سرکشی به آن ها می رفتم. این بار هم رفتم به ایران که برگردم در سپتامبر برگردم بروم به ییل، یعنی ییل و جورج تاون. بین ییل و جورج تاون کمیت می کردم. عرض شود که، هفته ای دو روز می بایستی که بروم ییل بعدش بقیه اش در جورج تاون می بایستی باشم.

س – بله.

ج – رفتم ایران که سرکشی به فرزندانم بکنم و در پائیز برگردم به امریکا و مشغول کارم بشوم در

ییل و جورج تاون یونیورسیتی. یك وقتی كه رفتم در تهران سال دوم انقلاب بود دیگر رهبر انقلاب نداشت دستور داده بود نمی دانم به چه مناسبت از ما وحشت كرده بود یا از ما بیم داشت كه برگردیم امریكا ممكن است كه به اصطلاح وضعش را بهم بزنیم یا ... چه عرض كنم. بهر حال ایشان دستور دادند كه ما را نگذارند از تهران خارج بشویم. در حقیقت یك نوعی از House arrest بودیم ما در تهران. تا سه سال پیش كه باز یك دعوتی دانشگاه آكسفورد از من كرد كه بروم در آكسفورد درس بدهم. آنجا چون تابستان بود و دیگر به اصطلاح آن توصیه و فرمان آقای خمینی هم فراموش شده بود. مقامات فراموش كرده بودند. اسم بنده هم كه در لیست ممنوع الخروج ها نبود كه جلوگیری بتوانند بكنند. دقت كردید؟

س – بله.

ج – بدون سر و صدا ما آمدیم به آكسفورد.

س – دقیقاً چه سالی بود این؟ چند سال پیش بود؟

ج – در ۱۹۸۳ بود مثل اینكه.

س – ۸۳؟

ج – بله.

س – شما از سال ۱۹۸۳ در آكسفورد تشریف داشتید تا الان كه تشریف آوردید آمریكا؟

ج – یك سالش در آكسفورد بودم. بعد آمدم لندن و یك قدری در لندن بودم چون پسرم در لندن است مشغول تحصیل است با او بودم و این ها دیگر. من بیشتر از یك سال در آكسفورد نبودم. ولی خوب، روابط بعد از آن یك سال هم رابطه با آكسفورد داشتم گهگاهی می آمدند سؤال از من می كردند. حتی دانشجویان آكسفورد می آمدند گاهی آنجا درس می خواندند پیش من در لندن. رابطهٔ علمی را داشتم با آكسفورد امّا اینكه دیگر رسماً چیز نبودم.

س – در چه تاریخی از دانشگاه تهران بازنشسته شدید؟

ج – سال گذشته.

س – بله.

ج – بله.

س – عرض كنم، الان هم تشریف می برید آكسفورد كه آنجا تدریس كنید؟

ج – نخیر، نخیر. دیگر بنده خودم هم apply نكردم. تقاضا نكردم برای اینكه دیگر حال تدریس و این ها هم زیاد ندارم. اینجا هم همینطور. اینجا هم زیاد من فعالیت نكردم كه پست و درسی بدست

بیاورم و این ها . اگر اتفاق بیفتد که مثلاً یك درس مختصری باشد حرفی ندارم ولیکن یك درسی که خیلی کار زیاد داشته باشد،

س – تمام وقت باشد.

ج – تمام وقت باشد و این حرف ها دیگر اصلاً حالش را ندارم.

س – آقای دکتر حائری، شما از دوران ملی شدن صنعت نفت چه خاطراتی دارید؟ چه چیزهای مهمی بیادتان می آید که فکر می کنید از نظر سیاسی و اجتماعی ارزشی این را دارد که در تاریخ ایران ثبت بشود و باقی بماند.

ج – از دوران چی فرمودید؟

س – از دوران نهضت ملی.

ج – نهضت ملی.

س – زمان ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری دکتر مصدق.

ج – در دوران ملی شدن صنعت بنده با اینکه البته رسماً جزو جبهه ملی نبودم و اصولاً هیچوقت مایل نبودم که در هیچ حزبی و در هیچ گروهی رسماً مشارکت کنم، ولیکن نسبت به جبهه ملی خیلی علاقه زیاد داشتم و بخصوص نسبت به شخص مرحوم دکتر مصدق که معتقد به او بوده و هستم و معتقدم که دکتر مصدق را چیزی شکست نداد مگر همان صداقت و صحّت خودش. عامل شکست او فقط صداقت و صحّت خودش بود. صحّت راه خودش. دقت کردید؟

س – بله.

ج – عقیده بنده اینست. و حتی این عقیده خودم را از هیچ یك از شخص دیگری من بدست نیاوردم حتی از خود دکتر مصدق. ولی بنده معتقدم به اینکه عامل شکست او فقط صحّت عمل و درستی کردار و رفتار سیاسی او بود. رفتار اصولی سیاسی. من به دکتر مصدق که احترام می گذارم بخاطر همان اصولی بودن روش دکتر مصدق بود. او همیشه یك حرف می زد چه در زندان، چه در ریاست نخست وزیری، چه در وکالت و چه در هنگام نشسته و چه در ایستاده. همیشه می گفت به اینکه شاه بایستی که در مملکت مشروطه سلطنت کند نه حکومت. این را در محاکمه می گفت، در زندان می گفت، در توی مجلس می گفت، در نخست وزیری می گفت. و من هم یقین داشتم مثل روز روشن که دکتر مصدق ابداً خیال ریاست جمهوری و این ها ندارد. کسی نیست که بخواهد که مثلاً شاه را بیرون کند خودش شاه بشود یا خودش رئیس جمهور بشود. او یك مرد دموکراتی بود و می خواست به اینکه واقعاً دموکراسی جایگزین دیکتاتوری و این ها بشود.

س – هیچ خاطرهٔ مشخصی از ایشان دارید؟ هرگز با ایشان ملاقات کردید؟

ج – بله. بنده چند بار با ایشان ملاقات کردم. یک بار مرحوم آقای بروجردی بنده را فرستادند برای بعنوان یک پیغامبری پیغام دادند که من به آقای دکتر مصدق بروم مطلب ایشان را عرض کنم. راجع به تولیت قم. مرحوم آقای بروجردی به من فرمودند که من خواهش می کنم از شما بروید به آقای دکتر مصدق بگویید که این متولی باشی قم نسبت به متولی هائی که من دیدم در تمام عمرم در بروجرد و در جاهای دیگر، نسبت به آن ها نسبتاً بهتر از سایرین است آنطور تجاوزکاری هایی که آن ها می کنند به مال موقوفه به آن شدت و حدّت از ایشان من نشنیدم و بعلاوه خوب کسی که...

س – کی بود آن موقع.

ج – آقای مصباح التولیه بود اسمش.

س – بله.

ج – و این را دکتر مصدق گویا بر اثر یک نمی دانم بدگوئی هایی که مرحوم کاشانی کرده بود از تولیت، دکتر مصدق متولی تولیت آستانهٔ قم را از ایشان گرفته بود و به آقای مشکات که به اصطلاح از جملهٔ دوستان نزدیک آقای کاشانی بود داده بود. آن هم به فشار مرحوم کاشانی. دقت کردید؟

س – بله، بله.

ج – آنوقت مرحوم مشکات هم یک مرد بدی نبود مرد خوبی بود، رفته بود در قم در اثر سادگی یک سلسله مسائلی را در درگیریهای با آقای بروجردی بوجود آورده بود. اصلاً وضع را بهم زده بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آقای بروجردی به بنده فرمودند که برو به آقای دکتر مصدق سلام مرا برسان بگو که خوب این آقای تولیت سابق سالهای سال اینجا به اصطلاح سابقه داشته چیز داشته، حق آب و گل به اصطلاح دارد به اینجا و بعلاوه یک محیط آرامی را درست کرده بود. خوب این محیط آرام را بدون هیچ علتی بهم زدن موجبی ندارد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – یک مرتبه راجع به این مطلب بود که رفتم در منزل ایشان پای تختشان نشستم و به ایشان به آقای دکتر مصدق گفتم. آقای دکتر مصدق هم به من گفت خودت فلانکس که می دانی که این جریان به اختیارمن نبوده آقای کاشانی، آقای کاشانی از این مداخلات زیاد می کند و واقعاً اسباب زحمت ما هم شده در بسیاری مسائل. حضرت آیت اله بروجردی هر چه می خواهند یک راهی را به ما نشان

بدهند که ما همان راه را اقدام بکنیم انجام بدهیم بدون اینکه به اصطلاح این درگیری های با آقای کاشانی این ها پیدا بکنیم. خلاصه یك همچین جوابی هم دادند به من. یکی راجع به این مطلب بود. یك مرتبه راجع به این مطلب بود که من با ایشان ملاقات کردم.

س – بالاخره موضوع چه جوری حل شد آقا؟

ج – نمی دانم موضوع چه جوری حل شد.

س – یادتان نمی آید؟

ج – نخیر.

س – بله.

ج – آن آقای مشکات که دوامی پیدا نکرد در آنجا و بالاخره آمد و برگشت و نمی دانم چی شد. البته بعدش هم به آن آقای تولیت ندادند متولی را. آقای بروجردی هم فوت کرد چی شد بالاخره نه این شد نه آن شد.

عرض کنم که، یکی هم راجع به انتخاب خودم بود. من در سال ۱۳۷۱ بود مثل اینکه، بله؟ زمان آقای دکتر مصدق.

س – سی تا سی و دو. مصدق تا ۳۲ نخست وزیر بود.

ج – سی و دو. بله.

س – شما چه سالی را در نظر دارید الان؟

ج – هزار و سیصد و ... نه من دورهٔ هفده را می گویم. بله اشتباه می کنم.

س – بله دورهٔ مجلس هفده است.

ج – بله، مجلس هفده. مجلس هفده در چه سالی بود؟

س – مجلس هفده در سال ۱۳۳۲.

ج – بله. بنده در همان سال کاندید یزد بودم که شهر خودم است.

س – در انتخابات مجلس هفده.

ج – بله، در انتخابات دورهٔ هفده...

س – برای اینکه شانزده در دورهٔ مجلس شانزده دکتر مصدق نخست وزیر بود دیگر بله.

ج – بله. بله.

س – بعد انتخابات مجلس هفدهم بود که تا ۲۸ مرداد ۳۲ بود و بعد از جریان. بفرمائید.

ج – آنجا من کاندید بودم و آقای دکتر مصدق هم از من تأیید می کردند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بنده با آقای، یك آقای دکتر مرشد بود که بعد شد وزیر بهداری، این را عرض کنم که، در زمان های بعد، ولی در آنوقت بنده بودم و این آقای دکتر مرشد بود و آقای موسوی زاده. موسوی زاده کسی بود که وزیر عدلیه مرحوم قوام السلطنه بود. دقت کردید؟

س – بله، بله.

ج – موسوی زاده بود و بنده بودم و دکتر مرشد. البته این را هم باید عرض بکنم در اثر اینکه خوب شهرت ما بمناسبت پدرم در یزد خیلی زیاد بود، این دو نفر خودشان را به ما چسبانده بودند و الا من تقاضای مشارکت با آن ها نداشتم در کاندیدی. دقت کردید. مردم ما را کاندید کرده بودند. همه هم تأیید کرده بودند. آنها دیدند به اینکه خوب سر و صدای مردم زیاد است در مورد ما، آمدند خودشان را به ما چسباندند. آنوقت در طرف مخالف، مخالف باز هم مخالف مخالف بنده نبود، طرف مخالف آن ها بود چون کسی با من مخالف نبود. طرف مخالف قهراً مرحوم دکتر طاهری و جلیلی و صراف زاده بودند و آن ها از لحاظ ارتباطات سیاسی و دولتی بخصوص آن دکتر طاهری خیلی قوی بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – یادم هست که چند مرتبه هم دکتر طاهری آمد خانهٔ من گفت واله باله تو خودت را از این ها بکش کنار ما شما را روی چشم می گذاریم. گفتم واله بنده اصلاً تقاضای کاندید شدن نداشتم اصلاً. حالا من خودم را از این ها بکشم کنار بیایم خودم را وارد شما بکنم معنایش اینستکه من اصراری دارم به کاندید شدن. این مردم مرا خیال کردند که من هم دیدم چیز مردم به اصطلاح احساسات می کنند نسبت به آدم، نخواستم احساساتشان را چیز کنم،

س – جریحه دار کنید.

ج – جریحه دار کنم از این جهت قبول کردم. حالا بیایم بگویم به اینکه من از آن ها بدم می آید و با شما آمدم، این هم خوب نیست. بگذارید من به همین سکوت باقی بمانم ببینیم هر چی می شود، خدا خودش هر چی تقدیر کرد.

بهر حال مرتبه دومی که من رفتم پیش آقای دکتر مصدق همین راجع به کاندیدای خودم بود.

س – انتخابات.

ج – در انتخابات دورهٔ هفدهم، عرض کنم حضورتان که، ایشان هم یك مقداری شرح آنجا را دادند. و ایشان از موسوی زاده خوشش نمی آمد در اثر همین که وزیر عدلیهٔ قوام السلطنه بود و سوابقی

داشت و خلاصه خوشش نمی آمد از او. ایشان هم به من پیشنهاد کرد مرحوم دکتر مصدق که بابا ما واقعاً به شما اخلاص داریم و واقعاً دلمان می خواهد که شما بیایید تو مجلس ولی یك کاری بکنید که این موسوی زاده دنبالتان نباشد. این اصلاً وضع ما را بهم زده. گفتم، عین همین جوابی که به دکتر طاهری دادم به مرحوم دکتر مصدق هم دادم. بعد ایشان هم که دیگر حرفی نزد و من هم آمدم بیرون، ولی خیلی به من اظهار محبت می کرد.

س – اصلاً شرکت نکردید توی ... کاندیدا نکردید خودتان را.

ج – کاندید شدم ولیکن آخر آن ها...

س – خودتان شرکت نکردید.

ج – خودم شرکت نکردم آن ها خیلی رویشان زیاد بود. یك عده از یك گروهی را از گارد حتی دکتر طاهری هم با دکتر مصدق مربوط بود هم با دربار.

س – بله.

ج – یك گارد دربار را گارد سلطنتی را فرستادند به یزد، چند نفر را هم کشتند، آن ها انتخاب شدند و ما شکست خوردیم.

س – بله. پس اسم شما بود جزو کاندیدها؟

ج – بله. بله. تا آخر بود.

س – بله. خوب، آقای دکتر حائری، شما بعد از ۲۸ مرداد بسمت نماینده آیت اله بروجردی تشریف آوردید امریکا.

ج – بله.

س – این وظایف نمایندگی آیت اله بروجردی در امریکا چه بود؟

ج – چیزی نبود جز اینکه ایشان می خواستند که یك فرد به اصطلاح با سوادی که بتواند پاسخگوی سؤالات مذهبی دانشجویان باشد در امریکا باشد و الا هیچ مطلب دیگری نبود. و نمی خواستند به اینکه بنده کاری بکنم و لذا کاری نمی کردم. و همین شاید بتوانم عرض بکنم، همین انجمن اسلامی کانادا و امریکا را که شاید الان هم باشد.

س – انجمن اسلامی را می فرمائید.

ج – بله.

س – انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا.

ج – امریکا و کانادا را ما تشکیل دادیم. بله. آقای قطب زاده هم به اصطلاح سکرتر ما بودند.

س – صادق قطب زاده؟

ج – صادق قطب زاده. یك آفیسی هم اجاره کرده بودیم در توپانسیلکل که پول آن اجاره اش را ما می دادیم آقای صادق قطب زاده آنجا می رفت بعنوان سکرتری ما ریاست آنجا را...

س – بعهده داشت.

ج – بله. ما هم گاهی می رفتیم سری می زدیم.

س – دیگر چه کسانی با شما همکاری داشتند در این زمینه.

ج – بعضی از دانشجویان دیگر بودند.

س – از آدم هائی که سرشناس و معروفند اسمشان یادتان هست بفرمائید.

ج – بله، این آقای

س – آقای دکتر یزدی نبودند؟

ج – نخیر. آن دکتر یزدی آنوقت امریکا نبود اصلاً. کسی که اسمش بود آن آقای چمران بود.

س – آقای مصطفی چمران.

ج – مصطفی چمران؟

س – مصطفی است مثل اینکه اسمش.

ج – ولی او در واشنگتن نبود در جای دیگر بود. نوشته هایش می آمد و می رفت و این حرف ها. با ما همکاری می کرد. ولی بعد من احساس کردم که آقای قطب زاده، خدا رحمتش کند، البته مستحق کشتار نبود ولیکن مورد اعتماد من نبود آنوقت. وقتی احساس عدم اعتماد کردم به ایشان، ایشان را من بیرون کردم و اصلاً بخاطر اینکه ایشان را نمی خواستم نگهدارم اصلاً خودم را کنار کشیدم آنجا را هم اصلاً بکلی...

س – تعطیل کردید.

ج – تعطیل کردم آن آفیس را.

س – بله.

ج – در اثر اینکه احساس عدم اعتماد به عمل ایشان کرده بودم.

س – این آفیس چه کار می کرد برای دانشجویان؟

ج – این آفیس اسمش این بود که به اصطلاح یك انتشارات مذهبی، انتشاراتی در سطح اخلاق، در سطح نصایح مذهبی گهگاهی می داد. ولی آقای قطب زاده پایش را از گلیم و چهارچوب این جریان فراتر می گذاشت. عرض شود که، و پول از ما می گرفت می رفت بعنوانی که مثلاً انتشارات ما را

منتشر کند یا تبلیغاتی که در جهت منظور و هدف ماست انجام بدهد، عرض کنم که، کارهای خودش را انجام می داد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بنده هم که ایشان را aid خودم قرار دادم و به اصطلاح کمك یا جزو کمك کاران خودم قرار دادم و بعنوان سکرتری قبول کردم، آن هم در اثر توصیهٔ مرحوم آقای بروجردی بود.

س – آقای بروجردی ایشان را می شناخت؟

ج – اجازه بدهید. شخص ایشان را خیر. پدر ایشان شخصی بود به اسم حاجی قطب چوب فروش بود پدرش در تهران. چوب فروش بود و حاجی قطب به اصطلاح خوب از کسانی بود که از مقلدین مرحوم آقای بروجردی بود و گاهی می رفت خدمت ایشان از تهران به قم و به اصطلاح با ایشان رابطهٔ مذهبی داشت و مقلد ایشان بود و این ها، او از آقا خواهش کرده بود که فلانکس که نمایندهٔ شما هستند در امریکا شما توصیه بفرمائید که زیر بال مرا هم که صادق قطب زاده است بگیرم. مرحوم آقای بروجردی هم به من نوشتند که یك همچین آقای حاجی قطب یك همچین فرزندی دارند آنجا، شما تا می توانید از ایشان به اصطلاح همکاری باهاش بکنید و ایشان را بپذیرید با همکاری. ما هم در اثر این سطح نه در بیشتر. ولی بعد دیدیم که نه بدرد ما نمی خورد ولش کردیم.

س – بله.

ج – بله.

س – عرض کنم خدمت شما، شما دیگر از کسانی که آنجا با شما همکاری می کردند بعدها سرشناس شدند و معروف شدند دیگر کس دیگری بیادتان می آید؟

ج – کجا؟

س – در همین دفتری که شما داشتید و آقای قطب زاده هم با شما کار می کردند.

ج – چند تا از جوان های دیگر بودند. یکی آقای اسماعیل، اسمش همین الان یادم است، آقای اسمعیل شاملو بود که الان تهران است الان در وزارت چیز است یعنی تا دو سه سال پیش در وزارت نفت بود، آنجا بیرونش کردند. آن هنوز هم به حالت ملیّت باقی است. آقای اسماعیل شاملو. شما می شناسیدش؟

س – نخیر.

ج – آقای اسماعیل شاملو بود و آقای قطب زاده بود و عرض کنم که، چند نفر بودند حالا درست یادم نیست کی ها بودند. ولی خوب آقای قطب زاده ماشاء اله خیلی ارتباطات زیادی داشت همه

جوره، همه جوره که خیلی هایش این ارتباطاتش در شأن ما نبود. بله.

س – عرض کنم، آقای دکتر حائری، تا آنجائی که من یادم هست ما دربارهٔ آقای آیت اله بروجردی مطلبی نداریم که ایشان را در واقع بشناساند به کسانی که دربارهٔ ایشان اطلاعاتی ندارند. من فکر می کنم که شما با صلاحیت ترین فردی هستید که می توانید که ایشان را به ما معرفی کنید.

ج – عرض کنم حضورتان که، مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد با تدبیری بود. مرد متّقی و پاکدامنی بود. و ریاستش هم بنظر من یعنی مرجعیت و ریاست مذهبی اش هم در ایران واقعاً یك آبروئی برای اسلام بود. برای اینکه رابطه اش با دولت بخصوص، رابطه اش با دولت وقت نه رابطهٔ خصمانه بود و نه رابطهٔ ارباب و رعیتی بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – همیشه سعی می کرد که از مرز خودش تجاوز نکند و در مرز خودش آنچه را که حق خودش می دانست تحکم می کرد به دولت وقت به شاه وقت. دقت کردید.

س – بله.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۲۸ ژانویه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیا صدقی

نوار شماره : ۲

ج – بله ایشان واقعاً یك مرد بسیار بسیار متقی، با خدا و بسیار با تدبیر آن هم با تدبیر نه شیطنت بلکه با تدبیر عقلانی. رابطه اش با دولت وقت با شاه یا حالا با وزیر، نخست وزیر یا اصولاً بطور کلی با هیئت حاکمه یك رابطهٔ بسیار شرافتمندانه بود. در مرز خودش خیلی اصرار داشت که تحکم بکند به اصطلاح حق خودش را استنقاط کند و مواظب باشد که حق خودش یعنی حق مقام خودش از بین نرود. مثلاً در مسائل مذهبی دستور می داد به حکومت و بایستی حکومت هم یا هیئت حاکمه دستور او را انجام بدهد. امّا در مسائل غیر مذهبی بهیچ وجه مداخله نمی کرد بلکه طرفداری می کرد از منویات و اجرائیات هیئت حاکمه. این روش کلی اش بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و لذا همیشه با دولت وقت یك نوع سازش این شکلی داشت که نه از هم گسیخته بود بطور کلی و نه طوری بود که تحت الشعاع هیئت حاکمه قرار بگیرد.

س – بله. این توصیف خودتان را می توانید با یکی دو تا مثال مشخص که اگر یادتان می آید همراه بفرمائید.

ج – مثال امثله و شواهد زیاد است. عرض کنم، فرض کنید که مسائل بهائی ها در مملکت.

س – فرض نمی خواهیم بکنیم. آنی که شما خاطرهٔ دقیق دارید بفرمائید.

ج – بله. مسأله بهائی ها.

س – بله، بله.

ج – در مسأله بهائی ها، خوب، تا آنجائی که ایشان تشخیص می داد که بهائی ها یك گروه ناراحت کننده و اخلالگر در ایران هستند. مسأله صرف اختلاف مذهبی نبود. این طوری که معروف بود تا یك اندازه ای هم درست بود که این گروه یك نوع سر و سری با منابع خارجی دارند و به اصطلاح بیشتر مجری منافع خارجی هستند تا منافع ملی. دقت کردید؟

در این طریق مرحوم آقای بروجردی بهیچ وجه تردیدی از خودش نشان نمی داد که به اصطلاح آنچه

را که از دستش می آید از این اذیت ها و کارهای مذیانه ای که بهائی ها دارند یعنی بطور مخفیانه افراد خودشان را وارد مقامات اداری می کنند و مقامات را اشغال می کنند بعد هم مسلمان ها را ناراحت می کنند می زنند از بین می برند. از این کارها خیلی زیاد می کردند. حالا بگذرید از اینکه الان صورت حق بجانبی به خودشان می گیرند. کاری ندارم به وضع فعلی. ولی آن زمان این شکل بود واقعاً. هر جا که دستشان می رسید به هر وسیله بود هر مقامی بود اشغال می کردند و سعی می کردند دیگران را از بین ببرند یا وارد مجمع خودشان بکنند و کارهائی که آن ها می خواهند از آن می خواستند انجام بدهند. دقت کردید؟ این بود. ولی ایشان، خوب، از این جریان از این ماجرا آگاه بود و جلوگیری می کرد بهر وسیله ای بود. دقت کردید؟

و همینطور در مسائل دیگر مذهبی از قبیل فرض کنید که اوقاف، از قبیل سایر مسائل دیگر که جنبه های مذهبی داشت ایشان، خوب، بالاخره معتقد بود که حق تصمیم گرفتن در این مسائل مذهبی حداقل با اوست.

س – بله.

ج – و نمی گذاشت اجازه نمی داد که دولت بدون اجازهٔ او و بدون خبر او و بدون مشاورهٔ او کاری بکند. دقت کردید؟ ولی در مسائلی که نه ارتباطی با مذهب بطور مستقیم نداشت بهیچ وجه من الوجوه مداخله نمی کرد بلکه دولت را تأیید هم می کرد. آنوقت بنا بر این هیچ بنظر من یك خوبی دیگرش این بود که هیچ ارتباط خصوصی با کسی نداشت. یعنی نه، شاید مثلاً ملیین یکی از وجوه و یکی از جهاتی که ملیین یك قدری دلتنگی داشتند ملی گراها از آقای بروجردی همین بود که آقای بروجردی مثلاً دکتر مصدق را تأیید نکرده یا نمی کرد ولی مثلاً شاه را وقتی که آمد تأیید کرد. دقت کردید؟

بنده فکر نمی کنم که آقای بروجردی مثلاً در اثر اینکه یك مناسبت مخصوصی با شاه داشت این کار را کرد در مورد شاه و بعد در مورد مصدق نکرد. در مورد مصدق نشسته بود ببیند که تا چه اندازه مصدق پایدار می شود. هنگامی که احساس می کرد که حکومت دکتر مصدق پایدار شده همه گونه روابط را حاضر بود، البته روابط عمومی نه روابط خصوصی،

س – بله.

ج – تأیید یا روابط عمومی را برقرار کند با دکتر مصدق. در مورد شاه هم همینطور. برای خاطر اینکه تقریباً یك سیاست پراگماتیزمی داشت یعنی بالاخره می گفت عملاً ما بایستی حالا از هر جا بهر وسیله ای شده هر قدر هم به اصطلاح از طریق فساد یا از طریق تحمیل از طریق کودتا، شاه برگشته بالاخره این شاهی است که ما باید اینجا باهاش کار بکنیم. چاره ای نداریم. یا باید برویم

بنشینیم خانه اصلاً تمام این مسائل را چشم پوشی کنیم، یا بالاخره باید باهاش کار کنیم. همین. در زمان دکتر مصدق هم خود بنده چند بار عرض کردم از طرف آقای بروجردی واسطه بودم، عرض کنم حضورتان که، برای رابطهٔ با ایشان و دکتر مصدق هم خیلی از ایشان احترام می کرد برای اینکه از قانون اختیارات خودش استفاده کرد و یك قانون خاصّی برای آقای بروجردی وضع کرد که مرجع تقلید هر روزنامه ای که اهانت به مرجع تقلید بکند بدون محاکمه روزنامه اش تعطیل خواهد شد. این قانون را ایشان فقط برای خاطر، که حتی آقای کاشانی بدش آمد از این جریان. از یکی از جهاتی که آقای کاشانی رابطه اش با دکتر مصدق بهم خورد همین مسأله بود که دکتر مصدق جانبداری آقای بروجردی را کرده و او احساس می کرد که آقای بروجردی رقیب خودش است. دقت کردید؟

س – بله. من اتفاقاً همین الان می خواستم از شما سئوال کنم.

ج – در صورتیکه اینطور نبود.

س – که روابط آقای بروجردی با آقای کاشانی چگونه بود؟

ج – روابط خوبی نداشتند. خیلی سرد بود روابطشان چون که آقای کاشانی خیال می کرد که آقای بروجردی رقیبش است ولی رقابت نبود او مرجع تقلید بود این ابداً، این یك رهبر سیاسی بود یك رهبر سیاسی مذهبی بود و بهیچ وجه جنبهٔ مرجعیت تقلید نداشت. چون قابل مقایسه نبود آقای بروجردی با آقای کاشانی. دقت کردید؟

و امّا اینکه سئوال در سئوال قبلی تان که خاطره ای از زمان نهضت ملی و زمان دکتر مصدق دارم، بد نیست این خاطره ام را عرض کنم.

س – تمنا می کنم بفرمائید.

ج – عرض کنم که، یك روز گرمی بود که من تازه از خواب... تازه شب از خواب بیدار شده بودم صبح برای نماز صبح، تازه نمازم را تمام کرده بودم هنوز آفتاب نزده بود، تلفن خانه ام صدا کرد. خانهٔ من آنوقت در توی خیابان سیروس نزدیك سه راه سیروس بود در تکیهٔ رضاقلی آنجا منزلم بود. تلفنم صدا کرد دیدم پسر آقای بهبهانی آقای آقا جعفر بهبهانی. گفت به اینکه اینجا منزل حضرت آیت اله بهبهانی است آقای بهبهانی خواهش می کنند که شما صبحانه را تشریف بیاورید اینجا یك کار واجبی با شما دارند می خواهند با شما ... گفتم بسیار خوب. من همینطور پا شدم رفتم چون نزدیك بود منزل آقای،..منزل آقای بهبهانی هم در همان نزدیك های سه راه سیروس بود

س – بله.

ج – بنده رفتم همینطور پیاده رسیدم به منزل آقای بهبهانی رفتم آن بالا بالاخانه توی اطاق آقای بهبهانی. ایشان تو اطاق خصوصی کتابخانه اش نشسته بود. دیگر آنوقت نشستیم و ایشان طرح صحبت کردند. درست صبح روز ۲۸ مرداد بود. ایشان به من گفتند به اینکه، آقای بهبهانی، به من گفتند فلانکس شما می دانید که شاه از مملکت رفته بیرون. گفتم بله من شنیدم. گفتند که می دانید که، عرض کنم که، صحبت جمهوری هست. گفتم این هم گهگاهی به گوشم خورده. گفتند که من از شما یك خواهش دارم و آن اینست که من استدعا می کنم شما همین امروز صبح بروید به قم، آنوقت آقای بروجردی خود شهر قم تابستان بود ۲۸ مرداد تابستان بود آقای بروجردی در شهر قم نبود در ییلاق بود در شش هفت فرسخی قم. بروید به آنجا پیش آقای بروجردی و از طرف من بگویید به اینکه آقا مملکت در شرف اضمحلال است و در شرف از بین رفتن است برای اینکه صحبت جمهوری است این مملکت هست. شاه رفته بیرون و همین امروز و فرداست که اصلاً تمام اوضاع و احوال مملکت بهم می خورد. اصلاً دیگر می افتد آن طرف پردهٔ آهنین. دقت کردید؟

س – بله.

ج – دیگر اصلاً نه اسمی از دین خواهد بود نه اسمی از ایشان نه اسمی از مرجعیت نه اسمی اصلاً از اصل دین. اصلاً کمونیستی می شود مملکت می رود پی کارش. این را باید ایشان هر چه زودتر یك فکری بکنند. گفتم چه فکری؟ گفت یك دستخطی یك حکمی صادر بکنند که بالاخره مردم آگاه بشوند از این حقیقت بیایند جلوی توده ای ها را بگیرند، عرض شود که، خلاصه نگذارند که مملکت کمونیست بشود. گفتم بسیار خوب جناب آقای بهبهانی من می روم حرفی ندارم همین الان پا می شوم می روم به قم به آقای بروجردی همین پیغام شما را از قول شما می دهم ولی بهتان عرض بکنم من یك سئوالی دارم و آن اینستکه اگر آقای بروجردی بعد از اینکه این پیغام را از بنده از سوی شما شنیدند به من گفتند بسیار خوب ولی نظر خودت چیه، اجازه می دهید که من نظر خودم را هم به آقای بروجردی بگویم؟ آقای بهبهانی خودش را جمع کرد و گفت نظر شما چیه؟ گفتم بنظر بنده بهیچ وجه نمی آید که مملکت ایران با رفتن شاه کمونیست بشود. ممکن است حداکثر اکثرش ممکن است که جمهوری بشود ولی جمهوری ملازم و مساوی با کمونیستی نیست. خود رضاشاه هم یك وقتی برای مقام جمهوریت تلاش می کرد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و بعلاوه مسائل دیگری هم هست که به این زودی ها نمی گذارند مملکت ایران نه از جهات داخلی و نه از جهات خارجی نمی گذارند که مملکت ایران همینطور قُلْپی یك لقمهٔ چربی بیفتد تو دهان

کمونیزم. بله ممکن است فرمش تغییر بکند، سلطنتی بشود جمهوریت، ولی کمونیستی، بنده هیچ معتقد نیستم. دقت کردید؟

آنوقت، خوب، یکی از مطالبی که به من گفت، گفت آن دکتر فاطمی نطق کرده که، بله، آخرین پایگاه استعمار که شاه بود از مملکت رفت. گفتم حالا وقتی که آقای بروجردی یك همچین حکمی صادر بکند باز همین شما راضی هستید که دکتر فاطمی بیاید بگوید که، بله، آخرین پایگاه استعمار انگلیس حکم صادر کرده. دقت کردید؟ این دیگر بدتر خواهد شد. اصولاً معنی ندارد در این مسائل...

س – من این نکته آخر شما را نگرفتم، که دکتر فاطمی صحبت کرده بود و در ...

ج – در مورد رفتن شاه گفته بود.

س – بله، بله، حتماً سخنرانی بعد از ظهر ۲۵ مرداد ایشان را در میدان بهارستان در نظر داشتند.

ج – بله، بله. من به آقای بهبهانی گفتم که اگر آقای بروجردی یك همچین حکمی صادر کند بر علیه نهضت ملی و به نفع شاه فوراً آقای دکتر فاطمی یك همچین مطلب دیگری هم خواهد گفت، آخرین پایگاه را آقای بروجردی فرض می کند می گوید، آخرین پایگاه استعمار انگلیس آقای بروجردی از قم یك همچین حکمی صادر کرد. آیا این ارزش دارد اصولاً این کار؟ دقت کردید.

س – بله.

ج – ایشان تأملّی کرده بود دیده بود که بد جائی گیر کرده. خلاصه صرفنظر کرد از اینکه ما برویم به قم. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این هم داستانی بود که در نظرم آمد بهتان عرض کردم.

س – آقای دکتر حائری این فعالیت گستردهٔ حزب توده در دوران نهضت ملی سبب ناراحتی آیت اله بروجردی نبود؟

ج – بسیار، بسیار سبب ناراحتی ایشان بود.

س – چیزی یادتان هست در این زمینه که برای ما بفرمائید که موضوع خاصی مطلب خاصی در این بارده که سبب ناراحتی ایشان شده باشد و ایشان کوشش کرده باشند که با دولت این موضوع را مطرح بکنند یا راه حلی برایش پیدا بکنند؟ چیزی در این زمینه بیادتان می آید؟

ج – آقای بروجردی یکی از مشخصاتش این بود که همانطوری که عرض کردم خیلی آدم مدبری بود و خودش را توی دست و دهان احزاب و این ها نمی انداخت و کارهائی که می کرد البته کارهای نامرئی بود که می کرد. دقت کردید؟

عرض کنم حضورتان که، البته همین توده ای را در اعداد بهائی ها به همان نحوی که بهائی ها را مخلّ امنیت و به اصطلاح استقلال ایران می دانست توده ای را هم می دانست و به همان ترتیبی که با بهائی ها مبارزه می کرد بوسیلهٔ البته عوامل خودش فعالیت می کرد که توده ای ها اگر در یك مثلاً رئیس فرهنگ یك شهری باشند که موجب به اصطلاح کارهای غیر مذهبی فرهنگی بشوند در آن شهر، سعی بکند که آن ها را تبدیل کند آن ها را از بین ببرد کسی دیگری که صلاحیت مذهبی دارد بیاورد روی کار و همین طور از این کارها زیاد می کرد، ولی بیاید رسماً مثلاً یك کاری بکند که بیانیه صادر کند یا اعلامیه صادر کند، اهل شعار و این ها نبود ایشان. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بله.

س – شنیدم از آقای دکتر آذر بسیار ناراحت بودند.

ج – نه.

س – و فکر می کردند که ایشان توده ای هستند.

ج – نه، من نشنیدم از آقای دکتر آذر بخصوص.

س – بله این مطلبی بود که خود آقای دکتر آذر به من گفته بودند برای اینست که از شما می پرسم.

ج – بنده نشنیدم. به چه دلیل؟

س – ایشان، این آقا که به من گفتند فکر می کردند از قول آیت اله بروجردی که آیت اله بروجردی فکر می کردند که آقای دکتر آذر توده ایست. می دانید که آقای دکتر آذر یك برادری داشتند توده ای بود و گویا رفته بود، نمی دانم، روسیه و این حرف ها، و عرض بکنم، این مسأله بود. البته ایشان خودشان چند تا خاطره دربارهٔ این قضیه دارند.

ج – من نشنیدم. من هیچ...

س – که راجع بهش صحبت کردند.

ج – بنده هیچ قضیه ای هیچ مسأله ای نشنیدم که در ارتباط مستقیم با آقای دکتر آذر است. شاید بنظر من اصلاً اسم آقای دکتر آذر هم ایشان بنظر...

س – بله، بخاطر اینکه در آن زمان توده ای ها فعالیت گسترده ای در وزارت فرهنگ داشتند. شاید این مسأله ای ایجاد کرده باشد.

ج – ممکن است. ممکن است. چیزی که من نشنیدم.

س – شما چه خاطره ای از آقای آیت اله کاشانی دارید؟

ج – خاطره های زیادی دارم از ایشان. خاطرهٔ مهمی که از آیت اله کاشانی هست راجع به همان بعد از ۲۸ مرداد است که فوراً بعد از چند روزی رابطهٔ ایشان با آقای زاهدی بهم خورد.

س – بله. شما قبل از ۲۸ مرداد هیچ وقت با ایشان ملاقات کردید یا رابطه ای داشتید؟

ج – با آقای کاشانی بله بله.

س – خاطراتی از آن زمان دارید؟

ج – بله.

س – قبل از اینکه برسیم به بعد از ۲۸ مرداد.

ج – بله. یکی از خاطراتم عبارت از موضوع زندانی کردن آقای آیت اله زنجانی. آقازنجانی، حاج سید رضا زنجانی که جزو جبهه ملی بود. این را عرض کنم که زندانیش کرده بودند. آن بعد از، اتفاقاً این البته این بعد از ۲۸ مرداد است.

س – این بعد از ۲۸ مرداد است. بله.

ج – سئوالتان راجع به قبل از ۲۸ مرداد است.

س – پیش از ۲۸ مرداد بود. آن زمانی که کاشانی در اوج معروفیت و محبوبیت بود.

ج – من حتی خاطرهٔ خاصی ندارم ولی یادم نمی آید.

س – بفرمائید. ادامه بدهید صحبتتان را همینی که داشتید می فرمودید بعد از ۲۸ مرداد.

ج – بله، مال بعد از ۲۸ مرداد است. همین زاهدی آقای آیت اله زنجانی را زندانی کرده بود. آقای زنجانی هم چون از شاگردهای مرحوم پدرم بود و با من هم خیلی رفیق بود، من خیلی فعالیت می کردم برای آزادیش. از جمله به آقای کاشانی هم رفتم گفتم که باید این آقای محترم را شما بهر چی هست بالاخره از زندان بیرونش بیاورید. بالاخره هم لباس شماست، هم قطار شماست، فلان و این حرف ها.

یك روزی در منزلم باز دنبال همین موضوع با آقای کاشانی از منزلم تلفن کردم راجع به همین موضوع. آقای کاشانی پشت تلفن اوقاتش تلخ شد به من گفت به اینکه تو آنوقتی که دکتر مصدق خانهٔ مرا سنگباران می کرد آنوقت کجا بودی؟ چطور صدایت در نمی آمد؟ ولی حالا که این سید زنجانی را گرفتند افتادی به کار و مشغول فعالیت. من هم اوقاتم تلخ شد هر چی از دهنم در آمد به آقای کاشانی گفتم پشت تلفن. گفتم آقا شما اشتباه نکنید من خودم را از شما خیلی اعلم می دانم و افضل می دانم. اگر قبول ندارید یك مجلسی ترتیب بدهید که باشند فضلای قوم بحث بکنیم معلوم بشود کیست. من از شما دانشمندترم یا شما از من. شما به کی تحکّم می کنید. آنوقت یك تعبیر بدی

کرد که من دیگر آنوقت نمی خواهم البته آن تعبیر را بگویم چون ایشان یك قدری گاهی سخنش ...

س – شنیدم این را.

ج – بله، چیز است و یك تعبیر نامناسبی کرد که من دیگر همینطور گوشی تلفن را گذاشتم زمین و دیگر خجالت کشیدم که با ایشان دنبال کنم سخنم را. دیگر رابطه ام هم با ایشان قطع شد. تا اینکه چند سال بعدش یکی از آقایان یزدی های همشهری ما آمده بود در منزل ما، آقای کاشانی آمد در منزل ما به دیدن او. عرض کنم که، وقتی که پا شد برود من زیاد با ایشان صحبت گرم نگرفتم و حال آنکه آنجا میزبان بودم ولی گرم نگرفتم. قهراً در هنگام رفتن یك کمی احترام از ایشان کردم و پیر مردی بود، و این ها تا نزدیکی در رفتم به مشایعت ایشان به احترام ایشان ایشان در راه به من گفت به اینکه، به تمام مقدسات عالم قسم که حقّانیت با من است با دکتر مصدق نیست. گفتم به تمام مقدسات عالم قسم که حقّانیت با دکتر مصدق است با شما نیست. این یك خاطره.

س – بله.

ج – یك خاطره دیگر اینکه یك شبی، چون منزل آقای کاشانی در خیابان پامنار بود.

س – بله.

ج – شبی من از خیابان پامنار رد می شدم و هنگامی بود که آقای کاشانی مریض شده بود کسالت قلبی، شنیدم که ایشان کسالت قلبی دارد.

س – بله.

ج – گویا شاه هم رفته بود آنجا برای عیادتش.

س – شنیدم.

ج – بله. ما گفتیم به اینکه ، ز نزدیك های منزل ایشان رد شدیم بعد هم یك سید پیرمرد است ولو اینکه ما زیاد با همدیگر آشنایی یعنی رفاقت آنطور نداریم بهم خورده رفاقتمان، ولی حالا بد نیست برویم یك عیادتی ازش بکنیم شاید دلتنگی از ما داشته باشد ما یك نوع دلجویی این دلتنگی آخر وقت از دل ایشان خارج بشود. رفتیم. رفتیم در یك بالاخانه ای نشسته بود روی تشك. زیر دستش نشسته بود آقای مکّی. آقای مکّی را دیدیم آنجا زیر دستش نشسته، من نشستم بالا آن طرف نشستم. آقایان مکی بود و نفر سوم یك شیخی بود که از امام جماعت های تهران آقای آقاشیخ یوسف ایروانی، آن هم نفر سوم بود که تو آن اطاق بود، شاید هم الان باشد. گویا الان هم هنوز زنده است آن شیخ. عرض کنم که، آقای حسین مکّی داشت داد سخن می داد با آقای کاشانی. آقای کاشانی هم خیلی خوشش می آمد از صحبت او، که من اولین کسی بودم که شیر نفت را بروی

انگلیس ها بستم و چکار می کردم و این ها.

س – بله.

ج – ما هم آنجا ساکت بودیم هیچی حرف نمی زدیم. عرض کنم، این از سکوت ما مثل اینکه یك قدری ناراحت شد آقای مکّی، گفت به اینکه، بله شما نظرتان چیه جناب آقای حائری؟ آقای مکّی از من نظر خواست.

س – بله. بله.

ج – گفتم آقای مکّی ما در یك مرتع دیگری می چریم. به همین لحن. گفتم ما در یك مرتع دیگری می چریم غیر از آن مرتع شما. اصلاً من نمی فهمم سخنان شما را.

س – بله.

ج – گفت، بله. بهش خیلی برخورد کرد به آقای مکّی. به آقای مکّی برخورد کرد این جواب ما گفت، بله از سکوت شما روشنفکرهاست که ملّتی بدبخت می شوند. دقت کردید؟ گفتم و یا. گفت و یا چی؟ گفتم و یا از حماقت یك مشت رجال خلق الساعه که خیال می کنند که واقعاً رجولیت دارند رجل هستند ولی فکر نمی کنند که این مردانگی آن ها یا شهرت آن ها به مردانگی در اثر جریانات دیگری است نه در اثر لیاقت و صلاحیت خودشان. آن جریانات سیاسی هم که رفع بشود مثل یك مشکی که درش را باز بکنند پر از باد باشد فوراً بادش خالی می شود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – حماقت این گونه رجال هم دخالت در بدبختی های ملّت ها دارند. این خیلی تا پشت گوشش سرخ شد. سرخ شد و نتوانست حرف بزند. شروع کرد گفت به اینکه بسیار خوب شما معتقدید به اینکه من به دور کلاهم Made in England نوشته بود به دور عمامهٔ آقای آیت اله کاشانی هم Made in England نوشته بود. (نامفهوم) گفتم آقای آیت اله کاشانی را شما بیخودی همراه خودتان چیز نکنید غرقش نکنید. ایشان موجود روحانی هستند مقامشان را شما چیز نکنید. آقای کاشانی مرد خوبیست و همه بهشان اخلاص دارند ارادت دارند. ولی شما آمدید ایشان را به اصطلاح چیز کردید... بنظر من یعنی، بنظر من شما ایشان را یك قدری منحرف کردید. بالاخره نهضت ملی ایران اگر تشبیهش بکنید به سه پایه، یك پایه اش حداقل آقای کاشانی بودند که شما آمدید این پایه را خراب کردید. نهضت ملی ایران فروکش کرد. شما و آقای دکتر بقایی. بهش گفتم.

س – بله. آقای دکتر حائری، شما درباره بهائی ها در ایران صحبت کردید و نظر آیت اله بروجردی، من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم ببینم که آیا آیت اله بروجردی نقشی داشتند در آن جریان

مبارزهٔ خیلی شدید و علنی با بهائی ها بعد از ۲۸ مرداد که منجر شد به خراب کردن گنبد حضیرة القدس؟

ج – بله، نقش عمده را ...

س – اصلاً این چی بود آقا؟

ج – نقش عمده آن جریان هم همین آقای بروجردی بود. بله. آقای بروجردی آنوقت به اصطلاح مثل اینکه یك جریانی بود که ... ها، یادم آمد.

س – بفرمائید.

ج – عرض کنم که، آنوقت آقای خمینی جزو نزدیکان آقای بروجردی بود و حتی معروف بود که وزیر خارجه آقای بروجردی است. هنوز رابطه اش با آقای بروجردی بهم نخورده بود.

س – بله.

ج – بله. یك بار، حداقل یك بار در آن قضیه آقای خمینی از طرف آقای بروجردی رفت به دربار و شاه را ملاقات کرد. و بعد اینکه شاه را ملاقات کرد من خودم ایشان را دیدم، آقای خمینی را دیدم خودش برای من تعریف کرد. گفت که، بله، من از طرف آقای بروجردی رفتم شاه را ملاقات کردم. در آن جلسه که واقعاً خیلی مجذوب شاه شده بود آقای خمینی، بطوریکه برای خود من نقل کرد. گفت به اینکه، بله من به اعلیحضرت گفتم به اینکه شاه فقید، که مقصود پدر ایشان باشد، گفت، پدر تاجدار فقید شما، آقای خمینی برای من گفت. گفت من به شاه گفتم که، پدر تاجدار فقید شما این گروه ضالّه را داد به طویله بستند. گویا رضاخان یك همچی کاری کرده بود.

س – بله من یادم نیست چیزی راجع به این موضوع ...

ج – بله کرده بود.

س – بله بفرمائید.

ج – و الان هم مردم ایران همان جریان را از شما انتظار دارند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آقای خمینی گفت، این جوان، یعنی شاه، آهی کشید گفت آقای خمینی شما الان را با آن وقت مقایسه نکنید. آنوقت همهٔ وزرا و همهٔ رجال مملکت از پدرم حرف شنوی داشتند جرأت نمی کردند تخطّی کنند. الان حتی وزیر دربار من هم از من حرف شنوی ندارد من چطور می توانم این کار را بکنم. من دیدم که این جوان چقدر راست می گوید قانع شدم.

خلاصه مقصودم این بود که پاسخ سئوال شما را بدهم. آنوقت آقای بروجردی نقشه اش این بود که

یك مقدار زیادی بهائی ها را كه به نظر ایشان خیلی اخلالگری می كردند حتّی به امنیت مملكت ایران هم مخلّ بودند، یك جریانات خیلی بدی هم پیش آمد كرده بود با بیل و كلنگ در شهر یزد در یكی از دهات یزد یك پیرزن بیچاره ای را با نوه اش نصف شب رفته بودند تو خانه اش ریخته بودند كشته بودند بهائی ها.

س – بهائی ها این كار را كرده بودند؟

ج – بله. بله.

س – در یزد؟

ج – بله در یزد.

س – بله.

ج – این جریان خیلی وخیمی اتفاق افتاده بود. خیلی واقعاً دردناك بود. با بیل و كلنگ.

س – بله.

ج – برای اینكه آن زن مثلاً روی عقاید مذهبی خودش یك آه و ناله می كرده مثلاً نفرین می كرده به این ها.

س – بله.

ج – عرض كنم كه آقای بروجردی با شاه توطئه كرده بود كه یك مقدار زیادی این ها را كنترل كند. از جمله اینكه مركز تبلیغاتشان را كه همان حضیرة القدس بود در خیابان حافظ است مثل اینكه.

س – دقیقاً یادم نمی آید الان.

ج – بله. مثل این كه در خیابان حافظ است. عرض كنم، آنجا را تعطیل كند. دقت كردید؟

س – بله.

ج – آنوقت بهمین مناسبت تصمیم توطئه گرفته بودند، توطئه چیده بودند با خود شاه كه این كار را بكنند. به فلسفی هم دستور داده بودند كه برود توی ملّت ماه رمضان در مسجد شاه مردم را آماده برای این كار بكند.

س – بله.

ج – بله، مردم را برای این كار آماده كند. و این كار را هم كردند تا آنجائی كه توانستند و تا آنجائی كه شاه موافقت كرد. و گویا در یك مقطعی رسید كه دیگر شاه و دولت كوتاه آمد و دیگر این كار هم متوقف شد.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۴ فوریه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیا صدقی

نوار شماره : ۳

س – بخش دوم مصاحبه با آقای دکتر مهدی حائری یزدی در روز شنبه ۱۵ بهمن ۱۳۶۷ برابر با ۴ فوریه ۱۹۸۹ در وایتلینت مریلند.
آقای حائری، ما بیشتر از بخش اول مصاحبه راجع به دستگاه روحانیون در ایران صحبت کردیم و بالاخص در ارتباط با آقای آیت اله بروجردی. من می خواستم از حضورتان تقاضا بکنم آنچه که شما بخاطر دارید از دستگاه آیت اله بروجردی برای ما آن را شرح بدهید و همچنین بنظر می آید که آقای بروجردی یك دستگاه دولت در کنار دولت داشته. این جریانش چگونه بوده تا آنجائی که حافظه شما یاری می کند.

ج – عرض کنم که، مرحوم آقای آیت اله بروجردی یك شخصیت خیلی بزرگواری بود هم از نظر علمی و فقهی و هم از نظر مرغوبیت و اشتهار و محبوبیت در بین تقریباً می شود گفت تمام جوامع ایرانی های ما بخصوص در بین طوایف لرها که در طرف بروجرد و عرض کنم که، آنجاها بودند، این ها همه واقعاً جزو مریدهای ایشان بودند و حتی پیش از اینکه بیایند به قم و در بروجرد باشند در زمان رضاشاه پهلوی، رضاشاه پهلوی از ایشان خیلی ملاحظه داشت به علت این که ایشان ارتباطات چیز داشتند، محبوبیت بین لرها داشتند. عرض کنم که، و آن ها خیلی ارادتمند بودند به ایشان و بالاخره اگر چنانچه ایشان ناراحت می شد یك ناراحتی سیاسی و اجتماعی در آن طرف لرستان و این ها بوجود می آمد. و حتی خیلی پیش از اینکه بیایند به قم در بروجرد که ایشان بودند گویا در همان اوائل، این را بنده شنیدم معروف است، سلطنت رضاشاه پهلوی ایشان یك مسافرتی می کنند از ایران به عتبات عالیات و بعد در هنگام بازگشتن در مرز ایران و عراق ایشان را رضاشاه پهلوی تبعید می کند، می گیرد و تبعید می کند به مشهد. مدتی در تبعیدگاه بودند در مشهد در همان اوائل سلطنت رضاشاه پهلوی. بعلت اینکه این داستان را من از خودشان شنیدم در قم. از ایشان سئوال کردم شما به چه علت تبعید شدید بوسیله رضاشاه؟ فرمودند که، من در نجف بودم و البته در هنگامی که در نجف بودم، ایشان فرمودند، در اثر سوابق دوستی و آشنائی با مراجع آنجا، البته خودشان

آن هنگام مرجع نبودند، مرحوم نائینی و مرحوم آقا سید ابوالحسن بودند در نجف از مراجع و مرحوم پدرم و من در قم زندگی می کردم.

س – آقا سید ابوالحسن کی آقا؟

ج – آقا سید ابوالحسن اصفهانی.

س – اصفهانی.

ج – در نجف بودند و مرحوم نائینی و مرحوم پدرم در قم. و ایشان که رفته بودند نجف به ملاحظهٔ اینکه خوب، معاشرت داشتند و همدرس بودند با آن آقایان، خیلی ارتباط داشتند و رفت و آمد شبانه جلسه و این ها داشتند. گهگاهی هم در توی دسته شان مذاکراتی راجع به سیاست ایران و وضع ایران می کردند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و آنوقت این مذاکرات سیاسی آن ها را گهگاهی مثلاً از تندروی های رضاشاه پهلوی صحبت می کردند و این ها، عرض کنم که، جاسوس های رضاشاه راپورت می دهند به آنجا برای ایشان. وقتی که می آیند برمی گردند به ایران در مرز ایشان را جلب می کنند و تبعید می کنند به مشهد. بعد که بالاخره بعد از یك سال دو سال که در مشهد بودند سوء تفاهم بین رضاشاه و ایشان برطرف می شود و با تجلیل و احترام ایشان را وارد می کنند به تهران و در تهران هم ایشان را رضاشاه دعوت می کند به دربار و ملاقات می کنند با رضاشاه و به اصطلاح آنوقت مسائل یك قدری حل می شود، بعد می آیند می روند بروجرد.

آن هنگامی بوده که مرحوم پدر ما در قم بودند و به اصطلاح مرجع تقلید و رئیس حوزه عملیه پدرم بودند. نه آقای بروجردی نه مرجع بودند و نه اصلاً ارتباطی با حوزهٔ علمیه قم داشتند.

بعد از فوت ایشان یعنی بعد از فوت پدرم، عرض کنم که، یك عده از آقایان اساتید نسبتاً شاخص قم که از جمله مثلاً مرحوم برادر من و خود من و این ها بودیم و همین آقای خمینی و دیگران بودند، این ها احساس یك خلائی کردند در حوزه که در اثر نبودن سرپرستی بهتر اینست که ما دعوت کنیم و بهر وسیله ای هست آقای بروجردی را از بروجرد بیاوریم به قم. البته یکی دو نفر بودند که به اصطلاح نیمه مرجع خیلی کم مرجع بودند، مختصری، مثل مرحوم محمد حجّت و این ها بودند، آقا سید محمد تقی خوانساری بود. ولیکن این ها طوری نبودند که به اصطلاح یك نفوذ یك برجستگی زیادی داشته باشند و این ها، بالاخره این ها دست دوم بودند ... در عِداد و همردیف آقای بروجردی نبودند.

از اینجهت مترصد این بودیم که آقای بروجردی را بهر وسیله ای باشد بیاوریم به قم. من خودم رفتم بروجرد. خوب، یك قضایائی بود که آن هنگام نشد تا اینکه یك سال بعد از اینکه من رفتم به بروجرد از ایشان تقاضای آمدن به قم کردیم و در آن هنگام تقاضای مرا اجابت نکردند، بعد از یك سال ایشان در اثر پاره شدن فتق و این ها و بیرون ریختن فتق و کسالت ...

س – کسالت ناشی از آن.

ج – کسالت های ناشی از این مرض از بروجرد آمدند به تهران در مریضخانهٔ فیروزآبادی آنجا برای اینکه عمل کنند فتقشان را. در همان مریضخانه عمل کردند و عرض کنم که، محمد رضاشاه پهلوی هم در همان مریضخانه رفت به عیادت ایشان اگر یادتان باشد.

عرض کنم که، و در این هنگام بود که ما دو مرتبه تقاضای خودمان را تکرار کردیم. من هم خودم باز دو مرتبه حامل پیام بودم، هم خودم، هم از طرف دیگران.

س – از جانب کی حامل بودی؟

ج – از طرف همین اساتید حوزهٔ علمیهٔ قم.

س – بله. حامل پیام برای کی؟

ج – برای آقای بروجردی.

س – بله.

ج – یعنی از قم به تهران به مریضخانه فیروزآبادی رفتم و به ایشان عرض کردم که حالا دیگر موقع اجابت درخواست هاست که شما بجای اینکه برگردید بروجرد، آنجا حوزه ای نیست، آنجا خبری نیست، دوردست هم هست کسی خلاصه نمی تواند از شما استفاده کند، حقش اینست که دیگر از بروجرد صرفنظر کنید و تشریف بیاورید قم. آنگاه بود که ایشان اجابت فرمودند و بعد از اینکه بهبودی پیدا کردند از عمل فتق جراحی فتق، آمدند به قم. آمدند به قم و درس شروع کردند و خلاصه آنجا به اصطلاح بعدش آنجا اقامت کردند و بعد هم مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی هم که دیگر آخرین فردی بود قبل از آقای بروجردی که در نجف بود مرجع بود ایشان هم فوت کرد و کلّ مرجعیت شیعه منتقل شد به آقای بروجردی در قم. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – آنوقت این از نظر تاریخ ورودشان در قم. و امّا ارتباطشان با دولت همینطوری که عرض کردم از ابتدا در اثر همین که ایشان نفوذ داشتند با بعضی از طوایف داخل ایران...

س – لرها.

ج – لُر و این ها، از ابتدا یك نوع ارتباطی با دولت داشتند و دولت با ایشان. دولت از ایشان تقریباً حساب می برد از لحاظ اینکه خوب مورد توجه و نفوذ بود در آنجا.

س – بله. الان این دولتی که می فرمایید مال زمان رضاشاه است؟

ج – رضاشاه بله.

س – بله.

ج – مال زمان رضاشاه . و آنوقت بعد همین جریان تبدیل شد به یك وضع گسترده تری، یعنی جریان آنوقت تا موقعی که ایشان بروجرد بودند تقریباً یك نفوذ محلّی داشتند، خوب، محلّی خیلی محلّی کوچکی هم نبود. مثلاً تمام بروجرد و نمی دانم تمام آن خرم آباد و آن حدود تمام زیر نفوذ معنوی ایشان بود. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – و بعد که آمدند در قم و مرجع شدند دیگر در حقیقت نفوذشان گسترده شد. دقت کردید؟ بهمین ملاحظه، ملاحظهٔ دولت هم از ایشان بیشتر شد. آنوقت علاوه بر این ایشان همینطوری که در جلسهٔ پیش عرض کردم، در مسائلی که احتیاج به دولت داشت و می خواست که از دولت کار بگیرد، در حقیقت، خیلی ارتباط با دولت داشت و سعی می کرد که حرف خودش را روی کرسی بنشاند بهر وسیله ای شده. و جنبهٔ عامریت و حاکمیت نسبت به دولت داشت در آن مسائل مذهبی مثل مثلاً مبارزه با بهائی ها، نمی دانم، عرض کنم که، از این گونه اتفاقاتی که عرض کردم آن روز. عرض کنم که، مثل سایر مسائل مذهبی که جنبهٔ مذهبی داشت و از ایشان می آمد ایشان مداخله می کرد در کار خودش و از دولت می خواست. بهمین جهت معتقد بود، روی همین اصل معتقد بود که همیشه بایستی که یك ارتباط سیاسی با دولت داشته باشد. روی همین تز، بر اساس همین تز و همین مطلب ایشان همیشه سعی می کردند در دوره های انتخاباتی سه چهار تا، دو سه تا وکیل مجلس نمایندهٔ مجلس برود مجلس که از طرف ایشان باشد یعنی در حقیقت...

س – حتی در زمان رضاشاه؟

ج – حتی در زمان رضاشاه. بله. این عرض کردم، بعدش دیگر آنوقت ...

س – پس اواخر سال های سلطنت رضاشاه روابط دستگاه سلطنت با دستگاه مذهبی حسنه بود.

ج – تا اندازه ای البته. تا اندازه ای. در اواخر رضاشاه تا مادامی که مسئلهٔ حجاب و مسئلهٔ کلاه و این ها نیامده بود خیلی خوب بود.

س – بله.

ج – روابط رضاشاه با پدرم خیلی خوب بود.

س – شما خاطرات خاصّی از این رویدادهای تاریخی دارید؟ عوض کردن لباس، کشف حجاب...؟

ج – حالا این ها مسائل مختلفی است که نمی خواهم قاطی بشود با هم. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – ولی بعد از این مسألهٔ حجاب و مسألهٔ کلاه و اتحاد شکل و این حرف ها، روابط با دستگاه های مذهبی روابط رضاشاه یك قدری متارکه بود. در آن هنگام هم بود که پدرم خیلی پیش از دو سه سال پیش از رضاشاه فوت کرد. عرض کنم که، ولی تا آن هنگام خیلی رضاشاه به ایشان علاقه زیاد داشت و دائماً اشخاص می فرستاد آنجا پیش ایشان و از ایشان به اصطلاح نظر می خواست و دلجویی می کرد و این حرف ها.

معروف است یعنی بنده خودم از مرحوم صدرالاشراف شنیدم که می گفت رضاشاه خیلی علاقهٔ شدیدی به آقای آقاشیخ عبدالکریم پدر من داشت و معتقد بود که ایشان مستثنی است در بین سایر علماء. خیلی به ایشان اظهار علاقه می کرده.

بهر حال، مسئله راجع به مرحوم آقای بروجردی بود.

س – بله. بله. نقشی که ایشان داشتند در مقابل ...

ج – آنوقت ایشان سعی می کرد حداقل نمایندگان، در آن هنگامی که قم بود، نمایندگان مجلس قم، بروجرد، اراك، شاید هم خرم آباد، آن حدود را همه را با نظر ایشان ، البته نه اینکه رسماً و بطور صریح، بطور پیغام. مثلاً پیغام می داد به شاه یا به دولت که فلانکس مورد نظر منست و بایستی که انتخاب بشود. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – و این هم بهمین منظور بود که به اصطلاح رابطه اش را با دولت همیشه محفوظ بکند و در حقیقت یك جا پائی داشته باشد که به اصطلاح بتواند حرف های خودش را در مواقع لزوم پیش ببرد. ولی در موارد دیگر بهیچ وجه مداخله نمی کرد بطور کلی. دقت کردید؟

آنوقت، مگر در یك جریانات کلّی که یادم هست که آنوقت هماهنگی پیدا می کرد با دولت و یك مداخلهٔ عمومی کرد که بسیار خوب بود و آن قضیهٔ آذربایجان بود و قوام السلطنه.

س – بله.

ج – بله. در مسئله آذربایجان و قوام السلطنه. قوام السلطنه پیغام داد به ایشان که، الان ما چونکه مسألهٔ آذربایجان داریم در کار، مسألهٔ آذربایجان هست و بعلاوه ما قرارداد بستیم با روسیه که راجع

به نفت شمال که مجلس ترتیب داده شد...

س - مجلس پانزده قرار بود تصویب کند.

ج - مجلس پانزده ترتیب داده شد، آن قرارداد را به مجلس ببریم و مجلس ... و الان چون قضیهٔ آذربایجان هست بدون مداخلهٔ آذربایجان در انتخابات نباید انتخاب بشود، و این احتیاج دارد به اینکه آیت اله بروجردی انتخابات را تحریم بکنند.

س - انتخابات کشور را بطور کلی.

ج - بطور کلی تحریم بکنند بهمین دلیلی که آذربایجان مسئله دارد و نمی تواند...

س - در اشغال است.

ج - در اشغال است. دقت کردید؟

س - بله.

ج - و این کار را کرد آقای بروجردی. آقای بروجردی افراد را فرستاد به تمام شهرستانهای ایران از علمای آنجا خواست که به ایشان تلگراف بکنند که تا آذربایجان آزاد نشده انتخابات را دولت شروع نکند. دقت کردید؟ این تلگرافات از همدان از کرمانشاه از مشهد از جاهای دیگر، همه جا غیر از آذربایجان این تلگرافات شد. و لذا ایشان هم همین کار را کرد. تحریم کرد انتخابات را و با دولت همکاری کرد تا مسألهٔ آذربایجان حلّ شد آنوقت انتخابات را شروع کردند. دقت کردید؟

س - بله.

ج - عرض کنم که، خلاصه اینطور رابطه داشت. بهمین ...بله.

س - بفرمائید.

ج - بهمین دلیل است که عرض کردم که رابطهٔ آقای بروجردی با دولت وقت بنظر بنده خلاصه اش را باید اینطور کرد که رابطه ایشان با دولت وقت نه خصمانه بود و نه رابطهٔ ارباب رعیتی بود. یك رابطهٔ بده و بستانی بود. دقت کردید؟ و با همدیگر جور در می آمدند وکنار می آمدند تا هنگامی که ایشان بود اتفاقاً این رابطه ادامه داشت تا آخر زمان ایشان و با محمدرضا شاه پهلوی هم تقریباً همین گونه رابطه را داشتند. محمد رضاشاه پهلوی بوسیلهٔ مرحوم قائم الملك رفیع که سناتور بود، همشهری شما هم بود، عرض شود که، اغلب مطالبش را با شاه بوسیله ایشان حلّ می کرد، بوسیلهٔ قائمقام یا بوسیلهٔ صدرالاشراف.

س - بله.

ج - البته دو سه تا وکلای مجلس هم بودند که مربوط بودند. ولی مطالبی که مستقیماً با شاه می

خواست حلّ بکند این دو نفر رابطه شان بودند یا مرحوم قائممقام الملك رفیع بود و یا صدرالاشراف بود.

س – من در مصاحبه ای که با آقای بنی صدر داشتم چندین سال پیش اتفاقاً اسم این دو نفر را ذکر کرد و می گفت که آیت اله بروجردی برای شاه توسط آقای حاج آقا رضا رفیع قائممقام الملك پیغام داده بود که خلاصه اگر به حرف من گوش نکنی کاری می کنم که از مملکت بیندازند بیرون. آیا واقعاً ارتباط اینطوری بود بین ...

ج – من اطلاع ندارم. من اطلاع ندارم.

س – بله.

ج – فکر می کنم این لحن آقای بروجردی نیست.

س – بله.

ج – البته من نمی خواهم تکذیب بکنم آقای بنی صدر را، ولی

س – بله، شما اطلاع ندارید.

ج – آقای بروجردی خیلی مؤدب بود. خیلی مؤدب بود. بهیچ وجه من از ایشان یك همچین لحنی را نشنیدم نسبت به هیچ کس.

س – بله.

ج – دقت کردید؟

س – بله. آقای حائری یك خرده برگردیم به عقب از نظر تاریخی، اشکالی ندارد در جریان مصاحبه ما، و من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم شما چه خاطراتی از جریان کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد دارید؟ ارتباط دستگاه سلطنت بعد از واقعهٔ مسجد گوهرشاد چگونه بود. و این آقای بهلول که در آنجا سخنرانی می کرد ایشان کی بودند، از کجا آمده بود، سابقهٔ ایشان چه بود؟

ج – بهلول یك شیخی بود که اهل نیشابور بود مثل اینکه. بله اهل نیشابور بود و تحصیلاتی هم نداشت فقط یك حافظهٔ قوی ای داشت.

س – شما دیده بودینش؟

ج – بله. بله. حافظهٔ قوی ای داشت خیلی قوی هم بود حافظه اش. آمد در قم ولی نه برای درست خواندن برای منبر رفتن و این ها و چون که به یك وضع خاصّی منبر می رفت خیلی جلب توجهٔ مردم عامی را کرده بود.

س – چی بود آقا این وضع خاصّ.

ج – و آن این بود که مثلاً تمام لباسش را می کند و ...

س – بالای منبر؟

ج – بله از همین پائین وقتی می رفت بالای منبر با یك لا پیراهن یا نمی دانم چیز، خلاصه، همین لخت می رفت بالای منبر و آنوقت حرف هم که می زد یك حرف های خیلی عادی و خنده آور و این ها می زد که این بود که جلب کرده بودند. و آنوقت یك کارهای عجیب و غریب دیگر هم می کرد که خیلی جالب توجه مردم عامی بود، مثلاً، راه می رفت. اینطور که خودش مدعی بود و مردم هم شهادت می دادند می گفتند می دیدیم، هیچوقت مثلاً خیلی کم سوار ماشین می شد. همینطور عمداً، ها، نه اینکه چیز نداشت. از تهران تا قم یا ...

س – از تهران تا قم پیاده؟

ج – بله، شاید از مشهد تا تهران. خلاصه، از این کارها، خیلی آدم به اصطلاح محکم خیلی به اصطلاح قوی ای بود از نظر جسمی خیلی قوی بود.

س – بله.

ج – و آنوقت یك حافظهٔ عجیبی داشت. من اتفاقاً یادم هست که من در سرداب در زیرزمینی بیرونی مرحوم پدرم بودم در آن زمان و این شیخ آمد آنجا که ایشان را ببیند، ایشان در اندرون بودند و نتوانست برود آمد توی آن زیرزمین من توی آن زیرزمین دستم کتاب کلیله و دمنه بود. او گفت این چه کتابیست می خوانی؟ گفتم کلیله و دمنه است. گفتم که من شنیدم شما حافظه تان خوب است ممکن ´ست که من امتحانتان بکنم. گفت بسیار خوب امتحان بکن. من همینطوری استخاره وار لای کلیله و دمنه را باز کردم و یك مرتبه خواندم برایش و یا خودش خواند یادم نیست یا من خواندم. آنوقت من گرفتم کتاب را آن از سر صفحه تا آخر بدون هیچ غلطی خواند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – که بنظر من خیلی عجیب بود حافظه اش. بله. آنوقت این بله یك مقداری اینور و آنور تهران و قم و اینجاها منبر رفت و خیلی جلب نظر کرد و در همین هنگام بود که رفت مشهد و مسائل مشهد و مسجد گوهرشاد پیشامد کرد. خوب، با همان شکلی هم که منبر می رفت عدهٔ زیادی را تو مسجد گوهرشاد جمع کرده بود و خوب، آنوقت حملهٔ به دولت و به اصطلاح انتقاد از دولت راجع به حجاب و این حرف ها کرده بود که بعد هم کشیده شد به آن قضیهٔ توپ بستن به مسجد گوهرشاد و عدهٔ زیادی معلوم بود که زنده زنده بگور کردند آنجا.

س – اینطوری که شنیدم، بله.

ج – بله من خودم از یکی از مشهدی ها می شنیدم، اینکه حالا راست می گفت یا دروغ والّه چه عرض کنم مثل اینکه راست هم می گفت. خودش می گفت به اینکه رفتم بعنوان حمّال، آن شخص می گفت، مرا استخدام کردند رفتم آنجا از زیر منبر افرادی که هنوز داشتند نفس می کشیدند آوردم بیرون و چیز کردم و این ها.

س – بله. عکس العمل دستگاه مذهبی مثلاً پدر شما، آقای بروجردی، دیگران نسبت به این عمل چه بود؟

ج – عکس العمل، پدر من یك تلگراف خیلی تندی به رضاشاه کرد از قم که این مسائلی که دارد واقع می شود برخلاف مذهب است و خلاف مصالح خود ایران است. عرض کنم حضورتان که، خیلی شدید. و یادم هست که اتفاقاً خوب یادم هست که آن را رضاخان خودش جواب نداد، فروغی جواب داد بجای رضاشاه. بجای رضاشاه فروغی جواب داد. سه چهار صفحه، چهار تا پنج صفحه جواب تلگراف فروغی بود. ایکاش من آن صورت تلگراف را نمی دانم کم شد کی برداشت، حفظش کرده بودم. بدست نیاوردم خیلی گشتم بدست نیاوردم. و یك مسائل عجیبی فروغی در آنجا تذکر داده بود به ایشان.

س – هیچ چیزی بیاد می آورید از آن؟

ج – چرا، از جمله نکته ای که جالب بود و هنوز بیادم هست در آن تلگراف مرحوم فروغی گفته بود به اینکه، بله، این یك سلسله جریاناتی است که پس از بازگشت شاه از ترکیه ارادهٔ، همین کلمه بود، ارادهٔ ثنیهٔ ملوکانه تعلق گرفته که این کارها بشود و هر چه هم خلاصه ما می گوییم یا نمی دانم چیز است، هر قدر هم برخلاف مذهب باشد بالاخره چون ارادهٔ ثنیه تعلق گرفته، باید بشود. از جمله چیزهایی که تذکر مفید واقع نشد فقط ارادهٔ ثنیه، چون ارادهٔ ثنیه تعلق گرفته بود انجام گرفت و باید بقیه اش هم انجام بگیرد، مسألهٔ راه آهن بود. راه آهن سرتاسری را آنجا اشاره کرده بود. راه آهن سرتاسری با این نقشهٔ خاصّی که انجام می شد بنظر بعضی ها مورد مصلحت نبود ولیکن چون ارادهٔ ثنیه تعلق ... آنوقت بنده تعجب می کردم، همه هم تعجب کردند که چطور فروغی با این آزادی انتقاد کرده ارادهٔ ثنیه را.

س – بله.

ج – عرض شود که اتفاقاً یك هفته هم نکشید یك هفته یا دو هفته بعد از این تلگراف فروغی از کار افتاد و بجایش نمی دانم کی شد. جم شد مثل اینکه، محمود جم نخست وزیر شد. عرض کنم که، و آنوقت این یك عکس العمل. عکس العمل دیگر مسافرت آقای آیت اله قمی حاج آقا حسین قمی پدر

این حاج آقا حسن که الان در مشهد زیر نظرهست، آن هم تقریباً البته او هم از علماء بود ولی جزو مراجع تقلید در آنوقت نبود بهیچ وجه ولی جزو علمای محترم مشهد بود، او آمد از مشهد به تهران و برای خاطر اینکه شاه را ملاقات بکند و ازش خواهش بکند که این کارها را نکن. دقت کردید؟ حضوراً ازش درخواست بکند که این کار را نکن.

س - بله.

ج - مثل اینکه حاج آقا حسین قمی، آن اسمش حاج آقا حسین قمی بود نه بهلول. حاج آقا حسین قمی احساس کرده بود که رفتن بست نشستن یا قال و قیل برپا کردن در توی مسجد گوهرشاد فایده ندارد، بهتر اینست که خودش شخصاً از مشهد برود به تهران و تقاضای ملاقات بکند از شاه و مثلاً از ایشان درخواست بکند که این کار صلاح نیست، نکنید... از این حرف ها. ولی بمحض ورود آقای قمی به تهران ایشان را بردند به شاه عبدالعظیم و در شاه عبدالعظیم آنجا محاصره کردند بعد هم پاسپورت برایش حاضر کردند و فرستادندش تبعیدش کردند به کربلای معلا بدون این که ملاقات بکند.

این دو جریان، دو عکس العمل در آن زمان بنظر بنده این دو عکس العمل بوده ولیکن بیشترش را من اطلاع ندارم اگر هم بوده. یعنی الان در خاطرم نیست.

س - بله. آقای دکتر حائری من می خواهم از حضورتان تقاضا کنم یك موضوعی را برای من توضیح بدهید و این مسألهٔ رهبر شیعیان جهان و مرجع تقلید بودن است. برای یك آدم عامی این جوری مطرح می شود که این خوب، در مذهب شیعه مراجع تقلید زیادند تا آنجائی که من اطلاع دارم هر مسلمان شیعه ای می تواند که مرجع تقلیدش را انتخاب بکند، ولی گاهی وقت ها برای بعضی ها این اصطلاح رهبر شیعیان جهان را بکار می برند در ارتباط با مرجع تقلید. این چگونه است؟ آیا واقعاً آقای آیت اله بروجردی رهبر شیعیان جهان بود، یك همچین موقعیتی داشت و آیا آقای خمینی یك همچین موقعیتی دارد؟

ج - رهبر به معنای رهبر سیاسی یا رهبر اجتماعی نیست.

س - نه، مذهبی را فقط.

ج - بله. امّا رهبر مذهبی در همان حدّ مرجع تقلید که آن هم به گفتهٔ خود شما که درست توجّه کردید و راست هم هست، مرجع تقلید بسیار است. ممکن است ببینید معنی مرجع تقلید اینست که در خصوص تکالیفی که مربوط به عمل مکلفین است. عمل یعنی کردار و افکار شخصی مکلفین. درست است؟

س – بله.

ج – عرض کنم که، احکامی که مربوط به عمل مکلفین هست، خوب، این ها احکام شرعی، احکام شرعیه طوری نیست که همه مکلفین و همهٔ مردم خودشان بدانند این چیزها را. یك مسائلی مورد اختلاف هست فقط مجتهدین می توانند این مسائل تقلیدی را مسائل فرعی فقهی را مثل فرض کنید که غسل کردن در کجا واجب است در کجا مستحب است. نمی دانم، نماز خواندن در چه ...

س – مطالبی که در توضیح المسائل هست.

ج – بله. این مربوط به احکام به تکالیف به عمل مکلفین است. هیچ مربوط به اعتقاد یا به فکر نیست بهیچ وجه من الوجوه. تقلید بهیچ وجه در اصول عقاید نیست و اصلاً عقلاً جایز نیست تقلید در اصول عقاید. در اصول عقاید باید خود مکلفین هر کسی به اندازهٔ تفکر خودش تفکر بکند. اصول عقاید را که عبارتند از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد روز قیامت، این ها را خودشان به دلائل عقلی درك بکنند و معتقد بشوند. بعد از اینکه اعتقاد به این اصول عقاید پیدا کردند از روی عقل و تفکر و اندیشه آنوقت در عملشان و در رفتار و کردار عملیشان که این ها هیچ کدام مربوط به تفکر و اندیشه نیست، مربوط به صرف عمل است، دقت کردید؟

س – بله.

ج – این را بایستی که از یك کسی که بهتر می داند از یك کسی که... این هم دلیلش همان دلیل عقلی است. یعنی همینطوری که بقول خودشان رجوع جاهل به عالم است. یعنی همینطوری که شما فرض کنید که در مرض خودتان یا مرض خانواده تان یا بچه تان خودتان و بچه تان را می برید به پیش طبیب، پیش نجار و غیره و ذالك نمی برید، پیش طبیب می برید که متخصص در رفع مرض و این هاست برای اینکه معالجه بکند. این یك امر عقلی است. بنا بر این ارجاع و رجوع جاهل به عالم یك مسأله عقلی است. در مسائل فقهی و شرعی هم همینطور است مثل مسألهٔ طبّ می ماند همینطوری که شما مریض را می برید پیش طبیب همینطور مسائل فقهی و شرعی را هم باید ببرید پیش یك کسی که در این گونه مسائل وارد است. لطف فرمودید؟

س – بله.

ج – آنوقت هر کسی می تواند از یك شخصی که عالم است یا اعلم است تقلید کند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آنوقت اتفاق می افتد، این اتفاق مربوط به زمان است، اتفاق می افتد در زمان های مختلف که مراجعی که در یك سطح هستند فوت می کنند و منحصر می شود به یك نفر. مثل یك وقتی مثلاً

مرجعیت در بیشتر ایران راجع به پدر بنده بود. بعد از ایشان به آقای بروجردی بود. این ها مربوط به زمان است. در صورتیکه در این خلال ممکن است بعد از فوت یك مرد عمده ای مراجع بسیاری پیدا بشوند که مثلاً اهالی تبریز به یك کسی مراجعه بکنند، اهالی قزوین به یك کس دیگر مراجعه بکنند، اهالی همدان به یك شخص دیگری. ممکن است، ممکن هم هست که این شخص لازم نیست که حتماً ایرانی باشد شیعه باشد ولی پاکستانی باشد، هندی باشد، عرب باشد و امثال و ذالك. بنا براین مرجع به معنای رهبر نیست. مرجع به معنای کسی است که شخص یا اشخاصی از او تقلید می کنند آن هم در عملشان در تکالیف عملیه ای که مربوط به عملشان هست، همین، بیشتر از این معنا ندارد. حالا شما اسمش را رهبر می گذارید اشکالی ندارد.

س – بله. این مطالبی است که در روزنامه ها و این ها من خواندم می خواستم که روشن بشوم دربارهٔ این قضیه.

ج – نخیر رهبر...

س – بله. عرض کنم خدمتتان، هر چند این سؤال مرا شما قبلاً پاسخش را دادید. من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم که به ما بگویید که نظر آیت اله بروجردی دربارهٔ حکومت اسلامی در این حکومت ملایان چگونه بود؟ شما تا حدودی این مسئله را شکافتید و روشن کردید. می خواهم از حضورتان تقاضا بکنم اگر مطلب بیشتری دارید برای روشن کردن این موضوع بفرمائید و اگر نیست که برای ما شرح بدهید که اوضاع دستگاه مذهبی پس از فوت آیت اله بروجردی چگونه بود؟

ج – در مسألهٔ اول که حکومت ... یعنی شما می گویید ولایت فقیه سئوالتان است؟

س – مسأله ای که به این شکل آقای خمینی در کتاب ولایت فقیه مطرح کرده که ...

ج – این ها بهیچ وجه ریشه ندارد. نخیر.

س – حضرت محمد به خلافت معتقد بود خلیفه تعیین کرد ما هم به خلافت معتقدیم و خلیفه تعیین می کنیم.

ج – نخیر. نخیر. کجا اسم خلافت حضرت رسول بردند؟ آن یك چیزی که داریم مسألهٔ امامت است. امامت هیچ ارتباطی به حکومت سیاسی ندارد. امامت یك مقام معنوی است، مقام خدائی و الهی معنوی است که ما معتقدیم که حضرت امیر بعد از حضرت رسول آن مقام را داشتند و آن مقام همیشه برای حضرت امیر بوده بعد از عثمان یعنی بعد از ابوبکر، عمر، عثمان، آنوقت مردم ایشان را خلیفه کردند به مقام خلافت رساندند. یعنی پس خلافت غیر از امامت است. امامت یك مقام الهی است غیرقابل جعلی است غیر قابل وضعی است، یك علوّ مقامی است، علوّ اخلاقی، علوّ معنوی است

که فقط اشخاص معدود و مخصوصی دارند که آن ائمهٔ ما هستند و پیغمبر و ائمّه. این غیر از مسألهٔ خلافت است. دقت کردید.

س – بله.

ج – خلافت یك مسألهٔ کشورداری است. همانطوری که گفتم Geo-Politic است. Geo- Politic در اسلام نیست. اسلام هیچوقت محدود به، محدودهٔ جغرافیائی – سیاسی نیست که اگر اسلام محدود بود و منحصر بود به یك محدودهٔ سیاسی – جغرافیائی جزیرة العرب، پس چطور ما ایرانی ها الان مسلمانیم. ما نباید مسلمان باشیم برای خاطر اینکه اگر معنی Geo-Politic می داشت. برای خاطر اینکه Geo-Politic ما غیر از Geo-Politic عربستان سعودی است و جزیرة العرب است. درست است؟

س – بله.

ج – پس بهمین دلیل حکومت به معنای کشورداری اصلاً غیر از مسألهٔ امامت است. حالا خلافت یك مسألهٔ دیگری است. خلافت البته برای کشورداری بوده منتهی آن زمانی که اسلام یك کشور واحد سیاسی و جغرافیائی بوده، خوب، تا آن زمان خلافت به معنای کشورداری در همان محدودهٔ جغرافیائی بوده به اصطلاح، ولی بعد که جهان اسلام بکلی به اصطلاح مجزای از یکدیگر شده و کشورهای متعددی که الان در حدود صد و چند کشور هستند، بله؟

س – بله.

ج – کشورهای اسلامی بطور مختلف مجزای از یکدیگر شدند که نمی شود که این ها همه اش یك حکومت واحد جغرافیائی – سیاسی داشته باشند. این حرف اصلاً یك حرف مغالطه ای است بین، بنظر بنده، بین ولایت و حکومت ولایت را تفسیر کردند به حکومت و حکومت هم به معنای حکومت کشورداری، پس گفتند که فقیه هم باید حاکم باشد، در صورتیکه حکومتی که در فقه هست غیر از حکومت به معنای کشورداری است. آن معنای خاصّ فقهی دارد که ارتباطی ندارد.

س – بله.

ج – این در اثر یك مغالطهٔ لفظی است. لفظ حکومت، اشتراك در حکومت یعنی ولایت به معنای حکومت است. حکومت هم به معنای کشورداری است، پس لازمه اش اینست که فقیه هم کشوردار باشد.

س – بله، رئیس مملکت باشد.

ج – رئیس مملکت باشد.

س – عرض کنم، آقای دکتر حائری ترتیب انتخاب کسی بعنوان مرجع تقلید چگونه است غیر از تحصیلات؟

ج – بله. بله.

س – مرجع تقلید می بایستی که تحصیلات اجتهادی کرده باشد. غیر از آن حرف ها آیا جلسه ای تشکیل می شود، گروهی دور هم جمع می شوند؟

ج – نخیر. از نظر قواعد اسلامی بعد از اینکه شما مرجع تقلیدتان را از دست دادید برای خاطر اینکه مرجع تقلید جدیدی بدست بیاورید یا فرض کنید که یك کسی تازه به بلوغ می رسد و شروع می کند به انجام وظایف شرعیش بایستی که یك مرجع تقلید داشته باشد در وظایف شرعی، این بایستی که از دو نفر خُبره، علت اینکه مجلس خبرگان هم تشکیل دادند همین کلمه است،

س – بله.

ج – ولی دو نفر، دو نفر خُبره در اصطلاح فقه به معنای بیّنه است. بیّنه دو شاهد عادل است. در صورتی که عرض شود که، یك شاهد عادل را به اصطلاح بیّنه نمی گویند. در دعاوی محکمه، محاکم عدلیه در اسلام اینست به اینکه مثلاً فرض کنید اگر یك کسی دو شاهد عادل برد که حق با اوست. مثلاً قاضی یکی از دلائلی که می تواند رویش حکم بدهد عبارت از بیّنه است. خوب، بیّنه چیست؟ بیّنه عبارت از شهادت دو شاهد عادل که دروغگو نباشند راستگو باشند و شهادت بدهند که فلان قضیه در حضور آن ها واقع شده. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این را بهش می گویند بیّنه. آنوقت در اینجا هم از همین بیّنه استفاده می کنند احتیاجی به صد و چند نفر خُبره ندارند. دو نفر خبره. از هر کسی هم می خواهد باشد. هر کجا هم می خواهد باشد. می خواهد اهل پاکستان باشد، می خواهد اهل عراق عرب باشد، می خواهد اهل چیز باشد. دو شاهد عادل وقتی که شهادت بدهند به اینکه این آقا هم سوادش خوبست و هم این هم دروغ نمی گوید عادل است به اصطلاح، جنایتکار نیست. بدعمل نیست. دقت کردید؟ شهادت به عدالتش بدهند و علمیتش، آنوقت اگر آن شخص جاهل می تواند به آن مراجعه کند و تقلید بکند و تمام تشریفات تقلید به این خلاصه می شود.

س – بله.

ج – آنوقت از آن طرف، باید این نکته را توجه داشته باشیم که اصلاً این شاید کسی هم متوجه نباشد، بنظر من، تقلید از حیّ از یك مجتهد حیّ زنده لازم نیست بدلیل اینکه همانطوری که عرض

کردم دلیل تقلید یك دلیل عقلی است که رجوع جاهل به عالم است. فرض کنید که شما تشخیص بدهید یا یقین داشته باشید که شیخ مرتضی انصاری رحمت اله علیه که در صد سال صد و پنجاه سال پیش می زیسته، او اعلم است از تمام علمای عصر است. می توانید به او رجوع کنید. احتیاج ندارید که یك فرد زنده ای را آقا بالاسری برای خودتان درست بکنید.

س – بله. بله. البته من یك سؤال دیگر هم در همین زمینه از خدمتتان بکنم.

ج – خواهش می کنم.

س – و آن اینست که اینطوری بنظر من می آید که اگر یك آدمی خودش عاقل باشد به امور و مسائل حتی احتیاجی به مرجع تقلید ندارد، دارد آقا؟

ج – نه.

س – فرض بکنیم، مثلاً فرض بفرمائید که در فلسفهٔ قانون غربی اصولاً می گویند که قانون برای کسی که آدم به اصطلاح عادلی هست و آدم عاقل و بالغی هست، قانون برای او نیست. قانون برای آدمی هست که احتمال خلافکاری دارد یا قادر به تشخیص نیست. آیا در مذهب شیعه هم این حقیقت دارد؟

ج – نه.

س – اگر کسی عاقل و بالغ باشد و خودش بتواند تشخیص بدهد باز هم احتیاج به مرجع تقلید دارد؟

ج – ملاحظه کنید تشخیص دو جور است. یك وقتی اینست که یك کسی خودش مجتهد باشد، نه، مجتهد...

س – مجتهد را عرض نمی کنم، آدم عادی.

ج – بله، بنده می آیم یواش یواش سر آن مطلب.

س – بفرمائید.

ج – اگر کسی خودش مجتهد باشد برای هر مجتهدی حرام است تقلید، یعنی نه تنها لازم نیست تقلید بلکه تقلید کردن حرام است. یك مجتهدی حرام است برایش با داشتن اجتهاد و قدرت اجتهاد برود از یك کس دیگر تقلید بکند.

س – خیلی ممنونم این را گفتید چون من این را نمی دانستم.

ج – بله، بله حرام است. و اما برای کسی که مجتهد نباشد ولیکن به اصطلاح خودش، فرمودید چی باشد؟

س – یك آدم عامی مسلمان تحصیلکردهٔ آشنا به خوب و بد زندگی …

ج – تحصیل در چی؟

س – بطور کلی دارم می گویم. فرض بفرمایید یك آدم با فرهنگی …

ج – نه، ببینید…

س – که خوب و بد زندگی را می داند احتیاج ندارد که فرض بفرمایید که توضیح المسائل فلان را

ج – بله، ببینید، آخر ببینید هر کسی هم هر قدر با فرهنگ باشد تحصیلات فرض کنید ریاضیدان باشد، فرض کنید که یك رشتهٔ مهندسی خوب تحصیل کرده باشد، یا فلسفه خوب بلد باشد، ولی همهٔ این ها غیر از دانش فقه است.

س – بله. بله. نه من بیشتر …

ج – و هیچ مانعی ندارد که کسی این علوم را داشته باشد علوم طبیعی و علوم ماوراء طبیعی و این ها داشته باشد ولی دانش فقه را نداشته باشد بعد هم نسبت به دانش فقه جاهل است. همینطوری که عرض کردم شما ممکن است که مهندس باشید، ممکن است به اصطلاح ریاضیدان باشید، ممکن است هزار علم داشته باشید ولی طبّ بلد نداشته باشید. در مسائل طبّی باید مجبورید به حکم عقلتان مراجعه به طبیب بکنید. دقت کردید؟

س – بله. بله. من فقط از نظرآشنایی به اصول اخلاقی عرض می کنم.

ج – نه، نه، آن نه. آن اصول اخلاقی هیچ ارتباطی با فروع فقهی ندارد.

س – بله.

ج – بله. و در فروع فقهی باید از شخص دانا تقلید کند.

س – آقای دکتر حائری، قرار بود که صحبت بفرمائید راجع به عرض کنم، حوزه علمیهٔ قم و اصولاً دستگاه مذهبی قم پس از فوت آیت اله بروجردی.

ج – عرض کنم پس از فوت …

س – چون تا یك مدتی ما کسی را تا آنجا که من خاطرم یاری می کند، باز هم از دید مردم عادی صحبت می کنم، کسی را بعنوان مرجع تقلید تا مدتی نمی شناختیم.

ج – بله. بعد از مرحوم آیت اله بروجردی حقیقتش این بود که بنده در ایران نبودم در قم و در ایران نبودم در امریکا بودم. خودم حضور و شهود نداشتم در اینکه چه وقایعی واقع شده، ولیکن خوب از دور …

س – اطلاع داشتید.

ج – اطلاع داشتم. بعد از فوت آیت اله بروجردی اشخاصی در قم بودند که به اصطلاح جزو مدرسین طراز اول حوزهٔ علمیه بودند و اشخاصی هم در نجف اشرف بودند که همین مقام را داشتند منتهی اشخاصی هم که در نجف اشرف بودند بعد از آیت اله بروجردی یك قدری شهرتشان در علمیت و در تقوا و صلاحیت برای مرجعیت بیشتر از اشخاصی بودند که در قم بودند. مثلاً بعد از آیت اله بروجردی در نجف اشرف آقای حکیم بود، آقای آقا سید عبدالهادی شیرازی بود، دو سه نفر از این آقایان بودند که شهرتشان بیشتر از آقایانی بود که در نجف بودند.

س – در قم بودند.

ج – در قم بودند. و آنوقت آن ها در حقیقت تقریباً در یك لحظه ای بعد از آقای بروجردی آن ها در حقیقت مقدم شدند بر علمای قم. دقت کردید؟ بر اثر شهرت زیادتری آن ها مقدم شدند. در حقیقت مرجعیت تقلید از قم منتقل شد به نجف. در هنگامی که آقای حکیم بود و این ها بودند.

س – بله.

ج – بعد از اینکه آقای حکیم و این ها فوت کردند دو مرتبه بازگشت یك مقداری، البته نه همه اش، تقریباً توزیع شد برای اینکه باز در نجف هنوز هم آقای خوئی بود و هستند الان که الان مرجع تقلید شیعه ایشانند که آقای خمینی و نمی دانم گلپایگانی و این ها در عِداد ایشان نیستند. الان بیشتر شیعیان جهان بپرسید ببینید، بیشتر شیعیان جهان چه در لبنان چه در عرض کنم که پاکستان، چه در هندوستان، چه در ایران حتی اکثریت قاطع مقلّد آقای خوئی هستند آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی که در نجف هستند. آنوقت البته یك عدهٔ دیگری هم عدهٔ قلیل دیگری هم هستند که خیلی ها مقلّد آقای گلپایگانی هستند که در قم هستند، مقلّد آقای حالا شاید آقای خمینی باشند و مقلّد آقای نجفی مرعشی. ولی خیلی کم اند این ها.

س – بله.

ج – مرجع تقلید شیعه الان آقای خوئی است. دقت کردید؟

س – بله. عرض کنم، من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم که یك مقداری برای ما اگر امکان دارد توضیح بدهید راجع به سابقهٔ آقای خمینی. ایشان این اسم این موضوع داستان هندی چیست که راجع به ایشان صحبت می کنند. اگر لطف بکنید به ما یك مقداری راجع به زندگینامهٔ ایشان راجع به پدر مادر مرگ پدر ازدواج مادر به این دلیل که ایشان چند تا برادر و خواهر ناتنی دارد، تحصیلات، آن ها را یك مقداری برای ما توضیح بفرمائید ممنون می شوم.

ج – برادر ناتنی من نشنیدم داشته باشد.

س – آقای پسندیده.

ج – برادر تنی اش است ایشان.

س – این برادر تنی ایشان است؟

ج – بله، بله.

س – پس برادر و خواهر ناتنی ایشان ندارند؟

ج – نه، من نشنیدم دارد.

س – بله. لطفاً بفرمائید، یك مقداری به ما اطلاعات بدهید راجع به سابقهٔ ایشان.

ج – عرض می کنم که، سابقه ایشان من گمان می کنم شما از آن آقائی که فرمودید مصاحبه کردید این ها را شنیده باشید.

س – از کی آقا؟

ج – آقای امینی.

س – آها، بله از آقای امینی شنیدم ولی من دلم می خواهد که از شما هم بشنوم و این مطالب از دو نفر تکرار بشود بهتر است چون ممکن است از خاطرات یك نفر اشتباهاتی رخ بده.

ج – من آخر زیاد میل ندارم در اطراف اشخاص صحبت کنم. ولی خوب در عین حال می فرمائید. بطوریکه من خودم از ایشان شنیدم، عرض کنم که، جدّ ایشان به اسم آقاسید احمد کشمیری از کشمیر آمده به ایران.

س – بله. من این را عرض کنم خدمت شما، دلیل اینکه من می پرسم برای اینکه بعضی از آقایان در کتاب هایشان راجع به سوابق ایشان و زندگی ایشان مطالب و چیزهایی نوشتن که با همدیگر نمی خواند.

ج – بله.

س – من بنا بر این فکر کردم که شما که به ایشان خیلی نزدیك بودید و اطلاعات دست اول دارید شاید بتوانید به ما اطلاعات بیشتری بدهید.

ج – بله، همین اطلاعات کلّی من دارم دیگر.

س – بله بفرمائید.

ج – عرض کردم جدّ ایشان آقا سید احمد بوده که از کشمیر آمده به ایران آمده به خمین و در خمین آنجا سکنی گزیده و عرض کنم که، از علمای خمین شده.

س – ایشان واقعاً اهل کشمیر بودند هندی نبودند؟

ج – نخیر. تا آخرش هم اصلاً زبانشان زبان، لهجه شان لهجهٔ هندی و کشمیری و این ها بوده، فارسی مثلاً درست حرف نمی زده یا کمتر حرف می زده. خلاصه، روان نبوده در فارسی. بعدش پدر آقای آقا سید احمد که آقا سید مصطفی پسر آقای مرحوم آقا سید احمد که جدّ ایشان بوده پسرش، یك پسر بیشتر نداشته و آن آقا سید مصطفی بود. آقا سید مصطفی که پدر آقای خمینی و پسندیده و آقا سید نوراله هندی، یك برادر سومی هم داشتند یك برادر دیگر داشتند که پیش از انقلاب شاید همان اول انقلاب فوت کرد که از لحاظ سنّ متوسط بین آقای پسندیده و آقای خمینی بود به اسم آقا سید نوراله هندی، و ایشان وکیل عدلیه بود از وکلای درجه اول عدلیه بود دادگستری بود و عرض کنم که، اسمش هم همین هندی بود نام فامیلیش.

تخلّص آقای خمینی هم خودش هندی است یعنی در اشعارش تخلّصش هندی است.

س – من شنیده بودم که ایشان شعر هم می گویند...

ج – بله، هندی است، عرض کنم که، بهر حال، بنا بر این پدر ایشان آقا سید مصطفی بوده و جدّ ایشان آقا سید احمد و لذا آن پسر بزرگش که فوت کرد در نجف، سکته کرد فوت کرد، اسمش آقا مصطفی بود که اسم پدر آقای خمینی را روی خود گذاشته بود و این پسر دومشان که الان هست آقای احمد اسم آن جدّشان را بر خویش گذاشته.

س – بله.

ج – عرض کنم که، و تاریخچه هندی بودن ایشان از این قرار است.

س – تحصیلات ایشان کجاست آقا؟

ج – بله؟

س – تحصیلات ایشان کجاست؟

ج – آقای خمینی؟

س – بله.

ج – تحصیلات ایشان فقط و فقط در قم پیش مرحوم پدر ماست و غیر از این چیز دیگری نیست.

س – بله.

ج – بله. فقط در رشتهٔ عرفان پیش آقای شاه آبادی، وقتی که پدرم از اراك می آیند به قم برای تأسیس حوزهٔ علمیهٔ قم، این ها، آقای خمینی اول می رود به اراك پیش ایشان، بعد با ایشان در التزام ایشان می آید به قم. عرض کنم که، وقتی که پدرم می آید به قم عدّهٔ زیادی از علماء و فضلای

اطراف می آیند برای کسب فقه پیش ایشان درس فقه بخوانند، از جمله از تهران آقای شاه آبادی از شاگردهای ایشان در فقه بوده ولی خوب، در عرفان و این ها قبلاً وارد بوده آقای شاه آبادی، آقای خمینی پیش آقای شاه آبادی هم درس عرفان می خواند. خلاصهٔ تحصیلاتش هم بیشتر از این نیست.

س – بله. یکی از آقایان به من در همین مصاحبه ها گفت که پدر شما ایشان را از خمین برداشته بوده آورده بود به قم.

ج – برنداشته بودند. وقتی که ایشان آمدند اول یك یکسالی پیش از اینکه بیایند قم برای هواخوری و فرار از گرمای عتبات، این ها آمده بودند به اراك، بعد چون که ایشان در اراك توقف کردند یکی دو سال، آنجا قهراً یك مجمع علمی تشکیل شده بود که آقای خمینی از خمین می روند به اراك برای تحصیلات. بعد از اراك هم می آیند به قم هنگامی که ایشان می آیند به قم.

س – بله. چرا آقای خمینی را وزیر خارجهٔ آیت اله بروجردی می نامیدند، آقای دکتر حائری؟ تا چه سالی این دوستی و همکاری بین ایشان و آیت اله بروجردی ادامه داشت؟

ج – عرض کردم من در هنگامی که آن سؤال اول را فرمودید راجع به آقای بروجردی عرض کردم که وقتی که پدرم فوت کرد برای اینکه خلأیی در قم احساس می شد و خواسته بودیم که این خلأ را به اصطلاح جبران بکنیم از آقای بروجردی همهٔ فضلاء و اساتید طراز اول حوزهٔ قم تقاضا کردند و دعوت کردند که تشریف بیاورند به قم، از جمله آقای خمینی. و خیلی آقای خمینی در حقیقت در این آوردن آقای بروجردی به قم خیلی زیاد فعالیت می کردند. فعالیت کرد و در حقیقت در اوائل ورود آقای بروجردی خیلی آقای خمینی در حقیقت نزدیك به ایشان بود و شب و روز در التزام ایشان بود. کارهای ایشان را انجام می داد برای خاطر این که ایشان را نگهدارد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و از این جهت خوب قهراً رابطهٔ با آقای بروجردی و ایشان خیلی صمیمی بود از این لحاظ که خیلی کمك می کرد به آقای بروجردی از این جهات. و چون خوب، بالاخره از نظر اینکه یك قدری باهوش بود و با فراست و این ها بود مثلاً یك قدری نسبت به سایر آقایان علماء که در مسائل اجتماعی و سیاسی بهیچ وجه وارد نیستند ایشان کمی از آن ها بهتر وارد بود، آقای بروجردی در مسائلی که ارتباط با دولت داشت بخصوص با شاه، یکی دو مرتبه آقای خمینی را از طرف خودش فرستاد برای ملاقات محمد رضاشاه پهلوی که در این مسائل با او صحبت کند.

س – بله. یك بارش را شما فرمودید.

ج – بله یك بارش را عرض کردم.

س – بار دیگری هم اطلاع دارید؟

ج – شنیدم ولی من اطلاع صحیحی ندارم.

س – از خودشان نشنیدید.

ج – از خودشان نشنیدم.

س – بله. عرض کنم، پس این دوستی و همکاری ایشان با آیت اله بروجردی تا زمان فوت ایشان ادامه‌داشت؟

ج – نخیر.

س – ادامه نداشت.

ج – نخیر

س – پس تا چه موقعی ادامه داشت؟

ج – تا آن هنگامی که گویا بعد از چیز، خاطرهٔ بنده اینست که، بله، بعد از مرحوم دکتر مصدق در زمان زاهدی بقائی یك قدری فعالیت می کرد با آقای آیت اله کاشانی،

س – بله.

ج – و زاهدی هم با آقای کاشانی مخالف بود.

س – برای یك مدت کوتاهی.

ج – برای یك مدت کوتاهی. در این هنگام عده ای را آقای کاشانی و بقائی فرستاده بودند به قم برای اینکه منزل آقای بروجردی بست بنشینند که از بروجردی همکاری و همگامی بخواهند برای مخالفت و ضدیت با دولت. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – این عدّه آمدند رفتند توی بیرونی آقای بروجردی بست نشستند. آقای بروجردی هم نمی خواست در این مسائل سیاسی مداخله کند. مصلحتش نبود. خلاصه، مصلحتش نمی دانست در این مسائل مداخله کند و دستور داد به شهربانی قم که بیایند این ها را بیرون کنند از منزلش. و این جا بود که آقای خمینی مخالفت کرد و شب بود با برادرم رفتند پیش آقای بروجردی گفتند که شما چرا این کار را کردید. این بد است برای شما و این ها که یك عدّه ای را از خانه تان بیرون کنید و آب بروی این ها ببندید که بروند و این حرف ها. عرض کنم که، آقای بروجردی هم در این جریان اوقاتش تلخ شد و بعد یك جریان داخلی دیگری هم در حوزه بود که آن هم افزوده شد به این جریان سیاسی و بکلّی

رابطهٔ آقای بروجردی با آقای خمینی قطع شد، یعنی آقای بروجردی در حقیقت طرد کردند ایشان را و ایشان دیگر اصلاً مبغوض آقای بروجردی شدند از آن تاریخ به بعد. آن طرف رفت دیگر خانهٔ خودش نشست و کم کم شروع کرد به جبههٔ استقلال و مستقلی به خودش گرفتن. بعد دیگر من دیگر اطلاع ندارم نبودم آنجا.

س – ارتباط ایشان، آقای خمینی، با آیت اله کاشانی چگونه بود؟

ج – با آقای آیت اله کاشانی آشنا بودند و دوست بودند خیلی. هم آقای خمینی با آقای بهبهانی خوب بود، و هم با آقای کاشانی. با آقای کاشانی ارتباطش و دوستی اش بوسیلهٔ پدرزنش بود. پدر زن ایشان آقای حاج میرزا محمد ثقفی که اول از شاگردهای مرحوم پدر ما بود، از علمای تهران بود و منزل آقای ثقفی جنب منزل آیت اله کاشانی در پامنار بود.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه :۴ فوریه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

ج – بله، بهمین مناسبت که مجاورت بود بین منزل آقای کاشانی و منزل آقای ثقفی پدر زن آقای خمینی، هنگامی که آقای خمینی بخصوص در فصل تابستان از قم می آمد به تهران و منزل پدرش سکنی می گزید آقای کاشانی رفت و آمد داشت در آنجا و با هم آشنا بودند خیلی. کهگاهی بطوریکه آقای خمینی می گفت خودش، که آقای کاشانی بحث های علمی و فقهی می کرد و خیلی به اصطلاح انس پیدا می کرد با مباحث علمی، کهگاهی هم دو سه نفری یعنی کاشانی و خمینی و ثقفی می رفتند به بعضی از قسمت های ییلاقی تهران شمیرانات و در آنجا چند شب می ماندند و آنجا بحث می کردند و یك قدری تفریح و برمی گشتند. این بود مناسبتشان با آقای کاشانی و خیلی از این لحاظ صمیمی بودند.

و از طرف دیگر آقای خمینی با آقای بهبهانی هم خیلی مربوط بود و خیلی معتقد به عقل سیاسی آقای بهبهانی بود و معتقد بود که آقای بهبهانی در عقل سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی آقای بهبهانی کاملاً آقای خمینی همانطوری که بنده یادم هست، پشتیبان آقای بهبهانی بود خیلی بیشتر از اینکه اصلاً به افکار سیاسی آقای کاشانی وقعی بگذارد و از اینجهت از نقطهٔ نظر مشی سیاسی در خط مشی سیاسی مرحوم بهبهانی یعنی همان خطّی که آقای بهبهانی با دربار و صمیمیت با دولت وقت و این ها داشت، تقریباً در همان خط بود نظریات کلّی سیاسی آقای خمینی.

س – بله.

ج – بعدش نمی دانم چی شد که دیگر از این طرف به آن طرف چرخید. آن را دیگر بنده در ایران نبودم.

س – بله. در زمان دکتر مصدق وقتی که آقای آیت اله کاشانی طرفدار دکتر مصدق بودند و بعد شروع به مخالفت با دولت ملّی کردند آقای خمینی کجا بود؟ آقای خمینی از طرفداران نهضت ملّی بودند یا نبودند؟

ج - نخیر، نخیر. از اول آقای خمینی بطوریکه یادم هست اتفاقاً اختلافش هم با ما سر همین مسألهٔ آقای دکتر مصدق بود. با آقای دکتر مصدق زیاد رابطه ای نداشت یعنی معتقد نبود به روش وی، ترجیح می داد سیاست های نظیر سیاست های قوام السلطنه و رزم آرا را بر سیاست دکتر مصدق و اصول همانطوری که عرض کردم در آن خط مشی سیاسی بود. و بهیچ وجه طرفداری نمی کرد از دکتر مصدق و آقای کاشانی که با دکتر مصدق بود بلکه شاید تخطئه هم می کرد. معتقد نبود که آقای کاشانی باید اینطور طرفداری کند از دکتر مصدق.

س - بله.

ج - بله.

س - من از این نظر این سؤال را می کنم برای اینکه اینجا من بارها در کتاب ها و در روزنامه ها و اخیراً هم در روزنامهٔ واشنگتن پست خواندم که نوشته بودند که واقعهٔ کودتای ۲۸ سبب شد که احساسات ضد استعماری آقای خمینی تحریک بشود و وارد مسائل سیاسی بشوند، ولی با این ترتیب که شما می فرمائید ایشان خودشان در آن جریان ... بودند دیگر،

ج - بله، بله.

س - بهر حال نظر خوشی با نهضت ملی نداشتند.

ج - نخیر ابدا.

س - بله. آقای دکتر حائری، ارتباط خویشاوندی شما با آقای خمینی چگونه است؟

ج - من خودم شخصاً با ایشان خویشاوند نبودم و نیستم. مرحوم برادرم با ایشان این اواخر خویشاوندی پیدا کردند به این معنی که آقای خمینی که پسر بزرگشان مرحوم،

س - آقا مصطفی.

ج - آقای مصطفی بود داماد مرحوم آقای اخوی ما بود و الان هم آن دو فرزند...

س - پدر حسین خمینی.

ج - بله. دو فرزندی که از مرحوم آقا مصطفی باقیست یکی حسین آقا و دیگری مریم خانم، هر دویشان نوه های برادر من هستند. این از نظر خویشاوندی. ولی از نظر دوستی و رفاقت خیلی زیاد، خیلی زیاد و عمیق و خیلی به اصطلاح درازا بود از نظر تاریخ دوستی ما با آقای خمینی، شاید متجاوز از بیست سال، عرض کنم که، پیوسته، شب و روز، گاهی مسافرت ها با یکدیگر داشتیم. ولی بعد از اینکه ایشان به قدرت رسیدند و من یکی دو مرتبه بعد از به قدرت رسیدن ایشان را در قم دیدم، دیگر رغبت نکردم با ایشان تماس بگیرم. خودم را کنار کشیدم.

س - بله. عرض کنم خدمت شما، شما مثل اینکه یك زمانی به من گفتید که زمانی نزد ایشان درس می خواندید.

ج - بله، یعنی درس، یك نوع درسی که درس فلسفه فقط. درس فلسفه ای که مشهور به عرفان بود چون ایشان عرفانش خیلی خوب بود الان هم من عرض می کنم، ایشان در عرفان خیلی زحمت کشیدند در تئوری عرفان، در عرفان تئوری زحمت زیاد کشیده هم عملاً و هم از نظر تئوری در عرفان واقعاً خیلی متخصص و شاخص بود و آنوقت چون فلسفهٔ صدرالمتحلحین شیرازی آن قسمتش که در حقیقت آمیخته به عرفان است ایشان خیلی خوب می گفت. ولی آن قسمتی که مربوط به فلسلهٔ محض است یعنی فلسفهٔ مشّاعی محض است که به اصطلاح تعلیمات ارسطوئی با تفسیرهای ابن سینا و فارابی و این ها باشد، ایشان بهیچ وجه در آن رشته وارد نبود بلکه منزجر هم بود از آن فلسفهٔ محض. خلاصه، به فلسفه ای معتقد بود که جنبهٔ عرفانی و ذوقی داشت.

س - بله.

ج - بله. در آن رشته بله من مدتی، مدت زیادی پیش ایشان تحصیل کردم و تمام اسرار را پیش ایشان خواندم. بله، در حدود شاید ده سال طول کشید.

س - سایر شاگردان آقای خمینی کی ها بودند آقا؟ آقای مطهری بود آنجا؟

ج - نخیر، آقای مطهری و آقای منتظری، این ها خیلی اواخر، آن ها آن وقتی که ما پیش ایشان می خواندیم من بودم و آقای آقا سید رضای صدر که برادر بزرگ آقا موسی صدر، امام موسی صدر،

س - بله. بله.

ج - و دو سه نفر دیگر در این طراز. یك آقای فکوری بود که یزدی بود آن هم بحث ما بود در آن درس، او مدت هاست فوت کرده خدا رحمتش کند. یك شیخ ابدالجوادی بود که اهل اصفهان بود نمی دانم کجاست الان کجاست اطلاع ندارم، فوت کرده یا هست، بهر حال او بود. این دو سه نفر بودیم. از آقای مطهری و از آقای منتظری هیچ خبری در آن وقت نبود. حتی آن وقت این دو نفر بهیچ وجه پیوسته و آشنائی زیادی با آقای خمینی نداشتند. این ها از جمله شاگردان مرحوم آقا سید محمد محقق داماد بودند که آن داماد ما، داماد یعنی شوهر همشیرهٔ بنده معروف به محقق داماد، او خیلی شهرت زیادی داشت و خیلی متخصص بود و عمیق بود. این ها شاگردهای او بودند. ولی نه در این اواخری که آقای بروجردی آمدند به قم و آقای خمینی خیلی مجذوب آقای بروجردی بود و خیلی به اصطلاح نزدیك با آقای بروجردی بود و این ها از این نقطهٔ نظر شاخص بود بوسیلهٔ آقای بروجردی جذب شدند به آقای خمینی کمی و خیلی در یك مدت بسیار قلیلی آقای خمینی اجازه داد که این دو

نفر در آن اواخر درس بیایند بنشینند درس اسرار را گوش کنند. ولی شاید بیشتر از شش هفت ماه طول نکشید که دیگر ایشان هم ترک کرد درس فلسفه را. بعد این ها رفتند پیش آقای طباطبائی مشغول تحصیل شدند. ولی تا آنگاه بهیچ وجه اصلاً گرایشی هم به فلسفه نداشتند این دو نفر. من دیگر اطلاعی هم ندارم از تحصیلات فلسفی آقای منتظری و آقای مطهری. دیگر آنوقت هنگامی بود که من از قم دیگر بعد از این دور بودم و یا تهران بودم یا امریکا بودم نمی دانستم این ها در چه حالی هستند.

س – بله. عرض کنم، آقای شریعتمداری را شما چه جور می شناسیدش آقای حائری؟ آقای شریعتمداری در این ارتباطات بعد از فوت آقای آیت اله بروجردی در دستگاه روحانیون در کجا قرار داشتند؟

ج – آقای شریعتمداری یکی از مراجع بود. یکی از مراجع بود که اتفاقاً مقلّدینش خیلی بیشتر از سایرین بود. بیشتر از آقای گلپایگانی بیشتر از آقای خمینی. اصلاً قابل مقایسه نبود. دستگاه مادّی اش هم در اثر همین کثرت مقلدین و این ها خیلی گسترده تر از این ها بود. و بالاخره تقریباً جزو مراجع درجه اول بحساب می شد.

س – یعنی مقام علمی و مذهبی ایشان از مال آقای خمینی بالاتر بود با این ترتیب.

ج – مقام علمیش با همدیگر یکسان بودند. این ها خیلی از قدیم هم هم بحث بودند همدرس بودند، شریعتمداری و خمینی سال های سال از جوانی با همدیگر همدرس بودند رفیق بودند. بعد به مقام مرجعیت که رسید چون آن بالاخره رفته بود تبریز و سابقهٔ تبریز داشت و مردم تبریز به او مراجعه کرده بودند و این حرف ها، یك همچین شانس هائی آنوقت آقای خمینی نداشت. و در حینی که مرحوم شریعتمداری بیشتر آذربایجان در حقیقت متوجه اش بودند و مقلّدش بودند و آن هنگامی بود که آقای خمینی حتی یك مقلّد هم نداشت. دقت کردید؟

س– بله.

ج – از اینجهت آقای شریعتمداری جزو رؤسای روحانیت شیعه حساب می شد. در عِداد آقای حکیم، بعد از آقای حکیم در حقیقت شاید آقای شریعتمداری اوّل بود.

س – بله. آقای دکتر حائری، بعد از فوت آیت اله بروجردی شما یك مقداری صحبت کردید راجع به ارتباط دستگاه روحانیون با دستگاه دولت، این آغاز اختلاف چگونه بود با دولت؟ آیا واقعاً همانطور که شایع هست مسئلهٔ اصلاحات ارضی، حق رأی زنان و خدمت نظام وظیفهٔ زنان، این مسائل باعث اختلاف بین دستگاه سلطنت و دستگاه روحانیون شد؟

ج – واله بنده حقیقتش اینست که آن هنگام در ایران نبودم در امریکا بودم، ولیکن از همین امریکا احساس کردم در طرفین قضیه یك دست هائی هست که این ها را می خواهد با همدیگر چیز کند.

س – به جان همدیگر بیندازد.

ج – به جان همدیگر بیندازد. مثلاً فرض کنید که از جمله قضایائی که من از امریکا خودم درك کردم از دور، همین مطلبی بود که می خواهم عرض بکنم. بعد از اینکه آقای بروجردی فوت کرد معمولاً شاه وقت تلگراف می کرد به اشخاص بعدی و با آن شخصی که شاه تلگراف می کرد آن در حقیقت کم کم مشخص می شد که آن جزو کاندیدهای مرجعیت است. بعد از آقای حکیم و آقای بروجردی شاه تلگراف تسلیت کرده بود به قم و همهٔ این آقایان به شریعتمداری، به گلپایگانی، به نجفی مرعشی، نمی دانم کس دیگر مثل اینکه نبود. به همه این ها تلگراف کرده بود به آقای خمینی تلگراف نکرده بود. من همانجا از امریکا احساس کردم که قطعاً آقای خمینی بهش بر خواهد خورد خیلی چون خیلی از این جریانات خیلی بهش برخورد می کرد اصولاً برای اینکه خودش خیلی معتقد به خودش بود، ولو این که حق نداشت اخلاقاً، خوب آدم اخلاقاً چه حقّی دارد که برخورد بکند. ولی خیلی ناراحت می شد و ناراحتی اش هم طوری بود که انتقام گیرنده بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این گونه ناراحت. من همانوقت پیش از اینکه هیچ اتفاقی بیفتد احساس می کردم که یك اتفاقی خواهد افتاد از این جریان. در صورتیکه حق این بود که شاه حالا که تلگراف می کند با همه بیك طورعمل کند. و همینطور جریان بهمین شکل دامنه دار شد و پیشرفت کرد و این در حقیقت خلاء این اختلاف وسیع تر شد هی روز به روز.

س – بله.

ج – بله.

س – این دست هائی که شما می فرمائید دقیقاً چه چیزی مورد نظر شماست؟ چه قدرتی، چه نیروئی، چه مرجعی، دستگاهی در نظر دارید؟

ج – بنده همیشه...

س – چون ما همیشه این صحبت را می کنیم. می گوئیم دست هائی در کار هست ولی دقیقاً مشخص نمی کنیم که منظور از این دست ها چیست؟

ج – من خودم هم نمی دانم چه دست هائی هست. مثلاً من از شما حق دارم سؤال کنم آن دست هائی که شاه را این اواخر به یك سلسه کارهائی واقعاً نامعقول، حالا یك سلسله کارهای معقولی

باشد یك چیزی. یك کارهای نامعقول بچگانهٔ احمقانه وادار می کرد مثل تغییر تاریخ. آخر واقعاً این چه دستی بود که تاریخ...

س – فکر نمی کنم دستی بوده. من فکر می کنم تصمیم خود ایشان بوده.

ج – نه فکر نمی کنم برای اینکه او اهل این تصمیم های این شکلی نبود. یا فرض کنید که آن جشن دو هزار و پانصد ساله با آن افتضاح.

س – بله.

ج – یا آن ...

س – تاجگذاری، جشن دو هزار و پانصد ساله.

ج – بله.

س – جشن هنر شیراز.

ج – جشن هنر شیراز. از این گونه کارهای جلف و بچگانه. این ها در یك محیط اسلامی دینی خوب این کارها خیلی بد است. خیلی خیلی عرض کنم افتضاح آور است. با فرض اینکه این ها هیچ تأثیری هم در پیشبرد نه فرهنگ ندارد نه تمدن دارد نه اقتصاد دارد. دقت کردید؟ جز کار احمقانه ای چیز دیگری نیست. حالا چه دست هائی است.

همینطور یك سلسله دست هائی هم در آن طرف ممکن است پیدا بشود که همیشه یك کسی را که آماده است تیر بکند به اینکه چه خوب تلگرافی کردید یك فحش دیگر هم بدهید بهتر است. آیا این طرف دیگر ممکن است یك همچین کارهایی یك همچین دست هائی باشد که آن ها را تشویق بکند به مخالفت.

س – شما در سال ۱۳۴۲ ایران تشریف داشتید؟

ج – فکر نمی کنم.

س – در زمانی که ۱۵ خرداد اتفاق افتاد.

ج – بله، بله، مثل اینکه بودم در ایران.

س – بله. چه خاطره ای از آن روز دارید؟

ج – خاطرهٔ آن روز در تهران من بودم...

س – اصلاً آن چیزی، که خاطرات شما یاری می کند این واقعه یا حادثهٔ ۱۵ خرداد چه بود داستانش؟

ج – ۱۵ خرداد همین بود که ...

س – البته می دانیم که ...

ج – از قم شروع شد. آقای خمینی یك نطقی کرد...

س – بله. بله. خاطرهٔ خاصی از این روز دارید؟

ج – خاطرهٔ خاصی که بنده خودم احساس می کردم صبح از منزلم آمدم بیرون و رفتم منزل یکی از دوستانم طرف بازار و آنجاها بود. عرض کنم، وقتی که داشتم می رفتم دیدم به اینکه بعضی از این سربازها توی کامیون ها آنجا کامیون های ارتشی تفنگشان را بطرف مردم گرفتند و همینطوری دارند می روند یواش یواش، ولی تفنگشان بسوی مردم بود. خیلی من تعجب کردم. بعد که رفتم توی کوچه دیدم یکی دو تا صدای تفنگ آمد. بعد بهمین مناسبت زود رفتم از پس کوچه رفتم منزل یکی از دوستانم نشستم بعد صدای تفنگ خیلی زیاد شد تا اینکه آنوقت من نتوانستم منزلم شمیران بود بهمین مناسبت نرفتم به منزلم شمیران دیدم که خطرناك است چون صدای تیراندازی زیاد شد. عرض کنم که، رفتم نهار منزل یکی از دوستان دیگر نزدیك همان منزلی بود که رفته بودم. آنجا بودم و بعد عصری رادیو را گرفتیم تقریباً شاید در حدود سه چهار بعد از ظهر رادیو را گرفتیم که آن آقای رئیس سازمان وقت کی بوده؟

س – پاکروان.

ج – پاکروان گفت به اینکه بله آقای خمینی را گرفتیم و تبعید کردیم. آقای محلاتی را گرفتیم. سه نفر را اسم برد. آقای حاج آقا حسن قمی را در مشهد. دیگر بیشتر از این من خاطرهٔ شخصی ندارم.

س – بله. اعتراض جامعه روحانیون به مسأله اصلاحات ارضی،

ج – آن بعد شروع شد.

س – عرض کنم یا حق رأی زنان و یا خدمت نظام وظیفهٔ زنان در ارتباط با این موضوع شما هیچ اطلاع خاصّی دارید بین دستگاه دولت و روحانیون؟

ج – نخیر اطلاع خاصّی ندارم برای اینکه نبودم در ایران.

س – بله شما تشریف نداشتید. عرض کنم، شما بعد از تبعید آقای خمینی به نجف دیگر هیچوقت ایشان را ندیدید؟ ارتباط داشتید با ایشان وقتی که ایشان نجف بودند؟

ج – نخیر، نه. وقتی که ایشان نجف بودند فقط دانشگاه تورنتو من در دانشگاه تورنتو تز دکتریم را می نوشتم، عرض کنم که، یك مسأله ای بود که مربوط به عرفان بود، البته یك قدری استکاك مختصری داشت به عرفان، می خواستم این مطلب را از کتاب های ابن العربی از فتوحات مکّیه

کتابی که مال ابن العربی است نوشتهٔ ابن العربی است محی الدین عربی است، این را در آن تزم وارد کنم یك تیکه ای بود. هر چه خواندم نفهمیدم چه می گوید چون خیلی عرفانی بود و مغلق و فکر کردم کس دیگر هم در، حتی نه در ایران نه در هیچ کجا جز آقای خمینی بنظرم نیامد کسی بتواند این جمله را حلّ کند. یك کاغذی نوشتم و همین قسمتی از فتوحات مکّیه را که مورد نظرم بود زیراکس کردم و گذاشتم لای پاکت و برای آقای خمینی به نجف فرستادم و از ایشان خواهش کردم که این مسئله را برای من حلّ کنند. جواب آن یك جواب خیلی دوستانه ای بود و جوابش هم حلّ نکرده بود گفته بود، کاغذش را هنوز دارم، نوشته بود به اینکه خیلی خوشوقتم که شیخ کبیر یعنی محی الدین عربی تو را بعد از سال های سال بیاد من انداخته و عرض کنم که بله از دور بیاد من افتادی و این ها، و من دیگر آن قدرت و تفکر شما از نظر من سراغ دارید دیگر در من نمانده و عرض کنم که من دیگر الان مسائل عادی را هم درست درك نمی کنم چه برسد به این مسائل عمیق عقلانی و عرفانی. خلاصه از زیر بار جواب در رفته بود. ولی یك کاغذ مفصلی در جواب بنده نوشته بود، همین.

س – حدوداً چه سالی بود آقا این ؟

ج – حدوداً سال هزار و سیصد و ...

س – شما تورنتو تشریف داشتید؟

ج – بله. بله. تاریخ فرنگیش بیادتان می آید؟

ج – بله. هزار و نهصد و شصت و

س – از اینجا می شود پیدا کرد.

ج – شصت و پنج بود.

س – شصت و پنج؟

ج – بله، ۶۵.

س – خوب آقای دکتر حائری، شما بعد از انقلاب منصوب شدید بوسیلهٔ آقای خمینی و آقای دکتر سنجابی به سرپرستی سفارت ایران در واشنگتن.

ج – بله

س – این موضوع چی بود آقا وضع؟ چه خاطراتی از رفتن به سفارت دارید؟ در سفارت بعد از انقلاب چه خبر بود؟ آیا واقعاً اسناد و مدارکی در سفارت باقی مانده بود یا قبلاً آقای زاهدی همه را تمیز کرده بود و برده بود؟

ج - بله. ما والّه نتوانستیم بفهمیم برای اینکه این آقایانی که خودشان را بعنوان انقلابی قلمداد می کردند ریخته بودند و بیشتر سفارتخانه را اشغال کرده بودند و به ما هم مجال نمی دادند که ما آنجا آگاهی پیدا کنیم. علت اینکه من کنار هم کشیدم بهمین مطلب بود.

س - چگونه شد که شما را انتخاب کرده بودند در امریکا؟

ج - نفهمیدم. من بهیچ وجه آقای سنجابی هم مرا نمی شناخت تا آنوقت به همین دلیل که اسم مرا هم غلطی نوشته بود، نوشته بود آقای سید مهدی حائری یزدی. من سید نیستم. عرض کنم که خود ایشان در آن نامه اش هست، نوشته بود به اینکه ما با آقای خمینی تماس گرفتیم و از ایشان مصلحت اندیشی کردیم که چه کسی را ایشان سراغ می دانند چون نقطهٔ حساسی است به سرپرستی سفارت ایران در امریکا منصوب بکنیم. آقای خمینی خودش گفته بود این مطلب را. آن مطلبی که آقای خمینی گفته بود عیناً مثل اینکه خود دستخط خود آقای خمینی بود، درست یادم نیست، هست توی کاغذهای من در تهران هست، اینجا همراهم نیست.

س - بله.

ج - عرض کنم که، یا گفتهٔ آقای خمینی یا دستخط آقای خمینی عیناً این بود بطوریکه یادم هست، که من آقای حائری را دوست داشتم با معلومات کثیری که دارند در ایران می بودند الان و به ما کمك می کردند بخصوص در ارتباط بین حوزه ها و دانشگاه ها، ولیکن حالا که در امریکا هستند بهتر اینست به اینکه ایشان در کار دخالت داشته باشند و سرپرست سفارت ایران در امریکا باشند. ما هم چون دیدیم به اینکه خوب، با آنهمه سابقهٔ رفاقتی که با آقای خمینی داشتیم ایشان بعد از این مدت یك کاری از، حقیقت یك کاری را از ما خواسته که بهش بکنیم. این یکی مسألهٔ خصوصی رفاقت بود. یکی دیگر هم گفتیم که خوب، بالاخره ممکن است که ما کاری برای ایران بکنیم.... خودش یك وظیفهٔ اخلاقی است علاوه بر مسائل شخصی.

با این دو دلیل رفتم. من آنوقت توی دانشگاه جورج تاون همینطوری که می دانید توی کندی اینستیتوت بودم. صبح ها یادم هست که اتومبیل سفارت همان اتومبیل به اصطلاح خود سفیر آنوقت هنوز آن اتومبیلش را نفروخته بودند، می آمد صبح ها در حدود ساعت ده دم کندی اینستیتوت در جورج تاون و ما می رفتیم به سفارت. دو هفته شد، دو هفتهٔ پیوسته رفتیم به سفارت.

س - چه ....؟

ج - یك قسمت کوچکیش که هنوز اعضای سابق سفارت از جمله یك خانم امریکائی هم بود، نمی دانم اسمش یادم نیست، درست یادم نیست اسمش را، یك خانم امریکائی بود و دو سه نفر دیگر از

اعضای سفارت بودند از جمله مثل اینکه آقای پیرنیا هم بود.

س – بله، بله.

ج – بله. خلاصه دو سه نفر دیگر از اعضای سفارت در یک قسمت کوچک دیگر که دست ما بود و این اشخاص. خوب، تا آنجائی ـه ما یک قدری بررسی کردیم، از جمله چیزهائی که پیدا کردیم عبارت از این بود که گزارش داده بودند ازقنسولگری ایران در نیویورک که یک مبلغ پولی به مبلغ هفت ملیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار متعلق به وزارت دریاداری ایران در یکی از بانک های، امریکا در زیر نظر قنسولگری ایران آنجا بوده و این آقایانی که بعنوان کودتا یا هر چیز از طرف آقای خمینی رفته بودند به پاریس یک ورقهٔ یک نامه ای از آقای خمینی در دست داشتند که دو سه نفر از این ها را اسم برده بود که این ها خوب است که نظارت کنند بر سفارت و قنسولگری های ایران در امریکا که اموال ایران هدر نرود. یک همچین چیزی در دست داشتند. با در دست داشتن این نامه رفته بودند قنسولگری ایران را در نیویورک اشغال کرده بودند.

س – مثل اینکه یک آقائی بود بنام آقای ضرابی. بله؟

ج – نمی داتم ضرابی نمی دانم. یک آقای سوری بود.

س – بله. بله. آقای سوری بود.

ج – بله. و خلاصه ایشان همان روز قبضه کردن قنسولگری همهٔ این مبلغ را انتقال داده بود به حساب شخصی خودش طبق آن مدرکی که به ما نشان داده بود، گزارش داده بودند. خوب، ما دیدیم که بالاخره این یک کار ناحقی است. بدون مشورت با سفارت، بدون مشورت با مقامات وزارت خارجه این پول را به چه دلیل منتقل به حساب شخصی خودش کرده. گفتند روزی پنج شش هزار دلار بهرهٔ آن پول است. دقت کردید؟

س – بله.

ج – ما عیناً این مدارک و این ها را درست کردیم و تلکس کردم به آقای خمینی به وزارت خارجه ایران در تهران خطاب به آقای خمینی که یک همچین پولی یک همچین شخصی منتقل کرده به حساب شخصی خودش و من خواهش می کنم که اگر چنانچه می خواهید من کاری از دستم می آید که اینجا انجام بدهم برای شما و بقول شما برای اسلام برای ایران، شخصاً بدون حتی توسط وزارت خارجه، چون من واقعاً آقای دکتر سنجابی هم البته از دور شنیده بودم ایشان مرد ملّی است، ولی نمی شناختم حضوراً. گفتم به اینکه من میل ندارم با شخص دیگری که واسطه بین ما و شما باشد تماس بگیرم، با خودتان اگر چنانچه میل دارید من اینجا کاری بکنم اجازه بدهید که من با خود شما

تماس داشته باشم و خودتان دستور به من بدهید که اقلاً این افرادی که اینجا مریدهای شما هستند خودشان را پیوسته به شما می دانند وابسته به شما می دانند، این ها احساس بکنند که من با خود شما متفق هستم، بنا بر این یك قدری حرف شنوائی از ما پیدا کنند ما کاری انجام بدهیم. و اگر این کار را نکنید من از انجام این خدمت معذرت می خواهم. این تلکس را ما کردیم. بعد هم تلفن کردم به آقای دکتر سنجابی در وزارت خارجهٔ تهران که تلکس ما رسید. گفت بله تلکس شما رسید و ما یك پیك خصوصی گرفتیم که این تلکس را شخصاً ببرد به قم، چون آنوقت هنوز آقای خمینی قم بود، به آقای خمینی بدهد که کسی واسطه نباشد بدست ایشان بدهد.

س – بله.

ج – بعد دیدیم که یك هفته دو هفته سه هفته شد جواب نیامد بعد هم دیگر بنده نرفتم به سفارت برای اینکه دیدم رفتنم به سفارت جز اهانت خود من چیز دیگر نیست. هر روز هم این تحمیلاتی این بچه ها می کردند به ما یك کسی را می فرستادند...

س – آقای شهریار روحانی آنجا بود. یزدی بود.

ج – این آقای حسین لواسانی می آمد به ما...

س – اکبر ... آنجا بود.

ج – بله. به مناسبت اینکه پدر آقای لواسانی با ما رفیق بود این حسین می آمد آنجا یك حرف هائی می زد از طرف آن ها. خلاصه، من دیدم که اگر اینطور نباشد جز اهانت به ما هیچ نتیجه ای ندارد. بله، از اینجهت بود دیگر من نرفتم به سفارت تا اینکه رفتم به ایران و به قم که رفتم برای اولین بار بعد از این همه سال ها مفارقت آقای خمینی آمدند به دیدن ما منزل مرحوم پدرم. مرحوم آقای اخوی حضور داشت، حسین آقا بود، احمد آقا بود و خود ایشان. آمد به دیدن ما و من به ایشان گفتم که آقا شما اگر ما را به بازار حراج هم ارائه می کردید عرضه می کردید بیشتر پول گیرتان می آمد تا اینکه به این انقلابیون خودتان به این بچه ها ما را فروختید. گفتند مگر چی شده؟ گفتم ما یك تلکسی فرستادیم بقول خودمان زحمتی کشیدیم یك جریانی را کشف کردیم برای خاطر اینکه بیت المال مسلمین هدر نرود گزارشی خدمتتان دادیم و شما هیچ اعتنا نکردید اصلاً به ما حتی یك فحش هم ندادید چه برسد به اینکه جواب. گفت نرسیده. گفت به جان خودتان نرسیده. گفتیم بسیار خوب شاید صحیح باشد. بعد همان شب چون مدارکم را همراهم برده بودم نشستم دومرتبه با استناد به آن مدارك تمام وقایع را برای ایشان نوشتم و روز بعد که رفتم به ایشان بعنوان بازدید منزل ایشان خودم بدستشان دادم علاوه بر اینکه گفتم بدستشان دادم و ضمناً گفتم آقا این ها یك چیزهائی است

که مربوط به شما نیستند چیز بیت المال مردم است. این پول ها بیخودی به جیب اشخاص برود شما برای خاطر چی بقول خودتان انقلاب کردید، برای خاطر اینکه جلوی این ولنگ ...

س – حیف و میل ها گرفته بشود.

ج – حیف و میل ها را بگیرید. اگر اینطور باشد که دیگر بدتر می شود از ... بله، خودش گرفت این کاغذ را و بعد هم تا بحال اصلاً هیچ عکس العملی، نه آنوقت نه تا بحال اصلاً عملی انجام ندادند و آن آقا هم الان من می دانم جزو درجات و مقامات عالیهٔ وزارت دریاداری است، کشتیرانی است.

س – بله.

ج – بله. یك وقتی هم شنیدم که سرپرست نمی دانم نفتکش های خلیج فارس بوده، یك همچین چیزهائی. خلاصه، یك پست مهمی داشته و الان هم دارد.

س – بله. این نخستین دیدار شما پس از انقلاب با آقای خمینی بود.

ج – بله. بله.

س – آیا ملاقات دیگری هم با آقای خمینی داشتید؟

ج – بله، یك ملاقات دیگری هم که آن هم اتفاقاً شنیدنی است. عرض کنم که، سال بعدش بود البته نه آن سال من آمدم به امریکا. بعد دو مرتبه من چون سال ها هنگام تعطیلی و تابستان برمی گشتم به ایران برای دیدار فرزندانم. سال بعدش رفتم به ایران و هنگامی بود که موقع انتخابات خبرگان بود. در تهران که منزلم بودم عده ای از علمای درجهٔ اول تهران آمدند منزل ما و گفتند که آقا شما چون روابط و دوستی خیلی دیرینه ای با آقای خمینی دارید از شما خوب حرف شنوی دارد، و ما خواهش می کنیم از طرف ما شما فردا بروید با آقای خمینی ملاقات کنید و این پیام را بدهید. گفتم چیه پیامتان؟ گفتند به اینکه ایشان اصرار دارند که ما در مساجد، در سایر محافل عمومی مردم را تلقین و تحریص بکنیم به شرکت در انتخابات مجلس خبرگان و با ...

س – یادتان هست آقا این آقایان کی ها بودند؟

ج – بله. یکیش مرحوم آقای آقا میرزا محمدباقر آشتیانی بود. یکیش هم مرحوم آقا سید محمدعلی صدق بود. آقای آقا سید احمد شهرستانی بود. چند نفر دیگر بودند که حالا آن بقیه شان را درست یادم نیست.

عرض کنم که من اول نخواستم بپذیرم گفتم من چون می خواهم برگردم به امریکا دلم نمی خواهد در این مسائل... دیدم که خوب این آقایان خیلی اصرار کردند، گفتم که خوب، مطلبتان چیه؟ گفتند به این که چون که ما شنیدیم که و مسلم اینست که از جمله کاندیدهای انتخابات خبرگان بهشتی و مفتح

یا مفتّح است. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و این دو نفر چون سلیقه شان یا اعتقاداتشان خیلی نزدیک به تسنن و سنّی هاست حتماً اگر این ها بروند توی مجلس خبرگان آن مادهٔ قانون یا متمم قانون اساسی یا قانون اساسی که می گ د مذهب رسمی ایران اسلام و طریقهٔ حقّه جعفری است، این قانون را از بین می برند. چون مسلکشان تسنن است حتماً که و ما هم بهیچ وجه حاضر نیستیم که در یك همچین انتخاباتی که این ها شرکت می کنند ما شرکت بکنیم. اگر ایشان قول می دهند که این ها را بیرون کنند از مدار انتخابات و بجای این ها، یك لیستی داده بودند، عرض کنم که، این ها را انتخاب کنند که منظور نظر ماست، و شرایط دیگری درست یادم نیست، ما حاضریم که هرگونه فعالیتی که از دست ما بیاید انجام بدهیم.

بنده خوب، خلاصه، مأخوذ به حیا شدم، رودروایسی گیر کردم و رفتم. رفتم به قم و صبح زود بود شاید پیش از آفتاب، یادم نیست، یا اوائل آفتاب بود، من رفتم منزل آقای خمینی در قم و رفتم تو و ایشان هم فوراً آمد بیرون از اطاقش آمد به این اطاق. پشت سرش هم آقای احمد بود. مثل اینکه به آقای احمد آقا گفت برو بیرون. یادم نیست گفت برو. بالاخره آقای احمد آقا رفت. ایشان که نشست روی زمین روی همان دشکچه اش، احمد آقا رفت. من بودم و خود ایشان. من پیغام آن ها را رساندم و ایشان برگشت به من گفتند که، بدون اینکه اسم، همینطور اصل پیغامشان را رساند، گفتم به اینکه این ها از دو نفر از این کاندیدهای شما که در تهران دارید ناراحتند ولی اسمشان را نبردم. منتظر بودم که بپرسند کی ها هستند این دو نفر تا اسمشان را ببرم.

خود ایشان فکرش رفته بود به یکی از این دو نفر که آن ها مقصود آقایان علمای تهران ... طالقانی است. گفت به اینکه، ایشان به من گفت که از نظر نقطه نظر آن شخص بگویید که ناراحت نباشند من خودم چاره اش را می کنم آن اختیارش دست منست. من تعجب کردم گفتم کی را نظرتان هست؟ گفت مگر طالقانی را نمی گویند؟ گفتم نه، طالقانی را نمی گویند. چون طالقانی هم البته این را عرض بکنم، از قدیم الایام معروف بود به تمایلات تسنّن.

س – بله.

ج – گفتم نخیر طالقانی را نمی گویند. گفت پس کی را می گویند؟ گفتم به اینکه بهشتی و مفتّح یا مفتح. ایشان گفت به اینکه بهشتی نه اهل این حرف ها نیست. گفتیم والّه، اینطور می گویند آقایان علمای تهران، من که نبودم اینجا، ولی سابقاً که من گهگاهی می آمدم تهران و برمی گشتم آقای حاج سید صدرالدین جزایری که از علمای تهران بود و آنوقت فوت کرده بود، گفتم یادم هست که من دو

سه بار حاج سید صدرالدین جزایری را یادم هست بیش از فوتشان که من ملاقاتشان می کردم در این خلال، آقای بهشتی را لعن می کرد. یك مرتبه من ازش پرسیدم آقا چرا این سید را لعن می کنی؟ گفت برای خاطر اینکه این آمده می رفته توی مسجد حسینیهٔ ارشاد و تبلیغ تسنّن را می کند می گوید ما بایستی که به شیخین چیز نکنیم احترام بکنیم لعنشان نکنیم. خلاصه از این حرف ها، گفتم این چیزی است که من از مرحوم آقای جزایری شنیدم.

و امّا در مورد مفتح به آقای خمینی گفتم که من خودم از مفتح یك داستانی دارم راجع به همین قضیه که در دانشگاه تهران اتفاق افتاد. من توی اطاق رئیس دانشگاه بودم ایشان هم آمد از مصر برمی گشت و رئیس دانشگاه ازش پرسید که چه خبر دارید از مسافرت؟ چه واقعه ای گذشت در مسافرت مصر؟ گفت به اینکه رفتم ملاقات کردم با شیخ جامعة الاثر و مفتی دیار مصر و این ها همه شکایت داشتند از این که ایرانی ها به شیخین یعنی به عمر و ابوبکر بد می گویند و این واقعاً یك کار خیلی بدیست مزخرفیست و ما بایستی سعی بکنیم که این عادت از دهن مردم ما بیفتد برای خاطر اینکه ما حق نداریم به این دو بزرگوار لعن بکنیم یا بدگوئی بکنیم یا اهانت بکنیم. چیزی بود که آقای مفتح می گفت آنجا. من که بعد به رئیس دانشکدهٔ الهیات، ببخشید، نه رئیس دانشگاه، آقای فروزانفر بود گویا. عرض کنم که، من به آقای مفتح گفتم که ما کاری به این حرف ها نداریم و از نقطه نظر علمی من هم نسبت به خلیفهٔ دوم عمربن خطاب ایراد دارم و حق هم دارم که ایرادم را بگویم و آن ایراد اینست که به چه حقّی ایشان در ایران که رفتند یا در مصر رفتند کتاب ها را سوزاندند؟ چه حقّی داشت عُمر کتاب بسوزاند؟ اسلام را اینطور بی آبرو بکند. معرفی بکند که اسلام بر ضد علم است. کتاب چه تقصیری دارد؟ آن یك فضولی بود که در دین اسلام می کرد. روسیاهی برای اسلام ایجاد کرد. گفتم این داستانی است که من با مفتح دارم، به آقای خمینی گفتم. ایشان اینجا که رسید گفت به اینکه آقا ول کن، این یك شیخ نه نه بوقی یك وقتی یك حرف مزخرفی زده تو دنبالش نکن. گفتیم بسیار خوب. بعدش ساکت شدیم دیگر ما.

بعد این مطلب گذشت، مسألهٔ پیغام گذشت من به ایشان گفتم که آقا نظر بنده را اگر بخواهید در مسألهٔ خبرگان، اگر نظر بنده را بخواهید بهتان عرض بکنم یا نه؟ گفت بله بگو. گفتم به اینکه نظر بنده اینست که شما نه احتیاج به خبرگان دارید و نه احتیاج به قانون مؤسسان.

س – به مجلس مؤسسان.

ج – به مجلس مؤسسان. چون مجلس مؤسسان یك پیشنهادی بود که مهندس بازرگان آنوقت کرده بود. بهشان گفتم بنده معتقدم که شما نه احتیاج به مؤسسان دارید نه احتیاج به خبرگان. گفت

چطور؟ گفتم به اینکه در کتاب اصول، در اصول فقه، در علم اصول فقه یك قاعده ای هست به اسم قاعدهٔ اقلّ و اکثر ارتباطی. اقلّ و اکثر ارتباطی یك قانونی است یك قاعده ای است در اصول فقه و می گوید به اینکه یك مجموعه ای که مرتبط با یکدیگر باشد بصورت یك واحد قانونی بخواهد عمل بکند که مجموعه ای از یك سلسله موادی باشد که مرتبط با یکدیگر باشند اگر ما یکی از این مواد مورد شكّ یا مورد خللی واقع شد که از کار افتاد از تنجّس یا فعلیت یا کارآمدی کارآرائی افتاده شد، بقیهٔ مجموعه سر جای خودش باقیست و فعلیت دارد و کارآئی دارد. بخاطر یکی از این مواد همهٔ مجموعه از کار نمی افتد. دقت کردید؟

س - بله.

ج - تمام بقیهٔ مجموعه سر جای خودش باقی است و مشغول فعلیت و کارآئی خودش خواهد بود. قانون اساسی مشروطه ایران ما هم همینطور است. یك مجموعه ایست از مواد، یك مجموعهٔ واحدی است از مواد مرتبط با یکدیگر. بقول خودتان شما انقلاب کردید یکی از این مواد که مربوط به سلطنت بوده رژیم شاهنشاهی سلطنتی بوده از کار افتاده. درست است؟ بقیهٔ دیگرش برای چی؟ چه گناهی بقیهٔ دیگر مواد کرده. بنده معتقدم که روی همین مطلب شما فردا، همین فردا، دستور بدهید که انتخابات عمومی شروع بشود مردم وکلای حقیقی خودشان را ملّی خودشان را تعیین کنند، مجلس باز بشود مشغول کار بشوند، سر و صداها هم بخوابد. نه خبرگان احتیاج نه مؤسسان.

س - پاسخ ایشان چی بود آقا؟

ج - ایشان هیچ حرف نزد. تا یك چند دقیقه ای که گذشت سکوت ایشان به من برخورد کرد. من چون هیچوقت از ایشان انتظار نداشتم و این عادت هم هیچوقت من از ایشان ندیده بودم تا آنوقت چون ما با ایشان تا پانزده شانزده سال یا بیست سال پیش، از بیست سال پیش به این طرف با ایشان هیچ آمد و شدی دیداری نکرده بودیم. سکوت کرد. سکوتش به من برخورد کرد. من به ایشان گفتم به اینکه آقا معلوم می شود که به ایشان حاج آقا گفتم چون از اول بعنوان حاج آقا خطاب می شد. گفتم حاج آقا، معلوم شد که حرف ما خیلی مزخرف بود برای اینکه شما هیچ جواب ما را ندادید. ایشان برگشت گفت، به جان عزیز خودت، همین کلمه، گفت به جان عزیز خودت این بهترین حرف هائی بود که من از هنگامی که از پاریس آمدم به ایران شنیدم در ایران. خوب ما واقعاً خوشحال شدیم. در قلبم خیلی خوشحال شدم و خیلی با نهایت خوشحالی پا شدیم آمدیم بیرون و ذکر کردم که ما با یك ملاقات کلّی کار کردیم. هم موضوع اصلاً آن پیغام را بکلّی از بین بردیم و هم اصلاً یك کار اساسی برای مملکت کردیم. دیگر بکلّی سر و صداها می خوابد.

س – بله.

ج – بعد آمدیم دیدیم نه ابداً هیچ عکس العملی داده نشد و بهیچ وجه اعتنائی به این پیشنهاد ما نشد. خوب، بعد فهمیدیم که ایشان یك نقشه های دیگری دارد مسأله این نیست که بخواهد مملکت را اداره کند، می خواهد ولایت فقیه درست کند، می خواهد یك مشت عمله و اکلهٔ جاهل و نادان خودش را بفرستد و این روزگار بد و سیاه را بر سر مردم ایران بوجود بیاورد.

من دیگر از آن تاریخ به بعد واقعاً ناراحت شدم از ایشان، دیگر از ایشان قطع چیز کردم.

س – این آخرین دیدار شما بود با ایشان بعد از انقلاب؟

ج – آخرین دیدار نبود.

س – یا دیدار دیگری هم داشتید؟

ج – آخرین دیدارنبود. یك دیدار دیگری که در حقیقت کُل عدم بود، آن از بس بد بود نمی خواهم بگویم هیچ.

س – بله.

ج– بله.

س – عرض کنم خدمتتان، این جریان شاید آن دیداری که شما مایل نیستید راجع بهش صحبت بکنید، آخرین دیدارتان را، آقای امینی راجع به آن موضوع صحبتی کردند و تعریف کردند. حالا من نمی دانم تا چه اندازه

ج – بله نمی خواهم...

س – صحبت و تشریح ایشان حقیقت دارد یا ندارد و درست هست یا نیست. ولی ...

ج – البته آقای امینی هر چی بگویند درست است برای اینکه ایشان مرد صادقی است. ولی اصلاً من نمی خواهم در آن مسأله چون واقعاً من دلم نمی خواست که ملاقات کنم با ایشان، منتهی چیزی که هست ایشان پیغام داده بود. من تقریباً تازه از امریکا مثل اینکه سال بعد از این ملاقاتی که عرض کردم بهتان قبلاً بود. سال بعد بود. رفتم تهران. ایشان آمده بود تهران. این ملاقات هائی که عرض کردم به شما در قم بوده.

س – در قم بوده بله.

ج – تنها یك ملاقات بود که من با ایشان کردم در تهران پیش از اینکه ایشان بروند به جماران. جماران هم نرفته بود هنوز تازه از مریضخانه در آمده بود در توی خیابان، دربند آن اوائل خیابان دربند منزل یك تاجری بود آنجا بودند.

س – بله.

ج – ایشان به من پیغام داده بود بوسیلهٔ معصومه خانم عروسشان، دختر مرحوم برادرم، که من دلم می خواهد فلانکس را که آمده ملاقاتش کنم. من هم با نهایت اکراه رفتم ملاقاتشان کردم و نمی خواهم حالا دیگر...

س – بله، خواهش می کنم.

ج – شاید بیشتر از پنج شش دقیقه طول نکشید که من با نهایت آزردگی خاطر آمدم بیرون دیگر.

س – دیگر ایشان را ندیدید؟

ج – نخیر.

س – بله. این جریان آقای کندی و داستانش که به دیدار شما آمد و پیغام فرستاد برای آقای خمینی دربارهٔ گروگانگیری، این داستانش چی بود آقا؟ آیا واقعاً کندی به دیدار شما آمد در اینستیتوت ؟

ج – نه آقای کندی نخیر. ابدا.

س – منظورم تد کندی است.

ج – نخیر، نخیر، ایشان. البته کندی اینستیتوت بطور کلی بوسیلهٔ فوندیشن کندی اداره می شود.

س – بله، بله.

ج – و تولّی امورش هم با آقای شرایور و خانم شرایور است که خواهر کندی هاست. آن ها می آیند. آن ها دائماً می آمدند توی انستیتوت و گاهی هم آقای شرایور سری به ما می زد و احوالپرسی می کرد. بیشتر از این نبود. و خود آقای تد کندی هیچوقت من یادم نیست آمده باشد توی کندی اینستیتوت.

س – بله.

ج – یکی از اشخاصی بود که می گفت که من جزو ملتزمین رکاب آقای تد کندی هستم در هنگامی که ایشان کاندیدای

س – ریاست جمهوری.

ج – ریاست جمهوری امریکا بودند و آن کسی بود که مثلاً به مسائل ایران و خاورمیانه آشنائی داشت. او حالا یا از طرف آقای کندی آمده بود یا خودش آمده بود، این را هم من نمی دانم. عرض کنم که، آمد توی دفتر من و یك قدری راجع به اوضاع و احوال ایران صحبت کرد و از این حرف ها. بعد آنچه را یاد داشتم و توی نظرم بود بهش گفتم، نه بیشتر نه کمتر. بعد که آقای کندی، دیدم که در روزنامه ها نمی دانم در کجا، در یکی از این استیت های امریکا، همان وقت نطقی کرد راجع به

ایران هم صحبت کرد. احساس کردم که اینطور تشخیص دادم که خیلی از آن مطالبی که ایشان در نطقشان گفتند، نطق مبارزه انتخاباتی که می کردند نطق کرده بودند، خیلی از آن مطالب راجع به ایران گفته شده بود آن مطالبی بود که من با آن شخص مطرح کرده بودم. دقت کردید؟

س – بله.

ج – که یك کمی به اصطلاح، خوب بالاخره، بطرف مصالح مردم ایران و این حرف ها بود. من گفتم که، با خودم این را، بعد از اینکه این نطق را من از آقای کندی شنیدم در روزنامه ها خواندم احساس کردم که شاید ما خوب است که یك کار خوبی بکنیم که به اصطلاح هم یك کار خیلی برای مملکت خودمان برای مردم خودمان برای مردم اینجا هر دو کرده باشیم. بنظرم آمد که چون نطق کندی نسبت به ایران خیلی خوب بود گرایشی بسوی مسائل ایران داشت، گفتم به اینکه الان وقت اینست که اگر چنانچه گروگان ها را در اثرهمین نطق ما بتوانیم که آزاد بکنیم گروگان های امریکائی که در ایران هستند آزاد بکنیم بوسیلهٔ آقای کندی این در حقیقت با یك تیر دو هدف را زدیم. یکی اینکه گروگان ها را آزاد کردیم دیگری اینکه آقای کندی در اثر همین آزادی گروگان ها انتخاب می شوند به ریاست جمهوری، و مسائل ایران رو به حلّ نهائی و بخصوص مسائل اقتصادی به حلّ نهائی و این ها می رود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و شاید اصلاً مسائل منطقه یك قدری رو به حلّ برود، برای اینکه خوب بالاخره وقتی که مسائل ایران. روی این نقطه نظر گفتیم خوبست ما با آقای خمینی اول تماس بگیریم که ایشان آماده هستند که ما مذاکره کنیم در مورد گروگان گیری با آقای تد کندی یا نه. بدون اینکه از ایشان یك موافقتی احساس کنیم صلاح نیست که ما ابتدائاً با آقای تد کندی ملاقات کنیم. از اینجهت من تلفن کردم چون مرحوم آقای اخوی ما در این مسائل سیاسی وارد نبودند، گفتم بهترین کسی را که بنظرم می آمد ممکن است که مطلب را زود به آقای خمینی، چون خود آقای خمینی که نه تلفن برمی دارد نه خلاصه مستقیماً با خارج تماس می گیرد. یا احمد می آید وسط یا یك کس دیگر می آمد وسط که بکلّی اصلاً نقش بر آب می شد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – گفتم تنها کسی که می تواند این کار را خودش برود ابلاغ کند به آقای خمینی و ایشان را ببیند و مسائل را مطرح کند آقای صدوقی است که در یزد است.

س – آیت اله صدوقی؟

ج – بله آیت اله صدوقی. آیت اله بعد باهاش...

س – بله.

ج – به اصطلاح آیت اله. آقای صدوقی در یزد است. این آقای صدوقی چون که خیلی با ما و خانوادهٔ ما از ابتدا با فامیل ما خیلی چیز بود در حقیقت خانه زاد ما بود خیلی آمد و شد زیاد داشت و خیلی به اصطلاح ادب می کرد نسبت به ما و همیشه به احترامات فامیل ما و این ها، چون در حقیقت خودش را ساختهٔ مرحوم پدرم و این ها می دید. البته شاگرد ایشان آنوقت خیلی کوچك بود که لیاقت شاگردی ایشان را نداشت ولی یزدی بود و بالاخره توی بیرونی ما و این ها بود، خیلی به اصطلاح با ما معاشرت داشت و خیلی بعدش هم اظهار ادب می کرده.

به یزد تلفن کردم بهش گفتم که زود پاشو برو از یزد به آقای خمینی را ملاقات کن و این قضیه را بهشان بگو. بگو الان یك موقع خوبی است که ما بتوانیم این کار را بکنیم. اگر واقعاً شما آماده هستید ما تماس بگیریم با آقای کندی ولو اینکه ممکن هم هست که، بطور امکان بهش گفتم، ممکن است که من از ایشان تقاضا بکنم که با هم باتفاق بیائیم به تهران ملاقات آقای خمینی تا اینکه گروگان ها را آزاد بکنند. آقای صدوقی یادم هست که، چون آنوقت امام جمعهٔ یزد بود دیگر، به من پشت تلفن گفت که پس فردا چون روز تقریباً روز، بله روز چهارشنبه بود که من این تلفن را از امریکا بهش کردم، گفت پس فردا روز جمعه است من موقع نماز جمعه ام است نمی توانم بروم به قم. گفتم برو بابا نماز جمعه را به یك نفر دیگری واگذار کن خودت این کار خیلی ثوابش بهتر از نماز جمعه است برو. من حتی بصورت تحکّم هم بهش گفتم و گفتم من تحکّم بهت می کنم چون این لازم است تو نمی فهمی. گفت بسیارخوب چشم. ایشان هم همان وقت رفته بود با آقای خمینی صحبت کرده بود و شاید شب بعدش به من تلفن کرد که من رفتم به قم، و از قم هم تلفن کرد، با ایشان صحبت کردم ایشان گفتند که نه بهیچ وجه من حاضر نیستم با کسی ملاقات کنم و به فلانکس هم بگوئید که، آها، فلانکس هم امریکائی ها را درست نمی شناسد. در این کار مداخله نکند. گفتم بسیارخوب پس ولش کن.

ولی خوب صدوقی خودش آنوقت پشت تلویزیون هم گفته بود، پشت تلویزیون تهران ایران گفته بود به اینکه بله فلانکس به من تلفن کرد و نمی دانم چه و این حرف ها، یك سلسله دروغ هائی هم شاید یا صدوقی گفته بود یا احمد گفته بود که نمی دانم آقای کندی کاغذ نوشته، از این حرف ها که همه اش بنظر من بی ربط بود. این کلّ قضیه بود.

س – بله.

ج – یك انتشارات زیادی داده شد پیرامون این مطلب كه كندی آمده مرا ملاقات كرده یا من رفتم ایشان را ملاقات كردم. البته این ها همش انتشارات بود. خیلی شایع شده بود بصورت واقعیات.

س – بله. آقای دكتر حائری شما از آیت اله شریعتمداری یك مقداری راجع به خاطراتتان درباره ایشان صحبت كردید. آن زمانی كه آیت اله شریعتمداری در ایران بصورت یكی از رهبران انقلاب ظاهر شد شما با ایشان ارتباطی داشتید؟

ج – نخیر.

س – بله. اختلاف آقای شریعتمداری با آقای خمینی در روزهای آخر زندگی ایشان شما هیچ ملاقاتی با آقای شریعتمداری داشتید یا اطلاعی از وضع ایشان داشتید؟

ج – بنده بله اطلاع داشتم ولی ملاقات فقط یك ملاقاتی كه روز پیش از فوت ایشان است دو روز به فوت ایشان من در مریضخانه رفتم با نهایت پرروئی برای اینكه ممنوع بود ملاقات ایشان.

س – خودشان ممنوع كرده بودند؟

ج – نخیر، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران...

س – به كسی اجازه نمی داد ملاقات كند.

ج – به هیچكس. بله. من رفتم آنجا...

س – چرا می خواستید با ایشان ملاقات كنید؟

ج – من گفتم خوب آمدند گفتند كه حال ایشان خیلی بد است و بد نیست واقعاً برای تسلیت خاطر ایشان هم شده شما بیایید بروید. من رفتم آنجا گفتم خوب، گاهی پیش خودم حساب كردم از دو حال خارج نیست یا اینكه مرا می گذارند بروم خوب می روم می بینم و واقعاً سید اولاد پیغمبر را در مرگ این را تسلیت خاطری پیدا می كند، چه بهتر است بروم. اگر هم نگذاشتند بروم باز بهش می گویند فلانكس آمد و نگذاشتند. باز هم یك خودش یك نوع چیز است.

س – بله.

ج – خبر مطلب هم باز خودش یك نوع تسلیت خاطر است. اتفاقاً رفتیم آنجا سپاه پاسدار، پاسدار آمد جلوی ما گفت به اینكه آقا... گفتم برو گمشو. با نهایت بداخلاقی، اخم بهش گفتم برو. آن هم ترسید. نمی دانم خیال كرد كه من هم یكی از آن عوامل دستگاه هستم كه اینطور باهاش با این قدرت و قوه و با این طرز و با این تحكّم بهش گفتم برو كنار. خلاصه، رفت كنار.

س – شما در لباس روحانیت بودید؟

ج – بله، در لباس روحانیت بودم. خیال كرد من یكی از آن ها هستم. رفت كنار و ما بهم بمحضی كه

رفت کنار رفتیم یکسره توی اطاق ایشان. ایشان اصلاً آنوقت چشم هایشان هم بود تقریباً بیهوش بود. بعد برادرش آمد گفت به اینکه، یا خواب بود یا بیهوش بود، بیهوش بود یا نزدیک به بیهوشی. برادرش گفت به اینکه، یك برادری داشت برادرش تاجر است. آن برادر تاجرش. آمد گفت فلانکس است آمدند برای ملاقات شما . این یك مرتبه چشمش را باز کرد و ...

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۲۹ آوریل ۱۹۹۲

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره ۵

ج – بله سوال فرمودید که ملاقات با آقای شریعتمداری کردید این وضع ملاقات این شکل بود که من رفتم و با صلابت و مهابت به آن پاسدار که آنجا ایستاده بود برای جلوگیری از ملاقات کنندگان جا خورد کرد و درجا زد و ما رفتیم به توی اطاق و ایشان را چشمش بهم بود و یا بیهوش بود. بالاخره رفتیم آنجا بالای سر ایشان نشستیم. برادر تاجر ایشان که اسمش آقای سید جواد حائری هست، نمی دانم حالا چرا حائری هست، ایشان شریعتمداری است و او حائری، آقا سید جواد حائری که از تجّار معتبر تهران است و برادر آقای شریعتمداری بود ایشان رفت و آنجا بالای سر ایشان و گفت فلانکس آمده برای ملاقات شما دیدار شما. ایشان چشمش را باز کرد و خیلی خوشوقت شد. ما هم سلام و علیك کردیم و احوالپرسی کردیم. بعد ایشان فرمودند که شنیدم مرحوم آقای اخویتان فوت کردند تسلیت می گویم به شما. ما هم تشکر کردیم از مقام ایشان و من ضمناً بهشان گفتم به اینکه آقا شما غصه نخورید شما مقامتان محفوظ است پیش همه و اوّل پیش خدا بعد هم پیش همهٔ مردم واقع بین مقامتان محفوظ است و بالاخره از این جریانات متاثّر نباشید. شما کسی هستید که جزو، بنظر من، یادگارهای مرحوم پدرم هستید و ما به شما و همه مردم به شما احترام می گذارند و غصه نخورید، متاثّر نباشید انشاء اله که امیدواریم خداوند شفا عنایت کند. از این صحبت ها کردیم یك قدری و ایشان کمی سر حال آمد و حتی پاشد یك کمی نشست. من دیدم دیگر بیشتر از این مزاحمت است برای حال ایشان و این ها، خداحافظی کردم و آمدم بیرون.

این بود آخرین ملاقات بنده با آقای شریعتمداری که آقای شریعتمداری بعد از چند روزی یا دو روز بعد ایشان فوت کردند.

س – خیلی ممنون. آقای حائری، من نوار شما را که گوش می دادم در نوارهای پیشین شما، شما راجع به زمان رضاشاه صحبت کردید و روی کار آمدن رضاشاه که در اوائل رضاشاه مایل بود که رئیس جمهور ایران بشود ولی روحانیون با جمهوری مخالفت می کردند و سلطنت را ترجیح می دادند. می توانید تا آنجائی که خاطرتان یاری می کند یك مقداری برای ما توضیح بفرمایید که

چطور بود که روحانیون سلطنت را به جمهوری ترجیح می دادند.

ج – والله بنده خیال می کنم شخصاً البته خیال می کنم، من چون آنوقت خیلی کودک بودم هیچ وارد این مسائل نبودم که ببینم علت این قضیه علت سیاسی و تاریخی اش چیست. ولی خودم حدس می زنم که علت این جریان این بود که آقایان علماء، مراجع تقلید بخصوص و دیگر آقایان علماء و روحانیون شیعه، سنّی ها هم همینطور، درست اطلاعی از اوضاع جهان از فرمول های حکومتی سیستم های مختلف حکومتی ندارند. شاید بنظر بنده این بود علت اینکه سلطنت را ترجیح دادند بر جمهوری این بود که چون همسایهٔ شمالی ما روسیه بود و روسیه یك سیستم جمهوری تشکیل داده بود و جمهوری اعلام کرده بود، این ها از کلمه جمهوری می ترسیدند که مسئله مسئلهٔ تمایل به شوروی بشود و بالاخره آن سیستم تحمیل بشود بر ایران که ضد دین و ضد خدا و امثال ذالك بود از اینجهت این ها سعی ... بعلاوه سلطنت خوب یك جریان خیلی قدیمی بود این ها عادت کرده بودند رابطه داشته باشند با پادشاه، شاه با آن ها رابطه داشته باشد. این یك جریان سنّتی قدیمی بود که شاه همیشه با علماء یك رابطهٔ مستقیمی داشت از زمان های بسیار پیشین از زمان صفویه به این طرف که بخصوص که زمان صفویه که خیلی روابط روحانیت با دربار ایران بسیار قوی بود و بسیار به اصطلاح بسیار محکم بود، داد و ستد بسیار عمیقی می داشتند. بعد هم در زمان های قاجاریه این رابطه همینطور یا شدت بیشتری داشت یا بالاخره به همان شدت زمان صفویه بود و زمان پهلوی این جریان ادامه داشت از اینجهت روحانیون و مراجع عادت کرده بودند به سیستم سلطنت. وقتی که انسان به یك سیستمی عادت بکند البته میل دارد که تا اندازه ای که توان دارد آن سیستم را حفظ بکند.

عرض شود که بله، بعد که رضاشاه آمده بود گفته بودند به اینکه اگر چنانچه شما قول می دهید به ما که، این ملاقات رضاشاه یعنی رضا خان آن روز با آقایان مراجع که مرحوم پدرم بود و مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم حاج میرزا حسین نائینی در قم. این ملاقات در منزل مرحوم پدر ما واقع شده بود.

س – بله این را توضیح فرموید روی نوار هست.

ج – بله.

س – بله. آقای حائری شما در نوار پیشینتان دربارهٔ اختلاف وزارت فرهنگ با آیت اله بروجردی در دورهٔ دکتر مصدق صحبت کردید دربارهٔ تدریس شرعیات در مدارس. امّا مطلب را نشکافتید و خاطره ای در این مورد بمیان نیاوردید. ممکن است لطف بفرمایید این کار را انجام بدهید.

ج – خاطرهٔ بخصوصی یادم نیست. بطور کلی خوب، آقای بروجردی خدا رحمتشان کند، یك مرجع تقلید بسیار خوبی بود یعنی همهٔ مراجع تقلید خوبند انشاء اله، ولی ایشان یك رابطهٔ بسیار لطیفی با دولت وقت همیشه داشت. آن جریاناتی که مربوط به مذهب و مربوط به خودشان بود سعی می کردند بهر وسیله ای هست به اصطلاح سنگ خودشان را حك کنند و محکم بکنند نظریهٔ خودشان را پیاده کنند و اجرا کنند. و آن جریاناتی که مربوط به سیاست جهانی و سیاست بین المللی و سیاس هایی که ارتباط زیادی به مذهب نداشت در آن جریانات بهیچ وجه دخالت نمی کردند بلکه شاید بعضی وقت ها کمك هم می کردند به دولت. در مسائل شرعیات ایشان خوب می دانست که این یك جریانی است که باید انجام بشود برای خاطر تربیت جوان ها و بچّه های خودمان با شرعیات گفته بشود به اصطلاح با یك نظم خوبی. این جریان بود در زمان مرحوم دکتر مصدق هم ایشان مداخله کرد در این جریانات و بالاخره منتهی شد به اینکه مرحوم آقای بروجردی چون به من تعلّق خاطر زیادی داشتند چون من از جملهٔ شاگردهای مخصوص ایشان بودم و این ها، به این صورت انجام گرفت که مرحوم آقای بروجردی بنده را معرفی کردند بعنوان مجتهد جامع الشرایط شورایعالی فرهنگ، مرحوم دکتر مصدق هم یك حکمی صادر کرد و بنده عضو مجتهد شورایعالی فرهنگ باشم. در آن موقع من هم رفتم به شورایعالی فرهنگ. زمانی بود که آقای دکتر آذر هنوز ایشان زنده هستند، انشاءاله خداوند سلامتشان بدارد. آقای دکتر آذر وزیر فرهنگ بودند، دکتر سیاسی بود، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر معین بود، خیلی بودند از این آقایان که همه شان رفتند بیشترشان. بله، همین آقای دکتر سحابی ایشان هم بودند عضویت داشتند. از این آقایان بودند. بنده هم بعنوان مجتهد شورایعالی فرهنگ مسائل شرعی را نظرمی دادم و به اصطلاح در آنجا هم از طرف دولت تقویت می شدم و هم از طرف مرحوم آقای بروجردی .

آنجا ما خیلی کارها کردیم ازجمله مسائل مدارك اجتهاد، مدارك فتوا و این ها را که می بایستی آنوقت شورایعالی فرهنگ درجهٔ اجتهادی که از طرف کدام مراجع صادر می شود بپذیرد و امضا کند اصلاً برنامه ریزی کردیم برای این مسأله. خودم برنامه ریزی کردم. در این حدود شرعیات و مسائل مذهبی در شورایعالی فرهنگ صحبت من نظر من خیلی نافذ بود در اثر همین کمك های شخص مرحوم دکتر مصدق ، از طرفی هم کمك های مرحوم آیت اله بروجردی. این بود جریانی که خاطره ای داشتم از رابطهٔ بین آقای بروجردی و مرحوم دکتر مصدق در موضع شرعیات.

س – آقای حائری شما اطلاعی دربارهٔ این آقای امام موسی صدر دارید و ارتباط ایشان با آقای خمینی و سفر بعدیشان به لبنان و تشکیل سازمانی در آنجا؟

ج – من اطلاع دارم آقای موسی صدر ارتباط خاصّی با مرحوم آقای خمینی نداشت. اصلاً در آن صراط نبود که ارتباطی هم داشته باشد.

س – اصلاً ممکن است یك مقداری راجع به سوابق ایشان که شما آشنائی دارید به ما اطلاع بدهید؟

ج – آقای موسی صدر پسر مرحوم آیت اله آقا سید صدرالدین صدر که مرحوم آقا سید صدرالدین صدر پسر مرحوم آقا سید اسماعیل صدر بوده. و آقا سید اسماعیل صدر از جملهٔ علمای مبرّز نجف و سامره و جزو اصحاب مرحوم میرزای شیرازی بزرگ بوده. بعد پدر ایشان آقا سید اسماعیل صدر بوده، پدر مرحوم آقای صدر، مرحوم آقا سید صدرالدین صدر. مرحوم آقا سید صدرالدین صدر از عتبات می آید به ایران و اول می رود مشهد در آنجا داماد مرحوم حاج آقا حسین مرحوم آیت اله حاج آقا حسین قمی می شود. از آنجا از مشهد تشریف می آورند به قم و جزو اصحاب مرحوم پدر ما می شوند، آقا سید صدرالدین صدر.

س – بله.

ج – از جمله اشخاصی که بسیار نزدیك بودند به مرحوم پدرم مرحوم آیت اله آقا سید صدرالدین صدر بودند. ایشان فرزندانی داشتند که دو تایشان فرزندان نسبتاً تحصیلکرده و معروفی هستند. یکی آقای آقا سید رضای صدر است که بزرگتر از آقا موسی صدر است. ایشان فعلاً از علمای قم به اصطلاح از علمای ایران است. بسیار تحصیلکرده و مرد پر معلومات و این هاست، اهل قلم هم هست. گهگاهی کتاب هائی هم منتشر می کند بسیار نافذ.

و بعد هم فرزند بعد از ایشان هم آقای آقا سید موسی صدر است. آقا سید موسی صدر خیلی کوچکتر از آقای آقا سید رضا صدر است. و ایشان در هنگامی که قم بودند هیچ ارتباط مخصوصی یادم نیست یعنی یادم هست که هیچ ارتباط مخصوصی با مرحوم خمینی نداشتند. برای اینکه تحصیلاتش آنقدر بالا نبود که مثلاً پیش آقای خمینی درس بخواند یا اینکه، خلاصه، جزو طلّاب معمولی بود و شاید مثلاً در حدود سطح و این ها بود بقول به اصطلاح روحانیون حوزه. از حدود سطح آنوقت تجاوز نمی کرد. بعد شد جزو شاگردان مرحوم آقای آقا سید محمد داماد آقای آقا موسی صدر. تحصیلات خارج به اصطلاح خارج، چون این ها اصطلاحات حوزه است، درس های خارج از کتاب مقصود از درس خارج، خارج از کتاب است و دروس اجتهادی را می گویند درس خارج. دروس اجتهادی اش را پیش مرحوم آقا سید محمد داماد که آن هم داماد مرحوم پدرم بود و بهمین مناسبت محقّق داماد نام گرفته بود، پیش ایشان شروع کرده بود به خواندن. در این بین البته

من اطلاع پیدا کردم و اطلاع داشتم که گهگاهی می رفت تهران و در دانشکدهٔ حقوق شرکت می کرد، در آنجا هم یك لیسانسی از دانشکدهٔ حقوق گرفت. در حینی که در قم مشغول تحصیل درس خارج بود در آنجا هم یك لیسانسی در حقوق گرفت بنظر بنده اینطوری که یادم هست.

بعد یکی از علمای لبنان که مرحوم آقای آقا سید عبدالحسین شرف الدین بود اسمش. بسیار از علمای نافذ الکلمهٔ لبنان بود آقا سید عبدالحسین شرف الدین و بسیار پر معلومات و کتاب های بسیار خوبی هم دارد. و ایشان خیلی متنفذ بود در شیعهٔ لبنان در لبنان. ایشان یك... چون مرحوم آقا سید صدرالدین را اصلاً خانوادهٔ صدر یك رابطهٔ نسبی داشتند یا سببی با همین آقایان علمای جبل أمل که همین آقای آقا سید عبدالحسین شرف الدین از جملهٔ آن ها بود. یك نسبتی هم داشتند باهاشان، بینشان نسبت فامیلی بود بین خاندان صدر و خاندان شرف الدین. با مرحوم شرف الدین، آقا سید عبدالحسین شرف الدین معروف بود دلش می خواست که چون خودش احساس می کرد پیرمرد شده و رفتنی است، دلش می خواست که یك شخصی را جایگزین خودش بکند. یك شخص جوانی را جایگزین خودش بکند که امور شیعه را در جبل آ.ل یا در لبنان متصدّی باشد که بکلّی از بین نرود او ضاع و احوال چون یك فرزندان لایقی برای این کار نداشت از اینجهت آقای آقا موسی صدر جلب توجّه ایشان را کرد و رفت آنجا به لبنان.

وقتی رفت لبنان مواجه شد با فوت مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین و آنجا کم کم صحبت کرد با شیعهٔ لبنان تماس گرفت و این ها، آن آقایان هم از او تأیید کردند و کم کم شد به اصطلاح یك فرد شاخصی در بین شیعهٔ لبنان. و چون که خوب یك قدری وارد در مسائل روز بود بهتر از مرحو آقا سید عبدالحسین شرف الدین و بهتر از دیگران یك قدری جهانبینی مدرن و به اصطلاح مسائل جدید را بهتر از آن دریافت کرد، از اینجهت توجّه عوامل به اصطلاح تحصیلکرده و دولتی لبنان را هم همینطور بخودش جلب کرد کم کم شد به اصطلاح شاخص و شاخص و برجستهٔ علمای شیعه در لبنان. و از آن طرف هم ارتباط با ایران داشت با هر کسی از مراجع تقلید در آنوقت بود به ایشان اعتماد داشت برای خاطر اینکه می خواست کمك مالی بگیرد برای تمشیت مردم فقیر لبنان. از اینجهت هم با تجار ایران، آمد یك سفر از لبنان به ایران، من یادم هست، تماس گرفت با تجار حتی با دولت حتی ملاقات کرد با محمد رضا شاه پهلوی برای جلب توجّه این ها و دریافت به اصطلاح کمك های مالی برای امور شیعه در آنجا. چون شیعیان لبنان خیلی فقیر و بی بضاعت بودند از اینجهت مردم ایران هم خیلی کمك کردند. مراجع هم بهش کمك کردند. شد یك کانون قدرت در لبنان برای اینکه هم به اصطلاح از جنبه های مالی یك بسطیتی داشت برای اینکه مردم تحت تأثیر واقع

شده بودند برای حفظ شیعهٔ لبنان و فقرای لبنان بوسیلهٔ او کمك مالی می کردند از اینجهت ایشان دارای قدرت مالی شد و همین قدرت مالی موجب شد که دولت لبنان هم یك قدرت های سیاسی را که از جمله مثلاً رئیس مجلس لبنان شنیدم شده بود، بهر حال، مجلس شیعیان لبنان. خیلی یك مقام دولتی را هم دولت لبنان به او واگذار کرده بود در اثر همین شاخصیتی که بوسیلهٔ مردم ایران کسب کرده بود ایشان در دنیا.

و در این جریانات هیچ ارتباط خاصّی با آقای خمینی نداشت.

س - بله. آقای حائری شما بعد از رویداد ۱۵ خرداد از جانب بخشی از روحانیون با آقای اعلم ملاقات کردید و گفتگوئی با ایشان داشتید. ممکن است آن داستان را برای ما توضیح بفرمائید؟

ج - عرض کنم خدمتتان که، بله این جریانی بود که بعد از ۱۵ خرداد البته نظرتان هست که آقای خمینی که گرفتار شده بود بردندش از قم به تهران و زندان بود علمای ایران همه جمع شدند در تهران، از جمله آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد آمدند به تهران. سایر آقایان علمای ایران هم آمدند. یادم هست که مرحوم آخوند ملاعلی همدانی که از علمای مبرّز همدان بود او هم از جملهٔ شاگردان مرحوم پدرم بود او آمد در تهران و وارد منزل ما شد.

بله، آقای آقا ملاعلی همدانی که از علمای بسیار مبرّز بود در ایران و محلش در همدان بود چونکه از جمله شاگردان خوب مرحوم پدرم بود، آمد به تهران در همان واقعهٔ ۱۵ خرداد و به منزل من وارد شد. مردم خیلی می آمدند به دیدنش، دولتی ها، رجال، از جمله رئیس ساواك آنوقت آقای

س - پاکروان بود.

ج - پاکروان می آمد آنجا. ولی من در مجالس آن ها هیچ شرکت نمی کردم با اینکه آقای ملاعلی خیلی اصرار می کرد که شرکت کن و اظهار نظر کن، ولی من چون از اول معتقد بودم که این انقلاب یا این جهشی که به راه افتاده بود یك جهش بدون مقصد است یك جهش کورکورانه است از اینجهت بهیچ وجه خودم شرکت نمی کردم در هیچیك از جریاناتش شرکت نمی کردم. مرحوم آقای اخوی بودند که از طرف من، ولی من گاهی می رفتم بعنوان صاحبخانه آن کنار می نشستم دم در، برای اینکه بعضی از محترمین که می آمدند ازشان پذیرائی بکنم، بیشتر از این شرکت نمی کردم. حتّی در ملاقات ها، بازدیدها مرحوم آقای اخوی بجای من تشریف می بردند همراه با آقای ملاعلی.

باری، وقتی که ایشان رفتند همهٔ علمایی که آمده بودند به تهران رفتند فقط دو نفر از آن ها که آقای شریعتمداری بود و آقای میلانی باقی ماندند در تهران. چون موقع انتخابات بود آن زمان. زمانی بود که آقای مرحوم اسدالله اعلم نخست وزیر بود و هی شعار می داد که انتخابات آزاد انجام می

گیرد و فلان و این ها. خوب، بعد از اینکه به اصطلاح آقایان علما رفته بودند، فقط این دو نفر بودند، ما یك مرتبه صبح زود بود دیدم که تلفن صدا کرد. رفتم پشت تلفن دیدم که آقای شریعتمداری پشت تلفن به من می فرمایند به اینکه شما زود بیایید اینجا ما بهتان یك کاری داریم با شما. تعجب کردم گفتم یك قدری ناراحت شدم که شاید واقعه ای اتفاق افتاده که این شکل ما را احضار کردند ایشان، برای اینکه من در جریانات سیاسی وارد نبودم شاید یك واقعهٔ خصوصی ناهنجاری اتفاق افتاده. ولی گفتند نه، چیزی نیست، فقط ما می خواهیم از شما یك خواهشی بکنیم و در اینجا من هستم و آقای میلانی، و دلمان می خواهد که سومی شما تشریف داشته باشید و با شما یك مشورتی بکنیم.

من هم فوراً رفتم یك تاکسی گرفتم، منزل من در قلهك بود. خودشان آدرس دادند پشت تلفن که آخر امیریه. شاید آن تلفنی که فرمودند پیش از طلوع آفتاب بود. من رفتم تاکسی گرفتم و رفتم خیابان امیریه آن آخر امیریه منزل یکی از تجّار بود، تجّار تبریز که منزل آقای شریعتمداری آنجا بود. رفتم دیدم بله آقای میلانی تشریف دارند و آقای شریعتمداری و کس دیگری هم نیست. من نشستم و ایشان خیلی اظهار لطف کردند و آقای میلانی هم خیلی اظهار لطف کردند. بعد گفتند که ما می خواهیم از شما یك خواهشی بکنیم. گفتم بفرمائید. گفتند که فرمودند که آقای نخست وزیر آقای اعلم ما که آمدیم به تهران هیچ به اصطلاح تشریفات احترامی برای ما انجام نداده حتّی کسی را هم نفرستاده برای احوالپرسی یا اظهار عاطفه اظهار ادب. از اینجهت خودمان نمی خواهیم باهاش تماس بگیریم بهمین علت که هیچ اظهار تمایلی به ما نکرده و تنها کسی را که ما انتخاب کردیم فکر کردیم که پیغام ما را ببرد شما هستید. شما باید قبول بکنید که از طرف ما بروید با آقای اعلم ملاقات کنید و پیغام ما را بدهید.

من گفتم آقا شما می دانید من در این جریانات سیاسی عمداً وارد نبودم و الان هم نمی خواهم وارد بشوم. از طرفی هم من اصلاً نه آقای اسداله اعلم را دیدم و نه ایشان مرا می شناسد. مناسبت ندارد که من بروم. گفتند که نه آن را خاطر جمع باشید ما خودمان معرفی می کنیم به اندازهٔ کافی، ولی ما غیر از شما کس دیگر را صلاح نمی دانیم و نداریم کس دیگری را که بفرستیم. هر کسی را فکر کردیم، حالا نمی دانم چه فکری کرده بودند، بجای شما نمی شود.

بنده بعد دیدم که اگر اصرار بکنم به نرفتن و انکار از رفتن بکنم خیلی بهشان برمی خورد بالاخره این دو نفر از مراجع تقلیدند از طرفی هم من هیچ کاری در این جریانات بنفعشان انجام ندادم ولی بر علیه شان هم انجام ندادم ولی هیچ کار دیگری هم در جهت روش آن ها انجام ندادم و این ها

خیلی دلخورده می شوند اگر چنانچه این کار جزئی را هم من قبول نکنم.

بالاخره، در آخر امر قبول کردم که بروم. فوراً آقای شریعتمداری پاشدند و رفتند پشت تلفن، گویا بطوریکه من استراق سمع کردم فهمیدم که با آقای بهادری که آنوقت به اصطلاح سناتور تبریز بود صحبت می کردن. گفتند فلانکس آمده اینجا ما ازشان خواهش کردیم که از طرف ما پیغام ما را به آقای اعلم بدهند و این ها، و شما یك وقتی بگیرید که ایشان ملاقات کنند. شاید در حدود، خیلی زود، ده دقیقه نکشید یا شاید در حدود ده دقیقه دوازده دقیقه یا الی حد نهایتی بیشتر از پانزده دقیقه نکشید که جواب آمد که فردا تشریف بیاورید به کاخ نخست وزیری و آقای اعلم آنجا منتظر شما هستند. بسیار خوب.

ما هم فردا شد فردا رفتیم نخست وزیری. تا رسیدیم به در نخست وزیری آن مستحفظ دم در گفت شما فلانکس نیستید، آقای حائری نیستید؟ گفتم چرا. داشتیم با او صحبت می کردیم، البته من توی ماشین نشسته بودم از ماشین بیرون نیامده بودم، او آمده دم ماشین از من سؤال می کرد. در این بین دیدم یك کسی با تندی و با خیلی عجله از آن پله های بالا دارد می دود و بسوی من می آید. نشناختم کیست. آمد نزدیك و خودش آنوقت خودش را معرفی کرد گفت من دکتر کنی هستم. برد ما را توی اطاق خودش گفت به اینکه جناب آقای نخست وزیر فرمودند که چون اعلیحضرتین تشریف فرما می شوند به، این عین عبارت آقای دکتر کنی است، دکتر کنی رئیس دفتر آقای اسداله اعلم بود. چون اعلیحضرتین تشریف فرما می شوند به شمال آقای نخست وزیر تشریف بردند برای مشایعت اعلیحضرتین. دستور فرمودند که من یك چائی با شما صرف کنیم تا اینکه ایشان تشریف بیاورند.

ما رفتیم توی اطاق آقای دکتر کنی. بعد از چندی، دقایقی نکشید. آن هم خیلی کوتاه بود زمانش، ایشان آمدند و بعد آقای دکتر کنی ما را راهنمایی کردند به اطاق نخست وزیری. تا ما وارد شدیم نخست وزیر در یك شاه نشین بقول سابق، یك شاه نشینی بود آنجا بودند پشت میز. من که وارد شدم تا وسط اطاق که رسیدم ایشان از جایش آمد بلند شد آمد جلو در وسط اطاق ما را ملاقات کرد و دست داد و این ها. بعد خودش ما را هدایت کرد به یك صندلی ای که بعد هم خود ایشان زیر دست من نشست با نهایت ادب و گفت به اینکه من فعلاً آماده ام برای اصغاء فرمایشات شما. گفتم من شخصاً، همان وقت گفتم بهش، گفتم من شخصاً عرضی نداشتم و ندارم فقط و فقط از طرف آقایان آمدم و پیغام را برسانم.

این را قبلاً یادم رفت عرض کنم، یك وقتی که ایشان پیغامشان را دادند در مورد انتخابات، گفتم

خواهش می کنم که اجازه بدهید من متن پیغامتان را بطور اجمال روی کاغذ بنویسم که چیزی از خودم علاوه نکنم.

بهر حال وقتی که رفتیم آنجا آن کاغذی که پیغام ایشان را نوشته بودم از توی جیبم درآوردم گفتم به اینکه من شخصاً عرضی نداشتم و ندارم فقط این پیامی است که از طرف دو مرجع تقلید عالیقدر مأموریت پیدا کردم که به شما عرض کنم. و شروع کردم آن پیغام را گفتن. پیغام در مورد انتخابات بود. آن آقایان فرموده بودند که من به آقای نخست وزیر بگویم که اگر چنانچه انتخاباتی که می گویید می خواهید انجام بدهید واقعاً این آزاد است انتخابات آزاد می خواهید انجام بدهید، بایستی که این شرایطی که ما می گوییم این شرایط را عمل کنید و اجرا کنید. و این شرایط عبارت از اینست که، چند تایش یادم هست عرض می کنم بقیه اش را شاید یادم رفته باشد. مهمّش این بود که تمام آن اشخاصی که در زندان هستند باید آزاد بشوند. آنوقت علماء هم در زندان بودند، وعاظ هم در زندان بودند، عرض شود که اهل منبر همه خیلی هایشان در زندان بودند.

س – از جمله آقای خمینی. آقای خمینی هم زندان بودند.

ج – آقای خمینی شخصاً آزاد شده بود رفته بود. بعد از رفتن آقای خمینی این ها ماندند در تهران برای خاطر اینکه یك فکری راجع به انتخابات بکنند.

س – بله.

ج – ولی آن آقایان روضه خوان ها و وعاظ و این ها هنوز در زندان بودند. این زندانیان باید آزاد بشوند همه و هر کسی از زندانیان که ارتباطی با ۱۵ خرداد داشته باید آزاد بشود و این یك شرط. شرط دیگر این بود که آمد و شد در خانه های ما باید آزاد بشود چون آنوقت به منزل این دو نفر مرجع تقلید هم کسی آزاد نبود که رفت و آمد بکند. پاسبان ایستاده بود و یا افراد را کنترل می کرد بهر حال. جلوی خانهٔ ما هم کسی نباشد که مانع و مزاحم مردم باشند و بعد هم وعاظ آزاد باشند که در منزل ما یا در مساجد در مورد انتخابات هرگونه که بخواهند تبلیغ بکنند بدون گرفتاری و بدون هیچ قید و شرطی، معرفی بکنند کاندیدها را یا انتقاد بکنند از کاندیدهای دیگران و مخالف. و و و ...

آها، شرط سوم اینست که ما هم اگر چنانچه بخواهیم یك دعوت عمومی بکنیم از مردم یك دعوت عام عمومی بکنیم از مردم حالا در مساجد یا در خانه های خودمان، دولت جلوگیری نکند و مانع نشود. از این شرایط.

س – ولی در واقع آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعی و این چیزها را می خواستند.

ج – بله . بله. در موردی که همین شرط آخری که عرض کردیم آقای اسداله اعلم گفتند که خوب اشکالی ندارد اگر چنانچه بخواهند واقعاً یك میتینگی یا یك جمیتی را جمع کنند صحبت بکنند به ما بگویند قبلاً و ما ترتیبش را بدهیم که شهر شلوغ نشود آنوقت این کار را بکنند اشکالی ندارد امّا بشرطی که اطلاع بدهند. .ن بهشان گفتم به اینکه شما مگر که اصلاً سنّت عمل آقایان و مراجع تقلید را در نظر ندارید. این ها بهیچ وجه کسانی نیستند که اعلام میتینگ بدهند در مثلاً میدان امجدیه بعد هم یکیشان آقای میلانی برود آن بالا و آقای شریعتمداری آن طرف شروع بکنند به شعار دادن. اینطوری نمی گویند بلکه توی خانه توی مساجد روضه تشکیل می دهند، عرض کنم که، منبر می گذارند اشخاصی که خوب صحبت می کنند از آن ها دعوت می کنند که نظریاتشان را به مردم اعلام بکنند توی مسجد شاه توی مسجد جامع از این مساجد عمومی. اینطوری است اجتماعات مذهبی. آنطور نیست که شما.... خلاصه، از این گونه صحبت ها بین ما رد و بدل شد. گفت جناب آقای حائری، این عین کلمات آقای اسداله اعلم است خدا رحمتش کند، گفت من حسّ کردم که من با شما نمی توانم بطور مبهم صحبت کنم و یا با مجامره با شما صحبت کنم ولی روح قضیهّ را می گویم. و آن اینست که از طرف من سلام بنده را به آقایان هر دو آقایان برسانید و به ایشان بگویید که به تمام مقدسات عالم قسم اسداله اعلم مسلمان است، مسلمان است و اعتقاد به مذهب دارد و اعتقاد به خدا و دین اسلام دارد. امّا آن آزادی که آقایان پیشنهاد کردند که ما انجام بدهیم آن را انجام نخواهیم داد زیرا که، همین شکلی می گفت، زیرا که اگر این گونه آزادی را ما بدهیم دیگر مائی نخواهیم بود تا انتخابی بکنیم یا نکنیم. ما چه جور می توانیم اینطور آزادی بدهیم. دقت کردید؟

یك مطلب دیگر هم که یادم آمد الان و حالا عرض کنم. پیش از اینکه مطلب به اینجا برسد این جمله را بین ما و ایشان رد و بدل شد. ایشان گفتند به اینکه اگر ما این شرایط را انجام ندهیم چه خواهد شد و آقایان چه خواهند کرد؟ چه کار توانستند بکنند و چه کار می توانند بکنند؟ این ها را همه به این شکل می گفت که خلاصه یك قدری جنبهٔ طنز و این ها داشت. چه کار توانستند بکنند و چه کار می توانند بکنند در آینده.

ما دیدیم که ایشان خلاصه می خواست که پَر ما را بقول معروف در این میان قیچی کند با این نحوه صحبت کردن، ما هم در حقیقت یك قیافهٔ مخالفی بخودمان گرفتیم گفتیم به اینکه جناب آقای اعلم از شما خیلی بعید است. شما که بقول خودتان جزو خاندانتان را خاندان مذهبی هستند می دانید که چه کار آقایان، از آقایان مراجع نباید جاهل را به عالم بحثی نیست. شما و امثال شما نمی توانید

سؤال کنید که آقایان چه خواهند کرد. هر چه دلتان می خواهد بکنند، هر چه فتوایشان نظریهٔ اجتهادشان ایجاب می کند می کنند. با شما مشورت نمی کنند که چه کار خواهند کرد.

وقتی این حرف را زدم خلاصه آنوقت ایشان گفت به اینکه جناب آقای حائری من احساس کردم که با شما نمی توانم با مجامره و سیاست صحبت کنم باید لُب قضیه را بگویم بهتان. آنوقت گفت به اینکه به آقایان بگویید که من اسداله اعلم هستم و به تمام مقدسات عالم به خدا و دین مبین اسلام معتقدم، ولی این آزادی که شما می خواهید هرگز نخواهد شد زیرا اگر ما این آزادی را بدهیم دیگر مائی نخواهیم بود تا انتخابی بکنیم یا نکنیم.

در این بین یادم هست که سفیر کبیر پاکستان آمده بود آنجا نشسته بود. آمدند گفتند سفیر پاکستان آمده، ایشان هم اجازه دادند که بیاید تو. آمد تو و من هم پاشدم رفتم. ایشان تا دم در از من مشایعت کرد و ما هم برگشتیم به آقایان عین جریان را گفتیم. این بود ملاقات بنده با آقای اعلم.

س – بله. آقای دکتر حائری، با عرض تشکر از وقتی که صرف کردید و با صبر و حوصله به پرسش های ما پاسخ دادید مصاحبه را در اینجا پایان می دهم. روز شما خوش.

مصاحبه با دکتر علی اصغر حاج سید جوادی

نویسنده و روزنامه نگار

فعال سیاسی مخالف شاه

روایت‌کننده : آقای دکترعلی اصغرحاج سیدجوادی

تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاءالـه‌صدقی

نوارشماره : ۱

مصاحبه‌با آقای علی اصغرحاج سیدجوادی درروزپنجشنبه یازده‌اسفند ۱۳۶۲ برابر با اول مارچ ۱۹۸۴ درشهرپاریس ـ فرانسه ، مصاحبه‌کننده‌ضیاء صدقی .

س ـ آقای حاج سیدجوادی میخواهم ازشما تقاضا بکنم که درابتدای این مصاحبه یک شرحی بفرمائیدراجع به اینکه‌کجا بدنیا آمدیدودرکجا تحصیلات خودرا شروع کردید وچگونه واردفعالیتهای سیاسی شدید؟

ج ـ من درقزوین درسال ۱۳۰۳ شمسی بدنیا آمدم. تحصیلات‌ابتدائی و متوسطه‌را درقزوین کردم وتحصیلات دانشگاهی را تالیسانس‌درتهران وبعداز آن تحصیلاتم را دررشته‌ی اقتصاددرپاریس تا سال ۱۳۳۲ که‌به‌تهران مراجعت‌کردم ادامه‌دادم. قبل از مراجعت‌درسالهای شهریور ۱۳۲۰ که‌فعالیت های سیاسی شروع شده‌بودبعدازسقوط رژیم رضا شاه واشغال ایران من مدتی درحزب‌توده‌فعالیت میکردم ، دردوران متوسطه ، البته درزمینه‌های خیلی ساده‌وبا آگاهی خیلی کم . قبل ازاینکه عازم اروپا شوم دردانشکده‌حقوق دورانی بودکه‌فعالیتهای نهضت ملی شروع شده‌بود ، دورانی بودکه حزب‌توده فعالیت شدیدی درمسئله آذربایجان و مسئله‌نفت داشت ودورانی بودکه آقای دکترمصدق فعالیتهای سیاسی اش را شروع کرده‌بود . دردانشکده‌حقوق فعالیت های ما با دوستان دیگرورفقای دیگرمتمایل به مسئله‌ملی شدن نفت بود وشک وتردیدواختلاف با تزهای حزب‌توده کم‌کم داشت پیدا میشد / کم‌ا راشه‌میدادشروع شده‌بود .

س ـ معذرت میخواهم ، شما عضو سازمان جوانان حزب توده نبودید؟ فقط هوادار بودید؟

ج ـ نخیر، من فقط هوادار بودم ومثل سایر جوانها وجنبشهای روشنفکری ، البته درحدود دانشگاهی آن دوران ، طبیعتاً " سروکارما با متون چپ وبا متون مارکسیستی بود وآشنائی سیاسی واجتماعی ما یا رشد با صطلاح ذهنی ما با متون مارکسیستی بودکه طبیعتاً " بطورمستقیم ترجمه میشد ازمنابع روسی وبوسیله ی حزب توده دردسترس مردم قرارمیگرفت . بنابراین با توجه به سابقه‌ی رژیم استبدادوبا توجه به موقعیتی که آنروزدولت شوروی دردنیا داشت وبا توجه به باصطلاح مسئله‌ی تسلط استعماری انگلیس برایران طبیعتاً " کلیه‌ی تمایل عمومی قشرهای جوان بطرف حزب توده بود ومخصوصاً " بطرف متون مارکسیستی که برای ؛ ولین باردرایران نسل های جوان با اصطلاحات ومفاهیم سوسیالیسم ومارکسیسم ومسائل مربوط به آن آشنا میشدند . ولی مسئله‌ی شرکت درحوزه های حزبی درتهران واختلافات مصادف شدبا درگیری های سیاسی ایران وبه صحنه آمدن دکترمصدق وبه صحنه آمدن عناصرمعتدل وظهوروتجلی ریشه های نهضت ملی .

من درآنموقع بدون اینکه آگاهی وشناخت تحلیلی راجع به مسائل مارکسیسم داشته باشم طبیعتاً " بـــــــا شرکت درحوزه ها وشرکت درجلسات بحث وانتقادوبموازی جریانی که درخارج ازحزب ودرداخل جامعه ایجادشده بود ، درجریان بوجودآمدن مسئله‌ی ملی شدن صنعت نفت ، طبیعتاً " گرایش من بطرف نهضت ملی وجریانات مربوط به ملی شدن وشناسائی تناقضی که بین شعارهــــای حزب توده با جریان ملی شدن صنعت نفت پیدا کردطبیعتاً " من روابطم وبستگی های فکری وذهنی ام بتدریج کمترشدونزدیکی ام به طرزتفکرنهضت ملی بیشتر. تـــا مسئله مسافرت به اروپا بودکه درجریان اروپا مسئله‌ی ملی شدن صنعت نفت شدت گرفت ودرآن موقع درپاریس یک اتحادیه‌ی محصلینی بودکه بتوسط توده‌ای ها اداره میشد .

س ـ معذرت میخواهم شما قبل ازاینکه تشریف بیاوریداروپا مسئله‌ی انشعاب ملکی درحزب توده رخ داده بود؟

ح ـ مسئله انشعاب ملکی یعنی ۱۳۲۶ . نخیرهنوزانشعاب رخ نداده بود .

س ـ شما قبل ازانشعاب به آن عقایدی که داشتید شک وتردید کردید؟

ج ـ بله شک و تردید کرده بودم البته عرض کردم نه از نظر خیلی ریشه ای و رادیکال بلکه از نظر برخوردهائی که در حزب توده و در جریانات سئوال و جوابها و رفتار مسئولین حوزه ها میگذشت و سئوالاتی که مطرح میشد. من به سابقه ی مطالعاتی هم که تقریباً " از اوان بچگی و از دوران ـ ابتدائی به این طرف و علاقه ای که به کتاب داشتم در جستجوهای ذهنی خودم بتدریج کناره گرفتم ولی مسلم اینست که هنوز به سرچشمه های ریشه ای اختلافات نرسیده بود. عرض میکنم که قبل از آن دوران باید این را هم بگویم که یک روزنامه ای در تهران منتشر میشد باسم " داریا " به مدیریت آقای ارسنجانی.

س ـ حسن ارسنجانی.

ج ـ بله حسن ارسنجانی که روزنامه ای بود مترقی و باصطلاح سیاسی و طبعاً " منهم دانشجوئی بودم که طبیعتاً " به ریشه ی مسائل و روابط آقای ارسنجانی و روزنامه ی " داریا " با مسائل سطح بالای سیاست مملکت آشنائی نداشتم، ولی بمناسبت فضای روشنفکری که روزنامه ارائه میداد و مخصوصاً " برای اولین بار مسائل مربوط به کشاورزی و مشکلات کشاورزی و مسائل مربوط به نفت را مطرح کرد بنوعی که حتی شایع بود که میگفتند مسائل مربوط به نفتش را مرحوم ملک الشعراء بهار می‌نویسد در حالیکه ظاهراً " خود ارسنجانی مینوشت. من برای اولین بار در آنجا مقاله نویسی را شروع کردم و روزنامه ی داریا مقالات مرا چاپ میکرد. و از آنجا علاقه ی من و انگیزه ی من بکار روزنامه نویسی و بکار نویسندگی با چاپ این مقالات شدیدتر شد. مقصود این بود که در اروپا مسئله ی برخورد ما با حزب توده از طریق اتحادیه ی دانشجویان که سالها بوده در دست حزب توده بود زیادتر شد. در آن موقع بعضی از آقایانی هم که سابق در حزب توده بودند و حتی بعضی از آنها جزو ۵۳ نفر بودند و در پاریس بودند که از حزب توده برگشته بودند.

س ـ ممکنست اسم اینها را بفرمائید.

ج ـ مثل آقای سیار، مثل آقای حکمی، مثل آقای هدایتی. در اینجا یک همکاری شدیدی شروع شد برای اینکه اتحادیه باید بصورت آزاد بشود و از انحصار حزب توده خارج بشود. مبارزه ما در کنار نهضت ملی ایران در اینجا شدیدتر شد و فعالیت ما بنحوی که منجر به تحدید انتخابات

درا تحا دیه‌شد. ودرا ین موقع بودکه من مجله‌ای دراینجا بنام " اندیشه " منتشرمیکردم ودر آنجا تز نهضت ملی ومسائل مربوط به‌سوسیالیسم وبرای اولین با رمسائل مربوط به سرمایه‌داری دولتی را دراین مجله مطرح کردیم. این مجله درسه‌شماره منتشرشد. دراین موقع بودکه‌درایران حزب زحمتکشان تشکیل شده‌بود.

س - معذرت میخواهم من هرگزشماره‌ای ازاین مجله‌را ندیدم ولی اینطورشنیدم که‌شما با دستتان روی کاغذ استنسیل مینوشتید.

ج - بله آنموقع خب مسئله‌چاپ به‌این صورت نبودو افست ووسائل حدیدنبوداین بود که‌ما مجبوربودیم‌که‌مقالات را برروی کاغذ کالک بخط بنویسیم‌ودرچاپخانه‌دومرتبه‌تجدید چاپ میکردند. البته‌با زحمت زیاد.

س - تمام اینها دست‌نویسی میشد؟

ج - تمام اینها دست‌نویسی بودوبصورت خطی بودوخط خود من بود.

س - شما تز سوسیالیزم شوروی راکه‌درواقع سرمایه‌داری دولتی است پس آنموقع مطرح کردید؟

ج - ما درآنموقع مطرح کردیم یعنی قبل ازاین مسئله درآنموقع مقارن بودبا شروع طغیان تیتوعلیه استالین ومن دراینجا بخاطردارم که‌حزب کمونیست یک فعالیت وکامپاین خیلی شدیدی علیه تیتوشروع کردوبعنوان مارشال خائنین ودرخیابانها وحتی درباغ لوکزامبورک که‌گاهی ما روی نیمکت‌هایش می نشستیم آقایان میآمدندامضاء جمع میکردند بعنوان مارشال خائنین . ودرآنجا میشودگفت بعدازانشعاب حزب توده‌بود یعنی باید گفت‌که، من درجاهای دیگری هم به‌این مسئلةاشاره کردم، البته‌با توجه‌به آن جریان جهانی روشنفکری که‌برضداعتقادات استالینی بوجودآمده‌بودوبرضداعتقادات تناقض بین تئوری وعمل درتجربه‌ی شوروی وبا صطلاح آدمهائی مثل ایگنازیوسیلوان ایتالیائی یا روی هندی ودیگران . ولی مسئله‌بطورعملی با توجه‌به‌طغیانی که‌تیتوبرعلیه‌استالین کردوشروع یک مبارزه‌وشروع سئوالهای شک وتردیددرمسائل مربوط به‌شوروی بوجودآمد که‌ما اینها را با توجه‌به‌اینکه‌درایران نهضت دکترمصدق شروع شده‌بود وبا توجه‌باینکه‌دوستان ما درایران حزب زحمتکشان راایجادکرده‌بودند وبا توجه‌به انشعاب که‌میشودگفت قبل از

طغیان تیتوبرعلیه استالینیسم انجام گرفت وبه این تعبیر بایدگفت که اولین حرکت ضداستالینی ،نیـــا کها نشعابی بودکه درحزب توده روی داد، بطورکلاسیک . بنابراین محورتفکرما دراندیشه براساس مقابله‌ی با حزب توده وتئوری های اودرباره ی مسائل مربوط به نفت ومواز ی با مبارزه ای بودکه بصورت مبارزه‌ی ضداستعماری درایران توسط مرحوم دکترمصدق وملکی وسایردوستان نظیرآل احمددرحزب زحمتکشان شروع شده بود وبهمین حساب بودکه ما مجله‌ی اندیشه‌درارابطه‌برای دوستان که‌درتهران درحزب زحمتکشان بودند میفرستادیم ودرعوض آنها برای ما مجله علم وزندگی میفرستادند . مسئله این بودکه‌بعدازاین دوره با زگشت من به تهران موقعی بودکه انشعاب درحزب زحمتکشان اتفاق افتاده‌بود .

س - یعنی جدائی ملکی ودکتربقائی .

ج - جدائی ملکی وبقائی درموقعی بودکه‌من واردتهران شدم وهنوزکشمکش آن ادامه داشت تااینکه‌حدائی بطوررسمی انجام گرفته‌بودوگویا آقای ملکی ودوستان تصمیم گرفته بودندکه فعالیتشان رادریک جریان جدیدی شروع بکنند .

س - پس شما بعدازسی تیر ۱۳۳۰ تشریف آوردید .

ج - بله یکسال بعد .

س - یعنی درسال ۱۳۳۱

ج - بله . من درسی تیردرپاریس بودم . عرض میکنم که‌درآنجا حزب زحمتکشان ملت ایران با عنوان دومی بنام نیرزی سوم رسما " بوجودآمدوروزنامه‌ی نیروی سوم تأسیس شدکه سردبیری آن بعهده‌ی من واگذارشد . درآنجا فعالیت رسمی نویسندگی وسیاسی من در آن دوران که‌هنوزدوران قبل از ۲۸ مرداد بوددرنیروی سوم بوجودآمدکــــــه من هم عضردفترسیاسی بودم هم عضوکمیته‌ی مرکزی وهم سردبیرروزنامه نیروی سوم .

س - ممکن است مختصرا " توضیح بفرمائیدکه این شعارنیروی ســــوم در اوضـــاع سیاسی واجتماعی آنموقع ایران چگونه انتخاب شده‌بود وچه ارتباطی با آن داشت ؟

ج - عرض میکنم که‌درآنموقع بایدگفت،که بازهم استنباط من درا قامت دراروپا بـــود ،

یکی از دوستان من مرحوم دکترخنجی که قبل از من به ایران آمده بود.

س - محمدعلی خنجی.

ج - بله. ایشان قبل از من به ایران برگشت. آنطوریکه بنده اطلاع پیدا میکردم تز مربوط به انشعاب تیتو از استالینیسم را به اضافه فعالیت شدیدی که سفارت یوگسلاوی در ایران و سایرجاها برای ارائه تئوریک این انشعاب داشت منجمله مجله‌ی ماهانه‌ای داشت به اسم مسائل سوسیالیسم، مسئله درآنجا بطور رسمی وبطورتئوریک بنظرمن باعث دلگرمی وتشویق دوستانی شده بودکه بعدا از انشعاب بخاطرجوموجودی که حزب توده ایجاد کرده بودوبخاطرطرفداری که شوروی از حزب توده میکرد با صطلاح مصلحت دراین دیده بودند که فعالیت سیاسی را کنار بگذارند واز آن نقشه‌ی اولیه‌ی خودشان برای تشکیل یک حزب مستقل منصرف بشوند.

س - شما الان دارید راجع به انشعاب سال ۱۳۲۶ ملکی از حزب توده صحبت میفرمائید.

ج - بله. بعدازآن منظورا ینست که چون آن مسئله مقارن شدبا طرح تز ملی شدن صنعت نفت وهنوز روسها درایران بودندواشغال تمام نشده بودوتظاهراتی که سربازان روس درحمایت از حزب توده میکردندوشعاری که حزب توده راجع به محدودشدن ملی شدن درحوزه‌های زیر سلطه‌ی انگلیس ها درجنوب مطرح میکردند وبطوردقیق این توازی واین تقارن درسطح جهانی ودرداخل کشوروبا توجه به اینکه فعالیتی که اینها برای تز ملی شدن شروع کردند طبعا " بتدریج جنبه‌ی سازمانی میگرفت چه درمجلس وچه دربیرون وازطرف طیف های روشنفکری وطیف های بازاروطیف های بورژوازی حمایت میشد. این تزوباعتبار زیادی که آقای دکترمصدق درجامعه داشت وبامبارزه‌ای که دکتربقائی ومکی درداخل مجلس چهاردهم (پانزدهم) برای جلوگیری ازطرحهائی که متقابلا " دولت وانگلیس ها برای جلوگیری ازعملی شدن تز ملی شدن وایجادیک راه حل های میانی وموقتی بهرحال کاذب بنفع انگلیس ها داده میشد طبیعتا " مسئله‌ی سازمان دادن برای تحقق این تزدرجامعه مطرح شده بود که بایدگفت که نطفه‌ی جبهه ملی داشت بسته میشد برای اینکه درمجلس یک نیروی مقاومی ازمحافظه کاران ووابستگان به دربار وهمچنین درداخل روزنامه‌ها بوجودآمده بودوطبیعتا " لازم بودکه

یعنی طبیعت جریان به اینطرف میرفت که یک جریان مخالفی برای مبارزه بوجود بیاید .
به این مناسبت بود که ظاهرا " نزدیکی بین مرحوم ملکی وبقائی وتشکیل حزب زحمتکشان بوجود آمد و فضای تازه ای در ایران بوجود آمد برای اینکه مرحوم ملکی قدم به میدان فعالیت اجتماعی وسیاسی بگذارد . البته بنظرمن مرحوم ملکی ودوستان مسئله برای آنها بهانه نبود مسئله وسیله ای بود که هدف بزرگتری داشتند که اصولا" مسائل اجتماعی ایران را درداخل تز ملی شدن نفت بتدریج مطرح بکنند وبه این وسیله بود که خب طبیعتا " باید گفت که این یک نزدیکی تاکتیکی بود برای اینکه فقط ضرورت باصطلاح فوری وضرورت روزانه ی این مبارزه ایجاب میکرد که دکتربقائی وآقای ملکی ودوستان بدون اینکه بقائی سوابق سیاسی خاصی ازنظر ایده ائولوژی داشته باشد ولی در این زمینه این همکاری را ایجاد بکنند . این همکاری بوجود آمده بود ومنهم باضافه سایردوستانی که آنموقع درپاریس بودند این بستگی وارابطه ای راکه ازسابق طبیعتا " وجودداشت احساس میکردیم که بهرحال راه ما وجای ما داخل این جریانی است که بوجود آمده است . بنابراین همانطوریکه اشاره کردید بعدازمسئله ی حزب زحمتکشان حریاً ن نیروی سوم یک مرحله ی بالاتری ازآنچه که درداخل حزب زحمتکشان وهمکاری با بقائی میگذشت جلوترگذاشته شد. مرحله ی جدید این بود که دوستانی بودند ، البته با رهبری مرحوم ملکی وخنجی ووثوقی وآل احمدوقندهاریان وسایرافراددیگری که کم وبیش میشناسید .
س ــ ضیاء موحدی .
ج ــ بله ضیاء موحدی . که هم زندگی سیاسی واجتماعی شان راکم وبیش با حزب توده شروع کرده بودندوازآن بهمان لحاظ بریده بودند وکم‌کم عرض کردم با توجه به جوی که بنظرمن دردنیا ایجادشده بودیعنی با انشعاب تیتو مسئله این بود که برای نیروی سوم دورسالت بوجود آمده بود . مسئله رسالت درداخل نهضت ملی ، مبارزه برضد استعمارانگلیس و نهایتا " برضد استبدادموجود و مسئله دیگر مسئله ی مبارزه با حزب توده وطرح مسائل اصولی وتئوریک مربوط به سوسیالیسم ومارکسیسم وعملکردها وآثاری که باصطلاح ازاین تزها درداخل شوروی ودرداخله ی اروپای شرقی بوجود آمده بود . بنابراین منظوراینست که

فضای بازتری درنیروی سوم بوجودآمده بودکه این فضای بازتر طبیعتاً" درافق های فکری مرحوم ملکی بودونطفه هایش درهمان انشعاب بودکه درآنموقع بمناسبت آن شرایط ومقتضیاتی که آن پرده وآن قشر را پاره بکنندوجودنداشت ولی این بوجودآمد. بنابراین درداخله‌ی نیروی سوم همانطوریکه گفته شد برای ما دوجریان بود، ومابرروی این دو جریان وبموازی این دوجریان کارمیکردیم یعنی نشریات نیروی سوم همانطوریکه اطلاع دارید هم تئوریک بود درباره‌ مسائل سوسیالیسم برای اینکه ریشه‌ی اعتقادی نیروی سوم براین اساس بودکه با توجه به راهنمائی ها وتفکرات مخصوصاً" مرحوم ملکی ومطالعاتی که سایردوستان دراروپا داشتندودکترخنجی وسایررفقا مسئله براین بودکه درآنموقع احساس تئوریک وتفکرتئوریک و اعتقادی ما براین بودکه دنیا به سه اردوگاه تقسیم میشود یعنی اردوگاه امپریالیسم، اردوگاه استالینیسم واردوگاه کشورهای عقب مانده یا عقب رانده شده که ما هم جزوآن بودیم وتلاش برمحورنجات ورهائی ازفقروبدبختی وعقب ماندگی بود. منتهی با توجه به اینکه تجربیات استالینیزم موردعمل قرارنگیردوهم اینکه مسئله‌ی وابستگی ایران ورژیم سیاسی ایران به انگلیس وآمریکا ازبین برود. بدین صورت بودکه تفکرنیروی سومی ونیروی سوم ازاینجا ایجادشد.

س - میشودگفت که درواقع درآن زمان کوشش آقای ملکی وشما وسایردوستانتان این بودکه اساس وپایه‌ی یا صطلاح چپ مستقل درایران درمقابل حزب توده ، یعنی اگراصطلاح امروزی را بکاربربریم، که چپ وابسته بود گذاشته بشود، یعنی چپ مستقل درایران بوجودبیاید بصورت بخشی از نهضت ملی ایران؟

ج - عرض میکنم که همانطوریکه اشاره کردید میشودگفت که آن ریشه‌های تاریخی وارثیه‌ی تاریخی یا پدران تاریخی، که گاهی اروپائیان میگویند، این فکری که امروزبعدازانقلاب ۱۳۵۷ درایران بوجودآمده ازهمانموقع دیدگاه ها وخواستگاههای اعتقادیش ریشه گرفته بود. یعنی ریشه درآن طرزتفکرداشت که درواقع اعتقادما براین بودکه مسائل ایران بعنوان یک کشورعقب افتاده حزبا راه‌حلهای سوسیالیستی قابل حل نیست منتهی همانطوریکه اشاره شد این سوسیالیسم با توجه به تجربیات عملی که دراردوگاه شوروی انجام گرفته بود

باید همراه با دموکراسی و آزادی باشد. یعنی در واقع همانطوریکه اشاره کردید با مطلاح یک نوع جبر تا ... برا ایران حکومت میکرد که مسائل احتماعی ایران باید براساس تقسیم عادلانه‌ی در ... سرمایه‌ها و فرصتها و امکانات اجتماعی بین همه‌ی مردم باشد ازدیدگاه سوسیالیسم و بدون اینکه این تقسیم که بهرحال بوسیله‌ی یک قدرتی یک رهبری اعمال خواهد شد تبدیل بشود به یک قدرت دیکتاتوری و قدرت بوروکراتیکی که جریان متقابل شورائی را از رأس به قاعده‌ی جامعه و از قاعده به رأس قطع بکند. چون ما آنموقع معتقد بودیم که این جریان که در واقع تضمین کننده‌ی اطلی دموکراسی سوسیالیستی است در داخل جوامع شوروی و یا داخل جوامع سوسیالیستی آنروز قطع شده است. و این جریان تضمین کننده‌ی دموکراسی است با تضمین کننده با مطلاح متقابلا" سوسیالیسم است. به این تصور بود و این اعتقاد بود که در نیروی سوم وجود داشت و مرحوم ملکی بهمین مناسبت بود که حتی بخاطر دارید عنوان یکی از نشریات که بقلم ایشان منتشر شد "نیروی سوم در مقابل دو پایگاه احتماعی امپریالیسم" بود. چون در آنموقع بشدت حزب توده شروع به مخالفت با این جریان فکری کرد و با این مناسبت بود که جریانات مربوط به نهضت ملی شدن صنعت نفت که نمایندگی آن را دکتر مصدق داشت و عنوان سیاسی اش جبهه ملی بود، مقابله‌ی تئوریک با آن برای حزب توده آسان بود. یعنی با ترحه به نا آگاهی عمومی که در سطح جامعه وحود داشت مخصوصا" در طبقات روشنفکریش و با اینکه خب داستان درازی که ندارد ولی یکی از مسائلی است که میشود در اطرافش بحث کرد و مسئله این بود که هیچوقت جبهه ملی بصورت واقعی و لغوی و اصطلاحی تبدیل به آن مفهومی که در جبهه‌ی ملی هست نبود یعنی شامل یک عده قشرهای مجذوب بود که از استعمار انگلیس و تسلط استعمار و تسلط نظام استبداد به تنگ آمده بودند و مبارزه میکردند و ناراضی بودند بدون اینکه یک سازمانی باشد که اصول اعتقادی این مسئله را اداره بکند، فقط تمام مسائل منتهی میشد و متبلور بود در مسئله‌ی ملی شدن صنعت نفت. به این جهت بود که برای حزب توده از نظر تئوری مقابله با این جریان آسان بود. اما مسئله‌ی نیروی سوم و مسئله‌ی بازماندگان و عناصری که از حزب توده بهمین مناسبت درآمده بودند و تشکل پیدا کرده بودند این برای حزب توده

خطربزرگی بودواحساس میکردکه یک دستگاه فلسفی واجتماعی وفرهنگی بوجودآمده است که قادربه مقابله با حزب توده وتئوریها وعملکرداودرداخل جامعه ی ایران است . به این مناسبت بودکه لبه ی تیزحمله ی حزب توده ازاول بطورشدیدمتوجه نیروی سوم ومخصوصا" برروی شخص ملکی بود . البته دراینجا یک تناقضی وجودداشت که ما هم بمناسبت اینکه جبهه ملی که نیروی سوم هم یکی ازپیکرهای جبهه ملی بود یا پیکره سازمان یافته - ترینش بوددرواقع وهمراه با یک ایده ئولوژی ویک دکترین سیاسی مشخصی بود ولی ازنظرکمیت ما درفقربودیم بمناسبت اینکه فضای سیاسی دراطراف مرحوم دکتر مصدق ودراطراف مسئله ی نفت که حل نشده بودوهنوزمورد منازعه بودوتراکم جریانات سیاسی درآنطرف بیشتربود . این بودکه برای ما دراین دوشاخه ای که حرکت میکردیم طبیعتا " آن مقداری که فضا داشتیم برای حمایت ازمسئله ملی شدن صنعت نفت وحمایت ازجبهه ملی درکنارجبهه ملی ودرکنار دکترمصدق این بیشترنمودومواد برای تغذیه شدن داشت تا جریان اعتقادی ما برای طرح مسائل اساسی اجتماعی . البته درآنموقع هم درآن مسائل هم زیادنمیتوانستیم جلوبرویم برای اینکه اولا" خب کادرهای حزبی ضعیف بودند وبیشترازنسل جوان بودندکه ازدانشگاهها بودندودرثانی مسئله این بود که حکومت متأسفانه دردست دکترمصدق نبود بلکه دکترمصدق دولت دردستش بود . حکومت دردست شاه بودیا عوامل نیروهای انتظامی وشایدنیروهای سیاسی اش درمجلس ، دربازار ، درجامعه . به این ترتیب فرصت برای ماباتوجه به مقابله با حزب توده وتبلیغات حزب توده وکادرهائی که اوداشت وپشتیبانی که اززوروی میشدطبیعتا " خیلی مشکل ودشواربود . یعنی ما مبارزه ی بسیارسختی درپیش داشتیم بلحاظ اینکه حزب توده بشدت متوجه خطرومرکزوکانون خطربرای حال وآینده اش شده بودکه نیروی سوم بودوبهمین ترتیب جریانات محافظه کاری که دراطراف جبهه ملی ودراطراف آقای دکترمصدق بودند نسبت به ما ونسبت به نیروی سوم ونسبت به مرحوم ملکی نظرخوبی نداشتند یعنی خیلی محتاط بودند . یعنی بطورمثال بعدازتشکیل نیروی سوم تلاش ما ومخصوصا " مرحوم ملکی برای اینکه این آقایان روشنفکران باصطلاح تکنوکرات آن روزی راکه وابسته به دستگاه

اداری آقای دکتر مصدق بودندوداخل کابینه بودندودرداخل مجلس بودندکه اینها را دعوت میکردندکه بیایندردداخل نیروی سوم وسخنرانی بکنندبرای اینکه ما نشان بدهیم با صطلاح یک نوع همکاری، یکنوع همفکری، یکنوع هم آهنگی وجوددارد واین حالت انزوای خودمان را که بعلت وجودتشکیلات محدود، کادرهای محدود داشتیم و اعتقاد وخواستگاههای سوسیالیستی که داشتیم طبیعتا" آن یکنوع عکس العمل منفی در داخل جریانات محافظه کارانه ای که بین اینها ایجادمیکرداینها ازبین برود آنها بهیچوجه قبول نمیکردند. البته تعبیرما ومخصوصا" مرحوم خلیل ملکی درآنموقع براین اساس بودکه اینها متأسفانه هم ازحزب توده می ترسندوجرأت نمی کنندبرای اینکه مبادا مخلوط بشوندومورد حملات حزب توده قرا ربگیرند بخاطرنزدیک شدن بما وهم اینکه اصولا" بنظرما یکنوع حسادت ویکنوع رقابتی احساس میکردندکه باعث تقویت نیروی سوم وجریان نیروی سوم نشوند. به این ترتیب بودکه این تلاشها تقریبا" درداخل حزب یک مقداری عقیم میماندواز همآهنگی با ما پرهیز میکردند ودرحالیکه درمقایسه درآن موقع مثلا" حزب ایران بودکه تقریبا" تمام پستهای کلید دولتی را دردست داشت درحالیکه درنیروی سوم رهبرما که آقای مرحوم ملکی بود فقط یک معلم ساده بودواغلب ما هم که حدفاصل بین نیروهای جوان و، چون درحدودملکی تقریبا" تنها مرحوم ملکی بود، همه تقریبا" بیکار بودیم وشغلی نداشتیم مثل مرحوم خنجی یاسایرین یامثلا" آقای قندهاریان وديگران که معلم بودند یا درهنرسرا ...

س - آقای مهندس قندهاریان ومهندس ضیاء مرحدی درهنرسرا یعالی تدریس میکردند.

ج - بله. بنابراین منظوراین بودکه ما دراین حدود با یک بار اجتماعی وفکری سیاسی سنگین وآگاهانه ولی با مقدورات وفضای حرکت سیاسی کم وبسیار دشوار روبروبودیم. یعنی درواقع با بدگفت که آنموقع هم مثل حالا حقیقت گوئی وشناخت را درست سه یا چهار حریان عظیم خصمانه جلوی ما بودندکه خب البته به ترتیب نسبیت یعنی جبهه ملی، حزب ایران ازیکطرف درحالیکه خب همکاری بود بخاطرمسئله ی جریانات ملی شدن نفت وبخاطر قدرت کیفی وفکری مرحوم ملکی وانتشارات حزبی، حزب توده ودرسازیعنی جناحهای

حاکمه تمام اینها، روحانیت و بازاریعنی بطوردقیق باید گفت که ما یک جزیره‌ی منزوی بودیم دریک دریای پرجوش وخروش ومتلاطمی که درتضاد با همدیگر ودست آخرمیشود گفت که درتضاد قطعی وخصمانه با ما بودند. بهاین مناسبت بودکه نیروی سوم روزنامه‌اش منتشرمیشد وجریانات نهضت ملی را دامه میداد وهمکاری میکرد وحمایت میکرد. ودرضمن بتدریج بعداز سی تیربه این طرف مسئله این بودکه دراینجا اعتقادات ما براین متمرکز میشد واحساس ما مخصوصا" مرحوم ملکی براین اساس بودکه دیگرمسئله‌ی ملی شدن دو صورت دارد. یک مسئله این است که یک مسئله‌ای را آقای دکترمصدق بوجود آورده وطبق قانون عمومی سیاست وتاریخ خودش باید حل کند. مسئله این بودکه مسئله‌ی ملی شدن برای ما وطرزتفکرما یک وسیله بود هدف. هدف بقا وابقای نهضت ملی وگسترش کمی وکیفی آن بودکه با صطلاح ملی شدن صنعت نفت جزئی از آن بودکه بازبان سیاست وبا امکانات ومقتضیات آنروزبا یدبا آن روبرومیشد وحل میشد. وحل آن هم بنوعی میشد که بقای نهضت ملی را تضمین میکرد ودراینصورت یکنوع نه سازش بلکه سازگاری وحل کردن مسئله درحدود امکانات بین المللی میبایست موازی با شدبا تحکیم مبارزه دردا خل. به این جهت بود که مرحوم ملکی، بهرحال طرزتفکرسیاسی عمومی نیروی سوم براین قراربود که باید جبهه ملی از آن صورت کنونی خودش، که درواقع هیچگونه هویتی جبهه ملی همانطوریکه گفتم اصطلاحا" ازنظرلغوی نداشت، باید به یک ابزاروو سیله سیاسی تبدیل شودکه بتواند این مبارزه و این مقابله را پیش ببرد. برای اینکه به اعتقاد ما مسئله‌ی ۳۰ تیرمسئله‌ی اولین وآخرین حمله‌ی ارتجاع وهیئت حاکمه وانگلیس به نهضت ملی نبود بنا براین این دنبال دارد. حتی مرحوم ملکی شاید یادتان باشد درحدودیکسال یا یکسال ونیم قبل از ۲۸ مرداد یک جزوه‌ای منتشرکرد واین پیش بینی را کردوخطاب به آقای دکترمصدق گفت قبل ازاینکه مسئله‌ی نفت به دست زاهدی ها ومکی ها حل بشود این مسئله را حل کنید.

س ــ سرمقاله‌ی مجله‌ی علم وزندگی شماره هفت بود.

ج ــ بله سرمقاله بود.

س ــ یک مقاله دیگری هم ایشان نوشتند بنام "سرنوشت تاریخی لیبرالیسم دردوقرن اخیر."

ج ـ بله نشریه شماره ۰۰وم بود ؟

س ـ شماره هفت علم وزندگی بود.

ج ـ بله . ویک رساله‌ی کوچکی که بطورمستقل چاپ شد که درآنجا پیش بینی شده بودکه اگر مسئله‌ی نفت حل نشود دیریا زودمسئله به دست دیگران حل خواهدشد . راه حل آن هم البته طبق طرزتفکرما که یک تفکرسازمانی وتفکراعتقادی بود مسئله برسازش نبود ، مسئله براستحکام سنگرداخلی مبارزه بودکه با صطلاح آقای دکترمصدق درآنموقع آتوها وبرگهای مثبتی داشت که این استحاله را انجام بدهد . یعنی تحقیقاً " اعتقادما براین بودکه نهضت ملی بایدتبدیل به یک حزب شود یعنی بقول امروزیها یک حزب فراگیر که رهبری آن برعهده‌ی آقای دکترمصدق باشد منتهی یک سازمانی باشد ، دفترسیاسی ، کمیته‌ی مرکزی باشدکه مسائل درآنجا بطوردقیق مطرح شودومشکلات مطرح بشود وبرای اینکه خوب همانطوریکه اطلاع داریدکه اصطلاح مخالفین آنجا بود مسئله‌ی مرعوب ومجذوب بودن را مطرح میکردندکه خلاصه‌ی قضیه دراین است که عده‌ای به آقای دکترمصدق واصولاً ملی شدن صنعت نفت مجذوب هستندوعده‌ای ازترس اینکه متهم به سازشکاری باانگلیس وبا استعماروبا دربارشوندمرعوب هستند. بنابراین آنها القاء می ـ کردندکه این فضا یک فضای دموکراتیکی نیست برای صحبت درحالیکه عکس قضیه هم برای ما درداخل جبهه ملی بود که مسائل درحدوددرواقع بایدگفت که مرعوب ومجذوب بودن موردمذاکره قرارمیگیرد نه براساس اصول که آقا این خط سیرجبهه ملی ، نهضت ملی درداخل حکومت که قدرت دستش نیست وبعدباوجوددرباروعوامل، وباوجودسیاست انگلیس بنابراین ناچارا " بایدمذاکرات واصول ومسائل بطورجدی بطورمشورتی مطرح بشودواگر اینطورنشود خواهناخواه دیریا زود همانطوری که پیش بینی شده بود اینها منتظرنخواهند بودومسئله‌ی نفت راحل خواهندکردبیک ترتیبی .

س ـ پس بنظرشما وحزبی که شما یکی ازرهبران آن بودیداین شرایطی که بوجودآمدوباعث شکست نهضت ملی شدیک شرایط جبری درواقع نبود ، اجتناب پذیربود اجتناب ناپذیرنبود ؟

ج ـ اجتناب پذیربود . بعلت اینکه نمونه‌ی زنده وملموس راکه ما دردست داریم مسئله‌ی

شکست اینها درسی تیربود یعنی اینها حمله کردند.

س - نیروهای ارتجاعی.

ج - بله. وشکست خوردند طبیعتاً " این شکست خودبخود علامت این بودکه به اصطلاح عوامل وعناصر مثبت وقابل اتکائی درجامعه وجودداردکه اگرساخته بشود وشکل داده بشود این میتواند تبدیل به یک نیروی مقاومی بشودکه کم وبیش وبهرحال از شکست یعنی از خردشدن نهضت ملی جلوگیری بکند. این بودکه بعداً از وفشارفکری وامرار نیروی سوم مخصوصاً " مرحوم ملکی براین مسئله بیشترشد، که اگربخاطرتان باشد، آنها سعی میکردندکه مسئله ی نهضت ملی را درداخل حل نشدن مسئله ی نفت بپوسانند.

س - منظورتان از آنها چه کسانی هستند؟

ج - یعنی انگلیس، عوامل دربار. عوامل انگلیس درداخل وتوی خودشان به سیاست کلی که بصورت لیت ولعل وبصورت معلق گذاشتن وبصورت پیشنهادات غیرقبول دادن - برای اینکه همانطوریکه میدانید آنچه که مرحوم دکترمصدق دردادگاه گفت که اینها مسئله ی توده نفتی است وبنظرمن یک ریشه ی تاریخی ومثبتی داردکه عوامل وآثارش هم بودوهم بعدمعلوم شد که بطورکلی درجغرافیای سیاسی ایران، درژئوپولیتیک ایران، انگلیس مثل آنروز بصورت امپراطوری که هنوزشرق سوئزرا تخلیه نکرده بودوسیاست عقب نشینی نداشت وهنوزشمال آفریقا مستعمره بودودرخیلی ازمستعمرات هنوزچیزی شروع نشده بود وهم امپراطوری روسیه هیچکدام ، مثل همین امروزهم من عقیده دارم ژئوپولیتیک هنوزحاکم برسرنوشت مبارزه ی ملت ایران هست که هیچکدام از این دونیرومایل نیستندکه ایران - تبدیل بشودبه یک حکومت وبه یک ملت آزادقوی ومستقل.بعلت اینکه بنده اعتقاد دارم که ایران ازنظراستراتژی وازنظرنیروهای بالفعل وبالقوه اجتماعی واقتصادی ، از نظروسعت خاک ، ازنظرنسبت کادرهای تحصیلکرده بالقوه این نیرورا داردکه تبدیل بشود به یک نمونه ویک الگوئی که بتواندتعیین کننده سرنوشت خودش ومنطقه باشد . البته نه بصورت صدورانقلاب آقای خمینی بلکه بصورت یک نیروی زنده ی فعال وپویائی که میتوانند الگوهای زنده ای را ، را ئه بدهدبرای کشورهای عقب مانده ای که درمنطقه وجوددارند. کما

اینکه این حرکت را دردو مورد یکی درزمان نهضت ملی شدن صنعت نفت ارائه داد و مقادیر زیادی از تضعیف نیروهای استعماری درمناطق آفریقائی وآسیا تحت تأثیر نهضت ملی شدن صنعت نفت بود. وهمین طور (؟) بعدا زانقلاب بهمن هم دردنیا یک همچین احساس وگرایش بالقوه‌ای پیدا میشدکه میتوانست نمونه‌ی دیگری ازوجودیک ملتی که میتواند سرنوشت خودش را اداره بکنداراائه بدهد.

س- همین مسئله‌ای راکه میفرمائید آنتونی ایدن توی کتاب خاطراتش همین مسئله را مطرح کرده است که ایران باعث شدکه سروصدای مصربلندشود.

ج- بله. ما خودمان درپاریس که بودیم محصلین الجزایری، مراکشی، تونسی که ما را میدیدندکه هنوزهمه‌ی اینها مستعمره فرانسه بودندبما میگفتند آقامبادا عقب نشینی کنید برای اینکه این نهضتی راکه شما شروع کردید زنجیراستعمار را ازپای ما برمیدارد. این جریان اینقدرتأثیر داشت. منظوراین بودکه بطورکلی ما دریک موقعیت حساسی بودیم که درهمان مسئله‌ی توده نفتی خلاصه میشد. شوروی بهیچوجه مایل نبودکه درایران یک نهضت مستقل ویک حاکمیت ملی بوجودبیاید وبهمین ترتیب انگلیس وبعدازآن دورتر آمریکا هنوزخیلی درگیرنشده بودطبیعتا" وبهرحال بعدغرب. بنا براین مسئله این بودکه انگلیس ها سیاست صبروانتظاررا پیش گرفته بودند که نهضت رابخاطرمسئله‌ی بیکاری، مسئله تورم، مسئله بهرحال آنچه‌راکه درجا معه‌بی حرکتی ودرسطح سیاسی پیش نرفتن نهضت ملی وآن فروکش کردن تدریجی شوروشوق مردم این باعث خواهدشدکه زمینه برای سرنگون کردن دکترمصدق هموار میشود. مضافا" براینکه عوامل مثبت دراختیارداشتند یعنی درواقع حکومت دردست آنها بود، دربارپرسرحایش بود، ارتش بود، شهربانی بود نمایندگان فئودالها درمجلس بودندودیگران که همه وابسته به آنها بودند.

س- آقای حاج سیدجوادی نقش حزب توده دراین جریان چه بود؟

ج- عرض میکنم که نقش حزب توده بنظرمن بطوردقیق دراین بودکه مسئله همانطوریکه اشاره کردم نهضت ملی ایران دراین سیاست رشدنکند یعنی بطورکلی برداشتی بوداز سیاست دولت شوروی که بنظرمن تا امروزهنوزهم ادامه دارد.

بله عرض میکنم که بطوراساسی بنظرمن دولت شوروی دراطراف مرزهای ملی اش سیاست اصولی واساسی اش براین قرار است که یا این کشورها را بطورمستقیم زیرسلطه بگیرد..

روایت کننده : آقای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی
تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء الله صدقی
نوار شماره : ۲

دولت شوروی بنظر من سیاست ملی و سیاست جغرافیائیش و ژئوپولتیکش مخصوصاً " در اطراف سرحدات خودش بر این سیاست مبتنی است که یا کشورهائی که در حوا رمرزهایش قرار دارند درتحت اشغال مستقیم بگیرد و بطور کلی هرگونه خطر حال و آینده ای که ممکن است این کشورها برایش بوجود بیاورند در روابطه ی با سیاست بین المللی در امان باشد یا اینکه این کشورها همیشه بوسیله یک رژیم های فاسد و ناتوانی اداره بشود که برای او خطری نداشته باشد . این سیاست بطور کلی شامل حال ایران و شامل کلیه ی کشورهائی که در خط اول مرزهای ملی شوروی قرار دارند قرار بگیرد . در آن موقع این سیاست بهمین ترتیب وجود داشت که بوسیله ی حزب توده اعمال میشد که از پیشرفت تفکر نهضت ملی و مخصوصاً " از پیشرفت تفکر یک جریان رادیکال مستقلی که مسائل ملی و مسائل استقلال و حاکمیت ملی برایش اهمیت داشت و مخصوصاً " مسائل مربوط به عملکردهای شوروی را بخوبی می شناخت جلوگیری بکند .
حزب توده همانطوری که میدانیم و اسناد و مدارک آن دوران نشان میدهد به این ترتیب بشدت با دکتر مصدق و در حقیقت با نهضت ملی ایران و این تفکر که مخصوصاً " در مقابل جغرافیای سیاسی خودش یک حساسیت و در عین حال یک آگاهی داشت مخالفت شدید میکرد . بعلت اینکه اصولاً " سابقه ی مبارزه ی تاریخی مردم ایران گذشته از مسائل مربوط به داخله در مسائل مربوط به استبداد و استعمار و مداخلات صدو بنجاه

ودویست سال‌ه انگلیس وروسیه درداخل ایران تجلی پیدا میکرد. یعنی این سابقه‌ی فرهنگی درذهن مردم ومخصوصا" درذهن توده‌های روشنفکری یا قشرهای روشنفکری بودکه عوارض اقتصادی وسیاسی واجتماعی ایران ناشی ازاین موقعیت جغرافیائی است وناشی از دخالت تاریخی این دوقدرتهائی است که درشمال ودرجنوب ایران مسلط بودند. بنابراین محورحرکت سیاسی ایران حرکت اجتماعی ایران حرکت روشنفکری ایران براین اساس بودکه مخالفت با هرنوع نفوذ ودخالت استعمارخارجی بود. وازطرح این مسئله‌هم منظور این بودکه بخوبی احساس میکردند چون برخلاف سایرکشورهائی که بطورمستقیم مستعمره بودندوزیرنفوذ یک نیروی استعماری قراردا شتند جهت مبارزه‌شان بطورمشخص دریک حرکت خلاصه میشد. ایران ازجمله‌کشورهای معدودی دردنیا بودیم که اولا" استعمارما استعمار غیرمستقیم‌بودواین استعمارعوارض خیلی بدتری ازاستعمارمستقیم درجامعه‌ایران باقی گذاشت که‌هنوزهم آثارش را می بینیم برای اینکه سیاست‌خارجی بطورعینی یعنی بطور اداری وباصطلاح استعمارکلاسیک حضورنداشت، مأمورینی وجودنداشتند ولی بطورغیرمستقیم بوسیله‌ی خودهیئت حاکمه‌درجهت بستگی های استعماری اداره میشدند که‌این عرض کردم سابقه تاریخی اش چه زمان تزارها وانگلیس‌ها دردوران قاجاردرایران بود.بعدازآن هم مسئله‌ی مقابله‌با انگلیس دردرجه‌ی اول برای ایران بود وقضیه‌ی ملی شدن صنعت‌نفت ووقتی که حزب توده‌با آن شعارها به‌میدان آمدوباشغال ایران بوسیله‌ی روسها وبا مسئله‌ی آذربایجان وبامانوری که‌نیروی نظامی روسها درتهران دادند وباشعارها وهمچنین مخالفت شدیدی که حزب توده‌با دکترمصدق میکرد مسئله ازهردوسوقابل لمس بودکه‌احساس براین است که‌درایران یک نیروی مستقل ویک جریان نهضت ملی بوجودبیاید. حزب توده‌رسالتش درا ینجا ونزدیکی سیاست شوروی وحزب توده‌با انگلیس‌ها وبا دربار را ازاینجا مشتق میشد که‌هردودراین مسئله منافع مشترک داشتند. این مسئله‌بودکه‌عرض‌کردم بطورخلاصه توسط دکترمصدق خیلی دیر بصورت توده‌نفتی مطرح شد ولی این مسئله‌را درداخل نیروی سوم ودردرون اصولا" دکترین نیروی سوم بخوبی لمس میشدکه‌جهت دشمنی حزب توده با نهضت ملی چیست وبرای چیست. مقصوداین است که ما به‌آنجا رسیده‌بودیم که‌تلاش مرحوم ملکی ونیروی سوم درآن دوران بعد

ازسی تیربراین بودکه براساس یک دگرگونی دردرون جبهه ملی وتشکیل یک سازمان واحدبه رهبری ایشان مسائل ایران بطورخیلی جدی مطرح بشودومسئله ی نفت دردرجه ی اول بصورت جمعی یعنی درداخل یک سازمان سیاسی که نمایندگی آنروزمردم ایران راداشت، نه بصورت دکترمصدق تنها که به محض اینکه قدمی برای مذاکره برمیداشت یا هیئتی راازغرب برای مذاکره می پذیرفت بلافاصله اگریادتان باشد یک موجی ازتبلیغات شدیدحزب توده علیه دکترمصدق بعنوان نوکراستعماروبعنوان اینکه دارد منافع ایران را میفروشد وبعنوان اینکه عامل سرمایه داری است شروع میشدودرنتیجه ی این جواین آتشی که اینها بوجود میآوردند مرحوم دکترمصدق عقب می نشست باضافه اینکه مسلم این است که قرارداده ها وپیشنهاداتی که ازآنطرف داده میشد پیشنهاداتی نبودکه برای دکترمصدق قابل قبول ویا ازنظردکترمصدق برای مردم قابل توجیه باشد. بنابراین سیاست اصلی این بودکه این جریان شور وشوق را درداخل نهضت ملی ودرداخل مردم پژمرده کنندوبپوسانندودرگذشت حوادث این شوروشوق ته نشین بشودباتوجه باینکه درداخل جبهه ملی اینها بشدت شروع به نفاق اندازی کرده بودندوآثارنفاق شروع شده بودکه یکی ازآنها انشعاب دکتربقائی به بهانه سی تیر ودوم مسئله ورودآقای میراشرافی ها بوددرمجلس وانتخابات بعدی سوم این بودکه تحریکات دامنه داردربارواستیضاح حسین مکی ومسئله اسکناس ومخالفتکاشانی وجداشدن او ازمرحوم دکترمصدق وتمام این عوامل نشان میدادکه آنها جریانات را دارندبنفع خودشان برمیگردانند واین مسئله رامرحوم ملکی بشدت وبخوبی احساس میکردودرنتیجه تنها راه علاجی که درآنموقع بنظرمیرسید تجهیزمردم بود. حتی اگر یادتان باشد پیشنهادات ماههای آخر نیروی سوم این بودکه آقا بقول معروف صدای پای کودتا شنیده میشودوشما اقلاً" تشکیل کمیته های محلی ومردم را مسلح بکنیدومردم را برای مقابله باکودتا آماده بکنید. تا این حدخطراحساس میشد. بعدمسئله ی دیگرمرگ استالین بود که موقعیت خیلی مناسب رافراهم کردیعنی توازن قوا رابهم زدواگریادتان باشددرآنموقع جنگ کره بودکه بلافاصله بعدازمرگ استالین بعدازمدتی متارکه شدومسئله ی انتخابات آمریکا بودکه ترومن رفت وآیزنهاورآمد وجمهوریخواهان آمدند. مسئله ی داخل مسئله ی آمدورفت آزادانه ی آقای شوارتسکف بود ، اشرف بود، مسئله نهم اسفند

اسفند بود.

س - قبل از اینکه بپردازیم به این مسئله من میخواستم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما به یاد میآورید مختصرا" مسئلهی حسین مکی را درباره اش توضیح بفرمائید و رابطهای که بعدا زجدا شدن ملکی ازبقائی با حسین مکی ایجادشد. چون اگر یادتان باشد یکشب حسین مکی به دفترحزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم دعوت شد و در آنجا جلسه سخنرانی برقرار بود.میخواستم شما یک مقداری توضیح بفرمائید که برای منصرف کردن حسین مکی از مخالفت با دکتر مصدق چقدر کوشش وتلاش شد؟

ج - عرض میکنم که مسئلهی حسین مکی ومسئلهی بقائی برای من یک مسئلهی مطالعه روانشناسی است. یعنی من برخلاف سایر دوستانی که با بقائی یکنوع همکاری داشتند شناختی نسبت به بقائی نداشتم برای اینکه آنموقع اروپا بود موقتی که حزب زحمتکشان تشکیل شده بود واصلا" اورا نمی شناختم. فقط مبارزهی پارلمانی مکی وبقائی یا حائری زاده اینها را من درروزنامهها میخواندم ومی دیدم که بطورخیلی ماهرانه وبطورخیلی شجاعانهای اینها درداخل مجلس برعلیه قرارداد گس - گلشائیان حکومت منصور، حکومت رزم آرا وامواجی که برای خنثی کردن ملی شدن صنعت نفت و ایجادگذراندن یک قرارداد نیم بندی بنفع انگلیس، خوباین نوع شناخت کلی برای ما بودکهخوباینها یک آدمهائی هستندکهدرجهت ملی حرکت میکنند. بعدازاینکه برای مرحوم ملکی ودوستان وحزب زحمتکشان حقیقتا" این مسجل شد ولی بعدازقضیه این مسئلهبرای شخص من مطرح بودکهخوبوقتی نگاه میکردم میدیدم آقای دکتربقائی بعداز ۲۸ مرداد اگریادتان باشدیک مدتی زندان بودودرزاهدان تبعیدبود، محاکمهاش کردند وبعدهم آمدتاآنجائی کهمن میدانم یعنی اطلاعاتی ازدکتربقائی داشتم ازنظرمالی هم فسادی نداشت کهپولی بگیردومعاملهای انجام دهد،برخلاف مرحوم آقای کاشانی که آلتدست اطرافیانش مثل پسرش مثل شمس قناتآبادی واینها بود وبهرحال اوقاف وزدوبندواینها وپول بگیرد. بقائی ازاین نظرفاسدنبود. بعدازاوبنابراین این سئوال برای من مطرح میشدکه خباین آدم اگریادتان باشد تقریبا" بعدازدکترمصدق

قهرمان دوم نهضت ملی بود وحتی قبل از اینکه دکترمصدق مجدداً " نماینده مجلس بشود وبودکه در مجلس بقول آقای مکی مثل بولدوزرمخالفت میکردویک پارلمانتاریست ما هروتا کتیسین پارلمانی بود.

س - گویا همکاری دکتربقائی وملکی هم بهمین علت بود.

ج - بله بهمین علت بود. اوبا آن شجاعتهایش دردرآوردن روزنامه شاهد وخودش آمدن درخیابان وفروختن روزنامه شاهد وبعدهم توی آن کوچه خدابنده لوها درنا صرخسرونشستن، تمام این مسائل نشان میدادکه خب یک آدمی است مبارز. درنتیجه این سئوال پیش میآمدکه بعدازوهم آدمی شدخانه نشین نه پستی به اودادندونه مقامی بعدازکودتا وحتی تا آنجائی که بنده شنیدم درمقام دانشیاری هم بازنشسته شد یعنی حتی استادی هم به اوندادند. خب این سئوال پیش میآیدکه خب این آدم پس هدفش چه بود؟ ازآن پائین ترآقای مکی که بادتان هست بدرجه سرباز فداکارترفیع مقام پیدا کردونماینده اول تهران شد ومأمور خلع ید شد. خوب پس بنا براین اینها هدفشان چه بود؟ چرا اینکارراکردند؟ یک آدم عاقل بالاخره یا برای پول منحرف میشود ، عاقل بمعنیپراگماتیک مسئله ، یا برای مقام خودش را میفروشد.بالاخره یک علتی دارد والا بدون علت برای هیچ وپوچ که آدم نمیآید خودش را بفروشد. چون همین صحبتی بودکه من . دریکی ازسالها که متأسفانه بیادنمی آوردم ولی درزمان انتقال حکومت ازدکترامینی درسالهای قبل از ۱۳۴۰ که جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرده بود یکروزی در بندسر مارفته بودیم باآقای مهندس اعتمادی که ازجوانان نیروی سوم بود آقای مکی هم آنجا منزل داشت . بعدهمین قضیه پیش آمد ،مسئله ی حمله ایشان به دکترمصدق انتقاد ، من این مسئله را مطرح کردم وگفتم آقا بسیارخوب آقای دکترمصدق اشتباه کرد طبیعتاً " خیلی ازآدمها اشتباه میکنندوهنوزتاریخ به این اشتباهات نرسیده است ولی مسئله این است که شما چرا اردوگاه دوست راول کردیدوبه اردوگاه دشمن رفتید؟

س - شما این را به خودحسین مکی گفتید؟

ج - بله . گفتم شما میتوانستید یک اعلامیه ای بدهیدوسخنرانی کنیدکه آقا آقای دکترمصدق طبق این دلائل خیانت میکند ، اشتباه میکند وحتی عرض کردم بالاتر خیانت میکند ولی

هیچ آدم عاقلی توی اردوگاه دشمن نمیرود. هیچ ابهامی درآن نبود اوهدفش شکستن نهضت ملی، برگرداندن، بقول یارو، گاووحشی بهآغل بود ودیکتاتوری ونجات دادن هیئت حاکمهومنافع انگلیس. درآن کسی تردیدنداشت. این بله ممکن بودهزارو یک تردیدبرایش داشته باشد که شما حق دارید. ولی شما این را ول کردیدورفتیدتوی اردوی دیگری. دراینجا شروع بهمغلطهکردن کرد. مسئلهبراین بودکهواقعا" این سئوال برای شخص من مطرح بودکهخب اینها، مخصوصا" دکتربقائی بعنوان یک آدم روشنفکرویک آدمی کهاگریادتان باشد اصلا" جانشین دکترمصدق بود، این چرا بهاین روزخودش راانداخت؟ تحلیل من براین اساس بودکه دکتربقائی ومکی امثالهم مخصوصا" دکتربقائی یک نیروی شدید، یعنی هما نطوریکههم درمجلس نشان داد، خراب کنندهوویران کننده داشتند واین نقش رابنفع نهضت ملی وبنفع مردم تقریبا" بخوبی انجام دادند. یعنی مقدمات مبارزهرادرداخل مجلس بنفع ملی شدن صنعت نفت فراهم کردند. ولی بعداز قضیه یعنی وقتی که، چهزمانی بود؟ زمانی بودکه آقای رزم آرا حکومت میکرد، آقای منصورحکومت میکرد یعنی نمایندگان دربارحکومت میکردندوبنابراین دکتربقائی طرزفکرش درمقابل آنها بود. ولی بعدازآن کهحکومت بهدکترمصدق منتقل شدوتقریبا" حکومت بهنهضت ملی وجبههملی منتقل شد خب این نقش نقش ویران کننده ومبارزهدر داخل مجلس ازدکتربقائی گرفتهشد. یعنی دیگردلیلی ومحلی نبود کهانسان بیاید برعلیهحکومت خودش صحبت بکند. من بخوبی یادم هست، نمیدانم شما بخاطرتان باشد یانه، کهدراین دوران برخلاف دوران قدیم اخبارحضوردکتربقائی دیگرازروزنامهها تقریبا" ازبین رفت. جایش راچهکسانی گرفتند؟ جایش راتکنوکراتها گرفتند. یعنی دورانی بودکهبالاخره حکومت تمام هم وغمش مسئلهی نفت بودوسایرمسائل و در نتیجه میدان برای چهکسانی بازشد؟ برای زیرکزادهها، دکترشایگانها، سنجابیها، حسیبیها وآدمهائی که تکنوکرات بودند اهل رقم وعددوحقوق اینهائی کهدرکمیسیونها ودرکارهای سازندگی مربوط به رفع مشکلات نقش داشتند. دکتربقائی هما نطوریکه روحیهاش راهممیدانید اینکارهنبود. دکتربقائی یک پهلوانی بود اهل مبارزه واهل

نطق وحتی ا گربا دتا ن با شدآنطوریکه بنده‌شنیدم درداخل حزب هم نقشی به‌آن معنا ندا شت ونمیتوا نست برا ی اینکه‌من یا دم هست که‌دکتربقا ئی وقتی که‌دکترمصدق آمد درلاهـــه دکتربقا ئی سفری به‌پا ریس آمد، آنموقع ما درپا ریس بودیم ، وا یشا ن تلفنا " بوسیلــه‌ی آقا ئی بنا م آقا ی رضوی که‌کنسول ا یرا ن درسفا رت ا یرا ن وکرما نی بود ا یشا ن بمن اطلاع دا دکه‌آقا ی دکتربقا ئی آمدندومیل دا رندکه‌شما را ببینند. آنموقع ما اندیشه‌را منتشـر میکردیم‌وبا رفقا ی تهرا ن درراً بطه‌بودیم. ماایشان‌را دعوت‌کردیم بعدسا یردوستا نی نظیـر آقا ی دکترشیرین لو و نظیـرحکمی ودیگرا ن یک جلسه‌ی معا رفه‌ا ی درمنزل من گذا شتیم نه ا یشا ن بنده‌را دیده‌بودو نه من ا یشا ن رادیده‌بـودم وا ین برا ی اولین با ربودکه‌ا یشـا ن را میدیدم. بعدمسا ئل مربوط به‌سوسیا لیسم ومسا ئل مربوط به‌تئوری ورا ه‌حلها ی چشـم ـ اندا زنـهضت ملی مطرح میشد دکتربقا ئی اصلا" نمیتوا نست‌حرف‌بزنند میگفت بلـه ا ین مسا ئل را رفقا ی مـاآقا ی ملکی وآقا ی دکترخنجی وا ینها درداخل حزب مشغول هستند. وقتی که‌ا یشا ن رفـت دوستا ن ا ظها رتعجب میکردند یعنی با آن سا بقه‌ی ذهنی که‌ا زبقا ئی دا شتندکه آقا ا ومسا ئل اجتما عی را نمی فهمدوبه‌مسا ئل اجتما عی ا یرا ن وا ردنیست . منظورا ین بودکه دکتربقا ئی ا زنظررروا نی عقب‌ا فتا د یعنی احسا س‌کردکه‌دیگرا وآن نقش را درداخل نهضت ملی ندا رد. و درا ینجا البته‌خوب‌حدسیا ت وا حتما لاتی وجوددا ردکه‌دیگرحس میکردآن حقی را که‌با یدبــه ا و برسد نرسیده‌ا ست‌حتی شا ید، نمیدا نم آنطورکه‌شهرت‌دا شت میل دا شت که‌به‌یک وزا رتــی دعوت‌بشود حتی آن وزا رت را هم به‌ا وندا دند. یا شا ید ا زوزا رت خودش را با لاترمیدا نســت وفکرمیکردکه‌خوب‌آقا ی دکترمصدق دیگرمعطل چیست وا یشا ن میتوا نندبعنوا ن یک رهبــر یا یک زعیمی کنا ربروندوبا لاخره‌نخست وزیری را به‌ا یشا ن بدهند. ولی منظورا ین بودکــه دکتربقا ئی دیگرمنزوی شده‌بود یعنی ا گرطبیعتا " درداخل حزب زحمتکشا ن نقش آفریننده‌و نقش‌سا زنده‌بدست ملکی بود که‌دکتربقا ئی درجلوی مرحوم ملکی درکا رحزبی یا درکـــا ر سا زما نی یا کا رتئوریک چیزی نبود. درکا رسیا ست یعنی درداخل مجلس ودربیرون هم دیگر نقشی ندا شت ، دیگردرروزنا مه‌ها مسئله مسئله‌ی آقا ی دکترشا یگا ن بود، حسیبی بـــود،و مسا فرتها وکمیسونها وا ینها بود. درا ینجا به‌ا ین مسئله‌که‌آیا آقا ی دکترمصدق توجه‌نکـرد

به این روانشناسی ونتوانست یا متوجه‌نشدکه این حس راارضاء بکندیا اینکه نه‌چیزهای دیگری بودکه‌من اطلاع ندارم نمیدانم. ولی منظوراستنباط من این بود. از این پائینتر دیگرمکی بود. بهرحال ایشان یک آدمی بودتحصیلکرده ودانشگاهی ودکترمصدق همراه خودشان دکتربقائی را به‌آمریکا آوردودرداخل هم بهرحال ایشان میتوانست وزیرآموزش وپرورش بشود، رئیس مجلس بشودولی برای مکی ،باتوجه‌به‌این قضایا ، نقش دیگرپائین‌تر میآیدودیگررلی نمی ماند، متوجه‌هستید؟ که‌ایشان بتوانندبازی بکنند. این بودکه از این نقطه‌ضعف واز این نقاروحسادت وکدورتی که بنظرمن برمبانی ذهنی وبرمبانی عاطفی وخودخواهی های شخصی بوجودآمده‌بود طرف مقابل بسیارخوب استفاده‌کرد. بنابراین باتوجه‌به وجودشیطانهای اطراف کاشانی نظیرجهانگیرتفضلی ودیگران وروابطی که‌با دکتر بقائی داشتند، میدانیدبقائی یک آدمی بودکه وسیع المعاشرت بود یعنی با همه‌ی طبقات برخلاف مرحوم ملکی یا برخلاف دکترشایگان که‌یک آدم خشک وعصبی مزاج ومراودات‌ش دریک حدودی بود اوبا همه‌می نشست ومیدانید محافل داشت مجالس‌حتی درقضیه‌ی افشارطوس مثلا" وآن قضیه‌ی حسین خطیبی که‌برایش مجالس‌درست میکردند منظور این بودکه آدمی نبود که‌باصطلاح چشم اندازسیاسی مشخصی برای مسئله‌ی ایران ونهضت ملی ایران داشته باشدبرخلاف دکترمصدق ، برخلاف مرحوم ملکی یا برخلاف دیگران .

بنظرمن رازوعلت اختلاف وسقوط دکتربقائی ومکی را من دراین می بینم واگریادتان باشد یک سفرهم آقای مکی را به‌آمریکا دعوت کردندودرآنجا هم به‌اونزدیک ترشدندومثل اینکه قول نخست‌وزیری دادند وخیلی چیزهای دیگر.

س- مخالفت ایشان هم بعدازمراجعت ازآمریکا شروع شد.

ج- بله . امامقدمات آن بنظرمن همان بود. یعنی احساس این بودکه دیگرنقشی در مسائل ندارد وآن نقش باصطلاح نمایش‌گرانه‌ی درداخل جامعه‌را دیگرندارد.

س- شما راجع به‌اجتناب پذیربودن شرایط شکست نهضت ملی صحبت فرمودید ودرعین حال به جغرافیای سیاسی یا مسئله ژئوپولیتیک اشاره‌کردید. آیا بنظرشما درارابطه با این نیروهای خارجی که‌روی شرایط ایران مؤثربودند، ازطرفی دولت شوروی وانگلستان

وآ مریکا ، مسلما " خب ما با دولت ا نگلستا ن طرف مقا بله‌بودیم وبا دولت شوروی هم که‌در آ نموقع درست ا ست که‌سرجنگ نداشتیم ولی منا فع ما ا جا زه‌نمیدا دکه‌به‌آ ن شکل کنا ربیا ئیم بنا برا ین تنها سیا ستی که‌با قی میما ندسیا ست آ مریکا بود . ا لبته‌یا ما یعنی نهضت ملی ا یرا ن میبا یستی ا ین را بطرف کفه‌ی خودش می کشا ندیا دولت ا نگلستا ن که‌بوسیله‌ی آ ن نهضت ملی ا یرا ن را شکست بدهد .

آ یا بنظرشما دکترمصدق میبا یستی که‌شرا یط آ خرین پیشنها دا ت آ مریکا ئی ها را که‌بصورت شرا یط با نک بین ا لمللی ا را ئه‌شده‌بود می پذیرفت ومسئله‌ی نفت را حل میکرد ؟

ج - عرض میکنم مسئله‌ا ین بودکه ، ا گر یا دتا ن با شد ، آ نطورکه‌شهرت دا شت میگفتندکه وقتی که‌قرا ردا دآ مریکا ئی ها با عربستا ن سعودی ، قرا ردا دآ را مکو، بسته‌شد میگفتندکه‌ا ین قرا ردا دبتوسط سفا رت آ مریکا وگریدی به‌روزنا مه‌ها ی ا یرا ن دا ده‌شد . یعنی بقول معروف ا ین تخم لق را شکستنددرا ذها ن ا یرا نیها که‌آ قا شما که‌مثلا" درسا ل یا زده‌میلیون لیره ا سترلینگ همش میگیرید ما قرا ردا د ۵۰ / ۵۰ با عربستا ن سعودی بستیم . مسئله‌ی دوم ا ین بودکه بهترا زبنده‌میدا نید بعدا زجنگ دوم آ مریکا مصمم بودکه‌وا ردبا زا رنفت خا ورمیا نه بشودوسهمی بگیردودرا ین تردیدی نبود . درا ینجا طبعا " مسئله‌ی وا قعیت گرا ئی سیا سی پیش میآ یدکه نا چا رمسئله‌ی ا ستفا ده‌ا زتضا دها . تا آ نجا ئی که‌بنده‌بخا طرم هست ، حتی در ا روپا که‌بودم مسئله‌ی روزبودومقا لات لوموند حا کی ا زا ین بودکه بین ترومن ، کا خ سفیدووزا رت خا رجه آ مریکا برسرمسئله‌ی ا یرا ن بشدت ا ختلاف هست . یعنی کا خ سفید معتقدبودکه حتی ا لمقدوربا یدبا دکترمصدق کنا رآ مد ووزا رت خا رجه معتقدبودکه‌خیربا ید . . .

س - دین آ چسن آ نموقع وزیرخا رجه‌بود .

ج - بله دین آ چسن . وبا یددکترمصدق را کنا رگذا شت وتا آ حرین روزها ئی هم که‌ترومن بود بعدا زا وهم ا گریا دتا ن با شد دکترمصدق هنوزبرسرکا ربود . ا ونین نطق آ یزنها وررا ا گریا دتا ن با شد بطورمستقیم بنا م مسئله‌ی جلوگیری ا زنفوذکمونیسم درخا ورمیا نه‌را مطرح کرد .

س - بله .

ج- وخطا ب وپیا م ا صلی ا ش بطرف ا یرا ن بود چون آ نموقع کمونیسم درخا ورمیا نه‌نقشی

نداشت . بنابراین منظوراین بودکه این مسئله وجودداشت که بطورکلی میشودگفت که ازنظرتئوری چون دکترمصدق با مسئله‌ی ملی شدن نفت آمده‌بود بنابراین با بد مسئله‌ی ملی شدن نفت را حل میکرد . یا اینکه مسئله‌را بصورت یک نوع سازگاری ویا مانورسیاسی غرب را درمقابل یک ژست ملی قرارمیداد . بعنوان مثال درقضایای حمله‌ی انگلیس وفرانسه به‌کانال سوئز اگربخاطرداشته‌باشید نخست وزیرایدن بود وایشان ازآن شکست مفتضحانه عقب رفت ولی مک میلان آمد که‌بازهم حزب محافظه‌کاربود . بنابراین آن نقشی بخصوصی راکه‌بازی کرده‌بود دراین قضیه وبهرحال هدف سیاسی این حمله‌ی استعماری بودکه‌بهرحال موردتقبیح دنیای آنروزبود بنابراین وبعنوان چهره‌سیاسی عقب رفت وآدم دیگری آمد با چهره‌ی ملایم تری وبهرحال قضیه‌را رفع ورجوع کرد .
البته‌دراینجا مسئله‌براین بودکه متأسفانه بطوردقیق یکی ازاشکالات کارویکی از تاریکی های قضیه‌که‌بازهم همان مسئله‌ای بودکه‌مرحوم ملکی پافشاری میکردیانیروی سوم دراطرافش معتقدبود این بودکه مسئله‌ی این روابط زیرپرده یعنی این پیشنهادات واین سنجش وموازنه‌ی قوابرای استفاده‌ازتضادها بطوردقیق دریک پلاتفرم سیاسی مورد مطالعه‌قرارنمیگرفت وهمان صحبت این بودکه‌مسئله‌ی نفت ومصدق . (؟) یعنی دومحور بود . مسئله‌ی مصدق درشعاع ملت ایران یعنی درشعاع یک جنبش سیاسی سازمان یافته‌ای که مسائل را موردمطالعه‌قراربدهدوحساب بکندکه‌چطوروتاکجا میتواند بنفع نهضت ملی ایران عقب نشینی کند ، بقول معروف عقب نشینی برای دورخیز ، برای پرش . یعنی تا کجا میتوان نفت را قربانی کرد یعنی ساخت برای اینکه نهضت ملی رانجات داد که‌خوب دریک فرصت مناسب دیگری دومرتبه‌احقاق حق شود . این مسئله یکی ازمسائل ، بنظرمن ، تاریک یا ناشکافته‌ی نهضت ملی ایران وورابطه‌دکترمصدق با مسئله‌نفت است که‌بنده که درآنموقع جوان بودم . حتی مرحوم ملکی هم راه‌حلی نداشت وفقط بطور کلی ودقیق وبطورشماتیک وبطورتئوریک مسئله‌را بررسی میکرد که‌آقا حالا که‌به‌این جا رسیدیم ، حالا که‌به‌بن بست رسیدیم بنابراین این بن بست نیروهای داخلی راکاهش میدهد ، نیروهای داخلی را پراکنده میکندوآماده‌میکنند که‌اصل قضیه را یعنی اصل نهضت ملی را اینها

بکوبند. بنابراین باید تلاش کرد که نفت حل شود و نهضت ملی ایران نجات پیدا کنـــد.
البته کیفیت این کار و اینکه چطور ممکن بود؟ و آیا ممکن میشد که اینکار عملی بشود و در طرحی که مرحوم ملکی یا نیروی سوم ارائه میداد که آقا مسئله مرحله‌ی اول تمام شده است که مسئله‌ی ملی شدن است که تمام شده، لااقل بصورت دوفاکتو تمام شده بود از نظر قانونی بـــرای ایران تمام شده بود. البته خب یا زارنداشت، محاصره‌ی اقتصادی بود ولی قضیه این بود که ظاهرا " همانطوریکه اشاره کردید یک جریانی بود برای اینکه مسئله را حل بکنند. حالا با حفظ منافع. البته در آنموقع حفظ منافع میتوانست متقابل باشد یعنی پا درمیانـــی آمریکا و یا بانک بین المللی براساس اینکه خوب ممکن بود که بگویند آقا سهم بیشتری یا یک نوع امتیازاتی برای انگلیس درنظر گرفته بشود بضرر ایران از نظر نفت ولی نه از نظر نهضت ملی. مسئله‌ی نهضت ملی مسئله‌ی بعدی بود یعنی روبروشدن دکتر مصدق و نهضت ملـــی و عوامل داخل نهضت ملی با دربار که جنگ بعدی بود که البته همان جنگ وجود داشت. در آنموقع دربار از نفت جدا نبود و نشان میداد که من حفظ میکنم همانطوریکه حفظ میکردم و میدادم بعد هم خواهم داد." ولی یک عمل انجام شده بود یعنی عمل قانونی شدن ملی شدن و عمل وجود اینکه بهرحال یک حکومت نهضت ملی برسرکار بود. پس بنابراین در اینجا مسئله این بود که چقـــدر میشود امتیاز داد برای اینکه نهضت ملی را حفظ کرد.

س- دوتا مسئله آنجا بود که واقعا " مانع اینکار دکتر مصدق میشد. یکی جوسیاسی که حزب توده بوجود میـــآورد با آن حملات شدید، قبل از اینکه تصمیمی گرفته بشود و دکتر مصدق را متهم به خیانـــت و این حرفها میکرد و یکی دیگر این بود که پیشنهاد بانک بین المللی درواقع ناقض اصل ملـــی شدن صنعت نفت بود برای اینکه در آنجا تصریح شده بود که میبایستی که مسئله اکتشاف و استخراج همه اینها در دست ایرانیها باشد ولی با پیشنهاد بانک بین المللی در اختیار بانک بیـــن - المللی قرار میگرفت. این دو مسئله درواقع برای دکتر مصدق مشکلی ایجاد کرده بود.
ج - بنابراین مسئله این بود که درهمین جا بود که این مسئله ایجاد میشد که پس بنابرایـــن راه حل در چیست؟ راه حل در تغذیه است و در تغذیه مجدد جنبش ملی است بر یک اساس تازه‌ای که ایجاد یک نیروی مقاومی بکند که بتوانند از این گدار رد شود که فرمول مشخص آن آنطوریکـــه

من یادم هست ظاهرا " این بود که جبهه‌ی ملی تبدیل به یک سازمان سراسری سیاسی شود برهبری دکتر مصدق وبا تجمع کمیته مرکزی ودفترسیاسی بهمان ترتیبی که بهرحال مسئله را یک موج اتهام وموج تهمت روانشناسی مسئله از سردکترمصدق رفع شودوبیافتد بگردن یک سازمان سیاسی که درنتیجه حزب یا سازمان سیاسی یا هراسم دیگری که خواهد داشت وهویتی خواهدداشت تصمیم میگیردکه این مسئله را اجرا بکند.

س- این سازمان سیاسی به چه ترتیب قرار بودباشد؟. یعنی اصل آن پیشنهاد قرار بودکه به صورت حزب فراگیرباشد یا نه یک جبهه ملی باشدکه سازمانهای مختلف درآن شرکت داشته باشندویا دفترسیاسی داشته باشند؟

ج- نخیر، تا آنجائی که من یادم هست به ترتیب یک حزب سیاسی بود.

س- دکترمصدق نسبت به حزب نظرخوشی نداشت وبعدها خودش هم این را باصراحت بیان کرد. مخصوصا " با آن تجربه‌ای هم که از حزب دموکرات قوام السلطنه دیده بود تمایلی به این قضیه نداشت.

ج- نخیر، ایشان تمایلی به این قضیه نداشت ولی عرض کردم آنطوری که یادم هست راه حلی که بنظرمرحوم ملکی میرسیداین بود. ومحوراین مسئله هم مخصوصا " این بودکه مرحوم ملکی راهی بازکند ازطریق سازمان برای اینکه مسائل مطرح بشود. برای اینکه ظاهرا " به اعتقادما یا به اعتقادی که ما آنروزداشتیم مسئله درسطح رهبران جبهه ملی ودست اندر کاران آن روز مشاوران واطرافیان آقای دکترمصدق مسائل سیاسی به آن ترتیب تفهیم نمیشد، به آن ترتیب درک نمیشد که مرحوم ملکی درک میکرد. کما اینکه اگریادتان باشد وقتی که شاه فرارکرد، یا فرار ساختگی، آقای دکترشایگان یعنی تقریبا " مشاوردرجه اول نخست وزیردربالکن بهارستان، اگریادتان باشد، گفت که "متاع تهران به بغدا درفت." درحالیکه اصلا" خبرنداشت وخبرنداشتند یعنی منظوراینست که آنجائی که تاریخ ودرحدود توازن قوای بین المللی پیچی خورد یعنی دموکراتها رفتندوجمهوریخواهان آمدند واستالین مردوآقای مالینکوف آمدویکنوع جنگ قدرت درداخل شوروی بوجودآمد وبعداز آن سلسله توطئه‌ها شروع شد وشوارتسکف آمد، اشرف آمد آنموقع نهم اسفند، منظوراین

بودکه هیچکدام از این چراغ قرمزها که بطرف نهضت ملی زده میشد هیچ کدام اینها یا مورد توجه دریک پلاتفرم سیاسی قرارنمیگرفت ، یک مذاکره جدی که حدود ده ساعت یا پانزده ساعت بنشینندوبحث کنند ، هیچ موقع ما نشنیدم که یک اجتماعی ازرهبران وشیوخ قبیله را بخواهند ومطرح کنندکه آقا قضیه اینست ، مثلا" ، حالا نمیخواهم بگویم وشایدنمیشد ، حتی درسطوح آقای علا که آقا قضا یا اینطوری است ، بهرحال نمی خواهیدما هم کنارمیرویم ولی مسئله اینست که عواقب سیاسی وعواقب تاریخی این شکست واین حرکت برای ملت ایران بحساب دربا روبحساب آقایان گذاشته میشود واین جشم اندازتاریخی این روندو این پروسه ای است که ما میبینیم . عرض کردم درحدود دعوتی ازاین شیوخ سیاسی هم دیده نشدکه مرحوم آقای ملکی ، این یا آن راآقای مصدق بخواهدواین مسائل مطرح شود . بله آقای ملکی با توجه به مسئله ی بعدازه ۳۰ تیرکه آقای دکترمصدق مجبوربه استعفا شدوبا آمدن مردم درخیابانها مجددا " حکومت قوام السلطنه ازبین رفت ودومرتبه آقای دکتر مصدق حکومت را دردست گرفت مسئله ی نفت همچنان لاینحل بودوطبیعتا " کم کم بتدریج پا لایشگاه ازکارافتاده بود ، عده ی زیادی ازکارگران بیکاربودند ، انگلیسها فشار اقتصادی زیادی برایران واردمیکردند ، کوشش زیادی که دکترمصدق میکردکه بازارهای نفتی پیدا بکندوفروش نفت را بجریان بیاندازد ، تقریبا " دریکنوع محاصره اقتصادی قرار داده شده بود ، با توجه به این مسائل ما احساس میکردیم ومخصوصا " مرحوم ملکی ، یکنوع اقدام ویکنوع خون تازه بایدبه جریان نهضت ملی ایران ریخته بشود ومسئله ی ملی شدن نفت ، همانطوریکه گفته شد ، بصورت حقوقی یا بصورت قانونی تحقیقا " حل شده بود ولی بصورت اقتصادی وبصورت دعاوی انگلیس باقی مانده بود . ولی مسئله برای ما مسئله ی بقای نهضت ملی بودکه طبیعتا " ازهرطرف ،موردتوطئه بودوتفکراجتماعی مرحوم ملکی وتفکر اجتماعی حزب نیروی سوم اصولا" برهمین مسئله بود . مسئله حضورمردم ووجودمردم وسازماندهی اجتماعی وسیاسی است که میتواندیک راه حلی بوجودبیاوردبرای مسئله ی نفت وبن بست اجتماعی وهمینطوربرای ادامه ی نهضت ملی . ظاهرا " درمسائل،طبیعتا " ما بدون اینکه به مسائل و جریانات سیاسی خیلی زیرپرده آشنا باشیم ،این مسئله برهمان

اساس بودکه جریان سیاسی روزبروزهمانقدرکه برشدت توطئه ها وبرشدت دسته بندی وسازماندهی دربار وانگلیس ها برای ایجاد یک تنگناهای تازه ای درجلوی دکترمصدق شدت میگیرد بهمان ترتیب هم درجمودورکودسیاسی شوق وذوق مردم کمترمیشود . براین اساس درنیروی سوم درآنموقع این طرزفکرایجادشده بود که حزب توده بشدت درتفرقه انداختن ودرتوطئه های علیه انگلیس یا آمریکا ،توطئه های دربار، یعنی تحریک مردم برضددربار رابصورت یک تز اصلی قرارداده بودندوبقول معروف عمده میکردندودراین نوع پیچیدگی سیاسی طبیعتاً " طرز تفکرمرحوم ملکی ونیروی سوم بطورکلی براین بودکه یکنوع مشکل گشائی سیاسی وراه حل سیاسی براین است کهدریک جبهه با این نیرودرعین حال با همه ی نیروهای مهاجم نمیشودجنگید ومبارزه کرد . بنابراین بقول معروف الاهم وفی الاهم مسئله این است که آن نقاط ضعفی که درداخل جامعه ودرداخل قدرت وجوددارد که بهرحال زیرفشار اخلاقی وزیرفشار سیاسی دکترمصدق شاه لااقل بطورظاهری منزوی شده بودومجبورشده بودکه باصطلاح خانواده اش را یک مقداری ظاهرا " ازصحنه ی سیاسی کناربگذارد وحتی آدمهائی مثل فردوست ، آدمهائی مثل اشرف ، خواهرش ، اینها راتقریباً " ازصحنه کنارگذاشته بودواینها حتی مجبورشده بودند که ازایران خارج بشوند فکرمیشد که خب نقاط ضعفی که بوجود آمده دیگرنباید تشدید بشود یا تحریک شود. ونیرووقدرتی که دکترمصدق وجبهه ملی ومجموعاً " دستگاه سیاسی حکومت واحزاب وابسته با تمام این جبهه ها دریک نبردرویاروئی قراربگیرندوبطورروزانه با توجه به تحریکاتی که حزب توده شدیداً " میکردوباتوجه به تظاهرات خیابانی وباتوجه به ایادی که درخیابانها حادثه سازی میکردومردم را مجبورمیکردکه دکانهایشان را ببندندو جنگی بین شهربانی وهمه ی نیروها درداخل خیابانها ودرنتیجه بستن دکاکین که جزوزندگی روزانه ی مردم شده بودواین یکنوع بتدریج سرخوردگی ویکنوع بی علاقگی وبلاتکلیفی درمردم ایجادمیکرد مضافاً " براینکه همانطوریکه گفته شد اساس وهسته ی مرکزی واقعه که مسئله ی نفت بود همچنان بلاتکلیف باقی مانده بودوهیچ نوع چشم اندازی وجودنداشت . بدنبال آن برنامه اجتماعی وسیاسی که ازطرف دولت برای مسائل اجتماعی ومشکلات اقتصادی جامعه ارائه بشود

که به یک تعبیری طرحی برای اقتصاد بدون نفت ریخته شود را کـــــــد مانـــد وزندگی اداری وسیاسی بطورروزانه وبطورمعمولی میگذشت واین نشان میداد، همـــــــان طوری که صحبت شد، مسئله اینست که انگلیس ها بطوردقیق با توجه بـه کوشش که ازخـــارج میکنند برای اینکه آمریکائیان را برای یک راه حل مطابق میل خودشان راضی بکنند در داخل با بسیج کردن نیروهای ارتجاعی وبا جدا کردن وتفرقه انداختن دردا خله جبهه ملـــی جدا کردن کاشانی ، جدا کردن بقائی و مکی وامثالهم نظیرآقای حائری زاده اینها در داخل مجلس وبیرون ازنهضت ملی وازکنار ردکترمصدق . برای مرحوم ملکی وبرای حـزب نیروی سوم بطورعام این چشم انداز بوجود میآ مدکه دیریا زود اینها راه حل قطعی را پیـــدا خواهندکردیعنی بسیجی خواهندکردوبصورت یک کودتائی دولت دکترمصدق را ساقط خواهند کرد.

س ـ آیا هرگزتماسی ازطرف رهبران نیروی سوم ویا شخص ملکی با دکترمصدق گرفته شده بود؟

ج ـ تاآنجائی که من اطلاع دارم بله. بوسیله‌ی مرحـــــــوم ملکی مخصوصا " با توسل به رهبران جبهه ملی وبا پیام وبا پیغام وبا مکاتبه یا تماسهائی این اخطارها میشدوسعی بـر این میشدکه این مسئله را به آقای دکترمصدق بقبولانند.

س ـ شما درهیچیک ازاین ملاقاتها شرکت داشتید؟

ج ـ نخیر.

س ـ رویهمرفته میتوانیدبگوئیدچندبار این ملاقات صورت گرفت بین ملکی ومصدق ؟

ج ـ بطوردقیق نمی توانم بگویم ولی آنطوریکه بعدا ازاین بعدفاصله‌ی زمانی اطلاع دارم این تماسها بطورمستقیم وبطورغیرمستقیم چرا . مخصوصا " بطورمستقیم با ملاقاتهائی که ایشان میکردبا امثال دکترشایگان ، دکترسنجابی ومرحوم فاطمی وسعی میشدکه این مسئله قبولانده بشود که راه حل اساسی مسئله ودرآمدن ازاین مشکل بوجودآوردن یک سازمان سیاسی وسیع وفراگیراست .

روایت‌کننده : آقای دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی

تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی

نوار شماره : ۳

بله برای اینکه بطوردقیق زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی درداخل مردم با ایجاد سازمان و با متشکل کردن مردم بوجودبیاید برای اینکه تا آنموقع هما نطوریکه کم‌وبیش اطلاع دارسم جبهه ملی بمعنای دقیق کلمه بمعنای سیاسی کلمه ازنظرسازمانی وجودنداشت ، یک چند حزب مختصری بودندکه‌برنامه‌ی اقتصادی وسیاسی واجتماعی خاصی درمیان مردم بطوردقیق نداشتند. بنابراین درآنموقع هم مسلم این بودکه بطورساختی وبطورجامعه‌شناسانه نمیشد که‌یک‌احزابی را بوجودآوردوتشکیل جبهه‌ملی بصورت واقعی داد. بنابراین راه‌حل قضیه‌براین بود برای تجهیزمردم وسازمان دادن مردم وهوشیارکردن آنها راه منحصربفرداین بودکه‌آقای دکترمصدق رهبری سیاسی یک سازمانی را بابدبرعهده‌بگیرد ویک سازمانی بوجودبیاید باسربازگیری درداخل مردم ودرداخل احزاب ویک خط مشترکی نسبت به‌سیاست آینده ایجادبشود که بهاصطلاح آن مرحله‌ی سیاسی را ازآن جریان نفت به‌جریان اجتماعی ویابجریان سیاسی داخله مملکت منتقل بکنند، ازنظرفکری وازنظر ذهنی . لازمه‌ی این قضیه‌هم این بودکه حضورهمه‌نیروها دریک سازمان به‌رهبری آقای دکترمصدق باشد .مقصدا ملی مضیه‌هم همین بودکه‌اشاره‌شدکه مسائل اساسی وسیاسی جامعه، مشکلات و بن بست ها درآنجا بطورسازمانی مطرح بشودواین حملات تبلیغاتی که‌حزب توده میکردوبه اصطلاح جناح انگلیسی ازطریق خودشان بصورت دیگری این راتغذیه‌میکردند این بار سنگینش ازدوش آقای دکترمصدق برداشته‌بشودوبرعهده‌ی سازمان سیاسی بیافتدکه‌جوابگوی

مسائل سازمان سیاسی باشد ومسئولیت راه حل نفت را برعهده بگیرد. درضمن هم برنامه ـ ریزی بکند ،بهرحال با توجه به امکانات ، برای راه حلهای اقتصادی واجتماعی ومشکلات زندگی عمومی مردم. متاسفانه این مسئله تا آنجائی که بهرحال اطلاعات من اجازه میدهد بطور دقیق موردا قبال واقع نمیشد. وهمانطوریکه گفته شد آن محضر وآن صحنه وآن عرصه ای که باید برای قبول وتوجه به این مسئله ی اساسی بوجود بیاید این درمراکز بالای قدرت حکومت ازدکترمصدق تا مشاوران واطرافیان ایشان واحزابی مثل حزب ایران ووزرا که آنروزهم نماینده حزبی بودندوهم وابسته به جبهه ملی بودندوهم قدرت را دردست داشتند یک [illegible] ن اقبالی بوجودنمیآمد. این درنتیجه این بودکه مسئله ی اساسی ومسئله ی سیاسی به این ترتیب تجلی میکردکه حزب توده برای تحریک کردن وآشوب کردن وخوراک دادن مسئله دربار وکوبیدن دربار را بطوردقیق دنبال میکردواین را بصورت محک خدمت یا محک اصالت قرارداده بود. درعین حال درحالی که ملکی با واقع بینی وبا توجه به اینکه با یک همچین وضعی که جبهه ملی داردر همه ی جبهه ها نمیتواند بجنگدوجواب همه ی حملات را بترتیب نمیتواند بدهد وبصورتی که دربار درحالیکه درزیرتحریک میکردوبهرحال حمایت میشد ولی درظاهربرای حفظ ظاهرنشان نمیداد مسئله براین بودکه لزومی نداردکه تبلیغات ما هم دستخوش این تبلیغات شودوما قربانی این تبلیغات بشویم وفریب این تبلیغات را بخوریم وبهمان شدت وحدتی که حزب توده به دربار حمله میکندما هم درتبلیغات حزبی ومطبوعاتی خودمان اعمال بکنیم. درحالیکه این را میشود، البته درسطح بالای سیاست هم انعکاس پیدا بکندکه نشان داده بشودکه آقا اگر، خوب درآنموقع قضیه درحدودمسئله نفت بودودرحدودمسئله ی ضداستعمار وهنوزمسائل مربوط به حاکمیت ملی وهنوزمسائل مربوط به قدرت مطرح نشده بود. درحالیکه حزب توده با شدت میخواست این را مطرح کند. ما ، مخصوصا " مرحوم ملکی عقیده داشت که هنوزبرای مطرح کردن این وداخل شدن دردوجبهه زوداست ،بنا براین باید زنگ خطر ضعف حریف وامتیازاتی که حاضر است بقیمت بقای ماندن خودش وبرکنارماندن ازیک حمله ی قاطع به نهضت ملی بدهد آقای دکترمصدق ونهضت ملی استفاده بکندتا مسئله ی نفت حل بشودومقدمات ومسائل آماده شودبرای اینکار. این بودکه شاید مجموع این اظهارنظرها ومجموع این موضعگیریها

سوء تفاهمهائی پیش میآوردکه مسئلهٔ کلام درمسئلهٔ رسالتی که مرحوم ملکی القاء میکردوپیشنهاد میکرد زیاد مورد توجه قرار نمیگرفت . البته این را هم باید توجه کرد همانطوریکه قبلا" گفته شد درکادر نیروی سوم عوامل وعناصر داخل قدرت یا بهرحال با نفوذ به آن معنا وجودنداشتندکه بتوانند این تز را با اعمال یک فشاری یا با اعمال وجود یک روابط متقابلی با دولت وبا آقای دکترمصدق بمرحلهٔ عمل دربیاورند . درداخل نیروی سوم تنها مرحوم ملکی بودکه در این سطح قرار داشت وجز او کس دیگری نبود . به این مناسبت بودکه خب طبیعتا " میشودگفت که ، من اصولا" عقیده دارم که مسئلهٔ پیش بردن یک همچین تزی درداخل نهضت ملی مسئلهٔ تقسیم نیروها ، تقسیم قدرت ومسائل مربوط به مسائل اجتماعی را درجامعه زیرورو میکرد یعنی نقش ها ووظایف ومسئولیتها وپیام ورسالتی راکه باید بمردم ارائه داد ودنبال کردوبعد متحقق کرد این رنگ وجهت وجریان تازه ای میگیردکه درآنصورت بنظر من شاید نقش بسیاری از دولتمردان آن روز که هرکدام دریک حزبی نسبتا " متشکل بودندوهمکاری داشتندوتقریبا " میشودگفت که بیشتر بصورت یک کلوب وبصورت رفاقت ها وبصورت دوستی ها وروابط خصوصی نشأت گرفته بود اورا از بین میبردوطبعا " مسئلهٔ مشارکت بیشترونظارت بیشتر مردم را در این سازمان ودر این مسئله فراهم میآوردومسئولیت ها را مشخص ترمیکردوجهت گیری ها را . این بودکه متأسفانه موردقبول واقع نمیشد وبصورت پیامی منتقل نمیشد یعنی حمایت نمیشد ، پشتیبانی نمیشد. این بودکه هرچه ما به ۲۸ مرداد بیشترنزدیک میشدیم اخطارها وپیامهای مرحوم ملکی در این موردشدیدترمیشد واضطراب ونگرانی از اینکه بهرحال مسئله دارد به یک راه حل قطعی میرودکه منجرمیشد به از بین رفتن نهضت ملی که درنتیجه اصل قضیه را یعنی نفت را هم منتفی خواهدکردودستآوردهای مربوط به نفت را . ولی این اخطارها وپیامها گرفته نمیشد وبه این صورت بودکه دست آخر درداخل نیروی سوم یک اختلافی بوجودآمدکه البته در این اختلاف آقای دکترخنجی یک طرف بودومرحوم ملکی وبقیه دریک طرف دیگر بودند البته زمان بطورمشخص طولانی نشدکه شکل بندی آن معلوم شود .

س - قبل از اینکه به این مسئله بپردازیم من میخواستم جریان آقای ناصروثوقی را از شما سئوال بکنم که چطورشد که آقای ناصروثوقی ، حالا یا استعفا داد یا از حزب کنار گذاشته شد. موضوع این جریان چه بود؟

ج - عرض کنم که قضیه‌ی جریان بدین قرار بود که آقای وثوقی یک کتابی بنام " واقعیت انکارنا پذیریا مسئله‌ی شوروی " منتشرکرده بود ودراین کتاب ، نمیدانم شما آنرا بخاطردارید یا نه ؟

س - من آن کتاب را نخوانده‌ام.

ج - بله باجمع آوری اسنادومدارکی بخصوص درموردعقایدوموضع گیری های کمونیست برگشته‌ی هندی روی با استفاده از نوشته‌های او مسئله‌ی اشکالات واعتراضات داخل جریان مارکسیستی وبین الملل سوم و خشونتهای استالینی وانحصارطلبی های شوروی را درقدرت کمونیسم جهانی اینها را مطرح کرده بود وهمینطورایرادهائی به مارکسیسم. این را آقای خنجی موردحمله قرارداد . البته همانطوریکه گفته شد جریان حزب توده وحملات حزب توده که متوجه نیروی سوم بود براین اساس بودکه نیروی سوم مرحوم ملکی یک چیزی نوشته بود، که حتماً " اطلاع دارید..

س - "نیروی سوم درمقابل دوپایگاه اجتماعی امپریالیسم ."

ج - بله . حزب توده جواب داده بودکه نیروی سوم پایگاه امپریالیسم است . خب طبیعتاً " تزشان این بودکه یک جریان ظاهری چپی است که دشمن مارکسیسم است ودشمن جریان مترقی است منتهی درلباس سوسیالیسم وبازبان سوسیالیسم واز طرف دربار تغذیه میشودوکمک مالی میشودوموردتشویق قرارمیگیرد.

س - این را که میفرمائیدآن نشریه تعلیماتی حزب توده بود، من الان یادم هست که اسمش "دارودسته‌ی ملکی باندمزدوران امپریالیزم"بود .بعد ملکی این جزوه‌را نوشت بنام " نیروی سوم درمقابل دوپایگاه اجتماعی امپریالیسم " که جوابی به آن نشریه تعلیماتی حزب توده بود.

س - بله . بنابراین درمیان این جنگ طبیعتاً " خوراکی که حزب توده بوسیله‌ی عوامل

نفوذیش درحوزه‌ها ودانشگاه‌ها واین وروآنور علیه‌نیروی سوم عموما" وشخص ملکی بطور اخص که‌هدف اصلی شان بود خصوصا" براین اساس بود درحالیکه‌خوب، درداخل جامعه قشرهائی دربازار وطبقات روشنفکربودندکه‌متمایل به‌این طرزتفکربودند ومممکن است‌که کمکهائی هم میکردند، تشویق میکردند یا به‌نشریات اظهارتمایل میکردند. ولی منظور اینکه‌اینها تعبیرمیکردندکه‌اینها ازطرف دربار پول میگیرندوعامل دربار هستند. همانطوریکه سابقه نشان میداد وخیلی طبیعی بودکه مسئله‌ی واقع بینی ، تزی که اصولا" درداخل یک سیستم ایده‌ائولوژیکی مثل نیروی سوم مطرح بودبرهمین اساس بودکه‌خوب‌آن جریانی که‌آنها دفاع میکنندهسته‌ی یکی ازمسائل اساسی ما ومشکل ما مسئله‌روبروئی با اوست که‌ما نسبت به‌آن قضیه‌ایرادداریم. مسئله‌ی مارکسیمی که موردعمل وتجربه‌است درداخل اردوگاه شوروی . بنابراین طبیعی بودکه این یک طرف قضیه‌بودکه اصولا" به‌ضدمارکسیستی تعبیرمیشد. خب با توجه‌به‌مقتضیات زمان آنروز...

س - ضدچپ .

ج - بله ضدچپ . این نشریه‌که‌درآمداینها بصورت تبلیغات وسیعی که‌ملاحظه‌بفرمائیدکه وقتی ما میگوئیم اینها ضدمارکسیست هستند اینها اصلا" سوسیالیسم را قبول ندارند، مارکسیست را قبول ندارند این سندشان . آقای وثوقی عضوحزب نیروی سوم که‌سابقا" حزب زحمتکشان بوده‌است ازهمکاران ونویسندگان آنها واینهم کتابش که‌اصلا" به‌اصول مارکسیسم ایراددارد بنابراین یکی ازمدارکی که علیه‌ی ما ارائه میدادنداین کتاب بود. درنتیجه جریانی بوسیله‌ی مرحوم دکترخنجی درحزب درست شده‌بودکه‌اصولا" حالت چپ روی گرفته‌بود یعنی‌با ین‌دیدگاه وموضع مرحوم ملکی وبه‌این دیدگاه وموضعی که حزب ارائه‌میکردمعترض بودودرداخل حزب ایشان یکنوع جریانی ایجادکرده‌بودکه‌منجمله براین اساس بودکه این کتاب را یکی ازمواردی ارائه‌میدادکه‌آقای ناصروثوقی مأمور است ودرمقابل ما این راارائه‌داده وا...ن کتاب را تهیه‌کرده وازطرف حزب توده‌مأمور بوده‌که‌یک سلاحی بدست آنها بدهد.

س ـ خودایشان با آقای ناصروثوقی دوست صمیمی وخیلی نزدیک ورفتاروآمددا شتندوایشان را خیلی خوب می شناختند منظورم آقای دکترخنجی است .

ج ـ عرض میکنم که مسئله‌ی آقای دکترخنجی هم همانطوریکه شما میدانید خب تا حدودی مربوط به علائق احساسی وسرخوردگی که بمناسباتی دردا خل حزب پیدا کرده بودمیشد وبنظر من بیشترازاین سرخوردگی تغذیه میشد که سرخوردگی عاطفی بود . همانطوریکه اشاره میکنید دکترخنجی با وثوقی معاشرت شبانه‌روزی داشت وغالب اوقات منزل اومیرفت وشام میخوردورفاقت با اوداشت . دکترخنجی وقتی ازاروپا برگشت ، من آنموقع نبودم ، گویا یکی ازوظائفش سخنگوئی حوزه‌ی زنها بود .

س ـ بله ، زنان پیشرو .

ج ـ بعدبمناسباتی دکترخنجی ازحوزه‌ی زنها کنارکشید بمناسباتی که‌شما بهرحال میدانید .

س ـ بله منظورشماجریان خانم ایران پیرشفیعی است .

ج ـ بله . ودرنتیجه‌ناصروثوقی مأمور سخنگوی حوزه‌ی زنان پیشروشد . درنتیجه‌ی بازهم تحلیل های بقول معروف فرویدی وباتوجه به‌شناخت قدیمی که‌نسبت به‌دکترخنجی داشتم که‌بسیارآدم فاضلی بود، آدم تحصیلکرده‌ای بود ، آدم متفکری بود،که‌میدانید، منتهی آدمی بودمنزوی ، آدمی بودکه‌ازنظرعاطفی یک آدم‌انفعالی ، آدم گوشه‌گیر، آدم خجول واهل معاشرت به‌آن معنانبودوآدمی بودبا یکنوع تقوی اخلاقی خیلی خاص همراه‌با شرم و اینها بود . من فکرمیکنم که‌این مسئله‌ی رفتن جانشین درآنجا با توجه‌به‌دست ردی که خانم پیرشفیعی به دکترخنجی زد، دراو وبا صطلاح یک عقده‌ای ویک احساسات ضدملکی بوجودآورده‌بود.چون تاآنجائی که‌من اطلاع دارم وشنیده‌بودم مسئول اداره‌ی حوزه خانم ملکی بودکه‌بعنوان سرپرست بود .

س ـ ایشان بودند، خانم سیمین دانشوربودند.

ج ـ بله . که این حوزه‌را بصورت مسئول اداره میکردولی سخنگوخنجی بود. بنظرمن شایدآقای دکتر خنجی دراین مسئله‌مسئولیتی بطرف خانواده‌آقای ملکی احساس میکردکه‌یکنوع موانع ایجاد میکندبرسراین رابطه‌ی عاطفی. درحالیکه این رابطه‌ظاهرا " یکطرفه‌بود وخب مسلم این

است که قصد دکتر خنجی تشکیل یک خانواده بود. از نظر اخلاقی، از نظر انسانی خیلی انسان با لائی بود و خیلی آدم عفیفی بود ولی این سرخوردگی عاطفی مورد قبول قرار نمیگرفت و در نتیجه او انتظار داشت که خانواده ملکی کمک و حمایت از او بکنند برای این ازدواج و تشکیل خانواده. خوب آنها هم ظاهراً هر کاری که از دستشان برمیآمد میکردند ولی خوب نمیشد و در نتیجه یک سرخوردگی شدیدی در مرحوم دکتر خنجی ایجاد شد. و این سرخوردگی بنظر من بصورت یک جریانی در حزب بوجود آورده شد. این احساس شخصی ام بود که این سرخوردگی از نظر عاطفی تبدیل به یک عکس العمل سیاسی در داخل میشود که بنوعی این انفعال و سرخوردگی را جبران بکند و بنوعی به اصطلاح بقول او این عوامل جدائی یا عواملی که مانع این جدائی بودند را بکوبد. من فکر میکنم با توجه به شخصیت ملکی با توجه به صداقت او، با توجه به مجموع آشنائی که در حدود او هست مسلم اینست که از تمام شواهد این نوع اتهامات بری است بنابراین این یکنوع اسلحه‌ی مناسبی بود که به این قضیه دامن زده شود که مسئله‌ی سیاسی و موضع گیری های تاکتیکی حزب و یا محور فکری مرحوم ملکی را در رابطه با حکومت، در رابطه با جبهه ملی و در رابطه با مجموع آن سازمان پیچیده‌ی دربار و توطئه‌ها و اینها، این یک بهره‌برداری، بنظر من، غیرطبیعی بود از این قضیه که ایشان درصدد برآمدکه بنوعی مسئله را در داخل حزب بکشانند.

س- راجع به آن جریان ناصر وثوقی صحبت میکردید.

ج - بله همان. در نتیجه مرحوم خنجی مثل اینکه بعد از این انشعاب مدتها بود که دیگر به حزب نمیآمد.

س - کدام انشعاب را میفرمائید؟

ج - دکتر بقائی. با توجه به آن حالتی که پیدا کرده بود ولی بعد دو مرتبه، چون در آنموقع من هنوز ایران نبودم و بعد از ورودم هم آشنائی به این سوابق و جریاناتی که بود نداشتم، ولی دکتر خنجی بعد آمد با شوق و ذوقی شروع بکار کرد. مدتی نگذشت که من احساس میکنم که شاید مجدداً به یک سرخوردگی های تازه‌ای برخورد که حتی یکروزی پیش من آمد و گفت که، من در حزب قسمت روزنامه بودم، مرا کناری کشید و گفت، "یک خبر خیلی مهم دارم". گفتم قضیه چیست؟ گفت "آقای

وثوقی مثل اینکه جاسوس حزب توده است. "من شناسائی زیادی به وثوقی نداشتم وتازه ۴ ماه بودکه از اروپا آمده بودم ولی رفت وآمددا شتیم چون وثوقی خیلی آدم زودآشنا ئی بودو درنتیجه بسیاری از عصرها بعدازکار من وخنجی به منزل دکتروثوقی میرفتیم وآنجا شام میخوردیم وحرف میزدیم. من تعجب کردم. خلاصه گفت سرشب جلسه‌ی هیئت اجرائیه است منزل ملکی. آنجا رفتیم ومرحوم آل احمدهم بود. مسئله را مطرح کردکه آقا قضیه این است. البته دلائل وشواهدی که من اکنون بدرستی یادم نیست ارائه داد. ولی محورقضیه این بودکه آقا این کتاب واین حملاتی راکه حزب توده شروع کرده است ساخته وپرداخته‌ی خودحزب توده است وبتوسط وثوقی. البته آل احمدتعرض کردوگفت، "آقااین که همان قضیه‌ی توده بازی است وکارهای زیرجلی وتوطئه‌چینی های ... "

س ــ بقول خودش کمین فرم بازی.

ج ــ "کمین فرم بازی وآقای کیانوری است. آقا این حرفها ومزخرفات چیست که شما میگوئید." خلاصه کاربه اظهارنظرکشیدومرحوم ملکی اظهارنظرمنفی نکردنسبت به قضیه. مسئله براین قرار شدکه چون آقای وثوقی قاضی بودعضوحزب نبود چون آنموقع قضات حق فعالیت سیاسی یا عضویت احزاب را نداشتند.ولی وثوقی فعالیت زیادی هم نداشت فقط هفته‌ای دوتا سرمقاله مینوشت برای نیروی سوم که‌دوتا مرحوم ملکی مینوشت ودوتا من ودوتا هم وثوقی. البته آیا اینکه هنوزتوی حوزه‌ی زنها میرفت یا نه اطلاعی دیگرندارم ولی هنوز میرفت فکرمیکنم. بنظرمن با آن رفاقت وبا آن نزدیکی وبا آن دوستی ها حضورش یا رفتن وثوقی درحوزه‌ی ــ زنها واصولاً" اینکه آدمی بودکه خودش ازمسئله‌ی خانوادگی سرخورده‌بودوازخانمش با دوتا بچه‌ی کوچک جدا شده‌بود. خب قاضی هم بودوبایدروزها کارمیکردودرضمن بچه‌ها را هم تروخشک کند. آدمی هم بودتندمزاج درعین زودآشنائی ومحبت عاطفی زیادی که‌داشت یک آدم عصبی مزاجی بود. مسئله‌زنها راخیلی مسخره میکرد یعنی خیلی نسبت به‌مسائل زنانه بدبین بودواین مسائل را هم درمذاکرات خصوصی درداخل منزل مطرح میکردیم...

س ــ مسئله عشق وعاشقی را میفرمائید.

ج ــ بله. اوبشدت ازعشق عاطفی رمانتیک واین بشدت ازیک موضع مادی وواقع بینی که

خودش سرخورده بودکه هیچگونه سازگاری با اینطور مسئله نداشت .درنتیجه گفتندکه خب ایشان که عضو نیست بنا براین یک چیزی نوشته شد یا برایشان نوشته شدکه ایشان هیچگونه رابطه ای با حزب نیروی سوم ندارد. بنا براین مسئله ی اخراج نبود یعنی اصلاً اخراج مطرح نبود.

س ــ چون ایشان عضونبودند.

ج ــ بله. ولی به اینصورت رابطه را انکارکردند. این مسئله بهرحال به اینجا متوقف نشد یعنی جریان کشاندن قضیه قطعنامه وموضع گیری حزب درمقابل وضع موجودو درمقابل دربارودرمقابل دولت آقای دکترمصدق درآنموقع مرحوم آقای ملکی عقیده اش این بودکه یک مقداری ما بایدمسئله ی حمایت بلاقیدوشرط را موردتجدیدقرار بدهیم نسبت به حکومت دکترمصدق . یعنی مسائل راانتقادبکنیم وآنچه راکه حزب توده میسازدومی ــ کشاند همه را بدنبال خودش یا بصورت مجذوب یا بصورت مرعوب طبیعتاً " با شناسائی دقیقی که بهرحال نسبت به مکانیسم کارحزب توده بود میگفت ما نبایدتوی این تله بیفتیم که درنتیجه هرخط سیری که او میکشد ما بدنبال او برویم. بنا براین بایدمسئله ی تعادلی بوجودبیاید ومضافاً " براینکه خب اصلاً ما محلی ازاعراب درجریان جبهه ی ملی نداریم. باصطلاح نه تزهای ما موردقبول قرارمیگیردونه موردمشورت قرارمیگیردونه صحبت میشود. بنا براین ما بایدمقداری درکنارجبهه ملی باحمایت با همه چیز ولی حرفها و مسائل ومشکلات را مطرح بکنیم وهشداربدهیم واعلام خطربکنیم. خوداین مسئله هم یک وسیله واسلحه ی جدیدی درداخل ایجادشدکه شکاف را عمیقتر کردکه خیرما بایدبدون قیدوشرط ودربست حملات خود را به دربارادامه بدهیم وحمایت ازحکومت دکترمصدق را هم قوی ترکنیم.

مرحوم ملکی طبیعتاً " با این پیشنهاد مخالف بود. ولی این جریان را همانطورکه گفتم مدتش خیلی طولانی نبود یعنی که تصمیم گیری ها به کنگره کشیده بشودویا بصورت رسمی مطرح بشود قضایا براین نبود برای اینکه حوادث خیلی زودپیش آمدو۲۸ مرداد شد.

س ــ اکثریت اعضای حزب اصلاً" ازاین جریان اطلاعی نداشتند.

ج ـ اکثریت اعضاء اطلاع نداشتندومسئله هم این بودکه ، من استنباطم اینست ، نمیشد روکرد چون مسئله بنظرمن عاطفی بود ، تاآنجائی که میدانستم، چون من ازقدیم الایام من با دکترخنجی رفاقت داشتم وهمدرس با اوبودم. نسبت به جریانات حزبی ناآگاه تر بودم برای اینکه نبودم. با مرحوم ملکی هم بهمین ترتیب بقول امروزی ها رابطه ی تنگاتنگی نداشتم ، شناسائی دقیقی به آن صورت نداشتم.

س ـ تاآنجا که من بخاطرمیآورم ملکی خیلی به دکترخنجی علاقمندبود وحتی روز۲۵ مردادکه میتینگ تمام شدوهمه به دفترحزب برگشتند ملکی دستش راگرفت واورا به بالکن کشانند که اورا بعنوان یکی ازرهبران معرفی کند.

ج ـ بله . برای اینکه این درواقع سعی وکوشش بودکه مرحوم ملکی واقعاً" ازنظر انسانی این سوء تفاهم را رفع بکندکه اصلا" مسائلی است که ربطی بما ندارد. متوجه هستید؟ وما واقعا" نقشی نداریم. فقط یک مقدارسوء ظن است ، یک مقدارسوء تفاهم است که اصلا" ربطی بماندارد. با توجه به ارزشی که عمقا" دکترخنجی داشت وبا توجه به فقری که بالاخره درکادررهبری بود ومعلوم بودکه دکترخنجی جایگاه خودش راداشت وتقریبا" یا تحقیقا" همه اورا بعنوان یک آدم متفکرومخصوصا" بعنوان یک آدم با فضیلت قبول داشتند. آدم ـ وطن دوست که مخصوصا" درمقابله ی ایده ائولوژیکی یک آدمی بودقوی ویک آدمی بودغنی. ولی احساس من این بودکه دکترخنجی این سوء تفاهم را ، این ضربه ی عاطفی رانمیتوانست به آن فائق بیاید وبه این صورت بودکه اگریادتان باشدبعدازه۲۸ مردادهم این مسئله ادامه پیداکرد.

س ـ درواقع آشکارشد.

ج ـ یعنی آشکارشد درحالیکه مرحوم ملکی درفلک الافلاک بود ایشان بشدت دنبال قضیه راگرفت وتوده های حزبی راکه نسبت به اصل قضیه ناآگاه بودند، روزگاری بنده این قضیه را با ، شایدشما الان یادتان هست ، زارع ...

س ـ زارع یزدی .

ج ـ بله زارع یزدی . که ایشان بسیارآدم خوبی بود، آدم روشنی بود درداخل آن کادرهای

پائین درحالیکه دیگران خوب هم سرخورده از شکست نهضت وهم نا آگاه از نظر تئوری وهم اینکه مسلماً اینکه بالاخره بین مرحوم ملکی وکادر پائین یک فاصله‌ی فکری ودرکی وهمچنین ازلحاظ سنی یعنی همه‌چیز بود ودراین میان هنوز سازمان این نوع کادرها را پرنکرده‌بود. بنابراین اینها خیلی زودفریفته این تز شدند که یکنوعی بما خیانت شده است. ایشان هم با پشتکار عجیبی که داشت وبا قدرت منطق ونطاقه ای که دراو بودوبا جلسات طولانی پنج ساعته یا ده ساعته متعددبین بچه‌ها این مسئله را ،درحالیکه ملکی آنموقع بلادفاع درفلک الافلاک بود، درمیان میگذاشت. بنده هم آنموقع بمناسبت همین قضایا کنار رفتم وخودم را کنار کشیدم با توجه باینکه ایشان آمدندوسعی زیادی کردندکه مرا هم بطرف خودشان بکشانند. البته من امتناع کردم چون خوب من به اصل قضیه وارد بودم وسرمنشاء عاطفی این قضایا را من میدانستم.

س- آقای حاج سیدجوادی نقش مسعودحجازی دراین جریان چه‌بود؟ چطورشدکه مسعود حجازی به‌دکترخنجی پیوست وبصورت دستیاردکترخنجی درآمدوعمل کرد؟

ج - والله عرض میکنم من درست نمیدانم یعنی با توجه‌به نقشی که مسعودحجازی داشت وخیلی ماهرانه عمل میکرددرپشتیبانی ازخنجی ودرانتقال این قضیه‌به کادرهای پائین خب نقش حساسی داشت ولی بطوردقیق من نمیدانم.ولی بعداز ۲۸ مرداد وجریانات یک مقداری ، نمی-خواهم بگویم آشکار شد، مسعودحجازی افتاد توی کار هیئت حاکمه وهمانطوری که اطلاع دارید بصورت مشاوروحقوقی بانک اعتبارات صنعتی سازمان برنامه‌تا بصورت قائم مقام ومدیرعامل در...

س- دربانک شهریار؟

ج - نخیر، درکارخانه‌سیمان صوفیان که‌یکی ازکارخانه‌های بزرگ سیمان سازی بودکه مال سازمان برنامه‌بودوشریک عمده‌اش سازمان برنامه‌بود ولی بانک اعتبارات صنعتی بود و ایشان هم بعنوان قائم مقام درآنجا با حقوق کلان زندگی خیلی خوب وحتی درپاریس هم گویا خانه‌خریده‌بود، نمیدانم اداره‌یا خانه.

س- مثل اینکه ایشان با علی رضائی یک موقعی دربانک شهریار کارمیکردند؟

ج - نمیدانم هیچ بعیدنیست. ولی منظوراینست ، میدانیدکه ایشان یک مدتی دارالوکاله‌ی

مشترکی با مرحوم دکترخنجی بازکردند وخب مرحوم خنجی هم بهمان ترتیب وکالت هم نمیتوانست بکند، آدمی بودصحیح العمل ووکیلی که بتواند بقول دشتی حق را باطل بکندوباطل را حق بکند نبود. ویا اهل بقول معروف چاچول بازی وراست ولیس کردن ودنبال مشتری رفتن ورشوه و اینها نبود. آدمی بودمنطقی وخشک وخیلی قانونی . ولی حجازی با اوشریک بود ودارالوکاله‌ی مشترک داشتند. البته این هم نتیجه‌ی یکنوع هماهنگی بودکه‌بین این دونفردرقضیه‌ی کوبیدن یا بهرحال مقابله‌با مرحوم ملکی وآن جریان ایجادشده‌بود.

س ـ آیا شما فکرمیکنیدکه‌هیئت حاکمه‌ی بعدازه۲۸ مرداد یران درواقع درکوبیدن این جریان یعنی داغان کردن نیروی سوم که‌تنها سازمان تشکیلاتی جبهه‌ی ملی بود نقشی داشتند؟ به‌این معنی که بعدازه۲۸ مرداداجتماع سه‌نفرغدغن بودولی دکترخنجی وحجازی جلسات وسیعی تشکیل میدادندواین مسئله‌را مطرح میکردندوهیچوقت درآنموقع اینها دستگیرنشدند.

ج ـ نخیر، ولی بعدها مثل اینکه‌دستگیرشدند.

س ـ بعدها توی جریان جبهه‌ی ملی دوم دستگیرشدند.ولی بعدازسال ۱۳۳۲ که‌ملکی فلک الافلاک بودودیگران همه‌کم وبیش دستگیرشدند این دونفرهیچوقت دستگیرنشدندوجلسات وسیع هم تشکیل میدادند.

ج ـ بله‌این بود. این که‌میفرمائیدجلسات بود. تقریبا" هم مراحلش را طی میکرد.

س ـ یک مسئله‌ی دیگری راکه‌من میخواستم ازحضورتان تقاضاکنم که‌یک مقداری راجع به‌آن صحبت بفرمائیداگرچیزی بخاطردارید جریان اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها قبل ازوقوع ۲۸ مردادداست، شما هیچ اطلاعی راجع به‌این جریان داریدکه‌حزب چه‌دخالتی دراین جریان اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها داشت چون مثل اینکه‌درآنموقع یک رقابتی بودبین حزب توده‌ونیروی سوم برای جلب کارگران کوره‌پزخانه‌ها دررابطه‌با اعتصابشان ؟

ج ـ نخیرمتأسفانه‌من چیزی بخاطرم نمیآید.

س ـ بعدازه۲۸ مردادولین سازمانی که‌برای مقابله‌با دولت کودتا تشکیل شد نهضت مقاومت ملی بود. شما درآن جریان شرکت داشتید؟

ج ـ نخیر.

س ـ اصلا" شرکت نداشتید؟

ج ـ نخیر.

س ـ بعد از ۲۸ مرداد فعالیت سیاسی شما بهچهصورت ادامهپیدا کرد؟ شما دریک سری از تظاهرات شرکت داشتید ویکی ازآنها راخودم شخصا" یادم هست کهجلوی دانشگاه بود که علیه حکومت نظامی شعارمیدادید ودرودبرمصدق میگفتید درمقابل جیپهای نظامی که جلوی دانشگاه میآمدندومیرفتند. ولی بعدازآن من دقیقا" دیگربخاطرم نیست کهشما فعالیت سیاسی واجتماعی تان راچطوری ادامهدادید؟

ج ـ عرض میکنم کهبعدازآن بطوردقیقی من فعالیت سازمانی نداشتم بعدازمرداد ۲۸ دوا ولین فعالیت اجتماعی من بعداز ۲۸ مرداد ایجادمجلهی اندیشهوهنربود.

س ـ باآقای ناصروثوقی ؟

ج ـ بلی باآقای ناصروثوقی . یعنی هفت هشت ماهیایکسال بعداز ۲۸ مردادبودکهبهرحال رفاقت ورفت وآمدوارابطهی ما باآقای وثوقی ادامهداشت برای اینکهمن بیکاربودم وطبیعتا" گاهی موقع روزها بهدادگستری میرفتم پیش ایشان ساعتها می نشستیم یابیرون . درضمن این رفت وآمدها مسئلهی ایجادانتشاریک مجلهپیش آمدکه آقای دکتروثوقی امتیازآن را گرفت ومجلهی اندیشهوهنربطورماهانهدرآمد کهدرآنجا سرمقالهمینوشتم ، مقالهمینوشتم، داستانهائی ازقبل نوشتهبودم کهدرآنجا چاپ شدودراندیشهوهنرهمکاری میکردیم. ولی از نظرسازمانی نخیر. ازنظرفعالیتهای سیاسی مخفی یاآشکارکهدرآنموقع بود یانبودبطور دقیق حالا اطلاعی ندارم.

س ـ مجلهی اندیشهوهنرکهبیشترمجلهادبی وهنری بودودرواقع مجلهای نبودکهبیشترمسائل سیاسی واین موضوعات رامطرح بکند.

ج ـ نخیر. مسائل سیاسی روز، آنموقع میدانیدکهسانسوربود..

س ـ بله بهمین علت بود.

ج ـ مسائل تندوتیزی نبود ولی بندهخودم یادم هست کهیکسال بعدازکودتای ایران درسال ۱۹۵۴ کودتای گواتمالا صورت گرفت که من یک مقالهای علیهکودتا وعلیهسیا نوشتم.منظور

این بودکه‌گاهی مسائل اقتصادی را خودآقای وثوقی مطرح میکرد ولی همانطوری که‌میگوئید بطورعمرم چون زیرسانسوربود راجع به‌مسائل سیاسی روزخیلی دقیق نمیشد صحبتی کرد.
س ـ شما بعدازآن سردبیرروزنامه‌ی اطلاعات شدید.
ج ـ بنده سردبیرنشدم. عرض میکنم که‌روزنامه‌اطلاعات میخواست روزنامه‌ی صبح دربیاورد آقای مسعودی ازچندنفرمنجمله من وانورخامه‌ای دعوت کردکه‌بااین مسئله‌کمک بکنیم. ماآنجا رفتیم وظاهرا" یک شماره درآمد که‌البته‌مصادف شدبامخالفت شدید صاحبان روزنامه‌های صبح مثل عباس شاهنده‌از" فرمان " که‌مال مصطفی الموتی بود. روزنامه‌ی اطلاعات هم آنطوری که‌من بخاطرم میآید علم یا وزیردربار بود یا نخست وزیربود. ظاهرا" باروزنامه‌ی اطلاعات میانه‌ی خوشی نداشتند ازنظرآن سرمقاله‌ای که‌درباره‌ی ۲۸ مرداد نوشته‌بود. سرمقاله‌ای نوشته‌بودکه‌عباس مسعودی درتهران نبود ودراروپا بود واین مقاله درباره‌ی سی تیر بود وباپادرمیانی آقای احمدشهیدی که‌دراطلاعات بود ومکی یکنوع باصطلاح همکاری بین روزنامه‌ی اطلاعات وجبهه‌ی ملی بوجودآمده‌بود. البته‌نه‌بطریق رسمی ولی بطریقی که روزنامه‌مرا حفظ بکنندودرضمن چون یک روزنامه‌ی روزانه‌ای بودوسازمانی داشت آنها هم استفاده‌میکردند. گویاسی تیربودکه‌مقاله‌ای برضدقوام السلطنه‌یاچیز نوشت که‌بعدازکه ۲۸ مرداد دبرادرزاده‌اش که‌محمدعلی مسعودی باشد آمد"پست تهران"رادرآوردبه رقابت که‌جای اطلاعات رابگیرد ولی خب آقای عباس مسعودی باسوابق وریشه‌هاوروابطی که‌بالاخره‌با هیئت حاکمه‌داشت این موج راازسرگذراندوروزنامه‌اطلاعات رانجات داد. ولی این سابقه‌بود واینها ازاین قضیه‌سوء استفاده‌یاحسن استفاده‌کردندوپرونده‌را بیرون کشیدندوحملات شدیدی کردندکه‌این میخواهدروزنامه‌های صبح راهم ازبین ببرد که‌اوجازدو منتفی شدوماهم درآمدیم. بعدازمدتی دومرتبه‌ایشان دعوت کردکه شمابیائید. بنده درروزنامه‌ی اطلاعات ابتدادرصفحات داخلی کارمیکردم یعنی صفحات مربوط به‌مقالات ترجمه‌ی مقالاتی که‌ازروزنامه‌ومجلات خارجی میشد تامسئله‌ی سردبیری ودرحدودسه‌یاچهارماه دراین حدود بنده‌سردبیربودم که‌بازهم بیرا شراختلاف بامسعودی ودخالتهائی که‌درکار روزنامه‌میکردمن کناره‌گرفتم وبیرون آمدم.

س ـ ممکن است یک مقداری راجع به این دخالتها توضیح بفرمائید؟

ج ـ عرض میکنم که مسئله این بودکه آقای عباس مسعودی همانطوریکه اطلاع دارید اصلا" مؤسس روزنامه‌ی اطلاعات بوددرسال ۱۳۰۴ ودرنتیجه این موسسه اطلاعات وچاپ را قدم به قدم بهرحال ایجادکرده‌بودوتوسعه‌داده‌بود وبوجودآورده بود. وایشان با سردبیران و همکارانش معامله‌ی کارگروکارفرمائی داشت وایراد میگرفت که‌این را نگذاشتید و آن را گذاشتید. تیترها عوض شده یا تندرفتید وچیزهای خلاف میل رژیم نوشتید. یا مثلا" در رابطه‌با کیهان مثلا" این خبررا ازکیهان خوردید اوگذاشته‌وشمانگذاشته‌اید. ازاین قبیل کارهادرحالیکه درمقایسه با کیهان درست برعکس بود. کیهان سردبیرش استقلال داشت و مداخله‌ی روزانه‌ای مدیروصاحبش درکارروزنامه‌نداشت. برعکس مسعودی که‌مداخله‌ی روزانه داشت یعنی میآمدومی نشست وخبرنگاروعکاس رااحضارمیکردوخودش دستورمیداد. البته بنده‌با ایشان یک قراری برمبنای این قضیه گذاشته‌بودم وقبل ازمن تورج فرازمند بود، قوامی بودوخیلی کسان دیگر، واین معاملات بود. گاهی اینها مدتی کم‌وبیش میآمدند وبعدازمدتی هم نتیجتا" میرفتند یعنی میگذاشتکنار. مسئله‌ی اساسی دیگرهم این بود که‌یک حالت حسادت ویک حالت با صطلاح انحصارطلبی داشت درکارروزنامه‌که حتی ازپذیرفتن آدمهائی که‌درآنجا میآمدند، چون آنموقع مؤسسه‌روزنامه نگاری وآموزشگاهی که‌نبود، یعنی جوانها بنوعی میآمدند ودرآن کارورزیده‌میشدند ازراه تجربه‌ووقتی به یک مراحلی میرسیدند بالاخره با دستگاههاایجادرابطه میکردند وآشنائی داشتند وکاربری داشتند وبا صطلاح یک نوع اتوریته‌ای میشدند وخوب درآنصورت دیگرروابطشان با آقای مسعودی نوع دیگری میشد. یعنی درضمن که‌میآمدند یک کاردیگری هم دریکی ازادارتی که‌مخبربودند پیدا میکردندواستقلالی داشتندودرضمن تجربه‌هم کرده‌بودند وآدمهای محرب وورزیده‌ای بودندواظهارنظرمیکردندوایرادمیگرفتند که‌ایشان خوشش نمیآمد.

روایت‌کننده : آقای دکترعلی اصغرحاج سیدجوادی
تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی
نوارشماره : ۴

منظوراین بودکه دخالتهائی که ایشان درکارروزنامه میکرددرنتیجه روزنامه اطلاعات مجهز به‌کادرورزیده وباسابقه وآگاهی نسبت به‌مسائل نمیشد، همین طورسردبیران عوض میشدند.
ایشان که‌سردبیری رابمن تکلیف کرد من به‌او گفتم آقا من به‌این شرط قبول میکنم که‌شما درکارروزنامه‌دخالت نکنید.

س ـ آقای حاج سیدجوادی این چه‌سالی بودکه شما این قضایا را با روزنامه اطلاعات داشتید؟ حدوداً "

ج ـ حدوداً " عرض‌کنم باید از ۱۳۳۵ ببعدباشد.

س ـ درحدودسالهای ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ بود.

ج ـ بله . وایشان قبول کرد. گفتم خب البته‌شما صاحب مؤسسه‌هستیدومخصوصاً " مسئله‌ی هیئت‌حاکمه‌وسیاست واینها بجای خود ولی مسئله‌ی دخالت روزنامه درکارعکاسی ، درکار خبرنگاری ، احضارکردن ها واینها . بالاخره وقتی شما اینها رااحضارمیکنیدوتوپ وتشر میزنید خوب اودیگرآقا بالاسرنمیخواهد . میگویدبنده‌که‌به‌یک نفرصاحب اصلی حساب پس میدهم آنوقت‌دیگر ازمن حرفی نمی شنوندودیگربه‌خط ومشی روزنامه علاقه‌ای‌ندارندومن دیگراتوریته‌ونفوذی نمیتوانم داشته‌باشم. بنابراین اگرشما دخالت نمیکنید من قبول میکنم وگرنه من قبول نمیکنم. ایشان گفت ،" نه‌من دخالت نمیکنم" . البته درحدوددوسه‌ماه طول کشیدو ایشان طاقت نیاورد.

س ــ پس شما دوسه ماه سردبیر اطلاعات بودید .

ج ــ بله . وایشان شروع بهدخالت کردن کردودرضمن هم فکرمیکنم کهبا توجهبهسوابقی که من داشتم وبهرحال مسئلهی روزنامهیک طوری شدکه ایشان هم اظهارنارضایتی میکرد بهرحال ، روش وکارش این طوربودکهاز آن قرارداد تجاوزمیکردوطبیعتا " عمدا " بود . این بودکهمن بیرون آمدم وازکارروزنامهکنارهگیری کردم ودوباره بیکارشدم .

س ــ یعنی لحن اطلاعات طوری شدهبود کهخوش آیندرژیم نبود ؟

ج ــ خوش آیندرژیم نبودوایرادمیگرفتندومخصوصا " روی ترجمههای خارجی ، چون در داخل کهما بقول یا روشیطانی کهنمیتوانستیم بکنیم ولی درگذاشتن تفسیرهای خارجی ودرانتخاب کتابها مثلا" دکترژیواگو ، مسائل ادبی ، مسائل هنری درجاهائی کهمیشد نسبت بهآگاهی مردم ومسائل نیمهسیاسی واقتصادی ومخصوصا " ازمنابع خارجی ترجمهکرد ودرثانی خب ما نمیتوانیم نگذاریم چون کیهان ممکنست بگذارد . تا اینکه در کابینه علا بود ، بطوردقیق قضیهی کودتای عبدالکریم قاسم پیش آمد . درکودتای عبدالکریم قاسم خبری منتشرشدکه نیروهای روسیهدرمرزهای ایران متمرکزشدند کهاگردولت ایران بخواهدبرضداین کودتا عملی انجام بدهد نشانی باشدکه این متوقف بشودودست بهعکس العملی نزند . ما این خبررا گذاشتیم ودرنتیجه اینها آمدندوبندهرا بردند .

س ــ ازروزنامهاطلاعات ؟

ج ــ بله .

س ــ سازمان امنیت ؟

ج ــ بله . آنموقع آقای تیموربختیار بود . مرا یکروزتنگهداشتندوبهروزنامهآمدند ...

س ــ آنجا چهکسی ازشما بازجوئی کرد ؟ ازشما بازجوئی کردند موضوع بازجوئی چهبود ؟ وقتی کهشما را آنجا بردندچهگفتند ؟

ج ــ عرض میکنم کهوقتی کهبندهرا بردند مستقیما " مرا پیش بختیار بردندچون گفتهبودکه پیش من بیاورید . من آنجا رفتم ویک خردهتوپ وتشرزدکه "شما مصدقی هستیدودست برنمی ـ داریدوهرچهما میخواهیمغمض عین بکنیم وگذشت بکنیم شما ول نمی کنیدوهنوزفیلتان یاد

هندوستان میکند." البته بنده هم گفتم که واقعیت ندارد. همین خبررا گذاشت. گفتم خبر اولاً" خبری است تلکس شده واز خبرگزاری آمده وواقعاً" خبررا هم وقتی سرویس خارجی پیش من آوردمن گفتم ببرپیش آقای مسعودی ببین چه میگوید. آقای مسعودی هم دید وگفت چاپ کنید، آقای مسعودی هم دستوردادومن تقصیری ندارم.

س- آقای مسعودی کتباً" ازاین دستورها میداد؟ برای همچین خبری مثلاً" شماازایشان صلاحدید کردید؟

ج- نخیر.

س- شفاهاً" میگفت؟

ج- بله. ثالثاً" اینکه ماروزنامه‌ی دیگری داریم که رقیب اطلاعات است بنام کیهان من چه اطلاعی دارم که کیهان میگذارد یا نمیگذارد. اگرایشان گذاشت بنده درمقابل صاحب مؤسسه مسئول خواهم بودودربیاید ودرتیترا ول بزندوخوب بعدبه بنده بگویدکه این خبر راهم تلکس رامن گرفتم آنهاگذاشتند چطورشمانگذاشتید ونديديد.

بنابراین قضیه این است که روزنامه اطلاعات راهم باجوهرنامرئی که نوشته نمیشود روزنامه‌ای است قانونی وشب تاصبح هم روی میزشما است و وزارت اطلاعات است وروزنامه - فروش. بنابراین بنده دراینجاخرابکاری نمیتوانم بکنم. چه خرابکاری؟ گفت،" بهرحال مانمیتوانیم شمارابعنوان سردبیر قبول بکنیم." گفتم من اصراری ندارم. من آمدم وآقای مسعودی گفت،" شماچندروزی نیائید تاببینیم چه میشود". گفت،" قضیه چیست". گفتم قضیه همین است وبرسراین خبر بودکه شماخودتان هم بالاخره اجازه‌دادیدو تجویزکردید. بعدازمدتی ایشان بمن تلفن کرد یابه منزل من آمد که آقارفع سوء تفاهم شده‌است وشمابرگردید. من گفتم آقا این مسئله نمیتواند ادامه داشته باشد چون این قضیه واقعاً" مسئله‌ی اعتقادی است واین کار نمیتواند ادامه داشته باشد چون اینها سوء ظن دارندوخب طبیعتاً" منهم اعتقاداتی دارم. من که نمیتوانم دستوربگیرم وتلفن کنندواینها. اصرارایشان براین بودکه خب شمابه خودشان تلفن کنید، اینکه اشکالی ندارد. که بعداً" این قضیه باب شد وبصورت سیستماتیک درآمد. یعنی رابطه‌ی بین سردبیرو...

س- یعنی شماازیکطرف میبایستی ازآقای مسعودی اجازه‌بگیریدوازطرف دیگرازسازمان امنیت که خبررا چاپ کنید؟

ج - بله . من هم گفتم اینطوری کار من نیست ومن هم به آن ترتیب نیازی ندارم. گفتم من یک آدمی هستم، آنموقع هنوز ازدواج هم نکرده بودم، که دین وایمانم را نمیتوانم برسر این مسائل بگذارم وآدم دست به دهانی هم نیستم بنابراین من اینطوری نمی توانم . گفت حالا شما چندروزی بیائید. گفتم اشکالی ندارد . برای حفظ ظاهر که برای مؤسسه وروزنامه بدنباشد. البته بنده چندروزی رفتم وبعدا "خوب ایشان شروع کردبه دخالت واین را هم شاید مستمسک قرارداد وازاین قضیه بدشان آمد. منهم کنارکشیدم وبیرون آمدم. بعدقضیه بصورت علنی بیرون آمد. یعنی اصولا" سازمان امنیت یک قسمت مطبوعاتی درست کرده بود وبعدا زاینکه من درآمدم آقای سرهنگ سعادتمند رئیس آن شدکه بعدها سپهبدشد،وزیرتبلیغات زمان ازهاری شد وبعدا" شدسپهبد دکترسعادتمند که بعدا" اعدامش کردند.

س - رژیم خمینی اعدامش کرد؟

ج - بله . یعنی منظوراین بودکه طبیعتا" اخبارداخلی ویاخارجی که میآمد اینها تماس میگرفتندکه آقا این آمده بگذاریم یانگذاریم .

س - خب آقای سیدجوادی شما بعدازاطلاعات به کیهان رفتید؟

ج - عرض میکنم که درسالهای ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ بود، دراین حدودبود، که کیهان یک نشریه ای بنام " کتاب هفته " بیرون میدادکه سردبیرآن آقای شاملوبودوریاست فائقه اش هم با مرحوم دکترهشترودی بود، البته ایشان نقشی درنشریه نداشت ولی برای دادن اعتباربه نشریه ریاست هیئت تحریه اش با ایشان بودولی سنگ بناوایجادوتنظم آن با شاملوبود. بنده را هم دعوت کردند برای خواندن وتصحیح کردن مطالبی که از ترجمه وچیزهای دیگرمیرسید. بعدازمدتی آقای شاملوناچارشدکه سردبیری را رهاکند. چون کتابی بوددرحدوددویست صفحه ودرهفته چاپ میشد وشاملوهم باتمام پشتکاری که داردوباسماجت وآشنائی وصلاحیتی که دراین داشت ودارد بطورمرتب نمیرسیدکه این مطالب را برساند درنتیجه کارکمی به اشکال برخوردومطبعه منتظرمیماندومطالب نمیرسید صحافی عقب میافتاد. درنتیجه ایشان کاررارهاکردوسردبیری بعهده ی من افتاد .

بنده هم درآنجا مدت یکسال بعنوان سردبیرکارکردم تااینکه بتدریج خب یک کمی رنگ و روی نیروی سومی به مجله دادیم وگویا حضرات حزب توده ای ها خوشنان نیامد.

س - آنها هم شرکت داشتند؟

ج - چون دراین فاصله، البته مقارن بودبا آمدن دکترامینی وبا صطلاح آن برخوردنسبتا" کاهش کمکهای آمریکا به ایران که درآنموقع ایران وجه گیرنده بودوهنوزقیمت نفت بالا نرفته بود، بازارا قتصادایران کسادشد. روزنامه کیهان هم یک سازمان چاپ بسیار مجهزتجارتی بوجودآورده بودکه تنها روزنامه جواب احتیاجات مالی اش رانمیداد. این بودکه درصددبرآمدکه انتشاراتی بیرون بدهد. منجمله کتاب هفته بودودرضمن هم درصدد برآمدکه کتاب ماه بیرون بدهد که کتاب ماه هم بعهده ی مرحوم جلال آل احمد گذاشته شد که ایشان هم آمدوکتاب ماه رابرعهده گرفت واین بودکه شاخکهای عوامل حزب توده که درکیهان هم بودند تیزشدوشروع به تبلیغ کردندکه خلاصه پای نیروی سومی ها اینجا بازشده واینها راکسی نمی خواندوتیراژ پائین میآید. متصدی اموربازرگانی چاپخانه که نورچشمی آقای مصباح زاده بود مردی بودبنام قریشی که متصدی بودوبا ما طرف بود ایشان هم دراثراین تلقینات هی پیش ما میآمدومیگفت آقاشما ازهمه دعوت بکنید ازنویسندگان وفلان وفلان. گفتم آقاشما، چون میفهمیدم که چه میگوید، دعوت بکنید اینجا که درش بازاست، ما مطلب میخواهیم. مثلا" بعنوان مثال این بود که خب بنده آخرین نشریات علمی وادبی ازخارج میآوردندومیدادیم ترجمه میکردند مثل Science et vie مثلا" علم وزندگی فرانسه. گفتم آدمهائی شما دارید؟ نویسنده، شاعر، عالم، فیزیکدان، شیمیدان خوب بردارید بیاورید پولش را شما میدهید بیایند اینجا وبنشینندوبنویسندوترجمه کنندوبنده بزنم. دویست صفحه کتاب را ما باید درهفته تحویل مطبعه بدهیم، خب ما مطلب میخواهیم. بنا براین سلیقه ی بنده اینطوری است وهرکس دربازشدومطلبی آوردوخواندنی بود میگذاریم وپولش را هم میدهیم. نبود ناچارترجمه میکنیم ومیگذاریم بالاخره بایدکاری کرد.

بهرحال ایشان شروع به تحریک کردن کرد ویک آدمی سردبیرنا راحت بنام کاوه دهقان

که از آن توده‌ای های قدیمی بود. ایشان درکیهان بودکه‌سردبیرکیهان نتوانسته‌بودبا او بسازدواورا به‌کتاب هفته‌آوردند. بله ایشان هم شروع کردکه‌من بیرون آمدم وگفتم من دیگرکارنمیکنم. درنتیجه آقای به‌آذین راآوردندکه بقول معروف دم‌خروس بیشترهویدا بود. درنتیجه‌آقای به‌آذین آمدوسردبیرشد. اوباکیپ خودش آمدودیگردرحدودپنج یا شش شماره بیشترطول نکشید، درهمین حدود، که‌تیرا ژپائین آمدواصلا" کتاب هفته‌هم تعطیل شد. البته‌دراین میان کتاب ماه‌راهم تعطیل کردند چون مرحوم جلال آل احمد مقاله غربزدگی را بیرون داد، چندمرتبه. آنموقع آقای معینیان وزیراطلاعات بود وسانسورخیلی شدیدبود.

س - من درضمن میخواستم ازشما تقاضاکنم که‌مقداری راجع به‌رابطه‌ی رژیم‌با مطبوعات صحبت بفرمائیدکه‌بالاخره‌بعدازه ۲۸ مردادتا زمانی هنوزمیشدمطالبی نوشت وهمانطوریکه خودتان میفرمائید هنوزشخصیتهائی مثل آل احمدوشماازیکطرف که‌دستی درمطبوعات داشتند وازجانب دیگرتوده‌ای ها هم هنوزدرمطبوعات راه‌داشتند. ازچه‌موقع مطبوعات را رژیم واقعا" قبضه‌کردوتحت کنترل شدیددرآورد؟

ج - عرض میکنم که‌همانطوریکه‌اطلاع دارید تا فرمانداری نظامی قضیه‌همین طوری بود. بعد وقتیکه‌سازمان امنیت تشکیل شد اینها سانسوررا بوجودآوردند. یعنی یک اداره‌مطبوعات درست کردندوهمانطوریکه‌گفتم یک افسری بهرحال دررأس آن بودواورابطه‌ی مستقیم داشت ونوع سانسورهم بدین ترتیب بود که اینها گویاچهارشنبه‌ها یا پنجشنبه‌ها یک کمیسیون مخصوصی داشتند، وزارت اطلاعات. دروزارت اطلاعات سردبیران رفت وآمدداشتندو درآنجاکه‌مسائل موردبحث قرارمیگرفت ونماینده‌سازمان امنیت هم میآمدوآنجا دستوراتی میدادندوخط ومشی. ولی اصل قضیه‌براین بودکه خلاصه‌اینها وقتی به‌مسئله‌ای برمی - خوردندکه‌بوی ناخوشی میآید بایدتماس مستقیم‌بگیرندکه‌آقا این خبرآمده بگذاریم یا نگذاریم. آنها میگفتند خبررانگذارید یاکوچکش کنید یا بگذاریددرصفحات داخلی یااصلا" نگذارید. نوع رابطه‌براین قراربود. برای کتاب درادارهٔ فرهنگ بودکه‌این اداره اداره‌ای داشت به‌اسم نگارش که‌کتاب راآنجا میبردندوسانسورش هم براین پایه بودکه

اوایل میدیدند ومیگفتند اینها را بزنید، اینها را بردارید یا اینها را فلان کنید. ولی بجائی رسیدکه گفتندآقا کتاب را چاپ شده بیاورید. دراین صورت دست وبال ناشررا بستند یعنی ناشربایدپول را بگیرد وحق مؤلف یا مترجم را بدهدوخرج بکند وکتاب را چاپ کندبا توجه بهاینکه ممکن استاین درسانسور ردبشود یا قبول بشود. یا تازه‌کتاب چاپ شده را بگویندآقا چهارصفحه‌را ازاینجا بردارید. دومرتبه‌باید بردارد. کتاب را اینطوری نظارت میکردند وروزنامه‌هم با این ترتیب بودکه‌بطورمستقیم اینها تماس داشتند وبطورهفتگی هم کمیسیون داشتند. ولی همانطوریکه اشاره‌کردیداینها بتدریج شد. یعنی سابق براین یک آدمی بودبه‌اسم محرمعلی خان واین شخص‌تا زمان ما هم بود تا زمان کتاب هفته‌ولی بعد اومرد. اوسوارجیپ میشد واینطرف وآنطرف میرفت. ولی زمان امینی وزمان معینیان که‌من یک نامه‌ی خیلی تندی هم به‌اونوشتم، وزارت اطلاعات هم دستورداده‌بودکه مطالب را قبل ازچاپ باید‌به‌مطبعه‌بیاورید.

س - این نامه‌ای راکه‌میفرمائید درکجا منتشرشد؟

ج - این نامه‌منتشرنشدومن آن را مستقیما" برای دکترامینی فرستادم.

س - نامه‌شخصی بود.

ج - بله وبه‌این حساب بودکه با توجه‌به‌اینکه بنا بود یک فضای بازی بوجودبیاید. آمدن دکترامینی وبرسرکارآمدن کندی واعتراض آمریکائیها مبتنی براینکه فسادوجود دارد.مالیات دهندگان وکنگره آمریکا پول نمیدهند، آنموقع میدادند، که شما خرج کنید شما یک کمی کنترل کنید. منظوراین بودکه آقای اقبال وشریف امامی رفتند وآن انتخابات مجلس برچیده شدوبعد امینی آمد. وقتی آقای امینی آمدآقای معینیان رئیس اداره‌ی کل تبلیغات شدوایشان آمدوسانسور رااین اینطوری برقرارکردکه‌مطالب رااول باید بیاورید دروزارت اطلاعات که‌دیده‌شود بعد به‌چاپخانه ببریدکه این شامل روزنامه‌ها نمیشد چون نمیشد این کارراکرد. چون روزنامه‌ای راکه عصردرمیآمد صبح به‌آنجا نمیشد برد.منظور این بودکه مسئولیت سردبیربود با سازمان امنیت بطور مستقیم که دستور داشتند هرجائی را بطورمستقیم کسب تکلیف بکنند که‌اخبارراچکارکنند وحتی کاربجائی میرسیدکه مثلا" اگردرگیلان، کاربه‌اینجا رسیده‌بود، مثلا" سیل میآمد، متوجه

هستید؟ یادیرا دمیگرفتندکه آقا سیل یعنی چه . چون وقتی سیل میآمدومینوشتندراهها بندآمد یا مثلا" برق قطع شد یا کامیونها ماندهاند. اینها نشانی از، بقول یارو آدم دزدا زسایه اش می ترسد، نارسائی ها بود. ما میبایستی مینوشتیم بارا ن تندی آمد.

متوجه هستید؟

س ـ حتی تا این حد؟

ج ـ حتی تا این حد وبه این صورت رسیده بود. عرض میکنم که بعدا زمدتی آقای دکتر سمسار به من تلفن کردکه آقا بیا ئیدیک چای باهم بخوریم.

س ـ آقای دکتر سمسار چکاره بودند؟

ج ـ سردبیرکیهان بود. ایشان به بنده گفتند، " آقا شما بیائید اینجا وبا ما همکاری کنید." بنده هم که بیکاربودم . بنده آنجا رفتم وروزی یک مقاله مینوشتم ، البته درصفحات داخلی آنهم راجع به مسائل روز که البته آنهم بریده هایش را من داشتم که من خیال داشتم که یک روزگاری اینها را بعنوان یک نوع تمرین فکری برای دانش ـ آموزان چاپ کنم درحدوددبیرستان . با مطلاح مسائل روزانه را با یک تحلیل نسبتا " جامعه شناسانه یا بصورتی درمیآوردیم که به جائی به آن معنا برنخورد وبرداشتها برداشتهای کلی است . ولی یک مبتدا خبری داشت با مطلاح. بعدا زمدتی به بنده گفت که شما یک مقاله ای هم روزانه بدهید. من یک مقالات مفصل تری میدادم به اسم آگاه که درآنجا بطورصریح ترمسائل را مطرح میکردم. بعدا زمدتی آن را با اسم وبا عکس هم گذاشتند..

ک ـ صفحه شش. *

ج ـ صفحه شش. که آنها مقداریش بعدچاپ شد بنام ارزیابی ارزشها.

ک ـ ازاعماق.

ج ـ بله ازاعماق.

ک ـ " ارزیابی ارزشها " مال نگین بود.

ج ـ بله ارزیابی ارزشها مال نگین بود. من قضیه نگین را نگفتم ولی خب...

---

* خانم کیان کاتوزیان همسرآقای دکترحاج سیدجوادی

س - حالا به آن میرسیم.

ج - آنهم درهمین مواقع بود.

س - بله من اینجا یادداشت کرده‌ام.

ج - عرض میکنم که درآنجا خب خیلی دیگرصریح تر، مسائلی کلی البته، مطرح میشدوخیلی باعث نارضایتی بودولی خودآقای سمسار یکروزبمن گفت که من مقالات ترا نمی خوانم و همینطوری ردمیکنم برای اینکه ما با اینها تماس داریم، یعنی معامله داریم که کاردیگر بمعامله بود. یا روتلفن میکردکه این خبررا بگذا ریا نگذار. کوچکش کن، کمش کن یا باش کن ودرضمن هم یک غری میزنند یعنی اگرمن مقالات ترا بخوانم دچار ترس میشوم یا وسوسه میشوم وبایددست ببرم. اینست که میگویم خب این میرودوآنها هم بالاخره یک تلفنی میکنندوغری میزنندومیگذرد. وانصافا" حالا بهرترتیبی که بود اصلا" توی مقالات من دست نمی برد.

ک - راجع به‌هنر.

ج - بله شبهای جمعه هم یک صفحه‌ای داشتندبرای هنروادبیات که متصدی آن آقائی بنام داتفی بودکه گویا دوسه ماه پیش اعدام شد. معلوم میشودکه ظاهرا" عضوحزب توده بود. یعنی دررابطه با حزب توده گرفتندش واعدامش کردند. ولی یک آدم روشنفکری بودوانقلابی ازکادرهای ناراضی وروشنفکرکه مدتی هم زندان بود ولی خب درکارش واردبود ومعاون سردبیربودودرضمن صفحات جمعه راا و اداره میکرد. اینجا هم من سلسله مقالاتی درهمین حدودراجع به‌حافظ ومسائل ادبی مینوشتم البته‌با زبان سیاسی. بله‌این مسئله‌هم ادامه‌داشت تا روزگاری که‌البته‌مسائل درگیری های چریکی شروع شده‌بود...

س - اجازه‌بفرمائیدقبل ازاینکه‌به‌این مسائل برسیم میخواستم که‌ازشما راجع به‌جبهه ملی دوم سئوال کنم که‌درسال ۱۳۳۹ شروع به‌فعالیت کرد. شما رابطه‌ای با جبهه‌ملی دوم داشتید؟

ح - هیچگونه.

س - شما واردجبهه‌ملی دوم نشدید؟

ج ـ نخیر.

س ـ ولی خب تا ظروشا هدجریان جبهه‌ملی دوم بودیدواستنباط من این است که‌حتما " اطلاعاتی راجع به‌جریان جبهه‌ملی دوم دارید که‌چرا جبهه‌ملی دوم موفق نشدورابطه‌اش با حکومت امینی چه بود.

ج ـ عرض میکنم که متأسفانه‌من هیچ اطلاعی ندارم. فقط روزهائی را یادم میآیدکه در خیابان فخرآباد یک زمین وعمارتی بودکه‌گویا متعلق به‌آقای مهندس خلیلی بودکه عضو حزب ایران بود ودرآنجا میتینگ هائی بودکه‌آقای دکترصدیقی صحبت میکرد که ما هم میرفتیم جزومستمعین .بعدا " هم میتینگ بزرگی درجلالیه‌بود که‌درآنجا آقای بختیار صحبت کردوبه‌آمریکائی ها حمله‌کردودرنتیجه با توجه‌به‌سوابق قبلی ظاهرا " مسئله‌را خراب کرد که‌گویا درقرارها وصحبتها قرارنبود که‌به‌آمریکا به‌این ترتیب حمله کنند.

س ـ بله آقای دکترآذروآقای دکترسنجابی‌هم‌راجع‌به‌آن صحبت کردند.

ج ـ وایشان مطرح کرد. البته‌هفته‌ی بعدازآن اگریادتان باشدشاه‌هم رفت‌نمیدانم کجا بودکه‌مقابله کرد یعنی مردم رفتندوایشان هم رفت‌آنجا ونطق کردوبعنوان لشکر ـ کشی متقابل . ولی من اطلاعات دقیقی دراین جریان ندارم که‌نتیجه‌سازمانشان چه‌بود؟و نقشه‌های اینها چه‌بود وچرا شکست‌خوردند؟ اینها را البته‌بطورکلی وبطورخیلی مبهم که بنده‌یادم هست شنیده‌بودم که‌مذاکراتی درزندان با سران جبهه‌ی ملی میکنندوآنها را ازقزل قلعه‌به‌زندان قصر وجای دیگری برده‌بودند ومذاکراتی با پادرمیانی آقای صنعتی زاده..

س ـ رئیس موسسه فرانکلین.

ج ـ بله. شایدهم آقای نصرت‌اله امینی که‌بیک نوع توافقی برسندکه‌ظاهرا " نرسیدند. ولی من ازنظرسلسله‌ی پیامدها هیچ واردنیستم ونمیدانم.

س ـ بعدازآن که‌دیگرمسئله‌ی گرفتاری رهبران جبهه‌ملی دوم بودوبعدازآن هم انقلاب سفیدومسائلی که‌باآن انقلاب سفیدمطرح شدکه‌منجربه‌جریان ۱۵ خردادشد. آیا شما خاطره‌ی خاصی دراین مورددارید؟

ج - نخیر.

س - پانزده‌خرداد شما کجا بودید؟

ج - من تهران بودم.

س - آن چیزهائی که شما ناظروشاهدش بودید وتاآنجائی که‌شما بعنوان یک نویسنده اطلاع دارید ازکم وکیف‌کار، میتوانید یک مقداری برای ما توضیح بدهید که آنچه که‌سبب‌جریان ۱۵ خرداد شد چه‌بود؟

ج - سبب‌جریان عرض میکنم که‌اعتراضی بودکه حوزه‌علمیه‌ی قم داشت، مسئله‌ی انتخابات زنها وتشکیل دادگاه‌خانواده، اجازه‌حق طلاق به‌زنها وشرکت درانتخابات که‌اینها تلگرافاتی به‌شاه کردند وهمانطوریکه اطلاع دارید آقای خمینی. ظاهرا" درگیری اساسی ازآنجا بود ونطق هائی که‌آقای خمینی کردومنجربه‌دستگیری اولش شد وبعدبازگشتش به‌قم ودومرتبه مجددا" توقیف مجددش.

س - آیا بنظرشما، تاآنجائی که‌شما اطلاع دارید، جریان۱۵خرداد یک‌جریان مترقی بود یانه درواقع یک تظاهرنیروهای ارتجاعی ایران بود؟

البته من فقط این رابعنوان سئوال به‌این نحومطرح کردم میدانم که‌شما میتوانید این را تجزیه‌وتحلیل بکنیدوبه‌ما نشان بدهید.

ج - عرض‌کنم که‌با توجه‌به‌نقشی که‌روحانیت وبازار درجریان نهضت ملی داشت وبا توجه‌به وجوداستبدادوسانسورواختناق وفسادی که‌وجودداشت مسئله‌بصورت نارضایتی مورد اقبال بود، وبصورت شکستن دیوارسکوت وسداختناق. ولی مسئله این بودکه مکاتبات وتلگرافات طبق معمول برملا ومورد‌تحلیل واقع نمیشد، یعنی درست مثل زمان همیشه، اینها هیچوقت نمیآ مدندودست روحانیت را روکنند یعنی آنچه‌را که‌اینها میگفتنداینها بیایندروچهارچوب تبلیغات بگویندمردم این آقا این را میگوید. درحالی که‌آنموقع مسئله‌مسئله‌ی اعتراض بود مسئله‌ی این بود، بهرحال همانطوریکه‌میدانید، روشنفکرضدیتی با دین نداشت برای اینکه مدتها بودکه مسئله‌ی رودرروئی دین وحکومت یا سیاست یا همکاری یا همراهی به‌آن معنا درذهن جامعه‌مطرح نبودکه‌اینها یک چیزارتجاعی است. مسئله‌مسئله‌ی اعتراض بود ولی منظورا ینست

که این نمی‌آمد استفاده بکند که آقا این آقا این مسائل را به این صورت درعنوان میکنند ومیگویند شما چرا میخواهید در قانون اساسی انتخابات زنها آزاد باشد و حق زنها در امور حصه و دادگاه خانوادگی . به چه مناسبت ؟ به مناسبت اینکه ظاهرا " این بود که نمی خواست با مذهب دربیافتد برای اینکه مذهب بهرحال یکی از ابزار ووسائل کارخودش بود و فکر میکرد که خوب یک جریان عرضی ویک جریان گذرائی است که این جریان را خاموش میکنند با قدرتی که دارد ودرنتیجه هم بخیال خودش کرد . ولی منظورا ینست که در اذهان مردم مسئله بصورت یک صدا ویک فریاد اعتراض تلقی میشد . ولی مسئله عرض کردم ازنظرا جتماعی وسیاسی شکافته نشد که مسئله چیست ؟ مسئله یک حرکت ارتجاعی است ؟ جامعه بجائی رسیده بود که اصلا" حرکات اینها را قبول نمی کرد . مثلا" مسئله‌ی حمایت خانواده تلقی میشد به اینکه اینها میخواهند خانواده را هم بهم بزنند . بعنوان مثال میگفتند آقا زنی که سواد ندارد ، شعور ندارد و درخانواده حقوقی ندارد این یکدفعه بیاید حق طلاق بگیرد ، حق سفر بگیرد بنابراین منظورش این بود که مردش درجامعه این آزادی را ندارد تا چه برسد به زنش . پس بنابراین برداشتها این بود که اینها همش تظاهرات مصنوعی است ومسئله گول زدن وعوام فریبی مردم است ، مسئله‌ی تحول اجتماعی نیست وواقعا " هم نبود . پس بنابراین آنچه را که اینها انجام میدادند دراین میان اسلحه‌ای برای آن نداشتند . برای اینکه اولا" این اسلحه کند بود ودرجامعه نفوذ نمیکرد بهمین مناسبت . دوم اینکه با مطلاح خودشان هم نمیخواستند با مذهب دربیافتند وروکنند وازراه وسائل ارتباط جمعیشان این را بشکافند وبصورت یک عرصه تبلیغاتی علیه مذهب درآورند . برای اینکه خوب مثلا" آقای شریعتمداری بهرحال درقم بود وبساطی داشت ، دارالتبلیغی داشت وسایرآقایان ولی درحدودی بود که ازحدود خودشان تجاوز نمیکردند ویکنوع همراهی های اجتماعی وسیاسی با رژیم داشتند . مسائلی نبود که با آنها به مشورت بگذارد ویا اجازه بگیرد ویا آنها به خودشان اجازه بدهند که دخالتهائی بکنند . نه یکنوع احترام کاذبی طرفین حفظ میکردند .

س - سابقا " که روابط صمیمانه‌ای بین مذهب ودربار بود برای اینکه در ۲۸ مرداد آقای

آیت‌الله بروجردی تلگراف کردند، ایشان مرجع تقلید شیعیان بودند، به‌شاه واتفاقاً " من تلگراف آنرا چندی پیش پیدا کردم وخواندم که ازشاه خواسته بودکه‌به‌ایران تشریف بیاورند وازمردم مسلمان ایران حمایت بکنند. روابط سابقاً " صمیمانه بود.

ج ـ بله. ۲۸ مرداد بقول معروف آقای آیت‌الله بهبهانی اززیرتشک هی پولها را در ـ میآورد وپخش میکردوهمین طورپسرش سیدجعفربهبهانی وبقیه بودند.

س ـ ولی سئوال من اینجا این است که‌درآن زمان، درست است که ادعای رژیم همانطوریکه شمافرمودید اساس وپایه‌ای درواقع نداشت وبیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی داشت ولی این قضیه درموردآن جریان مذهبی هم که‌به‌رهبری آقای خمینی بوجودآمده‌بود صحت داشت. چطورشدکه‌با اطلاعاتی که‌روشنفکران مادرواقع ازجریان انقلاب مشروطیت وجریان نهضت ملی ایران داشتند کارتجزیه وتحلیل این جریان مذهبی را وبازکردن دست اینها را انجام ندادند که‌هیچ، درواقع آبی هم به‌آسیاب شان ریختند.

ج ـ عرض میکنم که‌مسئله‌ی اصلی دراین بود، به استنباط من، همانطوریکه بخاطر دارید جامعه‌ی روشنفکری ایران ازدموکراسی غرب سرخورده‌بود یعنی ازدموکراسی غرب مظاهری که به‌اورسیده بود همانطوریکه اطلاع دارید استعمارو باضافه اینکه آن رژیمی راکه براوحکومت میکند بوسیله‌ی استعمارپشتیبانی میشود. بنابراین ازدموکراسی غرب به اصطلاح آثاری به‌اونرسیده بود، آثاراجتماعی، اقتصادی، سیاسی وفرهنگی. ازمسئله‌ی کمونیسم هم با توجه به‌حزب توده وبا توجه به‌عملکردهای شوروی بازهم قشر روشنفکری سرخورده بود. بنابراین درمیان دو گرایش‌جهانی ازتیپ روشنفکر ایران، جریانات روشنفکری ایران هیچ سلاحی وهیچ توشه‌ای برای مبارزه بدست‌نمیآورد. در این احوال مسئله این بودکه جریان فکری خیلی قوی پیدا شد، جریان شریعتی درجامعه، یعنی شکافتن مذهب ازدیدجهاد، مبارزه، شهادت وباصطلاح اینکه این قرآن وسیله‌ی جنگ است‌نه‌اینکه بگذاریدش سرقبرستان یابالای قبرومذهب اسلام مبارزه‌است، مسئله‌ی عدالت است.

س ـ منظورتان شیعه‌علوی وشیعه‌صفوی است.

ج ـ بله. بنابراین منظوراینستکه این جریان خیلی زودرشدکردکه‌البته بنبان گذارانش

آقای مهندس با زرگان ورفقایش بودند ازنظرمذهبی منتهی آنها دیگربعداز ۲۸ مرداد وبعد ازآن سکوت هم خودشان را نسبت به سیاست وشکافتن سیاست .... حالا یا درآن حد نبودندوخودشان را کنار کشیده بودندوفقط قضیه این بودکه بعضی ازمؤسسات خیریه ایجاد کرده بودند، بعضی مدارس ایجاد کرده بودند وبحث تفسیرقرآن ، تفسیرسوره ها وازاین حرفها . ولی مسئله این بودکه شریعتی این قضیه را کشیدبه مسئله ی سیاسی وشکافتن اینکه این اسلحه ای است برای مبارزه وبا صطلاح جدا کردن ،همانطوریکه گفتید روحانیت قشری وروحانیت مطیع روحانیتی که درحاکمیت است ، روحانیتی که ضدحاکمیت است مذهب اسلام وشیعه مذهب ضدحاکمیت است . منظوراینست که آن جامعه ی روشنفکری که درزیر آن استبدادودرزیرآن سنگ بزرگ که هیچگونه رابطه ی مبادله فکرونشروگفت وشنودی نداشت ولی درعین حال ، مثل اینکه شما گفتید، دنبال یک وسیله بودبرای مبارزه که بالاخره چکاربایدبکنند. این بودکه این مسئله رشدپیدا کرد،مسئله ی مذهب ومسئله ی جریانات مذهبی . چون روحانیت قشری وراه هیچ ادبیات سیاسی نداشت . این ادبیات سیاسی اسلام راآقای شریعتی آوردو مبدعش ایشان بودبا ضافه اینکه خب یک مقداری قضیه ی آل احمدبا کتاب غربزدگی این زمینه را آماده کرده بود یعنی زمینه ی ذهنی برای نشخوار فکری جوانان ودانشجویان برای اینکه بطورکلی روشنفکران ، منظوراینست که روشنفکران دانشگاهی ، چون روشنفکر بهرحال مربوط به یکی ازشاخه های علم میشودو وظیفه اش این نیست که برودتوی قهوه خانه بنشیندوقهوه بخورد. اینها بطورکلی مستحیل درقدرت بودندوهیچگونه نزدیکی با مسائل اجتماعی وسیاسی نداشتنددرعین حالی که ممکنست صلاحیتش را داشتند. بهرحال مسئله ی تدریس یا مسئله ی تحقیق مال آنها بودو دردانشگاهها بودیا درمراکزی که باید باشد. ولی همچین چیزهائی اصلا" وجودنداشت بنابراین آنچه که فراموش میشودوآنچه که با صطلاح موردتوجه است این است که موتوروقدرت حرکت میافتادبه دست نسل جوان که ظاهرا" بایدبه اوگفت روشنفکرولی درحدودچه بود؟ درحدوددانشجوئی . درحدودی که حرکت وقدرت پیشروی داشت ، مسئولیت زندگی نداشت آزادبود ولی درعین حال بخاطرنبودن هیچگونه فضای فعالیت حتی انجمن ورزشی دانشجویان

را یا رونمیتوانست خودش انتخاب بکند، اصلا" نداشت وهمانطوریکه میدانید اسباب کوهنوردی راساواک نمیگذاشت. بنابراین این بودکه اصلا" حرکت روشنفکری ایران یک حرکت واقعی ویک حرکت اصیلی که بشودگفت که چرا اینها روی این قضیه دست نگذاشتند اصلا" وجودنداشت. مسئله این بودکه یک حرکت مذهبی باصطلاح تازه ای ایجادشده بودکه پرچمدارا ین وآن نیروی محرکه وموتوراین دانشجویان بودند یاجوانانی دربازار، بهرحال درطیف واطراف این قضایا بودند. دربورژوازی ، آنچه که ازحدودشهربانی وکلانتری وساواک واینها بهرحال جامعه نا راضی بود، همه نا راضی بودند. ولی منظوراینست که آن طیفی که حرکت میکردوابزار اسلحه میخواست وسیله ای برای حرکت میخواست واین وسیله راجستجومیکرداین وسیله رابوجودآوردن این مسئله همان مسئله ی نسل جوان بود نه مسئله ی روشنفکری به آن معنا که باصطلاح فضائی باشدبرای تحقیق وبرای مقایسه وپیش آمدن . مضافا" براینکه درهمان قضیه هم تاآنجائی که نشان میدهدرژیم متوجه ی خطرشد یعنی اینها آمدند ویک حسینیه ارشادی درست کردندوسروصورت جدیدی به آن دادند، نیمکت گذاشتند ومیزگذاشتند وآقای شریعتی آمدوآقای مطهری آمدوفلان آمدوتمام دانشجووتمام نسل جوان ورژیم یکدفعه متوجه شدکه این ممکنست لبریزشودازحسینیه ارشادوازدرون تیپهای جامعه بطرف توده ها برود، برودتوی مساجد، برودتوی مردم وممکنست که آن زبان غلیظ علمی وآن زبان فلسفی اش هم طبیعتا" بمناسبت سیرپیشرفتش آبکی تربشود ویک زبان مشترکی با مردم پیدا بکند این بودکه دراینجا جلوی آن راگرفتند. یعنی شریعتی رازندان انداختندومحدودکردندوحسینیه ارشادرابستندوحتی ، همانطوریکه میدانید، ساواک علما راوادار به استفتاء ازشریعتی ونوشته هایش کردکه خودهمین آقای خمینی هم یکی ازآنها بود .بعد سایرعلما ، بقول خودش علمای بلاد. بعدازانقلاب خودهمین آقایان این استفتاء ها رادریک مجموعه ای چاپ کردندکه درآنجادیگربخوبی مشاهده میشد.

س ـ آقای خمینی هم آقای شریعتی راقبول نداشتند؟

ج ـ نخیر. حتی یکی ازآن علما نوشته بودکه بنده مریض بودم وبعدبخاطرمرض وفلان فرصت مطالعه ی این چیزها رانداشتم ولی بقرار اطلاع این نوشته ها ضال است وبرطبق

شریعت نیست وگمراه کننده است وخواندەنبایدبشود. حتی یکی ازنامەها یش کەخیلی جالب بود،یکی ازعلمای سبزواربودیانیشابوربود، درست نمیدانم، کەاستفتاء رااین جوری نوشتەبود: بالایش میگذاشتنداستفتاء حضرت آیت اللەالعظما فلانی ، درخصوص نوشتجات مثلاً" آقای شریعتی دربارەانطباقش بااصول اسلام جنابعالی نظرخودتان رابیان فرمائید، مثلاً" مینوشتند عدەای ازمسلمین وشش هزارامضاء . زیرش باررو مینوشت کەبلە : بسم اللەالرحمن الرحیم فلان وفلان اینها ضال است ومضل است وخلاف شریعت است وگمراه کنندەاست وچیزوهابی دارد ونسن دارد وفلان دارد وخواندن آنها حرام است . ولی یکی ازاینها یارونوشتەبودکە قربانت گردم، استفتاء رابالا گذاشتەبود، نامەی جنابعالی رسیدوبندەچون مدتی مریض بودم فرصت جواب نبود ولی حالا کەمجال شدەاست جواب را خدمتتان مینویسم . نوشتەهای آقای شریعتی فلان است وگمراه کنندەاست . این معلوم میشدازیک جائی دیکتە شدەبود. طبیعی بود.

روایت‌کننده : آقای دکتر اصغر حاج سیدجوادی
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

بله منظوراین بودکه متوجه شدندکه این حرکت ، حالا راصل اصولاً" حرکت مذهبی صحیح بود یا ناصحیح بودازنظر روند جامعه ما کارنداریم ولی ازنظر اینکه داشت اسلحه‌ای ساخته میشدبرای مبارزه وآنها متوجه این خطرشدندوبه این نحوجلوی آن را گرفتندوبالای منبرها شروع به فحش‌دادن به شریعتی کردند چه کتبی وچه شفاهی .

س ـ اینهائی راکه میفرمائید منظورتان چه کسانی هستند؟ رژیم است ؟

ج ـ رژیم' ست باضافه آخوندهائی که وابسته به رژیم بودند .

س ـ یعنی حتی آخوندهای طرفدار آقای خمینی ؟

ج ـ طرفداران آقای خمینی نمیشودگفت .

س ـ یعنی آنهائی که درگروه آقای خمینی بودند آنها مثل اینکه اگرمخالفتی داشتندآن را بیان نمیکردند .

ج ـ نخیرآنها بیان نمیکردند برای اینکه آقا شیخ علی آقا تهرانی بودکه طرفداری میکرد . یک آدمهائی بودندمثلاً" مثل حجتی کرمانی که آدم روشنفکری بودوزندان رفته بود . آخرعده‌ای ازاینها اصولاً" واردمبارزه شده بودند یعنی زندان بودند یا مبارزه مخفی میکردند . مثلاً" مطهری بودکه با آقای شریعتی درحسینه‌ی ارشادمنبرمشترک داشتند بنابراین آنها نه . مثلاً" آقای خامنه‌ای بودکه اصلاً" افتخارمیکردکه با شریعتی بنشیند .

س ـ آقای باهنروقتی سخنرانی میکردند .

ج - بله آقای باهنر. وبدین مناسبت بودکه اصولاً پدرشریعتی استادمحمدتقی شریعتی در مشهدیک کانونی بنام کانون نشرعقاید اسلامی داشت واوناید بشودگفت که حرکت مذهبی بمعنای واقعی، بمعنای عقلانی آن البته ومطرح میکردباینکه آدم معممی نیست اما خوب آدمی است مجتهدوآدمی است اهل علم. آن مکتب خراسان باید گفت که بعدازجریان آقای بازرگان که بهرحال یک جریان مذهبی بود اما همانطوریکه گفتم مسئله‌ی آشنائی با سیاست رازیاددنبال نمیکرد مکتب خراسان یعنی کانون نشرعقاید اسلامی اصلاً مسئله‌ی مبارزه بودکه درآن آدمهائی مثل آقای طاهراحمدزاده بودند یاوابستگانی بهرحال رفت وآمد داشتند امثال همین آقای خامنه‌ای وسایرین وخودشریعتی همانطوریکه میدانیددرمشهد بود.

س - بله دانشگاه مشهد.

ج - بله، بعداً هم برای اومحدودیت ایجادکردندواورا منتقل به‌تهران کردندکه‌اوآمد درحسینیه‌ارشاد درتهران. بنابراین منظوراینست که‌قشری وطبقه‌ای ازاینها بکلی مبارز بودند، ضدرژیم بودندومبارزه میکردندونزدیکی شدیدی بود که‌حتی درنوشته‌ها ازآقای بهشتی نقل قول میکنند میگویندکه، آقای علی بابائی نوشته‌بود، ایشان آمداروپا وبرگشت، بعدمسئله مطالعات اسلامی قراروصداری اینها گذاشته‌بودندوبعدایشان گفت که خلاصه ما چیزی جزآثارشریعتی نداریم. منظوراین بودکه‌خب آقا مایه‌ای ونشریاتی وانتشاراتی بالاخره.. گفت ماچیزی جزانتشارات شریعتی نداریم. بعدهم که این اواخراروپا آمد، زمان خمینی بودبرگشت مثل اینکه‌سئوال کرده‌بودندا ونوشته‌بود که‌آقا بنظرشما این حرکت نتیجه‌ی چه بود؟ البته‌اینها ازقول مجاهدین است که‌بله‌این حرکت پشتوانه‌اش شریعتی بودومجاهدین بودندوخمینی، پسرآقای خمینی راهم آورده‌بود. منظوراین بودکه‌تااین حد احساس نزدیکی کاذب حالا یاظاهری یاتاکتیکی یاعقیدتی داشتند. ولی منظوربطورکلی این بود که‌آنچه‌مسئله‌رابطرف مذهب کشاند مسئله‌این بود.

س - بسیاری معتقد هستندکه‌سه‌نفردرانقلاب ایران نقش اساسی داشتند: درواقع آل احمد، شریعتی وشما. نظرخودشمادراین باره چیست؟

ج - والله من فکرمیکنم که‌درانقلاب ایران نمیشودگفت.

س - این چیزی است که‌خیلی ها میگویند. شما ممکنست نگوئید، ولی دیگران این را میگویند. من میخواهم بدانم نظرشما چیست؟

ج - بنظرمن نقش انقلاب اساسی را درایران خودمحمدرضا شاه ودستگاهش داشت.

س - گذشته ازاین جریان ما فعلا" این طرف قضیه‌را بررسی میکنم.

ج - یعنی ۲۵ سال بود که رژیم فرسوده شده‌بودوواقعا" ازنظرمنطقی وعقلانی بنظربنده ازنظرجامعه‌شناسی مسائل تبدیل به مشکلات شده‌بود یعنی مشکلات لاینحل وبقول اهل اتوموبیل سیستم گیرپاش کرده بود. یعنی هیچ یک ازمسائل مملکتی را نمیتوانست حل کند. خصوصیت جامعه‌هم نشان میدهدکه اگربنظر بنده‌یک تحلیل پسیکانالیزی بکنید جامعه احتیاج به‌فریادداشت، یعنی فریاد به آن اندازه ازفساد به آن اندازه ازاستبداد، برای اینکه استبداد چیزی بودکه قرنها آن را آموخته بودوبه آن عادت داشت. جامعه درحدمعدل شعور را عرض میکنم. مسئله‌ی فسادبود، مسئله این بود، بنده‌یادم هست و اینها را توی همین نامه‌ها نوشتم که‌فریاد سرمایه‌داران هم بلند شده‌بودکه آقا ماجنس واردمیکنیم، بیمه‌میدهیم، حمل ونقل میدهیم، کرایه‌میدهیم، اعتباربازمیکنیم کار میکنیم میرودتوی انبار. بعدمیآید توی وزارت بازرگانی کمیسیون تعیین نرخهابرای اینکه پس از تعیین نرخ جنس را آزادبکنیم‌وبفروشیم.همین طور ماهها ما پول انبارداری میدهیم، استهلاک میدهیم، بیمه‌میدهیم وسرمایه‌دادیم وهمینطور هی امروز برو وزارت بازرگانی یافردا برو یا پس‌فردا برو. منظوراین بودکه نمیدانستند، اصلا" جامعه را نمی - توانستند بگردانند ودراین صورت مسلم این است که‌بهرحال جامعه احتیاج به یک تلنگرهائی داشت ومسئله این بودکه درمجموع جامعه، من فکرمیکنم، که بطورکلی باید بگویم که‌توده‌ها زبان امثال ما رانمی فهمیدند. یعنی اگربخواهیم بطوردقیق یک تجزیه وتحلیل بالینی ازانقلاب بکنیم این بودکه هیچکدام ازما سه نفر یا دیگران، ازبنده بزرگترها، رابطه‌ی نزدیکی با توده‌ها نداشتند، یعنی قدرت وموتور انقلاب باشند وحرکت دهندبه‌آن معنا برای اینکه زبان مشترکی با توده‌ها نداشتند.

س - ولی آن نسل جوان دانشجوئی که شما میفرمائید که واقعاً " آن حرکت را ایجاد کردند آنها وبا زبان ساده ای که آقای شریعتی صحبت میکرد خوب تحت تاثیر قرار میگرفتند.
ج - عرض میکنم. در این میان مسئله تقسیم میشود، یعنی نسلی، همانطوریکه صحبت شد، که مسئله را میان خانواده ها میبرد، متوجه هستید؟ وهمانطوریکه گفته شد شریعتی این امکان را بوجود آورد که مسئله ی اسلام را بوسیله ی جوانان توی خانواده ها وتوی جوامع رفت که اسلام چیست؟ یک وسیله ی مبارزه است ودرضمن هم وسیله ی غیرقابل حمله است. به این معنا که رژیم حدی داردکه نمیتواند به آن حمله کند ودریک جائی عاجز میماند چون به مسجد نمیتواند حمله کند. ولی منظور این بودکه خوب طرح مسائل بله. بعنوان مثال مثلاً" بنده آنچه که درنگین نوشتم وبعدچاپ شد بنام " ارزیابی ارزشها " شاید درحدود ۱۴ بارچاپ شد بطوری شد که دیگرتجدید چاپش را ممنوع کردند، یعنی بطوری شدکه بنده هم ممنوع القلم شدم وهم ممنوع الکار وهم ممنوع الخروج. منظوراین بودکه دیگران یا شعرا یا نویسندگان این انعکاس نارضایتی وشکافتن مسائل بوسیله آنها یک تاثیری بوجود آورده بود. اینکه بطوردقیق آن جامعه احتیاج به یک عامل حرکتی داشت که باید ؛ زداخل نیروها که باصطلاح ازجان وازحیات زندگی جسمی خودشان مایه بگذارد بنظرمن این را جامعه ازمذهب گرفت. یعنی دیگر هیچ سلاح دیگری نبود.
س - آن تلنگرها راکه شما میفرمائید درست ولی آن کسانی که ایرادمیگیرند میگویند آن تلنگرها بیشترجنبه ی مذهبی ودربعضی موارد حتی جنبه ی ضدملی داشت. بعنوان مثال مثلاً" غربزدگی آل احمد شدیداً " ازشیخ فضل الله نوری حمایت میکندوسعی میکند که درآنجا جنبش مشروطیت رابکوبد. یا مثلاً" آقای دکترشریعتی درکتاب " شیعه صفوی وشیعه علوی " موضوعی را مطرح میکند وحتی این مسئله را میگویدکه یک حکومت ظالمانه ی خلافت اسلامی درواقع ارجحیت دارد به یک حکومت ملی حتی اگرعادلانه باشدوفقط مسائل قومی ومحلی برایش مطرح باشد چون درمجموعه ی اسلام درواقع مطرح کردن مسائل ملی واین حرفها خیانت است وحمله به اسلام تلقی میشود. باصطلاح تزآن ایدهائولوژی راکه یکنوع کلیت یک نوع یونیورسالیته دارداینها مطرح میکردند. درواقع جنبه ی اسلامی فوق -

العاده‌زیادی داشت ولی جنبه‌ی ملی درواقع موردتحقیرقرارمیگرفت. آن کسانی که ایرادمیگیرند این مسئله را عنوان میکنند. من میخواستم سئوال کنم که نظرشما دراین موردچیست؟

ج - والله‌این مسئله‌بصورت فرضیه‌قابل طرح‌است‌ولی بصورت واقعیت یعنی بصورت قانونبندی های جامعه‌شناسی درچهارچوب استبدادی که‌بود، متوجه‌هستید؟،قابل قبول نیست. منظوراین است که‌بطوری مسئله، همین کما شاره‌شد مقایسه‌ای بین فساد و استبداد دریک حدودی بودکه‌حکومت وقدرت این حرمت‌را حفظ میکرد، یعنی حرمت عقایدعمومی جامعه را. ولی وقتی که‌فساد ووقتی که‌درآمدنفت به‌آن حدرسیدکه‌ازاشباع هم گذشت وفساد سراسری شد این ازاینهم درگذشت یعنی دیگررژیم به‌این هم پایبندنبود که‌این حرمت را هم نگه‌دارد. یعنی بجائی رسیدکه‌حتی تاریخ مملکت را هم عوض‌کرد، حتی مبداء تاریخ را هم عوض‌کرد، حتی برگشت به‌زمان کورش وشاهنشاهی واینهائی که‌درنتیجه، حالا بودیا نبود منظوراین بود، همدستی یا نزدیکی بین مثلا" رژیم واسرائیل میگفتندآقا این مبداء یهودی است ،متوجه‌هستید؟ کورش به‌این مناسبت موردتوجه‌است چون موردمحبت یهودی ها است. منظوراین است که‌دیگرمسئله‌بطوردقیق درمرزملیت ودرمرزمذهب مطرح نبود بمناسبت اینکه بقول خودشان هیچ موقع مذهب وملیت درتعارض قرارنگرفته‌بود درترازوی حکومت درایران وهمیشه‌با هم هماهنگی داشت. بنابراین مردم بطورکلی راجع به‌این قضیه‌حساسیت نداشتند، مردم درمقایسه‌ی روزانه‌وقابل لمس بودندبا آنچه‌که آثارفسادی که‌رژیم به‌جا میگذاشت وبا توجه‌به‌چی؟ باتوجه‌به، عرض‌کردم، نارضایتی عمومی بجای خودوآن رسوب روشنفکرانه‌ای که‌برداشت آقای شریعتی درجامعه نسل جوان بجای گذاشته‌بود.این تا حدودی که‌بله‌مذهب یعنی اینکه‌جامعه‌نمی شناسد، مرزنمی شناسد، ملیت نمی شناسد. خودآقای شریعتی مثلا" درجائی مینویسدکه‌آقا هیچ موقعی یک آخوندزیربیک عهدنامه‌ی اسارت را امضاء نکرده وهمیشه یک فکلی بوده. وجواب مقدراین قضیه‌این بودکه‌خوب‌بیا رودرحکومت نبوده وبا صطلاح آخوندحکومت نکرده‌است که‌بخواهدزیربیک قراردادرا امضاء کند. ولی منظوراینست که‌کسی دیگربه‌تحلیل این مسئله‌توجه‌نمیکرد.

س ــ درست است که آخوندزیرقرارداد را امضاء نکرده اما با شاه مستبدهمدست شده و مجلس ملی را به توپ بسته است .

ج ــ بله ، ولی به این مسئله توجه نمیکردند برای اینکه این مسائل،عرض کردم ، از آنجائی که جامعه اصلا" یک جامعه‌ی بی فرهنگی بود،گوئی اینکه دکترپیشداد عقیده‌دار دفرهنگی وجود داشت ،پس فرهنگی هست بمعنائی، ولی آن فرهنگی که ما با صطلاح عقیده‌داریم که جامعه را میسازدیا حرکت جامعه را بوجود میآورد وخوب وبدرا تشخیص میدهد ، این میزان وضابطه‌ی اجتماعی وسیاسی است وجودنداشت .

س ــ آگاهی سیاسی واجتماعی ؟

ج ــ بله آگاهی سیاسی واجتماعی وجودنداشت ومسئله‌جرم رسوب خاص وخلص نارضایتی بود ازفسادوچپاول که هرندای اعتراضی را جذب میکرد ، هضم میکرد. بنابراین به این مناسبت بودکه‌جامعه‌بطرف این طغیان واین صدا رفت . گفتم اگرما بخواهیم ازآن نظرتحلیل بکنیم ،برای اینکه شما دررا هپیمائی ها میدیدید،یعنی اصولا" شاخصیت وخصوصیت این درگیری یعنی این انقلاب این بودکه‌همه‌ی مردم ازقشرهای اجتماعی و مواضع وپایگاههای اجتماعی مختلف حضور داشتندوحتی بطوری بودکه‌ما هها ازقبیل انقلاب ، این بصورت جوکی بود ، میگفتند هیئت حاکمه‌روزها طرفدا رسلطنت هستندوشبها کمونیست هستند . یعنی دورهم که‌می نشینندانتقاد میکنند ، رژیم را مسخره میکنند وصبح که‌بلندمیشوند لباس می پوشندومیروندپشت میز می نشینندوخدمتگزار رژیم هستند .

س ــ پس منظورشما اینست که‌وقتی این موج انقلابی بلندشدهنوزمسئله‌درواقع رنگ ملی خودش را داشت ، آنچنان مذهبی درواقع نبود آنهمه‌شوروشوق ،حتی اگرقبول‌کنیم اینجا که‌این سه‌شخصیتی که‌خدمتتان عرض‌کردم نقش اساسی داشتندیعنی آقای آل احمدوآقای شریعتی و شما ، هنوزکاملا" رنگ مذهبی به‌آن شکل نداشت که‌خواستار حکومت مذهبی باشد. ولی بعدها درشعارهائی که‌هست فریادمیزدندکه"آزادی استقلال ، جمهوری اسلامی " پس معلوم میشودکه‌درواقع‌این جنبه‌ی اسلامی قضیه‌هم‌درآنجا

مطرح بوده . من آنروزها درتظاهرات وانقلاب نبودم و میخواستم که این را شما قدری توضیح بدهیدکه این شعارهای مذهبی درواقع از چه زمانی شدت وحدت پیدا کرد؟
بله شما داشتید به سئوال من پاسخ میدادیدکه من گفتم که عده ی زیادی ازمردم معتقدند که سه نفردرانقلاب ایران نقش اساسی داشتند: آقای آل احمدوآقای شریعتی وشما . من میخواستم ببینم که نظرشما دراین باره چیست؟ وشما دراین زمینه صحبت میکردید.
ج ـ بله عرض میکنم که صحبت براین بودکه مذهب ازکجا واردشد شما بطوردقیق سئوال فرمودید. عرض کنم که مسئله این بودکه جامعه ی ما یک جامعه ی بسته ای بود همانطوریکه اطلاع دارید. درتحلیل یا توجیه همین اسناد ما ت یا ایرادها ئی که میگیرند مسئله این بودکه ما یکموقعی متوجه شدیم که ، یعنی متوجه بودیم ، امکان وخطوط رابطه که درنتیجه به یک جریانی شکل منطقی میدهدویک جریانی را درتراززووضع ابط داوری میگذارد بقول شما به یک جائی برسد که آن جوان بیایدواین مسئله را دریک محدوده ی دانشگاهی ویا تحقیقاتی ویا مطبوعاتی مطرح کندکه آقای شریعتی این حرفها را میزند ، متوجه هستید؟ بنابراین جواب این حرفها را چه میدهد؟ مسئله براین بودکه کانونهای مبارزه وکانونهای مقاومت مثل یک جزایر دورافتاده ومنزوی ازهمدیگربودند یعنی بازار ، روحانیت ، دانشگاه وروشنفکران اینها هرکدام به یک نوعی تا برسدبه مبارزات مسلحانه وچپها ، بنوعی مبارزه میکردند یعنی بنوعی درفکرتخمیرومتبلورکردن ومتحسم کردن نا رضایتی ها بودند، اما هیچکدام از اینها با هم رابطه نداشتند دریک رابطه ی ارگانیک ، دریک رابطه ی منطقی که مسئله مبادله را پیش بیاوردومسئله ی مقایسه را پیش بیاورد بهیچ وجه وجودنداشت . یعنی آنجائی که معلوم میشود بطوردقیق رابطه ی خیلی بسته ومحکمی بوده بین جریان شریعتی وبازار وروحانیت . یعنی بدون اینکه آقای شریعتی اطلاع داشته باشد ، متوجه هستید؟ اطلاع به معنائی که دریک رابطه ی سازمانی قراربگیرد ، این افکاربطورخام یعنی همانطوریکه اشاره ای شدآنچه که حتی موردقبول بنده ی روشنفکر مسئله شریعتی چه بود؟ مسئله ای بود که شریعتی میگفت نه . یعنی آن جزئیات مسائل مربوط به ملیت واسلامیت وتاریخ ایران را یا روموردتوجه قرارنمیداددرزندگی روزانه اش ، دربرخوردبافسادوتنگناها . آنجا

را نگاه میکردکه شریعتی میگفت آقا اعتراض میگویدنه . بنده اولین نامه ای که سال ۱۳۵۴ نوشتم آقای شریعتی یک نامه برای من نوشت .

س ـ آقای شریعتی کجا بودند؟

ج ـ من اصلا" شریعتی را قبلا" ندیده بودم .

س ـ شما هیچوقت آقای شریعتی را شخصا " ندیده بودید ؟

ج ـ تا آنموقع ندیده بودم .

س ـ تا سال ۱۳۵۴ اورا ندیده بودید .

ج ـ نخیرندیده بودم .

س ـ آقای شریعتی کجا بودندآنموقع ؟ درتهران بودند؟

ج ـ آقای شریعتی تازه اززندان بیرون آمده بود . دیدم بوسیله ی برادرمن یک نامه برای من داده است . نامه ای بودبخط خودش وامضاء هم نداشت ودرآنجا ، حالا رونوشت نامه را متاسفانه من دراینجا ندارم شاید شما خوانده باشید ، خطاب بمن میکندوبمن میگوید که "تویک تنه امتی ، یک تنه شهیدی ویک تنه حجت . برای اینکه تودراین قبرستان خاموش وسکوت صدا را بلندکردی وما ازامروزوکیل مدافع داریم واحساس پشت گرمی میکنیم ."منظور این است که هیچ نوع مبادله ی فکری ما با هم نداشتیم ومن روزی که ایشان را دیدم ایشان گفت که ، منزل برادرمن بود ، من درزندان ...

س ـ کدام برادرتان ؟

ج ـ برادربزرگم آقای صدرکه بعدشدوزیرکشوردرزمان حکومت بازرگان . ایشان بمن گفت که آقا من یک شبی درباره ی سوره ی لیلت القدر فکرمیکردم برای خودم توی زندان ، البته یک عده ای هم ازجوانها بودند ، شما هم بودید ، آمده بودندکه اصلا" آقای شریعتی را ببینند مثلا" ازهمین قوم وخویشها وفامیل ها . من هم برای اولین باربود . ومن ازگفته های این طوری به شوق آمده بودم که یک کتابی نوشتم بنام "طلوع انفجار" شایدشما دیده اید که نوشتم سلام الحی حتی مطلع الفجریعنی طلوع انفجار . به فکرخودم اسلام راگفته بودم یک بیام ، البته درآن زمان نمیشد چیزکردکه آقا ، بنوعی تحلیلهائی آنجا کردم که اگرآخوندها

بخواهندانگشت بگذارند تکفیرمیکنند. ولی اصولا" گفتم آقا این یک پیام کاشناتی است واسلام یا شخصیت پیغمبراین بودکه مسئله مسئلهٔ بت شکنی بود. که بقول خودش ازابراهیم تابه اووتابه گاندی وتابه لنین، بهرحال پیغمبری یعنی بت شکنی یعنی مبارزه با نظام ارزشهای موجود. پیغمبرآدمی بودکه نظام ارزشهای زمان خودش را، حالا ننوشتم که خدا به او گفت، بهرحال درک کردکه این نظام ارزشها نمی خواند چال کردن دختر نوزاد چون من دخترزائیدم یا پول جمع کردن یا رباخواری بهرحال آنچه که مجموع ادراکش ازجامعه بودبهرحال از مذهب یهودگرفته بودیا ازمسیح گرفته بود. بخاطر این نظام ارزشها را فهمیدکه فاسداست وباید خراب بشود، باید این بت ها شکسته شود بنابراین بلندشد بعنوان یک مدیر، بعنوان یک سازمانده. بنابراین خصلت اول انسان ومنظورمن این بودکه این مسئله ی پیغمبرنیست، این پیامی است که هرانسانی باید نظام ارزشهای موجودخودش را بشناسدوفسادوبی ارزشی هایش را درک کند. آنجااست که حالا بنده تعبیرمیکنم که قرآن میگویدکه قرآن میگوید: (؟)
(؟) برای این میگوید. میگوید آیا آدمی که میداندوآدمی که نمیداند مساوی هستند؟ بخاطراین است که آدم دانا است که نظام ارزشها وفسادش را میفهمد. مسئلهٔ دوم عنصریا خصلت دوم پیغمبر سازماندهی ومدیریتش بود. وقتی که احساس کردقدم پیش گذاشت وسازماندهی داد. خصلت سومش مبارزه بودوپیشگام بود یعنی بعنوان یک چریک بعنوان یک جهادگر بعنوان یک آدم مجاهد. بنابراین منظوراین بودکه نتیجه گیری که من کرده بودم که این یک پیام کاشناتی است که ازخلقت بشرتاآخرادامه دارد ومتوقف هم نمیشودو مسئله مسئلهٔ بت شکنی است، بت شکنی نظام ارزشها، بت شکنی همهٔ مظاهری که بالاخره... منظوراین بودکه این قضیه به ازارتغذیه میکرد، پول خرج میکرد ومصادف شده بود باچی؟ دراینجا یک مقطعی ایجادمیشدکه قابل تحمل است، مقطعی که درعین ارتجاع بازهم قضیه همان بود مسئلهٔ نه گفتن درمقابل رژیمی بودکه بهترمیدانید. خمینی وطیفش. مسئلهٔ مهم دیگری که شایدهنوزموردمطالعه قرارنگرفته است وربطی به خمینی ندارد، ربطی به شریعتی دارد ولی درمعنای اینکه طیف حوزه های علمیه

یک طیف خرده‌بورژوازی است.یعنی اینها معمولاً" ازدهات میآیند. پسرکدخدااست اشخاصی ازطبقات پائین آنجا میآیند محروم ، گرسنه، وف.بر.نتائه‌های منفی جامعه‌شناسی آن الان معلوم میشودکه‌بحکومت رسیدند. گرسنه‌چه‌از ...حری وچه‌ازنظرجسمی . ولی آنموقع میآمدنددرحوزه‌ی علمیه‌وبصورت مبارز، متوجه‌هستید؟ ،یعنی بصورت مجاهد بصورت مخالف بارژیم. یعنی این سالهای آخربطوررسمی وعلنی با مراجع مبارزه‌میکردند یعنی با مراجع قشری وبا مراجع رسمی ، مراجع کلاسیک . به‌چه‌مناسبت؟ به‌مناسبت فساد و به‌مناسبت فقر وبمناسبت اینکه‌دیگرقضیه‌ی اینکه‌بله قانون مندی نظام احتهادونظام مدرسی‌اینست که‌بله بنده‌ی محتهدمیآیم‌درسی به‌شما میدهم وخمس و زکاة هم به‌بنده‌میرسد وبه‌شما میدهم. مثلاً" ماهی سه‌تومان ، ماهی ده‌تومان ، ماهی بیست تومان شما توی یک حجره‌ای زندگی میکنیدوبعدمیرویدروضه‌خوان میشوید. این دیگرپول آقای شریعتمداری نیست ، پول آقای مرعشی نیست وایشان حق ندارد ، همچین نظامی وجودندارد. مسئله‌ی مبارزه‌است . بنابراین منظوراینست که‌مبارزه جامعیتی پیدا کرده‌بودکه‌بوسیله‌ی بازارهم تغذیه‌میشد.این فکردربسیاری ازاین آقایان هما نطوریکه‌ازطلبه‌ها گرفته تا باصطلاح آدمهائی که‌به‌نیمه‌احتها درسیده‌بودندوبالاخره تجددهم بودچون‌اغلب اینها میآمدند درداننشکده‌ی الهیات درآنجا مدرسه‌سپهسالاروا ینوروآنوردرس میخواندند مثل آقای باهنر مثل دیگران ومقادیرزیادشان میآمدنددانشکده‌ی حقوق مثل همین برادرمحمدخامنه‌ای که‌بعدها وکیل دادگستری شد. منظوراین بودکه‌دیگربا مسائل تجددروز وعلوم هم آشنا شده‌بودند ونارا ضی ازمجموعه‌ی دستگاه. منظوراین بودکه‌آن پیام وابلاغی که‌به‌آنها میرسید مسئله‌ی مبارزه‌با رژیم بود ،یعنی پوسته نه‌مسئله‌ی مغز. مجالی برای شکافتن مسئله‌ی مغزاصلاً"درهیچ جائی وجودنداشت . واین چیزها عرض‌کردم یک جزاینردورافتاده‌ای بود شایدمثلاً"سه ماه‌یاچهارماه‌قبل ازانقلاب بودکه‌سه‌تا چهارتا آخوندپیش ما آمدندوحتی مسئله این بودکه‌ازقم هم آمده‌بودندومن به‌آنها گفتم‌که ،ضمن صحبتی که‌میکردم،وصحبتی که‌بود همین قضیه‌مطرح میشد، من گفتم‌به‌اوکه‌آقا شما بایدیک جهانبینی بیا وریدکه‌قابل عرضه باشد. مسئله‌ی مارکسیسم ، حریان چپ درمقابل امپریالیسم یابهرحال آنچه‌که‌ما مخالفیم

ومبارزه میکنیم مطرح هست وهمینطوری نمیشود. بنابراین شما بادبگوئید که مسائل چهار چوب ها چیست ؟ واسلام چه میگوید ؟ منظورصحبت طرفین بودکه توصیه به اینکه بهرحال بنشینید ویک فکری بکنید یا یک بهرحال آئین نامه ای برای مذهب ، بالاخره قانون است ویک آئین ـ نامه هائی لازم دارد ، اقتصادش چیست ، تربیتش ، کشاورزی وغیره . اینها مسائلی است گفتم که چون ایده‌ائولوژی ای وجودداردد ، عرضه‌دارد ، چهارچوبی داردونیروی فشاری دارد درمیان توده‌ها بنابراین همینطورنمیشودگفت با اسلام . منظوراین بودکه تازه این دوسه ماه آخر یکی دوسه‌تا آخوندمنزل ما آمدند ، مثلا" یک چیزی شنیده‌بودند . درموقع با صطلاح آزادی که‌دیگرمیدانستندکه‌ساواک دنبال نمیآید اگربیایندمنزل بنده‌دیدنی بکننــــد ومنظوراین بودکه‌این کانونهای مقاومت وجودداشت وشکل میگرفت اما هیچ اطلاعی نداشتیم کما اینکه مکاتباتی بود من درتهران بودم میخواندم که آقای شیخ محمدمنتظری ازافغانستان به‌آقای خمینی مینویسد ...

س ـ آقای شیخ محمدمنتظری مگرافغانستان بودند؟

ج ـ بله پسرشیخ محمد. مکاتباتی میکندکه‌آقا من آمدم اینجا وتماس گرفتم وایـــن احتیاجات هست واین نشریات را میخواهند. مسئله‌این بودکه‌روزتاسوعا بودبا روزعاشـورا ، طیف روشنفکری ازدروازه‌شمیران حرکت کرد، مثل اینکه‌شما نبودید؟

س ـ نخیرمن ایران نبودم .

ج ـ باشعارهای روشنفکرانه همه‌هم یا با فکل وکراوات ویابدون کراوات ولی بهرحال تمــام تیپ اداری یا روشنفکربودند. رسیدیم سرچهارراه ۲۴ اسفند یکمرتبه‌دیدیم که‌یک موج عظیمی ازجنوب شهریعنی ازخیابان سی متری داردمیآید.

س ـ این تاسوعا وعاشورای سال آخررژیم شاه بود؟

ج ـ بله. وگله‌به‌گله دررأس هرمثلا" دویست متری ازاین جمعیت یک آخوندبالاست وداردشعار میدهد وشعارشان منتقل شدبه‌روشنفکران یعنی یک شعاربود درموردحسین که‌شعارکا مـــلا" مذهبی ومثل یک جوببارعظیمی که‌واردابن چیزشد.

ک ـ راجع به‌شریعتی هم میخواندند " معلم کبیرما ن ای علی شریعتی /جان به‌کفش نهاده بودالله‌ الله‌چه‌همتی ". این راابنها میخواندند.

ج ـ این مال روشنفکران بود. یعنی دانشجویان مذهبی . ولی آنهائی که از آنجا آمـــد همینطور ما را مبهوت کرد. یعنی او بود که دیگر مسلط شد. قضیه‌ی آمدن زنها . اولا" مسئلـــه‌ی مجاهدین وچریکها را از بین بردند..

ک ـ کشیدند پائین .

ج ـ کشیدند پائین ویک عکس خمینی ، شریعتی هم چیزی نداشت مصدق را هم نگذاشتند.

س ـ عکسهای مصدق را من شنیدم که پاره میکردند.

ک ـ نخیر نگذاشتند.

ج ـ بهرحال یک عکس فقط بود که آنهم عکس خمینی بود و شعار شعار اسلام وبطوری بود که زنهـا را جدا میکردند. یک موقعی اعتراض کردند که آدم با زن وبچه‌اش آمده ، زنها جدا ، میگفـــت آقا توی این سیل جمعیت بنده چطوری زنم را ول کنم تـــه صف وبنده سرصف . منظورم ایـــست که از آنجا آمدرو. یعنی صریح حرفشان را زدند. ما بعنوان حقوق بشر اعلام کردیم که بمناسبت روزحقوق بشر راه‌پیمائی است. اولیس راه‌پیمائی . قرارهم گذاشتیم از دادگستری .نشستند گفتند حرکت از دروازه شمیران از جلوی منزل آقای طالقانی میخواهید بیائید میخواهید نیائید. کمیته‌ی ما مورتدارکات هم تسلیم شد. منظوراین بود که آنجا دیگر روکردند. ولی مسئله‌ای بود کـــه بقول قضیه آن یخ روی آب بود ، آن حجم ووزنه‌اش آن زیربود یعنی بازار بـــــود که شدیدا " از لحاظ مالی تغذیه میکرد ومسجداز لحاظ سازماندهی . برای اینکه سازماندهـــی روزعاشورا راحتی اسنادحاسوسی ، حتی مال قزوین ، میگویدا صلا" بهت آورا ست از نظـم و آرامش وسازماندهی ورساندن غذا وآمبولانس حرکت بکن، آب حرکت بکن . اینها را نمیشـــود گفت اسپونتانـــه وارتجالی بوده است از زیر زمین بیرون آمده است .

س ـ بنابراین بنظرشما اینها مقدماتش از پیش تهیـــه شده بود؟

ج ـ بنابراین اینها سازماندهی داشتند.

س ـ برای یک مدت طولانی ؟

ج ـ بنظرمن برای یک مدت طولانی .

س ـ یعنی همانطوری که بعداز جریان ۱۵ خرداد آدمهائی مثل ابراهیم یزدی ودیگران درخارج

ازکشورمثلا" درآمریکا وآنجا ها فعالیت میکردند آنها ی دیگرهم درایران مشغول سازماندهی بودندوخودشان را برای چنین روزی آماده میکردند.ولی روشنفکران ما مثل اینکه از این موضوع دقیقا " اطلاعی نداشتند؟

ج ـ دقیقا " اطلاع نداشتند. ویا آنچه‌که‌بنده میدانم من اطلاع نداشتم.

س ـ آقای حاج سیدجوادی من یک شخصی که‌شما اورا می شناسیدولی من نمیخواهم اسم ببرم بخاطراینکه نمیخواهم که‌مسئله‌ی موقعیت سیاسی ـ اجتماعی اووارداین قضاوت مابشودمعتقد است‌که‌روشنفکران ایران دریک رابطه‌ی باصطلاح تنگاتنگی با توده‌های مردم ایران بودندوحرفهائی که‌میزدندردواقع روی مردم ایران اثرمیگذاشت. دلیلش هم اینست‌که درآن زمان که‌روزنامه‌ی اطلاعات وروزنامه‌ی کیهان هما نطوری که‌شما فرمودید یک عده‌از شخصیت‌های ملی مثل خودشما مثل آقای آل احمددرآنجا ها شرکت داشتندوچیزمینوشتند حتی مطالب ترجمه‌را هم هما نطوریکه‌فرمودیدبا یک دقت وزرنگی های خاصی انتخاب میکردند ومینوشتندوتوده‌ای ها هم ازیک طرف‌دیگر وبااجازه رژیم هم بودودرنتیجه‌اینها درمیان مردم درواقع مقدمات یک حرکت‌ضدرژیم راایجادکردند. نظرشما دراین موردچیست؟رابطه‌ی روشنفکرایرانی با توده‌ی مردم ایران . من ازاین نظراین سئوال را میکنم برای اینکه یک عده‌هم معتقدهستندکه‌اصلا" روشنفکرایرانی با توده‌ی مردم ایران درواقع تماسی نداشت‌ونمیتوانست‌که اثری بگذارد. میخواستم ببینم که‌بین این دواعتقاد شماکه‌جزو روشنفکران ونویسندگان ایران بودیدوهستید نظرشما دراین باره چیست؟

ج ـ عرض میکنم که‌مسئله‌اینست‌که‌به‌این مطلقیت‌نیست‌که‌بشودگفت‌که‌هیچ رابطه‌ای نبود ولی با این تحلیل که‌تعبیرباصطلاح علمی یاظاهرا " علمی یاجامعه‌شناسی ازتوده‌ها چیست؟ اگرمنظورتوده‌ی دهقانی است‌یا روستائی است یعنی اکثریت است که‌معروف به‌اکثریت خاموش هستنداینها ودرجنبش مشروطه‌هم ویا معمولا" درجنبشهای ایران نقش فعال نداشتند بمناسبت مواضع اجتماعیشان این مسئله‌صادق است وهیچ نوع ارتباطی نبوده...

س ـ منظوراینها توده‌های شهری است.

ج- ولی توده‌ها ی شهری،عرض میکنم ،که‌با عتقا دمن توده‌ها ی شهری درا یرا ن تقریبا " سیا سی بودند شا ید برخلاف ظا هر یا برخلاف با صطلاح‌روا بط منطقی همیشه یکنوع گرا یشها ی سیا ســـی درتوده‌ها ی شهری یعنی دربورژوا زی بمعنا ی ا عم وجا معیتش ودرتوده‌ها ی پا ئین یا خرده - بورژوا ئی به‌معنا ی محدودترش وجوددا شته . بمعنا ی ا ینکه‌یک تجمع عظیمی را تصوربفرما ئید که‌درحول وحوش با زا رکه‌همیشه‌سیا سی بوده ودررا بطه‌با سیستم ا دا ری مملکت وررا بطـــه با ا قتصا دش ، دررا بطه‌با ا جتما ع وتوده‌ها ی ا دا ری ، توده‌ها ی کا رمندی. ا ینها معمولا"سیا سی بودند یعنی نسبت به‌جریا نا ت روز علاقمندبودند یعنی درمقدا ری ا زحدشعوروفرهنگ بودنـــد که‌نا رضا یتی وعوا رض وآ ثا ری را که‌ا زا ستبدا دوا زفسا دمیرسیدا حسا س میکردند. بنا برا یـــن ا ینها دریک پیوند، با ا ینکه‌گفته‌شد، بدون ا رگا نیک با با زا ر یا مسجدبا دا نشگا ه‌ا زطریـــق ا دا ره‌ا زطریق خا نوا ده ا زطریق با ز ا رقـــــــــــرا ردا شتندکه‌ا ین نا رضا یتی وا ین پیـا م‌و ا ین رسا لتی که‌میرسید درک میکردند. بعنوا ن مثا ل خودمن مثلا" نا مه‌ها ئی دا شتم، درموقعی که‌درکیها ن مقا لات آگا ه‌را مینوشتـــــــــــــــم، مثلا" : زخلخا ل یا ا زکرما نشا ه یـــا رو برا ی من نوشته‌بودکه‌من یک آ دمی هستم بنگا ه‌دا ر ا جا ره‌دا ر...

بله منظورا ین بودکه‌نوشته‌بودکه‌من ا ین مقا له‌را میخوا نم چیزی نمی فهمم ولی شب که‌میشود یک پا کت سیگا رمیگذا رم ودرا تا ق را می بندم‌ویکی توی سرخودم میزنم‌ویکی توی سرا یـــن مقا له. یکی ا زخلخا ل نوشته‌بودکه‌من دوچرخه‌سا زم وا ین مقا لات شما مـرا ا ینطورروشـــن میکندومیخوا نم ومیفهمم .منظورا ین بودکه یک همچین نشتی ا زجریا نا ت روشنفکری بـــه جا معه‌وجوددا شت وا ین نشا ن میدهدکه‌جا معه‌درحدی ا زفرهنگ بودکه‌ا زطریق نا رضا یتی هـــا وا زطریق با صطلاح روبروشدن با مأ مورین شهردا ری وکلانتری ، ما لیا ت وفشا رها ی ا جتما عـی ا ین مسا ئل را میگرفت ا زجا معه‌ی روشنفکری . بنا برا ین من یک‌نسبیتی‌قا ئل میشوم بطـور مطلق ردنمیکنم‌که‌درتوده‌ها ی شهری ا ین را بطه‌وجوددا شت .

س- حا لا برمیگردیم یک مقدا ری به‌عقب دررا بطه با آ ن فعا لیتها ی مطبوعا تی شما ومـــا رسیده‌بودیم‌به‌مطا لبی که‌شما درمجله‌ی نگین می نوشتید. بعدشما رسیده‌بودیدبه‌آ ن مرحله‌ا ی که دیگرهرنوع درواقع نوشتن قطع شدوهرنوع فعا لیتها ی سیا سی وا جتما عی رفت به‌زیـــر زمین وفعا لیتها ی چریکی آ غا زشد. من میخوا ستم‌ا ول ا زشما تقا ضا بکنم که‌ا گرشما فکــــر

میکنید که مطلبی مانده‌دررابطه با فعالیتهای مطبوعاتی شما درمجله‌ی نگین اول آنـــرا بفرمائید وبعدمیرسیم ببینم که‌شما چه خاطره‌ای دارید راجع به‌جریان فعالیتهای چریکی چریکهای فدائی خلق ومجاهدین خلق ؟
ج ــ عرض میکنم که‌راجع به‌مجله‌ی نگین همانطوریکه اشاره‌کردید درست من سالهای آنـــرا بیادنمی آورم بین سالهای ۱۳۴۰ و۱۳۵۰ بودیا بعدازسال ۱۳۵۰ .
ک ــ ازسال ۱۳۴۵ بودتا سال ۱۳۴۹ برای اینکه " ارزیابی ارزشها " سال ۱۳۴۹ درآمدوتوی نگین نوشته‌شد .
ج ــ عرض میکنم که‌دراین موقع همانطوریکه اشاره‌کردید رژیم عمینکه استنباط کرد کـه بین جریانات روشنفکری وتوده‌های شهری یک نوع رابطه غیرارگانیک وجوددارد قدم به‌قـدم حلقه سانسور راتنگ ترکرد. بعنوان مثال زمان نگین که یک مجله‌ی روشنفکری بـــود طبیعتا " یک مسئله‌ازقضیه این بودکه گفتند مجله‌ای است ماهانه وتیراژ دوهزاریا ســه هزار این مهم نیست وخطری ندارد بنابراین درمیآمد. خوب ما با آقای دکترعنایت هـــم همکاری میکردم ومن ماهی یک مقاله میدادم.
س ــ دکترمحمودعنایت .
ج ــ بله . ومسئله این بودکه سراپای این مجله انتقادی بودمنتهی درسطوح مختلـــف . شاید حالا بشودگفت که‌عریانتر , لحن انتقادیش نوشته‌های من بود. مسئله این بودکـه مجله تیراژ آن بجائی رسید که‌به‌محض اینکه میآمد مخصوصا " روی میز مطبوعات جلـــوی دانشگاه تمام میشد. اینها آمدند نگفتند تعطیل کن ، البته‌مسئله‌ی غرزدن وکشانـــدن عنایت بیچاره به وزارت اطلاعات بود،ادامه داشت . ولی بیک جائی رسیدند گفتند آقـا شما حالا که‌این هست بالاخره هیچ چیـــزتوی این مملکت نمیگذرد؟ هیچ کارنمیشـــــود؟ یا قبول داریدکه‌هیچ چیزنمیشود؟ این که‌نیست . پس برای آنچه‌که میشودشما یک مقالـــه بگذارید. آخرشما مثلا" به‌سالروزشاه نباید تبریک بگوئید؟ سد فلان ساخته نشده اســت؟ بهرحال این سد افتتاح شده‌است . منظور این بودکه این چیزهـا راهم وزارت اطلاعـــات

یک شعبه‌ای داشتندکه مینوشتندوباعکس واینها میفرستادند.خوب این را بگذارید این راکه ما فرستادیم افتتاح سدسفیدرودبوسیله‌ی شاهنشاه . خب آقای عنایت چه‌بگوید؟ بگوید من مخالفم ؟ یعنی یا باید تعطیل بکند یا باید به‌این حداقل اجازه‌بدهد. او این را گذاشت . البته مسئله‌این نیست که‌واقعا " مسئله‌ی تنزه طلبی باشد ولی دراین حدود بودکه‌دیدیم نه‌نمیشود ، یعنی اینطوری نمیشود توجیه‌کرد که‌یک مجله‌ای درآیدوعکس شاهنشاه‌وتعریف‌وتجلیل وما هم توی آن مقاله‌داشته‌باشیم. این بودکه من دیگرچیزی ننوشتم. من تاسال ۱۳۴۹ هما نطوری که‌میگویند من درکیهان بودم. من اوائل هم توی کیهان بودم وشایددکترعنایت یک قدری ناراضی شد چون دریک جائی گفته‌بودکه‌فلانی سرگرمیش زیادشده‌ودرکیهان است ویا نمیرسدویا نمیخواهد. درحالیکه‌واقعا " اینطور نبود مسئله‌برسراین بودکه استنباط من این بودکه‌کیهان یک وسیله‌ی عمومی است و روزنامه‌ای است که‌بدست همه‌میرسد. یک نفرمیگیردکه‌آگهی ترحیم آن رابخواندویکی دیگر میگیردکه‌اخبارش را بخواندویکی دیگرمیگیردکه‌مقاله‌اش را بخواندوباصطلاح یک خصوصیت ایده‌ائولوژیک ویک خصوصیت سیاسی به‌آن معنا ندارد. بنابراین آنچه‌که‌درصفحه اول نوشته میشوداز‌عکس شاهنشاه یارفت وآمدش ربطی به‌بنده‌ندارد. من عقیده‌ی خودم را میگویم مگراینکه‌بگویندنه‌آقا عقیده‌ات رانگذاریااینطوری بگذار. مضافا " براینکه‌خوب‌درکیهان بجائی رسیدکه‌یکروزی آقای امیرطاهری راآوردند وسردبیرکردند. مسئله‌این بودکه دیگرکارسانسوربجائی رسیده‌بودکه‌یاروبرداشت یک مقاله‌ای ، چون اغلب سازمان امنیت حرفهائی راکه‌میخواست بزندبصورت مقالات بدون امضاء میفرستاد، فرستادبه‌کیهان ...

س - اینها راچه‌طوری میفرستادند؟ بوسیله پست میفرستادندیا اینکه‌شخصی آنها را میآورد؟

ج - نه آنها فراش داشتند. بعنوان نعل وارونه ، یک همچین چیزی ، ودرآن فحش به‌من که آن آدمی که عکسش را میگذارندوحرف ازگوانتمالا میزندوحرف‌ازشیلی میزند خیال میکنند ما نمیفهمیم وحرف‌ازآزادی میزندکه‌آزادی وجودندارد. اگرآزادی وجودنداشت که‌قلم دستش را میشکستند بنابراین آزادی وجوددارد. من دریک نامه‌ی تندی به‌وزارت‌اطلاعات نوشتم که‌آقا این مقاله‌خطاب به‌من است . البته‌نامه‌را به‌سردبیرکیهان دادم‌که‌آنرا چاپ کندکه

البته اوگفت این قابل چاپ نیست . گفتم کەچرا نویسندەامضاء نمیگذاردوعلنا " نمی گوید چرا فحش میدهد . منظوراین بودکەکار سانسوربەجائی رسیدەبودکەدیگرنمیتوانست تحمل کند . البتەفعالیتهای چریکی شروع شدەبود، فعالیتهای مسلحانەشروع شدەبود واین بودکەکم‌کم‌داشت دیوار وحشت بەیک نوعی شکستەمیشد، این بودکە اینها احساس کردندکەنە نقش ما آنطورکەخیال میکردندزیادهم نا چیزنیست . بنابراین دیگرجلویش را گرفتند . حتی طوری شدکە نامەای بەاینوروآنورنوشتندکەمنابع مالی فلانی را ازوزارتخانەها مثلا"حتی بەوزارت اطلاعات بندەخبرآوردندکەآیا ایشان ازاینجا حقوق میگیرد؟

س ـ گفتند چه؟

ج ـ کەازاینجا حقوق میگیرد؟ یعنی شروع کردندبەاینکەمنابع مالی‌مرا هم قطع کردن یعنی حق چاپ ، حق تجدیدچاپ آثار کەهمەازبین رفت ودیگرسانسوراشدیدکردندوبکلی مطلق کردند . ولی نگین این پایمردی رانشان دادوبهرحال تاآخربیک نوعی کنارمیآمد . یعنی کنارآمدن بعنوان اینکەچون بصورت یک مجلەی ماهانەبودواین واقع بینی رانشان میدادکەیک مقداری حرف بزندودرضمن هم ازخطرتعطیل وسانسوربەآن ترتیب رهائی پیدا بکندواین تداوم راداشت .

روایت کننده : آقای دکترعلی اصغرحاج سیدجوادی

تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء الله صدقی

نوارشماره : ۶

س - صحبت میکردیدکه سانسورمطلق شدو فعالیتهای چریکی آغازشده بود.

ج - بله فعالیتهای چریکی آغازشده بود .

س - فرمودید تنها مجله ای که توانست این پایمردی را نشان بدهدکه تا آخربیک نحوی خودش را ازسانسورنجات دهدوباقی بماند مجله ی نگین بود .

ج - بله . عرض میکنم که یک موقع دیگری هم کاری که رژیم کرداین بودکه مجلات و روزنامه های زیادی منتشرمیشد که اینها خب تقریباً " جیره خوارومزدبگیربودندوبیشترهم بوسیله ی آگهی تغذیه میشدند . اینها بهرحال لازم بودکه زیرسانسورهم باشند .دستگاه متوجه شدکه اولاً" تقسیم آگهی بین همه ی اینها ورساندن پول وراضی کردن همه ی اینها مشکل است ودرثانی زیرنظارت داشتن آنها هم مشکل است . این بودکه آمدیک کارنوظهوری کردوآن اینکه اصلاً" اینها را تعطیل کرد . یعنی بازخریدکردوبه آنها پول دادوبه بعضی ها شغل دادوبعضی ها را پول دادواین بودکه باصطلاح خودش راازاین مشکل بدین وسیله خلاص کرد . اصلاً" دراینها را بست . این بودکه مجلات هفتگی وماهانه به آن ترتیب وجودنداشت سخن بودکه یک مجله ی ادبی وهنری بودکه اصلاً" به این مسائل کارنداشت ، یغما بودکه بهمین ترتیب بود . میشودگفت که تنها مجله ی نیمه سیاسی - اجتماعی مجله ی نگین بود . فردوسی را تعطیل کرد ، سپیدوسیاه را تعطبل کرد ، امیدایران را تعطیل کرد ، توفیق را تعطیل کرد .

س - روزنامه‌ی آیندگان از چه موقعی شروع بکار کرد آقای حاج سیدجوادی ؟
ج - روزنامه‌ی آیندگان عرض میکنم که تقریبا" تاریخ دقیق مسیحی اش را میدانم باین مناسبت بودکه درسال ۱۹۶۶ یا ۱۹۶۷ بود. درآن موقع بودکه به این نتیجه رسیدندکه روزنامه‌ی اطلاعات وکیهان بجائی رسیده است که هم کنترلشان مشکل است ازنظر افراد وازنظرهیئت تحریریه وآدمها وهم اینکه مردم نسبت به اینها یک نوع حساسیت ضدرژیم دارند. میگویندا ینها مال رژیم هستند مثلا" اطلاعات زمان رضاشاه هم بودوزمان محمدرضاشاه هم بوده. کیهان بهمین ترتیب. بنابراین اعتقادی به لحن زبان تبلیغاتی این روزنامه‌ها ندارند. این زمان هویدا بودکه خودایشان ظاهرا" آدم متجددی بودورژیم باآمدن خانم شهبانوبه دربار ویک آتمسفرجدیدی از این روشنفکران کت سه چاکی که دوروخودشان جمع کرده بودند منجمله آقای همایون.
س - داریوش همایون.
ج - داریوش همایون. اینها یک به اصطلاح سرفی بودنددراطراف ابراهیم خواجه‌نوری که راجع به مسائل ایران صحبت میکردندودرتهران پالاس یک سخنرانی هائی میگذاشتندودراینجا اینها بهرحال به این نتیجه رسیدندکه یک ارگان ویک زبانی میخواهدکه وضع موجودرا با منطق وفکرجوانی ترجمه کندوبه اصطلاح تحلیل وتفسیرکند. به این ترتیب بودکه اینها ظاهرا" بفکرایجادروزنامه‌ی آیندگان افتادندویک روزنامه‌ی روشنفکری وبه اصطلاح با اجازه زبان بازتری نسبت به مسائل وبا یک لعاب شیرینی که روشنفکران وبهرحال تیپ جوان را جلب کند. دراین موردبودکه آقای مسعودی ومصباح زاده هم احساس خطرشدیدکردند. روزنامه‌ای است که خوب میدانستندپشتش دولت است وامکانات روزانه است وتیراژ زیادوصبحها هم درمیآیدومعمولا" مکانیسم خبرهای خارجی اینست که به‌نسبت تغییرساعات دستگاه‌ها شبها خبرها را میدهند ازنظرفواصل. یعنی اینکه اگرشما یک روزنامه‌ی صبحی داشته باشیدکلیه‌ی اخبارخارجی دنیا را دارید. یعنی روزنامه‌ی عصرراکه شما بازکنید همان خبرهای صبح است. بنابراین این هم خودش یک چیزی بودکه با این امکاناتی که آیندگان داردهرچه خبرخارجی است میرودوخبرداخلی هم با شبکه‌ای که دولت دراختیارش

میگذارد اخبار دقیق تر و اخبار تازه تر اینها را به او میرسانند بنابراین دکان اینها تخته میشود. در این جا بود که این صحبت را بمیان آوردید که منهم بخاطرم نبود، پسر مسعودی آمد دنبال من و گفت آقا شما بیائید در اطلاعات.

س- آیندگان.

ج- نخیر در اطلاعات.

س- در مقابل آیندگان.

ج- من گفتم که والله این تجربه را من یکبار با پدرشما کردیم و ما نمیتوانیم کار کنیم. اطلاعات واقعاً " مثل بچه اش هست و نمیتواند بگذرد و نمیتواند دخالت نکند. آقای فرهاد مسعودی پسرایشان هم تازه از اروپا و آمریکا آمده بود و خوب پدرش هم میل داشت که دست او را باز بگذارد و روزنامه بکند که بتواند بالاخره وارث بشود چون ارشد خانواده بود. او بمن گفت که نه، پدرمن واقعاً " کنار گذاشته و اصلاً" در کار هیئت تحریریه دخالتی ندارد و فقط در مورد مسائل مالی و مسائل اداری مؤسسه دخالت دارد ولی در سایر مسائل بکلی کنار است. گفتم خوب با این شرط میآیم. بنده رفتم اطلاعات و البته همان قضیه ی مقالات داخلی بود، ترجمه ها بود. به این مناسبت گفتم که در سال ۱۹۶۷ بود که درست مقارن با قضیه ی حرکت آقای چه گوارا در بولیوی بود و اخبار و مقالات. البته خوب ضمن آن مقالات دیگری ما ترجمه میکردیم و در اطلاعات میگذاشتیم. یکروزی بالاخره آقای مسعودی آمد و این و آن را صدا کرد. ما و دوسه تا از پیرمردهای مؤسسه آمدیم. گفت، "آقا اصلاً" مؤسسه دارد منفجر میشود. آقای وزیر اطلاعات میگوید شما دارید چکار میکنید؟ این شده که چه گوارا را نامه و انقلابی و فلان. خلاصه من نمیدانم ولی بهرحال خودتان اگر میخواهید این مؤسسه بگردد بالاخره یک فکری بکنید اگر نمیخواهید که تعطیلش بکنید."

س- قضیه چه بود؟ مگر اخباری چاپ شده بود راجع به چه گوارا یا نه مقاله ای نوشته شده بود؟

ج- مقالات و تفسیرها. چون اخبار که بمن مربوط نبود. مقالات که میآمد با ضافه ی مقالات دیگری که در همین سبک و سیاق بهرحال روشنگری بود. نکته ی جالبی که او گفت که خوب واقعیت بود گفت آقا اینها والتر لیپمن را تحریم کرده اند. والتر لیپمن اگر یادتان

باشد مخالف جنگ ویتنام بود وتفسیرهای مخالف بود. گفت این را نمیگذارند شما چکار دارید میکنید. خلاصه قضیه این بود ومنهم گفتم که من قراردادی با شما ندارم برخلاف معمول یک همچین حرفی پسرشما زده ویک همچین قراری با ما گذاشته، بنابراین روزنامه‌ای که خواننده پیدا بکند وفروش برود وبخواهد درمقابل آیندگان دربیاید، بعداً لبته خیلی ناله کرد وراست هم میگفت که این هویدا اصلاً با من بد است وعداوت دارد. گفتم عداوتش برسر همین است برای اینکه این روزنامه‌ی اطلاعات اززمان رضاشاه بوده وشما زبان حال رژیم را ندارید. مردم میگویند اطلاعات خوب یک روزنامه‌ی دولتی است. بنابراین برای اینکه با آیندگان رقابت بکنید باید به مردم نزدیک بشوید وخوراکی بدهید که مردم میخواهند ولا آقای هویدا ...

س- شما فرمودید به ایشان که این روزنامه زبان حال رژیم را ندارد. منظورشما این بودکه روزنامه زبان حال مردم را ندارد فکرمیکنم؟

ج - نه، یعنی نمیتواند چهره‌ی رژیم را برای مردم قابل قبول بکند برای اینکه میگویند این روزنامه ارگان دولتی است. آقای عباس مسعودی اززمان رضاشاه بوده است تا حالا بنابراین قاعده‌ی کار اینست که شما اصلاً استعفا بدهید ویک جشنی بگیرند وشما بازنشسته بشوید و پسرتان بیاید اداره کند. ولی آنچه که مربوط به من است گفتم بهرحال من کارم اینست من که یمب ساعتی نداشتم که شمارا اطلاعات را منفجرکنم. اصلاً قراردادی هم با هم نداریم که ادعای خسارت بکنم .

ک- دوماه همش رفتید.

ج - گفتم درنتیجه ذمه بنده ازشما بری وذمه شما هم ازبنده بری است .بسیارخوب ما کاری با هم نداریم نمیخواهید نکنید، بلندشدم . گفت نخیر حالا شما یک صفحه بگیرید ، اصلاً لزوم آن چیزرا ندارد فلانی . منظوراین بودکه خب بسازید اینجا یک پولی بگیرید. منظور این است که اصراری دراین نیست ، مؤسسه‌ای است که بالاخره ... گفتم نه آقا من یک قراری با پسرشما داشتیم خوب بقول شما بالاخره این مؤسسه باید بماند. بنده هم که نمی- خواهم بوسیله‌ی اطلاعات انقلاب بکنم ،وسیله‌ی چیزبنده نیست . خلاصه درآمدیم . ولی

منظور اینست که آیندگان مسئله اش این بودببرون آمد . اما بهرحال زبان تازه داشت
لحن تازه داشت . اما مثل اینکه خیلی زود متوجه شدند وجلوی آن را گرفتند . یعنی فکر
میکنم آن قرار ومداری که اینها داشتندکه با یک دست بازتری نسبت به مسائل که یک جنبه ی
انتقادی هم داشته باشد ولی جلوی آنرا گرفتند وخیلی زود آن هم برگشت به همان چراگاه
خودشان .
واللهظاهرا " راجع به چریکها ومجاهدین من هیچ اطلاعی ندارم یعنی من هیچوقت در
جریان نبودم .
س ـ هیچوقت اینها درآن زمان با شما تماس نگرفتند؟
ج ـ عرض میکنم که چریکها نخیر ولی مجاهدین چرا .
س ـ یعنی قبل ازسقوط رژیم ؟
ج ـ قبل ازسقوط رژیم وموقعی که من درکیهان بودم .
س ـ با شما تماس داشتند؟
ج ـ بله . ولی تماس مداوم نبود بعضی ازافرادشان بمن مراجعه میکردندوخیلی محتاط و
خیلی محتاط دررفت وآمد ولی بطورسازمانی مرا درجریان نمی گذاشتند .
س ـ ازشما چه میخواستندکه با شما تماس میگرفتند؟
ج ـ گاهی اوقات مطالبی میآوردندکه من ببینم وتصحیح کنم مطالب سیاسی که اگرامکان
داردرکیهان ویا جائی دیگرچاپ شود .
س ـ آیا هرگزهمچین چیزی دراطلاعات ویا کیهان چاپ شد؟
ج ـ نخیر .
س ـ شما بیش ازاین اطلاعی راجع به آنها نداشتید ، رابطه ی دیگری با آنها نداشتید؟
ج ـ نخیر ، من هیچ رابطه ای نداشتم جزاینکه یکروزی به بنده مراجعه شدکه اینها دوزندان
انشعاب کردند پیکارو (؟) ومجاهدین . درآنموقع آن اعلامیه ی انشعاب را
پیش من آوردند راجع به اینکه ما به این نتیجه رسیدیم که درچارچوب اسلام واین ایده ائو-
لوژی کنونی مان نمیتوانیم مبارزه کنیم وبایدازمواضع مارکسیستی با رژیم روبروشویم .

س - پس این گروه پیکار بود که با شما تماس گرفت .

ج - نخیر . عرض کنم بوسیله‌ی یک واسطه‌ای که نه مجاهد مستقیم بود و نه پیکار بود ولی به طرفداری از مجاهدین یعنی از طرف آنها . من یک چیزی نوشتم یعنی او به من پیشنهاد کرد که شما یک تحلیلی از این بکنید .

س - من دقیقاً " متوجه نشدم تحلیلی از چه چیز ؟

ج - تحلیلی از این انشعاب و از این اعلامیه .

س - این اعلامیه را کی صادر کرده بود ؟

ج - این را پیکاری ها یعنی انشعابیون مجاهدین . که من یک تحلیلی نوشتم که نمیدانم نسخه‌اش را داریم یا نداریم . نداریم ؟

ک - نخیر .

ج - بله درحدود پنجاه یا شصت صفحه بود . راجع به موقعیت انشعاب و مواضعی که اتخاذ کردند طبعاً " موارد انتقاد شدید و حمله: من قرار گرفت که مسئله در این حدودی که شما میگویید اصلا" مطرح نیست . یعنی مبارزه در آن حدودی که ما از موضع اسلام نمیتوانیم با دشمن مبارزه کنیم و باید از موضع مارکسیست مبارزه کنیم در این موارد اصلا" تعبیر تئوریکش یعنی چه ؟ یک مبارزه‌ی عمومی است با یک دستگاهی که عمومیت دارد و جامعیت دارد بنابراین بطور مشخص تا آنجائی که بر داشتم هست ، ولی بیش از آن نخیر . من رابطه‌ای یا اطلاعات دقیقی ندارم .

س - یکی از مسائلی که در مورد اولین نامه‌ی سرگشاده شما مطرح هست که در سال ۱۳۵۴ بود که شما چطوری جرأت کردید در آن زمان سکوت و در آن زمان خفقان و وحشت چنین نامه‌ای را بنویسید و شما با چه کسانی در آن زمان ارتباط داشتید ؟

ج - من در آن زمان با هیچکس ارتباط نداشتم حزبا ایشان . .

س - یعنی خانم شما .

ج - بله . با هیچ کس . اولین سال ۱۳۵۴ بود ؟

ک - بله . قبل از آن هم یکی به حزب رستاخیز نوشته بودی که هویدا گفت که هرکس ناراضی است

اعتراض کند . یک نامه‌ی مفصلی بود .

ج ـ نه راجع به سانسور بود .

ک ـ یک اعلامیه راجع به سانسور دادی

ج ـ بله راجع به اینکه ناشر ...

ک ـ کتاب " بحران ارزشها " ۶ سال سانسور بود نمی گذاشتند دربیاید .

ج ـ بله سال ۱۳۵۲ بود که اولین نامه را نوشتم که البته انعکاسی به آن معنی نداشت .

ک ـ من آوردم و اینجا پخش کردم .

ج ـ برای اینکه مختصرهم بو ..

ک ـ بله خیلی .

ج ـ نامه‌ای بود به هویدا ، اعتراضی به سانسور و اختناق که البته من مفاد آنرا حالا بخاطر ندارم .

س ـ شما خودتان در ایران بودید ؟

ج ـ بله من در ایران بودم .

س ـ شما را نگرفتند ؟

ج ـ نخیر .

ک ـ گفته بودند که ما نمیخواهیم خمینی بسازیم ، این از خدا میخواهد که ما او را بگیریم یعنی ما دیگر نمیتوانیم قهرمان درست کنیم .

ج ـ بله عرض میکنم که من در سال ۱۳۵۴ با کسی تماسی نداشتم و نامه‌ای را که بنده نوشتم ، البته بمناسبت این بود که ،شأن نزولش را آنجا گفته‌ام ، کمیسیونی برای رسیدگی به شکایات تشکیل شده بود و این بمن یک الهامی داد که بوسیله دولت که در آن نامه همانطوریکه بخاطرتان هست یا نیست تم اصلی آن این بود که شما واحدی را مأمور کرده‌اید که سیزده سال است که توی این مملکت حکومت میکند و این را مأمور کرده‌اید که به فساد رسیدگی کند ، به شکایات رسیدگی بکند چطوری میشود که این هم دادستان باشد و هم وکیل مدافع . در آنموقع بنظر من خیلی عادی آمد .

ک ــ فرستادیم اینجا چاپ شد، تهران چاپش نکردیم.

ج ــ منتهی مثل اینکه اینجا پخش شد.

س ــ بله عید ۱۳۵۴ اینجا پخش شد و از اینجا ایران آمد.

ج ــ بله اینجا پخش شد و رادیوی پیک ایران هم خواند.

س ــ آقای سیدجوادی انعکاس رژیم نسبت به نامه‌ی شما چه بود؟

ج ــ انعکاس رژیم سکوت بود یعنی خیلی محتاطانه، هیچگونه مراجعه‌ای بمن نشد، از بغل قضیه رد شدند و هیچ بروی خودشان نیاوردند.

ک ــ خوب ایران هم زیاد پخش نشد.

س ــ آقای حاج سیدجوادی بعداً" که جبهه ملی چهارم تشکیل شد شما هیچ ارتباطی با جبهه ملی چهارم داشتید؟ یعنی آن که با آن نامه‌ی خطاب به شاه که بوسیله‌ی آقای دکتر سنجابی و آقای داریوش فروهر و آقای دکتر بختیار امضاء شده بود و بدین ترتیب جبهه‌ی ملی چهارم درصحنه سیاسی ایران ظاهر شد شما با اینها رابطه‌ای داشتید؟

ج ــ بنده رابطه‌ای نداشتم. سال قبلش یعنی سال ۱۳۵۵ بود که من آن نامه‌ی مفصل را نوشتم بمناسبت تشکیل کمیسیون شاهنشاهی ضایعات. یکیش بمناسبت فساد بود و دیگری بمناسبت ضایعات که در آنجا تم این بود که خوب پیش بینی من درست از آب درآمد. بعد از یکسال دولت راجع به ضایعات و بالاخره فساد کاری نتوانست بکند و بالاخره شما مجبور شدید که خودرئیس دفترتان را مامور این کار بکنید وبنابراین اینهم مثل همان است که اولاً" هما نطور که بخاطر دارید یک مقدار زیادی اصلاً" شما حق ندارید این کار را بکنید. این نامه بطور وسیعی در داخل ایران پخش شد، دست به دست میگردید و حتی دویست تومان سیصد تومان خرید و فروش میشد. بعد از آن که یکسالی گذشت دیگر آن قضیه‌ی آقای کارتر آمد و جنبش سیاسی در ایران شروع شده بود.

س ــ قبل از آمدن کارتر هم شاه به آمریکا مسافرت کرده بود که شما یک نامه نوشته بودید، یک نامه‌ی مفصل راجع به "در آستانه‌ی سفر اعلیحضرت به آمریکا."

ج ــ بله.

س ــ بعد از نوشتن آن نامه با ز رژیم عکس العملی نشان نداد که شما را بگیرد و زندانی کند؟

ج - نخیر. بعداز آن این جنبش ظاهرا" با توجه به اینکه، تاریخ تشکیل حقوق بشر را من درست نمیدانم..

ک - سال ۱۳۵۶.

ج - انتشار این نامه‌ی سه نفری که شما اشاره میفرمائید تاریخش کی بود؟

س - همان سال ۱۳۵۶ بود.

ک - کانون نویسندگان وحقوق بشرهمه درسال ۱۳۵۶ بودند.

ج - بله درسال ۱۳۵۶ حرکت اجتماعی شروع شده بودوآقایان مبارزین قدیمی هم، البته بنده اطلاع دقیقی ازفعالیت قبل ازآن آنها ندارم، شایدفعالیت میکردند، ولی به این صورت اجتماع این نامه تنظیم شده بود. گویا مبتکراین نامه هم گروه آقای مهندس بازرگان بودند وبا آقای سنجابی وآقای فروهرهم درمیان گذاشته بودند.

س - یعنی این نامه‌ی سه نفری؟

ج - بله.

س - آقای دکترسنجابی میگویدکه ما این نامه‌را نوشتیم وازآقای مهندس بازرگان خواستیم که‌این نامه‌را امضاء کنند ایشان گفتند نه من بایدببرم وبا دوستانم مذاکره‌بکنم یعنی آقای صباغیان ودیگران .ولی اینها قبول نکردندودرنتیجه‌آقای بازرگان امضاء نکردوخودشان سه‌نفری امضاء کردند.

ج - عرض‌کنم که‌تا آنجاکه‌من اطلاع دارم درست عکس‌این است. یعنی آن نامه سه‌نفری بوسیله‌ی آقای مهندس بازرگان نوشته‌شد برای اینکه‌آقای مهندس بازرگان قبل ازاین نامه یا بعدازاین نامه؟

ک - این را نزیه‌نوشت.

ج - نهضت آزادی اصلا" یک اعلامیه‌ای دادکه‌اعلامیه‌ی تقریبا" شجاعانه‌ای بود. اگرشما یادتان هست که‌استدلالش هم این بودکه‌بالاخره بین چهل میلیون ویک نفربایدیک انتخابی بشود ورسما" ازشاه خواسته‌بودکه‌بروبیرون . درحالیکه این آقایان هیچگونه‌حرکت سیاسی درتظاهربادرافتادن با رژیم نداشتند ولی مهندس بازرگان چرا.

س - ولی آن نامه‌ی سه‌نفری هم از رژیم نمیخواست که‌برود فقط میخواست که حقوق ملت را که‌درقانون اساسی مشخص شده‌است رعایت کنند.

ج - بله. آن نامه‌تا آنجائی که‌من اطلاع دارم یا بقلم آقای نزیه‌بودیا بقلم آقای مبشری وازطرف اینها پیشنهادشدوبرده‌شدکه‌این را به‌امضاء بگذارید. آقایان گفتند امضاءها باید محدودباشد، امضاءها باید محدودبه‌همین رهبران باشد. تا آنجائی که‌بنده اطلاع دارم مهندس بازرگان گفته‌بودکه‌نه چطوری ممکنست که‌مثلا" یک آدمی مثل حاج سیدجوادی راکنار بگذاریم واوامضاء نکند؟ وهمینطوردیگران. آقای فروهر گفته‌بودکه‌حاج سیدجوادی ایشان درکیهان کارمیکرده وصلاحیت ندارد. آقای دکتروثیق، که‌اورا می شناسید، آمدواین را بعنوان خبربمن گفت. من بقدری ناراحت شدم که‌تلفن کردم به‌آقای فروهر وبه‌ایشان گفتم که‌آقا شما مطمئن باشیدکه‌از جانب من هیچ نوع خطری شما را تهدیدنمیکند. من نه‌انگیزه‌ی وزارت دارم ونه‌وکالت دارم ونه‌ریاست دارم. من کارم نویسندگی است وآنهم اگربتوانم بنابراین آنچه‌را که‌درکیهان نوشتم آن مطرح هست ودادگاهی باید قضاوت بکندکه‌آن چیست. البته، حالا کارنداریم وگفتن همندارد، ولی منظوراینست که‌ایشان خیلی ناراحت شدوگفت که‌نه من نگفتم ویک جلسه‌ای بگذاریم که‌حرف بزنیم. گفتم نه من فقط خواستم همینقدربه‌شما اطلاع بدهم که‌این جریان بهرشکلی درآیدبنده‌هیچ سهمی ندارم وشما ازمن هیچ واهمه‌ای نداشته‌باشید. ولی منظوراینست که‌آقای بازرگان درست بمناسبت همین قضیه‌بودکه‌امضاء نکردکه‌اینها ناچار شدندسه‌نفری امضاء کنند. آنموقع بطوردقیق که‌آقای دکتربختیارا صلا" نقشی نداشت. مثلا" تظاهری که‌آقای فروهرکرد، که‌درخدمت شما بود، سالروزی برای آقای دکترمصدق گرفت. آن چه‌سالی بود؟

ک - سال ۱۳۵۶.

ج - سال ۱۳۵۶ که‌خودایشان دعوت کردوما به‌منزل ایشان رفتیم وشامی داد. آقای صدیقی بودوسنجابی وعده‌دیگری ازحضار..

س - آقای دکتربختیار هم بودند؟

ج - تحیر. وقتی ما بیرون آمدیم برای خداحافظی من به‌ایشان گفتم که‌آقا انشاءالله مبارک است و امیدوارم همیشه ادامه‌پیدا کندو سال دیگرهم همینطور. گفت البته وادامه داد که، تا آنجائی که‌من یادم هست، بهرحال ازاشرقلم شماست، یک همچنین تعارفی با همدیگررد وبدل کردیم. ولی خوب بعدا "بنده‌ظاهرا" عنصرنا مطلوب شدم. ولی مسئله این بودکه ما درهمین هنگام یعنی جریان قبل ازانقلاب بودما جلساتی داشتیم با آقای مهندس بازرگان، آقای سنجابی، آقای فروهر، آقای مقدم وبنده.

س- آقای مقدم مراغه‌ای منظورتان است؟

ج - بله. غرض‌اصلی هم این بودکه خوب ایجاد یک هسته‌ی سیاسی وایجادیک سازمان واین جلسه هفته‌ها بطول کشید ومسئله خلاصه درایجاد، آقایان فروهر خیلی بیشتروسنخابی کمتر ولی خوب متمایل به‌فروهر، یک رهبری سیاسی است درحدودی که آقای دکترمصدق گفته احزاب وجبهه‌ملی ونه‌بیشتروحبهه‌ملی هم که‌ما هستیم وحزب‌ایران هست، نهضت‌آزادی هست، حزب ملت‌ایران هست وخوب استدلال ما این بودکه آقا این یعنی چه؟ بیست وپنج سال ازاین قضیه گذشته ونسلی بوجودآمده‌که اصلا" دکترمصدق را نمی شناسد ونسلهائی بوجود آمدند. البته‌این مصادف بودبا اعتصاب دانشگاه صنعتی آریامهر وروزی یک بولتن میداد واستادان ودانشجویان دست به‌دست همدیگرمبارزه میکردند. گفتیم این مردکه استاد است وشاید در۲۵ سال پیش‌کلاس‌چها را ابتدائی بوده. بنابراین جامعه‌تغییرکرده واینها بایدتوی رهبری بیایند وباید‌اظهارنظربکنند وما باید‌پیشنهادبدهیم وبقول امروزیک دعوت وفراخوان بکنیم که آقا قضیه اینست وفلان است وبعدکه جمع شدند دیگرخودشان میدانند. اگرما را انتخاب کردند یا خودشان را... این به توافق نرسید وجدا شدیم.

ک - بگوبازرگان هم چه‌میگفت.

ج - آقای بازرگان یکروزی درمنزل ما بود وبرگشت وگفت‌آقا به بنده یکروزی میگفتند پسرحاج عباسقلی بازرگان ولی امروز میگویند مهندس‌بازرگان. اوهم دراین راه استدلال میکردکه‌اوضاع عوض‌شده‌است ولی نپذیرفتند. روزاول توهم براین بودکه خوب بله جریان براساس سیاسی ودرکنارآقایان است وخوب همان یاد وتوهم یا میراث وخاطره‌ی مرحوم دکترمصدق است وطبعا" درهمان مسیرهم‌حرکت خواهدکردخوب ما هم‌هستیم‌بنابراین چرا رهبری

را به‌دیگران بدهیم. این بودکه‌حرکت آقایان به‌این ترتیب روزبروزدردایره‌ی وجودخودشان تنگ‌تر میشد. با آقای مهندس بازرگان ودوستانش که‌به‌توافق نرسیدندوبنده‌که‌بعنوان یک فردبودم، با دیگران اصلا"واردمذاکره نبودندونمیشدندوهمانطوریکه اشاره کردید بعنوان جبهه‌ی ملی قدم به‌میدان گذاشتند.

س - آن آلترناتیودرمقابل جبهه‌ی ملی چه‌بود؟ یعنی شما وآقای بازرگان درست است که میگفتیدکه‌میبایستی یک رهبری جدید باشد آیا شما پیشنهادمیکردیدکه‌یک جبهه‌ی وسیع دیگری بوجودبیایدکه‌جبهه‌ی ملی هم بخشی ازآن باشد؟ چه‌چیزی را پیشنهادمیکردید؟

ج - پیشنهادما این بودکه، حتی مجموع حرفهائی راکه‌زدیم وموردتوافق قرارگرفت من نوشتم وبمن تکلیف شدکه‌بنویسم ومنزل آقای مهندس بازرگان هم بود، درچندین ماده بودکه‌بطورخلاصه این بودکه ازیک عده‌ای که‌بتوافق برسیم‌دعوتی بکنیم. ازآدمها وشخصیت‌ها واشخاص سرشناس واساتیددانشگاه ودرآنجا یک کمیته‌ای بوجودبیاید، کمیته‌ی سیاسی بوجودبیایدبرای ایجادیک سازمان که‌دیگرازآن ببعدخودکمیته‌میداند، بهرحال مهارکاراست ورهبری رادردست بگیرد. واین مسئله‌نوشته‌شدولی امضاء نشدومنتشرنشد یعنی بازهم زیربارنرفتندومخالفت کردند. بنابراین بطوردقیق مشخص نبودکه‌مسئله‌ی سازمانی چگونه‌باید باشد. مسئله‌درهمین قضیه‌مانده‌بودیعنی مذاکره‌درهمین حدودبودکه نمیخواستندازمواضع خودشان بیرون بیایندکه‌ما واردمرحله‌ی جدیدبشویم که‌راه‌حل پیدا بکنیم واصراروابرام آنها دراین بودکه‌درحدودهمین قضیه، درحدودجبهه‌ملی وهرکس هم میخواهدبه‌آن بپیوندد. جبهه‌ملی هست ورهبری آن هم هست ولی منتها احزاب را هم می- پذیرد.

س - یکی ازمسائلی که‌بسیارموردبحث است مسئله‌ی سیاست حقوق بشرکارتراست درارابطه با انقلاب ایران. خیلی‌ها معتقدهستندکه سیاست حقوق بشرکارتروفشاری که‌به‌شاه‌آوردباعث شدکه‌درواقع یک راه‌تنفسی برای مخالفین ایران بازبشودواین جریان بوجودبیاید. بنظر شما تأثیر سیاست حقوق بشرکارتروفشارش به‌شاه درجریان انقلاب ایران چقدربود؟

ج - عرض میکنم که‌تاآنجائی که‌من اطلاع دارم این سیاست تأثیر زیادی ممکنست روی

اطلاعات وروی احساس از طرف دستگاه وشاه این احساس شده باشد ولی از طرف مردم این احساس زیاد قوی نبود. بعنوان مثال نامه ای که بنده نوشته بودم مدتها قبل از انتخابات آمریکا بود وقبل از اینکه اصلا" کارتری شناخته بشود. ولی آنچه که باید گفت اینست که ما این پیام را شنیدیم در اول که با توجه به فشارهای شدید و تبلیغاتی که مطبوعات عرب روی ساواک وشکنجه میکردند که شاید خودتان هم بخوبی یادتان باشد..

س ـ بله .

ج ـ نیوزویک اصلا" یک شماره ی مخصوص راجع به شکنجه دادونوشت که ایران دردرجه ی اول است ،

س ـ وعجیب بودکه آن نیوزویک را درایران ترجمه ومنتشرکردند.

ج ـ بله .

س ـ بنظرشما قصدرژیم از این چه بود آقای حاج سیدجوادی ؟ رژیمی که اجازه نمیداد خبر معمولی درایران منتشربشود آن مقاله ی نیوزویک راکه تمام جزئیات شکنجه دادن وتربیت کردن افراددسازمان امنیت واینها را با مطلاح افشاء میکرداجازه دادندکه درایران ترجمه بشود ومنتشر بشود؟

ج ـ عرض میکنم که مسئله این بودکه بعقیده ی من ، تاآنجائی که من میتوانم حدس بزنم ،این بودکه درداخل رژیم ومخصوصا" درداخل ساواک شکاف ایجادشده بود یعنی جناحی یاجناحهائی بوجودآمده بودندکه احساس نارضایتی میکردند یا اینکه بهرحال بصورتی یکنوع بستگی یا یکنوع رابطه ای با مردم یا با ملت وبا جنبش ....

س ـ بعضی ها هم معتقدندکه آنها را واقعا" بخاطراینکه مردم را بترسانندمنتشرکرده بودندیا اجازه ی انتشارش را داده بودند.

ج ـ نخیرمسئله این نبود برای اینکه تاآنجائی که من اطلاع دارم ساواک بمعنای واقعی وبا چهره ی واقعی درجامعه جاافتاده بود .یعنی آنهائی که باید بترسندترسیده بودندوآنهائی هم که نباید بترسند ،یعنی سیستم کار، درواقع هم همینطوربود که یک سیستم فشارحکومت میکرد اما سیستم هرج ومرجی نبود یعنی همانطوری که میدانیدیا رونمیگفت من ساواکی هستم میگفت من عضونخست وزیری هستم وبهیچوجه من الوجوه ازحدودی که برایش معین کرده بودند فراتر نمیرفت. این بودکه مردم به آن صورت ناآگاه نبودندومسئله ی شکنجه وتمام این مسائل را

میدانستند و محدوده‌ی آنرا هم می شناختند. این بود که مسئله‌ی وحشت از ساواک نبود.
س - آقای حاج سیدجوادی سازمان جنبش از چه تاریخی شروع شد. شما مؤسس آن بودید کسانی که با شما در این زمینه همکاری داشتند چه کسانی بودند و اصولاً قصد از تأسیس این سازمان چه بود؟
ج - والله جنبش بمعنای واقع یک سازمان تلقی شد یعنی شاید مقدار زیادی احساس احتیاج و مقتضیات محیط اعلاً" میخواست به آن شکل وفرم بدهد درحالیکه اول قضیه این بودکه ما قبل از انقلاب آمدیم ونشریات زیراکسی مان را بعنوان جنبش درآوردیم یعنی نشریاتی درمیآمدکه بصورت روزنامه شده بود.
بله قبل از انقلاب درسال ۱۳۵۶ بودکه رویاروئی رژیم با مردم ومردم با رژیم شروع شده بود و به مناسبتهای مختلف ما یک اعلامیه‌های کوتاهی میدادیم منجمله بعنوان مثال بما اطلاع دادندکه امروز سحرگاه از فرودگاه مهرآباد دوطیاره اسرائیلی درپایگاه نظامی کنار فرودگاه نشسته اندو سرباز پیاده کردندو شایع بودشدیدکه سربازان اسرائیلی یعنی کماندوها آمدند.
س - آیاواقعاً این موضوع حقیقت داشت؟
ج - عرض میکنم که از فرودگاه مهرآباد کسی بما تلفن کرد . ما بلافاصله گفتیم چکارکنیم؟ و ما یک چیزی نوشتیم که ملت ایران به اطلاع شما میرسانیم که بله سربازان اسرائیلی بصورت کماندوها آمده اند برای اینکه سرکوب بکنند. به انواع واقسام ما این اعلامیه‌ها را میدادیم بعناوین مختلف ودریکی از آنها مسئله‌ی قیام تبریز بودو کشتار تبریز بودکه باز هم بنده یک اعلامیه‌ای دادم البته با امضاء صریح برای اینکه چون نزدیک عید بودو مردم عزادار هستند و ازگرفتن مراسم عیدخودداری بکنند. ودرآن زیرهم نوشته شدکه : با امضاء جنبش برای آزادی واستقلال ایران . بعدمسئله‌ی نشریات زیراکسی بودکه از آن ببعد بعنوان جنبش چاپ میشدو منتشرمیشدوطبیعتاً" خوب پخش میشدو خواننده‌ی زیادی داشت برای اینکه اخبار وتفسیرها ومقالات ضدرژیم درآن چاپ میشد. البته آقای کاظمیه..
س - اسلام کاظمیه.

ج ــ ایشان مباشرت میکردومتصدی نشروانتشار روزیرا کس وتهیه وتدارکش بود. ایشان دفتری داشت که چندین بار مورددستبردساواک قرارگرفت که شبانه میریختندوتمام اسناد ومدارک را میبردند، ماشین تحریروهمه چیزرا میبردند بدون سروصدا ودررا هم می شکستندو قفل را هم می شکستند. درآن روزگاری بودکه ساواک حملات مستقیم را به سه نوع شروع کرده بود: یکی حملات میکرد بوسیله ی تلفن تهدیدمیکردوفحش میداد که میزنیم ومی کشیم وفحش رکیک میداد. دیگرآنکه درجلوی خانه ها بمب میگذاشت، بمب های صدادار ودیگر آنکه میزد. مثلاً" مثل آقای لاهیجی یا آقای پیمان را که از مطبش درآمده بود گرفتندوبردند در بیابانهای بین راه کرج و تهران ودرآنجا اورا کتک زده بودندوبعد هم ولش کردند. آقای لاهیجی را هم درتوی خیابان شربا کتک زدند. یکبارا فتادندندنبال دختر بزرگ من که اورا بدزدندکه من یک نامه ی تندی نوشتم برای دادستان تهران واعلام جرم کردم وتهدیدکردم. مثلاً" جلوی منزل آقای بزرگان بمب گذاشتند، منزل آقای مقدم مراغه ای را هم همینطور. منزل ما را با تلفن تهدیدمیکردند.
منظورا ین است که ما برای اولین بار روزنامه ی مخفی را بنام جنبش منتشرمیکردیم واین اسم مترادف بودبا فعالیتهای بهرحال قلمی وسیاسی بنده وتدریجا " این بودکه آدمهائی مثل آقای آل احمدو..
س ــ شمس آل احمد.
ج ــ بله. که البته همسایه دیوار بدیوار ما بودندوبا توجه به سوابق قدیم سی سال ه ی گذشته این همکاریها بود یعنی جنبشی شروع شده بود. منجمله اینکه یک شبی درمنزلمان نشسته بودیم وگفتیم خوبست برا ین الان موقع اینست که دومرتبه کانون نویسندگان را علم بکنیم. وتا آنجائی که من یادداشم آقای آل احمدبود، آقای کاظمیه بود، آقای هزارخانی بودوبنده. یک چیزی بنده نوشتم واعلام وجودکانون نویسندگان کردیم که البته آن بخشی است جداگانه. درهمین زمان حرکت شروع شده بود وخانواده های زندانیان برای دیدن فرزندان خود فشارمیآوردندورژیم هم خشونت بخرج میدادومیزدومتفرق میکرد واینها شکایت میکردند. وما تصمیم گرفتیم که یک کمیته ی دفاع ازحقوق زندانیان سیاسی تأسیس کنیم که با زهم همین آقایان بودند: آقای متین دفتری بود، لاهیجی بود، خانم متین دفتری بود، منوچهر

مسعودی بودکه‌بعدا " اعدام شد. این کمیته‌هم خیلی فعال بودوبولتن هفتگی داشت و فعالیتش رسیدگی به‌وضع زندانیان بود. مثلا" خبرآوردندکه‌یک زندانی اعتصاب غذا کبرده است درکرمانشاه مدت بیست یا سی روز که‌دچارخونریزی شده‌است که‌ما علنا " اقدام کردیم وزمانی که‌آقای باهری وزیردادگستری بود وایشان را مجبورکردیم که‌هلی کوپتربه‌کرمانشاه فرستادندوا ورا به‌تهران آوردندوگویا ظاهرا " بعدا " درزمان خمینی اعدام شد.

ک - تلفن کردیدبه‌باهری.

ج- بله‌تلفن کردم به‌باهری

س - به‌دکترمحمدباهری.

ج - بله .من به‌یک وکیل دادگستری بنام آقای روحانی یک نامه‌ی تندی نوشتم وفرستادم‌که این جانش درخطراست وشما مسئول خواهیدبودومن اعلام جرم میکنم‌وایشان هم باخیلی عجله بااو تماس گرفت که‌آنها هم یک هلی کوپترفرستادند. تعدادزندانیان وفهرست نامشان ودراین زمینه‌خانم متین دفتری خیلی فعال بودندو اسنادومدارک هم به‌انگلیسی ترجمه میشدوهم فارسی بودواین هافرستاده‌میشد. قبل ازآن هم مسئله‌تأسیس‌حقوق بشربود که‌درتأسیس حقوق بشرهم یک هیئت مؤسسی درحدودبیست نفربودند: آقای مهندس بازرگان بود دکترسنجابی بود، آیت الله‌زنجانی بودوآقای لاهیجی بودوآقای دکترسحابی هم بود، آقای پیمان بود.

س - آقای حبیب الله‌پیمان ؟

ج - بله . بنده‌بودم وآقای صدربود.

س - حسن صدر؟

ج - نخیر اخوی من . یونسی بود، آقای پرتوعلوی بود، آقای دکترمبشری بود، آقای دکتر عابدی بود، آقای مقدم بود، آقای دکترملکی بودکه‌الان زندان است وبعدا " رئیس‌دانشگاه شدوآنموقع استاددانشکده‌دامپزشکی بود. آقای نزیه‌بود. بله این هیئت یک کمیته‌ی اجرائی تعیین کردندبالاخره‌که‌مشغول فعالیت نسبتا " شدیدی بودویک جائی راگرفته بودیم.

روایت کننده : آقای دکترعلی اصغرحاج سیدجوادی

تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی

نوارشماره : ۷

بله راجع به‌جنبش سئوال میکردید. درزمان قبل ازانقلاب بودکه‌اجتماع دوستان وهم‌فکران قدیمی به‌دورهم درصدداین برآمدندکه‌یک اصولی رابراساس یک سازمانی وضع بکنند. یک اصولی رانوشتندوتقریباً " یک سازمانی بنام جنبش بوجودآمد که‌این سازمان جلساتی داشت قبل ازانقلاب .

س ـ این سازمان دارای منشوروراساسنامه‌واین چیزها هم بود؟

ج ـ این سازمان یک منشورداشت ویک اساسنامه‌ای داشت ..

ک ـ یک مرامنامه‌ای داشت .

ج ـ بله‌یک مرامنامه‌ای داشت درهفت هشت ده‌ماده ومقدمه‌ای داشت والبته‌باطرزتفکر سوسیالیستی .

س ـ ممکن است یک مقداری راجع به‌اهداف این سازمان توضیح بفرمائیدکه‌درواقع چه‌می‌خواستند؟

ج ـ اهداف سازمان بطوریکه بنده‌بیادم میآیدودرمحورحرکت نهضت ملی ایران بود یعنی همان آزادی وعدم وابستگی ومشارکت دموکراتیک مردم درزندگیشان ودیدتعاونی و سوسیالیستی نسبت به‌مسائل اقتصادی بطورکلی ، دراین حدودبود .

س ـ راجع به‌مذهب وحکومت چی ؟ آیا به‌جدائی دین ازسیاست اعتقادداشت ؟

ج - عرض میکنم که بطورصریح درمرامنامه فکرنمیکنم آمده باشد ولی بطورعمومی دراذهان ما با توجه به طرزفکری که اصولاً ما ازگذشته داشتیم برهمین اساس بود، با توجه به احترام به عقایدعمومی وعقایدمذهبی مردم طبعاً " حکومت حکومتی بودکه جدا ازمذهب بود ازنظرما . بعدازانقلاب این جنبش تبدیل شدبه یک حرکت نسبتاً " سازمان یافته تری ویک جائی را دراختیارگرفت ویااجاره کردودرآنجا بهرحال روزهای شوروشوق عمومی بودکه مردم وجوانان استقبال میکردند . مجاهدین بالاخره فعالیت شدیدوچریکها بهمین ترتیب ، جبهه ملی بهمین ترتیب ودرجنبش هم آقایان جلساتی برای بحث وانتقادگذاشته بودند البته درمحورمسائل عمومی وروشنگری وحوزه هائی هم تشکیل شده بود البته نه زیاد ولی اساس قضیه براین بودکه درهمین حدود بودکه ما جنبش را علنی کردیم .

ک - بعدازانقلاب بود .

ج - بعدازانقلاب .

ک - قبل ازانقلاب فقط نشریه بود، سه تا نشریه وجلسات مخفی .

ج - بله . یعنی محوراساسی جنبش همان نوشته ها بودوروزنامه اش .

س - دلیل اینکه شما هیچوقت توی جلسات بحث وانتقادشرکت نمیکردید چه بود؟

ج - والله قضیه این بودکه من اعتقادداشتم، یعنی اینطوری میدیدم مسائل را، وبه دوستانم هم میگفتم که مسئله این است که ما کادروغذای کافی وآمادگی کافی نداریم . برای اینکه خوب بقول معروف بخاطرجبرحوادث آقایان ازافقهای مختلف جمع شده بودند وخودشان بخاطرنبودن فرصت ونبودن امکانات بطوردقیق نسبت به مسائل اجتماعی آشنائی نداشتند ونمیدانستند که چه میخواهندوبطوردقیق هم همکاریهای سیاسی ما پایدارنشده بود. به معنای اینکه خوب بطورمثال خیلی ازجوانان قدیمی که درنیروی سوم بودند پیش ما آمدندوحتی حوزه هائی داشتیم که بعداً " اینها غالباً " منتقل شدندبه جبهه ی ملی. برای اینکه علاقه ی خاصی به جریان جبهه ی ملی داشتندواحساس کردندکه اصولاً " طرزفکرما طرزفکرجبهه ی ملی به مفهوم کلاسیک وفرم قدیمش نیست . ولی آنها بمناسبت وابستگی های عاطفی شدیدی که با آنها داشتندوسالها رفت وآمدهای متوالی خلاصه آنجا رفتند . ودرضمن هم البته با ما هم رابطه داشتندوبیشترهم فشارمیآوردندوعقیده شان بریک نوع نزدیکی بود . منظوراین بودکه

من بطورکل میگفتم که من این چشم انداز را درخود ما و این جماعت نمی بینم که بتوانیم این
اقبال عمومی را تغذیه بکنیم با نشریات ، با تبلیغات وبا کارهای سازمانی ، بهرحال با
آن دیدفکری درمیان کارگرها ودرمیان سایرین . مگراینکه واقعا " یک جماعتی بطورجدی
کمربسته به کارسازمانی مداوم وبا یک دیدخیلی قاطعی داشته باشیم . درحالیکه خوب
تقریبا " جریان ما یک جریان روشنفکری بود ویک جریان رهشنگری بود . این بودکه من
میگفتم من با اینکه شما بهرحال دراین چهارچوب فعالیت بکنید ونظریاتتان
راظهاربکنیدویاجواب مردم رابدهید مخالف نیستم امابه شخصه آن آمادگی راکه
جوش وخروش جامعه طلب میکندبرای کاراجتماعی - سیاسی وسازمانی من
خودم نمی بینم که بتوانم جوابگوباشم وچون بهرحال شایدیک مقدارزیادی به خاطرمن می -
آمدندویابخاطرگذشته ی قلمی وسابقه ی ذهنی که داشتندخیال میکردندکه تمام این مسئله
دست آخرتعبیرمیشودوتبدیل میشودبه من . کما اینکه درخودروزنامه جنبش هم بهمین ترتیب
بود . درواقع بنظربنده ما درنقش روشنگری میبایستی باقی میماندیم ودوستان گذشته
ویا کسانی که بالاخره احساس میشدکه دراین ردیف همفکری هست هیچکدام با ما همکاری نکردند .
وبه این مناسبت بودکه درمسئله کانون نویسندگان این اختلاف ظاهرشده بودکه دوستانی
که ما داشتیم ودرآنجا بودندوتقریبا " درسابق همفکربودیم درنیروی سوم بودیم .آنها بطورکلی
دراختلافی که درکانون نویسندگان بوجودآمدبرسرفعالیتهای توده ای ها وآقای به آذین
وسایرین درجریانات آنها طرف آنها راگرفتند . یعنی بطورکلی بطرف چپ رفتندوما حالا
یا بدرست یا به غلط درهمان مواضع همیشگی خودمان باقی ماندیم . روی این حساب بودکه
خوبحالا هرکدام به یک جهتی رفتیم ومن زودتر ازکانون نویسندگان کناره گیری کردم چون
به این برخوردم که بعداز۲۵ سال دربه همان پاشنه است یعنی من فکرمیکردم که
آقای به آذین ، آقای کسرائی بهرحال همین تیپ روشنفکرنویسنده وشاعرخوب با اینها تا یک
حدی ازهمکاری وتوافق فکری رسیده ایم که طبیعتا " ما هم با راه حل های ، همانطوریکه
درجوانی ودرگذشته بوده ، اجتماعی مترقی مخالف نیستیم واصولا" دیدما وعقیده ی ما
واعتقادما همین است . بنابراین مخصوصا " درکانون نویسندگان که دیگراصلا" جائی بعنوان

مانورهای سیاسی حادنداردر. بهرحال یک کانون صنفی است که براصول مشخصی فعالیت میکند آزادی قلم، آزادی بیان، حق حفظ حقوق مؤلف البته طرز فکرسیاسی هم بجای خود. ولی درعمل دیدیم که نه حضرات دارند سربازگیری میکنند که مثل همان سیاق همیشگی خودشان میخواهند کانون را قبضه بکنند. ودرضمن وجودما هم برایشان اجتناب ناپذیربود برای اینکه جواب مردم وافکارعمومی را نمیتوانستند بدهند وازما هم دل نمی کندند هی مراجعه وهی فشار. وما مطرح میکردیم که آقا قضیه این است که بالاخره بایدیک اصولی باشد ما اختلافی دراین حد دکانون ودرحدودفعالیت با شماندا ریم ولی شما این فاصله را حفظ میکنید

س - آنها لابدمیخواستندکانون را بطرف حزب توده بکشانند؟

ج - بله . وسربازگیری میکنید وتوی شهرمیگردید وهی نویسنده وشاعرمیترا شید وکارت عضویت وفلان درحالیکه مادراولین جلسه ی انتخابات هیئت مدیره هم آقای به آذین و هم آقای کسرائی هم آقای تنکابنی را بعنوان عضوهیئت مدیره انتخاب کردیم. بنده که اصلا" گفتم من داوطلب انتخاب نیستم . آقای کاظمیه مثلا" به عضویتش درآمدوهمینطور آقای هزارخانی. بنابراین اصلا" اختلاف نیست. ولی عملا" نشد این بودکه من کناره گیری کردم ولی آقای کاظمیه بمناسبت اینکه عضوهیئت مدیره بودشرکت میکرد. مثلا" آقای مقدم مراغه ای عضوهیئت مدیره بود. منظوراین بودکه دراین اختلاف آقایان نظیرآقای هزارخانی نظیرآقای پاکدامن نظیرآقای باقرپرهام واینها باصطلاح همکاریشان را با کانون نویسندگان ادامه دادند. منظوراین بودکه دراین نشریه به این صورت تغذیه نمیشد. بعدا" هم به جریان سیاسی منجرشد یعنی به جبهه ی دموکراتیک ملی ودریک مقطع چپ ورادیکالتری که آنهم بهرحال ما شرکت نکردیم. منظوراین بودکه من احساس کردم ما آن بطورکلی امکاناتی را که باید برای تغذیه مردم داشته باشیم نداریم واین دوستانی هم که جمع شده اند روشنفکرانی هستندکه درحدودروشنگری ودرحدودضرورتی که درآنموقع یعنی درجریان انقلاب ونزدیکی فکری دورهم جمع شدیم ویک کاری انجام دادیم که بیشترین کارنویسندگیش وکارروشنگریش هم به گردن من بود.

ک - تیراژش بالا بود.

ج - البته تیراژ بعد از انقلاب به نود و پنج هزار نسخه هم رسید ولی خوب در حدودی بود که شاید چهار تا پنج مقاله و ..

س - سال ۱۳۵۹ ؟

ج - سال ۱۳۵۷ بود. اغلب من یک مقاله با امضاء مینوشتم وچندین مقاله بدون امضاء البته سایر دوستانی هم بودند که کمک میکردند مثلا" مثل لاهیجی بود، دکتر کاتوزیان بود، که کمک قلمی میکردند ومقداری هم ترجمه داشتیم. دکتر محمدی بود وکسانی هم بودند با امضاء مستعار که شاید هم من نمی دیدمشان ولی بعنوان بر داشتی که از جنبش ویا طرز فکرش داشتند مقالاتی میفرستادند ومقالات خوبی هم میفرستادند وما چاپ میکردیم.

س - شما از طرف جنبش کاندیدا شده بودید برای انتخابات مجلس خبرگان ؟

ج - نخیر. ما مثل اینکه در ائتلافی که با مجاهدین بود... جاما هم بود؟

ک - بله . جنبش بود، جاما بود، مجاهدین بود، سازمان اسلامی شورا وجنبش مسلمانان مبارز ما ل پیمان . پنج سازمان با هم ائتلاف کرد. اول مجاهدین وجاما بود وبعد آمدند با این سه تا در انتخابات مجلس خبرگان .

ج - یک کمیته ی ائتلافی تشکیل شد با ابتکار مجاهدین وبا جاما وجنبش مسلمانان مبارز وبا سازمان اسلامی شورا که یک لیست مشترکی دادند که در آن لیست مشترک ده نفر بودند که آقای دکتر کاتوزیان هم بود منتهی منفرد بود وابسته به جائی نبود.

ک - چرا جزو جنبش بود. دکتر لاهیجی هم بود.

س - کسی از آن ده نفر وارد مجلس خبرگان شد؟

ج - نخیر.

س - هیچکس .

ج - از ده نفر هیچکس وارد مجلس خبرگان نشد ولی لیستش بلافاصله بعد از لیست حزب جمهوری بود.

ک - یعنی یازدهمین نفر اصغر شد. یعنی اولین نفر لیست دوم .

ج - اولین نفر لیست دوم من بودم ودومین نفر مسعود رجوی بود وبترتیب همین طور پائین که تحقیقا" لیست دوم بود.

ک ـ بله . همه ده نفردوم ازلیست دوم بودند .

ج ـ یعنی ده نفردوم لیست ائتلافی ما بود .

ک ـ شب قبلش هم خمینی صحبت کردکه چه شان هست حالا که همه شان جمع شده اندوائتلاف میکنند .

ج ـ بله خمینی بطورمستقیم حمله کردبه گروه ائتلافی وطبیعتا " با تمام حقه بازی ها و تقلبهائی که درانتخابات میکردندفکرمیکنم مقدارزیادی ازآرا را هم مخدوش کردندو جلوگیری کردندونگذاشتندخوانده بشود .

س ـ شما هرگزآشنائی با حزب جمهوری اسلامی وشخص آیت الله بهشتی داشتید؟ شما هرگزبا بهشتی ملاقات کردید؟

ج ـ بنده یکبا ربا آقای بهشتی ملاقات کردم وآنهم روزگاری بودقبل ازانقلاب که آقای طالقانی اززندان درآمده بود ومسئله ی انقلاب بالا گرفته بودواعتصابات کارگران شرکت نفت بود وسایراعتصابها وآقای طالقانی درآنموقع اززندان درآمده بودو تقریبا " تنها مرجع ، درظاهر، روحانی موردمراجعه مردم بودکه مردم می شناختند. ایشان درگیراگیراین مراجعات بکلی ناتوان شده بودکه بالاخره جنبش بهاین عظمت واین مشکلات واین مسائل بهرحال یک مرکزیتی برای تصمیم گیری وارشادورهبری میخواهد . درنتیجه ایشان ازیک عده ای دعوت کردند . یک چیزی قبلا" نوشتندوبنده را هم برای مشورت خواستند که آقا قضیه اینست .ویک چیزی نوشته شدخطاب به آنعده ای راکه میخواستنددعوت بکنند . وعده ای را دعوت کردندکه آن عده عبارت بودنداز آقایان مهندس بازرگان ، بهشتی ، دکترسحابی ، دکترسنجابی ، فروهر، لاهیجی ، اخوی بنده ومن ،تاآنجائی که یادم میآید .

ک ـ آقای علی بابائی نبود؟

ج ـ آقای علی بابائی نبود ولی درجریان کاربود . درآنجا ایشان بلندشدندد دریک چیزی راخطاب به آقایان خواندند. که مشکلات ومسائل اینست ومن با شما حجت میکنم تصمیم بگیرید ویک انتخابی بکنیدویک مرکزیتی ایجادبکنیدومنهم درخدمت شما هستم ومیخواهیدخانه ی مرا مرکزبکنیدومن ازاینجا میروم وزن وبچه ام را هم میبرم ولی درخدمت هستم. درضمن یک حالت نسبتا "

اخطاری که اگرنشدمن به مردم خواهم گفت برای اینکه مشکلات ومسائل ومراجعات مردم زیاد است ومن نمیتوانم. درآنجا هریک ازآقایان بطریقی ردکردند. آقای سنجابی وآقای فروهرتاآنجائی که من یاددارم صحبت کردند، آقای بازرگان صحبت کردندوآقای بهشتی ، تاآنجائی که من بیاددارم بطور مودبانه‌ای به‌آقای طالقانی گفتندکه شما هیچ کاره هستید. البته مودبانه که‌خلاصه این مسئله‌ی سازماندهی راگفت که‌ما اولاً" فرصت سرخاراندن نداریم ووقتمان رانمیتوانیم جای دیگربگذاریم ودرثانی اینکه این مسئله بایدآقای خمینی تصمیم بگیرد وجای تصمیم گیریش اینجانیست ، خیلی مودبانه. ومن برای اولین بار روآخرین بار راوارا درآنجا دیدم. که‌درنتیجه آن مرکزیت بوجودنیامد تاآنجائی که‌من اطلاع دارم ، ازآن ببعدبود تاقبل ازآن که خلاصه آنها درصدد ایجاد شورا برآمدند که‌بلافاصله آقای منتظری وایشان وآقای مطهری آمدند پاریس وملاقاتها شروع شد واحساس کردندکه بهرحال بایدیک چیزی ایجادبشودومسئله‌ی شورا درآنجا و شاید بقول آقای دکتریونسی اولین بارمسئله‌ی تشکیل شورای انقلاب رادریکی از نوشته‌های من بودکه مطرح شد که‌باید ایجادبشود.

س - یعنی قبل ازانقلاب .

ج - بله ، قبل ازانقلاب .

ک - آن چیزی راکه آقای طالقانی خواندتونوشته‌بودی .

ج - نه بطورمستقیم.

س - شما باآقای طالقانی چه‌اندازه‌تماس داشتید؟

ج - بنده باآقای طالقانی تماس مستمری نداشتم برای اینکه ایشان که‌زندان بود . البته‌وقتی اززندان درآمده‌بود من چندین بارا وارا دیدم ولی بطورپراکنده. ایشان در واقع نیازمبرمی ، آنطوری که‌من احساس کردم، به‌مشورت وبوجودآمدن یک هسته‌ای در اطراف خودش داشت ، اما این رابطور رسمی ابرازنمیکرد. مثل اینکه مصمم هم به آن ترتیب نبود شاید دلش میخواست بطورخودبخودی ایجادبشودومناسباتی برقرار باشد. این بودکه بطورمستمر بنده‌با ایشان تماسی نداشتم.

س - شما با آیت الله‌شریعتمداری هیچوقت تماس داشتید وهمینطور حزب خلق مسلمان ؟

ج - نخیر، هیچوقت .

س ـ شما با آقای خمینی هرگز ملاقات کردید؟

ج ـ بنده یکبار با ایشان ملاقات کردم. چندماه بعد از انقلاب بود؟

ک ـ چهار ماه.

ج ـ درحدود چهار ماه بعد از انقلاب بود و تا آنجائی که بخاطرم میآید در اثر فشار یا بهرحال اظهار گله یا اظهار رضای بود که گفته شد که بهرحال ایجاب میکند که شما ملاقاتی بکنید. من قلباً "واقعاً" اصلاً" دلیلی برای این ملاقات نمی دیدم و اعتقادی به تماس به این صورت نداشتم. ولی دوستان خیلی فشار میآوردند برای اینکه مسائل و مشکلات شروع شده بود، دیگر قیافه‌ی خط مشی ایشان و اطرافیان که خوب بالاخره یک حرفی زده بشود و یا صحبتی گفتگوئی بمیان بیاید. برای اینکه آنطوریکه آقای شیخ علی تهرانی شاگرد ده پانزده ساله‌ی ایشان بود و هم شاگردی و هم مباحثه‌ی پسر ایشان بود او حکایت کرد مستقیم وگفت که" من در تبعید که بودم، درزابل یا سیستان، بهرحال از آن طریق به نجف رفتم و در آنجا نامه‌ی ترا به ایشان دادم. این نامه را به ایشان دادند و این نامه را خواندند. جلسه بعدی یا صبح روزبعد بودکه من پیش ایشان رفتم ایشان گفتند،" حالا بین این مدو پنجاه هزار یا دویست هزار تعداد آخوندکه در ایران بودیکی نبود که بردارد و یک همچین چیزی بنویسد برای این مردیکه ،میخواستند بنویسند و بیاورند من امضاء کنم." منظور با این سابقه میگفتند امکان داردکه بهرحال یک گفتگوئی برقرار بشود و خوب تو هم بهرحال واقعیت را بگو و مشکلات را درمیان بگذار و بهرحال این فشارها و این حرکت ارتجاعی و برخلاف انتظار مردم را بازگو کن چون ایشان که اطلاع ندارد. این بودکه بنا به پیشنهاد برادرم و پیغامی که ایشان آورده بود باتفاق ایشان به قم رفتیم. ولی در آنجا آقای نزیه هم آمد و یک طوماری از طرف کارگران شرکت نفت آورده بودند. آقای خلیل رضائی بود و بعد از قضیه‌ی جریان درگیری در ترکمن صحرا بودکه آقای حاج خلیل رضائی و یکنفر دیگر مأمور شده بودند که به آنجا بروند و یک پادرمیانی بکنند و موضوع را بررسی بکنند که آنجا ایشان گزارشی دادند مخصوصاً" یک آقای دیگری بنام آقای ملیحی که خیلی صریحتر گفت که خلاصه خیلی افراط دارد میشود و کمیته‌ها مسئله‌ی قتل و کشتار و بگیر و ببند هست و هیچ مرکزیتی وجود ندارد و بهرحال یک فکری بکنید.

ودرآنجا پیشنهادی شدمبنی براینکه اولا" کمیته ها بیایدزیرنظارت وزارت کشورکه خوب یک مسئولیتی ایجادبشود،وایشان این را قبول کردوبنا شدکه ایشان یک چیزی بنویسند واطلاع بدهندکه زیرااین بارترفت بعدا ". ولی منظوراین بودکه آنجاکه بنده نشسته بودم ایشان صحبتهائی که میکردگاهی بمن نگاه میکرد. البته واردکه شدیم باردرم چشمش به من افتادوامرا معرفی کردوگفت این فلانی است. نشستیم وایشان یک کلمه با من حرف نزد وهیچ صحبتی بمیان نیامد. نه حالی پرسیدواصلا" وابدا انگارنه انگاری که.. البته وقتی که واردشدیم گفت،" آسید علی اصغرهستند؟" همین. البته سایرین خم شدندودستش را بوسیدند.

س - شما دست دادید با ایشان ؟

ج - نخیر.

س - دست هم با ایشان ندادید؟

ج - نخیر دست هم ندادم. البته ایشان شروع کردگله کردن ازبرادرمن که استاندارها باید استانداری بکنندووارد مسائل نشوندوبرسرمنبرها ... که بعدا " معلوم شدایشان حمله اش به آقای طاهراحمدزاده است که استاندارخراسان شده بودومثل اینکه درحرفها وصحبتهائی که میکردازمرحوم شریعتی یادمیکرد. درقضیه ترکمن صحرا هم به آقای رضائی حمله ای کردکه ازشما هم خیلی شکایت کردند. اوبرگشت وگفت آقا بنده کاره ای نیستم. بنده راآقای وزیر کشوربه آنجا فرستادندکه ریش سفیدی بکنیم ووساطتی بکنیم. من استنباطم بود، خوب ازنظر اصول عقیدتی، دیدم که نه یک آدمی است که بقول معروف مثل یک جوئی میماندکه یک حوض آبی ازیک جائی میرودوازیک جائی هم درمیرودوحرفهائی به او زده میشودواوطبق میل خودش تعبیر میکندواصلا" جائی برای صحبت وجودندارد. اینکه بهرحال یک صحبتی بین بنده واو باید یک صحبت جدی باشدوبریک اساسی آنهم وقتی وآنهم خلوتی. این که توقع بنده بود یعنی توقع آدمی که بهرحال بنشینندوزیارت بکندنبود. دیدم نخیرهمچین امیدی نیست. این بودکه دیگرمن هم حرفی نزدم وایشان هم مثل شاهنشاه آریامهربلندشدندوباصطلاح بارعام راشکستند. اوبلندشدورفت توی اتاق وما هم بیرون آمدیم. بله این بودجریان ملاقات من باآقای خمینی.

س ــ من میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که درتقریبا" آخرمصاحبه‌ی مایک تجزیه وتحلیلی لاقل بفرمائیدازاین جریانی که منجربه تسلط مطلق آقای خمینی شدودرواقع نیروهای آزادیخواه وملی درمقابل این جریان شکست خوردند. هما نطوریکه ازجریان نهضت ملی تحلیل کردیدمن میخواستم ازشما سئوال بکنم که آیا شرایطی که باعث شکست نیروهای ملی دراین بارشد آیا این شرایط اجتناب پذیربودیا اجتناب ناپذیربود؟

ج ــ بعقیده‌ی من اجتناب ناپذیربود. یعنی اگرتوجه بکنیم به یک جبرجامعه‌شناسانه‌ای یک جبرزیربنائی انقلاب وبا توجه به این قضیه هیچگونه زمینه‌ای برای اینکه نیروهای ملی قائم بر قدرت بشوندورهبری جریان رادردست بگیرندوجودنداشت بمناسباتی که واضح است وقبلا" یک مقداری بطورکلی گفته شد. قضیه همین بودکه هیچگونه تجمعی وهیچگونه رابطه‌ی ارگانیکی ، هیچگونه سازمانی وهیچگونه وحدت عملی درمیان نیروهای ملی نبود. بطوردقیق با یدگفت که دربرخوردنیروهائی که رژیم ازخودش را ئه میداد انتظارا ینکه شاه به این ترتیب حکومت وقا فیه را بیا زدوجودنداشت. درزمان اوهم هما نطوریکه میدانیدسازمان اجتماعی وجودنداشت . بنا برا ین یک حرکت اعتراضی بودکه بخاطرفرسودگی رژیم وفسادوقدرت خشونت وقدرت سرکوبش بیشترازاین با لانمیرفت وبحدی رسیده بودکه مردم احساس کردندکه دیگر نا توان است وبیشترازاین نمی تواند سرکوب کند ، جائی ومحلی وجودندارد. تمام عوامل فسادراپرکرده وعوامل استبدادهم دردرون خودش پر با توجه به اینکه بدنبال این مجموعه‌ی غیرقابل حل ومعضلی ازمشکلات بوجودآورده است . منظوراینست که بنظرمن این مرحله متأسفانه یک حرکت اعتراضی شدیدوغیرقابل اجتنابی بودازناتوانی رژیم ولی هیچگونه زمینه‌ی اجتماعی برای اینکه نیروهای ملی با صطلاح جای قدرت را بگیرندوجود نداشت . برای اینکه ما هما نطوریکه ازقدیم گفتیم متأسفانه شعارنهضت ملی ایران از ۸۰ سال پیش به اینطرف مبارزه با استعماروبا رزه با استبدادبود ولی ازآن که میگذشتی دیگر چیزی نبود. خب بعدش چی ؟ خب بعدش مسئله‌ی وجودیک سازمان بودویک فرهنگ اجتماعی بود ویک نهادهائی که بنوعی درارتباط با شندکه بتوانندبا صطلاح یک وحدت عملی بوجودبیاورند واین اصلا" درجامعه‌ی ما وجودنداشت . این بودکه بنظرمن اجتناب ناپذیربود.

س - یکی از ایراداتی که به شما میگیرند دوجنبه دارد، یکی مسئله ای است که میگویند که انقلاب میبایستی درحد نخست وزیری دکتر بختیار متوقف میشد و از آن دیگر جلو رفتنش در واقع کار خطائی بودو میگویند یکی از کسانی که باعث شد که انقلاب را به آن سمت بیشتر هل بدهد شما بودید برای اینکه آن مقاله را نوشتید که "مارشال پتن نمیخواهیم" وبعد هم مقاله ی دیگری نوشتید و به ارتش حمله کردید. پاسخ شما به این اعتراض یا به این انتقاد یا ایراد چیست؟

ج - عرض میکنم که مسئله ی نخست وزیری آقای شاپوربختیار قدمقدمات سیاسی و اجتماعی بود. یعنی مسئله ای بود که درجبر حوادث شاه بدنبال ایجاد یک آلترناتیوی بود که مردم را راضی کند. بنابراین طبیعتاً " دست در از کرد بطرف آنچه را که ایشان درخاطرشان بود و از آنچه که درگذشته باقی مانده بود یعنی جریان جبهه ی ملی . مسئله این بود که آقای دکترشاپور بختیار را نه کسی می شناخت ، نه بعنوان دکترشاپوربختیار، به عنوان هرکسی از این نسل و از این گرایش ها ونه آشنائی داشت ونه ایشان متکی به یک نیروویک مواضع ملی ومردمی بود. اینهم نه بلحاظ اینکه ایشان صلاحیت نداشت نه، بلکه ازلحاظ اینکه اصلاً" مکانیسم قدرت این بود. مکانیسم قدرت همانطوریکه میدانید این بود که اگر آدمی پرورش پیدا نکند و دولتمردی نیاید برای اینکه دولتمرد بالاخره درسازمان ودرحزب ودرجریان سیاسی بین مردم شناخته میشود، مثل قارچ که از زمین درنمیآید . بنابراین او مجبور به اختیار بود که به خیال خودش جامعه را با یک همچین انتخابی راضی میکند، یعنی جریان را راضی میکند، درحالی که این جریان غلط بود. شاید اگر این جریان مال چهارسال یا پنج سال پیش یا سه سال پیش اگر میشد میگرفت وتأثیر میکرد و مردم را راضی میکرد. درحالی بود که ایشان میخواست یک نایب مناب بگذارد که خودش برود بیرون . درچه حالی برود بیرون ؟ در حالی که تمام تبلور قدرتش در ارتشی بود که آن ارتش فقط یک آدم را می شناخت که او هم خودش درحال خروج بود و میخواست بقول معروف جبهه را خالی کند و برود پی کارش و خودش را از این بار مشکلات خلاص کند. بنابراین او میخواست درعین حال یک آدمی را هم انتخاب بکند که بخیال خودش وبتصور خودش درمیان مردم وجهه دارد. درحالیکه همچین چیزی نبود

آقای بختیار معروفیتی نداشت وهیچیک ازسیاستمداران یا مردان نسل گذشته که در آن رابطه بودند اصلاً" با مردم رابطه ای نداشتندومردم آنها را نمی شناختندواصلاً" این پروسه پروسه ی غلطی بود.

س - شما فکرمیکنیدکه شاه قصداین را داشت که برای همیشه ایران را ترک بکندیا نه هنوزخیال مراجعت به ایران را دریک موقعیت مناسبی درسرداشت؟

ج - بنظرمن اگرارتش موفق میشدوکودتا میکرد مثل ۲۸ مرداد اوبرمیگشت وتمایل داشت که برگردد.حالا برگشت موقتی یا شدکه پسرش را بگذاردیا خودش بماند ...

س - آقای حاج سیدجوادی شما راجع به بمب گزاری آن روزهای آخرانقلاب صحبت کردید. آقای دکترسنجابی که صحبت میکردندمیگفتند آقای عبدالمجیدمجیدی یک کمیته ای درست کرده بودکه خودش دررأس آن بودکه درخانه های مخالفین بمب بگذارند. شما راجع به این موضوع اطلاعی دارید؟

ج - ما هم مطلع شدیم و شنیدیم که آقای عبدالمجیدمجیدی دررأس یک همچین سازمان ضربتی قرارگرفته است وحتی تلفنی که بما میشد یکی ازعناوینی که میدادندخوب یا روصحبت که میشد میگفت ،"جاکش گوش کن ." بنده یک چیزی نوشتم بعنوان اینکه " وتو جاکش گوش کن " ودرآنجا بطورمستقیم به مجیدی حمله کردم وگفتم که جاکش خودت هستی وکسانی که ازپشت تلفن بدون اسم وبدون فلان...جرأتش را ندارندکه بیایند روبرو،بنابراین یک چنین مسئله ای را هم ما شنیده بودیم.

ک - درزمان بختیارهم خانه ی ما را بمب گذاشتند.

س - آخرین سئوال من ازشما برمیگرددبه دوران قبل ازانقلاب وبه دوران بعدازه ۲۸ مرداد و تشکیل جامعه ی سوسیالیستهای نهضت ملی ایران . آیا ازشما هم دعوتی شده بودکه در آن جامعه شرکت بکنید؟

ج - تا آنجائی که من یادم میآید نخیر.

س - از آقای جلال آل احمدوسیمین دانشورویک عده دیگری آقای ملکی دعوت کرده بود ازشما دعوتی بعمل نیامده بود؟

ج ـ نخیر.

س ـ من با این ترتیب دیگرسئوالی دیگری حالا بنظرم نمیرسد وشما را هم خسته‌کردم...

ک ـ یک سئوالتان را جواب ندادید.

س ـ کدام سئوال را؟

ک ـ که‌آیا تومسئول هستی درسقوط رژیم شاه‌جزوآن سه‌نفر. تومسئول سقوط ارتشی یا نه؟ اینها را جواب ندادی وباید‌به‌تاریخ جواب بدهی.

س ـ شما صحبتی دراین زمینه‌دارید‌که‌بفرمائید.

ج ـ عرض میکنم که‌دررونده‌مسئله‌شاید‌من درمقابل جوابهای مقدرخیلی گناهکار،یعنی بنده به‌اشخاص دیگرکاری ندارم، باشم که‌این مسئله‌موردسئوال. باشدولی سئوال دیگراینست که‌واقعا " اینکه‌مسئله‌به‌اینجاختم میشدکه‌شما میخواستیدساکت باشید- یعنی مسائل که به‌این ترتیب پیش میآمدبنابراین سئوال متقابل ما اینست که‌چه‌جورپیش میآمد؟ یعنی آیا ممکن بودیک جامعه‌ای به‌احتمال اینکه، این احتمال البته‌نمیرفت وتمیشداین احتمال رادادیا اینکه‌درمسیرحوادث بودن وزندگی کردن روزانه‌با فساد و با استبداد البته‌شاید‌کسانی این سئوال را میکنندکه‌ازآن فسادوآن استبدادبرخورداربودندونفع ومصلحتشان براین بودکه‌آن وضع ادامه‌پیدا کند. وکسانی هستندکه‌بطورتجریدی ویا انتزاعی این سئوال را میکنندکه‌خوب‌مسئله‌این بودکه‌باید‌حدس زده میشد شماکه‌تجویز میکردید‌میبایستی این حدس واین پیش‌بینی را هم بکنیدکه‌چه‌خواهدشد. من جواب مشخص خودم وجواب منصوص‌وکتبی که‌خودم دارم اینست که‌مدتها قبل ازاین بوسیله‌ی نامه‌که بسیارهم موردایرادچپ‌ها یا چپ روها است من اخطارکردم یعنی چراغ قرمزرازدم و ـ بقول یکی ازدوستان ما که‌باید‌یکروزی شما را به‌این ترتیب محاکمه‌بکنند. من نوشتم که‌من صدای شکستن سقف‌این رژیم را می شنوم. یک قانون اساسی مشروطه‌بوجودآمده، که‌بنده‌درنامه‌نوشتم،که‌من دربرابراین قانون سرتعظیم فرودمیآورم ولی دربرابر قانونی که‌حقوق ملت را معین کرده وتکالیف سلطنت را هم معین کرده‌است. بنابراین

منظوراینست که من بعنوان یک روشنفکرگفتم آنچه را که مردم میدانستند، معمائی نبود، ولی مسئله این بود که یک آدم دوآدم سه آدم بهرحال یک چیزی را میگویندکه دیگران میدانندولی خوب نمیگویندیا نمیخواهندبگویند ولی من گفتم بنابراین من بسهم خودم زنگ خطررا به صدا درآوردم. آنموقعی که همراه حادثه بود آنموقع دیگرنوشتن این مسئله یا ننوشتن این مسئله بنظرمن مهم نیست. سئوال بنده هم اینست که ارتشی کنه بقول خودشان پنجمین ارتش قدرتمندجهان بودیک مقاله میتوانددبهم بزند آیا این منطقی است ؟درآنجا هم من نوشتم که آقا شما ازچه دفاع میکنید؟ شما هیچ دلیلی نداشت که آقای خسروداد، آقای قره باغی اگرراست میگفتنداز موجودیت مملکت یا قانون اساسی دفاع میکردند بعدمیگفتند ما آمدیم وکودتا هم میکنیم وکردیم وازاین مملکت دفاع میکنیم . درحالی که مسئله این بودکه اینها فقط ازیک آدم وازقدرتش دفاع میکردند. وبهمان ترتیب هم وقتی که ایشان رفتندخوب قضیه این بودکه اینها نمیدانستند. مثل یک کبوتری بودکه همانطوریکه توی کتابهای طبیعی میخوانیم که اگرمغزش را بردارند دیگرخط سیرومسیرش را نمی شناسد.

بله مقصوداینست که نظام وساختمان رژیم مسئول این مسئله بود. بقول معروف ایشان حتی با تمام ادعاها یک ناخدای کشتی،بقول خودش،میگذاردفرارمیکندومردم که بجای خودش ولی آنچه که ازطرفداران خودش باز مانده بودند، کسانی که درخدمتش بودند شبانه روز، اینها را گذاشت ورفت ورها کرد. بنابراین به آنجا میرسدکه این سئوال اینطوربرمیگردد که من میگویم که آقا پس شما ازچه دفاع میکردید؟ ازچه چیزدفاع میکردید؟ آن چیزی راکه دفاع میکردیدکو؟ اوکه گذاشت ودررفت. پس بنابراین محتوی وانگیزه ای درارتش ایران که بایدبهرحال در یک ارتش ملی باشد متأسفانه وجودنداشت.

س ــ آقای حاج سیدجوادی بعدازنوشتن آن مقاله آیا سازمان امنیت ودستگاه دولتی درآن زمان مزاحمتی هم برای شما ایجادکرد؟

ج ــ عرض میکنم که دورانی بودکه اینها تصمیم به ایجادمزاحمت گرفتندبرای مخالفین وبرای کسانی که احساس میکردندکه نفوذ کلامی درمردم دارند. برای اینکه اینها راخنثی بکنند

درجریان حکومت نظامی روزهای جمعه کم‌کم دوستان وآشنایان مثل مجالس روضه‌خوانی میآمدند درمنزل ما جمع میشدند.

روایت کننده : آقای دکتر اصغر حاج سیدجوادی
تاریخ مصاحبه : اول مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء اله صدقی
نوار شماره : ۸

ظاهراً شایع بود که اینها یک لیستی تهیه کرده اند برای اینکه توقیف بکنند و اعدام بکنند. آنچه که به خاطر من مانده است یکی از آقایان وزارت خارجه میگفت که عضو هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل بود، بعد از انقلاب میگفت که این اطلاع بما رسید در جریان ماههای آخر انقلاب و قبل از اینکه حکومت نظامی اعلام شود از طریق دوستانی که در وزارت خارجه آمریکا داشتیم که یک همچین لیستی تهیه شده است و شما یک کاری بکنید. میگفت که ما بلافاصله تلگرافاتی تهیه کردیم به اسم سازمان ملل، زمان کابینه ی شریف امامی بود، که یک همچین اطلاعی بما رسیده وجداً" بهرحال ما نظارت میکنیم و میخواهیم که خودداری بشود. میگفت طوری بود که بعد از مدتی وزارت خارجه ایران تلگراف کرد که بکلی تکذیب میشود و یک چنین فکری دربین نیست و ما اطمینان میدهیم.
ولی همانطوریکه عرض کردم یک موجی برای ایجاد وحشت و خشونت و سکوت ایجاد شد که مسئله ی بمب اندازی بود و مسئله ی کتک زدن بود و مسئله ی تلفن بود. تا اینکه بعد از روز هفدهم شهریور بود...
س - جریان میدان ژاله ؟
ج - بله جریان میدان ژاله بود که او اطلاع داد یا اینکه ما به او اطلاع دادیم؟
ک - او اطلاع داد و گفت برای شما چکار کنیم ؟
ج - بله ، و بعد جریان فرماندار حکومت نظامی اعلام شد. درحدود ساعت هشت و نه یا ده بود

ما منزل نشسته بودیم که عده‌ای از دوستان که آقای کاظمیه آمد و گفت که خلاصه بروید. یعنی بهرحال اطلاع موثق رسیده که هجوم میکنند وعده‌ای را دستگیر میکنند. البته ما دست به کار شدیم ولی آقای آل احمد مثل اینکه مخالفت کرد. گفت رفتن یعنی چه ؟ کجا برویم؟ ولی ایشان خیلی فشار آورد واصرار کرد و ما رفتیم. خلاصه خانه را تخلیه کردیم ودرحدود ساعت سه یا چهار بود که توی منزل ما ریختند.

س - سه یا چهار بعدازظهر؟

ج - بله . وایشان یعنی خانم درمنزل بود. درآنجا ایشان را نگه داشتند ودم درهمسایه‌ی، که یک چندنفری میآمدند همه را نگه داشتند و به دنبال من بودند. وماندند تااینکه اتفاقاً " خبرنگار لوموند ژان گه‌زاس به دنبال خبر واوضاع آمده بود به درب منزل ما وآمده بود تو واورا هم نگه داشتند. او هم باصطلاح تبارو وروژین مصری وقیافه شرقی دارد وبعد خلاصه پرس‌وجو ازخانم کرده بود که قضیه چیست ؟ ایشان هم گفته بود که قضیه اینست که اینها مامور ساواک هستند وخلاصه آمدند دنبال فلانی واینجا ماندند. وایشان خلاصه آمده بود که برود جلویش را گرفته بودند واوهم خودش را معرفی کرده بود بوسیله‌ی خانم که من خبرنگار فرانسوی هستم والان به سفارت تلفن میکنم . آنها دستپاچه شدند وتلفن کردند به مرکزشان که همچین آقائی است میگوید من فرانسوی هستم وآمده اینجا . وآنها هم مثل اینکه به این گفته بودند که زودتخلیه کنید. وآن مأمورهم تلفن راگذاشته بود وبلند شده بود وبه انگلیسی گفت Excuse me که اصلاً" مااشتباه آمدیم وازمنزل آمدند بیرون. آنها هم آمده بودند بیرون وخانم هم ازمنزل درآمده بود که درحدود ساعت ده آمدند. آمدند با کامیون ومسلسل ...

س - ده شب ؟

ک - دومرتبه ریختند ومحاصره کردند.

ج - بله ، ریختند ودیگرآنجا مستقرشدند. من مدت بیست روز دراین حدود مخفی بودم. تااینکه دومرتبه خلاصه اوضاع بالا گرفت ومن برگشتم منزل .وروزهای جمعه آقایان میآمدند وجمعه به جمعه جمعیت زیادتر میشد کار بجائی رسیدکه یکروزجمعه‌ای درحدود ۲۰۰ نفرکه شمارش

شده بود توی منزل ما بودند. بنده‌هم یک چیزی نوشته‌بودم باسم ، شبها الله‌اکبر میگفتند، " این صدای انقلاب‌ایران است " . درحدودساعت ۱۱ بودکه یکمرتبه بعضی ها خبرآوردندکه آقاخانه‌درمحاصره‌است وریختند، مأمورین ریختند نظامی وافسروساواکی یعنی سویل وشروع کردند به‌خانه راجستن وزیرورو‌کردن .

س - شما درمنزل بودید؟

ج - بله ، تمام این ۱۰۳ نفرهم دست بالا یا دست به‌دیوارکه‌جای دستها مانده‌بودوتمام خانه‌را زیرورو‌کردند وهمه‌ی اینها را ریختندتوی کامیون وحتی خانم وهرچه‌بود وتمام را بردندبه‌فرمانداری نظامی ...

س - شما را هم بردند؟

ج - بله ، بنده‌را هم دستبندزدند. رئیس عملیات رئیس‌کلانتری محل بود به‌اسم سرهنگ افقندی که‌بعدفرارکرد. برادرایشان ازشکنجه‌گرهای معروف ساواک بود باسم منوچهری، یعنی به‌اسم مستعارمنوچهری . ایشان دستبندزدوبنده‌را به‌کلانتری برد. بعد من درکلانتری ماندم تاساعت نه شب . اینان کارهای ابتدائیش‌راکرد..

س - همینطوردستبندزده‌شما رانگه‌داشت ؟

ج- نخیر، آنجا درکلانتری دستبندرا بازکردورفتم توی اتاق نشستم توی اتاق خودش . بعد یک مقداری هم تمام‌اسباب واثاثیه‌ی ما را زیرورو‌کرده‌بودند ومقادیری هم پول برده بودندومقادیری هم چیزهای بچه‌ها ، دستبندطلا مثلا" این چیزهای کوچولووفلان . که مقادیری هم تاراج کردند یعنی پس‌ندادندوبعدگفتندکه سربازها ، همسایه‌ها دیده بودند، میآمدندتوی کفش‌هایشان میریختند. بعددرحدودساعت نه بودیا هشت ونیم بود که‌ایشان آمد یعنی بعدازاینکه کارش‌راکرد ویک گزارش‌تلفنی هم دادکه خلاصه آقا ما رفتیم وزدیم وگرفتیم ومرکزپخش‌کلیه‌ی این نشریات تهران مرکزتوطئه‌وچاپخانه یک شرح مفصلی دروغ . بعدهم گذاشت‌ورفت وبنده ماندم. یک سرهنگ فرماندارنظامی بود، چون آنجا فرماندارنظامی بود ودرکلانتری ها هم مستقربود خیلی آدم انسانی بود ببچاره فرستادبرای ماسیگارگرفتند. ما تاساعت هشت ونیم نه نشستیم تاایشان آمدو

پشت میزش نشست واینها تلفن اینوروآنوروبعدازیک تلفنی بمن گفت که شما بفرمائید اتاق معاون. من آنجا رفتم .البته درضمنی که یک چیزهائی خردوریزصورت بردا ری کرده بودندوآورده‌بودندکه امضاء کنم مثلا" شماره‌ی تلفن من ، دفتر فلان . آن آقائی که بغل من نشسته‌بود یک سرگردی بود بیچاره باسم سرگردایمانی نمیدانم سرنوشتش چه‌شد معاون کلانتری بود ، این وقتی اینها را مینوشت‌گفت‌که ایشان که آدم ناشناسی نیست ایشان هرچه‌که‌نوشته زیرنوشته‌هایش‌امضاء کرده. اونارضایتی اش را نشان داد. مسئله‌ی جالب مسئله‌ارتش ، وقتی که این رفت یک را هروئی بودکه‌به اتاق اوبازمیشدوآنورش هم ما بودیم ،یک سربازی بایک مسلسلی بعنوان نگهبان آنجا بود. بعدگاهی هم این آقای سرهنگ فرماندارنظامی هم اوهم میرفت ومی‌آمددوباره. این سربازه طوری نشسته‌بودکه همینطورروبروی من آنجا بود تااینکه چشم من بهاومی افتادکه‌اتاق ما خلوت‌بود ، مثل اینکه را هروهم خلوت‌بود همی بمن اینطوری میکرد، هی دست‌خودش را ماچ میکردوهی‌بمن تعظیم میکرد، یک سرباز .خلاصه درحدودساعت هشت‌ونیم نه ایشان آمدوبمن گفت بروید آنجا وبعدازیک ده‌دقیقه‌ای گفت بفرمائیدآنجا . گفتش که بفرمائید. گفتم کجابروم؟ گفت بفرمائید منزل . گفتم آقا بالاخره مثل اینکه‌ما یک دستبندازشما طلبکاریم. بعدشروع کردبه‌ناله‌وشکایت، که آقا اینطوری است وزندگی است وفلان ، حالا شما فکرمیکنید مثلا"آقای هویدا خدمت نمی کنند؟ گفتم آقای سرهنگ بنده‌را دیگرنصیحت نکنید کارازاین حرفها گذشته‌است. ولی مسئله‌اینست که‌شما درمنزل من دنبال چه‌میگردید؟ آقای سرهنگ فرماندارنظامی بلندشد، لابدظاهرا" بهاوگفته‌بوده‌است که‌چه‌خبره‌اوضاع، وتلفنی شده‌بودازطرف آقای اویسی یا آقای رحیمی فرماندارنظامی که‌آقا خلاصه فلانی را ول کنید. گفت آقا بهرحال شما بگذریدوروی همدیگررا ببوسید.

حالا من بیرون آمدم خوب البته درحدودچهارصدپانصدقدم‌به‌منزل ما بود شایدششصدقدم من همش فکرمیکردم خوب شایدیک توطئه‌ای است . میگویند آقا یاروارا درحال فرار زدیم . ولی منظوراین بودکه بهرحال من به‌منزل آمدم. آنشب بچه‌ها وخانمها راآزاد—

کرده‌بودند ولی آقایان را نگه‌داشتند و بردند قصر. درآنجا دیدیم معروف شدکه‌جنبشی ها آمدند، مجاهدین که اینطور میگفتند، بعدها میگفتندکه بله جنبشی ها آمدند و البته جنبشی ها خوشحال بودند از جمله منوچهر اطمینانی بیچاره و دیگران.
بعد از وکه بنده مقاله‌ی .... بودکه‌دومرتبه مخفی شدم.
ک ـ مقاله‌ی جنبش ۱۸ را نوشتی جریان خانه را نوشتی و "الله اکبر صدای انقلاب ایران است."
ج ـ بله که‌بعد جریان ریختن به‌خانه‌را نوشتم.
ک ـ بعد بخاطر سرهنگ وجدانی مخفی شدی. این سرهنگ وجدانی را هم برای تاریخ توضیح بده.
ج ـ بله، آقائی بودبنام سرهنگ وجدانی که‌همسایه‌ی ما بود و این باصطلاح آدمی بود نارا حت توی محله و درکار همه دخالت میکردکه‌حتی بعد از انقلاب آقایان افسران کلانتری بعنوان ژست دوستی یعنی آشتی و اظهار باصطلاح محبت آمدند منزل ما و یک دسته گل آوردند حکایت میکردندکه ما از دست او درکلانتری بیچاره شده‌بودیم. هی مردم را میکشند که این بعنوان اینکه نظام وظیفه‌نرفته‌است. این آقا فرماندار نظامی بود، عضو فرماندار نظامی بود، مثل اینکه عضو ساواک بود ولی درپائین خانه‌ی ما بیچاره مستأجر بود و دوتا بچه‌ی کوچک همداشت و با زنش روزها به مدرسه میبرد. این آدم درآن شب فرماندار نظامی که‌همان شب منزل ما ریختند اینهم آمده‌بود آنجا وخلاصه پشت ماشین را بگرد و توی یخچال را ببین و بعد آمده‌بودندگوشت درآورده‌بودند به‌سرباز ها و به مردم که آقا ببینید اینها توی منزلشان گوشت دارند، ماهی دارند، نمیدانم فلان دارند از این چیزها.
بعد همسایه‌ها هم میگفتندکه بله ایشان پا به پای آنها اینجا بود. من به منزل آمدم و این را شنیده‌بودیم وخلاصه ایشان* آمده‌بود و شنیده‌بود و رفته‌بود در منزلش و داد و بیداد، البته خودش نبود زنش بود، که‌آقا این چکاره‌است و شما چرا رفتید منزل ما؟ بنده‌آمدم وتلفنی کردن‌که آقا...
ک ـ خودش تلفن کرد.

---

* خانم کیان کاتوزیان ـ همسرآقای حاج سیدجوادی

ج - بله خودش تلفن کردکه خانم شما آمده است . منهم توپیدم که آقا تو اصلا" چکاره بودی ؟ توبرای چه آمدی توی منزل بنده ؟ مأموریت داشتی ؟ گفت نه من باید بیایم وبرای شما توضیح بدهم . گفتم بفرمائید . آمدوخلاصه ضمن حرفها وجفنگیات گفت آقا حالا شما ملاحظه میفرمائیدوقتی اعلیحضرت میگویندکه این ملت باید عوض بشود یعنی که خون مردم باید عوض بشود نه اینکه مردم را بکشند برای اینکه خون آریائی ، من خونم ازگروه O است ونژادم آریائی است .

ک - غیرازاینها باید شهید بشوند .

ج - غیرازاینها باید آریائی باشند . من گفتم که آقا خوب اعلیحضرت خونشان چیست ؟ گفت اصلا" راجع به آن حرف نزن . اصلا" به رعشه افتاد . گفتم آقا شما یک مسئله ی علمی مطرح میکنید گروه خونی . گفتم شما میدانیدگروه خونی اعلیحضرت چیست ؟ آیا ایشان هم شامل این میشود ؟ خلاصه گفت که بنده نبودم واینها واظهار معذرت واظهار ندامت وخلاصه پاشدرفت . بعدازمدتی که درجریان همین بالاگرفتن جنبش ها که مردم بیرون بودندواینها اسامی ساواکی ها واسامی ...

ک - کسانی که هفده شهریورکشتارکرده بودند .

ج - کسانی که کشتارکرده بودند به درودیوارها مینوشتند منجمله اسم ایشان را . حالا بنده ساعت ظهربودوخوابیده بودم ساعت سه هم منزل دوستان نایب حسینی همین جلسات جنبش بود . ساعت دوآمدنددنبالم ورفتم . خانم دربیمارستان بودوعمل کرده بودوتازه آمده بودمنزل درحال نقاهت . بعدخلاصه اینکه مردم میریزندونشانی خانه ی این راپیدا میکنندوشروع میکنندخانه ی این راآتش زدن وریختن توی خانه وهجوم بردن واثاثیه اورا بیرون ریختن . اوهم منزل نبود وتلفن میکندومثل اینکه خانمش دست به تیرمیبرد ..

ک - تفنگ درمیکند .

ج - تفنگ درمیکند واینها جری ترمیشوند . مبل ویخچال واثاثیه را همه را بیرون ریختن ودراین ضمن همان خانم هم تلفن به شوهرمیکندکه چه نشسته ای بیاکه مردم حمله کردند . این آقا میآیدولباسش را میپوشدوکولتش را میبندد وصاف میآیدمنزل مابدنبال بنده که

فلان فلان شده وفحش رکیک که من آمده‌ام که اورا بکشم. تمام باعث وبانی این قضیه اوست.

س ـ شما منزل تشریف داشتید؟

ج ـ من نبودم.

ک ـ برده بودندش جلسه جنبش.

ج ـ درحدودساعت سه بود که به بنده درآنجا تلفن کردند که آقا قضیه اینست وشما منزل نیا. خلاصه حمله میکندوخانم بوده است وما درش بوده واین نگارهم بودوکوچک بود، گویا این گریه میکند، میگوید من بتوکارندارم ومن اورا میکشم وفلان میکنم. خانم هم میخواهد دربیاید... آقای مهندس نصری بوده درهمسایگی ما اومیآید ونصیحت ودلالت. خلاصه اودرمیآید بیرون می بیند من نیستم ایشان دنبالش میرود ومیرود پاگونش را می ـ چسبد وفحش وفلان. اونصیحت که آقاجان بیا مگرنمی بینی مردم توی خیابان ایستاده‌اند آخرهفت تیرچیست؟ توشش تا فشنگ داری، بیا برویم منزل ما یک چای بخورویقول معروف لعنت به شیطان بفرست وفلان کن. گفته بود سروجانم فدای شاهنشاه ومیزنم ومی کشم وبیرون میآید ودراین ضمن یک ماشین ب. ام. و. میآید ومیزندواورا زمین میاندازد که مردم می ریزندکه این بدبخت را مثله‌اش میکنند.

ک ـ درعرض دودقیقه میکشندش.

ج ـ میکشند بطوریکه اتفاقاً" داماد آقای نائب حسینی آمدمنزل ما یک پوکه‌ی فشنگ گفت آقا من ازکوچه شما ردمیشدم جریان اینطوری بود واین پوکه‌ی فشنگ را هم آورده بود این بیچاره هم چندتا تیرخالی میکند هفت تیرش هم خالی میشودوبعدمیزنندش وبطوریکه تکه‌تکه‌اش میکنند. بعدیکی ازاتهامات آقایان نسبت به بنده اینست که من باعث ومحرک بودم. درصورتیکه من اصلاً" اطلاعی نداشتم. بله، بعدازآن بودکه من دیگربه منزل نیامدم.

ک ـ مرا بردندبیمارستان ...

ج ـ ایشان را بردند بیمارستان چون دچاردکریز عصبی شد دربیمارستان ومنهم ازآنجا سرشب رفتیم ایشان را عیادتی کردیم ومن دیگرمنزل نرفتم که مسئله‌ی اینکه قوم و خویشی بنده‌داشتم دردفترویژه این آمدوخلاصه بمن گفت که آقا، درمخفیگاه، خلاصه پیغام

دادندکه با مسلسل میزنم یعنی خروداد وشما احتیاط کنید. من آن مقاله‌را نوشتم " جواب من به‌مسلسل " درمخفیگاه . که‌صبح ایشان تلفن کرد،من تلفنی کردم یا ایشان که‌حال واحوال بکنم، گفت‌آقا خلاصه دیشب اینجا اوضاع ودوبمب انداختندجلوی منزل وتمام شیشه‌های عمارت وماشینها سوراخ شده‌است ...

ک ـ بعدازاعلامیه فرمانداری ما ازا وشنیدیم.

ج ـ بله بعدازمقاله‌ی اول اعلامیه‌ی فرمانداری نظامی شماره۲۷ درآمد بعلت تحریک ارتش حکم توقیف‌فلانی صادرشده‌است . بنده‌منزل نبودم. بمن تلفن کردندکه آقا از روزنامه‌ی کیهان اطلاع دادندکه‌اعلامیه‌ی فرماندار نظامی را فرستادندوفلانی درکجاست ؟ منهم منزل نبودم. خانم بمن تلفن کردکه‌آقا منزل نیا ومسلسل هم را دیوداردجزواخبار میگویدکه‌فلانی توقیف‌شده‌است . دیگرمن منزل نرفتم تاقضیه‌ی اینکه مردم به‌پادگانها ریختندوبهرحال ۲۲ بهمن بودوباصطلاح انقلاب شد.

بعدازانقلاب من به‌منزل برگشتم. این داستان گرفت‌وگیرهائی بودکه ما داشتیم.

س ـ من حالا درراربطه‌با همین مسئله‌ای که‌اشاره‌کردیدیادیک موضوعی افتادم که‌ازشما سئوال کنم. ازشما نقل قول کردندومن شنیدم که‌شما گفتیدکه آیت‌اللـه‌طالقانی ازجلساتی که‌باهویزروا مرای ارتش داشتند صحبت میکردند آمدند بیرون وبه‌مجاهدین ودیگران گفتندکه ارتش‌تسلیم شده‌است‌وکاری نمیکنندوبریزید وپادگانها را بگیرید، آیااین موضوع حقیقت دارد؟

ج ـ ازقول من ؟

س ـ شما ازقول آیت‌اللـه‌طالقانی همچین گزارشی دادید؟

ج ـ مطلقا .

س ـ این را یک کسی به‌من گفته‌بودکه شما اینجوری گفتیدیاجائی نوشتید که‌طالقانی ازآن مذاکره بیرون آمده‌واین حرپان را گفته‌واین باعث این قضیه‌شده‌است .

ج ـ نخیر مطلقا .

س ـ شما هیچ نوع گرفتاری با رژیم خمینی قبل ازاینکه ایران را ترک کنید پیدا نکردید؟

ازگرفتاری منظورم زندان وبازداشت وتوقیف واینها است .

ج - عرض میکنم که گرفتاری بنده این بودکه سه تا اعلام جرم علیه من شد.
س- بوسیله‌ی رژیم خمینی ؟
ج - بوسیله‌ی رژیم خمینی . یکی اداره‌ی سیاسی ایدئولوژیک ارتش بعنوان تضعیف روحیه‌ی ارتش برای جنگ . دوم هیئت سه نفری تشکیل شده بود برای رسیدگی به اختلاف آقای بنی صدربا حزب جمهوری اسلامی مرکب از آقای اشراقی ویک آقائی بنام یزدی که الان وکیل مجلس است از قم، معمم است ، وآقای مهدوی کنی بود. ایشان هم اعلان کردتوی روزنامه که ما نوشتجات فلانی را برای دادسرای تهران فرستادیم برای رسیدگی . سومین اعلام جرمم آقای خلخالی کرده بود بعنوان اینکه مفتری است که مسئله‌ی رسیدگی به اموال وپولهائی که گرفته بودنداز آن سرپرست کانون مبارزه با مواد مخدربودکه خودشان گفتند آقا ....
عرض میکنم که دراین رابطه درحدودششماردیبهشت بودکه من احساس کردم که دارند پرونده‌سازی میکنند. البته یک نامه‌ای من خطاب به آقای بنی صدرنوشتم که آن هم چاپ شد ، البته بنام " گالیله اقرارکردولی زمین همچنان میگردد" اگر یادتان باشد ، مسئله‌را مطرح کردم . البته حملات شروع شده بود. آقای خامنه‌ای به من درنماز جمعه بعنوان سیاستمدار ورشکسته حمله کردکه من جوابش را دادم. احساس کردم که مرای یک چندروزی من منتظربودم که بیایندوتوقیف کنندولی برطبق توصیه‌ی آقایان که بروم ازمنزل بیرون وماندن صلاح نیست .
البته مسئله‌ی ریختن منزل وباصطلاح چاقوکشی وهجوم درمیان بود وخطراینکه مسئله غارت وآتش وغیره. بدین مناسبت بودکه من ازمنزل درآمدم بیرون که مدت ششماه تا آبانماه دربیرون ازمنزل درمخفیگاه پنهان بودم که ازاردیبهشت بودتا آبان سال ۱۳۶۰ که از آبان من بهرحال دیگراز مرزخارج شدم.
س - شما با وسائلی که خودتان دراختیارداشتیدیا فراهم کردید ازمرزخارج شدید؟ مجاهدین خلق شما را ازایران بیرون نیاوردند؟
ج - مجاهدین نخیر.

س - به شما همچین پیشنهادی را کرده بودند؟

ج - پیشنهاد کرده بودند، بله.

س - شما نپذیرفتید؟

ج - نخیر. به بنده پیشنهاد کرده بودندکه برای خروج وبهرحال پیوستن به شورای مقاومت که بنده موافقت نکردم برای اینکه اولاً قصدبیرون آمدن هم نداشتم وبنا هم نبود. ولی بعداً بلافاصله وسائلی فراهم شد وبمن اطلاع دادند وبلدی آمده بودکه مطمئن بودوگفته بودندکه فقط تنها فلانی را میبریم ومنهم تنها درآمدم یعنی با یک بلد. نخیر دررابطه با مجاهدین نبود.

س - من سئوال دیگری ندارم که ازشما بکنم، من شما را هم خسته کردم وبا تشکرمطایبه را خاتمه میدهم وخیلی ممنونم که شما اینهمه وقت دراختیار ما گذاشتید.

ج - خواهش میکنم، خیلی متشکرم.

مصاحبه با دریاسالار کمال حبیب اللهی

آخرین فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی

وزیر فرهنگ و هنر ۱۹۷۸

روایت‌کننده: دریاسالار کمال حبیب‌اللهی

تاریخ مصاحبه: ۱۵ دسامبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه :فیرفاکس - ویرجینیا

مصاحبه کننده: ضیاء صدقی

نوارشماره : ۱

مصاحبه با دریاسالار کمال حبیب‌اللهی درروزسه‌شنبه ۲۴ آذر۱۳۶۳ برابربا ۱۵ دسامبر ۱۹۸۴ درشهرفیرفاکس - ویرجینیا .

س - تیمسارما امروز مصاحبه‌را با شرح حال شما شروع میکنیم ومن میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری راجع به‌سوابق فامیلی پدرتان صحبت بفرمائید .

ج - من دربهمن ۱۳۰۸ در آستارا - آذربایجان متولدشدم. وپدربزرگم میرهادی میر حبیب‌اللهی ، پدرم میرکتاب میرحبیب‌اللهی بودند. بعدپدربزرگم وپدرم آنموقع با بادکوبه‌وتفلیس‌آنجاها تجارت‌داشتند وبطوریکه شایدبنظرم قبل ازتولدمن بـاشد که پدربزرگم، بله‌دیگرخیلی درحدود ۱۳ سال پیش از،یا یک مقدارکمتر،تولدمن ،که‌دربادکوبه تمام امکانات‌تجارتی اینهاداشت‌گویا میرود دوتاکشتی نفت‌میخردکه‌به‌بندرانزلی بفرستد، آنموقع انزلی میگفتندبه‌بندرپهلوی ، بعدوقتی میآید می نشیند انقلاب اکتبرشروع شده‌بوده کشتی هانمیرسندواین ورشکست میشود وتقریبا " داروندارا از- دست میدهد واین وضعیتی که یک خانواده‌همه‌چیزش‌راازدست میدهد دفعه‌ی اولی نیست که‌مادچارهستیم این سابقه داشت ازآنموقع . بعدا " خوب‌دوران ابتدائی ، در ۱۹۳۰ که‌من متولدشدم بعددوران ابتدائی راهم درهمانجا وآذربایجان سپری شد برای دوره‌متوسطه‌من به‌تهران آمدم . بعددرسال ۱۳۲۷ ازدارالفنون فارغ التحصیل

شدم. بعدبلافاصله واردانشگاه شدم ولی درهمین موقع دیدم که‌نیروی دریائی آگهی داده برای انتخاب دانشجوبرای افسری . من بعلت اینکه ازبچگی به‌تاریخ خیلی علاقه‌داشتم،مثل قصه ، تاریخ ، کتابهای قطوررا میگرفتم، مثلا" بچه‌ی ده‌دوازده‌ساله میخواندم آنموقع وبعدا " هم بعلت اینکه‌نیروی دریائی من احساس‌کردم بعدازسوم شهریورچقدرمورد احترام‌مردم بود بعلت اینکه حداقل وظیفه‌اش را تایک‌حدی انجام داده بود، من نمیتوانم بگویم صددرصد ولی تایک‌حدبیشتری انجام داده‌بود وخوب فورا " داوطلب‌شدم درکنکوری که‌تشکیل شد شرکت‌کردم وقبول شدم.

وقتی قبول شدم آنموقع رئیس‌ستادمرحوم سپهبدرزم آرابود وسپهبدرزم آرا ما را برد به، بنظرمن کاخ سعدآبادبود وبه‌حضورشاه فقید معرفی کرد واعلیحضرت هم آمدندو بازدیدکردند. ما سی نفربودیم دسته‌ی اول وباتوجه به‌قراردادبا انگلیسی ها که‌نیروی دریائی ایران راازبین برده بودند ، تقریبا " دولت‌انگلستان تعهدکرده‌بود تربیت کندتعدادی افسربرای نیروی دریائی آینده‌ایران ونیروی دریائی که‌دوباره تشکیل بشود. بعدازآنجا ،شاه‌مرحوم چندکلمه‌صحبت‌کردند راجع به‌لباس‌واینها دستوراتی دادند ورفتند. بعدرزم‌آرا یادم هست‌صحبت‌کرد وگفت ،" نقشه‌ای که‌من برای نیروی دریائی دارم هنوزنمیتوانم باشما صحبت‌کنم. فقط چیزی که‌ازشما میخواهم اینست‌که خوب درس‌بخوانید. " این حرف همیشه تو گوش‌من ماند. وازاین نظرمیخواهم تأکیدکنم روی این شخصیت‌آدمی مثل رزم‌آرا که‌دوره‌ی بعدی که‌سال بعدافسرهاآمدند سرلشکر گرزن بعدازکشته‌شدن رزم آرا رئیس‌ستادبود واصولا" بعدازرزم آرا .وگرزن برای دانشجویان جوان صحبت میکندومیگوید،" ماکد جنگی باکسی نداریم شما میروید یک‌تفریحی میکنید ویک‌کشتی میزنیدوبرمیگردید." وبعدها یادم هست دریکی ازمسافرتهای کشتی های جنگی، آمدن کشتی های جنگی انگلیس‌به‌آبادان من بافرمانده خلیج فارس صحبت‌میکردم بعنوان یک افسرجوان ، یکدفعه‌صحبت‌راجع به‌رزم آرا کشید. گفت ،" بله زمان رزم‌آرا قرار بود اصولا" کم‌کم امورخلیج فارس‌به ایران واگذاربشود واصلا" کشتی های ما هم واگذاربشود به‌ایران . " پس‌یک همچین مسائلی رزم‌آرا توی فکرش‌داشته.

س ـ راجع به رزم آرا صحبت میفرمودید.

ج ـ منظورمن اینست که بنظرمن حیف شد افسری مثل رزم آرا از صحنه‌ی سیاست ایران و از صحنه‌ی ارتش ایران بیرون رفت، از بین رفت، در انگلستان البته ما یک چندسالی روی کشتی ها ودرمدارس مختلف نظامی آموزش دیدیم ودرچندگروه گروه فرماندهی و گروه مهندس برق ومکانیک واینها بودند.

س ـ درانگلستان آقا شما درکدام مدرسه بودید؟ اسم مدرسه‌ی شما چه‌بودودرکدام شهر بود؟

ج ـ بله. درانگلستان ما اول ورودمان روی‌نبرد نـاو Howe که‌درسال ۴۵ واردخدمت نیروی دریائی انگلستان شده‌بود وبا توپهای ۱۴ اینچ تقریبا" درحدود چهل هزارتن وزنش بود و درآنجا استاژ را شروع کردیم. یکسال وخرده‌ای بعدبه مدارس مختلف درپورت موث ودرپلیموث ودروی موث که‌نزدیک وی موث‌بندری بودبرای مدرسه‌ضدزیر دریائی، توپخانه‌ضدزیردریائی ،ناوبری تمام این مدارس را دردوره‌های سه‌ماهه چهارماهه، دوماهه بترتیب باشرایط خودمثل افسرهای نیروی دریائی انگلیس همه‌ی اینها را طی کردیم. بعدا" وقتی هم به‌ایران برگشتیم تازه‌شش ماه بعضی ها با درجه‌ی افسری بودند وبعضی ها هم دیگه سال درجه‌شان بود. ولی بازهم چون ما فارسی بلد نبودیم ، یعنی دستورات‌نظامی به‌فارسی را بلدنبودیم وآنموقع باصطلاح نیروی dominant ایران نیروی زمینیش‌بود ومثل اینکه ترتیب دادند، من خودم هم بدم نیامد، که ما شش ماه‌هم دانشکده‌افسری تهران را ببینیم که دوره‌ی احتیاط کامل افسری نیروی زمینی را هم دیدیم ومن خیلی به آن دوره‌هم علاقه‌پیدا کردم. متاسفانه‌فرمانده‌من یک سروان واله بودوسروان واله بعدا" معلوم شدکه جزوشبکه چپی بودکه‌بعدا" هم دستگیرشدواعدام شد.

س ـ جزوافسران نظامی حزب توده؟

ج ـ بله‌حزب توده‌بود. دستگیرشدواعدام شدوعجیب بوددرآن تابستانی که‌ما بودیم از افشاربکشلو که سرهنگ بود ، معاون هنگ ما بودتاچندین‌افسر اینها متأسفانه‌درآن شبکه حزب توده بودند وعجیب است وقتی ما بحث میکردیم راجع به مظاهرغرب ودموکراسی غرب

یا خوبیهای ارتش های غربی اینها صحبت میکردیم یادم هست یکروز سروان والـه بـه من تشددکرد گفت ،" شما بـه همه ی مقدسات ملی ما اهانت میکنید ، همه ما را مسخره میکنید ." در حالی که همچین صحبتی نبود من از آن سیستمی که ارتش عمل میکرد بنظرم سیستم غلطی بود ، یک چیز رعب وترس ووحشت بود . درحالی که دیسیپلین غیرازرعب وترس ووحشت است ویک چیزهای خیلی شخصی بیشتربه کارمیرفت . دراین سیستم هیچوقت مسائل شخصی بکارنمی رود . من روی اینها انتقادمیکردم واینها خوششان نمیآمد . ولی خوب همین آدم معلوم شدکه مال شبکه ی حزب توده است که بعدا اعدام شد . ولی افسرفهمیده ای بودتا آنجائی که یادم هست .

بعدا " ...یک چیزیادم رفت بگویم ، دورانی که ما درانگلیس تحصیل میکردیم مصادف شد با ملی شدن صنعت نفت وهرروزسرمقاله ، روزنامه ها عکس آیت اللـه کاشانی بود صفحه اولش مصدق بود . تاروزی هم که تروررزم آرا انجام شد ، مرحوم رزم آرا ، آنموقع بازهم عکس رزم آرا را انداختندوبالایش نوشته بودندکه بهترین دوست بریتانیا درخاورمیانه ازبین رفت . حالا مسئولش کی بود فعلا " بحثی نمیشود .

ولی ما مشکلی با نیروی دریائی نداشتیم ویادم هست کاپیتان کشتی ، آنموقع بنظرم کاپیتان لانگ یا کاپیتان شادول بود ، حالا صحبت سی وچندسال است . آمد سخنرانی کرد گفت ،" درست است دولتهای ما با هم درکشمکش سیاسی هستند ورزم ناو پورالوس روبروی آبادان رفتندبرای تهدیداینها ولی برای ما فرقی نمیکند شما همین احترام راداريد ، شما دانشجوی ما هستید وهیچ تأثیری درکارمان نمیکند." واقعا "هم تأثیری نکرد . ما تحصیلاتمان راادامه دادیم .

پس ازاینکه ما درسال ۳۱ مراسم که دردانشکده افسری بودونیروهای سه گانه هم دانشجوها آنجا جمع شدندوشاه فقید آمدندو مراسم انجام شدو همه به درجه ستوان دومی یا ناوبان دومی درنیروی دریائی که رسته ی ما بودنائل شدند . بلافاصله من رفتم به آبادان یا خرمشهرکه باصطلاح پایگاه دریائی بود وازلحظه ی اول هم داوطلب خدمت توی کشتی شدم ورفتیم روی ناو ببر .

س ـ شما چه سالی برگشتید دقیقاً"؟

ج ـ ۰۵۱

س ـ سال ۱۹۵۱ یعنی هنوز موقع زمامداری دکتر مصدق بود.

ج ـ نه دکتر مصدق دیگر افتاده بود.

س ـ سال ۱۹۵۱ نمیتواند باشد آقا.

ج ـ ببخشید، نخیر. دکتر مصدق بود.

س ـ نخست وزیر بود.

ج ـ بله. حالا آنهم داستان داردکه عرض میکنم بعداً" که ۲۸ مرداد ما چه وضعی داشتیم.

س ـ بله.

ج ـ روی ناو ببر رفتیم. بعد، اصلاً" از آن لحظه اول من احساس کردم که سیستمی وجود ندارد یعنی اینجا سازمان نظامی نیست یک چیز یک دکان شخصی بود یک فرماندهی داشتیم دریک ساعتی میآمد و دوساعت برق وکولر را ه میانداخت توی این گرمای تابستان بعد میرفت خانه اش. ما ها تو تاریکی و اینها میماندیم. ومن یادم هست، من چون عادت به مطالعه خیلی زیاد داشتم این پنجره های کشتی بصورت سوراخهای گرداست پنجره گردکه اُبلو میگفتند ـ لغت ایتالیائی نیروی دریائی ایران آنموقع مرسوم بود همین لغت اُبلو (oblong) را میگفتند و انگلیس ها میگویند porthole یک همچین چیزی ـ ما چون توی کشتی (oblong) دیگه برق نبود توی این شدت گرما، عرق وگرما تو کشتی آهن و اینها زیاد مهم نبود تا اینکه امکان مطالعه نداشتم وکتابم را میگرفتم درنورآن اوبلو آن پنجره کشتی و ازنوری که ازبیرون میآمد با آن میخواندم چون یک مترآنطرفتر دیگر تاریک بود.

ویادم هست یکروزیکی ازافسرها که بعداً" شد دریابان انوشیروانی آنموقع خوب افسرجوان بود، اوهم آمدودیدمرا باآن حال. گفت،" دیوانه شدی مگر؟ این مملکت که این چیزها را نمی خواهد. کی احتیاج داریم." گفتم نه یکروزی ما احتیاج خواهیم داشت. اتفاقاً" عجبب بود بعدازشاید یکی دوسال واقعاً" عملاً" دیدیم چون کشتی های ما حرکت کردند طرف ایتالیا هیچکس نمیدانست چکار بکند. ودرچندبن مخاطره تقریباً" من وظیفه ام

رابعنوان افسرناوبر توانستم خیلی دقیق انجام دادیم تارسیدیم به ایتالیا ودرحالی که واقعا " آن دقت نبود شاید کشتی ها هردوتا ازبین رفته بودند.

درحوادث ۲۸ مرداد یعنی بعدازاینکه مدتی من ناوبربودم به ناوپلنگ منتقل شدم. درناو پلنگ اول شدم افسر deck: فرمانده کشتی بودناخدا دبیرعلائی که ناخدا یکم بود واولین سفری که رفتیم افسراه بود ناوبان رمزی عطائی . عطائی بعدا " فرمانده نیروی دریائی شدکه بعلت سوء استفاده اینها بازداشت شدوبه زندان افتادکه البته همه درجریان هستند.

عجیب بودکه سفراول دچاریک طوفان خیلی بدی شدیم. طوفانهای محلی خلیج فارس هیچ دست کم شایدازطوفهای دریا های بزرگ ، نمیگویم اقیانوس ها ، مثل مدیترانه نداشته باشد و۴۸ ساعت تقریبا " کشتی همه افتادند ویادم هست دبیرعلائی که فرمانده کشتی بود آدمی قدبلندوهیکل داری بود یک دفعه دستش راگرفت جلوی دهنش وگفت ،" آقای حبیب اللهی من هم رفتم." ودیگررفت پائین . افسرناوبرکه عطائی بود اوکه از اول افتاده بود ، اصولا" هردفعه دریا میرفت حالش بهم میخورد. ۴۸ ساعت ما ماندیم آن بالا وبدون غذا ، شاید نان خشک معمولا" میخوردیم درهمچین هوائی یا سیب زمینی همین . ولی بعدازا۴۸ ساعت به مقصددرست رسیدیم . ازآن ببعدتقریبا " دربین کادر ملوانان نیروی دریائی دیگر معروف شدکه تاوقتی آن ناوبان حبیب اللهی هست شما خیالتان راحت باشد . بنابراین اینهائی که آمده بودندبه کشتی با یک احترام مخصوص میآمدند.

وقتی به بندربرگشتیم ، دبیرعلائی آدم باهوشی بود ، ماراجمع کردوبلافاصله به من گفت ، " توافسراه هستی ." وبه عطائی یک شغل دیگرداد. افسراه البته شغل مهمتری بود. بعدازدبیرعلائی فرمانده کشتی ، دریاسالاربعدا " شد ، ناخدافاطمی شدوناخدافاطمی خوب من تقریبا " جنبه ی معاونتش راپیداکردم . ببخشید قبل ازاین در۲۸ مرداد هنوز دبیرعلائی فرمانده بودوتابستان مرخصی رفت . بعضی ازافسرها مرخصی رفتندومن تقریبا " ارشدترین افسرماندم توکشتی ومسئول یک ناو . ویادم هست که درکشتی درحدود ۳۰ نفر

عضو حزب توده داشتیم. بعلت گرما و نبودن امکانات هم تو کشتی ما اغلب تقریباً " فقط با یک شورت و یک مسلسل ، آنموقع په‌پشه مسلسل دستی بود با آنها نگهبانی میدادیم. من همیشه دستم بود وبعلت این خطری که تو کشتی وجود داشت و میدانستم ۳۰ نفر عضو حزب توده بود. من همیشه با این په‌پشه میخوابیدم اصلاً" وبه مختصر صدائی تو عرشه‌ی کشتی بلند میشدم و همیشه آماده برای تیراندازی بودم. یکشب سه نصف شب رفتم گشت دیدم اینها جلسه‌ی حزبی تشکیل دادند.

س - شما آنموقع که نمیدانستید اینها اعضای حزب توده هستند؟

ج - من مشکوک بودم، شک داشتم . از صحبتهای آن درجه‌داران دیگر میدانستم : منها عضو حزب توده ولی مدرکی نداشتیم که واقعاً " بگوئیم. رفتم بالا سرشان و احساس من این بود که این جلسه‌ی حزبی بود . وگفتم که آقایان صبح ۵ باید از خواب بیدار شوید الان ساعت ۳ است و اگر قصه امیرارسلان میخواهید بگوئید بروید بخوابید فردا این کار را بکنید خوابتان را نزنید. روز بعدا سامی همه‌ی اینها را من گزارش دادم، آنموقع دریادار دفتری فرمانده منطقه بود، وگزارش دادم به آنها وعجیب بود که بعد از این حوادث وقتی اوضاع عوض شد بعد از ۲۸ مرداد یکروز دیدم یک نامه آمد که ،" ناوبان حبیب اللهی نظر نورا جع به اینها که گزارش دادی چیست ؟ این ۳۰ نفر." من نوشتم بنظر من اینها بهتر است اصلاً" از ارتش بروند بیرون وصلاح نیست بمانند، این حداقل نظری است که من میتوانم بدهم. وعجیب بود چون در آن دوره اصلاً" از یک ستوان دو ، ناوبان دو کسی نظر نمیخواست حالا کی اینکار را کرده بود من نمیدانم ولی یک همچین چیزی یادم هست .

با این ۳۲ نفر اینها تا اینکه روز ۲۵ مرداد آنسال شد که داشت ۲۸ مرداد راه میافتاد دو شاه فقید آنموقع هم رفتند بیرون . من یادم هست عصر را دیورا باز کردم سخنرانی دکتر فاطمی بود که سخنرانی معروفش را میکرد.

س - در میدان بهارستان .

ج - میدان بهارستان .

س - ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود.

ج - ۲۵ مرداد بود. خوب ما را دیورا بستیم وبه‌کادرکشتی هم اعلام کردیم‌که‌ما با سیاست‌کاری نداریم وما نظامی هستیم. ولی بلافاصله دوتا افسربودندتو کشتی به‌اسم شاه‌حسینی وشیلاتی، اینها را خواستم‌تو اتاق کشتی و گفتم که مملکت‌دارد‌روبه کمونیستی میرود اول کسی هم که‌سرش بالای داربرود دکترمصدق خواهدبود. من پیشنهاد میکنم که‌ما یک عمل قاطعانه‌تری انجام بدهیم. من کشتی را میتوانم جدا کنم از اسکله شبانه‌وسط رودخانه تا وببر که‌به بویه مهارشده میروم‌بهش پهلو‌میگیرم توپهایش را ازکار رمیاندازیم‌و وقتی توپهایش ازکار افتاددیگر بدردنمیخورد، حرکت میکنیم وسط خلیج فارس اعلام ایران آزاد. مدتی، طرح را هم یادم هست، گفتیم بوشهررا بمباران میکنیم ، بعضی ازقسمتهای پادگانهای ژاندارمریش را وازاین صحبتها. بعدمیرویم ملحق میشویم بدشاه فقیدکه‌هست. آنموقع خوب اینجوری ما طرزتفکر این بود. من یادم هست‌این دوتا مخالفت‌کردند ویکی گفت،"شیلاتی نامزددارم." وآن یکی هم گفت،" من اهل اینکارها نیستم." گفتم بسیارخوب پس راجع به‌این موضوع‌لطفا" باکسی صحبت‌نکنید تابعد. بعدمن درجه‌دارها را، چندتادرجه‌دارخیلی مورداعتماد داشتیم مثل ناو بان یارنبکوبعدا" شد واین پسر یک سرهنگی بود اینها. بعداین را خواستم وبهش‌گفتم. گفتم همچین مسئله‌ای است‌وامکان دارد ما اینکاررا بکنیم اوقول همه‌نوع همکاری داد گفت،" درجه دارمیهن پرست‌زیادند توی کشتی اینها." و گفتیم آن ۳۰ نفرعضوحزب‌توده‌را هم دردم دهنه میگذاریم توی قایق پیاده‌شان میکنیم. قبل ازاینکه کشتی واردردریای آزادبشود. این وجودداشت‌وهمین یکی دوروز روی آن بحث بودتااینکه شاه فقید برگشت‌واوضاع عوض‌شدوآن داستان ۲۸ مرداد‌پیش‌آمد. وراستش درآنموقع بعضی ازافسرهائی مثل همین عطائی اینها که‌تهران بودند اینها نشان گرفتند مدال گرفتند ولی تهران برای گردش‌رفته بودند. من که همچین طرحی آنموقع پیشنهاد کرده‌بودم نه‌گزارشی دادم ونه واقعا" انتظاری هم داشتم جون این وظیفه‌ای بودبنظر خودم میبایستی انجام بشود وخوشبختانه ازنظرمن درآنموقع به‌آن صورت‌حل شد. ومن البته هیچوقت‌فکرنمیکردم که‌این اصلا" بجائی رسیده‌باشد تااینکه تابستان سال انقلاب

که من با ژنرال ویلسون فرمانده تفنگداران دریائی آمریکا به‌حضورشاه فقیدرفتیم یکدفعه دیدم آنجا اشاره‌کردشاه البته،" بله درآن دوره‌اینها افسرهای جوان بودند تاصبح با مسلسل دستی کشیک میدادند وطرحی داشتندکه‌به‌من ملحق بشوند." وازاین صحبت‌ها. من فهمیدم که‌ازیک جائی ایشان خبردارشدند بدون اینکه من خودم گزارش داده‌باشم وحتی هیچ تشویقی ازمن شده باشد.

ازآن ببعددیگر ازنا وپلنگ ما شروع کردیم سیستمهای حدیدنیروهای دریائی دنیا راپیاده کردن. اولیش خوب‌آموزش‌اولیه بودکه وجودنداشت‌اصلا". ازنا وبری، ملوانی مسائل مختلف. بعدا" که‌آن مانورهای اولیه‌میدادیم من یادم هست من همان فرمانده داشتم ازاینکه کشتی اینهمه‌تیراندازی میکرد خوشش‌نمیآمد، اصلا" ناراحت میشدو اعصابش خراب بودومیگفت،" آقای حبیب اللهی نمیشود فقط با توپ عقب تیراندازی کنیم وتوپ جلورا فعلا" شما صرفنظرکنید؟" گفتم نخیرجناب ناخدانمیشود و کشتی مانور است ما باید اینقدرتیراندازی دراین دقیقه انجام بدهیم وگرنه مانورمفهومی ندارد. درسال ۵۴ یا ۵۳ بود که‌کشتی های مارفتندایتالیا. یک مسئله‌ای رایادم رفت. بعدازیک ۲۸ مرداد تعدادی ازاینها ئی که بازداشت شدندد‌رتهران به‌جزیره‌خارگ میفرستادند.

س- بله.

ج- من فرمانده‌کشتی یدک بر بودم یک مدتی واینها را میبردم. یادم هست من با اینها نهایت‌احترام رفتارمیکردم. بهشان گفتم شما زندانیان سیاسی هستید وما هم نظامی هستیم کاری با شما نداریم. فقط لطفا" فکرفرارواینها نکنید چون در آن صورت حتما" کشته‌خواهیدشد. درغیراین شما درنهایت احترام مهمان ما هستید. یکی ازآنها آن شمشیری مرحوم بودمال چلوکبابی اینها وکاملا" یادم هست یک سخنرانی هم کردوما را به‌میهن پرستی تشویق کردواینها وما هم با احترام باا ورفتارکردیم. کشتی هائی که‌رفتندایتالیا ازآنجا من آمدم به‌آمریکا برای یک دوره Fleet Training Center درنیوپورت. بعدازآنجا برگشتم به‌ایران واولین ناوجه‌مدرنی که آمریکا به‌ایران تحویل داد به‌اسم کیوان من فرمانده آن شدم. وکیوان

را تحویل گرفتم وسه سال فرمانده آن بودم. بعد پلنگ را تحویل گرفتم، سه سال فرمانده پلنگ بودم، ناو پلنگ که دومین ناو ایران بود، درد رجه‌نا وبان دومی فرماندداش شدم من. بعد در مسئله‌ی ناو پلنگ من یک گرفتاریهای زیادی داشتم وکشتی را برای تعمیر بردم ـ پاکستان. ودرپاکستان متأسفانه یک وابسته‌ای وجودداشت آمدآنموقع سپهبدکیـا رئیس اداره‌دوم بود. یک سرهنگ به‌اسم سرهنگ سلطانی وابسته‌شد ،گویا قوم وخویشـش بود. یک آدم عجیب وغریبی بودوازلحظه اول ماکه‌خیلی به این احترام گذاشتیـم این متأسفانه یک راه جـوردیگررفت. برای مثال یکروز مرا خانه‌اش‌دعوت کـرد وگفت،" جناب سروان این پول تعمیرات کشتی ها رسیده‌حدودچندمیلیون تومان ومـن میخواستم بگویم ماکه‌تعهدی نداریم درمقابل پاکسـتان. ما این رابجای اینکـه به‌دلاربه‌اینها بدهیم ما به‌روپیه‌بهشان میدهیم." البته اختلافش درحدود، آنموقع شاید درحدود یک میلیون ونیم تومان بود، سال ۵۹ مثلا" حساب کنید. گفتم ببینیدجنـاب سرهنگ این کارا ولا" اصولش غلط است. ثانیا " دولت پاکستان کشتی‌تعمیر میکند برای foreign exchange بقول خودشان .این امکان ندارد وثانیا " شما فکرنمیکنید کـه یکدفعه‌این درز میکند وچه‌مسئله‌ای پیش میآید ؟ من متأسفم‌که اصولا" کارغلط نمیتوانم که‌انجام بدهم، ازآن ببعد مااشکال پیداکردیم. ایشان یک گزارشات عجیب وغریـب دادبه‌تهران. یکی ازاین گزارش ها بودکه این کشتی پلنگ باناو عالمگیرتصادف کرده‌در دوم ژانویه. تهران جوابش راداده‌بودکه خوب شمائی که‌میگوئید دوم ژانویه ودوماه توی حوض رفته تعمیر اینکه‌چهارم ژانویه حرکت کرده. چه‌جوری درفاصله ۴۸ ساعت دوماه توی حوض بوده ؟آن راردکرده‌بودنـد. بعدیک چیزی بودکه من مقداری برای مهمانی هایمان من شامپاین سفارش داده‌بودم، فتوکپی این راگرفت. ازطرف سفارت من حتی اینکـار راکردم که خیلی عادی بود. فتوکپی اش راگرفته بود، سیستم سابق و اینهم جـزو گزارش بود. من توی جواب نوشتم که من بجای اینکه باپاکولا ازمهمانی ارتـش شاهنشاهی پذیرائی کنم با شامپاین پذیرائی میکنم‌که‌معادل همان قیمت است ودرآینده نیزهمین کارراخواهم کرد،که حساب دستشان باشد that's it وضمنا" این شامپاین

نبود. شامل اینقدر case مشروبات دیگربود، هفته‌ای یکی دوتا مهمانی صد دویست نفره من توی کشتی داشتم. تمام پاکستان هم ما را می شناسند ویک سفیرواقعی بودیم برای ایران. وضمنا" قبل ازا ویک سرلشکر غفوری بود، یک نامه‌دوصفحه‌ای تمجید از ناو پلنگ ومن فرستاده‌بود. گفتم ضمنا" آن نامه‌را هم بخوانید. وآخرسرنوشتم، "درضمن اگراجازه‌میدهیدمن در۴۸ ساعت اثبات کنم‌که وابسته‌ی شمادرپاکستان سرقاچاقچی ارزاست نظرمن این بود"وامضاء کردم فرمانده ناوپلنگ ناوسروان حبیب اللهی.

نظرمن این بودکه یک تلگراف بزنم به National Bank of Pakistan که‌آقای وابسته چقدر آنجا پول خرد کرده ازسال گذشته ویک نامه‌هم به‌اداره دارائی ارتش‌چقدرپول به‌وابسته حواله‌کرده. اختلافش‌قاچاقچی گری وابسته‌ما بوددرآنجا. البته چون مسئله‌ی پارتی وپارتی باری بود اصلا" این پرونده‌راخواباندند ومنهم خیالم راحت شدازآن ببعد. وازآنموقع اصولا" من افتادم توی این خط که‌مبارزه بافساد اگر نشود بالاخره ریشه ماازبین میرود.

درسال ۶۰، ۶۱ آمدم آمریکا. رفتم United States Naval Postgrad. School در Monterey کالیفرنیا. دوره‌اش یکسال بودوبعدازآن دوره دوباره برگشتم به‌ایران ودرسال ۶۱ - ۶۳ هم فرمانده ناو ببرشدم وهم senior fleet operation officer افسر ارشد عملیات ناوگان که‌تقریبا" مثل فرمانده‌ناوگان بود. چون یک دریاداری درجنوب بود هم فرمانده‌ناوگان وهم فرمانده‌مناطق جنوب او کاری باعملیات نداشت، عملا" آن افسرارشد عملیات این کارعملیاتی راانجام میداد. درآنجا بودکه یادم هست یک مانوربزرگی با آمریکا دادیم، مانوردلاور معروف‌بودوآمریکا هفت‌هزارنفر در کوههای بختیاری پیاده‌کرد. دردریامابانا وببروتعدادی ازکشتیهائی داشتیم متأسفانه اغلب کهنه‌بودند ولی همه‌ی اینها را ماآماده کرده‌بودیم. تعدادی درجزیره خارک پیاده کردیم که‌شاه فقید هم آن بالا بودوتماشا میکرد. درهمین موقع هم بودکه مرا بعنوان دادستان نیروی دریائی انتخاب کردند. یعنی ماندا شتیم ،یک سرهنگی بود آن سرهنگ نیروی زمینی بود او رفت‌ونیروی دریائی که ضمن حفظ این شغل هائی که‌من داشتم

مرا دادستان نیروی دریائی گذاشتند. متأسفانه من چون سواد ویا آموزش حقوقی نداشتم واین مسئله همینطوری نبود رفتم جزوه‌ها وکتابهای دانشکده‌ی حقوق راگرفتم. یادم هست تفسیرهای حقوق جزا مخصوصا" مال دکتر پـــــــاد، آن سال هنوزیادم هست، اینها راهمه‌را خواندم که‌تا اقلا" بدانم اصلا" مسئله‌چیست، خوشبختانه خیلی کارمان درست بود. یکدفعه دادستان زیرکی ازپرونده‌های من که نظرداده‌بودم درتهران دادستان ارتش نوشته بود،" هرچه‌دادستان حبیب اللهی میگوید شمابکنید." یعنی عینا" قبول کنید چون دقیق نظرمیدهدتوی این پرونده‌ها.

درضمن خوب اصول عدالت هم همیشه‌مدنظرمن بود. برای مثال یکروز یک درجه‌داری راکه وظیفه‌اش راانجام نداده‌بودتوی کشتی، من دادوبیدادکردم واوهم برگشت وجواب مرا داد ومن بلافاصله فرستادم زندان وتقاضای دادگاه برایش کردم. سه‌سال زندانی برایش میشد وخودم‌هم دادستان بودم. بعدا" خوب رفتم وبعدا" که‌پرونده‌به‌جریان افتادواینها خوب من فکرکردم که‌کی مقصراست این وسط؟ من یاآن درجه‌دار. آیا من فکرکردم آن درجه‌دار صبح مسئله‌ی خانوادگی داشته، مریض بوده، بچه‌اش مریض بوده. همینطوری خوب من وقتی بیجهت، بیجهـــــت نه باجهت‌ولی وقتی دادوفریادکردم خوب اوهم ازکوره دررفت وبازهم مسئول کیست؟ نتیجه‌ای که‌گرفتم این شدکه من نمی بایستی اینطورعمل میکردم. ویک نامه دوباره برداشتم‌به‌بازپرس‌نوشتم ودادستانی که‌درآن واقعه‌من بنظـــرم من مقصرم .اولا" من ازهرنوع ادعائی اگردارم میگذرم. البته ازنظرمسائل ارتشی اینها خوب هر چه بعدا" البته‌آن درجه‌دارتبرئه شد. اینهم مثل تقریبا" توپ درنیـــروی دریائی صداکرد چون بازهم آن کادری که‌باهم بزرگ شده‌بودیم آن ملوانان واینها همه عملا" دیدندکه یک نفردرآن مشاغل یکدفعه خودش رامقصردانست درمقابل یک دانه درجه‌دار جوان.

البته مبارزه بافسادازهمانجاما دائم داشتیم. بعضی ازفرمانده‌های ما بودند مطلقـا" راجع به‌مسائل نبودنــــد. مثلا" یک فرماندهی ماداشتیم بعدا" دریابان افخمی شد. باناوببررفتیم هند،قبلا" آنموقــع من ناوبربودم، درهند درمهمانی رسمی که‌نزدتــه

بودندلباس سفید مثلا" ایشان لباس مشکی پوشید. یک مسائلی که بنظرمن آبروریزی بودودائم این گرفتاری وکلنجاررا ما با فرمانده هامان داشتیم.

بین سال ۶۳ و۶۵ من آمدم آمریکا وفرمانده ناونقدی شدم که یک frigate بود ازآمریکا میبایستی تحویل بگیریم. تقریبا" اولین کشتی واحدبزرگی بودکه ازآمریکا میگرفتیم، واحدبزرگ رزمی و این کشتی من فرمانده نقدی بودم یک کشتی دیگرعینا" مشابه اش بودبه اسم بایندر، عطائی فرمانده آن بود. اختلاف بین دوتا کشتی تقریبا" همه جای آمریکا وهمه هم میدانستند.حتی Fleet Training Center کاملا" در جریان بود. کشتی عطائی مرکزی بوداز لهوولعب واغلب زنها تو اتاقها وازاین صحبتها، کشتی ماضمن اینکه تمام ازنظرمراسم ومهمانی ها دست کمی نداشتیم خیلی هم آبرومند بود ولی خوب مرکزی بود ازانضباط ودیسیپلین وکار. ونتیجتا" وقتی بعدا زدوماه آموزش شدیدرزمی در Fleet Training Center درنیوپورت که کشتی دائم تو دریا است وزیرحمله هواپیما، زیردریائی ویک تیم بیست وپنج نفری از Fleet Training Center رو کشتی دائم نمره میدهند. اینها دستگاهها را ازکار میاندازند، حریق ایجادمیکنندکه ببینند اعصاب اینها و reaction هرکدام ازبالا به پائین چیست، ما با نمره outstanding قبول شدیم که درنیروی دریائی آمریکا هم زیادنمیدهند، خیلی سخت است هرکشتی نمیگیرد. وناو بایندر good یا passable که خیلی درجه پائین بودقبول شده بود. ویک نامه Fleet Training Center نوشت، آنموقع کاپیتان سینات فرمانده اش بود، اولا" سخنرانی کرده بودوگفته بود، "If you want efficiency go and see Naghdi" به زیردستهاش. بعد هم نامه نوشت،" ما به شما تبریک میگوئیم بعلت عمل خارق‌العاده بعلت باصطلاح "outstanding performance" ازنظرانگلیسی. واین نامه را من داشتم تادراین حوادث انقلاب خوب همه چیزازبین رفت، اینهم جزوآنها بود.

نکته ای که اینجا میخواهم اشاره کنم اینست که درآنموقع فرمانده نیروی دریائی دریابد رسائی بود. ورسائی بعلت اینکه من ازاول باکارهای خلافش من همیشه مبارزه

میکردم زیادا زمن خوشش نمیآمد بعکس باعطائی همیشه تملق واینهاش را میگفت . آن موقع رسائی رفت گزارش داد درست بعکس که تاونقدی good یا passable قبول شده و تاوباینده outstanding. البته این بعدا " توسط یکی ازافسرها که دررکن سوم نیروی دریائی کارمیکردودوست من بودبه‌گوش من رسید . بالاخره ازآن سیستم هائی است ، ازآن ــ وضعیتی است که هیچوقت وهرگز نباید توی ارتشی باشد . تمام اینها البته ، این کارهای خلاف را میدیدم من سعی میکردم درکارخودم این تأثیربکندوبی عدالتی نشود ، حق کشی نشود ، لایق ها بیایند بالا ، نالایق هائی که چرب زبان وباصطلاح چاخان ازنظرعوام واینها هستند اینها پائین بمانند برای اینکه خطرناک هستند اینها بیایند بالا .
بین سالهای ۶۵ و۶۷ فرمانده گروه آن فتح تاوهاشدم که تاونقدی وباینده و کهنمو و میلانیان چهارتاکشتی بودند . درسال ۶۷ تا ۶۸ رفتم به United States Naval War College درنیوپورت ـ رودآیلند . یکسال آنجا دوره‌دیدم . آنموقع من یک تزی نوشتم راجع به اهمیت خلیج فارس وآنموقع پیشنهادکردم کشورهای غربی حداقل سه‌تاشش ماه ذخیره‌ی نفتی داشته باشند ، سال ۶۷ . ویادم هست در آنموقع بازهم یک بحث هائی ماداشتیم ، گاهی صحبت بحث های اسلامی واینها پیش میآمدکه ازاین اسلام درمقابل کمونیزم که‌من اشاره‌میکردم‌اصولا" درایران نمیشود این فکرراکرد .
س ــ این صحبت ها باکی پیش میآمدآقا ؟
ج ــ باکی پیش میآمد؟ مادروس سیاسی داشتیم . استادهای ما یادم هست‌درمورد دروس سیاسی اغلب ازدانشگاه‌ها روا ردمیآمدندو. حث ها واینها که‌میشد ودراینجا ها بودکه‌خوب توی این بحث ها پیش میآمد یا درسرکلاس یا بصورت syndicate گروهها ، ماگروه هفت هشت نفری بودیم . مثلا" حقوق بین الملل پروفسور ماک دوگال استادمن بود . ویادم هست سر میزمی نشست وماهم هشت‌نفربودیم . آنموقع این صحبت را من میکردم که اگردرپاکستان یا درافغانستان رواسلام بشودتکیه کرددرایران نمیشود . اصولا" ایرانیها به آن صورت متعصب نیستند ازنظرمذهبی . ایرانیها منتهی مذهب رابجای پوئیتیک بکار

میبرند، بجای سیاست بکار میبرند که ممکن است یکدفعه مثل چاقوی دولبه باشد اینکار.
درسال ۶۸ بهرحال فارغ التحصیل شدم من ورفتم تهران . بعدادانشگاه پدافند ملی
یکنفرمیخواست برای بحث درباره مسائل استراتژی دریائی ، راجع بهخلیج فارس
واقیانوس هندواینها نیروی دریائی مرا فرستاد. درمدت تقریبا " هفت هشت ماه من
دانشگاه پدافندملی آنجا درس میدادم. ویادم هست که یک سمینارهائی گذاشتم آنموقع
درسال ۶۸ که خلیج فارس را در۱۹۸۰ چگونه می بینید؟ ازنظرسیاسی ، نظامی واقتصادی .
خوب البته هیچکسی پیش بینی نمیکردکه در۱۹۸۰ به این روزبیافتد. ویایکروز یک
سرهنگی بلندشد۔ من آنجا مسئله سیاسی راهم چون استراتژی باسیاسی نمیشود آدم جدا
بکند بحث میکردم ورک هم صحبت میکردم ـ گفت ،" جناب ناخدا این حرف شما را
من قبول ندارم." گفتم چرا قبول نداری ؟ گفت ،" من فقط نظامیم این حرفهای
سیاسی را من نمیخواهم بفهمم، اصلا" نمیخواهم یادبگیرم." گفتم اولا" طرف من سرهنگ
شما نیستید. من شما را سپهبدالان میبینم . شما که توی این مدرسه آمدید برای اینکه
درآینده مشاغل ودرجات بالاتری بگیرید. روزی درفرماندهی عالی جنوب بهشما
نیروهای زمینی وهوائی ودریائی میدهند میگویند دفاع کن . آنموقع باید بفهمی
که چهجوری باید دفاع کنی . ومن باکمال تأسف مجبورم الان فلسفهواصول انقلاب
مائوتسهتونگ را برایتان درس بدهم. هیچی رنگ زدم گچ وتختهآوردند وراجع به
مائوتسهتونگ ماشروع کردیم بهبحث کردن . البته این خبرها میرفت بالا ولی همه
میدانستندکه این رک است وچیزی نیست که من قایم بکنم. واقعا " That was it
و That was principle . It had to be done . principle آن بود.
یک افسرکه بهدرجه بالامیرسد باید مسائل سیاسی بداند، نباید دخالت کند ولی باید
بداند. نداندهمین میشود که شد.
ازآنجا مرافرستادند به انگلستان فرمانده چهارتاناوشکن موشکی کهداشتندمیساختند
سام وزال ورستم وفرامرز ومن رفتم درانگلیس ولی بیش از ۶ ماه نبودم مارا احضار
کردندبعلت بی نظمی ، بی ترتیبی درنیروی دریائی کهگویا پیش آمدهبود وبهگوش شاه

فقیدرسیده‌بود. شاه همه‌ی امرای نیروی دریائی را بازنشسته‌کردوافسرهای جوان راگذاشت که‌بنظرم دراینجا یک اشتباهی متأسفانه‌ایشان کردندوآن اینکه میبایستی فرمانده‌نیروی دریائی راهم بازنشسته میکردندکه دریابدرسائی بود. اگرمیخواستند واقعا" ریشه عوض بشود ولی متأسفانه ایشان ماندند. بعدما دوباره کشمکش واینها شروع شد. ایشان میخواستندیک روشهائی داشتندکه قسمتیش سوء استفاده بود، قسمتهائی بی نظمی بود. یکروز من یادم هست،که به‌من گفتندکه،من رئیس ستادش شدم، گفتندآقا من ازفلان اصلا" خوشم نمیآید. گفتم تیمسار شماحق ندارید خوشتان بیاید یانیاید آن آدم لایق است حالا کوتوله‌است، بی ریخت است، عصبی است‌به‌ما مربوط نیست. اوافسرلایقی است‌وباید این وضعش‌باشد شماومن حق نداریم خوشمان بیایدیانیاید وارتش‌به ما همچین اجازه‌ای نداده‌است‌که ازکسی خوشمان بیاید یابدمان بیاید. یایکروز درباره‌ی طرح پنج ساله‌ی نیروی دریائی که یک‌کمی دیرشده‌بود ، وعلتش‌هم این بودکه خوب‌زمان کم داده‌بود ستادارتش ، ایشان گفتند،" خوب‌آقا یک‌چیزی تهیه‌کن بفرست‌برود دیگر." گفتم نمی ـ توانم، من رئیس‌ستادم اگریک چیزی تهیه‌کنم بایداصولی باشد طرح ۵ ساله Planning Programing Budgeting System بود اینها واقعا" نمی دانستندچیست و چقدر این مسئله مطالعه‌میخواهد که‌شماتمام اجزاء طرح راباید درنظر بگیرید. موضوع اینکه مااین مبارزه‌همینطور اادامه‌داشت.

نیروی دریائی رامن آنجا ، درشغل رئیس‌ستادی re-organize کردم، سازمانش را عوض‌کردیم بکلی که برای آن بزرگ‌شدن آینده که درمدنظر بود. متأسفانه درسال تقریبا" ۷۲،۷۱ نه ببخشید بله متأسفانه درهمین حدود سال ۷۰ یا ۷۱ بودکه من برای یک‌سفری رفتم به ساردین ایتالیا برای آزمایش‌پرتاپ موشک ، کشتی های ماکه درآنجا بودند. وقتی برگشتم دیدم مرا ازرئیس‌ستادکل نیروی دریائی عوض‌کردند وفرمانده پایگاه بوشهرشدیم که مثلا" ۲۰۰ تاسربازداشت. البته بعلت‌اینکه باکارهای خلاف فرمانده‌وقت ومعاونان واینها من مخالفت داشتم.

ازبوشهرمن یک گزارش مفصلی من تهیه‌کردم که اساس‌این گزارش‌بطورکلی آینده نفت‌دنیا

بود ونیروی دریائی که ارتباط با آن پیدا میکند. این درسال ۷۱ بودکه من گزارش دادم مستقیم فرستادم به شاه فقید توسط تیمسار ازهاری که نفت درسال ۱۹۷۴ قیمتش چندین برابر میشود وآنموقع فقط اعلیحضرت فرصت خواهید داشت که هدفهای تاریخی تان را ادامه بدهید. ولی متأسفانه وضعیتی که درآنموقع پیش خواهد آمد ازنظرنیروی دریائی ومسئولیتی که نیروی دریائی خواهدداشت، نیروی دریائی چنان آمادگی را امروز ندارد وآنموقع هم نخواهدداشت وا یرادهایش هم اینست. ایشان گویا خیلی اهمیت میدهند به این گزارش. هیئتی تعیین کردند، هیئت ها آمدندوبازدیدکردندهمه جای نیروی دریائی وتمام گزارش من تأییدشد. تأییدشد فرمانده وقت عوض شد. البته رفت به مجلس سنا بنظرم میبایستی شایدتو دادگاه میرفتند. بعدفرمانده نیروی دریائی عطائی شد که یک انتخاب خیلی غلطی بود. بعدها من یادم هست، من وقتی فرمانده نیروی دریائی شدم یکروزاعلیحضرت ازمن پرسیدند،" این عطائی که خوب بود." گفتم خیرقربان اینها ازآن جنوب شروع کردندبه چاپیدن تا وقتی که آمدندتهران چاپیدن را فقط وسیع کردند همان آدمها را ازخرمشهرآوردندبه تهران. وایشان گفتند،" عجب رکن دوئی من دارم، عجب رکن دوئی من دارم." همینطور. من شدم فرمانده ناوگان ورفتم جنوب. آنموقع مرکز ناوگان درخرمشهربود، خرمشهردررودخانه بود اصلا" جای نیروی دریائی نبود اصلا" انتخاب غلط بودازروزاول وتاواردشدم افسران راجمع کردم گفتم داوطلبید؟ کسی با من میآیدیانه؟ سه ماه دیگرمادربندرعباس باید باشیم. دربندرعباس یک دانه خانه نبود، یک ستادساخته بودندکه هنوزفقط structure ساخته شده بود بدنه اش ولی هنوزگچ ودیوا روسنگ اصلا" هیچی وجودنداشت. سه ماه بعد من تمام ناوگان رابلند شدم رفتم بندرعباس روی زمین نشستیم وازآنجا شروع کردیم. یادم هست خودمان لوله کشی نفت کردیم. هرکاری که تصورش بشود چون امکانات وجودنداشت، ما میبایستی خودمان بوجودبیاوریم. درهمانموقع من یادم هست که بورشگروب مال نیوزویک سرادیتور نیوزویک که خیلی معروف است آمدبندرعباس وبا من صحبت کرد ورفت ویک مقاله مفصلی نوشت که یک جمله اش من یادم هست این بود،" درهفته گذشته

مووما نستی انجام شدکه ازنظردنیا اینپنهان‌ما نداین مووما نت وآن حرکت فرماندهی عالی نیروی دریائی ایران ازخرمشهربه‌بندرعباس بـــــودکه درآینده far-reaching strategic effect تأثیردوربردا ستراتژیک خواهدداشت.

وواقعاً" هم همینطورشد، درعرض چندسال بندرعباسی ساختیم که‌بزرگترین مانورها را هدایت میکرد. آخرین مانوری راکه‌من یادم هست‌درسنتو، نیروهای دریائی سنتو مسئول اداره‌اش بودم نزدیک هشتادتاکشتی داشتیم، ناوهای هواپیمابر، سیصدتا هواپیما، حدودسیصدتاهلیکوپتر، تفنگدارهای دریائی، پایگاههای هوائی بوشهر،شیراز بندرعباس، چاه‌بهار،ماسیرا، دیه‌گوگارسیا وکراچی. یک همچین مانورعظیمی ۱۵روز ماازبندرعباس هدایت میکردیم قدم به‌قدم وبطوریکه دستورات عملیاتی که‌ما قبلا" تهیه میکردیم میدادیم گاهی به چندین جلد، بعضی ها مثلا" بیش‌ازیک اینچ ونیم دواینچ قطر هرکدام ازآن دستورات عملیاتی بود.

درسال ۱۹۷۶ بعلت مسائلی که درنیروی دریائی پیش‌آمدوفرمانده‌وجانشین وتعدادی از معاونین اینها بالاخره به‌زندان افتادند بعلت فسادکه وجودداشت وچندین بارمن به فرمانده وقت‌دوستانه اخطارکردم وحتی یکدفعه یادم هست‌ایشان به شوخی برگشتند تو اتاق فرمانده‌وقت، جانشین هم بود، من وقتی گفتم فلانی خیلی راجع به‌کارستادصحبت میشود، خیلی بی ترتیبی درمهندسی ما بایدباشد. وایشان گفتند همچین چیزی نیست وبعدیکدفعه باخنده‌برداشتند گفتندکه دزدهای بزرگ رانمیگیرند. حالا تجسم بفرمائید یکی ازارکان سه‌گانه دفاع ملی مملکت، فرمانده نیروبافرمانده ناوگان وآن یکی دیگر آنجانشستند بحث‌درباره این مسائل میکنند.

بالاخره من فرمانده‌نیروی دریائی شدم وشبانه ارتشبدازهاری مرا بردکاخ نیاوران و معرفی کردبه‌حضوراعلیحضرت مرحوم وایشان گفتند،" این بی نظمی ها، بی ترتیبی ها چی هست؟" منهم عرض‌کردم قربان من نوشتم همه را، همه راکه مستقیم به شما دادم وجودداشت. گفتند،" بسیارخوب، من ازاین لحظه پاک‌سازی نیروی دریائی راوفرمانده آنرابه‌دست‌شما میدهم." گفتم دونوع کارمن میتوانم انجام بدهم. یکی اینکه انقلاب میتوانم بکنم درنیروی دریائی درعرض چندروزهمه چیزرا عوض میکنم. یکی اینکه‌آرام-

آرام عوض میکنم. کدامش مورد نظر اعلیحضرت است؟ ایشان گفتند، "آرام آرام بهتر است." والبته آمدم وشروع کردیم بهکارهائی کهمیبایستی انجام بشود. توسعه‌ی تمام حوضچه‌ها ، بندرگاهها ، پایگاههای دریائی چاه بهار اساس کاربود بنظرم، ما نمیتوانستیم بدون داشتن یک بندرروبروی اقیانوس هند یک قدرت نظامی درآن اقیانوس باشیم مضافاً " برای اینکه ازنظرتجارتی اصولاً" غلط بود مال التجاره بیاید، ۵۰۰مایل طول خلیج فارس را برود تادم دهانه یکماه معطل بشود، بعداً ردوماههم معطل بشود تو گمرک ، بعدپیاده بشودباراه آهن برودتهران ، ازتهران برود خراسان ، ازخراسان برودکرمان مثلاً" ، ازکرمان بیاید مثلاً" دربلوچستان پخش بشود. این غلط بودومی- بایستی اصولاً" بندرگاه چاه بهارکه‌بندرطبیعی بود ساخته‌بشود وتمام طرحها ، تمام قراردادهایش درزمان فرمانده قبلی که بعلت اینکه سوءاستفاده‌ها کشف شد یک صحبت درحدود دویست سیصدمیلیون دلارسوءاستفاده‌بود من همه‌را متوقف کردم، یکسال گذشت مطالعه کردیم . بعداً زیکسال آن را که قبل ازمن قبول شده وسازمان برنامه پذیرفته بود ۱۳/۵ کاست پلاس . یعنی اگرصددلار هزینه کمپانی Brown & Root آمریکائی انجام میداد ۱۳/۵ میبایستی بگیرد. ما با اینها صحبت کردیم درعرض یکسال واین را رساندیم به درحدودهشت واینجوری . بعدمن یک تلگرافی زدم به رئیس Brown & Root درآمریکا که اگرتعهدمیکنی قبول میکنی با همان قیمتی که زمان پرزیدنت جانسون شما درویتنام کارکردید یعنی ۴ درصدکاست ، مثلاً" ۴/۵ درصد کاربکنید من این کاررا به‌شما میدهم. این کارالبته اولش هفتصدمیلیون دلاربود بعد به‌پنج میلیارد ممکن بود ادامه پیداکند چون پایگاههای زیردریائی اینها بعداً "میآمد وگرنه که متأسفانه شماآبرویتان میرودومن به چیز بین المللی میگذارم این کاررا . ایشان پذیرفتند. جواب که رفت پذیرفتند. وقتی رفتم به‌شاه مرحوم گزارش دادم گفت ، " آخه چگونه ممکن است همچین چیزی ۱۳/۵ درصدبشود۴ ؟" گفتم قربان افسرها خوب صحبت کردند خوب با اینها چانه زدند به‌اصطلاح خودمان . درضمن من هم یک همچین تلگرافی هم من زدم ویک بلوفی بوده وگرفته .

چاه بهارچون یک طرحی بودکه‌آمریکائی ها میساختند متأسفانه خیلی روش سروصدا شد

بطوریکه حتی بعدازاینکه انقلاب پیروزشد سه تیم ازوزارت جنگ ، ازاداره ممیزی ارتش سه تیم ازتعدادی سرهنگ اینها آمدند نیروی دریائی راباز دید که ازاین چاه بهار ببینندیک دزدی پیدا کنند ، ودرضمن اینها انقلابیون معتقدبودندکه هرکسی با شاه کارکرده بدبوده وباکمال تأسف همکلاس سابق من مدتی هم همچین عقیده ای داشت . البته درعمل خودش فهمیدکه اشتباه است وبعدازاینکه فرمانده بود یکروزسخنرانی میکندمیگوید ، "آنهائی که قبل ازمن بودندحداقل آدمهای درستی بودند ." درحالی که اول این عقیده رانداشت . سه تیم رفتند بعدگزارش دادند ،حتی بعدادگاه انقلاب که اینها این کار تمیزاست وچیزی پیدا نشد . واین وضعیت البته ادامه داشت تااینکه دیگر سال انقلاب ۷۹ پیش آمدکه بعدا " دراین باره مفصل صحبت خواهدشد .

بعضی ازنکاتی که ممکن است اینجا ازصحبت من افتاده باشد مسائلی است ازقبیل مثلا" پیاده شدن درجزایرخلیج فارس . مادرخلیج فارس درطول این بیست وپنج سالی که من عملا" دردریا بودم وبعنوان فرمانده ناو ، ناوگروهها ، ناوگان اینها درطول این مدت نبودعملیاتی که من درخط جلونباشم .

روایت‌کننده : دریاسالار کمال حبیب‌اللهی
تاریخ مصاحبه : ۱۵ دسامبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : فرفکس - ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

جزیره‌فارسی را رفتیم پیاده‌شدیم گرفتیم . دوازده مایل پائین‌ترجزیره عربی بودکه ازنصف‌خلیج فارس‌آنطرفتربود ومال عربستان سعودی بود آنموقع ، الان هم هست رفتیم آنجا با توپخانه زدیم بعدپیاده‌شدیم. درحدودصدنفرازسربازهای عربستان سعودی اسیرکردیم.

س- چه‌سالی آقا ؟

ج - سال ۳۶ ایرانی بودبنظرم. آنموقع من فرمانده ناوچه کیوان بودم .

س- ۱۳۳۶ ؟

ج - ۳۶ بنظرم ، همین حدودها بود. وحدود ۱۰۰ نفراسیرکردیم. عکس‌وا ینهاش را من داشتم با این عکس‌گرفته بودیم. متأسفانه‌بعدازیکسال شاه فقید رفتند به‌عربستان سعودی ، حالا سیاست‌بود ایشان جزیره را پس‌دادند وروزی که‌ما میخواستیم جزیره را تخلیه‌کنیم سربازها گریه میکردند ، ملوانان حاضرنبودند تخلیه‌کنند. البته پس دادن آن جزیره عملا" فلات‌قاره ما راکم کرد، عملا" نصف‌خلیج فارس‌را دادبه پائین ومخصوصا" بزرگترین اشتباهی که بنظرم ماکردیم درمورد بحرین بود. بحرین را وقتی ما ازدست‌دادیم یعنی نصف‌خلیج فارس‌را دادیم ، تنها بحرین نبود تمام فلات‌قاره بود

تمام نفتش بود ماهیها یش بود ودرآینده معلوم نیست چه چیزهای دیگربا شد، سیاستش بود عملاً" ازدست دادیم . البته شاه مرحوم یک دلائلی هم خودشان داشتندوچون احساس کردندکه افسرهای نیروی دریائی ناراحت اند،آنموقعی که من رئیس ستاد بودم، آمدند نیروی دریائی سخنرانی کردند وگفتند،" ما مجبوربودیم، زمان آن زمان نبست هندرا انگلیس ازدست داد، الجزیره را فرانسه ازدست داد. ما نمیتوانیم این ادعا رانگه داریم، سرهرکوچه سربازهای ما را آنجا میکشتند اگر.." ولی خوب بنظرمن درست نبود بدلیل اینکه آن انتخابی هم که آنجا انتخابات به رأی عمومی مراجعه کردند همه ما می - دانیم یک چیزقلابی بود، اصلاً" به رأی آن ... رفتندچها رتا کلاب ازاعضای کلاب پرسیدندشما میخواهیدچکارکنید ؟ قبلاً" هم به اینها گفته بودند بگوئیدشیخ سلمان را میخواهیم.

بعدیک جزیره سری بود، جزیره قشنگی بود وحتی معادن و اینها هم احتمالاً" داشت، فلزات و اینها که من بعداً" بردم دانشگاه تهران . من پیشنهادکردم دراین جزیره پیاده شویم بالاخره خودم را مأمورکردندپیاده شوم . ورفتیم پیاده شدیم وجزیره راگرفتیم. بعدسه تا جزیره استراتژیک تنب وابوموسی ، تنب بزرگ وتنب کوچک وابوموسی . درآنموقع من معاون عملیاتی نیروی دریائی بودم که بلافاصله بعداً زریاست ستادکه reorganize کردیم من معاون عملیاتی بودم فرمانده قسمتی شدم که دردوتا تنب میبایستی نیرو پیاده بشود. حتی این فرمانده آنموقع ناوگان بود وابوموسی رفت. ابوموسی مسائل با صلح وصفا خاتمه پیدا کرد، روبوسی بودآنجا . برادرآن شیخ آمدوبا عطائی دست دادندو ازاین صحبتها . قبلاً" من بعنوان معاون عملیاتی طرح دقیق پیاده شدن دراین سه جزیره را تهیه کرده بودم ولی پس ازاینکه صحبت این شدکه قضیه با مسالمت باید انجام بشود خوب ما طرح را عوض کردیم ولی بازهم اصول طرح میبایستی اجرا بشود. وساعت ۶ صبح روزی که الان تاریخش درست یادم نیست من فرمانده چندین کشتی وتعدادی هوور کرافت وتعدادی هلیکوپتر تفنگداران دریائی را من درجزیره پیاده کردم. "بعلاً" در بندرعباس درکوههای اطراف بندرعباس که شبیه ابوموسی وتنب بود همه نوع تمرینهارا ما

کرده‌بودیم. ۶ صبح اول وقتی پیاده‌شدند هلیکوپترهای ما هم بلندشدند وبرگه‌هائی ریختندکه‌تسلیم بشوند برای اینکه درمقابل یک نیروی خیلی superior کاری نمی‌توانندبکنند. مدافعان تعدادی شورطه‌های رأس الخیمه بودند مثلاً". سربازهای ما شروع کردندبه‌جلورفتن ومتأسفانه بی احتیاطی میکنند. یعنی بی احتیاطی هم تقصیر سربازنبود تقصیرافسرشان بود. اصول پیاده‌شدن نیروها، پیاده‌کردن نیرو یک اصولی داردکه‌خیلی چیزظریفی است وقدم به‌قدم اعم ازاینکه کوچک یابزرگ باشد بایدرعایت بشودکه‌ازقبیل اینکه‌نیروئی پیاده شونده باناوسرفرماندهی درارتباط باشد پشتیبانی توپخانه دریائی هرآن به آن بتواندعملی بشود، ازاین مسائل. متاسفانه درآنموقع بازهم دریابد رسائی بجای اینکه‌یک افسرلایق وفرمانده‌نیروپیاده‌شونده بگذارد یک سرهنگ صولتی بودمال ضداطلاعات. ضداطلاعات با ایشان بالاخره یک تفاهمی باهم داشتند درموردمسائل مالی واینها. نتیجتاً" چون سرهنگ صولتی چون رسته‌اش مهندسی بود ونمیتوانست سرتیپ بشود محل نبود ایشان راگذاشتند فرمانده‌نیروی پیاده‌شونده‌که اصلاً" اطلاعی ازمسائل نداشت برای اینکه بعداً" گزارش بشودکه درعملیات‌نظامی بوده فرمانده بوده، جزیره‌راگرفته ایشان بتوانند سرتیپ بشوند. نتیجتاً" ایشان هم دستوراتاصلاً" بلدنبود، شایددستورات‌رانخوانده‌بود اصلاً"، دستورات‌وعملیاتی که ماداده‌بودیم. واین سربازها مثل اینکه دارند تفریح میروند تفنگ‌ها راروی شانه‌شان گذاشتند وراه افتادند طرف شرطه‌خانه. نتیجتاً" ازرأس الخیمه‌دستورمقاومت میدهند. اینها هم شروع میکنند باتفنگ‌های اتوماتیک ومسلسل تیراندازی کردن ومتأسفانه‌ما آنجا بنظرم سه‌نفرکشته‌دادیم. یکی سروان سوزنی بودکه‌شب قبل آمد روناو پیش من مثل اینکه بهش الهام شده‌بودمیمیرد. وگفت،" شماکی ماراتخلیه‌میکنیدازاین جزیره؟" گفتم سردوماه. گفت،" قبلاً" هم‌ماتواین جزایربودیم هی به‌ماگفتند دوماه‌وماهها طول کشیده." گفتم نه حرف من همان چیزی که هست، سردوماه مطمئن باشید. بعدایشان بازهم ماند. گفتم خوب بازهم اشکالی هست؟ چیزی هست؟ ساکت‌بود هیچ چیز نگفت. همین طورساکت خبردارایستاد. بالاخره رفت. شب‌تاصبح مثل اینکه نمازمیخواند واینها وصبح شهید شد.

جلوی چشمم بود من درششصدیاردی بودم واول رو زانوافتادوبعددرازشددیگر رو زمین.
البته مامیتوانستیم آن شرطه‌خانه رادودش بدهیم باتوپخانه pointblank خط مستقیم
ولی نمیتوانستیم برای اینکه این نیروی پیاده‌شونده‌رعایت‌نکرده‌بود همینطوری راه
افتاده‌بود رفته بوددرحالیکه‌این تاکتیک دارد، تاکتیهای نیروی زمینی وتفنگدار
دریائی بایدبکاربروددراین پیشرفت . البته بعدا" من جزو، بعدا" خوب
انتقادهائی هم درایران شد که، چگونه یک نیروئی اینجوری پیاده‌شد مثلا" تلفات داد؟
حق هم داشتند مانمی بایستی تلفات بدهیم. آنموقع خوب نمیشد ما چیزی بگوئیم واگرهم
میگفتی درنیروی دریائی میخواهید، یعنی درنیروی دریائی این را میخواباندند. ولی
درآن تابستانی که‌من دربوشهربودم جزوگزارشم نمونه‌ای ازبی نظمی های نیروی دریائی
رادرتنب به‌اعلیحضرت گزارش دادم. این بودکه‌آن سه نفرکشته شدند وگرنه دلیل نداشت
کسی کشته بشود. مادودش میدادیم آن چیزرا، چیزی نبودکه، یک شرطه‌خانه بود یک
ساختمان بود.
یکی ازچیزهائی که‌خیلی موردنظرمن بود تشکیل دوتانیروبود. نیروی زیردریائی ونیروی
تفنگدارمتخصص مثل marine های آمریکاوانگلیس Royal Marine
درباره‌ی نیروی زیردریائی من با آدمیرال Krachmer که قهرمان جنگ‌دوم زیر
دریائی آلمانی بودوشایددرحدوددومیلیون تن کشتی غرق کرده‌بود،چندین روز بحث
کرد د، درعباس درمورد اینکه چگونه دراقیانوس هندمابتوانیم فعالیت زیردریائی
داشته باشیم . بعدنتایجی گرفتیم که تقریبا" ازروی آن نتایج من شروع کردم بعدا".
تشکیل نیروی زیردریائی ، آدمهافوق العاده برای اینکه یک سازمان کاملا" متفاوت
است ، کاملا" فرق میکندبانیروی سطحی ، بسیاردیسیپلین شدیدمیخواهد ، تخصص میخواهدو
من اولین ، سه‌تازیردریائی اول ازآمریکاگرفتیم. زیردریائی بعدی راازنوع چی ؟
الان یادم نیست آلمانی گرفتیم. این زیردریائی نمونه‌ی زیردریائی بودکه‌درجنگ
فالک لند که آرژانتین ازاینها یک دانه داشت داخل ناوگان انگلیس شد. یعنی
زیردریائی بودکه تشخیصش خیلی مشکل بود نمیشد detect ش کرد و فهمیدوضمن

اینکه این زیردریائی ما موشک هائی رویش میگذاشتیم harpoon از آمریکا برای کشتی های سطحی ما گرفته بودیم، سه‌چهار ماه قبل از انقلاب آزمایش کردیم در اقیانوس هند harpoonهای سطحی مان را، افسرهای نیروی دریائی ترکیه و اینها با ما بودند آمده بودند یاد بگیرند، اسرائیل هم بعداً " میبایستی بگیرد تازه وما موفقانه کشتی را هدف قرار دادیم. متأسفانه با تمام دقتی که کردیم که شوروی ها نبینند و اعلان بین‌المللی هم نداده بودیم شوروی ها بالا سرما و تو دریا بودند و از همه چیز فیلم برداری کردند. البته بعداً " نوشته بودند اینها خیلی ورزیده‌اند توی مجله‌هایشان. دیگر در این نیروی زیردریائی که نظر من بود درحدود اول ۲۴ تا میشد این نیروی زیردریائی موشک ها همین version, harpoon زیردریائیش درسیرجان میبایستی ساخته بشود، در این مورد با اسرائیلی ها ما همکاری داشتیم. من با ادمیرال Barkai صحبت کردم، همان تابستان انقلاب ادمیرال Barkai فرمانده نیروی اسرائیل مهمان من بودو صحبت کردیم که این توافق را کردیم که ما برای آینده این زیردریائی، harpoon ها را دوگانه بسازیم در ایران. آنوقت ما به آنها هم بدهیم اگر میخواهند. اژدرش، آخرین اژدر درجه نیروی دریائی آمریکا بود که حتی برعلیه زیردریائی اتمی میتوانست بکار رود. از نظر safety سه نوع safety من برای این گذاشته بودم چون آبهای اقیانوس هند عمیق است و نجات پیدا کردن خیلی مشکل است. سه نوع safety بود که ملوانان ما بیجهت از بین نروند ویا روحیه‌شان را از دست ندهند. وروزی که شاید درحدود سه‌چهار پنج ماه پیش از انقلاب بود اولین زیردریائی را در آمریکا ما تحویل گرفتیم شاید آنروز بهترین روز زندگی من بود چون من میدانستم دیگر به ما کسی زیردریائی نخواهد داد اگر یکروزی اگر اینها را نگیریم. زیردریائی سلاح تهاجمی است و نمیدهند به یک کشوری که پتانسیل داردو یا میگیرد، بلد است این چیزها را میتواند بکار ببرد. انقلاب که آمد خوب این زیردریائی را تیمسار مدنی و اینها پس دادند، عیناً ". بنظرم مفت پس دادند همه زیردریائی ها را. زیردریائی ای که با پرچم ایران بود، با ملوانان ما بود.

س - به کی پس دادند آقا ؟

ج - به‌خود آمریکا ، گفتندنمیخواهیم خیلی ساده .تمام پولها تقریبا " بنظرم‌همش ازبین رفت . درباره‌ی زیردریائی آلمانی ، صادق طباطبائی رفت آلمان گفت ،" مانمی - خواهیم ماتراکتورمیخواهیم ." تنها یکنفرازجمهوری اسلامی عقل داشت وآن رینگودیوانه بود . رینگو آمدگفت "طباطبائی فلان خورده که‌برداشته زیردریائی را بخشیده‌وتراکتور میخواهد . به‌ما تراکتورهمیشه خواهندداد ولی به‌ما دیگر زیردریائی نخواهندداد ." آن رینگودیوانه که‌کشته شد پسرهمین منتظری ...

س - آیت الله منتظری .

ج - بله ، او این حرف را زد . یعنی تنها مغزاو بودکه‌اقلا" توی اینها این شعوررا داشت . بقیه‌تراکتورمیخواستند ، عوام فریبی . حالا این زیردریائی ممکن است این تصورپیش بیایدکه ما این زیردریائی را مگرپول مفت پیدا کرده‌بودیم؟ نه . ما ازآمریکا کشتی های spruance class راگرفته‌بودیم ، قبل ازمن گرفته بودند شش‌تا دانه‌ای پانصدمیلیون دلار . من عین همین کشتی ،کوچکترازآن کشتی ولی با همان سلاح ها ناوشکن های ناتوکه‌در آلمان وهلندساخته‌میشدبا اینها رفتم صحبت‌کردم دانه‌اش ۵۵ میلیون دلار ، یکدهم قیمت‌ولی با همان سلاحها با همان قدرت‌آتش . منتهی آن قرارداددیگر طول کشید زبانهای کامپیوترنمیخواندومیبایستی کامپیوتر language باهم بخواند همان کشتی ها باهم . مثل ناتو اشکال بین کشتی های ناتووآمریکائی نباشد یعنی اروپائی وآمریکائی نباشد که dateship گذاشتند آن وسط . اعلیحضرت‌فشارمیآوردند فرمانده نیروی دریائی چرا امضاء نمیکند . ودرهمین روزها من دیدم که‌چندنفر ،افسررئیس طرح آمدپیش من ، نیروی دریائی گفت‌که تیمسار فلانی وفلانی دونفر مال کارخانه‌های کشتی سازی با یکنفرایرانی که دراین لحظه نمیخواهم اسمش‌را بگویم آمدند میگویند که خلاصه ایشان گفتند . گفتم چه‌میخواهی بگوئی ؟ "میگویندکه این قرارداد ۲ میلیارد دلارده‌درصدش‌را ماکجا به‌حساب بگذاریم؟ ماده‌درصد آماده‌هستیم ." فکرمیکردندمن ازاینها پول میخواهم هی امضاء نمیکنم با وجوداینکه شاه‌هم فشارمیآورد . من البته‌با افسرخیلی دعواکردم . الان ایشان استادیکی ازدانشگاهها دراینجا است بله . وتقاضا کردم

که بروم اعلیحضرت را ببینم. رفتم گفتم قربان به این دلیل من امضاء نمیکنم. پشت سر این چیزها هزار نوع کثافتکاری است. درضمن زبان language کامپیوتر نمیخواهند تا این نخواهند این آن ارزش جنگی که ما میخواهیم نمیتوانند داشته باشد ولی میتوانیم درست کنیم که همین زمان بود. البته دیگر انقلاب شد و یعنی آن نشد. این از این.
زیردریائی هم دانه ای حدود پنجاه میلیون دلار درحالیکه یک سلاح تهاجمی بود ضمناً " موشک هارپون که ۶۰ مایل برد داشت سطحش ما درسیرجان بر داین را قرار بود به ۳۰۰ مایل برسانیم. یک stage هائی اضافه میکردیم. یعنی این یک force استراتژیک هم میشد. برای مثال می ایستاد در ۳۰۰ مایلی فلان بندر، حتی میتوانست برود در یای سیاه، می ایستادند مثلا" ۲۰۰ مایلی سواستاپول فرض کن از زیر آب بزند. یعنی واقعاً " یک نیروی کوچک استراتژیکی هم بود، یک deterrence هم بهرحال بود، یک نیروی بازدارنده هم بود، ولی با قیمت کم، توی هر زیردریائی ۲۵ نفر. یک مسئله مهم دیگر من یادم میآید این پیش میآید آنموقع من فرمانده نیروی دریائی بودم برده بودند ستاد و بعرض شاه رسانده بودند که ارتش ایران تا سال ۸۴ بشود نیروی زمینی یک میلیون نفر، هوائی مثلا" حدود صدوپنجاه دویست هزار نفر، نیروی دریائی هم هفتاد هزار یا هرچه میخواهند. من یادم هست یک جلسه ای بود لوسی بنسون معاون وزارت خارجه آمریکا، خانم بنسون آمده بود تهران یک مهمانی بود باشگاه گارد. من آنجا با تیمسار ازهاری و مرحوم اویسی بحث داشتم. گفتم تیمسار آخر این ارتش را مگر کدام پول میخواهد این را تجهیز کند؟ گفتند،" نه نظر شخص اعلیحضرت است چون ایران وسیع است اگر یک قسمت مورد حمله قرار بگیرد ارتش نمیتوانند از جای دیگر به کمکش برود بنابراین اعلیحضرت اینجوری تشخیص دادند." البته خودا ینها گزارش داده بودند، ستاد گزارش داده بود که چهار تا ارتش در چهار نقطه بوجود بیاید که اگر از هر طرف ایران مورد حمله قرار گرفت دفاع کنند. گفتم تیمسار میدانی دو برابر پول نفت، سه برابر پول نفت هم جواب آن ارتش را نخواهد داد؟ آنوقت برای مملکت میخواهید چکار کنید؟ گفتند،" تصویب شد این." گفتم شما چرا نمیخواهید ملت را تجهیز کنید؟ چرا citizen army نمیخواهید بوجود بیاورید؟ گفتم اگر میخواهید

من یک گزارشی، تخصص نیست ، تهیه کنم چون خواندم راجع به دفاع چین ، یوگوسلاوی، اسرائیل وسوئد. مخلوط اینها برای ایران خوب میتواند عملی باشد مخصوصا" شاید یوگوسلاوی وچرا ما ملت را مسلح نکنیم. که با یک شیپورپنج میلیون را حاضرکنیم وخرج هم نداشته باشد؟ ارتش standing ما دویست هزارتا کافی است ، دویست دویست و پنجاه هزارکافی است. من نیروی دریائی هفتاد هزارنمیخواهم، گزارش خواهم دادمن ۲۵ هزارنفرمیخواهم. ومن رفتم تونیروی زیردریائی وکشتی های یک کمی کوچکترویک تعداد خیلی محدود کشتی های بزرگ برای اقیانوس . بهرحال این دیگر اینهم اوضاع عوض شد ودیگر به آن مراحل نکشید. منظورمن که این تجزیه وتحلیل هائی که درستا دارتش میشد متاسفانه بیشتربعضی موقع بفکردرجه ومقامها واینکه محل های ارتش وارتشبدی اینها بوحـــــودبیایـد بیشترروی محیت ها وبزرگ کردن سازمان بودند که اصلا" خطرناک است برای ارتش های جدید هرچه بزرگترباشد نمیتواندبجنگد. این باید یونیت های کوچک باشد، تیپ های کوچک که بتواند خیلی سریع عمل کنددرجبهه جنگ . نیروی دریائی هم که خوب بازهم بهمان طریق من رفتم توی نیروی زیردریائی . یکی هم تکاورهای دریائی ، تفنگدارددریائی . ماروزی که انقلاب شد پنج گردان مجهزتفنگدارددریائی داشتیم. گردان ها معرکه بودند، درایران همچین سربازهائی وجودنداشتند. برای مثال میخواهم بگویم. ازنیروی تکاور زمینی یک روزیک استواری آمدوباینها بحثش میشود میگویدبرویم مسابقه دو بدهیم. با این تکاورهای ما راه میافتندمیروندددو. البته استوار بیچاره آن وسط ، استوارجوان بود مثلا" زیر۳۰ سال بود سکته کردمرد اینها هنوز ادامه میدادند. یا اینکه دراین حوادث بعدازانقلاب من درپاریس یکروزگفتم.. جزووا حدها که با خمینی می جنگیدند تفنگ چی ها یکی هم یکی ازآن تکاورهای دریائی ما بودند کـــه هشت تا پاسدارکشته بودند فرارکرده بودند این توانسته بوددربرودوترکیه بود وبعدا" هم من فرستادمش آلمان . پاریس یکروزاین راخواستم. تلفن میکنندمیگویند که بیــا پاریس واینها . آیا ویزا واینها داری ؟ میگویدنه من همه چیزدارم . دوروزبعدآمدپاریس . گفتیم خوب باکدام فرودگاه ؟ چطوری آمدی ؟ چرا خبرنکردی ؟ تلفن .. گفت ،" نه مــن از

کوهها را دافتادم آمدم. من ازهمین کوهها هم برمیگردم به آلمان." گفت،" من تکاور دریائی هستم." درترکیه هم اینها این کارراميکردند. تو مرزبدون اجازه مقامات ترکیه ما صدها نفررا میفرستادیم وبطوریکه ترکها عصبانیتشان همین بود درمرز این افسرهای ما راا ذیت میکردند سرهمین . خودمقامات مرکزی زیادچیزنبودند خیلی کمک بودند ولی مقامات محلی عصبانی میشدند چرااینها اززیردست اینها درمیروند واینها نمی بینند؟ اینها چه نوع سربازهائی هستندکه آنها را نمی بینند. واقعاً" معرکه بودند تکاورهای دریائی ما . واین هم اضافه بکنم که درحوادث حملهی عراق ، هجوم عراق به ایران مدافعان آبادان وخرمشهرخط اصلی واولیه اش تکاورهای نیروی دریائی بودندو اینها بلائی سرعراق آوردندکه همه دیدیم. آنجاگورستان عراقی ها شدوشهرهم شد شهراستالینگراد، هنوزهم دست ایران است. کاری من با خمینی خیانتکارندارم ولی تفنگداران دریائی ما ، تقریباً" همه شان هم کشته شدند. نیروی SBS ما درتمام بریتانیا شایدسی چهل تا SBS نیست ما بیست وپنج تا داشتیم. SBS یعنی Special Boat Service همه کاربلدند. این دیگر..

س- SBS دقیقاً" معنی اش چیست آقا؟

ج- SBS یعنی Special Boat Service یک همچین چیزی واینها بحدی ورزیده اند که اصلاً" کاری نیست که اینها نکنند. اینها دیگر number اند. درنیروی دریائی انگلیس شایدچهل تا ازاینها نباشد. ما بیست وپنج تا با کمک نیروی دریائی انگلیس، سازمان ما هم انگلیسی بودازنظرتکاورهای دریائی ما.چون آمریکا تفنگداراش هم سنگین بود هم آموزش انگلیسی به ما بیشترمیخورد برای آن کارهائی که ما درنظرداشتیم. وبیست وپنج تا ازآنها داخل یک هاورکرافت ، هواپیمای خودمان زده وهمه را کشته در آن- حوادث جنگ . منظوراینکه این تکاورهای ما تقریباً" همه شان ازبین رفتندولی آبادان وخرمشهردست ایران باقی ماند.

دیگرهم درآنموقعی که من فرمانده ناوگان بودم مسائل ظفارمطرح بود، خوب ارتش ایران آنجا عملیات داشت. آن اوایل فقط سلاله ومسقط دردست سلطان بود، ارتش ایران رفت و

خوب عمل کرد. بعددرمرحله‌حمله‌نهائی توپخانه‌های زمینی نمیتوانست دشمن را بزند، هواپیما همنمیتوانست داخل کوهها یک زوایائی بودکه نمیشد. لاجرم اینها فکرکردند شاید از نیروی دریائی کمک گرفته شود، بعدبه‌ما گفتند ما رفتیم وبررسی کردیم. خودمن رفتم ظفار واینها وتمام مناطق را رفتم دیدم وخلاصه دستورات اینها همه تهیه‌شد. بعدا " که برگشتم به‌ایران ناوگان دردریا ماند. با هواپیما رفتم مسقط ازآنجا هم مثل اینکه‌با هلیکوپتراینها رفتم‌سلاله، ازسلاله با هلیکوپتررفتم کشتی وسط دریا، شش‌صبح بمباران دریائی ما شروع شدبه مواضع دشمن. کوههای شرشیتی هیجده‌کیلومتر inland بود داخل وما هلیکوپترها راگذاشتیم بالا، افسرتوپخانه‌ی نیروی زمینی ما که‌درزمین بود داخل هلیکوپتربود وافسرتوپخانه دیده‌ورتفنگدا ردریائی ما هم داخل هلیکوپتروتوپخانه‌ها هم اتوماتیک تیراندازی میکردند، کنترل ازداخل هلیکوپتر. تمام مواضع دشمن منهدم شد بکلی داخل کوهها درکوههای شرشیتی اینها تو غارها لوبیا میکاشتندکه‌تغذیه‌بشوند. این چریکها مثل آهوعضله‌دا ستندکه‌از این کوهها میرفتندبالا. مهمات اینها را شترها بدون آدم حمل میکرد. یعنی شتروقتی اول بچه بوده، شتربه‌اصطلاح هنوزکوچک بوده این را گرسنه نگه میداشتند بعدا " میبردندآنطرف توظفار توکوههای ظفارآنجا بهش غذا میدادند وبعکس. نتیجتا " بعدازیک مدتی شتردیگر عادت میکند. ازمهمات اینها اسلحه میگذاشتند روی شتر روانه میکردند. شترازبالای کوهها خودش میرفت. میرفت‌به‌آن مقصدمیرسیدو غذایش را میخورد، این یک همچین سیستمی اینها داشتند. درآن بمبباران شایدنزدیک چهارهزارگلوله‌ما درعرض‌چندساعت ریختیم رو سراینها. ظهر ژنرال پرکینز انگلیسی آمدتو کشتی من وگفت، " من فکرمیکنم تاکوههای روستوک مرزیمن جنوبی ما بتوانیم برویم بجای اینکه خط اول را بگیریم." گفتم خوب توهمآهنگ کننده عملیات هستی وبنظر من بله دشمن که‌روبه‌هزیمت است باید تعقیبش کرد بهرحال، اصول اولیه‌است. وهمین هم شد آنروزنیروهای هلیکوپترما رفتندو (؟) ، البته‌ازنیروی اصلی نیروی ما بود، کوههای رستوک را گرفتندتا مرزیمن جنوبی. وآن پیروزی خودنیروی زمینی ایران بعدا " فرمانده آن واحدها که‌درزمین بود سرلشکر شهید (؟) گفت، " اگرنیروی دریائی

نبودامکان نداشت این پیروزی بدست بیاید. یکی از حوادث دیگری که ما درآنجا داشتیم در عملیات اکتشافی یکی از فانتومهای ما درروی کوههای روستوک موردهدف قرارمیگیرد و دردریا سقوط میکند.

س - بوسیله‌ی چریکهای ظفار؟

ج - چریکهای ظفار.

س - آنها آتش ضد هوائی داشتند؟

ج - یمن جنوبی. بله یمن جنوبی چون کوههای روستوک مرز یمن جنوبی وظفار است. یکنفرسرباز آمدخودش را به ارتش ایران معرفی کرد گفت، " من پناهنده ام هواپیمای شما افتاده کنار آب دمش پیداست." این را عملا" فرستاده بودند، بنظرمن، که بیاید واحدهای ما را سوق بدهندآنطرف واینها بتوانند یک هدفهای بزرگتری را بزنند، تلفات بیشتری به ما واردکنند. شاه مرحوم دستوردادندکه نیروی دریائی به غواص ها واینهاش دستوربدهدکه بروندبرای تحقیقات. درضمن هواپیما داخلش یک وسائل سری بود میبایستی اززیردریا بیایدبیرون. من ناوبیرموشکی ما درآن منطقه‌بود. فورا" signal زدم که برو وتفنگدارردریائی نیروی غواص frogman ها را، مردان غورباقه، پیاده‌کنن بروندواین هواپیما را، این دستگاهها رااز توی هواپیما، درمرز روبروی بندرهوف یمن جنوبی بیرون بیاورند. روزبعدگزارش رسید شبانه‌پیاده‌کردیم تاصبح اینها زیر آب راگشتند اثری نیست، همچین چیزی نیست.

ما گزارش دادیم. رئیس ستادوقتی بعرض میرساند اعلیحضرت میگویند، " این غواص های ما فقط بدرد رژه‌میخورند، برای رژه‌خوبند." البته متاسفانه‌من هم کمی ناراحت شدم همین را مخابره‌کردم‌به‌ناو که امرشاه اینست، شمابدردرژه مگرمیخورید؟ چیزی که مسلم است میگویند دمش از آب پیداست‌چه جوری؟ توی اینهمه مانورها شما اینهمه کار میکنید چطوری نمیتوانید پیدایش‌کنید؟ این بدبخت ها میروند ۴۸ دیگرگشتندودوباره تلگراف زدندکه هیچ اثری از این چیزها نیست. هیچی،ماگزارش دادیم که‌عملا" نیست همچین چیزی. منتهی خود واحدهای ما به‌تله‌نیافتادند چون خیلی خوب اززیرآب می -

رفتند، توی ساحل چیزی نمیتوانستندکسی ببیند.
بعداً" عربستان سعودی واسطه‌شد با یمن جنوبی وقرارشد، علتش هم این بودکه‌کشتی شوروی که‌برای اینکار اختصاص‌دارد salvage ship است وقبلاً" ازنا وهواپیما برآمریکا یک دانه اف-۱۴ توی آب افتاده وکشتی شوروی آن بغل بود این رابتواندبیرون بیاورد، همان کشتی درآنطرفها آمد یعنی فهمیده‌بودندفوراً" یمن جنوبی گفته بودکه هواپیمای ایرانی سقوط کرده‌است آمده بودبرای اینکه salvage ببیند آن توجه‌داشتند. وعربستان -سعودی هم این وسط افتادوتوافق شد که‌یک کشتی تجارتی ما بفرستیم با غواص‌های عادی که‌بروندابن را مثلاً" دربیاورند.
ما یکی ازکشتی های شرکت آریا راکه‌خودم رئیس هیئت مدیره‌اش بودم فوراً" حرکت دادم با تیم غواص‌نیروی دریائی ویک سروان نیروی دریائی بالباس شخصی همه اینها. این سروان وقتی من رئیس‌ستادبودم پرونده‌این راشبها تو ستادمیخواندم دیدم نیروی دریائی فرانسه، آکادمی فرانسه نوشته،" این جوان ۱۸ ساله‌به‌اندازه‌مردچهل ساله‌مغزش گسترش پیداکرده‌وشاگرداول آکادمی هم شد مال فرانسه." من این را مأمورکردم. یک چیزی بود اصلاً" .فوق العاده بود بعدش هم فرمانده‌زیردریائیش من کردم وهدف من این بودکه‌این بااصطلاح آدمیرال دونتز آینده‌ایران بشود.
س- اسمش چه‌بودآقا؟
ج- ملکزاد، علیرضا ملکزاد. اصلاً"فانتاستیک بودیک چیزی من تو بل فرماندهی میپرسیدم میگفت،"بله تیمسار یک‌این، دو این، سه ،چهار، پنج." تمام اینها پیشنهادها بود." شش، هفت، هشت ،نه.." همینطور.
این را من مأمورکردم چون میدانستم آدم اینتلجنتی است‌ومیداندچکارکند. واینهم‌میرود آنجازمان. اول میرودروکوههای روستوک ازطرف ظفارمیرود. درکوههای روستوک باسربازها صحبت میکنندکه‌مسئول هستند که‌این هواپیما درکجا بود؟ چه‌جوری تیرخورد؟ اینها میگویندابنجا بودواینقدرارتفاعش آمدپائین. این همه‌ی اینها را یادداشت میکند. یک مسئله‌ی مثلثاتی بود حل میکنند وبه این نتیجه‌میرسدکه‌این ده‌کیلومترتو دریا افتاده

نه‌در لبه ساحل بلکه ده‌کیلومتروسط دریا . آنجا هم عمق آب دویست پا بودکه غواصی عمیق لازم بود . بالاخره اینهم ترتیباتش را دادیم واینها درست رفتند ، درست درهمان نقطه هواپیما را پیدا کردند . تقریبا " درحدود شاید بیست هزار تکه هواپیما تکه تکه شده بود از زیرآب آوردندبیرون . خودنویس خلبان را هم حتی آوردند با آن دستگاه سری اینها را هم آوردندبیرون . واین هم یکی از آن caseهائی بودکه اداره دوم ارتش ما گول خورد بنظرمن . آنها یکنفرفرستاده‌بودندکه اینجوری شایدواحدهای ما را بکشندطرف بندر هم خصوصا " کشتی های ما را موردهدف قرار بدهند . خوشبختانه با آن هوشی که آن افسرداشت ویک مسئله . .

س - هواپیما درآبهای عربستان پس افتاده‌بود؟

ج - درآبهای اقیانوس هند . درده‌کیلومتری ساحل یمن جنوبی .

س - بله .

ج - افتاده‌بود درعمق دویست پا که غواصی عمیق میخواهد ازآن کلاه‌ها واینها میخواهد و درست رفت . یعنی اینقدراین مسئله‌را دقیق حل کرده‌بودکه صاف رفتند رویش ، دیدند هواپیما پخش شده‌زیرآب .

بعدیکی دیگرازفعالیتهای من که‌بعنوان فرمانده نیروی دریائی رئیس‌کشتیرانی آریا بودم ، بیشتراسمی بود ولی من که شدم من دیگر مسئله اسمی نبودوکشتیرانی آریا درنهایت فسادبود . آقائی به‌اسم شایگان مدیرعامل میلیونها دزدی کرده‌بود آنجاکه ازحساب وکتاب بیرون بود وتا من رئیس این شدم شایگان فرار کرد . رفت‌بعنوان اینکه هند . . رفت‌ودیگرنیامد چون میدانست‌که‌اینها ازدست من سالم نمیتوانندبیرون بیایند . وآنموقع سال اول کشتی ها معطلی نداشتند ، بازیادبود ، نه‌میلیون تومان سودبود . درعرض یکسال اول که‌من مسئول بودم ، من سه‌سال مسئول بودم ، همان سال اول معطلی کشتی ها به‌چهارماه‌رسیده‌بود . چهارماه یعنی ۱۲۰ ضربدرپنج هزاردلار ضرر ، هرکشتی . وبارنصف شد کشتی ها پرنمیآمدند . با تمام این تفاصیل آخرسال سیصدمیلیون تومان ما درآمدداشتیم ، سودداشتیم . من رفتم به‌اعلیحضرت‌گزارش دادم گفت ، " چه‌جوری آخر ، "

گفتم هیچی .من فقط reorganize ازیک شرکت انگلیسی Denhem که این کار را اندکمک مقداری گرفتم ودرضمن جلوی فسادرا گرفتم وشاهکاری نزدم، میخوردند. سال بعدش هم خیلی ازشرکتها منجمله چندشرکت کشتیرانی ژاپنی ورشکست شدند، ما با زهم ۱۲۷ میلیون تومان سودداشتیم، سال بعدش هم، که خیلی ازشرکتها ، بدترین سال بود برای شرکتهای کشتیرانی . این شرکت دولتی نبود، سهامش را مردم داشتند بانکها داشتند اینها و جلسه هیئت مدیره که تشکیل میشد هیئت مدیره حقوق نمیگرفتند ولی پاداش آخرسال میدادند معمولا" مثلا" یک میلیون وخرده ای آخرسال تقسیم میشدپاداش بین این اعضای هیئت مدیره ، یک عده همان رؤسای همان بعضی ازبانکها که سهامدار بودند ویک عده بودند.

دوسال اول برای من هم که رئیس هیئت مدیره بودم یک چیزی درحدود مثلا" چهارصدهزار تومان اینها پیش بینی میکردند. من با نامه ای این پول را برمیگرداندم به خودشرکت ، من چون ازنیروی دریائی حقوق میگیرم احتیاج ندارم.

سال سوم به شاه مرحوم گزارش میدادم گفتم ضمنا " اینقدر ویک میلیون واینقدرما برای هیئت مدیره بعلت اینهمه سود یعنی مانه مجمع عمومی برای هیئت مدیره درنظرگرفتند واین اجازه بفرمائیدکه پرداخت بشود ودرضمن خودمن هم چهارصدهزارتومان درنظرگرفتم که عینا " مثل هرسال برمیگردد. اعلیحضرت یکدفعه متوجه شدند. گفت ،" چرا برمیگردد؟" گفتم خوب ازنیروی دریائی حقوق میگیرم احتیاج نیست ، احتیاج ندارم. البته احتیاج خیلی هم داشتم ، بدهکاری بود خانه ی کوچکی خریده بودم بدهکار به بانک بودم. گفت ، " این پولها جنبه ی بدنداردکه ازآن استنکاف بکنید." دیدم دیگر امرشاه بودوحالا دیگرچانه زدن نمیشد درجلوی شاه، چه بهترازاین . من عین امرشاه رادادم به کشتیرانی وآن پول را قبول کردم. قبول کردم وبدهیم را به بانک ایران وژاپن آقای سلمانپور بود اوکمک کرده بود،وام داده بود نمیتوانستم بدهم دادم خوشبختانه. بالاخره همه چیز هم که رفت مسئله نیست. بعدا " بعدازانقلاب تنهاچیزی که برعلیه من مدرک بود یکی آن یکدانه پاداش بودکه دوسه تاش را ردکرده بودم عینا " به خودشرکت برگردانده بودم. یکی این بودکه چرا معلمین را وادار به شکستن اعتصاب کردید؟ درحالی که من با منطق اینها را وادارکردم اعتصاب را شکستند، پانصدهزارمعلم، همین . همین دوتا برعلیه ی

من تو پرونده‌داشتندکه‌به‌من ، یکی ازآنها که‌ازدخل کمیته بود، گفته‌بودگویا . یعنی با یک قوم وخویش ما آشنا بوده گفته بود،" پرونده فلانی زیردست من بود."
البته راجع به آن کشتی های آمریکائی که‌گفتم که 963 Spruance class ها شش تا بود من هشت تا را به‌چهارتا تقلیل دادم. یعنی درحدود دومیلیارد دلار ما این وسط سود برای اینکه پولهای آن زیردریائی را بتوانم بدهم. ویک چیزی هم که اینجا جالب است این است که‌در Bicentennial آمریکا ما دعوت داشتیم رو آن نا وهوا پیما بربودیم آنموقع پرزیدنت‌فورد بود آمدوسخنرانی هم کرد ، من هنوزیادم هست آن کشتی ها Tall Ship ها رژه میرفتنداینها . درآنجا فرمانده نیروی دریائی عربستان سعودی کاپیتان اسجسا که‌قبلاً دانشگاه‌جنگ دریائی بوده من آنجا با هاش آشنا شدم وگفتم که ما باید‌دفاع خلیج فارس‌را با هم عهده‌داربشویم ولی راستش ما درومرحله اول نیروی میز جمع کن میخواهیم وایران الان اینقدردراین طرحهای بزرگ نظامی هست راستش ما پول نداریم . آیا تو میتوانی ترتیب بدهی که‌ما مشترکاً " یک بیست چهارتا ازاین کشتی ها ، بیست تا هیجده‌تا بخریم پولش‌را شما بدهید ولی فرماندهیش بین ما عوض‌بشودوما تمام تکنیک را هم به‌شما یادمیدهیم. یکسال ما فرمانده‌بشویم ویکسال شما . خیلی استقبال کرد. بعدگفتم من تو رادعوت میکنم وبیاکه‌دراین باره صحبت‌کنیم. البته رفتم وقتی به‌اعلیحضرت‌گزارش دادم ایشان گفتند،" مگرایشان ادمیرال اند؟ " گفتم خیر قربان ولی فرمانده نیروی عربستان سعودی است‌واینها پول دارند واین درحدود شایددوسه‌میلیارد دلار پول باشد این وسط ، فرماندهی همیشه ازما است‌چون اینها تخصص‌این کارها راندارند. اسماً " ممکن است‌ازآنها باشد ولی خوب رسماً " دست ما است . خلاصه نپذیرفتند.
یک چیز دیگرهم من برای پایگاههای نیروی زیردریائی آینده‌ایران مجمع الجزایرسی شل انتخاب‌کرده‌بودم . علاوه برچاه‌بهار سی شل دراقیانوس‌هند. کشتی های ما مرتب میرفتند سی شل وآخرین بارکه‌یادم هست ، آخرین بارنه ما قبل آخربود، آمدند گزارش‌دادند درسی شل ، چون اینها رارئیس‌جمهورمعمولاً دعوت میکرد تری مهمانی و اینها فرمانده، گزارش‌دادم درسی شل رابرت منچام که‌یک پلی بوی است‌ورئیس

آنجا است چون هردفعه عکس را میاندا ختندبا چندتا دخترها واینها این بعنوان گاورنرآنجا بود گاورنر، رئیس جمهور هرچی . این حتما " سقوط میکند وآلبرت رنه سوسیالیست جایش را میگیرد. ما هم گزارش دادیم . یک هفته بعدسقوط کرد، درست یک هفته بعد. وخوب خیلی جالب بود برای اعلیحضرت که افسرهای ما اینقدرقشنگ چیز میکنند.

درباره‌ی سقوط بوتو درپاکستان کشتی های ما گزارش دادند بوتواحتمالا" سقوط میکند و مارشال اصغرخان احتمالا" جایش را میگیرد. اولیش را درست برآورد کردندودومیش را خوب یک کمی اشتباه. منظوراینست که ما باسی شل رابطه‌ی خیلی خوبی داشتیم، آخرین task گروهی که من آنجا فرستادم فرماندهاش ناخدا مینوی بود. نا خدا مینوی را شب دعوت میکننددرمهمانی رئیس جمهور آلبرت رنه ورئیس جمهورخودش میگوید یا پیغام میفرستد که به اعلیحضرت بگوئید من میخواهم یک بانک ملی درست کنم . پنج میلیون دلار احتیاج به وام دارم، بلاعوض به من ندهید. ومن از لیبی میتوانم بگیرم، شوروی هااینجا هستند حتما "میدهند ولی من به شما بیشتراعتقاددارم . درمقابل اینجا پایگاه زیردریائی شماکه صحبت کردید ،ما با اینها صحبت کرده بودیم ،هرموقع میخواهیدبیائید بروید اینها برایم مسئله‌ای نیست .

من آمدم رفتم به عرض اعلیحضرت رساندم .خوب اعلیحضرت نپذیرفتند. البته درهمانموقع ما درسنگال خدا میداند چندصدمیلیون ، شاید بیلیون ، داشتیم خرج میکردیم (؟) (؟) برای شهرهائی در سنگال که ما اصلا" کاری نداریم ما هدف استراتژیکی در آن منطقه، ایده‌های استراتژیکی نداریم. یا درکنیا سفیرما را با اردنگ بیرون کرده بودند. یکی ازبی ترتیبی های گذشته هم این کارها بود. ما درسنگال کاری نداشتیم. ما درزئیر کاری نداشتیم. ما شایدنیازی نبودکه شهرک مصــردرمصــر شهربسازیم ، یک میلیاردلار پول بدهیم شهراسماعیلیه کنارساحل شهربسازیم ،ازاین صحبت ها . ولی ما میبایستی به سی شل کمک کنیم برای هدفهای استراتژیکمان و میبایستی درکنیا واینها سازمانهائی تشکیل بدهیم ، برای این هدفهائی که ما داشتیم.

یک task گروه من فرستادم به استرالیا واینها بعدازیک طوفان شدیدی دردریا رسیدند

به مقصد. سفیری داشتیم به اسم هروی. هروی دائم الخمر بود و نه تنها خودش نرفته بود در این کشتی ها بلکه یک نماینده هم نفرستاده بود. حالا کثافتکاریهای دیگری بود. مثلا" اعلان داده بود آقای هروی تو روزنامه که ماشین نویس میخواهد. ماشین نویسها آمده بودند، خودش اینها را به خط کرده بود داده بهدانه. گفته بود، "خوب آماده هستید شما برای رختخواب مثلا". بعد این تو روزنامه استرالیا آبروریزی راه انداخت. یا اینکه درعمان که من رفتم من دیدم سفیرما یک آدمی بود هی میگفت لاگهرکجاست؟ والاگهرشهریار یکی ازافسرهای من بود وهمراه من بود، آدم انضباطی هم بود. او هم از دست این فرار میکرد وبالاخره شب که من میآمدم بیرون آمدد ماشین را بازکرد که به آن سفیربفهماندکه این سازمان نظامی است، والاگهریک افسراست فقط. بنابراین اگرایشان کاردارد بارئیس ایشان بایدکارداشته باشند نه باوالاگهر. این خوب، این مسائل را ما دیده بودیم زیادومخصوصا" درسفرها یمان دیده بودیم چقدرکادروزارت خارجه ضعیف اند توی این مسائل. یادوتاکشتی موشکی از سام وزال کلاس من فرستادم به سوواستاپول شوروی. خیلی هم اینها حسن اثرداشت درآن موقع. بعدیکدفعه شنیدم که وزیرخارجه آقای خلعتبری میروندبه بلغارستان، Varna من فورا" به کشتی ها signal زدم از سوواستاپول بروید به Varna آنجا وزیرخارجه ما میآید برای بازدیدکشتی. به آقای ظلی معاون وزارت خارجه گفتم که به آقای وزیربفرمائید حتما" ده دقیقه هم شده برود، اصلا" این روشی است که تا حالا کشورهای بزرگ کردند. ازنیروی دریائیشان برای پالیتیکس، برای سیاست استفاده کردند. چقدرجالب است که وقتی وزیرخارجه دربلغارستان است دربندر Varna دوتاناو شیک وتروتمیزموشکی ایران آنجاوارد بشود وبرود یک بازدید، پنج دقیقه، ده دقیقه. ایشان هم خوب نرفتند البته. منظوراینکه این مسائل را نمیدانستند باآن هدفهائی که ماتوی دریا واقیانوس داشتیم. حتی لشکرهای تکاور من عملا" برای آفریقا واینها حاضرمیکردم، یک موقع آنجاها بتوانیم عملیات بکنیم.

درچندماه پیش ازانقلاب بود من این مسائل رابه اعلیحضرت گفتم. گفتم قربان

اینها راستش این مسائل استراتژی دریائی را نمیدانند، کادروزارت خارجه زیاددراین جریانات اصلا" نیستند وا جازه‌خواستم که سفرای کشورهای اطراف اقیانوس هندرا مثل استرالیا ومثل هنداینهـا مسائل نظامی داشتیم ما تعیین کنیم، ما یعنی ازافسرهای نیروی دریائی بگذاریم ایشان هم تصویب کردند. البته بعلت انقلاب من این را دیگر به وزارت خارجه ندادم ولی یک همچین طرحهائی وفکرهائی ما داشتیم وشاه مرحوم هم تصویب کرده بود.

دیگر چیزی بنظرمن نمیرسد. البته‌خوب مسائل خیلی مفصل است. صحبت است درحدود ۲۹سال خدمت من درنیروی دریائی بودکه‌تقریبا" بدون هیچ ، معروف است درایران میگفتند پارتی یانفوذی ما فقط با زحمت واحترامی که زیردستان داشتند یا این وآن داشتند من تاآن بالا رسیدم. واینهم چیزهائی بودکه‌درمدنظرم بود. متاسفانه خوب بعلت انقلاب این نیروی دریائی بزرگترین صدمه را به‌نیروی دریائی زدند برای اینکه‌ازتمام سازمانهای مملکت شایدسی چهل سال جلوتربودند. تکنولوژی ای که‌دربندرعباس بود درهمان سال انقلاب شاه مرحوم آمدند، درآپریل بودبنظرم ، بازدید اردیبهشت بندرعباس، اصلا" باورشان نمیشد. ما موتورهای رولزرویسی که‌مال هواپیما های جامبوجت ها واینها هست وروی کشتی ها همان موتورها را کارگذاشته بودیم. دربندرعباس overhaul داشتیم میکردیم ،درحالیکه شرکت هواپیمائی ملی ونیروی هوائی سالها بودوسالها به‌انگلیس میفرستادندبرای overhaul.

یک موضوع دیگرهم آنموقع سروصداایجادکرد آن خرید دوتاکشتی میکل آنژ ورافائلو ایتالیائی بود کشتی مسافری برای بندرعباس، نیروی دریائی. این کشتی ها را من نه میلیون دلارخریدم. نونو بودند،بعد ۵ سال هم خدمت نکرده‌بودند ولی رو هرکدام دوهزار آدم من جادادم دربندرعباس ودربوشهر. علت این بودکه‌اگرمن این کشتی را نمی آوردم ، به آن سرعت‌خانه نمیتوانستیم بسازیم ، کادرفنی کارخانجات‌نیروی دریائی دربندر- عباس وبوشهرنمیتوانست تأمین بشود لاجرم ناوها را من میبایستی بفرستم به‌خارج که‌با یک محاسبه غیرازآنکه ناوها نزدیک یکسال ازکشوردوربودند پانصدمیلیون دلار ازجیبمان

میرفت . من این مسئله را با دوتا نه میلیون دلارحل کردم وتوانستیم کادرغیرنظامی و اینها را ونظامی توی هرکشتی دوهزارنفرزندگی میکردند وتمام امکانات تفریح واینها هم البته بود درآن منطقه که داشتندزندگی میکردند.
اینهمچون من مخصوصا " درآن کتاب دوناهه علی اصغرحاج سیدجوادی خواندم که حمله کرده بودبه این دوتاکشتی .اشتباه ازما بودکه دراختیارعامه نگذاشتیم که ما برای چه هدفی این دوتا نه میلیون دلار راداديم وچقدرسودبرديم درقبلش .
منظوراينكه درآن سال اعليحضرت آمدند نگاه كردند. بعدگفت ،" هويدا اينجا بندرعباس است ؟" اصلا" باتعجب تمام عمليات تاكتيكي تو سالنهاي بزرگ الكترونيكي حلميشد تمام كشتي ها تو تابلوها واينها بود. اصلا"ديگر احتياج نبودكه هرروز كشتي ها بروند دريا واستهلاك وسوخت واينها . چهارتا مانورتو الكترونيكي بودويك مانورهم فرض بفرمائيد تو دريا بود وحوضچه هائي كه همه operational بود خودشان آمدند. شاه مرحوم ديدند، هويدا نخست وزير ،همه ديدند. مادرعرض مدتي كمترازسه سال وخرده اي به اين هدف رسيديم .
یک مسئله ی دیگری درزمان رئیس ستادی ، شوروی ها پیشنهاددادهبودند نیروی دریائی ایران هرچه میخواهدما حاضریم بدهیم حتی رزم ناو Spruance class وازآن موشک - اندازهائی که به کمار معروف بودکه مصری ها کشتی اسرائیلی ها را باآن زده بودند.دریابد رسائی مرا صداکرد گفت ،" نظرت چیست ؟" گفتم نظرم اینستکه ماصلاح نیست هیچ ازاین کشتی های شوروی بخریم برای اینکه اینها همیشه یک نخ سیاسی بهاینها بسته است . فردا قطعات یدکی نمیدهند ونیروی دریائی هم ازبین میرود وجلویش راگرفتم. البته با شوروی ها مازیادمراوده داشتیم یک دفعه ادمیرال Gorshkov قبل ازجنگ ۷۲ بین هندوپاکستان ادمیرال Gorshkov فرمانده نیروی دریائی شوروی آمدتهران . من از طرف نیروی دریائی رفتم فرودگاه مقداری صحبت کردیم واوهمینجوری زبانا " دعوت کرد ولی ما هیچوقت نرفتیم. یادم هست گورشکاف که آمد پشت سرش وابسته ی دریائی هند بودبا یک کیف دستی . وبعدازرفتن گورشکاف بدهند ،بعدازاینکه رفت وبازدیدتمام

شدآنوقت جنگ هندوپاکستان شروع شـــد .

روایت‌کننده : دریاسالار کمال حبیب اللهی
تاریخ مصاحبه : ۱۲ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : فرفاکس- ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۳

ادامه مصاحبه بادریاسالار کمال حبیب اللهی درروز سه شنبه بیست‌وسوم بهمن ۱۳۶۳برابر بادوازده فوریه ۱۹۸۵ درشهر فرفاکس ایالت‌ویرجینیا .

س- تیمسار امروزمیخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که راجع به نقش شاه‌دراداره نیروی دریائی صحبت‌بفرمائید. وسئوال اول من مربوط میشود به تصمیماتی که دراداره نیروی دریائی گرفته میشد من میخواهم ازحضورتان تقاضابکنم که‌برای ما بفرمائید چه تصمیماتی راشاه درنیروی دریائی شخصا" اتخاذ میکرد؟

ج - شاه فقید فرمانده کل قوابودند یعنی فرمانده نیروهای زمینی ، دریائی وهوائی ژاندارمری ، پلیس وبطورکلی کلیه نیروهای مسلح والبته نیروی دریائی که جزو آن بود ومیتوانم بگویم تقریبا" به detail وبه‌ریز درباره‌ی مسائل نیروها ، البته بازهم نیروی دریائی ایشان نظارت‌داشت . مسائل نیروی دریائی شخصا" یاتوسط فرمانده نیرو یا غیرمستقیم توسط رئیس ستادبزرگ ارتشتاران بعرض میرسید وجواب میگرفتیم ودستور میگرفتیم . این تصمیمات‌شامل تقریبا" همه چیز بود، مسائل عملیاتی بود، مسائل مالی بود، مسائل مختلف‌نظامی بود، مسائل پرسنلی بود که‌جزئیات‌را ما میبایستی بعرض‌برسانیم‌و تصویب بگیریم یااینکه دستوراتشان هرچه بودکه عینا" ماعمل میکردیم. البته این بار هم به‌آن صورت‌نبودکه‌ایشان واقعا" به‌حرفهای ماتوجهی نداشتند بلکه تاآنجائی که من بخاطردارم خیلی بادقت‌به‌حرفهای ماگوش میدادند ومن یکی که یادم هست بعدخیلی به منطق اهمیت‌میدادند، بحث‌های منطقی وبحثهای علمی وروی همین اصل وقتی یک موضوعی

بطریق منطقی بعرض میرسید تقریبا " امکان نداشت تصویب نشود، ایشان تصویب میکردند. درضمن ایشان نبودتقریبا " درسال حداقل یک یا دوبار برای سرکشی به پایگاههای نیروی دریائی میآمدند وما مخصوصا " دقت داشتیم که درآنموقع ها با برگزاری یک مانورعملیاتی مخصوصا " درناوگان که ایشان میآمدند واقعا " نشان بدهیم که نیروهای رزمی دریائی درچه حد آمادگی است ما. اولین نمونه خیلی بارز این وقتی بودکه من فرمانده ناوگان شدم تازه وایشان تشریف آوردند من تازه فرمانده ناوگان شده بودم وآنموقع عطائی فرمانده نیروی دریائی شد اصرار داشت که یک برنامه ای ترتیب بدهیم. من گفتم که ناوگان اصلا" آمادگی ندارد چون ایشان خودش قبلا" فرمانده ناوگان بود. ایشان گفت، " نه ، حتما " این کار را بکنید." بهرحال با عدم آمادگی یک عملیاتی ترتیب داده شد که اصلا" موفق نبود وتیراندازی ها هیچ خوب نبود وهدف را یک کشتی گذاشته بودیم اصلا" توپخانه نتوانست بزند وفوق العاده شاه ناراحت شدوالبته بعدا " یکی ازهمراهان برگشت گفت ،" فقط بخاطر..." به من گفت ،" فقط بخاطرشما بودکه اعلیحضرت کسی را تنبیه نکرد برای اینکه شما تازه آمدید سر این پست. " درهرحال ما سال بعد یک مانوربزرگی ترتیب دادیم. درعرض این یکسال تقریبا " ناوگان شاهنشاهی ازاین روبه آن روشده بود ووقتی ایشان آمدندروکشتی ازمهمانهای خارجی فرمانده نیروی دریائی آمریکا بود و وزیردفاع سلطان قابوس بود وبعضی ازاشخاص دیگربودند ، البته نخست وزیر مرحوم هویدا واینها همه بودند وعملیات شامل این بودکه ناوگان با حضور شخص شاه درنا وسرفرماندهی ولیعهددریک ناوشکن موشکی دیگر ناوگان حرکت کرد وعملیات شامل پرتاب موشکها برعلیه هدفهای دریائی برعلیه هواپیماها بود به این صورت بودکه هواپیماهای drone ما میگوئیم هدایت شونده ازتوکشتی خودمان بلندمیکردیم میفرستادیم ازدور با سرعت جت، جت بودند این drone ها، میآمدند تقریبا " درحدود سی کیلومتری این هواپیما را ما هدف قرارمیدادیم با موشک استاندارد وتوسطح رادار شما به وضوح میبینید که هدف داردمیآید بعدمیبینید که هدف منفجرشد وازبین رفت. فوق العاده شاه تحت تأثیرقرار گرفت. بعدبمب باران های دریائی واینها را هرچه بودمازدیم، اصلا" هدفی

نگذاشتیم بماند. بطوریکه اصلا" شاه باورنمیکردکه همچین سازمانی دارد، همچین قدرتی دارد وخیلی خوشحال آنروز برگشتند. منظورمن اینست که ایشان دقیقا " آنوقت در این موقعی بودکه ما جزئیات مسائل نیرورا بعرض اعلیحضرت میرساندیم وبازموقعی بود که مثل هدفهای بزرگی که ما داشتیم، من خودم فوق العاده اهمیت به نیروی زیردریائی میدادم چون استراتژی مملکت این بود که کشورایران جزو یکی ازکشورهای بزرگ بشود این کارالبته میشد تاآخرقرن ولی بشرط اینکه اشتباهات توی آن نمیشد ووظیفه ی من این بودکه نیروی دریائی رابجائی برسانم که پنجمین نیروی دریائی دنیا بشود .واین بدون نیروی زیردریائی نمیتوانست باشد. نیروی زیردریائی همچین مواقعی بودکه ما بعرض میرساندیم اهمیت این نیروها چقدراست، چقدرلازم است ما داشته باشیم و بعدتصویب میکرد.

س- من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که برای ما بفرمائیدکه تصمیماتی که شاه در نیروی دریائی اتخاذ میکرد آیا این تصمیمات مبتنی برتوصیه های فرمانده نیروی دریائی بود یا ازابتکارشخصی شخص ایشان بود؟

ج- تاآنجائی که درموردزمان من صدق میکند اینست که بیشتر ازطریق نیروی دریائی بعرض میرسید یعنی من میرفتم وستادنیروی دریائی بررسی میکردوخودمن تصویب میکردم وتازه میبردم پیش اعلیحضرت وتشریح میکردم. مثل اینکه عرض کردم که فوق العاده شاه مرحوم ـقمندبودمسائل بصورت عقلائی ومنطقی وقتی گفته میشد وایشان قبول میکردند. تقریبا " بیشترین پیشنهادها ازنیروی دریائی بود ولی یک مسئله متأسفانه وجودداشت وآن خرید سلاحها بود شاید بعدا " به این مسئله برسیم وبعضی مواقع هم مسائل تاکتیکی آن هم دراثردخالت ستادبزرگ ارتشتاران به یک صورت نامعقول درمیآمد. خیلی جالب است من فقط این مسئله راذکرکنم که درعملیاتی که ما درظفار داشتیم یمن جنوبی یک سربازی رامیفرستدبعنوان پناهنده. سرباز میآید اظهارمیکند،" بله ،من پناهنده هستم و هواپیمای فانتوم ایرانی که هدف ضدهوائی شدودرمرز یمن جنوبی وروی بندر Hawf افتاده کناردریا ودرعمق کم بطوریکه دم هواپیما پیدااست. "

س - بله ، این را فرمودید آن دفعه .

ج - آنجا هست ؟

س - بله ، درآن نوار هست .

ج - وخوب چون قبلا" گفتم دیگربیشترازاین تکرارنمیکنم . مثلا" اینجا بودکه وقتی ستاد بزرگ این مسئله را بعرض اعلیحضرت میرسانند ایشان میگویند ،" خوب ، دیروزبرای این کار دستوردادم"بعد غواص های من زیرآب رفتند گفتند همچین چیزی نیست . ایشان گفته بودند ، " پس غواص های من بدرد رژه میخورند ." بعددستوردادندکه حتما " اینکاربشود . من دوباره فرستادم والبته میدانستم اینهائی که میفرستم شاید به کشته شدن حتمیشان منجر بشود ولی خوب چنین دستور بالا دست بودومنهم این دستوررا صادرکردم وشاید قبلا" نگفته باشم که ازشدت ناراحتی من تا مدتی یک جوشهای عصبی رو صورتم زد چون میدانستم من اینها را غلط دارم به کشتن میدهم ولی خوب با وجوداینکه استدلال قوی کردم اعلیحضرت خیلی عصبانی بودوگفتند ،" چطور اینها نمیتوانند؟" گاهی ستادبزرگ یک دخالتهای ناروائی میکرد کارما را هم خراب میکرد . اصولا" ستادبزرگ یک ستادواقعا " هماهنگ کننده به آن صورت نبود . من میتوانم بگویم بیشتراین جنبه ی مزاحمت داشت تا جنبه کمک ودرحالی که ستادمشترک آمریکا روی سیستم وسازمان دیگری است .فرمانده ها ن نیروها خودشان جزو ستادمشرک هستند وهر۴ سال یکدفعه یکی ازفرماندها ن نیروها میشود . بنابراین عملا" خودشان جزوش هستند ، خودشان هستند . درایران نه ، این بیشترمانورهای اداری و قرطاس بازی های اداری اینهاکه خیلی هم بعارتش صدمه میرساند وماداثم زدوخوردآنطوری داشتیم .

س - پیشنهادات فرمانده نیروی دریائی بنابراین مورد نظرقرارمیگرفت برای اتخاذ تصمیم ؟

ج - بله ، اعلیحضرت خیلی .. اتفاقا " فوق العاده احترام میگذاشتند . مثال دارم میزنم یک کتابی هست حتما " همه خواندید "The Crash of 79" آنموقع که این کتاب درآمد همانموقع من خواندم این کتاب را وخنده ام گرفت ازیک قسمتش که نوشته بود ،

مثلا" شاه برمیگرددبه ژنرالش میگوید مثلا" you stupid اصلا" همچین چیزی ما نداشتیم، فوق العاده مؤدب بودایشان ازنکات مثبت شاه فقید ادب فوق العاده بودنسبت بەفرماندەها .

س- آیا تصمیماتی بود درنیروی دریائی کەدرواقع آن تصمیمات درحیطەفقط قدرت شخص اعلیحضرت بود وفرماندەها ن میدانستند که آن نوع تصمیمات را نمیتوانند دراتخاذش نقشی داشته باشند یا نظری یا صحبتی داشته باشند وآن منحصرا " بەشخص اعلیحضرت تعلق دارد؟

ج - اولا" نیروها حدوداختیارات داشتند، این مصوبه بود تصویب شدەبود ابلاغ شدەبود ازیک حدمعین ماحق نداشتیم بدون تصویب کاری بکنیم. برای مثال اختیارات فرمانده نیروی دریائی تنها جابجاکردن چهارتاکشتی بود بیش ازآن نمیتوانست . من نمیتوانستم ناوگان راخودسرانه راەبیاندازم برای یک مانوری حتی ، بایستی اجازه ، تصویب بشود. نیروی هوائی یک اسکادران هواپیما، نیروی زمینی یک گردان ، فرمانده این حد. برای پروازهلیکوپتر ماحتما " بایستی اجازەبگیریم.

س- ازکجا؟ این راکەمیفرمائید تصویب میشد کی باید تصویب میکرد؟

ج - بله، قبلا" میبایستی گزارش میدادیم بەستادبزرگ . ستادبزرگ ارتشتاران ، رئیس ستادمیبردپیش اعلیحضرت گزارش میدادند اعلیحضرت تصویب میکردند .یا اینکه خودفرمانده نیرومیبرد تصویب میکردند آنوقت ابلاغ میشد. برای مثال من حتی فرمانده نیروبودم میخواستم یک مانوری راه بیاندازم، چهارتا مانوررا ەبیندازم، این راقبلا" بعرض اعلیحضرت میرساندیم کەماچهارتا مانوراین تاریخ ها باتعدادا ینهمه کشتی ، اینهمه هواپیما ونیروهای زمینی ودریائی واینها مثلا" داریم وایشان تصویب میکردند. بقیەاش رادیگرماخودمان انجام میدادیم . ولی بدون تصویب نه نمیتوانستیم . حتی برای فرستادن یک گروهبان یک مهناوی بەخارج ماحق نداشتیم. مرخصی داخل راما میدادیم ولی مرخصی خارج میبایستی بەتصویب شخص شاەبرسد.

س- نفوذ آمریکائی هابطورکلی درتصمیم گیری های مربوط به نیروی دریائی ایران تاچه اندازه بود؟

ج - نفوذ البته بود بدلیل اینکه آمریکا مستشارهای ما بودند. من میتوانم بگویم اصولاً" دربالا آوردن ارتش ایران آمریکا رل اساسی داشت ودرطول سالها ، مخصوصا " بعدازحوادث ۲۸ مرداد به اینطرف واقعا " آمریکا خیلی زحمت کشید ومن ازنیروی دریائی میگویم مواقعی بودکه من تازه افسرشده بودم درسالهای ۳۱ و ۳۲ واینها اصلاً" نیروی دریائی صفر بود. روزی که یکسال پیش ازانقلاب بود ما مانوربزرگی که دراقیانوس هند دادیم پانزده شبانه روزطول کشید فرماندهیش با خودمن بودوستادناوگان که دربندرعباس بود و ازآنجا هدایت میشد شامل شاید درحدود هشتاد تا کشتی ناوهای هواپیمابرضربه ای وسیصد هواپیما که عمل میکردند ازپایگاههای (؟) درکراچی ، پایگاه چاه بهار ، پایگاه هوائی بندرعباس وبوشهر و دیه گوگارسیا و مسیرا . مسیرا نیروی هوائی انگلیس عمل میکرد حتی هواپیماهای ولکان واینها بودندکه مخصوص بمب اتمی حتی بودند. یک همچین نیروئی تحت فرماندهی من بود وپانزده شبانه روز شب وروز مخصوصا " درتاریکی مطلق شب ماتو دریا عمل میکردیم ومیتوانم بگویم اینها راواقعا " نتیجه زحمات آمریکا بود ومن همیشه تعجب میکنم که این کشورا ینقدرزحمت کشید ولی درلحظه حساس نایستاد ودرآن لحظه ای که میبایستی واقعا " پشتیبانی بشودکه این ارتش بتواند بماند یا فرمانده کل قوا بماند متأسفانه این پشتیبانی نشدو خیلی vacillating شد که هرروزیک عنوان شد. آخرسرهم خوب ژنرال هایزر که آمد خودش آمد با چهارتا ستاره اش یا سه ستاره اش وچیزدیگری نبود.

س - تصمیمات مربوط به خرید وسائل نیروی دریائی وکشتی ها چگونه اتخاذ میشد تیمسار؟

ج - تصمیمات مربوط به این مسائل متأسفانه بیشترش توسط تیمسارطوفانیان انجام میگرفت ، یعنی درقسمت ایشان انجام میشد. مواقعی میشدکه اصلاً" یک چیزهائی را نیروی دریائی اصلاً" احتیاج نداشت ولی به نیروی دریائی نوشته میشدکه خوب مثلاً" یک همچین چیزی درنظراست خریداری شود. راه کارایجادیک سازمان نظامی اینست که یک کشوری روی وضعیت خودش ، وضعیت منطقه ایش واطلاعات و! ینتلجنسی که دریافت میکند خطرها را برآورد میکند. بعدنیروهای همسایه ها که خطرازآنجا میآید برآوردمیکند. ازداخل اینها استراتژی

ملی بوجود میآید. استراتژی نظامی استراتژی ملی را تقویت میکند. استراتژی دریائی روی استراتژی نظامی بنا میشود. آنوقت میآیند بررسی میکنیم خوب، تهدیدهائی که ما درمنطقه داریم شامل چه هست، یک همچین قوای دریائی وجوددارد. برای مبارزه با آن برای مقابله با آن بطوریکه دریک جنگ احتمالی ما برنده بشویم چه واحدهائی باید داشته باشیم با چه امکاناتی . آنموقع ترتیب نیروپیش میآید. تصمیم میگیریم اینقدرکشتی داشته باشیم با این وضعیت، اینقدرمثلا" هواپیمای دریائی واینقدرزیردریائی . ولی دراین مورد، درمورد خرید اسلحه متاسفانه مواقعی بود که کشتی یا هلیکوپترخریداری شاید میشد وپیشنهاد میشد یا تقریبا" گفته میشدکه بخرید وما میبایستی برایش استراتژی درست کنیم . یعنی قضیه درست معکوس بود که یکوقت اگر این کشتی را گرفتیم راه حلی پیدا کنیم. نمونه اش شاید خرید کشتی های Spruance ازآمریکا بود. این کشتی های پانصدمیلیون دلاری شاید یکی دوتا بعنوان ناوهای سرفرماندهی دراقیانوس هند اینها خوب بودند ولی نه هشت تا ، روی همین اصل من دوتایش را کم کردم وقیمت هر کدام که پانصدمیلیون دلاربود بعدا" من درفرماندهیم با ناتو صحبت کردم ، با آلمانها وهلندی ها ناوشکن های ناتو میساختند فوق العاده بودند این ناوشکن ها، یک کمی کوچکتر ازرزم ناو Spruance آمریکا بودند ولی با همان سیستم سلاحها با همان قدرت آتش قیمتش یک چیزی درحدود یک چیزی درحدود پنجاه وپنج میلیون دلار، یعنی یک دهم آنچه که بود ویا زیردریائی که بعدا" ما پیشنهاد کردیم ازنیروی دریائی تصویب شد وبعدا" خریداری شد یک چیزی درحدود پنجاه وپنج میلیون دلار آنهم بود با چه قدرت آتش وموشکهائی که اززیرآب پرتاب میشد.

بعضی مواقع هم خوب خود نیروی دریائی پیشنهاد یکان هائی را میکرد. درزمان من وقتی ما واحدهای تکاورهای دریائی یا تفنگدارهای دریائی را که فوق العاده بودند ازنظر ارزش نظامی تشکیل دادیم روزی که انقلاب شد ما پنج گردان رزمنده کامل داشتیم وبرای پیاده کردن اینها وتانک ها درزمین ما احتیاج به تعدادی کشتی های دیگرداشتیم که چندتا دیگرازانگلستان سفارش دادیم .یعنی نیروی دریائی پیشنهاد کردوتصویب شد وسفارش

دادیم. البته هیچوقت نرسید وبه انقلاب برخورد.

س - بعنوان فرمانده‌نیروی دریائی تیمسار، شما هرچندگاه با اعلیحضرت ملاقات داشتید؟

ج - ما مجازبودیم طبق دستوری که‌داشتیم هفته‌ای دوبار هرفرمانده دریک روزهائی که تعیین شده‌بود با اعلیحضرت ملاقات بکنیم و این البته تاآن حدبودکه لازم بود. وقتی ماکاری نداشتیم واقعاً" نمیبایستی مزاحم وقت‌شاه که هزارنوع گرفتاری داشت بشویم. آدمی مثل من وقتی میدیدم کاری ندارم گاهی میشد یکماه هم شده‌نمی رفتم . بعدمسائل مهم رامیبردم بعرض میرساندم ، قبلاً" چون درباره‌ی مسائل یک دستوراتی گرفته بودم کارخودم رادیگرمیکردم. ولی بقیه تاآنجاکه‌من احساس میکردم خیلی ازنظر اینکه خیلی نزدیک به‌شاه خودشان رابکنند وحتی ریز یک چیزهائی که‌اجازه‌اش را قبلاً" داشتند دوباره میرفتند بعرض میرساندند من فکرکنم هم کارغلطی اینها میکردندوهمین که وقت شاه‌را میگرفتند چون بهرحال یک‌نفرکه نمیتوانست اینهمه کارهارااداره‌کندوبالاخره هم گرفتاری پیش‌آمدسرهمین . هفته‌ای دوباروا گریک مسئله‌ای خیلی مهم بود بلافاصله تلفن میکردیم واجازه میدادند میرفتیم دیدنش.

س - ممکن است ازحضورتان تقاضابکنم برای مابفرمائید که گزارشاتی که دراین ملاقاتها به‌شخص اعلیحضرت میدادید ازچه‌نوع بود؟ یکی دوتا ازآنرا بعنوان مثال برای مابفرمائید؟

ج - یکی دوتا بله. گزارشهائی مثلاً".. پیشنهادهائی‌که راجع‌به‌اینکه یک مسائل لجیستیکی مثلاً" مااحتیاج به تشکیلات داریم، تأسیسات دریائی داریم،خانه داریم برای کادرمان یا مثلاً" درمورد وضعیت‌حقوق اینها ، وضعیت‌زندگی اینها این مسائل لجیستیکی بود ویاپشتیبانی این ناوها وعملیاتی وسلاح ومهمات واینها .گزارشات عملیاتی که‌حتماً " بعرض میرسید. گزارشها راجع به پرسنل ها ، آدمها . ماخوب case هائی داشتیم که راجع به فرد فردمیبایستی گزارش‌بعرض میرسید. تقریباً " میتوانم بگویم‌شخص شاه‌فقید مثل فرمانده یک‌نیرو این نیروهارااداره‌میکردند خودشان و منتهی خوب‌ازطریق ما .

س - وضع امورنیروی دریائی چگونه بااموراسایرنیروها هماًهنگ میشد؟

ج - این هماهنگی به‌دونوع بود، یعنی تقریبا" یکنوع بود نوع دوم خیلی کم بود واین نوع اول ازطریق ستاد بزرگ ارتشتاران . ستادبزرگ ارتشتاران سازمانی بودکه اگریک مسئلی مشترک بین سه‌تانیروبود مثل مثلا" یک مانورمشترک ، مثل یک خانه سازی مشترک ومثل مثلا" طرحهای آموزشی مشترک ، آنموقع ستادداینها را هماهنگ میکرد وبعدبعرض میرساند وتصویب میشد ودراین مواقع معمولا" فرمانده‌نیروها بارئیس‌ستاد وبه ریاست رئیس‌ستاد جلساتی درستادتشکیل میدادیم وبحث میکردیم رویش ونتیجه میرفت بعرض میرسید وبرمیگشت وبه‌ما هم ابلاغ میشد ماهم همین کاررا میکردیم. حالا یا تصویب میکردند یابا تغییراتی تصویب میکردند ما میدانستیم چکارباید بکنیم. والبته همانطورکه گفتم دراینجا بودکه گاهی یک مسائل بیشتر جنبه give and take واینها پیدا میکرد، آن مسائل شاید آن ضوابطی که‌دریک سازمان نظامی باید باشد پیدانمیشد یعنی ازبین میرفت‌بعضی ازمسائل مهم. ستادبزرگ ارتشتاران یک ستادی بود سنگین اصولا" برای اداره جنگ این ستادساخته نشده‌بود. ماگاهی به‌خودشان هم میگفتیم بسیاری ازامرای این ستاد اشخاصی بودندکه چندین بار به‌سن بازنشستگی رسیده‌بودند دوباره با مانورخودشان رانگه داشته بودند. نتیجه چه‌میشود؟ وقتی شمابیش‌ازچهارسال دریک شغلی میمانید که کشورهای دیگرنمیگذارند، نظامی های طرازاولشان راچهارسال دیگرعوض میکنند نتیجه‌این میشودکه (۱) کم‌کم شمابرای خودتان kingdom درست میکنید، (۲) ایرادها را دیگرقبول ندارید، ایرادهای خودتان راقبول ندارید میگوئید،" اه من ده سال است‌اینکارها راکردم چطورهمچین چیزی ممکن است." (۳) اینکه‌تصمیم‌گیریهای حاد نمیکنید، بیشتر politician میشوید تانظامی درتصمیم گیریها ، کمااینکه درروزهای انقلاب دیده‌شد دیگر که‌وقتی که فرض‌بفرمائید من به‌رئیس‌ستادپیشنهادکودتای نظامی رادادم خوب‌نکرد گفت،" من نمیتوانم." این خیلی حاداست ، " من نمیتوانم، دستم بسته‌است." وباآگاهی ستاد البته یاگاهی فرمانده‌ها مستقیم بعرض‌شاه فقیدمیرساندند آنوقت‌دوتانیروبا هم دریک مسائلی هماهنگ میکردند یک‌چیزهائی را ولی بازستادرامی - بایستی درجریان بگذاریم دوباره ستاد انگولک خودش راتوی آن بکند دوباره ببرد و

بعرض برساندواینها . من مثال میگویم نتوانستیم مثلاً" یکموقعی جنوب که من فرمانده نیروشدم، خوب ، امکانات زندگی واینها خیلی کم بود. من میدیدم ما همه کارمیتوانیم بکنیم چرا باید اینقدرمثلاً" مسئله لجیستیکی اینقدرضعیف باشد. برای مثال بچه‌ای که درنیروی دریائی مثل بچه‌ی یک گروهبان فرض کن شیرنداشت درخارک یا در بندرعباس یا دربندربوشهر درحالیکه بسهولت برای من امکان داشت که این را تهیه بکنم. من با یک کمپانی هلندی صحبت کردم که عین chain store هائی که درهلندهست شبیه الان اینجا مثلاً" مثل Giant food store ، بیاورند درتمام پایگاههای دریائی جنوب وشمال بگذارند جنسی راکه ازخارج واردمیکنند بهترین جنس باشد ازمرزکه واردمیکنند حقوق گمرکی بدهند فقط سه درصد قیمت خرید رارو اینها بکشند مشروط براینکه ساختمانها را ما بکنیم ، آدمها را هم ما بگذاریم. این وضع یعنی درهرآن دربندربوشهروجزیره مثلاً" هنگام یا جزیره خارک شما عین همین غذائی که دریک فروشگاه هلندی هست وآلمانی وآمریکائی شما عیناً" داشتید ودرضمن سایرنیروهای مسلح درمنطقه میتوانستندبیایند. من این رادریکی ازبازدیدهای اعلیحضرت ازجنوب ودرروی کشتی بعرض رساندم. گفتند،" خیلی خوب است." وچون من میدانستم که وزارت جنگ که آن تدارکات ارتش را دارد با یک مشت مواد شاید ناجور فکرمیکند کارخیلی مهمی انجام داده یک خرده برنج ونمیدانم ویک مقدارپارچه وچیت واینها این شده بود تمام پشتیبانی کادرارتش . من میدانستم اینها مزاحم خواهدشد. گفتم که اجازه میفرمائیدکه این اصلاً" تصویب بشود دیگربه ستادمن گزارش نکنم، به ستادووزارت جنگ . گفتند،" چرا ، شما گزارش بکنید ولی بگوئید با تصویب." مشتشان رامحکم پرتاب کردند توهوا وگفتند،" و بگوئید با تصویب." ولی خوب ماکه حریف نشدیم . این راگزارش دادیم به وزارت جنگ وستاد. فوراً" هزارنوع انگولک تواین بردند وایادی بازی درآورد ، سپهبدایادی که خودش همه کاره بودتواین کارها ، همه جا انگولک میکرد دست داشت وبالاخره با همین ایادی سریک موضوعی یکروز جلوی شاه مرحوم مادعوایمان شد، حتی فقط دست به یقه نشدم که باعث عصبانیت اعلیحضرت هم شد. (؟) منظورم

اینستکه این سازمانها متأسفانه انگولک میکردند این ستاد یا وزارت جنگ یک مقدار یعنی واقعاً" بیشتردردسر برای سه نیرو بودند تا اینکه کمک واقعی واگرمقایسه‌کنید با ستاد مشترک آمریکا میبینیم ستاد مشترک آمریکا چندفرق داشت : (۱) ستاد مشترک آمریکا با توجه‌به‌قانونی که گذاشته شده‌حق ندارد بیشتراز ۴۰۰ نفرباشد یعنی ازماشین نویس وژنرال وفرمانده قوا فقط ۴۰۰ نفرحق دارند باشند. چرا ؟ برای اینکه ستادوقتی سنگین شد نمیتواند بجنگد، کارش را نمیتواند بکند. ستادباید سبک ومتحرک باشد. دوم اینکه فرماندهان نیروها جزو ستاد مشترک هستند درحالیکه درایران سوا بودند. حالا چرا این سیستم درایران شده‌بود ؟ علتش این بودکه، تا آنجاکه‌من فکرمیکنم، اصولاً" یک وضعی بوجودنیاید که روزی امکان کودتا به‌نیروها داده‌بشود . همیشه فرمانده‌ها سوا بودند بعدخوب اینها یک بیائی داشتندکه‌همین ستادبزرگ ارتشتاران بود. درحالیکه ما همه‌چیزمان آمریکائی بود خوب‌دلیل نداشت‌که ستادمان ازآنها سرمشق نباشد ولی خوب این کارها دریک همچین جاهائی که‌امکانات‌کودتا ممکن بود بوجودبیاورد این با صطلاح روشهای عمل آمریکائی که‌ما عیناً " آئین نامه‌ها را پذیرفته‌بودیم ، عیناً " این کتابها را پذیرفته‌بودیم تغییرپیدا میکرد که تبدیل به یک‌چیزی میشدکه فرق داشت .

س ـ نقش واقعی رئیس ستادبزرگ ارتشتاران درهماهنگی نیروها چه‌بود؟ آیا ایشان واقعاً" نقشی بازی میکردند؟

ج ـ بله ، خوب‌نقشی بازی میکردند...

س ـ تاچه‌اندازه؟

ج ـ گفتم بیشتریک مقداری اینها کار create میکردند برای اینکه بیکار نباشند واین create کردن کار خودش یک صدمه به‌نیروها میزد . دوم اینکه خوب اینها باایجادیک سازمانهای بازرسی واینها مزاحمت‌بزرگی اصولاً" برای نیروها داشتند وبموقع میبردند مطالبی بعرض اعلیحضرت میرساندند وباعث‌ناراحتی ایشان ازدست‌فرمانده نیرومیشدند. بنابراین دریک همچین وضعیتی اصولاً" شما میبایستی طوری راه‌بروید که‌ازیک جا به‌شما ضربه‌نخورد چون ضربه‌به‌شخص مساوی‌بودبا ضربه‌به‌آن نیرو وعملاً" ما تنها نظامی

نبودیم بلکه میبایستی خیلی politician باشیم خیلی سیاستمدار باشیم بتوانیم که همه این agency های مختلف بازرسی که هرکدام برای خودشان قدرتی ساخته بودند، اداره دوم، رکن دو اداره دوم، نمیدانم، ضد اطلاعات، بازرسی شاهنشاهی، بازرسی ویژه نظامی که یک قدرتی شده بود... ما گرفتار یمان این بودکه یک مطالبی اینها میآوردند بزور میخواستند ما قبول کنیم که اصلاً نمیخواندبا سیستم ما. متأسفانه میبردندبعرض میرساندند شاه هم تصویب میکردوما هردفعه نمیشد آدم تمام مدت واقعاً " کلنجار برود. بنابراین مقدار زیاد وقت ما صرف خنثی کردن فعالیت های منفی ستادبزرگ واین بازرسی های مختلف میشد. که البته اگردست من بود تمام اینها را منحل میکردم، اینها غیرازاینکه برای نیروها درد سر ایجادکنند واقعاً " چیزدیگری نبودند. ستادبزرگ هیچ وقت یک کمک موثر به هیچ نیروئی نبود.

س- آیا میشودگفت که ستادبزرگ ارتشتاران درواقع مثل دفترنظامی اعلیحضرت بودکه ایشان ازطریق آن امور نیروهای سه گانه رااداره میکردند؟

س- آره ونه. آره ازاین نظرکه درست است به این صورت بود نه آن نظرکه بازهم اگر اعلیحضرت میخواستند ازطریق یک نفرارتش رااداره کنند بازخطرکودتا بوجودمیآمد. آن یک نفربموقع خوب همه کارمیتوانست بکند. نه تنها ازآن طریق اعلیحضرت اداره میکردند بلکه مهمترازآن وبیشترازطریق خود فرماندهان نیروها اداره میکردند. پس درهفته همانطوریکه من دوبار اجازه داشتم شرفیاب بشوم رئیس ستادهم دوبار اجازه داشت شرفیاب بشود وهر کدام سوا نقطه نظرهای خودمان رابعرض میرساندیم آنوقت تصمیم راشخص ایشان میگرفت و البته دراین وسط هاگاهی شکایت هم ازهمدیگرمیکردیم چون چاره نبود این یکی مزاحم آن یکی میشدچون channel که یکی نبود و channel های مختلف مسائل بررسی میشد ودرمواقعی هم متأسفانه سوء نظروابینها هم وجودپیدا میکرد ورقابتهائی بین نیروها وجودداشت . من یادم میآید مادربندرعباس برای انجام مانورهای الکترونیکی سازمان خیلی منظمی گذاشتیم که به آن میگویند action trainer که ازانگلیسها گرفته بودیم . یعنی بجای اینکه ناوها، که البته ناوها دائم میرفتند برای مانوروابینها،

بروند دریا وهزینه‌ها ئی بشود خطرها ئی برای کشتی ها ایجاد بشود وما نورا نجام بشودو افسرها قدرت تاکتیکی پیدا کنندویا دبگیرند تاکتیک چه‌جوری عمل بکنند وبچشم ببینند چه‌جوری میشود همه اینها درصفحه‌های بزرگ الکترونیکی توی سالن بزرگ انجام میشدو اتاقها ئی که مثل پـل های فرماندهی زیردریا ئی یا کشتی یا حتی اتاق cockpit هواپیما بود . خوب ، این خیلی جالب بود یک چیزعجیب درایران همچین چیزی وجود نداشت که هیچی به‌آن مدرنی فقط ژاپنی ها داشتند خود انگلیس ها هم به‌آن مدرنی نداشتند همه‌ی اینها را ما خودمان اداره میکردیم. تا یکسال یک انگلیسی بود بعدا " همه‌را خودمان اداره میکردیم. ومن این رادریکی ازبرنامه‌های بازدید فرمانده‌های نیروهای بندرعباس جزوچیزها اینهم من به‌اینها نشان دادم عملا" دیدند. ویادم هست مرحوم ربیعی پرسید ، " خوب این پولش چقدرمیشود؟" گفتم با پول شما نمیتوانید این را بگیرید ، پنج سال شما عقب هستید ،اگرامروز تصمیم بگیرید آموزش اینها شروع بشود ۵ سال دیگرباید بیش ازچندمیلیون پوند هزینه‌اش نیست ولی ازنظرزمان وآدم شما عقب هستید. ویا آن کارخانه‌های عظیم دریا ئی اینها را ، خوب ، گاهی اشکالاتی هم پیدا میکردیم ما با نیروها وقتی میدیدند یک نیروا ینقدرترقی کرده یا مثلا" ما قوانین ارتش راجع به ساختمانها و اینها همان قوانین پوسیده‌ای بودکه‌زمان رضاشاه مرحوم بود ، این قانون ها عوض نشد درحالیکه ارتش بکلی عوض شده‌بود ، سیستم سلاحها مدرن وآخرین روزبود. یعنی شما وقتی میخواهید این کشتی های زیردریا ئی را با بیلیون ها دلار پول مملکت را دادید بیاورید پا به‌پایش باید پایگاهها ساخته‌بشود ، منازل ساخته‌بشود ، کارگاهها ساخته بشود ، آدمها آموزش ببینند وعناصربرنامه با هم پا به‌پا جلوبروند تا نیروها بهم برسند وشما نیروی operational درست داشته باشید نه تئاتر. واین مسئله ...

س - تیمسار ، من موضوعی را میخواستم ازحضورتان سئوال کنم این بودکه ازنوشته‌های تیمسار قره‌باغی برمیآیدکه شخصا علیحضرت راحت نبودند یا بیشتر راه‌دست ایشان بود که‌با ستادبزرگ ارتشتاران کاربکنند تا با وزارت جنگ . یعنی اینکه ستادبزرگ ارتشتاران درواقع ازنظرامورفرماندهی وهماهنگی بیشتربورد اعتمادومورد استفاده شخصا علیحضرت

بودند تا وزارت جنگ . تجربیات شما چگونه است راجع به این موضوع ؟
ج ـ البته درکشورهای دیگر به این صورت هست که وزیردفاع یا وزیر جنگ عملاً" بالاتر از نیروها است ونیروها را اداره میکندوزیردست نخست وزیر است . البته شخص رئیس جمهوریا شاه جنبه فقط تشریفاتی دارد. دراین case در case ایران فرق میکرد و چون شاه جنبه تشریفاتی فرمانده کل قوا نبود ، جنبه عملیاتی ، مثل یک ژنرال این نیروها را اداره میکرد واینجا است فاجعه تشریف بردن ایشان ازمملکت که باعث واقعاً " انهدام ارتش شد وبموقع همه‌طوبدفعات بعرض ایشان رساندیم کتباً " وشفاهاً ". چون اگرشاه فقط جنبه تشریفاتی داشت طوری نمیشد اگرازمملکت رفت . ولی مثل ژنرالی که ازجبهه‌جنگ بگذارد وارتش را بگذاردخودش ازجبهه‌جنگ برود بیرون یک همچین حالتی پیدا کرد. وزارت جنگ بیشترمسائل مالی را درنظرمیگرفت وکاردیگری واقعاً " ... مسائلی مثل مالی ، مثل بعضی ازبازرسی ها ، مثل مسائل قضائی این مطالب رادرنظر.. دربعضی مواقع هم باستادبزرگ بود خط مشترک پیدا میکردند وباهم تلاقی میکردند. وزارت جنگ عملاً" کاره‌ای نبود غیرازمسائل مالی وتازه درآن مسائل مالی هم بازهم ستادمی ـ بایستی کلی نظربدهد. بله راه‌دست اعلیحضرت این بودکه‌بیشتر بارئیس ستادکارکنند وبا فرماندهان نیروها که بهمین ترتیب که عرض‌کردم، سواسوا باشد وهیچوقت نتوانند با هم به‌آن صورت بنشینندکه یکدفعه مثلاً" فکراینکه مملکت را به‌دست بگیرند مثلاً"، بینشان اصلاً" بحث بشود.

س ـ برای اینکه تیمسارقره‌باغی هم درکتابشان اشاره‌کرده‌بودندکه درآخرین جلسه‌کمیته بحران اعلیحضرت راضی نبودندکه‌وزیرجنگ درآن جلسه شرکت داشته‌باشد وفقط رئیس ستاد را حاضرشده‌بودندکه بپذیرند.

ج ـ بله ، درست است . برای اینکه وزیرجنگ عملاً" کاره‌ای نبود.

س ـ تیمسار، ارزیابی که شما ازپروژه‌چاه‌بهارداريد چگونه است ؟

ج ـ برای این منظوربایدمن برگردم به‌اینکه استراتژی مملکت چه‌بودودستورما چه‌بود؟ وقتی که‌استراتژی مملکت ودستورات اعلیحضرت واستراتژی که‌ایشان تعیین کرده‌بود این بودکه

ما جزو یکی از کشورهای بزرگ دنیا بشویم تا آخر قرن که بنظرمن میتوانستیم بشویم اگر اشتباهات رخ نمیداد، اگرکارها درروال صحیح بود. ایرانی وامکاناتی که در ایران وجود داشت میتوانست یکی از قدرتهای بزرگ جهانی بشود حداقل درردیف پنجم وششم واینها یعنی میتوانست تا آن حد باشد. بنابراین من وقتی فرمانده ناوگان شدم درسال حدود ۷۳ بود واولین کاری که کردم تمام افسرها را خواستم. گفتم من سه ماه دیگر میروم بندرعباس، رودخانه جای من نیست اینجا کاخ من دارم کنار رودخانه همه چیز درست است، همه وسائل هست ولی اینجا ساخته نشده، اینجا در اولین روز جنگ از بین خواهد رفت. من به شما دستور نمیدهم ولی داوطلب میخواهم که آن ستاد اولیه با من بیاید به بندرعباس. البته یک عده داوطلب بودند ویک عده آمدند ویک عده هم گذاشتیم. بعدا" درطول یکی دوسال آینده آوردیم. وقتی رفتیم بندرعباس دربندرعباس صندلی نداشتیم رویش بنشینیم یک ساختمان ناوگان نیمه تمام بود رفتیم تواتاقها رو زمین نشستیم. من یادم هست کیفم را روزمین گذاشتم وخودم هم چهارزانو نشستم روزمین، بقیه را هم گفتم بنشینند ولی گفتم ما نیروی دریائی ایران را از اینجا شروع میکنیم. بجائی رسیدکه درعرض چندسال بزرگترین مانورها از بندرعباس هدایت میشد. من میدانستم اگرمن نروم هیچوقت درست نخواهدشد ما نیروئی میبایستی باشیم نیروی اقیانوسی نه نیروی دریائی رودخانه ای درآنموقع بورش گرا و مال نیوزویک بنظرم آمدوبعدا" هم برداشت درمجله اش نوشت که درهفته ی گذشته مسئله ای اتفاق افتاده که از نظر جهان پنهان مانده وآن حرکت high command نیروی دریائی ایران از خرمشهربه بندرعباس است که تأثیر بزرگ استراتژی درآینده خواهدداشت. خوب، وقتی ما بندرعباس رسیدیم تأسیساتی درآنجا ایجادشد واین تاسیسات میبایستی بزرگتربشود. بجای اینکه ما تأسیسات را در بندرعباس بزرگ بشود همه عقیده روچابهار داشتیم. چاه بهار دارای موقعیت ممتازبود دردهانه اقیانوس هند روبه اقیانوس هند. چاه بهار مسئله مشکلاتی که دربلوچستان اینها ماداشتیم حل میکرد. چاه بهار دفاع ما را درعمق جلو میبرد. این فلسفه defense in depth دفاع درعمق چاه بهار حل میکرد. و bay طبیعی بودکه یک ناوگان

عظیم را توخودش جا میداد، واقعاً" لازم نبودکه ما هی اسکله بگذاریم، حوضچه بسازیم با هزینه‌های بسیارگران. ودرضمن وقتی که دیگرکم‌کم رسیدیم به آنجائی که ما باید نیروهای دریائی بزرگتری داشته باشیم وپیش‌بینی هم آنموقع ازفرمانده ناوگان من اصرارم روی نیروی زیردریائی بود بازهم چاه‌بهار بهترین جابرای عملیات زیردریائی بود. بنابراین چاه‌بهار را زاول با پشتیبانی همه‌والبته تصویب مثل همیشه شخص اعلیحضرت به‌مرحله‌ی اجرادرآمد، شروع شد. یعنی مدت‌خیلی کوتاهی شروع شد ولی بعلت‌فسادی که‌درآن کشف شد متوقف‌شد بعداً صولاً" نیروی دریائی فرمانده‌اش عوض‌شدومن فرمانده‌شدم ویکسال مطالعه‌کردیم رو چاه‌بهار آن که قبول شده‌بود قبل ازمن وسازمان برنامه صحه گذاشته‌بودروی آن وهمه‌سازمانها وبتصویب اعلیحضرت هم رسیده‌بود این بودکه ۱۳ دلار درهر ۱۰۰ دلار cost plus به‌کمپانی Brown & Root داده‌بشود. مابعدازیکسال مذاکره این را مثلاً" رساندیم به‌فرض‌بفرمائید به ۹ درصد. ولی من یک تلگرافی به رئیس Brown & Root درآمریکا زدم، بنظرم اسمش کلارک بود درست یادم نیست‌که اگرتوحاضری یاهمان ۴/۵ درصد cost plus که درویتنام درزمان پرزیدنت‌جانسون برای ارتش‌آمریکا کارکردی برای ماکارکنی مااین کاررادوباره به‌تو میدهیم وگرنه متأسفم وبعلت‌فسادی هم که‌تواین دیده‌شده شماکه‌یکی ازشرکتهای ده‌گانه آمریکا هستید نمیتوانید مصون بمانید. ۴۸ ساعت‌بعد پاسخ آمدکه‌موافقیم. من بردم بعرض اعلیحضرت‌رساندم ایشان تعجب‌کردند گفتند،" توچگونه ممکن است‌سیزده درصد بشود ۴/۵ درصد؟" گفتم قربان مانوراینطوری بوده، زحمت‌افسرها بود یکسال تیم‌زحمت کشیده وبالاخره هم این کارتی که‌من زدم رو میز یکدفعه از ۹ درصدواینها هم‌رساندبه ۴/۵ درصد. چاه‌بهار یکی ازبزرگترین پروژه‌ای بود واقعاً" برای ایران میتوانم من بگویم یک پروژه ملی بود ونه‌تنها شما قدرت‌دریائی تان آنجا اوج میگرفت‌بلکه میشد محلی برای کشتیرانی بازرگانی وکشتی های تجارتی. آخرچگونه ممکن است کشتی بیاید واردخلیج بشود ۵۰۰ مایل برود دم دهانه یک ماه معطل بشود بعد واردرودخانه بشود که‌تازه‌دست‌عراق بود بعدمال النجاره به‌خرمشهربرسد بعد این باراه‌آهن برود به‌تهران

ازتهران برودبه مشهد ازآنجا برودبه زاهدان ونمیدانم کرمان وبرسدبدست اهالی چاه بهار مثلاً" یا شرق ایران . خوب این براحتی که میتوانند ازچاه بهار برود وچقدراصلاً" پول خودش را درمیآورد درچندسال پول خودش را درمیآورد . متاسفانه آن فسادی که پیدا شد صدمه خورد این وروزی هم که بختیار نخست وزیرشد هنوزمن اصرارداشتم که این طرح را راه بیاندازیم ادامه پیداکند من دیدم بختیار اصلاً" مخالف است ، حاضرنبود بشنود. گفتم آقای بختیار مثل اینکه شمارا خیلی brainwash کردنددرمورد این چاه بهار ، این طرح تمیزی است همچین چیزی نیست که میگویند.

روزی که انقلاب پیروزشد اینها سه تیم فرستادند ، ازوزارت جنگ وازممیزی ارتش ، ازستاد کل که میگفتند که پروژه چاه بهار را بازرسی کنند. هرسه گروه گزارش دادند "نه این پروژه تمیزی است وپیشنهاد میکنیم اجرا شود. آخرین پیشنهادی که اینها کردند بنظرم مهندس صباغیان بود ، دکترسلامتیان بود ، دریادار دیهیمی بود ، دریابان علوی بود اینها رفتند خودچاه بهار من مخفی بودم درایران آن چهارماه اول ، رفتند واصلاً" ازعظمت طرح دهن همه ی اینها بازمیماند ومن آنموقع پیغام به مدنی دادم که شما اگرارتش هم نمیخواهید این پروژه چاه بهار را اجراکنید ، این بالاخره کی میخواهیدبه بلوچستان برسید؟ الان — برسید. حالا چه جوری این پروژه اجراشد؟ پول که نداشتیم . وقتی ما رساندیم به ۴/۵ cost plus الان دیگرپول نبود ، این موقعی بودکه کم کم اوپک را تحت فشارگذاشته بودند. production ایران فروش از ۶ میلیون بشکه دیگرداشت میرسید مثلاً" به پائین تراینها . من وقتی بعرض رساندم جزوهمین گزارساتی که بحث میشدکه من خودم بعرض میرساندم اعلیحضرت گفتند ،" اگر ازما غربیها نفت بخرند ، اگریک سازمانی بیایدنفت بخرد ما میتوانیم این پروژه را اجراکنیم ." من فورا " با مشاورانی که داشتم درنیروی دریائی یادم هست یکی ازآنها آقای پامرو آمریکائی بود که آدم businessman اینترنشنال بود ، آدم خیلی باشخصیتی هم بود واقعا ". ما فورا " Gary Corporation آمریکا را باآن مذاکره کردیم . ایشان آمدندومن بعرض رساندم و اعلیحضرت گفتند ،" خوب اقدام کنید ." فرستادم پیش آقای انصاری که وزیرنفت بود یا اینکه رئیس سازمان نفتی

بود. تلفن کردم گفتم اعلیحضرت امرشان این است، بنظرم نامه‌هم نوشتم، ما چـون تخصص نفتی نداریم لطفاً" شما قرارداد را ببندید ولی پول این باید واریز بشود بحساب نیروی دریائی ما طرح چاه بهار را اجرا کنیم در اجرای امر اعلیحضرت.
امروز صبح که این هیئت رفتند مثل اینکه ایشان با یکی از معاونشان اینها را مـی ـ بینند. عصر پامـروی آمد گفت که فوری اجازه میخواهد که مـرا ببیند. گفتم بیا. آمد گفت،" ادمیرال اینهـا رفتند." گفتم چی چی رفتند؟ گفت،" اینها همـه رفتند از فرودگاه." گفتم مگر قرار نبود صبح اینها مذاکره با رئیس شرکت نفت بکننـد؟ گفت،" بله، رفتند آنجا، آنجا به آنها صریحا" گفتند..." اجازه از من بگیرند گفتم نه " که از هر بشکه‌ای پنج درصد ما باید بگیریم." خوب حالت مرا مجسم بکنید که بـا آن مبارزاتی که ما با فساد داشتیم، اسم ورسم خوبی که بعد از عطائی ما در نیروی دریائـی توانستیم دوباره بوجود بیاوریم. خوب من برای یک لحظه شوکه شدم وصریحا" توفکـرم این آمد چگونه ممکن است خود اعلیحضرت خبر نداشته باشند؟ چگونه ممکن است یک وزیـر بخودش چنین تهور و اجازه‌ای را بدهد که یک فرمانده نیرو که این را فرستاده و میداننـد که یک سازمان دنیائی است و فرمانده نیرو بالاخره میداند بو ببرد میرود بعرض میرسانـد ممکن است وزیر را بدهند تسلیم دادگاه کنند. مگر اینکه شخص اعلیحضرت اطلاع دارند و این اولین بار بود که راستش من این را گزارش ندادم که یک همچین مسئله‌ای هست. گزارش ندادم ـ ولی بعد از ده روز هم اینها به دلائلی رفتند. تیم دوم را دوباره اقدام کردیم آمدند. تیم دوم که آمد در خود نیروی دریائی من اجازه گرفتم از شاه قرارداد نفت با اینها بستیـم پنج سنت یا شش سنت گرانتر از قیمت اوپک. آنموقع همه زیر قیمت اوپک میفروختند که بعدها دکتر فلاح به اعلیحضرت گفته بود،" آن قراردادی که نیرو دریائی بسته بود بهترین قرارداد هست هنوز." بعد من ابلاغ کردم به شرکت نفت. از این داستانها البته زیاد هست و یـک نمونه‌ی بارزی بود که با کمال تأسف فساد وجود داشت.
س ـ تیمسار، تیمسار رمزی عطائی در واقع چه کرده بود و بعد چرا مجازات ایشان اینقـدر خفیف بود. در واقع آن نکته‌ای را که من میخواهم که شما برای ما روشن بفرمائید این قضیه

است که شما درمصاحبه‌ی قبلی خودتان هم فرمودیدکه‌آنهائی راکه دزدی های کلانی میکردند کسی با آنها کاری نداشت وما با مصاحبه‌ای که با یکی ازوزرای سابق که‌با شخص اعلیحضرت هم بسیارنزدیک بوده داشتیم ایشان هم نظری مشابه نظرشما دادندوگفتند که درواقع حتی شخص اعلیحضرت‌دست اشخاص را باز میگذاشت وحتی وسائل وامکاناتی دراختیارشان میگذاشت وآنها راتشویق میکرد که دراین راه بروند واگر کسی ازدست‌اندازی به‌چنین عملیاتی احتراز میکرد وخودش را پاک ومنزه نگه میداشت آنوقت‌زمانش‌بود که ازکارکنارگذاشته بشود. اگرچنین چیزی بود چطورشد که آقای رمزی عطائی را دستگیرکردندوبعد چرا مجازات ایشان اینقدرخفیف بود؟

ج - وقتی که‌بعلت مبارزه بافساد دریابد رسائی درتهران واستفاده‌ازیک هفته غیبت من که‌برای پرتاپ موشک به سارردنیا رفتم ورئیس ستادنیروی دریائی بودم برگشتم دیدم من تبعیدشدم به‌بوشهر فرمانده ۲۰۰ نفرسرباز من ازآنجاگزارش مفصلی به اعلیحضرت‌دادم ازطریق تیمسار ازهاری ورئیس بازرسی ارتش‌بعرض رسید وتقریبا " نیروی دریائی را منفجرکرد. تغییراتی درنیروی دریائی داده‌شدوفرمانده وقت‌که دریابد رسائی بنظرم بجای اینکه تسلیم دادگاه بشود رفت‌سناتورشد. وقتی من به ازهاری گفتم آخر چطورهمچین چیزی ممکن است؟ گفت ،" داشت‌سکته میکرد،این را من برای او درست‌کردم." گفتم تیمسار آخرچطورهمچین چیزی ممکن است؟ یکنفرخارج ازقوانین دریک همچین شغلی خلاف عمل کرده ، دزدی کرده شما چون سکته ... بگذارید سکته بکند. خوب وقتی خواستندتغییربدهند، اینجا هیئت‌هائی فرستادند برای بررسی . دوروبر اعلیحضرت پنج شش‌نفربودند اینها مثل نگین گرفته‌بودند شاه‌را . ازاین اشخاص‌بودند : تیمسارهاشمی نژادبود، تیمسارفیروزمند، تیمسارمقدم.. خلاصه درحدودهفت‌نفری بودند. اینها با مانورهائی که‌داشتند میکردند اشخاص موردنظرشان را میآوردند. این هیئت‌که فرستادیم منجمله آن که رفت‌خرمشهر تیمسارهاشمی نژادبود.

روایت‌کننده : دریاسالار کمال حبیب‌اللهی
تاریخ مصاحبه : ۱۲ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : فرفاکس - ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره ۴

نتیجه گزارشها هرچه بود تصمیم براین گرفته میشود که، یعنی این گزارشها که میرود جلو و بعرض شاه میرسد اینست که عطائی بهتر از همه است و ایشان به فرماندهی انتخاب میشوند والبته بعداً" ایشان در روابطی با این اشخاص بنحوی بود، هدایای گرانقیمتی که به اشخاص میداد و همین اشخاص وجود داشت. اصولاً" عطائی از اول در راه غلط گام گذاشت و آدمی بودکه زندگی خودش را هیچوقت نمیتوانست اداره کند مثل یک بچه، آدم صغیربود ولی فوق العاده حراف وزبان بازوچاخان بزبان ما بطوریکه دوستانش " رمزی چاخان " به او میگفتند. با کمال تأسف دریک کشوری که سیستم ضعیف است اشخاص زبان باز، چاخان، متقلب همیشه جلو میافتند ونتیجتاً" اینهم همینطوری با چاخان - بازی آمده بودبالا . بعد خوب ایشان فرمانده شد وبلافاصله خوب کاری که قبلاً" شروع کرده‌بود ادامه داد اینـدفعه درسطح وسیعتر. تمام آن دارودسته‌ای که درفرمانده ناوگان درخرمشهرداشت واز بودجه تعمیرات کشتی ها واینها همه رالیست درست میکردند و میخوردند تمام آن دارودسته را منتقل کردبه تهران اینـدفعه درسطح وسیعی شروع کردندبه‌کار، در سطح وسیع مهندسی نیرو حالا دیگرپول نفت هم آمده‌بود بودجه‌های ارتش زیاد شده‌بود وطرح چاه‌بهارکه خوب مورد تأیید همه‌بود ولی وقتی آمد عملاً" وقتی منفجر شد اوضاع معلوم بود درقضیه چاه‌بهارمیبایستی یک چیزی درحدود شاید سیصدمیلیون دلار رشوه گرفته بشود ودراین مورد تنهاخودعطائی وبعضی ازهمکارانش نبودند بلکه اشخاصی ازدربارهم دست داشتند مثل مثلاً" علم تاآنجائی که من خبردارم خیلی علم بااینها دررفت وآمدبود.

علم کاری ندارد با فرمانده یک نیرو یا با بعضی از معاونانش . حالا بحث اینست که خوب چطوردرسیستمی که همه میدزدیدند چطورعطائی واینها راگرفتند؟ راستش بدرستی من هنوز نمیدانم. چندمسئله هست یکی اینکه اینها خیلی سروصدا کردند ، خیلی ها هستنددزدهای بی سروصدا بودند کسی سردرنمیآورد ولی اینها با... مثلا" بهمدیگرهدیه روزتولد بهمدیگر مثلا" یک ماشین کورسی میدادند. آقا حقوق فرمانده نیروی دریائی چه هست که ازاین غلط ها بتواندبکند. ونتیجتا " اولا" سروصدا ایجادشد. بعدرقابتهای دیگران وگزارشهائی که دیگران میدادند همین ازطریق نیروهای دیگر بازرسی هان مختلف ... یعنی اعلیحضرت متوجه شدکه سروصدای عظیمی بلندشد. اینها هم به اتکا اینکه با علم واینها همکارند دیگر مسئله حل است . دراینجا بودکه یکروزی من درستاد نیروی دریائی فرمانده ناوگان آمده بودم ودرآن جلسه خودش بودو با نشینش هم بود من گفتم فلانی خیلی پشت سرنیروی دریائی حرف میزنند مخصوصا " اینجا مهندس نیروی دریائی ، شما یک دستوراتی بفرمائیدکه این تصحیح بشود این حرفها یا برداشته بشود یا درست بشود که مسئله چیست . ایشان به خنده برگشت گفت ،" مسئله ای نیست وهمش بیخودمیگویند."باخنده برگشت گفت ،" ولی دزدهای بزرگ را هم کسی نمیگیرد." البته آن اوائل من همیشه با اخطاردوستانه ،که بالاخره عطائی با من دوست بود دیگر ، همکلاس بودیم ،تذکردادم ولی یواش یواش چون دیدیم نمیشود ودرضمن اینها یک وضعیتی دربندرعباس برای من ایجادکردندکه یک شکستی متوجه من بشود که البته فرض بفرمائید یک فرمانده ای دربندرعباس گذاشتند بهاسم ناخدا بهارمست . این که مأمور پشتیبانی ازناوگان بود دستورگرفته بودکه تا میتواند خرابکاری بکند درامرناوگان یعنی به کشتی ها مثلا" سوخت ندهد ، معطل کند ، درست تعمیرات راانجام ندهد ، ازاین صحبت ها .وسازمان راهم طوری برگرداندندوعوض کردندکه این تحت فرماندهی تهران بود نه تحت فرماندهی من ، وخوب این یک نوع خیانت بوددیگر وازاینجا اجبارا " کم کم من برگشتم برای مبارزه واین مبارزه هم بالاخره خیلی مؤثربود بازهم دردستگیری اینها واین دزدی ها واینهاکه برملا شد. بعدا " که اینها راگرفتند اشخاصی مثل مقدم اینجا معروف است دوطرفه بازی میکردند. ازیکطرف ازاینها هزارنوع متمتع میشدندکه من هنوزبدرستی

خبرندارم، از آن طرف مثلاً" گزارشی که میشد اینها میبردند بعرض میرساندند وبالاخره کار به‌آنجا کشید ... آهان یکی دیگرکه من فکرمیکنم باعث ناراحتی شد دراین مورد بازهم مسئله‌دزدی به‌آن حدنبود بنظرم مسئله‌انگشتری بودکه‌همه میدانیم توروزنامه هم آمد. گویا ملکه شهبانومیخواهند یک انگشتری بگیرند میبرند پیش او میگویند پنج میلیون تومان . میگوید،" نه، برای من گران است ." نمیخرد. هفته بعدتصمیم میگیرد آنرا بخرد. میفرستدمیگویند نه دیگراین نیست . میگوید،" چه‌کسی خریده؟" میگویند،" خانم فرمانده نیروی دریائی ." بازهم ... ازآنجا سروصداتودربارایندفعه راه افتاد. یکی دیگرمثل اینکه عطائی آمد آمریکا درهمان موقع ها اولاً" مقدارزیادی مثل اینکه جواهرات واینها راا ینجاآوردند آمریکا گذاشتند. دوم اینکه اینجا یک نشانی به‌اودادند یک همچین چیزی و Legion of Honor یاهرچه Légion de Mérite که‌این مثل اینکه بعرض‌اعلیحضرت‌نرسیده بود. برای اینکه یک فرمانده نیروبتواند از یک دولت خارجی نشان بگیرد باید بعرض برسد یاحداقل تلفنی خبربدهد، این مثل اینکه نکرده‌بوداینکاررا . اینجاآمدند بامراسم واینها بِ اونشان دادند. اینهم یک مسئله‌ای بودکه مجموع اینها خلاصه دست‌به دست‌کردودستورداده‌شد تحقیقات بشود بعدش هم خوب اینها بازداشت‌شدندهمه‌شان . پس ازاینکه بازداشت‌شدند رفتند زندان اولاً" چرا مجازات‌تخفیف‌پیداکرد؟ ازهمان لحظه که اینهارفتند توداد‌گاه پارتی ها بکارافتاد. همانهائی که‌با اینها بودند آن هفت‌نفرمعروف مخصوصاً " شروع کردند به دیدن این وآن اینها ویک‌نقصی هم قوانین ما دارد. همان اندازه که پول کشف میشود، دزدی رو آن case چیزمیکنند. اگرچیزهائی کشف‌نشده آنهاراکاری ندارند ولواینکه‌تقریباً "اثبات بشودکه این دزدی ها هم شده مگراینکه مثلاً" عملاً" واقعاً " دستشان برسد یاسندی باشد. نتیجتاً " بسیاری ازدزدی ها عیان نشد، نبامدتوداد‌گاه. یک بیست وپنج میلیون توماتی عنوان شدازاین صحبت ها واینها خوب محکومیت پیداکردند. ولی بازهم این محکومیت درقوانین ارتش دوسال تاده‌سال است . چون من یک موقع فرمانده ببر بودم سروان بودم فرمانده ناوببربودم درضمن دادستان نیروی دریائی هم بودم. قانون دوتا

ده‌سال است. در case هائی که‌شما علل مخففه‌دارید دوسال است، در case هائی که‌علل مشدده‌دارید ده‌سال است. این دادگاه دستش بازاست شما وقتی یک گروهیان دزدی میکند شما دوسال میگیرید ولی فرمانده نیرو دزدی میکنید شما ده‌سال بایدبگیرید ویا بیشتر. من بافرسیو دادستان سرآن اتوبوسرانی تهران که چهارصدمیلیون تومان دزدی شده‌بود بحث‌کردم. آنموقع دادستان نیروی دریائی بودم آمده بودجنوب. گفتم تیمسارشما این case راچه‌میگیرید؟ گفت،" خوب، سوءاستفاده‌است." گفتم همین دوسال ده‌سال طبق ماده فلان؟ گفت،" بله." گفتم نه، این توطئه برعلیه امنیت ملی است‌واعدام. چگونه ۴۰۰ میلیون دلاردراتوبوسرانی تهران دزدی شده مردم ناراحت، میآیند ومی ایستند درگرمای تابستان درسرمای زمستان، دندان بهم میزنند فحش میدهند به‌دولت‌وبه‌دستگاه. این توطئه‌برعلیه امنیت ملی است. دزدی که حدودی اندازه‌ای باید داشته باشد. مگراینها میخواهندمملکت‌اداره کنند که بودجه مملکت‌را میدزدند؟

بهرحال، خلاصه این پارتی هابکارافتاد وعطائی اینها تخفیف‌پیداکردند. بعدازآن هم همان پارتی ها ءرتب‌باگل فرستادند به زندان. من یادم هست‌عروسی پسرتیمسارمقدم من فرمانده نیروبودم دعوت‌داشتم هویداهم آمد بازدیدیم همه‌ایستادند منتظریکی دیگر هستند. این یکی بعدا" وارد شد خانم عطائی بود. ایشان زندان هستند، من فرمانده نیروو‌آقای هویدا بالاترازمن منتظرهستیم بعدخانم عطائی آمد. روابط خیلی ویژه‌ای وجودداشت‌بین اینها بطورکلی. وتاایشان آمدند خوب بعدعروسی شروع شد.

بعداینها خوب‌کمک کردندوباره واین راازندان آوردند بیرون. امابازهم بحث سر همین دزدی کلان، چون بهرحال توتاریخ بایدبماند من این حداقل وظیفه‌ای که‌دارم،این است‌که من وقتی دزدی های عطائی راداشتم برای اعلیحضرت‌تشریح میکردم چون ایشان پرسیدندومن مجبورشدم تشریح کردم منجمله گفتم یک طرح هزارمیلیون تومانی بود درچند جزیره، جزیره‌ای که فقط مرغ های دریائی ولاک پشتهای دریائی هستند shopping center میساختند. نقشه‌راهم بردم نشانشان دادم. shopping center درجزیره فارسی

فقط مرغهای دریائی ولاک پشتها هستند. اینجوری بود، برادرعطائی این طرح هزارمیلیون تومانی رااجرا میکرد. چهارصدمیلیون تومانش راهم خورده بودند من رسیدم قطع کردم. بردم بعرض رساندم . آنجا بودکه اعلیحضرت گفتند، " این عطائی که بدنبوداول ." گفتم قربان ازاول اینها تومسیردزدی بودند، ازخرمشهر. بعدا یشان یک کمی با یک لبخندی گفتند، " ولی نه تا اینقدر، ولی نه تا اینقدر." بنظرمن سالها هم که من داستان هم بودم اینقدروآنقدرنداریم وخلاف قانون باید تسلیم دادگاه بشودورحم نباید کرد. بعدا " فرمانده نیروشدم من افسری راکه ازیک کنتراتچی که قبلا" آدمیرال نیروی دریائی بود وبازنشسته شده بود دومیزارتومان پاداش گرفته بود درموردیک کارنیروی دریائی که من بها وکنترات داده بودم که کمک بشود به آن سازمان ، قانونی باصطلاح ، این افسررا من تسلیم دادگاه کردم سه سال زندانی شد درجه وا ینها ش رفت. خانمش آمد پیش من ، خانم جوان دانشگاه تحصیل میکرد با دوتا بچه دوساله ویکساله. این موقتی بودکه انقلاب داشت شروع میشد. بیرون نیروی دریائی یک میلیون نفری زنده باد مرده باد میگفتند. آمدومثلا" فرض بفرمائید درشهریورماه بود سال انقلاب. گفت، " خوب، تیمسار این الان زندان است ما چطوری زندگی کنیم؟" گفتم خوب ازنظرکارمیخواهی هرکاری میتوانی نیروی دریائی شما رااستخدام میکند، وظیفه داریم که شما بتوانید زندگی کنید. بعدگفتم ببین اگرامثال شوهرشما این کارها رانکرده بودند این جمعیت الان تو خیابان نبود. گفت، " قبول میکنم شوهرمن کارغلط کرده. ولی تکلیف من چیست الان که میروم زندان شوهرم را ببینم ازپاسبان گرفته تاافسرش باید پول هدیه بدهم تابروم شوهرم راببینم؟ کجا را میخواهید درست کنیدتیمسار؟ کجا را میخواهید درست کنید؟ همه جافساد است." راستش من تسلیم شدم. گفتم این حرف تو منطقی است متاسفانه رئیس شهربانی بمن قبلا" گفته بودکه برای آنموقع که عطائی توزندان بود گفت، " برایش دستوردادم اتاق سواگذاشتند تلویزیون واینها دارد." گفتم من دراولین فرصت باعث آزادی شوهرت میشوم. دراولین فرصت هم بعرض اعلیحضرت رساندم وآزادش کردند.

منظورا ینست که "نه تا این حد" ما نداشتیم . ودرارتش اصولا" شوخی نیست وسایرسازمانهای

مملکت اگرپاک نشود بالاخره منفجرمیشود که شد.
س - تیمسار، ممکن است ازحضورتان تقاضا بکنم که شرایطی را که سقوط دولت شریف امامی ونخست وزیری ارتشبد ازهاری را موجب شد برای ما توضیح بفرمائید.
ج - والله تا آنجائی که من خبردارم، البته درآن روزها ما درسیاست هنوزاصولاً دخالت نداشتیم ودخالت ما درسیاست همین سه هفته آخربود دیگرکه اعلیحضرت رفتندوما مسئول قرارگرفتیم .ولی یادم هست اصولاً شریف امامی آمدازلحظه اول آزادگذاشتن مذاکرات مجلس که تعدادی نماینده‌هائی که خودمنتخب ساواک وحزب رستاخیز بودند شروع کردند به آرتیست بازی هائی درآوردن وتحریک مردم . بعدخودشریف امامی برود وسخنرانی بکند وبگوید شماحق تان است واعتصاب بکنید واعتصاب حق تان است . اینها را من توروزنامه خواندم. بعداضافه حقوق اینقدردرصد بشود درحالیکه خودش میدانست یک دینار درصندوق دولت وجودندارد. بعدازآنهم "من آن شریف امامی چندسال پیش نیستم ". اینها همه خوب اصولاً اولاً انتخاب شریف امامی کاملاً یک انتخاب غلط بود. آخر مملکت درحال انقلاب داردمیرود، شما میآئید یک آدم فاسد راکه معروف بود ، من معذرت میخواهم من نمی - خواهم الان متهم بکنم ، که هردقیقه ملاقات اعلیحضرت ده‌هزارتومان بود ترتیب داده میشد. آنچه‌راهم که ما میدانیم خوب ایشان خودش هم گفت ،" من شریف امامی چندسال پیش نیستم ." یعنی دیگرحالا درست شدم باندازه کافی دارم. این را شما میگذارید وزیر تازه اگرهمه چیزشان هم درست دیگرآن قیافه‌هائی که شناخته شده‌اندبگذارید کنار یک نفردیگررا بیاورید. اگربجای شریف امامی شاید دکترصدیقی راآورده‌بودند شاید وضع بهاینجا نمیکشید ویاتیپ امثال آنها . درهرحال شریف امامی خوب کم‌کم باروش کارش بنظرم علل سقوط خودش رافراهم کرد ومقداری هم آنموقع بااویسی مثل اینکه بگومگوهائی پیدا کردندکه اویسی آنوقت‌تو هیئت دولت مطرح کرد. نمیدانم کی بود برای یک منظوری منهم رفته بودم. یکهو درهیئت فرمانده‌ها مطرح کرد. بعدانتخاب ایشان که ازاول غلط بود بهمین دلیل هم سقوط کردومتاسفانه ایشان بنزین انقلاب شد یعنی درست موقعی بود که‌دیگرآن turning point بود شاید میشد بازهم نجات داد. بایک آدم پاکی و

قاطع اگر میآوردند ولی متاسفانه نشد. ودرآنروزها من یادم هست سرمیزنها ربا امرا که نها رمیخوردیم امرای نیروی دریائی وقتی این چیزهائی که شریف امامی میکرد من تو روزنامه خواندم آنها نظرمرا خواستند گفتم من دستم برسد ایشان را بهدا رمیزنم جلوهمه گفتم. ممکن است البته قضاوت من غلط هم باشد ایشان ممکن است آدم خیلی پاکی هم باشند من متهم نمیکنم ولی این برآوردمن ازوضعیت ... اصلا" آقای شریف امامی نمی بایستی قبول بکند درآن شرائط واقعا". بعدآمدن کابینه ازهاری بنظرمن به اینجا کشید که آمریکا ویا بقول معروف آن چراغ سبزرا نشان دادکه بله خوب میشود یک دولت قوی تررو کاربیاید. منجمله قبل ازآن چندروزپیش ازآن آقای برژینسکی ازطریق line سفارت با اعلیحضرت صحبت میکند سی وپنج دقیقه ومخصوصا" تأکید میکنند که دکترهایون اینجا بمن میگفت که " Your Majesty هرکاری میتوانی بکن " We support you " راجع به military اینها هم صحبت شده وآنشب من شرفیاب بودم . من دیدم اعلیحضرت خوشحال است واینها ، یک کمی اعتمادپیدا کرده بود.
دولت نظامی تشکیل شد بازهم اشکال همین بود. شریف امامی را بعلت بدنامیش بایستی نمیبایستی بگذارند حالا صحیح یا غلط ، ازهاری هم آدم شریفی بود ولی آدم اینموقع نبود نمیبایستی نخست وزیریکی دیگرمیبایستی گذاشته میشد. بعدا" هم که ایشان تازه شد دیگرروش بکلی یک روش غیرنظامی بود. یعنی یک عده میتوانیم بگوئیم شاهین ها آمدندنشستند روش کبوترها را بازی بکنند.

س- تیمسار، شاه یا مجلس یا سایرنیروها چه نقشی داشتند درانتخاب ارتشبد ازهاری به نخست وزیری ؟

ج - نیروها هیچ نقشی نداشتند، فرماندهنیروها مطلقا درسیاست دخالت نداشتند. بنظر من بازهم همین نحوه پشتیبانی آمریکا وآن تلفن آقای برژینسکی بودکه وفرمانداری نظامی بنا بهوظیفهاش احتمالا" شاه رادرفشارگذاشته بودکه اختیارات بیشتربگیرد. گواینکه اختیارات فرماندارنظامی این راقانون تعیین کرده بود ، آن رامیبایستی عمل کنند لازم نبود ازشاه بپرسد. من وقتی خبردارشدم که من درکابینه نظامی عضویت دارم که

بنظرم همین صبح زود تلفن کردندازدفترتیمسارازهاری وخودش تلفن کرد گفت ،" شما بیائید اینجا بالباس رسمی هم باش ." یعنی باشمشیروا ینها . من فهمیدم که مسئله دولت نظامی مطرح است . ورفتیم به آنجا دیدم بله . بعد میبایستی دولت نظامی تشکیل بشود . منهم خوب انتخاب شده بودم ، مسئول سه تا وزارتخانه . بهرحال تا ساعت یازده بود بنظرم رفتیم وبه حضورشاه فقید معرفی شدیم ولی صحبت زیادی شاه نکردند وآمدیم .
دولت نظامی که به این صورت تشکیل شد تعدادی ازوزرایش هم کم بودند بعدا" انتخاب شدند . فرمانده‌ها هرکدام نیروی زمینی یک وزارتخانه‌را داشت ، وزارت کاربود ، نیروی هوائی یک وزارتخانه داشت وزارت ساختمان ...
س - آبادی ومسکن ؟
ج - آبادی ومسکن بود . من راستش پردردسرترین وزارتخانه‌ها را بمن داده‌بودند . وزارت فرهنگ بود با نیم میلیون معلم دراعتصاب ، وزارت آموزش وپرورش عالی باصدها هزار دانشجو اعتصاب واساتید اعتصاب ورؤسای دانشگاهها حتی تعدادی درحال اعتصاب واستعفا .
وزارت فرهنگ وهنر که فسادش ازهیجده سال پیش معلوم بود برای اینکه آقای پهلبد آنجا باتوجه به اصول قانون اساسی هیجده سال آنجا وزیربود ومثل ملک شخصی آنجا را اداره - میکرد . من رفتم اول وزارت آموزش وپرورش تمام رؤسای معلم ها ونماینده‌ها را جمع کردم یکروزبا اینها صحبت کردم . چنان تفاهمی ما باهم پیدا کردیم که قرارشد اعتصابات خاتمه پیدا کند . همه تأییدکردند چون دیدند همان حرفی که آنها میزنند ما هم همین حرفها را میزنیم . وزارت آموزش وپرورش ، آموزش عالی تمام روسای دانشگاهها را هم من تهران خواستم ازهمه‌جای کشور ودریک جلسه‌ای تا واردشدم خوب اول آقای دکترشیبانی شروع کردندبه دادوفریاد . پیرمرد محترم رئیس دانشگاه ومن هنوزخیلی نسبت به ایشان احترام قائلم وهیچوقت هم ندیده‌بودمش فقط توتلویزیون دیدمش ، بعدش هم تو آن جلسه .
البته حرفهایش تمام شدوما نشستیم . تنفس اول که داشتیم برای خوردن یک چای ایشان رفت استعفا را پس گرفت . گفت ،" من نمیتوانم به این بگویم نه ." یعنی دریکساعت ونیم بیش آنطورحمله کردبه من جلوی همه راجع به وضع ارتش و این اوضاع واین نظامی ها

چکاردارندمیکننداینها . بفاصله یکساعت ونیم نظرش را عوض کرد . وزارت فرهنگ وهنرهم رفتم خوب طبق معمول معاونا ... مدند ، " تیمسارخیالتان راحت باشدواتاق جدیدتان را میخواهید ببینید؟" گفتم بله خیلی دلم میخواهدببینم . اتاقی مرا بردندکه خوب یک کاخی بودبرای خودش ، شاید چهارپنج میلیون تومان میگفتند آنجا صرف دکور شده‌بود برای آقای پهلبد . گفتند ،" رویلزرویس هم حاضراست ." گفتم من اتاق قدیمی می نشینم وررویلز رویس‌هم نمیخواهم ماشین ب . ام .و داشتم . منتها این معاونانم تا پابیرون گذاشتند همه‌را بازنشسته کردم . رئیس‌کارگزینی شان راخواسته ب دم همه رافورا " بازنشسته میکنید . یک آدمی بودآنجا معروف‌بود به‌پاکی یک مدیر کل . اورا انتخاب‌کردم گفتم این را معاون وزارتخانه‌وبعنوان وزیرعمل کند ازطرف من کارها را اداره‌کند . مثل توپ صداکردتووزارتخانه ، اصلا" باورشان نمیشد که این آدمها بازنشسته‌بشوند . ولی خوب روش دولت دیگردولت نظامی نبود .بلافاصله من طرحی که به‌شاه‌مرحوم درهمان حوالی شهریوروا ینها دادم آن طرح رابه تیمسارازهاری هم دادم ولی خوب‌ایشان ... یک شب‌هم برد طرح راخواند بعدآمدند گفتند ،" متاسفانه من نمیتوانم این طرح رااجراکنم ، دستهایم بسته‌است ." البته روزی که سکته کرده بود من رفتم بالاسرشان وگفتم تیمسار چه‌کمکی ، همسایه‌اش‌بودم . آنجا بود گفت ،" شما بمن گفتید ومن نکردم ." ناراحت‌بودخیلی .

س ــ راجع به همین طرح شما ؟

ج ــ بله راجع به طرح .

س ــ من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که‌بفرمائید ببینیم که غیرازتیمسارازهاری درانتخاب‌وزرا چه اشخاص‌دیگری دست‌داشتندیانفوذی داشتند؟

ج ــ حقیقت اینست‌که من نمیدانم . تیمسارازهاری هم مثل اینکه یکدفعه به‌ایشان گفته شده‌بودو عقب‌اشخاص‌واجدشرایط میگشتند . من جای ایشان بودم کلا" نظامی ها راانتخاب میکردم . ولی خوب ایشان به این فکرافتاده‌بودکه‌شاید بااد غام تعدادی ازاشخاص سویل خوشنام بتواند کابینه‌راازآن رنگ وبوی نظامی که اصولا" رنگ وبوی

خوبی هیچوقت نبوده درعرصه سیاست دربیاورد که بازبنظرمن این کار اشتباه بود. در هیئت دولت هم من گفتم. گفتم ما نیامدیم اینجا اقتصاد را درست کنیم چون صحبت اقتصاد بودکه مالیات بگیریم ومیخواهیم اینکارا رو بکنیم. حالا بیرون تیراندازی است من عصبانی شدم گفتم ما نیامدیم اقتصاد را درست کنیم اینجا ، ما یک وظیفه نظامی داریم امنیت است وبرگردیم به سربازخانه. الان هم راهش اینست که باید با شدت عمل کرد. اول باید به زورخواباند این اوضاع را بعد ببینیم کجا شده که ملت دارد انقلاب میکند ، ایراد چیست؟ چه شده؟ یک جا مسلماً" نقص دارد که میلیونها جمعیت توخیابانها راه افتادند. البته تیمسار ازهاری گفتند ،" غشارنیاور تیمسار، فشارنیاور."

تیمسار ازهاری آدم فوق العاده پاک، من مطمئن هستم آدم متهوری هم هست یعنی نه ترس باعث این شده بود ونه مسائل دیگرباعث این شده بود. فقط اشکالی که بود ایشان هم پیروآن mismanagement ی که من ذکر میکنم همیشه ، ایشان هم توهمین مدار فکر میکرد شاید با pacifism با آرامش با ، نمیدانم ، این چیزها بشود این مسئله را حل کرد. ولی متاسفانه با این چیزها مسائل دیگرحل نمیشد این دیربود واین جمله معروف انگلیسی too little too late درسرتاسرآخرسال انقلاب بود. همیشه تصمیمهای رژیم دولت ما عقب تراز حوادث بود. همیشه too little too late بودتا حوادثی که بسرعت داشت جلو میرفت.

س- تیمسار، ممکن است لطف بفرمائید وچندتجربه ای راکه شما با همقطارهای خودتان در کابینه تیمسار ازهاری داشتید برای ما توصیف بفرمائید که مبین شخصیت سیاسی ونظامی این آدمها باشد، آن وزرائی که هم قطار شما بودند وبا شما درکابینه شرکت داشتند؟

ج- وزرائی که درکابینه بودند خوب نظامی ها که فقط نظامی بودند واصولاً" تجربه سیاسی هیچکدام نداشتند. بعضی ها هم متاسفانه هنوزنمیدانستند که ضربه چطوری داردمیآید مثل مرحوم ربیعی . مرحوم ربیعی یک رئیس مهندسی داشت معروف به آرسن لوپن بود واین آدم اصلاً" معروف بود. ربیعی درآن وضعیت اصرار داشت اورا رئیس سازمان امنیت بگذارند چون وزرا که تعیین شدند حالا یک تعدادی هم جایشان خالی مانده بود که بشدت من

مخالفت کردم. گفتم اگر شما میخواهید که جلوی این انقلاب نا بود بشوید راهش اینست که یک آدم ناپاک را بیاورید توی این تشکیلات. وبعد اصولا" دیگر قیافه هائی نبودند فقط یک تعدادی غیرنظامی آورد. یکی از آنها آقای مهران بود بنظرم که برای اقتصاد وای ینها که قویا" ما همه از او پشتیبانی کردیم چون آدم درستی بود. مثل اینکه آقای صالحی قبلا" وزیر راه بوده او را هم ما پیشنهاد کردیم بعلت پاکی ودرستیش بشود بیاید، همین آقای مرتضی صالحی.

س- اسامی وزرا را بخاطردارید که برای ما بفرمائید؟

ج- راستش درست الان در این لحظه نه مگر اینکه یک مقداری باید فکربکنم. درست الان درخاطرم نیست برای اینکه وزرا هم همینطور تغییرکردند ویواش یواش نظامی ها رفتند بیرون یعنی قبل از اینکه معرفی بشوند به مجلس درجلسه اول بود که تیمسار ازهاری گفتند، تا پنجشنبه به مجلس معرفی میشویم." من برگشتم گفتم تیمسار مگرقرارنبود مجلسین منحل بشوند. ایشان گفتند،" نه، وضع حالا عوض شده من میتوانم قول بدهم از آقایون استقبال هم خواهندکرد." گفتم مسئله خودمجلس نیست که استقبال بکند، مسئله افکار عمومی است، مسئله عمل دولت ما است. وقتی دولت نظامی آمده دیگر این قاعدتا" ازمجلس نباید.. من نمیآیم آنجا آقای آن وکیل آذربایجان بود...

س- بنی احمد؟

ج- بنی احمدبرگردد اهانت کند. آنها دیگر وقتی دولت نظامی بیاید اینها میروند تو خانه هایشان مینشینند. بهرحال ما کم کم دیدیم دیگردولت از آن حالت نظامی واقعا" دارد میآید بیرون وخودما را هم کم کم دیگرگفتند بروید سرکارهای خودتان. ما برگشتیم، یعنی قبل از اینکه اصلا" ما معرفی بشویم فرماندهان سه نیرو رفتند خانه هایشان، رفتند سرنیروهای خودشان ومخصوصا" روزی که من ازوزارت آموزش وپرورش میآمدم بیرون صبح با معلم ها جلسه داشتم دوباره بعدازظهربودکه آقای دکترعاملی مرحوم آمدندکه ازمن تحویل بگیرند. البته من خیلی به ایشان احترام میگذارم واقعا" شخصیتی بود، خدا رحمت کند حیف شد، با تمام اینکه این آدم خیلی با شخصیتی بودوهمه هم میشناختندش

ولی بیرون که من آمدم معلم ها شروع کردندبه‌شعاردادن . شعاردادن به نفع من که مــــا میخواهیم با ایشان کارکنیم. من به‌آنها گفتم آقایان اولا" نیروی دریائی آنجا مــن همیشه هستم وهرموقع میخواهیدبیائید کاری دارید اگرازدستم ساخته باشد شما خود مرا هم جزویک معلم حساب کنید جزوخودتان حساب کنید. ما دیگرنیامدیم واقعا" دولــــت نظامی ما بیشترازشاید، من بیشترازده‌روزنبودم دردولت نظامی . من ودوتا فرمانده‌دیگر بقیه بعدا" عوض شدند. به‌مجلس که معرفی شدند یک دولت نظامی دیگرنبود. پس اشتبـــاه نشود. منتهی درهمان ده‌روز من نظرم را گفتم. نظرم اینست باید اینکاربشود.متاسفانه قبول نشد.

س- تیمسار، شما شناختی راکه‌ازتیمسار رازهاری داشتید بعنوان یک فرد ایشان را بعنــوان یک فرد بسیارپاک ودرستکار توصیف فرمودید تاآنجائی که من یادم هست وممکن است که از شما تقاضا بکنم که نقاط ضعف ونقاط قدرت ایشان را برای ما توضیح بفرمائید بعنـــوان یک شخص که شما با ایشان آشنائی داشتید؛

ج - من بنظرم نقاط قدرت ایشان همین پاکیشان بود در وهله‌ی اول ، دروهله‌ی دوم - شهامتشان بود. یکروزی هما نطوری که‌عرض‌کردم من برعلیه‌فرمانده وقت‌نیروی دریائــی ازبوشهرکه‌گزارش‌دادم معمولا" مرسوم هست‌که دراین بده‌وبستان ها هیچوقت این گزارشها را نمیبرند، قبلا" ازاینکه ببرند این را باهم هم آهنگ میکنندومیگیرندومیدهند. ولی ایشان خوب این شرف را داشتند که‌بردندوبعرض رساندند ونتیجتا" نیروی دریا شـــــی از آن حالت آن وضعی درعرض‌چندسال به آن عظمتی رسیدکه حتی شوروی ها به‌آن اذعان کردند واین ازنظرنظامی هم تیمسار رازهاری خوب تجربیات فراوان نظامی داشت . مقداری هـــم از نظرسیاسی واردبود . سالها هم سنتـــوبود ایشان . اینها چیزهای مثبت‌بودند. ازنظر منفی من بنظرم ایشان محتاط عمل کردند زیاده‌ازحد. ایشان هم درپیروهمین جو عمومی که‌رده ی بالای مملکت‌را گرفته بود یعنی یکمرتبه همه‌پاسیفیست شده‌بودند، همه‌این شــــده بودندکه‌باید مثل یک کبوترعمل کرد، باید امتیازدادوباید گوش‌داد ولی آنموقـــــع موقع امتیازوگوش‌دادن نبود، امتیازوگوش‌دادن بایستی ازیکی دوسال پیش شده‌باشـــد نه

درآن لحظه که انقلاب توخیابان پیروزشده بود. It was too late میبایستی آنموقع فقط شدت عمل بخرج داده بشود ، دستگیری هائی شروع بشود ، مجالس واینها را ببندند تعطیل کنند ، حیثت دولت اینها بازداشت بشوند ، دادگاههای ملی تشکیل بشود همه را بدهند به دادگاه . تمام فاسدهای سی سال گذشته میبایستی تسلیم دادگاه بشوند . انقلاب دیگرشده بود . آنوقت انقلاب .. این پیشنهادمن به شخص خود شاه فقیدبود .

س ـ تیمسا رشما ازسبک زندگی تیمسارازهاری چه بخاطرمیآورید؟ منظورمن اینست که آیا ایشان به تجملات بیشترعلاقه داشتندیا زندگی ساده را ترجیح میدادند؟ آیا شما هرگز منزل ایشان رفته بودید؟ اگررفته بودید وضع زندگی ایشان چگونه بود؟

ج ـ ایشان همسایه من بودندو خوب منزلشان هم زیادرفته بودم . منزل منزل دولتی بود هیچ چیزش متعلق به ایشان نبود مثل خانه های خود! مثال من دولتی وتجمل اصلا" ایشان اهلش نبودند . آدمی بودندکه روزهای تعطیلشان راهم میرفتندکوه نوردی . ورزششان هم کوه نوردی بود واصولا" مورد احترام بودند ، ما همه ایشان رواقعا " دوستشان داشتیم . یک مسئله که قبلا" من اظهارکردم وآن اینست که اصولا" درشغل های نظامی بعدازچندسال اگریک نظامی بعدازع سال یا باید بشغل بالاتریا شغل همطرازمنصوب بشود همطرازدیگر ، یا اینکه بازنشسته بشود . هرکسی معمولا" درطول آن ۴ سال آن ابتکاروهمه کاری که دارد بخرج میدهد . ازآن ببعدبه آن شغل بایک نظرویژه نگاه میکند مثل یک asset شخصی نگاه میکند . شروع میکند دیگرایرادهارا قبول ندارد ، شروع میکند به مسائل سیاسی راداخل مسائل نظامی کردن ازنظرروابط شخصی وروابط باانسانها واینها . ویک مقدارهم ازطریق تصمیم گیری ممکن است آدم ضعیف بشود وقتی که مثلا" سه ترم چهار ساله مثلا" برسریک شغل بماند . شایداین یکی هم خوب ازضعف ستادبزرگ ویا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران یا تیمسارازهاری هم این بودکه میبایستی همه ی ما سرهرچهارسال عوض بشویم . من که نیروی دریائی به معاونانم گفته بودم سر۴ سال ازاعلیحضرت تقاضا خواهم کردکه مرا یا بازنشسته کنند یا یک جای دیگربگذارند .

س ـ حالا میپردازیم به تیمسارازهاری بعنوان نخست وزیر ومن میخواهم ازحضورتان تقاضا

کنم که برای ما توضیح بفرمائید ایشان جلسات هیئت دولت را چگونه اداره میکرد. آیا همیشه ریاست جلسات هیئت دولت را خودشان بعهده میگرفتند؟

ج - بله، اصلا" بله ومرسوم همین بود واتاق ویژه نخست وزیری که عکس نخست وزیرهای گذشته بەدیوار بودند ازصدرمشروطیت، ایشان اداره میکرد خودشان. جلسات واینها را هم خوب خوب اداره میکردند. مسئله مهم فقط این بود: آیا با مذاکرات مشکلات باید حل بشود یا با مسلسل. پیشنهادمن آنموقع این بود مسلسل. میتوانم بگویم شاید دونفر دردوجا دزدم وبەنتیجەنرسید. من درایران بودم که ازشخص اعلیحضرت تا پائین بقیه فرماندهها درزدندکەباید عمل نظامی بشود، این عمل نظامی هم روزهای آخرحتی گفتم قانونیش ما میتوانیم بکنیم. ما میتوانیم بەشورای سلطنت بگوئیم شورای سلطنت بگوید ارتش من نمیتوانم اداره کنم توبەدستورمن بیا اداره کن. آنموقع کودتا هم نبود یک چیزقانونی بود. درآمریکا هم تاآنجائی کەمن خبردارم مشاورامنیتی برژینسکی بود، ایشان باآگاهی عمیقانەای که، وباشایدبامطالعات زیادی کەراجع به انقلاب ها واینها دارد میدانست که پیروزمیشود انقلاب مگراینکه با قدرت جلویش دربیائیم.

س - آیا هرگزشخص اعلیحضرت درجلسات هیئت دولت حضورپیدا کردند؟

ج - خیر، لسات هیئت دولت همیشه اگربنا بود مثلا" درحضوراعلیحضرت تشکیل بشود همه میرفتند د.

س - آیا شد همچین جریانی؟

ج - دراین مدت من راستش بخاطر... وقتی کابینه نظامی بودکه اصلا"، من یادم نیست نخیراصلا" .بعدازآن هم من بخاطرندارم. فقط تاآنجائی کەیادم هست هرسال یک جلسات ویژەای راجع به اقتصادمملکت بودکه اینهم معمولا" دررامسرتشکیل میشد کەشاه خودشان آن بالا می نشستندونخست وزیرواینها هم بترتیب، خودایشان اداره میکردند.جلسه را. غیر ازآن نه ومخصوصا" دراین روزهای بحرانی اصولا" ازحادثه تبریزببعد اعلیحضرت شدیدا" روحیەی خودشان را ازدست دادند، عجیب واین روحیه درتابستان یک مقدارسرجا پیش آمد. من یادم هست تابستان چندبارشرفیاب بودم حتی آدمیرال زوموالت، نه آن تابستان

نبود، آن مثل اینکه تابستان فرمانده نیروی دریائی اسرائیل آن تابستان آمــد. در شمال من دیدم اعلیحضرت حالشان خوب بود ولی بعداً " که برگشتند مصادف با ماه رمضان آن نمازها و آن بساط ها یکلی دیگر روحیه شان را زدست دادند و من فکرنمیکنم مریضی ایشان که سرطان بوده و اینها تأثیری در این مسائل کرده باشد . بنظرم مریضی ایشان ضعف روحیه بودکه چطورهمه چیز دارد ازدست ایشان میرود. اینکه چطورغربی ها ایشان را تنهــا گذاشتند. یکی دوسه هفته پیش از اینکه ایشان بروند یکمرتبه قبل از اینکه من خــدا ـ حافظی کنم ازمن پرسیدند،" چرا غرب میخواهد من بروم؟" من گفتم که قربان اشکالاتــی درسیاست نفتی ما بوده. سرمایه گذاری عظیمی درراه انداختن انقلاب ایران شده و دارد میشود. آنهائی که اینکارها را دارندمیکنند هدفهای بسیاردوربردی دارند ، میرسد بــه جائی که قیمت نفت معادل سال ۷۳ بشــود. ایشان بعداز چندثانیه فکر سرشــان را تکان دادند گفتند،" بله وبلکه هم پائین تر." یعنی این دیگرجزئیات کلمــه و صحبتهائی که شد من هنوزبخاطردارم چون همه ی اینها را نوشتم وبخاطر دارم. والان هــم که نگاه میکنیم وضع نفتی را اگرتمام این تورم اینها راحساب کنیم میبینیم زیادهــم ازسال ۷۳ شاید دورنیستیم ونباشیم هم بالاخره درچندسال آینده احتمالاً" نفت بالاخــره بازهم بیاید پائین وبرسد به آن قیمت . بیشتراین دعواها درخاورمیانه همیشه دعواهای نفتی بوده ، همیشه بوده واگررهبر مملکت سیاست روشن تری درپیش گرفته خوب موفقیــت وجودداشته است همیشه وگرنــه خوب که شکست همیشه بوده.

س ـ آیا جلسات هیئت دولت بطورمنظم تشکیل میشد تیمسار؟ اگرمیشد درکجا ودرچه ساعتی ؟

ج ـ جلسه هیئت دولت درهمان نخست وزیری تشکیل میشد وساعت نداشت ، منظم ساعتی نبـود همین طور سرفرصت هـــی تلفن میشدکه مثلاً" ساعت ۳ بعدازظهر جلسه هست بیائیــد نخست وزیری . تیمســار ازهاری شروع کرد باقاطبه ی مردم تماس گرفتن . مثلاً" یکروز من یادم هست تمام سندیکا های تاکسیران ها را خواسته بودوبرا یشان صحبت کرد. بعدمعتقد بودبا این تماسی که با مردم دارد کم کم مـوفق خواهدشد. البته من میدانستم که فایــده ندارد وکاراز این مسائل گذشته است دیگر.

س - تیمسار، معذرت میخواهم بفرمائید.

ج - والله منظورمن همین است که تیمسار ازهاری خیلی تکیه‌شان روی تماس با اشخاص باسندیکاها با مردم با قاطبه‌ی اهالی که‌شاید بتوانند پشتیبانی همه‌را جلب کندکه بالاخره آنچه‌که انقلاب میخواهدایشان حاضرند همین کارها را بکنند . انقلاب یعنی آزادی به مردم بدهند، ترتیباتش‌راحتی فراهم کنند. ولی خوب همه‌اینها دیرشده‌بوددیگر.

س - ممکن است‌لطف‌بفرمائید ورفتاری راکه ژنرال ازهاری با وزرای خودشان داشتند برای ما توصیف‌بفرمائید؟ منظورمن اینست‌که تاچه‌اندازه به‌وزرا اختیارات میدادند که‌تصمیم‌ها راخودشان بگیرند ویااینکه شورای وزیران بطوردسته جمعی درباره تصمیماتی که‌اثرات عمده‌رو مملکت داشت‌ازنظراجتماعی وسیاسی،تاچه‌اندازه مشارکت میکردند؟

ج - اولا" اعتصابات کم‌کم‌شروع شده‌بود ومناطق نفتخیز اعتصاب کرده‌بودند ، به‌دولت داشت‌سرایت میکرد وواقعا" محل تصمیم گیری راجع به مسائل نمیدانم عادی نبود . تمام بحثهای ما راجع به چیزهای بحرانی ، مسائل بحرانی بود..

س - حل بحران .

ج - حل بحران بود وهمه این ساعات‌هم زیر تیراندازی شدید سلاحهاانجام میگرفت. یعنی بیرون توخیابانها تمام مدت‌تیراندازی بود. جلسه هیئت‌دولت‌با تیراندازی هاواینها تشکیل میشد . پس مسائل همش روی مسائل سیاسی دورمیزد.

س - روابط خودوزرا باهمدیگرچگونه بود؟ منظورمن اینست‌که آیا اینها باهمدیگرهماهنگی وهمکاری داشتند یاباز هم مثل بعضی ازکابینه‌های گذشته بین وزرا رقابت‌شدیدبرقراربود؟

ج - همکاری وجودداشت برای اینکه دیگراین صحبت‌رقابتی اینجادیگروجودنداشت وخطر مشترک‌خوب همه رابهمدیگرنزدیک کرده‌بود. حتی ازتعداد اعضای سویل که‌بعدا" آمدند خوب، اینها همه موردااحترام مابودند منجمله مثلا" آقای نجفی وزیردادگستری . ایشان آدم خیلی محترم وآدم پاکی بودند وخیلی جالب است‌که من یک مسئله‌ای را بنده‌اینجا ذکرکنم وآن اینست‌که درآنموقعها یک‌لیست‌یکدفعه‌بیرون آمد تعدادا شخاصی که‌ازمملکت پول خارج کرده‌بودند . لیست، ولیه‌تقریبا" درست‌بود همه مردم میشناختند چه‌کسانی

اینکارا کردند. اصلاً" بعضی ها که میدانستند اینقدر امکانات دارند کارشان دائم این است. دولت هم که جلوی خروج پول را نمیگرفت. تاوقتی که تیمسار ازهاری اینجا در واشنگتن به من گفتند. گفتند،" نیویورک رفته بودند دیدن مرحوم اویسی." تیمسار اویسی بوده ، پدرخانم تیمسار اویسی بوده وتیمسار ازهاری بودند، تعدادی از اشخاص بودند. آقای سمیعی آنجا بودندکه یک موقع وزیرآموزش عالی بود. صحبت ازوضعیت ایران وآن لیستها که میشود بحث پیش میآید که دریکی ازلیست ها اسم تیمسار ازهاری بود یعنی لیست دوم درآمد که تیمسار ازهاری هم پول خارج کرده است. یکدفعه آقای سمیعی برمیگردد میگوید ،" میدانید آن لیستها را چه کسی نوشته بود؟" دومی را میگوید،" من نوشته بودم." حالا تصورش را بفرمائید آقای وزیرآموزش عالی آقای سمیعی ... همه هاج وواج ماندند این میگوید،" آهان ، پس گوش کنید. یکروز رفتم من بعدازاینکه دولت ازهاری آمد من رفتم که پاسپورت بگیرم بروم بیرون. به من ندادند. رفتم دیدن معینیان که معینیان تلفن به ازهاری کند. معینیان تلفن به ازهاری میکند. ازهاری از آنطرف برمیگردد میگوید آقای معینیان به اعلیحضرت بفرمائید این وزرا واینها دارند دانه دانه درمیروند این یک تأثیر معکوس درافکارعمومی دارد اینها بهتراست باشند کسی هم کاری با اینها ندارد. آقای معینیان میگوید که ولی خوب تیمسارخواهش میکنم حالا این یکی را ندیده بگیرید. میگوید بسیارخوب حالا که شما میگوئید ایشان بروند پیش آقای نجفی وزیردادگستری"چون ازآنجا اصلاً" یک ماده واحدی بودکه ازروی این عمل میشد آقای سمیعی میروند دیدن آقای نجفی. آقای نجفی گویا ایشان را تحویل نمیگیرند ازآنجا ایشان گفتندکه من گفتم من یک خانواده سیصدساله ، یک آدم بی سروپائی مثل نجفی حالا بیاید و به من پاسپورت ندهد پدرتان را درمیآورم. میگوید رفتم قبلاً" که آنجا بانک واینها گویا خودش رئیس آنجا ها بوده. میرود میگوید آن لیست اولی را چه کسی نوشته ؟ به اومی - گویند. میگوید شما خوب چرا بقیه اش را نمینویسید؟ میگوید بقیه؟ میگوید بقیه اش این است که خودتیمسار ازهاری جزوآنها است. میگوید آوردیم گذاشتیم دیدیم خوب چه کسی را بنویسیم دیدیم اسم ازهاری است. بعدگفتیم خوب وزرا یش هم نظامی هستند پس فرمانده نیروها

را هم نوشتیم . اسم مرا هم نوشته بود نمیدانم چقدر صدوهشتادبیلیون دلار یا تومان یک همچین چیزی . بعدعصربردم کرج بمقدارزیادی اینها را تکثیر کردم، وپخش کردم که تیمسار زهاری برمیگردد میگوید آن خانواده های سیصدساله بعضی هاکارخودشان را خودشان نمیکردند که ولدالزنا بوجودآمد. اینهم داستان آن لیست معروف است که لیست دوم که منتشرشد که اسم بیچاره، تیمسار زهاری بود. اصلاً تیمسار زهاری اینجا هم درواشنگتن هم خوب اگرشاید دختراینشان نباشد نمیتواند زندگی بکند.

س- چه کسانی بیش از همه مورد اعتماد تیمسار زهاری بودندومورد مشاورت ایشان قرار میگرفتند غیرازوزرای کابینه؟

ج - حقیقت اینست که نمیدانم چه کسانی بودند ایشان مشورت میکرد چون خوب به پیشنهادهای من که ایشان توجه نکردند شاید فکرمیکردند روش خودشان معقول تربوده. ولی نمیدانم چون فقط مشورتی که با ما میکردنددرهمان هیئت دولت بود، بحث های کلی بود که ایشان بعداً برمیگشتند، ریاست ستادارتش را هم هنوزخودایشان داشتند، بعدعصرها میآمدند یک مقدارستادارتش هم کارمیکردند. بعضی ازامرای ستادارتش بودند که خوب باایشان خیلی نزدیک بودند. من به شخصاً به تیمسار زهاری خیلی احترام میگذاشتم همیشه یعنی در کارهای رئیس ستادیشان من خیلی به ایشان احترام میگذاشتم.

س- روابط تیمسار زهاری با اعلیحضرت چگونه بود؟

ج - خیلی خوب، بطوریکه اعلیحضرت گفته بودند،" شما بهترین رئیس ستادی است که من دارم." ویکی ازدلائلی که شاید تیمسار جم بعدهاکه خواستارشدند آمدند نخواستند شغلی بپذیرند بعداً " گفته بودند،" خوب، شماکه همیشه بهترین رئیس ستادتان رادارید." خوب، تیمسار جم هم رئیس ستادبود دیگر بدون دلیل بازنشسته شد. بله، جم هم حیف شد. جم افسرخیلی خوبی بود. بله روابط تیمسار زهاری با اعلیحضرت خیلی خوب بود.

س- آیا وزرای دولت تیمسار زهاری خودشان ملاقات های فردی با اعلیحضرت داشتند واز اعلیحضرت دستوراتی دریافت میکردند. نمیدانم دقیقاً " متوجه این سئوال من شدید؟

ج - متوجه شدم. اتفاقاً " نکته جالبی هم هست برای اینکه خوب مادرهفته دوبار همه

شرفیاب میشدیم برای کارهای نظامی .ولی وقتی دولت نظامی ازهاری آمد روکاروخود تیمسار ازهاری میگفت ،" درکارهایم من ازاعلیحضرت دیگراجازه‌نمیگیرم بسیاری ازکارها راخودم میکنم." خوب این اتوماتیک باعث شده‌بودکه ما هم ملاقاتهایمان هم حتی یعنی شرفیابی هایمان کمترشد. بطوریکه یکروزاعلیحضرت یک کمی ناراحت شده‌بود وفرستاده بود.. چهارشنبه‌ای بوده گویا منتظربوده هیچکدام ازفرمانده‌ها حتی رئیس‌ستادنرفته بوده که به‌تیمسارپدره‌ای گفته بودند ،"به‌فرمانده‌ها این را بگوئید مگرکاری ندارند؟ کجا هستنداینها ؟" که البته فورا " رئیس‌ستادتلفن کرده‌بودکه چون فرمانده‌ها کاری نداشتند مسئله فقط مسئله بحث‌رو بحران واینهااست‌وبرای همین شرفیاب نشدند. یعنی خوداعلیحضرت‌خیلی ناراحت‌شده‌بودکه چطور هیچکس‌نیامده‌دیدنش . و البته این یک ناراحتی فکری هم بوجودآورد که نکنداینها یک حرفهائی باهم زدند، کارهائی میخواهندبکنند.

س- شما خودتان دردوره وزارتتان آیا هرگز شرفیاب شدید خدمت‌اعلیحضرت‌که‌مطالب را بشرف عرض‌برسانید ودستوراتی درآن مورداز ایشان دریافت‌بدارید؟

ج- درست‌یادم نیست من فکرنمیکنم برای اینکه هما نطوریکه عرض‌کردم من بیشتر ده - دوازده‌روزما نبودیم ، ما نظامی ها اصولا" کنارگذاشته شدیم یعنی ازاول روش مخصوصا " پیشنهادما این بودکه برمبنای خشونت‌برویم جلو بعدحل کنیم ، بکوبیم بعد. خوب این موردتوجه نبود یعنی نه شخص‌اعلیحضرت میخواستند اینکاربشود ، نخست‌وزیرهم خوب تابع اعلیحضرت‌بودند. من یادم نیست واگرهم شرفیاب‌شده‌باشم مسلما " راجع به مسائل سیاسی واینها بحثی نشد، حالا شاید ویژه نیروی دریائی بوده‌مثلا".

روایت‌کننده : دریاسالار کمال حبیب اللهی

تاریخ مصاحبه : ۱۲ فوریه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : فرفاکس - ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۵

س - تیمسار، نظرتیمسار ازهاری نسبت به مجلس شورای ملی بعنوان یک نهاد سیاسی در مملکت چگونه بود؟ به چه دیدی به مجلس شورای ملی نگاه میکردند؟ آیا خودشان را پاسخگو میدانستند نسبت به مجلس شورای ملی ؟

ج - خوب، البته بله، بله. پاسخگو میدانستند بدین دلیل که رفتند مجلس صحبت کردند رفتند رأی اعتماد گرفتند، به سئوالات جواب دادند وایشان اصولا" اول که بحث ما سراین بود از آن روز اول که گفتند دولت نظامی بحث ما این شد که مجلسین پس اقلا" منحل میشوند وقتی دولت نظامی است که مجلسی وجودنباید داشته باشد. ولی بعدا" ایشان این مسئله را عملا" بهم زدندوگویا شاید با صحبتی که با زعمای مجلسین داشتند به این نتیجه رسیدند که چه بهتر که خوب مجلس هم باشد وازطریق قانونی ایشان تثبیت بشوند تا اینکه ازطریق یک نیمه کودتائی. ایشان بله به مجلس احترام میگذاشتند کما اینکه وقتی این صحبت را من پیش کشیدم مگر قرارنبود مجلسین منحل بشوند ایشان گفتند نخیر خیالتان راحت باشد درضمن اگرهم آنجا بیائید، دولت برود آنجا استقبال هم خواهندکرد.

س - آیا هرگز این روابط دولت قوه اجرائیه با قوه مقننه که مجلس شورای ملی باشددرجلسه هیئت وزیران هم به بحث گذاشته میشد؟

ج - خیر، به این صورت نخیر. چون همانطوریکه اشاره کردم مشکل این صحبت ها، این بحثها جلسات زیرتیراندازی های شدید سلاحهای اتوماتیک بود واین صداها دائم مجال نمیداد که

آدم ازتفکردرباره بحران به یک مسائل دیگرهم بپردازد.
س- تیمسار، نظری راکه تیمسار ازهاری داشتند ازنظرشخصی وفردی نسبت به قدرتهای بزرگ خارجی چگونه بود. مثلا" درباره اتحادشوروی ،درباره انگلستان وهمچنین ایالات متحده؟ چه تمایلاتی یانظریاتی نسبت به این قدرتها داشتند؟
ج- من فکرمیکنم همان تمایلات همیشگی که آن رابطه خیلی خوب دوستانه ای که اصولا" وجود داشت بین تمام اعضای عالیرتبه نظامی یا غیرنظامی مملکت با غربی ها ، باآمریکا. نظر ویژه نداشت حتی یکنفر مشاورجنگهای تبلیغاتی ایشان ازانگلیس آورده بودند مثل اینکه یک ژنرال بازنشسته بود وچندین بارهم درجلسات ما این شرکت کرد، جلسات فرماندهان ویک طرحهائی داشت که برای اینکه ،طرحهای تبلیغاتی داشت برای یک همچین روزهای انقلاب برعلیه انقلاب آن انگلیسی . البته چندجلسه شرکت کردوبعددیگر عملا" دیگر کارازاین مراحل هم گذشت وآن صحبت هم تمام شد. چون هما نطوریکه عرض کردم حوادث چنان بسرعت داشت جلومیرفت که روزی یک طرح که بحث میکردیم پنجاه مسئله جدید آمده بوده اجراهم شده بود وهمه مانده بودندکه چکاربکنند.
س- طرزتلقی راکه تیمسارازهاری درآن روزها نسبت به گروههای مخالف دولت داشت چه بود؟ چه نظری داشت نسبت به این سازمانهای مخالف متعددی که درآن روزها بودندوبا دولت مبارزه میکردند؟
ج- ایشان نظرخوبی که مسلما" نداشت برای اینکه خوب تومجلس هم ایشان گفتند،" نوار پخش میکنند بعنوان اینکه صدای مسلسل وابنها رازیادکنند، توهم ووحشت ایجادکنند درشبهای تاریک وبالای پشت بامها میروندواینها ". نظرخوب که خوب مطلقا نداشت به اینها.
س- یعنی درواقع تمام این نیروهای مختلفی راکه درصحنه بودند به همه شان به یک چشم نگاه میکرد؟ نیروهای فرض بفرمائید آقای خمینی ، مجاهدین، جبهه ملی ، چریکهای فدائی خلق ، همه شان برای ایشان یکسان بودند؟
ج- فکرنمیکنم بتوانم من جواب درستی دراین باره بدهم. بازهم فکرمیکنم نه خوب مسلما" فرق میکرد ولی خوب ایشان درباره آنهائی که بالای پشت بامها میرفتند الله اکبر

میگفتند اینها خوب رسماً" اعلام کردکه اینها تمام ساختگی است ونوار است.

س - هیچوقت شما تمایلی درایشان دیدید که یک خرده ملایمترنسبت به یک گروه مخالف سیاسی موجوددرآن زمان صحبت بکنند ویا تمایلی داشته باشندکه با تماس گرفتن ومذاکره باآن گروه مسئله رابتوانند تاحدودی حل کنند؟

ج - خیر، بخاطرم نیست واگرهم یک همچین چیزی باشد فکرهمه دروهلهٔ اول متوجه این بود که شایدبا روحانیون ملایم بشرد صحبت کرد، با صطلاح moderate ها، روحانیون moderate تیپ شریعتمداری. ولی خوب بخاطرندارم نخیر.

س - چه کسانی معاونین شما بودند دروزارت آموزش وپرورش؟ وروشی راکه شما داشتید برای انتخاب معاونین تان چگونه بود؟

ج - اصولاً" فرصتی که ما به این مراحل برسیم نبود وهمانطوریکه عرض کردم درهروزارتخانه من رفتم وزارت آموزش وپرورش که تغییراتی که من ندادم فقط سعی کردم با اینها تفاهم بیشتری پیداکنم . که این تفاهم خیلی قوی بوجودآمد. دروزارت آموزش عالی هم خوب چون آدمها اکثراً" آدمهای پاکی بودند بازهم من زیاد کارانقلابی نکردم ، یک تغییرات جزئی دادم. یکی دوتا ازرؤسای دانشگاهها راکه احتیاج بود عوض کردیم . ضمناً" برای بعدازخودم بنظرم آقای دکترمفیدی رامن پیشنهادکردم بعنوان وزیرآموزش عالی که بعداً" انتخاب شد مثل اینکه.

س - یعنی درواقع شما فرصتی نکردیددراین وزارتخانه‌ها کاری انجام بدهید که بتوانید صحبت ازموفقیت یا عدم موفقیت بفرمائید درمورد ....

ج - نخیر، فرصت کم بود، کاری به آن صورت ما انجام ندادیم.فقط من بزرگترین کاری که فکرکردم اینکه با معلم ها ما طوری من صحبت کردم که معلم ها حاضرشدنداعتصاب رابشکنند که این قدم بسیاربزرگی بود چون معلم رکن اصلی مملکت است واینها همه‌جانفوذ داشتند ومتشکل هستند، نزدیک چهارصدوپنجاه هزارنفربودند. این یک قدم اساسی بود درآنجاکه ما برداشتیم. بعددروزارت آموزش عالی فرصتی که بادانشجویان بنشینم صحبت کنم پیدا نکردم ولی تعدادی ازرؤسای دانشگاهها ازمعاونان وزارتخانه استعفا دادند همه استعفاها

را پس گرفتند. در وزارت فرهنگ تنها کاری که رسیدیم در دو جلسه فقط رفتم در همان جلسه اول چهار تا از معاونان را بازنشسته کردم، یک معاون کل آدم درست گذاشتم، دیگر من عوض شدم چون بیشتر از ده دوازده روز اصولا" ما نبودیم.

س - تیمسار چگونه تصمیم گرفته شد که وزرای اسبق را دستگیر بکنند؟

ج - این تصمیم در هیئت دولت گرفته نشد و تصمیم گویا تصمیمی بوده که خوب خود اعلیحضرت شاید گرفته بودند با خود تیمسار ازهاری. فقط تا آنجا که من یادم هست تیمسار ازهاری میگفتند، "خوب، حالا یک عده هم ده روز هم زندان باشند شاید یک کمی در آرامش کمک کنند. یک تعدادی ده روز هم زندان باشند."

س - در هیئت دولت این را مطرح کردند؟

ج - در هیئت دولت نه. بنظرم شخصی به من گفتند در یکی از صحبت ها. گفت، " حالا ده روز هم زندان باشند برای خاطر مملکت."

س - ولی در هیئت دولت مطرح نشد که تصمیم گرفته شود.

ج - نخیر، هیئت دولت من یادم نیست. یعنی زمان من دستگیری اینها نخیر مطرح نشد یادم نیست و البته من با دستگیری ها معتقد بودم ولی نه دو نفر و چهار نفر. دستگیری که من فکر میکردم چیزی کمتر از ده هزار نفر نمیبایستی باشد.

س - چطور شد که تیمسار ازهاری آن سیاست اعمال قدرت را تغییر دادند و سیاست ملایمت و نرمش را در پیش گرفتند؟

ج - هیچ کسی نفهمید. و از اول اصلا" چرا ایشان رو آن سیاست رفتند. فقط یک چیز من میتوانم بگویم اینکه ممکن است بعلت خوب اطاعتی که ایشان مخصوصا" همه ی ما از اعلیحضرت مرحوم داشتیم آن مؤثر بود. شاید directive و هدایت اعلیحضرت این بوده که تا میتوانید آرام تر مثلا" حل کنید، شاید آن بوده و ما هیچ تصمیمی نگرفتیم مخصوصا" که من خودم کاملا" طرح نوشته دادم به ایشان. اشخاصی هم مثل مرحوم ربیعی هم همیشه اظهار میکردند باید یک کار فوری نظامی انجام بشود.

س - تیمسار اگر بخواهیم صحبت بکنیم از موفقیت ها و عدم موفقیت های کابینه تیمسار ازهاری

شما آنها را چگونه توصیف میکنید؟

ج - بنظرمن موفقیت هیچی چون فعالیتها درمسیری بودکه زمانش گذشته بود رسیده‌بودیم به مرحله too little too late هیچی .

س - چه‌عوامل وشرایطی موجبات سقوط دولت تیمسار ازهاری را فراهم کردند؟

ج - عدم موفقیت خوددولت که نه‌تنها سروصداهای جمعیت‌های خیابانی تعدادشان سرو صدایشان کم نشد بلکه بیشترهم شد بعلت روش ملح جویانه دولت . دوم هم سکته خودتیمسار ازهاری وشاید هم همانطوریکه عرض‌کردم عاملی که تیمسار ازهاری آزرده‌نرمش واردشدند شاید دستورخودشاه فقید بود چون بطوریکه درکتاب سالیوان همه دیدیم نوشتند که ایشان وقتی رفتند دیدن تیمسار ازهاری میبینندکه‌ایشان تو رختخواب هستندوسکته کردندوقلبشان اشکال پیداکرده . بعدتیمساربلندمیشوندمیگویند،" به‌دولتتان خبر بدهیدکه این مملکت ازدست رفت برای اینکه شاه‌نمیتواند تصمیم بگیرد." البته‌ایراد من اینجا اینست نسبت به‌فرمانده‌های نظامی ، همه‌ما . خوب اگرشاه نمیتواند تصمیم بگیرد چرافرماندهها تصمیم نگرفتند؟ولوبرعلیه‌شاه . آیا مملکت مهم تربوده .. این شاید تنها چیزی من میبینم که‌درآن وضعیت نقاط ضعف بزرگ ازفرماندهان که شما وقتی میبینید که‌شاه تصمیم نمیگیرد مملکت دارد میرود شماچرا خودشاه‌راتوکاخش بازداشت نکردید؟ یک همچین چیزی با احترام ویا با هرچیزی ، بهروضعی چون مملکت بالاترازهرشخصی است هرفرداست واصولا" الان هم که علت اینکه ین موفق مانمیشویم همین مسئله فردی است . وقتی صحبت فردتمام بشود صحبت مملکت پیش بیاید موفقیت حتما " درآن خواهدبود .

س - تیمسار ، آخرین جلسه هیئت وزیران رابخاطرمیآورید؟ آیا میتوانیدبرای ما توصیف بفرمائید درآن جلسه چه‌گذشت ؟

ج - همانطوریکه اظهارکردم مازودترآمدیم بیرون .من بیشترازده‌دوازده‌روز ماسه تا فرمانده‌درهیئت دولت نبودیم ومعمولا" دراین جلسات من همیشه بودم ، یکی دوسه‌بارهم مرحوم ربیعی بود . تیمسار اویسی چون فرماندارنظامی بود هیچوقت نتوانست بیاید . فقط بنظرم یک جلسه آمد ، یانه درست یادم نیست مثل اینکه هیچوقت نتوانست بیاید .

س - آیا بعداز سقوط دولت تیمسار زهاری شما باز هم روابط خودتان را با ایشان ادامه دادید؟

ج - بله، ایشان رئیس ستاد بودند.

س - خاطراتی از آن روابط دارید؟

ج - خیلی کوتاه، خیلی کوتاه برای اینکه ایشان منتقل شدند به خانه‌شان، مریض بودند من رفتم دیدنشان وجلسه‌ای که من رفتم دیدنشان اولین جلسه‌ای بودکه ما تشکیل داده بودیم برای اینکه احیاناً" اگرلازم است ارتش حکومت را بدست بگیرد. من راجع به آن موضوع چیزی به ایشان نگفتم که تا با آن حالت بودند ولی ایشان شروع به ابراز شکایات ونا راحتی واز اینکه چرا موفق نشدند وبعدنا راحت شدند انطوری. حتی ایشان گفتند، "من کودتا میکنم، من کودتا میکنم." خوب، البته من نگاه کردم جلسه‌ی نیم ساعت پیش که من خودم توجلسه بودم که بحث کودتا بود. با ایشان که خوب الان قلبشان نا راحتی پیدا کرده وشانس عظیمی را ازدست داده یک کمی برای من تعجب بود که چه کودتائی؟ با چه وضعیتی؟ کودتا میبایستی اول دولت بشود الان دیگرچیزی نمانده. آنجا بودکه ایشان گفتند، "توبمن گفتی ومن نکردم." البته یک جمله‌ای هم گفتند، یکنوع فحشی هم دادندبه‌خودشان.

س - تیمسار، من میخواهم حالا ازحضورتان تقاضا بکنم که رویدادهائی راکه منجربه انقلاب شدبرای ما توصیف بفرمائید ولطفاً" شروع بفرمائید خاطرات تاریخی راکه دارید اززمانی که دکترشاپوربختیار به نخست وزیری منصوب شدند تا زمانی که خودشما ایران را ترک فرمودید. حالا من برای اینکه جزئی تربکنم این سئوالها را اجازه بفرمائیدکه ازحضورتان بپرسم که شما چه خاطراتی دارید راجع به انتخاب نخست وزیری دکترشاپوربختیار؟

س - من چیزی بخاطرم نیست تا اینکه ایشان انتخاب شدندواعلیحضرت که تصمیم گرفته بودند حتماً" بروند هنوز ایشان در مملکت بودند ما جلسات فرماندهان نظامی را تشکیل دادیم و با کمال تأسف دیدیم ارشدجلسه که باید رل فرماندارنظامی مملکت را شاید سالها درغیاب شاه بازی کند تیمسارطوفانیان است. یکی دوبار بحث کردیم مخصوصاً" با تیمسارربیعی

بحث کردم که خوب با این سروصداها که پشت سرتیمسار طوفانیان و این صحبتها هست این سازمان ما درمقابل انقلاب متلاشی میشود با این وضعیت. با تیمسار ربدره‌ای صحبت کردیم همه تأییدکردند. بعد حتی با خود تیمسار طوفانیان صحبت کردیم که تیمسار، منتهی به این صورت گفتیم، ما معتقدیم که یکنفرباید باشدکه هم ارتشبدباشدکه ارشدتر از همه ما که سپهبدبودیم هم اینکه این زمینی باشد، لباس زردما عنوان کردیم. لباس زردبرای اینکه ایشان را بگذاریم کنار که لباس هوائی داشتند. ایشان هم مثل اینکه متوجه شد آدم با هوشی بود قبول کرد. کی را بگذاریم؟ هیچکس نبود. اویسی که رفته بودبیرون تنها قره‌باغی بود. قره‌باغی افسری که بزندوبکوبد نبود ولی آدمی بود پاک، درست هرشغلی درگذشته‌به‌اوداده‌بودند درنهایت خوبی انجام داده‌بود. ژاندارمری را از یک حالت ژاندارمری بدنام تبدیل به‌یک ژاندارمری خیلی خوشنام ومرتبی کرده‌بودکه در بازدیدها من میدیدم. دورترین نقطه جاها مثل مثلاً" دهات جاسک که آدم میرفت ژاندارمری وضعش مرتب بود. چهارستاره فقط ایشان ماندند. خوب کی مامور بشودبا اوصحبت کند ازطرف فرماندهها؟ به من مأموریت دادند. من رفتم خانه تیمسار قره‌باغی نیمساعت واردنشده‌بودم که تلویزیون بازبود بختیار را دیدم. پس این اولین بار بود من واقعا" بختیار را میدیدم که "سوگند یادمیکنم این کار را بکنم". این اولین بار بودکه میدیدمش. راستش وقتی سخنرانیشان تمام شد من مشکوک بودم آیا با این وضعیت موفق خواهدبود؟ بعدالبته با تیمسارقره‌باغی مفصل صحبت کردم گفتم،" شما را فرماندهها میخواهند که‌بعنوان رئیس‌ستاد پیشنهادبدهند به‌اعلیحضرت قبل از اینکه اعلیحضرت از مملکت‌برود بیرون. " ایشان گفت،" ببینید من خانه‌ام را جمع کردم، من خسته‌شدم بچه‌هایم را سالها است‌ندیدم. من میروم مسافرت".قبول نکرد. من اصرارکردم که مملکت ایجاب میکنددراین موقعیت دیگراین صحبتها نیست. ایشان گفت،" حالا فکرمیکنم ببینم." درهرحال ماآمدیم بیرون. بعدا" خودتیمسارطوفانیان هم مثل اینکه با اوصحبت کرده‌بود بعضی ازافسران صحبت کرده‌بودند وشاید هم ازطرف خوداعلیحضرت یک تاکیدی شده‌بودکه ایشان پذیرفته بودند که بعدیکدفعه مادیدیم که‌امریه‌ایشان رسیدکه ایشان انتخاب شدند.

وقتی هم که ایشان انتخاب شدند بلافاصله ما نشستیم برای طراحی کودتا وحکومت را گرفتن .

س - با مشارکت ایشان دیگر . شما که میگوئید ما یعنی منظورتان فرماندهان هستند؟

ج - فرماندهان فقط . فقط فرماندهان .

س - بدون اطلاع دولت؟

ج - بدون اطلاع دولت .

س - یعنی آقای دکتربختیار از این جریان اطلاعی نداشتند؟

ج - آخر دکتربختیار تازه آمده بود وبعداً " چرابه اطلاع ، دکتربختیار رسید کاملاً" درجریان بودندکه ارتش دارد طراحی میکند درصورتیکه لازم شد حکومت نظامی داشته باشد . البته در این سیستمی که ما آنموقع فکرمیکردیم آقای بختیار کنار نبودند یعنی حکومت نظامی بودکه درست است که نظامی بکنند ولی عملاً" خوب آقای بختیار هم مثلاً" یک راهنمائی هائی ازنظرخودشان میکردند ، ما آنجوری فکرمیکردیم بطوریکه حتی من پیشنهاد کردم که خیلی هم قبول شد که شورای سلطنت چنین دستوری به ارتش بدهد که قانونی بشود ، به ما نگویند کودتا چی ، همیشه یک چیزبدنامی تو ارتش نیاید .

س - تیمسار ، درروزسه شنبه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ درساعت ۱۱ صبح باحضورآقای دکترشاپوربختیار نخست وزیر ارتشبد حسن طوفانیان جانشین وزیر فرهنگ ورئیس سازمان صنایع ملی ، سپهبد بدره ای فرمانده نیروی زمینی وسرپرست گارد شاهنشاهی وسپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوائی وارتشبد عباس قره باغی وشما درکاخ نیاوران درحضور اعلیحضرت تشکیل شد . درآن جلسه چه گذشت ؟ میتوانید برای ما بازگو بفرمائید که اعلیحضرت چه گفتند وآقای دکتربختیار چه گفتند درآن جلسه وچه مسائلی مطرح شد؟

ج - درست ساعت بخاطرم نیست . آیا ساعت چهار بعدازظهر بود یا یازده . شاید هم قبلاً" قرار بود یازده بشود بعدعقب افتاد شد چهار ، اینطوری بنظرمن میرسد .

س - حالا آن ساعتش مهم نیست .

ج - بله ساعتش مهم نیست چون من جزئیات را میخواهم . جلسه تشکیل شده بودبرای اینکه مثل اینکه تقاضای خودآقای دکتربختیار بودکه به فرماندهان امرداده بشودکه از ایشان اطاعت

بکنند وشاد فقید شمه‌ای ازاوضاع اینها را تشریح کردند وخیلی هم حالشان خوب بود. بعد به‌فرماندهان گفتند،" شما بهرحال درغیاب من نخست وزیرقانونی مملکت هست وشما ازایشان دستورمیگیرید." البته همین که " شما ازایشان دستورمیگیرید." یک سئوالاتی آقای بختیار داشتند ایشان جواب دادند. بعدیکدفعه وسط گفتند،" راستی من توروزنامه خواندم که‌شما گویا دریکی ازمصاحبه‌ها اظهارکردیدکه ماژاندارم خلیج فارس دیگرنمیخواهیم بشویم . این را من میخواستم یک تذکری بدهم وآن اینست‌که دفاع ازمرزهای آبی مملکت درمرزهای آبیش انجام نمیشود،درعمق دربعدمسافت دردریاها انجام میشودو این ژاندارم نیست‌که مامیکنیم این دفاع ازسواحل خودمان میکنیم منتهی درسرتاسر خلیج فارس وآنطرف شمال اقیانوس هند."

س- اعلیحضرت به دکتربختیارگفتند؟

ج- بله، واین راخواهش میکنم که‌سرفرصت یک تصحیح بفرمائید. ایشان هم تأییدکردند که‌اینکاررا بکنند. بعدیک لیستی آوردندبه‌ایشان نشان دادند، لیست اشخاص بودمثل اینکه نمیدانم چه‌لیستی بودبه آقای نخست‌وزیر آقای بختیار، آقای بختیارنگاه کردندونگه داشتندمثل اینکه میخواستندبه‌اعلیحضرت‌نشان بدهند تصویبش را بگیرند. طوفانیان هم بعدا " گفتند،" آن لیست بنظرم لیست بازداشتی‌ها بود، کسانی که بازداشت‌بشوند یا ممنوع الخروج بشوند." نیست‌خودتیمسارطوفانیان جزوآن ممنوع الخروج‌ها بودوازطرف آقای بختیارخیلی مضمون ایشان بودندوزیرچشمی گویا آن لیست را دیده‌بودوگفت این لیست مثل اینکه ممنوع الخروج‌ها بود. بعدازآن هم خوب مازودترآمدیم بیرون مثل اینکه آقای بختیار را بنها بازهم ماندندیک چنددقیقه. بطورکلی دستورا علیحضرت این بودکه‌از آقای بختیارشما حمایت بکنید.

س- آیا این مسئله‌ای راکه‌اعلیحضرت‌فرمودند امرای ارتش هم این رابعنوان صحبت‌جدی اعلیحضرت پذیرفتند؟ یعنی آیا چنین برداشتی را داشتندکه‌ازاین ببعد کارها بوسیله رئیس‌قوه اجرائیه‌که‌نخست وزیرباشدووزرا باشند انجام خواهندشد؟ میدانید چرا چنین سئوالی راازشما میکنم برای اینکه ازیکطرف صحبتش هست‌که اعلیحضرت به فرماندهان ارتش

گفتند که شما میبایستی که از دولت قانونی دفاع بکنید وصحبت از این بودکه قانون اساسی اجرا بشود وطبق قانون اساسی عمل بشود. از طرف دیگر تیمسار قره باغی در کتاب خودشان نوشتند که، من الان این را نقل قول میکنم وبرایتان میخوانم که میبینیدکه این موضعی را که ایشان از اعلیحضرت توصیف فرمودند درآن روزهای آخر با این تصمیمی که گرفته شده بودودرآن جلسه ای هم که شما الان اشاره فرمودید درآنجا هم مسئله حمایت از دولت قانونی مطرح شده بود تاحدودی بنظر میآید که منافات داشته باشد . حالا مسئله ای را که میخوانم اینجا دقیقا " نقل قول هست ازکتاب تیمسار قره باغی. " در این جلسه اعلیحضرت با احضار مقامات مذکورخواسته بودند علاوه بر ابلاغ امر پشتیبانی ارتش از دولت قانونی دونکته خیلی مهم را نیزبرای حاضرین روشن نمایند. یکی عدم حضور وزیرجنگ درجلسه ودیگری حضورفرماندهان نیروهای سه گانه درآنجا . عدم حضوروزیر جنگ بطوریکه بعدا " دراین مورد توضیح داده خواهدشد برای این بودکه نشان بدهندکه وزیرجنگ مانند گذشته اجازه دخالت درامورارتش راندارد وا ما حضورفرماندهان نیرو دراین جلسه بهاین منظوربود که حاضرین را متوجه کنند که تغییری درروش جاری ستاد بزرگ حاصل نشده وفرماندهان نیروها مستقل بوده وفقط اوامر اعلیحضرت را اجرا مینمایند ." آیا این نکته را روشن کردم برای شما ؟

ج ـ شاید این برداشت تیمسار قره باغی باشد ، شاید هم این درست باشد. علی الخصوص که قبل از اینکه اعلیحضرت بروند من یک پیشنهادکردم توسط تیمسار قره باغی عجیب است این چیزها را توکتابش نیاورده ، خیلی چیزها را تیمسار قره باغی توکتابش ننوشته . وآن این بودکه حالا که اعلیحضرت تشریف میبرند ایندفعه یک set up شبیه سیستم ترکیه گذاشته بشود وبطوریکه اگر یعنی کاملا" مردم بدانندکه درغیاب ایشان یک سازمانی مثل ارتش ترکیه باآن وضعیتش هست که آنا " اقدام خواهدکرد. ایشان قبول نکرد گفته بودند، " نه دست به ترکیب آن وضعیتی که تاحالا بوده نزنید." اعلیحضرت پس اینطوری گفته بودند. شایدهم این بوده. ودوم اینکه بله وزیرجنگ درآنجا نبود، بله نبودند چرا نبود؟ خوب شایدهم تجزیه وتحلیل تیمسار قره باغی دراین باره صحیح باشد. آنموقع

هم البته مترجه این مسئله نشده بودم چون روش همیشه این بودکه ازنظرمالی فرماندهان را اعلیحضرت میخواستندبا رئیس ستاد. اینجا البته طوفانیان را هم خواستند برای اینکه طوفانیان همه جا بودآن روزهای آخرغیرازدوسه روزآخری که ایشان نیامدند،مخفی بودنددیگر بودندهمه جلسات. شایدنظراعلیحضرت هم این بودکه به آقای بختیاربگویندکه بهرحال شما هم اگردرمحدوده قانون اساسی عمل نکنید اینجاارتش وجوددارد. من جواب شما را خیلی چیزهائی ...

س- تیمسارحالا میپردازیم به مأموریت ژنرال هایزردرایران. شما ازچه موقعی ازمأموریت ایشان درایران اطلاع حاصل کردید وازچه تاریخی با ایشان آشنائی داشتید؟

ج- ژنرال هایزرتمام فرماندهان ایرانی را میشناختند برای اینکه ازدوسال قبل ازآن ایشان مسئول بود که پروژه باصطلاح "Three Cs" سه "C" ، Command, Control and Communication یعنی کنترل وفرماندهی ارتش شاهنشاهی راایشان درست بکنند. نظارت کنند که بصورت کامپیوتری دربیاید واتوماتیک خودکاربشود. البته یکی ازگرفتاریهائی که این وسط وجودداشت این بودکه میبایستی همه دستورات ، همه مطالب به شخص خوداعلیحضرت منتهی بشود. این یک مقدارفرق داشت باروشهائی که وجودداشت درارتشهای دیگر. واین خوب مقداری جلسات و روش واینها میبایستی بحث بشود، جلسات تشکیل بشود اینهاکه این راچه جوری اجرابکنند. بنابراین هایزرزیاد میآمدومیرفت وهمه رامیشناخت وبعکس تصورکه همه نوشتنددرآن وضعیت شاید هایزرشخص مناسبی نبود بنظرمن شایدهم مناسب بوده برای اینکه خوب اقلاً" همه رامیشناخت . ولی آمدن ایشان اصولاً" هم دیربود وهم دست خالی .دیربود ازآن جهت که آمریکا خیلی دیرفهمید که ایران وضعش وخیم تراز آن است که اینها بتوانند حدس بزنند. دوم اینکه وقتی هایزرآمد ومن بخودش هم گفتم ایشان فقط باچندتاستاره روشانه شان آمدند.خبری ازناوگان هواپیمابرتهاجمی درااقیانوس هند، خبری ازهواپیماهای مثلاً" اف-۱۵ درعربستان سعودی اینها نبود چون بهرحال برای تقویت روحیه ارتش ایران که درمقابل تهاجم نیرومندمذهبی وسیاسی بکلی روحیه اش راازدست داده بود وفرارها به هزار هزارمنتهی شده بود یک همچین تقویت روحی فوق العاده مهم بود. قبلاً" هم چنین تصمیمی

گرفته شد ولی با کمال تاسف شخص پرزیدنت آمریکا هواپیما بر کانستانیشن را از تنگه مالاکا برگرداند. فکرمیکرد عکس العمل ایجاد میکند، از این محبتهائی که همیشه میکنند.
واما ایشان چندروزپیش از اینکه شاه فقید بروند بیرون آمدندوگویا آمدن ایشان هم بدون اطلاع اعلیحضرت بوده یعنی قبلاً" خوب هرمقام آمریکائی میآمد ایشان خبردار میشدند ایندفعه ایشان بدون خبرمیآید. بطوریکه شاه را خیلی ناراحت میکنند که چطور خبرندارد وفکرمیکنند که یک توطئه درکاراست واین توهم همیشه درفکرایشان باقی ماند حتی توکتابشان هم مثل اینکه نوشتند این مسائل را واما آمدن ژنرال نایزر تقویت روحیه ارتش بود اول. دوم اینکه این ارتش کمک کند بختیاربماند، یک دولت دموکراسی بتواند جان بگیرد. سوم اینکه این ارتش اگردید دولت دموکراسی، دولت بختیار شکست خورد ارتش آماده بشود حکومت را بدست بگیرد. چهارم وپنجم واینها یک کارهای کوچکی خودشان داشتند راجع به اینکه مثلاً" تمام کارهای سلاحهای مخفی اینها که ایرانیها داشتند مثل موشکها واینها، این اقلاً" اسنادواینهایش راجمع کنند که بدست شوروی ها بعداً" نیفتد ویااتباع آمریکائی که درتهران هستند خوب اینهاتند تند خارج بشوند. اینهم یک چیزهای جنبی شاید داشته ایشان. ولی آنچه که من میدانم این بود دادن پیام ویژه رئیس جمهورآمریکا به فردفرد فرماندهان. پیام این بود،" با نیروهای خودتان بایستید، ماازشما پشتیبانی خواهیم کرد."
من به ژنرال ها یزرگفتم خوب ماکه هستیم، چیزی تغییرنکرده همه چیزسرجایش هست خوب اعلیحضرت میروند ماهستیم. ایشان گفتند من فقط مخصوص آمدم پیام رئیس جمهور رابه شما برسانم. وظیفه ی من اینست که به فردفردشما بگویم که You stay with your force.We will support you.' البته درجلسات بعدازاینکه شاه فقیدرفت ایشان آمد وبعدگفت دولت من دیگرازشاه پشتیبانی نمیکند بنظرمیرسد دیگرایشان زمینه ای درایران ندارد. آنوقت پیشنهادماینست اولاً" هرچه میخواهید ماکمک میکنیم. دوم ارتش پشتیبانی آقای بختیارراابکندکه بتواند بماند. سوم آمادگی باشدکه اگریکدفعه وضعیت ریخت بهم رتش حکومت رادستش بگیرد. ماسریعاً" طرح ریزی رااصولاً" شروع کرده بودیم ما.

از همان روزی که دیگر معلوم شد اعلیحضرت دارد میرود ما دیگر فهمیدیم باید طرح ریزی را باید شروع کنیم. قبل از اینکه اعلیحضرت بروند کسی جرات اینکه راجع به کودتا در ایران صحبت کند نداشت. کودتا یعنی اعدام. ولی وقتی مسلم شد که ایشان میروند نه تنها نشستیم با شصت نفر افسر طرح ریزی خیلی دقیقی شروع شد بلکه یک طرحی خود من داشتم همیشه دردریا با فرماندهان دریائی صحبت میکردیم. آن طرح را دستورات اولیه اش را من به اجرا گذاشتم. دستور دادم ناوگان از بندرعباس برود بیرون، لنگر بیاندازد و تو بندر نماند به فرمانده پایگاه سیرجان دستور دادم قبائل را مسلح کن اطراف را، به فرمانده ناوگان هم گفته بودم که تکاورها را آماده باشید یکی دوسه تا گردانش بیاید بندرعباس تا سیرجان را بگیرند تمام منطقه کوهستانی تا سیرجان. من قبل از اینکه اعلیحضرت بروند من این را به ایشان گفتم که همچین مسئله ای ما همیشه داشتیم. الان رئیس ستاد هم خبر ندارد چون احتیاجی ندیدم این طرح درصورتی که تهران سقوط کند ما میخواهیم اجرا کنیم. ایشان گفتند مشروط براینکه نیروهای هوائی با شما باشد. این صحبت البته دوسه هفته پیش از رفتن ایشان بود. به نیروی هوائی گفتم یک اسکادران هواپیما بده و مرسوم است در زمستان شما هواپیما را میفرستید به بندرعباس وچاه بهار و بوشهر. ایشان گفت میدهم ولی هیچوقت نتوانست بدهد بدلیل اینکه نمیتوانست فرماندهی نداشت، قدرت نداشت اصلا" دستور بدهد ودستورش را اجرا کنند.

این طرح کودتا که در آن آمریکا هم یعنی خبرداشت که داریم چنین طرحی را میریزیم تهیه شد منتهی تا پانزده روز طول کشید که (؟) تهیه شد تعدادی از افسرها را من فرستادم یعنی تمام تکنیک مملکت را من تعهد کردم افسرهای نیروی دریائی را فرستادم بعنوان مهندس در کارخانه های برق تهران اینها استخدام شدند که در آن لحظه ای که تیم ضربه ای ارتش وارد میشود، شیفت که آنها میخواهند دو تا شیفت کارگرها دورتا دور کارگرها مهندس ها عکس خمینی را زده بودند وقتی شیفت ها را عوض میکنند شیفت ارتش وارد میشد، از آن ببعد دیگر همه چیز تابع اسلحه بود. منتهی مقداری نظر سالیوان با نظر هایزر از این نظر فرق داشت که سالیوان تو channel خودش با آمریکا صحبت میکرد که سایرس ونس بود اینها

وها یزرهم با channel خودش که براون و برژنسکی واینها بودندوهرشب این تماسها وجودداشت وصحبت هائی که ما میکردیم میرفت وجواب برمیگشت. ما چیز ویژه‌ای نخواستیم وفقط من سوخت خواستم. چون سوخت وقتی بدره‌ای با اعلیحضرت راجع به امکان عملیات نظامی صحبت میکنند ایشان میگویندکه کاری نکنید مگراینکه یک ماه سوخت داشته باشید. نیروی زمینی مادوروز یا سه روز سوخت داشتیم. سوخت آشپزخانه‌گارد شاهنشاهی را من ازبندرپهلوی خرمشهرمیآوردم، پیش‌بینی نکرده‌بودند، نیروی دریائی سوخت دوسالش را ذخیره کرده‌بود درشهریورماه، هوائی هم سوخت یکماه داشت. ما خواربار یکسالمان را هم ذخیره کرده‌بودیم حتی برای تمام خانواده‌ها .چون من بحران را میدیدم تمام دستورها را درشهریور دادم همه‌چیز حاضربود. نیروی زمینی که اساس کارما بود متأسفانه سوخت نداشت. یعنی جیپ سوخت نداشت، آشپزخانه‌ها سوخت نداشتند تانک سوخت نداشت. واین راخوب خود شاه مرحوم هم میدانست که به بدره‌ای گفته بود،" یکدفعه کاری نکنیدکه سوخت نداشته باشید." البته اعلیحضرت قبل از اینکه بروند یک مصاحبه هم باکیهان کردند که به ارتش دستوردادم دست ازپا خطا نکنند. من کیهان را روزبعدبردم پیش او. قربان این راامرفرمودید اگریکدفعه ایجاب بشود کاری انجام بشود این زیردستهاکه اطاعت نمیکنند، امرفرمانده کل قوا درروزنامه کیهان هست " مبادا دست ازپا خطا کنید." ایشان یک طوری کردند مثل اینکه نمیدانم یک چیزهائی به ایشان تحمیل میشد که من هرگزنفهمیدم واقعا ". بعدبه‌جائی رسید که طرح حاضر شد. حاضرشدن طرح همان وشورش نیروی هوائی همان. یعنی قبل ازاینکه این طرح زمینه‌ای پیداکنند که‌دیگربنشینیم باآقای نخست‌وزیرراجع به‌اجرای طرح و...

نخست‌وزیرهم میدانست وحتی میپرسید. وقتی میرفتیم میگفت،" طرح هم داردا جرا میشود؟" قره‌باغی میگفت،" دارد تهیه میشود." این شورش نیروی هوائی شد. شورش نیروی هوائی را یکی دوروز اول ربیعی به سادگی گرفت، بعد توسعه که پیداکرد جلسه تشکیل شد دردفترنخست وزیر. اینجا معلوم شدکه مسئله بزرگترازآنست که‌تمام بالای پشت بامها مسلح ریختند همه. البته دریک جلسه اول نخست وزیر خوب دستوردادکه اگرمیشود بمب-

باران بشوند. این گفت نمیشود چون بعلت اینکه نمیتوانست دستوربدهد، کسی دستورات ...
س - چه‌کسی گفت نمیشود؟
ج - ربیعی گفت، "نمیشود." برای اینکه دستورش را اجرا نمیکردند، میگفت دوروبر خانه‌های مردم هست. ولی خانه‌مردم مطرح نبود، خوب مردم مهم نبود درآن وضعیت. مسئله اینکه این جرأت اینکه دستوربدهد هما فر بمب ومسلسل وگلوله بریزد مثلاً" گلوله‌گزاری کند، خشاب‌ها را پرکند یا از این صحبت‌ها، یا بمب بگذارد همچین دستوری نمیتوانست بدهد برای اینکه هفته‌ها پیش وقتی شاه هنوزبود خلبانها به‌ما نامه‌نوشتند، "فرمانده‌ها، اگرجنگی میهنی مادرگیربشویم ما باکمال افتخار می جنگیم. ولی اگرشما فکرمیکنید ما را برعلیه ملت‌خودمان توخیابانها بکاربببرید ما اطاعت‌نخواهیم‌کرد." نامه را آورد فرمانده‌نیروی هوائی درجلسه فرمانده‌ها وبحث شد.
شورش‌کم‌کم توسعه پیداکرد تاآن جلسه نهائی، درست یادم نیست‌جمعه‌بود پنجشنبه بود، بعدازظهر تصمیم گرفته شدکه‌یک واحدهائی اعزام بشوندوهرطورشده‌این شورش را بخوابانیم. حتی مرحوم رحیمی زودتررفت به‌تلویزیون خبربدهدکه ازساعت ۴ عبورومرورممنوع است ۴ تا ۱۲ روزبعد. دوازده روزبعد تمدید میشد چندروز دیگربترتیب. بعددرهمانجا دیگردستگیری ها واینها کم‌کم‌شروع میشد. ولی خوب متاسفانه سازمان ماضعیف‌ترازآن بود بهرحال، وقتی که چنین برنامه ازتورادیووتلویزیون اعلام شد، الان درکتاب چیزخواندم مثل اینکه طالقانی بوده کی بوده فتواداد همه بریزند بیرون ...
س - کتاب آقای مهندس بازرگان؟
ج - مهندس بازرگان. بعدبه‌خمینی خبررسید اوهم یک فتواداد وهیئت مؤسس رادیو و تلویزیون که رادیووتلویزیون را رسمی گرفته بودند فرمان آقا را بردندتوشیشه تلویزیون چسباندند همه‌ملت‌ببینند که بریزیدبیرون. نتیجتاً" همه ریختندبیرون. جمع واحدهای نظامی که‌تهران بودند چیزی نبودند. شد دریای جمعیت‌درهرمحله مثلاً" سه سرباز، اینقدر وضع فرق کرد. معهذا قوائی که‌اول شب رفت من وربیعی واینها، ربیعی نیامده بود، توداد گاهها گفت، "نرفتم." حبیب اللهی وبدره‌ای ورحیمی وقره‌باغی قرارشد این

نیروها را بفرستند. ما رفتیم ستاد آنجا گفتیم خوب نیروها را شما خودتان باید تعیین کنید دیگر. شما بروید الان لویزان ستادنیروی زمینی اینها خودشان پیشنهادکردند دونفر وبلند شدندرفتند واطلاعات من تا اینجا که حاکی است که واحدهائی که فرستاده شدند دیر فرستاده شدند، اشکالاتی وجودداشت مثل همیشه تانکها گلوله نمیگرفتند برای ترس ازکودتا همین باعث شده بودکه آنشب هم یا گلوله نتوانستندبگیرند یا دیرگرفتند که ساعتها سپری شدوقت دشمن خبردارشد، مخالفان من هنوزنمیتوانم هنوزلغت دشمن را بگویم چون ما با ملت ایران طرف بودیم ، این کلمه دشمن نمیتواند فعلا" وجودداشته باشد. دشمن بیگانه است نه یک ملت. دشمن یک فرقه‌ای ازملت هست مثل حزب کمونیست ، حزب نمیدانم چی چی ولی نمیتواند تمام ملت ایران دشمن باشد. تمام شب صدای تانکها واینها خوب شنیده میشد.

ربیعی درددادگاه گفت ،" قره‌باغی شب تلفن کرد ازنصف شب وگفت ناراحت نباش آن راکه تومیترسیدی که ما واحدهائی را بفرستیم من آن واحدها را برگرداندم." ولی بنظرمن واحدها برگردانده نشدند، واحدها نتوانستند برسند وچون نتوانستند برسند شاید قره‌باغی خواسته با این ترتیب مثلا" یک چیزی به او بگوید، نمیدانم ولی واحدهائی که اعزام شدند دیر اعزام شدند، آموزش کافی نداشتند. ازمسیرشهرکه خوب راه افتادند جاده‌ای مثل زیرپل واینها خوب تانکها راازبین بردند چریکها. صبح ۵ صبح من اداره بودم . تلفن کردم اتاق عملیات ستاد. اول به رئیس دفترسرلشکرجناب که وضع چیست ؟ گفت ،" خیلی خراب." گفت ،" توسعه پیدا کرد." من فکرکردم دیگر تمام است چون تنها امیدآن بودکه من دست رحیمی وبدره‌ای راگرفتم شب قبل وگفتم اگرامشب تمام نشود مملکت تمام است. چندلحظه بعد یکی ازمعاونان نیروی دریائی آمدگفت ،" مرا چریکها گرفتند مسلح توماشین پیاده کردند چون اسلحه نداشتم وچون یک پیرزن را سوارکرده بودم به بیمارستان برسانم گفتند شما این را به بیمارستان برسان وگرنه خوب شاید من کشته شده بودم." رئیس مستشاری با یک لباس شخصی آمد نیروی دریائی آمریکائی گفت ،" وضع خیلی خراب است." من گفتم توظاهرنشو توخیابانها تا ببینیم چه میشود. ساعت ۸ بود

اینطوری بود ازستاد تلفن کردند جلسه ای هست . ما هم بلندشدیم رفتیم اولین دفعه وارد اطاق قره باغی شدم من دیدم که سیم هائی گذاشتندکه ازکلانتری ها واینها دارند گزارش میدهند که کلانتری هائی که محاصره شدند بعضی ها تیرشان دارد تمام میشود درآنجا بدره ای را دیدم گفتم تیمسار وضع چیست ؟ گفت ،" وضع خیلی خراب است . ازدوازده هزارنفردیشب فرستادیم هشت هزارنفرپیوستند یا فرارکردند یا تلفات هست . ازسی تا تانگ سه تایش را ما میدانیم کجاست ، بیست وهفت تا ما نمیدانیم چطورشد . آقا الان هم قورخانه درکجا محاصره است ."گفتم آنجا چه دارید ؟ گفت :"سه میلیون فشنگ ، الان"گفت "سقوط میکند ." گفتم پس تکلیف معلوم است دیگر . دراینموقع تمام فرماندهان عالیرتبه ارتش آمدند سه نیرو معاونان ، جانشینان واینها همه . حدود شاید چهل وپنجاه نفرتشکیل جلسه شد. درحین اینکه جلسه داشت تشکیل میشد پادگان حشمتیه سقوط کرد، درمثلا" دو - کیلومتری ، یک کیلومتری . اول تیمسار رحاتم صحبت کرد، تیمسارقره باغی دوسه کلمه صحبت کرد . بعدداد به حاتم ، تیمساررحاتم صحبت کرد گفت ،" ازاول ارتش نمیبایستی خودش رادرگیراین مسائل بکند . فرمانده های زمینی صحبت کردند همه گفتند روی نیروی زمینی حساب نکنید ،چیزی دیگرنمانده است . بعبارت ساده تردرآن لحظه برخلاف آنکه آقای بختیار مینویسد "فرماندهان ارتشی به من خیانت کردندومرا تنها گذاشتند ." میخواهم بگویم تنها ایشان تنها نماندند فرماندهان ارتشی هم تنها گذاشته شدند کسی نبود دیگر ، ارتشی نبوددیگر ، چیزی نماند دیگر ، زیردستی نمانده بوددیگر . ارتش را نمیبایستی بگذارند به این مراحل بکشد وقتی کشید دیگراینطوری میشود ، این بلا سرش میآید .

س - درکتاب تیمسارقره باغی نوشته شده ازقول شما که شما فرمودید ،" ژنرال هویزر میگوید ملت ایران اعلیحضرت را نمیخواهند ، مصلحت کشوردراینست که به مسافرت بروند و تنها راه برقراری آرامش درکشورراخروج اعلیحضرت ازایران وپشتیبانی ارتش ازدولت بختیار میدانند ." آیا این نقل قول نقل قول درستی است ازشما ؟

ج - من راستش فکرنمیکنم من این حرف را زده باشم برای اینکه شاید بعدا " که اصلا" - ژنرال هایزر درجلسه فرماندها نآمد واین حرف را بهمه زد شاید ازآن فکر تیمسارقره باغی

بوده ولی ژنرال هایزر تنها صحبتی که با من کرد دادن پیغام رئیس جمهور واینکه آمریکا آماده است شما سرپست هایتان بمانید ، ازدولت حمایت بکنید آمریکا هرکمکی لازم هست کما کان ادامه خواهد داد به کمک هایش ، از اسلحه و از قطعه یدکی وهرچه. بنا بر این صحبت اینکه شاه برود و اینها واقعاً" با ژنرال هایزر ما نکردیم. ولی درجلسه اولیه به همه گفت ، گفت ،" دولت من دیگر از شاه ،ودولتهای اروپائی هم ، حمایت نمیکنند . ما فکر میکنیم دیگر ایشان زمانشان تمام شد." واین نقل قول را تیمسار قره باغی کرده که بنظرم شاید ایشان یادشان نبوده ، شاید درصحبتهای بعدی این صحبت ها را ما کردیم. من این را درست نمیدانم. ولی یک نقل قول دیگری درکتابشان هست ، شاید شما هم بخواهید مطرح کنید اینست که یکروز من یکی ازمعاونان را معرفی کردم برای کارهای تبلیغاتی .

س ـ معاونان کجا را ؟

ج ـ نیروی دریائی را . گویا تیمسار مجیدی میرود پیش ایشان ویکدفعه با یک رویه مخالف صحبت میکند واین خوب باعث ناراحتی ... که این طرفداران قانون اساسی راه نیافتند درحالیکه این را به زور ما به آقای بختیار قبولانده بودیم . خود قره باغی سخت موافق بودکه این قانون اساسی طرفدارش راه بیافتند. من پیشنهاد کرده بودم وآقای بختیار اول مخالف بود بعد موافق شد. آنجا ، بله ، مجیدی متاسفانه آدم درستی از آب در نیامد وآدمی بودخیلی جاه طلب ، درآن لحظه یکدفعه تغییرکرده بود همین طور دقیقه به دقیقه داشت فکرمیکردکه کدام طرف ممکن است برنده شود بهمان طرف میچرخید واین با کمال تأسف این رفت ولی البته بعداً "جلسه که ما بفاصله تشکیل دادیم من گفتم او بیخودی گفته ، چنین چیزی بیخود گفته ونیروی دریائی دستورات را ما دادیم برای طرفدارهای قانون اساسی .وواقعاً " اگرطرفدار قانون اساسی را ما زودترراه انداخته بودیم یعنی ازدوسه ماه پیش راه افتاده بود خیلی کارمیتوانست انجام بدهد. بعوض ارتش را آوردند تو خیابانها که جای ارتش نبود .

س ـ تیمسار قره باغی گفتند که مذاکرات ایشان با ژنرال هایزر بیشترش بوسیله شما به انگلیسی ترجمه میشد. تا آنجائی که یادداریدً میتوانید برای ما توضیح بفرمائید که این

مذاکرات راجع به‌چه‌مسائلی بود؟

ج - خوب این چیزهای مفصلی بودوهمش هم بیشترتکرارمکررات بود. هیچوقت هم قره‌باغی تنها با هایزرصحبت نکرد، اگرهم کرده شاید مثلاً" یکدفعه یا اینطوری نبوده. بقیه‌اش همش ژنرال هایزر درشورای فرماندهان با همه‌صحبت. آنموقع ترجمه‌اش را یکموقعی اوائل مرحوم ربیعی میکرد. بعدمن که عهده‌دارشدم مثل اینکه من راحت‌ترمیتوانستم ترجمه‌کنم ودیگرمن ادامه دادم. واین رو این ترجمه متاسفانه یک برداشت عجیب وغریبی بعضی ها کردند مخصوصاً" بعضی ازروزنامه‌های یا روزی نامه‌های مزدور ایرانی که‌درخارج الان منتشر میشود. یادم هست‌یکی یکروز یک مقاله نوشته بود،" تیمسارحبیب اللهی شما چطوری ترجمه کردید که ارتش شکست خورد." پس معلوم است ترجمه باعث شکست هم میشود. این یکی را دیگرنمیشد تصورش راکرد. البته تنها ترجمه نبود ما مسئول اصلاً"تصمیم بگیرنبودیم همه‌مان واین حرفها راکه‌ایشان زدند، ژنرال هایزر، قبل ازاینکه ژنرال هایزربیاید جلسه ماگفتیم اول سه‌تاتقاضا بشود ازاو. اول جلو آمدن خمینی را دولت آمریکا بگیرد. دوم بی بی سی راخفه کند. سوم تبلیغات خمینی را درایران جلویش رابگیرند، یعنی نوار واینها ازپاریس نرسد. منظوراز طریق دولت فرانسه است. البته ایشان گفتند،" به‌دولت متبوعم میگویم." واینها وهیچوقت ما ازاین نتیجه نگرفتیم. درجلسه دوم‌من پیشنهاد کردم دولت آمریکا ترتیبی بدهد خمینی ترورشود درپاریس. دلیلم هم این بودکه اینها لیدرهای مذهبی هستند. لیدرهای مذهبی که قیافه پدرروحانی دارند مثل هوشی مین، مثل گاندی، مثل خمینی درآنموقع مافکرنمیکردیم اواینقدرشیطان است اینها معمولاً" موفق میشوند. الان که به این مرحله رسیده راه‌حلشان تروراست. هایزر گفت،" شما خودتان چرا اینکارراانمیکنید، شماکه بیشتر پول دارید." گفتم ما سازمان نداریم شما سازمان دارید. شما با دولت ها درارتباط هستید، شما میتوانید وسائلش راتضمین کنید. البته هایزرگویا این راگزارش‌داده وآمریکا الان تواسناد آمریکا وجوددارد. ولی وقتی ایشان میخواهدکتابش رامنتشربکند با اسنادفتوکپی تمام مذاکرات اسناد، روزانه ایشان دارد بنظرم، آن قسمت رادولت آمریکا اجازه نمیده‌ده که یک مقام

رسمی آمریکائی نمیبایستی گزارش بدهدکه پیشنهادا ینست که خمینی ترورشود. ولی خوب این واقعیت وجود دارد. الان ممکن است کسی نبینند آنرا ولی خوب ۱۵ سال دیگر باز میشود همه میبینند. بعدمن آنجا به تیمسار مقدم گفتم تیمسار دونفر به من بدهید که من ترتیب اینکار را بدهم. گفت، " ما نداریم تمام سازمان ما متلاشی شد." گفتم تیمسار سازمان متلاشی شده آدمها که هستند. من الان درکشو میزم شش هفت میلیون تومان پول نقددارم . این پول نقدرا درطول سالها ،سه سال فرماندهی ،ازبودجه محرمانه من ذخیره کرده بودم بنام نیروی دریائی تو بانک گذاشتم ، روزهای انقلاب این را برداشتم برای اینکه درجنوب سیل آمد بندرعباس یک هفتصد هشتصدهزارتومان به سیل زده زودپول نقدفرستادم کمک شد به آنها . بعدبقیه اش مانده بود یک چیزی درحدود شش هفت میلیون تومان . گفتم من الان دارم. ربیعی گفت ،" منهم پنج میلیون تومان میدهم." من گفتم اصلا" صحبت پول نیست ، بودجه دولتی که وجود... بودجه ارتش ، من ازبودجه نیروی دریائی میدهم رقم هرچه میخواهدباشد. تیمسار مقدم گفت ،" مسئله پول نیست ما هم پول باندازه کافی داریم . مسئله اینست که ماآدمی که بتوانیم بدهیم نداریم برای اینکار." گفتم پس من یک فکردیگرمیکنم. آمدم نیروی دریائی یکی ازمعاونان را خواستم.

روایت‌کننده : دریاسالار کمال حبیب اللهی

تاریخ مصاحبه : ۱۲ فوریه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : فرفاکس ، ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

یکی از معاون‌هایم را خواستم گفتم ،" فورا" با وابسته در ایتالیا تماس‌بگیر وابسته نیروی دریائی ، با گارد سرخ تماس‌بگیرد آیا چنین امکانی وجود دارد یا نه ؟"البته حوادث‌بعد طوری دیگر سریع پیش رفت‌دیگر نفهمیدم اصلا". ایشان هم این اقدام را کرد ولی جواب از ایتالیا نرسید و حوادث آمد و جارو کرد همه را .

س- تیمسار آقای قره‌باغی در کتابشان نوشتند و من نقل قول میکنم،"طبق برآوردهای اطلاعاتی ستاد تهدیدی که برعلیه‌کشور و دولت‌صورت‌میگرفت تهدید مشترک بر علیه ایران و آمریکا و تهدید کمونیزم تلقی میگردید ."

ج - درست‌است .

س- آیا تا آنجائی که شما از دید همقطاران خودتان اطلاع داربد این در واقع برداشت درستی است؟ آیا شما و همقطاران شما در آن موقع اوضاع ایران را و انقلاب ایران را فقط به این شکل میدیدید؟

ج - حقیقت‌اینستکه این را من عنوان کردم در جلسات‌با ژنرال هایزر جلوی فرماندهان من این بحث‌را پیش‌کشیدم که ما قرارداد دفاعی دو جانبه با شما داریم قرارداد ۵۸ . مطابق آن شما متعهد هستید درصورتیکه ایران در خطر بیافتد به دفاع بیائید. البته منظور شما از آن قرارداد خطر کمونیستی بوده است یک‌موقعی ارتش یک‌کشور با ارتش‌خودش از مرز میگذرد یک‌جائی را مورد تهاجم قرار میدهد . یک‌موقع هست نه با subversion با عمل براندازی یک‌کشور دیگر را ساقط‌میکنید ما پشت‌سر این فعالیت‌ها فعالیت‌های کمونیستی را هم داریم می بینیم ، پس‌این دفعه ارتش سرخ نیست‌که از مرز بگذرد بلکه دست‌های subversive دولت‌شوروی است‌که از زیر

مرزها گذشته و دارد دولت ایران را ساقط میکند وظیفه شماست طبق قرارداد سال ۵۸ اگر وضع را می بینیدوخیم است با ارتش تان باید کمک کنید. البته حتما" هم ایشان این قرارداد را عنوان کرده، خوب، این صحبت را وقتی که من کردم تیمسار قره باغی هم روی این بحث رفت چون منظور من این بود که پای عملا" آمریکا را ما متعهد کنیم که در آن وضعیت پشتیبانی بکند. سخنرانی هر روز کارتر یک روزمیگفت که،" تکلیف شاه ایران را ملت ایران باید تعیین کند." یک روز میگفت،" نه او دوست خوب ماست." اصلا" یک سیاست درستی اینجا وجود نداشت. من میخواستم از طریق حقوق بین الملل بگویم که"این قرارداد را با ما امضاء کردید شما موظف هستید." بعد حتی در یک موردی بحث این شد که،" خوب، امروز اگر اتفاقی در کشور بیفتد از طرف شوروی ها شما چکار میکنید؟" گفت،" خوب، ما هم وارد ایران میشویم." گفتم،" کجا؟ جنوب؟ آن وقت ایران تقسیم میشود. آیا شما واردآذربایجان هم میشوید اگر خطری پیش بیاید؟" گفت،" بله." بله، منظور من از کشیدن آن ماده قرارداد این بود که آمریکا بداند تنها با ارتش منظم نیست که یک کشور را میریزند میگیرند. ارتش ایران را ارتش منظم نمیتوانست از بین ببرد مگر اینکه یک ارتش خیلی بزرگی باشد مثل شوروی. آن هم معلوم نیست توی افغانستان می بینید، کوهستان های ایران معلوم نبود شوروی بتواند واقعا" حریف ما بشود. هنوز هم من این عقیده را دارم، ولی حریف آن ارتش ملت خودش بود و subversion بود و ضعف دستگاه، بی تصمیمی ها، تصمیم های غلط یک سال آخر باعث شد که کاملا" این میدان را داد به آن subversive force که این ارتش را از بین ببرد.

س- تیمسار، بارها گفته شده که بوسیله آقای داریوش فروهر پیغامی فرستاده شده بود از جانب آقای خمینی از پاریس به تیمسار قره باغی به این عنوان که در واقع یک نوع تأمین جانی و موقعیت و حفظ مقام و این حرف ها به ارتش داده باشند. و همچنین وقتی که آقای خمینی وارد ایران شدند در بهشت زهرا سخنرانی کردند و خطاب به امرای ارتش گفتند،" ما تنها چیزی که از شما میخواهیم اینستکه آقای خودتان باشید

و نوکر بیگانگان نباشید ، این که گفتند ما میخواهیم شما را به دار بزنیم حقیقت ندارد ."راجع به بخش اول سئوالم میخواهم از حضورتان تقاضا کنم ببینم که آیا شما از آن پیغام آقای فروهر برای تیمسار قره‌باغی اطلاعی دارید ؟ یا حالا نه تنها به وسیله ایشان از این نوع تأمین دادن آقای خمینی نسبت‌به امرای ارتش‌و عرض‌کنم خدمت‌شما نسبت‌به قسمت‌دوم سئوالم میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که توضیح بفرمائید که آن سخنرانی آقای خمینی بعد از ورودشان به ایران در بهشت‌زهرا چه تأثیری روی امرای ارتش داشت ؟

ج ـ اولا" هیچگونه اطلاعی هیچ فرماندهی از اینکه از طرف‌خمینی یا طرفدارانش‌یا سازمانش مثل جبهه ملی یا اسلامی و اینها یک‌تضمینی به ارتش داده شده باشد که فرماندهان‌مصون هستند و کاری نداریم ، مطلقا ما خبر نداریم .

س ـ یعنی شخص‌شما اطلاع ندارید .

ج ـ شخص‌من اصلا" اطلاع ندارم . بطوریکه در جلسات‌خودمان بدفعات‌ما پیش‌بینی میکردیم که انقلاب پیروز بشود ما اعدام هستیم ، این بحث‌شده و بدفعات ما به این نتیجه رسیده بودیم که مخصوصا" یکی دو بار من و ربیعی این را به همه فرماندهان‌تأکید کردیم اگر عمل فوری انجام ندهند انقلاب موفق میشود و اعدام هستید همه اعدام هستند ، این هم بحث‌شده بود، حتی روزی‌که ستاد ما را خواستند بعد از انقلاب همه امرا رفتند من هم رفتم ، من با چمدان لباس‌زیر و اینها‌رفتم و به دریادار‌دیهیمی که همراهم بود گفتم‌که من بازداشت‌میشوم حتما" بنابراین من با این چمدان میآیم ، و اتفاقا" رفتم آن روز هم اتفاقا" من بازداشت‌شدم ولی خوب ، دو سه ساعت‌بعد به یک‌طرز عجیبی آزاد شدم و اینها میخواستند من بمانم قره‌نی میخواست‌من بمانم . بعد سخنرانی بهشت‌زهرا تأثیری نکرد ما راستش‌می دیدیم که وضعیت چیست ، هیچ امید اینکه این تشکیلات‌واقعا" بتواند یک‌روزی همکاری با ما بکند واقعا" وجود نداشت آن هم که فرمانده‌ها نشستند امضاء کردند که ارتش‌به ملت‌ملحق میشود یک‌بلوفی بیشتر نبود تقریبا" برای اینکه چیزی از ارتش‌نمانده بود

که ملحق بشود یا نشود ، این برای این بود که زودتر هم قرار شد از رادیو اعـــلام بشود برای اینکه جلوی تهاجم عوامل و عناصر مسلح که دهها هزار ریخته بودند جلـــوی هر پادگانی اینها همه مسلح جلوی تهاجم این ها را بگیرد ، شاید تا وقتی اسمی از ارتش هست مذاکره بشود و همان جا به قرهباغی هم اجازه داده شد که برود با این ها وارد مذاکره بشود با چیزها در همان جلسات بعد از اینکه همه امضاء کردند . بنابر این اشتباه است مردم یا هرکســـی فکر میکند که ما ارتش داشتیم و بعد گفتیم،"نه این ارتش ملحق میشود به مردم." همچین چیزی نبود . ارتش وجود نداشت در، کی بود؟ ۲۱ بهمن بود ؟ کی بود ؟

س- بله،۲۱ و ۲۲ بهمن بود.

ج - دیگر وجود نداشت برای اینکه بدرهای صبح به من گفت که،" هیچی نمانده . "و فرماندهان به ترتیب همه صحبت کردند اشخاصی مثل بدرهای مثل خسروداد، ربیعی، تمام اینها امضاء کردند که اصلا" دیگر چیزی وجود ندارد، سپهبد صانعی گفت که،" بدفعات من گفتم تیمسار قرهباغی ، الان هم میگویم روی نیروی زمینی حساب نکنید هیچی نمانده است." بدرهای به من گفت،" نیروی زمینی را اویسی داغان کرد داد دست من . هیچی نمانده ." من در لویزان با بدرهای حرفم شد ، گفتم،" تو الان محاصره میشوی تو چیزی نداری تو مگر به کوهها وصل نیستی ؟ " گفت،" نه." گفتم،" چطور اینجا شما جزیره درست کردید لویزان را؟ الان تیمسار راه بیفتید تا خط جلو ، ببین تانک چه داری ؟ توپخانه چه داری ؟ اقلا" اینجا را مستحکم کنیم ." البته ایشان رفتند من دیگـــر ندیدم ، عصرهم شد قرهباغی هم رفت. شب شد من دیدم آنجا الان محاصره میشوند همه را تکه تکه میکنند ، من گفتم به تیمسار حاتم که ،" من میروم به نیروی دریائی ." و آمدم به پادگان کوهک ، در نیروی دریائی نشستیم با امرا به صحبت و اینها که البته یک دفعه هزار نفر هم آنجا ریختند حمله کردند . نخیر از این توافق هیچی، من فقـط در یکی از مقالات سالیـــوان در آمریکا خواندم که قرار بوده شاید در مثلا" آذرو دی ماه و اینها که شاه فقید قبول کرده بوده که خمینی بیاید و ایشان با فرماندهانش

و با ثروت‌فرمانده‌ها نکه البته در مورد آدمی مثل من یا تیمسار ازهاری خنده‌دار است
چون ما ثروتی نداشتیم، ولی خوب ، یک عده دیگر داشتند ، که بیایند بیرون همراه
خود اعلیحضرت و این بعدا" دیگر مثل اینکه مورد نظر اعلیحضرت‌قرار نمی گیرد
ایشان تصمیم میگیرند که بقیه بمانند و خودشان بروند.
س- تیمسار شما که در بازپس‌گرفتن یا حالا اشغال،هرچه اسمش‌را میگذارید، جزایر
تنب بزرگ وتنب کوچک‌و ابوموسی شرکت‌داشتید این موضوع تا چه اندازه با مسئله
بحرین در رابطه بود ؟
ج - خیلی.
س- ممکن است‌برای ما توضیح بدهید ؟
ج - اولا" هم مجمع الجزایر بحرین و هم تنب و ابوموسی و اینها با توجه به تاریخ
مال ایران بودند. اسنادی هست در وزارت‌خارجه که صریحا" از دولت‌بریتانیا که به
دولت‌ایران نوشته شده که،" هرموقع شماتوانستید امنیت‌را در این مناطق برقرار
کنید در مورد بحرین ، ما میرویم بیرون بدست شما میدهیم ." در مورد این بحرین
متأسفانه بنظر من نمیبایستی پس‌داده بشود چون خاک مملکت قابل مصالحه نیست
و البته خود اعلیحضرت بعدا" طوری ناراحت‌بودند یک‌روز آمدند ستاد نیروی دریائی
و صحبت‌کردند با افسران و گفتند که،" من مجبور بودم این کار را بکنم . دوران
عوض‌شده ، وقتی در الجزایر فرانسه نمیتواند مقاومت‌کند وقتی بریتانیا هند را
ول میکند دیگر ما نمیتوانیم روی بحرین تکیه کنیم. هرسرباز ما را سر هر کوچه
میکشتند ."در قبال آن ها به شاه فقید وعده داده میشود که سه تا جزیره تنب ها
و اینها به ایشان بدهند. از یک‌سال قبل سفیر انگلیس ، آقای دکتر اصلان افشار
وزیر خارجه ایران و من از طرف‌ارتش‌ایران یعنی یک نماینده نیروی دریائی و نه
اینکه مسئله دریائی اینجا مطرح بود،مأمور مذاکره شدیم که این جزایر ازآن شیوخ
پس‌گرفته بشود . البته شیوخ مقاومت‌میکردند و در مورد جزیره ابوموسی اصلا" متر
به متر میرفت‌حتی در آخرین لحظه یک‌جا را گفت،" اینجا قبر بابایم است، اینجا

را من دیگر نمیدهم." لاجرم من در شغل آن موقع معاون عملیاتی نیروی دریائی، مجبور شدم طرح اشغال این جزایر را بازور تهیه کنم. طرح ها تهیه شد و در کوه‌های بندرعباس درست در آن ارتفاعاتی که شبیه ابوموسی و تنب و اینها بود ما تمام اینها را تمرین کردیم با افراد و اینها و هیچ مسئله‌ای اصولاً" برای ما وجود نداشت. آنها ضعیف‌تر بودند که اصلاً" رویشان بشود حساب کرد. بعد در شش صبح یکی از روزهای پائیز تاریخش درست یادم نیست درست چند ساعت پیش از آن که قرارداد ما با بریتانیا خاتمه پیدا کند یعنی نظر شاه فقید این بود که،" من این جزایر را از بریتانیا گرفتم نه از اعراب." من مأموریت پیدا کردم که واحدهای خودمان را تعدادی در حدود هشت تا هوورکرافت بودند پر یگان های پیاده شونده، تعدادی ناوشکن برای پشتیبانی آتش اینها و تعدادی هلیکوپتر، نیروی هوائی هم توی هوا بود اگر لازم بشود. دردو تا جزیره من پیاده کردم و در جزیره ابوموسی عطائی که فرمانده ناوگان بود آن موقع آنجا رفت و با شیخ صغر مثل اینکه مال شارجه آنجا روبوسی کردند

س- شارجه.

ج- یا با برادرش، برادر شیخ صغر بنظرم و آنجا با مسالمت برگزار شد ولی درتنب در آخرین لحظه متأسفانه مثل اینکه از رأس‌الخیمه دستور مقاومت دادند.

س- بله این ها را توضیح فرمودید.

ج- بله دستور مقاومت دادند و تعدادی کشته شدند، تعداد محدودی اینها.

س- تیمسار درجریان جنگ ظفار آمریکائی هاچه نقشی داشتند در وارد کردن ایران در جنگ های ظفار؟

ج- من هیچ اطلاعی ندارم، این تصمیم شخص اعلیحضرت بود و بنظرم بعد از دکترین نیکسون که هدف این بود که کشورهائی که بتوانند خودشان ازخودشان دفاع کنند و یا منطقه از خودش دفاع کند و چون عملاً" کمونیست‌ها همه جای عمان را گرفته بودندتنها قدرت ایران بود که به دادش برسد و این نظر ویژه شاه فقید هم که بزرگ کردن ایران در منطقه و از محدوده مرزهای ایران بود با آن هم خیلی تطبیق میکرد

کما اینکه خوب ، ما کارهای دیگر هم جاهای دیگر داشتیم حتی ما تا زئیر اسلحه میرساندیم ، با آن هم تطبیق میکرد آن وقت ارتش رفت آنجا و خوب ، موفقیتش هم یک کمی یک تعدادی را بوحشت انداخت منجمله عربستان سعودی ، ارتشی که هزار مایل آن طرف تر به اینصورت عمل میکند ، خوب ، این خیلی باید آموزش داشته باشد و خوب ، هر آن این ارتش میتوانست عربستان را هم بگیرد. و عربستان اصولا" بنظرم یک عاملی بود که خیلی در برگرداندن نظر غربیها نسبت به ایران سهیم بود، وحشت داشت می ترسید ایران نفتش با آن روزی شش میلیون بشکه خوب ، بیش از بیست بیست و پنج سال که دوام نمی آورد بعد یک همچین غولی که درست شده بود با یک میلیون و نیم ارتش ، ارتش standing این پول از کجا بیاید ؟ این ارتش مجبور بود پس از یک جائی پول را بدست بیاورد . این وحشت بود .من اطلاع ندارم تصمیم فقط خود اعلیحضرت بود ما دستورمان این بود که نیروهای زمینی مان را آنجا تقویت کنیم که ما برای آن کار رفتیم .

س- تیمسار حالا من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که راجع به یک عده از این شخصیت های تاریخی که من اسامی شان را ذکر میکنم تا آنجائی که بخاطر دارید وناظر فعالیت این ها بودید در یک یا دو مورد برای ما توصیف بفرمائید که روشن کننده شخصیت سیاسی و نظامی یا اجتماعی این شخصیت ها باشد برای نسل حاضر و نسل آینده،و اول از همه اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی .

ح - اعلیحضرت فقید دارای نکات مثبت و نکات منفی بودند . نکات مثبت ایشان بنظر من وطن پرستی شان و تصمیمی که ایران را در جرگه دول بزرگ وارد بکنند و خوب ، زحماتی که در این راه واقعا" کشیدند و به ویژه ایجاد ارتش نوین ایران به صورتی که یکی از ارتش های بزرگ دنیا بود و خیلی خدمات دیگر مثل خدمت به بانوان اینها که همه ما میدانیم و کارهائی هم که در مملکت شده بعضی ها اساسی بودند و بعضی ها هم زیاد اساسی نبودند مثلا" صنایع مونتاژ هیچوقت صنعت نیست یک چیز است که عامل استعماری را بیشتر دارد. و شخصا" آدم خوبی بودند اعلیحضرت .

س ـ ممکن است یکی دو موردی را که خودتان شخصاً" ناظرش بودید بفرمائید که مبین این مسئله‌ای که شما میفرمائید راجع به ایشان باشد ؟

ج ـ نه اصولاً" درتمام صحبت‌ها و اینهائی که ما شاهدبودیم اصولاً"هدف واقعاً "بزرگ کردن مملکت بود.

س ـ نمیدانم متوجه عرض من هستید یا نه؟

ج ـ نه درست متوجه نشدم، بله .

س ـ منظور من اینستکه شما یک موردی را مثال بفرمائید که در آنجا یک مسئله‌ای مطرح شده بود و ایشان موضعی گرفتند یا مسئله‌ای را مطرح کردند یا سیاستی را پیشنهاد کردند که درواقع آن سیاست یک سیاست ، فرض بفرمائید که ، وطن پرستانه‌ای بوده یا نبوده، منظور من چنین چیزی است راجع به یک تجربه خاصی که شما دارید نشان بدهید که ، بتوانید بگوئید که با این تجربه‌ای که من دارم تصمیم گرفتم که این آدم آدم وطن پرستی بوده دلیلش هم چنین تصمیمی بوده که اتخاذ کرده یا چنین رفتاری بوده که در چنین موردی کرده یا اگر عکس این را دارید بفرمائید. یک تجربه‌ای که شما خودتان مستقیماً" شاهد و ناظرش بودید و تجربه شماست.

ج ـ خوب ، الان بخاطرم نیست ، خوب ، مسلماً" زیاد از اینها بود ولی الان درست بخاطرم نیست. یک روزی راجع به دانشجوهای نیروی دریائی که در آمریکا تحصیل میکردند من صحبت کردم که شاید ششصد هفتصد تا افسر دانشجو در دانشگاه‌های آمریکا ما داریم بعد یک دفعه مدتی اعلیحضرت فکر کردند گفتند،" خدا میداند چند تا یشان را برای خودشان تربیت میکنندو."یعنی معلوم بود که حتی با آمریکا هم زیاد اعتقادی نداشت یعنی بهر حال در یک لحظه‌ای همیشه آن مصالح ، علاقه ملی درایشان وجود داشت آن علاقه ملی می چربید به همه. ولی از نقاط ضعف ایشان شل گرفتن و اجازه دادن به ترویج فساد بود به ویژه در میان ملت ایران یک کلاغ چهل کلاغ میشود و یک عواقب بسیار بدی بوجود میآورد کما اینکه فساد توسعه پیدا کرد دهان به دهان گشت در آن اواخر من یادم هست که کسی که صدها میلیون غیر قانونی دزدیده بود او هم ناراضی بود که چرا بیشتر این کار را من نکردم و من یادم هست مرحوم والاگهر شهریار شفیق ناخدا یکم شفیق وقتی

از جنوب فرانسه سال انقلاب آمد گفتم،" شهریار چه خبر بود ؟" گفت،" من مدتی با مادرم بودم و زود آمدم بیرون از خانه او . مردم همه انقلابی شدند همه فحش میدهند ." گفتم،" به کی ؟" گفت،" به دستگاه ." عکس اعلیحضرت را نشان داد. گفت،" مردم خون میخواهند، مردم خون میخواهند." اجازه دادند به اینکه ستون های حکومت شل بشود فساد باعث میشود ستون های فولادین حکومت شل بشود و هر دشمنی این ستون ها را با ضربه کم بیندازد . اعلیحضرت هرگز متوجه نشد. هرگز متوجه نشد که این حکومت چقدر پایه‌هایش ضعیف است، هرگز متوجه ایشان نشدند که این جمعیت که توی خیابان زنده‌باد میگویند و میخواهند خودشان را زیر ماشین بیندازند زیاد اعتماد نکنند به این ، اول باید آن اساس حکومت را تقویت کنند چون به موقع آن جمعیت و اینها برمیگردند و آن وقت حکومت هم آنا " واژگون میشود . دوم، ایشان زیادی درجائی که باید دموکرات باشند دیکتاتور بودند درجائی که باید دیکتاتور باشند دموکرات بودند یعنی درست به عکس عمل کردند . سال هائی که میبایستی قانون اساسی را به مردم برگردانند. من بنظرم کودتای ۲۸ مرداد لازم بود برای اینکه کمونیست‌ها داشتند مملکت را میگرفتند مصدق هم از دستش داشت در میرفت، از دستش بیرون داشت میآمد و آن لازم بود ولی سال ها بعد دیگر میبایستی حکومت به مردم برگردد . خود اعلیحضرت معتقد بود که"جور دیگر نمیشود حکومت کرد." من قبول ندارم این جور دیگر نمیشود حکومت کرد را اطرافیان توی فکر ایشان گذاشته بودند آنهائی که میخواستند سوء استفاده کنند وگرنه جور دیگر میشد حکومت کرد این ملت آدم فهمیده زیاد داشت، آدم های خوب هم زیاد دارد . بعد یکی هم اینکه ایشان شاید یک شاه خیلی خوبی میتوانستند باشند بعنوان شاه دموکراسی ولی درلحظه بحرانی ایشان واقعا" لیدر نبودند لیدر زمان‌های آرامش بودند ایشان ولی هرموقع که بحرانی پیش میآمد ایشان میدان را خالی میکردند . ۲۵ مرداد همین بود دیگر ایشان، خوب، رفتند از مملکت بیرون، این دفعه هم باز هم همین بود . استناد ایشان به این است که،" مگر نمی بینید که

الان سالیوان و هایزر اینجا بودند میگویند شما کی میخواهید بروید ؟" درحالی که ایشان استنادشان به این بایستی بدهد ،" فرماندهان زمینی دریائی هوائی استدعا کردند که ما بمانیم و می مانیم ." و من میدانم اگر اعلیحضرت میماندند مملکت به اینجا نمی کشید به شرط اینکه تصمیم میگرفتند نه اینکه میماندند و ادامه پیدا میکرد باز هم ، آن موقع باز هم همه داغان بودند،ولی تصمیم میگرفتند.

س - والاحضرت اشرف پهلوی .

ج - والاحضرت اشرف پهلوی ، من بنظرم یکی از عاملین ضعف رژیم شاهنشاهی بود.و شما در آن مشاغل در آن وضعیت‌ها در آن مقام ها فقط یک جور میتوانید عمل کنید و آن‌راه‌راست و پاکی است هر جور دیگر عمل بکنید ضربه است به پایه‌های آن رژیم و ایشان متأسفانه خوب عمل نکردند . ایشان در پاریس با من صحبت کردند تلفنی و اصرار داشتند من بروم پیش ایشان .

س - چه زمانی ؟ بعد از انقلاب ؟

ج - بله بعد از انقلاب و بعد از واقعه تبرزین واینها که ما آن کشتی اینها راگرفتیم بعد به طرف ترکیه راه افتادیم واینها .

س - بله .

ج - ولی حقیقت این است که من نرفتم برای اینکه معتقد بودم این ها مملکت ما را از بین بردند، عواملی بودند مملکت را از بین بردند .

س - بله . شما هیچ تجربه‌ای با ایشان داشتید در نیروی دریائی که بودید و پسر ایشان هم آنجا بود در مسائل خرید یا مسائل مالی دیگر ؟

ج - یک موقعی اینها یک چیزهائی را عنوان کرده بودند یک عده پیمانکارها میخواستند کشتی های مین جمع کن آلمانی به نیروی دریائی بفروشند و از دفتر والاحضرت هم خیلی دائم تلفن به نیروی دریائی میشد سر این موضوع و به من که رئیس ستاد بودم . البته ما نخریدیم هیچوقت آنها را . و دیگر ما فشاری چیزی نداشتیم یعنی از آن طرف من یادم نیست . از طرف پسر ایشان ، آها ، چرا پسر ایشان اولا" والاگهر ناخدا یکم شفیق

یکی از بهترین افسرهای نیروی دریائی بود . روزی که من تقاضای درجه ناخدا یکمی‌شان را از اعلیحضرت‌کردم ایشان اعلیحضرت‌نمیداد درجه‌شان را . اولا" شهریار شفیق مدتی سال ها پیش مظنون بود حتی فکر میکردند ممکن‌است‌ایشان به عراق فرار کنند ضد اطلاعات کنترل میکرد ایشان را . گفتم،" قربان این نه اینکه ایشان از خاندان شما هستند این افسر خوبیست من وظیفه‌ام است‌افسر خوب را زودتر بکشم بالا."و تصویب کردند ولی ته دلشان زیاد خوشحال نبودند. و خود شهریار شفیق فکر کنم شاید تنها فرد پاک خاندان پهلوی ایشان واقعا" بودند، پاک بودندخیلی. ثروتمند هم بودند ایشان یک دفعه به من گفت که ،" من فقط ده میلیون دلار از پدرم به من به ارث رسیده است." ولی خوب ، آن ثروت پدریست خودش.آدم خیلی تمیزی بود خدا رحمت‌کند بی احتیاطی ، داشت‌فعالیت‌های خیلی خوب هم میکرد در زمینه‌های ضد انقلاب به اصطلاح .

س- ارتشبد رزم آراء .

ج - مرد میهن پرست و یک نظامی بسیار قوی نظامی به تمام عیار و سازمان ده.

س- شما هرگز تجربه‌ای با ایشان داشتید شخصا"؟

ج - تجربه بله. ارتشبد رزم آراء ما را مرد بعنوان دانشجو به حضور شاه فقید معرفی کرد در کاخ سعدآباد. بعدا" که اعلیحضرت رفتند ایشان سخنرانی کرد، گفت،" نقشه‌ای که من برای نیروی دریائی دارم هنوز زود است شما بفهمید، آنچه که از شما میخواهم خوب تحصیل بکنید ." که البته امثال آدمی مثل من حرفش را به مرحله عمل سعی کردیم واقعا" در بیاوریم و آنقدر ما به او علاقه داشتیم وقتی بعنوان دانشجو در انگلیس یک نفر یک کار خلافی میکرد همه میگفتند ،" آبروی رزم آراء را نبرید ." یعنی دیگر جمله شد و حتی سال ها بعد از اینکه افسر شده بودیم بعنوان شوخی هم شده میگفتند، " آبروی رزم آراء رانبرید این چه کاریست‌دارید میکنید ؟ آبروی رزم آراء را بردید." سال ها بعد فرمانده انگلیسی خلیج فارس وقتی آمد به خرمشهرگفت،"درزمان رزم آراء قرار بود نیروهای دریائی انگلیس‌در خلیج فارس‌و دفاع خلیج‌فارس‌اصلا" به‌ایران

واگذار بشود." پس ایشان یک طرح های بزرگی داشت رزم آراء، ولی دوره‌ای که بعد از ما آمدند به انگلستان سرلشکر گرزن رئیس‌ستاد بوده به اینها گفته،" ما که جنگی با کسی نداریم شما بروید یک خرده تفریح کنید فقط سروصدا راه نیندازید." این است اختلاف بین دو تا ژنرال.

س- ملکه سابق ایران ملکه ثریا.

ج - زیاد در مورد ایشان من وارد نیستم. خاطراتشان را خواندم.

س- خودتان هیچوقت تجربه‌ای با ایشان نداشتید، نخیر؟

ج - من بعنوان افسر بودم روی ناو ببر ایشان برای بازدید آمدند فقط آن ها یادم هست و دیگر چیزی یادم نیست.

س- سپهبد زاهدی.

ج - سپهبد زاهدی افسری بود خصوصیات اخلاقی شان را من نمیدانم ولی فکر میکنم بهرحال اینقدر تهور داشت که در لحظه حساسی قد علم کرد و آن کودتا را بوجود آورد ۲۸ مرداد.

س- شما خودتان هرگز در تجربه شخصی شاهد و ناظر فعالیت ایشان بودید؟یا برخوردی کاری با ایشان داشتید؟

ج - من با ایشان خیر، ولی در آن ۲۵ مرداد من هم به جای فرمانده ناو پلنگ بودم افسرها را جمع کردم.

س- بله فرمودید

ج - بله و گفتم که،" آماده باشیم ما ایران آزاد اعلام کنیم." نخیر ایشان را دیگر من نمی شناسم، فقط پشت‌سر ایشان صحبت‌هائی بود که در آن کودتا صحبت هفت میلیون دلار پول بود و که گویا به ایشان داده شده بود. بعد آن کاخ...

س- ویلای

ج - ویلای رز

س- گل سرخ

ج - ویلای رز و گل سرخ و اینها ، اینها چیزهائی است که یک خرده آدم را به شک وا میدارد چون شما که برای میهن کار میکنید دیگر عقب این چیزها نباید باشید.
س - بله. سپهبد تیمور بختیار .
ج - تیمور بختیار را من یک آدمی میدانم که سوء استفاده کرد از اختیاراتی که به او دادند و سازمان امنیتی که میتوانست چشم و چراغ مملکت باشد ایشان بصورت سازمان ترور بنا گذاشت و از اول دشمنی ویژه با طبقه جوان ، طبقه دانشجو بویژه و اینها میتوانستند خیلی خوب عمل کنند متأسفانه آن capacity را ایشان نداشت. آخر سر هم وقتی به ایشان گفتند "بالای چشمت ابروست." رفت خیانت کرد و به عراق ملحق شد .
س - شما هیچوقت خودتان شخصا" با ایشان تماسی داشتید ؟ آشنائی داشتید ؟
ج - یک سفر روی یک کشتی ما بودیم ایشان را بردیم به قطر ، رئیس سازمان امنیت بود بردیم به قطر و بعد همین .
س - ایشان تنها بودند یا آقایان دیگری هم بودند با ایشان ؟
ج - نه با چند نفر بودند با چند نفر از افسران بودند .
س - بخاطر میآورید کی ها بودند ؟
ج - نخیر درست بخاطر نمیآورم .
س - خواهش میکنم . آقای دکتر منوچهر اقبال .
ج - بنظرم آدم وطن پرستی بود . آدم صالحی بود و تا ، البته ، خوب ، موضع ضد کمونیستی قوی داشت ، یک کمی متفرعن بود ولی فکر کنم کمک بزرگی به شاه بود و متأسفانه درست در یک موقع حساسی سکته کرد و فوت کرد .
س - حالا شما خودتان هیچوقت با ایشان سروکار داشتید ؟
ج - خیلی ، چرا من خیلی و بندرعباس ...
س - ممکن است که یک مثالش را برای ما توضیح بفرمائید ؟
ج - یک مثالش که بندرعباس با من صحبت کرد یک هفته بعد سکته کرد ، گفت ، " آن موقع

که من نخست‌وزیر بودم سفیر شوروی را خواستم ، گفتم، " ما در مقابل شما مثل پشه‌ایست در مقابل فیل ولی همانطوری که پشه میرود توی دماغ فیل و بیچاره‌اش میکند ما شما را بیچاره میکنیم مگر اینکه شما با ما راه بیائید . ماهم مرز هستیم باید با هم بتوانیم درست زندگی کنیم ، توطئه بر علیه ما نکنید." این یادم هست و از ته قلب هم میگفت. من اقبال را آدم خوبی دیدم .

س- آقای ارتشبد حسین فردوست .

ج - فردوست‌را من همیشه از او بدم میآمد هیچ ارتباطی با او نداشتم .

س- چرا آقا ؟

ج - بد آمدن من از اینستکه از آدم هائی که پشت‌پرده بدون داشتن capacity یک شخصیت‌استثنائی برای خودشان بوجود میآورند من هیچوقت‌خوشم نمیآید . این آدم من نمیدانم روی اصل اینکه، خوب ، با شاه مرحوم همکلاس‌بود و همبازی بود چطور باید به این همچین اختیاراتی داده بشود که هر کاری دلش‌بخواهد بکند و در همین ماه‌های آخر بود یک‌روز من به سپهبد فردوست برادرش‌که با او دوست‌بودم به او گفتم که، " خوب ، این مطالبی که الان شما صحبتش‌را میکنید بدهید ارتشبد ببرد بعرض‌برساند." گفت، " ارتشبد دو سال است شرفیاب نمیشود ." گفتم، " چرا ؟" گفت ، " نخیر اختلافاتی هست و ایشان دیگر پرونده‌ها را می فرستند." و اصولا" روش‌عمل سازمان امنیت‌در سال های آخر نشان میدهد تویش‌یک‌مقدار یک‌چیزهائی بوده که هنوز من درست‌خبر ندارم و تا اینجائی هم که می دانم مثل اینکه ارتشبد فردوست‌بهرحال با اینها همکاری داشته و میکند . میگویند توی خانه‌اش‌هست از داخل خانه‌اش‌در تهران هر چیزی ...

س- الان در حال حاضر میفرمائید ؟

ج - بله، میگویند خانه‌اش‌است، تحت‌نظر است ولی خوب ، هر کمکی که اینها میخواهند میکند . فقط یک‌چیزهائی نوشتند که قره‌باغی با او همکار بوده او مخصوصا" قره‌باغی را گذاشت که این‌وضعیت بوده، این اصلا" صحت‌ندارد . قره‌باغی اصلا"

نمیخواست بیاید رئیس‌ستاد بشود ما به زور او را آوردیم چون کسی نبود. طوفانیان نمیتوانست ضیاءالحق ایران بشود ولی قره‌باغی شاید میتوانست .

س- آقای جعفر شریف‌امامی .

ج - او را هم من خاطره خوشی از او ندارم . رفتارشان در دوران نخست‌وزیری و قبل از نخست‌وزیری در مشاغل مختلفی که داشته خیلی حرف پشت‌سرشان هست خیلی زیاد، عمل شان هم در نخست‌وزیری خوب نبود.

س- شما خودتان هرگز شخصا" با ایشان تجربه‌ای نداشتید که راجع به آن به ما بگوئید؟

ج - فقط در بعضی از مهمانی هائی که مثلا" ایشان رئیس‌مجلس‌سنا بود من هم فرض بفرمائید فرمانده رئیس‌ستاد نیروی دریائی بودم آنجا میدیدم یک سلامی من میدادم همین .

س- آقای دکتر علی امینی .

ج - من بنظرم پیرمرد محترمی است بعد ولی نمیتوانم بگویم سیاستمدار قوی ایست .

س- بله

ج - هم اکنون هم دو سال پیش من به او گفتم ،" آقای امینی تجربه من خیلی کم تر از شماست شما اگر اشخاص صالح را دور خودتان جمع کردید موفق میشوید در این وضعیتی که در پاریس الان دارید ولی اگر فاسدها را جمع کردید خودتان را از بین میبرید . آن که من الان می بینم ایشان فاسدها را جمع کردند .

س- خودتان در زمانی که ایشان ایران بودند هیچوقت با ایشان سروکاری داشتید؟

ج - اصلا" هیچوقت با آقای امینی ما تماسی نداشتیم .

س- با آقای بازرگان شما هیچوقت تماس مستقیم داشتید ؟

ج - بازرگان را من در عمرم ندیدم . بازرگان را من فقط در صفحه تلویزیون دیدم با کتاب ملانصرالدین شان .

س- آقای اسداله علم .

ج - بنظرم یک عنصر فاسدی بود یعنی نکات منفی‌اش فسادش بود که در دربار و اینها ،

این در هر کاری دخالت میکرد مخصوصا" در کارهای غیرمشروع و همه نوع فسادیش را ، من حالا نمیتوانم حالا فساد بگویم یا نه؟ در یک سفری من دریـــا فرمانده کشتـی بودم به من گفتند که ،" برو جزیره کیش آقای علم میآید آنجا محل کاخ ها را تعیین کنند." من تلگراف به جزیره کیش زدم که،" به آقای علم بفرمائید که نهار بیاینـد روی کشتی." ایشان قبول کردند . نهار تهیه شد و رفتم من آنجا و آقای علم را گفتند، " خوب ، کشتی منتظر است تشریف بیاورید . محل کاخ و اینها را هم تعیین کردیـم با توجه به جذر و مد آب و اینها ." بعد ایشان یک دخترک ۱۸، ۲۰ ساله آمریکائـی همراهش بود . آن دختر گفت،" نه، من میخواهم شنا کنم و اینها ." هیچی ایشـان نیآمدند و بعد زود بساط مشروب و اینها بود و ظاهرا" ایشان،خوب ، همراهشان بود، با خودشان آورده بودند آنجا دیگر. ناراحت هم نبودند که خوب ، بالاخره ما خوب نیست که یک شخصی که نخست وزیر بوده و در این وضعیت ، هر کار هم دارد میکنـد قاعدتا" باید بی سروصدا بکند ، و همین .

س- ایشان آن موقع وزیر دربار بودند ؟

ج - آن موقع بنظرم بله وزیر دربار بودند . ولی خوب ، ایشان قاطعیت داشـــت کما اینکه در جریان خمینی با قاطعیت عمل کرد،

س- ۱۵ خرداد منظور شماست؟

ج - بله ؟

س- منظور شما ۱۵ خرداد است؟

ج - ۱۵ خرداد بله، آن قاطعیت ها را داشت و آدم فهمیده ای هم بود باهوش بود ولی خوب .

س - آقای حسنعلی منصور .

ج - من منصور را نمی شناسم و این ها فقط یک دوره ای داشتند به اسم تحصیل کرده های آمریکا و یواش یواش این تحصیل کرده های آمریکا ،

س- کانون مترقی را درست کردند .

ج ـ کانون مترقی شدند و دیگر آمدند نخست‌وزیر و اینها .
س ـ آنها را که میدانیم.من فقط میخواستم که این ها را که می پرسم فقط میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما خودتان شخصا" ناظر یک رویدادی یا یک تصمیم گیری خاصی درباره یک موضوعی بودید که دیدید این آدم ها را در عمل که چگونه بودند تجربه شخصی دارید آن را برای ما توضیح بفرمائید. شهبانو فرح .
ج ـ شهبانو فرح ، خوب ، ما شرفیاب می شدیم و میدیدم‌شان ، و ایشان بازدید می آمدند ایشان سال های اول خیلی خوب عمل کردند بطوری که واقعا" کم کم محبوب شدند و خیلی asset بودند ایشان نسبت به خاندان پهلوی، ولی این اواخر دیگر کم کم‌اشتباهات زیادی هم ایشان کردند و برای مثال همین جشن های شیراز که ، خوب ، کم و بیش به ایشان نسبت‌داده میشد چون ایشان sponsor از نظر به اصطلاح بودندو با روحیه ایرانی تطبیق نمیکرد این کارها باید خیلی آرام انجام بشود. یا اینکه ایشان یک سفر آمده بودند جزیره ابوموسی ، ابوموسی را ما یک شهرک زیبائی ساخته بودیم جائی که یک قطره آب نیست، یک دانه آجر نیست ما یک شهرک قشنگی ساخته بودیم برای نظامی هم مواظب جزیره باشند و هم یک پارچه گل کرده بودیم ش را . من خودم نتوانستم بروم به فرمانده ناوگان گفتم که ایشان بروند ، ایشان رفته بودند گویا علیاحضرت راه میروند بعد این گل ها و این درخت‌ها را می بینند در جزیره‌ای که اثری از آب نیست ، خوب ، تعجب میکنند. بعد میگویند،" خوب ، اینها را هم حتما" دیشب آوردید کاشتید اینجا ." که بعدا" که این را به من گفتند ، من فرمانده ناوگان را توبیخ کردم ، گفتم،" مگر تو زبان نداشتی ؟ تو میگفتی علیاحضرت ما جزو آنها نیستیم که شب قبل بکاریم . این سازمان نظامی است و وظیفه‌اش‌را درست‌انجام میدهد." بعد هم ایشان گفته بودند ،" چرا مثلا" این خانه‌ها را از هم با فاصله نساختید ؟ اینجا که زمین دارید؟" ایشان جواب نداده بودند که،" این پادگان نظامی است این خانه‌ها بهم نزدیک باشند بهتر محافظت‌میشود چون شب دور تا دور نگهبان باید باشد،آن موقع قذافی مرتب اعلام میکرد که، نمیدانم، مردان غوربا غه‌ای میخواهد

بفرستد به جزیره ،

س- ابوموسی .

ج - ابوموسی ، بنابراین باید محافظت بشود . بعد ایشان گفتند که ،" آب انبار ساختید آن بالا با رنگ کوه نمیخواند ."حالا جزیره ابوموسی ما یک پایگاه... ماهم البته دادیم آنجا را رنگ زدند که با رنگ کوه جور دربیاید، بله. ولی خوب، اینها خوب ، ایشان اهل خیلی هنر و اینها بودند . چیزی که خیلی مرا ناراحت کرد آن رفتن ایشان به نجف در آن روزهای انقلاب و پوشیدن آن لباس با آن...

س- پیش آیت اله خوئی ؟

ج - بله، پیش آیت اله خوئی . این اصلا" در آن موقعیت درست نبود چون تمام این ها علامت تسلیم بود و ضعف دستگاه سلطنت که مرکز قدرت ما بود .

س- اردشیر زاهدی .

ج - آقای اردشیر زاهدی ،

س- شما خودتان هیچوقت شخصا" با ایشان سروکار داشتید ؟

ج - شخصا" خوب ، سروکار ... چند جا من دیده بودم بعضی از ... ایشان آدمی بودند خیلی خوش مشرب و شاید هم تا این حد به درد میخوردند . گذاشتن ایشان در مشاغلی مثل وزارت خارجه ، مثل سفارت آمریکا اشتباه محض بود و دست توی دست الیزابت تیلور ظاهر شدن در مجامع . مهمانی های توام با سروصدائی که ایشان می دادند . اگر سروصدا تویش نبود ، خوب ، از نظر دیپلماسی خوب است این مهمانی ها ، این خاویارها مؤثر است ولی وقتی دیگر جنبه playboy بودن را پیدا کند جنبه افراطی پیدا کند این به ضرر مملکت است کما اینکه فعالیت های آنچنانی ایشان در این شهر واشنگتن باعث شد که دولتمردان آمریکا بویژه مال حزب دموکرات ، سناتورها congressman ها ایشان را یکی از مظاهر corruption و فساد ایران میدیدند و هم اینها باعث شد که آنهائی که با اینها تماس میگرفتند زودتر تحت تأثیر قرار بگیرند که واقعا" در ایران corruption هست. ایشان واقعا" اگر

یک ذره از سیاست این اطلاع داشتند شصت‌هزار دانشجو دشمن ایران نمی شدند اینها بچه‌های ما بودند . چرا ما باید اینقدر متفرعن بشویم و توأم با کثافت عمل کنیم تا دانشجو دشمن ما بشود ؟ دانشجوهای ایرانی همه بچه‌های ما بودند اینها چرا باید دشمن ما بشوند ؟

س ـ آقای امیر عباس هویدا .

ج ـ آقای امیرعباس هویدا آدمی بود تا حدی سیاستمدار خیلی مؤدب خیلی مردم‌دار . آدم پاکی هم بود ، خدا رحمتش کند ، ولی ایشان بنظرم آن capacity که بتوانند نخست‌وزیر یک مملکت در آن دوران باشد و این مملکت‌را برساند به آنجائی که‌باید برساند نداشت . نمونه‌اش اینکه یک انقلاب اداری را نتوانست پیاده کند برای اینکه کاری نداشت ، ما در ارتش دستور داده بودیم که نامه‌های فوری همان روز جواب . نامه‌های مثلا" عادی تا چهل و هشت‌ساعت . نامه‌هائی که میشد مثلا" تا یک هفته . خوب این میشد انقلاب اداری ، کسی که این کار را انجام نمیداد خوب ، پدرش‌را هم ما درمیآوردیم . اینها نتوانستند هیچوقت این دستگاه اداری را و نارضایتی مردم را از بین ببرند . کارهای ایشان من فکر میکنم بسیاری از کارهای ایشان درست‌نبود .

س ـ شما هرگز خودتان شخصا" تجربه‌ای با ایشان داشتید ؟

ج ـ تجربه با ایشان داشتم ، بله . بعد بدفعات ایشان رو ناو میآمدند همراه اعلیحضرت میآمدند بنظرم آدم خیلی فهمیده بودند خیلی مؤدب بودند بنظرم خیلی انسان بودند ، ولی همانطور که عرض‌کردم capacity یک مملکتی که درحال توسعه بود نخست‌وزیری که این مملکت‌را بکشد به جلو متأسفانه ایشان نداشتند برای اینکه عملا" دیدیم نیست ، درحالیکه ایشان خیلی قدرت‌داشتند . ایشان تنها کسی بودند من دیدم نشسته با اعلیحضرت صحبت میکنند ، ایشان روی صندلی نشسته بودند اعلیحضرت ایستاده بودند معمولا" ما هیچوقت‌نداشتیم این وضع را . یعنی خیلی ایشان واقعا" مورد توجه اعلیحضرت فقید بود و خیلی کارها میتوانست انجام بدهد که مملکت به اینجا نکشد آخر این بدبختی همه‌اش روی بی حساب کتابی ها و رفتار غلط، تصمیم های غلط و

ابتکارهای غلط همه به اینجا بوده که ما را کشانده.

س- آقای دکتر جمشید آموزگار.

ج - ایشان آدمی هستند بنظر من پاک و آدم خوبی هستند ، بعد مقدار زیادی ایشان محافظه کار هستند . یک مقدار اهل عمل نیستند موقعی که عمل یک مقدار قدم به عقب میگذارند . و ما در واشنگتن اتفاقاً" یک شب دیدیمش و خواهش کردیم که ،" شما در این مبارزات بیائید تو ،" برای اینکه ، خوب ، اسم و رسم بدی ایشان ندارد . ایشان نپذیرفتند .

س- آقای دکتر کریم سنجابی .

ج - کریم سنجابی بنظرم اینها را من در ردیف اشخاص نمیتوانم لغت خائن را نمیشود آدم به هر کسی واقعاً" بگوید ، از آن آدم های جاه طلبی که یک عمر توطئه کردند آخر سر هم به هیچ جا نکشید .

س- شما هرگز خودتان ایشان را دیدید ، با ایشان ملاقات داشتید ؟

ج - شخصاً" خیر ولی روزی که یکی دو سال پیش بود من با نخست وزیر ترکیه ملاقات داشتم ، ایشان گفتند"مثل اینکه یکی از وزرای سابق شما آمده بیرون ، نخست وزیرهای سابق شما ." گفتم ،" اینها همه در آمریکا یا در اروپا هستند ." بعد آن رئیس سازمان امنیت اسم را آورد ، گفت ،" سنجابی ." گفتم ،" این وزیر خارجه بود و یکی از همین انقلابیون بود متأسفانه ." اسلامبول بود اینها هم تسهیلاتی قائل شدند که بیاید آمریکا .

س- بله . آقای دکتر نورالدین کیانوری رهبر حزب توده .

ج - آن کیانوری من فکر میکنم که شخصاً" اصلاً" .

س- شما هیچ

ج - هیچ نخیر ، هیچ .

س- آیت اله خمینی . هیچوقت ایشان را ملاقات نکردید ؟

ج - خمینی را هم نه تنها ملاقات نکردم بعد اصلاً" ما اسمی از ایشان نداشتیم تا هفت

هشت ماه پیش از انقلاب یعنی دستگاه اطلاعاتی مملکت آنچنان ما را بی خبر گذاشت در صورتیکه من خیلی اهل مطالعه بودم ولی آنچنان بی خبر ما را گذاشته بودند ما نمیدانستیم خمینی کیست؟

س - آیت اله شریعتمداری .

ج - آیت اله شریعتمداری را نه شخصا" من خبر ندارم و فقط بعد از این جریان ها صحبت من درخانه ایشان شده بود قبل از اینکه ایشان مورد خشم خمینی قرار بگیرد و اینها و ایشان خیلی استقبال کرده بود چون، خوب، او هم آذربایجانی است و من هم آذربایجانی هستم .

س - بله. شما ازآن جریان حمله خرورداد به منزل ایشان ؟

ج - نخیر خبر...

س - که گفته شده بود که دو نفر کشته شدند اطلاعی دارید ؟

ج - نخیر فقط خواندم من توی روزنامه‌ها، بله.

س - آقای آیت اله محمود طالقانی .

ج - طالقانی هم از آنهائی بود که شاید خیلی کار آن اوائل انقلاب میتوانست بکند ولی همیشه آدمی بود بنظرم دو رو و دوطرفه عمل میکرد، سعی میکرد هم هر شش طرف را داشته باشد . روزی که طالقانی درتهران، آن موقع من مخفی بودم در تهران، بلند شد بر علیه خمینی اعتراض کرد و رفت تمام تهران ریخت توی خیابان همه به پشتیبانی طالقانی برای اینکه جلوی خمینی یک آدمی که یک ذره فهم داشت اقلا" بیاورند . باز هم سه چهار روز بعد پسر خمینی رفت و با ایشان صحبت کرد .

س - آقای دریادار دکتر احمد مدنی .

ج - احمد مدنی نکات مثبتی دارد نکات منفی دارد . نکات مثبتش اینستکه آدمی است خیلی پاک همیشه بوده خیلی پاک بود، خیلی رک حرفش را رک میزد و مبارز، مبارز با فساد با کارهای بد و اینها . ولی در مسائلی مثل اینکه فرض بفرمائید فرمانده نیروی دریائی بشود لیدر یک انقلاب بشود لیدر یک مملکت یا یک چیز، متأسفانه

ایرادهای بسیاری دارند فوق العاده ، اولاً" هیچوقت مشاور خوب انتخاب نمیکنند یک مشت آدم های نفهم را جمع میکنند دور وبر خودش . هیچوقت گوش به حرف کسی ...
خیلی دیکتاتور است ایشان به هر صورت فوق العاده روح دیکتاتوری دارد . و بدتر از همه آن نامه‌های آخری که به خمینی نوشت و قائد اعظم دیگر تمام مسائل را حل کرد. ایشان هر چه خواستند مرا ببینند من قبول نکردم.

س ـ ارتشبد فریدون جم .

ج ـ ارتشبد جم یکی از شخصیت‌های نظامی ایران بود. بسیار پاک ، فهمیده ، باسواد. در جلسات سری که ما با پاکستانی ها داشتیم این مارشال های پاکستانی مثل بچه‌اش بودند چنان احترامی به او میگذاشتند . بسیار فهمیده بود، جم خیلی خوب است ولی با کمال تأسف یک چنین ارتشبدی را من هرگز نفهمیدم سر چه بوده که باید بردارند از ریاست ستاد به آن صورت مفتضحانه عوض کنند؟

س ـ ارتشبد اویسی .

ج ـ اه .. بیهمرفته آدم خوبی بود ولی یک ژنرال امروزی نبود هیچوقت نبود وعجیب است [illegible] نان که با من صحبت میکرد یک روز ، اینها رفته بودند زیارت کربلا، یکی از د.رهائی که کرده بودند به دست‌بوسی خمینی رفته بودند که فوق العاده سال ها پیش آن موقعی که خمینی

س ـ در نجف بود ؟

ج ـ در نجف بود ولی خوب این جوری وارد میدان نشده بود جزو یکی از برنامه‌ها اینها رفته بودند دیدن خمینی فقط از نظر مذهبی یعنی ارتشبد اویسی مذهبی بود همیشه نماز اینهایش قطع نمی شد . بعد از نظر مدیریت ضعیف ، ضعیف بود و بعد یعنی اگر یکی طرفدارش بود این را مثلاً" میآورد بالا کاری نداشت او لایق است یا نه؟ میآورد بالا در حالیکه ...

س ـ آقای قره‌باغی در کتابشان نسبت به ایشان خیلی نظر منفی ابراز داشتند حتی از نظر مالی .

ج ـ خوب ، تا حد زیادی صحیح است و ایشان هیچوقت مدیر خوبی نبود ایشان هیچوقت فرمانده خوبی نبود . بعد خیلی نارضایتی هم بوجود آورده بود، آخرسر هم متأسفانه گذاشت رفت ، اویسی نمیبایستی از مملکت خارج میشد اگر اویسی مانده بود اقلاً ، خوب ، اویسی رئیس ستاد ما پیشنهاد میکردیم چون سابقه‌اش بیشتر از قره‌باغی بود.

س ـ ارتشبد خاتم .

ج ـ ارتشبد خاتم هم بنظرم آدم همچین درستی نبود . کسی که وقتی فوت میکند میلیون ها صدها میلیون پوند توی حسابش پیدا میشود بعد معلوم میشود یک زن دیگری هم یک جائی گرفته و اینها ، خوب ، معلوم است این آدم درستی نمیتواند باشد . فوق العاده قدرت طلب و کینگ مانند عمل کند و اینها ، ولی چون قوم و خویش شاه فقید بود توانست نیروی هوائی را خیلی بکشد بالا .

س ـ ارتشبد عباس قره‌باغی .

ج ـ تیمسار قره‌باغی قبلاً هم اشاره کردم ،

س ـ شما تجربه‌های زیادی با ایشان داشتید.

ج ـ بله من ایشان را زیاد مخصوصاً در این روزهای انقلاب شناختم .

س ـ میتوانید یکی اش را لااقل برای ما بفرمائید که مبین شخصیت سیاسی و نظامی ایشان باشد ؟

ج ـ از نظر سیاسی که خوب ، ایشان را فعالیت سیاسی هیچوقت نداشت. از نظر نظامی ایشان اصولاً معروف بود که آدم مرتبی است در ارتش و رئیس ستاد خوبی در نیروی زمینی بود بعد ژاندارمری را اصلاح کرد، مدتی مرزبانی بود،آن موقع یادم هست من سروان یا سرگرد بودم با دریابد رسائی با ایشان آمدم آن موقع مرزبانی را داشت ، آمدم با کشتی من بردم تا چاه‌بهار،یک ماه اینها را دریا بردم . خیلی مرتب بود و آدم مرتبی بود و تحصیلات کلاسیک هم داشت شاید تا حد دکترا . بیشتر یک امیر اداری ایشان بودند تا یک امیر عملیاتی.در مورد اینکه نسبت میدهند به ایشان که خیانت کرده با فردوست قرار گذاشته،بله با فردوست نزدیک بود و اینها را هم خبر

دارم من، ولی همانطور که عرض‌کردم ، خیانت‌ایشان را بعنوان اینکه در آن روزهای آخر فردوست آورد نیست ،این رابزور ما آوردیم نمیخواست‌بیاید اگر واقعاً " اینها طرحی با فردوست اینها داشتند، خوب ، از اول، لانسه میشد نه اینکه بزور ما بیاوریم آن هم مخصوصاً " آن شب من ساعت‌ها اصرار کردم او قبول نکرد، قبول نکرد برگردد رئیس‌ستاد بشود. فقط مگر اینکه چیزهائیست پشت‌پرده من خبر ندارم . ملاقات‌های ایشان را من خبر ندارم . روزهای آخر من خبر ندارم، مگر اینکه همچین چیزهائی بوده شاید تضمین هائی به اینها مثلاً" محرمانه جبهه ملی یا بازرگان هر کسی فرض‌بفرمائید ،

س- یا آقای خمینی .

ج - یا خمینی برای اینکه ایشان با آقای شریعتمداری هم نزدیک بود.

س- بله.

ج - و من توی اطاقش‌بودم چند بار با هم ترکی صحبت‌میکردند پای تلفن، شریعتمداری ناراحت‌بود از خمینی میآید چه میشود ؟ بله، ایشان هم همیشه هم میگفت، میگفت،" هر چه فرماندهان میگویند، خوب ، ما همین کار را میکنیم ." تیمسار قره‌باغی میگفت. منتهی طوری ارتش‌را خراب‌کرده بودند توی خیابان ها ، آنقدر نگهداشتند و وقتی هم فرمانده‌کل قوا رفت‌دیگرارتشی‌وجود نداشت که قره‌باغی سهل است رومل و فن روندشرت هم بتوانند کاری انجام بدهند. ریخت‌بهم، ارتشی که زمان شاه گارد شاهی به مسلسل بستند افسران را در نهارخوری ، این ارتش‌را زیادی توی خیابان ها نگهداشته بودند ایده‌ئولوژی کار خودش‌را کرده بود .

س- بله. تیمسار من با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم ، خیلی ممنونم که این‌همه به ما وقت‌دادید و به سئوالات‌ما با صبر و حوصله پاسخ دادید.

ج - خیلی متشکرم. من فقط یک‌چیز اضافه میکنم که من تمام این صحبت‌هائی که کردم یک‌کلمه‌اش این ور آن ور نیست، چون همه مردم مرا می شناسند نه عقب‌کار شخصی هستم نه عقب‌یک‌امتیاز شخصی هستم من فقط خواستم توی تاریخ بماند و روزی

واقعاً" ملت ایران مسیری را نرود که به اشتباه دوباره به آن صورت منتهی بشود . بنظر من آینده ایران هم فقط در یک دموکراسی خلاصه میشود، اگر ایرانی مثل آلمان ها مثل ایتالیائی ها مثل ژاپونی ها کم کم راه دموکراسی را رفتند ایران هم درست میشود وگرنه هیچوقت درست نمیشود .

س- متشکرم .

مصاحبه با خانم مولود خانلری

فعال اپوزیسیون در اروپا

روایت‌کننده : خانم مولود خانلری
تاریخ مصاحبه : هفتم مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با خانم مولود خانلری درروزچهارشنبه هفده اسفند ۱۳۶۲ برابربا هفتم مارس ۱۹۸۴ درشهرپاریس ـ فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی

س ـ خانم خانلری میخواهم ازشما تقاضا کنم که درشروع مصاحبه به‌تفصیل برای ما بفرمائیدکه شما درکجا به‌دنیا آمدید؟ درچه‌سالی به‌دنیا آمدید؟ تحصیلاتتان را درکجا کردید؟ وازچه‌تاریخی درفعالیتهای سیاسی واجتماعی واردشدید؟

ج ـ بنده درشهرستان قزوین درسال ۱۹۲۰ به‌دنیا آمدم، عرض‌شود درهمان شهرهم تحصیلات ابتدائی خودم‌را کردم. وازشهرستان قزوین برای تحصیلات متوسطه به‌تهران رفتم ودر ـ آنجا هم درمدرسه زرتشتیان به‌رشته‌ی تحصیل تمدن وتاریخ قدیم ایران پرداختم . وبعدها به‌دلیل اینکه بسیارزودعروسی کردم‌وامکان اینکه‌همه‌روزبخواهم به‌دانشکده بروم نبود اسم نویسی کردم واساتیدی که‌بمن لطف‌کردند درخانه بمن کمک‌کردند ودرس‌خواندم مرحوم دهخدا که ازشهرستان ما بودوخانواده‌ی مراخوب می‌شناخت و علاقه‌ی شدیدداشت به‌اینکه من بنظراودارای استعدادی بودم که‌میبایست‌حتماً تاریخ وادبیات‌فارسی‌راخوب‌بشناسم . مرحوم ملک‌الشعرای بهارکه‌با پدرمن بسیاررفیق بود وباهمدیگر همدوره‌ی مجلس‌بودند همچنین این محبت‌را میکردند که‌معلمین دیگرهم منل مجذوب‌برای ریاضی وغیره ولی امتحاناتم را بدون تردیددردانشکده دادم برای اینکه لیسانس‌ادبیات‌و تمدن قدیم ایران را بدست‌بیاورم.

برای دکترا میل داشتم درایران کاربکنم. دلائل مخصوصاً سیاسی برای من پیش‌آمد،

بسیارزودوجوان با آنکه شوهرمن مخالف اعتقادات سیاسی من بود برای اینکه بکلی ضد کمونیست بودومن مجذوب حزب کمونیست شدم...

س - حزب توده؟

ج - بله، حزب کمونیست ایران، حزب توده. دلیل جاذبه‌ی این حزب برای من حساسیت فراوانی بودکه ازطفولیت درمن وجودداشت وشعارهای حزب برای من بسیارزیبا ودلچسب بود. شعارها خیلی انسانی بودبرای من ومن واقعا"شایدفکرمیکردم، برای اینکه من در خانواده‌ای اگربتوان گفت متمول ومتشخص ایران به‌دنیا آمدم ازفامیل مادری وپدری شایدیک مسائلی درخودخانواده باحساسیت من برخوردکرده‌بود مثل آمدن رعیت ازده، ایستادن کدخدای پیرمرد درمقابل پدرم یاعموهایم یادیگران، تفاوتهائی که‌فکرکنید حتی بین خودم ودختردایه‌ی خودم میدیدم. ازاین قبیل مسائلی که شاید بچه‌گانه‌است ولی برای من اینطوربوده که‌فکرمیکردم این درست نیست، این عادلانه نیست وحتما" بایدتغییربکند واین مسئله مرامجذوب کردبه‌این شعارها ازطریق یکی ازخویشاوندانم شاهزاده‌عبدالصمدمیرزا کامبخش بود که تحصیلات خودش راازطفولیت درروسیه کرده بود. باما بیش ازاینکه‌خویشاوندیش باشد با برادرمن هم سن بود، برادرمن جوانمرگ شد، مادرمن به‌او وعلاقه‌ی شدیدی داشت واومثل برادربما نزدیک بود. پدراوشازده‌عبدالممالک هم علاوه برخویشی وصی پدرمن درامور مالی بود. وشازده کامبخش برای من نمونه‌ی آزادگی، بزرگی، مهر، محبت وحقیقت بود. درتمام دوران کودکیم که شاید این که برای شما بگویم ازهشت‌نه سالگی باشد من مجذوب گفته‌های عبدالصمد کامبخش بودم که زندگانی این نیست وباید تغییرپیدا بکند. مخصوصا"شعارها برای بچه یک چیزهای خیلی شیرینی بودومن‌مجذوب بودم. این جذبه‌بصورتی بودکه‌البته‌بهیچوجه درخانواده‌ی من نه ابرازآن امکان داشت ونه‌آنموقع سن من سنی بود، بعدهم ازحزب کمونیست با من صحبت نمیکرد. صحبتی که‌آنموقع درقزوین با ما میکردند مثلا" شازده کامبخش ازیک جمعیتی بودبنام "جمعیت پرورش" که این جمعیت درباطن همین حزب توده‌ی بعدی شد ولی در آن موقع این بنام یک عده‌مردان آزاده‌واروپادیده‌ودانشمند گردهم جمع میشدندویکی

ازافراد بسیار جالب در این میانه مردی بود که به خود ما هم درس میگفت. در مدرسه ای که درس میخواندیم تا سال ششم کلاسهای ابتدائی تاریخ دین ولی تاریخ دین را خیلی مدرن وخیلی تمیز وشسته ورفته بنام شیخ یحیی واعظ که منبر هم میرفت ووعظ هم میکرد مرد روحانی بود. ولی این آدم ازهمان موقع، بعد ما فهمیدیم، کذا ملا" ارتباط داشته است با افرادی مثل حیدرعمواوغلی یا قبلا" قبل ازاو بود یا قبل از تولد بنده هیچ نمیدانم، روی همرفته مردناطقی بود واگربتوانم بگویم (؟) حاضر الذهن ومیتوانست بگوید وحرف بزند وجذب هم بکند. ایشان هم نظرخیلی مهری به من داشت. مثل اینکه بین بچه های ۱۸ ساله مدرسه غالبا" انگشت روی من میگذاشت، توجه داشت. یا علتش این بود که من بیشتر دلائل را سئوال میکردم. مرحوم شیخ یحیی واعظ که بعنوان کیوان هست خانواده اش، اینها ازخانواده ی اصیل روحانی هستند که بعدها کلا" درحزب توده درآمدند ویکی ازبرادرزاده هایش شاعربود مردی آگاه وباسواد هم بود کسی مرتضی کیوان که کشته شد وبه اومیرسیم، اوجزو نظامی ها کشته شد. وعبدالصمد کامبخش که درپشت سر که بظاهرالبته ، ولی من که بچه بودم ولی دیگران هم آنچه که میدانستند یک جمعیت مترقی است مرحوم ارانی که اوهم به شهرستان ما برای تدریس فیزیک ، ومدرسه ای بود بنام مدرسه امید درقزوین به این مدرسه آمده بود وتدریس میکرد که حقیقتا" نسبت به دانشش وقتی آدم فکرمیکند مسخره است ولی بعد متوجه میشود که اینها بیشتر ازآنچه که میباید نسبت به آن کاری که پیش میگرفتند وظیفه ی تبلیغ وارشاد داشتند. مرحوم ارانی درقزوین یک معلم متوسطه بوده وبنده ابتدائی بودم وبا اوسروکار آن فرمی نداشتم که بتوانم بگویم. ولی بعدها اورا دوسه باردیدم، مردی فوق العاده هوشمند وآگاه ، درآلمان تحصیل کرده علوم خوانده بود وفلسفه ومارکس را درحقیقت درآلمان فراگرفته بود، شناخته بود. ولی آنچه من یادم میآید بعدها وسالهای بعد که اوبه زندان رفت بنده هم درآنموقع درمسافرت یادم میآید اوسخت ایرانی بود وسخت به ایران علاقمند بود. یعنی برای من ذره ای این

احساس از حضور چندبار را ودست نداد که این میل داردبرای روسیه کار کند وحال اینکه این احساس درمورد قوم وخویشم عبدالصمدکامبخش به کرات بعدها دست داد که او واقعاً " میل دارد ایران ایرانستان بشود، جزوشوراها بشود. در این مسئله هم باید به شما عرض کنم عبدالصمدکامبخش ذینفع مادی از این قضایا ابداً " نبود. شاهزاده ای بودبسیار متمول یکتا پسر از مادروازمادرهم ثروت عظیمی داشت که صرفنظر کرده بود واصلاً" به این ثروت هم اعتنا نداشت، بهیچوجه . پدرش بعدازمادراوکه مرده بود دخترعموی مادرمن شاهزاده خانم قاجاری راگرفته بود که بچه ها ...

س - شاهزاده خانم چی ؟

ج - قاجار. رکنی ، فامیل مادرمن همه شان هستند این خانم چندین پسربه شازده - عبدالممالک داده بود ، دختروپسر، ودرحقیقت هستی اش را برای اینها ریخت . غرضم اینست عشقی عجیب به این سیستم داشت که پدرا ووقتی اورا برده بودبه اروپا که پیش ازما بوده به روسیه شوروی به مدرسه تزاری اوراگذاشته بود واوتحت نظرمرحوم مشار الممالک انصاری که درآنموقع سفیرما بودودائی بزرگ میرفندرسکی بود تحت نظراووا ین را درمدرسه تزاری گذاشته بودبرای اینکه پرنس و رتربیت بشود. درهمان حین انقلاب میشود، دراین انقلاب مدرسه اومبدل به مدرسه لنین میشود واین شاهزاده جوان واقعاً " لنینیست دوآتشه ازآب درمیآید . بعدهم بعدازمرگ لنین واقعاً " استالینیست بود. استالینیست وعجیب است که استالینیست بمفهوم آنکه استالین رایک مردمطهر وپاکیزه وصاحبدل وعظیم میدانست ویک دانه از این اعتراضاتی که درکنگره بیستم به اوشد این هرگز نمیخواست قبول کند. میخواهم به شمابگویم دراویکنوع خبث طینت ، فکر آدمکشی اصلاً" اینچنین بنظرش نیامده بود. درحقیقت استالین برای او اگرفه رکنیم مذهبی پیغمبری بود، به این صورت دیده بود واعتقادش هم این بودکه ایران ایرانستان بشود ولی این مظنه رااز دکترارانی به ذهن ندارم. مثلاً" ازگروه افسرانی که ..

س - شما خودتان شخصاً " دکترارانی را دیده بودید؟

ج - بله چندین بار ولی البته بچه سال بودم، نمیتوانم بگویم. آخرین بار سنی داشت ...

س ـ شما ازچه تاریخی واردحزب توده شدید؟

ج ـ واردحزب توده بطوررسمی درحقیقت بایدبعرضتان برسانم که ازسال ، واقعا " بطور رسمی ، ۱۹۴۹ بود، تاریخ فرنگی میگویم...

س ـ بله تمنا میکنم.

ج ـ ما قبل آن مخفی ، بکلی مخفی برای اینکه شوهرمن بشدت مخالف بودوهمخانواده . رابطه‌ی من باکامبخش وخانم کامبخش که اخترخانم کیانوری خواهرآقای کیانوری، نوه‌ی مرحوم شیخ فضل الله دخترمرحوم شیخ مهدی وازطرف خانواده ازفامیل اسفندیاری بود. نوه‌ی معین السلطنه دوره‌ی قاجارویک همچین چیزی ، علاوه برآن ازخانواده اسفندیاری . این خانم ، عرض شودکه ، خانم عبدالصمد کامبخش بود وبنده ارانی راقبل ازاینکه اینها رابگیرند، آن ۵۳ نفررابگیرند، شاید بیست روزیا بیست وپنج روزپیش ، برای اینکه من هم خیلی جوان بودم که‌عروسی کردم...

س ـ وقتی ازدواج کردید چندسالتان بود؟

ج ـ واقعا " شایدشوخی به‌نظرتان بیایدسالی بودکه Breve+ راگرفته‌بوفم‌فقط که‌حتی سال نهم‌همباشوهرم‌رفتم Brevet راگرفتم. بازهم درمدرسه زردتشتیان خوانده‌بود، از مدرسه زرتشتیان ولی هنوزواردروره‌متوسطه دهم یازدهم نشده‌بودم .سال ، باصطلاح خود ما ، دهم متوسطه‌بودم که‌عقدم کردند بنابراین میتوانم بگویم که‌آخرین باری که‌من ارانی رادیدم شانزده‌سال یابزحمت شایدهفده‌سال داشتم که شوهرمن مامور شد. ما به‌کرمان رفتیم ولی اینها راگرفته بودند، ۵۳ نفرراگرفته‌بودند ، که‌برای من یک رنج روحی عظیمی واقعا " بود . یعنی باندازه‌ای برای من مشکل گذشت که حامله بودم واولین دخترم راهمین شهرآشوب راحامله بودم وباورکنیدبقدری رنج میبردم وناله‌وگریه که‌حتی یکی ازهمین رفقای کمونیست گفت‌که این برای توکه‌حامله هستی خوب نیست وا ینقدرغصه‌میخوری وزحمت میکشی . شوهرمن قاضی عدلیه بود ، امیر امیرشاهی ومردساهوش ودانشمند، نه تصورکنیدکه میخواهم اغراق کنم بگویم حقیقتا " génie خیلی آگاه. مخالفتهائی که اودرآنروزمیگفت ، خوداوهمجوان

بودوبا من بیشترا زهشت یا نه سال تفاوت سنی نداشت واقعا " من بعدها به‌آن رسیدم که اوبه این مسائل متوجه بودومن واقعا " نمیتوانستم باورکنم که امکان این هست که‌دراین حزب دروغ باشد یکنوع دوروئی باشد وا واین حزب را خارجی میدیدواین حزب را دروغ میدانست . بنده‌باشوهرم به‌کرمان رفتم، ۵۳ نفردرزندان بودند. شوهرمن اگردراینجا بود تا مــزداین بودکه درمحاکمه‌باشد، شایدبیشترهم اصراری که‌کردبرود برای اینکه دراین معرکه اصلا" نباشد ، برای اینکه اوهم دوست‌نداشت‌پروسه‌های ساختگی وخارج ازقاعده‌رابهترمیدانست‌که نباشد. سید (؟) خان عمیدشد مدعـــی او خوب یادم هست‌کـه داماد مرحوم مصباح السلطنه بود اوشد مدعی‌العموم این مسائل که ۵۳ نفررا محاکمه‌میکرد که البته‌سابقه تاریخی اش هست‌که محکوم به زندان شدند از ۱۵ سال و ۱۰ سال تا ۳ سال ...

س - بله اینها را مفصل آقای انورخامه‌ای درکتابشان نوشتند.

ج - پس شما اینها راداریـد دیگرحاجت‌بد این ...

س - بله، من میخواهم بدانم که‌شما ازچه‌تاریخی واردفعالیتهای حزب‌توده شدیـــد؟

ج - فعالیت‌درهمانوقت‌هم بود یعنی درهمان حال مخفی ازنظرنوشتن ازنظرپول جمع - کردن ، کمک مادی دادن ، در (؟) کمک‌کردن ، شبهای " وکـــس" را حتمـا " ...

س - انجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی ؟

ج - بلـــه ، بله . در " وکــس" حتما " رفتن ، باصادق هدایـت مخصوصا " بیشتردر (؟) آشنا شدم ودرآنجابودکه اوراشناختم که اوهم در آن مجله فرهنگی آنجـا کارمیکرد. عرض‌شودبه‌حضورشما که کارمیکردم ، پول میـــدادم پذیــــرائی هم میکردم ، جلسه درخانه‌ام میگذاشتم، ولی همه اینها را بعنوان مهمانی . برای شوهرمن این بودکه اینها قوم وخویش من است. کامبخش وخانـم او آنجامیآیند این چیز مهمی نیست ، برادر زنش آنجامیآید چیزمهمی نیست. یا مثـلا" فکرکنیدآقای الموتـی میآمدبه‌آنجاکه یک دوره‌هم دبیرحزب‌کمونیست شد دراینجـا

اولا" خودش قاضی عدلیه بود وبا شوهرمن دوست بود. ثانیا" قزوینی بودبا ما رابطه داشت وبه این طریق فعالیتهائی با تمام قوا میکردم ، عضوتهیه میکردم، تبلیغ میکردم به اشخاص میگفتم، خیلی هم جوان بودم ولی با تمام قدرت . وشاید، عرض میکنم، درآنموقع مخصوصا "قوه بیان وتاثیری هم داشتم که این اثرمیگذاشت وقتی میگفتم این جذبه بودمیآمدند.

عرض شودکه بنده درکرمان بودم که محکومیت آقایان شدوبعدا زمدتی ... من درکرمان وهوای کرمان خیلی زیادمساعد حالم زندگانیش نبود وبرای وضع حملم روی، شهرآشوب به تهران آمدم. خانم کامبخش که قابلگی درشوروی خوانده بودوقابله بودوحقم براین بودکه قوم وخویش منهم بود دکترمن شدعیسی رفیع ، وقابلهءی من خانم کامبخش بود که شهرآشوب بدنیا آمد. شهرآشوب بدنیا آمددرست اولین باری بودکه اینها درزندان بودندوبرای ما هم البته تأثربود ولی ارتباطات من همینطوربا خانم کامبخش بود رفتن ودیدن زندانیان بود، هما نقدرکه اجازه میدادند، با آنکه هما نطوریکه گفتم شوهرمن مخالف بود. من برای یکبارا گردردوران زندگانیم بهشوهرم واقعا" گاهی دروغ گفته باشم ویا پنهان کاری کرده باشم فقط دراین مورد بود برای اینکه هرگز به او به دروغ گفتم ونه هرگزازاوچیزی پنهان کردم هستی ام یا زندگیم. امادراین موردچرا واقعا" اتفاق افتادکه من هم دروغ گفتم وهم پنهان کردم. من این راپیش شما اقرارمیکنم.

ما ازکرمان آمدیم ومدتی هم طول کشید بطوریکه یادم هست شهرآشوب را من کودکستان گذاشتم، بایدسه سال یا چهارسالش میبودیا کمتر که من اوراکودکستان گذاشتم اینها بیرون آمدند. یعنی ۱۳۲۰ شدوشما مبدانیدکه بعدازسال ۱۳۲۰ اینها آزادشدند ولی این آزادی ، این راهم بایدبه شما عرض کنم که بنده ازخود افرادحزبی درشما نموقع شنیدم که فشارشوروی بودبرای آزادکردن آنها واین فشاررا هم دولت ایران میبایدمیپذیرفت برای اینکه میدانید چارهءای درمقابل قدرت نبود. واینها آزادشدند.

اینها آزادشدند وخوب دیگر البته خانمی بودم که حالا دختری داشتم ودومی راهم حامله

بودم. خوب یاددارم که شب تابستانی بودوماخانه‌ای درخیابان پهلوی داشتیم، کامبخش وقت خواست وآمد به‌خانه‌ما . وقتی آمدبه خانه‌ی ما با شوهر من امیرمدتی صحبت کردکه‌ما میخواهیم‌یک حزب دموکرات وآزاددرست بکنیم. خوب یادم هست این جمله‌ای که گفت، "باحائری زاده وعده‌دیگری هم حرف زدیم وخیلی میل دارم که توهم دراین حزب با ما شرکت کنی ." شوهرم گفت ،"برای من جای بسی تأسف است ، نه حائری زاده‌ام ونه قبول میکنم عضو هیچ حزبی بشوم من قاضی عدلیه‌هستم وقاضی یک مملکت باید آزادباشد ازهرگونه ایده‌ئولوژی برای اینکه من طرفداری ازهیچ ایده‌ئولوژی نمیکنم." گفت ایده‌ئولوژی نیست ، این برای اینست که الان وضعیت مقتضی است ، شاه مستبدی رفته ازمملکت ، رضا خان رفته موقع اینست که باید اینجا درفکرتغییرات وتبدیلات باشیم. البته شوهرمن نپذیرفت ، آنکه شکی نیست . بعدجمعیت اولیه‌شان درست شد. جمعیت اولیه را خوب به‌یاددارم که یکروز کامبخش ازمن خواست که من آنروز با رفقا میآئیم خانه‌ی تو. منهم‌گفتم بیائید منزل خودتان است . وقتی آمد اوبا ...

س- آوانسیان ؟

ج- آوانسیان ودکتریزدی والموتی ودکترفریدون کشاورز ، نه دکترکشاورز هنوزنبود - لااقل آنروزنبود، وعرض شود خدمت شما عده‌ای که آمدند آنجا پهلوی من روستا وعباس صابری بودکه راننده‌ی کامبخش وراننده اینها بود که بعدها مافهمیدیم که اوهم در شوروی بوده وحتی معروف بودکه K.G.B. هم بودند وتفصیل اوخودکتابی است که تاریخ زنده‌ای است وشاید وقت این بارشما نرسد برای اینکه اینها فردفرد خودتاریخی دارند. بنده‌البته خیلی نزدیک بودم برای اینکه کامبخش من راخیلی دوست داشت . بغیراز کامبخش آن یکی ها هم نسبت به‌این علاقه‌ی من ، احسان طبری هم بودودرآنروز خیلی جوان بودوخیلی خوش قیافه وخیلی خوش‌زبان . یعنی واقعاً " orateur درهمانموقع اینها همه‌شان آنجابودند. orateur جذبه‌ی بنده‌هزاربار بیشترشد برای اینکه هرکدام اینها برای من واقعاً " یک آدمهائی بودندکه‌با آدمهای عادی ومعمولی که دورما جمع میشدند فلان الدوله فلان السلطنه فلان الملک عموجان ، دائی جان وغیره میآمدند تفاوت کلی داشتند. یعنی هرکدام اینها دانشی داشتندوآگاهی داشتندوحضورداشتندومن از بچگی عطش‌زده‌ی حضوربودم‌وشعور، برای اینکه همیشه فکرمیکردم حتی یادم هست

یکوقت به مرحوم دهخدا گفتم من تحمل گرسنگی را میکنم ولی حضور آدم احمق را نمیتوانم یکروز تحمل کنم واین واقعیتی است برای من که الان هم وجود دارد. اینها آقایان بودند گاهگاه میآمدند، بنده بیشتر منزل کامبخش میرفتم وشوهرمن غالب اوقات شبها بازی دوست داشت و خانه نبود. کلوب ایران بازی میکرد ووقت داشتم اینها میآمدند وصحبت میکردیم .عرض کردم ازسال ۱۹۴۹ من رسما" عضوشدم. وبعدآمدم فرنگ برای اینکه مسئله‌ای شدکه حزب رادنبال کردند درست همان موقع است یعنی ..

س - بعدازسوء قصددردانشگاه .

ج - بعدازسوء قصددردانشگاه. بنده هنوزبودم چندسال درایران ماندم وهنوزهم بازعضو نبودم ولی مثلا" یواشکی پول برای قاسمی وآن والی ببرم ، شبانه بروم و ملاقات کنم مثلا" محمودکیا براد رخانم کامبخش راکه به فلان وجه بفلان نشانی بایدبه من داده شود و من ببرم بدهم به قاسمی که قاسمی هم جزوهمان گروه اولیه بود. خامنه‌ئی بود، اینها همه‌شان بودند ، خلیل ملکی بود. اینهائی که من دیدم اینها همه گروه اولیه هستند. گروه اززندان بیرون آمده اکثرشان بودند. علیقلی حکمی اینها همه‌شان بودند، همه اینها بودند.

س - وقتی که انشعاب خلیل ملکی درسال ۱۳۲۶ درحزب توده صورت گرفت نظرشما درآنموقع چه بود نسبت به انشعاب ؟

ج - آهان بنده اتفاقا" ... الان بعرضتان میرسانم. من سخت مریدخلیل ملکی بودم نه تنها من بلکه تمام جوانهای هم سن من مریدخلیل ملکی بودیم. خلیل ملکی را یک کمونیست بسیاربسیار واقعی ودرست میدانستیم. رفتارخلیل ملکی نسبت به ما جوانان آنقدرصمیمانه، آنقدرمعلم واربودکه تمام ما را بسیارجذب کرده بود. من خوب یادم هست که خودمن ودختران مرتضوی ، فرح مرتضوی وغیره، که اینها هم دختران جوان حزبی بودند وکیلی عده‌زیادی بودیم که مرید خلیل ملکی بودیم. حسین هم البته با من خیلی دوست بودواو خیلی جوان بود...

س - حسین ملک ؟

ج - بله حسین ملک . اوجوان بود، زیادصحبت میکردیم حرف میزدیم . حسین را هم من

بینها یت دوست داشتم ودارم برای اینکه درحسین یک سادگی ویک پاکی بودکه واقعا " اوهم مثل بنده مجذوب که بود مجذوب بود بتمام معنا مریدبود، نه برای جمع آوری سکه ونه برای زیارت مک .. فقط وفقط این راه درست است وما دراین راه میرویم .

س ـ شما ازچه زمانی وجه شدید که درحزب اختلاف نظرهائی هست ؟

ج ـ ازهمین موقع خلیل ملکی .

س ـ تفاوت نظرها چه چیزهائی بود ؟

ج ـ تفاوت نظرهائی که با رهبری بود . ما احساس این را میکردیم وعده‌ای هم که دروغ بعد گفتتند که ول کردند موافق بودند با خلیل ملکی مثل عبدالحسین نوشین مثل همین احسان طبری ، تمام اینها میگفتتندکه خلیل ملکی راست میگوید . خلیل ملکی معتقد بود خیلی به‌روسیه اعتقادداشت بسیار به روسیه وبه استالین واقعا " اعتقادداشت ولی میگفت‌ایران وحزب توده که دردرون حزب کمونیست هست‌این حزب باید حزب ایرانی باشد . عقیده‌ی خلیل ملکی این بودکه این حزب بایدحزب ایرانی باشد واین خلیل ملکی مدتهای مدید ایراداتی داشت‌ازاینکه شما آنچنان رابطه‌ای باسفارت شوروی ، با کنسولگری شوروی دارید وآنچنان تملق دردوران " وکس " به (؟) با (؟) باسفیردرآنموقع ، عرض‌شودکه چرنیکف بود با اینها شما این تملقهائی که‌میگوئید واین راهی که‌شما میروید این راه درست وصحیح وسالمی نیست . بعدبه یک عده‌خاص مشکوک بود . یکی ازآن عده کامبخش‌بود که اومشکوک بود . واصلا" میگفت که این یک رابطه‌ی خاصی داردکه این رابطه‌ی خاص ربطی به‌عالم حزب ما وصمیمیت ما ندارد . عجیب این بودکه خلیل ملکی من میخواهم به‌شما بگویم تا وقتی که‌رفت‌زندان شایداصلا" مارکس‌را حتما " نخوانده‌بود ، کاپیتال را حتما " نخوانده‌بود . .

س ـ یعنی رفتنش به‌زندان با ۵۳ نفر ؟

ج ـ بله ،قبل ازآن حتما "کاپیتال را نخوانده‌بود . معاشرت با ارانی درزندان اولین درس‌کاپیتال وگرفتن مارکسیسم بود . خلیل ملکی ازمن اگربپرسید هیچگاه یک مردی نبودکه تا آخرعمرهم درحقیقت شما فکربکنید به آن مفهوم کمونیسم راقبول کرده‌باشد

یا به‌آن هوا رفته‌باشد . خلیل ملکی ..

س - مثل کامبخش نبود .

ج - ابدا ، ابدا . اوروشنفکری بودکه برای نجات ایران برای آزادکردن ایران تلاش داشت . درا ینجا آنچه که ، مثلا" اینها جلساتی میگذاشتنددرخانه‌ی صادق هدایت . صادق هدایت هرگزعضوحزب توده نبود ولی بعلت دوستی با بزرگ علوی ونوشین نزدیک شده‌بودوخیلی با اینها صمیمیت بخرج میدادوخیلی نزدیک بود وبهمین جهت هم خانه‌ی قدیمی که همه‌ی غالب ما ایرانیان داشتیم دورتادور اتاقی که‌درخانه‌ی پدرش بودواوچند اتاق دراختیارداشت اوغالبا" دراختیار اینها میگذاشت که حوزه درست کنندوبروند ودرحضورصادق هدایت که‌من ازصادق شنیدم مکررخلیل ملکی با این آقایان بحث کرده بوده‌است که آقایان شمادروغ میگوئید ، شما سرسپرده‌هستید وسرسپردگی ونوکری با مسئله‌ی خدمت به‌وطن وراهی راانتخاب کردن بالمره تفاوت دارد .

س - خانم خانلری آیا این حقیقت داردکه تاشب انشعاب قسمت اعظم این آقایان کسا در درجه اول حزب توده مثل مثلا" کیانوری، احسان طبری ، عبدالحسین نوشین اینها تماما" با ملکی موافق بودند؟

ج - قبلا" . ولی کیانوری را مسئله‌اش راجدابگذاریم . اویک پرانتز دارد . آقای نورالدین کیانوری ازآلمان هیتلری آمد ، اواصلا" نازیست بود ، اصلا" معتقدبه‌هیتلرو حتی به‌سیستم نازی بود .

س - راجع به‌کیانوری ویزدی بعدا " صحبت خواهیم کرد . راجع به‌این مسئله‌ی انشعاب سئوال کردم .

ج - راجع به‌مسئله‌انشعاب . دراین مسئله‌تاآنروزی که خلیل ملکی بیرون میرفت بله . اینها آقای عبدالحسین نوشین ، آقای طبری حتی آقای قاسمی، اندک اگرنگویم به اندازه‌ای ، خامنه‌ای تمام اینهاجماعتی بودندکه‌با آقای خلیل ملکی کاملا" متفق بودند . عرض‌شودخدمت شما اینها همه‌موافق بودند وعجیب اینجاست که همان روزانشعاب یابعقیده‌ی من اولین انشعاب حتی قبل ازبعقیده‌ی من تاآنجاکه‌میدانم قبل از یوگوسلاوی ..

س - بله قبل ازتیتو .

ج ـ قبل از تیتو خلیل ملکی با امیداینکه تمام این گروه هستندباحفظ کمونیسم نانگه داشتن کمونیسم انشعاب کرد. انشعاب مصادق شد درست سه یا چهار شب بعدش به جشن سال توده، یعنی دهم ماه مهر. دهم ماه مهر روزی بودکه کەحزب توده ایجادشده بودودرآن ـ شب آقای خلیل ملکی وقتی انشعاب کردند آقای عبدالحسین نوشین نرفت، احسان طبری نرفت، قاسمی نرفت، عرض شودحضورمبارکتان که، بزرگ نرفت...

س ـ چون رادیومسکو هم شروع بەحملەکردن کرد.

ج ـ اینها فردای آنروز رادیوی مسکوگفت خلیل ملکی خائن به طبقەی کارگراست واز پشت شمشیرزده است. خوب این کافی بودبرای اینکه بکوبند. وعجیب آنجاست کەبا این مطلب خلیل ملکی نسبت به مسکو تا مدتهای مدید اعتقادوعقیدەاش را ازدست نداده بود. او میگفت اودرست میگوید اینها اشتباه بەاوفهماندند والا مسکوواقعاً" برای اوعکه بود. این حالت حتماً" درخلیل ملکی بود،این رأ من دراویقین دارم. البته بعدکه دیگربرای او ـ آشکارشد مخصوصاً" دورەجریان نفت وجریان دکترمصدق بکلی دیگرقضیه برای خلیل ملکی ثابت شد.

س ـ پس بعدازجریان سوءقصد بەشاەوغیرقانونی کردن حزب توده شما بەاروپاآمدید؟

ج ـ نه هنوزنیامدم به آن سرعت برای اینکه، عرض شود حضورمبارکتان، دوسال بعدش.

س ـ شما رادستگیرنکردند؟

ج ـ دوسال بودکه من آنجامخفی .. نه اینکه من مخفی بودم. نه اینکه من عضو رسمی شناخته نبودم وآنکتی آنجانداشتم بنابراین درحقیقت آنجوری بحساب نیامدم. ولی نگرانی بودازاینکه ... روی همین هم فکرکردم که باید بروم وشوهرم هم تن داد برای آمدن برای اینکه زیاد کم‌کم دیگرشهرت پیداکرد ازاینکه با مریم فیرو فلان نقطه محل ملاقات گذاشتم ودیدەشدم. ومسائلی پیش‌آمدکه بناگزیردیگر میبایست بیرون میآمدم.

س ـ پس شما باشوهرتان آمدیداروپا؟

ج ـ نخیر،نخیر اتفاقاً" تنهاآمدم وحتی یک نوع séparation این عقیدەبین من وشوهرم ایجادکردکه درحقیقت من در séparation دیگرزندگی کردم

برای اینکه او هیچ با اعتقادات من موافق نبود ودرعین حال هم نمیخواست من گرفتار بشوم درعین حال هم نمیتوانست زیرا ین بار برود، اصلا" تحمل برایش نبود. این بودکه تن بقضا داد از اینکه بنده بیایم واو هم بماند وبقول فرنگی ها séparation de corps ازهم جدا شدیم، من آمدم دراینجا، نه جدائی که هرگز طلاق بگیرم نه، من آمدم اینجا و او ماند آنجا. عرض شود قاضی بود، قاضی عدلیه بودوحتی مدعی العموم استینا ف تهران بود کارداشت وبه کارش هم علاقمندبودوبا اینها هم دشمن واینها را هم دشمن میدانست. بنده آمدم، اینجا که آمدم رسما" درپاریس- فرانسه رسما" یکی ازاعضای بسیارپرکار یکی ازاعضای شناخته شده حزب توده درپاریس بودم.

س - شما اینجا مسئول تشکیلات حزب توده بودید؟

ج - جزو مسئولین بودم، مسئول رسمی دررأس دراینجا چندنفربودندکه یکی ازآنها رضا شهشهانی بود که فوت کردویکی دیگراست که الان برکنار است وپسرعموی به آذین بود یکنفردیگرهم بودکه برگشت به ایران به اسم لطفعلی امیری...

س - لطفعلی امیری؟

ج - بله لطفعلی امیری که ازمردم شمال هم بود. او اعتماد به آذین هم پسرعمویش اوهم بچه‌ی شمال بود، ورضاشهشهانی هم مشهدی و اصفهانی بودکه زن فرنگی داشت وبچه واینجا هم بعلت بیماری قلب مرد.

بنده دراروپا عضوکمیته مرکزی اروپا بودم یعنی درتمام اروپا که مرکزش فرانسه بود درپاریس، مسئول تبلیغات هم بودم. عرض شودخدمت شما فعالیت بسیارپیش فرانسوی ها، مخصوصا" فرانسوی های چپ اعتبارخیلی زیادی پیدا کردم...

س - ممکن است یک تاریخچه‌ی مختصری ازفرم تشکیلات حزب توده دراروپا درآن زمان به ما بدهید؟

ج - بله. عرض شود درآنموقع که من اینجا آمدم که چیزی بعدطول نکشید، ژانویه ۱۹۵۰ بودکه من اینجا آمدم، آقای ایرج اسکندری مسئول حزب بودنددراینجا شدوحزب درفرانسه

وانگلستان وآلمان وتمام ممالک اروپائی شعبات داشت هیچ شکی درآن نیست . درفرانسه بسیارقوی بود ، درولایات حتی مثلا" درمون پلیه بسیارقوی بود در تولوس بسیار قوی بود . شکل این بودکه هیئت کمیته‌ی مرکزی که ما عده‌ای بودیم که بنده بودم ، آقای شهشهانی بود ، آقای امیری بود ،آقای اعتمادی بود ، جوانمرد یکی از رفقای بسیارخوب ما که البته الان دیگرنیست که بسیارمردبافهم وآگاهی بود ، عرض شودحضورتان هیئت یعنی درحقیقت رئیس کمیته‌ی مرکزی بودیم . کمیته‌ی مرکزی آنوقت البته تکالیفی داشت ، عرض کردم . مسئول تبلیغات ، مسئول مالی ، مسئول تشکیلات . تشکیلات بسیار بسیارقوی بود وبسیارهم خوب کارمیکرد . عرض شود بهایجادشعبات متفاوت وحوزه‌ها یکبارآنقدردرپاریس واقعا " قوی بودکه من بهشما عرض کنم بیش ازسی حوزه درپاریس وجودداشت واین سی حوزه‌ای که بهشما میگویم هرحوزه‌گاهی میشد هفت هشت تا یعنی بیش ازپنج تاکه قاعده بود ناگزیرهفت هشت تا منظم . هرحوره یک مسئولی داشت که‌خودمن که عضو کمیته مرکزی بودم مسئول دوتا حوزه هم بودم که‌بله دوتاحوزه بود

س ـ خانم خانلری ، الان این زمانی راکه دارید راجع بهفعالیتهای حزب‌توده‌دراروپا صحبت میکنید مصادف است با شروع نهضت ملی درایران وحکومت دکترمصدق...

ج ـ بله بله .

س ـ درابتدای حکومت دکترمصدق میدانیدکه دکترمصدق دچارمشکلات اقتصادی واینها بود و دراینجا بوسیله‌ی یکعده‌ازدانشجویان ملی یک فعالیتی شروع شده‌بودکه درواقع ازبورس دولتی استفاده‌نکنندکه‌دولت یک مقدارمحمل ارزی داشته باشد..

ج ـ یکی ازآنها ..

س ـ سیاست حزب توده درقبال این تصمیم دانشجویان ملی چه‌بود؟

ج ـ بهیچوجه من الوجوه موافقت با این نظریه نداشت وشکست بنده‌بعدازقضیه خلیل ملکی دومین بود . بنده شخصا" رفتم پیش‌آقای دکترمحمود مهران سرپرست دانشجویان ماوگفتم بنده ارز نمیخواهم ، وارزمن هم تازه ارزپدروما دریم ، پول خودم بود ، فقط وفقط خرید

میکردم. رفتم وآقای دکترمهران رادیدم وگفتم آقای دکترمهران اسم بنده راجزوکسانی بنویسید که مستغنی است برای اینکه برای من میتوانند ارز گران بفرستندواین گشایشی باشد. حالا مسئله‌ای که پیش میآید..

س - این تصمیم شخص‌شما است. من میخواهم ببینم که تصمیم سازمانی حزب توده‌چه‌بود؟

ج - حزب‌توده بهیچرحه من الوجوه نه موافقت‌با مصدق داشت‌حتی یکروز، بلکه درتمام بیانات وگفته‌های آن این بودکه مصدق دست‌نشانده، یعنی برای همه‌ی ما هم بحث به‌این طریق مطرح بود، استعماروخواست انگلستان است‌که نوکرهایش را هم طردمیکند، هم پست میدهدواوخدمتگزاراست‌ما راست‌ودرضمن اویکی ازفئودالهای درجه یک است ومیلیاردها هم پول دارد. بعدهم بایدبدانید که خط مصدق خطی است‌خلاف‌خط کمونیسم وراه شوروی که برادربزرگ است.

دراینجا است‌که بنده مبارزه‌ام شروع میشود.

س - این تصمیم شخصی که شماگرفتید، من میخواستم همین راازشما بپرسم، این برای شما درسازمان وتشکیلات‌حزب‌توده دردسری ایجادنکرد؟

ج - چرا حالا برای شما میگویم. چراخیلی ایجادکرد چون بنده درهمانموقع درحزب‌کمونیست فرانسه کاری داشتم وکارمیکردم، در bibliothèque شان ودرlibrairie شان، وبسیارهم ، خوب‌بودم ووظائفم راانجام میدادم وعلاقه‌هم داشتم. بلافاصله ، بلافاصله که عرض میکنم البته این مسائل بحث‌ها ونشستن ها وجلسه داشتن هاکه آقا شما چه‌میگوئید بنده آقایان رادعوت‌کردم که‌آقا مسئله تاحالا برای ما این بودکه نجات مملکت است‌ونجات مملکت ازاجانب است. مملکت مملکتی است‌که‌باید خلاص‌شود، مصدق آمده‌ودارداین کار گنده‌را میکند،‌ایرادشما نسبت‌به‌مصدق چیست؟ شما اگرمرا متقاعدبکنید که دراین مسئله، ودرهمین ضمن روزنامه مردم به‌دستمان رسیدکه درآنجاآقای احسان طبری نظرداده‌بودکه ما میبایستی که موقعی که مصدق دستورنفت‌سراسری ایران راداده‌بود...

س - ملی شدن صنعت‌نفت‌درسراسرایران .

ج - بله . آقای احسان طبری درروزنامه مردم نوشت‌که،" امروز ماکاملا" باید حقوق

انگلیس ها را درجنوب منظوربداریم ومحترم بشماریم همچنانچه حقوق دولت شوروی را در شمال محترم بشماریم و کافتارادزه حق نداشتند برگردانند و این عمل نوعی خیانت است به کارگران . بنده میگفتم این عمل خیانت به کارگران را برای من ثابت کنید. به من میگفتند که اگر روسها درشمال به استخراج نفت توفیق پیدا میکردند معامله ای که آنها با کارگران میکردندونفعی که به ایران میدادند وبرای کارگران مدرسه وبهداشت وطبیب ومریضخانه وغیره و این درست مسئله ای بودکه انگلیس ها راخردمیکرد و این نتیجتا" خیانتی است که مصدق به کافتارادزه اجازه ندادونخواست که استخراج نفت را آنها داشته باشند. درست دربه زنگاه انگلیس ها به او گفتندکه آقا بگو به هیچکس برای اینکه یک همچین پیشآمدی درشمال نشودکه روسها بیایندو سعادت به کارگربدهند، خوشبختی به کارگربدهند.
تااینجا یک مقداری هنوزما میتوانستیم قبول کنیم که شایدهم یک همچین چیزی باشد. ولی درآنجائی که حقوق انگلیس ها راهمبایدآنجا محفوظ بداریم این دیگربرای ما قابل قبول نبود، یعنی برای بنده اصلا" قابل قبول نبود ، بهیچوجه. وقتی که دیدند من حقیقتا" پیله میکنم وزیادادارم جلسه وبا این وآن حرف میزنم وعده ای با من همراه شدند مثل مهندس ، عرض شود، جوانمردومثل ، عرض شودحضورمبارکتان ، دکترا متیازی ویک عده ی زیادی بودندکه با من درست هم نظرشده بودند وهمفکرشده بودندکه آقا این مسئله ای راکه مولودمطرح میکند مسئله صحیحی است وشما جواب نمیدهید بنده یکروزدیدم با همه ی محبوبیتی که بنده دارم دیرکتور bibliothèque حزب کمونیست برای من یک نامه فرستاده است که شما فردا قبل از اینکه به سرکارتان بروید به منزل من بیائید چون من با شما کاردارم.

س - خانم خانلری این دقیقا" درچه سالی بود؟ سال ۱۹۵۰ ؟

ج - سال ۱۹۵۰ که من آمدم اینها هنوزخیلی ادامه داشت..

س - سال ۱۹۵۱ ؟

ج - نخیر، حالا سال ۱۹۵۳ که ما اینجا قیامت کردیم..

س - به آنجا میرسیم .

ج - بله . آن نکته را من هنوز با اینها ... ولی سالی که با من این رفتار را کردند سال ۱۹۵۵ یا ۱۹۵۶ است ، بله ۱۹۵۵ است که bibliothèque ما دنباله را گرفتیم یعنی پیدا شده که یک انشعابی است درعین حالی که می نشینیم ودرعین حالی که میرویم حوزه ی بنده را می بینند که با حوزه های دیگرفرق دارد سئوالات مخصوص دارد ، حرفهای مخصوص میزنند یکخورده حالت خلیل ملکی را درآنموقع پیدا کرده و اینها روی این مسائل هی راپورت میدهند به آلمان به لیپزیک که مولود موردشک است ، مولود موردتردیداست ، مولودکارهائی میکند و این مسائل هست ..

س - آن تصمیمی که شما گرفتید درباره دکترمصدق راجع به مسئله ی ارز وصحبت با دکتر مهران درهمان زمان چه اشکالی برای شما ایجاد کرد؟

ج - آنها بمن گفتند که ..

س - فقط اخطار کردند؟

ج - بله ، فقط گفتند شما حق نداشتید بدون اجازه تشکیلات بروید ،برای اینکه شما سازمانی هستید .گفت این مال خودم ومال پدرم است ومن به این راه عقیده دارم درهمانموقع ولی بیش از این با من حرفی نزدند ولی نسبت به دانشجویان دیگر هیچ دانشجوی ایرانی که مال حزب کمونیست بود درآنموقع بهیچوجه من الوجوه به این اخطار دکترمصدق نه اجازه دادندونه هرگزکمکی کردند ، این را من یقین دارم ، هیچکدام .

س - موضوع دیگری که میخواستم ازشما سئوال بکنم مسئله ی قرضه ی ملی دکترمصدق وتحریم حزب توده است . هیچ نوع سئوالی درسازمان اینجا پیش نیاورد؟

ج - چرا ،چرا سئوال پیش آورد بسیارهم پیش آورد ، نه تنها ازطرف بنده که یکی بودم بلکه ازطرف عده ای مثل خانم کامیاب ، مثل دکترامتیازی مثل همین جوانمرد که گفت پدرمن قرضه داده برای اینکه متمول است ، چیزدرست کاسب است ومن نمیفهمم چرا نبایدکمک کرد. جوابهای حزب توده برای ما هرگزدراین موارد قانع کننده نبود وهمواره جواب این بودکه شما متوجه یک مسائل سیاسی عمیق بین المللی نیستیدو شما متوجه نیستید که انگلستان وآمریکا ودنیای سرمایه داری تمام این اشکالات را برای

محنت وبدبختی های ما فراهم میآورد واین قرضه گرفتن وقرضه دادن این مسائل اصلاً و ابداً یک پول سیاه تغییری دراصل مسئله نمیدهد، نوعی دکان است. ولی اعتراض بود شک بود، شکاف بود..

س - یعنی درواقع پاسخ به ایرادات این بودکه مسئله اصلی صف آرائی بین المللی است و مسئله

ج - ابدا، ابدا. مسئله‌ی میهنی جلوی بعضی که ساده‌تربودند یا سئوالاتی میکردند تأثیری نداشتند. البته میگفتند مثلاً دکترمصدق راست میگوید بله ولی آقا درست مطالب را نمی فهمد چون خودش ازاشراف است، این آنجائی بودکه میخواستنددیگرخیلی تعریف کنند..

س - سئوال دیگرمن درهمین دوره نهضت ملی مربوط به شعارحزب توده است راجع به تشکیل جبهه‌واحدضداستعمار. میدانیدکه، البته‌خوب این مطالب درروزنامه مردم منعکس است ولی ازآنجائیکه شما خودتان عضوتشکیلات بودید من میخواستم ازشما تقاضا کنم یک مقداری توضیح بدهیدکه پشت سر، درواقع، این شعارجبهه‌واحدضداستعمار چه بود وهدفش چه بود؟

ج - من عقیده‌دارم، آنچه‌که من خودم درهمانموقع هم حس‌کردم والان هم‌حس میکنم، درست برای حزب توده... اولاً حزب توده، یکبار برای همیشه حتماً خودتان قبول دارید، بایدبدانیدکه طوطی وارمطالب را میگفت. یعنی میگفت درپس آیینه طوطی صفتم داشته‌اند، آنچه‌استاد ازل میگفت‌اوراعمل میکرد. شوروی درمواردی که میبیند یک پا به نفعش ممکن است تمام شود ولواینکه یک ذره به ضرر دستورالعمل را صادرمیکرد. مصدق کم‌کم برای شورویها به‌این نتیجه رسیدندکه‌انگلیس ها وآمریکائی ها تعلق خاطری به‌اوندارند. دلیل راهم میدانستندکه انگلیس ذهن آمریکا را ازمصدق برگردانده است وگفته است مصدق اگرخردنشودما امپراطوری را درجنوب اینجا ازدست میدهیم، ازخاورمیانه، پس این مصدقی که‌ازناحیه‌ی اینها نقداً طردشده این دیگربه جائی

نمیرسد، توجه میکنید چون خودش میداند این دیگربجائی نمیرسد، دیگران حکومت ملی خطرناک که ما فکرمیکردیم وجودندارد. حالا ما با این شعارچه میکنیم ؟ جذب میکنیم عده کثیری راکه تاالان دورمصدق بودندومصدقی که محومیشود این جمعیت برما افزوده میشود. یعنی درحقیقت جبهه واحد ودراین جبهه واحد برنده ما هستیم.

س - یعنی نقش رهبری با حزب توده خواهدبود.

ج - نقش رهبری با ما است.

س - یعنی درواقع حقیقت قضیه این بودکه ازآنجاکه حزب توده خودش را حزب پیشاهنگ طبقه ی کارگرمیدانست ورهبری هم میبایستی با طبقه ی کارگرباشد درواقع رهبری جبهه واحدضد استعماردست اوخواهدبود.

ج - بله رهبری جبهه واحدضداستعماردست اوخواهدبودچنانچه درهمان موقع اگربخاطرداشته باشید مسئله کنگره صلح را پیش آوردندوامثال ملک الشعراء بهار ومستشارالدوله صادق شازده امان الله میرزا، امیرنصرت اسکندری مردان بسیار سالم ، خوشنام وبکلی از این مسائل بیخبر. ملک الشعراء رادعوت کردند ملک الشعراء برگشت آمدشعرساخت، قصیده ساخت، به مجالس " وکس " میآمد. این مسائل برای آنها باخت نبود، باخت نداشتند. دریک روزبنام صلح میلیون امضاء جمع کردندواینها راکی جمع میکرد؟ روسیه که پایش راتوی کارنمیگذاشت ، حزب توده هم زیاددخالت نمیکرد. این همین جبهه واحد همین افرادی راکه آقا این صلح است، برای صلح است. مثلا" شما فکرکنید که خانم مجیدرهنما اینها عضونه حزب بودند ولی بلافاصله همیشه هرگاه که آنها میگوید تاآنجاکه بنده استنباط کردم که اگربرسیم بزمان اواخرکه آقای کیانوری چرا باآخوندها وحدت کرد درست یکی ازهمین وحدتها است..

س - به آنجاخواهیم رسید. میخواستم ازحضورتان تقاضاکنم که یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به بازتابی که کودتای ۲۸ مرداد درسازمان حزب توده دراروپا داشت.

ج - آن درسازمان حزب توده اثربسیارناگوارداشت نه برای اینکه مصدق افتادوشاه آمد بلکه برای گرفتاری ودستگیری افسران حزب توده که یعنی حقیقتا" این یکی از مسائلی بودکه اولا" فکرمیکردنداسرارفراوانی بدست دولت خواهدافتاد برای اینکه اینها

آدمهای ساده‌وکوچک که نبودند، یک‌ودو وسه هم که نبودند، هفتصدنفرافسررا گرفتند، هفتصدنفرافسری که همه اینها شبکه‌های خاص‌واطلاعات دارند، مسافرت‌کردند، میدانند بنابراین بسیاربسیاروحشتناک شد بطوریکه واقعا" بحرکت‌افتادند. خودمن که دیگر بسیارسردرفتارمیکردم وتبلیغات‌را هم ول کرده‌بودم ، یعنی دیگراستعفاکرده‌بودم و گفته بودم من نیستم ..

س - شما ازسازمان آنموقع استعفاکردید؟

ج - ازسازمان استعفانکردم، ازتبلیغات‌استعفاکردم ولی برای قضیه‌ی دستگیری مصدق واین افسران بسیارکارکردم. یعنی کمیته تشکیل شد..

س - دیگراین کاردرکادرشخصی بود؟

ج - دیگربرای خودم‌بود، ملی بود. اصلا" ملی بودوحوزه‌ی خودم ولی آنها هم آمدند، ازحق نگذرم بسیاری ازاعضای حزب‌توده با من دراینکارهمراهی کردند. حزب‌کمونیست‌فرانسه بسیارپشتیبانی وکمک‌کرد. شب‌گذاشت، روزنامه مخصوص‌گذاشت، روزنامه دنانس‌که‌مال secteur populaire است‌که‌متعلق به‌حزب‌کمونیست‌است اینهائی راکه‌من به‌شما میگویم‌شعبات مخفی حزب‌کمونیست‌است. مثلا" بسیاری ازفرانسوی هانمیدانندکه secteur populaire فرانسه متعلق به‌حزب‌کمونیست‌است، ابدا" .اینهارااعضاء ونزدیکان کسانی که بودند میتوانند درک کرده‌باشند.

س - حالامن یک مقداری سئوالم را مشخص‌ترمیکنم. من میخواستم ببینم که این جریان وقتی که پرسیدم چه بازتابی درتوی سازمان وافرادسازمان داشت منظورمن این بود که آیا اینها رایک تکانی دادکه احساس‌بکنندکه آن سیاستی راکه داشتندوآن راهی راکه رفتنددرست‌نبوده نسبت به دولت‌نهضت‌ملی ؟

ج - آهان نسبت به‌دولت‌نهضت‌ملی نخیر چون اصلا" درمرام مخصوصا" کمونیسم استالینیسم که تاامروزهم برقراراست‌حکومت‌ملی‌بدبختی است ،اصلابایدبیایددرهیچ جا . چون حکومت ملی راخودشان خوب میدانندکه یک‌نوع بستگی ویک‌نوع نیروی ازلی است این نبایدبیاید، ابدا" برایشان تاثراینکه حکومتی افتاد نشستند (؟) گذاشتند، کنفرانس‌هم گذاشتند ایرادات‌کردند، دراین باره آقای دکترکشاورزادعاهائی

داردکه درپلنوم آلمان ایرادات کرده، گفتند ویک چیزهائی هم نوشته...

س - بله .

ج - همان است، همان است وتکراری وغیرازاین نیست . نسبت به‌خودش هم هرگزهیچگونه انتقادی نداردوانتقادش همیشه به‌دیگران است ودلیل عمده‌اش هم اینست که‌چرا درآنموقع ایرج اسکندری دبیرشد، بعدازرادمنش، واونشد. چنانکه ایرج اسکندری میگوید چــــرا کیانوری شد ومن نشدم. این دعواهای شخصی خودشان است ولی انعکاسی که داشـــــت دستگیری ۷۰۰ افسرتوده‌ای ، بسته شدن درحزب توده‌بود، غیرقانونی شدن حزب بود، اینکه غیرقانونی بود ازدوره‌ی رضاخان ازآن قضیه فلان ، ولی این مسئله برایشان مسئلـــــه بودنه‌برای .... برای تمام احزاب کمونیست‌جهان اروپائی که بنده شاهدبــــودم ایـن یک حماسه شد، حماسه شد. یعنی عکسهای اولین ۲۱ نفری که‌تیرباران شدند، عکسهـــای عزت‌سیامک ومبشری که یکی افتاده است ویکی به‌چوب داراست کارت‌پستال شداینجـــا ازطریق همان secteur populaire .

روایت‌کننده : خانم مولود خانلری
تاریخ مصاحبه : هفتم مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

س ـ خانم خانلری من میخواهم ازحضورتان تقاضا کنم که بپردازیم به‌جریاناتی که‌در سازمان وتشکیلات حزب‌توده دراروپا اتفاق افتاد که منجربه‌جدائی شما شدوآن رفتاری که با شما کردند راجع به‌آن کتابفروشی وآن مسائل که شما داشتید صحبت میکردید.

ج ـ عرض شود درموقعی که این گرفتاریها بین ما بود وآنها این راپورت‌ها را مرتب به‌آلمان داده‌بودندکه مولودخانلری موردشک است وخانلری داشما " سئوال دارد، تمام این مسائل پیش‌آمده‌بود اتفاقی افتادوآن این بودکه‌جوانهائی راکه ازانگلستان چندآقا بنامهای پرویزنیکخواه‌که‌درعصراینها کشته شدوآقای کاشانچی وآقای فیروز ـ شیروانلووآقای رسولی که این ۵ نفروقتی که‌برگشتند اینها هم با حزب‌توده شدیدا " درافتاده‌بودند. یعنی پرویزخیلی با من مربوط بود، بچه‌ای بود انگلستان بودواوهم جوان بودودرس میخواند. من دوتا ازدخترهایم راانگلستان گذاشته بودم وآنجا میرفتم واین بچه‌ها را میدیدم. این بچه‌ها حقیقتش اینست‌که تصمیم گرفتندبروندایران ومبارزه‌کنند...

س ـ آن را جریانش را میدانیم.

ج ـ آنوقت اینکه برای من پیش‌آمد این بچه‌ها آمدند به‌خانه‌من واردشدند وشبانه ازخانه‌ی من رفتنددیروقت. درآنموقع دختربزرگ من زن دکترمنوچهرهزارخانی بود. من ومنوچهردیروقت شب رفتیم وبرای این بچه‌ها توشه‌ای برایشان درست‌کردیم‌وصنار بولی ووسائلی که ممکن بود فراهم کردیم واینهارا روانه کردیم که‌ما هم هستیم و

واینجا هستیم ودنبالتان هستیم ودنبال کارتان را میگیریم ونگران نباشید برای اینکه اگرحتیقتا " بخواهید حرکت بکنید وحرکت ملی ونجات ایران وضداین دستگاه که با هم تعهدی داشتیم، این بچه‌ها رفتند. وقتی که این بچه‌ها رفتند چه‌کسی به اینها گفته بود که اینها به‌خانه‌ی من آمدند ووارد شدند من هیچ آنرا نمیدانم برای اینکه ازدستگاه ما نبود اگربود ازخارج یا ازانگلستان. من بیشترشکم به آن جوانی میرود که هنوزتا آنموقع با آنها بودبه اسم فکرمیکنم رضوی بود، مردی که‌خودم هم زحمت‌کشیدم وفرستادمش الجزیره که حفظ بشودوبیاید. آنموقع اوهنوز با آنها بود ودرعین حال هم با اینها درگفتگو. من حدس میزنم که بیشتر ازناحیه آن رضوی بود، الان اسمش یادم میآید، که بعدها هم در همین دستگاه‌ها شد جزومثل مثلا" فدائی خلق ورئیس چریک وازاین کارها هم شد ومدتی هم ایتالیا وآلمان بودکه آنجا کارمیکرد. عرض‌شود به حضور شما، اینها آمدند ورفتند وچند روزی نگذشت‌که قضایای متهم بودو (؟) گفتگووبا هرجریان ملی چنین کردید وشب در مهمانی یعنی جلسه‌ی خیلی مفصلی منزل اعتمادی، که همان پسرعموی به آذین است‌که عده‌ای هم ازیاران بودند من رسما" دیگرگفتم امکان این نیست‌که من بتوانم با شماها کارکنم ...

س - یعنی با حزب‌توده ؟

ج - ولوبا وحدت. گواینکه الان من گفتم شما میدانید عفوشما خودم رانمیدانم ولی با وحدت با شما دیگر نمیتوانم کارکنم برای اینکه تمام این مسائلی راکه میگوئید همه‌اش دروغ است‌ومن ازاین دروغ‌ها هیچ سردرنمی آورم. بعدازاین شب بودوآمدن اینها ورفتن اینها بنده یک‌نامه‌ای ازخانم، مادام مونه نو که مدیرآن دستگاه بوددریافت‌کردم که شما باید بیائیدومرا ببینید.

س - همین کتابخانه‌ای راکه فرمودید؟

ج - بله،بله. این خانم تلفن کردکه توبیا ومرا ببین. من وقتی رفتم آنجا بمن گفت، "مولودمن خیلی متأسفم با تمام علاقه‌ای که به‌تودارم برای ما یک‌اسنادی آمده‌است‌که شما ضدشوروی هستید، بکلی ضدشوروی هستید. شما میدانید که‌ما شوروی را حزب‌برادر وبرادر بزرگ میدانیم وراه آنجا راراه درست. بالاترازهمه‌شما میدانیدکه موریس‌توروز وخانم موریس‌توروز که‌اصلا" بیشترآنجا تربیت‌شده‌است علاقه داردوعقیده دارد وبه‌این اعتقاد

داردواین اعتقاددرحزب وجوددارد نه‌تنها حزب ما هرحزب کمونیستی ، شما دردفتر ماکارمی ـ کنید وباماکارمیکنید، ما شمارابعنوان یک کمونیست قبول کردیم وشما امروز برای ما ...
گفتم که ازضدکمونیست من نمیدانم که منظورتان چیست ؟ کمونیست اصلا" توضیحش چیست ؟ مارکسیسم توضیحش چیست ؟ شما درباره اینها هرکدام یک mesure واندازه‌ای ـ دارید، امضائی دارید یک قراری دارید ، چه‌هست وچه نیست . همانطوریکه من راجع به‌سن سیمون بخواهم حرف بزنم میدانم ازسن سیمون چه باید بگویم ازهگل چه‌باید بگویم همان راهم ازمارکس میتوانم فکربکنم. ولی اینکه شما فکرکنید من خدا برای خودم می تراشم وخدادارم. گفت شما علاوه براینها pro-chine هارادرخانه‌تان پذیرفتید. فکرم واقعا "برای یک لحظه‌ای ... گفتم از pro-chine من یکنفرنمی ـ شناسم، با pro-chine ارتباطی ندارم. گفت pro-chine های ایرانی .
گفتم pro-chine های ایرانی کی هستند؟ معلوم شدکه راپورتی که داند گفتند این آقایان که باشما مخالف هستند طرفدار چین هستند واینها بمنزل مولود آمدند وحال اینکه آن خودش مبحثی است علیحده‌که اصلا" چنین چیزی نبود، اگراحترامی برای مائو بود میگفتند مائوبه این علت یک مصدق مملکت خودش است ، مائورفتاری که کرده‌است ازکنفوسیوس خودش گرفته است ، نیامده بروَدتاریخ حزب کمونیست روسیه رابگیرد وبخواهد پیاده‌کندکه‌هیچگونه جای پیاده‌شدن نداشته باشد. وواقعا" هم جمعشان مخصوصا" پرویز خیلی متفکربود خیلی علاقمند بود. جریانات اوهم جریانات دلخراشی است تا مرگش ...
س ـ بله وارد هستیم به آن جریان .
ج ـ بله . علی ای حال این مسئله وگفتم غرضتان چیست ؟
گفتند غرضی نداریم . شما دیگرنمیتوانید نه با ماکارکنید ونه ازدستگاههای ما بنام ما استفاده‌کنید.
س ـ شما آنجا کارمیکردیدوحقوقی هم دریافت میکردید؟
ج ـ بله.
س ـ یعنی زندگیتان ازآن راه میگذشت ؟

ج ـ نخیر، ابداً. اصلاً" نصف آنرا هم بنده برای CGT م...ادم، بـــرای آبونمان روزنامه. ابداً "،نخیر،منتهیقراردادبود حقوق میدادندبرای اینکه یکنفرکارمیکند، کارگربودموکارمیکردم والامسئله حقوق اصلاً" برای من، برای اینکه درآنموقع ...

س ـ ولی بخاطراعتقاداتتان شمارا ازخدمت منفصل کردند؟

ج ـ بله. گفتم بسیارخوب. هیچ برای من مهم نیست شما خیال نکنیدوآمدم خانـــــه. یک نامه، ســـواد آنراحتم دارمکه دارم ولی کاغذهای من الان اینقدردرهم است ...

س ـ بعدشما میتوانیدبه ما بدهیدکه ضمیمه نوارشما بکنیم.

ج ـ یک نامه بسیارشدیداللحنی به دبیرحزب کمونیست فرانسه آقای وال دکروشـــــــه نوشتم وگفتم شما علاوه براینکه خودتان شایدنسبت به مملکتتان علاقه ای نداریدهروطن ـ پرست دیگرهم براتیان بی قیمت است. ولی من عاشق وطنم هستم وروشهای حزب کمونیست ایران را محکوم میکنم باتمام قوا چنانچه روش شمارا دراینجا. عملی که با من کردید من نیازمندنیستم حتی مثل آوردم خیال نکنید که من مادلـــــن رنـــــو هستـــــم چون خانمی بودبیرون کرده بودند چه تملقاتی گفت وچه بدبختی هائی کشید تادوبــــاره برگشت، گفتم فکرنکنید من مادلن رنوهستم واحتیاج دارم که بیایم دست به سینـــــه بگذارم. من اعتقادبه شما ندارم واعمالتان رانادرست میدانم با دلائل بسیاری کـــــه میآورم، دلائلی که میآورم تمام این دلائل دردستگاه حزب کمونیست موجودهســـــت، دستگاه ظلم است، کشتن مردم است، تمام اینها رانوشتم. بعدگفت که شما بیائیـــد من راببینید. یک نامه فرستادکه شما بیائید ملاقات کنید.

س ـ شما نامه راداريد خانم خانلری؟

ج ـ نامه اورا بایدداشته باشم. نخیر چون نامه راازمن گرفتند. آنها قانونی دارند وقتی واردمیشویدشما توی (؟) کمیته مرکزی طرف نامه ی شما را میگیرندکه چـــه ساعتی است وقتتان وچه موقعی بایدبرويد،بالا وپس هم نمیدهند. من کاربدی که کردم این است که فتوکپی هم نکردم بعدمعتقدشدم که همه چیزاینها بازی است. نامه ی خـــــودم را دارم ولی نامه ای که آنها برای من دادند من راخواست. وقتی رفتم دیدم خـــــــود

وال دکروشــــه نیست . اصلاً. دبیرحزب کمونیست نیست ، آقائی بنام الــی مینیـــو
کــــــــــه این مسئول بین المللی است ، مسئول انترناسیونال است
عرض شودحضورتان دیدم الـــی مینیـــو توی اتاق است .گفتم مگرآقای وال دکروشـــه
مرانخواسته بودندببینند؟ گفت وال دکروشـــــــه گرفتاری داشت ومسئله بین المللی
هم بمن مربوط است معهذا بنشینید صحبت بکنیم .بنده نشستم .آنچه راکــه شما فکرکنیـــددر
دلم بود درنظرم بود درروسیه چه میگذرد درروسیه استالینیست مردم حق حیات ندارنـــد،
حق تنفس ندارند من به این شعارهای انسانی به این حزب پیوستم ، شما جریان ملی مـا را
خردکردید . گفت ،" ما چه دخالتی داشتیم؟" گفتم حزب برادرتان که دستوراز حزب بــرادر
بزرگ میگیرد تمام مسائل راکاملاً" باکمال خونسردی ودقت آگولش کردوگفت کاملاً"میفهمم حرف شما
راهم میفهمم ولی اینکه رفیق حسیـــــن نظـــری یک دفعه ازدهنش بیرون آمـــد،
اینکه رفیق حسین نظری برای ما توضیح داده است اینکه شما مدتهاست احتی از سال ۱۹۵۱،۱۹۵۲
حزب را موردشک قرارداده اید درصورتیکه رفقای ایرانی ما ...گفتم من نیامدم ازشمـــا
درس حزبی بگیرم آقای الــــــی مینیـــــو من آمدم به شما بگویم که شما روح مردم را ،فکر
مردم را میکشید چنانچه مارتــــــی راگوشه ی اتاق کشتید. برای اینکه وقتی یکــی راحزب
دفـــع .میکند این دیگرزنده نیست ازهمان روزمرده است وشما یا دبگیرید ازهمین کاپیتالیستی که
بدمیگوئیـد نحست وزیرافتاده ولودزدی کرده است افتاده است وسرجایش توی خانه اش نشسته
است ومقامش راهم داردوارتباطاتش راهم با مردم دارد. مارتـــــی چه کرده بودکـــه
گوشه اتاق مرد ووو عده کشیـــری . گفت که نه شما ازتاریخ حزب ما هیچ اطلاعی ندا ریـــد. گفتم
من آمدم توی حزب شما وتمام اینها را گرفتم وخواندم من توی bibliothèque و librairie شما کار
میکنم. من با آقای روژه گـــارودی قراردارم که مطالب روژه گـــارودی فیلسوفتان
را به دانشجویان بدهم، ایشان استاد مارکسیسم هستند. چطوربنده خبرندارم؟ تاریخ حـــزب
کمونیست را چندجلدخیال میکنیدتوی خانه ی من هست؟ شما تصورمیکنیدمن اطلاع ندارم ویـــا
اینکه آدم بی دقتی هستم.؟ حالا این وسط ها هم البته زیادمطلب فهمیدم. با این با آن
با نمیدانم کیـک انتیم شدیم. خوب انسانند. انسانیت وارتباط منهم حتی توی کارگـــران رفتم
توی قسمت on dit en diffusion شان کارکردم که مال کارچاپ است وکارتوزیع است

کارا ینها ، کارگران رامیدیدم رضایتشان را عدم رضایتشان را ، مسخره‌کردنشان . با بالایشان با آقای آراگون با (؟) با تمام اینها . اینها خودش یک تاریخچه‌ی جداگانه‌ای است که من (؟) برداشتم که‌خودم اگریکروزی واقعا " بنشینم واگرعمر مجال بدهدبنویسم خودش یک تاریخی راجع به‌هرکدام از این شخصیت‌ها میشود . رادمنش بوده آن چه‌بوده ، اینها مسائل جدائی است .

س ـ شما از این تاریخ دیگرازحزب توده جدا شدید .

ج ـ بله .

س ـ آیا دررابطه‌با این جدائی شما با رهبران حزب توده‌هم برخوردی کردید؟

ج ـ بله . برخوردعرض شد هم با عبدالصمدکامبخش هم تلفنی وهم با نامه . نامه‌ی شدیدی برای اونوشتم که‌عجیب اشتباه‌درباره‌ی تومیکردم وعلاقه‌ای که‌به‌توداشتم برای من آنچنان ثابت شدکه تویکروزبه این مملکت علاقمندنبودی . تلفنی به‌اوگفتم . گفت تواشتباه میکنی. آمدپاریس وبه‌منزل عباس صابری واردشد . بعدمن اوراملاقات کردم ورفتم پهلویش که اشتباه میکنی . خیلی اصرارکردم دریک موقع عجیب وغریب بحرانی که‌نمیتوانم به‌شما بگویم پیش ازانقلاب ، پیش از این انقلاب اخیر، شایدشش ماه یا یکسال پیش از آن آقای بابک امیرخسروی که‌مسئول است دراینجا وحزب کمیته‌مرکزی هم‌هست این مکرربه‌خانه‌ی من میآمد ،مکرر. چندبارآمدکه رفقا پیغام دادند چقدربرایت سلام فرستادند ، احسان طبری گفته است ذوق تواین ، کامبخش گفته است آن ، کیانوری گفته است آن . تمام اینها و حتی یکروز عین این جمله‌راتوی اتاق گفت . گفت ،" حزب میگوید ماچه‌بایدبکنیم جبران بشودوتوبرگردی ؟" گفتم مگرتومغزت معیوب است یا حزب ؟ من تمام دلائلم راگفتم من دنبال ایمانم میروم ، من عاشق ایمان خودم هستم، اعتقادات خودم هستم ، من اعتقادم بقول شما" تنگ نظری ملی است"، من اعتقادم مصدق است ، مصدق برای من یکسی ازمردانی بوده‌است که هرروزبیشترمی بینم تاریخ من نظیرش رانداده‌است وشما ...

بعدازاینکه مفصل صحبت کردیم گفتم بهیچوجه من الوجوه مسئله این نیست که چه بکنیدکه جبران بشودومن برگردم نمیتواند باشد برای اینکه مسئله خریدوفروش نیست

مسئله عقیده است . من اعتقادبه‌شماندارم واعتقادبه این دارم که راه مملکت من یک راه ملی است واین مملکت اگربخواهدنجات پیداکند جزاین چاره ندارد. اومعتقد بودکه هیتلرهم نظریه‌اش نظریه ی ناسیونالیست بود، آیاتوفکرمیکنی درست است ؟

گفتم من هیتلرهستم ونه آن‌ناسیونالیست . من یک آدمی هستم که هویت من رااز - دستم گرفتند.من هویت‌ندارم . من اگربگویم ایرانی هستم بتمام معناوایرانی وملی میخواهم بمانم این ملیت ملیت‌تنگ‌نظری نیست‌که بخواهم مردم دنیا را هم بگویم که‌بیائیدزیربیرق آریائی‌من میگویم من میخواهم ایرانی بمانم ، ملیت من یعنی مملکت من . بنابراین این غیرممکن است وشماخودتان میدانیدکه بلشویسم واستالینیسم یعنی جهان وطنی . من باجهان وطنی اصلا" نمیتوانم همکاری کنم. من میتوانم آرزوکنم جهان درصلح ودرکنارهم بمانند وباهم زیست‌کنند ولی من اگردردنیا هرآنچه‌که پیش‌بیاید .من بودلر راخیلی خوب میشناسم . دستم باشد باعشق بخوانم یکنفرآنور حافظ رازمزمه کندمن ولتررامیاندازم زمین ومیروم ببینم آنکه حافظ رازمزمه میکندکیست . این مابه‌التمیز من است‌باديگران . این ازملیت من . من هرگزدیگرنرفتم .

س - این درحدودسال ۱۹۶۳ مثلا" بایدباشد؟

ج - که‌آمدندخواستند...

س - بله .

ج - تقریبا" ، سال ۱۹۶۳ یا ۱۹۶۴ بله.

س - شماازسال ۱۹۶۳ ، ۱۹۶۴ که بکلی دیگرازحزب‌توده‌بریدید چه‌فعالیتهائی داشتید؟

ج - فعالیتهایم اولا" باجامعه‌سوسیالیستها ...

س - جامعه‌سوسیالیستهای ایرانی دراروپا ؟

ج - بله ،باآنهاکه‌همین حسین ملک خودمان هم یکی ازآنها بود اینجابود، امیرپیشداد بود، درانگلستان‌همایون‌کاتوزیان بود. عرض‌شوداینجاباز‌جمعیت‌خودمان یک عده‌ی دیگری هم داشتیم‌که بودندومتفرق شدندورفتند...

س ـ دکتر شیرینلو دکترداورپناه ...

ج ـ داورپناه وغیره بودند. با اینها مدتی کارکردم . بعدازآن حقیقتش متفرق شدند یکعده‌ای اینوریک عده‌ای آنور مادیدیم خیلی کم هستیم . گفتیم آقاما ... این آقای بنی صدرپیش من آمدند، خیلی زودتر ازاینها ...

س ـ بعدازاینکه جبهه‌ملی دوم درایران بهم خورد؟

ج ـ سوم. ایشان مدعی شدند که‌ازجبهه‌ملی سوم است .

س ـ آنکه پانگرفت .

ج ـ خودش راهم سوم تاآخر میدانست . ایشان آمدند وبنده‌راهم دیدند گفتند که‌فلانی ما به شما میل داریم وبه‌شما ارادت‌داریم. ماهم بارفقا صحبت‌کردیم. مدتی منوچهر هزارخانی وشهرآشوب‌دختر من ، آقای بنی صدر، آقای حبیبی ، قطب‌زاده، پیشدادوحسین هروقت‌اینجابود، ولی نه آنکه شما تصورکنید این یک‌صورت مثلا" حزبی داشت . یک وحدتی بود برای مواردی مثل شب مصدق میخواهیم بگیریم، میخواهیم شب‌خلع یدبگیریم، میخواهیم همدیگررا ببینیم وگاهی یک مقالاتی . منتهی دراینموقع ، من این رابعرض شما برسانم که این وسط فراموش‌شد، من هنوز توی حزب‌کمونیست‌بودم ...

س ـ حزب‌کمونیست ؟

ج ـ فرانسه بودم که‌تقاضای یک‌کمیته‌ی دفاع اززندانیان سیاسی ایران راپیشنهاد دادم.

س ـ این چه‌سالی بود خانم خانلری ؟

ج ـ این درست ، الان من برای شما عرض میکنم، درهمان واقعه‌بگیر وببند بود ۵۳ یا ۵۴ بود.

س ـ ۵۴ ـ ۱۹۵۳ .

ج ـ ۵۴ ـ ۱۹۵۳ بودکه مصدق راگرفتند. این آقایان حزب‌کمونیست ازمن استقبال کردندو گفتندبسیارکارخوبی است‌اماتواگر بخواهی که بخواهی ... آهان گفتندعیبی ندارد وآراگون قبول کند.

س ـ آراگون چه‌کاره‌بودخانم؟

ج ـ نویسنده‌وعضوکمیته‌مرکزی وعضو پولیتبورو.

س ـ یعنی حزب‌کمونیست‌فرانسه .

ج ـ بله حزب کمونیست فرانسه . گفتم میدانیدکه آراگون خیلی به کمونیست بودن مشهوراست وبرای ایران تأثیری نخواهدداشت . من برای ایران میل دارم کمیته دفاع اززندانیان سیاسی ازمردان آزاده مشهوری باشدکه کمونیست نباشند برای اینکه ایرانی میگوید آقا اینکه حسابش پیدا است مال روسها است . منهم که اینکاره نیستم. معهذا گفتند توخودت چه میخواهی بکنی ؟ گفتم من میروم ژان پل سارتر را میبینم. گفتند معلوم نیست وا ینها . آنها میانه ای با ژان پل سارتر نداشتندسخت ژان پل ـ سارتربه آنها پریده بود وقضیه کنگره پیش آمده بود، از وکس بیرون آمده بود، چون ژان پل سارتررا اینجا در وکس شوروی هم عضوبود. اوبیرون آمدوفریادزد. خلاصه اینها مسائلی بودکه اینها هم با اومیانه ای نداشتند. " بورژوا وفلان ."گفتم در ایران خیلی اهمیت دارد، درجهان هم خیلی اهمیت دارد. من شخصا " هم به شما بگویم بسیاربسیار ازوجودم به ژان پل سارترعلاقمندبودم . اصلا" نامه نوشتم ووقت خواستم . سکرترش جواب داد وروزی وقت دادومن رفتم. اولین بار بودکه میدیدمش . یعنی برای اینجوری والا خیلی دیده بودمش ، درکنفرانس خیلی . گفتم وضع من اینست ومن یک زن ایرانی هستم که مبارزه میکنم. مملکتم اینست ، گرفتاریم اینست . خیلی برای مصدق تأثرخورد. البته برای افسران هم گرفتند، برای آزادی آنها . گفتم یک همچین تقاضائی ازشما دارم آیا شما قبول میکنید؟ گفت من ایرانولوگ نیستم. اگردراین باره کمکی به من بشودکه درباره ایران توضیحات درستی داده بشود من باکمال میل حاضرم. من گفتم عهده دارمیشوم اگرشما قبول بفرمائید خودم درکنار شما conseiller اینکار، گفتم خودمن . گفت که من به شما جواب خواهم داد.

بعدازچندروزیک نامه ای به من نوشت که من پذیرفتم نظرشما را ولی ازشما میخواهم که شما هم خودتان conseiller این کمیته باشیدودرضمن هم با دیگرمردان تماس بگیریدواعضای کمیته مشخص بشود. من président خواهم بود. ازخانم سیمون دوبوآر تقاضاکردم که فورا " قبول کردند آقای پروفسور ژان کلوویچ که یکی ازمردان بزرگ اینجا است ازما دون رفتم به آکادمی فرانسه

از فران واموریاک تقاضاکردم . ایشان پذیرفتندبرای کمیته. بعد آراگون وعده‌ای ازنویسندگان وسران آن حزب هم عضوشدند. ژان پل سارترگفت ،" هیچ مانعی در کارنیست ، آراگون دارای اهمیت زیادی است بنده président هستم هیئت مدیره‌هستم." این عده‌ازآقایان درجه یک یعنی اولین ، واقعا " درجه یک ، آنتلکتوئل ـ های فرانسه برای این کمیته دفاع اززندانیان سیاسی ایران عضوشدند که این تامرگ سارتر باقی بود. تامرگ ژان پل سارترباقی ماندومبارزه‌ی بسیارشدیدی کرد. واقعا " شاید تنهاکمیته‌ای که شاه رامیترساند یابقول لوموند میلرزاند برای اینکه تمام اوقات می پرسید این اصلا" چیست . بعداینهابعدازاینکه من بطورکلی بااینها بریدم یکی یکی کم‌کم‌برای امضاء دادن بازی درآوردند. یعنی هروقت‌که‌مایک communiqué داشتیم که‌میخواستیم به‌روزنامه بدهیم وباید امضاءاعضاء باشد ، یکدفعه آراگون که بمن گفته بود اصلا" امضای من واعضاء راداری لزومی نداردسئوال کنی و مادلن به یو. یکدفعه ژان پل سارترگفت ازاین کنار خط بکشید کمتیه را وبکلی کمیته آنتلکتوئل های فرانسه . درحقیقت‌دیگرمیخواهم به‌شمابگویم که وقتی اینها میبرند مسئله‌ی غیرانسانی اینجا ست .

س ـ منظورتان از" اینها " کمونیست‌ها است ؟

ج ـ بله کمونیستها . وقتی اینها میبرند دیگرانسانیت ... دیگرنمیگوید که آقاملت ایران داردآنجازجرمیبیند، زندان میرود، شکنجه میشود، کشته میشود من برای این دارم امضاء میدهم. این دیگرنیست . مولودخانلری خائن است‌ودراین مسئله چون اوواردا ست ماکوچکترین کاری نمیکنیم. بنده‌هم نیازی نداشتم، حقیقتش ، برای اینکه عرض کردم من نه فرانسوی بودم که متعلق آنها باشم نانی بخواهم ازشان ، آبی بخواهم ازشان ، نه اعتقادی به‌آنهاداشتم. یک‌ایرانی بودم خوشبختانه هم‌پشتوانه پیدا کرده‌بودم برای اینکه یک‌آدمی مثل ژان پل سارتر ازمن حمایت میکرد ومن درتحت حمایت‌اوبودم تمام مدت‌وحتی بعدازچندسال مستخدم اوشدم . یعنی دکومانتاریست‌او شدم که الان حقوق تقاعدی که‌میگیرم‌ازبابت‌خدمتی است‌که‌به‌اوکردم، ازآن بابت

میگیرم. وارتباطـــم هـــم باآنتلکتوئلهای درجه اول فرانسه شد برای اینکـــه آنجا یکی ازمراکزبودکه آدم آنـــدره (؟) رابببیند یادیگران دیگران مثـل همین ژان کلوویـــچ ببیند، مـــادورد راببیند. من اصلا" میتوانـــم صورت‌کمیته‌را واعضای کمیته‌را، اولین جلسه که تشکیل شده‌است بعدکه تحلیل رفتـــه اصلا" برای شماپیداکنم وبه‌شمابدهم کـــه‌اصلا" این کمیته ازچه‌کسانی تشکیـــل شدوچگونه راه رفت، چگونه کارکرد برای اینکه چیزخیلی مهمی بود.

س ـ خیلی ممنونم ازلطفتان. آن کارراميتوانیم انجام بدهیم. امارا جع بـــه ادامه مصاحبه‌مان من دلم میخواهدکه برگردیم ودرموردمطالبی که شمادارید دربـــاره شروع فعالیتهای شمابابنی صدروحبیبی وقطب‌زاده برای مابگوئید؟

ج ـ بله. این درحقیقت میدانید مثل یک جمله معترضه آمد که من بگویم که اینهـــا حتی دیگرامفاهم‌برای نجات ایرانیها بماندادند.

س ـ این چیزهائی راکه فرمودید بسیارمفید بود.

ج ـ فقط این بود والا مسئله سارترخودش مسئله‌ای است‌جداگانه، مسئله‌ی علیحده‌ای ـ است. مابااین آقایان بااصطلاح ملی جبهه‌سوم که خودشان اسم‌راگذاشتندکه‌جبهه‌ســـوم هستند، پنج یاشش‌نفربودندااینجا که آقای بنی صدربود، آقای حسن حبیبی بود، آقـــای صادق قطب‌زاده‌بود، آقای عسکری بود، عرض‌شودبحضورتان، که خانه اش‌راهم بـــه آقای خمینی دادکه نشست‌درنوفل لوشاتو، خانه‌ی خانمش‌بود چون زنش‌فرانسوی بـــود وآنجامنزل مـــــزون کامپاین بقول خودشان میگویندکه شبهای یکشنبه‌شان رامیگذراندند همان خانه‌ی خانمش‌رابه آقای خمینی داد. اینها جماعتی بودندکـــه خودشان راجبهه‌ملی سوم میخواندند.

س ـ احمدسلامتیان هم جزواینها بود خانم؟

ج ـ نخیر. اینها احمدسلامتیان را، حالا اوراجداخدمتتان عرض میکنم. احمدسلامتیـــان بااینها نبودولی خودش راجبهه‌ملی میدانست باعلی شاکری وجماعت، تاحدی، کنفدراسیون جبهه‌ملی اروپا، جبهه‌ملی خارج از ...

س ـ که بیشتر تحت نفوذ کمونیستها بود؟

ج ـ تا حدی . تا حدی نظرچپ ، آنهم بدون اینکه بفهمند. احمدسلامتیان را بگذاریدکنار.

س ـ چشم ، بعداً راجع به آن صحبت میکنیم.

ج ـ آن یک پدیده است. یک فنومن است، یک فنومن قابل توجه قضیه‌اش خیلی ساده نیست. عرض شودکه با این آقایان باقطب‌زاده این وسط میانه‌ی بنده بعدازدوسه سال بهم خورد. قطب‌زاده شروع به‌لاس‌زدن با کمونیستها کرد. بنده هم اصلاً نقش قطب‌زاده‌اصلاً خبرنداشتم‌واورا یک ملی میدیدم که بیگفت پاسپورتم را هم ازمن گرفتند وباسپورت سوریه‌هم‌داشت توجیبش ومیرفت سوریه ومیآمدبدون اینکه من بدانم که اوعضو امل است وسوابقش چیست . برای من مردی بس متشخص وراستگووعضوجبهه‌ملی که مرحوم‌دکتر شایگان بود روزی درخانه‌ی خودمن گفت این مال سیا است ، قطب‌زاده وشاهین فاطمی هردومال سیای آمریکا هستند. شایگان نه دروغگوبودونه مردی که‌قصه بسازد.

س ـ این را دکترعلی شایگان به‌شما گفت ؟

ج ـ بله . مرحوم شایگان به‌بنده، ودریک دوره‌ای معلم من بود چون میخواستم حقوق بخوانم ویکسالی شاگردش بودم وحتی با خانمش بدری بسیاررفیق بودم، دخترشیبانی ، خودش هم خیلی نظرتلطف بمن داشت مکاتبه‌هم داشتیم.

س ـ آقای دکترشایگان اینجا بودندکه این را به‌شما گفتند؟

ج ـ بله پاریس آمده‌بود بعدازمدتهاکه اجازه‌دادندوآمد بخانه‌ی خودمن ودرتوی اتاق خودمن ، خوب یادم هست که‌مخصوصاً دستش‌را هم بلندکرد وگفت واقعاً پناه‌برخدا لعنت‌الله علی قوم الظالمین وگفت‌که اینهاسالم وصادق نیستند.

س ـ این حدوداً درچه‌سالی بود خانم ؟

ج ـ این اولین باری است‌که بعدازمدتها دکترشایگان به‌اینجا آمد. عرض شودحضورتان که ...

س ـ حدوداً ؟

ج ـ حدوداً را میخواهم بگویم.به‌شما عرض میکنم شاید ۱۹۶۸ ، ۱۹۶۹ است یک همچین وقتها

است زودترنمیتواندباشد. آخرین باری هم که آمدبا آن پای خردشده آمدبخانه‌ی من وگفت آمدم ازتوخداحافظی کنم من با این طیاره‌ای که مبشری را میبرد بها یران خواهم رفت ولی فکرنکن جزبرای مصدق وزنده‌کردن نام اوبرای هیچ خیال دیگری ...

س ـ شما بعدازاین انقلاب را میفرمائید؟

ج ـ بله همین انقلاب. آخرین بارهم بود. آخرین باری که دیدم ودیگرندیدمش.

س ـ پس برگردیم به موضوع فعالیت با آقای قطب‌زاده ...

ج ـ ولی با این آقایان. این آقایان باهمدیگربودیم. من کم‌کم‌دیدم قطب‌زاده‌سخت داردحقه‌بازی میکند. اولا" باکمونیستها ساخته‌است. آنطورساخته که‌اینها واقعا "قبولش کرده‌اند. اوما نیته میرود، پیام میبرد، عصراوما نیته چاپ میکند. ژوریست دیوکرات میرودکه مال آنها است. وکیل ازآنها میگیرد. عرض شودحضورشما بااالبلا وکیل معروف کمونیستها رفیق شده، رفیق شب وروزی، با بوکه یکی ازوکلا کمونیست رفیق شده وبهردری واردمیشود. بعدیکدفعه رفتم دفترژان پل سارتر بازمطلب میآید یکی ازسکرترهایش بمن گفت،" صادق قطب‌زاده کیست؟" گفتم توازکجااورا می شناسی؟ گفت اوآمده است ووقت‌گرفته است که"من همه‌کاره‌ام ، برای ایران این اموربامن است که یک تلفنی بایدبین من وژان پل سارترباید برقرارباشد، که ماخیلی خندیدیم." وبمن گفت .اینجا مگرکرملین است‌که بادولت‌دیگر... من گفتم آقا. گفت حالا قرارگذاشته است که دوباره بیایدومرا ببیند، من دیگراین راتوی بورو قبول نمیکنم. گفتم‌هرجا قرارگذاشتید منهم میآیم. وهمینکارشد. توی کافه‌ای قرارگذاشت من وآن همکارم باهم رفتیم واین ازدیدن من بکلی وارفت که من اینجا هستم واین داردبازی میکند.

همانروزشب یافردایش آمدخانه‌ی من. گفتم شماحق آمدن به‌خانه‌ی من رااصلا" ندارید برای اینکه شما یک‌آدم هفتادوهفت‌رو ومتقلبی هستید. موقعی هم بودکه دیگرزیاد لیبی میرفت وبا سرعرفات میدید وداشما" سفیرسیارخمینی شده‌بود.

س ـ خانم خانلری شما یک‌سفری هم به‌نجف‌کردید ویک امانتی یا یک بسته‌ای یا پیامی ،حالا خودتان توضیح خواهیدداد، برای آقای خمینی به‌نجف بردید ...

ج - نخیر ازنجف آوردم.

س - ویا ازنجف آوردید. درهرحال من میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که شرح آن مسافرت رابرای مابگوئید وبگوئید که جزئیاتش چه بود.

ج - چشم، چشم. این آقاهم شده بود سفیرسیارخمینی. خمینی مطرح بود برای اینها، نه بآن صورت. آقای خمینی است ومخالفت کرده است وگاهی هم یک تراکت هائی وچیزهائی هم میدهدوروزی ازروزها اتفاقا" ازکسان من، عمه‌ی پیری دارم میآمد برای زیارت و خیلی دلش میخواست مراببیند وبه اینجاهم نمیآمد. آقای خمینی هم مبحث شده بودباید دید، بهانه‌ای شد برای بنده. ما این مسئله راکه آقا چگونه میتوانیم به عراق بدون ویزا..

س - بدون اینکه درگذرنامه شما منعکس بشود؟

ج - بعله، بدون اینکه درگذرنامه منعکس بشود بتوانیم برویم. سفیرعراق که دراینجا بودیک خانم آلمانی داشت که باشازده مظفرفیروز ارتباط داشتند. من باشازده مظفر فیروز هم نسبت خویشاوندی قاجار، سادات همه باهم..

س - بعدمن راجع به‌ایشان ازشمامیپرسم، بگذاریم برای بعد.

ج - بله. من به ایشان گفتم آیامن میتوانم یک گذرنامه‌ای غیر ایرانی مثلا" عراقی بدست بیاورم، آیاتااین حدممکن است؟ گفت،" بله. من سفیررادعوت میکنم که بیاید اینجاخانمش هم میخواهدفرانسه بخواند. میگویم این خانم تدریس فرانسه میکند که مثلا" تو به اومیخواهی درس بدهی بعدهم میگویم شب بیاید اینجا." دعوتی کرداز آقای سفیرعراق وماهم رفتیم وصحبت کردیم باصطلاح فرنگی هاسمپاتیزه شدیم هردوبرای همدیگر وایشان پذیرفتند که به‌بنده ویزائی بدهند که این ویزا اصلا" به اسم من نباشد، ویزای یک خانم عراقی است که مادرش فرانسوی است. یک مردعراقی زن فرانسوی گرفته ومیرود. مااین راگرفتیم. این پاسپورت راگرفتیم وحرکت کردیم. آهان حالا دلیلش. سوسیالیستها مخصوصا" پیشدادبمن گفت،" مولود باتمام قوایک کاری بکن یک همچین مسافرتی حتما" بکنی. میروی به این مرد، لان خوب یک چیزی شده وآنجا نشسته است، حالی کنی که آقاآخوندبازی نمیشود قضیه. سوسیالیستها هستند ومردمان ساده هستندشماکاری بکنید...

س - دکتر امیرپیشداد به شما گفت ؟

ج - امیرپیشداد. من رفتم با امیرپیشداد صحبت کردم . امیر بمن گفت که تو وقتی میروی رسما " بگو "آقا ما تراکت تهیه میکنیم توقبول اعلامیه ایش را بکن و از طرف تو حتما " مقام روحانیت شما را هم درنظرمیگیریم وشما باید بدانید با آزاده گان باید کار بکنید وغیرازاین هم راهی ندارد. "

بنده قضیه را درآنموقع هنوز با قطب زاده ارتباط داشتم وقطب زاده هم که خوب سفیر او بود. به قطب گفتم که "قطب من یک پیشآمدی است برای من که شانسی دارم ومیتوانم که به نجف بروم. توآیا یک توصیه ای میتوانی به آقای خمینی بکنی که ما برویم آقای خمینی را ببینیم؟ اولین حرفی که بمن زدگفت ،" از بنی صدرمطلب را پنهان کنیم ،حتما " به بنی صدر نگو." نه معذرت میخواهم دراینجا یک اشتباه کوچک پیش آمد. قبل از قطب زاده با حبیبی چون حبیبی را ازاینها عاقلتروآرامتروحالامعلوم شدچه موذی نمره یکی است ولی واقعا " عاقلتر، پخته تر ودرضمن باسوادتر. مخصوصا " که من روی اسلام کار میکردم وباا وبیشترکارمیکردم برای اینکه اوبیشتراطلاع دارد برای اینکه فقیه است خیلی فرق داردبا اینها . من بحسن حبیبی تلفن کردم گفتم من با توکاردارم. آمد پیش من ومن با اودرمیان گذاشتم. گفتم من میخواهم بروم نجف . رفتنم هم بخاطر اینست که خمینی را ببینم وهیچ کاردیگری هم ندارم. گفتم میخواهم ببینم مردخدا چه میگوید. ازچه حرف میزند .برای من سیاسی واجب است . من نمیتوانم همین جوری نگاه کنم بگویند یک آخوندی آنجا است . اگرسیاسی هستندوالا دروغ است .

س - ایشان به شما گفتندکه این را ازبنی صدرپنهان کن ؟

ج - نه ، قطب زاده گفت . آنروز که من این حرف را گفتم ،من قصدنداشتم به قطب زاده بگویم عرض کردم اشتباهی پیش آمده ، حبیبی بمن گفت که من فرداشب با یکنفردیگر پیش تومیآیم ، اسمش را نبرد. وقتی آمد دیدم با صادق قطب زاده است . گفتم پنهانکاری کردی با من ؟ خوب میخواستی بگوئی با قطب زاده میآیم. گفت راستش را بخواهید میخواستم اول بخودش بگویم وببینم آیا قبول میکند؟ نمیکند؟ مصلحتش هست ؟

نیست ؟ این بودکه گفتم اوهم خیلی استقبال کردوآمد. آقای قطب زاده آمدند. گفتم والله من این است میخواهم بروم وهیچ کاردیگری هم ندارم . من فقط ازنظرسیاسی میخواهم خمینی ومصطفی پسرشان راکه میگویندهمه کاره اش است ببینم، والسلام. آیا شما کدامتان میتوانیدتوصیه کنید. حبیبی گفت کارآقای قطب زاده است . قطب زاده گفت یک شرط دارد وآن اینکه یک کلمه ازاین مطلب رابنی صدرندانند. من که آگاهی ازرقابتهای اینها اصلا" نداشتم چون من توی کارملائی ومذهبی نیستم این ازنظرسیاسی بودکه میخواستم آن مردرا ببینم برای من دیگرمطلب دیگری نبود. یک نامه ای نوشت دربسته وچسباندونوارپیچ کردودوپشته واین نامه رابمن داد. حالا مثلا" بنده باید هفته دیگربروم. اتفاقا" کتاب میخواندم بدون توجه نامه ویک اسکناس ۵۰ فرانکی هم داشتم لای کتاب گذاشتم وبعدهم بکلی ازخاطرم رفت. ای دادبرمن چه بایدبکنم؟ دوباره آقای قطب زاده راخواستیم که والله قطب عزیزکاغذتوگم شده است . یکی دیگر بما میدهی یانه؟ گفت ،" چشم ." دوباره نوارپیچ داد. بنده رفتم آنجا وبه نجف واردشدم. البته اول رفتم بغداد برای اینکه عمه ام هم آنجا بود . بظاهر عمه ام هتل است وبغداد منزل داردومیرودکربلا زیارت میکندومیآید. عمه آمده ام برای زیارت شما وفردا من میخواهم به نجف بروم. گفت نجف چکارداری حالا؟ گفتم میخواهم بروم زیارت . مگرشما نمیخواهیدبیائید؟ شما هم بیائید میخواهید بروید کربلا. گفت چرا میآیم مادر باهمدیگروخلاصه .. تاکسی گرفتیم ورفتیم. من گفتم عمه من یک دوستی اینجا دارم که یکوقت فرانسه بوده است وبا من رفیق است . شما تا مشغول زیارتتان باشید من این دوستم راباید ببینم. ما رفتیم. آن آقای واسط که به ما آدرس داده بودند بنام شیخ اسدالله خلخالی ، میبینید تمام اسم ها حفظم است ..

س ـ تمنا میکنم بفرمائید.

ج ـ شیخ اسدالله خلخالی که این همه کاره ی خمینی بود . بنده با او تماس تلفنی گرفتم واوبمن گفت که ساعت فلان تشریف بیاورید. بنده رفتم ودیدم خمینی توی حیاط ، حیاط بدبخت ومفلوکی توی نجف ،عرض شودبحضورشما ،خیلی کوچک ویک زیلوئی هم

انداختندودوتا مخده گذاشتندوخمینی هم فرم بوداچهارگوش روی یکی ازاین تشک ها نشسته بود.

س- دردوروبر خانه پلیسی چیزی نبود؟

ج- شایدبوده که من اصلا" توجه نکردم.

س- پس شما با پلیس اصلا" مواجه نشدید وقتی که واردخانه شدید؟

ج- نخیر، اگرهم دیده است که من آمده ام نمیدانم. من چادرسرکردم.

س- آیا خانه یک خانه بسیارحقیروعمولی بود؟

ج- یک خانه خیلی تقریبا" عادی که توی ایران درشهرستانها پیدا میشود. یک همچین خانه ای بودکه دورش چندتااتاق داشت، هفت هشت تائی، ازدرواردمیشدی راهروداشت وتوی آن راهروآن آقا، همان آقای شیخ اسدالله خلخالی ویک دسته طلاب واینها دریک اتاق بزرگی بودکه نشسته بودند. مرا به حیاط هدایت کردند.

س- شما چادروا ینها گذاشته بودید؟

ج- مخصوصا" که اگرپلیس هست والا چادرنمیگذاشتم. آنجا هم که رفتم چادررا ازسرم انداختم...

س- جلوی خمینی ؟

ج- جلوی خمینی چادرم راازسرم انداختم. البته اوسرش همیشه پائین است وبالا رانگاه نمیکند. نگاه نمیکرد ولی مثل اینکه چادرم افتاد نه اینکه تظاهرکردم، چادرم سر خوردوافتاد. یکی دوبارهم گرفتم خلاصه شروع کردم...

س- نامه را به ایشان دادید؟

ج- نامه را به آن شیخ دادم وشیخ به ایشان داده بود. ایشان هم وقت داده بودومن نشستم.

س- شما وقتی واردخانه شدید یک مدتی یک جائی به انتظارنشستید؟

ج- نخیر، ابدا .

س- بلافاصله رفتیدپیش خمینی ؟

ج- بله آنچنان وقت راگرفته بودندووقت بودکه من وقتی آمدم توی راهرو... آهان

درحالی که من بودم آقای خلخالی گفت حتما " بیایم وشما را ببینم.

س ـ شما نامه را هم آنجا به ایشان دادید؟

ج ـ بله. آقای خلخالی به دیدن من آمد. حرف زدیم ، صحبت کردیم حتی گفت خانم فرنگ چرا زندگی میکنید؟ گفتم برای تحصیلاتم آمدم، دکترایم را دارم میگذرانم وا زندگی در ایران هم خوشدلی ندارم برای اینکه با دستگاه شاه زیاد میانه خوشی ندارم، یعنی دروغ هم نگفتم واقعیت این بود، واین هستم. بعداز آنکه این را گفتم وبا او صحبت کردم، یک آقائی هم بنام سیدعلی اکبرخراسانی هم همراهش بود وصحبت کردیم که او برگشت وبه شیخ اسدالله گفت که "خانم خانم معمولی نیست ، خانم اهل سیاست است ." گفتم نه من آمدم اینجا برای اینکه مجتهدی را که مدعی مخالفت با یک دستگاه ظلم است ببینم. وقرار گذاشت ...

س ـ پس شما نامه را آنجا به او دادید؟

ج ـ نامه را دادم به او رفت وتلفنی بمن گفت که فردا ساعت فلان بیا .

س ـ پس آنموقع که شما واردخانه شدید خمینی دیگرنامه را خوانده بود؟

ج ـ بله خمینی نامه را خوانده بود.

س ـ وشما هیچوقت متوجه نشدیدکه محتوی آن نامه چه بود؟

ج ـ چرا . اتفاقا " آن دیگری را توی کتاب پیدا کردم.

س ـ آه بعدی را ، بفرمائید. پس نامه ی اولی را پیدا کردید؟

ج ـ بله نامه اولی را پیدا کردم. عرض شودخدمتتان رفتم وایشان هم مثل بودا توی تشکی نشسته . من حرفهایم را زدم. خیلی دقیق گوش کردکه یک زن ایرانی دارد حسابی به او میگوید که آقا ....

س ـ دقیقا " چه چیزهائی به او گفتید؟

ج ـ گفتم "والله آقای خمینی شما الان یک منزلتی پیدا کرده اید واین منزلت را نگذارید بحساب اینکه مردم ناگهان فقط توجه به اسلام پیدا کردند برای اینکه اسلام درآن مملکت هست ومردم هم کم وبیش وظائفشان را انجام میدهند. خوشبختانه تشیع هم که قانونش

معین است هرکسی مجتهدخودش را دارد، تشیع یک دموکراسی خاصی دارد. ولی اگربه‌شما توجهی است برای اینستکه‌شما مردمبارزی شدید. من با شماکه‌حرف میزنم فکرنکنید فقط بعنوان اینکه‌زن مسلمانم و از ایران آمدم وبا یک مجتهدی دارم حرف میزنم، نه آقای خمینی. من یک زن مبارزهستم وآمدم با یک روحانی مبارزمیخواهم صحبت بکنم. میخواهم ببینم شما چه‌میخواهیدبکنید؟ کارشما چیست؟ باچه‌گروهی شما کارمیکنید؟ گروهی که‌من میدانم بیشترشما کارمیکنید همه‌مذهبی هستندواین مسئله نمیگذاردکه‌شما آنطوری که بایدبتوانید حقیقتا" نقشه‌تان راپیاده‌کنید که خودتان میفرمائید دموکراسی اسلامی. بعقیده‌ی بنده‌دموکراسی برای همه‌ی مردم. حالا گفتم ماروی این باهم حرف نداریم برای اینکه‌شما روحانی هستیدومعتقداتتان هم‌کلمه‌ی آزادی. مخالفت با عدم آزادی برای من مطرح است. شما این را میخواهیدبوسیله‌ی چه‌کسانی بکنید؟ کسانی که‌دوروبرشما هستند مبارزه‌رانمی شناسند، مبارزه‌نمیدانند، مبارزه‌دانها سوسیالیستها هستندکه‌بسیار واردهستندبه‌این قضیه. افرادی هستندکه یکنوع آوان ...

گفت "یعنی چه"، اینجا یک کلمه، گفت، "یعنی کمونیستها را میفرمائید؟" گفتم‌نخیر، بین سوسیالیستها وکمونیستها خیلی فرق دارد. سوسیالیستها ایرانی هستندوبرای ایران هستندولی کمونیستها برای ایران نیستندوبهمین جهت‌هم بین ماجدائی است. ولی سوسیالیستها تحصیلکرده‌هستند کارمیدانند، زبان میدانند، مبارزه‌کردند، قوا عددارند. بعلاوه من الان درفرنگ با بسیاری ازاروپائیهای آگاه سروکاردارم‌که‌میتوانیم خیلی کاربکنیم، میتوانیم به کارهائی برسیم که واقعا" برای ایران مفیدباشد. اگرشما بخواهیدپایه رافقط روی این بگذاریدکه‌قضیه راازطریق مذهب وقرآن انجام بدهید شما این رابدانیدکه دنیا همراهی نخواهدکرد برای اینکه همه‌ی مردم.. گفت، "من مسلمان هستم ودنیا هم بخواهدیا نخواهد من میخواهم درمملکت اسلامی کاربکنم." گفتم "درمملکت اسلامی یعنی قانون قرن هفتم آقای خمینی؟" گفت، "نخیر، ابدا" همانطوریکه شما گفتید من حاضرم من میخواهم برای همه‌ی ایرانیان کاربکنم. همین سوسیالیسم را هم‌تعلیمات قرآنی حالی خواهدکردکه همه‌چیزدرقرآن هست." من دیدم خیلی (؟) است‌درحرف زدن وبا

اعتقاداین رامیگوید. اصلاً" آن آدمی که من ازاوآنچیزی راکه میخواهم گمان ندارم در آید. ولی درعین حال بنظرم بسیارموذی آمد، بسیاردوروآمد برای اینکه این نگاه نکردن، سرپائین انداختن، توی چشم کسی نگاه نکردن خودش علامت تقلب است. ودر ـ اینکه من دیدم این آدم واقعاً" یک حالت موذی گری. بعدهم واقعاً" دیدم، فرانسوی ها میگویند (؟) است، یعنی مثل سنگ است. من نگاه کردم توی این مثل اینکه دراین آدم نه روح هست، نه حرکت است، نه خون هست. یکدفعه متبادرشد در ذهنم که این نکندهمان Allat (لات) است. برای اینکه آن سه تابت سنگی اعراب جاهلیت، عذاب ومنات و Allat که Allat شد اللهبرای اینکه آنها "ت" را بکارنمیبرند وبهمین جهت هم محمداسمی که پیداکرد برای خدای القاسم الجبار خودش Allat راپیداکردکه‌جبارترین آن بت‌ها بود چون حتماً" خون آدم میخواست قربانی، خون حیوان نمیخواست. من یکدفعه درذهنم آمدکه این اصلاً" Allat است. یعنی آن بت سنگی مکه است به اینصورت درآمده است، یعنی درذهنم آمد. هیچ برایش سمپاتی پیدانکردم، هیچ امید به اونبستم، هیچ واقعاً" برایم معنی نداشت.

آمدم ازاوجدابشوم توی راهرو سیدمصطفی را.... گفتم آقای سیدمصطفی نیستند؟ گفتم بهش که آقا بهرحال میتوانیم دررابطه باشیم؟ گفت البته البته آقایان هستند میآیندومیروندوگفتگوهائی داریم مطالبی هست البته بنده درراه اسلام خدمتگزارم. من گفتم آقای سیدمصطفی نیستند؟ گفت بود اینجا نمیدانم. من آمدم بیرون دیدم توی راهرو سیدخوش‌قیافه چاق وتنه‌داری ایستاده‌است شیخ اسدالله گفت آقا سیدمصطفی که‌میخواستید اینهم این حاج آقاسیدمصطفی. من سلام وعلیک کردم، اوایستاد. خانم فرانسه چطوراست وصحبت... من وارداتاق آنجاشدم. اوهم آنجانشست. من گفتم آقایان ازمن توضیح المسائل خواستند شما میتوانید به من چندجلد ازآن رابدهید؟واقعاً" هم همین بود اینها توصیه‌کرده‌بودند وبسته‌ای راهم که گفتندآوردم این بود.

س ـ چه‌کسی به‌شما توصیه کرده‌بود؟

ج ـ آقای قطب گفتند برای ماقلاً" چهاردوره‌توضیح المسائل بیاورید. چهارجلددوجلدی

بود. فارسی های آن دوجلدی بودوعربی های آن یک جلدی . من گفتم که کتاب توضیح المسائل را ...

س - شما کتاب ولایت فقیه را نگرفتید؟

ج - ولایت فقیه بعداً" آمدپاریس گرفتم.

س - بعداً" گرفتید.

ج - بله بعداً" گرفتم.

س - برگردیم به همان جریان خانه ی خمینی .

ج - رفتم آنجا نشستم. آقا سیدمصطفی گفت خانم این دانشجویان اسلامی خوب کارمیکنند؟ من شستم راه دادکه این اتحادیه ی دانشجویان اسلامی از این وروجهش میآید! اینها هستندکه دایرکردندوآنجاهی اتحادیه های دانشجویان جمعیت میشودوجمع میشودوپسر منتظری میآید. اینها یک وقایعی است بهم. گفتم بله بدنیست. گفت شما میبینید؟ گفتم بله بله بنده تمام جاها را میروم البته جلسات دانشجویان اتحادیه اسلامی درس .. ولی خانم اینها بایدآنجا بیشترپروپاگاندکنند، تبلیغات اسلامی ، عقایدآقا رانامه های رواج بدهند. منهم حالا برای اینکه از اوحرف بشنوم گفتم بله البته . خانم پاریس چطوراست؟ گفتم والله پاریس مملکتی است با اینجا خیلی متفاوت وحرفهائی راکه به خمینی زدم به اوزدم . گفت ولی خانم این درست است که شما میگوئید میتوانند سوسیالیسم ... ولی اول باید اسلامشان راتکلیفش راتعیین بکنند. گفتم آقا اسلام مذهب رسمی ایران است. بنده مسلمان زاده ام وخانواده ام هم مسلمان بودند بمن گفتندا سلام. این صحبت نشدکه ،مگرنمی گویندشرع بظاهرحکم میکند؟ من وقتی به شما میگویم مسلمانم یعنی مسلمانم. سوسیالیست هم وقتی میگویدمسلمان است مسلمان است.

گفت بله ولی .. گفتم ولی ندارد. حالا هم مبارزات را ما میکنیم شما خیال نکنید که آن اتحادیه ی دانشجویان وآقایان دیگرمیتوانندمبارزه کنند. مبارزه با ماست. گفت بله خانم خواهش میکنم بنده خیلی ارادت پیداکردم. دراین وسط این احمدآمد. چندتا حرکات ابلهانه ازاوسرزد که او یکی خیلی خجالت کشیدو گفت حاج احمدآقا شما را صدا

میکنند. میخواست اورا ازسروا کند، واقعا " بحالت جنون یک خنده مجنون آمیزی کردوگفت که صدا میکنند واورفت. بنده دیگرآن وسط دیدم زائدم، فقط نگاه کردم. دیدم قریب ده پانزده نفرشیخ آنجا نشستند ویکی دوتا یشان را بعددراینجا درپاریس دیدم.

س- وقتی که خمینی به اینجا آمد؟

ج - بله . یکی منجمله منتظری پسربود..

س- شیخ محمد؟

ج - بله شیخ محمدکه ما بهاورینگو میگفتیم. اوگفت خانم من پاریس میآیم وحضورتان شرفیاب میشوم." گفتم تشریف بیاورید آقا منزل خودتان است. گفتم آقا این توضیح - المسائل رابما بدهیدودادند. چهاردوره توضیح المسائل گرفتم، عربی آنراهم گرفتم گفتم عربی آنرا برای خودم فقط گرفتم ، برای آنها خیر، حالا آقا یکدانه بسته ندارند که این راببندند، من این کتابهای سنگین را ... خلاصه کاغذبندکردندوما هم چندلیره... بما گفتندکه پولش رابدهید وما پولش را دادیم وآمدیم‌بیرون وتاکسی گرفتم ورفتم بغداد. دربغداد یک پوسته‌ی چرمی خریدیم ،برای اینکه خیلی کتابها سنگین بود ومن اینها را ریختم توی آن ودرش را هم بستم چون نمیخواستم عمه آنها را ببینند که بگوید اینها راازکجا آمده است واین چه‌مسئله‌ای است . این را هم بستیم . خلاصه من دیگرنخواستم خمینی را ببینم، اصلا" روحیه‌ام نخواست. هرثانیه یکبار آمدسراغ من دوباره، آن سید علی اکبرخرسانی ، گفت خانم من خیلی ارادت به‌شما پیدا کردم‌وخدمت آقا دیگرنمیرسید." بعدیواشکی برگشت وبمن گفت "خانم شما پولی چیزی همراه داری ؟ " گفتم "یعنی چه ؟ یعنی پول دارم باندازه‌ای که اینجا خرج کنم." گفت ،" نخیر برای آقا عرض‌کردم." گفتم من اینجا آمده‌ام برای زیارت وپولی هم کسی برای بنده‌نداده وعرض‌شودحضورشما که نخیر. گفت همین سئوال کردم. "این هم‌برای من یک معمائی ماند. فکرکردم معلوم میشودهرکسی آنجا میرودیک پولی هم آنجا میبردومیدهدخدمت آقا ، ماکه اهل این صحبت‌ها نبودیم. پول میدهندازاینجا وازآنجا ، لیبی وغیره‌وذالک بله .

بنده‌آمدم یک چندروزی دربغدادماندم وعمه‌ام رادیدم وبلیط طیاره‌ام راگرفتم وبرگشتم

آمدم . شب که آمدم اتفاقاً" طیاره ام ساعتش را به دخترم تلفن کرده بودم وخبرداده بودم.
قطب تلفن کرده بود خانه ی ما پرسیده بود مولود کی میآید؟ دخترم گفته بود فلان ساعت.
من واردکه شدم دیدم قطب توی میدان طیاره است.
س ـ توی فرودگاه .
ج ـ توی فرودگاه آمده است عقب من . او آقای قطب چه کسی به شما گفت؟ گفت ،" والله
هیچی من تلفن کردم خانه و میشانه بمن گفت که شما میآئید.
رفتیم خانه . اولین چیز گفت کتابها را آوردی یا نه؟ گفتم بله اینهم سه دوره . که
معلوم شد مثلاً" یکیش را بدهد به حبیبی ، یکی را به بنی صدر بدهد یا به کسان دیگر بدهد
نمیدانم ، به بنی صدرکه گفته بودنه ولی خودش میگفت که . .
س ـ شما خودتان آن کتاب را خواندید؟
ج ـ بله . همان بر سر آن اول افتضاح بعداز کتاب بود که با آقای بنی صدر اصلاً"
داد وبیداد وگفت خانم اینکه عقیده ی آقا نیست توضیح المسائل سال هر مجتهدی ، هر
مجتهدی که بنویسد. گفتم پس شما همان گنبدی که میخواهید توی حلقوم
مردم بکنید. آخراین کتابی که سرتاپایش فقط وفقط از مسائل بسیارحقیر، آنهم به کثیف ـ
ترین شکل ، بیان میکند ،این چه چیزی را میخواهد برای مردم بگوید؟آخرخجالت آوراست .
صحبتمان خیلی زیاد شدوگفت ،" خانم اصلاً" شما ازکجا آوردید؟ شما کی خواندید؟" گفتم
آقای قطب زاده به بنده داد. گفت ،" بله قطب آورد داد بیخود ، من گفتم اصلاً" توزیع
نکنید." گفتم بهرحال ما خواندیم وسراین توضیح المسائل واقعاً" . . .
حالا تا بعدکه فرانسوی ها ترجمه کردند ودادند به من که با فارسی آن تطبیق کردیم آنها
دیگرمسئله ی بعدی است . تا آمدند خمینی که آن جریانش علیحده است که اگربخواهید
برای شما توضیحش را میدهم که چگونه آمدوچه بود؟

روایت کننده : خانم مولود خانلری

تاریخ مصاحبه : هفتم مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

س - خانم خانلری وقتی که شما از پیش آقای خمینی به پاریس برگشتید آن نامه‌ی اول آقای قطب‌زاده را پیدا کردید؟

ج - بله. اتفاقاً" کتابم را دست گرفتم که بخوانم یکدفعه دیدم لای کتابم مثل اینکه یک اسکناس هست. بازش کردم دیدم بله یک اسکناس پنجاه فرانکی و نامه‌ی آقای قطب‌زاده توی ست. نامه را بازکردم. وقتی نامه را بازکردم دیدم درآن نامه نوشته شده است که "خانم ازما نیستند، بهیچوجه. مواظب مطالب باشید، به حرباتان وقوفی ندارد به مطالب خودما واردنیستند ولی خانمی هستندکه در اینجا بسیار نفوذ دارند و خیلی از ایشان میشود استفاده کرد، استفاده‌ای که ما خودمان هم میکنیم، رابطه‌های بسیاردارند وشما مواظب گفتارها باشید."

بنده کاغذرا که بازکردم دیدم واقعاً" فکرکردم که این آدم دروغگو و متقلب است، زمینه‌ی جدائیمان ازهم ازآنجا فراهم شدکه این بمن دروغ گفته به این پایه.

حالا نقشه‌هائی که خودشان داشتند همین رفتن مثلاً" لیبی ویا سرعرفات وفلسطینی‌ها چگونه بیایند، ازمافیای ایتالیا ببردآنجا معرفی کند که آقا برای کشتن هست. پولهائی که میدادند، حالا اگرسیا هم میداده چه عرض کنم ولی لیبی پولهائی که میداد واین میبرد، ودولت عراق میپذیرفت.

غرض این بوده است که من جزوجماعت نیستم ونباید ازاین مطالب که بین خودشان هست

آگاهی پیدا کنم پس بنابراین منهم فهمیدم که تا اندازه‌ای سکوت ومطالبی که واقعاً " بسطحی گذشت نتیجه‌اش این بوده است که من ازخودا ینها نیستم وچون ازخودا ینها نیستم این نمیتوانندالان واقعاً " بنشینندبگوید خانم بله ما نقشه‌مان اینست ، فردا چنین خواهیم کردوفلسطینی ها بما چنین ... بعدها ما فهمیدیم اینها قرارومدارها با سرعرفات بسته‌بودند فلسطینی ها قبل ازهرکس به‌ایران رفتند ، تمام اینها آنوقت دیگرمطالبی بودکه ما اینجا ، پاریس، به آن آگاهی پیدا کردیم .

س - حالا لطف بفرمائید بما بگوئیدراجع به‌کمیته برای دفاع ازحقوق بشردرایران منظور من آن سازمانی است که شما وآقای بنی صدروآقای امیرپیشدا دوحسین ملک وحسین مهدوی با همدیگرشروع به‌فعالیت کردید؟ چگونه این سازمان را بوجودآوردید؟

ج - برای اینکه ما فکرکردیم حقیقتاً " مرتب نشستن وآمدن آقای قطب‌زاده وآمدن آقای بنی صدر وگفتگودا ردبا دانشجویان واتحادیه دانشجویان مسلمان وغیره این دردی از ما دوا نمیکند . ما با یدیک کارسیاسی پیشرفته‌ی خودمان را داشته باشیم ، پس با ید این را بنشینیم وبرایش فکرکنیم . نشستیم وفکرکردیم مخصوصاً " بنده‌حسین مهدوی وا میرپیشداد . من گفتم چه‌فکرمیکنیدکه ما یک حقوق بشردرست کنیم .

دراین موقع ، فراموش نکنید ، آقای دکترشایگان درآن سفری که آمدندیک توصیه‌ای بمن کردند که این احمدسلامتیان پسرخوبی است ، بچه‌ی با فهم وبا شعوری است ، آنوقت بود که موردتوجه‌اش بودوهمان جبهه‌اروپا هم با ایشان وبچه‌های ایشان سروکارداشتند ودکترشایگان دررأسشان بود . دکترشایگان بمن گفتند . من به احمدسلامتیان بنا به احترام دکترشایگان ، به‌احمدهم گفته بودکه به‌فلانی تلفن کن . تلفن کردومن وقت دادم آمدپیش من . قبلاً" البته احمدسلامتیان راگاه‌به‌گاه اتفاقی میدیدم یا اوکار داشت میآمدپیش من یا یک communiqué مثلاً" ازسارتربگیرید برای فلان کار یا فلان جلسه راداریم... اینجور. یا ما امضاء میخواهیم . بیشتربرای این قبیل کارها . وقتی البته سلامتیان آمدصحبت کردیم با همدیگرودیدم واقعاً " بچه‌ی فهمیده‌ای است . پسر فهمیده‌ای است ، با شعوراست وخردمندانه حرف میزند ، صبردارد ، نطق نمیکند ، میتینگ

نمیدهد، حرف میزند، مطلب میگوید مطلب میداند ومصدقی است ودرعین حال خودش میگوید بنده ازاین ورا بالاترآمدم و حالا به‌سوسیالیسم توجه‌دارم با سوسیالیستهای فرانسه ارتباط دارم که‌با مصدقی بودنش هم منافاتی نداشت. مصدقی بودوما خیلی مصدقی داشتیم که سوسیالیست هم بودند.

س- بله.

ج- بله. این مسائل همه‌ش بود منجمله همین آقای دماوندیان که الان اینجا شما می- بینیدوبا من همکاری میکند. ایشان یکی ازهمانها بودند، یکی ازرفقای ما است. ازرفقای ما که هم به‌سوسیالیسم اعتقاددا ردومصدقی است به‌معنای واقعی. ایشان هم بود. ولی من دیدم واقعا" این پسری است‌که مدتی بودکه میآمدپیش من میرفت حرف میزدیم اینجادولت ایران زحماتی برای دانشجویاتی که به‌خانه‌ی رادیووتلویزیون حمله‌کرده‌بودند دولت ایران زحماتی درست‌کردوسلامتیان آمدپیش من وگفت خواهش ازتومیکنم که‌یک کاری بکن. گفتم کاراینست‌که من الان میروم به‌ژان پل سارترمیگویم که‌اعتراض‌کند به‌این عمل فرانسه که به‌چه‌مناسبت اینهارا زندانی کردید. رفتم یک نامه‌ی بسیارعالی ژان پل سارتر نوشت وبمن گفت که به‌یکی ازاعضای کمیته بنویسم. نوشت‌به کلودموریاک پسرفرانسوا موریاک خطاب‌به او که چون خودمن دردپادارم ودراین جلسه محاکمه‌نمیتوانم حاضر بشوم شما محاکمه کنید وبعدهم سخت‌به‌فرانسه، که حالا شاه هم درفرانسه ژ[illegible]نون میدهد. آخرش هم نوشته بودکه bien sur, pétrole oblige نفت ضرورت میآوردکه این کارها بشود. نامه‌ی خیلی قشنگی.

من به کلود موریاک تلفن کردم. کلود موریاک آمدونامه را آوردیم ودرآن جلسه محاکمه‌رفتیم. سلامتیان خیلی تلاش برای آنجا کردوجمعیتی راآوردوخیلی با زبری وزرنگی. وقتی که‌من ازاین حقوق بشرصحبت‌کردم سلامتیان میگفت من خیلی دلم میخواهدعضوبا شم، من رامیپذیری یانه؟ گفتم من شخصا" بله. ولی من یک‌آدم دموکراتی هستم و تنها نمیتوانم تصمیم بگیرم. من میگویم حتی سعی میکنم تحمیل هم بکنم. من صحبت‌کردم وآقای بنی صدر یک خرده غرغرزدکه این خنجی است وفلان است واین آدم توی مکتب خنجی بار

آمده است و ما نمیخواهیم. حسین مهدوی هم خیلی را دستش نبود.
من گفتم حسین جان اشتباه میکنی این آدم با هوشی است. پیشداهم حتی خیلی را دستش نبود. گفت که دریک جلسه‌ای بمن attaque کرده است. گفتم این مسائل شخصی را کنار بگذاریم وما به او احتیاج داریم. پسر بسیار خوبی است. یک کتابخانه‌ای هم داردو ما میتوانیم استفاده کنیم از اینکه تبلیغاتمان را آنجا بگذاریم. خلاصه اورا قبولاندم. اویک جلسه‌ای آمد وبا اینها هم نشست وخلاصه‌ی مطلب ایشان هم شدند جزوعضوهیئت اولیه. ودرتمام مدت هم واقعا " درمقابل خودم درمقابل وجدانم درتمام دوران چندساله، سه سال که ازدوران این گذشت، این جوان با صداقت با صمیمیت وبا قوه‌فیل. باورکنید یک نیروئی درکار کردن داردکه اصلا" وقتی آدم این را با بنی صدرمقایسه میکند که‌دوساعت طول میکشد پایش رابگذاردرداه‌برود واقعا " عجب‌انگیزبود. اتوموبیلی زیرپایش ونیازپولی هم نداشت وواقعا " با منهم باکمال صمیمیت رفتار کرد. دیدم بچه‌ی قابلی است. هر فرانسوی میخواستم ببینم، وکیلی که‌میخواستیم ایرانها بفرستیم، نویسنده‌ای که می‌خواستیم ایران بفرستیم حتما" سلامتیان را با خودم میبردم. جلسه‌ی حقوق بشرکه اینجا تشکیل میدادیم با حقوق بشرفرانسه حتما " میآمد. آنوقت دوستانی هم پیدا کرده بود همین ژوسمان که الان دبیرحزب سوسیالیست فرانسه است یکی ازدوستان صمیمی اش است که درهمانموقع درجلسات ب بعلت دوستی با این میآمد والان شنیده که مال انترناسیونال بودمیآمد. اوواقعا " ازماشین زدن کارمیکرد تا وقتی با هم من با او برای توزیع تمام اعلامیه‌ها، برای توزیع تمام بلوتن هایمان که‌بولتن هائی داشتیم که واقعا " شایدپنجاه، صدیا دوست صفحه ...

س ــ آنها را دیده‌ام ودا ریم.

ج ــ بله. تمام اینها را با هم خودمان میرفتیم توزیع میکردیم، توی کتابخانه‌ی عمومی میگذاشتیم میفروختیم. تا آمدن خمینی سلامتیان درهمین سلامت با بنده‌کار میکرد. آمدن خمینی نشان داد که‌یک arriviste است ویک اپورتونیستی است‌که‌حقیقتا " منتظر فرصت بود. اول سنجابی البته. وقتی سنجابی آمدکه اوهم خودش البته وقتی آمد

با سوابقی که ما ...

س ـ من با سنجابی هم صحبت کردم.

ج ـ بله سنجابی آمده بودید. خانه‌ی همین سلامتیان وارد شد. سلامتیان از همین جا شد معاون سنجابی. یعنی کیفش را زیر بغلش میزد و مشغول نوشتن و وقت دادن. یعنی وزارتخانه‌ی سنجابی را در اینجا منظم کرد. بعد آمدن خمینی است که آقای سلامتیان به استقبال رفت بدون شوری با من بدون مشورت با هیئت حقوق بشر بهمراهی بنی صدر یکدفعه اصلاً شد دایره‌ی بنی صدر.

بنده که شنیدم به استقبال رفته است شب رسماً "ازا و مؤاخذه کردم که "شما به چه مناسبت بدون اینکه بگوئید بدون اینکه من خبر بشوم یا ما خبر بشویم شما اینکارا را کردید؟ "با آنکه چندی قبلش بمن گفته بود که فلانی "من وقتی که اینجا کار میکردم دکان پدرم را بستند. پدرمن بمن نوشت میآیم آنجا که با تو حرف بزنم و بتو بگویم که این رفتاری که میکنی بضرر من تمام میشود. من گفتم تو بیائی من میروم جای دیگر. من مردی هستم خودم وخودم وبخودم هم تکیه میکنم وابداً " کاری به کار تو ندارم." وقتی در مورد خمینی به او گفتم. گفت "خانم من نمیتوانستم نروم برای اینکه اگر پدرمن بشنود با ایمانی که دارد با مذهبی که دارد که آیت الله خمینی وارد شده و من نرفتم تف توی روی من میکند." گفتم حالا من تف توی روی تو میکنم، برای اینکه تو در یک مسئله‌ی بخصوص دو تا مطلب بمن میدهی که یکی با بایم اصلاً اهمیت ندارد یعنی مطلبش از من جدا است یکی اینکه با بایم تف توی روی من میاندازد. نه پس مصلحت در این بود. که آقا غرق شد در دستگاه خمینی، غرق شدن آنچنانی که هر روز برود و سنجابی را ببرد. سنجابی آمده بود که به کنگره سوسیالیستها بخاطر دعوتی که شده بود برود. نگهش داشت که این مطلب به ذائقه خمینی خوش نخواهد آمد. بردآقا تا امضاء گرفتن سلامتیان اقدام کرد. بهمراه بود و کرد و قطب‌زاده مخالف. فریاد توی باغ نوفل لوشاتو که اصلاً" با زاین جبهه ملی بازی درآورده اند، چون او اولاً" با سلامتیان کاردوپنیر بودند و بعد هم اصلاً قضیه اینکه جبهه ملی بصورتی تجلی کند، چون او خودش نهضت آزادی و عرض شود که مرید آقای بازرگان، عرض کردم که قطب‌زاده خودش

کتابی است علیحده، همه‌ی این مطالب به امروز و فردا و یک ماه هم نمیرسد. این یک تاریخ شخص به شخص است. ولی آن روز تا امضاء. سلامتیان آقا شدیکی از اعضای، آنوقت البته من نوفل لوشاتو رفتم ودعوای شدیدشد بین بنده و دامادخمینی...

س ـ شما چطوری به نوفل لوشاتو رفتید؟

ج ـ اولین بار، رش درکمیته حقوق بشر بحث شد که آیا کمیته دلیگاسیون باید بفرستد یا نباید بفرستد؟ عرض شود چندنفر مخالف بودند واکثریت موافق بودند که دلیگاسیون باید..

س ـ چه‌کسانی مخالف بودند؟

ج ـ از مخالفین یکی حسین مهدوی بودکه با تمام قوا مخالف بود. پیشاد مخالف بود و میگفت رفتن ندارد. بقیه درحقیقت موافق بودند. حتی بچه‌های کمونیزاسیون مثل خسرونراقی، مثل رضاناظر، مثل..

س ـ حسین ملک چی؟

ج ـ حسین ملک گفت اکثریت هرچه بگوید، من اهلش نیستم ونمیآیم، همین طوری که میگویم، من اهلش نیستم ونه‌یآیم ولی اکثریت اگریک دلیگاسیونی راگفت که باید برود وانتخاب کردند وگفتند حتما" شما باید بروید...

س ـ شما را؟

ج ـ بله. گفتند شما دبیرحقوق بشرهستید و باید با ما بیائید. بعلاوه کسی که حرف آنجا بتواند بزند شما هستید. شما هستید که میتوانید حرف بزنید که سابقه هم دارید و آنجا هم رفتید و این آدم را هم میشناسید، البته این را همه نمیدانستند ولی آن چندنفری که میدانستند. بنده هم گفتم بسیار خوب. اولین باری که رفتیم این بود. رفتیم آنجا وایستادیم وایستادیم، خبری نیست. آقایکی را من صدا کردم. یک آقای ریش سفید و سیاهی آنجا بود آنجا گفتند آقای موسوی است. گفتیم آقا ما امروز وقت گرفتیم ووقت برای ما دادند. ما آمدیم ومیخواهیم ایشان را ببینیم. وقت دارند یا وقت ندارند؟ گفت خانم شما باید کارهاتان را از اینجا اطلاح بکنید، شما حتی یک چارقدهم سرنکردید. گفتم آقا به چارقدمن شما چکار دارید؟ بعلاوه دروسط پاریس شما میخواهید درس چادرسرکردن بمن بدهید؟ این را بگذارید برای مملکت خودتان یا برای خانواده‌ی خودتان چون من درمملکتم هم با این کارمبارزه میکنم. گفت اصلا"

قانون اینکه ... گفتم قانون را میدانید کلیسا هم که میروند یک چارقدسرمیکنند. منهم یک دستمال توی کیفم‌هست توی اتاق که آمدم پیش‌آقای خمینی آن دستمال را سرم می ـ کنم ولی بنده هیچ اجباری ندارم توی حیاط نوفل لوشاتو بنابرمیل شما چادردا شته باشم. بازرفتندوآمدند واحمدپسرش‌آمد وگفت‌آقا میگویندمن ازوقت‌خبرندارم. بعد نوه‌اش‌آمد...

س ـ سیدحسین ؟

ج ـ سیدحسین . بعدازکی بود؟ بعدازنامه‌ای که‌مانوشتیم وامضاءکردیم وبه‌ایشان فرستادیم...

س ـ بله نامه‌شما هست .

ج ـ چهارنامه .

س ـ داریم. امضای امیرپیشدادوحسین ملک وشما وحسین مهدوی است .

ج ـ بله .که‌این نامه‌را اینها خوانده‌بودند. سیدحسین نوه‌اش‌آمدکه خیلی هم بمن بقول خودش‌اظهارارادت میکرد. گفت‌خانم خانلری شما باآن نامه‌یکقدری آخردرموردا سلام بی لطفی کردید. گفتم‌درآنجا صحبتی که‌کردم خیلی آرام خیلی ملایم وخیلی متناسب ، هیچ حرفی درآن نامه‌نزدم که به‌اسلام‌بدوردی باشد جزاینکه‌گفتم قوانین ، حرمت ،وکار شما باید‌آن نامه را درست‌وحسابی بخوانید. بعد اشراقی دامادش‌درآمدو رویش‌را به‌من کردوگفت ،" خانم شما اصلا" به‌اسلام عقیده‌ندارید." منهم دیگرعصبانی شدم. گفتم آخوندبروتوی اتاق تربخور وآروغ بزن . تواصلا" حق دخالت دراین کارها رانداری ، اصلا" توکی هستی وچه‌میگوئی ؟ شماها چه‌میگوئید." بنده‌رفتم .بچه‌ها را گفتم. دراین وسط یکدفعه‌آمدندبساط نمازخمینی را توی حیاط پهن کردند. من به‌بچه‌ها گفتم من رفتم. بچه‌ها هم بدنبال من ،حتی سلامتیان ملاحظه‌کاروتااندازه‌ای دنبال کارخودش دنبال من آمدچون آنروزبا من بود وخبرودلگاسیون بود، آمدیم بیرون وبنی صدر دنبال ما دوید. بنی صدردنبال ما دویدومرا صدا کردکه" خانم قربان شما بروم چرا اوقاتتان تلخ شد؟ اولا" بفرمائیدبرای نماز." گفتم،"بنی صدرتومیخواهی مرا تا حد

دروغ ببری ، تقلب ببری ؟ مگرمن نمازمیخوانم؟که بیایم بایستم توی صف نمازبخوانم. " رضانا ظر گفت" آقای بنی صدر نمازبایستیدبخوانید یعنی چه؟ مگرما اهل نمازیم که نمازبخوانیم." گفت بالاخره... گفتم "آها ن همان قضیه‌تقیه وتقلید. نه برادرما نیستیم .من آمده‌بودم میخواهم سربه‌تن خمینی وتمام این دستگاه نباشد. بنده‌میروم رفقای من هم میروند. حق با رفقائی بودکه‌گفتندنبایدآمد. من بیجا قبول کردم آمدم." بعدمرا یواشکی صدا کرد. من با شما یک حرفی دارم اوقاتتان تلخ نشود."آخرشما چرا با اینها ، اینها چندتایشان کمونیست شناخته شده‌هستند." گفتم "آقا اینها رفقای بنده‌هستندو عضوحقوق بشرهستند هرا عتقادی دارندا عتقادشان مال خودشان است. با بنده‌آمدندواحترام هم دارند شما میخواهیدقبول کنیدیا قبول نکنید." گفت"شما تنها". گفتم "بنده ابدا" تنها با آقای خمینی ملاقات ندارم. دلگاسیون بوده است"وما درآمدیم. رفتیم نشستیم توی یک قهوه‌خانه‌ویک کاغذشدیدا لحنی بنده‌به‌خمینی نوشتم وبالای آن هم نوشتم:
"به‌این لباس به محشرنمودخواهی کرد. آقا اگرخیال کردید ایران کربلا است خیلی اشتباه‌کردید. ایران کربلا نیست وکربلا آنروزی که ایران بودایین نبود."این را هم به اوحالی کردم‌که کربلاخودش ایران بود. کربلا آنروزی که ایران بوددیگرایین نبود. خلاصه مطلب نامه‌را هم دادم همه‌امضاء کردند. ما مقامی داریم وحقوق بشرهستیم ازحقوق بشردفاع میکنیم ، ازنظربین المللی شناخته‌شدیم شما به‌چه‌حق میتوانیدقبول کنیدکه‌ما آنجا برویم وکسی ما را نپذیردو بالا نیاوردکه چارقدسریکی نیست ، چسادر سریکی نیست . شما چه‌حسابی کردید؟ خیلی شدید. اون گفت کمش کن ، سلامتیان حرف زد. گفتم این کاغذبایدبرودوببرنده هم سلامتیان است . یکی ازرفقا هم همراهش میرود. میرودتوی اتاق ومیگذاردپهلوی خمینی ومیآئی بیرون . سلامتیان گفت ،" درست نیست." گفتم شما را می شناسند.شما هرروزآنجا میروید. کاغذدادیم وپاکت کردیم، عرض شود، خسرونراقی هم با سلامتیان را ه‌افتادورفتندتوی اتاق وکاغذراگذاشتندوآمدند. فردایش پسرمنتظری آمدپیش من که خانم شما خلقتان بیجا تنگ شده‌است ، عصبانی شدید، به آقا درست حالی نکرده‌بودند، متوجه نبودند . خیلی اظهارتأسف کردند که "عجب این همان

خانم مسلمه‌ائی است که به نجف آمده است، آخر این خانم مسلمه‌ی مجاهد." گفتم، " اولا" آقای منتظری خیلی درباره مسلمه بودنش اشتباه کردند. مجاهد لغت شما است و مبارز مال من ، بله، من مبارز هستم ولی من مسلمه مبارز نیستم...

س - مسلمه مجاهد.

ج - بله. گفتم بنده مسلمه مجاهد ابدا "نیستم. بنده یک مبارز چندین و چندساله‌ام و از حزب اطلی خدانشناس هم شروع کردم یعنی عضو حزب کمونیست بودم، ملت و ملیتم، ردکردم به دفاع از مصدق ." حالا آنوقت هم که اینها نگفتند که با مصدق بد هستند."به دفاع از مصدق . بنابراین بنده ابدا " حاضر نیستم این حرفهای شما را بشنوم." " خانم این حرفها من میخواهم اینجا نماز بخوانم و الان وقت تنگ است .قبله کجاست ؟" گفتم، "دم توراپقل، همین توراپقل که نگاه میکنی قبله است ." وایستاد نمازش را بخواند. گفته" خانم اینجا مسجد هست من گرسنه هم هستم نهاری ؟" گفتم ،" بفرمائید. هرچه داریم نهاری میل کنید."

"خانم نمیشود من آمده‌ام که شما را ببرم." گفتم بنده نمیآیم. شما آمدید بنده نمیروم. این بار بود دریکبار دیگر تصمیم شخصی برای فحش کاری . برای اینکه دیدم دیگر چاره ندارم، برای اینکه همینجور می نشینم و هرروز می بینم هردم از این باغ بری میرسد و دارند واقعا " همه‌چیز را بصورت مذهبی و بصورت اسلامی وکم‌کم... آقای بنی صدر دید معرکه است خیلی بد است تلفن کرد که خانم من آنجا میآیم، یکروز با غرضی و منتظری و آیت اللهی و یک دسته از این قبیل . بنده هم به آن احمد فروغی همین خسرونراقی اینها گفتم که شما هم بیائید بنشینید. آمدند و صحبتمان شد. حکومت اسلامی . گفتیم آقا ما قبول نداریم، اصلا و ابدا . غرضی گفت ،" خانم چرا حکومت اسلامی ؟" گفتم آقاجان حکومت نمیتواند با مذهب داخل بشود. من با مذهب هیچ دعوائی ندارم. درآن مملکت ما فقط اسلام نیست، انواع مذاهب هست یکیش هم اسلام. اسلام بعلتی رسمیت پیدا کرده است بدرد من نمیخورد. مسئله اینست که فرنگی ازوقتی توانست حقیقتا " تمدن پیدا کند و بهمه‌چیز برسد آنوقت بود که مذهب را کنار گذاشت ، کلیسا باید کارخودش را بکند ومسجد کارخودش را . آقای بنی صدر خیلی از این حرف من دلتنگ شد و گله کرد و

گفت تا من با ... تـــا خبرها . بهرحال یکروزی یک روزنامه‌نگاری "النهار" میخواست برود آنجا وبا بنده هم دوست بود . گفت خواهش میکنم. گفتم حاضرم . رفتیم آنجا . اولا" روزنامه النهار عربی حرف زد آقا نمیدانست . انگلیسی حرف زدکه آقا نمیدانست . صدا کردندو آقای بهشتی آمدوبا آقای بهشتی صحبت کردند، آنها حالا مسائلی است که خودش طولانی که بنده وارد نمیشوم. آقای خمینی توی اتاق ودرهم باز. منهم شروع کردم فریادزدن که آقا شما مملکت را میخواهید برگردانیدو به قرن هفتم ببرید، فکر کردیدا سلام ا ولیه را انجام میدهید یعنی این خواهد کشید به کشتن واز بین بردن وخردکردن تمدن .من ابدا " حاضرنیستم قبول کنم بنام یک ایرانی بقدریک آجری که آنجا مالکم ومدافعش هستم اجازه‌ی چنین اعمالی را بدهم. آقائی یزدی آمدجلوی من که "خانم چه خبر است که اینجا دادوبیداد راه انداختی ، ادب خوب چیزی است ." گفتم "تومیخواهی بمن پسرسیدمحمدقزوینی که هم تومرا میشناسی وهم من تورا ، تومیخواهی بمن ادب یاد بدهی؟ ادب اگرآمده است ازخانه‌ی من آمده بیرون نه ازخانه‌ی تو، توکه چه ادبی میخواهی بمن یاد بدهی ؟ اینقدرا بلهی که هنوزقزوینی است میگوئی یزدی هستم. توفارسی را با لهجه‌ی آمریکائی حرف میزنی برای اینکه چندسالی رفته‌ای آنجا وبه‌من هم دستورالعمل میدهی . بنده مخالفم با هرمذهبی مخالفم. برای من مذهب تریاک است ." گفت ،" آهان بله کمونیستها ." گفتم "یا کمونیست یا غیرکمونیست . هرکس حرف درست زد آن حرف درست است من این حرف را می پذیرم . من مصدقی هستم نه کمونیست . گفت من لائیکم لائیکم لائیک " بنده‌هم میگویم "من لائیکم لائیکم لائیک . آمدم امروزهم دادبزنم وبگویم دروغ میگوید این مرد، "یکعده‌هم آنجا ایستاده‌اند، "دروغ میگویندا ینها . ومن آمدم به‌شما بگویم که‌دیگرگول نخورید، دیگرفریب نخورید." یکی گفت عایشه‌بس است ، دیگر من آنچه‌دلم میخواست گفتم. روزنامه‌ی النهارهم که‌فارسی نمیدانست ، هاج وواج مانده بودازدادوبیدادوفریادمن . تمام شدومن آمدم بیرون واوهم آمدبیرون . کار شماست و این مردخیلی ابلهه‌است ، حرفهائی که‌میزنند خیلی چرت است ، این سیاست سرش نمیشود چیزی نمیداند. این چه‌بازی است ؟ وتوچت بود؟ من برایش شرح دادم. او

گفت خانم خوب کردی . اجازه میدهی من این را بنویسم؟ گفتم هرکاری میخواهی بکن بکن. صحبتهائی که من کردم میتوانی ترجمه کنی . گفت اقلا" این ... گفتم اقلا" اینکه یک خانمی مخالف است ومیگوید من لائیک هستم نه مذهبی . گفت اسمت را بده . گفتم مختاری . من اسمم را ازاو پنهان نمیکنم هرکاری میخواهدبکند.

س - این را منتشرکرد؟

ج - چه عرض کنم من اتفاقا" خبری ازاونداریم چون همانموقع میرفت بیروت . من درحقیقت ازاو، اسمش هم تکی الدین بود، چیزی ندیدم. خیال میکنم برای اینکه آدم خیلی پیشرفته ای بودومترقی بود.

خلاصه ی مطلب دیدارما با ایشان یکبار دیگرهم با یک فرانسوی که بازیبهمین جنگ مبدل شد. دیگرندیدم ودیگرهم نرفتم ودرآنجا هم اسم عایشه رابمن داده بودند منهم گفتم من خیلی خوشحال هستم برای اینکه اگردراسلام یک زن جالب وقابل توجهی هست عایشه است من نمیخواستم چیزدیگری باشم واگرهم میگوئید عایشه بگوئید عایشه .

س - این کمیته برای دفاع ازحقوق بشر وپیشبردآن درایران کارش بالاخره به کجا کشید؟

ج - این تابعدازخمینی هم، تمام مدت که البته کارکرد. خمینی که رفت ما اولین اعدامی راکه کردند، ازنصیری وازهویداونادرجهانبانی وربیعی وغیره بود بنده با رفقا صحبت کردم ، البته دیگربنی صدراینها رفته بودند. بنی صدرنبود، سلامتیان نبود ولی رفقای دیگرما بودند ویک جلسه ی مفصلی گذاشتیم وجمعیت کثیری هم آمد واین طرزکشتار را محکوم کردیم. یعنی واقعا" دیوان بلخ ولوکه نصیری سرتاپا گناه ،این حق دارد، برطبق کارما ، برطبق کارحقوق بشر ، وکیل داشته باشد، حق است که هیئت منصفه حضورداشته باشد، یعنی چه؟ نخست وزیر۱۴ ساله ی یک مملکت که هزاران اسراردردلش هست آدم با یک تیرخلاص کند. این مسئله علاوه برآنکه حقوق بشراجازه نمیدهد سیاست ما هم میگوید توی این بازی است . خواستید افرادی را ، دستوربود. شما خواستید افرادی راکه ...

این یک جلسه مفصل بودکه خیلی هم جمعیت آمد که منهم آنشب صحبت کردم، عرض کنم حضورمبارکتان ، امیرپیشداد هم بودازرفقا .

جلسه‌ی بعدی گذاشتیم ازبرای اولین حقوق ، عرض شودحضورتان ، مجاهدین .بازجلسه گذاشتیم. بعدبرای نزیه گذاشتیم وقتی که نزیه وآن قضیه نفت ...

س ـ بله .

ج ـ برای نزیه یک جلسه گذاشتیم . بعدبرای چادرزنان که واقعا" ازجمعیت دیگرنمی ـ توانم‌برایتان بگویم که چه‌خبربود که مجبورشدیم جائی راکه گرفته بودیم کوچک بود برویم به سان سیه که اصلا"یک جای وسیعی است ومدرسه است وروی نیمکت ها بنشینند. بعدآن آقادرحقیقت اعضای مارفت . درحقیقت اعضای حقوق بشر عده‌ی زیادیش که قابل توجه‌بودند. آقای سلامتیان که درآن دستگاه غرق شد، هیچی دیگر که یکی ازآنها ئی بودکه کارمیکردند. بنی صدرکه تااندازه‌ای ازشماچه‌پنهان منبع پولی بود برای اینکه پنج درصدحق امام دستاومیآمد، چاپخانه دستاوبود، برای اینکه آنهابرای کتابهای اسلامی شان ـ مابرای تمام کارهایمان ازآن چاپخانه استفاده‌میکردیم ...

روایت‌کننده : خانم مولودخانلری
تاریخ مصاحبه : هفتم مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۴

ادامه‌مصاحبه باخانم مولود خانلری درروزجمعه ۱۹ اسفند۱۳۶۲ برابربانهم مارس ۱۹۸۴ درشهرپاریس ـ فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ امروزخانم مولودخانلری میخواهم اسم یکعده‌ازاشخاص‌راببرم ومیخواهم ازشما تقاضاکنم شماخاطراتی که ازاین اشخاص‌داریدبرای مابیان بفرمائید . همچنین حداقل یک موردی راکه شمابطوردقیق ازآن اطلاع داریدکه درواقع مبین شخصیت‌این اشخاص است‌برای ماتوضیح بفرمائید. اولین کسی راکه ازشمامیخواهیم که مطالبی راجع به‌ایشان برای مابفرمائید خانم مریم فیروزاست .

ج ـ عرض‌شودکه من خانم مریم فیروزراازبسیاری جوانی‌شناختم موقعی که اودرمدرسه ژاندارک بودومن درمدرسه زردتشتیان . ولی همین تناسب‌نسبتاً " که خانواده‌ها همدیگررا می شناسند به‌این طریق نه بفرم اینکه باهم دوست‌باشیم . ولی ازسال، عرض‌شودحضورشما ، ۱۳۱۵دراولین ملاقاتی که پس‌ازمدتها، یعنی خانم مریم فیروزشوهر کرده‌بودوزن سرتیپ‌اسفندیاری پسرحاج‌محتشم السلطنه اسفندیاری شده‌بود که محتشم ـ السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس‌شورای ملی عصررضاشاه پهلوی بود وخانم مریم وقتی که‌من اوراديدم ازاسفندیاری طلاق گرفته بودودردوران شوهرداریش‌باآقای اسفندیاری من هیچوقت‌اورانديده‌بودم . ولی بعدازآن برای من خیلی هم عجیب بود

که اولین بار ایشان را درکلوب حزب توده ملاقات کردم. چون طرز تربیت وزندگانی مریم فیروزدرخانه‌ی پدری مانندفرمانفرما وآن خانـــواده خلاصه اشرافی ایران وبعدهـــم عروسی با زهم با پسریک خا ده‌اشرافی دیگر بنظرنمی آوردکه میتوان مریم فیـــروز را درکلوب حزب توده‌دید.

س - این را که میفرمائید درچه‌سالی است ؟

ج - عرض‌کردم خدمتتان که تاآنجائی که بنده بخاطردارم این درسال ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ - است.

س - درسال ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ که حزب توده نمیتوانست کلوب داشته باشد.

ج - چرا. حزب توده‌درسال ، عرض شودحضورشما ، ببخشید،خیلی اشتباه‌کردم.

س - ۱۳۲۵ ؟

ج - زودتر، زودتر. درسال ۱۳۲۴ ، ۱۳۲۵ بود.

س - بله بایدآنموقع بـــوده‌باشد.

ج - بله ۱۳۲۴ ، ۱۳۲۵ . من باز مسئله‌دیگراشتباه‌کردم.

س - خواهش میکنم.

ج - زندان عبدالصمدکامبخش بود، یکدفعه‌درذهنم تداعی معانی شد. چون یکوقتی هـــم صحبت نامزدی مریم برای عبدالصمدکامبخش درطفولیتش شده‌بود. روزی که دنیاآمده بـــوده شازده عبدالمالک عبدالصمدکامبخش را میبرده‌است به‌روسیه تـــــزاری که به‌مدرســـه بگذارد. درآنموقع عبدالصمدشایدهشت سال یانه سال داشت.

س - بله آنها را فرمودید.

ج - بله آن نامزدی برایشان پیش‌آورده‌بوده‌بین پدرها ...یکدفعه‌تداعی معانی شـــد. عرض شودخدمت شما که خانم مریم فیروزرا ملاقات کردم وحقیقتش اینست که سئوال کـــردم ازسرهنگ محمودکیا برادراخترخانم کیاکه خانم عبدالصمدکامبخش بود وارتباط منهـــم باآن خانواده‌ارتباط فامیلی بود. ازسرهنگ محمودخان پرسیدم چگونه است‌که مریـــم فیروزاینجا است. گفت‌بانوری برادرمن خیلی دوست‌است ودوستیشان هم بعلت اینســـت

که نورالدین مشغول یک نقشه‌ای است برای زمین باغی که خانم مریم فیروز دارد بـرای ساختمان . گفتم این قضیه نمیتواندکه خانم مریم فیروزرا به‌کلوب حزب توده بکشاند.
گفت امشب جشن است درکلوب حزب توده ومریم را هم نوری دعوت کرده‌است واوهم آمده‌است .
درست بعدازهمین‌ملاقات درحقیقت مکررمریم فیروزرا دیگردیدم برای اینکه‌خیلی وقـت در " وکـس " اورا میدیدم، خیلی وقت درکلوب میدیدم. تااینکه قرارکردیم یـک دوره‌ای خودمان درحقیقت‌زنانی که عشق وعلاقه‌به این راه‌داریم ودراین راه‌هستیم یـک دوره‌ای داشته‌باشیم که درآن دوره یادم هست‌که‌ازاعضای حزبی که خانمهای حزبی کـه باهم شرکت میکردیم خانم کامبخش بود کـه‌اخترکیاخواهرنورالدین کیا نـوری ، مریم فیروزبود، اعظم سروش بودکه‌بعدهازن قاسمی شد، اسم خانوادگی خودش‌صارمی بـود، عرض‌شودکه نجمـه علوی بودکه زن رزم آوربود. آنهائی که یادم هست . بازمنیرعلـوی بود، یک خواهردیگربزرگ علوی که‌ماهمدیگررا . . .

س ـ کدام علوی ؟

ج ـ بزرگ علوی . آقای بزرگ علوی سه‌خواهرش‌را مـن میشناسم ، خیال هم نمیکنـم خواهران دیگری داشته‌باشند، شاه زنان بودکه زن سرهنگ وزیری بود منیربودکه شوهـر نداشت، نجمـه بودکه هم سن وسال من بودوباهم رفیق بودیم وخانم یک افسری بودبنـام رزم آور که جزوافسران آذربایجان فراری شدوبه‌روسیه رفتندوبعدبه‌باکورفتندوبعـد به‌بغدادبرگشتندکه آن خودش مسئله‌ای است علیحده. ولی درآن دوره‌ای که‌ماباهم داشتیـم نجمه هم باما بود شوهرش فـراری بود. شوهرش فراری بودولی نجمـه خودش‌باما بودو حزب‌زنان هم که‌متعلق به حزب‌توده ولی البته بظاهرامرآنقدریعنی به آن شهرت‌نمـی ـ گفتند. حزب‌زنان حزبی است‌مترقی وخانم مریم فیروزهم عضو حزب‌زنان بودوحتی جـزو هیئت‌رئیسه که یکی هم همان شاه‌زنان خواهربزرگ علوی بود ویکی خواهرشازده سلیمـان میرزا که‌پرنسس‌به‌اومیگفتند، خانم زهرابیات‌بود. اینها همه‌درحقیقت هیئت‌رئیسه حزب زنان بودند.

س ـ این حزب‌زنان بخشی ازحزب توده‌بود؟

ج - بله طبعاً"، بدون تردید بله.

س - یعنی درواقع سازمان زنان حزب توده بود؟

ج - حتماً" بله. درست مثل سازمان زنان حزب کمونیست اینجا. نهایت اینجا چون حزب کمونیست آشکار است وحزب زنان هم آشکار، آنجا حتی الامکان آن حزب حزب توده بود وشما میدانیدکه اولین قانونی هم که نوشتندخودشان را مشروطه معرفی کردند، قانون مشروطیت را..

س - اینهائی راکه شما نام میبرید همه ازخانواده های اعیان واشراف بودند.

ج - همه شان بله. یعنی شازده عبدالصمدکامبخش، شازده ایرج اسکندری، حتی آقای رادمنش که یکی ازفئودالهای درجه یک مازندران وخودش داماد یزدی که خانواده ی آنها هم اولاً" دکتریزدی خودش عضوبود. شیخ محمدیزدی که درثبت اسناد ایران هم مقامی ازجمندداشت پدرزن رادمنش بود، که مهین رادمنش دختریزدی بودبرادر زاده مرتضی یزدی. عرض شود آن دوره را ما داشتیم این دوره زن بود.

من خانم مریم فیروزرا میدیدم. دراینموقع خانم مریم فیروززن کیانوری نبود، با ...ری درحقیقت زندگانی میکردند ۱ ریک خانه..

س - بدون اینکه ازدواج کرده باشند؟

ج - بله. دریک خانه که این خانه ازخانه ی من دورنبود برای اینکه من درخیابان پهلوی می نشستم، من درکوچه ی شیخ هادی خیابان پهلوی می نشستم درآنموقع وایشان درسه راه پهلوی بود،تا آنجا که یادم میآید خانه ای بودکه بالکن بزرگی داشت وگاهی هم شب نشینی به نفع حزب توده میداد وبالکن بالکن بزرگی بودکه درآن بالکن میشدکا مثلاً" عرض شود رقصی کرد ومشروبی خوردوخلاصه پول کوچک یا بزرگی تااندازه ای بقدرقدرت هم برای صندوق حزب جمع آوری میشد. ودرآن مدت که تقریباً" شایدبیش ازیکی دوسال کشید صورت دوستی ما وهم عقیده گی ما مریم عضورسمی سازمان زنان بودوبنده نبودم. بنده به شما گفتم که هم شوهرمن مخالف بودوهم خانواده ی من، منتهی تمام ارتباطات من ارتباطات شخصی وتاحدی پنهان ازخانواده ام بود ولی قلباً "باآنها بودم هیچ شکی

درآن نیست ،قلبا "با آنها بودم وآنچه هم ازدستم برمیآمدمیکردم، قلما " قدما " پولی نقدی هرچه ممکن بودمیکردم، ولی بنده عضونبودم ولی آنها همه عضوبودند. والبته اینکه من نبودم ولی با این محرمیت با من رفت وآمد میکردندودوره داشتندوخانه ی من میآمدند یعنی درحقیقت من را ازخودمیدانستند نهایت عذرمن را هم میدانستند.

س- میتوانیدیک موردبخصوصی را بیادبیاوریدکه مبین شخصیت خانم مریوم فیروزباشد، ازآن خاطراتی که دارید؟

ج - که درحزب شخصیتش رابخواهم بعرضتان برسانم؟

س- یک مورددرهمین روابط سیاسی ودوستی که شما با یکدیگرداشتید، آیا یک موردخاصی بنظرتان میآیدکه درآن موردخانم مریم فیروزرفتارخاصی ازخودش نشان داده باشد که شما آنرا برای ما توضیح بدهیدکه آن خاطرات شما مبین شخصیت ایشان باشد.

ج - برای من اولین بار یک هشتم مارس بوده که مریم فیروزنطق میکردوراجع بەزن وحقوق زن ..

س- درکجا ؟

ج - درسالنی که برای ... درست نمی توانم بیادبیاورم که سالن مال همان حزب زنان بودیا اینکه جائی رااجاره کرده بودند، سالن بزرگی بود. خوب یادم هست که جمعیت بسیارزیادی هم آمده بودند، بسیارزیاد. درآن روزخانم فاطمه سیاح هم خوب یادم هست که پهلوی من نشسته بود وخانم بدرالملوک بامدادهم پهلوی من نشسته بود. آنچه که ازجلسه یادم هست این خانمها طرفین ومن وسط اینها نشسته بودم که خیلی جوانتر بودم. عرض شودحضورتان مریم فیروزکه زن برادرصفیه خانم فیروزهم آمده بود، درآن روزعده ای ازفامیلش بودندکه معلوم بودمریم دعوت کرده بود اینها هم حضورداشتند که صفیه خانم خانم سرلشکر محمدحسین میرزا فیروزراخوب یادم هست که بودبرای اینکه وقتی مریم تبریک گفت آن جلوی سن من نشسته بودم. درآنروز درمریم چندچیزتوجهم را جلب کرد. یکی اولا" اینکه حضورداشت، خودش صاحب یک حضوربود. یعنی یک شخصیت وحضوری داشت که توجه را جلب میکرد بدون تردید، یک زیبائی که خودآنرا هم زیبائی

کلاسیک وواقعا " میشدنمره‌دادکه زیبائی استکه آدم به‌آن توجه‌دارد. بعدبرای من واقعا " گفتارش بسیاربسیارقشنگ وشمرده‌وحساب شده یک حالتی که‌بیشترمن راجلب‌کرد خیلی تازه بود ، اصلا" مدل معمولی که‌خانمها نطق میکردند حتی همان خانم زن برادرش صفیه‌خانم غالبا " آن کاررا میکردنبود، خیلی تازه‌بود مثل شعرهای تازه. یعنی درست مثل شعرتازه صحبت میکرد. چندین قصه کوتاه‌کوتاه‌را به‌این مسائل وصل میداد ربط میداد وخیلی حرارت بخرج میداد وبسیاراین صحبتش وحضورش وصورتش وشخصیتش برای من درآن روزبخصوص بیش از هروقتی برجسته بود. ولی عجیب بودکه‌من درتمام این گفتاریک نوع خودنمائی یک نوع فرانسوی‌ها اصطلاحی دارند se faire valori, se faire croire که قیمت خود را عرضه میکرد یعنی من دارای قیمت هستم بمن توجه‌کنیدو بباورانند این را .

این رادرهمان حال با admiration و محبت واقعا " به‌اونگاه کردم این دوحس هم درمن بود. اینکه یک نوع خودش رایک سروگردن ازدیگران بالاتر میبیند طرزتربیت خانه‌ی فرمانفرما بود؟ خوداودرش این حس بود؟ یا واقعا " ، نمیدانم، زمینه‌مساعدبودکه اینطوری عرضه بشود. یکی دیگراینکه به این گفتارمطمئن بود، اطمینان داشت باینکه "من میدانم ومیتوانم عرضه‌کنم‌ومیتوانم بگویم". خلاصه به‌شما میگویم یکنوع خودخواهی وخودرا بالاتردیدن راهم درآنروزدرا ودیدم . ولی هما نطوریکه به‌شما میگویم حضوردا شت وعرض شودحضورتان که جرأت بیان داشت . برای من آنقدرکه عرضه میکرد، درآنروزاقلا" ، آنقدردرا وبا ورنمیدیدم. توجه‌میکنید؟ من آنقدرکه‌میدیدم بیان میکند آنقدربا وردر او به امرپرولتروکارگروزحمتکش وبچه‌ی تحصیل نکرده‌و... این راآن اندازه‌ای که باآن حرارت بیان میکردمن آن بیان راقبول داشتم ولی یک احساسی درمن بودکه خوداواین باوررا به این گفتارخودش آن اندازه‌ندارد . چه‌بسا درآنموقع اوتازه‌واردحزب شده بودوآنقدریعنی حقیقتا" هنوز نخوانده‌بود یا اطلاعاتی نگرفته‌بود وایمانش محکم نشده‌بود نمیدانم..

س ـ آنموقع ازشوهراولش طلاق گرفته‌بود؟

ج ـ بله بله مدتی بودطلاق گرفته‌بودو (؟) آنجا زندگی میکردند درآن خانه‌ی سه راه شاه‌زندگی میکردند وعروسی آنها ... البته گفتگوی عروسی شان خیلی شوتز

خیلی اعتقاد داشت ومن خوب یادم هست که حتی خودمن یکبار با مریم وبا کیا نوری هردوا ز طرف کامبخش مأمور شدم که حرف بزنم برای اینکه کامبخش بمن گفت که مسئله برای حزب ما قابل توجه است ، قابل دقت است برای اینکه حزب ما یک حزبی است که درهرحال برای اینها ئی که میخواهند برای ما پاپوش بدوزند دنبال بسیاری مطلب میگردند وما نبایدکاری بکنیم که فردا صحبتها ئی که آقا اینها بدون عقدونکاح با هم زندگی میکنندو بلشویکی وزن شریکی این مسائل بخواهدتوی دهن ها بیافتد. لهذا مخصوصا " خوب یادم هست که بمن گفت تو که با مریم دوست هستی هم به مریم وهم به نوری چون ما به کیانوری" نوری"میگفتیم واسم کوچکش هم نورالدین است درانتیمیته ما نوری میگفتیم وحال آنکه مریم به او فقط کیا میگفت . اورا کیا صدا میکرد ولی من بنا به نزدیکی خانوادگیم هما نطوریکه خواهرش را وشوهرخواهرش را ومادرش را صدا میکردند منهم به او میگفتم نوری .

س - شما بعدازاینکه ازایران بیرون آمدید آیا باز هم خانم مریم فیروزرا دیدید؟

ج - هیچوقت ندیدمش .

س - شما با مظفرفیروزآشنا ئی داشتید؟

ج - خیلی زیاد ، بسیارزیاد ، بله .

س - ایشان را چه جورآدمی دیدید؟ چه خاطراتی ازایشان دارید؟

ج - عرض شودخدمت شما که آقای مظفرفیروزرا من البته وقتی درحزب توده دیدم . حزب توده نظرخوشی به اونداشت وهرگاه هم صحبت ازاومیشد اورا یک آنگلوفیل ویک مقداری هم خلاصه جاه طلب و اپورتونیست بحساب میآوردند .

س - ولی تماسهائی با ایشان داشتند؟

ج - البته . تماسها بدین قراربود..

س - وهمکاری هم با ایشان داشتند .

ج - مظفرفیروزاین اصرارراداشت چون من این را شاهدهستم که حزب این تمایل را نداشت. حتی یادم هست که وقتی چندروزنامه ی حزبی توقیف شده بود مظفرفیروزیک روزنامه ی " رعد امروز" داشت .پیشنهادکرد تلفن کردبه عبدالصمدکامبخش که من این روزنامه را دراختیارتان

میگذارم ویادم هست که کامبخش ردکرد. بعدهم گفت که مازیربار این بازی ها نمیرویم.
این سیدضیاء بازی است. یعنی نظرآنها نظرخوشی به مظفرفیروزنبود. من این را مطمئن
هستم. همکاری به این طریق که درآنموقع میدانید هنوزمریم هم نه عضوحزب بودواصلا" مسئله ی
مریم مطرح نبود. این قضیه ارتباط مظفرفیروزبا حزب مال اوایل حزب است که حزب
ایجادشد یعنی ازسال ۱۳۲۰ که حزب ایجادشددرست دهم ماه مهر ۱۳۲۰ حزب توده اعلان حیات
کردوازهمان تاریخ، عرض شودخدمت شما مظفرفیروزخودش را نزدیک کردواظهارآشنائی
البته بنام شاهزادگی که شاهزاده هستندهمه شان با ایرج اسکندری، با عبدالصمدکامبخش.
ولی ازطرف حزب این تمایل نبود. نهایت مسئله حزب توده بودکه ...
س- ازنظرحزبی دقیقا" کدام یک ازرهبران حزبی منظورتان هست وقتی که میگوئید
ازطرف حزب زیاد
ج- بیشتروقتی صحبت میکنم کمیته ی مرکزی آن است.
س- آنموقع چه کسانی بودند؟
ج- کمیته ی مرکزی درآنموقع عبدالصمدکامبخش بود، خلیل ملکی بود، ایرج اسکندری بود
بعدازمدت کمی فریدون کشاورزبود، آرداشس آوانسیان بود...
س- ولی تاآنجائی که من بخاطردارم خلیل ملکی هیچوقت عضوکمیته مرکزی نشد.
ج- عضوکمیته مرکزی بود..
س- من بخاطرندارم، چون کنگره به اورأی نداد.
ج- رأی نداد. بهریاستش رأی نداد، به عضویتش رأی داد خیال میکنم. من نمیتوانم
دراین باره تأییدبکنم این را ازحسین بپرسید. حسین بهترازمن میتواندراین موردجواب
بدهد چون برای خودماجوانان طوری بودکه خلیل ملکی است. چون آنقدرخلیل ملکی واقعا"
عظمت ووزن داشت که اصلا" اورا یکی ازبزرگان ما میدانستیم حالا عضوکمیته مرکزی بود
یانبود واقعا" برای شخص من مطرح بود،یا اقلا" بایدباشد. الموتی بود، حتما"
نورالدین الموتی بود، عرض شودحضورمبارکتان، علینقلی حکمی بود اینها بودند تا
آنجائی که من یاددارم وبخواهم اسم همه راالان بگویم یاددارم. آنچه را که

من میدانم ازطرف کامبخش اینها من تمایلی که بیشترمیدیدم کامبخش راکه قوم‌وخویشم بود زیادترمیدیدم وگاهی هم که‌بخانه‌ی من همینطورمیآمدندکه نزدیک بود آنجا مخصوصا " به وکس از وکس گاهی میآمدندکه آبجوئی بخورندوبنشینندومن آنها را ببینم من تمایلی ازاینها هیچکدام نسبت به‌مظفرفیروزنمیدیدم ولی می شنیدم که میگویند مظفرفیروزبازتلفن کرده ونمیدانم فلان .

نهایت یک مطلب را همیشه یادداشته باشید. حزب‌توده استفاده‌ازهرکس راجایزمیدانست ، این اصلا" جزوبرنامه‌ی احزاب کمونیست استالینیست است وشایدهم نگوئیم همش استالینیسم درس‌لنین هم اینست کازهمه‌چیزوازهمه‌کس استفاده‌کنیدوبه‌هرجلسه بروید. این مسئله‌بود بموقع استفاده‌یشودهم ازمظفرفیروز. اما آنچه‌مسلم است آقای مظفرفیروز را من شخصا "البته‌درایران دیده‌بودم که شاهزاده‌ای بودوا ورا میشناختند مخصوصا " واقعه‌ی سیدضیاء ووآمدن سیدضیاء وآوردن سیدضیاء . بعدهم نظارت ایشان درکابینه قوام - السلطنه. یعنی ایشان کسی نبودندکه یک ایرانی اورانشناسد. توه‌ی فرمانفرما بودن خواهرزاده مصدق بودن .

س- من ازشناختکه درموردایشان میگویم منظورم تماس‌نزدیک باایشان است ؟

ج - آهان آن ازفرانسه ، فقط ازپاریس .

س- ازاینجا .

ج - درپاریس بنده‌باایشان ...

س- چه‌جوری باایشان تماس‌گرفتید؟

ج - آهان اورا الان برایتان عرض میکنم. بنده‌ارادت سرتاری به‌مرحوم آقاسیدمحمدرضوی داشتم بعلت اینکه خانواده‌گی ...

س- آقاسیدمحمدرضوی کی بودند؟

ج - عرض میکنم. برادربزرگ مهندس رضوی بود. ایشان یکی ازمردان دانشمندوبافضیلت ما بودندکه‌عضوتلگرافخانه‌ی قدیم ازآن اعضای قدیم پست‌وتلگراف ایران بودند. وپدربنده وهمچنین پدرخوانده‌ی بنده‌که‌پسرخاله‌ی مادرم‌وشوهرخاله‌ام بودواولادنداشت .شازده

سردار مفخم، اردشیرملک آرا که ایشان در تلگرافخانه ی قدیم بود. این آقای آسید محمدرضوی هم (؟) یک دوستی ایشان وپدرمن که او خودش را خیلی ارادتمند به آقاجانم نشان میداد وهمینطورهم بود مهرداشت مردی حقیقتا " یکی ازایرانی های جنتلمن با دانش، درستکار، تربیت یافته که من درزندگی یاددارم که با او برخورد داشتم ازکوچکی وبعدها هم که اروپا آمدم چون او ایران را ترک کرد خیلی زود، خیلی زودکه عرض میکنم، به معاونت ویا کفالت وزارت فرهنگ که رسید مأمورش کردند به هندوستان برای رسیدگی به کارفرهنگی ودیگربرنگشت. رفت به انگلستان وتقاضای تقاعدکرد. بطوریکه بنده دراروپا که آمدم به زیارت او وبه انگلیس رفتم. چنین ارادتی به او داشتم. حتی یک شرحی نوشتم که این جنتلمن چه مزایائی داشت. خطی ازاو دارم که برای من نوشته است که درکتابخانه ی من هست. اگرشما بار دیگری آمدید واین کتابخانه را نشان دادم — می بینیدکه این مرد درنودسالگی با لرزش دست چه خط زیبائی را رسم کرده است ویک شعری از متنبی درباره ی بنده وآن اتاق کذائی بنده نوشته است. مردی است صاحب فضیلت وخیلی انسان.

ایشان ازقدیم الایام بقراری که برای من گفتند با پدرزن مظفرفیروزبرادروار رفیق بودندکه شازده مشکوه الدوله دولتشاهی بودکه عموی زن رضاشاه میشد. این جناب آقای رضوی خانم مظفر به او وعموخطاب میکرد. آقای رضوی که درفرانسه میآمدند، همان طورکه ما میرفتیم میآمدند، یک دفعه بمن گفتند من میخواهم ازتوتقاضاکنم با من امشب بیائی برویم، بعدازظهری بود، بمنزل شازده ی فیروز. من حقیقتش اینست حالتی داشتم که مشکل بود برایم، نمیدانم یا همان سوابق توی حزب توده، قدری قضیه سیدضیاء ازاین مسائل توی ذهن من مجموعا " نمیخواست بگذاردکه من این دیدن را بکنم. ولی آقای رضوی اصرار بسیاردراین قضیه کرد. اصرار ایشان که برای من یک سمت بزرگی داشت مرا وادار به قبول کرد. ما با هم رفتیم آنجا. شازده مظفرفیروز وخانمشان مهین دولتشاهی که من درمدرسه زرتشتیان ایشان را می شناختم باخواهرشان مهری دولتشاهی هردو، شاید مهری دولتشاهی را شنیدیدکه بعدها وکیل کرمانشاه شد و

وسفیرا یرا ن دردا نما رک شد. خا نم‌مهین دولتشا هی خا نم مظفرفیروزهستندوخا نم هنرمندی هستندونقا شی میکنند، چندی پیش هم اینجا یک اکسپوزیسیـــون دا شتند. ازصحبت دور نیا فتیم اقبال شا زده‌ی فیروز وخا نمشا ن ازبنده‌با ندا زه‌ای گرم با ندا زه‌ای مهربـــا ن با ندا زه‌ای دوستا نه بودکه حقیقتا " مرا جذب کرد. بسیا رشا هزا ده‌ای است جنتلمـــــن بمعنا ی وا قعی کلام، صا حب خا نه‌ای است تمیزوپا کیزه، خا نمی زیبا وخوش حضوروخوش گفتا ر عرض شود هنرمندوسفره‌ای گشاده،مهربا ن، صمیمی وخودش هم مردی که‌متما یل به‌چپ است چپ حتی وعلاقه‌ا ش دربین دوبلوک اگرفکرکنیم به‌بلوک شرق نزدیک است یعنی به‌آنجـــا علاقمندترا ست. حالا این را ازبعدا زآن سفا رتی که درمسکوپیدا کردپیش آمده یا دلائـــل سیا سی دا رد. البتــه ارتبا طی اگربگویم مستقیما " با حزب توده درفرا نسه درمدتـی که‌بنده‌بودم ابدا " نداشته وحزب هم با اونداشت. ولی بسیا ری مدعی هستندکه با خـــود سفا رت آنجا،سفا رت روسیه،وخودآنها یک دوستی ها ئی محبت ها ئی با خودآنها دوستا نه‌دا رد. عرض شودحضورتا ن که اگرمن به‌شما بگویم که‌شا هزا ده مرکزیا مسندسیا ستی درا ینجا بـــوده است برخلاف آنچه‌که‌خودش تصورمیکند نخیر. برای اینکه معتقدی ندا رد وسیا ست مشخـــصی ندا رد. وقتی که یک آدمی را یک عده انگلیسی به‌ا ومیگویند، یکعده روسی به ا ومیگویند شما میدا نیدسیا ستش مشخص نیست. آنچه‌که من میدا نم اینست‌که با خا ندا ن پهلوی با آنکه وزیرآ ن دوره‌هم‌شده‌بود،برای اینکه‌وقتی وزیرقوا م السلطنه‌بودقوا م السلطنه‌نخست وزیرشا ه‌بوددیگر،درهما ن عصرا یشا ن هم وزیرشده‌بودند. سفیرشده‌بودندوسفیررا شا ه با یدا نتخا ب کند، سفیرشوروی شده‌بودورفته بود ولی میا نه‌ای نسبت به‌آنها بهیچوجه مـن الوجوه ندا شت.

س - شما ارتبا ط سیا سی با ایشا ن ندا شتید؟

ج - من شخصا " ابدا " نداشتم برای اینکه‌عرض میکنم بعضی افرا دمیدا نیدفقط وفقـــط، ما خودما ن ایرا نی هستیم وهمدیگررا می شنا سیم ، مدعی سیا ست هستند عمل سیا ست یعنـــی مبا رزه ومن هم ازایشا ن ندیدم. حزبی ، جمعیتی . درا ین وسط ، آها ن یک نکته یا دما ن نرود، یکبا ربمن گفتند را ستی‌مایک association tiers monde درست‌کردیم که بعد من با تحقیقی که‌کردم این association tiers mnnde مربوط میشد به‌دنیای عـرب

آنهم عراق بیشترکه بیک روزنامه‌نگار فرانسوی به‌اسم مسیو Roux بود بعنوان مسیو Roux با اوقرارمداری گذاشته‌بود که یک مزونی را اجاره‌کرده‌بودند درخیابان خیلی عالی اینجا یعنی یادم میآید مثل اینکه Roux بود. که‌درآنجا این جا بعنوان association tiers monde که‌آن آقای Roux ویکعده‌ازفرانسوی هائی که اوریانتالیست وشااوریانتالیستهای یک مملکت‌نوعی ارتباطات خاص‌خودشان را با آن دولت‌دارندکه درآنجا حتی یک بورسی هم داشتند. یک بورسی هم به‌بعضی ازدانشجویان میدادند. عرض‌شودحضورشما که شاهزاده‌مظفرفیروزکه دوست با آن آقای روزنامه‌نگار بود بعنوان نایب منابآن آقای مسیو Roux درآن association می نشست ویک ررزنامه‌ای هم داشتندکه آن روزنامه‌را هم بیرون میآمد. من آن روزنامه را دارم ، سری آن را هم دارم ودریکی ازآنها هم حتی یک مقاله‌ای دادم که‌روزنامه یک همچین اسمی داشت . این روزنامه‌را هم‌داشتند. بعدازمرگ "Courier Politique" Roux که‌رخ داد یکی دوسال بعدازاین در association بسته‌شدوروزنامه‌هم ازبین رفت . یعنی کاملا" محقق بودکه بشازده مربوط نبود. شاهزاده‌ازآن دوستی این استفاده‌راکرده‌بود ولی نه درآنجا جمعیتی بود، نه ایرانی مراجعه‌میکرد. مخصوصا" که شما میدانیداروپائیان علاقه‌به‌خاورمیانه‌دارندداینهااز این مراکزخیلی دارند. علی ـ ایحال من برای شاهزاده فیروزنه جمعیتی نه هرگزیک حزب سیاسی نه هرگزحتی توجهی اینهمه‌احزابی که‌درفرانسه غالبش ،اگرنگویم‌که همه‌را میشناسم‌ودرحزب کمونیست که عضوبودم ودرسوسیالیستش‌که عضوبودم ، درحقوق بشرکه حتما" بودم‌ودرهرکدام هم سمتی هم داشتم ، حتی درآن وحدتی که‌ما دراینجا داشتیم ملیون وسوسیالیست‌ها حتی هیچکدام اینها اصلا" شاهزاده‌فیروزرا حتی نمی شناختند، واقعا" درغالب اینها مگرقدما س ـ دربین جوانان شناخته شده‌نبود.

ج ـ ابدا" ابدا" ودرخانه‌ی خودش خودش فکرمیکرد "من سیاسی هستم ، چپ هستم" چه‌بسا مثل خیلی ها کمترازآنهائی که ادعا میکنندرئیس‌جمهوربشویم نبود دراوهم‌بود،درخیالش. ولی شخصا" ازمن بپرسید واقعا" یکی ازشاهزاده‌های جنتلمن ویکی از اگر، اگر

نیست درمملکت ما classe هست première classe است ، ازاشراف ایران است هم خودش وهم خانمش . دوستیشان خیلی مطبوع ولی نظرسیاسی شان واقعاً " نظری مطرح نیست ، سیاستی نیست .

س ـ آقای دکترقاسمی را شما می شناختید؟ آن سه نفری که بعدها ازحزب توده انشعاب کردندیا بیرونشان کردند؟

ج ـ احمدقاسمی را میفرمائید؟

س ـ بله احمدقاسمی وسخائی وفروتن .

ج ـ هرسه شان را که عرض میکنم بافروتن وقاسمی نزدیک وآشنا بودم درضمن آن اسامی که پرسیدید اینها هم عضوکمیته مرکزی بودند .

س ـ بله .

ج ـ بله قاسمی هم بودوفروتن هم بود .

س ـ ازقاسمی چه خاطره ای دارید؟

ج ـ قاسمی بنظرمن آدمی است خیلی سکتر واستالینیست تا مغزاستخوان ، آخوندماب در مسلک کمونیستی ، واقعاً " آخوندماب ، بیسوادنبود ، فرانسه اش بدنبود ، فارسی اش بد نبود ، میتوانست بنویسد ولی بقدری بقدری ، حقیقتاً " میخواهم به شما بگویم ، غرق درمذهب استالین بودکه شاید میخواهم بگویم یکی ازائمه اطهارش میشدکه مرد ودلیل مخالفتش هم این بودکه وقتی چین به مخالفت با خروشچف برخاست اینان درست همین کاررا درآنجا با حزب کردکه چین حق داردودرآنموقع خودقاسمی وقتی به پاریس آمد شبی ازشبها قاسمی و آقای فروتن تلفن کردند گفتندمیخواهیم توراببینیم .آمدندشب به خانه ی من . توی کتابخانه بالا طبقه ی چهارم نشستیم باهم مقادیری صحبت کردیم . قاسمی بمن گفت ، " یکی ازافرادی که تا آخرین دقیقه با ما بودوما راقال گذاشت کیانوری بود ." این گفته ی احمد قاسمی است ، درخانه ی خودمن . واحمدکسی بودکه عرض کردم اعظم سروش را گرفت . زن ـ سروش که الان درآلمان غربی زندگی میکند اعظم ، هم بچه هائی که ازسروش داردوهم بچه هائی که ازقاسمی دارد درآنجا هستندکه گویا بچه ها بش هم خوب تربیت شده اندویکی ازآنها دکتر

است ، آنچه‌که میدانم ، خودش هم گویا یک مزون beauté باز کرده است ودرآلمان غربی زندگی میکند . ولی احمدقاسمی وفروتن هردوچندین بار بازپاریس پیش من آمدند ، چندین بار وخاطره‌ای که‌دارم اینست که : فروتن یک مردی بودآگاه وبا سوادوفرانسه‌اش هم بسیار خوب بود ، تحصیلاتش راخارج کرده‌بود البته . ولی یک آدم ضعیفی بود . یعنی بیشترتحت تأثیرقرارمیگرفت تاکسی راتحت تاثیرقراردهد . وباقاسمی هم روی دوستی تحت تاثیر اوقرارگرفته‌بودوخودش هم که یک آدمی مثل بقیه‌اعضای حزب‌توده یعنی درهمان مدل و فرم وآدم پاکی بودوخاطره‌ای که‌ازودارم اینستکه واقعاً " فکرمیکنم گاهی حتی ،مخصوصاً " این اواخر آخرین باری که اورادیدم باناباینائی چشمش‌درآدم رقت‌ایجادمیکرد واقعاً " .

س - هنوزایشان ...

ج - یعنی فروتن .

س - ایشان درقیدحیات هستند؟

ج - نمیدانم خبرش رااصلاً" ندارم . قاسمی مرد ولی ازاوخبری ندارم . قاسمی سکته‌کردومرد .

س - سخائی چطور؟

ج - ازاویک خبر ، من بااودوستی وآشنائی اصلاً" نداشتم فقط یکروزدرکارم ، دردفترژان - پل سارتر سکرترسارتریعنی آندره پوئیـــی بمن یک ورقه‌ای نشان داد که‌دیدم به‌امضای این آقای سخائی است‌که به ژان پل سارترنوشته است‌که شما چنین کمیته‌ای داریدواین کمیته‌نیازدارد ازاینکه آزادیخواهان ودموکراتهابا شما رابطه‌داشته‌باشندوباشما گفتگو بکنند ، نمره‌تلفن وآدرسی گذاشته بودکه باما تماس بگیرید . ازمن پرسیدند ، عرض‌کردم ، دراین کمیته‌دفاع اززندانیان سیاسی بنده conseiller بودم وحق هم براین بـــود نه‌برای اینکه من آدم فوق العاده‌ای هستم برای اینکه من تنهاایرانی بودم که‌ژان پل سارترمیشناخت وورابطه‌داشت ونزدیک بودم . معهذا ازمن پرسیدند ، حقیقت راازشما پنهـان نمیکنم نه‌من باب بدجنسی برای اینکه شخص‌خودم اعتقاداً صلاً" به‌حزب‌توده وراه‌استالین وراهی که‌دراروپای شرقی وغیره پیاده‌شده‌است‌نداشتم ونمیتوانستم هم دروغ بگویم گفتم من موافق نیستم برای اینکه این آقایان استالینیست هستندواین آقا هم اینست واینها

سه نفری هستندکه انشعاب کردند، انشعابشان تبدیل به احسن نیست وبعقیده‌ی من تبدیل به افسداست برای اینکه این تبدیل دوباره، برای اینکه خروشچف میگوید بیاندازیدبابا را اینها میگویندآقا چرااین را میگوئی ...

س- باصطلاح با تجدیدنظرطلبی خروشچف مخالف بودند؟

ج- بله. وبرای من خروشچف آدم گنده‌ای بودکه‌بعدوقتی ظهورکرد که آن خودش مطلبی است علیحده‌ودرباره‌آنهم یک چیزی نوشتم واگربتوانم کاری که‌درمورداستالین برای شناسائی آن زمان کردم وکتبی که‌خواندم درباره‌ی خروشچف هم آنچه‌را جمع آوری کردم‌وگفتم بعقیده‌ی من این مرددهقان واین مردچوپان آدمی بود انسان بودومیل داشت کارحسابی بکند. من حدس نمیزنم بمرگ طبیعی مرده‌باشد، من حدس‌نمیزنم.

س- دکترفریدون کشاورز؟

ج- دکترفریدون الان هم با من دوست است. دکترفریدون کشاورزرا هم ازدیرزمان می شناسم .

س- ازچه‌زمانی ؟

ج- ازدوران حزب.

س- درایران.

ج- درایران ایشان را، ازدوران حزب که‌عرض میکنم از۱۳۲۴ مطمئنا" میشناسم. اولا"، عرض شودخدمت شما، بچه‌ام را، مخصوصا" آنموقع شهرآشوب راداشتم‌ومهشیدهم‌تازه‌آمده‌بود، طبیب بچه‌هایم‌بود. بعدبعلت حزب میشناختم خیلی حرارت‌داشت برای حزب، خیلی تبلیغ میکرد، خیلی دعوت میکرد. یکی ازآنهائی بودکه‌کمک مادی عجیب به‌حزب توده میکرد.

س- گویا بیشترهم بخاطرهمین ارج وقربی درحزب داشت.

ج- ارج وقرب بسیاری داشت‌برای اینکه غروب‌که میشد پول مطب راکه‌تحویل گرفته‌بود خرج خانه‌اش راازآن برمیداشت‌وبقیه راتحویل میداد. دونفربودندکه‌من دیده‌بودم که این کاررا میکنندویقین دارم یکی حسین خیرخواه بودکه تمام برداشت‌تشتریش را واقعا" میدادویکی دیگردکترکشاورزبود. من یقین دارم آنچه‌راکه داشت میداد.دکترکشاورزطبیب بسیارخوبی است‌برای بچه‌ها. مردوطنپرستی هم حتما" است‌حتما" . ایران را هم‌دوست

دارد. سواددارد، فرانسه میداند درفرانسه تحصیل کرده است، فارسی میداند. دوست خوبی است آدم خوبی است . ولی درموردحزب توده آنچه را که میگوید برای شخص من همیشه مطرح است .مطلبی هم نیست که پشت سرا وبگویم درحضورش گفتم،" چگونه ممکن است شما عضوکمیته مرکزی بودید، عضوپولیتبورو بودید، وکیل مجلس آنها بودید، وزیرآنها بودید درمهاجرت با آنها بودید ولی سرتا پا عیبی که دراین حزب موجودهست تمام را دیگران مرتکب شدندوشما مبرا هستید؟ ومطلب دیگر تا روزی که شما بودید این حزب حزب ملی ، مصدقی وطنی بوده وازروزی که شما بیرون آمدید . این مطلبی است که من نه قبول میکنم ونه میبخشم." لهذا با حفظ دوستی با حفظ احترامات که هروقت دکترکشاورزبه پاریس بیایدازسوئیس به خانه ی من حتما " میآیدواقلا" یک نا هاری ویک شام را لطف میکندبا من میخورد دراین خانه، من این ایرادرادارم . یکی دیگرهم دردکترکشاورز، الان مخصوصا " درسن کنونیش بنظربنده یکقدری خارج ازخط شده است. اگراصطلاح فرانسوی ها را بخواهیم بکاربیریم که من ناگزیرم بکاربرم قدری gaga شده است . یعنی واقعا " حرف میزنند، حرفهائی که تاحدی بعقیده ی بنده تکراری وغیر سیاسی ومنطقی ومطلب تازه ای درآن نمی بینم. تکرارمکررات است . الان هم ازاوسئوال بکنید همان ها را تکرارمیکند. اوهم مثل بسیاری ازایرانیان زنگ زده، یعنی ...

س - شما آیا شخصا " با ایشان دریک واقعه ی سیاسی شرکت داشتید که خاطره تان را بما بگوئید که مبین شخصیت ایشان باشد ؟

ج - بنده ایشان را درحزب میدیدم که ایشان درمقامی بودندکه من درآن مقام نبودم ، بنده پائین بودم وایشان ... بنده جوان بودم وجزوجوانان ایشان جزوکمیته ی مرکزی بودند. چندین باردرخانه ی شازده عبدالصمدکامبخش که بعلت خویشاوندی من درآنجا رفت وآمدشخصی داشتم وخیلی هم عزیزبودم یعنی رسمیت بینمان نبود هم با خانم کامبخش هم با کامبخش ایشان را دیدم که یکبارمخصوصا " خوب یادم هست اصرارزیاد وتبلیغ زیادبمن میکردکه این چرا باید بترسی ازاین که عضوحزب بخواهی بشوی ،حتما "باید

بشوی ومن میگفتم به‌ایشان که ، هم به‌ایشان وهم به‌دیگران ، برای من غیرمقدوراست برای اینکه شوهرمن زندگی من حتما " با شوهرمن بهم خواهدخورد وخوب یادم هست که یکروزمن گفتم شوهرم میگویدمن عاشق وطنم هستم واینها وطنپرست نیستند. وکشاورز بمن گفت ،"روی‌چه‌اطلی این را به‌ما میگوید امیرا میرشاهی که ما وطنپرست نیستیم؟"گفتم نمیدانم استنباط اوکه یک قاضی جوان وهوشمندی است اینست که‌حزب توده‌را یک حزب روسی میداندومیل ندارد‌من دراین حزب باشم وارتباط داشته‌باشم. درآن روزاصرار را ورا بیش‌ازدیگران برای تبلیغ میدیدم . نه اینکه بخواهم تبلیغ من بستگی اش‌را به حزب میخواهم بگویم. حتی موردی که‌باخانمش‌حتی روی این موضوع اختلاف‌پیدا کردودو مرتبه با همدیگرطلح کردندوبعدهم آمدعراق که البته نطق های عراقش‌را شایدشنیدید یکوقتی دوره‌ی عبدالکریم آمدبه‌عراق ...

س ـ بله اینها را ..

ج ـ بله اینها را میدانید. بعدهم رفت‌به‌الجزیره والان هم درژنوزیست میکندوهروقت هم میآیدمن اورا می بینم .یکبارهم اینجا، اینکه‌میفرمائید درجلسه‌ای ، آقای نزیه‌که آمده‌بود وعرض‌شودکه دریک هتلی جمع بودیم برای اینکه برای‌وحدت‌بحث‌بکنیم آقای دکترکشاورزهم ازسوئیس‌برای شرکت‌درهمان جلسه‌شاهین فاطمی فرج اردلان با اصرارتمام این حلسه رادرست‌کرده‌بودند که‌برای من هنوزهم موردسئوال است‌که این اصراربرای دوآقا ازآمریکا بیایند بفرانسه ودرفرانسه یک عده‌بخواهندجمع بشوندویک کمیته‌ای تشکیل بدهند جمعیتی همواره با یک علامت‌سئوال آویخته‌است .

س ـ خانم خانلری این چه‌سالی بود؟

ج ـ عرض‌شود این درست‌سالی که خمینی ..

س ـ سال ۱۹۷۹؟

ج ـ این درست در..

س ـ در۱۹۸۰ ؟

ج ـ بله درسال ۱۹۸۰ .

س ـ آقای مدنی هم بودندآنجا ؟

ج ـ آقای مدنی در این جلسه نبودند ولی بنی احمدبود، نزیه‌بود، آقای فرج اردن بود آقای شاهین فاطمی بود، امیرپیشدادرفیق سن بود، حسین ملک بود، عده‌ای هم که‌بنده می شناسم هم بودند..

س ـ نتیجه‌ای گرفته نشد؟

ج ـ نخیر. برای اینکه بنده‌هم مخالف‌بردم. درآنروزکشاورزهم آمده‌بود. حرفمان شد سربختیار. برای اینکه بنده‌گفتم ایشان مردی هستندکه درست فتارکردند، ضدآخوند برخلاف همه‌ی شماها که‌دنبالش رفتید. فریدون کشاورزنسبت به‌بختیارگفت که، "ایشان حرف زدندوعملی نکردند." بنده گفتم من این را نه قبول میکنم ونه اجازه‌میدهم. عمل اینکه ساواک را انداخت. خلاصه والا اینکه یک تماس سیاسی با هم بنشینیم واینها نخیر.

س ـ من یک سئوالی میخواستم ازشما بکنم که درواقع یکنوع نظرخواهی ازشما است. وآن اینست که من با عده‌ای ازشخصیتها که‌مصاحبه‌کردم وازآنها راجع به‌آقای خلیل ملکی پرسیدم. همه آقای خلیل ملکی را بعنوان یک"انشعابچی" معرفی کردندوهمه هم برای من این مثال رابکاربردندکه خلیل ملکی نزدیک بودکه خلیلش هم باصطلاح ازملکیش جدا بشود. نظرشما درباره خلیل ملکی وانشعابش ازحزب توده چیست ؟

ج ـ من تصورنمیکنم خلیل ملکی انشعابگربود، بهیچ‌وجه. برای این شاهدومثال دارم. من خیلی جوان بودم منزل میرزاجوادخان گنجه‌ای که خواهرمیرزاجوادخان زن خلیل ملکی بودوبنده‌درآنجابودم باخانم دخترجوادخان نادره زن دکترچهرازی‌است وابن خانم طارمی که‌زن قاسمی شد خواهرزاده‌خانم گنجه‌ای بود. خوب بیاددارم که‌همه‌مشغول این بودند که این خانم که‌زن سروش شده وواردحزب شده کاری است بسیارغلط ونسبت به‌حزب توده درآن روزمنزل میرزاجوادخان بحثی بودکه این دختررا باید‌نجات دادوبیرون آورد واین حزب حزبی است مایه‌فساد وغیره‌وغیره. خلیل ملکی بتنهائی باتمام قواازحزب وازراه حزب که یک راهی است برای نجات زحمتکشان ودموکراسی درایران ونگهداشتن اعضاء

درآن پافشاری میکرد. حتی با همه اینکه ادب وحیا داشت رویش را کرد به خانم گنجه‌ای وما در عزیز، عزیزکه من میگویم یک اسم اعظم عزیز ما آنوقت به آن میگفتیم، که اصرار داشتند گفت من با تمام قوا برای اینکه یک عضو از اعضاء بخواهد از حزب توده جدا شود مخالفم برای اینکه این حزبی است که راه تمیز واین کثافتکاری ها را جلویش را میگیرد رشوه‌خواری وبی - تفضیلی بی تحصیلی را، خیلی زیاد با همان لهجه ترکی. بعد هم گفت این دختر، همان اعظم را، چون فهمش با شما فرق دارد راهش را تمیز داده است شما با این مخالف هستید.
انشعاب با حزب توده فقط وفقط از نظر این بود که آنها را درحقیقت راهشان را راه غیر ایرانی میدید با احترامی که به کمونیسم روسیه داشت او برای ایران راهی را میخواست که ایرانی درزندان توی ذهنش کرده بود که ایران را خودش را میخواهد وبراه خودش باید برود. او به کمونیسم اعتقاد داشت، به شوروی هم تا مدتی، به استالین. ولی بعدها آخر عمر ابدا " به استالین اعتقادی نداشت ودیگر هم راهش بکلی راه ملی وسوسیالیسم بود. سوسیالیسم هم سوسیال دموکرات بود وعقیده‌ی دیگری نداشت.
ولی اینکه او انشعابگر بود اگر این نسبت را به حسین ملک بدهند من این را قبول میکنم حسین انشعابگر است حتی با برادرش خلیل هم انشعاب کرد، انتعاب روانشعاب.
حتی من گاهی میگویم، "هنوز اینجا انشعاب نکردی؟" واینجا هم کرده برای اینکه الان در اینجا که کار میکند با این دسته‌ها درحال انشعاب است. خوب درروح حسین است ولی درخلیل ملکی خیر، بهیچوجه نبود.
خلیل مرد بسیار آزاده، انسان، راستگو، صاحب اخلاق وصاحب عقیده بود. ولی آنروزی که با اینها برید انشعابش این بود خیال میکرد وکمونیست درستی درست کند. وقتی روسیه اورا کوبید افتاد درخط زحمتکشان وراه سوم وسوسیالیسم. نسبت به سوسیالیسم تا آخر عمر وفادار بود وهرگز انشعاب دیگری من از خلیل ملکی سراغ ندارم نه ازدوران جوانیم ونه تا به امروز. من سراغ ندارم. صاحب اخلاق ومروت بود ومردی است، بنظر من، یکی از سیاستمدارانی که دربارهاش هنوز کار درستی نشده برخلاف اروپائیان که می نشینند

(؟) شان را دیگرانشان را ،جزئیاتشان را میگویندماوقت‌تلف‌نمی کنیم .
خلیل ملکی بحث دارد ، باید دربا ره‌اش کارکرد ونوشت برای من یکی از مردان اصیل ونجیب وسوسیالیستهای بی حرف ما است . این عقیده‌ی من است .

س ـ شما دراینجا که فعالیت میکردید آیا هرگزبا آقائی بنام مهدی خانبابا تهرانی آشنا شدید؟

ج ـ خیلی زیاد .

س ـ از ایشان چه میدانید؟ وچه‌خاطراتی دارید؟

ج ـ خاطرات زیاد . با اوخاطرات دوستی . بیرون درآمدن ،کافه‌نشستن ،متلک گفتن شوخی کردن ٠

س ـ آن چیزهائی که‌مربوط به‌جریان سیاسی میشودمیخواهم‌یکی دوواقعه را به‌اختصار برای ما شرح دهید؟

ج ـ واللـه‌واقع اینست‌که ایشان عضوحزب توده‌بودند ودرحزب توده جزوجواناتی شد که طغیان کرد واین طغیان اوهم بازبعلت این بودکه‌چین را حرفش رابرحق ترمیدانست ولی نه با تعصب قاسمی . با دلائلی که عیب هائی درکمیته‌ی مرکزی سراغ کرده‌بود ، دیده بودوتذکرهم میدادکه دروغگوهستند ، منفعت‌طلب هستند ، منفعت‌جوهستند خانه‌های خوب میخواهند ، پشت‌سرهم میزنند برای مقام ، رشوه میدهندبرای اینکه‌بعدانتخاب بشوند.این مطالب اورا بکلی زده‌بود. بهمین جهت متمایل به چین شد ودوره‌ای هم مسافرت به چین کرد . درچین هم کارمیکرد ، چین هم بود . حتی یک دعوت هم ازمن بعمل آوردبرای چین که‌من تأسف میخورم نرفتم برای اینکه یک‌جهان بزرگی را میدیدم ولی من در آنموقع درکتابخانه‌کمونیستها کارمیکردم وواقعا" با این اوضاعی که بین این دو بودغیرممکن بود.من نمیخواستم بروم ونمیخواستم هم که یک شلوغ کاری زیادی بشود .

ولی حداگانه بعقیده‌ی من یک آدمی است اگرخودش ازطبقه‌ی کارگراست یعنی اقلا" ازطبقه

کاسبکاراست برای اینکه اینها راازهم جداکنیم. کارگرورنجبروفلان . ایشان ازطبقه کاسبکارهستندونسبت به‌طبقه‌ی خودش ، ازمن اگربپرسید، وفادارمانده‌است . من مهدی را شخصا " دوست‌دارم آدم صادقی است . آنچه برای من معما مانده حتی مرابه این شک انداخته است‌که‌خدای نخواسته arriviste اپورتونیست‌است اینکه یک‌آدمی که تامغزاستخوان خودش‌راکمونیست ، مارکسیست athée میداند چگونه میتواندبا مذهب راست یادروغ امروزدرکاب‌آقای رجوی وبنی صدرحرکت‌کند وبرای آنها کارکند؟ بهیچوجه قابل قبول نیست . برای اینکه اونمیتواندحکومت‌کند ،پس‌اواست‌که‌میخواهدتابع بشود. این اعتقادبنده‌است .

س ـ خانم خانلری باعرض‌تشکرمصاحبه رادراینجا خاتمه میدهم.

مصاحبه با آقای ابوالقاسم خردجو

مدیر عامل بانک توسعه صنعتی و معدنی

روایت‌کننده : آقای قاسم خردجو
تاریخ مصاحبه : ۱۴ دسامبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س- آقای خردجو میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که این بخش از مصاحبه را اختصاص بدهیم به شرح حال شما و شما شروع بفرمائید برای ما توصیف بکنید سوابق خانوادگی پدرتان را.

ج - بله، پدر من تاجر بود یعنی در آن موقع تاجر معنایش این بود که وارد کننده فاستونی و نمیدانم ، لباس های پارچه‌های پشمی و یک محل کارش در بازار،

س- در آن موقع که می فرمائید منظورتان کی بود ؟

ج - بله، این باید حدود هفتاد و پنج سال هشتاد سال پیش باشد .

س- بله

ج - برای اینکه من سه ساله بودم که پدرم فوت کرد، بنابراین این دوره‌ای بوده که تقریبا" ، چون من الان شصت و نه سالم است باید این در حدود ده سال قبل باشد که بین هفتاد هشتاد سال پیش است . بله، ایشان کارش همین چیز بود وارد کننده پارچه‌های پشمی فاستونی اینها و آن موقع البته اینها هم wholesaler بودند هم retailer یعنی هم خرده‌فروش و هم عمده فروش و هم خودش به اصطلاح در حجره‌اش به مردم می فروخت مستقیما" یا به فروشنده‌های دیگر در اطراف مملکت می فروخت .

س- در کدام شهرها ؟

ج - در اطراف بیشتر در طرف‌های ، این ها آن موقع مثل اینکه تجار قسمت کرده بودند بازار کشور را ، ایشان طرف ترکمن و آن طرف‌ها بیشتر چیزش بود بهمین جهت هم ،

س- طرف گرگان و گنبد قابوس و اینها .

ج - بله ، به همین جهت هم ، به همین واسطه هم بعضی ها بهش می گفتند " حاج علی ترکمن"

با اینکه خودش از اصفهان بود و ارتباطی هم با ترکمن نداشت ولی چون همیشه مشتریهایش ترکمن ها بودند به او می گفتند " حاجی علی ترکمن " در بازار.

س- این بازار که می فرمائید بازار ؟

ج - تهران .

س- بازار تهران

ج - خلاصه همین چیز به اصطلاح ایشان در بچگی از اصفهان آمده بود به تهران و وارد کسب و کار شده بود تا اینکه بالاخره ،

س- راجع به سوابق خانوادگی مادرتان چی آقای خردجو ؟

ج - مادرم دختر شخصی به اسم آقا سید عبدالکریم مدرس لاهیجی . این شخص یکی از علمای به اصطلاح اصول در زمان ناصرالدین شاه بود و خیلی مورد توجه مردم بود برای اینکه اصلا" به آخوندی و اینها هیچ وقت توجه نداشت و فقط و فقط به کار تدریس و علم می پرداخت ، آدم زاهدی بود کناره‌گیرو عده زیادی از به اصطلاح علمای زمان ناصرالدین شاه و زمان مظفرالدین شاه از شاگردهایش بودند ، مثلا" آقاسید عبداله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی اینها از شاگردهای او بودند. و بهرحال ایشان بعد از اینکه تحصیلاتش را در نجف کرده بود آمده بود تهران ، بعضی داستان هائی که شبیه به افسانه است من از شاگردهایش بچه که بودم می شنیدم . مثلا" از نجف که آمده بود تصمیم گرفته بود که برود به طرف لاهیجان چون یک ملک پدری داشت در آنجا رفته بود که آنجا زراعت بکنند و بعد از مدتی دیده بود که با آن حکام ستمگر آن زمان مشکل بود که کار فلاحت و زراعت بکنند ، بعد ول کرده بود آمده بود به تهران و طوری ول کرده بود که بعد از چهل پنجاه سال ، سی چهل سال که دائی من که پسرش بود بعد رفتند به آنجا تمام جنگل شده بود هیچ اصلا" دیگر از زراعت و این ها اثری نبود . آمده بود تهران و تصمیم گرفته بود که برود و یک کاری بکنند رفته بود بازار سقط فروش ها گفته بود که ،" شاگرد میخواهید ؟ " یارو یک نگاهی به او ، به اصطلاح سقط فروش به او کرده بود گفته بود که " خوب ، با این ، سید با این هیکل و این ها میخواهی شاگرد بشوی ؟" گفته بود ،" خوب،

من این کاررا میتوانم بکنم." بالاخره یک مزدی به‌او داده بودند و شروع کرده بود آنجا شاگردی . ها ، یک روز آن وقت‌بازار سقط فروش‌ها محلی بود که بیشتر به اصطلاح طلبه مدرسه مروی که آن موقع به اصطلاح بزرگترین ، مهم‌ترین مدرسه علوم قدیمه در تهران بود چون سپهسالار درست‌نشده بود هنوز ، این ها می آمدند آنجا و قند و چائی و احتیاجاتشان را می خریدند . بعد بحث می کردند بین خودشان این از آنجا دیده بوده که خیلی چرند میگویند یک اظهار عقیده‌ای کرده بود. این ها برگشته بودند همان طوری که ترتیب طلبه‌های متکبر هست برداشته بودند گفته بودند که،" سید، به همان کار چائی پیچیدن خودت برس- وارد معقولات‌نشو." شاید مثلا" این کلمه به‌او برخورده بود بعد گفته بود که ،" من یک چیزی روی همین کاغذ چائی می نویسم و میدهم به‌شما ،شماها که نمی فهمید ببرید به استادتان بگوئید شاید او این اصطلاح درک بکند ." بعد داده بود بهشان این ها رفته بودند و استادشان حاجی ملاعلی به اصطلاح کنی بوده در آنجا ، وقتی به او نشان دادند این گفته بود که ،" این چه شکل بوده سید ؟" وقتی توصیف کرده بودند او را ، او خودش پاشده‌بود آمده بود گفته بود،دیده بود که‌ای ، این هم درسش بوده در نجف و اتفاقا" از او خیلی عالم تر بود ، به‌او خیلی احترام گذاشته بودگفته بود ،" آخر سید تو اینجا چکار میکنی ؟ این چه کاری است ، فلان ." گفته که ،" من موقعی که درس می خواندم با خدای خودم عهد کردم که از راه آخوندی نان نخورم و بهمین جهت هم این رفتم آنجا که زراعت‌بکنم نتوانستم عملی نبود آمدم اینجا و این کار ازمن برمیآید کار دیگر از من نمیآید ." بعد گفته بود که،" خوب ، این که نمیشود این آبروی همه علماء را می بری ، نمیدانم ، این اگرمردم بفهمند که تو کی هستی چکارکردی اینها اصلا" برای ماها آبروئی نمی ماند." بالاخره بعد از خیلی اصرار زیاد و اینها راضیش‌کرده بود که فقط تدریس‌در مدرسه مروی ، تا آخر عمرش‌هم همان کارش‌آن بود، به اصطلاح مدرس مدرسه مروی بود .

س- دبیرستان را می فرمائید ؟

ج - نه، نه.

س ـ یا کدام مدرسه مروی آقا؟

ج ـ در مروی به اصطلاح مدرسه مروی یکی از مدارس قدیمه چون آن موقع که مدرسه نبود، مدرسه قدیمه از آن به اصطلاح حوزه درس و تحصیلات علمی قدیم . ایشان مدرس اول بوده در آنجا تا آخر عمرش .

س ـ بله ، راجع به شرایط مسلط در خانواده‌تان، آیا خانواده شما خیلی خانواده مذهبی بودند آقای خردجو ؟

ج ـ نه زیاد، نه . برای اینکه پدربزرگم که خیلی سال پیش فوت‌کرده بود ، تقریبا" ده سال پیش از تولد من فوت‌کرده بود و پدرم هم در سه سالگی فوت‌کرده بود ، فقط مادرم بود و خواهرهایش بودند و مادربزرگ . و از ارثی که به پدرم رسیده بود، از پدرم بمن رسیده بود و یک مقدار ارث مختصری که از پدر آنها به آنها رسیده بود و دائی ام که یک جوان پانزده شانزده ساله بیشتر نبود این زندگی را با هم می گذراندند، یک زندگی متوسط تهران .

س ـ پس شما در تهران به دنیا آمدید ؟

ج ـ بله در تهران .

س ـ در چه سالی دقیقا" آقا ؟

ج ـ ۱۲۹۴ که تطبیق میکند با دسامبر ۱۹۱۵ .

س ـ شما تحصیلات ابتدائی تان را کجا کردید ؟

ج ـ تحصیل در تهران .

س ـ تحصیلات متوسطه هم همین طور؟

ج ـ بله، بله، در دارلفنون بودم در تهران ، مدرسه دارالفنون .

س ـ آیا خاطره مشخص دارید از زمان دبستان و یا دبیرستانتان راجع به اوضاع وشرایط اجتماعی مسلط در ایران ؟

ج ـ خوب ، دوره ابتدائی همان دوره به اصطلاح کودتا و آمدن رضاشاه و اینها بود که بالاخره بچه‌ها را می بردند مرتب بیرق تکان بدهند و سرود بخوانند و این طور چیزها

که البته خیلی عامل مهمی بود در احیای حس وطن پرستی در بچه‌ها . و دوره دارالفنون هم خوب ، یک عده از، هنوز بعضی از استادان قدیم که از قدیم در دارالفنون بودند هنوز بودند وقتی ما رفته بودیم آنجا مثلا" میرزا محمود خان شیمی معلم شیمی بود که از زمان اول دارالفنون وارد شده بود و یکی هم استاد یعنی دبیر ریاضیات جبر و مثلثات مرحوم وحید تنکابنی بود. و از چیزهای انتره‌سان این که یک روز داشت جزوه میگفت ، جزوه‌های او هم معمولا" همیشه از چندین سال همان جزوه را میگفت و از حفظ هم میگفت چون سی چهل سال گفته بود دیگر حفظش شده بود . آخرجبر و مثلثات را ازحفظ بگوید یک کمی مضحک بنظر میآید ولی بهرحال ایشان می گفت ، یکی از بچه‌هائی که پهلوی من نشسته بود نمی نوشت . آمد به او گفت که ،" چرا نمی نویسی ؟" گفت ،" این جزوه مثل پارسال است من از پارسالی‌ها گرفتم و رونوشت دارم و احتیاج به نوشتن نیست ." یک کمی شاید به او برخورد . گفت که ،" بله ، ما روزهای اولی که آمدیم اینجا در دارلفنون باز شده بود و درس میدادیم یک نفر نمی نوشت . آمدم به او گفتم که چرا نمی نویسی ؟ گفت من سواد ندارم . گفتم که خوب ، اینجا چکار میکنی ؟ گفت ، خوب ، در باز بود ما آمدیم تو ." خلاصه آن موقع البته مثلا" خیال کرد که یک مجلس روضه‌ای است آمده بود تو نشسته بود گوش میداد.

س - شما دوران دانشگاه‌تان را کجا بودید آقای خردجو ؟

ج - دانشگاه دو سال من دانشسرای عالی رفتم بعد از دارالفنون ، چون آن موقعی بود که دیگر دولت برای خارج محصل نمی فرستاد من هم با اینکه میخواستم با مخارج خودم بروم اروپا خیلی خیلی مشکل بود که ارز فراهم بشود . درآن موقع خیلی تنگ دستی ارز بود از طرف دولت وبه این زودی اجازه نمیدادند که حتی برای تحصیل هم اشخاص ارز ببرند .

س - دقیقا " چه سالی را در نظر دارید ؟

ج - سال ۱۳۱۳ و ۱۴ . و بعد در سال ۱۳۱۵ دولت یعنی بانک ملی تصمیم گرفته بود که یک عده‌ای را بفرستد به اروپا و عده‌ای که به اصطلاح دوازده نفر میخواستند و تقریبا "

سیصدو پنجاه نفر شرکت‌کردند در امتحان مسابقه و ما جزو آن دوازده‌نفری بودیم که به اصطلاح تصمیم گرفتند بفرستند . گفته بودند که برای فرستادن به فرانسه می خواهند چون ما فرانسه فقط درس خوانده بودیم انگلیسی نمیدانستیم،ولی بعد که‌موقع رفتن شد تصمیم گرفتند که بفرستند به انگلستان برای تحصیل chartered accountancy برای حسابدار خبره و مارفتیم انگلیس‌و آنجا از سال ۱۹۳۶ تا سال ۱۹۴۵ آنجا بودیم یعنی ۱۹۴۴ درست‌هشت‌سال آنجا بودیم که هم تحصیلات chartered accountancy کردیم یعنی کارآموزی و امتحانات‌و اینها و بعد هم در London School of Economics هم من دیپلم اقتصاد گرفتم .

س- شما بعد از آن مراجعت‌کردید به ایران ؟

ج - بله .

س- چه سالی بود آقا؟

ج - در سال ۱۳۲۳ یعنی اوائل ۱۹۴۵ در ژانویه ۱۹۴۵ .

س- پس شما در تمام دوران جنگ رادر انگلیس‌بودید ؟

ج - بله.

س- بعد از اینکه تشریف‌آوردید ایران اولین فعالیت‌اجتماعی تان‌جه بود آقا؟ منظورم من اینجا از فعالیت‌اجتماعی

ج - کاری ؟

س- بله فعالیت‌حرفه‌ای واینهاست.

ج - شغل .

س- چون من ...

ج - بله در بانک ...

س- تا آن موقع که در جریان سیاست وارد نبودید .

ج - نه، مثل همه جوان ها که خیلی علاقه به،به‌اصطلاح مدرن شدن کشور و درست‌شدن اوضاع اقتصادی و وضعیت‌مردم واینها مثل همه جوان ها بودم . و شاید هم به اصطلاح بعضی‌ها که

حالا مرا متهم کردند به اینکه با توده‌ای ها نزدیک بودم شاید اثر همان دوره‌ای باشد که علاقه به اصلاحات اساسی اقتصادی مملکت بود، ولی من هیچوقت وارد حزب توده نشدم یعنی عضو رسمی حزب توده نبودم ولی فقط در آن موقع که هنوز حزب توده فقط ظاهراً بعنوان یک حزب اصطلاح طلب تلقی می شد یک مقداری سمپاتی داشتم، ولی هیچ وقت چیز نشدم و علاقه‌ای به کارهای سیاسی نداشتم آن قدر من . بیشتر به کارادار ی ومیخواستم که اگر هم کاری بکنم از راه اداری به اصطلاح اصلاحاتی بشود بکنم .

س - وقتی که شما مراجعت کردید به ایران، آیا در ایران در آن زمان سازمانی جائی وجود داشت که دانشجویانی را که در رشته خاصی تحصیل کرده بودند به مشاغل مربوط به رشته خودشان بگمارد یا شما خودتان رفتید...

ج - نه، من بهرحال چون از طرف بانک ملی رفته بودم یک تعهدی داشتم که چند سال در بانک ملی کار بکنم بنابراین درهمانجا مشغول کار شدم .

س - بله . شما تا چند وقت در بانک ملی بودید آقا؟

ج - تا ۱۳۳۰ یعنی تا موقع ملی شدن صنعت نفت در آنجا بودم . بعد موقعی که مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر شدند تصمیم گرفتند که چند نفر از ما که کارشناس حسابداری بودیم برای به اصطلاح تحویل گرفتن کارهای حسابداری شرکت نفت انگلیس به آبادان بفرستند و ما با هیئت خلع ید رفتیم به آبادان . و بنا بود که فقط یک دوره خیلی کوتاهی باشیم ولی عملاً تا پنج سال آنجا بودیم .

س - شما بعد از آن چه شغلی را اختیار کردید؟

ج - بعد از پنج سال در شرکت نفت موقعی رسید که کودتا بر علیه دکتر مصدق انجام شده بود و شرکت های نفتی دو مرتبه شروع کردند به کار در تحویل گرفتن شرکت نفت یا اقلاً قسمت تولید شرکت نفت، و من از آن موقع دیگر یک قدری دلسرد شده بودم دیگر علاقه زیادی به ماندن در شرکت نفت نداشتم . و چون آقای ابتهاج که سابقاً در بانک ملی رئیس ما بود به ایران برگشته بود و متصدی ریاست،

س - سازمان برنامه.

ج ـ سازمان برنامه شده بود از من خواهش‌کرد که بروم آنجا و با ایشان همکاری بکنم و یک یکسالی در سازمان برنامه با ایشان همکاری کردم قبل از اینکه کسی از محصلین جدید آمده باشد برای اینکه ما درست در دوره‌ای برگشتیم که یک دوره توقفی بود در برگشتن محصل ، تقریباً " ده پانزده سال ، چون دوره جنگ کسی نرفته بود و بعد ازجنگ هم چند سال بواسطه نبودن وسائل و اینها کسی نرفته بود ما در هر صورت آن محصلین آن دوره خیلی محدود بود.

س ـ پس شما اولین کارتان در واقع بانک ملی بود از بانک ملی منتقل شدید به شرکت نفت و از شرکت‌نفت مجدداً " آمدید به سازمان برنامه .

ج ـ سازمان برنامه فقط برای یک سال ، بعد دومرتبه برگشتم به شرکت‌نفت ولی چون چند سال بود که بانک‌جهانی با من تماس‌گرفته بودند و میل داشتند که من برای کار آنجابروم بالاخره تصمیم گرفتم که در سال ۱۹۵۷ آخر ۱۹۵۶ به واشنگتن بیایم برای اشتغال در بانک‌جهانی .

س ـ چند سال تشریف‌داشتید اینجا ؟

ج ـ در اینجا شش‌سال و نیم بودم . از اول سال ۱۹۵۷ تا آخر ۱۹۶۲ در بانک‌جهانی بودم و شش‌ماه اول ۱۹۶۳ در IFC . در بانک‌جهانی در یکی دو سال اول loan officer بودم برای بعضی از کشورهای خاور دور.بعد معاون به اصطلاح اداره شدم اداره خاور دور که در آن موقع البته معاون اداره یعنی همه‌کاره به‌اصطلاح بعد از ، فقط یک‌نفر معاون بود مثل حالا نبود که چند تا معاون باشد و deputy و از این حرف‌ها فقط و فقط یک معاون بود و یک رئیس و باهم تمام جا را اداره‌میکردند خاور دور آن موقع ، اداره خاور دور در بانک‌جهانی از ژاپون بود تا سیلان و برمه ، سیلان که حالا سریلانکا شده ، و تمام امور وام های آن کشورها زیر نظرما بود.

س ـ آن وقت‌شما در سال ۱۹۶۲ مراجعت‌کردید به ایران ؟

ج ـ آخر ۶۲ رفتم به IFC . International Finance Corporation که قسمت‌به اصطلاح کمک‌به بخش‌خصوصی‌است از طرف‌بانک‌جهانی و در آنجا معاون

اداره بانک های گسترش صنعتی بودم . بعد از شش ماه دیگر چون از ایران بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران که از سال ۱۹۳۹ تشکیل شده بود و مدیران و به اصطلاح روسای اولیه‌اش خارجی بودند همه قراردادهایشان تمام شده بود بنا بود که بروند آمده بودند دنبال من که بروم به آنجا و بانک را به اصطلاح ایرانی کنم ، که رفتم آنجا و بعد یک عده‌از ایرانی ها را پیدا کردم که ریاست ادارات مختلف بانک را قبول بکنند .

س - کی ها بودند این آقایان ؟

ج - شخصی که از همه به اصطلاح مؤثرترو در کمک به تشکیل بانک و ایرانی کردن بانک مؤثر بود آقای دکتر رضا امین بود که بعدهابعد از چهار پنج سال که با من کار کردند ایشان رئیس دانشگاه آریامهر شدند و بعدهم‌رفتند از آنجاوزیر صنایع شدند و رئیس صنایع فولاد دولت ، آخرین کارشان وزیر صنایع بود که حالا هم در بانک جهانی کار میکنند . ایشان بودند بعضی از ایرانی های در خود بانک بودند ولی هنوز هیچ کار مؤثری نداشتند در زمان خارجی ها آن ها را پیدا کردم مثل آقای دکتر فریدون مهدوی عرض‌کنم که، و چند نفر دیگر . بعد یواش‌یواش دانشجویانی که در خارج در انگلیس و آمریکا و اروپا تحصیل کرده بودند یواش‌یواش برگشتند و آنها را بکار گذاشتیم و خوشبختانه یک گروه بسیار بسیار باسواد و زحمتکش‌و وطن پرست‌داشتیم آنجا .

س - شماتا‌زمان انقلاب در همین سمت‌بودید ؟

ج - بله، بله . مدیر عامل بانک‌توسعه صنعتی .

س - خوب ، شما در این مدت آیا هیچ نوع فعالیت‌سیاسی، اجتماعی ، چیزی هم داشتید وقتی که در بانک‌بودید ؟

ج - نه، من هیچ وقت فعالیت‌سیاسی نداشتم برای اینکه فکر میکردم که کاری که میکنم چون علاقه به‌آن‌زیاد داشتم و تمام وقتم را می گرفت همان توسعه صنعتی کشور کافی بود برای اینکه فکر میکردم از راه بالا بردن سطح زندگی واقتصادمردم‌یواش یواش...اولا"خوب، یک عده زیادی کارگرها کار یاد میگیرند، حقوقشان میرود بالا زندگیشان بهتر می شود و

از همان راه بهر حال یک هوشیاری و آگاهی به زندگی و مسائل سیاسی پیدا میکنند و تا این ، فکر میکردم ، تا عده زیادی وضعشان بهتر نباشد و مسلط به امرزندگی خودشان نباشند هنوز زود استکه به اصطلاح کارهای سیاسی مخصوصا" در آن دوره‌ای که اصلا"خفقان کامل بود و هیچکس ، زندگی سیاسی یعنی نوکری شاه و آن هم برای من قابل قبول نبود.

س- بله .شما تا زمان انقلاب در این سمت بودید، ممکن است آن خاطراتی را که دارید از آن آخرین روزهای انقلاب ، من نمیدانم دقیقا" تا چه تاریخی در بانک بودید ، برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید؟

ج - اصلا" یک سال شاید مثلا" شش ماه یک سال پیش از انقلاب بیشترکارها متوقف‌شده بود به مقدار زیادی بواسطه اعتصاب بانک ها ، اعتصاب ، البته بانک ما اعتصاب نکرده بودند ولی خوب به هرحال ، کم کاری عادی شده بود و فعالیت در راه برانداختن رژیم محمدرضا شاه شغل همه شده بود و این بود که ما در آن سال های آخر درحقیقت گرفتار بیشترمسائل شرکت‌هائی بودیم که بانک توسعه صنعتی این هارا راه انداخته بودودرشان سرمایه‌گذاری کرده بود و عده سرمایه‌دار دیگر هم وارد کرده بود و این ها مسائل خیلی زیادی داشتند که تمام وقت‌را میگرفت مخصوصا" از موقعی که از یک سال یا بیشترقبل از انقلاب که کارگرها مرتب تقاضای اضافه کار و چیزهای دیگر میکردند و کارهای شرکت‌ها خیلی خیلی آشفته بود و مقدار زیادی وقت ما صرف همین حل مسائل شرکت‌ها و اینها بود .بعضی اوقات مثلا" فرض کنید که مدیرعامل را حبس میکردند توی کارخانه از این طور چیزها خیلی مسائل زیادی بود که مرتب با دولت تماس بگیریم و بعضی این مسائل،ولی مسائل حل شدنی نبود با آن وضعیت آشفته‌ای که وجود داشت .

س- دقیقا" شما درچه تاریخی و چگونه کار بانک را رها کردید؟

ج - در اردیبهشت ۱۳۵۷ ببخشید ۱۳۵۸ ، در اردیبهشت ۱۳۵۸ که باید مه ۱۹۷۹ باشد دوسه ماه بعد از انقلاب پاسدارها ، دوتا پاسدار آمدند به بانک برای توقیف من . در آن موقع همکارهای من خیلی به اصطلاح علاقه‌ای که بمن داشتند سعی کردند که این ها را یک مدتی نگه دارند تا این که ما تماس بگیریم با نخست‌وزیر وقت آقای مهندس بازرگان ، ایشان هم

بواسطه دوستی قدیمی که از زمان خلع ید داشتیم و بعدها هم همیشه یک به اصطلاح دوستی و محبتی ، ارادتی به اصطلاح من همیشه نسبت به ایشان داشتم و ایشان فوری اقدام کردند. منشی من ایشان را پیدا کرد و ایشان اقدام کردند که پاسدارها را بفرستند بروند و مرا توقیف نکنند و بعد بمن پیغام داده شد که بهتر است که از انظار خارج بشوم و پنهان باشم .

س- کی این پیغام را برای شما فرستاد ؟

ج - پیغام ازطرف نخست وزیر آمد . و عملاً" بمن فهماندند که نباشم بهتر است و تقریباً" یک سال ونیم در منزل نشسته بودم بیرون نمی آمدم و تا بعد از یک سال ونیم تا ازراه ترکیه آمدم به خارج .

س- بله. شما همین جوری دیگر کار بانک را رها کردید و آمدید ؟

- بله ، چون دیگر گفته بودند که بهتر است که یعنی خطر هست آمدن به بانک ، و چون آن موقع واقعاً" هرج و مرج بود ، هیچ وقت هیچ کس تسلط به امور نداشت . هر آخوندی میتوانست هر کسی را بخواهد حبس کند و هر کس که یک کوچکترین به اصطلاح نارضایتی از وضع خودش داشت بعضی اوقات چیزهای شخصی اصلاً" بی ارزش که مثلاً" فرض کنید که به او اضافه حقوق نداده بودند یا یک ازاینطور چیزها می رفت شکایت می کرد و به اصطلاح برای توقیف اشخاص می آمدند مخصوصاً" اشخاص سرشناس . این بود که دیگر معنی نداشت که بعد هم خود دولت بانک ها را ملی کرد و تصمیم گرفت که خودشان یک کس های دیگر را بگذارند به روسای بانک ها .

س- خیلی ممنونم از لطف شما آقای خردجو ، بنابراین من در اینجا این مرحله مصاحبه را خاتمه میدهم .

ج - متشکرم من .

روایت‌کننده : آقای قاسم خردجو

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژانویه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

س - آقای خردجو می خواستم از حضورتان تقاضا کنم که امروز خاطراتی را کــــه از سازمان هائی که شما در آن جا مشغول به خدمت‌بودید برای ما توضیح بفرمائید . مــن شروع میکنم با بانک ملی ایران و میخواهم از شما تقاضا بکنم که شماخاطراتی را کـ از مدیرعامل آنجا داشتید و همچنین خاطراتی را که از تشکیل اتحادیه کارمندان بانک درآنجا داشتید شروع بفرمائید تا من برسم به بقیه سئوالات .

ج - ما از انگلستان که برگشتیم بواسطه تعهدی که به بانک‌ملی کرده بودیم برای اینکه مدتی در بانک ، تقریبا" دوبرابر مدت‌تحصیلمان کار بکنیم ، آنجا شروع بکار کردیم . خوشبختانه رئیس‌بانک آقای ابوالحسن ابتهاج یک‌شخصیتی بود که واقعا" برای ما یــک علاوه بر ریاست یک‌مدل مدیریت‌و جدیت‌بود و خیلی چیزهائی که مادرعمل یاد گرفتیــم بعد از تحصیل ، مقدار زیادی از آنچه که بعدهااز آن‌استفاده کردیم از ایشان یادگرفتیم در آن سال ، اول کاردربانک‌ملی . سئوال فرمودید که راجع به ؟

س - بله ، راجع به ...

ج - بله ، ایشان در آن جامعه‌ای‌که بنظر ما که از خارج آمده بودیم فاسد می آمدواغلب اشخاصی که درسرکاربودند بنظر ما آدم هائی بودند که روی لیاقت سرکار نیامده بودنـد ایشان یک شخص‌استثنائی بود که هم آدم درست‌بود و هم آدمی بود که روی لیاقت‌بـــه کارش‌رسیده بود . این برای ما خیلی مفید بود برای اینکه ما درحقیقت‌در بانـــک از جامعه جدا شده بودیم و در یک‌گوشه نسبتا" راحتی داشتیم کار میکردیم که بـــا کارهای سیاست اینها کاری‌نداشتیم .

س - آقای خردجو شما مثل اینکه در آن موقع با آقای اسحق‌اپریم و همچنین با آقـــای

مهدی سمیعی کوشش‌هائی می کردید برای اینکه اتحادیه بانک ملی درست بکنید .
ج - بله
س- ممکن است خاطراتتان را بفرمائید و همچنین عکس‌العملی را که آقای ابتهاج داشت در رابطه با تبعید و یا به اصطلاح منتظر خدمت کردن بعضی اشخاص .
ج - عرض کنم که خوب ، جوان ها معمولا" وقتی که شروع به کار میکنند یک آرزوها و آمالی دارند که با آن هائی که مجرب هستند و چندین سال در کار بودند تفاوت دارد. ما که از انگلستان آمدیم مقدار زیادی تحت تأثیر افکار آزادی خواهی و رفاه عمومی که سیاست‌های انگلستان در آن موقع بیشتر به آن طرف می رفت بودیم چون موقع جنگ البته بعد از اینکه جنگ پیدا شد حکومت ملی که در انگلستان آمد بیشتر در فکر همین مسائل رفاه مردم و تحکیم آزادی و آزادی خواهی بودند در انگلستان و دردنیا البته . ما هم تحت تأثیر آن افکار به ایران آمدیم و درفکر بودیم که هرراهی که بشود برای بهتر کردن وضع مردم کمکی اگر از ما برمیآید بکنیم . اول چیزی که توجه ما را جلب کرد وضع کارمندان بانک ملی بود که سخت بنظر می آمد تحت فشار بودند ازلحاظ زندگی وازلحاظ طرز اداره بانک چون مسائل کاملا" شخصی آنها مثل سفره‌خانه که نهار باید بخورند یا اداره ورزش کارمندها اینها تمام بوسیله اشخاصی که از طرف رئیس بانک تعیین می شدند و بدون اینکه توجه داشته باشند به احتیاجات و نیازهای کارمندان اداره میکردند این دستگاهها را و به همین جهت هم اغلب کارمندان شکایت داشتند راجع به وضع سفره‌خانه یا وضع دستگاه ورزشی و ازاین طور چیزها . و مابفکر افتادیم که شاید همان طور که در کشورهای دیگر معمول است اگر یک اتحادیه‌ای از کارمندان تشکیل بشود بتوانند با مذاکره با مدیریت بانک بعضی ازاین مسائل را حل بکنند و اقلا" بعضی از کارهائی که کاملا" مربوط به خود آن ها است و ارتباطی به اداره بانک نداشت دراختیار بگیرند. البته وضع سیاسی آن موقع ایران خیلی درهم بود و همان طور که میدانید بواسطه اشغال ایران توسط روس‌ها ، حزب
س- قوای متفقین .
ج - بله ، وازطرف دیگر هم قوای متفقین حزب توده خیلی قوی بود و البته متفقین هم

از آن طرف یک حزب های دست راستی درست کرده بودند که این ها دائما" بجان هم بودند، ما البته تجربه‌ای در سیاست ایران نداشتیم و کار حزبی و. بهمین جهت این کار ما درنظر مدیریت بانک یک کار سیاسی آمد درصورتی که ما واقعا" قصد سیاسی نداشتیم از این موضوع ، حالا بهرحال بنده که یکی از آنهائی بودم که نداشتیم یک همچین قصدی . و به همین جهت آقای ابتهاج که رئیس بانک بودند با این کار مخالفت کردند و حتی در یک کنفرانسی که در حیاط بانک تشکیل دادند سخت حمله کردند به این اتحادیه و مدیرانش و در آنجا یک تصادم مختصری بین نگهبانان بانک و کارمندان پیدا شد،و البته بعد از آن دیگر تصمیم گرفتند که آن هائی که رهبر این تشکیلات بودند بهر وسیله‌ای که شده تنبیه بکنند از جمله به آقای اسحق اپریم گفتند که ایشان ، یعنی به ایشان حکم داده شد که برود به خیال میکنم بندرعباس . آقای مهدی سمیعی را تصمیم گرفتند که بفرستند به زاهدان و بمن هم حکم آبادان دادند. آقای اسحق که به هیچ وجه قبول نکردکه این کار را بکند و دیگر به بانک نیامد و بعد بانک البته دنبال کرد از راه دادگاه که مخارجی که برای ایشان کرده بودند بگیرند و البته او چون تا اندازه‌ای محق بود از این که بدون دلیل کافی او را به شکل تبعید فرستاده بودند به یک کار جدید و حق داشت که چیز بکنند ، بهرحال این چندین سال طول کشید و بالاخره بانک به جائی ،

س - نرسید .

ج - به جائی نرسید . آقای سمیعی رفتند به زاهدان و البته مدتی آنجا بودندو هر چه سختی بود تحمل کردند بعد البته آمدند و دیگر خودشان میدانند که این قسمت چه تجربه‌ای برای ایشان پیدا شد در آنجا . من نه کار آقای سمیعی را چیز کردم من یک به اصطلاح حد وسطی و آن این بود که نه حکم آبادان را قبول کردم ونه ازبانک رفتم که بکلی رابطه را قطع بکنم . به بانک گفتم که مخارجی که در این مدت برای من کرده در تحصیل حساب بکنند و من بدهم که، من به آنها خواهم داد که از بانک خارج بشوم. متأسفانه اداره کارگزینی بانک ، حالا یا بدستور آقای ابتهاج یا غیر از آن مدت زیادی طول دادند این موضوع را تا اینکه حوادثی پیدا شد و یک مقدار از پولی که

من برای این کار میخواستم بدهم خرج شد، و بعد دیگر بعد هم در خود اداره مرکزی بانک کارهای دیگری بمن دادند و دیگر ماندنی شدم .

س- موضوع منتفی شد .

ج - بله موضوع منتفی شد .

س- ممکن است از شما تقاضا بکنم که اصولا" چگونگی تشکیل این اتحادیه را که منظورش چه بود؟چه موادی را داشت ؟ چگونه تشکیل شد ؟ آیا جائی جمع شدید برای سخنرانی ؟ کی درواقع مشوق بوجود آمدن این اتحادیه بود ؟ اینها را برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید ؟

ج - متأسفانه در طول زمان آن قدر زیاد است که بیشتر جزئیات فراموش شده ولی تا اندازه‌ای که، تا آنجائی که من فکر میکنم تشکیل اتحادیه یک امر خودبخود پیدا شد،یعنی یک عده‌ای البته ناراضی بودند و بهمین جهت یک اشخاصی که فکرشان این بود که یک اتحادیه میتواند جوابگوی بعضی مسائل کارمندان باشد دور هم جمع شدند و اول دوازده‌نفرکه به اصطلاح بعدها مدیران به اصطلاح اتحادیه شدند دور هم در منزل یکی از،خیال میکنم یکی از آقایان یا در یکی از جاها جمع شدند و تصمیم گرفتند که اتحادیه را تشکیل بدهند بعد هم دعوت کردند از کارمندان که به اتحادیه بپیوندند .

س- آیا واقعا" این اتحادیه مورد استقبال کارمندان قرار گرفته بود ؟

ج - مقدار زیادی بله . ولی خیلی مشکل است گفتن این موضوع برای اینکه آماری در دست نبود و یک عده‌ای البته علاقه‌ای نشان داده بودند ولی جرأت نمی کردند که رسما" عضو اتحادیه بشوند . یک عده‌ای هم شاید مثلا" علاقه زیادی نداشتند راضی بودند به وضع کاری که میکردند اینها، خیلی مشکل است واقعا" قضاوت کردن اینکه این اتحادیه چقدر مورد استقبال قرار گرفت ولی رویهم رفته اگر اصولا" فکر بکنیم باید گفت که بطور کلی اگر از سیاست دور می ماند مفید بود و به همین جهت یک عده زیادی از کارمندان که رضایت نداشتند از وضع موجود ممکن بود که عضو بشوند .

س- آیا در واقع مؤسسین این اتحادیه رابطه‌ای یا حتی تمایلی با حزب توده داشتند

در آن زمان ؟ البته حزب توده آن زمان میدانید که با حزب توده فعلی یا ...
ج - بله، البته حزب توده در آن موقع یک صورت دیگری داشت از آن که بعد پیدا کرد.
س - بله، برای اینکه منظور من هم ...
ج - برای بیشتر جوان ها در آن موقع حزب توده بنظر یک حزب اصلاح طلبی می آمد نه حزب کمونیست که مخصوصاً " حزبی که نوکر و تسلیم سیاست شوروی باشد ، بهمین جهت خوب، خیلی از جوان ها که راه دیگری برای اصلاح کشور نمی دیدند وارد حزب توده شدند ولی من واقعاً " درست جزئیات را نمیدانم که چه ارتباطی بین این اتحادیه و حزب توده بود و بطوریکه خوب ، در عمل هم نشان داده شد که حزب توده پشتیبانی نکرد، پشتیبانی رسمی و جدی از اتحادیه نکرد.ولی خوب ، میدانم که مدیران بانک آنروز فکر میکردند که این اتحادیه ارتباط با حزب توده دارد ، من درست واقعاً " جزئیاتش را نمیدانم .
س - بله . میخواهم حالا از حضورتان خواهش کنم که بپردازیم به شرکت نفت جنوب و انتخاب شما بعنوان یک عضو تیمی که رفت به آبادان و تجربیاتی که شما از آبادان داریدمیخواهم از حضورتان تقاضا کنم که آن ها را برای ما بازگو بفرمائید .
ج - عرض کنم یک مقداری این موضوع سابقه‌ای دارد از سال ها پیش از آن .
س - بله .
ج - یک روزی خیال میکنم که شاید مثلا" سه چهار سال پیش از ، چهارپنج سال پیش از ملی شدن نفت ، آقای ابتهاج ترازنامه شرکت نفت را بمن دادند و گفتند که این را تجزیه و تحلیل بکنم و برای ایشان یک گزارشی بنویسم چون در آن موقع من رئیس اداره بررسیهای اقتصادی بودم . مطالعه‌ای که کردم یکی از اقلامی که به چشم میخورد و خیلی زننده بود این بود که مبلغ هنگفتی خیال میکنم ده بیست میلیون لیره که در آن موقع پول هنگفتی بود البته ، شرکت نفت به دولت انگلیس قرض داده بود با بهره یک درصد ، و این موضوع برای ایران که خیلی فقیر بود درآن موقع و مبلغ خیلی جزئی بابت امتیاز نفت از شرکت نفت انگلیس می گرفت خیلی ناراحت کننده بود . آقای ابتهاج گفتند که این کار کار منطقی نیست و خیال میکنم که با رئیس شرکت صحبت کرده‌اند که این کار صحیحی نیست که

شما تمام منابعتان از ایران است یا ازایران شروع شده و شما بجای اینکه به اصطلاح به دولت ایران کمک بکنید میروید و این را به دولت انگلیس می دهید با نرخ یک در صد که البته خیلی خیلی زیر نرخ بهره بانکی عمومی است . گویا درنتیجه مذاکرات شرکت نفت راضی شد که مبلغی شاید در حدود همین ده میلیون لیره ، من درست یادم نیست یا پنج میلیون یا ده میلیون لیره پیش بانک ملی سپرده بگذارد و بهره‌ای که در آن موقع نمیدانم شاید مثلا" چهار پنج در صد بود ، پنج شش در صد بانک ملی به آنها بدهد که البته خیلی بیشتر از آن بود که از دولت انگلیس می گرفتند. واز آنجا من علاقه‌ای پیدا کردم به اینکه راجع به شرکت نفت اطلاعاتی جمع بکنم، آقای ابتهاج هم مخصوصا" راجع به این موضوع همیشه تشویق می کردند . اطلاعاتی که ما جمع کردیم البته خیلی جزئی و دقیق نبود برای اینکه شرکت نفت نمی گذاشت اطلاعاتی به اصطلاح اشخاص داشته باشند فقط از نشریات و از کتاب هااینها می شد جمع کرد . بواسطه داشتن این اطلاعات بعضی از آقایان که در خارج اقدام میکردند در خارج از دستگاه دولت مشغول فعالیت بودند برای حل مسئله نفت، رابطه بین ایران و شرکت نفت مثل آقای مهندس حسیبی و آقای ، عرض کنم که ، یکی دیگر از آقایان که کرمانی ، مهندس رضوی اینها گاهگاهی ، مخصوصا" با معاون من آقای عقیلی دوست بودند می آمدند آنجا و این اطلاعات را از ما میگرفتند برای اینکه مقالاتی یااسنادی که جمع میکنند تکمیل بشود . از این جهت از آن موقع یک رابطه‌ای بطور غیر رسمی بین ما و افرادی که با آقای دکتر مصدق کار میکردند راجع به این موضوع پیدا شده بود ، و علت اینکه خیال میکنم علت اینکه آن روز آمدند موقعی که می خواستند یک هیئتی را برای خلع ید به جنوب بفرستند آمدند دنبال ما یک مقدار این بود آشنائی ها و دوستی هائی که با این آقایان پیدا کرده بودیم ، دوم اینکه البته در ایران اشخاصی که بتوانند از حساب های شرکت نفت سر در بیاورند یک عده خیلی کمی بودند و ما آقای مهدی سمیعی و من دو نفر ازآنهائی بودیم که حسابدارهای کارشناس بودیم که از انگلستان تصدیق گرفته بودیم و برای این کار انتخاب کردند و با هیئت خلع ید به جنوب فرستادند . البته من چون خیلی زیاد

همیشه کناره‌گیر بودم و وارد جمع نمی شدم خیلی در جریان هائی که هیئت‌مدیره موقت با شرکت‌نفت‌مذاکره میکردند وارد نبودم . یک موضوع دیگری باید اینجا تذکر بدهم که شاید انترەسان باشد و آن اینستکه،

س- تمنا میکنم .

ج - موقعی که شرکت‌نفت‌قرارداد اصلاحی را به دولت‌ایران پیشنهاد کرد ،

س- در چه تاریخی آقا ؟

ج - خیال میکنم شاید سه سال ، بله، دو سال یا سه سال پیش‌از ملی شدن نفت بایدباشد.

س- یعنی در زمان دولت‌مصدق ؟

ج - نخیر، درزمان دولت‌ساعد .

س- پیش‌از ملی شدن ، بله.

ج - ساعد بله. که شاید ساعد گلشائیان از یک‌طرف‌مذاکره میکردند با گس،

س- گس- گلشائیان معروف‌است ، بله.

ج - بله. عرض‌کنم که راجع به این قرارداد چون صحبت‌زیاد بود و ماهم در بانک‌ملی اطلاعاتی راجع به قراردادهائی که کشورهای‌دیگرنفتخیز باشرکت‌های نفتی داشتندداشتیم از جمله ونزوئلا که چندین سال قبل از آن با شرکت‌های نفتی آمریکا قراردادهای نصف نصف رأ پنجاه درصد را امضاء کرده بود، آقای ابتهاج مرا فرستادند پیش‌رئیس‌کل شرکت‌نفت " گریک " که در تهران اقامت‌داشت که با او مذاکره کنم و ما یک یادداشت مختصری بدون امضاء و غیررسمی نوشتیم که شرکت‌نفت‌حقش‌این است‌که به این دلایل با پنجاه در صد منافع مشارکت‌با ایران قبول بکند . واین مذاکره بیشتر برای این بود که با گریک صحبت‌بکنم و به او بگویم که این صلاح آنهاست که این کار را بکنند .مذاکره من یادداشتی‌درآن‌موقع تهیه کردم که البته نمیدانم جزو کاغذهایم شاید درایران مانده باشد و نیست‌و چون بعد از مذاکره برای آقای ابتهاج یک‌گزارشی دادم . در آن گزارش یک مقدار جزئی که یادم هست‌یادم می آید که به گریک دو چیز گفتم، یکی گفتم که این رابطه شرکت نفت‌انگلیس با دولت‌ایران یک‌رابطه کاملا" یک‌طرفه‌است

شما نفت‌ایران را میبرید و از طرف‌دیگر تمام قسمت‌عمده منافع شمااز نفت‌ایران است ولی رابطه‌تان بجای اینکه اقلا" دو تا شریک‌باشد یا اقلا" شریک‌کل و جزء باشدرفتاری که با دولت‌ایران میکنید مثل یک office boy است نه یک‌شریک . اطلاعاتی اصلا" نمی دهید راجع به اینکه حقدر تولید میکنید ؟ چقدر صادر میکنید؟چقدر در دنیا در کجاها می فروشید ؟ منافعتان چیست؟ اینهارا هیچ اطلاعی به دولت‌ایران نمیدهید و اقلا" حقش‌این بود که دولت‌ایران را بعنوان یک‌شریک junior باهاش رفتار بکنید . و بعد راجع به قرارداد صحبت‌شد و ایشان برگشت‌گفت‌که گویا نتیجه آن قرارداد این بود که به دولت‌ایران بجای ۹ میلیون لیره که میدادند ۱۵ میلیون لیره میدادند ، یک همچین رقمی که البته متأسفانه جزئیاتش‌یادم نیست . گفت‌که " ۱۵ میلیون لیره خیلی پول است ." من گفتم که ۲۵ میلیون تن نفت‌خیلی نفت‌است ،و این مخصوصا " چیزی است‌که یادم مانده . بهرحال چیزی که انترەسان راجع به این موضوع اینستکه بعد ازاینکه ملی شدن نفت‌گذشت و چندین سال هم از آن گذشته بود در یک شب یک مهمانی کوچکی یکی از کارمندان سابق شرکت‌نفت ، یکی از روسای شرکت‌نفت برای گریک داده بود چون او قرار بودکه chairman بشود برای chairman بریتیش‌پترولیوم بشود . در آنجا من به او گفتم که یادت‌هست که آن مذاکره‌ای که دو سال پیش‌از ملی شدن نفت کردیم و چقدر مفید بود اگر شما قبول میکردید . گفت ،" بله ، بله ، من متأسفانه باید یک‌چیزی به‌شمابگویم و آن اینستکه من در آن موقع و درتمام مدتی که تمام روزنامه‌هااینها درایران بمن فحش‌میدادند ، من فشار میآوردم به هیئت‌مدیره شرکت‌نفت که پنجاه در صد را قبول بکنند و متأسفانه زیر بار نمی رفتند." این را گفت‌تو اقلا" باید بدانی . همین بله .

س- آقای خردجو، بعدا " شما تشریف‌آوردید در شرکت‌نفت‌در تهران آیا شما خاطراتی دارید از مذاکراتی که درباره مسئله نفت‌در دوران حکومت‌دکتر مصدق انجام گرفت ؟

ج - من متأسفانه چون در آن مذاکرات‌شرکت‌نداشتم اطلاعی ندارم ، والبته خیال میکنم که مذاکراتی که ، البته درزمان دکتر مصدق چندین دوره بود که مذاکره میکردند ولی

یکی از مذاکراتی که بنظر من خیلی منطقی می آمد و شاید راه نجاتی بود برای ایران مذاکره‌ای بود که نمایندگان بانک جهانی آمده بودند و با دولت ایران میکردند پیشنهاد آنها هم این بود که آنچه که از نفت عاید میشود بعد از ، اولا" آنها بانک جهانی یک مدیریتی انتخاب بکنند برای گرداندن شرکت نفت و آنچه که از فروش نفت حاصل میشود بعد از وضع مخارج روزانه و مخارج اداری شرکت به سه قسمت تقسیم بشود، ۲۵ درصد بدهند به شرکت سابق نفت، ۲۵ درصد به دولت ایران و ۵۰ درصد در یک حسابی بماند که نتیجه مذاکرات معلوم بشود که بعد آن وقت به آن طرفین راجع به این موضوع تصمیم بگیرند بعد ازاینکه مذاکراتشان به نتیجه رسید . این ازاین نظر مفید بود که بدولت ایران که در آن موقع تحت فشار مالی بود و مخارج سنگین اداره شرکت نفت بر عهده‌اش بود یک راه به اصطلاح یک فرصت موقتی میداد که بتواند هم مذاکرات را دنبال بکند و هم یک پولی در دستش باشد که این مخارج راچیزبکند. بعلاوه خود این موضوع که مدیریت شرکت از اختیار صاحبان سهام شرکت نفت سابق خارج می شد این خودش یک قدم مفیدی بود بطرف جلو . و متأسفانه به عللی که من درست نمیدانم این مورد قبول قرار نگرفت و بعد خوب ، دیگر همان طور شد که شد .

س ـ آقای خردجو، شما از مشاوران نفتی آقای دکتر مصدق مثل آقای مهندس حسیبی ، آقای حسین مکی و آقای مهدی بازرگان ، کدامشان را می شناختید و بنظر شما حدود اطلاعات و تبحر این اشخاص در مورد مسائل نفتی چگونه بود ؟

ج ـ من نمیدانم چرا شما حسین مکی را بعنوان مشاور نفتی آقای دکتر مصدق می شمارید برای اینکه ایشان فقط در کار سیاسی بوده اطلاعات خاصی راجع به نفت نداشت .

س ـ بالاخره ایشان بعنوان رئیس کمیسیون خلع ید آمده بودند آنجا ،

ج ـ بله البته آمده بود .

س ـ در آبادان .

ج ـ بله چون ایشان در مجلس بود و مقدار زیادی از مذاکرات که شده بود ایشان یک عامل مهمی بود آمده بود ولی آدمی که تخصصی، اطلاعاتی راجع به نفت داشته باشد نبود

خیال نمیکنم که به آن عنوان ، ولی آقای حسیبی ، آقای حسیبی تنها کسی بود که چندین سال وقت صرف کرده بود برای این کار ولی متأسفانه چون در کار تجربه نداشت و مخصوصا" وضع سیاسی و اقتصادی بین المللی را نمی شناخت با اینکه آدم خیلی صحیح العمل و درست و جدی بود در این قسمت نمیتوانست واقعا" بهترین توصیه را به مرحوم دکتر مصدق بکند و بهمین جهت هم اغلب آن موقع چون ایشان تحت تأثیر این فکر قرار گرفته بود که بهرحال به اندازه‌ای در آن موقع صادرات نفت ایران برای وضع کشورهای صنعتی مهم است که شرکت نفت مجبور است که به هر وسیله است بیاید و بزودی به پیشنهادات ایران تن در بدهد. متأسفانه این جور نبود برای اینکه شرکت نفت بزودی توانست از جاهای دیگر تأمین بکند چون کشورهای جاهای دیگر منابع نفت جدیدی پیدا شده بود که اینها میتوانستند جبران بکنند و آن قدر تحت فشار نبودند که ما خیال میکردیم . و بهمین جهت هم خیال میکنم ، فکر میکنم البته من با ایشان صحبتی راجع به این موضوع نکردم ولی فکر میکنم که علت اینکه همه آن پیشنهادات را رد کردند برای این بود که فکر میکردند که شرکت نفت طوری تحت فشار است که مجبور است بیاید قبول بکند .

س - آقای مهندس مهدی بازرگان چگونه بودند ؟

ج - آقای بازرگان البته ایشان راجع به شرکت نفت تا آنجائی که من میدانم قبل از موضوع خلع ید اقداماتی نکرده بود ، ولی ایشان چون از آدم های صالح بود و یکی از افراد پیشوایان جبهه ملی بود در آن موقع و دوست اغلب آن آقایان دیگر آقای مهندس حسیبی و آقایان بود ، ایشان را بعنوان مدیر انتخاب کردند که مدیرعامل شرکت نفت بشوند در آن موقع و چون قسمت عمده فعالیت شرکت در آن موقع آبادان بود ایشان به اصطلاح بعنوان رئیس آبادان در آنجا مشغول شدند و تا آنجائی که ما با ایشان کار میکردیم همیشه آدم باصلاحیتی خودش را نشان میدادند و واقعا" حسن نیت داشتند .

س - راجع به مسائل نفتی چی آقا ، ایشان واقعا" اطلاعات و آن تبحر داشتند، درباره مسائل ؟

ج - والله، مسائل نفتی را من نمیدانم چه جور فکر بکنیم ، بعنوان اینکه واقعاً" کسی تجربه‌ای داشته باشد ، نه. چون ایشان چه تجربه‌ای داشتند ؟ ایشان بعنوان یک مدیر آمدند و مدیر لازم نیست‌که واقعاً" در مسائل نفتی آدم باید یا متخصص شیمی باشد که از موضوع به اصطلاح پالایشگاه و پالایش‌نفت واینها سررشته داشته باشد یا بیولوژیست‌باشد که از منابع نفت‌و از حفریات و ازاینها اطلاع داشته باشد، ایشان البته هیچ وقت تخصصی در این کار نداشتند،البته مهندس‌بودند یک اطلاعات‌کلی داشتند ولی بعنوان مدیر انتخاب شده بودند چون متخصصین دیگری بودند که اینکارها را انجام میدادند . البته یک مقدار زیادی ایشان تا آنجائی که من میدانم روی دکتر فلاح حساب میکردند که ایشان به ایشان راهنمائی میکردند.

س - راجع به سیاست‌های نفتی چی آقا ؟

ح - منظور از سیاست‌های نفتی چیست ؟

س - مثلاً" همین مسئله‌ای که شما فرمودید که راجع به اینکه بعضی از مشاوران دکتر مصدق مثلاً" مهندس‌حسیبی فکر میکردند که اصولاً" اگر هیچ پیشنهادی را نپذیرند در نهایت‌شرکت‌نفت تسلیم پیشنهادات‌دولت‌ایران خواهد شد و فکر میکردند که شرکت نفت به جای دیگری‌دسترسی ندارد که بتواند کمبودهای نفتیش‌را جبران بکنند منظورم این نوع مسائل است.

ج - نه، البته فکر نمیکنم که در این قسمت‌ها هیچکس،

س - یعنی آگاهی داشته باشند اصولاً" راجع به مکانیزم بازار نفت‌در دنیا.

ج - هیچکس‌در دستگاه دکتر مصدق به این اطلاعات، این اطلاعات‌را نداشت .و مخصوصاً" یکی از چیزهائی که خیلی انتره‌سان بود و متأسفانه همان طور که معمول ایران است نه ازلحاظ سوء نیت یا حسن نیت‌بلکه از لحاظ اینکه عادت بر این بوده که هیچ کس، اشخاصی که خودشان را متخصص‌قلمداد میکنند از متخصصین حقیقی هیچ وقت اظهار عقیده نمی خواهند . یکی از چیزهائی که شرکت‌نفت‌در آن موقع ادعا کرده بود و خیلی خیلی در نظر ملیون ، ملیون ایرانی بزرگ‌جلوه کرده بود مسئله عدم النفع‌بود، که ما اگر

شما وقتی ملی کردید شرکت‌نفت‌را خیلی خوب ، ازلحاظ souveraineté و حق هردولتی هست‌که یک شرکتی را ملی بکنند ولی در مقابل باید یک خسارت‌منطقی و معقول بدهند. البته خسارت‌منطقی و معقول بطور عادی اگر می خواستند حساب بکنند روی منافع سال های گذشته نفت‌آن طور که به دولت‌ایران نشان داده بود خیلی زیاد نمی شد ولی یک‌حرفی که شرکت‌نفت‌زده بود و اینها از آن خیلی ترسیده بودند بی جهت‌این موضوع عدم النفع بود که فکر میکردند میلیاردها لیره خواهد شد چون فکر میکردند که شرکت نفت خواهد گفت‌که من در سال های آینده میلیون هاتن نفت‌را باید ببرم و این تا ابد عدم النفع میخواهد ، درصورتیکه عدم النفع بهرحال از لحاظ معقول و منطقی تجارت‌بین المللی یک‌چند سالی است و حساب که میکردید خیلی زیاد بنظر نمی آمد ولی در نظراینها یک‌کوه وحشتناکی شده بود و فکر میکردند که این به هیچ وجه قابل قبول نیست‌در صورتیکه واقعا" اگراین کار، این را قبول می کردند شرکت نفت بکلی مجبور می شد که بیاید و مذاکره بکند .

س- آقای خردجو شما در مذاکرات‌کنسرسیوم هم شرکت‌و یا نظارتی داشتید ؟

ج - نه،نه.

س- یا اطلاعی دارید از این جریان ؟

ج - نه ابدا" برای اینکه فکر میکنم چون در نظر آنهائی که عده‌ای که مأمور شده بودند که این مذاکرات‌را انجام بدهند ماافرادی بودیم که خیلی زیاد مصدقی بودیم، به این جهت ماراد خالت‌ندادند و هیچ وقت‌از ما نظری نخواستند . فقط و فقط راجع به یک موضوع فکر میکنم که یک‌دفعه که درست‌یک موضوع جزئی که خیلی مهم نیست‌از من نظر خواستند ومن‌هم‌نظر خودم را دادم‌.ولی چیزی که خیلی انتره‌سان‌است‌این است‌که این هاگروهی که برای قرارداد نفت با شرکت های نفتی مشغول مذاکره بودند رفته بودند یک‌بعنوان متخصص‌حسابداری شان یک‌فرانسوی را آورده بودند که او آمد با من هم یک‌مذاکره‌ای کرد ، اطلاعاتی نداشت راجع به واقعا" حسابداری شرکت‌های بزرگ و علاوه بر آن که من دیدم یک‌آدم خیلی فرسوده پیری است در آن موقع و می گفت‌که

در جنگ اول شرکت داشته و گاز او را ، گاز سمی او را از کار انداخته، یک همچین آدمی را رفتند از خارج از فرانسه آن هم آوردند به آنجا در صورتیکه در ایران چندین نفر بودند که واقعاً" متخصص حسابداری بودند آقای اسماعیل عرفانی بود ، آقای مهدی سمیعی بود ، خود من بودم ، یک عده زیادی بودند که میتوانستند واقعاً" در این قسمت‌ها کمک‌های خیلی مؤثری بکنند ولی به هیچ وجه اینها را شرکت ندادند و ازشان اظهار عقیده‌ای هم نخواستند .

س- حالا می پردازیم به سازمان برنامه، میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که خاطراتتان را اززمانی که شما در سازمان برنامه مشغول خدمت شدید برای ما بازگو بفرمائید و همین طور عرض کنم ارزیابی را که شما از شخص آقای ابتهاج و همچنین از برنامه‌های ایشان در سازمان برنامه داشتید .

ج - عرض کنم که، آقای ابتهاج وقتی که آمدند و رئیس سازمان برنامه شدند بعد از انجام قراردادهای نفت نظر بیشتر ایرانیان این بود که یا اقلاً" آنهائی که سر کار بودند این بود که مقدار زیادی یا تمام یا اقلاً" قسمت عمده‌ای از منافع نفت به دولت ایران عاید میشود صرف مخارج عمرانی بشود چون نفت از بین رفتن این منبع مهم که قابل جبران نبود باید تبدیل بشود به صنایع یا آبادانی که برای ایران بماند. روی این اساس مسئله سازمان برنامه یک موضوع خیلی مهمی شد. آقای ابتهاج وقتی آمدند آنجا خودشان میدانستند که دستگاه‌های اداری دولت ایران بدرد کار نمیخورد واشخاصی نیستند که تحصیل یا تجربه‌ای داشته باشند که در این امور عمرانی یا اقلاً" بهرحال فرض ایشان بود . من خودم فکر میکنم که شاید گوشه و کنار اشخاصی بودند که بدرد این کار بخورند ولی متأسفانه در ایران معمولاً" این طور اشخاص را بکار نمی گیرند و خیلی اوقات هم اطلاعی ازشان ندارند برای اینکه این ها نمی آیند خودشان را نشان بدهند و به این جهت آقای ابتهاج فکر میکرد که تمام کارهای عمرانی و اجرائی چیز را با مشورت خارجی ها میشود انجام داد . شاید مقدار زیادی خیال میکنم که ایرادهائی که به آقای ابتهاج گرفته شده سر همین موضوع است که فکر میکردند ایشان

با مشاورین خارجی یا شرکت‌های مشاوری مسائل بزرگ سرمایه‌گذاری سازمان برنامه را میشود بطور صحیح انجام داد . در صورتی که اشخاصی که تجربه بیشتری دارند با مشاورین بین المللی میدانند که این ها همیشه آدمهای اولا" درست نیستند همیشه ،ثانیا" خیلی اوقات نظرهای خاصی دارند و بعدهم از همه مهم تراینستکه واقعا" اطلاعاتی که دارند قابل انتقال نیست از یک کشور به کشور دیگر، اینستکه خیلی از اشتباهاتی که در همان سال های اول شد شاید هم جور دیگر نمی شد . بهرحال این یکی از عیب هائی استکه به کارایشان گرفته شده درصورتی که من مطمئن هستم که ایشان روی حسن نیت کامل این کار راانجام داده و در آن موقع جور دیگر شاید نمی شد راه برد کار را مگر اینکه میخواستید خیلی خیلی طول بدهید و مدت زیادی وقت صرف کنید تا اینکه ایرانیانی پیدا بکنید که این کار را بتوانند خودشان انجام بدهند . و موضوعی که خیلی خیلی در آن موقع ، البته آقای ابتهاج خیلی سعی داشتند که عده زیادی ازایرانیان را بیاورند و بعدهم البته چنان که بعد ازاین که من البته رفتم از سازمان برنامه، آوردند یک عده‌ای از جوان هائی که درخارج تحصیل کرده بودند ولی در آن موقع آنهائی که بیشتر آنهائی که اطلاعاتی راجع به ، اطلاعات فنی یا مالی داشتند اشخاصی بودند که مغضوب آن دولت بودند آنهائی بودند که اغلب در جبهه ملی یا حزب ایران یا در این دستگاه‌ها

س - فعال بودند .

ج - فعال بودند و بهمین جهت دولت آن روز به آنها علاقه‌ای نداشت و شاید بهرحال در وضع سیاسی آن روز راه همین بود که ایشان ، ولی اگر ازمن راجع بطور کلی از کارهای عمرانی و سرمایه‌گذاری کشور بپرسید ایراد بزرگی که نه تنها درایران بلکه در خیلی از کشورهای دیگری که با سیستم دیکتاتوری اداره میشود اینستکه نیازهای مردم از خود مردم سئوال نمیشود ، یک چند نفر که اغلب هم تحصیلاتشان رادرخارج کردندو از کشور خودشان اطلاعات زیادی ندارند میآیند و تصمیمات را میگیرند و این تصمیمات در عمل نشان داده میشود که چون با نیازهای مردم مناسبت ندارد نتیجه معکوس میدهد، ومخصوصا"

چون آنهائی که در کار عمران عجله دارند و میخواهند هرچه زودتر با پول کارها را انجام بدهند نه با انسان ، کارهای بزرگی که ، کارهای کوچک زیادی که در سطح کشور همیشـــه باید کرد و آن هم آدم میخواهد نه پول نمی کردند . و این شاید اصلا" بطور کلی وقتـی که شما تاریخچه عملیات عمرانی ایران را نگاه میکنید می بینید که این یکـــــی از ایرادهای بزرگی هست که به همه و به همه ماها وارد است .

س- آقای خردجو ، میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که بحثمان را بعد از این صحبتـی که شما فرمودید ببریم به بعضی مسائل جزئی تر . منظور من اینستکه میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که آیا شما در رابطه با همین موضوعی که می فرمائید بما یکی دوتا موضوع مشخص بدهید در همان زمانی که شما در سازمان برنامه بودید راجع به یکی دو تا پروژه بخصوص تا آنجائیکه بیش از همه بخاطر شما مـــــــانـــده یا شما اطلاع داشتیـــد یا روی شما اثر بیشتری گذاشته آن را برای ما توضیح بفرمائید .

س- متاسفانه در آن موقع با اینکه من مورد اعتماد آقای ابتهاج بودم و آدمی بـــودم که اطلاعاتم شاید راجع به این قسمتها ، البته اطلاعات زیادی نداشتم راجع به مســائل عمرانی و مسائل به اصطلاح development ولی آن مقداری که اطلاع داشتم از بیشتـــر آنهائی که در آن موقع کار میکردند بیشتر بود ولی من در برنامه‌ریزی ها به هیچ وجـــه مورد مشورت نبودم ، حالا علتش چیست من نمیدانم ولی بهرحال من فقط و فقط در اجـــرا فکرمیکردم که چون در اجرامیتوانم کارانجام بدهم در اجرا ازمن استفاده می کردند ولـی بطور کلی در برنامه‌ریزی ها مورد مشورت نبودم . حالا اشخاصی هم که مورد مشورت بودنـــد اشخاصی بودند که بطور کلی اطلاعات خیلی زیادی راجع به مسائل عمرانی در دنیا نداشتند یعنی در آن موقع اصلا" در دنیا اطلاعات آن قدر زیاد نبود برای اینکه تازه بعد از جنگ چند سالی بیشتر از جنگ نگذشته بود و آن اطلاعات و علومی که راجع به development تهیه شده ، پیدا شده در عرض این سی چهل سال اخیر در آن موقع وجود نداشت و بهمین جهت اگر همه کس درهمه کشورها اشتباه می کردند در این کار حتی کشورهای توسعه یافتـــه در بعضی از کشورهای تحت تسلط خودشان هم این اشتباهات را می کردند . ولی موضوعـــی

که بنظر من خیلی عجیب میآید مثلا" مسئله فرض‌کنید که عمرانی شهرستانها بود که ساختن مدارس، ساختن بعضی از ساختمان هائی که در دهات و درشهرهای کوچک مورد استفاده عموم قراربگیرد آب، چیزهای دیگر. این ها را اگر طوری می شد که باشرکت اهالی محل انجام می گرفت هم خیلی ارزان تر تمام می شد و هم خیلی بهتر، در صورتی که خوب، یک مهندس‌مشاور میآید یک‌پول هنگفتی میگیرد و یک‌نقشه‌هائی می کشد از روی نقشه‌های کشورهای دیگروبعد هم تمام مخارج گردن دولت‌است و مردم هم هیچ همکاری نمیکنند بااینکه برای آنهاست. واین خودش یکی از به اصطلاح قدم‌های اولی که باعث شکست این کار در آخر شد.

س- شما از مثلا" پروژه سد دز چه خاطراتی دارید در آن زمان در سازمان برنامه؟

ج- نه، من نه مورد مشورت‌بودم و نه هیچ دخالت‌داشتم، هیچ اطلاعی ندارم.

س- آقای خردجو چه جوری شد که شما تشریف‌بردید به بانک‌توسعه معدنی و صنعتی و چه خاطرات مهمی از آنجا دارید؟

ج- عرض‌کنم که، بعد ازاینکه من یکسال درسازمان برنامه کار کردم به این نتیجه رسیدم که طرز عمل طوری نیست‌که واقعا" مرا راضی بکند یعنی من به اندازه کافی مورد مشورت‌قرار نمیگرفتم، حالا دلیلش‌چیه، نمیدانم، شاید کوتاهی از من بود یا کوتاهی از مدیریت من خبر ندارم. بهرحال از سازمان برنامه که بطور موقت درآنجا بودم برگشتم به شرکت‌نفت ولی درهمان موقع به این نتیجه رسیدم که در ایران با اخلاقی که من دارم و با طرز فکری که دارم که تملق‌گو نیستم و نمیخواهم خودم را به اصطلاح درباری کنم مثل عده زیادی دیگرایران جای من نیست، بهمین جهت پیشنهادهائی که ازطرف‌چند سال بود از طرف بانک‌جهانی‌به من می‌شد قبول کردم‌و رفتم در بانک‌جهانی. و در آنجا از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳ در بانک‌جهانی بودم. بعد در آن موقع آقای مهدی سمیعی که قائم مقام رئیس‌بانک‌توسعه صنعتی و معدنی بوداز من دعوت‌کرد که برای مدیریت‌آنجا به ایران بروم و چون این شرکت‌شرکت‌خصوصی بود و بنظر من ازسیاست‌دور بود فکر میکردم که میتوانم یک‌کارهائی در آنجا بکنم بهمین جهت بعد از مذاکرات‌زیادی پیشنهاد را قبول کردم و به ایران رفتم و در

آنجا مشغول کار شدم . آنچه که راجع به این چیز هست خیال میکنم در آن مقاله‌ای که برای مجله بین المللی بانک های توسعه نوشتم خیال میکنم جواب بیشتر سئوالات شما را بدهد .

س- بله من آن را ضمیمه نوارهای شما میکنم. حالا میخواهم که یک موضوعی را با شما مطرح کنم و آن اینستکه بسیاری از منتقدین این مسئله را مطرح میکنند که اصولاً" بخاطر دخالت‌هائی که رژیم میکرد در مسائل ، عرض‌کنم ، توسعه صنعتی و همچنین در امور بخش‌خصوصی درواقع هیچ کدام ازاین فعالیت‌ها و این پروژه‌ها نمی توانست که موفق باشد . آیا بنظر شما این انتقاد اساس و پایه‌ای دارد ؟

ج - واله ، به این ترتیب که شما فرمول فرمودید حرف منطقی نیست برای اینکه این انتقاد بخصوص از روی بی تجربه‌گی است اما یک مسئله هست و آن اینستکه اگر سئوال بشود که سیاست صنعتی ایران آیا صحیح بود یا نه؟ من جواب خواهم داد که از یک طرف صحیح بود از یک طرف نه . و صنعتی که البته وقتی که این سیاست صنعتی که پیدا شد در ابـــــــران بر اساس حمایت کامل از صنعت داخلی در مقابل واردات و هر نوع کمک مالی و اداری به صاحبان صنایع بخش‌خصوصی . در این سیاست البته در آن شرایطی که ایران در آن موقع بود شاید جور دیگر نمی شد که مردم را راضی کرد که پول های خودشان را در صنایع بکار ببرند و تمام انرژی و فعالیتشان را در این کار بیندازند چون البته تجارت برایشان آسان تر بود ، وارد کردن منفعت بیشتر داشت و گرفتاری و درد سرش هم کمتر بود، ولی این سیاست در طول زمان من قبول میکنم که یک مضاری برای کشور داشت و آن این بود که تمام کارهائی که صنایع کوچک و کارهائی که مردم در تمام اطراف کشور در دهات یا شهرهای کوچک میتوانستند بکنند مقداری جلویش را گرفت ، برای اینکه مقدار زیادی از منابع رفته بود به صنایع بزرگ یا نسبتاً" بزرگ و اینها مخارج آن صنایع کوچک را زیاد کرده بودند و این فکر میکنم که مقدار زیادی از، اما اینکه دخالت دولت اگر شما روی سیاست ارشادی صحبت بکنید سیاست دولت سیاست ارشادی بود . ولی اگر صحبت از دخالت

اولیای امور بکنید آن مسئله دیگری است . از نظر بانک توسعه صنعتی از روز اول من نشان دادم که به هیچ وجه تحمل دخالت در اینکه در پروژه‌هائی که، تصمیماتی که بانک راجع به اعتبارات شرکت‌های خصوصی میگیرد به هیچ وجه زیر بار نمیرفتم و هیچ وقت هم نرفته . اما اینکه هر پروژه‌ای که پیش بانک می آمد چه دخالت‌هائی افرادی که وابسته به دربار بودند یا به وزراء یا جاهای دیگر بودند ، اشخاص با نفوذ بودند چه دخالت‌هائی در آن میکردند آن بمن مربوط نیست برای اینکه من اصلا" وارد اینکه آن پروژه قبلا" چه جوری زمین از کی گرفته یا فرض کنید که اجازه ورود را از کسی گرفته این کارها بما مربوط نبود ما فقط و فقط خود پروژه را طرح را مطالعه میکردیم از نظر اینکه از نظر فنی و از نظر اقتصادی و از نظر مالی این پروژه صحیحی است و پول بانک را برمیگرداند ، این مسئله ما بود . ولی خوب ، من فکر میکنم که از نظر اینکه محل پروژه‌ها یا منابعی که در پروژه‌ها بکار میرفت یک مقدار زیادی اعمال نفوذ می شد مسلما" صحیح است .

س - حالا من این انتقادات را آن چندتای مهمشان را ،

ج - بسیار خوب .

س - خدمت شما عرض میکنم که شما به هرکدام آنها پاسخ بفرمائید . یک انتقادی که میشود میگویند که کار ویژه بانک‌های خصوصی این بود که منابع مالی عمومی رادراختیار متمولین بگذارد که آنها متمول بشوند . پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

ج - اگر وقتی شما صحبت از بانک‌ها میکنید،

س - بله بانک‌های خصوصی

ج - ما راجع به بانک ، اینها بانک‌های تجارتی صحبت میکنید ،شاید،من نمیدانم ، من چون در کار آنها دخالت نداشتم .

س - از آنجائی که بانک شما هم یک بانک خصوصی بود و بانک دولتی نبود .

ج - بانک ما بانک خصوصی بود و مسلما" وقتی که شما می خواهید سرمایه‌گذاری بکنید باید با سرمایه‌دار صحبت بکنید ، یک بانک کارش با سرمایه‌دارهاست . ولی مسئله‌ای

که در اینجا تا اندازه‌ای مطرح خواهد شد اینستکه پائین نگهداشتن بهره پول و نرخ ارز یک کمک شاید ناشایسته‌ای است به صاحبان سرمایه. برای اینکه البته در نظر اول اینستکه باید به این ها این کمک ها بشود برای این که سرمایه‌گذاری کنند، اما اگر انتخاب این سرمایه‌گذارها کاملا" بی طرفانه باشد حرفی نیست ولی متأسفانه وضع کشور طوری بود که با توصیه و با اعمال نفوذ اشخاص خودشان را جلو می انداختند که شاید لیاقت نداشتند . مسئله‌ای که در اینجا مطرح است از لحاظ اخلاقی فقط این است که آیا این اشخاص که این صاحبان صنایع بودند لیاقت این کار را داشتند یا نداشتند ؟ آیا لیاقت مدیریت را داشتند ؟ حق بود که به این ها داده بشود ؟ ولی از اینکه شما بگوئید که چرا به پولدارها کمک میشد این اصلا" حرف مهملی است برای اینکه کار اصلا" سرمایه‌گذاری این است که با پولدار سروکار داشته باشد . فقط موضوعی که شما ایراد میتوانید بگیرید اینستکه نتیجه این سرمایه‌گذاری چقدر بنفع مردم خرده‌پا و ، البته از نظر اینکه این ها کار تولید میکرد عده زیادی از این شرکت‌های صنعتی مسلما" کمک به مردم میکرد . ولی پخش چقدر به اصطلاح این پخش میشد در میان این مردم این البته مسئله‌ای است که واقعا" اشخاصی که متخصص در این کارها هستند ایرادهائی خواهند داشت ولی خود اینکه اصلا" چرا به این ها کمک میشد این حرف مهملی است منطق ندارد برای اینکه شما باید با سرمایه‌دار کار بکنید با کس دیگر که نمیتوانید،با بی‌پول که نمیتوانید کار بکنید ؟

س- انتقاد دومی که میکنند مربوط می شود به فعالیت شرکت‌های خارجی در ایران و میگویند که نقش اساسی شرکت‌های بزرگ خارجی در ایران و همچنین آن شرکت‌های خارجی که با شرکت‌های ایرانی سهیم بودند این بود که بجای اینکه بپردازند به توسعه صنعتی و اقتصادی مملکت در واقع مردم را فقیرتر میکردند و از آنها بهره‌کشی اقتصادی میکردند .

ج - باز این از آن حرف‌های کلی است که جنبه سیاسی دارد و جنبه منطقیش خیلی ضعیف است .

س ـ بله، من این انتقادات‌را از این نظر مطرح میکنم که چون،

ج ـ بله میدانم شما تنها،نه،من ...

س ـ شما که وارد بودید به اینها پاسخ بدهید .

ج ـ مسئله شرکت‌های بین المللی یا چند کشوری از این نظر که این ها چه جور سرمایه‌گذاری میکنند یک بحث مفصلی است‌و جدا . از نظر ایران دولت‌تصمیم میگرفت‌که یک فرآورده‌ها محصولاتی که از خارج وارد میشد در ایران بسازد که با توان کارگر ایرانی و کارمند ایرانی و منابع ایران این جنس‌ها در ایران فراهم بشود و از خارج وارد نشود . اگر شما میخواستید که بعضی از این فرآورده‌های صنعتی که کارشان پیچیده بود و مقدار زیادی تحقیقات و اطلاعات و تجربه میخواست‌و بدون کمک‌خارجی فراهم بکنید شاید صد سال طول می‌کشید . همان قدر که برای دیگران طول کشیده بود که آنها صنعتی بشوند ، بنابراین گرفتن فن از خارج ، شما ناچار بودید که این فن را از خارج بگیرید ، و بهترین جائی که این فن را میتوانستید بگیرید چون دانشگاههای شما به اندازه کافی واقعا" کار نمیکردند و بعد هم بهر حال تجربه از دانشگاه بر نمی آید مجبور بودید که با شرکت‌های خارجی ، کمک‌از شرکت‌های خارجی بگیرید. تنها مسئله‌ای که اینجا مطرح است‌اینستکه حقی که بابت این کمک‌فنی به آنها میدادید آیا زیاده از حد بود یا نه؟

روایت‌کننده : آقای قاسم خردجو

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژانویه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

بطور کلی وقتی که شما با یک شرکت خصوصی حالا اعم از اینکه بین المللی باشد یا داخلی باشد کار میکنید هدف یک شرکت خصوصی البته بدست آوردن سود است و هر راهی که قانونی باشد برای آنها از آن استفاده خواهند کرد و شرکت‌های بین المللی طبیعتاً " برای آن کمک فنی که میکنند سعی میکنند از هر راهی شده از شما حد اکثر بهره را بگیرند، این بر شماست که با اطلاعاتی که پیدا میکنید خودتان را در مقابل این چیزها نگهدارید. بعضی از این شرکت‌ها وقتی که در این کشورها میروند خیلی اوقات منافع غیر منطقی میبرند که حتی نشان نمی دهند و مالیاتشان را هم نمیدهند و یا اینکه اشخاص فنی که میفرستند یا اطلاعات کافی ندارند آنها که کمک واقعاً " صحیح بکنند یا اینکه در خرید ماشین آلات که آنها باید نظر فنی بدهند خیلی اوقات غرض و مرض نشان میدهند و استفاده‌ای از آن ماشین آلات میکنند یا اینکه افراد فنی که می فرستند برای آنها حقوقی بیش از آن که آنها استحقاق دارند میگیرند. اینها چیزهائی است که اگر شما شریک می شوید با خارجی ها باید درنظر بگیرید . مسلماً " صاحبان صنایع بخش خصوصی در ایران آنهائی که خودشان می رفتند و با اینها شریک می شدند چون در یک بازاری که بسته شده بود بوسیله دولت منافع هنگفتی انتظار داشتند ببرند اهمیت نمی دادند که چقدر حق فنی به اینها میدهند . برای ما این موضوع خیلی مهم بود و ما سعی میکردیم که از هر جاهت اطلاعات جمع بدست بیاوریم و مقایسه کنیم با این حقی که از ما میگیرند با حقی که از کشورهای دیگر میگیرند، و ما واقعاً " تا آنجائی که توان ما ، اطلاعات ما اجازه میداد سعی میکردیم که حداقل حق فنی را به این ها بدهیم و بعد هم در عمل اختیارات این ها را محدود میکردیم به آن مقداری که سهم گذاشته بودند

و به این جهت فکر نمیکنم که این ها میتوانستند منافع غیرعادی ببرند، البته ما گاهی بود که بعضی از مدیران و اینها را که میفرستادند مدیران خارجی که از روی نادرستی می خواستند یک سودهائی برای خودشان یا برای شرکتشان ببرند کشف می کردیم و جلویش را می گرفتیم . ولی بطور کلی مسئله اینکه آیا مشارکت با شرکت خارجی بنفع یک کشوری هست یا نه، این بحث جداگانه ای است. بعقیده من ما از نظر ایران چون ما پول داشتیم برای سرمایه گذاری ولی اطلاعات کم داشتیم و اشخاص فنی هم که تجربه داشته باشند چون کم داشتیم مجبور بودیم که این مشارکت را با این ها انجام بدهیم و الا تمام این شرکت های صنعتی که در ایران درست شد برای بال برینگ، ماشین عرض کنم که، اتومبیل سازی، نمیدانم، تمام این کارهای خیلی زیادی که در ایران شده که البته جزئیاتش را در این صورت ها خواهید دید اینها اگر میخواستیم که با استاندارد واقعاً" بین المللی درست بکنیم نمیتوانستیم بدون کمک این ها این کار را بکنیم، خودمان سال های سال طول می کشید تا اینکه بتوانیم این کار را بکنیم.

س- آیا بنظر شما ما دارای آن ظرفیت علمی و آن آگاهی اساسی بودیم که بتوانیم که جلوی این سوء استفاده شرکت ها را در ایران بگیریم ؟ آیا تاحدودی موفق در این کار بودیم یا نه ؟

ج - از نظر فنی متأسفانه باید گفت که شاید ضعیف بودیم ولی از نظر اطلاعات کلی و اطلاعاتی که میتوانستیم از کشورهای دیگر بدست بیاوریم بانک توسعه صنعتی در این قسمت واقعاً" اطلاعات زیادی بدست آورده بود و میتوانست در مذاکرات حد اکثر استفاده را از این اطلاعات بکند، ولی از نظر فنی که البته میگفتند فلان ماشین بخرید یا آن ماشین دیگر را ما آن اطلاعات را نداشتیم که بتوانیم واقعاً" در این کار چیز بکنیم .

س- بله، الان شما فرمودید که،

ج - مجبور بودیم از مشاورین استفاده بکنیم .

س- بله شما فرمودید که مسلماً" شرکت های خارجی همیشه کوشش میکنند که حد اکثر بهره برداری را بکنند و سوء استفاده بکنند از عدم آگاهی اشخاصی که با آنها سروکار

ج - بله صد در صد .

س- دارند در آن مملکت.ایـــــن موضوع درباره ایران تا چه حد مصداق داشت ؟

ج - زیاد، برای اینکه من خودم در بعضی از مشارکت‌هائی که شرکت‌های خارجی با دولت کرده بودند یا با بعضی از شرکت‌های دولتی،وقتی که‌بعضی از این قراردادها را میدیـدم بی اندازه ناراحت می شدم برای اینکه خیلی اوقات ازروی بی اطلاعی حق فنی که بـــه آنها داده می شد بیش از معمول بود ولی ما همین که گفتم ما در نتیجه شاید هـم در روزهای اولی که ماشروع کردیم همانقدر بی اطلاع بودیم ولی بتدریج که‌زمان گذشـــت و افراد فنی پیدا کردیم و اطلاعات‌را یواش‌یواش‌از اطراف‌دنیاو مخصوصا " از موسسات بین المللی جمع کردیم توانستیم که مقدار زیادی جلوی این چیزها‌را بگیریم . و مـن دیده بودم بعضی از شرکت‌های خصوصی ، افراد خصوصی که می رفتند شرکت‌میکردند بـــا این ها و مقدار زیادی به این ها بهره میدادند .

س- آقای خردجو، ایراد و انتقاد دیگر اینستکه اصولا" میگویند که خانواده سلطنـتی در زندگی اقتصادی نقش‌اساسی داشت و در مهم‌ترین فعالیت‌های موفق اقتصادی سهامدار بودند .

ج - این در آن سال های اولی که ما شروع به کارکردیم من هیچ وقت‌از‌اینها‌ندیدم کـه بطرف بـــانک‌بیایند برای اینکه سهمی بگیرند. اگر واقعا " در سرمایه‌گذاری پـــول میگذاشتند خوب ، اگر افرادی بودند مثل افراد دیگر ایرادی نیست به اینکـــــه سرمایه‌گذاری کنند و مثل همه بهره‌اش‌را یا سودش‌را ببرند،ولی ایراد اساسی این‌است که در بعضی جاها‌بدون اینکه پولی بگذارند میخواستند سهم بگیرند ، در آن جاها‌البته بانک‌بهیچوجه به اینها همچینن حقی هیچوقت‌زیربار این حرف‌نرفت‌که دریک‌شرکتـــی این ها بیایند سهم بردارند و پول سهم را ندهند. ولی البته خیلی از شرکت‌ها‌بودند، چند تا از شرکت‌هائی بودند که این ها سرمایه‌گذاری کرده بودندولی ما مسلما " بادقت خیلی زیاد مخصوصا " این ها را بیشتر کنترل میکردیم که حق السهم خودشان راداده‌باشند.

س- آقای خردجو، خانواده سلطنتی و شخص‌شاه اصولا" در تصمیم گیری های بانک‌توسعـــه

صنعتی و معدنی چه نقشی داشتند ؟

ج - بهیچوجه .

س - و آیا هیچوقت اعمال نفوذی میکردند برای دادن وام به شرکت‌های خاصی ؟

ج - هیچوقت، من خیال میکنم که رکورد نشان میدهد که خیلی موارد شده که ماردکردیم همچین تقاضاهائی را با کمال جرأت .

س - آیا ممکن است که یکی دو تا مورد بخصوص‌را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - من چون جزئیات‌را الان دراختیار ندارم نمیتوانم چیز بکنم ولی دراین اواخر مثلاً" یک چیزی که یادم هست‌که‌دفتر والاحضرت‌اشرف‌از ما یک پولی خواسته بودند برای سرمایه‌گذاری در ویلاسازی در اطراف خزر در شمال ، ما رد کردیم برای اینکه منطق نداشت ، یک هتلی میخواستند بسازند البته ما از نظر سیاست‌دولت‌و اینکه ایران برای توریسم و این هتل لازم داشت ، مقداری سرمایه‌گذاری در هتل میکردیم و وام هم میدادیم ولی این هتل بخصوص‌که این ها میخواستند بسازند روشن بود که برای سوء استفاده است و ما رد کردیم ، هرچه قدر هم فشار آوردندبهیچ وجه زیر بار نرفتیم . ازاین موارد زیاد هست‌ولی من متأسفانه خیلی هایش‌یادم‌نیست .

س - آیا هیچ موردی بیادتان می‌آید که شخص‌شاه کوشش‌کرده باشد که اعمال نفوذی کرده باشد در تصمیم گیر ، های بانک ؟

ج - نه هیچ ، هیچ ، در هیچ موردی ندیدم ، هیچوقت‌ندیدم .

س - آقای خردجو، شما در کانون بانک‌ها و اطاق صنایع و معادن چه نقشی داشتید ؟ تا چه حدودی این سازمان ها مستقل از دولت‌فعالیت‌میکردند ؟

ج - کانون بانکها من نقش‌داشتم برای اینکه چندین سال عضو هیئت‌مدیره بانکهابودم و تا آنجائیکه چون کار کانون بانکهابطور کلی کمک‌به بانکها بود در مقابل بعضی سیاست‌هائی که دولت‌میگرفت وابنها و فکر نمیکنم که درآنجا دخالت‌زیادی دولت‌میکرد برای اینکه اگر دخالت‌دولت‌میکرد همیشه به خود بانک‌ها رجوع میکرد کانون بانکها نقش‌بخصوصی نداشت . البته رئیس‌کانون را همیشه سعی میکردند که از اشخاصی که

مورد پسند دولت باشد انتخاب بکنند و هیئت مدیره هم اگر اشخاص صالح بودند این را قبول میکردند ولی اشخاص ناصالح را اگر دولت پیشنهاد میکرد البته رد میکردند. ولی در اطاق صنایع و معادن من به هیچ وجه نقشی نداشتم و در آنجا گاهی فقط کنفرانس هائی که اگر داشتند شرکت میکردم و صحبت میکردم ولی به هیچ وجه در اداره اطاق صنایع و معادن نقشی نداشتم . ولی متأسفانه در آنجاها اغلب اشخاصی که بعنوان رئیس آن اطاق ها انتخاب می شدند مورد قبول صاحبان صنایع بخش خصوصی نبودند اغلب با فشار دولت و مخصوصاً" ساواک انتخاب می شدند.

س ـ آقای خردجو ، شما در چه زمانی احساس کردید که واقعاً" رژیم سلطنتی ایران در حال سقوط است؟ ممکن است از شما تقاضا بکنم که خاطراتتان را از آن دوره برای ما بازگو بفرمائید ؟ آغاز تاریخی که شما واقعاً" بنظرتان آمد که کار رژیم سلطنتی ایران در شرف اتمام است.

ج ـ البته این یا اینکه بطور تئوری صحبت بکنیم یا بطور اینکه،

س ـ نه آن چیزی که شما ...

ج ـ چه روزی ؟

س ـ حالا روزش دقیقاً" مهم نیست ولی در چه دوره‌ای ، درچه زمانی شما احساس کردید که رژیم سلطنتی ایران دوره‌اش دارد به انتها میرسد ؟

ج ـ از روزی که شاه تصمیم گرفت که حزب رستاخیز را درست کند و در آنجا مجبور کردند میخواستند مجبور کنند تمام افراد را که عضو حزب بشوند و هرکاری که در این جهت میکردند کاملاً" معلوم بود که یک تکاپوی یک غریقی است که دست به هر چیز کوچک و بزرگ میزند که خودش را نجات بدهد . این شاید بیش از هر چیزی بنظر من افرادی که تا آن موقع حس میکردند که امیدی هست به اینکه یک روزی یک دموکراسی در ایران پیدا بشود یا اینکه یک سیاستی باشد که مورد پسند مردم باشد در آن موقع دیگر ازبین رفت. و مخصوصاً" این جلسه‌هائی که میگذاشتند برای همین مذاکرات در محل چیزهای دفترهای حزب رستاخیز که اجازه میدادند که بعضی صحبت‌ها بشود وهم

بشود و هم نشود این روشن بود که این نابود کننده است برای اینکه از یک طرف فشار دیکتاتوری را زیادتر کرده بود از یک طرف هم اجازه میداد که صحبت بشود. این تناقض مسلماً" مثل خیلی از تناقض‌های دیگری که در کار سیاسی ایران بود مسلماً" از بین رفتن رژیم را،

س- تسریع میکرد.

ج- تسریع میکرد بله. آنچه که بنظر میآید از روزی که نوشته‌هائی چاپ می شد، چون تا آن موقعی که اجازه به هیچ وجه اجازه نوشتن و اجازه تظاهرات داده نمی شد، مسلماً" رژیم روی یک بمب قرار داشت ولی امکان اینکه آن بمب منفجر بشود تا موقعی که رژیم خودش شروع کرد به اینکه اجازه بدهد نوشته‌هائی یا بوسیله پامفلت‌ها یا بوسیله روزنامه واینها نوشته بشود بر علیه کارهای رژیم و کارهائی که دولت زمان میکرد.

س- فضای بازسیاسی منظورتان است. سیاست دولت آقای آموزگار.

ج- بله، تا آن موقع این به اصطلاح پوشیده بود و ممکن بود که با زور و همان کارهائی که میکردند این را نگهدارند ولی از آن ببعد دیگر مسلم بود که این تناقض از بین خواهد برد رژیم را. نظر من اینستکه سقوط رژیم خیلی زیاد ارتباط مستقیمی به کارهای ناسازگاری که از نظر سیاسی و از نظر اجتماعی و اقتصادی در ایران می شد ندارد. سقوط رژیم فقط و فقط یک موضوع خاصی بود برای اینکه رژیم وقتی که با اولیای مذهب درافتاد و اولیای مذهب می توانستند حرف‌های خودشان را بوسیله منبر و مسجد بزنند و این شبکه‌های گسترده مساجد به این ها کمک بکند فنای رژیم روشن بود برای اینکه هیچ وقت ارتش در مقابل اشخاصی که از لحاظ مذهب درمقابلش می ایستند نمیتوانند پیش برود و مخصوصاً" که خود عده زیادی از ارتشی ها هم مذهبی بودند و بهمین جهت چیز روشن، دلیل مستقیم سقوط رژیم فقط این موضوع بود.

س- یعنی بنظر شما مسئله اجتماعی بود درواقع، روبرو شدن با مذهب.

ج - بله، بله .

س- یعنی ریشه و پایه سیاسی و اقتصادی نداشت از نظر شما .

ج - نه، این در حقیقت یک آمدن خمینی مثل آمدن چیز قاجاریه آن سرکرده‌های قدیم ، آن سلسله‌هائی که بوسیله سلسله‌های دیگر شکست خوردند یک گردن کلفتی می آیدو یک ضعیفی را ازبین می برد . شاه ضعف‌نفس‌داشت‌و قدرت‌اینکه در مقابل یک آدم گردن کلفتی بایستد نداشت. تمام شد و رفت ، به همین سادگی . در صورتیکه شما در آن موقع اگر شما توجه بکنید در دنیا کره ، عرض‌کنم که فیلیپین ، آرژانتین و شیلی از لحاظ اجتماعی و سیاسی خیلی بدتر از ایران‌بودندولی این موضوع بخصوص در آنجا نبود اگر این در آنجا هم بود در آنجاهم‌ازبین میرفت .

س- آقای خردجو یکی از مسائلی که راجع به حیات‌سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گذشته ایران مطرح است‌مسئله اصلاحات‌ارضی و بازتابی بود که آن برنامه در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران داشت به این معنی که من خیلی خلاصه بکنم میگویند که نتایج اصلاحات‌ارضی این بود که ایران رااز صادرکننده نسبی مواد غذائی تبدیل کرد به وارد کننده صد در صد مواد غذائی و متکی کرد مارا از نظر مواد غذائی به خارج از کشور . البته یک پاسخی هم به این ایراد هست‌که میگوید که این مسئله که ما از صادر کننده نسبی مواد غذائی تبدیل شدیم به وارد کننده صد در صد مواد غذائی بخاطر اصلاحات‌ارضی نبود برای اینکه آمار و اعداد نشان میدهد که در واقع تولید ما پائین نرفت‌بلکه زیاد هم شد ولی نمیتوانست‌که پاسخگوی ازدیاد جمعیت و همچنین افزایش تقاضای جمعیت‌بخاطر بالارفتن درآمد سرانه از دویست‌دلار به سالی دوهزار دلار باشد . نظر شمادراین مورد چیست‌و اطلاعاتی که شما راجع به این مسئله دارید در ایران چگونه است؟

ج - در امور اجتماعی پدیده‌های اجتماعی هیچوقت‌یک دلیل ندارند هرکس‌که بخواهد برای یک پدیده اجتماعی یک‌دلیل یا ده دلیل یا پنجاه دلیل بگوید اغلب اوقات اشتباه میکنند برای اینکه امور اجتماعی یک مجموعه‌هائی است‌که انواع و اقسام عوامل

درش دخالت دارد و گفتن اینکه آیا آن کار دلیل فلان کار بوده واقعا " از روی سادگی و عدم مطالعه دقیق است. اما راجع به مسئله اصلاحات ارضی خود تصمیم اصلاحات ارضی مثل هر کار دیگری که فقط و فقط برای ظاهر سیاسی باشد و تحت فشار خارجی باشد حتما " فاسد است یعنی بنفسه فاسد خواهد بود. اصلاحات ارضی ایران فقط و فقط برای ظاهر سیاسی بود و برای فشار خارجی ها. به این جهت نمی شود هیچ وقت نمیتوانست نتیجه خوبی داشته باشد. اما درعمل چرا یک کاری که در صورت ظاهر کار صحیح اجتماعی است از اینکه یک کشاورز زحمتکش را صاحب زمینی که درش کار میکنند بکنید هر کاری که بدون اطلاع و تهیه وسائل انجام بشود نتیجه معکوس خواهد داد. در اقتصاد ایران وکشاورزی ایران یک مجموع ارگانیکی بود که دهات ایران روی نسق هزاران سال به یک ترتیبی اداره میشد تغییر این و جایگزین کردن آن با یک رژیم جدید محتاج به این بود که مطالعات خیلی صحیح راجع به وضع کشاورزها و وضع هر محل بشود. ایران یک کشور بزرگی است. شما از جنوب به شمال که میروید بعضی استان ها شامل بیابان های بی آب و علف است و کوههای خشک سنگلاخی است، بعضی جاها خیلی حاصلخیز است و خیلی چیز است. متأسفانه این ها نتیجه دیکتاتوری است که هرکاری میکنید نتیجه بد میدهد برای اینکه اگر اصلاحات ارزی با مطالعه دقیق شده بود و وضع کشاورزهای هر محل به احتیاجات آن محل توجه شده بود شاید نتیجه خوب میداد. اما این کار که شد اگر شما وقتی که بیائید و کشاورزانی که اطلاعات زیادی از کشاورزی جدید ندارند شما بیائید این ها را یک مرتبه ول بکنید و جای آن کارهائی که صاحبان املاک میکردند چیزی جایش نگذارید طبیعی است که از بین میرود دیگر، و همین کار هم شد برای اینکه تا آنجائی که من اطلاع دارم صاحب ملک بذر فراهم میکرد، آنجائی که آب به اندازه کافی نبود آب فراهم میکرد. خیلی اوقات اعتبار میداد به کشاورزان و اینها وقتی که شما مالک را ازبین بردید و بعدهم مقدار زیادی اطلاعات میداد یک مدیریتی به اصطلاح میداد برای فراهم کردن کودوچیزهای دیگر و متأسفانه چیزی جای این را نگرفت و ماند یک کشاورز بی اطلاع و سنتی با یک مقدار زمین و آنچه که شما آمدید جای یک مالکی که برای کارهای برای ملک خودش زحمت

میکشید و یک علاقه خاصی داشت به کشاورز نه از لحاظ انسانی بلکه از لحاظ اینکه بنفع او بود که توجه به این ها بکند، شما آمدید جای آن گذاشتید یک کارمند دولت که نه کار خودش را میتواند انجام بدهد و نه چیزی ، نه اطلاعی دارد، خوب ، مسلما" شما ازبین بردید دیگر تمام این شما دیگر بطور کلی آن سازمان را خرد کردید بدون اینکه چیزی جایش بگذارید جز اینکه یک مشت حرف ، به اصطلاح ، تبلیغات و چیزهای دیگری که بله، ما نمیدانم چیز را صاحب زمین کردیم . از یک نظر این هائی که صاحب زمین شدند یک علاقه بیشتری پیدا کردند ولی علاقه کافی نیست اطلاع میخواهد، اطلاع را در اختیارشان نگذاشتید و این تمام این تبلیغات و شارلاتان بازی راجع به شرکت های کشاورزی ، نمیدانم ، تمام این cooperatives

س - شرکت تعاونی .

ج - شرکت های تعاونی همه حرف مفت بود برای اینکه هیچکدام اداره نمی شد، مدیر نداشتیم بگذاریم ، کارمند نبود کارمند دولت وزارت کشاورزی کارمندی نداشت که برود این کارها را انجام بدهد. شما صدها هزار آدم میخواستید اطلاع داشته باشند علاقه داشته باشند بروند و این شرکت های تعاونی را اداره بکنند و واقعا" بنشینند به حرف این کشاورزها گوش بدهند و احتیاجاتشان را فراهم بکنند، نه . نه اعتباری بود به اندازه کافی که به آنها داده بشود ، نه بذر حسابی بذری که مثلا" باید شاید اول فصل داده بشود با آن دستگاه دولتی شش ماه بعد از اینکه فصل کشاورزی گذشته بود به آنها داده می شد . بعد از همه مهم تر اینکه سیاست های کشاورزی دولت غلط بود، با پائین نگهداشتن قیمت های کشاورزی تمام کشاورزها را اصلا" چیز کرده بودند بکلی اگر یک کشاورز میتوانست در ده خودش با تخصصی که داشت درکشاورزی خودش از زمینش از آنچه داشت روزی فوقش مثلا" فرض کنید ده تومان پانزده تومان درآورد وقتی در شهر هفتاد تومان میگرفت خوب ، طبیعتا" ول میکرد میرفت دیگر. این ، اما موضوع اینکه تولید کشاورزی از اینکه پائین رفت حرفی نیست ، متأسفانه آمار صحیح هیچ وقت ندادند و یک مقداری از آماری که هست هم نشان میدهد بعضی چیزها بالا رفته وهم

همان چیزها را نشان میدهد پائین میرود ، راجع به این متأسفانه خیلی مشکل است
و واقعاً " باید یک‌کسی برود و این آمار را فراهم بکند بداند که آیا تولیدات
کشاورزی ایران بالا رفت‌یا پائین رفت ، نه اینکه بگوید که نمیدانم ما واردمیکردیم
یا صادر میکردیم این حرف مفت‌است باید روی دقیق روی حساب و روی رقم صحبت‌کرد.
اگر شما تولید گندم‌تان ،تولید برنج‌تان ،تولید گوشت‌تان ، کره‌تان ،ماست‌تان ، عدس‌تان ،
سیب زمینی تان بالا رفته بود خوب ، این باید گفت‌که این نتیجه خوب داشته نه اینکه
بگوئید که ما وارد میکردیم.آن ممکن است همان طور که گفتید عامل دیگری را داشته
اضافه جمعیت که مسلماً " خیلی به سرعت‌بالا میرفته و این اواخر در حدود سالی
یک میلیون به جمعیت‌ایران اضافه می شد برای اینکه شما وقتی شما دونیم سه در صد
افزایش‌جمعیت‌بگیرید روی بیست‌و پنج سی میلیون نزدیک‌بین هفتصدو پنجاه‌هزار و یک
میلیون به جمعیت‌اضافه میشد بعد هم با بالا رفتن سطح زندگی خوراک ها ، طرز خوراک
مردم عوض‌شده بود و مصرفشان بیشتر شده بود ، بنابراین این دو تا با هم کاملا"
نتیجه مستقیم همدیگر نیست بنابراین این استدلال منطق ندارد هر کدام جای خودش
را دارد باید روی رقم خودش‌حساب کرد .
س- آقای خردجو ، من با یکی از اشخاص‌سرشناس‌بخش‌خصوصی صحبتی داشتم و ایشان این
مسئله را مطرح کردند که بنده الان خدمت‌شما بازگو میکنم و میخواهم از حضورتان
تقاضا بکنم که بما بفرمائید که تا چه اندازه صحبت‌های ایشان ، به اصطلاح حقیقت
دارد . ایشان میگفتند که ما بخشی از دنیای آزاد بودیم و درواقع به اصطلاح دربازار
آزاد فعالیت اقتصادی میکردیم ولی میگفتند که این فقط آزاد یک‌اسم در واقع
بی مسما بود چرا؟ این پنج تا دلیل را می آوردند که بنده اینجا یادداشت‌کردم‌الان
خدمت‌شما عرض‌میکنم . ایشان میگفتند که(۱):"ما برای خرید ماشین‌آلات‌و
همچنین برای فراهم کردن مواد اولیه می بایستی که اجازه دریافت‌میکردیم‌و
(۲) : ما هیچ نوع ، هیچ نوع کنترلی بر روی مزد کارگرانمان نداشتیم . (۳) :
حمل و نقل ماواقعاً " در اختیار دولت‌بود که از قبل مشخصاتش‌را بطور دقیق معلوم

می کرد .

ج ـ البته در این سال آخر نه همیشه .

س ـ (۴) : دولت مرتبا " قیمت مواد سوختی و مواد مصرفی را که ما برای کارخانه احتیاج داشتیم بالا می برد . (۵) : تعیین قیمت‌ها در واقع دست یک مشت بوروکرات بود که اصلا" از اوضاع بکلی بی اطلاع بودند ."این صحبت‌هائی بوده که ایشان مطرح میکردند و

ج ـ بله اینها صد در صد صحیح است این صحبت‌هائی‌که ایشان کردند ولی از روزی که درآمد نفت بالا رفت و دولت بطور غیر منطقی تصمیم گرفت که سرمایه‌گذاری سازمان برنامه سرمایه‌گذاری عمرانی را سه برابر بکند. چون یک حقیقتی هست که هیچ وقت نمی شود از آن فرار کرد، پول کار نمی کند آدم کار میکند بنابراین وقتی که شما با نداشتن وسایل ، با نداشتن راه ، بندر ، متخصص ، مدیر ، برق ، یک مرتبه سرمایه‌گذاریتان را سه برابر میکنید ، برق را یک شبه نمیشود سه برابر کرد ، راه را که نمیشود سه برابر کرد ، بندر را که نمیشود سه برابر کرد ، متخصص را که نمیشود سه برابر کرد . بادرنظر نگرفتن وسایل فقط با پول چیز کردن همین نتیجه را داد ، وقتی که این تنگناهای اقتصادی پیدا شد مردم مستأصل شدند برای اینکه تمام دولت فکر میکردند کارمندان دولت و مدیران دولتی که باکنترل میشود این مسائل را حل کرد که غیرممکن است و این نتیجه همین گرفتاری را برای مردم درست‌کردند که شد و به این نتیجه غلطی رسید .

س ـ یعنی شما بازتاب آن چیزی را که خودتان بعنوان دیکتاتوری توصیف‌کردیددربخش خصوصی به این طریق ارزیابی میفرمائید ، بله؟

ج ـ بله .

س ـ آقای خردجو ، شما از آن فروش‌سهام کارخانه‌ها به کارگران چه اطلاعی دارید ؟ و چه خاطره‌ای از این قضیه دارید ؟ و اگر ممکن است از حضورتان تقاضا بکنم که بازتاب این تصمیم را در بخش‌خصوصی برای ما توضیح بفرمائید .

ج - تصمیم فروش سهام شرکت‌ها به کارگران مثل خیلی از تصمیم های دیگری که ظاهر پسندیده‌ای داشت و شاید هم اگر صحیح انجام میشد نتیجه خوبی پیدا میکرد بواسطه هدف غلطی که دولت داشت و مثل همه کارهای دیگر ظاهرسازی و شارلاتانی بودنتیجه غلط داد . اولا" وقتی شما چندین سال افتخار کردید که بخش خصوصی را پیشرفت دادید و اینها نشان دادند که مخصوصا " درکارهای صنعتی یک پیشرفت هائی برای کشور بوجود آوردند آن مدیریت را باید تشویق بکنید نه اینکه ضعیف بکنید و از بین ببرید. بمجردی که شما مجبورش کردید که مالکیت را تقسیم بکند با کس دیگرحالا هرکس باشد اعم از اینکه کارگر خودش باشد یا کارگر دیگری یا هرکس دیگر، این تهدید به اینکه مدیریت از دستش خواهد رفت این علاقه‌اش رابکلی ازدست داد،و بطور روشن بود بمجردی که این تصمیم را گرفتند از آن روز ببعد سرمایه‌گذاری یک مرتبه افتاد و صاحبان سرمایه، صاحبان صنایع سعی کردند که هرچه دارند از توی شرکت‌ها بیرون بکشند و اگر میتوانند بخارج ببرند بعد فقط پولی که در آنجا میماند پول بانکها باشد. این نتیجه مستقیم این موضوع بود . اما کارگرها چه نتیجه ازاین بردند؟ کارگرها من هیچوقت ندیدم که خیلی خوشحال باشند برای اینکه آنها اولا" نمیدانستند که سهم یعنی چی ؟ خیلی از آنهاو بعد هم چه جور به اصطلاح وقتی اینها مالک شدند چه سودی؟ باآن ترتیبی که مدیریت ضعیف شده بود سودی نمانده بود که به کارگرها داده بشود . بعد هم وقتی که به کارگر گفته بشود که تو باید در اینجا که کار میکنی سهمش را برداری وتقریبا " اجباری است طبیعتا " همچین خوشحال نمی شود که بیایند از حقوقش بردارند و با آن برایش سهم بخرند . این ممکن استکه ، این مثل خیلی از تصمیم های دیگری که برای میزنشینان خیلی جالب و شیرین میآمد برای آن اشخاصی که طرف این کار بودند به هیچ وجه پسندیدگی نداشت .

س - آقای خردجو میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که لطفا" نام اشخاصی را که می برم برای ما اگر شماخاطراتی از این اشخاص دارید و خود شماهم ناظر بودید یک یا دو موقعیتی را که این اشخاص در آن نقشی اساسی داشتند برای ما توضیح بفرمائید که مبین

شخصیت‌سیاسی و اجتماعی این ها باشد برای محققین و پژوهندگان آینده . شروع میکنیم با آقای دکتر محمد مصدق .

ج - من آنچه از ایشان بطور کلی از یک‌فرد ایرانی که در آن موقع کار میکرد درایران بود و به‌اصطلاح چیز داشت همان طور که در صحبتم در آنجا صحبت‌کردم ایشان رانماینده درستی ، نماینده آزادی ونماینده وطن پرستی در ایران میدانستم و میدانم و همیشه خواهم دانست . اما از نظر یک‌تجربه خاصی که‌دراینجاچیز بکنم،

س- که شمامشاهده کرده باشید .

ج - ماآقای مهدی سمیعی و من از طرف‌ایشان برای خلع ید رفته بودیم به آبادان . در آنجا ما کارمان حسابرسی مقدار زیادی حسابداری و حسابرسی شرکت‌بود . بعضی‌ازکارهائی که تحت‌نظر فلاح در آبادان می شد بنظر ما صحیح نمی آمد از نظر کار و ما ایرادهائی به این کارها میگرفتیم که می نوشتیم و در آنجا نوشته شده. فلاح تصمیم گرفته بود که ما را از آنجا وسیله‌ای بشود که خارج بکنند و بهمین جهت‌یک‌شخصی را یکی از دوستان دیگر ایشان را که با دکتر مصدق و حسیبی نزدیک‌بود فرستاده بود که از ما بدگوئی کرده بودند خدمت‌ایشان که ما آنجا باعث آشوب و اینها هستیم شاید هم مثلا" مارا متهم کرده بودند به اینکه توده‌ای هستیم یا با توده‌ای هاروابطی داریم. آقای دکتر مصدق روی این کار اقدامی فقط‌تنها کاری که کرده بودند این بود که رئیس‌بانک‌ملی را خواسته بودند و از ایشان سئوال کرده بودند که سوابق مادر بانک چه جور بود . ایشان هم که البته در آن موقع آقای دکتر نصیری بودند، ایشان از رئیس‌کارگزینی آنجا ، ایشان هم جون تجربه همکاری با ما نداشته چون بعد از به‌اصطلاح رفتن ما آمده بود ایشان ، از کارگزینی بانک‌و از پرونده‌های ما تحقیق‌کرده بود دیده بود که ما جز زحمت‌کشی و چیز کاری نداشتیم برای بانک ، و این را رفته بود گزارش‌داده بود به آقای دکتر مصدق .ماهم‌که‌شنیدیم که‌یک‌همچین موضوعی هست‌یک‌کاغذ خیلی تندی خدمت‌ایشان نوشتیم که ما که تقاضا نکرده بودیم که برویم به خلع ید یا برویم آبادان یا برویم شرکت‌نفت ، شما خودتان تصمیم گرفتید وقتی هم بما ابلاغ

گردید ما از نظر وطن پرستی بدون اینکه بپرسیم که بما چه حقوقی داده میشود چه فوق العاده‌ای یا چیزی داده میشود یا چه نفعی دارد راه افتادیم رفتیم ، و تا این مدت‌هم در اینجا جز زحمت‌کار دیگری نداریم و سودی نبردیم .چه دلیل دارد که حالا مورد اتهام قرار بگیریم در صورتی که برای انجام وظایف خودمان کار کردیم ؟ آنچه که برای من خیلی مورد چیز بود خیلی خیلی شخصاً " این بود که ایشان با اینکه با ما هیچ محبتی نکردند و توضیحاتی نخواستند همین نامه‌ای که ما نوشتیم فکر میکنم ایشان را تحت‌تأثیر قرار داد و مقام ما را بالا بردند بجای اینکه به اصطلاح ما را طرد بکنند از شرکت‌نفت . و این را من فقط بعنوان نمونه حسن نیت و وطن پرستی و علاقه به افراد به اصطلاح جوان و صحیح العمل مملکت میدانم.

س- چطور شد که آقای دکتر مصدق شما را انتخاب کردند ؟ آیا کسی شما را معرفی کرده بود ؟ آن شخص‌کی بود اگر چنین چیزی بود ؟ یا چه آشنائی با شما داشت ؟

ج - همان آقای مهندس‌حسیبی و آقایانی بودند که با من تماس‌داشتند از سابق ،بله.

س- حالا می پردازیم به ، جعفر شریف‌امامی .

ج - بله، آقای شریف‌امامی آنچه که من،ایشان میدانید که در تمام دوره‌ای که من مدیرعامل بانک‌توسعه صنعتی بودم ایشان رئیس‌هیئت‌مدیره بودند آنجا . البته آنچه که راجع به ایشان گفته میشود که چه کارهائی کردند یا عملیات‌مالی ایشان من هیچ اطلاع مستقیم ندارم ولی فقط میتوانم قضاوت‌بکنم درکاری که اینها در هیئت‌مدیره ایشان در هیئت‌مدیره بانک میکردند . من در آنجا در عرض هفده سال دیدم که ایشان خیلی خیلی مرتب بودند ، سر موقع حاضر می شدند . طرح هائی که بانک مطالعه کرده بود و برای تصمیم هیئت‌مدیره خدمت‌ایشان میداد ، ایشان با دقت‌مطالعه میکردند وقت‌صرف میکردند و بعد هم نظرهای صحیحی میدادند. من هیچ موقعی یادندارم که ایشان اعمال نفوذ کرده باشند برای اینکه یک‌طرحی پیش برود . اگر گاهی یک توصیه‌ای میکردند و ما رد میکردیم ایشان با کمال خوش‌روئی قبول میکردند دلائل ما را . میگفتند"فقط اگر رد می کنید یا قبول می کنید دلیل بیاورید." و ما با دلائلی

که می آوردیم خیلی اوقات ایشان را قانع میکردیم . من آنچه ازایشان دیدم همین بوده و چیز دیگر ندیدم . و یکی از چیزهائی که خیلی مهم بود این بود که وجود ایشان بعنوان رئیس هیئت مدیره خیلی از آفات را از بانک دور میکرد یعنی اگر به اصطلاح یک سعایت هائی ازطرف اشخاص که ذینفع بودند ازمایا ازبانک می شد ایشان می رفتند و دفاع میکردند و جلویش را میگرفتند .

س ـ همین طور که در مورد آقای دکتر مصدق اشاره به یک مورد بخصوص فرمودید ممکن است از حضورتان تقاضا بکنم که دراین مورد هم یک مثال خاصی رابرای ما توضیح بفرمائید ؟

ج ـ مثال خاص نبود این تجربه کلی ما باآقای شریف امامی بوده ما در این دوره‌ای که ایشان رئیس هیئت مدیره و رئیس هیئت عامل بانک بودند شاید هزار طرح بردیم آنجا و

س ـ هیچ مورد بخصوصی در ذهن شما نیست .

ج ـ مورد بخصوص به ذهن من نمی آید. بله.

س ـ آقای دکتر علی امینی .

ج ـ آقای دکتر علی امینی من تنها تجربه شخصی که با ایشان دارم اینستکه درسال ۱۹۵۹ که من در بانک جهانی بودم یک سفری به ایران کردم برای مرخصی و ایشان مرا خواستند هنوز نخست وزیر بودند و فرمودند که "من علاقه دارم که شمابیائید و وارد دولت بشوید ."من گفتم که اگر واقعاً کاری باشد و خدمتی بشودبرای مملکت کرد من مطالعه میکنم و ببینم وضعم در بانک میتوانم از آنها مرخصی به اصطلاح بدون حقوق بگیرم یا یک ترتیبی بدهم که بتوانم بیایم ولی خود ایشان فرمودند که"من خود وضع خودم را الان بااین وضعی که باشاه پیدا شده ثابت نمی بینم و بهمین جهت هم الان تکلیفی به شما نمیکنم من فقط ..." بعد آمدم و از آن وقت دیگر تماسی نداشتیم.

س ـ آقای مهندس مهدی بازرگان .

ج ـ آقای بازرگان البته در دوره‌ای که ماباهم درخلع ید بودیم خیلی روابط بسیار نزدیک و خوبی باایشان داشتیم و من هم واقعاً " ازدیدن و صحبت با ایشان لذت میبردم

و مخصوصا" درستی و حسن نیتشان ، البته مدیریتشان را زیاد نمیتوانم بگویم که یکی از مدیرهای درجه یک ایران بودند یا دنیا بودند ولی از نظر حسن نیت و زحمتکشی و درستی من نظیر ایشان را کمتر دیدم . بعد در سال های بعد که من آمدم و مدیرعامل بانک توسعه صنعتی شدم یک دفعه یکی از طرح هائی که آوردند به بانک بمن گفتند که طرح مربوط به یک شرکت صنعتی است که مال ایشان است و همکارهای من مطالعات دقیقی که میکردند میگفتند که بعضی از سئوال هائی که ما میکنیم جزئیاتش را همکاران آقای مهندس بازرگان جواب ما را ندادند یا این پرونده تکمیل نیست . من به آنها گفتم که در عین حال که ما یک طرحی را با دقت مطالعه میکنیم باید در نظر بگیریم که صاحب طرح کی است؟ مال پولمان را به کی میدهیم ؟ من به شما اطمینان میدهم که هر پولی را به مهندس بازرگان بدهیم مسلما" پس خواهد داد بنابر این شما بسیار خوب ، مطالعه‌تان را در طرح بکنید ولی درنظر بگیرید که صاحب این طرح کیست ،و بهمین جهت ما طرح را خیلی زود تصویب کردیم و کمک کردیم . تنها چیزی که بعد از آن بنده از ایشان دارم اینستکه ایشان با اینکه خوب ، روابطمان خیلی نزدیک نبود و همان روابط مختصری که در موقع خلع ید داشتیم و بعدها هم گاهگاهی با ایشان یک تماس جزئی داشتیم ایشان روزی که یک چند تا پاسدار آمده بودند که مرا در بانک توسعه صنعتی توقیف بکنند و ایشان نخست وزیر بودند با یک مردانگی و جدیت عجیبی جلوی این کار را گرفتند در صورتیکه خیلی کم اتفاق افتاده بود در آن موقع ایشان در مقابل آخوندها بایستند و یک کار این جور را جلویش را بگیرند. من البته شاید جان خودم را مدیون ایشان میدانم .

س - خانم فرح پهلوی .

ج - تماس های با ایشان من عضو هیئت امنای بنیاد فرهنگ ایران بودم مدتی که ایشان رئیسش بودند ، من در آن موقع آنچه از ایشان دیدم واقعا" علاقه به فرهنگ ایران و علاقه به چاپ این کتاب های راجع به ایران و چیز بود بطور شدید، این را من فقط از ایشان دیدم . و گاهگاهی بعضی طرح ها بوده که البته نه خود ایشان مستقیما" ولی

از دفتر ایشان راجع به بعضی از صاحبان طرح ها توصیه‌هائی شده بود ، بعضی ها که منطقی بود ما قبول کرده بودیم بعضی ها که منطقی نبود ما نوشته بودیم و دلائلش رد کرده بودیم و گفته بودیم ایشان هیچ وقت فشاری بما نیاوردند .

س - آقای امیرعباس هویدا .

ج - آقای هویدا ما از ایشان ازنظر شخصی و از نظر بانک توسعه صنعتی جز محبت و همکاری چیز دیگری ندیدیم .

س - هیچ مورد بخصوصی در نظر شما نیست که شما به یاد بیاورید که برای ما توضیح بفرمائید که مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی ایشان باشد ؟

ج - خوب ، موارد زیاد است ولی شاید یکیش را من‌میتوانم فقط برایتان بگویم ،

س - تمنا میکنم .

ج - وآن اینستکه یک روزی که یک کنفرانس سرمایه‌گذاری بود با آلمان ها در تهران و آقای هویدا یک نهاری داده بودند که ما در آنجا شرکت داشتیم و در سر میزی که با روسای شرکت‌های آلمانی نشسته بودند من در یک گوشه نشسته بودم مرا خواستند که بروم سر میز رفتم سر میز نشستم بعد ایشان سئوال کردند از این روسای شرکت‌های آلمانی که "فلانکس را می شناسید ؟" گفتند ،" بله ، ما سال ها با اینها همکاری داشتیم با بانک توسعه صنعتی و فلانکس را خیلی خوب می شناسیم ." بعد ایشان گفتند که ،" ما خیلی دلمان میخواست که ایشان بیاید و در دستگاه دولتی با ما همکاری بکند ولی ترجیح میدهد که آنجا بنشیند و انتقاد بکند تا بیاید با ما همکاری بکند ." من فقط یک تجربه خاصی البته میگویم چیزهای دیگر هست ولی یادم نیست خیلی‌هایش .

س - آقای دکتر جمشید آموزگار .

ج - متأسفانه من ایشان را ... یک آدمی بود که در کارهایش جدی بود و واقعاً " مطالعه میکرد و چیز میکرد ولی هدف‌هایش با هدف‌های واقعاً " ایران خیلی چیز نداشت .

س - ممکن است این را توضیح بفرمائید ؟ چون واقعاً " برای من این کاملاً" روشن نیست که منظور شما چیست .

ج - عرض‌کنم که یکی از چیزهائی که مقدار زیادی از مالیات‌هائی که دریک‌کشوری که درآمد نفت‌خیلی سنگین و روز به روز هم بیشتر میشود فشار مالیاتی روی اشخاص و بدون منطق به هیچوجه صحیح نیست. از یک‌طرف ایشان حاضر بود که هر مقداری که برای مخارج تسلیحات شاه برای ارتش‌میخواهد باکمال سخاوت‌بدهد ولی در یک‌جای مثلا" چیز کوچکی که یک‌شرکت‌یا یک‌صنعتی در مضیقه بود ایشان فشار را همیشه‌روی آن میگذاشت . من در عمل حسن نیتی از ایشان ندیدم .

س - آقای دکتر علینقی عالیخانی .

ج - آقای عالیخانی در تمام مدتی که وزیر اقتصاد وزیر صنایع بود خیلی برای صنایع ایران زحمت کشید البته با آن سیاست‌هائی که البته بعضی هایش ممکن است‌درست بود بعضی هایش درست‌نبود، ولی مسلما" با حسن نیت‌و با زحمت فوق‌العاده زیادی در آن موقع کار کرد و حقیقتا" به بانک‌توسعه صنعتی در آن روزهای اول کمک‌های فوق‌العاده‌ای کرد و موارد زیادی بود از طرح هائی که افراد زیادی می خواستند که این طرح ها را بگیرند و تحت‌نظر خودشان قرار بدهند ایشان واقعا" روی لیاقت‌و شایستگی اشخاص که صالح تر بودند خیلی ایستادگی میکرد.

س - ممکن است‌از حضورتان تقاضا کنم یکی دو مورد مشخص‌را بفرمائید ؟

ج - مورد مشخصی الان یادم نیست ولی آنچه که یک‌چیز بخصوصی که ازایشان بیاد دارم اینستکه ایشان روزهای اول که طرح ها مطرح بود چون میدانید وقتی که این سیاست حمایت‌از صنایع و بخش‌خصوصی پیدا شد همه کس‌میخواست‌که یک‌جائی برای خودش‌بگیرد یا یک‌طرحی بگیرد و از آن استفاده بکند ، ایشان می دیدند که بعضی اشخاص‌هستند که میآیند ومیروند واجازه طرحها را میگیرند و بعد این را میفروشند به کسان دیگرو یکی از کارهائی که ایشان کرد که خیلی صحیح بود این بود که گفت‌که ما که‌نمیدانیم که واقعا" این اشخاص‌سرمایه‌گذاری میخواهند بکنند نکنند، شایستگی دارند، اطلاعاتی دارند یا ندارند ما پروانه این طرح ها را میدهیم به بانک‌ها ، بانک‌های صنعتی آنها ببینند که اگر اشخاص‌واقعا" میخواهند سرمایه‌گذاری کنند بیاورند سرمایه‌شان

بگذارند و این ها با آن ها همکاری بکنند، این یکی از کارهائی بود که من از ایشان دیدم و خوب ، خیلی مفید بود برای صنایع ایران.

س- آقای هوشنگ انصاری .

ج - راجع به ایشان من متأسفانه نمیتوانم چون نمیتوانم خیلی از روی ، چون نظرخوبی ندارم راجع به ایشان نمیتوانم صحبت بکنم .

س- آقای دکتر شاپور بختیار .

ج - آقای بختیار تجربه ما با ایشان این بود که در هفت‌هشت‌ده سال تقریباً " ده‌پانزده سال پیش اولین تجربه‌ای که من با آقای شاپور بختیار داشتم در موقع خلع ید بود که ایشان آن موقع رئیس‌کار آبادان و بعد هم معاون وزارت‌کار بودند و تماس‌هائی که ما باایشان داشتیم در آن موقع البته خیلی خاطرات‌خوبی برای من گذاشته است . بعد سال هاگذشت‌و ما باایشان بکلی تماسمان قطع شد و ایشان یک مدتی زندان رفتند و بعد دیگر هیچ در زمان به اصطلاح بعد از کودتا ایشان مورد فشار قرار گرفتند و مادیگر با ایشان هیچ تماس‌نداشتیم تااینکه من دربانک توسعه صنعتی یک روزی یکی از دوستان بمن تلفن کرد که آقای شاپور بختیار که یک شرکت کوچکی داشته و نتوانسته به اصطلاح یک مقدار کارهایش ضرر کرده و تحت‌فشار هست‌از نظر مالی شما اگر کاری میتوانید بکنید باایشان چیز بکنید . من ازشان خواهش‌کردم تشریف‌بیاورند و با هم صحبت‌بکنیم و به ایشان گفتم که ایشان میتوانند واقعاً " برای بانک‌توسعه صنعتی کمک بزرگی باشند در اداره شرکت‌ها بواسطه تجربیاتی که در امور کارگری و صنایع داشتند در گذشته و ازایشان خواهش‌کردم که یک چند ماهی در بانک‌تشریف‌بیاورند و اطاقی هم در اختیارشان گذاشتیم و بعد هم یک‌حقوقی هم معین کردیم که تا اینکه مایک‌شرکتی احتیاج به مدیر عامل داشته باشد و ماایشان را تقاضا کنیم که ایشان این کار را قبول‌بکنند. خوشبختانه بعد از مدت‌خیلی کمی یکی از شرکت‌هائی که در اصفهان شرکت وطن نساجی در آنجا مدیرعاملش‌نتوانسته بود خوب کار بکند ما خواهش کردیم که ایشان جانشین او بشوند هیئت‌مدیره هم استقبال کردند و ایشان را گذاشتند

مدیر عامل آنجا و از آن ببعد چندین سال مدیر عامل چندتا از شرکت‌هائی بودند که‌بانک توسعه‌صنعتی در آن ها سرمایه‌گذاری کرده بود یا رابطه داشت و همیشه خیلی خوب تجربه‌ای ما داشتیم با ایشان .

س ـ آقای نورالدین کیانوری .

ج ـ آقای کیانوری در دوره مدرسه در دارالفنون ما با هم همکلاس بودیم البته ایشان یک دانشجوی خیلی جدی بود و خیلی خوب درس میخواند و خیلی هم زحمت می کشید و ما هم در آن موقع با هم خیلی خیلی دوست بودیم. ولی بعد از اینکه ما رفتیم ، من رفتم به انگلستان ایشان رفت‌به آلمان یک مدت‌کمی هم مکاتباتی با هم داشتیم ولی بعد دیگر قطع شد . بعد هم جنگ آمد و رابطه قطع شد تا ما برگشتیم از انگلستان به تهران باز از روی دوستی سابق رفت‌و آمد پیداکردیم با هم ولی در آن موقع ایشان سخت‌گرفتار حزب توده بود و دوستی با ایشان لازمه مشارکت‌به اصطلاح در امور سیاسی بود و بهمین جهت هم ما دیگر بعد از مدتی رابطه‌مان قطع شد دیگر رابطه‌ای نداشتیم .

س ـ خانم اشرف پهلوی .

ج ـ خانم اشرف پهلوی در یک چند طرح بود که ایشان یا شوهرشان علاقه داشتند که با بانک مشارکت‌بکنند و ما هم روی اصول و ضوابط خودمان با ایشان کار میکردیم و بله، من البته جز این که ایشان آنچه که لازم بود برای طرح ها از دولت میگرفتند با همان وضعیت خودشان ، رسم خودشان من چیز خاصی از ایشان ندیدم . ما گاهگاهی دفترشان می خواستند که به ما فشار بیاورند ولی ما زیر بار نرفتیم .

س ـ شما هرگز با خودش شخصاً " ملاقاتی داشتید ؟

ج ـ چرا چند دفعه نهار بهمان دادند خیلی هم ...

س ـ ممکن است یکی از این ملاقاتها را برای ما توصیف بفرمائید که موضوعی که آنجا مطرح شد چه بود و چگونه گذشت؟

ج ـ والله، یک روز که‌ایشان نهار ما را دعوت‌کردند با آقای مجیدی که رئیس سازمان برنامه بود و ایشان یک پولی میخواستند از سازمان برنامه که بوسیله بانک سرمایه‌گذاری

بشود دریک شرکتی که شوهر ایشان برای تهیه فیلم تهیه کرده بودند. آقای انصاری هم خیال میکنم بودند آقای هوشنگ انصاری در آن جلسه یا جلسه بعد بهرحال ایشان، مـا گفتیم که اگر واقعاً " این طرح برای پیشرفت فیلم سازی در ایران هست چه از نظـر بین المللی وچه از نظر ملی بنظر ما صحیح می آید و این کاررا ماحاضریم که واسطـه بشویم ولی مبلغی که ایشان میخواستند مبلغ هنگفتی بود خیال میکنم آن موقع دویست میلیون تومان بود که سازمان برنامه نمیتوانست این کار را قبول بکند واز نظـر وزارت اقتصاد هم وزارت صنایع هم منطق نداشت، ماهم گفتیم که این صحیح نیست حتی اگر پول از ما نمیخواستند از دولت میخواستند، ولی بعد مثل اینکه بهرحال یک مبلغی در حدود خیال میکنم سی میلیون تومان در اختیار ما گذاشتند که ما در آن کارازطرف دولت به اصطلاح سرمایه‌گذاری کنیم و وام بدهیم به آن شرکت که ...

س- اسم شرکت یادتان هست آقا؟

ج - خیال میکنم که شرکت توسعه سینمائی ایران یک همچین اسمی بود که آقای بوشهری شوهر ایشان بله، درآنجا صاحب سهم بود. البته متأسفانه مدیریت خیلی ضعیف بـود مدیریت ایشان و شرکت خیلی سخت به زحمت افتاد و مخصوصاً " یک فیلمی که برای فیلم کاراوان که مشارکت کردند و مبلغ هنگفتی صرف این کار شد فیلم خوبی از کاردرنیامد و این بود که شرکت بجائی نرسید .

س- خیلی ممنونم از حضورتان و با تشکراز وقتی که بما دادید مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم .

ج - خیلی متشکرم ، مرسی .

مصاحبه با آقای هادی خرسندی

نویسنده، شاعر، طنزپرداز و روزنامه نگار

روایت کننده: هادی خرسندی

تاریخ مصاحبه : روز جمعه ۳۰ آوریل ۱۹۹۳

محل مصاحبه : Cambridge, Massachusetts

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۱

س – آقای خرسندی می خواستم خواهش کنم که در مرحله اول چند جمله در مورد پدر و مادرتان که اهل کجا بودند و در مورد زندگی شان صحبت کنید.

ج – بله، پدر بنده یزدی بوده از آنجا می رود به عشق آباد و از عشق آباد و می آید که از طریق خراسان برگردد به یزد. در مشهد با مادر من که پدرش کاشی بوده و مادرش مشهدی بوده ازدواج می کند. از آنجا با مادر من به فریمان در نزدیکی مشهد می رود. کاری در کارخانهٔ قند فریمان پیدا می کند و در کنار کارخانهٔ قند هم خانه ای بهش می دهند. بهر حال سکونتی می کند در محل و من در همان جا کنار کارخانهٔ قند فریمان به دنیا می آیم. یعنی اینکه متوجه بشوید که قند فریمان می تواند که به دو نوع باشد که یکیش هم من باشم. این ماجراها تولد من در همان حدود سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ باید اتفاق افتاده باشد؛ تاریخ تولد من در شناسنامه ده مرداد ۱۳۲۲ است، اما روز تولد من به تحقیق این نیست و سال تولد من. آن موقع ها چون شناسنامه گرفتن برای نوزادان مشکل بود و نوزادان هم زیاد تلفات می دادند. معمولاً پدر و مادر شناسنامهٔ نوزاد قبل را نگه می داشتند برای زایمان بعدی. در نتیجه وقتی که اینها صاحب یك بچه ای می شوند و اسمش را می گذارند هادی که ده مرداد ۱۳۲۲ بدنیا می آید و این بچه حالا بعد از یك موقعی، شش ماه، یك سال، می میرد. دو سال بعدش که من بدنیا می آیم من صاحب آن شناسنامه می شوم. یعنی در واقع صاحب آن شناسنامه نمی شوم. برای من دیگر نمی روند شناسنامه بگیرن. من موقعی که می روم به مدرسه در واقع صاحب آن شناسنامه می شوم. چون قبل از آن که اصلاً نیازی نداشتم مطرح نبود آن شناسنامه برای من. نتیجه اینکه، یك موارد استثنایی که در ایران می بینید که روی بعضی پسرها اسم دخترانه یا روی بعضی دخترها اسم پسر می گذارند معلول همین رسمی است که در دهات و اینها بهر حال بود که شناسنامه را باطل نمی کردند و همین جوری بچه نوزاد و هم به بعدی، بهر حال ... می شدند. نتیجه اینکه فرض بفرمایید که اسم من را می گذارند مثلاً یعنی مثلاً اسم من ناصر بوده، تازه که می روم مدرسه بعد یکهو بهم می گویند هادی. علتش اینستکه آن روز آن ها بخاطر اینکه اسم مرا بتوانند تو مدرسه بنویسند آن شناسنامه ای را که داشتند، میگم، نمی گویم مال من بوده، از آن روز مال من می شود، ارائه می کنند و بعد هم مدرسه می گویند، آقا این بچه ۹ سالش هست شما چرا آوردید؟ دیر آوردید؟ بعد خب بهرحال در حالی که باید من هفت سالم بوده. مادر من می گوید که من روز اول نوروز

بدنیا آمدم.

س – عجب!

ج – روز اول نوروز. پس این باید روز اول نوروز ۱۳۲۴ باشد، اگر ۱۳۲۳ نباشد.

س – بله.

ج – نه، ببخشید. اگر ۱۳۲۵ نباشد. چون اگر بچه ده مرداد ۱۳۲۲ بدنیا آمده باشد تا شش ماه دیگر اینها نمی توانستند صاحب فرزند دیگر بشوند. پس من یا نوروز ۱۳۲۴ بدنیا آمدم یا نوروز ۱۳۲۵. اما بهرحال، شناسنامهٔ من و سن رسمی من در پاسپورت و شناسنامه ده مرداد ۱۳۲۲ هست.

س – پدرتان از چه نوع خانواده ای بودند؟

ج – رعیت، رعیت. او شخصاً آدم ماجراجوی اهل سفری بوده و اهل شعر و شاعری و سخن بوده است. اینها را مادرم تعریف می کند برای اینکه من شش ساله بودم که پدرم از دنیا رفت. گویا که مثلاً با پروین اعتصامی معاشر بوده، این با سید احمد آقا پدر بنده و رفت و آمد داشته. به هندوستان رفته بوده. آنچه که مادرم می گوید مثلاً هفت تا زبان بلد بوده.

س – عجب.

ج – بله. ولی آدم کارگری بوده، رعیتی بوده. و عرضم به خدمتتان که، گویا فامیلی اش طباطبائی بوده، می رود اسمش را عوض می کند و خرسندی را می گیرد. همین خاطره که من از پدرم دارم بهرحال از شش سالگی است.

س – مادرتان از چه خانواده ای بودند؟

ج – والله از خانوادهٔ خیلی معمولی در مشهد بودند که پدر او هم، پدر مادرم هم گویا از کاشان می آید به مشهد و آنجا با مادر بزرگ من ازدواج می کند و من در واقع سه رگه می شوم حداقل در نسل بلافاصله قبل از خودم. بعد غریمان و بعد پدر من با مادرم شهر به شهر در شهرهای مختلف، درواقع پدر من هر جایی که کار پیدا می کرده آنجا هم اطراق می کرده و گوسفندی و نمی دانم مرغی و خروسی و اینها، زندگی روستایی. تا می رسد به حوالی کرج آنجا بود که دیگر ما، از آنجا آنوقتش من آمدم به تهران برای تحصیل. پدر من وقتی که از دنیا می رفته به مادر من تنها چیزی که می گفته اینستکه بگذار بچه های من درس بخوانند.

س – پس محیط خانوادگی تان را چه جور تشریح می کنید؟ در چه محیطی شما بزرگ شدید؟ از نظر روابط با پدر و مادر، از نظر تربیتی که آنها عمل می کردند؟

ج – آره، نه دیگر پدر که، قربونش برم، فرصت این کار را نداشت. خب مادر ما بهرحال سعی اش در این بود که بچه ها درسشان را بخوانند طبق وصیت پدر. البته ما هم هیچ کدام بچه های درس خوانی نبودیم.

س – چند تا بچه بودید؟

ج – ما چهار تا. سه تا برادریم و یك خواهر. بچه های با استعدادی بودیم اما درسخوان نبودیم به همین دلیل هر کدممان یك جایی رها کردیم، هیچ کداممان دانشگاهی نیستیم نرفتیم دانشگاه. این هم از این.

س – بچه* چندم هستید شما؟

ج – بنده بعد از خواهرم هستم دیگر.

س – پسر اول و فرزند دوم.

ج – پسر اول هستم، بله. فرزند دوم هستم.

س – خب از دورهٔ دبستان تا دبیرستان بفرمایید. کجا بود؟ چه جوری بود؟ کدام دبستان بود؟

ج – عرضم به خدمتتان که من کلاسهای، یعنی یك دبستان منوچهری بود در چهارراه کالج، من آنجا درس می خواندم برای اینکه یك آشنایی که در شهر بود ما را پذیرفت که آنجا بگذارد. مدرسه، بعد آن آشنا، بهر حال دیگر چیز نشد و از کلاس چهارم دبستان من در جنوبی ترین نقطه های تهران چهارراه عباسی دبستان هاتف، آنجاها بودیم. دبیرستان هم باز همانجا چهارراه عباسی دبیرستان ظهوری، آنجا بودیم. البته من ششم را رفتم به ابومسلم در امیریه، منیریه. و اینها همه ختم شد به سال ۴۲ که من دبیرستان را تمام کردم. از دو سال پیش آن بعنوان نویسنده و کاریکاتوریست پارت تایم با روزنامه توفیق کار می کردم از سال ۱۳۴۰ که کلاس چهارم دبیرستان بودم و به این ترتیب یعنی از ۱۸ سالگی من کار مطبوعاتی را در روزنامه توفیق شروع کردم و ادامه دادم.

س – خب، آنوقت مراحل بعدیش را هم بفرمایید.

ج – مراحل بعدیش اینستکه ما در روزنامه توفیق که کار می کردیم راضی نبودیم برای اینکه همهٔ ما معتقد بودیم که توفیقی ها آدم های استثمارگر و چیزی هستند و جز اسم خودشان اسم کسی نمی خواهند مطرح بشود. آنجا ما هم مجبور بودیم به اسم مستعار کار بکنیم. آرزوی اینکه اسممان چاپ بشود پای مطلبمان سالی یك بار مثلاً توی آن جمعیتی که باید برای جزء هیأت تحریریه بودند عکس کوچکی مثلاً با اسمش قاطی چهل پنجاه نفر دیگر چاپ می شد و این برای ما خیلی سخت بود و محیط را هم اینها بسیار بسته بودند برای ما که اصلاً جرأت و شهامت هیچ کار دیگری در این زمینه نداشتیم. توفیق ...خودش آنجا بود در کار طنزنویسی، فکاهی نویسی را آن روزها، و ماها را هم واقعاً به مهمیز کشیده بود. تا اینکه منوچهر محجوبی در واقع عصیان کرد و انشعاب کرد و رفت و بدنبال خودش بروبچه های دیگر را هم کشاند و برد. ما رفتیم به مجله تهران مصور ضمیمه ( ) به اسم کشکیات در می آوردیم. بعد محسن دولو مجله کاریکاتور را درآورد. ما رفتیم آنجا. اما در مجموع من چون اهل کار جمعی نیستم، هرگز نبودم اصلاً نمی توانم و تکرو هستم، از همین موقع ها راهم را از آن گروهی که محجوبی درست کرده بود جدا کردم و می خواستم جدا کنم و در نتیجه در روزنامهٔ اطلاعات این ستون نویسی روزانه را شروع کردم به دلیل اینکه آن روزها آرت بوخوالد

طنزنویس آمریکایی مطرح شده بود در ایران چون روزنامه های آمریکایی طنزهایش را چاپ می کردند،

س – کی مطرح شده بود؟

ج – مطرح شده بود توی مطبوعات.

س – بله. کی؟

ج – آرت بوخوالد طنزنویس آمریکایی و چون مطبوعات آمریکایی چاپ می کردند طنزهایش را و در ایران هم بعضی مطالبش چاپ می شد. کیهان و اطلاعات حتی رقابت داشتند سر این که کدامشان زودتر مطلب آرت بوخوالد را از هرالد تریبیون، نمی دانم کجا، گیر بیاورند چاپ بکنند، که اگر این چاپ می کرد خب آن نمی توانست چاپ کند اگر آرت بوخوالد مطلبی مثلاً راجع به ایران یا خاورمیانه نوشته بود، یك چیزی راجع به این مسئله ای که در ایران بهر حال قابل هضم و درك باشد چاپ بکنند. منصور تاراجی که روزنامه اطلاعات را سردبیر بود، بفکر افتاد که یك آرت بوخوالد ایرانی درست کند و بهمین دلیل یك ستون ثابت به من دادند که عکس مرا هم هر شب آن بالا چاپ می کرد، طنز و ... چاپ می کرد. خیلی، می گویم، ادای یك آرت بوخوالد را در می آورد.

س – تیترش چی بود؟

ج – والله تیترش «حاشیه پرداز» بود. تیتر ابلهانه ای بود که خودشان زده بودند. اسمی نبود که من خوشم بیاید. ولی ستون به اسم ستون من اصلاً مطرح شده بود. همین کاری بود که...

س – در چه سالی؟

ج – نمی دانم. برای اینکه این تاریخ ها را من خیلی ... نمی دانم دهۀ شصت، دهۀ پنجاه که تمام شد پنجاه و یك می شود دهۀ شصت دیگه، نه ؟ یا می شود پنجاه و پنج.

س – پنجاه و یك میلادی؟

ج – نه سال خودمان.

س – سال خودمان.

ج – همان دهه های خودمان را دارم می گویم.

س– پنجاه و یك می شود دهۀ شصت.

ج – دهۀ شصت می شود دیگر. آره دیگر. بهر حال، بعد از سال پنجاه بود. حالا نمی دانم پنجاه و پنج، نه.

س – بهر حال اینها را می شود نگاه کرد.

ج – بله. من می گویم از این چیزها، آنقدر گیج کار خودم بودم که تاریخهایش یادم نیست فقط می دانم چهار پنج سالی ما آن کار را کردیم. همین کاریه که... البته منوچهر محجوبی هم بعد خواست توی کیهان همان کار را بکند، خب موفق نبود بدلایل مختلف آن کار. همین کاری است که بعد از

انقلاب هم گل آقا شروع کرد در روزنامه اطلاعات. آن موقع من در ستون خودم یك کاراکتری ساخته بودم به اسم اصغرآقا که با او مراوده داشتم و حرف می زدم و اینها، که بعد که مجله درآوردم، اسمش را گذاشتم اصغرآقا. همین کار را ...

س – توی این ستون، تا چند قدمی مسائل سیاسی می توانستید بروید؟

ج – می شود گفتش که خالصانه که اصلاً مسائل سیاسی را ما اصلاً فکرش را نمی کردیم که می توانیم حتی بهش فکر بکنیم یعنی این مسائل سیاسی نبود که ما مطرح می کردیم یعنی ...

س – می خواهید اینجوری بگویم. مثلاً اگر توی آن زمان، اگر کسی راجع به جمع کردن زباله حرفی می زد، کار برمی خورد به شهردار، و شهردار هم چون منتخب مقامات بالا بود نویسنده می توانست دچار اشکال بشود؟

ج – آها. آره. نه. بهرحال، یك وقتی هم بود که می شد که پدر شهردار را درآورد. یك وقتی هم شاید ندانسته به شهردار فحش می دادید فرض کنیم، در حالی که در همان موقعی بوده که مثلاً خود دستگاه خود صاحب عله هم دنبال فرصتی می گشته که خشتك شهردار را دربیاورد. می دانید چه می گویم؟ اینها هم بود. باید مواظب بودی که قاطی این چیزها هم نمی شدی. ولی بهر حال، تو کار طنز، من فکر می کنم الان بهتر درمی یابم که اگر بتوانی که نکاتی را مطرح کنی که مردم را به فکر بیندازد و بهرحال، تویش آزادی خواهی باشد، تویش پیام های انسانی باشد اصلاً نیازی نداری که بخواهی که وارد کار سیاسی بشوی. من شخصاً خود ' اصلاً یك آدم سیاسی نمی دانم. من اصلاً الان هم که به من فرض بفرمایید که اسکاتلند یارد می گوید که، رسماً بهم می گوید که ما ازت حفاظت می کنیم که اینها برای تو تروریست فرستادند و جان تو در خطر است، من باز اسم کار خودم را یك مبارزهٔ سیاسی نمی گذارم. من اصلاً سیاست را نمی فهمم. اگر من می خواستم فکر کنم که در سابق کار سیاسی می کردم و الان کار سیاسی می کنم، اگر من می خواستم فکر کنم که آدم سیاسی هستم بخاطر بعلت خبطی که در جریان انقلاب کردم بابت حمایت از خمینی، دیگر پس باید برای همیشه قلم را کنار می گذاشتم و چیزی نمی نوشتم. اما خوشبختانه من هیچوقت ادعای سیاسی نداشتم و آن شعر معروف من معروفترین ادبیات زیراکسی آخر شاه و اوایل انقلاب بود که دست به دست گشت، با این شروع که خدا یك شب به خواب شاه آمد، خمینی با خدا همراه آمد، که خیلی آن روزها دست به دست می گشت، و من توی آن شعر خیلی به شاه فحش دادم و بهر حال، ستایش خمینی هستش.

من البته آن موضع آن روز خودم را دوست دارم و اصلاً شرمنده نیستم که آن روز این شعر را گفتم. اما خب اگر که آدم سیاسی می بودم، هرگز خودم را نمی بخشیدم. این اشتباهی است که مردم می کنند و گمان می کنند که آدم ها، نویسنده ها سیاسی اند. نیستند. بر همین اساس هم عضو هیچ سازمان و گروه سیاسی نبوده ام ضمن اینکه، خب، به همهٔ آدم هایی که در راه ایران و آزادی ایران و

تأمین آزادی برای ملت ایران در هر گروه سیاسی با این نیت حالا اگر هم خطا کرده باشند، فعالیت کرده باشند، احترام قائل هستم. فکر می کنم که یك آدم نویسنده یا طنزنویس نمی باید که عضو سازمان سیاسی باشد و نمی باید که درگیر سیاست باشد بویژه که مثل من مال یك نسلی باشد که دیر آمده باشد از لحاظ آن جریانات که به ۲۸ مرداد ختم شد، و اینجا هم خورده باشد به این جریان انقلاب بی بُته، بهتر است که قاطی نکند خودش را اگر که قبل از ۲۸ مرداد هم فعالیتی داشت یا بهرحال، زمان مصدق را درك کرده بود. نمی دانم، زمان حزب توده را درك کرده بود حالا می توانست که امانت دار ؛اری باشد از آن دوره. اما حالا من فکر می کنم فقط خودم را امانت دار آن تفکری می دانم که دکتر مصدق گذاشت پایه اش را و خواست که، یعنی آن نهضت ملی را عنوان کرد بی آنکه باز وارد بازی های سیاسی گاه شکست خورده، گاه خطا کردهٔ آن دوره بشوم که خب، بهرحال، تأسف آور است، علاقمندم که بتوانم با نوشته های خودم روحیهٔ ملی را قوی کنم و ملت را در حد خودم و خودم را حتی، چرا بگویم ملت را، بسازم بعنوان یك آدم آزادیخواهی که حق تعیین سرنوشت خودش را خودش می خواهد. امروز من بی آنکه اصلاً دعوایی داشته باشم که بگویم می خواهم رئیس رژیم جمهوری اسلامی ساقط بشود یا بخواهم که کسی را داوطلب سلطنت یا پادشاهی بکنم، و بی آنکه اصلاً بتوانم به شما بگویم که آقا من برای آیندهٔ ایران رژیم سلطنت می خواهم یا رژیم جمهوری می خواهم. حتی می خواهم بگویم ک اینش را هم امروز نمی توانم تعیین کنم یا اگر اعماق ذهنم یك چیزی باشد اصلاً لازم نمی بینم که این را رویش تبلیغ کنم. چرت و پرت زیاد گفتم.

س – نخیر.

ج – اینها همه را out of record کن دکتر.

س – اصلاً نخیر. بعد از اینکه کارتان از حاشیه پردازی تمام شد آنوقت چکار کردید؟

ج – عرضم به خدمت سرکار که، قضیه اینست. قضیه اینست که من با رادیو و تلویزیون همکاری می کردم. طنز می نوشتم دیگه. مشتری هم زیاد داشت. و من هم در واقع کارم گرفته بود. توی اطلاعات بانوان «نامه های عمه جان» را می نوشتم خانمها خیلی دوست داشتند. توی زن روز عمده مطالب لبخند پارتی را می نوشتم. توی تلویزیون برای مهندس بیلی می نوشتم یا برای اینها. در نتیجه کار من گرفته بود. در عین حال، من کارمند دولت هم بودم مثل هر روزنامه نویس دیگری آنجا تقریباً.

س – بله. کدام اداره؟

ج – سازمان جلب سیاحان.

س – بله.

ج – قسمت امور چاپ کار می کردم. وقتی که سازمان جلب سیاحان ادغام شد در وزارت، اطلاعات دیگر یك مقداری عضو سازمان دولتی بودن، عضو وزارت اطلاعات بودن و توی روزنامه مطلب نوشتن

سخت بود.

س – بله.

ج – من در سال پنجاه و شش بود مثل اینکه، پنجاه و پنج بود، آقای کیانپور که وزیر اطلاعات بود یکی دو بار به من چند تا نکته را که خیلی تند بود نوشته بودم با مهربانی تذکر داده بود. خیلی آدم بدمنصبی مثل اینکه بود یا بدعنقی بود، اما من احساس می کردم که این مرا دوست دارد، از یکی دو تا برخوردش فهمیدم که این قبل از اینکه مرا بشناسد که کارمند وزارت اطلاعاتم، این چه بسا سالها خوانندهٔ مطالب من بوده. اینطوری وضع بود. در نتیجه یك بار مرا راجع به آقای نیك پی گفت: آقا ای شهردار خیلی از دست تو شاکی است و مرتب به من نامه می نویسد. تو چرا این کار را می کنی.

دوستانم به من می گفتند باید بروی زبان خارجه یاد بگیری حیف توست که زبان خارجی بلد نباشی. بار دیگری که آقای وزیر مرا خواست روزهایی بود که منهم هوایی شده بودم بروم آمریکا. منشی وزیر خانم الیز قازاریان با ما دوست بود. گفتم: الیز برای چی می خواهد مرا آقای وزیر؟ گفت آقا این نیك پی یك نامه نوشته که خلاصه خیلی علیه تو. خب، من چون آگاه بودم توپم پر بود. آقای وزیر گفت: خرسندی تو چرا این کار را می کنی؟ من گفتم که: آقای وزیر من اصلاً خسته شدم می خواهم از این مملکت بگذارم بروم برای اینکه، اصلاً می خواهم بروم زبان یاد بگیرم زبان بخوانم. بی آنکه اصلاً من هیچ هدف دیگری داشته باشم جز اینکه می خواستم که یك چیز بهش بگویم یك جواب سربالایی به آقای وزیر بدهم. آقای وزیر گفت که: کجا می خواهی بروی؟ گفتم آمریکا. گفت: اصلاً تو کارمند دولتی، تو حق نداری بروی بدون اجازهٔ ما و آمریکا هم نرو برو انگلیس و ما هم آنجا دفتر جهانگردی داریم و بیا برو آنجا، کارمند هم لازم داریم. در یك گفتگوی پنج دقیقه ای کاری که نور چشمی ها با پارتی بازی و اینها ممکن بود انجام بشود برایشان، مرحوم شادروان کیان پور این نان را گذاشت توی دامن ما با این موقعیت را که من خودم چهارشاخ مانده بودم وقتی گفت. اصلاً من برنامه آمریکا رفتن را همین جوری یك چیز هوایی گفته بودم. من آمدم و به خانه گفتم که یك همچین ماجرایی اتفاق افتاده. دوستان من بعدها گفتند که کیان پور هم خواست به تو محبتی کرده باشد هم شر تو را از سر این تشکیلات و مطبوعات و اینها و این چیزهایی که می نویسی باز بکند. البته من از لندن هم که آمدم، این سال هفتاد و شش بود، مطالبم را می فرستادم چاپ می شد توی روزنامه ها. یك سال و نیم بعدش هم انقلاب شد. اما یادم نمی رود که آن کیان پور آن وزیر خدا بیامرز بدمنصب، بداخلاق که خیلی هم برای من چیز می کرد، می خواست دعوایم بکند مثلاً، به این راحتی به من مأموریت اداری داد که من ...

س – چند وقت در انگلیس بودید؟

ج – من از سال ۷۶ انگلیس بودم دیگر. دو بار در این فاصله رفتم ایران و برگشتم. یك بار قبل از

انقلاب و یك بار بعد از انقلاب.

س – خب، راجع به پس قبل از انقلاب بفرمایید که کی رفته بودید. یك اشاره ای کردید قبلاً که نظرتان راجع به دورهٔ اول انقلاب چه بود. می خواهید از همانجا ...

ج – نه قبل از انقلاب که ما رفتیم در یك سال و نیم قبل از انقلاب، ما رفتیم به ایران. من سه ماه در ایران ماندم و اوضاع غیرعادی بود. بوهای عجیبی می آمد. یکی از دوستان ما که داشت آن شب ما مهمان داریوش پیرنیا بودیم در مهرشت کرج وقتی داشت ما را می برد آنجا، این نوارهایی را که از قم آمده بود، نمی دانم، خمین آمده بود می گذاشت گوش می دادیم. راجع به زنان بود راجع به اینکه به زنها باید آزادی داده بشود بود. تابستان هزار و سیصد و پنجاه و شش بود. آره پنجاه و شش بود. درست است تابستان پنجاه و ش ش بود. اوضاع غیرعادی بود. بعد نمی دانم آدم احساس می کرد که یك اتفاق خوبی دارد، نخست وزیر را برداشته بود همان بود، بعدش بود مثل اینکه وزیر دربار کرده بودنش.

س – بله.

ج – اتفاقات عجیبی افتاده بود. توی اداره ها مستخدم ها دیگر دستور رؤسا را اجرا نمی کردند. همان موقع ها. از همان یك سال و نیم قبل از انقلاب.

س – بله.

ج – احساس می کردی که یك چیزهایی دارد بهم می ریزد. مساجد رونق گرفته بود. انجمن ... مدارس اسلامی... اصلاً من یك سال دو سال و نیم قبل از انقلاب، دیدم سر این ... بچه اش را برده بود توی یك مدرسهٔ اسلامی چادر و چاقچور زده بودند. اینها چیه؟ بُعد فاجعه را هم متوجه نمی شدیم البته.

شاید یك مقدار هم خوشمان می آمد در مقابل آن بی بند و باری هایی که از یك سو بود. برگشتم به لندن و بعدش، آها، آن موقعی که من رفتم ایران کیان پور شده بود وزیر دادگستری و داریوش همایون شده بود وزیر اطلاعات. و داریوش همایون یکی از اولین کارهایی که کرد مرا به تهران احضار کرد. البته که من برگشم لندن و من نرفتم دیگر کارمند دولت نبودم فقط از طریق روزنامه هایی که باهاشون کار می کردم. وقتی که داشت انقلاب می شد دیگر چیز بود، من جزو انقلابیون بودم یعنی سلطنت طلبهای توی لندن به من می گفتند یعنی به ما نگاهی می کردند بعنوان حزب اللهی و ما هم به آنها نگاهی می کردیم یعنی ساواکی. و وضعیت آنقدر بد بود که آدم خیال می کرد که اگر که شعار انقلابی ندهد اصلاً ساواکی است خود به خود اتوماتیکمان. خودش ممکن بود نسبت به خودش شك بکند. رفتیم بعد در تابستان ۵۷ من بودم و محجوبی بود و خندان نامی بود هنرپیشه تئاتر و دو دوست پزشکمان رفتیم که برویم به نوفل دوشاتو خمینی را ببینیم و ببینیم چکار می توانیم بکنیم و ضمناً خوب بهر حال، خودی هم نشان داده باشیم که ما هم نویسنده ایم و عضو سندیکای

نویسندگانیم و ضمناً دنبال انقلابیم.
ما رفتیم آنجا و روز اول با آقای دکتر یزدی آشنا شدیم و خودمان را معرفی کردیم و اینها. روز دوم قرار بود برویم خمینی را ببینیم. من و محجوبی و اینها نرفتیم. ما از اینکه توی حومهٔ پاریس وارد یك اتاقی شده بودیم که مثل مسافرخانه های قم بود و یك سری آدم عجیب و غریب توی آن اطاق نشسته بودند منتظر بودند آقا بیاید نماز بخواند، و یك پسر خوشگلی هم بود که آنجا بلبل زبانی می کرد و لوندی می کرد از این آقایون. من منظورم پسر پررویی بود، نه خوشگل که نه، یعنی هر دو را اصلاً. خیلی فضا فضایی بود که توی ذوق من خورد. اصلاً انتظار اینکه احساس کنم که دارم می روم توی مسافرخانه ای در قم با آن گلیمی که کثیف پهن کردند و این آدم هایی که کثیف آنجا چمباتمه زدند نشستند، توی ذوقمان خورد. برگشتیم. برگشتیم تا اینکه انقلاب شد.
س – پس خمینی را ندیدید شما؟
ج – نخیر. نخیر ندیدیم. اصلاً علاقهٔ، نه اینکه نخواستیم خمینی را ببینیم، علاقه ای که قاطی آن جمعیت بشویم نداشتیم. احساس کردیم که، جداً هم دلمان می خواست که یك طور بهتری تحویل گرفته بشویم. آقای خمینی هم بخواهد ما را ببیند یك همچین حالتی. رفتیم هتل. فردایش به ما زنگ زدند که آقا، آقای جعفری نامی بود و آقای یزدی که شما دیروز که آمدید اصلاً چرا نرفتید آقا را ببینید. مثل اینکه آنها هم فهمیده بودند که ما را باید تحویل می گرفتند.
بهر حال، با اولین پرواز بعد از اعتصاب ایران ایر، بعد از انقلاب که پنجم اسفند پنجاه و هفت بود، که ایران ایر دیگر از اعتصاب در آمد اولین پرواز، خیلی این پرواز برای من جالب است که با اولین پرواز بعد از انقلاب به وطن برگشتم.
عرضم به خدمتتان عجیب است که آدم هنوز بعد از چهارده ... چند سال؟ هفده سال نقل این ماجرا منقلبش می کند. ما رفتیم فکر کردیم حالا مملکت مال ماست و من هم واقعاً هیچوقت هیچ چیزی از مملکت نخواستم. یعنی من در اوج شهرتی که داشتم تو ایران و پُرکاری، هیچوقت زندگی مرفه یا خانهٔ شخصی یا اتومبیل شیك نداشتم. در واقع علاقه هم نداشتم، دنبالش نبودم. در نتیجه حالا این دفعه می گویم مملکت که مال ما شد یعنی احساس می کردم که دیگر می توانیم که بسازیمش درستش کنیم. منتهی تو ایران که رفتم... ما انقلاب را با فیلمهای پانزده ثانیه ای سی ثانیه ای تلویزیون رنگی بی.بی.سی دیده بودیم با آن فیلمبرداری های قشنگ خمینی، تظاهرات. اینها همه یك چیزهایی را در ما پرورانده بود. یك عشقی یك احساسی که بسیار زیبا بود.
وقتی وارد ایران شدیم، توی آن پرواز یادم هست که جوان ها نشسته بودند توی همین راهروی باریك بین صندلی های هواپیما بحث سیاسی می کردند. و چقدر زیبا بود این بحث ها. همه چیز دست به دست هم داده بود خیلی همه با هم مهربان و ملایم بودند و بحث می کردند یعنی بهر حال اختلاف نظرهایی داشتند.

من یادم هست که پایده که شدیم من یادم هست پاسدارها را ماچش کردم او هم مرا ماچ کرد. رفتیم توی آن قسمت چمدانها را بگیریم. دیدیم این خواهرزادهٔ ما آمده استقبال ما. گفتم تو این تو چه جوری آمدی؟ پاسداری؟ گفت نه. گفتم چه جوری آمدی؟ گفت، آمدم دیگر. ساعت چهار صبح بود. خب، ترجمه اش را بلافاصله متوجه می شوی که این بابایی که نه پاسپورت دارد نه چیزی توانسته از این قسمتی که مرز است در واقع خارج بشود بیاید توی سالن ترانزیتی ها. بعد که رفتیم وارد شهر شدیم و اینها، دیدیم که اوضاع خیلی قر و قاطی است و خیلی سردرگمی هست. قطب زاده ای آمده. یزدی ای آمده.

من روزی که وارد تهران شدم دو تا مطلب از من چاپ شده بود همان روز توی اطلاعات که قبلاً فرستاده بودم. یکیش این شعر بود که : گفت دانی بختیار از مرز بازرگان گریخت . اشتباه خواندم.

گفت دانی بختیار از چنگ مسئولان گریخت   رادیو ایران خبر می داد که از زندان گریخت

گفتمش اما خمینی مرزها را بسته بود   گفت اما بختیار از مرز بازرگان گریخت

این بود و یك نامه ای بود که شاه به خمینی نوشته بود که: آقا ما تا آنجا بودیم تو می گفتی این باید بره. حالا می گی باید برگرده. چون خمینی می گفت این باید برگردد محاکمه بشود. بالاخره من باید بروم، باید برگردم. تکلیف مرا معین کنید.

این مطلب همان روزها توی اطلاعات چاپ شد. مطلب بعدی که... این دو تا مطلب خیلی گُل کرد آن روزها. مطلب بعدی نامهٔ آقای اکنافیان به آقای اطرافیان. که آقای اکنافیان می گوید آقای اطرافیان تو کی هستی، چی هستی که این روزها هر کاری داره میشه می گویند تقصیر توست. چون این خاصیت دیکتاتورپروری و تملق گویی و تعبّد ناخودآگاه ما ایرانی هاست که زود می خواهیم بگوییم که اطرافیان طرف بد بودند. راجع به شاه همین را می گفتیم، راجع به خمینی همین را می گفتیم، من و شما آقای لاجوردی، راجع به مصدق هم همین را می گوییم. نمی خواهیم قبول کنیم. البته این سه تا آدم با هم فرق می کنند. اما بهر حال، اطرافیان را خود آدم انتخاب می کند دیگر. و برای چی انتخاب می کند؟ برای اینکه با آنها هستش که کارش را می تواند پیش ببرد. شاید. بهرحال، یك مقداری اینها هستش. بهر حال، اینهایی که گفتم هیچ قابل مقایسه نیستند اطرافیان مصدق با اطرافیان خمینی یا شاه. خواستم بگویم که وقتی که دارم می گویم ملتی خاصیتش اینه یعنی من هم دقیقاً همین حالت را پیدا می کنم.

آره. بهرحال، این هم نامهٔ آقای اطرافیان بود و آقای اکنافیان، و یکی دو تا مطلب دیگر. خیلی کوتاه. یکی بود که یارو می گفتش که راجع به آقای قطب زاده بود که طومار درست می کرد آن روزها برای پشتیبانی از خودش که من اسمش را گذاشتم آقای طومارزاده. تو روزنامه اطلاعات چاپ شد و من در روزنامه اطلاعات، بعد از اینکه از مسافرت آمده بودم، حالا خیلی هم تازگی داشتم و خیلی هم این کارهای کوتاه چیز بود، از روزنامه اطلاعات اخراجم کردند به این معنی که یارو آقایی که تو

هیئت تحریریهٔ ما بود، باز نمی دانم، سردستهٔ کارگرهایی که اسلامی شده بودند گفتند که اینها دیگر حاضر نیستند مطالب خرسندی را چاپ کنند.
من با دل شکسته ولی چون یك عمر عشقم بود تو کیهان کار کنم، رفتم به کیهان. رفتم به کیهان دو سه شب مطلب نوشتم کیهان را وقتی باز می کردید صفحهٔ دو بالایش همان اولین مطلبی که در صفحه بود، عکس چاپ کرده بود و مطلب چند خطی من زیرش، که یکیش که در شب چهارشنبه سوری بود ایجاد مشکل کرد. یك بابایی زنش را کشته بود. گفتند چرا کشتی؟ گفت برای اینکه موی او را ... گفته بود برای اینکه غذا را گذاشته جلوی مهمان، قرمه سبزی گذاشته مو توی غذا بوده. گفتند خب، حالا برای موی تو غذا بوده که نباید زنت را بکُشی. گفت آخر من به این گفته بودم نامحرم نباید موی ترا ببیند و چون مهمان دیشب ما نامحرم بوده، من زدم کشتمش. راجع به آن کارهای آن روزشان.
یك مطلب هم روز قبلش راجع به قطب زاده. تظاهرات می شود توی خیابان فردوسی کوچه کیهان و مدرسه کیهان، این هادی خرسندی اعدام باید گردد. رفقایی که داخل بودند اینور و آنور تلفن می کنند که آقا، این را بگویید این طرفها پیدایش نشود و کیهان هم در مقابل تظاهرکنندگان بهر حال به اطلاعشان رساند که این خرسندی اصلاً نویسندهٔ ما نیست. این چند صباحی یك مطلبی نوشته دیگر هم مطلب توی کیهان نخواهد نوشت. در نتیجه نوروز شد و تلخ ترین نوروز زندگی من دور از زن و بچه، گیرافتاده در تهران، شکست خورده و دلشکسته از انقلاب، و نمی توانستم هم خارج بشوم، برای اینکه این پاسپورت باید می رفت، نمی دانم، نخست وزیری، فلان جا، آنجا هم برای تعطیلات عید تعطیل شده بود. و من با این ماجرایی که پیش آمده بود دیگر نمی خواستم در تهران بمانم. دیگر عشقم به انقلاب کشته شده بود. دلم شکسته شده بود. اصلاً باورم نمی شد که بامن که این جور برای این انقلاب اشك می ریختم و سینه می زدم، چنین رفتاری بشود.
روز سیزدهم فروردین پنجاه و هشت که رفراندوم جمهوری اسلامی هم دو روز قبلش انجام شده بود. البته ما دیگر کاری نداشتیم با رفراندوم، من مثل یك آدم کتك خورده، تیپا خورده و دلشکسته، وحشت زده، یعنی آدمی که مرگ را در دو قدمی خودش دیده بود، یعنی مرگ تیکه تیکه شدن در خیابان، از ایران آمدم بیرون.
بعد در پنجم مرداد پنجاه و هشت روزنامه طاغوت را منتشر کردم. جالب اینستکه یك سال بعد شاه درست روز همان پنج مرداد مرد. پنج مرداد پنجاه و نه. بعد این روزنامه طاغوت را تبدیلش کردم به اصغرآقا. این اولین نشریهٔ اپوزیسیون بعد از انقلاب است. آن روزها حتی ما نمی دانستیم که در خارج... تجربهٔ نویسندگی داشتیم، تجربهٔ نمی دانم کار کردن توی روزنامه داشتیم، تجربه ای که تنهایی توی خونه ات چه جوری روزنامه دربیاوری نداشتیم و این کار را من کردم.
آن موقع روزنامهٔ سیاسی – حزبی بود در می آمد قبلاً یعنی، اما هیچ روزنامهٔ مستقلی در نیامده بود

که من شروع کردم و بهر حال دیگر این قصه ادامه دارد.

س – خب، راجع به همان تهیهٔ روزنامه ای که می فرمایید تنهایی، یعنی کمك هم داشتید یا چه جوری اصلاً این روزنامه تهیه می شد؟ مثلاً همان شمارهٔ اول، خاطراتتان از تهیه اش چیست؟ چه جوری مطلب تهیه می شد؟ کجا چاپ می کردید؟ چه جوری توزیع کردید؟ برخورد مردم باهاش چی بود؟

ج – بله. یك مجله ای در می آمد به اسم ایرانشهر در لندن که احمد شاملو در می آورد. آقای غلامحسین باقرزادهٔ رفسنجانی صاحب امتیازش بود. این آن روزها تعطیل شد. من ماشین تحریر آنها را خریدم بردم خانه. چون برای آنها یك مقداری مطلب می دادم. یك مقدار هم لتراست ازشان گرفتم بردم. همین هاست. بعد خب، من کارهای طراحی و کاریکاتورکشی و بهرحال، میزانپاش و اینها را هم بلد بودم. اوی خانه یك نفر آمد برایم تایپ کرد. من مطالب را تند تند می نوشتم او تایپ می کرد. اسمش را هم گذاشتم طاغوت، سردبیر مفسد فی العرض. من اصلاً این روزنامه را بخاطر اسمش و بخاطر اینکه بگذارم سردبیر مفسد فی العرض درآوردم. برنامهٔ من اصلاً این نبود که در خارج از کشور روزنامه در بیاورم. برنامه اصلاً این نبود که در خارج از کشور بمانم. من اصلاً تصور اینکه... من روزی که از ایران می آمدم نه این بعد از انقلاب یعنی اصولاً همیشه از تصور اینکه من خارج از ایران بتوانم بمانم غیرقابل باور بود برای من. و روزی هم که بعد از دعوای با همین حزب الله از ایران آمدم، تصور اینکه من دیگر تا چهار سال نمی توانم به ای مملکت برگردم خیلی غم انگیز می تواند برایم باشد. این تصور را نداشتم.

آن موقع ها دیگر همه مان منتظر سقوط رژیم بودیم. سلطنت طلب ها از یك جور، چپ ها از یك جور، ما از یك جور. که این می افتد تا دو سال دیگر.

بهر حال این اسم طاغوت ارگان ضدانقلاب، سردبیر مفسد فی العرض. اصلاً این ترکیب این خودش یك مطلب بود برای من. یك روزنامه باشد اسمش طاغوت باشد، سردبیرش مفسد فی العرض باشد، ارگان ضد انقلاب باشد. یعنی سه تا چیز را من گرفته بودم از خمینی و این سه تا چیز را ازش یك اسلوگان ساخته بودم، طنز، کمیك، یك شعار ساخته بودم، یك نکته ای ساخته بودم. همین را دوست داشتم یك روزنامه ای درآورم اصلاً عملی اش کنم. این می توانست یك مطلب طنز کوتاه باشد که یك روزنامه ای، فرض کن که قرار است دربیاید به اسم طاغوت با این مشخصات. این می توانست یك مطلب طنز توی هر جایی باشد. این را من عملش کردم. و بعد استقبال شدید بود و بعد من هم کشیده شدم عاشقانه، رفتم به این راه. علت اینکه می گویم نمی خواستم یا فلان، ما آخر زندگی خارج از کشور نکرده بودیم که از کنج خانه بشود روزنامه درآورد. فکر نمی کردم اصلاً این کار را می شود ادامه داد. و در نتیجه آمد تا اینکه چهارده سال را این روزنامه پشت سر گذاشت و سیصد و شش شماره درآمد.

در پاسخ این سؤالتان، در واقع ...

س – راجع به شعرخوانی، چه جوری شد و ...

ج – بله. نه این... حالا شرایط زمان و مکانی کمك می کند. هیچ معنی چیز هم ندارد افتخارآمیز هم شاید نداشته باشد، می تواند هم داشته باشد. بهرحال، من پیش از هر شاعر ایرانی دیگر برای هرگز در خارج از ایران جلسهٔ شعرخوانی داشتم.

می گویم موقعیت کمك کرد والا اگر شاملو مقیم خارج بود این رکورد را او بدست می آورد یا اگر اخوان. با امروز که در هاروارد شعر بخوانم من حدود، حالا حدود می گویم هم تکیه را حساب کردم هم حدود برایتان دارم می گویم، حدود سی و پنج جلسهٔ شعرخوانی در خارج از ایران داشتم. سه نفر پیشقدم بودند در دعوت کردن من برای شعرخوانی که اصلاً آنها باعث شدند. من اصلاً به ای فکر نبودم. یکی اسماعیل نوری علا بود برای آن گروهی که در لندن داشتند مرا دعوت به شعرخوانی کرد. بعد یکی خانم هما ناطق بود برای آن جلسهٔ انجمن بهروز که در پاریس داشتند مرا دعوت به شعرخوانی کرد. و همایون کاتوزیان بود برای آن جلسهٔ انجمن ایرانیانی که در دانشگاه آکسفورد داشتند مرا دعوت کرد. بعد دیگر همین طوری مثل حلقه های زنجیر به هم وصل شد و من با اینکه اصلاً اهل سفر نیستم، با اینکه از سوار شدن به هواپیما هم می ترسم فقط به عنوان یك آدم متمدن هستش که هواپیما سوار می شوم. در این مدت شهرهای مختلف اروپا و در آمریکا لوس آنجلس را که دو بار در آنجا شعرخوانی داشتم رفتم و آمدم. و خیلی فرق کرده برایم یعنی آدم هایی که آمدند. مثلاً وقتی که به شهر اوره بورو رفتم در کمرکش سوئد که پانصد تا ایرانی پناهنده را سکنی داده بودند در آن شهر بدهوای غریبه با مردم سرد زبان ناآشنا، که از این پانصد نفر تقریباً بیش از پنجاه نفر به شعرخوانی من آمده بودند، من حالت ... احساس کردم که مثل آدمی که رفته به ملاقات یك عده جذامی در یك شهر دورافتاده، احساس می کردم که طفلکی ها مثل اینکه ملاقاتی ئی برایشان آمده. و احساس می کردم که، زیاد حالا فرق نمی کند برایشان که اگر من هستم یا یك هنرپیشهٔ سینما یا یك موزیسین. این چهرهٔ آشنای قدیمی برای آن آدمهای آنجا جالب بود. و اما مثلاً مرد پنجاه و پنج ساله، شصت ساله، دیدم آنجا احساس اینکه این را فرستادند اینجا که بماند تا بمیرد، بهم دست داد. خیلی تلخ بود. خیلی دردناك بود. اینکه محمدرضاشاه می گفت اگر من بعد از من اگر من سقوط کنم ایران ایرانستان می شود، اشتباه کرد یك کمی در بیان قضیه. باید می گفت دنیایی ایرانستان میشود. برای اینکه آدم هر نقطهٔ دورافتاده ای، دورافتاده که حالا از کجا حساب کنیم دورافتاده؟ هر جای این دنیا که می رود می بیند که ایرانیها چه جور پراکنده اند. آره آن «اوره برو» مثلاً آن طوری می بینی. شهر کپنهاگ احساس می کنی رفتی تو سربازخانه برای یك عده سرباز بیلمز داری شعر می خوانی. درواقع یك عده جوانهای از سربازی دررفته جمع شدند آنجا. تویشان زن و دختر اصلاً نبود. همه مرد، جوان. تقریباً همه یك سن و سال و تقریباً هم همه ناآشنا با تو برای اینکه سنشان قد نمی دهد که سابقه ی مثلاً مرا بدانند.

روایت کننده: هادی خرسندی

تاریخ مصاحبه : روز جمعه ۳۰ آوریل ۱۹۹۳

محل مصاحبه : Cambridge, Massachusetts

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۲

بله، مثلاً در دانمارك اینطوری. در شهرهای مختلف سوئد. دلت برای مملکتی می سوزد که استعدادهایش و جوانهایش اینطور سرگردان و پراکنده و خانواده ها اینطور در شهرهایی که هیچ چیز لذت بخشی توی آن شهر برایشان نیست. نه زبانش را می دانند. نه ارزش دارد و راحت است که آن زبان را یاد بگیرند. نه مردم محل خونگرمند. نه هوا برایشان خوب است. نه می و مشروب فراوانی هستش که حال بکنند. زندانی شدند. خیلی هایشان کارشان به طلاق می کشد. خیلی از طلاق هایی که در خارج از کشور اتفاق می افتد بخاطر این مسئله است یعنی مهمترین مسئله که درش دخیل است چند تا اصلاً برخوردم من. اصلاً خودشان گفتند. از دوستان صمیمی من حتی. گفت آقا تو ایران من صبح می رفتم سر کار شب می آمدم. حالا این می تواند که یك آدم بهر حال میدل کلاس داریم صحبت می کنیم، این حالا می تواند نویسنده هم باشد، می تواند تاجر هم باشه. می گفت شب می آمدم خانه. یا مهمان داشتیم یا می رفتیم با خانم مهمانی. می گفت من هیچوقت اینهمه این زن را ندیده بودم. نمی دانستم اخلاقش اینجوریه. من یك دقیقه نمی تونم با این زندگی کنم. واقعیت اینستکه این تماس زیادی که اگر بین خیلی از آنهایی هم که کارشان به اینجا نکشیده اتفاق بیفتد باز نتایج احتمالاً همچنین می شود، خیلی این خانواده های ایرانی را از هم پاشانده توی این سالها . حوصله همدیگر را ندارند.

بهرحال، و آنوقت توی این کشورهای، چی می گویند بهشان، اسکاندیناوی هم درصد این پیش آمدن اینجور چیزها خیلی بیشتر است. اما مثلاً فرض بفرمایید در فرانکفورت که شعرخوانی داشتم قضیه یك جور دیگر بود. خانواده های ایرانی آن هم با کالسکه بچه اش یکی آورده بود، با صندلی چرخ دار آمده بود. احساس می کردی که زندگی نرمال حالا می تواند کلمهٔ خارجی، نرمال ایرانی در فرانکفورت جاریست. یا در کُلن همینطور. اما توی سوئد بخصوص دانمارك خیلی دیدارهای من خاطرهٔ تلخی در من گذاشته. دانمارك، سوئد باز بهتر بود. نه سوئد هم خوب بود. دانمارك که خیلی برای من تلخ بود و آن شهر اوره بورو در آن وسط های سوئد.

بعد همین دیگه. من به لحاظ اینکه پیش آمده است که زیاد از این سفرها بکنم به این موهبتم که رسیدیم که بسیار از مهمان نوازی هموطنان ایرانی برخوردار بودم شهر به شهر که رفتم چون معمولاً اینها جایی که می روند برای بلیط هواپیما دیگر انجمن فرهنگی و اینها دیگر تکافوی هتل رفتن، هتل گرفتن

برای مهمان را نمی کند. نتیجتاً اینکه توی این شهرها یا من می رفتم خانهٔ آن دوست و آشنایی که داشتم یا خانهٔ یکی از همان جماعتی که دست اندر کار بود و دعوت کرده بود. و مثل اینکه آدم رفته باشد به شهرستان بدیدن خویشاوند و شب توی خانهٔ آنها حالا روی زمین یا روی تخت می خوابد، این سالها، این شش هفت سالهٔ، پنج شش سالهٔ گذشتهٔ غربت من با یك چنین چاشنی هایی مرا که غم دوری ایران شدیداً افسرده کرده بود زنده کرد. یعنی یك بُعد تازه ای در کار من همین شعرخوانی ها، یك بُعد تازه ای در زندگی من بوجود آورد که می گویم منی که اهل سفر نبودم بهانه ای دلیلی برای سفر رفتن نداشتم، الان توی این چند ساله خیلی وضعیت روحیم تقویت شده. خیلی تماسم با ایرانیها زیاد شده. اگر چه که از طریق روزنامه این تماس را من همواره داشتم. خب، کتبی بوده، مکاتبه ای بوده، رودر رو شدن با ایرانیهای بسیار، صحبت کردن، حرف زدن و اینها در این سالها بر آن داشته های ذهنی من خیلی نکته های مثبت و مفید افزوده است.

س – طی سالها چه نوع تماسهایی از طرف گروههای سیاسی و شخصیت های سیاسی با شما و روزنامه شما گرفته شد، چه از نظر آنها که متمایل به طرز فکر شما بودند و چه آنهایی که مخالف بودند؟ راجع به این موضوع چه می توانید بفرمایید؟

ج – آن اوایل تك و توکی سلطنت طلبها تماس می گرفتند و من اصلاً خوشم نمی آمد که تماسی داشته باشم. بعد آنها مثل چپ از ما چیز شدند با ما لج شدند. چپ که اصلاً نمی خواست ببیند چیزی به اسم هادی خرسندی و اصغرآقا وجود دارد. چپ ها به من می گفتند سلطنت طلب، سلطنت طلب ها به من می گفتند کمونیست. من با آقای دکتر شاپور بختیار و آقای تیمسار مدنی و یك مقدار با آقای حسن نزیه، فقط با این سه تا تماس داشتم توی این سالها و لاغیر یعنی نه کسی دیگر با ما تماس گرفت، نه ما خواستیم با کسی تماس بگیریم. نه کسی آمد که به ما بگوید که ما می خواهیم که شما با ما باشید یا ما را تحبیب کند یا تطمیع کند یا نه ما دنبالش بودیم.

در واقع آنچه که مشخص شد برای همه اینست که آقا من و اصغرآقا زندگیمان با پول کم می گذرد و وقتی که با پول کم می گذرد بیش از آنکه آدم خیلی پاك و سالمی باشیم اصلاً اهل آن، به عرض من می رسید؟

س – بله، بله.

ج – اهل آن کارها نیستیم. یعنی اینکه فرض بفرمایید که اگر یك جوانی از یك فرض بفرمایید که جایی رد می شود و فرض کنیم که... نه این مثال را حالا رها کنیم. برای اینکه اگر مثال بزنیم کمی بغرنجش می کنیم.

غرضم اینستکه نه اینکه ما اعلام کرده باشیم اصلاً نه کمك می خواهیم نه حاضریم همکاری کنیم، اصلاً طبیعت اصغرآقا و من و آنچه که دیگران می گیرند مشخص می کرد برایشان که این روزنامه ارگان شخصی هادی خرسندی است این را نمی شود انگولکش کرد. این قیمت ندارد. شاید اگر که

می خواست قیمت داشته باشد خب، شاید ارزان هم می بود قیمتش.

س – عکس العمل جمهوری اسلامی و مأمورانشان در لندن نسبت به روزنامهٔ شما چه بود؟

ج – آها. ما تا نمی دانم یك سالی تا همین ... ما حتی زیاد حملاتمان شدید نبود در آغاز یعنی به خمینی و اینها فحش نمی دادیم، مراعات می کردیم یعنی باور نمی کردیم یا نمی خواستیم باورهای خودمان بهم ریخته بشود.

س – باور به چه نمی کردید؟

ج – نمی دانم. باور نمی کردیم که باید به خمینی فحش بدهیم و ...

س – بله.

ج – بله. بعد از یکسال شاید کم کم این کار را کردیم و جمهوری اسلامی زیاد ما، گاهی تلفن های تهدیدآمیز هم نه، یکی دو پیام تهدیدآمیز دریافت کردیم از... یك آقایی آمد و گفت سفارت بودم و آنجا شنیدم این را می گویم. فهمیدم که این آقا مئموریت دارد که این چیز را به ما بگوید. بعد یك خانه ای من در ایران داشتم توی کوی نویسندگان، تویش زندگی نکرده بودم برای اینکه آمده بودم لندن ولی پولش را داده بودیم گفته بودیم که اجاره اش را بگیرید قسطش را بدهید به مادرم آن هم بقیه اش را بدهید که باهاش زندگی کند. آن خانه را مستأجر تویش بوده بعد مستأجر دم در آورده. بهرحال هم مثل اینکه یك جورهایی مصادره اش کردند، چیزش کردند. دیگه مال ما نیستش. برای من هم مهم نیست برای اینکه خانه لازم نداریم.

اما یك بار بهر حال دیگر اسکاتلندیارد آمد و به من گفت که باید از... گفتش که یا باید هر جا می روی یك مأمور باهات بیاید یا اینکه از شهر باید خارج بشوی و به هیچکس هم نگویی کجا می روی. عصر چهارشنبه ای بود. بچه ها از مدرسه آمده بودند. دو تا افسر اسکاتلندیارد، پلیس، با لباس شخصی نشسته بودند بعد از ماجرای دعوای انگلیسها با قزافی بود که از سفارت لیبی هم تیراندازی کرده بودند و یك خانم پاسبان انگلیسی به اسم خانم فلچر مثل اینکه در خیابان کشته شده بود. بچه ها گفتند چیه؟ گفتم بابا می خواهیم برویم پیك نیك و میك نیك. بچه ها گفتند یعنی چه آقا پیك نیك؟ حالا بچه ها چند ساله بودند؟ ده دوازده ساله. روزهای ویکندشان است. گفتم چکار کنم چکار نکنم، گفتم: بابا جون بعد از این ماجرای قزافی اینها قرار شده که سردبیرهای همهٔ روزنامه های مثلاً خاورمیانه یکی دو روز از خانه بروند بیرون.

در آن غروب غم انگیز من و زن و بچه ام سوار ماشین شدیم بطرف خارج از شهر. پلیس هم تا یك فاصله ای ما را مشایعت کرد و گفت هر جا می روید با ما تماس بگیرید ولی به هیچکس دیگر نگویید. گفتم خوب شما، این را به این صراحت هم نگفتیم ولی، خودتان جایی امکانی فلان. گفتند نه دیگر خودتان بروید.

خیلی غم انگیز بود که آمده باشی در غربت خانه گرفته باشی حالا از خانهٔ خودت هم آواره شده

باشی. رفتیم در نزدیکی های ویندزور در شهر ایتون که کالج معروفی دارد یك بِد اَند بریکفست گرفتیم. با حالت بهت زده و وحشت زده ماندیم تو آن بِد اندبرکفست. اینها گفته بودند چهار ساعت به چهار ساعت با ما تماس بگیرید. کم کم به یکی دو تا از رفقا علیرغم آنها که گفته بودند تماس نگیرید زدم گفتم آقا ما اینجائیم دنبالمان نگردید. بعد یکی دو تاشان کم کم پاشدند آمدند فردایش ملاقات ما. من اصلاً نمی ترسیدم. اصلاً نمی ترسم. اصلاً نمی دانم باید ترسید یا نباید ترسید ولی آن ترس یك بار بقول ایرونی ها می گویند که: نترس یك بار می میرد، ترسو روزی صد بار می میرد. ولی در عین حال یك بهت با من بود. و این یکهو از خانه بیرون رفتن حالا کمتر ممکن است اتفاقی برای کسی بیفتد که در یك لحظه بهش بگویند که تو دیگر توی این خانه زندگی نکن و برو یك جای دیگر. این می گویم، اصلاً برای کسی پیش نمی آید این حالت.
پنجشنبه آمدند دوستان ملاقات و جمعه آمدند و قرار شده بود هم که... آخر من چهار ساعت به چهار ساعت هم با اسکاتلند یارد تماس می گرفتم. اینها به من گفتند که تا یکشنبه ماجرا حل می شود. نمی دانم چه جوری ماجرا تا یکشنبه می تواند حل بشود. و ما حالا با دوستان قرار گذاشتیم که، آنهایی که آمدند ملاقات مان و اینها و چون که یکشنبه است غذا مذا بپزند بیاورند آنجا برویم پیك نیك چون منطقه پیك نیك و اینها بود. شنبه شب که به اسکاتلند یارد زنگ زدم گفتند که Everything is all right و خلاصه فردا تو میتوانی که برگردی خانه ات و به ما هم اطلاع بدهی که بیاییم آنجا مواظبت باشیم. گفتم حالا ما میشه یك روز دیگه هم بما تبعید... چون می خواستیم با دوستان پیك نیك.
آره، آمدیم. بعد اینها که به آدم نمی گویند چی شد. اگر بگویند کارشان را راحت تر می کنند یعنی ما می توانیم یك خورده باهاشان همکاری کنیم. اما نگفتند و بعد من شنیدم که سه نفر بودند، آره، از شهر لیون فرانسه آمده بودند بعد به همان شهر برگردانده می شوند در همان جا هم زندانی می شوند. چی بود و کی بود و اینها؟ نمی دانم. بعدش ما دوباره تاتی تاتی کنان روزنامه را درآوردیم. ابلهانه هم برداشتم این را توی روزنامه نوشتم. اما بعد خواستم این موضوع از زندگی من و ذهن من و ذهن مردمی که مرا می شناسند بکلی پاك بشود. نه تنها افتخار نمی دانستم بلکه این را مرگ خودم در جامعهٔ ایرانی می دانستم و کم کم اصلاً دیگر حرفش را نزدم دیگر مطرحش نکردم تا مردم از من فراری نشوند یا احتیاط های بیخودی مجبور نباشم بکنم به دلیل اینکه من خودم می دانم که چون قایم نشدم اصلاً مشکلی با تروریست های رژیم ندارم. هستم. آنها هم هستند. این ماجرای ما بوده با ...
س – آیا شما هیچوقت توانستید برای خودتان یك خطی ترسیم کنید و بگویید که مرز بین کسانی که مورد حمله قرار گرفتند و آنهایی که نگرفتند باین دلیل بوده که در یك سری فعالیتهای اجتماعی شرکت کردند؟ آن مرز کجای کار است؟
ج – این مرز را هر وقت من می آیم بکشم یك حادثه هایی اتفاق می افتد از بینشان می برد. یعنی از وقتی که فرخ زاد را کشتند من دیگر یك خرده ترسیدم. البته این ترس را، رفقا وقتی تلفن می کردند

بعد از فرخ زاد می گفتند مواظب خودت باش من دیگر عصبانی شده بودم چون نمی خواستم به این مسئله اصلاً... گفتم آقا مگر اینها چند تا کونی را قرار است بکشند؟ اما آدم فکر می کنم همه خودشان همیشه مستثنی می دانند. یعنی مرز را یك دایره ای به دور خودشان تصور می کنند. همیشه خیال می کنند که دیگری را خواهند کشت خود او را که نخواهند کشت. او که آدم خوبیست که، برای چه بکشندش؟ ممکن است که این تصور باشد.

مرز موقعی می تواند باشد که تو با یك رژیم عاقلی روبرو باشی که کارهایش روی حساب باشد. یك رژیم عاقل و متمرکز نه چند شاخه و چند گروه. و بعد نه این در محیطی که بگویند آقا این را مخالفان داخلی آن رژیم کشتند که مثلاً این رژیم را با مثلاً دولت فرانسه فعلاً درگیرش کنند. این آخر، این ها محاسبات را بهم میزند این. اما من مرز نکشیدم و فکر می کنم که ... الان زیاد برایم چیز نیست که مرا ترور کنند. از قضا فکر می کنم که اگر قرار باشد مرا ترور کنند بهتر است الان ترور کنند. الان ترور من خیلی به جاودانگی من کمك می کند. موقعیت همه چیز الان به نفع منست. الان بهر حال، نمی دانم چرا، یك دوری دست من افتاده... این می تونه که بادلیل باش یا بی دلیل باشه، یعنی می تونه یك سال دیگر از بین برود. می تواند یك سال دو سال دیگر، یك چیزهایی تو دنیا اتفاق بیفتد توی ایرا‌ن اتفاق بیفتد مردم اصلاً دیگر حوصلهٔ شوخی نداشته باشند حوصلهٔ طنز نداشته باشند. الان هست.

بعد هم بچه ها بزرگ شدند می روند دانشگاه من یك مقداری شعرهایی گفتم که خیلی ارضایم کرده دیگر زیاد حوصلهٔ اصغرآقا درآوردن را ندارم و زیاد برایم الان تصور اینکه یك تیر بزنند مرا خلاص کنند زیاد وحشتناك نیست. نمی دانم شاید باید به روانپزشك مراجعه کنم.

س ـ آیا در این چهارده سال استقبال ایرانی های خارج از کشور نسبت به طنز تغییر کرده یا فکر می کنید که هم شما و هم خواننده آن ذوق طنز را از دست دادید یا اینکه صحبت ... ندادند؟ آیا راهی دارید که این دو زمان را بتوانید مقایسه کنید؟

ج – بله. استقبال از، یعنی قضیه اینستکه تعقیب مسایل سیاسی، خواندن روزنامه های اپوزیسیون خارج از کشور کم شده برای اینکه دیگر می دانند که، دیگر از آن تب و تاب افتادند از آن تب و تاب تعقیب خبرها افتادند. بنابراین روزنامه خواندن بعد بطور کلی کم شده، تعداد نشریه ها اصلاً کم شده. در این رابطه، بعد هم از سرگردانی که درآمدند هر کسی مشغله یی، کاری. یا برگشته به ایران یا رفته آمریکا برای خودش کاری راه انداخته و فلان و اینها. تعداد آدمهای که از صبح پامی شدند مثلاً بخش فارسی بی بی سی را بگیر. رادیو اسراییل را بگیر. صدای آمریکا را بگیر ببین چی می گوید کم شده. هم در اینجا هم در داخل ایران. سرگردانی کم شده. منتظر صبح فردا بودن به امید فرج کم شده. با این واقعیت برخورد کردیم که آقا اینجوری هم نیست. خوب در نتیجه از این نظر می توانم بگویم که مردم عطش چیز را ندارند. اما از سوی دیگر رابطهٔ من با مردم خارج از کشور توی این مدت تبلور پیدا کرده. یعنی اینکه در لندن تعدادی از دوستان صمیمی ام را مثل همان فریبرز

دوست مشترکمان، من از بین خوانندگان اصغرآقا هست که پیدا کرده ام.

س – بله.

ج – چرا که، می گویم که دیگر من یك چهرهٔ مشخصی شدم برای مخاطب هایم. دیگر دقیقاً مرا می دانند که چی من چه جوری من فکر می کنم و هستم. یك عده گفتند گور باباش! رفته اند. یك عده تازه می آیند. یك عده هم ما الفت چهارده ساله با هم از راه دور پیدا کردیم.

س – اگر ازشان بپرسیم و بگوییم در چند جمله طرز فکر آقای هادی خرسندی را خلاصه کنید چه خواهند گفت؟

ج – می گویند وطن پرست است، ناسیونالیست است و یك نویسندهٔ ملی است.

س – آها.

ج – این را چون شما گفتید از قول آنها بگو ...

س – بله گفتم. بله.

ج – صادقانه از قول آنها دارم می گویم. نامه هایی که می آید اینها هستش که... سابقاً اوایل که ما شروع کرده بودیم ایراد می گرفتند به ما که این روزنامه خط ندارد. ما تو بی خطی خودمان ادامه دادیم تا اینکه دیگر آقایان خط دار هم آمدند سراغ ما به ما مطلب دادند، شعر دادند که چاپ کنیم. سلطنت طلب ها هم که خوب بهر حال، تویشان من چند تا دوست صمیمی دارم اما عموماً نه روزنامه خوانند، نه کتاب خوانند، نه اصلاً دیگر به آن معنی که اول علم و کُتل راه انداخته بودند وجود دارند. این هست.

مصاحبه با سپهبد پرویز خسروانی

فرمانده ژاندارمری استان مرکزی (تهران)

معاون نخست وزیر و رییس سازمان تربیت بدنی

موسس باشگاه ورزشی تاج

روایت‌کننده : آقای تیمسار پرویز خسروانی

تاریخ : ۹ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهر لندن ـ انگلستان

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار پرویز خسروانی نهم مارچ ۱۹۸۳ لندن ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س ـ تیمسار اینطوری که قبلاً" صحبت میکردیم فکر میکنم یکی از وقایع مهم تاریخی که جنابعالی در آن شرکت داشتید واقعه ۹ اسفند بوده ، اگر ممکن است در آن مورد توضیحاتی بفرمائید .

س ـ بنده خیلی متشکرم . در وقایع ۹ اسفند ساعت ۱۲ بود که والاحضرت فقید شاهپور علیرضا پهلوی بمن تلفن کرد که اعلیحضرت در اثر فشار آقای دکتر مصدق میخواهند برای مدتی از وطن خارج بشوند و من تشخیص میدهم که اگر چنین کاری انجام بشود ممکن است اعلیحضرت دیگر برنگردند و به زیان کشور تمام بشود و شما با داشتن تشکیلات وسیعی که از لحاظ جوانها و ورزش و اینها دارید فعالیتی بکنید که مردم بدانند و با کمک مردم از رفتن شاهنشاه جلوگیری بشود . از اینجهت چون ساعت ساعتی بود که اجتماع جوانها در کلوب های مختلف تاج واقعاً" آنموقع مقدور نبود ما بلافاصله یک جلسه‌ای تشکیل دادیم از عده‌ای از روءسای مسئول یک طرحی تهیه کردیم که خیلی قابل توجه بود و تقریباً" در حدود ساعت دو و بیست دقیقه بود که تصمیم گرفتیم برویم در دبیرستان البرز وارد بشویم و زنگ مدرسه را بصدا در بیآوریم. و همین کار را هم کردیم پنج نفر شدیم با ماشین رفتیم آنجا به بهانه اینکه میخواهیم رئیس دبیرستان را ببینیم من هم یک سرگرد جوانی بودم و خب همه در اثر فعالیت های ورزشی من را میشناختند وارد مدرسه شدیم و بی اختیار زنگ مدرسه را زدیم و مدرسه به یک صورت چیزی در آمد. و گفتیم که شاه میخواهد برود و وظیفه‌ی شما جوانها است که بیائید دم کاخ اعلیحضرت میخواهد خداحافظی بکنند و نگذاریم برود. در اینموقع من دیدم عده‌ای از طرفداران باشگاه تاج اینها ریختند و پرچم

دبیرستان رابرداشتندوهمین باعث شدکه یک هلهله‌ای دربین جوانها چیزشد
ویک ستونی رفتندبه‌سمت کاخ سلطنتی . وازهمانجا یک گروهی هم فرستادیم
به دبیرستان فیروزبهرا مواین برنامه‌طوری شدکه دیگرمردم هم‌درآن واحد
فهمیدندودم کاخ جمع شدند. البته آن روزواقعا" فعالیت زیادبودومردم
هم واقعا" بااعتقادا ینکاررا انجام میدادند. اینجا بایدقبول کردکه‌درآنموقع
روحانیت راستین که‌درایران بودبسرپرستی آقای آیت اله بهبهانی واینها
خیلی فعالیت شان شدیدشدتا بمرحله‌ای رسیدکه، اعلیحضرت ناچارشدندکه پشت
میکروفون قراربگیرندودرمقابل واقعا" هزاران هزارنفرکه‌دورکاخ را گرفته
بودندازرفتن بخارج انصراف خودشان رابملت اعلام بکنند. ولی خب البته
دراینموقع دولت هم بیکار ننشسته بود فعالیت هائی را میکردبرای خنثی کردن
این ولی دولت درآنموقع متاءسفانه‌کاره‌ای نبود قدرت حزب توده بود. حزب
توده ؛زضعف وزبونی آن حکومت استفاده کرده بودومتاءسفانه درایران
هرکس که درراءس قراربگیرد همیشه اطرافیان آن شخص حالایانخست وزیرمیخواهد
باشد یا رهبرمیخو؛ هدباشداینها خیلی‌ا زلحاظ فرهنگی درکشورما موء ثرهستند.
واطرافیان دکترمصدق هم یک عوامل بسیارکثیفی بودندکه بااعمال وحرکات
ورفتارخودشان واقعا" باعث ناراحتی مردم شده بودنداین اواخر
ناامنی بود اعتمادنبود ، اعتقادنبود اینها همه‌مجموعا" باعث این شد
که ، چون دکترمصدق هم واقعا" درکوران کارنبودوتنها به‌گزارشات شفاهی
وکتبی مسئولین اکتفا میکردوخودش دراجتماع مردم نبود وخودش را دریک اطاقی
زندان کرده بود . این عقیده شخصی من است شایدخیلی ازکسانیکه به
مصدق احترام میگذارند واقعا" گفتارمن باعث ناراحتی آنها بشود . مصدق قبلش
هم خیلی با من کرارا" منزل من آمد هنوزنخست وزیرنشده بود برای اینکه
مصدق میدیدهرفردی که دراجتماع ده نفر پانزده نفرآدم داردبرای این
اشخاص احترام قائل بود . وواقعا" هم مردمحترمی بود کسی بودکه میتوانست

به ایران خدمت کنند ، ولی یک خیانت نابخشودنی مصدق کرده که شاید کمتر مسئولین
امریا تاریخ نویس ها به این حقیقت پی بردندوآن پرده‌ی حرمت نظام شاهنشاهی
را مصدق پاره کرد،درزمان مصدق پاره شدکه اجازه داد روزنامه هائی مثل کریم پورشیرازی
وبعضی جراید اینهاآن فحاشی ها نسبت به خاندان سلطنت بکنند.وازهمانجا
بودکه این شکاف پیداشد واین متاءسفانه من هیچ ندیدم درتاریخ یا
نویسندگان ما یاافراد واشخاصی به این نکته پی برده باشندکه این پرده از
آنموقع پاره شدواین بزرگترین خیانتی بودکه به کشورشد . چون من واقعا "
یگانه افسری هستم وبوده ام که با مردم تماس داشتم وتوی اجتماع مردم
بودم چه ازلحاظ شغلی که یک افسرژاندارم بودم که ازیک پاسگاه ژاندارمری با
مردم تماس داشتم تارده معاونت کل ژاندارمری ، فرمانده مرزبانی ، فرمانده
استان مرکزکه بزرگترین منطقه‌ی ژاندارمری با آن قدرتی که من انجام دادم .و
ازطرفی مهمتراینستکه ازجوانی خودم یک قهرمان ورزشی ایران بودم بعد
هم ازسال ۱۳۲۴ تشکیلات ورزشی بوجودآوردم .

س- باشگاه تاج رامیگوئید ؟

ج - اول اسمش دوچرخه سواران بود بعدبنام تاج شدکه شایددرتاریخ ورزشهای
جهان یک چنین تشکیلاتی وجودندارد هنوزش هم ندارد.واین در۸۵شهرستان ایران
نفوذ داشت درعین واحدکه حساب میکنیم بیش ازصدهزارنفرعضودرایران داشت
ولی اگرهی تغییراتی درعضویت میشد مجموعش راکه بگیرید شاید دو سه
میلیون نفرکارت عضویت باشگاه تاج رادراختیارداشته باشند . چون ۳۴ سال
فعالیت کرده بود . والان هم اینقدرسازمان قوی بودکه همین رژیم حکومت
واقعا " غاصب بعقیده من این تشکیلات راواقعا " حفظ کرده اند ونامش راکه
تاج بوده کردند استقلال . واین یکی ازکارهای واقعا " اساسی شان بود
چون دیدند یک سازمانی استکه واقعا " برای جوانان ارزنده است وهنوزهم
ازآن استفاده میشود ودراختیاردستگاه ورزش گذاشتندومسئولین ورزش هم
بااینکه عقیده واعتقادشان بکلی با من وشایدمدیرهای دیگری که برکنار
کردند متفاوت است ولی به یک حقیقت پی بردندکه حفظ این تشکیلات به نفع

مملکت است . ولی البته یک خرده ازمرحله خارج شدم . ۹ اسفندشد البته بعدکه شاهنشاه انصرافشان راحاصل کردند مردم متفرق شدندولی نیروی جوانهائی که متعلق به سازمان تاج بودخارج نشدند چون فکرمیکردندکه شاید نیمه شب شاه برود تصمیم گرفتن که بمانند تا اینکه صدای فریادما اینها باعث شدکه ساعت سه بعد ازنیمه شب اعلیحضرت من راونمایندگان من که مال باشگاه من بودند دکتر رهنوردی که آنموقع یک قهرمان جوانی بودکه الان هم درآمریکا هست وبعد یک آقای نظری که یکی ازقهرمانان دوچرخه ما ن بود. اینها ماء موریت پیدا کردیم که برویم بحضوراعلیحضرت . واردکاخ سلطنتی شدیم وبه اطاق پذیرفتندودرآنجا آقای حسین مکی نماینده ی آقای مصدق دراطاقشان بودند .

س- این سه ازنصف شب بود ؟

ج - سه بعدازنیمه شب شب دهم اسفندبود . وفرمودندکه برویددیگرماکه نمیرویم منصرف شدیم والان آقای مکی آمدندکه دکترمصدق گفته که دیگراینها چراازاینجا خارج نمیشوند درحالیکه مادرمجلس هم تصمیماتمان راگرفتیم اینها بایدبروند البته من آنجا دریک حالت ناراحت بودم وگفتم اعلیحضرت متاء سفانه همین آقائی که پیش شما ایستاده واین دولت درنوشتن شعارهای خوش خط سابقه گذاشتندبرعلیه اعلیحضرت وسلطنت . عقیده شخصی من اینست که سلطنت درایران یک سمبلی است که نمیتواندازایران جدا باشد وروزیکه جدا بشود بابودن این قبایل وعشایر وزبانهای مختلفی که ماداریم کشورتجزیه میشود یادرآینده خواهدشد وجود اعلیحضرت برای این مملکت واقعا " ضروری است واینها بشما دروغ میگویند واین حکومت به شما خیانت خواهدکرد . وگفتند"نخیرمن بشما میگویم بروید." گفتم شما بگوئید با نمیرویم ، گفت " امرمن امرنظامی است ." گفتم اطاعت نمیکنم چون ضمن اینکه اعلیحضرت فرمانده هستید مابرای خاطراعلیحضرت علاقه داریم برای خاطروطن مان هم داریم ، ماچون وطن رادرخطرمی بینیم بنده امرشاه راگوش نمیکنم. برگشتندروکردندبه حسین مکی فرمودند"برویدبه دکترمصدق بگوئیدشماکاری کردید که یک سرگردی ازمن حرف شنوائی ندارد." خب ماآمدیم بیرون بازهم به فعالیت

خودمان ادامه‌دادیم . البته درآنموقع دکترمصدق بمجلس رفته بودبه‌رئیس
ستادوقت‌که بهارمست‌بود پرخاش‌کرده‌بودوبه سینه‌اوزده‌بودکه بابودن شما
چرا باید این اتفاق بیافتد ودرآنموقع ضعف رئیس ستادوقت باعث شدکه مجلس
بلافاصله درهمانجا قطعنامه‌ای صادرکردندکه کسانیکه مسبب این ازدحام
شدندمجازات بشوند وصبح ساعت شش دوتا کامیون نظامی آمدمن راکه‌سرپرست
آن گروه بودم گرفتندوبردندبه‌زندان .

س - عجب .

ج بله . بردندبه‌زندان وصبح ورق برگشت باگرفتن من وفعالیت‌هائی که
شب دولت‌کرده بود باکمک حمایت باطنی کمونیست‌ها یکلی ورق برگشت ومیلیونها
نفرریختندبه‌نفع مصدق درخیابانها ، علی رغم روزنهم‌که تمام طرفدارهای
سلطنت بودند روزدهم طرفدارهای مصدق بودندکه فریادمیزدند"یا مرگ یا مصدق"

س - کدام زندان شمارا بردند ؟

ج - بنده را بردند یک ۲۴ ساعت درزندان ژاندارمری بلافاصله ازآنجا منتقلم
کردندبه زندان دژبان . درخلال اینهم چندنفردیگر ، افسرهای دیگری هم که
درگروه‌های دیگربودندآنها هم با من زندانی‌بودند وچندتا هم سویل هاشی
بودندکه آنها را هم‌گرفته بودند و ما بودیم تا وقایع ...

س - یادتان هست کی ها بودند ؟

ج - بله . ازافسرها تیمسارصدیق مستوفی بود ، تیمسارمجیدنقدی بود، سرهنگ
خدایاربود ، سرتیپ‌حکیمی بود ، که متاءسفانه سه نفرشان بمرورزمان فوت
کردند . یکی ازافسرهای بسیار درآنموقع واقعا" رشادت‌داشت‌سرهنگ عزیز
رحیمی بودکه‌بعدا" دراثراختلافاتی که‌پیداکردمخالف شد باسلطنت ودرحکومت
خمینی سرتیپ شد ومسئول آن سیاه پوشان شدوفرمانده پادگان دژبان شدکه در
اینجا هم برکنارش‌کردند حالاهم درایران است . ازشخصی ها هم آن حاج طیب
رضائی بودیک مردواقعا" جنوب‌شهری بود .

س - طیب معروف ؟

ج - بله . جنوب‌شهری بود خیلی انسان دوست‌بود من چون واقعا" با او یعنی

اطلاعاتی داشتم ازاو ویک رمضان نامی بودکه بنام رمضان یخی معروف بود اینها ازمردمانی بودندکه ضمن لوتی گری خیلی درباره‌شان میگفتند ،اینها هرکدامشان ۵۰ - ۶۰ نفر ۱۰۰نفرخانواررا زندگیشان را تاءمین میکردند ازآن افرادی بودند که‌به‌طبقه‌های پائین میرسیدند . بعدیک شعبان جعفری بود .

س- آن کـــــــس بی مخ میگفتند کی بود ؟

ج - همین شعبان جعفری بود .

س- چرا به‌او میگفتندبی مخ ؟

ج - والله‌برای اینکه دربعضی مواقع جسارت بیش ازحدکه داشت به‌او میگفتنـــــــد بی مخ است‌که این جسارت را بخرج میدهد نمیترسد چون درایران مرسوم اســــــت اشخاص باشهامت هم که دارند نمیآیندبگویندکه‌این شهامت دارد میگویندبی مـــخ است. درصورتیکه‌بعقیده‌من شعبان جعفری یکی ازافرادبا مخ است برای اینکه درتمام طول زندگیش‌مخصوصا" چون توورزش بود من میشناسم واقعا" یک مردباپرنسیبـــــــی بوده حالاهرکی میخواهدباشد ، هرانسانی بعقیده من که درراه هدف خودش پرنسیب داشته باشدقابل اعتماد است. وایتهم‌عقل وشعورش اینقدرخوب بودکه بموقع توانست قبل ازاینکه این وقایع بشودازایران خارج شد پس‌خیلی هم با مخ بود.درحالیکه ما دیدیم ...

س- وقایع زمان خمینی ؟

ج - خمینی . درحالیکه مادیدیم که درهمین موقع یک عده‌ازمقامات موءثرمملکتی اینقدرکه خودشان راخیلی هم باشعورمیدانستندازاروپا پاشدندآمدندایران مثـــــل رئیس مجلس آقای ریاضی ودیگران خودشان راهم به کشتن دادند. پس‌اینجا معلـــوم میشوداوبی مخ نبوده‌است خیلی هم بامخ بوده

س- آقای جعفری الان حیات دارد ؟

ج - بله.الان درآلمان هست وخیلی‌هم‌خوب مردم اینها به او محبت میکنند مردخوبـــی است وو.قعا" بموقعش ، اینطورافراددرایران هنوزنفوذ دارند .

س- اونقشش چه بود روز۹ اسفند ؟

ج - ایشان هم ۹ اسفند مثـــل دیگران واقعا" آنها هم بودند آنهاهم جامعـــه‌ی

ورزشکاران باستانی آنهم خیلی فعالیت انجـــام دادند.

س- آنوقت ظاهرا" مثل اینکه تمام این افرادرا والاحضرت علیرضا هماهنـگ کرده بوده .

ج - نخیر . خب ایشان آن دوستانشان ، چـــون شاهپورعلیرضا فقید صرف نظراز واقعا" برادرشاهنشاه بودن یک ورزشکار بتمام معنی بود ویک دوست خوبی بـود و در خانواده پهلوی واقعا" بعقیده من سمبل این خانواده بود.

س- عجب . چه جورآدمی بود ؟

ج - ازلحاظ اخلاق خوب ، رفتارخوب ، مردم دار ، بمردم کمک کندوبرخلاف شایعاتی که ، البته یک چیزی راواقعا" هنوزنمیدانم جامعه سیاسی دنیا بهاین نکته توجه کرده که بیشترمطالبی که درایران انجام شد ومیشود روی شایعات بی اساس بیش ازحدی است کهانجام میشود واینها هم فقط نقشه وطرح کمونیست ها است . چون اولا" بشما بگویم من یکی ازافرادصددرصدضدکمونیست ایران هستم وتشکیلات تاج کـــه میآمددرمبدان مسابقات اصـــلا" یک تجهیزات ضدکمونیستی بود.وازاینجهـت هم بودکه هرتیمی که تویش یک کمونیست بود کمونیست ها همه میرفتنددنبال آن تیم مثل تیم شاهین . باشگاه شاهین طرفدارهایش بیشترکمونیست ها بودنـــد وخودبعضی بازیکنانش هم خب بودند دیگر دوستان من هستند الان هم بسیـــار برگشتندازآن راه شان ، سالها زندان هم بودند مثل عراقی ، شکیبی اینهـــا افرادی بودند که خب یک موقعی تمایلات چپی داشتندولی بعدا" برگشتندوچـــه افرادبسیارشایسته ولایقی هستندکه واقعا" قابل احترام هستند الان هم همه شان دروزارت دادگستری مشاغل حساس وخوب داشتند نمیدانم الان دارندیاندارنـــد. ولی افرادواقعا" خوبی بودند چون همان خوبی شان که تشخیص دادندکه کمونیست چه است برگشتند .

س- جالب است . وراجع بهوالاحضرت علیرضا میفرمودیدکه چه جورآدمی بود ؟

ج - والاحضرت شاهپورعلیرضا همینطورکه عرض کردم یک مردواقعا" خودساخته ای بود این اصلا" بکلی این اواخرزندگیش راازخانواده ی مجلل سلطنتی جداکرده بـــود وبیشترمیرفت به گرگان خودش پشت تراکتورمی نشست ، خودش کارمیکرد بمـــردم

کمک میکرد وزندگی داخلیش هم بسیارساده بود که اصلاً" قابل تصورنبودواعتقاداداشت که حتی بعرض شان میرساندم که والاحضرت چرایک ماشین نوئی یازندگی را میگفت " نه من نمیخواهم من میخواهم بابازوی خودم پول دربیاورم وباپول خودم زندگی خودم رابکنم ونمیخواهم ازپول برادرم یامملکت استفاده کنم ." ازاینجهت بهیچوجه ....

س- میگفتندکه ازبین والاحضرت ها ایشان بیش ازهمه به رضاشاه شبیه بوده ؟

ج - اصلاً"قابل مقایسه بااین برادرهانبود ازهیچکدام حتی شهامت وشجاعتی که دروجوداین بود منحصربفردبودوواقعاً" یک رضاشاه واقعی شاهپورعلیرضا بود وواقعاً" اگرحیات داشت شایدخیلی درووقایع مملکت وکمک برادرش میتوانست موءثر واقع بشود .والبته ایشان آن روزخیلی رل حساسی راداشت وخوب خوشبختانه بعدهم که وقایع ۲۸ مردادماه که جریانش رامیدانید که دیگردرافشار واعمال ونا امنی وعدم رضایت مردم بمرحله ای واقعاً" رسیده بودکه بایک فعالیت سیاسی مردم ریختند درخیابانها .

س- ازچندروزقبل از۲۸ مرداد شما متوجه شدیدکه یک جریاناتی ....

ج - والله مادرزندان دژبان بودیم .

س- قبل از۲۸ مرداد؟

ج - بعله . ما از۹ اسفند تاتاریخ ۲۸ مردادماه درزندان بودیم ولی تماسمان با مردم قطع نمیشد . وموقعیکه دیگرکارمملکت بجائی رسیده بودکه سرنوشت رفاه مردم باتحریکات کمونیست ها بمرحله ی نارضایتی رسیده بود وهیچکس واقعاً" نمیتوانست کسب آزادخودش رابکند هرروزبنا بودمغازه هارا ببندند هرروززدوخورددر خیابانها انجام میشد دیگرمردم واقعاً" بتنگ آمده بودندازاین وضعیت . توهین بمردم توهین به نظامی ، توهین به پاسبان تمام اینها دست آوردهای کمونیست ها بود چون یک مطلبی است که خیلی قابل توجه است که بعدک عده ازهمکاران خوب من که ازلحاظ واقعاً" برای من تعجب آوربوددرژاندارمری اولین سری افسرهائی که اعدام شدندبودند یکی ازآن افسرها بنام ...

س- بنام توده ای .

ج ـ بنام توده‌ای گرفتندواعدام شدند . ولی‌قبل ازاعدام میل داشت با من ملاقات کند چون میدانست‌که من نسبت به سوگندخودم وفادارم وبه‌پرنسیب‌خودم اعتقاد دارم واینهم هم دوره‌ای بود . یک مطلب محرمانه‌ای را بمن گفت وشاید حز شخص پادشاه کسی هم نمیدانست چون بمن سوگندخورده بودکه فقط به‌اعلیحضرت بگویم واین شایدقابل توجه باشد که یادم نرفته بگویم . بعدازوقایع ۲۸ مردادماه که لیست افسران کمونیست بوسیله آن عباسی که درکیفش جاگذاشته بودکارهای چه‌فرمولی بوده که شده شایداینهم یک برنامه‌ای بوده کاری ندارم . ولی دکتر وزیریان که سرگردژاندارمری بود که سالهاحقوق دانشگاه فرانسه راهم طی کرده بود همدوره‌ی من بود خیلی هم بمن علاقه داشت قبل ازاعدام گفته بود من میخواهم باسرگردخسروانی ملاقات‌کنم. من بااقداماتی که کردم بااین شخص من ملاقات‌کردم بمن گفت "من میدانم اعدام میکنم وبایدهم بکنند البته من درپاریس‌آلوده شدم واینها میآیندهمیشه کمونیست ها بایک طرح وبرنامه‌ی خاصی اینکاررا انجام میدهند ، ولی واقعا" من الان پشیمانم نه‌ازاینکه کشته میشوم من یک راهی راانتخاب‌کردم والان هم که باشماصحبت میکنم چیزی است‌که خودم خواستم وبه میل خودم رفتم وبرای کشته‌شدنش‌هم هیچ ناراحتی ندارم ازپادشاه‌هم عفونمیخواهم ولی ازشما میخواهم که دراولین فرصت باشاهنشاه بگوئیدکه واقعا" یک‌خرده بیشتربمردم توجه کنند یک‌خرده بیشترافکارمردم رابرای نقشه کمونیستها درایران روشن کنند . نقشه کمونیستها درایران وسیعترازآن حرفهائی است‌که فکرمیشودکرد. ودولتها ومردم اینها توجه‌ندارند.بیش ازآنکه فکرکنیدکمونیستها درایران رخنه دارند بیش‌ازاینکه فکربکنید روی ایران فکرمیکنند ماقرار بودکه‌درروز شب بیست‌وشش مرداد کودتا بکنیم به‌نفع کمونیست ها ولی بما خبر دادندکه ۴۸ ساعت عقب‌افتاده وعقب‌افتاد .این عقب‌افتادنش‌باعث این شد که ۲۸ مردادماه شد ولی ماالان توی زندان به این واقعیت پی بردیم که شاید منافع مشترک ابرقدرتها باکشورشوروی حل شده وماراوسیله وآلت قراردادندکه برنامه ۴۸ ساعت عقب‌بیافتد وآنها منافعشان راجای دیگربگیرندوما اینجانابود

شدیم . ومن ازاینجهت پیشمان هستم واین را به افسران به اجتماع اینها بگوئیدکه وقتی منافع ابرقدرتها باشد موضوع شخص ونفر ووطن اینها مطرح نیست آنها منافع خودشان را درنظرمیگیرند . وضمنا "اگرهم مقدوربودبه همسر وفرزندمنهم کمکی بشود." وواقعا" هم عین مطالب را من بعرض اعلیحضرت رساندم . ومن فکرمیکنم که همان مطالب من بودکه بعدا" این سازمان امنیت بوجودآمد واین تشکیلات برای جلوگیری ازکمونیست ها بوجودآمد ودیگربرنامه هائی طرح شد ولی خب گفتم متاسفانه هرجای دنیا تشکیلات امنیتی دارد ولی درانشروجودشایعات بیش ازحددرهرموردی در ایران که بدست فقط کمونیست ها این شایعات پخش میشدومردم ایران هم دهن بیین زودباور وشایعه ای راکه میشنوندبعدا" خودشان نقل میکنندکه خودم میدانم اصلا" این درخصلت ایرانی است . شمابببینیدروی ارقام پولی که روی افراد اشخاص صاحبان صنایع حتی پادشاه میگوبندبیش ازآن بودجه های شاید۱۵ ساله ۲۰ساله ای است که چون رقم برای ایرانی مطرح نیست .....

س - چه موقعی شما اززندان آزادشدید ؟

ج - بنده رادریک دفعه چون ۲۰ روزقبل ازوقایع ۲۸ مردادماه برای یک مدت چهارساعت من راآزادکردند آمدم توی خانه بازگرفتنم اصلا" نفهمیدم منظورشان ازاین هدف چه بود چون میخواستندکه ماده ی ۵ قانون حکومت نظامی رابازتصویب کنند.بعدا" تاوقایع ۲۸ مردادماه شدکه درآن روزهم بازمن یک رل مهمی داشتم ولی روی اعتقادخودم ...

س - چه بودآن رل چه کارکردید ؟

ج - وآن بودکه بازهمان نیروی مردمی وباوسائل تانک ژاندارمری اینها دم خانه ی مصدق رفتم .

س - کی شما آزادشده بودید ؟ چندروزقبل از ۲۸ مرداد ؟

ج - درحدودشاید۱۵ روزبود ولی تحت نظربودم . آمدم آنجاکه بعدهم فیلمهایم اینها رابرداشتند بعدهم مرتب درزمان خمینی دادند ومن راعضو CIA آمریکا میدانند درحالیکه من اصلا" درتمام طول زندگی ام واقعا" جزوطنم ومملکتم

جزوهیچ گروه سیاسی خارجی واقعاً" نبودم .

س- میشودوقایع آن روزرا شرح بدهیدکه کی با شما تماس گرفت چه جور بود که ...

ج - والله آن روزآن دوستان راخب من چون همیشه مترصدبودم چون دریک شرایطی بودیم‌که احساسی میکردیم که تازمانی که‌این حکومت هست این بساط اینها وما چه درمقابل این حکومت وچه درمقابل کمونیست‌ها زندگی نخواهیم داشت وبرای نجات خودمان همیشه باگروههای خودم ،گروههای تشکیلات سازمان تاج را تشکیلات کوچکی کسی بنا بودندانند وواقعاً" هم دستگاه نمیدانستندوآن قدرتی بودکه حتی من درزمان دولت هویدا همکه بااو اختلاف شدید پیداکردم ودستگاه‌سازمان امنیت ماهم که متأسفانه ،خب بسیارسازمان خوبی بود ولی بعضی ازروسایش جنبه‌های خصوصی وشخصی افرادرا به یک چیزاجتماعی ترجیح میدادند. بجای اینکه بروندببینند اینهمه آخوندها درمساجد اینها چه کارمیکنند میآمدندسپهبدخسروانی باکی معاشرت میکند وپاپوشهای،واقعاً" متأسفانه دیگربعقیده من دولت هویدا دولتی بودکه‌سیزده‌سال ملت راازشاه دولت هویداجداکرد . این عقیده شخصی من است وشخصیت وحرمت احترام اجتماعی ملت راازبین برد برای اینکه ایرانی هنوزهم به افرادمسن باتجربه احترام میگذاشت . درقدیم وقتی که استاندار دریک استانداری واقعاً" بود اورا پدرخودش میدانست کی بود مثل دکترا قبال ، کی بود حکیم الملک ، کی بود ساعد . واینها یک افرادی بودند که　　　ولی　　　درزمان هویدا یک جوان واقعاً" بسیار تحصیل کرده خیلی خوب ولی بعقیده من علم هیچوقت نمیتواندجای تجربه را بگیرد این را میفرستادندناستاندارش میکردند . یا مثل آقای پرویزراجی را میآوردند یک هوسفیرکبیردرلندن میکردند که این مردامروزبانوشتن این فکرنمیکندکه این حداقل یک احترامی برای شخصیت خودش بوجودبیاورد.

س- منظورتان همان خاطراتی است‌که نوشته .

ج - واین خاطراتی که‌اینجانوشته واقعاً" ننگ اصلا" واقعاً" نفرت‌آوراست

نه‌برای خاطراینکه اصلا" برای وجودیک انسان این انسان چقدربایدحق ناشناس باشد .

س- حالابه وقایع دیگر میرسیم حالابرگردیم به ۲۸ مرداد درآن باره هم والاحضرت علیرضا باشما تماس میگرفتند ؟

ج - نخیر آنجا دیگرخودافسران بودند باملت هماهنگ شدیم وافسران گاردبودند که ازباغشاه بمن خبردادند یک درجه‌داری بود بنام ... نبایدحالا اسمش خارج بشود یاگفته بشود،چون ممکن که‌من ...

س - لازم نیست ، نه‌اسم لازم نیست .

ج - آنها ازباغشاه بمن اطلاع دادندکه مارفتیم با آنهاپیوستیم اسلحه‌های باغشاه رابرداشتیم وآمدیم درخیابان کاخ وواقعا" مبارزه مان راشروع کردیم وخوشبختانه ...

س- پس اولین باری که شماخبرشدیدیعنی بشماپیام داده‌شد که بیائیدملحق بشوید

ج - ازافسران ودرجه داران گاردبودند .

س- که‌باشماتماس گرفتند .

ج - تماس گرفتندکه‌حرکت کنید ما هم

س- آنوقت تانک ازکجاآوردید ؟

ج - البته این تانکهای کوچکی هست مال ژاندارمری که تانک به آنصورت نیست با حبب های ژاندارمری بودکه خب منهم آنجانفوذ داشتم آنهاهم همه درآن روزدیگر آن ساعت دیگربرای افسران وافرادوطن پرست باایمان وضدکمونیست این چیزها مطرح نبود هرچه دستشان بیایدمیکنند . والبته‌بعدا" هم ، بعدازوقایع ۲۸مرداد آنوقت دادگاه تشکیل شدوماراچون تصمیم داشتندکه‌ماچندنفررا دکترمصدق بخصوص در باره‌ی من کرارا" گفته بودکه‌این حزب تاج .

س- حزب تاج ؟

ج - حزب تاج ، این حزب تاجاین بساط رادرآورد وبعدمسئول آن اصلا" سپهبد آزموده رئیس دادرسی ارتش‌که الان دریاریس است واقعا" اوخاطرات بزرگی را میتوانددراختیارواقعا" مملکت بگذارد

س- آن کسی که دادستان بود؟

ج - نخیرایشان رئیس دادرسی ارتش بوددرزمان قبل ازمصدق . مصدق اوراخواسته بودشبانه وبه اودستورداده بودکه فرداصبح بایدسرگرد خسروانی و یکی دونفرشعبان جعفری اینها اعدام بشوند برای امنیت ...

س - این چه تاریخی بود که این دستورصادرشد ؟

ج - این دستوردرتاریخ ۱۳ - ۱۴ اسفندبود .

س - بعدازجریان ۹ اسفند .

ج - بعدازوقایع ۹ اسفند . وآزموده خودش رابه مریضی میزندوخودش به بنده ودیگران اظهارکرده که اینها گفته اندا ینها رامن اعدام کنم واین دورازانصاف است باید عقب بیاندازیم تا یک خرده وضعیت روشن بشود . رواقعاً " من هیچوقت محبت ایشان رافراموش نمیکنم نه بخاطر خودم والا اصلاً کارتمام بود واگر این کارشده بود شایداصلاً" وقایع ۲۸ مرداد ماه هم بوجودنمیآمد.چون همینطورکه می بینیم آخوندها باکشتن افرادالان یک مملکتی را ،چون ایرانی متاءسفانه درمقابل هرقدرت هر فردی خیلی ضعیف است .

س - حالامیتوانیم برویم بجلو وجریان ووقایع ۱۵ خرداد درآنموقع سرکاررئیس ژاندارمری استان مرکزبودید ؟

ج - بنده درآنموقع فرمانده ی ژاندارمری استان مرکزبودم وقایع ۱۵ خردادماه بعقیده من همین وقایع ۲۱بهمن بود، یعنی همین سن وهمین برنامه بدست همین خمینی وهمین آخوندها میخواست انجام بشود ولی آنموقع خوشبختانه فرماندهانی که درواحدهای اجرائی بودند افسران لایق وشایسته ای بودند که تبعیت ازقانون میکردند نه تبعیت ازفرمان .

س - تفاوتشان چیست ؟

ج - چون ملاحظه بفرمائید وقتیکه من فرمانده استان مرکزهستم حافظ امنیت محل خودم هستم هیچ احتیاج ونیازی ندارد که فرمانده کل قوا یارئیس ستادارتش بمن بگویدتواینکاربکن .

س - شما اگرجزئیات آن روزرابفرمائید وسیله خوبی است که مطلب روشن بشود .

ج - بله . آن روزخدمتتان عرض کنم که فرماندار نظامی بود تیمسار نصیری فرماندار نظامی بودمعاون او ارتشبدفعلی اویسی فرمانده لشکر گارد بود من فرمانده‌ی استان مرکزبودم که قم وتمام این منطقه ازسمنان گرفته تاکاشان وزنجان درحوزه‌ی اختیاری من بودومن درهمه‌ی افسرهای ژاندارمری شایدخوددستگاهها هم بدانند من درطول خدمتم هرشغلی داشتم یک روزشغل باشرافت وقدرت توأم باعدالت رابه بی‌عرضه‌گی ونالایقی چیزمیکردم و هیچوقت هم درکارخدمتی اداریم فکرمیکنم کوچکترین نقطه ضعفی درپرونده‌های من وجود نداشت .

س - آنوقت ۱۵ خرداد شما تهران تشریف داشتید ؟

ج - بنده تهران بودم فرمانده بودم .

س - اولین زمزمه‌ی این ...

ج - زمزمه‌ی شلوغی ازروزچهاردهم ، سیزدهم زمینه‌هائی ازیک هفته دوهفته قبلش بود .

س - چه گزارشاتی میرسید ؟

ج - گزارشاتی میرسیدکه یک اجتماعاتی ازروحانیون وجنوب شهری هااینها جمع شدند ویک تحریکاتی وجود دارد .

س - این فقط درتهران بودیا اینکه

ج - درتمام شهرستانها بود ولی درتهران بیشتربود .

س - این گزارشات بچه ترتیب وازکجا میآمد ؟

ج - گزارشات مأمورین اطلاعاتی ژاندارمری مرکزخبرمیدادند بعدهم ازدستگاههای پلیس تهران هم تیمسارو ثیق بود که افسربسیارلایقی بودکه بدست همین خمینی ها اعدام شد . واینها تماس هائی ماداشتیم .

س - ساواک هم که تیمسارپاکروان آنموقع بود ؟

ج - آنموقع تیمسارپاکروان هم درساواک بودند واین اطلاعات را میداد . ولی ولی ازصبح ۱۵ خرداد ما از ۱۴ بتدریج و۱۵ خرداد موج عظیمی ازصبح شروع شد .

س - خب شما برای پیشگیریش چه کارکردید؟
ج - ما برای پیشگیری آمادگی کامل داشتیم وواقعاً " نمیخواهم بگویم شایددر آن روزژاندارمری مرکزیکی ازرل های بسیارمهمی را داشت وهماهنگی که بین پلیس تهران وژاندارمری بود خیلی نزدیک بود یعنی با بی سیم بهم اطلاع میدادیم وهمه چیزرا باهم کمک میکردیم وموقعیکه میخواستندراديوتهران را در دم بازارودادگستری اینها را تمام قسمت های ژاندارمری اینها راکمک کرد ونجات داد ومیخواستندآتش بزنند . البته درتمام این طول درضمن اینکه اسماً " بنام روحانیت بود کمونیست ها بودند درتمام این برنامه های خرابکاری ها کمونیست ها دست داشتند .
س - در ۱۵ خرداد ؟
ج - تمام مدت اینها درزیر ... چون اینها میدانستندهیچ راهی ندارند کمونیستها جزاینکه بحمایت یک گروه‌دیگری بروند چه‌گروهی هم بهترازاسلام ، بلا آخره یک مملکتی است اسلامی الان خودماهم با تمام این فجایع وجنایاتی که به‌اسلام میکنندولی خودماهاهم ...
س - اگروقایع آن روزرا مثلاً" ساعت به ساعت بتوانیدبخاطربیاورید خیلی خوب است .
ج - بنده خوب بخاطردارم که این ساعت موجش بقدری قوی شدکه از۲ بعدازظهر ۳ بعدازظهرجمعیت بجائی رسیده بودکه‌به‌دم نخست وزیری هم هجوم آوردند، ولی اینجا بایدبگوئیم نخست وزیرقا ' با قدرت وخونسردمثل آقای اسداله علم من واقعاً " ندیدم .
س - خب شما چه‌برخورد وتماسی داشتید ؟
ج - برای اینکه ایشان شخصاً " بمن تلفن کردندگفتنداطلاع دادندکه یک عده‌کفن پوشهای دیگری هم دارندبشهرمیرسند سه چهارهزارنفر ، وسه‌دفعه‌با من تماس گرفتند گفتند"توجه‌داشته باشید اگراینها پشت نخست وزیری هم بیایندناراحت نشوید موفقیت‌باما است ما میزنیم بکوبید بزنید به‌مسئولیت من ازهیچکس هراس

نداشته باشید" واین قاطعیت دولت وقت واقعاً " من فکرمیکنم نجات دهنده‌ی ایران بود درآن روزبخصوص . یعنی اگرنخست وزیراین قاطعیت رانداشت ممکن بودهمین وقایعی که امروزپیش آمد کرده آنموقع انجام شده باشد . یکی این بود یکی فرماندهان واقعاً " لایق وشایسته‌ای که درکاراجرائی بودند مثل عبداله‌وثیق ، تیمسارو‌ثیق

س - رئیس شهربانی .

ج - نخیررئیس پلیس تهران بود. این راشما توجه داشته باشید. فرمانده دستورمیدهدولی آن مأموراجرا است که وظیفه‌اش راچه جورانجام بدهد. وواقعاً " تیمساروثیق درپلیس تهران وفرمانده‌هنگ من سرلشکربهزادی و سایرفرماندهان گروهان من که یک عده‌شان بدست همین کاویانی فرمانده گروهان شهری که جلوی کفن پوشان راگرفت اخطارکرد یک عده‌شان هم خب برای حفظ امنیت کشته شدند مسئله‌ای نیست برای خاطریک وطن ۱۰ نفر ۲۰ نفر کشته بشوند.این واقعاً " برای نجات یک کشوراین مسائل هست مگرما نمی بینیم درهمین کشورهای خیلی آزاد خیلی دم‌از آزادی ودموکراسی و حقوق بشر اینها میزنند می بینیم که‌چه...

س - آنوقت ارتش هم نقشی داشت آن روز یافقط ژاندارمری ...

ج - البته ارتش به حمایت وبه‌کمک فرماندارنظامی کمک وهمکاری میکرد با شهربانی ، ولی ژاندارمری واقعاً " یک نیروی کافی درمنطقه‌اش داشت نیازی به چیزنداشت .

س - کجاها اول وارد عملیات شد ؟

ج - ژاندارمری کمک میکردبه شهربانی درقسم درشاه عبدالعظیم وتمام اطراف تهران ، که آنموقع اسماً " شهربانی بودولی تمام حوزه‌ی نارمک امیرآباد ، وحیدیه ، فرح آباد ، دوشان تپه تمام درحوزه‌ی منطقه‌ی ژاندارمری استان مرکزبود ، کرج تمام اینجاها وژاندارمری باقدرت ایستاد وپس از

آن کفن پوشها ،

س - آن کفن پوشها جریانش چه بود ؟

ج - کفن پوشها خیلی جالب بود اینجا ، اینهم یک نکته‌ایست که‌هلیکوپترهائی که‌ازبالارفته بودندکه هلیکوپترآمریکائی ها هم بودندگزارشی داده بودند که یک مقداری گوسفندهستندداراندمیآیند، درحالیکه موضوع جالبی بودکه سه چهارهزارنفرکه‌کفن پوشیدنداین کفن راازکجا تهیه‌کردند ؟ ازکجاآمدند؟ واینها چه جوری جمع شدند ؟ اینجا نشان میدادکه...

س - اینهاکجابودند ؟ درچه نقطه‌ای ؟

ج - اینها درنقطه‌ی نزدیک ورامین به‌شاه‌عبدالعظیم بودندکه‌داشتندمیآمدند وواردشهربشونددرساعت پنج ونیم بعدازظهربودکه‌اگرواقعا "واردشده‌بودند اغلبشان هم دربین اینها تیراندازی هم شد اسلحه‌هم داشتندهمه‌جوروسائل چیزداشتند.

س - آنها وقتی راه افتاده بودند آن شهربانی یا پلیس محل ...

ج - همین باعث تعجب همین بودکه‌اول گزارشات خلاف داده بودند .بطوریقین یک همکاری وهمآهنگی بین بعضی مسئولین بوده همینطوری که‌دروقایع خمینی هم دیدیم که یک عده‌افرادی خیانت‌کردنددرآنموقع‌هم بودند ولی بیداری واقعا " فرمانده‌ژاندارمری شهری ستوان کاویانی که‌بعدا "سرهنگ شد وبعد هم به همین جرم‌هم‌دردادگاه اعدام شد ودردادگاه‌هم گفت "وظیفه‌ام راانجام‌دادم‌من یک مأموربودم وظیفه‌ام راانجام دادم وافتخارهم میکنم وشما هم لیاقت‌اززاینکه‌ازمن سئوال کنیدندارید."

س - درچه‌نقطه با اینها برخوردکرده‌بود؟

ج - دربین نزدیک کارخانه سیمان .

س - تیراندازی هم شده بود ؟

ج - بله تیراندازی شده بود یک عده‌ای هم تلفات وزخمی اینها شدندکه‌خب اینها تمام وقایعی است که شده .

س - تعدادشان را میتوانید بگوئیدکه چیست همینجورکه میدانیدشایعات زیاد است صحبت ازهزارها مرده میکنند.

ج - نخیر نه نه اینها بیخودمیگویند شایدمجموعا " کشتاری که درآن روزاتفاق افتاددرآن منطقه ،البته زخمی زیادشدند،بیش از ۱۰ - ۱۲نفرنبودند. نه تمام اینها همینطوری که باطلاع شمارساندم تمام این مطالب بیشترشایعات بود ومن عقیده دارم کهاگرفرماندهان نظامی مادروقایع ۲۲بهمن وقبلش وظیفه خودشان راانجام میدادند یعنی آن قانونی که دستشان بودانجام میدادندهیچ نیازی به ...

س - یعنی قانون اجازه میدهد بدون کسب اجازه واردعملیات بشوند؟

ج - بله . قانون فرماندار نظامی اینستکه اگرسه نفرباهم یک جاجمع بشوند نبایدبشوند . چطورشدکه درایران هشت ماه فرماندارنظامی بودواینها جمع میشدند توی ستونهای هزارنفری هم راه پیمائی هم میکردند کی اینها را اجازه میداد؟ چه برنامه ای بود؟

س - آنوقت درقم چه ؟ درقم چه اتفاقی افتاده بود ؟

ج - درقم هم اتفاقاتی کهافتاد خب البته آنجاخیلی شلوغ شد ویک عده ازساواک یک نماینده ای ازژاندارمری اینها رفتنددرمحل آنجاراخنثی کردند یک زدوخوردهائی هم درآنجاشدومنجربه این شدکه خمینی رابیاورندبه تهران وبعدآیت اله شریعتمداری وخوانساری اینها جلسه ای درشهرری باحمایت تیمساریاکروان ودولت ازاینکه واقعا " اینها به اسلام بلا آخره مسلمانند احترامی به ،چون نمیشودواقعا " دین راازایران جداکردکه یک واقعیتی است آمدندکلمه آیت اله رابه خمینی دادند چون درمذهب اسلام گویاتوی قوانین شان اینستکه کسیکه آیت اله باشدنبایداورابکشند.ودر اثروساطت آقای علم ایشان فقط تبعیدشد .

س - میگویندبحثی بوده که ...

ج - یااینکه زده اند نمیدانم به اوبی احترامی کردنداینها واقعا " اینها شایعه است ، احترامی همکه به ایشان گذاشتندبهیچکس نگذاشتندخیلی بااحترام اورا آوردند.

س - کی ها اورا آوردند ؟

ج - نمایندگان ساواک وتیمسارپاکروان اینها آوردنش وبعدهم درخانه‌ی زعفرانیه که خانه‌ی تیمسارفردوست بود درآنجا زندگی میکرددرآنجا ازاوپذیرائی کردند.

س - یعنی درآنجا که خود فردوست زندگی میکرد ؟

ج - خیلی احترام به‌اوگذاشتند . اواخرفردوست درآنجا زندگی میکرد . خیلی‌هم به‌اواحترام میکردند تمام اینهاشایعه‌است ، تمام‌اینهاواقعاً" بیخودمیگویند وبااحترام هم خب البته اینکاری است که‌اوکرده بود.

س - میگویندبحثی بوده‌است‌که آیا ایشان دریکی ازدهات دورافتاده‌ی ایران تبعید بمانند یااینکه ازایران خارج بشود آیا شمادراین بحث شرکت داشتید؟

ج - نه. بله آنچه که‌من اطلاع دارم، من خودم شرکت‌نداشتم ولی من آنچه‌اطلاع داشتم قرارشدکه‌ایشان بروندبه‌ترکیه ، بعدهم رفتندبه‌ترکیه‌که‌ازآنجا بازمنتقل شدند گفتندمیخواهم بروم ... هرگونه واقعاً" اینهم قابل توجه‌است ، شمافکر نکنیدکه‌دراینموقع که درنجف بود بازهم ازحمایت ، کمک به‌ایشان میشد ، کمک مالی هم ازطرف‌دولت به خمینی درنجف میشده همه‌امکانات هم ، بازهم حتی ماءمورحفاظت هم من شنیدم ازساواک درآنجا بااو بوده کمک هم‌میشده حمایت هم میشده ولی خب‌اصولاً" .

س - آن روز۱۵ خرداد خودتان هم گردشی بازدیدی ...

ج - من بله. من نخیر بنده نخیر چون‌موقعیکه‌درداخل اداره بودم اغلب‌کلانتریها راکه مردم‌محاصره کرده بودندیاگرفته‌بودند رؤسای کلانتری درژاندارمری پیش من متحصن شدند یعنی اینقدروضعیت‌بدبودکه چندین‌کلانتری اطراف تهران یادرداخل تهران دراطاق من فرماندهانشان آمدندکه بماکمک کنید. خود من هم دربازدیدهارفتم وبیشترهم درپشت مقرچیزم بودم که بتوانم‌باتمام فرماندهانم درکوران باشم . البته بعدازهمان وقایع هم‌بودکه‌من آجودان اعلیحضرت شدم ودرجه‌ی سرگردی هم باوجوداینکه یکسال بیشترنشده بودبه‌درجه سرهنگی نائل شدم .

س - آنوقت این وقایع کی تقریبا" میشودگفت که خاتمه پیدا کرد همان روز یا ...

ج - وقایع واقعا" بایدگفت که شب بعدازسرکوبی درروز ۲۹ مردادخاتمه یافت .

س - در ۱۵ خردادمنظورتان است .

ج - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ خرداددیگرتمام شده بود . دیگرواقعا" بعدهم که خب همان طیب معروف همان رمضان یخی اینها هم بحمایت خمینی راه افتاده بودند آنها هم البته آنها هم تحت چیزمذهبی شان یاعوامل دیگر که آنها هم بعدا" محاکمه شدندواعدام هم شدند .

س - آقای جعفری چطور ؟

ج - نخیرجعفری چون .

س - پس آن عده ای که در ۹ اسفندهمکاری کرده بودنددر ۱۵ خرداددرواقع ازهم جدا شدند .

ج - معلوم نشدچرا جدا شدند شایدواقعا" طیب ورمضان یخی اینها روی آن اعتقاد مذهبی شان با اینها همکاری کردند. وبخصوص یک گروه دیگری که واقعا" من فکر میکنم که مردم فریب آن گروه راخوردند شایدتویشان افرادواقعا" سالم واینها بود فریب آنها راخوردند وآن جبهه ملی بود . برای اینکه جبهه ملی ازیک عده روشنفکر وافرادتحصیلکرده وموردا عتمادودرست وپاک تشکیل شده بود هرکس بخواهدمنکراین واقعیت بشود بر خلاف است ولی ازاین عده این تعجب آوربود که چطوریک جبهه ملی که این افرادفهمیده ودانشمندبود نتوانستنددرباره ی خصوصیات وفرهنگ ملت شان بررسی بکنند ومردمساده لوح ایران بدنبال این جبهه اگرفتند واقعا" فکرمیکردندکه یک زندگی بهترازاینکه دارنددرآینده برایشان بوجودبیاید یک آزادی ورفاه بیشتری برایشان بوجودبیاید اگر ببخشید ،رابطه جای ضابطه راگرفته درآینده اقلا" ضابطه بیایدجای رابطه رابگیردو به این اعتقاددنبال جبهه ملی رفتند . واین وقایع ۱۵ خردادماه هم جبهه ملی واقعا" بیکارننشته بود .

س - آنها هم شرکت داشتند؟

ج - آنها هم درباطن خیلی فعالیت میکردند .

س - آنوقت آن نطقی که شاه کرده بوددرقم همین مثل اینکه قبل از ۱۵ خرداد بوده یک نطق مهمی کرده بودآنجا شما هم تشریف داشتید آن روز؟

ج - بله قبلش رفتند درقم بنده هم آن روزچون حوزه‌ی استحفاظی من بود آنجا بودم .

س - آن چه بود والان چه خاطرداریـــد؟

ج - والله آنچه خاطردارم واقعاً "اعلیحضرت ... اصولاً" اعلیحضرت دینی بود اسلامی بودنداین یک واقعیتی است یعنی واقعاً " به دین ومذهب اعتقادبیش ازحدداشتند ومعتقدبودند ،بهترین دلیلش که درطول ۳۷ سال سلطنت ایشان یک مرتبه نشدکه ایشان درسال به زیارت ، چندین مرتبه میرفتندولی هرسال عیدبه زیارت حضرت رضا میرفتند واگرمریض هم میشدندیک هفته بعدش میرفتند این خودش نشان دهنده ، ومعتقدبه این بودند من خوب یادم میآیدکه یک روزی افتخارآجودانی ایشان راداشتم که میخواستندبروندبه نمایشگاه صنعتی ، با ماشین که ازکاخ خارج شدیم یک دفعه دستور استاپ ماشین رادادند گفتندبه رانننده شان به آن اصغربود گفتند"اصغرمن قرآنم راجاگذاشتم بگوئید بروندبیاورند." واین خب نشان دهنده‌ی اینکه اعلیحضرت واقعاً " اعتقادداشتند به قرآن . یک موقع مردم میگفتندکه اعلیحضرت ..واعلیحضرت گاهی وقتی صحبت میکردندکه خواب دیدند یا یک مسائل مذهبی را میگفتند مردم یک خرده بیشتر بازهم عناصرکمونیستی اینها شایع میکردندکه اینها تظاهراست، نه‌نه واقعاً " تظاهرنبود اعلیحضرت جداً " یک مردمسلمان واقعی بود ومعتقدبودبه اسلام .

س - آنوقت آن روزدرقم چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - آن روزاعلیحضرت واقعاً " با یک بیانات خیلی خوبی راجع به مذهب صحبت کردند اعتقادشان را هم به مذهب بیان کردند ضمناً "برای خاطر وطن شان هم گفتند " ما نمیتوانیم کشورمان را برای خاطریک عده عواملی که معلوم نیست ازچه ناحیه‌ای سر چشمه میگیرند واین بیشترش ازناحیه‌ی توده‌ای‌های بی‌وطن است که این اعمال انجام میشود." نصحیت کردندکه اینکارها انجام نشود.

س ـ شماخودتان آن زمان"۱۵ خرداد"خمینی را دیدید؟

ج ـ بنده ۱۵ خردادهم شخص‌خمینی راخودم ندیدم ولی خمینی اهل خمین محلات است وبرادرمن شهاب خسروانی خیلی به این خانواده خدمت‌کرده .

س ـ به کدام خانواده ؟

ج ـ بله به‌همین خانواده خمینی چون برادرش‌پسندیده واینها هندی اینها همه درخمین بودند وبرادرمن ، اصلا"خانواده من سالیان دراز شایدبیش‌از۱۵۰ ـ ۱۶۰ سال خانوادگی مادرمحلات‌بودیم وخانواده من هم همیشه برادرهای من وکیل محلات میشدند یعنی قدرت نفوذی محلات بیشتربه‌خانواده‌ی خسروانی وصدرالاشرافی ها بود که آنهاهم همه باهم بستگی داشتند . وخب‌این اصلا" اینطورکه‌من شنیدم این ازبچگی اش‌هم مردشروری وقاطع بوده ویک‌خورده هم در ، برادرم صحبت میکرد که، در۳۲سال ۳۷ ـ ۳۸ سال قبل هم یک مدتی هم حالت‌جنون داشته خمینی . ولی یک مردقاطع همیشه چیزبود حتی ...

س ـ اینکه میگویندجوانترازسنی است‌که الان معروف‌است‌دارد وبخاطرنظام وظیفه کبرسن گرفته بود این هیچی راجع به‌آن شمامیدانید ؟

ج ـ نخیر نخیر . نه‌اصولا" این خانواده سنشان همه‌زیاداست‌هنوز برادرش‌هم درحدود نودوچندسال سن دارد نه‌اصلا" اصولا"محلاتی‌ها هم سنشان زیاداست نه‌تنهاخمینی اصولا" اهالی محلات‌خمین ....

روایت‌کننده : آقای تیمسار پرویز خسروانی
تاریخ : ۹ مارچ ۱۹۸۳
محل : شهر لندن - انگلستان
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س - حالا ممکن است یک کمی راجع به وظایف آجودان اعلیحضرت بفرمائید که آجودان اصولاً کارش چیست؟

ج - بله. درزمان رضاشاه کبیر صرف‌نظر از افسران و فرماندهان نظامی هرشب یکی از افسرهای مورد اعتمادشان را بنام آجودانشان درکاخ آماده بود. و این رسوم ادامه داشت درگذشته‌هم که درزمان شاهنشاهی آریامهرهم یک عده افسران مورد اعتمادشان از ساعت ۶ بعداز ظهرتا ۸صبح در کاخی که اعلیحضرت خوابگاهشان بود درکنارش یک اطاقی بودکه اینها آمادگی داشتند تقریباً مراقب گزارشات و اینها بودند.

س - با اسلحه یا ... ؟

ج - البته با اسلحه. وضمناً اینها اعلیحضرت اگرمأموریت به اینها میدادبه کسی تلفن کنند یا پرونده‌ای می‌آمد بعرض‌شان برسانندابنها وضمناً چنانچه درآن ساعت درآن روزدرخارج ازکاخ میرفتند آن افسرجلوی ماشین اعلیحضرت باز حافظ اعلیحضرت بوددرآن برنامه‌روزی که‌داشتند چه‌در تهران چه درخارج ازتهران میرفتندآن افسرمأمور اینکاربود .

س - مثلاً چندنفرآجودان نظامی بودنددرهرزمانی ؟

ج - درهرزمانی ،درآن روز؟

س - نخیر .

ج - جمعاً این تعدادشان خب این اواخریک خرده بیش از ۱۰ - ۱۲ نفرهیچوقت نمیتوانستندباشند . البته آجودان اعلیحضرت زیادبودند اینها افتخاری بودند ولی آجودانهائی که مأمورکشیک بودندبیش از ۱۰ - ۱۲ نفرنمیشد.

س - دردورانی که سرکارآجودان بودید آیا وقایعی اتفاق افتاد ، اتفاقاتی افتاددرداخل کاخ که فکرکنید ازنظرتاریخی شناخت شاه وشایدشهبانو لازم باشد ؟

ج - بله اتفاقاً " یکی ازخاطرات مهمی که شایدواقعاً " هنوزفاش نشده ، البته خاطرات زیادی من دارم ، برای اینکه من هم ازلحاظ ورزشی اغلب من رااحضار میفرمودند جوانها مطالب بود. ولی یک خاطره‌ای که هیچوقت من الان یادم نمیرود آن رأفت ومهربانی که خوداعلیحضرت درو‌جودشان بود علتش هم این بودکه اعلیحضرت ازبچگی به سوئیس رفته بودند ودریک کشورواقعاً " آزاد بی طرفی بزرگ شده بودند همیشه افکارشان اینکه من حس کرده‌بودم وواقعاً " هم چون گفتم درجامعه مردمی بودم‌قضاوتم روی افراداینها بود،ازاینجهت اعلیحضرت همیشه روی افکارشان توی سطح آزادی وحقوق بشروبدنیانشان دادن که یک کشورمتمدنی دارندوهمیشه تابع مقررات مردمی وجهانی هستند فکرمیکردند. وشخصاً " هم یک آدم برخلاف شایعاتی که درخارج انعکاس داده‌اند که شاه قاتل است میزند،میکشد،تمام اینها واقعاً " امروزشایددنیا بفهمد که‌اعلیحضرت اگرقاتل بود اینها بود مملکت با داشتن نیروی بزرگترین قدرت نظامی خاورمیانه کارش به‌اینجا نمیکشید. پس آدم کش نبود نمونه‌اش را من میگویم که‌درتاریخ ضبط بشود.خوب‌یادم می‌آیدکه‌اعلیحضرت درساعت ۱۰ شب درسینمای کاخ بودندمن رااحضارکردند.

س - کاخ نیاوران یا سعدآباد ؟

ج - کاخ نیاوران ، فرمودند"الان اطلاع حاصل شده‌است‌که فرداصبح میخواهند گلسرخی راکه بنام ضدسلطنت وکمونیست است‌حکماعدامش صادرشده اعدام بکنند." البته مهمترازاین آزادی همین بس‌که تمام تلویزیون ایران برنامه‌ی دعبت‌های گلسرخی وطرزمحاکمه‌اینها رابرای مردم نشان میداد این نشان دهنده‌ی این بود که‌میخواستندبمردم بگویندکه‌آقا دادگاه درایران اگریک‌کسی هم هست واقعاً قانونی است داردروی ، این فکر فکرخوداعلیحضرت بودکه مردم همه‌چی رابدانند

وفکردولت بود که مردم بدانند ولی نمیدانستندکه دراینکارها درکشورهای سوم برخلاف انعکاس پیدا میکند،چرا ؟برای اینکه ایرانی ها همیشه درمقابل این وقایع واتفاقات بیشترمخالف میشوند .

س ـ مثل اینکه طرفدارشده بودنددرنتیجه این محاکمات .

ج ـ بقدری طرفدار البته چون کمونیست ها هم خیلی بقدری طرفدارشده بودند برای اینکه خب خوب صحبت میکرد ،یا فه‌خوبی هم داشت درحالیکه من چون جزو نویسندگان بود یکی ازدوستان خیلی خوب او که بازهم نمیتوانم فعلاً" نامش را بیاروم برای من صحبت میکردکه این سه چهارمرتبه اصلاً" میخواست خودکشی بکند.

س ـ چرا ؟

ج ـ برای اینکه‌بدهکارزیادبود چکهای زیادی ، دوستان ونویسندگانش حتماً " خوب میدانند، صادرکرده بود .واختلافات خانوادگی عجیبی داشت که این اصلاً" میخواست خودکشی بکند این ازاین موقعیت استفاده کرد که اقلاً" بازیک سمبلی برای خودش بوجودبیاورد .این‌موضوع‌باعث شد کهاعلیحضرت من رااحضارفرمودندگفتند"به تیمسار فخرمدرس رئیس دادرسی ارتش فوری اطلاع بدهیدکه‌ببینیداگررضایت نامه‌میدهدازاعدامش صرفنظرکنند."

س ـ چه میدهد ؟

ج ـ یعنی تقاضای بخشش بکند تقاضای عفوبکنداعدامش نکنند . من بلافاصله آمدم به تیمسارفخرمدرس تلفن کردم کهاعلیحضرت امرفرمودندکه بااین صحبت کنید تقاضای عفوبکندواعدامش نکنید .

س ـ دراین مجرا شهبانوهم دخالت داشتند درتشویق به اینکه اینکاررابکنید ؟

ج ـ صددرصد برای اینکه اصولاً" گفتم متاٴسفانه تمام این شایعاتی که برعلیه اعلیحضرت وعلیاحضرت بخصوص علیاحضرت مردم درمیآورند واقعاً " اینها ببخشید دورازشرف انسانی است دورازانسانیت است . تمام این خیانت ها بدست عواملی میشدکه ماٴموراجرابودند آنهاسوءاستفاده‌ازاین عوامل میکردندواین عوامل بعداً " حالاثابت شدکه یک عده‌شان اصلاً" ماٴموریت داشتند

که اینکار را بکنند. والاواقعاً " یک حقیقتی را باید گفت ، شما نرفتیدسازمانهای خیریه فرح پهلوی را ببینیدکه ببینیدهزاران هزار دارالایتامی را ایشان آوردندبه‌درجه‌ی مهندسی ودکتری وزندگی‌وهمه‌چیزرساندند، چرا اینها را هیچکس هیچی نمیگویید؟ چقدرازسرمایه‌داران دعوت کردندکه شایدخودخانواده شما جزو همان افرادی بودندکه واقعاً " دراین سازمانها کمک میکردند . خیلی خدمت کردند . ولی خب ببینیدچه شایعاتی چه حرفهائی چه اینها واقعاً " عوامل اینکارها را میکردند .

س - تنها سئوال این بودکه میگفتندایشان یک مقداری تمایل داشتند به این روشنفکرهائی که شایدافکارچپی داشتند .

ج - نه‌ایشان ، اینهم یکی ازشایعات بود. ایشان علاقمندبودندکه بتدریج در مملکت باید ازتجربه افرادمسن استفاده‌بشود ولی کاربدست جوانها بیافتد که آینده بهتری ایران داشته باشد. این یک هدف واقعاً " مقدسی است ، ما نبایدفکرکنیم‌که امروزایران بازبیایدازوجودیک افراد آخرواقعاً " صحیح نیست همین باعث یکی ازنارضایتی هائی‌که درکشوربوجودآمد برای اینکه این طرح علیاحضرت انجام نشد. برای اینکه ما میدانیم درخودارتش من مثال میآورم دلیل نداردکه‌تمام مقامات بالای ارتش باقی بماننددرسن ۶۰ساله ۷۰ ساله پشت میزباشند ولی یک سرهنگی که بهترین تحصیلات عالیه‌ارتشی را دردا خل وخارج انجام داده بازنشسته بشودبرای اینکه جابرای آنها نباشد . واین درارتش بود بنده این را واقعاً "میتوانید استدعاکنم اصلاً" این را اعلام بکنند هرکی میخواهدبکند یک نصف نارضایتی درارتش این تبعیض وبیعدالتی بودکه افسرارشدپشت میزنشسته بود هفتادوچندسال داشت هی میرفت سطش را هم کم میکردکه بیشتربماندولی آن افسرجوانی که به‌درجه‌ی سرهنگی میخواست بیایدمقامات بالارا بگیرد جابرایش نبود. درحالیکه میتوانستندماها را باز نشسته بکنند. ولی وقتی پای چیزمیافتد بازنشستگی درارتش مادرهرحال جنبه‌ی ببخشید مجازات شده بود هرکی باهرکی بدبود اورا میگذاشتندکنار .

بنده خودم جوانترین سپهبدایران بودم دراثراختلاف بادولت هویدا وبخصوص

با شخص رئیس سازمان امنیت که اختلاف شدیدباهم داشتیم برکنار شدم.

س- آنوقت توی تلفن که شما فرمودیدبه آن ...

ج - آهان این قابل توجه‌بود من آمدم تلفن کردم به‌تیمسارفخرمدرس اوامر اعلیحضرت راابلاغ کردم گفتندکه خیلی ناراحت شد که دیراست الان ممکن است او باشد خب امر است .گفتم زود هم جوابش راخواسته اندباید به‌تاءخیربیاندازید بعدازیک ربع تلفن کردکه به‌تاءخیرانداختیم‌که بااوصحبت کنیم .بعدگفتم صبح جوابش رابدهید ، صبح تلفن کردکه اجازه‌بفرمایند ۴۸ که ماداریم مذاکره میکنیم . البته دیگر تنهااطلاعی که من دارم این بودکه اوامر شاه رابرای اینکه این اعدام نشود، دیگراطلاع ندارم .تابعداً " من دراین موردبافخرمدرس دریک مهمانی یک شب صحبت کردم گفتم تیمسار آن جریان چه شد؟ گفت "این جریانش این بودکه شماکه‌گفتیدماجلویش راگرفتیم ورفتیم بااوصحبت کردیم وحاضرنشد.بعدبعرض اعلیحضرت رساندیم اعلیحضرت فرمودندببینید ازفامیل های نزدیکش کسی راداریدکه آنهاهم بدهندقبول بکنید . اینجا نشان دهنده‌ی اینستکه این پادشاه تااین حددلش میخواست که اینگونه افراد اگرواقعاً" یک خورده چیزنشان بدهنداعدامنشوند.دیدیم‌که مسببین قتل خودشان رانه‌اینکه بخشیدند مثل پرویزنیکخواه راهمه‌گونه رفاه وزندگی ومقام اینها هم به آنهادادند کسی که‌ازمسبب قتل خودش بگذرد واقعاً" اعلیحضرت چنین چیز نبود .این شایعات بیش ازحدکمونیستها بود که‌چیزمیکردند هراخلالگری رامگر الان درخودامریکا درجائی یک آدمهای شروروقاتل وجاسوس رااعدام نمیکنند؟چطوردرمال ایران اینهمه‌سروصداانجام میشد چرا برای اینکه عوامل کمونیست هادرتمام دنیابرعلیه هرکاری که درایران میشدانجام میدادند.

بعداً " تیمسارفخرمدرس گفت که بازهم بعرض‌شان رساندیم بعداً " به‌این هم که‌گفتیم فحاشی واقعاً " بیش ازحدکردکه‌ازلحاظ اصول نظامی ودادگاهی دیگرصحیح نبود خب به مجازاتش هم رسید . منظورم اینکه ببینیدپادشاه درآن شرایط هم حاضربه‌اعدام یک نفرآدم چیزهم نبود. یعنی اگربرمیگشت میکرد

آنوقت چطورمیشد این شاه را بگوید آدم کش است ؟گفتم دراثرشایعات خیلی کار بود ، البته فسادبود ، تبعیض بود بیعدالتی بود ولی نه به‌آن حدی که‌اینها شایع کردند این حدهم امروزما داریم میفهمیم .شما ببینیدیک رقم هائی راجع به یک افرادی میگویندکه‌اصلا" سرسام آوراست درحالیکه می بینیم واقعا" امروزهمان افراد دراینجا گرفتار بدبختی وبیچارگی هستند .

س- آخرین ملاقاتی که شما بااعلیحضرت کردید قبل ازاینکه ازایران خارج بشوند آن رابخاطردارید ؟

ج - بله چون ما باآقای دکترنهاوندی‌واین اواخربرای حفظ قانوناساسی یک فعالیت هائی را درایران شروع کردیم وخیلی هم واقعا" مردم استقبال کردند .شایددرآن شرایط سخت بیش از ۶۰ - ۷۰ هزارنفرجمع شدند همین باعث شدکه من با دکترنهاوندی باآقای اردشیرزاهدی صحبت کردم .

س- با آقای ؟

ج - باآقای اردشیرزاهدی،ویک وقت ملاقات درآنموقع هم روزهای آخراعلیحضرت واقعا" به کسی وقت ملاقات نمیدادند ولی وقتی گفته‌بودندفلانی گفتندفلانی که واقعا" دیگربیاید ، من رفتم حضوراعلیحضرت .

س- چندوقت بودایشان راندیده بودید ؟

ج - بنده خیلی وقت بود همان عوامل که‌البته رابطه‌ی مکاتباتی واطلاعی بوسیله‌ی دفترشان مخصوصا" آقای میعینان داشتم

س- ولی حضورا"

ج - ولی حضورا" که باخودشان صحبت کنم شایدمدت دوسال بودکه

س- ازنظرجسمانی فرقی کرده بودند ؟

ج - بله خیلی لاغرشده بودند خیلی ضعیف شده بودند آن روزبخصوص بخوبی احساس میشدکه مریض هستند رنگ ورویشان زرد شده بود ولی من بعرض ایشان رساندم خروج اعلیحضرت ازایران با سرنوشت مملکت بازی میکند.اعلیحضرت درتخت جمشید به شاه شاهان ایران کوروش قول دادیدکه آسوده بخوابد واعلیحضرت بیداریدبرای

نگهداری وطنتان وامروزاگراعلیحضرت ازکشورخارج بشوید سرنوشت ایران یک سرنوشت نامعلومی است.واعلیحضرت بدانند آن افسران اکثرشان آن کسانیکه سوگندخوردندبه وفاداری خودشان بهاعلیحضرت وفادارند ولی اعلیحضرت خروجشان این میشودکه فرماندهان نتوانندلیاقت وشایستگی شان راانجام بدهندوامروزهم مرحله ازمرحله عادی خارج شده .چون فرماندارنظامی مسئولین امربعقیده من وظیفه خودشان راانجام ندادند .هشت ماه ارتش رادرخیابانها نگهداشتند بتمام نظامی هااصلا" فشنگ ندادند فشنگ های پلاستیکی دادند توپهای دورزن را آوردندسرچهارراه گذاشتند که بهدردکسی نمیخورد جنبهنمایشی دارد ومردم دارندیواش یواش بانظامی هاقاطی میشوند جنبه نظامی داردازبین میرودو اینهاتمام انجام شده ودراین شرایط هماگراعلیحضرت ازایران خارج بشوند مشکلات زیادی بوجودمیآید .

س- این زمان بختیار است الان اینکه میفرمائید ؟

ج - بله . اعلیحضرت فرمودند" نهما یک مسافرت کوتاهی میرویم وبرمیگردیم ودرست میشود کارها اینها ." گفتم اعلیحضرت بنده بنام یک ایرانی به نام یک سرباز ایرانی واقعا" ازطرف خودم وگروههائی که وابسته بمن هستندازاعلیحضرت استدعا میکنیم که ازاین مسافرت صرف نظرکنید . فرمودند"یک مشکلاتی هست و یک مسائل سیاسی هست کهفکرمیکنم فعلا" ما بایدبمسافرت برویم ." ودراینموقع آقای زاهدی آمدندکه فیلمبردارها وعکاس ها آماده اند فرمودند" کهخب چون من بایدبروم برای فیلمبرداری اینها اگربازمطالبی بود وموقعی شدباز باهم صحبت میکنیم"وضمنا" فرمودندکهصمیمیت ووفاداری شما همیشه موردنظر ما بوده وخواهدبود. ورفتند واین آخرین ملاقات من بوددرایران البته بعد درخارج هم که ...

س- ملاقات بعدی شماکه آنوقت .

ج - بعدی که من درایران بودم اولین شب کمونیست هادرهمان قبل از۲۲بهمن شب ۱۹ بهمن کمونیست هابخانهی من حملهکردندکه من قرارکردم ریختندبمنزل ما

یک مقداری غارت کردند. بعدوقایع ۲۲بهمن که شدریختندآن متاع سفانه همان افرادی که بیشتربه آنها خدمت شده بود ریختندوبا کمک کمونیستها ،تاآن تاریخ کوچکترین لطمه ای به تشکیلات من یعنی تشکیلات تاج وارد نشده بود.حتی تمام دروازه شمیران که محل اصلی این فعالیت ها بود تمام مغازه ها وبانکها راآتش زده بودند یک شیشه ازسازمانهای تاج نشکسته بود،چوناکثریت جوانان محبوب ومورد علاقه ی مردم مثل روشن ، حجازی ، فوتبالیست های معروف عضوتاج بودند مردم واقعا" میلیونها نفرکه ازدرب باشگاه میرفتندتا همین روزهای آخر شعاربه نفع وزرشکارها میدادند . ولی بعدازاین وقایع کمونیست ها چون این سازمان یک سازمان ضدخودشان میدانستند آنجا را غصب کردند. ولی بعدا" پاسدارها با زدوخورد گرفتندازچنگ آنها درآوردند ،بعدفهمیدندکه اینها کارکمونیست ها است والان درتصرف خودرژیم است . البته من سه چهار نقطه مخفی شدم ولی پاسدارها ازتمام حرکات من با اطلاع بودندوجالب این بود که من یک روزی درمنزل یکی ازدوستانم درزعفرانیه مخفی بودم ساعت چهاربعدازظهرتلفن شدبه آن منزل گفتندکه من ازتلفن عمومی هستم ناراحت نشویدما میدانیم که تیمسارخسروانی آنجا هست ولی من یکی ازورزشکاران شما هستم که درلباس پاسداری هستم ما ساعت شش میآئیم آن خانه را میگیریم شما قبل ازساعت شش ازآنجا بروید وبرای گرفتن شما جایزه تعیین کردندکه میخواهندشما را باگروه اول تیربارا ن کنند وشما بروید. بلافاصله صاحب خانه آمدگفت " یک همچین تلفن شده یک دفعه فکرنکنی که خدای ناکرده من میخواهم توازخانه من بروی ولی این تلفن شدهاین هم اینست ." بلافاصله یک امکاناتی فراهم شد ومن ازآن منزل رفتم وسرساعت معین هم ریختندحمله کردندآنجا . البته داستان فرارمن خودش یک داستان طولانی است که به دو سه ساعت نمیرسد ومن واقعا" میتوانم بگویم بحمایت همان افراددا خل وطنم وازجامعه ورزشی آن کلمه لوت گیری رااسمش را بگذارم نجات پیدا کردم وآخرین لحظه در۲۲ اردیبهشت بعدبه کردستان رفتم یک هفته آنجا با آنها بودم بعدروز۲۲ اردیبهشت ماه من درساعت سه ونیم بعدازنیمه شب توانستم واردخاک ترکیه بشوم که

آن روز آن لحظه بخصوص برای من یک روزتولد جدیدی بود۰اگرزندگی وهمه‌چیزم را ازدست دادم فقط توانستم جانم رانجات بدهم که شایدیک روزباز موءثر باشم . ازآنجاآمدم به‌پاریس وبعدهم آمدم به لندن آنجااطلاع پیداکردم‌که اعلیحضرت درنیویورک هستند . البته اینجابلافاصله هم یک شخصی بود بنام آقای دکترشهپریک شعری گفته بودباتفاق ایشان هم رفتیم به‌نیویورک بمحض اینکه بعرض اعلیحضرت رساندندکه‌تیمسارخسروانی آمده‌است هیچکس رانمیپدیرفتند .

س - دربیمارستان ؟

ج - دربیمارستان پذیرفتند . آن دکتر شهپوراهم باخودم بردم بعدرفتم حضورشان خیلی اعلیحضرت آن روزروحیه‌شان خیلی خوب بود برخلاف آنکه‌من درتهران دیده بودم رنگ ورویشان خیلی خوب بود وخیلی مصمم بودند وبعرض‌شان رساندم که اعلیحضرت حرفهای من گفت "بله شماگفتیدولی من بااعتمادبدوستی بادولت آمریکا"، عین جمله‌ای بودکه‌گفتند.گفتند،"بادوستی بادولت آمریکابااعتمادی و صمیمتی که‌من به‌اینها داشتم واعتماداشتم که آنهاهم آنچه بمن میگویند راست میگویند پاشدم آمدم. والامن تازه‌وقتی هم آمدم شماکه توی مردم هستید وهم قطارهایتان هم یادآوربشویدمن ایران راترک نکردم من ایران رابدولتم دولت قانونی که مردم خواستندومن درفرودگاه سه ربع اضافه‌ایستادم تامجلس رای به‌نخست وزیرشان بدهدوایران راهم به‌ارتش به دولت واگذارکردم .خب من در خارج بودم آنهابنابودوظیفه شان راانجام بدهند.لی البته ماهم بیش ازحد به‌دوستی های دولت آمریکااعتمادکردیم ." وفرمودند،"نه‌من‌حالم خوب میشود واحساس میکنم حالم الان بهتراست ومن میدانم ایران ملت ایران روزی به‌این حقیقت پی خواهدبردکه ایران بدون سلطنت امکان نداردوامی پیداکنندودولتها میفهمندکه‌وجودسلطنت است‌که میتواندجلوی کمونیست رابگیرد وهیچ نیروئی جز سمبل سلطنت نمیتواندجلوی کمونیست رابگیرد وآینده بهترین روشنگرحقایق برای ملت خواهدبود." این جمله‌ای بود بعدا" اجازه‌گرفتم آقای دکترشهپررا ببردم حضورشان ایشان یک قطعه شعری خوانده بودندوایشان گفتندکه‌من هم یک ازاعضای

کوچک باشگاه تاج بودم .

س- کی گفت ؟

ج - دکترشهپر بزرگ شده باشگاه بودم بعدآمدم سالها است درآمریکا بودم وبعدآمدم ایران . وچه شعرقشنگی خیلی دراعلیحضرت تاءثیرکرد اعلیحضرت فرمودندکه وفاداری ، بهاوگفتند" وفاداری ورزشکاران تاج درسخت ترین شرایط سیاسی همیشه برای ماخاطره ی خوبی بوده وتیمسارخسروانی همکه واقعاً" شاخص ونمونه بوده درهرشرایطی وشعرشماخیلی شعرواقعاً" حساسی است ولی امیدواربا شید درهرصورت ایران همیشه زنده خواهدماندوبعقیده ی من هم ایران هم تنهاراه نجاتش همان کلمه ی شاه است که دنبال آن بروید."ومن هم اگرواقعاً" اعتقاددارم که ایران نجات پیدا میکند نبایدازتجربه اعلیحضرت هرچه ولی واقعاً"ازلحاظ شناسائی وسیاست خارجی اینهاواقعاً" بایدقبول کرد دردنیا یک مرد منحصر بفرد بود.

س- راجع به پسرشان هم توصیه ی چیزی کردند آنجا یانه ؟

ج - ایشان فرمودند ، فرمودند"شاه هست ,خب امیدواریم که رضا پهلوی بتوانند ایده ها وافکارچیزراپیاده بکنند تاببینیم خداچه میخواهد آنچه خدابخواهد نمیشودفراموش کرد." چونا علیحضرت واقعاً" اسلامی بودند واقعاً" این یک حقیقتی است .

س- آنوقت بارآخری که ...

ج - بازیک دفعه دیگردربیمارستان همانجازیارتشان کردم .

س- درنیویورک ؟

ج - بله . خداحافظی کردم . اظهارعنایت فرمودندگفتند"بازهم شما راببینیم". من آمدم دیگردسترسی پیدانکردم تابعدکه آمدندبه قاهره ، بعرض شان رساندم واقعاً" خیلی علیاحضرت دراینجا واقعاً" بگویم حالاواقعاً" دورازانصاف است این چیزیکه من فکرمیکنم که واقعاً"... شخصیتش آقای لاجوردی بالاترازاین حرفها است که کسی بخواهددرباره ی علیاحضرت بگوید. خیلی شایعات میکنندروی حسادت روی اغراض روی شایعات ولی علیاحضرت یکی ازنجیب ترین شاهزاده هائی بودکه تاریخ

به خودش ندیده بود. با تمام این عوامل فسادی که معذرت میخواهم در کاخ سلطنتی رسوخ پیدا کرده بودند یا رسوخ داده بودند، واقعاً" یکی از نجیب‌ترین شاهزاده‌های ایران است، و تمام این حرفهائی که میزنند واقعاً" روزنامه‌ها اینها همه شایعه است، زن پاکی است. من فکر میکنم یگانه زنی است که در زندگیش عاشق اعلیحضرت بود، عاشق اعلیحضرت بود و واقعاً" اعلیحضرت را دوست داشت. بعضی ها شایع کرده بودند که علیاحضرت خودش با یک عده روشنفکرها همدست بودند و همکاری میکردند میخواستند ... اینطور نبود. علیاحضرت ممکن بود چون واقعاً" خودشان هم روشنفکر بودند علیاحضرت، ایشان هم رئوف بودند، ایشان عقیده داشتند که شاید بتوانند واقعاً" با تیپ روشنفکر و اینها در سطح کشور یک مملکتی که با این حالت رشد سیاسی و اقتصادی مخصوصاً" دارد میرود جلو طبقه‌ی افکار مردم هم واقعاً" عوض بشود. خوب گفتم عوامل اگر سوء استفاده میکردند اگر آن مأمور یک کار خبط و خطائی میکرد. اگر علیاحضرت به هنر علاقمند بود میخواست هنر و فرهنگ ایران را ببرد بالا. آیا چرا نمی آیند این را بگویند که علیاحضرت برای موزه‌ی مملکت چقدر خدمت کرد، برای واقعاً" فرش ایران، موزه‌ی فرش ایران که شاید یکی از نمونه‌های موزه‌های جهان بود که حتی مبالغ هنگفتی با بودجه‌های شخصی قالی های بزرگ را از خارج میخریدند می آوردند موزه میگذاشتند این که جنبه شخصی نداشت که. اگر ایشان راجع به هنر میگفتند بشود اگر عوامل میرفتند این هنر را به صورت کثافت‌کاری و یا عواملی بودند که الان معلوم میشود و دستگاه تبلیغاتی ما تلویزیون ما یا عواملی که ۹۹ در صدش کمونیست ها تلویزیون ایران را گرفته

بودند نقش را عوض میکردند باز با قدرت و نفوذ بستگی این گناه علیاحضرت یا شاه نیست. علیاحضرت یا شاه دستور میدهد، اگر اعلیحضرت به من دستور میدادند که تو برو این کار را بکن، من میرفتم کاری میکردم که باعث ناراحتی میشوم. یا به رئیس شهربانی دستور میدهم مثلاً" رئیس شهربانی میرفت سر و ریش مردم را میتراشید این به شهبانو و علیاحضرت چه ربطی دارد. بعد شهبانو دستور میدادند رئیس شهربانی را عوض کنید با این اعمالش عوضش میکردند، الان رئیس شهربانی در گوشه و کنار اروپا می نشیند به علیاحضرت بد میگوید شایعه سازی میکند.

س- کدام، این چه رئیس شهربانی بود؟

ج - تیمسار موثق. از علیاحضرت بد میگوید، برای چه بد میگوید؟ برای اینکه میگوید چرا او مرا از رئیس شهربانی برداشت. کسی نیست که بگوید آقای تیمسار تو به ریش مردم چه کار داری.

س- در این نیم ساعتی که مانده این ملاقات آخرتان با اعلیحضرت در قاهره مطالبی گفت و شنود شد؟

ج - من کرارا" با ایشان ملاقات کردم ولی آخرین ملاقاتم بود که اعلیحضرت مصمم بودند و حالشان هم خوب بود بنده را هم با چند نفر دیگر فرستادند

درفرانسه که‌ببریم وتصمیم داشتندکه‌یک برنامه‌ای برای نجات ایران تهیه کنند اعتمادهم داشتندکه‌موفق میشوند .

س - عجب . پس توی این فکرها هم‌بودند؟

ج - بله‌بله .

س - چون اینجورشایع است‌که ایشان دیگراز ایران بریده‌بودند

ج - نخیر نخیر . بیخودمیگویند خودمن بوسیله‌ی یکی آقائی که خب واقعاً" اصرارکردکه‌من میخواهم اعلیحضرت راببینم وآقای مرتضی بشارت‌هم هست که‌الان فعالیت‌های سیاسی میکنند ، البته ایشان اظهارمیکردکه من در خوزستان نفوذی دارم‌یکی‌آقای علی‌قطب بود اینها یک افرادی بودندکه با اعلیحضرت هم ملاقات‌کردند مخصوصاً" درآنموقعیکه بشارت‌بودحضورداشت اعلیحضرت خیلی اظهارامیدواری کردند حتی آنجا ،نمیخواهم نام این افسررا ببرم،فرمودند حرف‌این افسرشد گفتند" این افسر اگرلیاقت‌وشایستگی داشت‌کارخودش را، سجام میداد واواگرفکرکرده که بروبدباچندتاژاندارم وباکمک‌آمریکاکه ۳۷ سال دردوستی با من چه کار کردندکه‌بااو بکنندبخواهدایران رابگیرد اشتباه کرده"ولی من چون میدانم که واقعاً" ، چون میدانمکه‌این درتاریخ ممکن است‌این حقیقت نامعلوم بماندوخودم هم به زندگیم چیزندارم باکمال شهامت‌میگویم فرمودندنام این افسرراهم ذکرمیکنم نامش‌بودارتشبداویسی . که‌اعلیحضرت چنین حرفی رازدند . یعنی من آنجا احساس‌کردم‌که‌اعلیحضرت‌نسبت‌به‌ایشان هم بدبین بودندوایشان راهم‌یکی ازعوامل میدانستندکه‌درداخل ایران وظیفه‌نظامی خودش راانجام نداده‌است .

س - ولیکن رضاپهلوی مناسبات‌نزدیکی بااویسی داشته یادارد .

ج - متاءسفانه من باکمال شهامت‌میگویم این حرف را ، من باخودتیمسار اویسی چهارسال ونیم معاونش‌بودم‌باتیمسار اویسی بیست وچندسال دوست بودم ولی پای وطنم که برای من باشد امثال اویسی هاکوچکترین

ارزشی ندارند ومن نخواستم این حقیقت را فاش بکنم تا به امروز برای اینکه یک عده فکر نکنند که من جنبه خصوصی وشخصی دارم. من نه من یک سوگندی خوردم به سوگندخودم وفا دارم وهیچ قدرت مادی ومعنوی هم نمیتواند این سوگندمن را ازمن بگیرد چون اعتقادمن اینست وامروزهم بشما که جوان هستید میگویم ویک روزی خواهید دید چون شما زنده میمانید بحکم طبیعت البته مگر یک وقایع غیرمترقبه‌ای بیافتد چون بحکم طبیعت یک روزی یک انسان بدنیا میآید بدنام پرویزخسروانی یک روزی هم مهرباطله میخورد ومیرود. ولی من امروزمیگویم برای اینکه درتاریخ بماند من اویسی را خوب میشناسم من با اویسی همکاری کردم بعدش هم ، من قائم‌مقام اویسی درمرز عراق بودم ما امکانات زیادی برای نجات ایران داشتیم .

س- این چه موقع است بعدازانقلاب ؟

ج - بله بعدازانقلاب من نماینده‌ی اویسی درعراق بودم ، واقعاً" هرکس بخواهدبگوید ، واقعاً" دولت عراق تاآنچه راکه من در۱۱ماهی که درکشور عراق بودم دولت عراق نهایت مساعدت وهمکاری را با تیمسار اویسی ونظامی ها میکردبرای نجات ایران نه برای نجات ... خودش واقعاً" به آب و خاک ایران نظرنداشتند این را واقعاً" ما دربطون اینها بودیم حالا هرکس هرچه میخواهدبگوید . آنها میخواستندچون ۶۵ درصدازمردم عراق شیعه بودندمیخواستندبمردم عراق این حقیقت روشن بشودکه این اسلام خمینی اسلام واقعی نیست ، اسلام راستین نیست ازاینجهت این را میخواستندبه مردمشان بفهمانند. الان دولت عراق چراهی میخواهدبا ایران آشتی بکند ، چون این حقیقت را ملت عراق فهمیده که این اسلام اسلام اسلامی نیست واین واقعاً" برخلاف دین اسلام دارندرفتار میکنند دیگرحاضربه جنگ نیست . واین را هم که میگویندصدام حسین بین مردم محبوبیت ندارد من بنام یک ایرانی میگویم شایدمن ازاینکه الان که جنگ است ناراضی هستم من هرقطره‌ای ازخون هموطنانم بریزد دشمن آن کشورهستم من ایرانی هستم.ولی من این مطالبی که میگویم

قبل ازجنگ است ، قبل ازجنگ بایدواقعا " این حقیقت راگفت که صدامحسین واقعا " توی ملت عراق محبوبیت خاصی دارد .

س- علت اینکه اقدامی نشد آنوقت وموفقیتی بدست نیامدچه بود؟

ج - فقط دراثراین بودکه تیمسارا ویسی گرارا " ماخواستیم هراقدامی بکنیم ایشان گفتند"کارتـراجازه‌نداده‌است ." ومن مهمترازاین درخانه‌ی تیمسارا ویسی درحضورافرادی که آنجا هستندبخواهیدنامشان راهم ببرم هیچ مسئله‌ای نیست ،سرهنگ عقیلی پورواسته‌نظامی سابق ایران درفرانسه ،آقائی بیوک صابـر که صاحبخانه‌ی آنجا بودواینها بودندکه تیمسارا ویسی ازواشنگتن با من آنجا تماس گرفت . چون من خیال داشتم بروم به‌قاهره‌برای اینکه‌مأموریت اعلیحضرت راانجام بدهم شنیده‌بودندکه‌من میخواهم یک چندنفررا ببرم اینها بمن تلفن کردکه‌شما نماینده‌ی من هستیدنبایدبروید. گفتم تیمساربرای چه نروم؟ گفت " راه مااز راه‌شاه جدااست چون توبروی آمریکائی هانا راحت میشوند."

س- راه شاه منظور ؟

ج - راه اویسی

س- رضاپهلوی منظورش بود ؟

ج - رضاپهلوی توی کارنبود. نخیرشاه قدیم‌را میگویم .

س- عجب . میگفت‌راه ما

ج - گفت راه مااز راه آریامهرجدااست. اویسی گفت، بخودمن گفت بایدخیلی بی شهامت باشدکه اگرمنکراین واقعیت بشود.

س- که چه گفت پـــس چه‌کاربکنیم ؟

ج - گفت که راه‌ما ازشاه‌جدا است ،وصلاح نیست که شما بروید.ولی من گوشـی راگذاشتم آمدم دم‌درب‌جلوی عقیلی پور و بیوک صابــــر خانمش وعده‌ای ایستادم گفتم‌که راه اویسی ازشاه جدااست وراه سپهبدخسروانی برای خاطر ایران ازشاه جدانیست . چون من برای آریامهرپارضاپهلوی من برای کلمه‌ی شاه احترام قائل هستم برای اینهـاهم قائل هستم اینهاشاه ماهستند اینها وارث تاج وتخت ماهستند الان پادشاه من هست بهاوسوگندخوردم ولی من بنام

یک ایرانی میدانم ایران بدون کلمه شاه نجات پیدا نمیکند این یک حقیقتی است واین حقیقت هم امروز بهترین دلیلش است روزیکه من آمدم درانگلستان راجع به شاه صحبت کردم از ۱۰ نفر ۹ نفر با من مخالف بودند ولی امروز می بینیم که از ۱۰ نفر ۸ تا شان با من موافق هستند چون به این حقیقت پی بردند واقعاً " در ایران امکان ندارد . چون عشایر، خوزستان ، بلوچستان ، ترکستان کردستان حتی دکتر قاسملو وافراد کردستان در کردستان من چنددفعه رفتم درکردستان بعد از همین وقایع که تماسی داشتم درمرز که تمرین گیرم چندتا از اینها را بردم برای رضاشاه دوم ملاقات کردند . من بزرگترین فداکاری را برای رضاشاه دوم درهمین عراق کردم چه اقداماتی که خودشان میدانند ومن نمیخواهم بازگو کنم چون من اگر خدمتی کردم برای وطنم وشاه ام کردم . علت اینکه من الان ، الان برای اعلیحضرت هم تماس دارم وبعرض شان هم رساندم که اعلیحضرت من اگر از گرسنگی بمیرم دست نیاز بسوی شما دراز نمیکنم چون من شاه را برای خاطر وطنم میخواهم .

س - این درست است که افرادی که دور وبر ایشان بودند تغییر کردند؟

ج - البته الان بعرض تان میرسانم دنبال صحبتم . بعد من همان روزکه بعد از صحبت چیز رفتم به قاهره وتمام این مطالب را هم به اعلیحضرت فقید وبه علیاحضرت هم گفتم که با تیمسار اویسی من کار میکنم ولی به او اعتقادی ندارم . وخودم حس کردم که شاهنشاه آریامهر هم خیلی حقایق را میدانستند برای اینکه همین حرف را درحضور مرتضی بشارت درپاریس است وشما میتوانید از ایشان سئوال کنید ودرلوس - آنجلس هم آمد ورفت دارد. حالا دربار مرتضی بشارت هر مطلبی مردم میخواهند بگویند ولی درآن جلسه بوده دیگر که درحضور اعلیحضرت شرفیاب شده وبوده . وبعد از آن که حالا من نمیدانم چطور شدکه بعد از ، البته اویسی درمصر یک دفعه برای سادات ملاقات آمد دفعه دوم هم که آمد دفعه اول نرفت آریامهر را ببیند چطور میشود یک کسیکه موجودیت ، زندگیش ، هستی اش متعلق به آریامهر بود بروند سادات را ببینند نروند پادشاه اش را ببینند ودرمرحله ی دوم هم که بیاید باید بروند توی کاخ علیاحضرت و اعلیحضرت را ببینند عوامل را طوری ببینند که من نباید بیایم آنجا آنها محرمانه

بروندا وراملاقات کنند.که من این راهم ایرادگرفتم وبه علیاحضرت عرض کردم که علیاحضرت اینکارشماکارصحیحی نبوده . وضمنا" یکی ازکارهائی که اینهـــا میخواستند نمیگذاشتندرضاشاه دوم پیام بدهدبرای سلطنت ، ویکی ازافـرادی که حتی باعث ناراحتی علیاحضرت رافراهم آوردمن بودم کهایستادم کهاگــــر علیاحضرت این پیام داده نشود علیاحضرت به شاه وبهمملکت وبه همهی ایرانیهـــا خیانت کردید چون تداوم قانون اساسی اززبین میرود. ویکی هم آقــــــای منتصری که بسیاردراینکارزحمت کشیدوبایدنامش همیشه درتاریخ بمانـــــد .

درجنوب فرانسه بودم ویک مدتی تمام کارهای دفتری اعلیحضرت رادر قاهره میکردم . من وایشان بودیم که واداکردیم که اعلیحضرت پیام بدهند. وبیشتر این رهبرهای فعلی مامخالف باپیام اعلیحضرت بودند بعدکه پیام داده شـــد اعلیحضرت به چیـــز رسیدند وبهمین مناسبت هم یک عکسی توشیح فرمودنـــد بهمان تاریخ بمن مرحمت فرمودندکه حالادرمنزلم وجوددارد. وبعدش یواش یواش همان عناصری که نام شاه رانمیآوردند تلگراف کردند یواش یواش راه برای شاه بازشد ویواش یواش امروزمی بینیم‌که اگرآن پیام داده نشده بودهمه‌چیـز اززبین رفته بود وخائنین میخواستنداینکارراپیاوبکنند. ولی امـــــروز برای من تعجب است که همان تیمسارارتشبداویسی که راهش ازراه شاه جدابوده امروزدنبال رضاپهلوی است این چه‌سیاستی است ؟ بعقیده‌ی من تیمســـار اویسی عقیده‌ی شخصی من است مدرک هم ندارم توی دادگاه هم نمیتوانم‌ارائـه بدهم ولی عقیده‌ی شخصی ام هرکسی عقیده شخصی دارد عقیده‌شخصی من است کــه اویسی یکی ازعواملی بوده که وظیفه‌اش راچه‌درداخل وچه درخارج درداخـــل انجام نداده درخارج هم بازدارنده هرگونه‌فعالیتی است برای اینکه مـــا بزرگترین گروه نظامی بااویسی بودیم ازاین تعدادگروه‌الان آخرین نفـــرش سرلشکرعسکری که یکی ازافسرهای تحصیلکرده و فهمیده که ۲۵ سال درگاردشاهنشاهی وفرمانده گاردهم شده آخرین مرحله الان هم دوماه است‌کهازاویسی آخرین نفر بوده‌که آمده درلندن ، شمابا ایـــــن برویدمصاحبه کنید شایداوهم حرفهائی

داشته باشد. والان شنیدم لندن است آمریکا بوده افسری است شناخته شده، افسری است که درزندگی وهستی اش درخانواده توی کاخ سلطنتی بوده همه چیزا زشاه همه چیزرا میداند . وحتی ازمکاتبات ومذاکرات روزهای آخربدره‌ای واینها هم میداندکه درتاریخ ضبط بشود. من عقیده شخصی ام است که اویسی اینا ست . این را هم باکمال شهامت طی یک گزارشی برای رضاشاه دوم هم درسه ماه پیش رسماً" فرستادم به رباط که اعلیحضرت من به این شخص اعتقادندارم ولی اگرشما مجسما" بگوئیدمن اعتمادمیکنم . اینها یک مطالبی است که آقای لاجوردی که کسی نه میگوید نه شهامتش را دارد من این نامه را مینویسم برای پادشاهی که آجودانش احمدا ویسی برادرتیمسارا ویسی است .

س- میگویندرویهمرفته ایشان خودش را ازعلیاحضرت ودوروبری های قدیم‌تر جدا کرده برای اینکه باصطلاح با یک گروه جدید وجوانی آینده‌ای بسازد.

ج- خب البته شمابدانیدجوانی است باز هم برخلاف شایعاتی که ازبچگی برای این جوان درآوردند اگرخاطرتان باشددرایران موقعیکه شش هفت سالش بودپنج وشش سالش بود گفتندخدای ناکرده لال است .

س- بله .

ج- درحالیکه درروزچیز که من افتخارآجودانی ایشان را داشتم درآن مراسم پرشکوه تاجگذاری این جوان هفت ساله ، یازده ساله یا ورکنیدبرنامه‌ی سنگینی که ایشان انجام دادباورکنیدقادرنبودکه هیچ یک جوان ۲۱ ساله انجام بدهد جوانیست بسیارباهوش ،بسیارفهمیده ، بسیارمنطقی ، بسیارباسیاست وبسیار وطن پرست مثل پدرش . آریامهرآقای لاجوردی وطن پرست ترین آدمی بودکه عاشق ایران بود تاریخ ایران محمدرضاشاه رابخودش ندیده ودیگرهم نخواهددید. البته بازهم میگویم معایبی بوده ،فسادی بود ، تبعیض وبیعدالتی بوده ولی مادرمملکت مان ازوجودآریامهریک امنیت وآسایشی داشتیم که تاریخ دنیاآن امنیت رانداشت . یک امنیتی بودکه یک خانمی با یک خانم دولتشاهی با یک ماشین پیکان ازتهران میرفت کرمانشاه تک وتنها برمیگشت . میدیدیم که امنیتی که درتاریخ

ایران بود.هیچ جای دنیا نه درآمریکانه درانگلیس‌نه درفرانسه هیچ جا وجود نداشت . البته این یک‌حقایقی است که‌باید‌بدانند واقعا" دانسته بشود واین عقیده شخصی من است .واین راهم بشما بگویم تنها راه نجات ایران کلمه‌ی شاه‌است وراه نجات ایران هم ازخارج هیچکس هیچ غلطی نمیتواند بکند هرکاری هم بشود بایددرداخل بشود ومردم هم آمادگی دارند ولی آن یک راه دارد اول همان تبلیغاتی که دولتهای بزرگ به نفع خمینی ، رادیوبی بی سی ، رادیو واشنگتن وصداهای دیگر بلندشد باورکنیددوماه این صداها بلند شودایران خودش بصدا درمیآید ولی متاٴسفانه حالاهیچ حقوق بشری وجودنداردکه روزی هزاران نفررا میکشند ودولت آمریکا هم بنام من خواهش میکنم بگوئید این رااعلام بکنند هیچ چیز است . دولت آمریکا هم بایدبداندکه بااین عملی که باایران ومااپرانیهاانجام داددرآینده‌تاریخ بدی رادرپیش خواهدداشت چون دیگرهیچکس به‌این دولت آمریکا اعتماد واطمینانی به دوستی اش ندارد ، انسان بایددردوستی‌به‌راستی پابرجا باشد.

س - حالامیخواستم راجع به‌دوسه‌نفرازکسانیکه‌شاید درسابق میشناختید‌سئوال کنم یکی تیمسار فردوست ، آیا ایشان راشما میشناختیدوچه‌جورآدمی بود؟

ج - تیمسارفردوست یکی ازنزدیکترین دوستان زندگی من بود شایدقدیمی ترین بااوبودم ولی بعدکه‌اختلاف من بانصیری پیداشد درسال ۱۳۴۶ شروع شد وهویدا البته فردوست هفته‌ای دو سه شب منزل من بود مثل اینکه عواملی اصولا" ازآن تاریخ وجودداشت که‌افرادی که‌ایمان ومعتقد واقعی به شاه اینها بودند سرکارها نباشند ازسال ۵۰ - ۵۱ ازهمانموقعی که درکاخ سلطنتی ۲۱ فروردین که به شاه سوء قصدشد مثل اینکه اصلا" برنامه این بودکه هرکس‌که ایمان ومعتقدبود واقعا" نمیتوانستندا وراببخرندوبگیرند ازکارها برکناربشود.چونپاپوشهائی وشایعاتی که برای من درست شد الان علیاحضرت خودشان درقاهره که من بعرض‌رساندم فرمودند اینها گفتم علیاحضرت شما من درسال ۱۳۵۰ بله شهریور ۵۰ آخرین بعدازبرکناری ازمعاونت نخست وزیری حضورعلیاحضرت شرفیاب شدم تمام این وقایع راگفتم که علیاحضرت دارندا طراف اعلیحضرت راازاشخاصی که باایمان هستندازبین میبرند

هویدا ونصیری وفردوست ها دارندبشما خیانت میکنند .من الان مجله‌ای بشما ...

س ـ آن تاریخ شماگفتید ؟

ج ـ آن تاریخ گفتم .

س ـ فردوست چه‌کاردا شت میکرد مگر ؟

ج ـ چون فردوست با من دوست بود من میدیدم عقده دارد ، من احساس میکردم .

س ـ چه جورمثلا" یک نمونه‌اش را بفرمائید .

ج ـ یک نمونه‌اش بنده‌خوب یادم میآیدکه توی منزل بودم فردوست ازکاخ آمدگفت علیاحضرت ازمسافرت آمدند ،بیا این کثافتها را بده به‌نوکرهایت .

س ـ اینها چه بود ؟

ج ـ دوتا ادوکلن بود یک کراوات اینها که‌برایش سوغات آورده بودند .

س ـ عجب به‌همین کلمات ؟

ج ـ همین کلمات .

س ـ شما چیزی به‌اونگفتید ؟

ج ـ من گفتم حسین میخواهی مراآزمایش‌کنی؟ با من خیلی صحبت ها میکرد ،میخواهی تومن راآزمایش کنی ؟

س ـ یعنی شما تصورکردیدکه‌ایشان این را

ج ـ من فکرمیکردم که‌این میخواست من راآزمایش‌کند. یا مثلا" من بشوخی ، من همه‌اینها را بشوخی فرض میکردم .

س ـ دیگرچه میگفت .

ج ـ ازاین مسائل خب البته‌من حس میکردم دیگر. البته خدمتتان عرض‌کنم‌که دیگر مدتهائی هم بودکه دیگرتماس اوباکاخ قطع شده‌بود فقط چمدانش میرفت بالا ومیآمد.

س ـ چمدان ؟

ج ـ چمدان مطالب وگزارش . اعلیحضرت واقعا" به‌این اعتماد ، ولی نمیرفت اجازه‌گرفته‌بودکه‌دیگرهیچ مراسم واینها نمیرفت . البته‌من دیگربعدازآن پرونده سازی که برعلیه من وآقای پرتوودکترحسن زاهدی اینها بوجودآوردند مایک دوره‌هائی داشتیم خب دوره‌های‌خانوادگی وقتی آدم دریک دوره‌های‌خانوادگی هست

می نشینند یک تخته میزندبازی میکند. بعداینهاآمدندیک پرونده‌ای ساختندما در منزل مهدی شیبانی استاندار آنجا نشستیم یک بازی بزرگی کردیم بنده اسلحه کشیدم وشلوغ بازی کردم. جالب اینجا است که این رابعرض رساندندوهمین راهم وسیله قراردادندکه مرا از ، بهانه‌ای بودکه‌یکی ازاین‌چیزهاکه‌ازکاربرکنار شدم . من وقتی رفتم پیش علیاحضرت گفتم علیاحضرت من اصلا" خانه‌ی شیبانی رادرشمال ندیدم من پنج سال است شمال نرفتم اینها دروغ میگویند علیاحضرت فرمودند"مگرمیشوددستگاه اطلاعاتی ما دروغ به‌این بزرگی بگوید؟" بعدا" که‌این وقایع تمام شد اینها من آمدم بخارج افسرساواک نوشهررا دراینجا دیدم بنام سرهنگ شفیعی اسمش رامیآورم . دریک مهمانی دوتائی بودیم بایک خانواده محترمی ایشان یک خرده‌هم چون زن وبچه‌اش ایران بود ناراحت بودمشروب خورد خلاصه بمن گفت مرا ببخش گفتم‌چه‌کارکردی؟ بعدداستان راگفت‌که درنوشهر تیمسارنصیری مراخواست گفت برویک چنین گزارشی راتهیه کن بیار . البته درخانه‌ی شیبانی این آقایان بازی میکردندولی من وجودنداشتم بعدتعقیب میکند می بیندمن نیستم بعرض تیمسارنصیری میرساندکه فلانی، میگوید"فضولی نکن یک پرونده‌دروغ میگوید تواحمق راست میگوئی ؟"خوب این هم برمیداردیک گزارشی تهیه میکند. ومهمترین ازاینکه بعدازچهارروزش بخشنامه‌ای صادرمیشودکه بخشنامه‌میآیدبه‌نوشهر واین افسرمیگفت که‌من بشما محبت‌کردم که‌این راپخش نکردم.گفتم چه بود ؟ گفت بخشنامه‌بودکه‌این شایعه رابتمام دستگاههای مربوطه اعلام بکنید . نگوئیدکه‌این شایعه‌هابتمام شهرستانهاهم بوسیله ساواک برعلیه من اینجا، شمافکرکنید ...

س - فردوست هم توی این کاردست داشته ؟

ج - که‌البته صددرصد چون من احساس‌کردم فردوست‌هم اینست اینجارابطه‌من با فردوست قطع شد . چون بعدا" روی همین پرونده‌هم یکی دودفعه‌هم ماهارا‌هم‌خواستند دراوج قدرتمان که‌سئوال بکنند که‌مقدم ...

س - آخرین بارکی بود ؟

ج - آهان بعدازاین جریان فردوست تماسش بابچه‌های من ودوستهایش اینها قطع نشده بود.بله یک سال ، دوسال بعدکه‌ازکار برکنارشدم ازسال ۱۳۵۵ تیمسارفردوست

یک شب آشتی کردیم باصطلاح آمدیم دیگربا من واقعاً "بود . تقریباً " میتوانم من بگویم سال آخرهفته‌ای سه شب با من بود.

س - بازهم این علائمی هم که ایشان ناراضی است دیده میشد یا ...

ج - بله من چیزی احساس نکردم نهایت محبت هم بمن میکرد ولی یک جلسه‌ی تاریخی دارم درزمان بختیار را زاو ، وآن این بودکه تلفن کردکه امشب بیا درکلوب ایران جوان با هم شام بخوریم. من رفتم آنجا دیدم آقای دکترشیبانی رئیس مدرسه‌ی بیمه ایران دانشکده‌ی بیمه‌ی ایران ویک شخصی هم بنام دکترا میدبودکه‌دوست فردوست بود آنجا هستندمن هم رفتم سه‌تائی شام خوردیم بعداینجا پاشدبا من صحبت کرد جلوی آن دو نفر گفت " پرویزصلاح تواست که از ایران بروی وضعیت خوب نیست ومیترسم بدست کمونیستها کشته بشوی ." گفتم تیمسارمن آخروضعیتم بدجوری است نه‌پول دارم نه امکان دارمنه‌پاسپورت دارم . گفت "من پاسپورت ترا برایت درست میکنم همه امکان هم به‌تومیدهم توبرو برای اینکه کشته میشوی. وبعد این خیلی مهم بودو گفت اصولاً" شاه هم بایدبرود. درهمان لحظه هنوزشاه نرفته بود بازهم من خیال کردم این میخواهدمن راآزمایش کند گفتم تیمساربازهم میخواهیدمن راآزمایش کنید منکه‌میدانیدقسم خوردم روی پایم هستم فردوست کرارا " خواست با من کناربیاید در طول این دو سال . ولی من تمام مطالب این راا ینقدربه‌او اعتماد داشتم به دوستی او با اعلیحضرت فقید باورم نمیشد هرحرفی که بمن میزد هرصحبتی که بمن میکردکه یک خرده‌برخلاف بود فکرمیکردم که‌میخواهدشوخی کند یا من راآزمایش کند. ومن هم‌میخواستم ازآزمایش واقعاً " آنچه هستم خوب ازآب دربیایم . ولی آنچه‌که قابل توجه بودهمان شب یک کاغذی درآورد گفت: اعلیحضرت بایدبروند مملکت هم از این صورت خارج میشود وگفت دوسال پیش نقشه‌اش درآمریکا تهیه وتدوین میشد. بعدبرداشت مدادش را ویک کاغذی درآورد شمال ایران راخط کشید گفت اینجا فدرال میشود کردستان راخط کشید گفت اینجا مستقل میشود بعدآذربایجان راخط‌کشید گفت اینجا تابع روسها میشود بعدجنوب راخط کشید گفت یک سازمان بین المللی بوجودمیآید برای نفت اینها اصفهان وشیراز وتهران هم که میشود ایران بعدگفت ازراه‌بلوچستان هم یک راهی به خلیج فارس به شوروی داده میشود.

مصاحبه با آقای عطاء الله خسروانی

وزیر کار ۶۸-۱۹۶۱

وزیر کشور ۷۱-۱۹۶۸

دبیر کل حزب ایران نوین ۶۹-۱۹۶۷

روایت کننده : آقای عطاء اله خسروانی

تاریـــــخ : ۵ مارچ ۱۹۸۳

محـــــل : شهرپاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س- خاطرات جناب آقای عطاء اله خسروانی ۵ مارچ ۱۹۸۳ درشهرپاریس مصاحبه کننده حبیب لاجوردی . جناب خسروانی اگرامکان داشته باشد این جلسه را شروع بکنیم باذکربه اصطلاح سوابق خانوادگی وشروع به اصطلاح زندگی سیاسی خودتان .

ج - من عطاء اله خسروانی متولد تهران ۱۲۹۸ . من ازیک خانواده‌ی بورژوآ که تقریبا" نژادا" خراسانی بودند که اجدادمن بعللی که فرصتی نیست برای تشریح آن ازخراسان گروهی بطرف غرب حرکت میکنند وبعدا" درمحلات متوطـــن میشوند که هنوزهم گروه زیادی ازآن افراددراطراف قم ، کوهک ، محلات پشتکوه بنام خراسانی هاهستند. پدرمن به تهران میآید متوطن میشود وباخانواده‌های زمان خودش یکی ازقاجارازدواج میکندکه ازآن خانم اولش بچه های متعددی داشته ، وسپس با مادرمن ازدواج میکند ، مادرمن نوه‌ی فاضل نراقی است که یکی ازفضلای زمان خودش بوده است . پس ازآن واردکارهای سیاسی میشود وضمن اداره‌ی املاک زندگی شخصی خودش ، من دارای شش برادر تنی یعنی به اصطلاح ازیک پدرومادربودیم که دوتای آنها نظامی که هردوبه درجه سپهبدی رسیدند. یکی شهاب خسروانی که درکارهای اقتصادی ودرمجلس مدتها بود ویک خواهــر . ویکی ازبرادرهای من دیپلمات بود که یک مدتی سفیردرآمریکا ، آنکارا ، مصر. ولی آنچه که مربوط به شخص خودم‌من است . من تحصیلات ابتدائی رادرمدرسه ادب تحصیلات متوسطه رادرمدرسه ثروت درکالج آمریکائی کردم . درشهریور ۱۳۲۰ دانشکده‌ی حقوق بودم . ودرهمانموقع سوم شهریوراتفاق افتـــاد . مـــــا وقتی که ازافرادمخصوصا" شخصیت های تاریخی نام میبریم بایدمسائل راآنطورکه

حس میکنیم بازگو کنیم . وهرشخصیتی نمیتواند خوب مطلق باشد بایدخدمات اورا با امکانات زمان ومالی سنجید . رضاشاه به نظرمن فردی بودکه به ملت ایران خدمت کرد . مدارسی که ما درآن تحصیل کردیم ، دانشگاه ، امنیت ، لغو کاپیتلاسیـــــون ، راه آهن ، امنیت وحدودسرحدات مملکت را کرد در ما مرکزیت بوجودآورد وجوانان آن دوره دارای یک حس ملی خاص وعلاقمندبه کشوربودند . شهریوربرای ماکه درآن سال تقریبا" درحدودسن ۲۴ساله بودم یک لطمه‌ی روحی شدیدی بود . خب هرکسی درآن‌شرایط مملکت ما مطابق سنت و اخلاق گروههای متعددی پیدا شدند ، ازچپ ، راست ، فقیه ، (؟) مرکز یک به‌اصطلاح وسط این دوتا ، ولی متاءسفانه ما دارای تشکیلات حزبی و اجتماعی نبودیم وهمین باعث‌شده بودکه هرگروهی مطابق ذوق خودش یک شخصیتی راتقویت کند یا ازاوحمایت کند . من طرفدارقوام السلطنه بودم برای اینکه درآن شرایط مردی قوی ، مردی بااراده ، مردی که‌بتواندرآن شرایط که چپ وراست به همه‌ی عنوان که امکان داشت سعی میکردندبطرف خودشان بکشند . یعنی اصولا" کارهای فردی شده بود . اصل مملکت گرو نظرات شخصی مالی یا مقامی بود . قوام السلطنه مردقوی بود من ودوستانم مخصوصا" یکی ازهمکلاسانی که ازبچگی نوجوانی باهم آشناشده بودیم به نام حسن ارسنجانی ، هرکدام اوبرای خودش روزنامه ای درست کرد ومن هم باوجوداو رفت به کبرسن گرفت وروزنامه‌ای گرفت من چون اینکاررانکرده بودم روزنامه رابه اسم یکی ازآشناها ، فامیل گرفتم ودرتقویت روحی‌وملی‌ایران هرچی سعی کردیم داشتیم کردیم . قوام السلطنه که چندین باربه‌نخست وزیری رسیده بودورسید تا ۱۳۲۶ درتابستان کابینه‌ی ائتلافی قوام السلطنه تشکیل شد .

س - ۲۵ ؟

ج - درحدود ، درحدود تاریخ هارا ممکن اشتباه ....

س - آنچه راکه بنده اطلاع دارم میگویم که ...

ج - بعله . دراین موقع درتقریبا" اوایل تابستان بود من موافق نبودم وتصور

میکردم این سیاست به‌نفع گروهی که از او حمایت میکنند نیست . ولی قوام السلطنه پخته‌تر از این بودکه ما ... من صریحاً" با خود او درمیان گذاشتم . اتفاقاً" درهمان سالها بعلت روابط فامیلی که با ما داشت درمنزل تابستانی برادرمن سکونت داشت . من رفتم با او مطلب را ونظر کسانیکه میهنی فکرمیکردند به قوام گفتم ، قوام نمیخواست نظرش را آنچه که‌بود بگوید چون درهمان زمان درپاریس کنفرانس صلح تشکیل میشد وازطرف گروههای مختلف دمکراتهای آذربایجان شخصی بنام فریدون ابراهیمی ازطرف حزب توده عتیقه چی انورخامنه‌ای حکمی وچندنفردیگررا تعیین کرده بودندبیایند . ازطرف دولت وروزنامه‌های مستقل آقای دکترمیمندی نژاد که متاءسفانه هنوزدرزندان خمینی است اوتعین شده بود. قوام السلطنه بمن پیشنهادکرد بهتراینستکه توفعلا" یک کمی بخارج بروی ، وزارت کارکه من خودم ازطرفداران جدی تاءسیسش بودم ودرروزنامه افکارایران که مربوط بمن بود این تزرا زیادتقویت میکردیم که ایجادوزارت کاربرای روابط بین کارگر وکارفرما ضروریست تشکیل شده بود وآقای مظفرفیروزوزیرکاروتبلیغات شدند . اینجا بایداضافه کنمکه حزب توده وآن سندیکاهای کارگری درآن زمان بسیارقوی شده بودند . حتی کارفرماها را برای اجرای نظریات خودشان توقیف میکردند وبعلت نداشتن قوانین کار پروبلمی بوجودآمده بود. گرچه کشور صنعتی نشده بودولی‌همان کارگاههای کوچک هم بصورت بدی درآمد. آقای مظفرفیروز هنوزوزارتخانه راتشکیل نداده بود ومن بنام نماینده‌ی وزارت کاروتبلیغات به پاریس آمدم که هم‌در کنفرانس شرکت‌کنم وهم نمایندگی آنها راداشته باشم . دراین فاصله درایران اتفاقاتی افتاد آذربایجان وداستان دمکراتها بازگو کردنش گمان نمیکنم ضروری باشد وقوام السلطنه باروش خودش وحمایتی که شاه فقیدمیکرد اوراسرنگون کردند . من درسال هزاروسیصد اگراشتباه نکنم بیست و هشت یااوایل بیست ونه به‌تهران برگشتم ومایل بودم کاری اداری

را ادامه بدهم . دروزارت کارمشغول کارشدم با وجوداینکه امکان بودولی شخصاً "علاقه داشتم که کاررا ازبدوا مرشروع کنم . دردفتروزارتی مشغول کارشدم پس ازمدتی معاون دفترشدم وبعدمشاورشدم . دراین زمان بازدرایران وقایعی پیش آمد که این مجلس وگروههای مختلف سیاست های مختلف وجودداشت . من که هم درایران تحصیل کرده بودم هم دراینجا بعدا " قسمت اموراجتماعی را دردانشگاه دیده بودم سعی کردیم گروه جوان را ، دسته ای یاگروه‌جوان بـه وجودبیاوریم که بشودکارهای بهتری راشایدانجام داد . به این منظورماسعی کردیم ازدکترنخعی که دکترا داشت تحصیل کرده بود ، تحصیل کرده اروپا بود حمایت کنیم واورابنام نماینده‌ی جوانان که درکابینه هاکه درآنموقع معمول نبود چیزبکنیم که ازقبل ازآمدن به اروپا هم این برنامه را عمل میکردیم . درزمان آقای نخعی.وقتی که ایشان شدوزیرکار ، من شدم منشی مخصوص وبعدهم رئیس دفترآن ، پس ازایشان کابینه‌های متعددآمد بعدتازمان مصدق ، تاآقای امیرتیمورکلالی که یکی ازمردان قدیمی خوش فکرولی دارای روش خاصی بودایشان شدندوزیرکار ، آقای امیرتیمورکه با مصدق کارمیکرد ولی دربسیاری مواردهم هم سلیقه نبود به اصطلاح فارسی غر هم میزد ولی مردی بودکه مورداعتمادمصدق بود. وزارت کاردستگاه کوچکی بوددرآن زمان ویک دستگاه کوچک ولی یک عده تحصیل کرده زیادبود. امیرتیمورروی سوابق آشنائی شخصی که داشتم یعنی به اینصورت که پسرش با من همدوره بود ومن راازبچگی میشناخت بمن اعتمادداشت ومصدق به او ، بهمین علت پس ازمدتی آقای امیرتیمورعلاوه بروزارت کار متصدی ومسئول وزارت کشور وشهربانی شد وبرای شهربانی هم رئیسی انتخاب نکرد مدتی . خب طبعا " من نزدیک بودم با ایشان ودرکارهایش روشش در مسائلی که داشتند حتی بعضی اوقات کارهای مصدق راهم انجام میداد. جریان دوران مصدق رویش زیادصحبت شده جهت های مختلف بررسی شده بازگوکردنش در این مختصرگمان نمیکنم ضرورت داشته باشد . دربدوامرهمه‌ی ملت حتی خودشاه

حمایت میکرداز مصدق وگروه مصدق واقعا" قابل قبول بود . ولی از آنجائیکه همیشه وقتی که رجال مملکت مصدق یکی از وسائل کارش دانشجویان دانشکده حقوق بودند چون خودش دردانشکده بود ویکی از خصلت های خوبش بودکه حتی اگردانشجوئی شب عیدبدیدنش میرفت سعی میکرد آدرسها را داشت وا ودرموا ردی که ضروری میدانست وحتی شایدبه آن زرنگی های خاصی که داشت درموا ردی که میدانست طرف درمنزل نیست میرفت ویک کارت میگذاشت . خب محبوبیتی داشت دراین طبقه ودرتوده مردم وروشش . مصدق میتوانست خیلی خدمت بکند به ایران ولی متاء سفانه ازآنجائیکه یک فرداجتماعی اگردرموقع کار آن روابط با مردم راقطع کنددبی اطلاع میماند . اقداماتی که شد روشهائی که شد دسته بندیهائی که دردانشگاه ، من واردبحث نمیشوم برای اینکه آن را میگذاریم یا من مینویسم یا زمان دیگری خواهیم داشت که چه مسائلی در وزارت کارمطرح میشد یا چه مسائلی چه افرادی داشتند . وچرا مصدق تنها ماند ؟ حسین فاطمی که اورا من هم ازهمان شهریور ببعد ۲۰ شهریورا ورا میشناختمش و درروبروی منزل ما ودرکوچه نظامیه دفترچیزداشت وبابرادرمن هم آشنائــــــی داشت مردخاصی بود ، مرد نمیتوانست دریک چیزثابتی نبود یعنی دارای یک عقیده وروش ثابتی درروزنامه نویسی نبود وحتی جزو روزنامه نویس های مثلا" درجه اول نبودولی خب سعی میکرداز روش محمدمسعوداستفاده کند ، محمدمسعودرا من خوب میشناختم برای اینکه معلم مدرسه ابتدائی من بود. ولی اوتیپ تحصیل کرده قوی بودولی متاء سفانه حرمت قلم رانگـه نمیداشت ومسائل را مخلوط میکرد یکــــــــــــــــــــی ازمسائلی که اوبمن میگفت ومن هم به اواگرمیتوانستم کمک میکردم گفت کاری که تومیکنی یعنی روزنامه نویسی ازنظرمن تحصیل حاصل است . وقتی منظورش را پرسیدم گفت من اینکاررا میکنم که پولداربشوم . وخب بهمین علت مقالات اومقالات فتنـه انگیزی بود نه مقالات چیزی . ولی قلم بسیار شیرین داشت وکتابهائی هم که قبلا" نوشته بود واقعا" سوکسه داشت ، گلهائی

که درجهنم میروید ، درتلاش معاش ونویسنده خوبی بود ولی اینهم بازتقصیرشاید محیط است که یک نویسنده‌ای باچنین ذوقی را درجهتی میبردکه نمیبایست .
ازنظراخلاقی هم زیادمشروبخواربود وزندگی خاصی را میکرد. درهمان دوران روزنامه نویسهای دیگری بودند مثل نبرد (؟) ، ایران ما ، اینها مجموعاً " باهم بودند . من باخسرو اقبال هم رفیق شخصی بودم یعنی فامیلی بوده اوهم درمدتی که درزندان بودمن خیلی به‌اوحتی ازنظرمالی ، چون من وضع مالیم خیلی خوب بود به‌اوخیلی کمک کردم .

س- برای چی زندان بود ؟

ج - متفقیـــــن که به‌ایران آمدند گروهی بنام طرفدارآلمان هیتلری توقیف شدندکه منجمله متین دفتری ، خسرو اقبال ، کاشانی ، اشخاص مختلف وتفغلی وآقای خسرواقبال هم توقیف شده بودند. برگردیم به مطلبی که دراینجاحاشیه زیادشد من درزمان امیرتیمورتقریباً " دروزارت‌کار که اویک معاونی داشت‌که این معاون موردا عتمادامیرتیمورنبود وآدمی بودتحصیل کرده باافرادتحصیل کرده خوب‌بود ولی تاآنجائیکه ببینندبرای خودش‌خطرندارند یعنی بمحض اینکه یک شخصی بااستعدادپیدا میشد دریک مرحله‌ای ناراحتش میکرد یا موجب ناراحتیش را بوجودمیآورد . یک مدتی معاون وزارت‌کاربودوبعدهم معاون وزارت (؟) شد ازتحصیل کرده ها میتوانم بگویم خوب استفاده میکرد تاحدی خب بعدهم در آمریکا مثل اینکه سرپرست ایران چیزهائی شد اواخر وبعدهم درزمان خمینی بنام همکاری باساواک مثل اینکه گرفتند وچون ارتباطش باپرفسورعـــدل که الان درتهران است فامیلش زیادبودنمیدانم نه خودعدل شد واوهم شنیدم اززندان بیرون آمد . امیرتیموراصلا" بامعاون کارنمیکرد وعلاقه‌ای نداشت .
پس ازرفتن آقای امیرتیمور آقای دکترعالمی ، خلیل عالمی استاددانشگاه مردی آرام وواقعاً " مردبه نظرمن مردنجیبی بود ولی مردی ضعیف ازنظـــر تصمیم گیری ازنظراطلاعات مقام والائی داشت اوهم موردا عتمادمصدق تصورمیکنم بودولی نه‌بشدت امیرتیمور . ولی او روابط نزدیکتری باحزب ایران داشت ،

برای اینکه درحزب ایران آقای زیرک زاده ، حقشناس واینهاکسانی بودندکه هم با مصدق بااوچیزداشتند وهم آن آقای حسیبی اینها بیشتراوقات بـــه وزارت کارمیآمدند تصمیماتی رادرآنجا میگرفتند. دراین زمان آن معاون قبلی راعوض کرد وبرای یک مدتی آقای دکترافشارشدمعاون وزارت کار دکترحسن افشار، وبعدآقای بختیار بسمت معاون فنی وزارت کارانتخاب شد وایشان ازحزب ایران بودوازحزب ایران هم تقویت میشد . درهمانموقع باوجودیکه معاون سابق که اسمش را نمیدانم بایدگفت یانگفت من چون سعی دارم کسانیکه درایران هستند هنوزازبردن اسمشان خودداری کنم . ایشان بابختیارمخالف بود ولی ظاهرا" بسیاررفیق ، مسائلی هرکسی درهرجائی کارمیکند شایداشتباهاتی بکند بختیارهم درمدت ماءموریتش درآبادان اشتباهاتی کرده بود ومن تنهاکسی بودم کـــه میدانستم چی بوده وعللش درآنجابوده است ، آن آقای معاون مثل اینکـــه برای بختیاربه اصطلاح معروف برای اینکه خودش بماندیاچه نظر مـــن نمیدانم سعی کرده بودکه بگوید همچین چیزی هست ولی مسئله‌ای نبود چون بختیار آدم جوانی بود .

س - مسئله سیاسی بودیا مالی بود یا ..؟

ج - بیشترسیاسی بودکه البته بعضی اوقات میگفتندقضیه اعتصاب این چیزها ، ولی مسائل دیگری بودکه نامه‌ای وجودداشت‌که شایدهم آن نامه راخودآن آقائی که ادعای رفاقت میکردبه بختیار اوبهرحال رونوشتش رابرای بعضی مقامات فرستاده بود . ولی من اوراگرمثل او وآن سیستم فکری رامیخواستیم محکوم کنیم درآن زمان درایران خیلی هارابایدمحکوم میکردیم . به نظرمن یک نفر که مسئول یک کاری هست بایدعقلش راهم بکارببرد .مسئله‌ای بودبه نظرمن که نمیتوانست موجب این بشودکه معاون نشود برای اینکه اگرمیخواستندنظیراورا ازکاربرکنارکنند زیادبودمثل او. معاون مردیست بختیاردرآنموقع نسبتی هم با ملکه ایران داشت . بعقیده من بختیارمردیست تحصیل کرده مردی احساتـــی

مردیست که به ادبیات فرانسه زیاد علاقه دارد ولی خب او هم مثل خیلی هاکه بعدا " روی کار آمدند ایران را نمیشناختند ومسائل ایران بری بود وبعدهم که مدت کوتاهی بودورفت متاءسفانه درجهتی رفت که عقیده خودش بود یا به اصطلاح کتابی که نوشتند فیدلیته ، آن روشی را پیش گرفت ورفت من نمیخواهم وارد جزئیات این امربشوم .

س ـ آیا ایشان وقتی معاون بودکه وزیری وجودنداشته ؟

ج ـ نخیر .

س ـ راجع به شرکتش درکابینه اینها که این سئوال داشتم که این خودوزیرکجا بوده است ؟

ج ـ نه آقای دکتربختیارمعاون فنی بود . البته وزارت کار وهمانطورکه گفتم وزارتخانه‌ی خیلی کوچکی بود ویک معاون هم بیشترنداشت .

س ـ درزمان دکترعالمی ؟

ج ـ دکترعالمی . ودوران زیادی هم نبودند نه آقای دکترعالمی وزیربود و وزیرآرام نجیبی بود وازنظر ، ولی چون ازنظرمالی هم من خوب احساس میکردم ودختر وبچه‌های کوچکی داشت بسیار بسیار آدم محتاطی بود . واحساسات وطنی هم داشت گرچه من مدتها است ایشان راندیدم بعد وقبل ازانقلاب هم ندیدم ولی انصافا " آدمی نبودکه به اصطلاح چیزداشت نه آقای عالمی شرکت میکردند وآقای دکتربختیارمعاون فنی بودند .

س ـ همراهشان میرفتند یاچه جوری بوده است ؟

ج ـ میدانیدقاعدتا " وقتی وزیری گرفتارباشد و جلسه هیئت دولتی باشد و کاری مربوط به آن وزارتخانه باشد معاون درجلسات هیئت دولت شرکت میکنند برای توضیح دادن آن امری که هست . من نمیتوانم اینجا تصریح کنم که آقای دکتر عالمی‌چه جلساتی نرفت وچه جلساتی ایشان بجای آقای دکترعالمی رفت ، نه ایشان البته درکتابش دومسئله راکه مربوط بمن میشود باز نوشتند که ایشان وزیر بودند بنده هم رئیس دفترایشان ، بهیچوجه ، نه من رئیس دفترایشان نبودم من

یک مدیرکل دفتروزیربودم ومدیرکل همینطورکه اشاره کردم قوی خب دروزارت کارهمه‌میدانند . وایشان رئیس دفتردیگری داشته وکاری داشتم یقینا " به اینصورت نبوده است . مسئله دومی که درکتاب ایشان عنوان میکنندکه من را اسم میبرند اشاره میکنندکه در۱۹۶۸ یعنی بعدازآقای دکترامینی یعنی در زمان ، ممکن است تاریخ رابازاشتباه‌کنم درزمانیکه آقای منصورمقدماتی شد که بعد اشاره خواهم کرد اعلیحضرت خواست چهره‌های جدیدی رابیاورد خسروانی منصور وهویدا راآورد . ایشان بعللی که‌من بهیچوجه نسبت به آنها ایرادی ندارم اینجا هم ایشان راندیدم‌بعلل آشنا وفامیلی که زیاددرکارگرهای آبادان داشت خودش راهمیشه چیزآبادان میدانست ولی ایشان‌میدانست‌که من نفوذم نه درکارگر آبادان در کارگرتهران درتبریز،آذربایجان ،یزدمن چون باروش خاصی که در مدت‌سی سال خدمتم دروزارت‌کارکردم معتقدبه این طبقه بودم وآنهاهم از نزدیک من رامیشناختند هنوزهم همان وضع ادامه دارد . خب ایشان درآن کتابش نوشته‌صرفا " خسروانی که‌اگرترجمه‌اش بکنیم که خسروانی آقای هویدا منصور هویدا یک‌خسروانی تامی ، درحالیکه ایشان دراینمورد نمیدانم شاید آنموقع من در ایران بودم اینطور عنوان کردند چون من هنوزبه فرانسه نیامده بودم . شاید خواستند کوچک بگیرندازآن نظر من نمیدانم هرچه بود ولی مسائل اینقدر جزئی است که درمقابل مسائل مملکتی قابل بحث‌نیست . ولی نه آنچه راکه ایشان نوشتندکه من وآقای هویدا ومنصور اعلیحضرت باهم آوردنددرست‌نیست‌برای اینکه من دردوکابینه قبلش‌درکابینه امینی وزیربودم ، وآقای هویداهنوزبه‌ایران تازه آمده بودودرشرکت‌نفت‌باآقای انتظام کارمیکرد .باآقای منصورکه‌سابقه‌ی وزارت کارهم دارد که اشاره خواهم کرد ایشان درمقام خاصی بودند. درهرحال پس‌از رفتن مصدق من تشخیص‌دادم نمیخواهم وارداین مسئله‌بشوم که‌آنچه‌گذشت درایران ، زمانی راکه ماگم کردیم دراواخرمصدق به نفع ایران بود یابه‌ضررایران بود ؟ این راباید باتجزیه وتحلیل دقیق گفت . بی انصافی است‌که بعضی هاکتاب

مینویسند مسائل را مطابق میل خودشان میگویند شاید درخواستندگان با چیز
ی انحرافی به‌وجودمیاورندکه حقیقت ندارد . شما میدانید اواخر مصدق ،
مصدق ازاطاق خارج نمیشد ، آن مصدقی که ما میشناختیم وطرفدارش بودیم
نبود یک مصدقی بودکه دریک محدوده‌ی کوچک منزل وتختخواب هم دفترش بود
هم کابینه‌اش بودومصدق بی‌اطلاع ازخارج بود . درهمان زمان شما شایدبخاطر
بیاوریددرکوچه وخیابانها هرروزدکانها مجبوربودند وبازکنند . ناراحتی
عمومی وجودداشت . چرا مصدق ،مصدق هم بجای خودش خدمت هائی کرده هرکسی‌را
بایددرنظرمن خدمت واشتباهاتش راازهم جداکرد وبعدا رزیابی کرد ودقیقا "
گفت درچه موردی بچه علت اشتباه کرده ومطلقا " کسی را نفی کردن روحیه‌ی
اخلاقی من نبوده‌است . درهرحال وقتی که مصدق رفت ۲۸ مرداد شد وآقای دکتر
عالمی همانروز اتفاقا " روزقبلش عجیب اینستکه سه چهارروزقبلش آقای دکتر
عالمی من راصدازد گفت باهم‌برویم‌به‌اصل چهار یک قرارداد دیست امضاء کنیم ،
چندروزقبل ازچیز ومن باایشان رفتم وبرای تنظیم آن قراردادباصل چهار ....
ماء مورشده بوداز طرف کابینه که قراردادی راامضاء کنددرهمان شاید یک یا دو
هفته قبلش حتی زمین های جلوی سفارت راکسی مدعی شده بودکه مالکیتش مال
او است . عالمی ، من طرحی کردم چون مصدق قانونگذارهم بودیک طرحی تهیه
کردیم که‌زمین های جلوی سفارت یعنی جلوی خیابان شاهرضا به دولت واگذار
بشود تقریبا " ملی میشود وبعدا " مجددا " به‌سفارت آمریکا داده شد عالمی ،
س - تخت جمشید باشاهرضا ؟
ج - تخت جمشید معذرت میخواهم . وعالمی خوددارتر ازآقای امیرتیمور بود
جسته وگریخته بعضی اوقات مطلبی میگفت ولی نه بصورتی که آقای تیمورصریحتر
روشنتر نظراتش را میگفت . روز ۲۸ مردادآقای عالمی برای همین قراردادوشاید
مطالب دیگری بـــــــودقـرا ربوددررادیوصحبت بکند ایشان برای این امرصبح
ساعت هشت بمن تلفن کرد گفت من میروم آمدودوباره رفت وقضیه آنچه که گذشت

که میدانید .

س ـ انواع مردمی که توی خیابان ها بودندشما هیچی نمیدانیدچه جورآدمهائی بودند ، یااینکه میگویند همه شـان اینها چاقوکش اینها بودند همه شان ازاین قبیل بودند ؟

ج ـ ببنید نه ، بنده خودم هم دیدم رفتم البته من درآنجادرتظاهراتی شرکت نداشتم ولی مسئله‌ایست این مسئله‌ای رامن درموقعیکه به قوانین کاررسیدیم روشن میکنم ، پسیکولوژی افرادوپسیکولوژی فـــول جمعیت باهم فرق میکند دریک جامعه ایکه ازنظرقیمت هاوازنظرنحوه‌ی زندگی سختی بوجودمیآید هرچقدر هم طرفداریک سیاستی باشند اگریک جمعیتی دارای یک ایده‌ای باشد تقریبا " بتواندخودش رانشان بدهدبقیه‌جمعیت به اصطلاح لافونتن آن گوسفندی‌است که اولی مشکل است پریدنـــــش ازروی جوی آب دومی ، سومی عقبش میآید .مخصوصا " در یک جامعه ایکه احزاب وتشکیلات نباشد تنها تشکیلات مرتب درآن زمان حزب توده بود وحزب پان ایرانیست تااندازه‌ی وسومکا وحزب ایران ، حزب ایران هیچوقت حرب توده‌نبود حزب مردم نبود حزب کادربودیک عده ای دربالابودند خیلی هم سعی کردند ولی خب‌چون نمیدانم موفق نشدندکه توده رابا خودشان بیاورند . جبهه ملی هم یک کادربود یعنی یک کادری نظراتی داشتندکه باهم توافق کرده بودندوتوده مردم اگرطرفداربودند بطورمطلق وفردی بود نه‌تشکیلاتی . روز۲۸ مردادشروع شاید ازطرف‌گروههای کوچکی شده‌بود ولی درنزدیک های ظهر ، آنموقع وزارت‌کار دریک عمارت استجاری درجهارراه سیدعلی بود یک چندتاآپارتمان تقریبا " ومن آمدم به میدان مخبرالدوله وآنجادیدم نه میشودگفت اِکـــلاتـــــه شد انفجارشد یک وضعی پیش‌آمد وهیج گروهی هم حزب توده‌هم درآنموقع نظردیگری داشت روش دیگری گرفته بودشایدغافلگیرشد هیج تشکیلات منظمی‌رانتوانست به خیابان بفرستد درحالیکه تشکیلاتی داشت سندیکا ها راداشت ولی به نحوی اتفاق افتادکه نتوانستند تشکیلات مرتبی رابیاورند . خب طبعا " تشکیلات نظامی وتشکیلات ژاندارمری شهربانی آنموقع مثل امروزنشده بود آنهاهم دارای یک نظراتی بودند عقیده‌هائی بودند

آنها متشکل بودند شایدآنها هم کمک کردند . وبطورکلی من کتابهای متعددی خواندم راجع به ۲۸ مرداد هنوزنتوانستند ،میداند دراینجورمسائل بایداول آدم به عقب برگردد علل اجتماعی ، علل روحی منافع فردی همه چیزرا یا سیاسی خارجی همه چیزرا درنظربگیرد بعدبگوید .مسئله اجتماعی مسئله‌ی خاصی است دریک جامعه ای دریک کنفرانسی سکوت هست اگردرآن کنفرانس کسی پاشودیک نظری را که تقریبا " جنبه نمیخواهم بگویم دماگـــــــوژی‌مـــــورد پسندآن جمعیت باشد صحبت بکند دنبالداش زیادمیشود . حتی درسردرس هم‌همیشه اینطوراست آنوقت‌که‌نه اینطورکـــــه‌بوددرزمان ماکه وقتیکه معلم میگفت فهمیدیـــد کسی سکوت میکرد اما اگریک نفرسئوالی میکرد بعدنفرچندهم پیدا میشد . این پسیکولوژی فول است جمعیت است . درآن شرایط بایدببینیم شرایط جی بود که موجب این شدیاکمک خارجی شدیانشد من نمیخواهم راجع به این مسئله فعلا" موردبررسی قراربگیرد .من آمدم وچون بودم وشخصی بنام آقای مهندس پناهی وزیرکارشد ، مهندس پناهی را میشناختم من نرفتم سرکارم هرچه هم اصرارکرد گفتم میآیم وزارتخانه می بینمتان ولی من مصلحت نیست‌که من الان کاری بکنم وخب من نحوه‌ی فکرم شاید هنوزبایدفکربکنم ببینم جی میکنم خب ایشان راقبولاندم اگرخواسته باشید درهمانموقع یک چیزی کردم یک بورسی از (؟) گرفتم وآمدم به فرانسه .

س - چرانمیخواستید کاربکنید ؟

ج - میدانیدهرکسی بایدبدانذچه میکند من بایدوقتی کاری راکه هنوزنمیدانم چیست میدانیدخیلی مشکل است ، کسانیکه خودشان راهمه‌کاره میدانند به عقیده بنده بیکاره اند .من نمیگویم مخالف‌بودم یا موافق بودم من‌معتقدم اگرتشکیلات مرحوم مصدق تشکیلاتی‌بودبر مبنای تشکیلات عمل میکرد همه منافع ایران را میتوانست حفظ بکند وهم میتوانست رژیم‌را حمایت بکند . ودرفصل دیگرخرا هم گفت نظرمن نسبت به جیزهست ولی خب تشکیلات درزمان مصدق اینطوراحساس میکردم من این آقای مصدق بیم این راداردکداگرقرا رداد ببندند مردم جه خواهندگفت . دربعضی

موارد یک سیاستمدار باید فدا بشود ، فدا بشود برای منافع کلی ، فرد فدای اجتماع . ولی این تصمیم را مرحوم مصدق نگرفت که شخصیت خودش را سابقه‌ی خودش را برای حفظ تاریخ آینده‌ی خودش میبایست تصمیم میگرفت ، تصمیم نگرفت مرز خادم و خائن خیلی یک اپسیلـــون است . ولی یک سیاستمدار بموقع باید این تصمیم را بگیرد ولو اینکه خائن خواهد شد . من جزو طرفداران کسانی هستم که پـــــــتـن ما با فرانسوی ها بعضی اوقات این بحث را کردم که پـــــــه تـن خائن بود یا خادم ؟ رفت یک قسمتی از فرانسه را نجات داد آن امکان را داد که فرانسوی ها رزیزتانـــــس بوجود بیاورند اگر تمام فرانسه را آلمانها گرفته بودند نمیتوانست این رزیزتانـــــس را بوجود بیاورند ونمیتوانستند فرار کنند به آفریقا ویا انگلیس بروند . و این مسائل خیلی پیچیده است واین مسئله ایست که نمیشود در اجتماع قضاوت صریح کرد . من برایم روشن نبود که میتوانم کار بکنم یا نکنم ومخصوصا " که خب یک شرایط خاصی آمده بود باید امکان را میداد به کسانیکه آمدند ولی بینـــم نداشتم چون کار زشت را در بعد خواهم گفت در زندگیم دقیقا " محاسبه میکردم من آمدم به اروپا ، آمدم به ژنو ویک بورسی گرفتم وآمدم به فرانسه . در این دوران من سعی کردم استاژ بیاورم در وزارت کار فرانسه از طرف (؟) ورفتم در وزارت کار فرانسه در قسمت های بیمه های اجتماعی ، در قسمت کاریابی مشاغل آنچه سیستم مدرن فرانسه بود چون قوانین کار که در قسمتـــــــی از (؟) اینکه بنام بـــــه اتیـــــه دفتر بـــــه اینـــــه

س - در قسمت ......؟

ج - در بـه ایتـــــه درژنو یک تشکیلاتی هست بنام تشکیلات انترناسیونـال دوتـــــــــــــراوای که دفتری دارد بنام بـــــه ایتـــــه اینها قوانینی راکه میگذرانند کنوانسیونهـــــائی راکه میگذرانند کشورها موظف هستند به مجلس بدهند وباید قوانین راحتی الامکان نـــورم حداقل بکنند

درایران قانون کاری که گذشته بودیک قانون کارموقتی بودکه درهمان شلوغی‌ها وناراحتی ها گذشته بود نه قانونی بودکه منافع کارگررا حفظ کند نه منافع کارفرما . هم برخلاف کسانیکه بی قانونی را بهترین راه میدانند برعکس بایدبرای هرکاری یک ترم مشخصی باشد . روش منهم همین بودکه میگفتم که همیشه بایدباکارگریک قدم جلوبود یعنی اوهیچوقت کارگرنگویدگرفتم باید بەکارگرگفت دادم . واین روشی بودکه داشتم ومتاءسفانه خیلی ها متوجه نبودند. من آمدم دراینجا درسه سال تشکیلات وزارت کار ، بیمه‌های اجتماعی بهداشت اینها را مطالعه کردم وقتی برگشتم بەایران آقای فروهروزیرکارشده بودمن ایشان را شخصا "نمیشناختم ومدت ماءموریت منهم پایان یافته بود تلفن کردم بەایشان گفتم من فلانی هستم ماءموربودم درآنجا برگشتم آمدم خودم را معرفی میکنم . اینجا یک مسئله کوچک شخصی است ولی خب چون ارتباط میکند ، آقای فروهر من رفتم بمن وعده دادندکەساعت نه ونیم‌بیاید .

س- اسم اولشان چی بودکدام فروهر ؟

ج - الان خاطرم نیست اسم کوچکشان ایشان بعدشدندوزیردارائی رزم آرا قرارداد نفت ،غلامحسین فروهر . ایشانهم مردادیبی بود مردفهمیده‌ی بوددارای خصائل روز چیز خودش . بمن ساعت تقریبا " نه ونیم یانه وقت داده بودند . من خب طبق معمول ۱۰ دقیقه قبلا" هم رفتم‌کەایشان راببینم ، مدتی گذشت بعد معلوم شد ایشان عادت دارند توی وقتی میآیند وزارتخانه اول بایدروزنامەها رابخوانند چون آنموقع روزنامەها ارگان تمام چیزها بود . من رفتم به آن رئیس دفتر گفتم که آقابرو بگو بنده یک سەربع است اینجاهستم نمیخواهید من میروم ، بعدخواست من را وقتی کەرفتم آنجا آدم چیزی بود ، پس ازاحوالپرسی دیدم اتفاقا " آنجاآقای اسداله رشیدیان هم پهلویش نشسته بود. اسداله رشیدیان رااز مدرسه‌ی ابتدائی میشناختم ولی هیچوقت روابط نزدیکی نداشتم . خب سلام و علیک کردیم وآقای رشیدیان صحبتی ازمن کرد . آقای فروهرگفتندمن فلانی هستم

اینها ، گفت آقای خسروانی ، این عین جمله ایست که همیشه درنظرمن هست من نمیدانم چرا ، گفت آقای خسروانی من بشماکه ارادتی ندارم ولی برادرتان را میشناسم ، گفتم آقای وزیرمن متاءسفم برادرم نیامده است پهلوی شما ، من آمدم پهلوی شما ، من برادرم بعله رئیس کمیسیون فلان مجلس است ولی من به اتکاء برادرم نیامدم من بنام یک کارمندآمدم متاءسفم که شمانحوه‌ی فکرتان اینطوری است که حتی کارمندتان را میخواهید به اعتبار برادرش بشناسید . بلندشد هم ازپشت میزش بلندشد دستش را درازکرد گفت ازامروزبه شماارادت دارم . ولی مردی بودکه ادبیات خوب میدانست مردی بود آرام ولی مردی بودخیلی ولنگ و واز به اصطلاح معروف چه‌چیزی بود ولی مردخوبی بود بعدا" هم دوستی ما مدتی ماند . من درزمان ایشان یک هیئتی بودبنام مشاورین وزیرکه مقررات ابتدائی مقررات را میکردند گفت چی میخواهی ؟ گفتم هیچی درآنجا من میتوانم مطالعاتی که کردم مورد بررسی قراربدهیم . ایشان پس ازمدتی‌ازوزارت کاررفتند واگرخاطرتان باشد مثل اینکه رزم آرااگراشتباه نکنم نخست وزیرشد . دقیقا" خاطرم نیست ولی تصورمیکنم آقای رزم آراحکومت تشکیل دادند بعدازآن حکومت ....

س ـ بعداززاهدی علاء بود ، بعدازعلاء هم اقبال .

ج ـ بعله درحکومت علاء بود ، بعله علاء بود .

س ـ رزم آرا کشته شده بود قبل ازنخست وزیری مصدق .

ج ـ بعله . درزمان رزم آرا بعله من درچیزبودم . وآقای فروهرازوزارت کاررفتند آقای وزیرکارتا یک مدتی تعیین نشده بود تا بعددرحکومت اقبال من رفتم به معاون آقای مهران شد اگراشتباه‌نکنم مدیرعامل بیمه‌های اجتماعی دکترمحمودمهران ، من رفتم معاون ایشان شدم دربیمه‌های‌اجتماعی ، دکترمهران خب علاقمندزیادی به بیمه نبود وبیمه‌ایران هم درآنموقع گسترشی نداشت ویک هیئت مدیره‌ای داشت و

یک مدیرعامل یک معاون هم من شدم معاون . پس ازرفتن ایشان من شدم رئیس هیئت بازرسی یعنی درقانون پیش بینی شده بود هیئت مدیره ، مدیرعامل و بعدهیئت عالی بازرسی ، شخصی بنام آقای آپتین پیرمردخوبی بود.آدم بدونبود این شد مدیرعامل بیمه‌های اجتماعی یک مدتی هم ماندم ولی دیدم که امکان چیزی نیست کاری که آدم بکند نیست چون خب پیربوددارای اخلاقهای خاصی بود . من درخواست کردم آمدم بیرون بعداً زمدتی شدم رئیس هیئت عالی بازرسی ، رئیس هیئت عالی نظارت بیمه‌های اجتماعی ، خب درآنجا برخوردهائی پیداکردم برای تخلفاتی که میشددرامورهای مختلف مالی وسیاسی که‌حتی یکی دوتاگزارشهای مفصلی من دراینمورددادم . آقای احمدی‌بختیاری مردخوبی بود مردفاضلی بود

س ـ آقای ؟

ج ـ احمدی بختیاری رئیس هیئت مدیره بود، قاضی بود وگویارئیس آن دادگاهی بودکه ۵۳ نفررادرزمان شاه چیزکردند ازطرفی تیموربختیار آنموقع تشکیلات سازمان امنیت راداده بود . آقای احمدی بختیاری که مردشریفی بود، شاعربود خان بود اینطوری گفته باشم بهتراست ،این روحیه‌ی خان برای ایرانی خیلی آشناهست . ایشان که علاقمندبه بازی وکلوب ایران بود کاربستگی داشت به اینکه ایشان شب چندساعت خوابیده ولی مردخوبی بود ولی دیگران ازاوسوء استفاده میکردند وبهمین علت فهمیده بودندچه‌موقع بیایند من هم که خب آدمی بودم . یک گزارشی متعددی تهیه شد مخصوصا" راجع به یک بیمارستان واتومبیلها وبرخوردپیدا کردم باتشکیلات بازمجبورشدم که برای مدت‌کوتاهی ول کنم وبیایم کنار وبیایم آمدم ... وقتی برگشتم خب رفتیم دیدیم پرونده‌هاراهمه راچیزکردند اهمیتی ندارد. دراینموقع آقای آموزگارشد وزیر کار .

س ـ بعله کابینه‌ی اقبال .

ج ـ بعله درکابینه اقبال آموزگارشد وزیرکار . آقای آموزگاررامن ازمدرسه میشناختم ولی ازماکلاس پائین تری بود وچون منزلش هم درشیمیران منزل پدرش

درجوانی نزدیک منزل ما بودکه باغ فردوس بودیم خب تابستانها بیشترمیدیدیم. ایشان درمدرسه مردباهوشی بود . یعنی من هوش راا ینجا مسئله ایست که بعدا " توضیح خواهم داد. آموزگاردرمدرسه هم تحصیل خوب میکرد حافظه قوی داشت. ایشان وقتی که وزیرکارشد ومن با علل مختلف من میشناختمشان من را یکی از چیزهای آموزگار همین هست که سعی میکندازاشخاص استفاده کند. من راخواست وباهم خصوصی نشستیم چندین ساعت صحبت کردیم راجع به بیمه‌های اجتماعی ، وزارت کار وسایرمسائل اجتماعی . دکترآموزگارا زدیدمن قبل ازاینکه وارد بشوم دروزارت کارچه شد وچه کردند ، مردبسیاربا حافظه‌ای است حافظه‌ی بسیار قوی دارد مدیریت مطلقا " ندارد به نظرمن شایدهم اشتباه میکنم واین ضعف مدیریت را با اخلاق تندوژست دست وسروگردن تاءمین میکند وآن نظری راکه به او گفتنداگرقبول کرده باشد اوحاضرنیست مجددا " روی آن مسئله برگرددواستدلال کند . اوضعف مدیریت را با خشونت تقریبا " میتوانم بگویم تکمیل میکند. در حالیکه در مدیریت باید نرمش داشت ودرتصمیم گیری قاطع بود. ایشان در وزارت کارقبلا" هم مبداءنیندراصل چهاربودند وچیزداشت دیگـــــــــــــــــــر وبعـــــــــــــــــد شدند مجددا " وزیرکشاورزی ، دروزارت کار خیلی با من نزدیک بوددرکابینه شریف امامی نخیر که بعدش کردشریف امامی نخست وزیرشد . ایشان یک مدتی دروزارت کاربودومن هرروزتقریبا " میرفتم برای اینکه خواسته بود ازمن ومن هم علاقمندبودم به وزارت کارایشان را میگفتم مسئله‌چیست . البته اینجا بایدبگویم پس ازچندماه که من کارمیکردم بدون اینکه بمن گفته باشد یا من خواسته باشم ، من هیچ پستی را هیچوقت اصلا" ازکسی نخواستم . یک روز بمن تلفن زد منزل گفت فلانی لباس فلان بپوش بیا من میخواهم‌ببرم معرفیت بکنم‌من گفتم‌من این را قبلا"باید بیایم‌ببینم‌که چی هست . گفت خیلی خوب پس زودتربیا آخرچون با آن عجولانه‌ای که صحبت میکرد رفتم وزارت کارگفت که‌من میخواهم ترا معاون ثابت اداری بکنم . که همین جاسمت داشته باشی هم دربیمه اجتماعی ،

من نظراتم را گفتم به ایشان که من تصمیماتی که گرفته میشود باید روی مطلب باشد البته قبول کرد . ودرآنموقع هنوز تشکیلات ما اینقدرگل وگشادنشده بودوهنوز بعضی مقررات حفظ میشد . بخاطرم میآیدکه ایشان وقتی طرح راتهیه کردندو فرستادیم .

س - کدام طرح را ؟

ج - طرحی که معاون ثابت داری شرایط خاصی بود . یعنی یک معاون ثابت میبایست چندین سال ، چهارسال یا پنج سال سابقه‌ی مدیرکلی داشته باشد و لیسانس داشته باشد وشرایطی داشت. شاید من یک موقع یک هفته کم داشتم ازدوران چیز نمیدانم دقیقا" چی بود ولی خب این مقررات هنوزاجراء میشد خیلی مشکل بودکه چیزداشته باشد. خب من شدم معاون ثابت اداری ، معاون ثابت اداری وظائف سنگینی داشت یعنی میبایستی تمام مقررات اداری فلان را بررسی کنند وتمام مسائلی که دردولت مطرح میشد راجع به این وزارتخانه‌ها قبلا" بررسی کنند هیئت معاونین ثابت وزارتخانه‌ها که آنهم مثل وزرا یک جلسه‌ای داشتند درنخست وزیری آنها تصویب کنند ونظرخودشان رابنویسند وبه هیئت دولت بفرستند وبسیار البته خب یک اشکالاتی پیداشد باید عیب رارفع میکردند نه اصل را کناربگذارند . این بسیارخوب بودبرای اینکه وزرا وقتی دردولت نشسته بودند هروزیری سعی میکردحرف خودش یا چیزخودش رابقبولاندبه اصطلاح این نظرمعاونین ثابت خیلی میتوانست موء ثرباشدو...

س - یک هماهنگی بوجودمیآورددیگر ؟

ج - هماهنگی بوجودمیآورد اشکال کاررا میگفت اگرایرادقانونی داشت ایرادرا میگفت این تصویبنامه که شما تهیه کردید به این علت قابل تصویب نیست برای اینکه قانون مدنی اینطوری میگویدقانون فرض‌کنیداستخدامی اینطوری میگوید قانون فرض‌کنیداستخدامی اینطوری میگوید ، یک راهنمای خوبی بود چون جنبه سیاسی نداشت ولی ازجنبه خیلی نظرداشت بعدا "این رامنحل کردند . من شدم معاون

ثابت درکابینه شریف امامی بعدازآقای آموزگار مثل اینکه کابینه‌ی بعدش کابینه شریف امامی تشکیل شد ؟

س - اگراشتباه نکرده باشم درکابینه دکتراقبال اول آقاخان بختیار ...

ج - آقاخان بختیار بعله من فراموش کردم بعله بعله..

س - وزیرکاربود بعدآموزگار بعدازچند ماه منصور بعدانصاری بعدشریف امامی .

ج - بعله بعله . اینهارا الان که‌گفتید خاطرم هست .

س - منهم ازحفظ نیستم اینجانوشته دارم .

ج - آقای آقاخان بختیار یکی ازخان های بسیاردرمعاشرت خوبست ولی هیچ باوجودیکه تحصیل کرده انگلستان وچیزبود نه آدم مرتبی بودونه آدم کاردان یک مدت کوتاهی شد وزیرکار اوهنوزدراین فکربودویکی ازاختلافات مابودکه بعد به شرکت نفت هم کشیده ایشان هنوزکارگررا عمله میدانست ونحوه‌ی فکرش همان نحوه‌ی فکری خانی بود . ایشان معمولا" ساعت یازده ده ونیم میآمد وشب اگر مهمانی‌بودریشش را هم نمیتراشیدکه شب بتواند ریشش ابتراشد .هیچ درامورکاروارد نبودولی ادعای بسیارداشت درمدتی هم که ایشان بودجریانی پیش نیامدبه همین علت شایدمن فراموش کردم‌که ....

س - چی شدکه آقای منصوررا به وزارت کارآوردند ، بعدازآموزگار ؟

ج - الان به شما عرض میکنم . بعدازایشان آقای انصاری آمد ، آقای عبدالرضای انصاری ایشان آدم زرنگی است ولی همیشه به نفع خودش ، و...

س - وزیرکارشد .

ج - وزیرکارشد عبدالرضا انصاری ، اشتباه اگرنکنم .

س - من فقط انصاری شنیدم از ....

ج - آقای عبدالرضا انصاری مدت کمی وزیرکارشد وایشان خب روابط نزدیکی داشت

با اصل چهارچون با آنها کارمیکرد . ولی ایشان هم مدیریت را دردادن وبخشش کردن حقوق دادن ، امتیازدادن ، پستهـای بیگ دادن ، رفیق بازی کردن ومسائل دیگری که خب ایشان هم چون مدت کمی نبودمن هم با ایشان برخوردشدیدچنددفعه دروزارت کارداشتم چون من معتقدبه اجرابودم قوانین بودم وایشان نبودبا وجوداینکه با برادرمن رفیق بود خیلی نزدیک بودبا دکترخسروانی ولی هیچوقت نتوانستیم با هم توافقی دروزارت کارداشته باشیم اینستکه خیلی کمترمن میدیدمشان دروزارت کار چـــوناصلا" ازنظرنحوه‌ی فکری یک جورفکرنمیکردیم برای اینکه ایشان واقعا " بیشتربکارا گرمیرفت میدانید من چه جوربگویم ، اگرایشان میرفت تجارتخانه بازمیکرد بیشترموفق میشد .

س - چرا ؟

ج - برای اینکه روحیه‌ی چیزیش بیشتربود مردم داری بود . این درمردم داری بسیارخوبست وخودمن هم بودم ولی نه بقیمت نارضایت تراشی گروههای دیگـــــر ایشان بیشترسعی‌اش دراین بود. چون من بعدازایشان مجددا " تصادف چیز بعد ایشان رفتم وزیرکشورشدم که قبلا" ایشان وزیرکشوربود . درهرحال آقای انصاری مدتی درآنجا بودند من اگربعضی اوقات درمسائلی که مطرح میکنم به علت دیگری اسم یکی ازوزرا میآید من روی اوبحث میکنم ولی ترتیب به‌اصطلاح تقدم هرکدامشان برمیگردم که اگربخاطرم آمدخواهم گفت . آقـــــای اموزگـــــــــار شدندوزیرکشاورزی وبجای ایشان آقای انصاری آمدند.

س - آقای منصور

ج - آقای منصورآمدند . آقای منصورفردی بودکه‌من قبلا" میشناختم ایشان رابعلت چیزهای آشنائی های چیزی ...

س - آشنائی خانوادگی ؟

ج - آشنائی مدرسه ای ، ایشان مدرسه فیروزبهرام بودند ولی خب طبعا " با هم ارتباط های چیزهائی داشتیم با بچه های چون ایشان هم شیمیران بودند. وآقای منصوررا مجددا "

در سال ۴۶ هم که من آمدم به پاریس با آقای هویدا درپاریس بودندوبعدرفتند به آلمان آنجاهم دیده بودم .

س- ۱۹۴۶ ؟

ج - بعله ؟

س- ۱۹۴۶

ج - ۱۹۴۶ . وایشان راآشنائی داشتم ومیشناختم ایشان راکه درچیزبود ولی روابط نزدیکی باهم نداشتیم ازنظرکاری چیزی ، ایشان بهترمیدانم که در موقعیکه نخست وزیریش مطرح است بیشتررویش صحبت کنم برای اینکه دراین دوران مدت کوتاهی بود ایشان آمدبه وزارت کار وآقای دکترکشفیان را همراه خودش آورد بنام یکی ازمعاونین وزارت کار گذاشت . دراینجا بود که منصور درآنجا باهمدیگرنزدیکی بیشتری پیداکردیم . منصوراز همانموقع علاقمندبودکه برای خودش تشکیلاتی بدهد . واین مسئله راچندین باربمن گفت که ما چندتا دوستانی داریم که درشورای اقتصادکه من هستم امکانات چیزی داریم که بتوانیم رفقای خوب راجمع کنیم فلان کنیم . چندین مرتبه این مسئله را مطرح کرد منهم بانظرش موافق بودم ولی بعلت اینکه من معاون ثابت اداری بودم قبول نکردم ولی عده ای ازرفقای خودم راکه دروزارت کاربامن نزدیکتر بودندومیشناختم ....

روایت‌کننده : عطاءالله‌خسروانی
تاریخ : پنجم مارچ ۱۹۸۳
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۲

ج ـ آقای منصور...

س ـ مثل آقای معینی و..

ج ـ آقای کلالی وقاسم معینی وچندنفردیگرازدوستان که واقعاً " تشخیص میدادند که میتوانندمؤثرباشند بەایشان معرفی کردم ورفتندوهسته‌تقریباً " میتوانم‌بگویم هسته‌اصلی کانون مترقی دراین موقع گذاشته‌شد.

س ـ گویا قبل ازکانون مترقی این آقایان باهم یک دوره‌ای

ج ـ دوره‌ای داشتند.

س ـ شما هم میرفتید؟

ج ـ من نخیر. من کمتراهل معاشرت بودم‌و درمجالس شبانه‌هیچوقت ، مخصوصاً "وقتی هم وزیربودم من درهیچیک ازاین مهمانیهای شبانه‌حتی درباریها واطراف درباریها من علاقه‌نداشتم‌بەاین سیستم‌زندگی . چون این جورمعاشرتها تعهدآوراست . وقتی اگر یک کسی نخواسته‌باشد، وقتی درمنزل کسی مهمانی میدهندطبعاً " دوستان میآیندجمع میشوند درخواستهائی همدارند، انسان هم یکنوع تعهدغیرمستقیم قبول میکند، انسان نبایدتعهدی بکندکه‌نتواندانجام بدهد. من کمتراهل این چیزها بودم. خودم‌دوستانی داشتم . سری دوستان دیگری که‌باهم بودیم ومی نشستیم بعدازوزارتخانه، درخود وزارتخانه‌یا درخارج صحبت میکردیم ولی اهل چیزی نبودند. بعضی اوقات هم خب نهارها دسته‌جمع ولی سیستم مرتب آنطوری راسلیقه‌ما نبود.

آقای منصورتقریباً " میشودگفت هسته‌مرکزی کانون رادرآنجا تشکیل دادونشان میدهدکه اولاً" گروهی که‌درکانون مترقی تشریف داشتندبیشترازوزارتکاربوددرحالیکه‌ایشان

سابقه‌وزارت‌خارجه‌داشتند. افرادی که‌درکانون بودندا کثریت‌شان درابتدا یا مر ازوزارتخانه‌بیمه‌های اجتماعی بود. امادقیقاً" نمیتوانم ، اگربخاطرم آمد میگویم. این تعدادشان مثلا" محسن خواجه‌نوری بود ازوزارت‌کاربودقاسم‌معینی بود زیادبودندتعدادشان بیشتربودندوهیچوقت‌کانون بیشترازبیست‌سی نفرتجاوزنکرد وبعدخواهیم گفت‌که‌چه‌موقعی کانون رشدپیداکرد. کانون مربوط به‌زمان بعد به آن خواهیم رسید بعدازآقای منصور..

س- آقای انصاری آمدکه..

ج - آقای انصاری آمدکه‌در ... قبل ازاوبعلت‌اینکه‌پیش‌آمدگفتم آقای انصاری دروزارت‌کارکاری نکردجزتزیینات . وباصطلاح سیستم اطاقها راخب‌سلیقه‌است . بنده ازایشان چیزمیگذارم که‌کاری ندارم.

س- بعدآقای بهرامی ...

ج - آقای بهرامی به‌علتچیزیکه‌داشت‌با برادرشریف امامی وباخودشریف امامی وآقای - سجادی ، سجادی معاون نخست‌وزیربوداگراشتباه‌نکنم درآن دوره، سجادی با بهرامی اختلاف‌شدیدی یعنی سلیقه‌ای داشتند. برای اینکه‌سجادی اگرخاطرتان باشدیکوقتی درایران که‌بازهم صحبت‌فسادزیادبودایشان رئیس‌کمیسیونی بودندکه‌افرادراکلاسه میکردند. پدربهرامی آقای فضل الله بهرامی راتوی بند جیم ایرکذاشته‌بود. یعنی از کسانیکه‌چیزهستند. ولی خب‌بعدازفوت‌پدرشان اینها با هم نزدیک‌شدندومسائل دیگری که‌چون رفیق من بودبهرامی ومتأسفانه‌بعدهم خیلی رویش‌حساب میکردندکه‌درزمان حکومت‌امینی بهتان خواهم گفت‌که‌چرا با بهرامی اختلاف‌پیداکردیم، ایشان شدند وزیرکارکه‌دوران کوتاهیش تغییرآقای چیزبود. بهرامی ظاهرا" آدم آرامی است آدم خوش معاشرتی است، علاقمند به‌مهمانی شبانه‌و... ولی آن ژست‌چیز را دارد که‌دربرخوردآدم پرزانتابلی است . وچون تحصیلاتش هم درسویس بوده‌داردولی خب حالامن واردمسائل فامیلی اینها مطلقا" من نمیشوم. ولی خب‌درعین حال یک‌دامادی هم داشت‌همین آقای دکتر... دوتادامادش‌دکتربود. یکی آقای دکترصدرجراح ویکی هم رضانور بود. خب‌دروزارت کاراختلافی که‌باایشان پیداکردیم سر

بیمه‌های اجتماعی بودوآقای رضانورکه‌مسئله‌ای نیست، نمیخواهیم بزرگش‌کنیم جنبه‌شخصی دارد، یعنی جنبه اداری شخصی قاطی بود. آقای بهرامی هم مدت کوتاهی شدوزیرکارودرمسائل بین المللی چون زبان میدانست و آشنائی داشت ودرکنفرانسهای قبلی‌هم شرکت کرده‌بودولی بیشتریک آقای معاشرتی بودتاآقای اداری وکارهای مخصوصا " کارگری . شریف امامی هم درکابینه‌اش به‌ایشان توقعات خاصی داشت آنهم عللی داشت که‌آقای آقاخان بختیاروسیله‌اش بودوارزونمیدانم پول بگذارندبانک وبانک قرض بدهد، این ها مسائلی است که‌شخصی خودشان است ، ولی خب یک همچین مسائلی هم بود. ولیکن آقای بهرامی یک مدتی وزیرکاربودو - ایشان اصرارداشت که‌آقا تودرعین حالی که‌این کاررا میکنی، چون خودش‌آن چیزرا نداشت که‌بروده‌پارلمان ، وبتواندصحبت کندوبه‌مقررات تسلطی داشته‌باشد. بااصرار ایشان ، باحفظ سمت بنده‌بیمه‌های اجتماعی بودم ودراینجا من اشتباهی کردم درابتدا مثل اینکه‌بعداگربه‌خاطرم آمدمیگویم. من شدم درعین حال هم‌زمان چیزمدیرعامل بیمه‌های اجتماعی .

س- درزمان ؟

ج - اینجاست که‌الان بخاطرم نیست

س - خب بعدپیدایش میکنیم.

ج - بله ، بله‌درزمان آقای (؟) بهرامی من باایشان مشکل بودازنظرچیزی .. گفت‌آقا مایک جای مستقلی . بیمه‌های اجتماعی مدیرعامل داشت ، من شدم مدیر عامل بیمه‌های اجتماعی و ...

واینجا مثل اینکه‌من اشتباه‌میکنم‌برای اینکه‌وقتی من رفتم دیگرهیئت مدیره‌نداشت بیمه‌های اجتماعی ومدیرعامل مستقلا" عمل میکرد. اینجا بنده‌بایدیکخرده‌فکرکنم که مثل اینکه‌یکخرده‌حافظه‌من

س - خوب .

ج - اصلاحش میکنیم درآخرجلسه. بله‌من شدم مدیرعامل بیمه‌های . بیمه‌های اجتماعی بیمه‌ورشکسته‌ای بود. سیزده‌درصد، هیجده‌درصدمیگرفت ولی دراثرگشادبازیهائی که

اشاره‌کردم چون خودمن چندسال وقتی که‌درهیئت بازرسی بودم ایراداتی گرفته بودم ورشکسته‌شده‌بود. من برای اینکه‌ببینم وضع بیمه‌های اجتماعی چه‌جوری است ازدفتربین المللی کارآنجا هم یک سکسیون بیمه‌های اجتماعی داردرخواست کردیم که‌برای کنترل یک عده‌ای رابفرستندبیایند. خانم هاول آمده‌بود وخواستیم که‌مجددا" خانم هاول که‌یکی‌ازمتخصصین آکتوئر بودبیایددرآنجا. خانم هاول بعدازمدتی بررسی واینها گفت این سازمان ورشکسته‌است، گزارش جامع دادکه‌امکان پیداکردنش هست برای اینکه‌درژنوحتما" هست. که این شرکت وسیاست با این میزان باصطلاح این نرخ امکان عملی نیست ادامه دادنش درراینجا. ولی من معتقدنبودم برای اینکه‌من گفتم اگرجلوی بعضی ازمسائل گرفته‌بشود این کافی خواهدبودومخصوصا" که‌کشوردرحال رونق وپیشرفت اقتصادی بود.

من اولین کاری که‌کردم ازدفتربین المللی چندتا متخصص خواستم. یک شخصی رابنام پاسرلوگوس یونانی بودفرستادندبه‌ایران، ملت ایران به‌این مردخیلی مدیون است برای اینکه‌خیلی خدمت کردبرای تنظیم اموربیمه‌های اجتماعی، والبته من هم شدیدا" تقویتش میکردم وسیستم راعوض کردیم. پس ازدوسال بیمه‌های اجتماعی ورشکسته‌دارای چندمیلیاردذخایرشد. وقتی من رفتم به‌بیمه‌های اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی دوتا بیمارستان بیشترنداشت درتمام سراسرکشورو مجبوربودبا پزشکان خصوصی قراردادد دواین قراردادها بعضی اوقات مسائلی راپیش میآوردازنظرمالی، ازنظر تقلید ولی وقتی که..

دوتا بیمارستان بیشترنداشت. ولی وقتی که‌من ازبیمه‌های اجتماعی رفتم، سازمان بیمه‌های اجتماعی دارای یک تشکیلات وسیع بهداری شده‌بودومن سعی کردم تمام متخصصین یعنی پزشک که‌ازفرانسه، آمریکا، انگلیس تحصیل کرده‌بودنداینها را در بیمه‌های اجتماعی واقعا" این به‌ادعای من نه‌به‌ادعای خودپزشکانی که‌درزم آرا یکی از آنهاست که‌وزیرآقای بختیاربود، دکترمیرعلائی که‌الان دراینجا یک مرکزپزشکی راااداره میکند، همه‌اینها رامن جمع کردم دربیمه‌های اجتماعی وبیمه‌های اجتماعی دارای یک

تشکیلات مجهزشد. وقتی من ازبیمه‌های اجتماعی رفتم، بیمه‌های اجتماعی شصت وسه بیمارستان داشت وهفتادوهشت کلینیک مجهز.

س- درظرف این دوسال تمام این ...

ج - نخیرمن چندین سال آنجا ماندم. وقتیکه وزارتکارهمکه من رفتم شخصی رابنام دکترمحمودخواجه‌نوری که بسیارمرددرست وپاکی بود اوراگذاشتم وآن برنامه‌ادامه داشت. دوران من دروزارتکاروبیمه‌های اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی وقتیکه بنده‌رفتم‌گزارش‌جامعی آقای خواجه‌نوری دادبرای خدماتی که‌من مدیرعامل ووزیرکاربودم. شایدبه آن هم دسترسی بتوانم پیداکنم. صاحب بانک شده‌بود. حالاچون هنوز نرسیده آن رامیگذارم درموقعی که‌بنده دروزارتخودم، دروزارتکارصحبت میکنم‌خواهم‌گفت که‌تشکیلات راچه‌جوری عوض کردیم دروزارتکار.

آقای بهرامی، شمامیدانیدکابینه‌آقای شریف امامی مدت زیادی دوام نیاورد. گویادرحدودپنج شش ماه‌یا هشت ماه، دقیقاً " نمیتوانم بگویم خدمتتان، کابینه شریف امامی نمیتوانست، من چون گفتم دراینجاواردمسائل اجتماعی ومالی وسیاسی ایران نمی شوم دراین جلسه ولی خب بعضی اوقات آدم ناچاراست بگوید، پس از آن جریان آقای دکترا قبال، ارزیابی نمیدانم جواهرات سلطنتی ودادن پول به‌صنایع ایشان وزیرصنایع بود،وخیلی صحبتها بودازنظرمالی وطرزعمل. آقای دکترا قبال که‌بموقع بازخواهم‌گفت درموقعی که‌اینها هستند، آقای دکترا قبال مردخوبی بود ولی مردی بودکه‌میخواست اشخاص چیزرابخودجلب کند. کسانیکه‌دراجتماع بصورت کارگزاروتمیدانم چیزهستند. خودش دزدنبوداقبال ولی دزدپروربود. ودرشرکت نفت ودرنخست وزیریش هم داستانهائی پیش آمده‌که‌کم‌وبیش میدانید چون قرارمان نیست واردآن مطلب بشویم. شریف امامی مطرح بود. شریف امامی که‌وزیرصنایع و معادن که‌بودخیلی صحبت ها بود. همین شخص شدنخست وزیر. وزرائی هم که آورد - کسانی بودندکه‌یا تسلیم محض باشند، یا آلوده‌بودند. شما میتوانیددراسامی نگاه کنیدوبعدسابقه‌شان راامروزقضاوت کنیدکه‌اینها کی بودندوچه‌کردند. علاوه براین

دراین دوران بحران شدیدی درتورم وبحران شدیداقتصادی پیش آمده بود. دکترا قبال که‌دردوران خودش میدانیدیک گرفتاردیگری هم از نظرسیاسی داشت نارضایتی روسها وحمله‌روسها به‌ایران بطورشدیدبوده، جنگ رادیوئی بین ایران و روسیه‌شده‌بود. خب قرارمان اینست که‌واردآین مسائل نشویم تابرای جلسه بعد. دکترا قبال دریک شرایطی رفت که‌نارضایتی عمومی وجودداشت. همان دورانی بود که‌حزب ملیون ومردم بوجودآمد. یک شرایط خاصی بود. من عضوهیچکدام ازاین دودسته‌نبودم . من اینجا بایدبازهم اشاره‌کوچکی بکنم. دراین موقع من و حسن ارسنجانی ، شایدتعجب بکنیدازاسمها ولی دروطن پرستی وبرنامه‌ریزی تردید ندارم ، جمعیتی بوجودآوردیم بنام جمعیت آزادی. آنقدری که‌بخاطرم میآید کم‌وبیش ،ارسنجانی‌بودومن معاون شورایش بودم. عضوهای معروفش درشورا جفرودی بود، شاهکاربود،شهاب فردوس بود، الموتی بود، الموتی‌که‌بعدهم وزیر دادگستری شد - عده‌ای ازمهندسین بودند،یک جمعیتی درست کردیم وگفتیم‌ما ...

(؟) نرفتیم. خب نظرمان هماین بودکه‌یک چیزواسط لیبرالی درست بکنیم واین چیزلیبرال بتواند، کوششی باشدبرای آینده. متأسفانه قباد ظفربودا ینجاچون بعضی اوقات این اشتباه‌برای بعضی ها پیش میآیدکه‌الموتی سابقه توده‌ای داشته،شهابفردوس‌چپ بوده. ولی من مسائل راا ینطوری بررسی نمی کنم ، معتقدم بایدبه‌روحیه‌آن فردآشنا بودوبعدا ینطورقضاوت کرد. درحالیکه‌ایشان بود شاهکاربود. جفرودی بودکه‌یک جبنه‌چیزی داشت وبعضی ازاینها هم البته‌اختلالی بوجودآوردند. سعی کردیم که‌شخصیتها رابخواهیم درکنفرانسهائی که میدهیم (؟) حتی آقای ابتهاج، آنموقع شهرت و وزنه خاصی داشت ،مخالف هم زیادداشت. ایشان راتشویق به‌چیزهای بین المللی بکنند، داشت پا میگرفت ومقدماتی بوجودآمد، یک جریان سیاسی پیش آمدکه‌مربوط میشود، بازاین اگربخواهیم بحث بکنیم کشیده میشودتوی آن جریان سیاسی، که‌آقای ارسنجانی با چندتارفیق دیگری داشت ، نظامی وغیرنظامی واقعیت داشت یانداشت من الان نمی خواهم واردبحث

بشوم ، وقتی آن ناراحتی ایجاد شد و حسن ارسنجانی را برای چندروزی زندانی کردند

س - آن قبل از وزیرشدنش است ؟

ج - بله ، آن درسال حکومت تقریبا " اقبال است

س - مربوط به آن جریان قره‌نی است ؟

ج - تقریبا "

س - چون جاهای دیگرکسانی گفته‌اندمن ...

ج - بله ، من چون قرارم براینست که فعلا" چون مسائل سیاسی را میدانیدهیچوقت نبایدمسائل سیاسی را انتزاعی به اصطلاح فرانسوی ایزوله بحث کرد . من الان بگویم قره‌نی ،قره‌نی یک عده میگویندخائن بود ، یکعده میگویندآمریکائی بود ، یکعده میگویند ضدشاه بود ، یکعده میگویندطرفدارشاه بودومشکل است . وقتی آدم یک حرفی را میزند بایدتشریح کندونظرخودش را بگوید ، چون فرصت تشریح نیست من نمی خواهم وارد این مسائل بشوم . من شخصا " هم نمی شناختم آقای قره‌نی را ، درآن مدت هم که گرفتاری پیدا کرده بود باارسنجانی من شخصا " نمی شناختم . آقای ارسنجانی که زندانی شدخب یکی از عللش طبعا " انحلال جمعیت بود . بهم خوردآن ، حتی بهرامی را هم (؟) . بعدهم که بنده شدم معاون ثابت ودیگروارداین چیزها نشدیم که قبلا" اشاره‌ای کردم . آقای شریف امامی مدت کوتاهی نخست وزیربودوموفقیتی نداشت . مملکت را رسانیده بودبآن درجه‌ای که واقعا " هم تظاهرات زیادبود ، هم مخالفت زیادبود ، هم اقتصادوضعش بدبودیک وضع خاصی رابوجودآوردندکه دراین شرایط من میبایستی وزیرکاربشوم . الان هم گفتنش شایدهم چیزنباشد . درهمه‌جا اعتصاب بود . پول نبود ، اجناس هم فروش نمی رفت . ازنظرسیاسی هم روابط باروسها هنوزخوب نشده بود ، کشورهای دیگرهم کمک نمیکردند ، آمریکا هم نظراتی داشت وضع خاصی بود . دراین همچین شرایط مشکلی آقای شریف امامی بعلت ، اینجا اشاره‌کردن وردشدن بدون واردموضوع شدن شایدبد باشد ، دراین تظاهراتی واین چیزهائی که میشد ، شخصی بنام خانعلی کشته‌شدووضع بدترشدوآقای دکترامینی در۱۳۴۰ شدنخست وزیر . آقای دکترامینی را من سابقه‌آشنائی خیلی‌کمی داشتم . درموقعی‌کدایشان

نخست وزیرشدند من معاون پارلمانی وزارت کاربودم وبیمه‌های اجتماعی را هم سرپرستی میکردم چون مربوط بودبهم. آقای امینی یکروزبمن تلفن زدکه‌فلانی بیا اینجا ببینیم چه‌خبراست این وزارتخانه‌خب من رفتم پهلوی ایشان وجریانات راآنجوری که‌میدانستم ازوضع وزارتخانه‌برایشان تشریح‌کردم

س ـ ایشان فرمان گرفته‌بودند

ج ـ بله ، بله . فرمان گرفته‌بودندولی هنوزکابینه‌را معرفی نکرده‌بودند. قبل از فرمان من چون زیادهمانطوریکه‌گفتم، مگراینکه چیزی بود، من زیاداهل معاشرت وخانه‌این وخانه‌آن نبودم، طرزفکرم .... رفتم برای ایشان تشریح کردم وگفتم وضع اینطوری است وهرجورنظرتان است. آخرجلسه‌بمن گفتندکه‌من میخواهم وزیرت بکنم. گفتم آقای دکترامینی من نمی‌خواهم وزیربشوم . میمانم معاون وشماآقای بهرامی را وزیربکنید، منهم میمانم‌برسرکار. چون روابط من با بهرامی خوب بود. گفت که‌نه فرداشما بیائیداینجا من با توصحبت بکنم. رفتم پیش‌آقای دکترامینی مجددا" ، جریان را برایش‌گفتم. گفتم آقای امینی دوتا محظوردارم، یکی اینکه‌نمی‌خواهم زیادمتعهدبشوم ، من احتیاج دارم کاربکنم ودرکابینه‌ها معمولا" شما می بینیددوام ندارد. گفت آقا من ازچیزشخصی خودم یک شش‌دانگی بهت میدهم‌واینها . گفتم مسئله‌این نیست که‌من برادرم چیزدارد، اموال ماهمش، دهات ما، چون من وقتی برگشتم گفتم نمی خواستم واردِاین مسائل بشوم حتی وقتی شدم معاون چیز، سهام واموال وهمه‌را واگذارکردم‌به‌برادربزرگم، خب بعدهم همه‌اش رفت هیچ کار نه‌شخصی داشتم نه‌شرکت ، هیچگونه‌کاری نداشتم. گفتم مسئله‌این نیست که احتیاجی به چیزداشتم . گفت نه‌توقبول بکن . گفتم آقای امینی من محظوراخلاقی دارم. گفت چیست ؟ گفتم که‌بهرامی است . این رفیق من بوده‌ازگذشته‌والان نمیتوانم جایش‌را بگیرم. برای من خوب نیست ، برای آینده‌من پسندیده‌نیست . گفت چی می ـ گوئی ؟ گفتم خب شماآقای بهرامی را بخواهید، ایشان را راضی کنیدمن معاونت‌ایشان را ادامه‌میدهم. گفت خیلی خوب ، پیدایش‌کن بگوبیایدپهلوی من . بنده‌خب ایشان را بوسیله‌ای پیداکردم وراننده‌ای را هم که‌فرستادم بهرامی را خواستم‌همدیگررا ببینیم

بهش گفتم آقا میروید پیش آقای دکترامینی ؟ اصلاً" به ایشان نگفتم که امینی بمن پیشنهاد کرده چون روحیه اش را میدانستم، اصلاً" به ایشان نگفتم که آقای امینی چنین پیشنهادی بمن کرده. گفتم پیش آقای دکترامینی بودم و از اوضاع و احوال وزارتخانه پرسید و گفت آقای بهرامی را بفرستید اینجا. مثل اینکه میخواهد خودت را وزیر بکند، نازمکن، بحث نکن، قبول بکن، نگران از وضع کارگری نیاش، من هستم میانم. گفت خیلی خوب رفت و نیم ساعت بعدش تلفن کرد. گفتم چی شد؟ گفت رفتم آنجا آقای امینی اصلاً" بمن پیشنهاد نکرد. گفتم چه جوری پیشنهاد نکرد. گفت من رفتم آنجا نشستم احوالپرسی کرد گفت چه طوری ؟ چون پدرش تازه مرده بود، گفت پدرم مرده است روحیه ام خراب است و میخواهم بروم برای معالجه و فلان. گفت آقای دکترامینی هم گفت خیلی خوب پس برو برای معالجه. من خب متوجه شدم که این آقای امینی که این چیز را کرد. خب این مسئله را برای اینکه چیز پیدا کند، اتفاقا " در اینجا یک جلسه ای داشتیم تقریبا " یکماه و نیم پیش، من سعی کردم اینجا در حاشیه گفته باشم، سعی کردم با آشنائی که بین آقایان هرسه تا یشان داشتم، چون اویسی هم وقتی من وزیر کشور بودم، رئیس ژاندارمری بود، اینها را بهم نزدیک کنم که واحد متشکل بشود شاید بشود کاری کرد..

س ـ راجع به مسائل حاضر در پاریس..

ج ـ در حال حاضر در پاریس. سعی کردم. آقای دکتر بختیار را رفتم با هاش صحبت کردم آمادگی اش را گرفتم رفتم با اویسی صحبت کردم. بعد رفتم پیش آقای دکترامینی ووقتی رفتم پیش آقای امینی، آقای ذوالفقاری هم که یکی از وزرا یش بود در آن زمان چون با ایشان هم در اینجا نزدیکی داشت گفتم با هم برویم. اتفاقا " آنجا بحث شد. مثلی را آقای امینی عنوان کردند چون من بهش علاقه دارم که بعد خواهم گفت، نمیخواستم او هیچوقت از من برنجد، خب برای اینکه بمن محبت کرده بود شخصی و از نظر شخصیت خودش هم شخصیتی دارد، متأسفانه سنش بالا است. مسئله ای را ایشان عنوان کرد گفت آقای خسروانی، تقریبا " یک همچین چیزی که دقیقا " خاطرم نیست، گفت آقای خسروانی تو بگو چکار داری با آنها. گفت من نمیدانم. دلایلی داشت برای خودش، گفت وارد مسئله نمیشوم. دلائلی داشت که اینها نمیتوانند کاری انجام بدهند، گفت

توخودت چی میخواهی ؟ گفتم آقای امینی در ۱۳۴۰ من یک مردی درحدودسی وهفت هشت ساله‌بودم. شماگفتیدوزیربشوآقای دوالفقاری هم نشسته‌بوددرپاریس. گفتم که در ۱۳۴۰ من یک آدمی بودم سی وهفت هشت ساله، شما دومرتبه‌بمن گفتیدوزیرت میخواهم بکنم‌بنده‌گفتم نه رفیقم رابکنید. حالامن چی میخواهم ؟ من هیچ چیز نمیخواهم، من وطن میخواهم. دلم میخواهدکه‌ازنظرروانی مردم ایران، ازنظرمن چه‌مجامع بین المللی چطرمیشودآدم آواره‌باشد، بی هویت باشد، بازهم نتوانندیک نقاط مشترکی رابرای مبارزه‌پیش بگیرد. خب ایشان هم حسن نیت نشان دادگفت من نامه‌ای که‌بختیارنوشته، یک نامه‌ای نوشته‌بودندوفلان، گفت آقا اشکالاتی دارد. گفتم خب اشکالاتش راچرا جواب نمیدهید؟

متأسفانه‌موفق هم نشدند، اینجا مربوط به‌این بود - تأییداینکه‌دراینجا هم من مسئله‌آقای بهرامی ...چیزشد. آمدورفت به‌مسافرت وباوجوداینکه‌من بهش گفتم‌که بیابروبه‌جای من درکنفرانس کار، خب رفت ورنجیدوشروع کردنامه‌ها ... حالاوارد آن مسئله‌هم نمیشوم. وواقعا " کاری کردکه‌یک آدم تحصیلکرده‌نمی بایست میکرد، مخصوصا " که‌من به‌خودبهرامی قضیه‌را هیچوقت من عنوان نکرده‌بودم. این درپاریس عنوان شد به‌آن دلیل الان هم درحضورشما عنوان میشود. خب رنجیدم سعی کردم دیگر باهاش تماس نگرفتم. اینجادیدم سلام وعلیکی کردیم ودرشرایطی آقای امینی سرکارآمدکه‌اغتشاش، تضاد، ناراحتی بحران بی پولی، بیکاری همه‌چیزوجود داشت وآقای دکترامینی شایدخودش راهم آماده‌برای این امرنکرده‌بود. واقعا " وضع عادی نبود، نمیدانم چه‌جوری بایدتشریح کرد. نمیدونم، همیشه‌بعدازحکومت شریف امامی مثل اینکه‌بایدهمچین واقعه‌هائی رخ بدهد. من نمیدانم. بسیاروضع ناراحت کننده‌ای بود. معلمین، کارگرهادراصفهان، آبادان، تبریز، یزد همه‌جا، تهران ناراحتی وگله‌بود. آقای امینی رفت ومجددا " مراخواست وگفت که‌همکاری میکنید؟ همان روزهم یکنفری را معرفی کرد وگفت معاونتان.

گفتم اجازه‌بدهید شما بنده‌رااانتخاب کردید، معاونم را من خودم انتخاب کنم. و قبول کرداشکالی در بین ما نیامد.

س- شما کی را انتخاب کردیدبرای معاون ؟

ج - برای معاون وزارت کار ، از بچه های خود... البته اینجا داستانی دارد. وقتی من رفتم دوتا معاون داشت وزارت کار. همکاران سابق خودمن بودند.
آقای محمد مشیری ، فتح اله معتمدی، معاون وزارت کاربودند. آقای آریانا هم کارهای چیزرا میکرد

س- آقای ؟

ج - آقای منوچهرآریانا ، بیچاره بمدت کوتاهی (؟) با من کارمیکرد معاون بود. ولی وقتیکه من قبول کردم روزبعدش ، اینها مسائل شخصی است شاید مفیدنباشدبرای کسانیکه میخواهندتاریخ را بررسی کنند ولی چون مشغول صحبت هستیم ادامه اش میدهیم، روزیکه مرا انتخاب کردآقای امینی هنوزبه مجلس نرفته بودیم. خب شایع شدفهمیدند. آقای محمدمشیری ، آریانا رفته بودندوقت گرفته بودند چون روابط شخصی داشتندبا آقای امینی ، وقت گرفته بودندرفتندپیش آقای امینی که بله فلانی را شنیدیم میخواهیدوزیرش بکنید؟ خب این طبعاً " یک نحوی بودکه دروزارتخانه ها بعضی اوقات خودی را کمترچیزداشتند چون توقع داشتندخودشان بشوند. آقای امینی گفته بودکه عیبش را بگوئید. گفته بود بله این آدمی است خیلی خیلی درکارجدی وخشن وایجادپرونده، نمیدونم سیستم .... چیزی که نداشتند. امینی ازش یک سئوالی کرده بود، خب اینجا خوشحالم که به اینها جواب درستی داد. امینی گفته بودآقا چه جورآدمی است ؟ آدم ناسالمی است ؟ گفته بودند نه. گفته بودبیسواد است ؟ گفته بودند نه. گفته بودخب این برای من خوب است. فرداش که ما رفتیم ومعرفی شدیم امینی با من رفتارخوبی داشت ، وقتی داشتیم میرفتیم معرفی بشویم گفت فلانی را که بعداً " هم با اینها همکاری پیدا کردیم ولی متأسفانه میگویم اسمش را که بدانید گفت آقای احمد نفیسی را معاون وزارت کاربکنند. گفتم آقای امینی شما مرا انتخاب کردید، من هم معاونینم راانتخاب میکنم . من احمدنفیسی را ، البته سفارشات شما درمواردیکه امکان داشته باشدمن می پذیرم ولی احمدنفیسی را من میشناسم وسابقه اش را درغله میدانم. حالاتهران هست کاری هم باوندارند ، چون یک مدتی هم رفت به دلائلی

که بعد میرسیم بهش ، زندان ومتأسفم چون قرار نیست که فعلا" منتشر نشود یعنی واقعیت این بود. امینی قبول کرد هیچی ایرادی نگرفت. رفتیم وما معرفی شدیم وکابینه تشکیل شد.

س ـ قبل ازتشکیل کابینه ، کابینه با توجه به آشنائی که با آقای ارسنجانی داشتید ....

ج ـ بله بعداز اینکه من قبول کردم ،قبلش رفتم ـ نه او به من حرفی زد ونه من به او گفتم. درمورد سهرامی هم با ایشان صحبت نکردم چون ایشان با سهرامی هم وبرادرش شاپور سهرامی که سفیربوددرپاریس ، با آن جریاناتی که میدانید، با او نزدیک بود. شاید هم نزدیکتر از من ازنظرروحی نه ، برای اینکه ما ازبچگی با هم بودیم ودربرنامه های اجتماعی خیلی مسائل بودکه با هم قبلا" زیاد بحث کرده بودیم .او وراجع به کشاورزی ومن راجع به کارگر. خیلی بحثهای چیزی داشتیم. ارسنجانی بسیاربچه با هوش وبا استعدادودارای ـ اینستیو بود. یعنی حس ابتکار داشت برخلاف آقای آموزگار که حافظه داشت. وکتاب هم شاید خیلی میخواندولی ارسنجانی حس ابتکار داشت. نمیخواهم بگویم نابغه من نباید بگویم ولی حس واقعا" میکردم که این یک چیزفوق العاده ای است. درمدرسه درکلاس هم همین بود. درآنجا هم شیطان بود، درآنجا هم استعدادهائی که محصل ها همه میدانند. خودش شلوغ کننده کلاس بودولی هیچوقت خودش گیرنمی افتاد. و زیادمردبا استعدادی بودازبچگی . واولین چیزدقیقی هم که تهیه کرده بودیک مقایسه ناپلئون ونادرشاه که اینها را همه را من گرفته بودم، متأسفانه ...

س ـ آن سابقه بازداشتش مانع وزارتش نشد؟

ج ـ دراین دوران با آن جریانی که گفتم ، اگرکه دراین موردهم شاه قبل ازآموزگار این فکرراکرده بوداین جریان پیش نمی آمد. راهی نبود، کسی را نداشتند، تنها امینی بود. امینی هم وزرایش را خودش انتخاب کرد. من اصلا" شاه را درآنموقع نمی شناختم. ازنزدیک شاه را ندیده بودم با وجودیکه دارای چیزشده بودم .

این جزدرمعرفی ها ، معرفی ها دیده بودم ولی چیزنشدم. کابینه آقای امینی را آنقدر

که من میشناختم‌که‌اسامیش‌را تا آن اندازه‌ای که‌خاطرم‌هست‌خدمتتان عرض‌خواهم‌کرد
دوتا اشکال داشت . یک لموزن نبود ، یک کابینه‌یک هم‌روحی نبود .
س - سه‌تا یشان عجیب‌است‌که‌ازکابینه‌قبل مانده‌بودند ، ازکابینه‌شریف‌امامی
قدس‌نخعی ، امیرعزیزی ونقدی مانده‌بود
ج - بله . همین را میخواهم بگویم که‌یک کابینه‌هم روح وهم‌آهنگی نبود .
س - آیا این فکرمیکنیدجزوقراری بوده‌که‌با شاه‌داشته‌امینی که‌دست به‌تغییر
ج - من این را واقعا " نمیتوانم‌به‌شما جواب بدهم . بعیدهم نیست‌ولی من آنچه‌را
که‌میدانم تا آنموقع من هیچوقت‌حضوری با شاه‌صحبت‌نکرده‌بودم وشاه‌را ازنزدیک
ندیده‌بودم جزدرمراسم معرفی، یک معاون می ایستدوشاه‌هم یک چیزی میگویدوردمیشود .
این کابینه‌درشان تضادوجودداشت . میدانیدآقای فریورجوردیگری فکرمیکرد ، آقای
الموتی برخلاف اینکه‌میگویندآدم آرام وحرف‌اصولی پذیری بود . هرکس‌هرچی میخواهد
درباره‌اش‌بگوید ولی سابقه‌توده‌ای اش‌هم نمیتواندملاک بشودبرای اینکه‌من تجربه
شخصی دارم‌دراین امرکه‌بعدا " خواهم گفت‌اگرفرصتی شد .
الموتی بود ، ارسنجانی بود ، من بودم وآقایانی که‌اسم بردید . گمان نمیکنم که
غریبه‌ای ... بعدا " آقای درخشش‌اضافه‌شد
س - و جهانگیرآموزگار
ج - بله‌وآقای جهانگیرآموزگار . آقای جهانگیرآموزگاربرادربزرگ جمشیداست .
خب اینها اصولا" اگرریشه‌فامیلی‌برویم یک ریشه‌آخوندی دارند وآخوندها اینها
همه‌شان حراف وناطق و حرف‌زن هستند جهانگیرآموزگارخصائل خیلی بهتری
داردازنظرروابط با اشخاص‌وتحمل بحث‌ودیالوگ ، جهانگیرآموزگاربیشتر دارد ،
ایشان شدوزیردارائی وایشان هم سالها درایران نبود .أولین‌اشکال آموزگاربنظرمن
جهانگیراین بودکه‌سالها درایران نبودوایران را به‌آن صورتی می شناخت‌که‌وقتی
کارمندوزارت‌دارائی بود . ولی تیب‌انتره‌سانی است ، تیپ‌خوبی است‌این جهانگیرآموزگار .
دراین دولت میدانیدبا این تضادهای اخلاقی ونبودن پول ونبودن تشکیلات هزار

پروبلم وجودداشت . بحث ها دریک سطح پائینی بود . بطوریکه آقای دکترامینی مجبورمیشدبعضی مسائل رااصلا" مطرح نکنددردولت . عدم مطرح کردن بعضی از مسائل سوء ظن افرادرابیشترمیکرد . هرکسی سعی میکردمستقیما " ، درآن اواسط کابینه ، دیگرهرکسی سعی میکردشخصا " مسائل خودش را مستقیم باآقای امینی حل کندونه دیگردردولت . واین یکی ازآن گرفتاریهائی بودکه بودومعاونین سابق همدیگروجودنداشتند .

س - درهمان زمان حذف شداین جریان

ج - تشکیل نمیشدآنموقع . بعدهم ... چون آن کسی که مسئول این کاربود آقای احدی بودوآن رفت وآقای اشتری تقریبا " آمدمعاون اداری نخست وزیری شدوآن صورت سابق هم دیگر نداشت . دراین کابینه تضاداخلاقی، تضادفکری، تضادمعاشرتی وجودداشت . آقای درخشش مردفعالی بود ، نفوذی پیدا کرده بود . میدانیدطبعا " وقتی یک کسی مدافع یک گروهی راحفظ میکند ، طرفدارهم پیدا میکند ، درآنجا چیز کرده بود . همین معلمین طرفدارش بودند . خب ایشان تحت یک همچین شرایطی آمده بوددردولت . برنامه مشخص قبلی هم نبود . این اشکال آقای دکترامینی دراین مسئله چون شکست هم متأسفانه خورد ، من علتش رانداشتن حزب یا تشکیلاتی میدانم که قبلا" نمیدانستم چه میخواهیم و چه عمل میکنیم . چون اگر تشکیلات وبرنامه قبلی بودهمه هماهنگ میشد . ایشان دلش میخواست حقوق معلمین بالابرود ، ایشان ازلوکس بدش میآمد ، یعنی ازمدارس تشریفاتی بدش میآمد ، آن - دیگری خوشش میآمد ، ارتش آن آقای تیمسارنقدی شخصا " مردخوبی بودولی خب مسائلی راکه مطرح میکرددردولت درآن شرایط مشکل بود . آقای عزیزی خب یک ژاندارمری بودکه همه جا راگذرانده بود . خب همه چیزبهم چیزشده بود ، چون توافق نبود وازهمه مشکلتربحران اقتصادی بود ، تورم بود ، اعتصابات ادامه داشت . من یادم هست که هم آبادان وهم اصفهان - من وقتی رفتم سه روزچهارروزبعدازتشکیل کابینه مجبورشدم بروم به اصفهان . اصفهان تمام کارخانجات گرو کرده بود . وقتی من رسیدم به اصفهان تمام چهاررباع تاتمام جلوی کارخانجات راکارگرگرفته بود

واقعاً " اگر یک دوتا ناطق خوب پیدا میشد در آنموقع ، سرشناس و نطق میکرد ، بهمان دلایلی که گفتم پسیکولوژی جمعیت میتوانست هما نروز آشوب به پا کند چون سه روزاین وضع همین طور ادامه داشت .

س - این اعتصابات سازمان داده شده بود؟ یا اینکه ..

ج - میگفتند سازمان داده شده بوده . ولی خب وقتی وارد شدم کارگرها من چهره آشنائی بودم هم در بیمه‌های اجتماعی ، هم بعلت روابطی که با کارگرها داشتم . چون من واقعاً " معتقد بودم که این طبقه احتیاج به محبت دارد . من همیشه عقیده‌ام این بود که کارها با ید محبت و راستی و رازداری . وقتی طرف اعتماد بکند به من و حرفش را بزند و بداند من بازگو نمیکنم . وقتی که او بداند که من در جهت فکری هستم و میخواهم برایش کاری بکنم ، این اعتماد میکند . من کارگرها را خوب میشناختم چون در وزارت کار و بیمه‌های اجتماعی بودم . من رسیدم به چهار باغ اتفاقاً دیدم که یک عده سروصدا و نطق و فلان . بی خبرهم رفته بودم . واتفاقاً " در آن میدان جنوبی چهار باغ که آنجا کنسولگری آمریکا و نمیدانم .. اینها هم جمع شده بودند همه آمده بودند (؟) من زود آمدم و پاسبان و اینها دورمرا گرفتند . من دیدم اولین کاری که باید بکنم باید این اعتماد را از اینها نگیرم . چون کارگرها با وجودیکه با من روابط شخصی داشتند وزارت کار را عامل دولت و کارفرما میدانستند ، اعتماد نداشتند هیچوقت . من دیدم با این پلیس و با این جریان کارگر به من اعتماد نمیکنند . وقتی من رفتم سوار جیپ بشوم نظامی ها و نمیدونم پاسبانها دورمرا گرفتند . من از همانجا شروع کردم : گفتم آقا شما چه میگوئید؟ بجای اینکه به کارگر حمله کنم به نظامی ها و پاسبانها حمله کردم . چرا آمدید؟ گفتند آقا حفاظت . گفتم حفاظت چیست ؟ اینها رفیقهای من هستند . ما از آنجا به آنها دزدیم که آقا ما داریم میرویم با شگاه کارگران بیا ئید با هم می‌نشینیم نمایندگان شما میآیند می نشینیم صحبت میکنیم . من گمان میکنم سه روز هم بیشتر طول نکشید ما ندم پروبلم اصفهان حل شد .

س - چی بود مشکل اساسی ؟

ج - عقب افتادن دستمزد ، کارفرما به بهانه اینکه ... حالا آن خودش داستانی است

قضیه‌کارخانجات اصفهان که‌بعداً " کمی اصلاح شد چون خریدوفروش وقوم وخویش بازی صنایع ... میدانیدآقای لاجوردی وقتی که‌آنجا اشاره‌کردم که‌کابینه‌شریف امامی کابینه‌ای نبودکه‌وقتی کارفرما پول داده‌بودوپول قرضی گرفته‌بود، باید این پولش را ازیک جائی دربیاورد. آن کارفرمائی که‌زمین بیابان را بحساب گذاشته‌بود ومثلا" فرض‌کنیدچندمیلیون گرفته‌بودومدعی بودکه‌یک سومش را قبلا" ازش گرفته‌اندبایدبعدیکجوری چیزمیکرد. کارگربهترین وسیله‌ای بودبرای آن مقصوداگردستگاه باهاش همکاری میکرد.

س - بهترین وسیله بودکه‌یک سوم ...

ج - پولهائی که‌قبلا" ازشان گرفته‌بودند. یاروهم‌دیدمسئله‌ای است‌که‌خب من الان نمی خواهم اینجا موردبحث بگذارم، تأییدویا تکذیب کنم. ولی مسائلی بود خب با هزارزحمت‌توانستیم حل کنیم‌ومن آمدم فوری وبعدهم که‌برگشتم تهران یک قانونی گذراندم که‌بعداشاره‌خواهم کردبهش .

س - مسئله‌حزب توده‌هم نفوذی داشت درکارگرها درآن سال ؟

ج - خب میدانیدمسائل خیلی پیچیده‌شده‌بود. حزب توده‌علنی نبودولی وجودداشت یکی ازمسائل درسندیکا ... هیچ سندیکائی وجودنداشت چون دولت اجازه‌نمیداد سندیکا بوجودبیاید. همه‌رفته‌بودندزیرزمین . بدترین حالت برای مملکت این است که‌آنکسانی که‌هستندوکاری میکنند، اگربروندزیرآنوقت نمیشودکنترل کرد وآین حالت قهرمانی پیدا میکندوشدیدترمیشود. واین سندیکا نبود، وزارت کارمورد اعتمادنبودوسندیکاها رفته‌بودندزیروازیرحرکت میکردند. یعنی آدم عامل را نمی شناخت که‌بتواندحتی با آن صحبت کند، دردسری بود. من اینجا نمی خواهم جزئیات را بگویم روزنامه‌های وقت عکس‌ها هست . متأسفانه‌من آمدم بیرون وتمام خانه‌وزندگی من رفت والامن اینها رادرپرونده‌های متعددبادوکومانهای متعدد فتوگراف جمع کرده‌بودم که‌بعدبتوانم تشریح کنم اوضاع را .

س - میخواستم‌ببینم‌یک وجه‌مشترکی این اعتصابات باهمداشت یاهرکدام‌محلی بودو...

ج - نخیر. ببینیدنظرها مختلف بود. هم توده‌ای ها بودند، هم راستی ها بودند

س- راستی ها یعنی ..

ج - میگفتندبعضی ازاین افرادی که‌چه‌میدونم ، راست است، طرفداران سیاست راست بودند.

س- (؟)

ج - بله‌دیگر.

س- برای ایجادواغتشاش وبهره‌برداری ؟

ج - نمی خواستندکابینه‌امینی نزج بگیرد. قبلا" شروع شده‌بودوبه‌کابینه امینی هم اعتمادوعلاقه‌نداشتندراستی‌ها . وچپی‌ها هم که‌طبیعی بود. این بودکه این هردوعامل با هم ساخته‌بودند. وقتی که، این اصطلاحی است که‌من درزمانی که‌دبیرکل حزب بودم میگفتم، وقتی سرخ وسیاه‌با هم میسازندپدرما را درمیآورند. اینجا بودکه‌راستی‌ها وچپی ها دراین مورد هم آهنگ بودندکه‌این کابینه متزلزل بشود ازبین برود. مخصوصا" که‌میدانستندکه‌اصرانجانی برنامه‌اصلاحات ارضی را میخواهد پیاده‌کندوخسروانی دراموکارگری وروابط کار ــ کارگروکارفرما تحول بوجود خواهدآورد. هما نموقع من اگراشتباه‌نکنم روزنامه‌لوموندیک چیزی نوشته بودو گفته‌بودکه‌این دونفرچهره‌های فلان دارندو...

س- ولی عجیب است آن دربحبوحه‌قدرت بختیا ردرساواک بود، چطوراینها میتوانستند اعتصاب اینجوری راه‌بیاندازند؟

ج - کی

س- آنزمان

ج - خب آنزمان بختیاربود میدانید، امینی با بختیارخوب نبود. بختیاروقتی آقای امینی آمدمجلس را منحل کرد. گفتم خدمتتان نمی خواهم واردجریانات سیاسی جنبی بشوم‌چون با یدآنها را یک وضع خاصی مطرح کرد. میدانیدخب امینی هم آمدآن نطق مجلس را فراموش نکنیدکه‌ما جلوی فسادرا میگیریم، ما جلوی

کسانیکه برخلاف مصالح ملی عمل میکنند چنانشان میکنیم. نطق امینی یکی از آن نطقهای خوب وتندبودودستگاههای امنیتی وساواک که آقای بختیار خودش میداند مرکزفسادوزوراست. خب میدانیدبختیار روساواک دراواخرهم همینطور بود. هم مرکززجروبدبختی وگرفتن بود، هم خودش مرکز فسادودزدی وچون محاسبه هائی هم درکارنبود. بختیار که دلش نمیخواست آنجا را ول کند. میدانید برخلافی که میگویندبختیار نه فرار کردنه دررفت. بختیار را امینی برداشت و آقای ذوالفقاری را موقتا " سرپرست گذاشت. این مسائلی است که عرض کردم این جنبه چیز پیدا میکندمن نمیخواهم اگر واردبشویم ... هم باید آدم مطالعه هائی بکند، تاریخها واسم ها واینها را دقیقا " بگویدویا اگرسطحی بگوید خیلی خوب نیست. نخیرکابینه امینی ضمن اینکه توده مردم، اکثریت مردم قبول کرده بودندودوست داشتندشروعش راهم، خیلی ها بودندکه موافق نبودند. من هما نموقع زیادبادستگاه دربار واینها آشنا نبودم. بله دراینجا ازهمه گره ها بدتر، گره آبادان بود. که مدتها تمام دستگاهها چیزشده بودونزدیک بوددیگرتعطیل بشود. خب آنجا هم بازمن رفتم. خودم رفتم سعی کردم نمایندگان حقیقی شان را چون کم وبیش هم می شناختم انتخاب کنم، آوردیم درتهران ومسا توانستیم، این یکی از آن اختلافات شدیدی بودکه شایدبرای اولین دفعه بعداز قراردادکنسرسیوم مجبورشدندحکمیت تشکیل بدهند. چون باجلسات متعددی که آقای هویدا، انتظام وتشکیلات اینها می آمدند، خب وزارت کار ازیکطرف ـ نماینده کارگر. ما باکارگرمی نشستیم صحبت میکردیم بعدمسائل را میآوردیم آنجا ـ تضاد زیاد پیدا کردیم. یکی از آن اختلافات درونی بنده وآقای هویدا ازهمانجا شروع شد. چون من هویدا را از ۱۳۲۰ می شناختم برای اینکه ایشان میخواست مسائلی را طوری بچرخاندکه بنام خودش باشدو بعد عمل میکرد درقضیه دستمزدآبادان. ما بامذاکرات نمایندگان ـ هیچوقت درآبادان نتوانسته بودندیک دستمزدمشخصی برای کارگرتعیین کنند. اززمان قبل ازملی شدن وبعدش، نه زمان مصدق، نه

زمان بعدش به کارگریک حقوق میدادند، یک مزایای نمیدونم دستی میدادند، یکخرده نفت میدادند، یک کیسه برنج میدادند، هیچ مأخذ واصولی نداشت. کارگرنمیدانست چه میگیردوچقدرمزدش است. ورانده‌های مختلف داشت. کارگرها را می بردندتوی آفتاب می نشاندندازنظرکار، ازنظرطبقه بندی خیلی ناراحت کننده بود. من رفتم بطور خیلی خلاصه. پس ازمدتها باکنسرسیوم ودستگاه وفشاروفلان ماتوانستیم یک قراردادی ببندیم، یک پی هم بکنیم، یعنی برگردانیم به زمان گذشته ودقیقاً" خاطرم هست چون قریب پانزده میلیون شانزده میلیون پوندگرفتیم برای اینها راضیشان کردیم. وبردیم شرایط کارراروی یک اصول. دراینجا، بعدهم البته آنها خیلی زرنگی میکردند، ماهم زرنگی میکردیم. یک ماده‌ای هم گذاشتیم که بعدیقه‌شان راچسبیدیم گفتیم این راهم اجراکنید. ولی ما این را به کارگرنگفته بودیم. وقتی آنها چیزمیکردند. بعدگفتیم خب حکمیت چیزبکنید. حکمیت تشکیل شد. نماینده کنسرسیوم آمدآقای بهنیادروزارت دارائی، خب آنوقت نشستیم وچای خوردیم گفتندنه ما میدونیم که شما نمیتوانیداین راا جراکنید نظرمان هم این نیست، پس گرفتیم. نظرنداشتیم که اینجا داختلاف ونا راحتی بکنیم. چون میگفتیم باید بپردازید وآنوقت برلین چیز کنسرسیوم بوددرایران، مثل اینکه هلندی بود. مردی بلندقد، فهمیده بانمایندگان مختلفش مابحث کردیم. وقتی تمام شددیگرکارگران راضی شدند. تا وقتی برلین درایران بود، درآبادان هیچ اتفاق ...

س- بازداشتهائی هم انجام شد؟

ج - بهیچوجه. اصلاً" مخالف سیستم خشونت درکار هستم. اگراین کارراميکرديم که آن کارشدیدترمیشد. هیچوقت درزمان من، یکی ازپرابلم من بادستگاههای امنیتی وانتظامی همین مسئله خشونت آنها بودکه برایتان،فرصت هست، وبرایتان خواهم گفت. آنجا گفتم من آن خط سیرخودم را میگویم ولی سعی میکنم وارد مسائل سیاسی دراین جلسه نشوم.

وقتی که برلین میخواست خداحافظی کند، منزلی داشت درجنوب نیاوران گویا ملکیتش هم مال فرمانفرمایان بود، شب دعوت خداحافظی کردند من کاری داشتم دیررفتم با دوتا معاونی که - معاون فنی ومعاون چیز - رفتیم پیش ایشان البته من معاونین را ومنشی ها را عوض کردم بعد بهتان میگویم چرا. آقای برلین ته باغ بودتا مرا دیدآمدجلو. عده ای ایستاده بودند، معاونین من بودند. گفت آقای خسروانی درایران یک کسی دریک مدت کوتاه من را خیلی ناراحت کرده این توئی والان هم که دارم میروم برای یکنفرخیلی احترام قائل هستم توئی. برای اینکه میدانست ما نظری نداریم، با زوروجبرکه نمیشود مسائل انسانی را حل کرد. هرکسی که با زوروجبرخواسته باشد این مسائل انسانی را حل کند این آدم نادان است وآن ایجادکننده خطاست.

اینجا برمیگردیم به مسئله وزارت کاروتشکیلات. ما اولین کاری که کردیم با مطالعاتی که داشتم وقبلا" برروی آن فرانسه مطالعه میکردیم دوتا قانون کلی. اولا" قانون کار، چون آقای امینی مجلس را منحل کرد. درغیاب مجلس تصویبنامه جای قانون را میگیردتا وقتی مجلس مجددا" بازشود. بنده قوانین کاررا وبیمه های اجتماعی را فوری عوض کردم. یعنی آخرین نورمهای بین المللی را درقوانین کاروبیمه های اجتماعی بردم برخلاف نظر خانم هاول که گفته بود به بیست درصدبرسانید. ما این محوزرا گرفتیم ولی هیچوقت تا زمانیکه من بودم عمل نکردیم.

س - کدام بیست درصد؟

ج - سازمان بیمه های اجتماعی ۱۸٪ درصدمیگرفت ولی خانم هاول گفته بودکه این پول نمیرسد، ما رساندیم وذخیره هم زیادکردیم وبعدبرایتان تشریح خواهم کرد و این ازآن استفاده هم نکردیم. دروزارت کاروقتی من آمدم روزبعدهمانطوریکه اشاره کردم رفتم، بعدازاینکه این آقایان رفته بودندآقای امینی را دیده بودند یکی ازمعاونین که درجنوب بود رفته بودبه مسافرت، ازآنجا تلفن زدبمن آقای - فتح اله معتمدی، که معاون پارلمانی بودگفت نه چه بهترکه یک نفر، دلم میخواست

خودم بشوم خیلی صدیقانه‌گفت . گفت دلم میخواست خودم بشوم حالاکه‌خودم نشدم شما بهتر هستید .خب مردخیلی پیشرفته‌ای نبودازنظرچیز ، یک نقاط ضعفی هم داشت ولی خب درکارش عملا" واردبود .
آقای مشیری را خواستم ، ایشان معاون ثابت اداری بود ، گفتم آقای مشیری ما دراین نقاط ـ اصلا" قضیه‌امینی را برویش نیاوردم برای اینکه معنی‌نداردـ بهش گفتم آقای مشیری ما با هم‌این اختلاف‌نظــــررا داریــم . شما اهل تبعیض هستیــــد شما کارها را فقط روی دوستی وآشنائی وزدوبندانجام میدهید . من نه‌اهل دزدی‌هستم درکارنه‌اهل زدوبندوکاررا با یدمطابق مقررات انجام بدهید . اگرکه‌شمـــــا مایل باشید ونحوه‌فکرمن را هم میشناسید ، شما اداره‌بدهیدکارتان را ، من هم ازشمـــا خواهش هم میکنم . گفت بله‌با هم همکاری میکنیم . یک دوهفته‌گذشت ودیدیم همان سیستم است . فلانکس‌تلفن میزند حسن رااز آنجا برداروبه‌آنجا بگذار ، یا تقـــی را بگذاروبعضی اموردیگری که‌نمیخواهم اشخاص را چیزداشته‌باشم .
پیش‌آمدخواستمش گفتم مجددا" آقای مشیری شما به‌تعهدخودت عمل نمیکنید ، من اگردفعه‌دیگربیشتوم دفعه‌سوم اخطارنیست عمل میکنم . خندیدـ ولی دفعه‌ســـوم پیش‌آمد . خواستمش‌گفتم آقای مشیری ما باهمدیگردیگرنمی توانیم کاربکنیم شما یا استعفا میدهیدیا من شما را برمیدارم ، هرکدام که‌خودتان انتخاب میکنید .
گفت بمن ۴۸ ساعت وقت بدهید . گفتم که‌آقای مشیری ،با آن نحوه‌اخلاقی که‌داریــد میخواهیدبرویدا ین وآن را ببینیدکه‌بمن فشاربیاورند ، بمن اثرنمیکند . چـــون یکی دوتااززورا قوم وخویش‌ومثل آقای ذوالفقــــــاری اینها ، با هم‌چیزداشتند . میدانستم میخواهدبرودآنها را ببیند . گفتم ولی شما میدانیدکه‌بمن اثرنمیکنــد . نه شما باید‌استعفا بدهید . چهل وهشت ساعت بمن فشارآوردند ، تلفن های متعــدد ولی بمن اثرنمیکرد . سر۴۸ ساعت خواستمش . دوروزبعدش خواستم گفتم آقـای مشیری . گفت کــه‌یک کاری میکنم الان میروم مینویسم . رفت ونوشت . نوشت که‌من ششماه‌میروم مرخصی ، بعدازششماه‌استعفا میدهم . بهش تلفن کردم که‌نخیــر

فعلاً" با استعفاتان قبول دارم، چون میدانست که آن معاون ثابت (؟)
برای برداشتن معاون ثابت باید تصویبنامه میگذشت . من باید در دولت ثابت میکردم
که چرا این را برمیدارم .به ایشان فهمانده بودند که اگر برود آنجا دیگر من مسائل پشت
پرده را میآورم رو، وخودش میدانست که من میکنم ورفته بود به امینی هم همین را گفته
بود که ایشان در کار رخشن هستند . خب ایشان استعفا داد و بعد هم بردنش به هیئت مدیره
یکجائی تصویبنامه آوردند در دولت مطرح کردند، من مخالفت هم نکردم.
بعد هم من معاونین جدیدی گذاشتم، آقای یحیی مستوفی که قاضی بود و سابقه اداری
داشت و آقای بهنام و آقای مهندس مجد- فتح اله معتمدی هم بود و آقای محمودخواجه نوری
هم در بیمه های اجتماعی بود . وصمیمانه همه رفقای من وزارت کار تیپ های جوان
زیاد بود . یعنی ما پس از اینکه قانون کار را گذراندیم ، قانون بیمه های اجتماعی
را گذراندیم وشروع به تشکیلات کردیم ، یک قانون دیگر هم گذراندم که کارخانجاتی
که بعللی تعطیل میکنند و عللشان موجه نباشد تحت نظر یک شورائی کارخانه را موقتاً "
این قانون در همه جا هست چون کارگر میتوانند اعتصاب بکنند، کارفرما هم میتوانند کار را
تعطیل بکند در صورتیکه مقررات قانون را مراعات کرده باشد . ولی اگر بیخودی تعطیل
کند بیها نه اینکه پول ندارم ومن نمیتوانم ونصایح دولت را قبول نکند این کارخانه
باید بچرخد، گفتیم دولت میگیرد و بحساب اومی چرخاند و اگر خواست از بانک قرض
میکند و می گرداند . این قانون در بسیاری موارد دیگر بعداً " بدرد مملکت خورد .
داخل وزارت کار، قانون کار که تا آنموقع یک قانون کوچکی بود ما قانون را بر
گرداندیم روی اصول بین المللی تشکیلات جدیدی برایش بوجود آوردیم ، بازرسی
کار که یکی از حساسترین کاری است در مملکتی که صنعتی میشود، بازرسی کار بوجود
آوردیم ، انستیتوی کار بوجود آوردیم ، کارگاه در وزارت کار در ایران وجود
نداشت ، دستگاه کارآموزی بوجود آوردیم ، دستگاه مراکز حرفه ای بوجود آوردیم و
شرکتهای تعاونی را بوجود آوردیم . حالا اینها هیچکدامش به این سادگی هم که میگویم
خدمتتان بوجود نیامده . مثلاً" در مورد تعاونی وقتی ما قانون را گذراندیم ودیدند

چیزی چیزهست یکنفری هما ن آقا ی رشیدیا ن شروع کرد

س ـ با نک را درست کرد

ج ـ با نک را درست کردوبعدمیخوا ست قضا بی ها که فلان کردوفلان . تا من بودم نتوا نست بکند . بعدا زرفتن من . چون رفت وبا وسا ئلی که دا شت بدا علیحضرت هم گزا رش دا ده بود . من بدا علیحضرت هم گفتم ا ین خطا ست ا ین کا ر ، نگذا شتمش . .

س ـ ا ین برنا مه شما ا مکا نا ت فعا لیت برا ی یک سری آ دمها ی . . .

ج ـ دزد ـ معذرت میخوا هم ا ین لغت ا زدهنم پرید ، آ دمها ی نا بخرد ، آ دمها ئی که ا ستفا ده جو میخوا ست بوجودبیا ورد . ا لبته نتوا نست به آ ن صورت که میخوا ست بکند بعدا زمن ولی کرد ، کردویکی ا زعلل نا رضا یتی مردم هما ن شرکت تعا ونی گوشت یعنی خودش بخرد ، خودش بفروشد فقط ما لیا ت ندهد ، عوا رض ندهد . ا زمزا یا ی تعا ونی ا ستفا ده کندومزا یا ی تعا ونی نبا شد . یک همچین چیزی را بعدا " بوجود آ ورد ند.وا ین توا نیخشی را بوجودآ وردند . وزا رت کا رشدیکی ا زوزا رتخا نه ها ئی که مؤثرا ست درکا را جتما عی ودقیق وموردا عتما دکا رگر . خب با تما م ا ینها ا مکا نا ت را بیشترمن ا زدفتربین ا لمللی کا رمیگرفتم ، حتی ا زآ مریکا ئیها هم ا زآ ن گروهی که چندنفری درا یرا ن بودند ، ا لبته با آ نها بنده ا ختلاف پیدا کردم . آ ن ا وا یل کا ر با آ ن مستشا را ن آ مریکا ئی ، برا ی ا ینکه وا قعا " [illegible]مها ی نا وا ردی بودند . وآ قا ی ـ بهرا می که فلان وا ینها را بنا م نما ینده می بردندتوی جلسا ت بین ا لمللی که مصلحت نبود . مسا ئلی بودکه میدا نیدیک مدیرمیبا یستی بوجودبیا ورد .

خب شا یدبا یکی دوتا ا زآ ن مستشا رها ، یکی دوتا یشا ن هم مدتها بعدهم ما ندندتا بعد ا صلش منتفی شد . وزا رت کا ربصورت یک وزا رتخا نه جدیدچیزی درآ مد . ودرا ینجا با یدبگویم که آ موزگا رمن را معا ون کرده بود . بعدا زوزا رت کشا ورزی آ موزگا رمورد سخت غضب یا بی مهری شا ه قرا رگرفته بود . نه آ موزگا ر را می پذیرفت نه کا ری بهش میدا د . من بعدا زا ینکه وزیرشدم بعلت همین ا عتما با تی که وجوددا شت . . .

روایت‌کننده : آقای عطاءاله خسروانی

تاریخ : ۵ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهرپاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۳

ج ـ به‌همین علت ، بعلت اعتصابات‌وگرفتاری هائی که درداخل بودمن ـ نمیتوانستم کنفرانس‌کار ، بین المللی کارمعمولا" درماه ژوئن هرسال در ...

س ـ ژنو .

ج ـ ژنوتشکیل میشود ومن نمیتوانستم بروم آن سال ودیدم که بهترین موقعی است‌که من جواب محبت‌آموزگار را به‌اوداده باشم . چون عیب هائی دارد وعرض‌کردم خدمت‌شما مسائل افرادرا ازمسائل را بایدخوب وبد راسنجید . تاآنموقع آموزگارآلودگی زیادی هم نداشت این را بایدقبول بکنم. آنموقع نه درشرکت‌هاکاری داشت نه درمهمانی هاکاری داشت برخلاف بعدکه اشاره خواهیم کرد . رفتم تلفن کردم گفتم میخواهم شما راببینم گفت من منزل هستم رفتم به منزل او وبرای اوتشریح کردم که آقای دکترشما بیائید نخواستم برای حفظ (؟) به اصطلاح شخصیت‌وچیز گفتم آقای آموزگارمن دچاراشکال هستم گفت‌چیه ؟ گفتم خب اینجاگره آنجاگره واین اشکالات دولت هست فلان هست من هم که‌تازه آمدم شما محبت بکنید زحمت بکشید بیائیدبجای من بشویدرئیس میسیون وبرویدبه ژنو ، خودش صریحا" گفت‌که اعلیحضرت موافقت‌نخواهدکرد دولت‌هم همه با من مخالف هستند راست‌هم میگفت ارسنجانی ، علم مطیعی درخشش اینها همه بااومخالف بودند . گفتم آقای آموزگارشما اصل مطلب را بپذیر که من اینکاررا بکنم ، رفتن پیش‌شاه رفتن فلان اینها هست به کسی هم نمیگوئیم اگرموفق شدیم شمابروید . گفت من خیلی

هم خوب متشکرمیشوم ممنون میشوم گفتم خیلی خوب رفتم پیش همین
پرونده‌ها را چیزکردم آماده‌کردم گفتم اولش گفتم شاه را راضی کنیدکه
بعدتفادبین دولت وچیز بوجودنیاورند . رفتم به اعلیحضرت گفتم کـــه
آقا این گرفتاری ها اینطوری هست ، دستگاهها اینطوری هست فلان اینها ،
والبته اگرهم ما میگذراندیم چیــــزی نمیگفت شاه ولی خب این باز اختلاف
دولت وچیزرا اضافه میکردیم . دلم میخواست که با شاه‌هم نزدیک بشودآموزگار
گفتم که یک همچین جریانی برای من هست وکسی نیست بعدمن اگربروم نمیدانم
چه کار.. ایشان هم خب آنموقع ها زیاددخالت چیزنمیکرد . گفت من نمیدانم
خب درست است شما اگربرویدکارهای شما میماند گفتم بایدیک نفربرود یکی از
وزرا بروند فلان اینها وزرا همه خودشان هم گرفتارند حداقل بایدیک وزیر
سابق کاربرودکه بشناسد مسئله وموضوع فلان اینها ، من درنظرگرفتم که آقای
جمشیدآموزگاررا بفرستم خواستم اعلیحضرت هم مستحضرباشید . یک نگاه خاصی
داشت دراینجورمواقع نگاهی کرد گفت حالا ایشان چرا ؟ گفتم برای اینکه ایشان
وزیرکاربوده ومسائل را میداند نبایدکسی برودکه ناآشنا باشدبکار . با اشاره
قبول کرد من آنجا استفاده‌کـــــردم گفتم خب برای اینکه میرودقبلا" هم بیاید
اعلیحضرت را ببیند . چون نظرم این بودکه اختلافشان رفع بشود چون من همیشه
درزندگیم معتقدبودم که بایدکارخوب کردنه تشدیدتضاد. آموزگار رفت اعلیحضرت
را دیدورفت به کنفرانس کار . دردولت اشکال داشتیم من وقتی به ارسنجانی
گفتم با ارسنجانی پهلوی همدیگرمی نشستیم به اوگفتم یک همچین چیزی میآید
تومخالفت نکن گفت به بازهم ، اوسیستم خاصی هم داشت درصحبت کردن ارسنجانی
درسیستم صحبت کردنش ...

س - مخالفت اوباآموزگارچی بود چه سابقه‌ای باهم داشتند ؟

ج - نمیدانم ولی باهم تضادداشتند . خب علم‌مطیعی که آن طرف می نشست اوهم
علم مطیعی ، علم مطیعی آرا متربوددراین مسائل چیزتر داشت . گفتم ارسنجانـــی
ببین تواگرمخالفت بکنی آنوقت من هم یک جائی اینکاررا میکنم هان تونکن ،

گفت نمیشود نمیدانم فلان گفتم توسکوت کن گفت خیلی خوب . بعددیدم من خودآقای دکترامینی راچه کاربکنم ؟

س - راضی کنم .

ج - بعدرفتم پیش آقای دکترامینی گفتم همچین جریانی هست وآخرایشان استدلال پذیر بود این رابایدقبول بکنیم هرکسی نسبت به افرادممکن است ازیک زاویه خاصی نگاه کند ولی من دکترامینی رابعدش هم چیزداشتیم استدلال پذیربود برای اواستدلال کردم اصلا" نگفت مسئله چی هست فلان گفت تواگرخودت مصلحت میدانی بکن .

س - گفتیدکه پهلوی شاه هم رفتم یا ...

ج - گفتم بهاو ، گفتم که یک اختلافی باشاه هم داشته آنهم حلش میکنم حلش کردم این رادیگریادم نیست که قبلا" گفتم یابعدگفتم . گفت خودت هرکاری میکنی بکن . چون ایشان بعدازاینکه تصویب میکرددیگربدون تصویب که ...

س - اینکه میگویندکه پس دوران دکترامینی وزرا شرفیاب نمیشدندپس ؟

ج - نه به شما عرض میکنم . وزرا کاری نداشتندکه باشاه بکنند مسئلهای نداشت که شاه بکنند . یک ماه یک دفعه پانزده روزیا .. دردوماه ، به آن صورتی که بروند مثل زمان هویدا اینها بوجودآمده بودکه خواهیم گفت که یکی ازپروبلمهای مملکت رااینها بوجودآوردند شاه رادرمقابل مردم قرار دادند اینطوری نبود .

س - یعنی یک اعتصاب بزرگی بوددرآبادان وزیرکارموظف نبودکه ....؟

ج - برودازشاه بپرسد؟ بهیچوجه ، مسئله ای دردولت مطرح میشد امینی خودش میکرداینکاررا ، آقای دکترامینی ازماکسب اطلاع میکرد فلان موضوع چه جوری است ، لازم بودتلفن میکرد لازم بودمیرفت . ومن برخلاف آنکه میگویند خب آقای دکترامینی گیلانشان یک ژنراسیون قبل ازماهست هر ژنراسیونی همینطوری که گفتم آقای امیرتیمورعلاقمندبه مصدق بودولی غرهم میزد .وآقای دکترامینی من هیچوقت ندیدم کاری بکندکه حالا هم شاه

مرده اگرخیلی ها افتخاررا دراین میدانندکه الان بهاصطلاح پروانه زنده را
بچسبند . نه امینی کاری نبودکه ،هیچوقت من ندیدم . البته نارضایتی هائی
پیش میآمد نمیگویم نبود . بین ایشان وشاه چه میگذشت که مانمیدانیم چون
بازگونمیکردند ولی خب اشارهای میکرد بعضی وقتهاکه گرفتاری دارد چیز هست
ولی هیچوجه دولت درکارهای جاری اش ..من هیچوقت نهبهشاه گفتم قانون دارم
عوض میکنم نه به شاه گفتم درقانون وزارت نظارت فنی وکارخانجات را بوجود
آوردم هیچ تمامکارهائی که کردم قبلا" نپرسیدم ازایشان ولی خب هردوماه
سه ماه یک دفعهای . حالابشما میگویم من باشاه چهجوری آشناشدم من قبلا"
گفتم به شما باشاه آشنانبودم . ولی مسئله دراین بودکه آقای دکترامینی
هیچ اعتراضی نکرد من رفتم علم مطیعی رادیدم ، علم مطیعی آدم خوش قلبی بود
آرامی بود گفتم یک همچین چیزی هست (؟) گفت ببین من خودم خوشم نمیآید
ولی مخالفت هم نمیکنم . چون دردولت سه ستون دارد موافق مخالف ممتنع .
س- درکجا درموقع راءی گیری ؟
ج - راءی گیری درتصویبنامه بعدبا امضاء سه تا امضاء دارد موافق ، مخالف ،
ممتنع ،بعداکثریت با موافقین باشدکهچیزباشد .بلـــــــــــــه گفتم اگرشما
امضاء نکنید خب نمیشود . چون میدانستم آقای ارسنجانی امضاء میکند ، درخشش
را میدانستمکه نمیکند ، ونکرد .ولی خب ایشان که امضاء کرد آن وزرای دیگر
هم به تابع ایشان دستهگرفتیـــــــم وحسن هم خب حرف نزد. خب من جواب مجبت
ایشان رادادم ازاین نظرکه نگفتم این راکه بعدا " اگراختلافاتم راباایشان
بگویم تصوراین نرودکهخب من جنبه شخصی باایشان داشتم . دروزارتکاروافعا "
خدمات زیادی شد کارگرمورداعتمادقرارگرفت ، کارگردیگردربعضی تشریفات
میبایستی که شاهنطقی میکرد فلان اینها ، خب میدانید گزارشی برای او
مینوشتیمکه چه بایدگفته بشود وخب من کارگرراازآن حالتی که آقای بختیار
فکرمیکردبایدبگیرد وآوردم درصحنه برای جلسات بعددردفتربین المللی کار

چون من وزیرکاربودم واینها درجریان کارمن بود که بازهم بطوراختصار میگویم وبعدمیرویم به مسائل کلی تر بعدازاین . درارگان تشکیلات بین المللی کار یک سنتی هست یا یک قوانینی هست که منتج شده ازناسیوزونی است .

س ـ درکجا ؟

ج ـ درناسیوزونی میدانیدوابسته به آن است دیگر درآمریکا .

س ـ سازمان ملل ؟

ج ـ سازمان ملل . شما میگوئیدیونایتدنیشن اینها ...

س ـ یونایتدنیشن .

ج ـ بعله ما میگوئیم ناسیوزونی . بیست دفتردراداری اش را . درمقررات اینجا اینطوری است که یک کنفرانس های ناحیه ای است ویک کنفرانس اصلی سالی یک دفعه ، درکنفرانس ناحیه ای بایدمسائل مربوط به ناحیه قبلا" بحث بشود واگرکه درکنفرانس مسائل انتخاب هیئت مدیره اینها بوجودمیاید بایدهرناحیه ای رئیس کمیسیون درناحیه قبلا" بحث شده باشدناحیه قبول کرده باشد. درمواردی که اشکال چیزباشد آن کشورمیتواندرمجمع عمومی مطرح کند اگریک عده ای با اوموافق باشند. وزارت کار ایران بعدازجنگ هیچوقت اثری در دفتربین المللی کار یعنی تشکیلات بین المللی کارنداشت به این دلیل که ایران جزو ناحیه ی خاورمیانه بود ،خاورمیانه ازاعراب واسرائیل بود ،اعراب با اسرائیل روابطی نداشتند رفته بودندیک تشکیلاتی بوجودآوردند بنام لیگ عرب ، اسرائیل کنارمانده بود ، دوکشوردیگرمیماند ، سه تا ، ایران اسرائیل ، ترکیه ، ترکیه رفته بوداقدام کرده بود خودش راآورده بود جزو ناحیه ی اروپائی ، اسرائیل باآن روابط چیزی که دارد کشورچیزی هست او ازهمه چیزمطلع میشد . تنهاکشوری که توی کریدورها میچرخید دیگران میآمدندمیگفتند فلان چیز فلان چیزشده است ایران بود . اینکارسالها ادامه داشت . خب برای یک ایرانی خب ما اسرائیل را به اصطلاح آنموقع دو فاکتو

شناخته بودیم ولی خب دلیلی نداشت که ما هیچ در جامعه بین ملل هیچکدام ما نمیتوانستیم چون درهیئت مدیره شرکت نمیکردیم هیچوقت نمیتوانستیم از مزایای اکسپر، تـــــان ، موادولیه نمیدانم چیزهای تخصصی بین المللی استفاده کنیم . من دیدم که بدون این ما نمیتوانیم ازمراکزحرفه‌ای بخواهیم مجانی واکسپر مجانی یا چیزمجانی بخواهیم حالا یک اشکال بزرگی بود برای ما . این بودکه درسال ، چون مسائلی که من گفتم ممکن است به ترتیب نباشد سالهایش ولی درمجموع آن چیزی که گذشت میگوییم . من آمدم درسال ۴۶ یا یکی ازاین سالها رفتم به یتـــــــــــــــــــه خودم رئیس کنفرانس چیزبودم بـــــه اصطلاح نمایندگی کشورمان را داشتم .

س ـ کنفرانس سالیانه ؟

ج ـ بـلـه بـلـه . میدانیددرآنجا سه گروه هست دولت ، کارگر ، کارفرما ، کارگرها را من ترتیبی داده بودم چون یکی ازمسائل مهم وزارت کار تشکیلات سندیکائی و مخالفت سازمان امنیت بود که آن راباید برای شما بگویم که چه گذشت . ولی من اینها را بوجودآورده بودم ، کارگرهائی بودندکه زبان میدانستند ، روسی میدانستند انگلیسی میدانستند من اینها را پیداکرده بودم ، هم چیزخودم کرده بودم برخلاف سابق که یاروراميآوردندمی نشاندندآنجامیگفتند که فلانی دستش را بلندکرد توهم دستش را بلندکرد توهم دستت را بلندکن یا یک مترجمی میگذاشتند پهلویش ، من گفتم بایدکسی بیاید که بداند . کارگرها را هم وادارمیکردم در ناحیه بنشینند خودشان انتخاب کنند ولی خب یک سیستمی داشتم چون معتقدبودم گفتم کاردونوع میشود عمل کرد ، یا یک کاری هست موردخواست مردم است خب این راباید آن اگرکه ضروری است ومیشودکرد باید راه حلش را پیداکرد وکرد .اگر که نمیشودباید بلدباید لوک با حرف برای این دلایل آورد وبرعکس یک کاری هست که ضرورت داردکه بشودولی توده‌ی مردم یا سندیکا یا تشکیلات نمیخواهدیا نمیداند من میخواستم کسانی راکه میآورم به کنفرانس آدمهای فهمیده‌ای باشند زبان

بدانند ولی مشکل بود این خودخواهی که بشربطورکلی دارد . ولی خب
اینها که درسندیکاکه جمع شدند من نمایندگانش را میخواستم بدون اینکه بگویم
من کی را میل دارم یا میخواهم ، می نشستیم بحث میکردیم همچین پیش میآید
همچین دوساعت ، سه ساعت وقت میگرفت من مشخصات آن آدمی که میخواستم
تقریبا " گفته بودم ولی آنها می نشستند راءی میگرفتند انتخاب میکردند
همانیکه من خواسته بودم ولی خودشان میدانستندکه من نگفتم فقط خودشان
انتخاب کردند این بودکه میپذیرفتند . یکی از علل موفقیت من درامورکارگری
وحزب همین بودکه یا مال آنها حرفشان خوب بودمن میپذیرفتم یاآنچه که
خودم داشتم به آنها تحمیل نمیکردم ، سعی میکردم باروش خاصی آنها ازمن
بخواهند نه من به آنها تحمیل کرده باشم . به کنفرانس کارکم رفتم با یک اکیپ
مجهزی رفتیم .خب پرابلمی بود رفتم آقای مورس که ژنرال ....
اول ازایشان وقت گرفتم گفتندکه یک همچین پرابلمی ما داریم گفت که من
کاری نمیتوانم بکنم این پرابلم شما است گفتم نه پرابلمی است که شما
بوجودآوردید گفت چرا ؟ گفتم لیگ عرب درشرط نا سیوزونی کجا نوشته
شده که شما قبول کردید ؟ گفت آقا این پرابلم دنیائی بود گفتم من هم پرابلم
دنیائی ، خودش نتوانست بمن جواب بدهد معاونی داشت که انگلیسی بود
حقوقدان بود ، اسم اورا متاءسفانه جیمز یک همچین چیزی بود خیلی مرد
واردی پیرمرد بود که بعدا " هم به ایران آمد ولی وقتی که آمددیگرمن وزیر
کارنبودم . ولی من راخواست وبا من صحبت کرد . رفتم بااوصحبت کردم اوحقوقدان
بودواردبود گفتم این پرابلم ما است گفت من به شما حق میدهم ولی ازمن نخواهیدکه
برای شما کاری بکنم هرکسی بایدخودش پرابلمش راحل بکند . من به نام دفتر
بین المللی کارمیگویم که پرابلم شما وارداست ولی کاری هم برای شما نمیتوانم
بکنم . یک معاون دیگری اوقائم مقام بود یک معاونی داشت به نام آقای

بلانشارکه‌فرانسوی بود که الان هم دبیرکل درتشکیلات بین المللی‌است .
نمیدانم چطورفهمیده بودکه من اینجا هستم یک یادداشتی برایم فرستاده بود .
خدمت شما عرض‌کنم که رفتم با این صحبت‌کردم که‌فرانسوی بود میدانید فرانسوی
وقتی درکارا داری هستند بیشترحوصله‌ی بحث دارند . گفتم چه بکنم ؟ گفت
این را باید‌خودت بنشینی با گروههای‌مختلف صحبت بکنی وحل بکنی .اگربا کشورهای بزرگ
حل بکنی کارت ساده ترمیشود . من اول کاری که کردم با نماینده‌ی اول آمریکا
یک سیاه پوست بود اسم اوبخاطرم نیست . البته میتوانم اینها راجمع کنم .
برای کتاب یا اگرچیزهائي خواستم‌تهیه‌کنم . یک سیاه‌پوستی قدبلندی آدم خوبی
به نظرمن میآمد با این نشستم گفتم حل میکنـــــــم . گفت الان من که اینجا
هستم چه کارمیتوانم بکنم شما اگریک کاری کردیدکه‌ازمن راءی ای خواستید ممکن
است من با شما توافق بکنم ولی من دراین میسیون نیستم درتقسیم کار من فقط
درآن چیزیکه بمن ماءموریت داده‌اندمیتوانم واردمذاکره بشوم . جوابی تقریبا "
ردداد. رفتم با نماینده‌انگلیس‌صحبت‌کردم گفتم ماچنین پرابلمی داریم ایشان
گفتندکه من تقریبا " این خیلی سیاستمدارانه فلان که ماهم کاری نمیتوانیم برای
شما بکنیم . با پـــــاروری بانماینده وزیر به اصطلاح چیز فرانسه بود ویک آشنائی
قبلی هم با اوداشتم با پـــــاروری صحبت‌کردم گفتم‌کاری بکننـــــــد .
اوهم گفت‌که این راخودتان چیزبکنید . گفتم خب دولت‌شما با من همکاری میکند ؟
(؟) خب دیدم جنبه سیاسی بین المللی پیداکرده است‌تلفن زدم
به آقای مجیدرهنما سفیرما بوددر برن ، یکی أزجوانهای کتاب‌خوانده ولی به
زندگی خصوصی بیشترمیرسیدتا به زندگی سیاسی واجتماعی سفیربچگی بنده هم‌هست
این راخواستم گفتم که بیائیداینجا من پرابلـم دارم سفیرمان درژنو ، چون
میدانیدیک سفیرهم داریم درژنو که در جـــــــامعه و وچیزهای بین المللی
مجامع بین المللی است‌آقای زاهدی بود .

س - سپهبدزاهدی ؟

ج - سپهبدزاهدی . با ایشان رفتم صحبت کردیم در این جریانات وارد نیست ونمیخواست چیز بکند . نخیر این موقعی بودکه زاهدی عوض شده بودمنصورشده بود . منصوربود .

س - منصورالملک ؟

ج - منصورالملک پدرحسنعلی منصور . رفتم با ایشان صحبت کردم دیدم ایشان اصلا" وارداین مسائل نیست نمیخواهدخودش را ، اصلا" میدانیداین سیاستمدارهای قدیمی بجای اینکه درمقابل مانع بایستند وراه پیداکنند اگرنتوانستند مانع را بردارند دوربزنند نگذارندکارمتوقف بشوداینها نفی را بهترین سیستم زندگی میدانند . اینکه درایران شما میبینیداشخاصی که ملی میشوند معمولا" آن کسانی‌هستندکه کارمثبت نکردند کارمثبت باخطراست .

دیدم ایشان نمیتوانندبکنند . مجیدرهنما را تلفن زدم چون به اومربوط نمیشد طبیعی است گفتم بیا اینجا آمداینجا ونشستیم باهم صحبت کردیم گفتم که بیا بمن کمک کن این کشورهای مختلفی که تومیشناسی با ماآشناکن بنشینیم این مسئله را صحبت کنیم . اولا" میبایستی با نمایندهٔ استرالیاحل میکردیم چون نماینده استرالیا رئیس کنفرانس ناحیه‌ای بودومعاون اوهم معاون وزیرکارلبنان بود که من بعدهردوی آنها را به‌تهران کشیدم . آمدیم ونشیتم یک جلسه دوساعته‌ای کردیم آنها استدلال کردند مجیدرهنما وبنده استدلال کردیم ، مجید بلندشد گفت من بایدسرکارم برگردم وشب شده‌بود وفایده‌ندارد بیخودبرای خودت چیز ایجادنکن . گفتم نه‌این پرابلمی است‌که بایدحل بشود . خب من کاردیگرکردم درآنموقع البته برای من شایدارزان هم تمام نشد من بایدبگویم نه تنهاکمونیست نیستم باکمونیستی که بخواهدافکارش را به دیگری تحمیل کند مخالف هستم حالاا گر خودش داشته باشد درکارش دخالت ندارد من انگیزیسیون میدانم با انگیزیسیون هم مخالفم که‌تفتیش افکاربرای من معنی نداردولی اگردرعمل .

یک کمونیستـــی خواسته باشدمن را نا راحت کندوا قعا "نمیتوانم با اوبسازم .
وهیچوقت هم با کمونیست ها نبودم همان اول هم وازبچگی نبودم حالاچرا نبودم مربوط
بــــه روابط شخصی فامیل این چیزهاست . درآنموقع بعدرئیس کنفرانس تعیین
میشود ازطرف بلغاری یک نفرتعیین شده بودکه اگراشتباه نکنم اسمش هم خـــان
بود وازطرف دانمارک هم یک نفر ، غربی ها طرفدارایشان بودند شرقی هـــا
طرفدار او . البته سالها بودکه دردفتربین المللی کارطبق اساسنامه اش مسائل
سیاسی نبایدمطرح بشود فقط مسائل مربوط به کاروکارگر وکارفرما .ولی چندین
سال بودکه این اختلاف بودکه درمجامعی که تشکیل میشدا مارئیس که انتخاب میشدگروهها
دسته بندی میشدندونمیگذاشتندکارپیشرفت کند ، بعضی اوقات به جنجال وسرو
صدا حتی توی راهروها به فحاشی کشیده میشد . من دیدم خب یک سیاست هـــم
ندارندبایدازاین موقعیت استفاده کنم . روابط مان هم با روسها اگرخاطرشما
باشدبدبودهنوزروابطی نداشتیم . رفتم با بلغاری صحبت کردم گفتم که تــــو
میخواهی انتخاب بشوی ، تومیتوانی ، مایک راه داشتیم پس ازتحقیق وراه این
بودکـــه مسئله رابببریم درمجمع عمومی درمجمع عمومی مطرح کنیم مجمع تصمیم
بگیردکه بما این حق را میدهدیا نمیدهد،چون ازنظرما که یک کشوری بودیم کــــه
تعلیمات حرفه‌ای نداشتیم مدارس حرفه‌ای نداشتیم آمدن متخصصین وکـــار
یاددادن وحتی بعضی اوقات وسائل مجانی گرفتن درآنشرایط برای ما خیلی مهـم
بود . واین بودکه هیچکس نفهمیدکه ایرانی که مدرسه‌ی حرفه‌ای نداشت چه جــور
کارخانه ها توانست به راه بیافتد. با او صحبت کردم خب شما که میخواهیدکاندید
بشوید و فلان میشوید شما سراغ ما نیامدیدکه با ما صحبت کنی فلان ، گفت بلـــه
خب ما کاندیدمیشویم ولی همین چیزاست . گفتم خب شما میتوانیدبرای ما کمک کنیددر
مجمع عمومی ،ما یک همچین پرابلـمی داریم بما کمک کنید ما هم بشما کمک میکنیـــم
گفت من درست میکنم یک جلسه‌ی چیزمیکنم . من رفتم تمام دلیگاسیــــــونهای
صدوخورده‌ی چیزی که‌هست آفریقا ، آمریکای جنوبی ، آمریکای مرکزی همه رادیدم

با اعراب صحبت نکردم با اسرائیل هم صحبت نکردم برای اینکه نتیجه نداشت آنموقع روابط مان هم با اعراب خیلی بدبود .زمان تقریبا" ناصربود . من رفتم یکی یکی اینها را دیدم حالا برای خودم مشکل بود خب هی نشستند قهوه خوردن یاچائی خوردن توی این کریدور توی آن کریدور، بنابراین این راحاضرکردم . ازبیشترشان مخصوصا" ازآمریکای جنوبی ، آمریکای مرکزی قول گرفتم که بماکمک کنند . حتی کوبا با ما خیلی بدبوددریکی ازاین جلسات نماینده‌ی کوباکه آمریکائی هاآمده بودند اوهم آمده بود بدون اینکه ما تماس گرفته باشیم خب نشستیم آنجا فلان اینها مسئله را مطرح کردیم دیدیم اوبیشترازما حرارت نشان میدهدکه ازنظرچیزی ، گفتیم خیلی خوب همه‌ی آقایانی که اینجا هستیدپس بماکمک کنیدما این را میآوریم در مجمع عمومی راءی بدهیدبما وچیزبکنید . یک جلسه دیگری که‌شرقی ها تشکیل وخب اینهم مسائلی است‌که ازنظربین المللی واجداهمیت است‌هم ممکن است سوء تفاهم هم بوجودبیاورد. یک جلسه‌دیگری کردیم باشرقی هاکه بله ما شماوشما را میخواهیم. درآنجا یک نفرنشسته بودکه بعدفهمیدم نماینده‌ی روسیه هست‌اوهم نشسته بود گفتیم ماپرابلمان اینست‌نظری هم نداریم ماازنظرکشورها من معتقدبودم به شاه هم معتقدش‌کردم که‌ما بایدبه یک نوع با این کشورها بسازیم‌کوا‌گزیستان پاسفیک داشته باشیم نبایددرمقابلشان بایستیم ولی خب نبایدامکان هم بدهیم‌که‌ما رابکشند. من گفتم خب من هم با این تز آنوقت‌خروشچف اعلام کننده‌ی اولیه‌اش‌بودشاید درجلسه رسمی گفتم خب ما هم با این ترهم ما با هم اختلافی نداریم درامورکارگری وچیز اینجا مسئله سیاسی نیست ما هم بشماکمک میکنیم شما هم بما کمک کنیدکه دراین مجمع چیزبشود .آنها هم گفتندبله اگرشمابیاشیدنماینده‌ی ما رایعنی خان را معرفی کنیدبگوئید نماینده‌ی شما معرفی کنیدبه مجمع عمومی که این نماینده میتواندبشوددراینجا ، گفتم نه من اینکاررانمیتوانم

بکنم برای اینکه وقتی آدم نماینده را معرفی میکندبایدخیلی چیزها را
بداند ولی روی دواصل بااین موافقم یکی اینکه برای اینکه برای دفعه
اولی است که ممکن است یک شرقی بشودرئیس کنفرانس ازکجا معلوم است
که اگراین رئیس شرقی بشودرئیس کنفرانس ، کنفرانس آرامترنشـــود
زدوخورد آن چیزهائی که وجودداشت دیگرپیش نیاید . یکی ازاین نظر
یکی ازنظرکارخودم ، ولی من معرفی کننده‌ی چیزنمیتوانم باشم این مربوط
بشما اســت شما معرفی کنید ما میآئیم آپــــــویــــــه میکنیم تائیدش
میکنیم که به نظرماچون اینجائی است مجمع غیرسیاسی است امتحان اینکه
یک دفعه شرقی چه جوراینجارااداره میکند ضرری ندارد . خب قبول کردند
اینکاربشود . وقتی جلسه تشکیل شد من رفتم مجددا" به مـــــــورش
گفتم من میآورم درمجمع عمومی ونمیخواهم باروابط مان بادفترشمابهم بخورد
دیگرازمن چیزنکنید میتوانی کاری بکنی ؟ گفت نه . باورش نمیشدکه مـــا
بتوانیم این چیزرابوجودبیاوریم . گفتم خیلی خوب . روزیکه راءی گیری کردند
برای .. میخواستندبکنند برای انتخاب رئیس کنفرانس آنهاآمدندمعرفی کردند
من خودم نرفتم نفردوم راکه آقای عظیمی بود والان هم درژنواست اورافرستادم
گفتم که اینطوربگو ماازنظرمصالح آرام بودن کنفرانس وچون مسئله سیاسی نیست
مافکرمیکنیم امتحان این بدنیست که یک دفعه ببینیم کنفرانس‌رایک نفرطرفدارشرق
چه جوری اداره میکند . تقریبا" یک همچین دریک چیزخیلی کوتاهی ...

س- این درتهران هم چک شده بود ؟

ج - نخیر . نخیر . من فرصت اینکه به تهران بگویم نبود وآقای منصورهم در
این ماجرانبود . حالا البته ماازیکی ازاین منشی‌های سفارت استفاده میکردیم
برای ماشین کردن اینها بعدمتوجه شدیم که اوگفته بوده حالاآنهم جریانش را
خواهم گفت . راءی گیری کردند نماینده بلغاربادو سه تاراءی برنده شد .ما
قبلا" آن تزی که داشتیم راجع بخودمان نوشتیم وسیــــــــرکــــــولر
کردیم به تمام کشورها که مادچاریک همچین پرابلــم هستیم باتمام مقامـــات

بیتـــــــه صحبت کردیم باکشورهای مختلف صحبت کردیم . چون پرابلم حل نشده این درمجمع عمومی بایدمطرح بشود. گذاشتم دردستورکه مطـــــــرح بشود. وقتی کنفرانس تشکیل شدوایشان رئیس مجلس شد ، رئیس هم معمولا" به آدم کمک میکرد این راطبیعی میدانستم . بادو رای یا سه رای اختلاف برای اولین دفعه یک شرقی شدرئیس کنفرانس کار . وآن سال آرامترین جلسات دردوران قبل ازآن بودکه واقعا " هیچ اتفاق چیـــزی نیافتاد . وقتی رای گرفتن وتصویب شد وبیتـــــــــه متوجه شدکه ما باهمه کشورها تماس گرفتیم اومطلع میشد که بما رای بدهند . ایـــــن مورس آقای بلانشار راکه اعلان دبیرکل است فرستادپیش من بلانشار ایران راخیلی دوست دارد چنددفعه هم به ایران آمده است. آن بلانشــــار آمدبمن گفت توبه هدف خودت رسیدی گفت اینها معتقدشدندکه توبرنده میشوی چون برنده میشوی ......

دراین مسئله آقای بلانشار آمدگفت که نظرشما تاءمین است قبول کردندکه شما بتوانیدواردچیزبشوید وبرویدبه خاورمیانه ،جزو ازخاورمیانه خارج بشویم برویم جزو گروه آسیائی ، جلسه ای کردیم باآقای بلانشار به مــــورس و اینها گفتند چه کارکنیم گفتم به این اعتمادندارم . گفتندنه آقای وزیـــر کاراسترالیا که (؟) خواستند گفتندما تعهدمیکنیم کنفرانس که تمام شدایشان بیایدایران ودرجلسه‌ی پائیزی شما رابپذیریم درچیزآسیائی واین برای ما خیلی مهم بود وبعدازمن چون این سابقه‌ای شد آقای شاهقلی که وزیر بهداری بودیادش دادم اودیگراین اشکالات ما رانداشت به استناداینکه در آنجا آن رفته جزو آسیاشده آنها هم قبول کردندکه بهداری ما هم رفت جزو آسیائی . اینجاسئوال کردید راجع به‌تهران ، نه من به تهران گزارش نداده بودم . ولی آقای منصور ..

س- منصورالملک .

ج - منصورالملک پدر که سفیربود ایشان اطلاع پیداکرده بودنامه‌ای نوشته بود به وزارت خارجه آن منشی خبرداده بود ،یکی دیگرازرفقای ما که درآنجابود

اوبماخبردادکه منصور ...

س - همچین نامه ای نوشته‌است .

ج - بدون اینکه چیز است‌به وزارت‌خارجه نوشته که خسروانی یک‌همچین کاری کرده است .... هنوزهم نتیجه‌اش‌هم روشن نشده بود. ایشان خیال کرده بودکه اینهاازنظربین المللی اگرموفق نشود ناراحتی ایجاد میکندفلان دلایل چیزی . ماهم که یک‌نامه ای نوشتیم به وزارت‌خارجه و گفتیم بعرض‌شاه ، ودولت‌وچیز اطلاع بدهید که مایک‌همچین کاری کردیم برای حفظ حیثیت‌کشورمان .وآنموقعی مااین تلگراف‌مفصلی کردیم که کارم شده بود وموفق هم شدیم . وبعدرفتیم جزو گروه آسیائی وبسیاری کمکهای فنی که تاآنوقت‌نمیتوانستیم بگیریم کمکهای ازنظراکسپر ازنظر پزشک یعنی برای کارهای پزشکی توانستیم استفاده کنیم . خب‌همین مسئله خب من اخلاقا" هیچوقت‌تبلیغ نمیکردم برای خودم برای اینکه من میگویم تبلیغ اثربدبیشتربعضی اوقات‌دارد تااثرمثبت ، مخصوصا" کسی بخواهدکاری بکند چون تعهدمیآورد اینستکه من میگفتم ، جوان هم که بودم ودربیمه‌های اجتماعی که گرفتاری داشتیم همیشه میگفتم به رفقامان که کارخوب‌راقاچاقی بکنید که مقابل‌مان کسی نیایستد برای اینکه در شرایط خاص‌ایران . برمیگردیم دروزارت‌کار خب‌یک‌وزارتخانه‌ای شدکه دارای تشکیلات‌زیاد ازنظر فنی ازنظرحفاظتی،ازنظرکاریابی ، میدانیدبرای اولین دفعه بازدروزارت‌کار من مسئله کاریابی را اتباع خارجی راکه بامقاومت‌شدیدروبروشدیم هرخارجی که بیایددرایران کاربکندبایداسم نویسی کند حقوق ومزایایش‌رابگوید هرکدام ازاینهاکه دارای تخصص و چیزی هستندبایدیک‌کسی دیپارت بگذارند یک‌نفرزیردستشان دارای وظائف بشودتعلیم بدهند برای آینده که این بامخالفت‌شرکت‌نفت‌وتمام تشکیلاتی که درایران بودندشد ولی من مقاومت کردم وعمل کردیم واین

چیزاتباع خارجی را من بوجودآوردم وهمینطورکه توان بخشی وکارآموزی ، حرفه‌ای همه اینها قبلش اصلاً" وجودنداشت . این ادامه داشت .گفتیدکه باشاه من چه جـــــوری‌آشناشدم ؟ دراواخرحکومت‌آقای ... ، بعدازاینکه آقای دکترامینی درحکومتش‌که برای شماگفتم اگرامینی برنامه قبلاً" مشخص‌بود واوضاع اینقدرپیچیده نشده بودوآقای امینی چون آن تضـــاد درداخل هم یکی ازاثراتش بودوایشان هم‌مثل هرایرانی ، ماایرانی ها متاءسفانه یک بعضی اوقات‌به اصطلاح کـــونیـــــــــه هائی داریــــــم مشاورینی داریم که مارا تحت‌تاءثیرقرارمیدهند. این درهمه مان وجود دارد مگرکم وبیش‌دارد حتی شاه هم دچاراین گرفتاریها بود خـــب ایشان هم بایک عــــــــــــــــده‌ای مشاوره میکردند وخب‌ایشان شدت عمل نشان دادند.

س- کی هانزدیکان ایشان بودند آنموقع ؟

ج - دوستان خودش‌داشتند هرکسی میرفت‌یک‌چیزی میگفت‌وایشان چون بایک برنامه اول قوی آمده بود نمیتوانست‌آن برنامه قوی راعوض کنــــــد . حالاگفتم نمیخواهیم واردبشویم برای اینکه ایشان دستوردادیک عـــــده‌را گرفتند ازسرشناسان گرفتند ....

س- دردولت‌هم مطرح شد اینکار ؟

ج - بطورکلی . فردی اسمی خیر .چون این وظیفه ماکه نبود وظیفه دادگستری بود یک‌کارخوبی که‌عمل میشد این کارراباید‌دستگاه مربوطه بکند . این وظیفه دادگستری بود...

س- یعنی هیچوقت مطرح‌نشدکه‌حسن ،حسین ، علی بگیردونگرفت ...

ج - نخیر نخیر . ببینید بطورکلی بـــاوزیردادگستری صحبت‌شدکه وزیردادگستری اشخاصی که مایه فسادبودند یاکارفسادکردند طبق مقررات‌بکنند وآقای مبشری هم دیوان کشور وظیفه اوبود مانمیدانیم کسانیکه اگروزیربودندومیبایستی بگیرند بعدمیآمد به هیئت‌دولت‌که پیش‌نیامد فقط یک مقرراتی رامثل اینکه

مقررات طرز تعقیب را مثل اینکه عوض کرده بود.

س- (؟) مثل بختیار کیا نبود بلا آخره اینها یک مدتها بودند .

ج - بختیار را آقای امینی از اول نپذیرفت وبختیار رفت یعنی به او گفتند برود .

س - هان پس او دیگر

ج - بختیار اصلا" در ایران نبود .

س- در این مرحله دیگر او

ج - نبود نخیر نخیر . یا اینکه بودوما نفهمیدیم نتوانستندبگیرند . ولی ما میدانستیم که آقای امینی با بختیار نمیتوانندکار بکنند وطبیعی بود. در دولت ....

س- جناب خسروانی اگر ازشما خواهش بشود به اصطلاح هدفهای اولیه کابینه‌ی امینی ، موفقیت هائی که احتمالا" داشت وعلت به اصطلاح برکناری وشکست نهائی اورا توضیح بفرمائید ؟

ج - همانطوریکه قبلا" مذاکره کردیم کابینه‌ی آقای دکترامینی دریک شرایط خاص اجتماعی ، اختصاصی به‌روی کارآمد. ومن تصورمیکنم چون ایشان وقت مطالعه نداشتند فرصت اینکه‌برنامه‌ای دقیق برای کارها وافرادی که باید درسرکارها گذاشته بشودپیش‌بینی نکرده بودندکابینه آنطوریکه بایدهماهنگ هم روح و با برنامه مشخص نبود . طبعا " ازنظراقتصادی چه ازنظربحران و تورم وچه ازنظراجتماعی دروضع خاصی قرارگرفته بودندوپولی هم نبودکه بشود برنامه‌ی فوری دقیقی برای بیناری وبه کارانداختن کارنجات بوجود بیاید .وهمچنین آقای دکترامینی چون ازناراحتی ها وفسادواینهاکه گفته میشد اطلاع داشتند ایشان برنامه را باشدت عمل شروع کردنداین شدت عمل ایشان یک مقاومت هائی را درمقابل داشت مخصوصا " به اصطلاح کسانی مورداتهام بودندکه درایران پایگاههای خاصی داشتندواین پایگاهها دارای یک عواملی بودندبرای جلوگیری وهمین باعث شدکه یک عده ازبدوشروع مقاومت های

غیرمنطقی درجلوی کابینه قراربگیرند. مخصوصا " که میدانستندکه کابینه امینی علاوه بر ... من نطق معروفی که درمجلس کردم وبعدا نحلال مجلس وبعدعدم رضایت ازدستگاه سازمان امنیت که منجربه تعویض رئیسش میشد وایز مکن بوددرسایردستگاهها هم بکنند ووزرا هم مصمم بودندکه درهمین جهت کارکنند . این مقاومت ها اثرمنفی درکارهای اجرائی داشت وموجب میشد که مقاومتهای چیزداشته باشیم ومتاءسفانه بایدبگوئیم که مملکت ما یک عده‌ی شایعه سازهمیشه داشته است که دراثرساختن شایعات بوجود آوردن یک جو نامناسب راایجادمیکردند . حالااگراضافه‌کنیم علاوه بر اینکه عده‌ای زندانی شده بودند ومیدانستندما لکین بزرگ که باقضیه اصلاحات ارضی این دفعه شوخی نیست مثل کابینه‌ی آقای دکتراقبال نیست که وزیر کشاورزی خودش درمقابل سئوالات یا پیچیدگی درمجلس نتوانست مقاومت بکند میدانستنداینکارا اجرا خواهدشد مخصوصا "که مجلسی نیست قوانین میتواند بصورت تصویبنامه موقت بموردا جرا دربیاید مخصوصا " درامورصنایع وکارگری هم چنین برنامه‌ای بود . آقای دکترامینی خیلی سعی کردند بانطق خطابه این چیزهابتوانندمسئله رابرای مردم تشریح کنند . یعنی من حس میکردم که بااین وجودبعضی ازجرایدبعضی ازدستگاههای انتظامی هماهنگی نداشتند. اگررضایتی خانواده های اطفال که مدارس کافی نبود کمی قلت حقوق معلمین به آن اضافه بشود وامکان مالی نبود . آقای دکترامینی دربدوامرخب یک سری راگذاشتندکنار ویک سری جدیدی آوردند. دربعضی مسائل مخصوصا " در سازمان برنامه‌کسانی آمدندکه سابقه کارکمترداشتند وبعضی ازآنها ازنظر خودشان تخصص داشتند مثل آقای سمیعی ، مثل آقای مقدم ، مثل فرمانفرمایان ولی هیچکدام تجربه ی کاری نداشتند . تهیه برنامه‌هم به آن سرعت وخدتی که لازم بودنمیتوانستند داشته‌باشند. میبایست یک طرح موقت به اصطلاح ضربتی وجودمیداشت که ازاول تورم وقیمت‌ها وبیکاری رارفع میکرد وبعدمی نشستند برنامه خاصی ریخته میشد . ارسنجانی که ازبچگی علاقمندبه ....

دورانی که دربانک کشاورزی بودهمیشه درمغزخودش تهیه‌ی این طرح اصلاحات ارضی وشرکت های تعاونی راداشت اما همیشه درهمانموقع هم آن مسائل اجتماعی باهم درخیلی جاها همفکربودیم . خب این ازیک طرف و نداشتن پول ازیک طرف . آقای امینی خیلی سعی کردند به اصطلاح خودشان آمپولی به بازاربزنندکه رونقی دربازارپیدابشود . ولی متاءسفانه با مسافرتهائی که کردندوماءمورینی فرستادند پول لازم بموقع نرسید پس از چندماه این ملتی که باآن شدت منتظربود چیزراندید .

س - نتیجه ای ندید ؟

ج - نتیجه‌ای نداد واصلاحات ارضی هم صاحبان املاک بزرگ وفئودالها مقاومت میکردند ونمیخواستندبشو د . برای همین خاطر اگرخاطرشما باشد شروع اصلاحات ارضی راازرسنجانی تقریبا " ازاملاک خودامینی شروع کرد برای اینکه بفهمانند که این جدیست . خب این مسائل تولیدیک اشکالاتی برای پیشرفت کابینه بود وبعدعدم هماهنگی دردستگاه دولت .

س - این ملاک ها سعی کردندواقعا " یک اقدام جدی بکنند ؟

ج - واقعا " میخواستندبکنند . ولی خب میدانیدنمیشد .مثلا" فرض کنید آقای مهندس فریور دارای یک اخلاق خاص خودش بود ایشان سالها باجبهه ملی وچیــــز همکاری کرده بود آقای درخشش را نمیتوانست تحمل کند . آقای درخشش برایش مقدورنبودکه بابعضی ازوزرا حرف بزندبرای اینکه درطرزفکریشان طرزبیان حتی باهم فرق داشت . خب این طرحهای گذشته هم همه‌ی کشورها تقریبا " میتوانم به شما بگویم آنقدرکه من اطلاع دارم برای کمک به دولت ایران جواب ردمیدادند .

س - این باوجودیست که آقای امینی میگفتندکه ایشان راآمریکائی هاآورده بودند ولی کمکی نشد ،کمک مالی ؟

ج - بله این شایعه بود . هیچکمکی آنطوریکه من اطلاع دارم نشد وبعدبه آلمانها روی آوردند نشد . وبعدبه فرانسوی هاچیزکردند نشد . بموقع نرسید پول برای آقای دکترامینی وآقای دکترامینی چطورمیتوانست یک همچین طرحی را

درآن زمان پیاده کنند بدون ... ولی از نظر اجتماعی کرد .گمان نمیکنم کسی پیدا بشودکه بگویددردور ن دکتر امینی جز یکی دومسئله ای که بعدا " بوجود آوردند سروصدا وتبلیغات کردندکه خیلی کوچک است نمیتوانندبگویند دردستگاه دولت امینی فساد ودزدی وجودداشت . درنتیجه چه میتوانست امینی بکند ؟ نه اکیپ مجهز به اصطلاح حزبی داشت که بتواندبا مقاومت ومردم را چیزداشته باشد نه مردم را بحال خودشان گذاشته بودندکه ایشان بتوانند با نطق وخطابه ای که بسیارهم زحمت میکشید شایدتا اندازه ای هم بیشتر از حدبود میکرد . طبعا " وقتی کارپیشرفت نمیکند آدم مجبورمیشود با حرف نگهدارد حرف را یک مدت معینی میپذیرند بعددرگفتن زیاد ممکن است لغت باشد . اگرفراموش نکنم ، اشتباه نکنم دریکی از نطق هایشان یک جمله ای گفتند خب هرکسی درموقع صحبت بدون نوشته الان من که درحضورشما صحبت میکنم ممکن است خیلی از این اشتباهات بکنم که اگربعدنوشته اش را ببینم خودم هم نپسندم . خب ایشان دریکی از نطقهایش یک جمله ای گفت خب این جمله را بجای اینکه به حسن نیت بگیرند دست آویز ....

س - چه بوده که روحانیت

ج - من اگراشتباه نکنم چون یک جمله ای گفتندکه آقا یک مملکت ، درضمن صحبتی که ازوضع واقعا "اقتصادمملکت ، کارخانجات مملکت سایرامورصحبت میکردند گفتند آقا یک کشور ورشکسته مردم نبایداینقدرتوقع داشته باشند .

س - ورشکسته ؟

ج - یک همچین لغتی رابکار اگراشتباه نکنم یک همچین لغتی را بکاربردند .این را اگرحسن نیت بودنمیبایست اینقدربزرگ بکنند ، این لغت دست آویز کسانی شدکه با اصلاحات زیاد موافق نبودند .وخب درعین حال من نمیگویم امنیت هر مملکتی ضروریست ولی دریک همچین شرایطی نمیشد . یکی از این اختلافاتی که شایدمن اشتباه نکنم اگراشتباه نگفته باشم اختلاف سربودجه ی ارتش بود خب درحالیکه کارنبود بیکاری اینها بود کارنداشت پولی بدست نیامده

آقای دکترامینی میگفتندبایداول زندگی را راه انداخت وبعدفکرچیزکرد ما الان خطری در شرایط فعلی متوجه ما نیست . واین البته ...

س ـ این مطالب را درهیئت دولت مطرح میکرد ؟

ج ـ کمتر ، کمتر . با اشخاصی که نزدیکتربودبعضی اوقات گفتگومیکرد و میدانیدیکی ازگرفتاری های ما اینستکه همیشه اشخاص را بط خطرناکترین افرادهستند ومخصوصا " اشخاص بیطرف که میخواهندهمه طرف را داشته باشند اینهاسعی میکنند بین افرادرا (؟) کنند مثلا"فرض کنیدبیایندبه بنده یک مطلبی بگویند وازمن یک چیزی بشنوند واین را وارونه بروند بطرف بگویند واختلاف بکنند تقریبا " موفق شده بودنددردولت یک همچین جوی را بوجودبیاورند

س ـ بین دکترامینی وشاه ؟

ج ـ شاه ویابین وزرا خودشان این اختلاف داشتند . ولی خب این مسئله واقعا " مشکل بود ومخصوصا " خب چون اتود نشده بود این پرابلمهای مملکت بررسی نشده بودکه روی آن برنامه دقیق ریخته بشود آن اختلافات ممکن بود پیش بیاید ولی وقتی باحسن نیت باشد زودرفع میشود . مثلا" عرض میکنم من خودم باآقای مقدم ، سمیعی اینها راجع به یک مسئله‌ای اختلاف سلیقه داشتیم .

س ـ چه مسئله‌ای بود ؟

ج ـ به این معنا که ایشان معتقدبودندکه ما بایداول برنامه اقتصادی را بدون توجه به‌اموراجتماعی پیاده‌کنیم دراثر پیاده شدن برنامه اقتصادی وبهبود کار فلان بوجودمیآید . ولی من معتقدبودم چون من درکاراموراجتماعی بودم میگفتم ما نمیتوانیم کسی را که گرسنه‌است امروزکسیکه بیکاراست به‌او بگوئیم هیچ نخور درحالیکه عده‌ای زیادی میخورردند وبگوئیم صبرکن تا برنامه چندسال دیگردرست میشود . من میگفتم بایداین دوباهم توام بشود . من اینکه قبول دارم برنامه اقتصادی کار واین چیزها بوجودمیآورید . و اتفاقا " درهمان سال اگراشتباه نکنم یاقبلش یابعدش اتفاق افتاددرترکیه

ترکیه همان برنامه رابه نحوی که آقایان پیشنهادمیکردند اجراکردند
یعنی آمدندهمه چیزرا جلویش راگرفتند وبرنامه رابردنددرسرمایه گذاری
که بعدرفاه ایجادکنند ولی چه شد نتیجه ؟ انقلاب . خب البته چون رفقای
من درسازمان برنامه ومن نظرنداشتیم پس ازچندجلسه درادارات قرارگذاشتیم
برویم خصوصی درخارج بشینیم صحبت بکنیم ونشستیم وقبول کردند برایشان
ثابت کردم که اینطوراست . ولی خب دردولت نمیشد آقای فریور یک تکیــــه
کلامش انحلال خارج شدن ازسنتو نمیدانم مسائل چیزی بودکه قبلا" درنظــر
داشت . ولی خب مادرحالیکه میگفتیم آقا اسلحه نخرید سنتوهم که بیائیم
بیرون پس کی مارا حفظ بکند ؟ اینکه خب میدانیداین آقای فریور خب همینطور
که میدانیدبعدهم باهمین حکومت موقت تــــم حکومت خمینی ساخت شدسفیر
خب ایشان حوصله ی اینکه بنشینیدکار .... وهمانموقع من یادمیآید
آلمانها قبلا" آمده بودند پیش‌بینـــی‌شده بودکه من فشارمیآوردم که مسائل
اقتصادی راطوری عمل کنیم که ایجادکارهم بکنیم ممکن است دراین مسائل
بعضی اوقات دربدوامر اقتصادی نباشد ولی ازنظر کلیـــــــدی واجتماعی
مهم است . یکی ازآن مسائلی که درایران نمیتوانست ، میدانیدما اگرفراموش
نکنیم آقای رزم آرا درمجلس گفت لوله هنگ هم نمیتوانیم بسازیم درعرض
سه چهارسال هم نه مدارس حرفه‌ای درست‌کرده بودیم نه مراکزتعلیمات نه
چیز اتفاق فوق العاده‌ای افتاده بود . ومیخواستیم کشورمان هم صنعتی بشود
کشورماهم نمیتواندیک کشورزراعتی دراین ازنظرجغرافیائی ونحوه‌ی ناحیه‌ای
که قرارگرفتیم واینکه تا یک سوم مملکت ما بیشترقابل زراعت نیست وآنهم در
شرایط خاص وآب نیست نمیتوانیم یک کشورزراعتی مطلق باشیم . بایدیک کشور
نیمه صنعتی ونیمه کشاورزی باشیم . خب برای اینکار اولین کارش همین تعلیمات
حرفه‌ای وایجادصنایع کلیدی بود . قبلا" فکرشده بودکه مثلا" باکــــروپ
صحبت‌کرده بودند یا با یک کمپانی دیگرآلمانی که بیایندکارخانه ذوب‌آهن را
درست بکنند . خب مسئله د ردولت مطرح شد وقرارشد من وآقای فریور اینها

بنشینیم این مسئله را بررسی کنیم . وقتی که بررسی کردیم خب اینها
آمدند آلمانها پیشنهادی کردند نخیر اصلا" بدون اینکه دلایل قانع کننده‌ای
بیاورند گفتندنخیربرای ایران زوداست یک نورد درست بکنیم فعلا" بکنیم
چون ما محاسبه کردیم آهن وقتی درست بشوددرایران میشوددرحدود۲۴ قران
الان دربازار ایران ازقیمت کمتر . ولی خب این ازنظریک جانبه است و
بازارآهن هم یک بازارثابتی نیست همینطوریکه بعدش به ۲۰ تومان هم
بالاتررسید . خب این مسائلی بودکه چون برنامه مشترکی دردولت نبود این
وضع را پیش میآورد .

س - یک ایرادی که به جبهه ملی میگیرند میگویندددرآنموقع دکترامینی با
کمک آنها میتوانست یک مقداری موفق تر باشدوآنها ازدادن این کمک خودداری
کردند دراینموردشما ...؟

ج - والا میدانیدجبهه ملی که نمیتواندهیچوقت بگوئیم یک گروه متشکلی
بودند عده‌ی معین ومشخصی بودند شایدعده‌ای هم باآنها همکاری میکردند
ولی منفی با مثبت هیچوقت نمیتواندجمع بشود . انتقادکردن خیلی آسان تر
است ازکارکردن . کسیکه کارمیکند اشتباه هم میکند ومورداپرادهم
میتواندقراربگیرد . ولی کسیکه کنارنشسته میتواندهردقیقه ازهرچیزی
ایرادبگیرد. جبهه ملی نه همکاری نکرد آنهاخودشان برای خودشان خواستند
میتینگ وچیزهم راه انداختند .کسی درآنموقع گمان نمیکنم چیزکرد . و
خوب میدانید آنهابرنامه شان شایدبابرنامه ی آقای امینی تطبیق نمیکرد
من درجزئیات مذاکرات آقای دکترامینی باآن گروه نیستم . ولی خب میبینیم
جبهه ملی راالان میتوانیم قضاوت بکنیم برای اینکه گذشته است . من هیچ
به هیچکس عقیده ندارم وسلیقه من نیست مگربااستدلال کوچک بکنم یا توهین
بکنم ولی جبهه ملی همان گروه را میتوانیم ازگفته‌های آقای بازرگان آقای
دکترشاپوربختیاربببینیم این گروه کی بودند؟ آن سحابی ها آن سنجابی ها

آن آقای بازرگان ببینیم اینها هیچکدام مردعمل بودند که آنوقت بتوانند
به آقای دکترامینی کمک بکنند . این من نمیخواهم بیوگرافی آنها را بگویم
کتاب آقای دکتربختیار کافی است که بگوئیم سنجابی کی است ؟ واین خودش
نمونه‌ی همان گروه است وعده‌ی زیادی ازجبهه ملی هستند مثل این آقای
مکی ، بقائی ، فلان که اینها اصلاً" ازهم جداشده‌بودند جبهه ملی که به
آن صورتی که ماتصورمیکنیم وجودخارجی ندارد . عده‌ای بقول خودشان جبهه ملی
دوم رادرست‌کردند خب‌که گروهی که داشته باشندداشتند خب البته من
نمیگویم چیزی نبودند من بی احترامی به هیچکدام نمیکنم . ولی اگر
وطن پرست‌بودند آن کاررا میبایستی میکردند چون یک شرایطی هست‌که آنموقع
یک چیزملی ، من تصور ،من سعی کردم دراینجاکه آقایان بهم نزدیک بشوند من
هم بشوم یک عضو هرکارازدستم برمیآیدبکنم . این خطاا ست‌که آدم فقط اگر
خودش‌کرد خوبست اگرهمان کاررادیگری کرد بداست . یک جزئیاتی که مذاکرات
آقای دکترامینی راباآنهانمیدانم . ولی جبهه ملی بهیچوجه افرادشاخصی نداشته
ومیدانید بعدهم بعدازمصدق هم اکثرآقایان یامقاطع کارشدند یاصاحب‌کارخانه
وازنظرکاری مشغول بودند ویکی ازنمایندگانشان راآقای رجوی هم که درکابینه
بود . مهندس‌رجوی هم ازخودآنهابود میتوانستندچیزداشته باشند .

س - آنوقت‌این استعفای دکترامینی مقدمه‌ای هم داشت‌یابه‌اصطلاح یک دفعه
صورت‌گرفت ؟

ج - والله آنطورکه من احساس میکنم چون درآنموقع هازیادمسافرت میرفتم بعضی
اوقات‌دردولت‌نبودم مگردرغیاب من مطرح شده باشدمن نمیدانم . من وقتی که
ازمسافرت‌برگشتم البته یک جلسه‌ای درهیئت‌دولت‌آقای امینی یک‌خرده‌ناراحت
بودوگفت‌من نمیشود اینطوری . وشایدهم درموردارتش‌بود یاچیزدیگری دقیقاً"
خاطرم نیست .

س - مثل اینکـــه‌گفتند مسئله بودجه خیلی مهم هست .

ج - بله . دیگرنتوانستندروی بودجه‌توافق کنند برای اینکه آقای درخشش

پول بیشتری میخواست . صنایع پول احتیاج داشت . بیکاری هم بود .
نتوانستنددربودجه توافق کنند ومثل اینکه بیشترمسئله روی بودجه بود
ولی خب هزاردلایل دیگری هم میتوانست داشته باشد . وبعدازآقای دکتر
امینی آقای اسداله علم آمد من سعی کردم که ، نمیخواستم کاربکنم به
اصطلاح دیگرمیگفتم بس است ازنظرچیز .

س- انتخاب آقای علم یک امرطبیعی بوده بعنوان جانشین آقای دکترامینی
یا اینکه چه جور

ج - والا دفعتا" شد دیگر میدانید وماخودمان هم دراینمورد دقیقا" نمیتوانم
بگویم برای اینکه آقای دکترامینی پس ازآن جلسه بعدش رفتند استعفا دادند .
ومن مخصوصا" خوب یادم هست که دروزارت کاررفتم با رفقایم خداحافظی هم
کردم چون ازجریان کی میآید وچه خواهدشد اطلاعی نداشتم حتی خداحافظی کردم
نماینده های روزنامه‌ها هم نوشتندکه فلانی چیزکرد فلان اینها . بعدآقای علم
که آمد باز آقای ارسنجانی یک دفعه نشستیم صحبت‌کردیم قبل ازاینکه برویم
درکابینه اش پس همین شد گفت ماکاری راشروع کردیم ، چون منهم عقیده
داشتم که آن سهیم کردن واجرای قانون ومخصوصا" ایجادسندیکاها برای مملکت
ضروریست . ایشان گفت که خب ما میرویم ودرکابینه کاری بکاری نداریم کار
خودمان راانجام خواهیم داد . خب ایشان واقعا" هم آدم چیزی ب راینمورد
نظراین بودکه مارفتیم درکابینه ی آقای علم ...

س- چراایشان ازشماها دعوت‌کرد ؟

ج - کـــی ؟

س- آقای علم .

ج - من هیچ نمیدانم .من باآقای علم هیچوقت ارتباط شخصی نداشتم چون در
جهت فکری ایشان من نبودم ولی خب اینها راوکسانی که بودند این شاید از
آن نظر ، شایدازاین نظرکه احساس میکردکه احتیاج هست ولی من قبولی ام

بـــــا مشورت چیزی بودکه برویم دنبالـه‌ی کار را رها نکنیم . من درآنموقع هم بهیچوجه اعلیحضرت راهم همانطورکه گفتم با ایشان آشنائی نداشتم آقای علم هم همینطور .. حکومت آقای علم هم همان یک مشتی ازتضاد بود در داخلش . وارسنجانی شدیدا " شروع کردبه برنامه‌های خودش منهم همچنین ومقدمات اصلاحات ارضی که درزمان آقای امینی شده بودادامه پیداکرد . پس ازاینکه شرکت‌های تعاونی تقریبا " مشخص شد وتقسیم به اصطلاح رفرم ارضی شروع نـ ‌ ،بود. یـــــــک کنگره‌ای آقای ارسنجانی تشکیل داد اگرخاطرتان باشد دراوایل همان حکومت آقای علم که این گمان کنم درژانویه یا اسفند این وقتها بودکه ـ ‌کیل شد بنام کنگره‌ی روستائی که ازروستاهای مختلف دعوت کردند . البته قبلا" یک جلسات کوچکی بودکه شاه هم خودش چیز داشت اینها طرحهائی تهیـــــه شده بود طرحهائی که تهیه کرده بودآقای ارسنجانی که مـــا هـا با اومشورت میکردیم .

س- شایع بودکه این کمیته‌ی پنج نفری به اصطلاح ......

ج - این کمیته پنج نفری درزمان آقای علم به اینصورت نبوداول ، که حالا بعدتوضیح خواهم داد . دراول این بودکه من علاقه داشتم که قانون کارو بیمه‌های اجتماعی واقعا " بی نقص بشود وسندیکاها دقیقا " اجرابشود بزرگترین پرابلـــم‌برای بوجودآوردن سندیکاها سازمان امنیت ودستگاه شهربانی بود که اینها مزاحم بودند که حتی درموقعیکه ما میخواستیم ماده‌ی مخصوص حق اعتصاب به‌کارگران ، چون قانون کاری که درآن زمان گذشت باتصویبنامه‌ی زمان آقای دکترامینی ازآخرین مقررات بین المللی استفاده شده بود چه ازنظر استخدام چه ازنظرنوع قرارداد ،قرارداددستجمعی‌وچیز ،توی قراردادهای دستجمعی میبایستی بوسیله سندیکاها بشود اگرسندیکا نباشد نمیتواند قرارداد در......
ولی دستگاهها موافق نبودندیا ایجاد ...

س- ایرادشان چی بود ؟

ج - اینها میگفتند اجتماع میشود ازدست درمیرود . من اتفاقا "همین حرفی را

که شما میگوئید پرسیدید یادمهست تقریبا" نظیر آن راشاه گفت، من به شاه گفتم آقا اگرسندیکا بوجودنیاید نه قانون کارمیشودبوجودبیاید نه میشودکنترل کردکه بتوانیم کارگرچی میخواهد وچه جوری قرارداد میشود بست . گفت چرا اینها نمیگذارند ؟ گفتم آقا این دستگاهها عادت کردند میخواهندخودشان همه کاره باشند ونمیخواهندسیستمی راکه انتخاب کردند این سیستم را عوض کنند اینها میخواهندمقررات را تطبیق بدهندباوضع خودشان . ولی ما اینکارراکردیم یکی از..........

روایت‌کننده : آقای عطاءاله خسروانی

تاریخ : ۵ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهرپاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

س - فرمودید اینکار را ماکردیم .

ج - وسندیکا را رسیدیم دیدیم ساواک دلش میخواست هروقت‌که کارگری میخواهد انتخاب بشود یا فلان بشود اول بیاید برود به آن پرسش پرکند اوطلاحیتش را قبلا" بدهد یا فلان بکند .من عقیده نداشتم برای اینکه میگفتم آقا یا یک اشخاص معینی را معرفی بکنیدبگوید نماینده‌ی کارگربشود . گفتم آقـــا وقتی کارگری نماینده‌ای انتخاب نکرده باشد آن نماینده کارگرآمد با ما قرارداد امضاء کرد کارگرقبول ندارد بدردنمیخورد . کارگروقتـــی امضای نماینده‌اش را قبول میکندکه خودش انتخاب کرده باشد . حالاشما بعد میخواهیدرسیدگی کنید توده‌ای نباشد یاکمونیست نباشد آن مسئله بعدیست ولی نمیشوددرعین حال اینکارراکرد . من دیگربه شاه گفتم ، وشاه قبول کرد وماسعی‌کردیم‌تاسندیکاها را بوجودآوردیم درا وایل بدون دخالت‌ساواک . وبعدالبته خودشان تحقیق میکردند یانمیکردند بعضی وقتها هم بازدردســر میکردند .سندیکاهاکه بوجودآمد مسئله‌کاربرای ما خیلی ساده ترشد برای بستن قراردادهای دستجمعی . وهمانوقت زمینه‌هائی آماده میشدبرای اینکه همین کارها برای سهیم کردن کارگران در... اعلیحضرت درآن نطقی که در چیزکردن‌میدانید شش ماده‌ی چیزشان رااعلام کردند .

س - قبل ازاینکه برسد میشوداین کمیته پنج نفری راسابقه‌اش را روشن کنید ؟

ج - کمیته‌ی پنج نفری دربدوامر درزمان آقای علم به آنصورت نبود . آنموقع فقط من بودم ، آقای ارسنجانی ، شاه وبعضی اوقات یک دونفر که احتیاج

بودمیرفتند .

س - یک جلساتی درحضورشاه بود ؟

ج - رسمی نبود برای طرح برنامه‌ها بود ، چون میدانیداین برنامه‌ها مخصوصا " برنامه های اطلاحات ارضی با مقاومت دیگران خیلی شدید اگرشاه آنموقع حمایت نمیکرد واقعا " مشکل بودکه برنامه‌اطلاحات ارضی راحتی آقای ارسنجانی پیاده کند. ومیدانیددرشهرهای مختلف اتفاقات زیادی افتاد. درآنموقع به اینصورت وجودنداشت که کمیته ای باشد. بعدا " کابینه‌ت میمی میشد آقای دکترپیراسته آمددرکابینه .

س - مهدی پیراسته ؟

ج - بله ؟

س - دکترمهدی پیراسته .

ج - دکترمهدی پیراسته آمددرکابینه . آقای دکترارسنجانی بسیارناراحت شده بوداز این امر. خوداوکه مشوق من هم بودکه‌کاررا ادامه بدهیم برای مملکت است حالا آقای امینی نباشد فلان باشد ومطمئن هم بودکه آقای علم با ایشان روابطش نزدیک است مسائلی که برای ما پیش بیاید میتواندحل کند . وتقریبا " اوایل هم همینطوربود . آمدن دکترپیراسته درکابینه چهره را جوردیگری کرد وخب تضاددرداخل این حکومت هم ایجادشد بخصوص یک دونفردیگرهم بودندکه آنها هم زیادنه‌واردبودند یا بی سابقه بودند چیزنداشتند . این مسئله دردولت مطرح شد آقای ارسنجانی دیگرواخر ناامیدشده بودکه بتواندادامه بدهد به صحیح یا غلط مدعی بودکه‌اصلا" آقای پیراسته آمده درکابینه که مرا یعنی آقای ارسنجانی راتحت فشار وناراحتی قراربدهد . این بودکه پس ازیک چندی آقای ارسنجانی استعفاکرد یا توافق کرد رفت‌به سفارت ایران دررم برای ...آقای تیمسارریاحی ماءمور اطلاحات .. وزیراطلاحات ارضی شد . که‌من درآن بدوا مردومرتبه با ایشان تضادخیلی

شدیدپیدا کردیم دردولت ،یعنی ایشان ، هنوزایشان رفته بودیک مسائلی را مطرح کردومیخواست عمل بکنند که میدیدم اصلا" مخالف آن چیزی استک من با ارسنجانی صحبت کرده بودیم . دریکی ازاین جلسات خیلی شدیدبود برخوردمن با ایشان ولی ایشان آدمی نبودکه ، یک نظامی بودوچیزکردن ایشان ، مسئله را برگرداند گفت آقای خسروانی به دلائل رفاقتی کـه باآقای ارسنجانی دارد این میخواهدنگذاردکه من بکاربرسم ومن به‌ایشان قول میدهم آقای خسروانی شما صبربکنید تاببینیدکه من هم کمترازارسنجانی دراینکار نیستم . بهرحال ایشان آمدند خب میدانید بصورتی چرخاندند یا بعدش هم دیگران آمدند . ولی دراینموقع ها ....

س - ایشان هم عضوآن کمیته بودند ؟

ج - نخیر نخیر .

س - آن کمیته پنج نفری کی ها بودند ؟

ج - آن کمیته پنج نفری ببینید درآن کمیته پ نفری اولش بصورتی من بودم ، حسن ارسنجانی وبعضاًاوقات اگراحتیاج میشد هنوزاین کمیته تشکیل نشده بود یعنی کمیته‌ای که به آنصورت که‌میفرمائید نبود . برای اینکـه خب میدانیدفقط آن مسائل مثلا" فرض کنید آن شش ماده‌ی اولیه ارسنجانی ما اینها موءثربودیم که میشود ،شما اگرتوجه کنید آن شش ماده‌ی اولـی کـه بنام انقلاب گفته شـده وبـعدمسائل دیگری که ۱۹ماده به آن اضافـه شـده ببنید می بینیدکه اصلا" زمین تاآسمان ازنظرفکری فرق دارد . آن مسائل اصولی پایه‌ای بود .

س - پس میخواهیم برگردیم به آن کنگره روستائی وازآنجـا بیائیم جلو .

ج - کنگره‌روستائی وقتی تشکیل شدکه خیلی مفصل آنوقت هم بود وزرا وهمه اینها بودند اعلیحضرت آمد شش ماده رابنام انقلاب سفید معـرفی کرد

که اگرخاطرتان باشد اهم آن مسئله‌ی .. دراین کنگره تقریبا " همینطور که گفتم در ۱۳۴۱ تشکیل شد . واصلش اصلاحات ارضی بود بعدسهیم‌کردن کارگران بود وفروش بعضی اسنادچیزهای کارخانجات بود.

س ـ کارخانجات دولتی .

ج ـ وایجادسپاه دانش‌وانتخابات وحق راءی برای زنان . که یک مسائل اصولی بود هیچ انسان آزادیخواهی نمیتوانست باهیچکدام ازاینهـــــا مخالف باشند .

س ـ مقدمات این فکرکجابحث‌شده بود صحبت‌شده بود یاچیزی بودکه فی الابتدا خودا علیحضرت

ج ـ نخیر نخیر بتدریج بوجودآمده بود. راجع به میدانیدیکی ازمسائلی که خودمن یعنی وزارت‌کار شایداگردیگر روزی باشد اسنادش هست . مادرآن تاریخ پول نبود ارتش‌هم نمیتوانست سربازبگیرد جوانهائی که ازدانشکده هم میآمدند دانشکده به اندازه‌ی کافی نبود جوانهای دیپلمه بیکاردرهمه جاچیزبودند . این سابقه راکه مادروزارت‌کاربررسی میکردیم به‌این نتیجه رسیدیم که اول بایدیک‌کاری کنیم‌که جوانها بیکارنمانند . چون بیکاری خودش ام الفساداست . گفتیم برای اینکار خب مامیتوانیم طرحهای مختلفی پیشنهادکردیم . گفتیم که مابیائیم جوانهارابصورت‌داوطلب راه سازی جنگل سازی وفـــــلان دیدیم روحیه‌ی ایرانی تااین اندازه نیست‌که بگوئیم دواطلب بشوید بیائید بروید‌جنگل راپاک‌کنید یاراهسازی کنید چیز هست . ماپیشنهادکردیم به نخست‌وزیری که بجای اینکه اینهاراهی معافی بدهیم بگوئیم معاف تادوره‌دیگر یاسال دبگر یادوسال دیگرماازوجوداینهااستفاده کنیم‌که بتوانیم ازاینهادرکارهای صنعتی یاکارهای چیز به صورت‌یک‌چیزدر بیاوریم . اسم سپاه رابعدا " پیداکردیم . برویم ازوجوداینهااستفاده دستجمعی بشود . این مقدمه‌ی اولیه‌اش‌بودکه از....

س ـ یعنی این ایده ازوزارت‌کاردرآمد ؟

ج - نه این مال سپاه دانش .

س - سپاه دانش .

ج - مال اصلاحات ارضی که مال ارسنجانی بود وبرای پشتوانه‌ی آنهم ضروری بودیک پولی باشدکه درمقابل به چیزبدهند. پس ببینیداولش اصلاحات ارضی است دومیش به اصطلاح سهام کارنجات است ، سومیش سپاه ...

س - دانش .

ج - نخیر . سپاه به اصطلاح چیزبود دانش بودکه برای (؟) کردن چون دروزارت کاریک ماده قانونی داشتیم که کارگرانی که بتوانندبا سوادبشوند پنج درصد بحقوقشان اضافه میشود . بیایندیک کلاسهای مخصوص بگیرند . مایکی ازاین اشکلاتمان همین بود که درداخل کارخانجات که میخواستیم کلاس تشکیل بدهیم معلم هم پیدانمیکردیم . پرداخت پول معلم هم کارساده‌ای نبود . بودجه وزارت کاربسیارناچیزبود . وپول برای اینهانبود . این بودکه مااول این فکرراروی این اصل که بیائیم در کارخانجات ازوجودشان پیداکنیم یافلان بکنیم .بعدهم این صورت راکه وقتیکه رفتند رویش مطالعه شد صحبت شد مطالعه شد یک صرت کلی تری پیداکرد بصورت سپاه دانش که بعدهم سپاه دیگر .. ببینید این چهارتا ماده وانتخابات آن وعده‌ای بودکه همان اوایل شاه داده بود وانتخابات به زنان میخواستند واین یک امری تازه‌ای نبود.

س - آن ۲۰ درصدسودکارخانجات چی ؟

ج - هان آن راهم بنده چیزکردیم این درهمه جادرفرانسه درهمان موقع درزمانیکه من آمدم مطالعه درزمان دوگل این طرح دراینجاهم مطرح بود که برای این علاقمندکردن کارگربه ا.ورکارخانه وبرنامه هم این بوددر نطقها حزوه‌هائی که من نوشتم مسئله اینطوری بودکه کارگرکه درکارخانه‌ای کار میکند اگرکه ضایعات راپائین آورد حقوق ومزایایش طبق قانون کاراگردر

همان مدت با همان حقوق ومزد یا جنس اینقدر ایجاد کردکه متخصص میتوانست حساب بکندکه این ماشین چقدرچیزکارش تا امروزکارکرده چقدرمیتواند ببردبالا . ماگفتیم با محاسبات ضایعات که ضایعات کمتربشود راندمان کاربیشتربشود وازمحل این تفاوتی که پیداشده یک چیزی بکارگرداده شود.
البته اعلیحضرت وقتی اعلام کرد که نمیدانم چه جوری شد یک دفعه این راگفتندکه ۲۰ درصدازسودکارخانه .

س- یعنی ازآن مرحله ایکه این بحث شده بودتاآن مرحله ایکه اعلام شده بود این وسط معلوم نیست چی شده است ؟

ج- ببینید نخیراینطوری شد ماپیشنهادمان این بودکه ...

س- به کی ؟

ج- به دولت .

س- آقای علم ؟

ج- به کمیسیون درمدخل دردولت نبود خارج دولت . همان به اصطلاح کمیسیونی که میفرمائید چیز که مامیگفتیم یک کارخانه‌ای که داردکارمیکندوراندمانش معلوم است ، ضایعاتش معلوم است . چون یکی ازگرفتاری ها درکارخانجات وقتی کارگرناراحت باشدضایعات زیادمیشود .یاوقتی یک نخی پاره میشودبرای بستن این دوتانخ کارگرمیتواند ده دقیقه یک ربع وقتش راتلف کند ظاهرا" که داردکارمیکند ولی کارنمیکند . مابرای اینکه اینها راعلاقمندبکنیم وپردوکتیوه بیشتربشود فعالیت بشود گفتیم ماحساب میکنیم هرکارخانه‌ای چقدرراندمان داشته‌است چندساعت اینقدرپارچه میبافد اگردرهمان مدت ساعت باهمان مواد اولیه ضایعاتش کمترشد وپارچه‌ی بیشتری بوجودآورد ۲۰درصدتفاوت آنچه که کارفرمااستفاده میبرد به‌کارگرداده شود. این قانون تازه‌ای هم نبود درفرانسه‌هم بود وحتی‌بلغاری هم بود . که ماز..........
وبی مطالعه هم نشده بود مال کشورهای مختلف راگرفته بودیم مطالعه کرده

بودیم . خب این وقتی که شاه اعلام کرد من نمیدانم چرا شد ۲۰درصد از سود
درعمل موجب یک کمی اوایل ناراحتی کارفرماها شد . ومن خودم رفتم سعی کردم
که باکارفرماها درجلسات اطاق صنایع اینها صحبت کردم گفتم منظور
ما سودآن فاصله‌ی ازچیز نه کل سود چون عملی نبود . این را طرحش
را تهیه کردیم آئینامه‌اش تهیه کردیم درآئینامه این را اصلاح
کردیم به همان صورتی که فکرمیکردیم کم کردن ضایعات بالابردن به
اصطلاح محصول بیشتر واین چیزهایش ولی متاءسفانه اواخربصورت
یک مزایای بیجائی درآمده بودکه نه ضایعات آمده بودپائین .خب بد
عمل کردند یک فکرخوب وقتی بدعمل بشود ممکن است نتیجه‌ی بدبدهد
ولی اصل فکرخوبست دربیشترکشورها هست . مخصوصا" من اگراشتباه نکنم
دربلغاری یارومانی همین طرح هست ولی ناحیه‌ی به این معناکه کارگر
هرکارخانه اگراینکارراکرد این پول را میگیرند برای کارگرها درآن
ناحیه برای بچه‌هایشان خانه میسازند یانمیدانم چی ....

س- هیچ تماسی باتیمسارپاکروان هم بوددراین زمان چون ایشان هم
به این نوع مسائل علاقه داشتند ؟

ج - دیگرما این .. تیمسارپاکروان یکی ازمردان خیلی خوب باسوادانسان
بود ایشان هم مطالعه داشتند یعنی صحبت که میکردیم داشتند وچیز
داشتندکه یکی ازدوستانشان دراین مسئله وارداست . یادم نیست یک
دفعه هم آمدپیش ما . ولی فکر ، فکرسازمان امنیت نبود . یکی از
بیشترین گرفتاری ها این بودکه دستگاهها هرکسی سعی میکردفکردیگری را به
حساب خودش بگذارد ومن چون شخصا" معتقدبه عمل بودم نه به فکرمیگفتم
خب فکرمال هرکسی است وقتی خوب عمل بشود نفعش هست . واجرایش مهم بود .
تیمسارپاکروان یکی ازمردان بسیارخوبی بودکه داستان کوچکی دارم که
درآخرجلسه به شماخواهم گفت مربوط به آخر کابینه‌ی آقای هویداکه قبل
ازسقوط کابینه‌ی هویدا که نه من کاره‌ای بودم ،نه ایشان ، مشاوربود

که این را یک کمی شاید قاطی نکنم بهتر است که آخر برای شما خواهم گفت . نخیر میدانید که در این فاصله از زمان مسئله‌ی نبود که چیزی بشود ارسنجانی ...

س - اینطوری که میگویند ایشان میگویند اعتقاد داشته که بجای اینکه از زور وفشار امنیت حفظ بشود بهتر است از طریق طرحهای رفاهی اجرا بشود

ج - بله بله . بارها با هم صحبت کردیم از این نظر کاملا" درست است پاکروان یک مرد واقعا" انسان بود یک آدم فهمیده‌ای بود یک آدم وطن پرستی بود وحرفهایش را هم میزد در مدت کوتاهی که در دولت بود حرفهایش را هم میزد شاید یکی از علل چیزیش هم همین بود . بنده عرض کنم بعد از رفتن آقای ارسنجانی و آمدن آقای ریاحی دولت با زاینها دولت نامتجانسی شد آقای عالیخانی بودند وچندتا از وزرای دیگر هم چیزی وجود نداشت .

س - همفکری .

ج - همفکری وجود نداشت که داشته باشد . وخب هرکسی دیگر چیز شده بود میرفت یک قدرتی پیدا کند که من میدانستم که آقای امینی من را آورده ولو اینکه شاید به امینی میرفتند خلاف این را میگفتند ولی من خودم که میدانستم امینی من را آورده است طبعا" برای امینی احترام قائل بودم .ولی یک عده‌ای پیدا شدند که اولا" این را بهم بزنند . حالا طرح کی بود ؟ که ما کاملا" حس میکردیم بعضی اوقات که مثلا" فرض کنید فلان وزیر میآمد میگفت آقا دیشب تو به من فلان .. گفتم آقا .بعضی از آنها شهامت اینکه به آدم هم بگویند نداشتند یکی از گرفتاری اینکه بعضی ها شهامت گفتن را نداشتند که ببینند مطلب صحیح است یا غلط . تولید نفاق میکردند .

س - آنوقت این کنگره‌ی آزادمردان آزادزنان ...

ج - آزادمردان آزادزنان تشکیل شد وآقای ارسنجانی چیز کردند وقرار شد

برنامه ها پیاده بشودکه خب هرقسمتش مربوط به یک وزارتخانه ای میشدیک در تمام مواردبعدکه ۱۹ ' ده شده است یکیش هست که قابل قبول است میتوانند یک چیزاصولی باشد ن ۱۰ انه ی انصاف است . بقیه مسائل اقتصادی اجتماعی را بنام موادانقلاب سا ۱۹ - ۲۰ ماده آوردندوآن اصول راهم یک خــــــرده مترلزل کردند .بعدازچون میرسیم به آن مسئله که یک مقدماتی فراهم شد. معلوم شدکه یواش یواش آقای علم ، بیکاری ادامه داشت ولی خب توانســـت یک کمی پول تهیه کند ازنظربیکاری من خیلی فشارآ ردم که همان جـــاده تهران - کرج بااعتبارات موقت ساخته بشود ودرکارخانجات سعی کردیـــم یک پولهائی بدستشان برسد . اوضاع واحوال اقتصادی دنیاهم که بهترمیشد طبعا " اثرچیزی داشت درایران یک کمی بهترشد نه اینکه بگوئیم حالاپـــول ازکجا آوردنداینها مسئله ایست که دیگراینجا نمیخواهیم بحث کنیم یک کمی اوضاع بهترشده بودولی احساس نارضایتی مردم هم بود .ولی درمورد وقتی که به اصطلاح راءی گرفتن درششم بهمن چون آن اصول واقعا " چیزی نبــود هرآزادیخواهی این راقبول داشت . من اطلاع دارم ، یعنی تاآنموقعی کــه بودم توده ای هاهم گفته بودندمخالفت نکنند . چرا ؟ برای اینـــــکه فئودالیسم به نظرآنها فئودالیسم را میکوبید آن ریشه ی فکری آنهـــا را هم داشت . حتی چپی هاهم راءی دادند وانتخاباتش هم خب خیلی عادی بود ولی خب ...

س - آن جریان رفراندوم دیگر ؟

ج - بـلـه . برای همین اصول . خب بعدموادديگری به آن اضافه شد واینها راچون مفصل میشود میخواهیم برسیم به مطالب دیگر .

س - آنوقت آن کنگره ی آزادزنان آزادمردان

ج - زنان . آنجـا بعددراواخرکابینه ی آقای علم احساس میشدکه بازمردم ناراضی هستند . یک کارهای اصولی حسابی که نشده بود که جنبه چیزی داشته باشد . آقای منصورهم آن شورای اقتصادشان راکه مدتی درزمان آقـــای

امینی تعطیل شده بود . آخرآقای علم مسئول امورایشان چیزاقتصادی هم بودند ، شورای اقتصادی دولت وفلان اینها . ما بازرفتیم پیشنهادکردیم به اعلیحضرت که آقا مسئله نارضایتی مردم مسئله ایست که بایدیک دفعه بعدبرای همیشه ازنظرچیزی حل بشود خب ایشان بدشان نیامد . چون انتخابات هم بعدازآقای علم آقای امینی کارمان به اصطلاح تعطیل شده بودمجلس تعطیل کرده بودندنیامده بود . گفتیم خب ایجاد مجلس بدون پشتیبانی گروههای مختلف دریک شرایط امروزامکان نداردکه ساده برگذاربشود بازهم جنبه چیزمیشود . خب انتخابات بصورت گذشته هم واقعاً" برایشان مقدورنبود امکان نداشت . اینموقع بودکه خب یک عده‌ی چندنفری پیداشدندکه قرارشدبنشینندفکرنوئی برای پیشرفت کارهابکنند وشاه راهم درجریان بگذارند . خب منجمله من نمیدانم من میتوانم همه‌آنهارابگویم یانه ؟ چون واقعاً" بعضی ازآنها مرده‌اندبعضی ازآنها متفرق هستند نمیدانم کدام ایران هستند کدام ایران نیستند؟چون یک نکات حساسی است که اگرمستقیم یاغیرمستقیم (؟) هست من آن کسانیکه نیستند خب آنهائی که میتوانم منصوربود من بودم معینیان هم بصورت منشی بود درآن جلسات سرکت میکرد ودو سه نفردیگر . خب درآن جلسه به‌این صورت بودکه ما طرحهائی راتهیه میکردیم پیشنهاداتی که رسیده بودبررسی میکردیم و یا پیشنهادات آینده را کاری به دستگاه مزاحمت دولت نداشتیم . یک طرحی تهیه میکردیم پیشنهادی تهیه میکردیم برای خودآن گروه بعدبه اعلیحضرت هم امکان میدادیم که‌ببینند نظرش را بگوید بعضی اوقات هم بحث‌ها به درازا میکشید ساعتها .

س - بچه‌وسیله‌ای به ایشان داده ، به شاه ؟

ج - حضوری . حضوری .

س - شان این جلسات درحضورایشان بود ؟

ج - بله درحضورایشان بدون اصلاً" امورمربوط به دولت وقت نبودها ، یعنی

ایشان را قانع کرده بودیم که بعددرمملکت یک سیستم خاصی بوجودبیاید ویک برنامه‌های خاصی بیاید. ایشان چیزش این بودکه خب شما بیائیدبمن هم بگوئید من هم نظرم را میگویم ولی خب کسی هم مطلع نشودازاین جریانات اینها . خب درآن شرایط حرف چیزی هم نبود ،بهیچوجه هم نمیخواستیم چوب لای چرخ دولت بگذاریم . که آقای علم ازاین چوب آقای علم نزدیکترازآن بودکه مابتوانیم ..

س - آقای علم اطلاع داشت که این جلسات هست ؟

ج - آن راهم من به شما میگویم که چه جوری ، من خودم باآقای علم چه جوری بودم ، چون بلا آخره آدم بایددرکاری که میکندصدیق باشد یا با کسی کارنکند یاصدیق باشد . ماجلسات مرتب داشتیم برنامه هائی تهیه میکردیم ، برنامه‌ی اقتصادی ،برنامه‌ی اجتماعی ، برنامه‌ی حزبی برنامه‌ی کارمختلف . دراین امورات هم هرآدم خوبی که پیدا میکردیم ، من سندیکا ها را واقعا " آزادانه انتخاب میشدند واقعا " با علاقه میکردندولی اشکالات داشتیم هم سازمان برنامه هم دستگاه رادیو تلویزیون .

س - سازمان برنامه ؟

ج - سازمان امنیت . وهم دستگاه تلویزیون مثلا" فرض کنیداگرکارگر من معتقدنبودم که اینقدراسم شاه درجریانات بیاید ،هروقت هرکارگرهرجا میشد جلسه میکرد میگفت رادیوتلویزیون تعمداشند یا به دستگاه ساواک که اینها را همه را بگذارندبحساب شخص اعلیحضرت . درحالیکه ضرورت نداشت تکرار اسم ایشان موجب ، خوبی نیست بعقیده من شایدهم اشتباه میکردم واشتباه کردم نمیدانم . عرض کنم این جلسات تشکیل میشد وطرح را تهیه میکردیم ، برنامه‌ی همه‌ی این جبزها را تهیه میکردیم . آقای منصور خب او هم اکبـــب خودش را داشت بدون اینکه آنها بدانندکه ما اینحرفها که میزنیم منظورچیست .

س - منظور آن کانون مترقی است ؟

ج - کانون مترقی نخیر . آن شورای اقتصاد . آن کانون مترقی هم گفتم تعدادزیادی نبودند وآنها هم بودندپانزده‌ای یک دفعه یک جلسه‌ی داشتند توی خیابان ایرانشهر ومن به‌دلایلی که‌گفتم خودم شخصا" عضونبودم ولی رفقابودند . بعدیواش یواش نزدیک این شدکه دیدندبایدانتخابات‌کنند ماکه چیزکه میگفتیم آقاانتخابات‌که اینطوری نمیشود ،انتخابات‌باید اگرگروهی باشد ممکن امکان بیشتراین شانس‌هست ، ولی امکان هم بدهیم هرکی دلش‌میخواهدبکند ما میآئیم یک‌چیز ائتلافی درست‌میکنیم .منظوربنده بیشترش‌هم همان مسئله‌ی مثلا" شایددرفرانسه اینجاهم وجودداشته که در یک شرایط خاصی گروهها باایدولوژی ها واخلاقهای مختلف میآینددریک مسائل خاصی یاانتخابات یاچیزدیگری توافق میکنند . من معتقدبودم که سندیکاراازآنها من اطمینان داشتم چون من روشم طوری بودکه بشما اطمینان میدهم . سندیکاها نمایندگانشان راخودشان راانتخاب میکردند . برای اینکه نماینده های کل آنها میآمدنددورهمدیگرمی نشستند پنج ساعت‌شش ساعت‌صحبت‌میکردند ازمیان خودشان انتخاب میکردند اگرغیرازاین بود نمیرفتند کارگرها نمیآمدندرای بدهند این طبیعی وقطعی بود. بعدمدعی شدند دستگاههای شرکت‌های تعاونی هم خب‌کمی وبیشی یک‌صورتی پیداکرده‌بود ویک عده‌ای چیزهای محلی داشتندکه نه‌زارع بودند نه به‌اصطلاح سرمایه دار ملک‌دار آنها بجای خودشان بودند. دراین موردمایواش یواش‌شروع کردیم هرچه‌آدمی که احساس‌میکردیم تحصیل کرده است‌میگفتیم مامیخواهیم درانتخابات‌گروهی تشکیل بدهیم وانتخابات‌رابببینیم چیزی داشته باشد اورامیفرستیم به کانون مترقی ، میگفتیم اگرعضوآنجابشوی . تقریبا"جنبه حزبی توی لیست‌دستجمعی مامیآئی . هیچ هم اینهائی که عرض‌میکنم خدمت شمابه‌هیچ عنوان این مسئله مطرح نشد که یک‌فردی نمیتواندداوطلب‌بشوداگر جزواین گروه نباشد میتواند . درایران انتخابات‌گروهی نبود تاآن زمان فردی بود . ماخواستیم انتخابات‌طرفدارانی که‌ماداشتیم این گروهی باشد .

آقای منصور آنجا بودند یک جلسه‌ی‌ما دیدیم که خب هی رفتن وآمدن اینها مشکلی است یک رابطـــی‌لازم بودبرای اینکه‌بیشتربرودحل بکندمسائل را خب‌آقای منصورا رشدتربودازهمه ما ،هماوبود بعدمن بودم . خـــــب بشونـــــدماء مورا ینکه اگربه‌اشکالی بربخوریم وایشان بروند حل بکنند
س ـ ایشان بروندپهلوی شاه ؟
ج ـ بیشترمیتواندبرودوبیاید اینها . ودفعه اولی است‌که من افشامیکنم برای اینکه الان درشرایطی نیستیم که مسائل گفته نشود ومعتقدم که اگر این مسائل گفته میشد شایداثرش بهتربوددرهمان زمان برای اینکه مردم میـدانستند باکارگروهی شاه راهم میشوددیگرواداركردكه یک برنامه‌ی رابپذیرد وحالا اشتباه کردیم که تکردیم یاشاه دلش‌نخواست بعلت‌آن چیزیکه خودشان داشتندکه بعدصحبت‌خواهیم کرد . خب این مسئله‌ادامـــه داشت‌تااواسط کابینه‌ی آقای علم . مااشکالی که داشتیم اینجایک‌تعهدهم داشتیم آئینامه‌ی انتخابات‌بسیاربدبود ،زنان نمیتوانستندرای بدهنــد خب ببینم رفراندوم شده‌بود رفراندوم چیزملی بود حالا درآن یک‌مسئله ی پیش میآیدکه‌میگویند رفراندوم قانونی نبود برای اینکه مصدق هم کـــرد خمینی هم کرد حالاکارنداریم هرکدامشان درجای خودشان میگفتندقانونـــی نیست . ماهم زیادمعتقدنبودیم که این رابکنیم ولی شاه شخصا " دلـــــش میخواست‌که این رایک جنبه‌ی چیزی بدهد .
س ـ قانونی بدهد .
ج ـ ولی استنادا وبه یکی ازموادقانونی اساسی بودکه سه مقام حق انشـــاء قانون دارند . یکی ازموادقانون اساسی که‌دردسترس هم‌نیست اینجا وماده‌اش رانمیدانم ولی این ماده هست‌که یکی ازآن مقامهائی که میتوانندانشاء قانون بکند شاه است میتواندطرحی راتهیه کندوبه مجلس بدهد یافلان . چون مجلس نبود ایشان چیزکرد . بعدهم البته آمدنداین راچیزکردندکه به‌مجلس هـــم دادند که مثل صورت‌یک تصویبنامه ، چون تصویبنامه گذشت مردم هـــم رای

دادندبعدهم دادندبه‌مجلس . یک امری واقعا" چیزی بود . ولی قرارما این بودکه صحبت نشوددر آن پنج نفریکی هم آقای ..بعدا" خیلی بعدآقــــای احمدنفیسی اضافه شد . دراینمدت ...

س - حسن زاهدی نبود ؟

ج - بـلـه ؟

س - حسن زاهدی .

ج - حسن زاهدی ازطرف‌کشاورزان هم بود .یعنی چون چیز است . خب حـــالا کدام ازآنها (؟) قابل ایراداست‌کدام ازآنهانیست مسئله ازنظـر تهیه طرح اینها حسن زاهدی فقط ازاین نظربودکه‌آن مسائل چیزهای شرکت‌های تعاونی اینهارا اینطور ، درمسائل حزبی اینهانه ، دخالتی نداشت بعـــدا" آمد ولی خب‌یک تیپ‌خاصی است . بعدازاینکه‌تمام چیز شد دراواسط متوجه شدیم که خب‌قانون انتخابات بایدعوض بشود . ازاین پنج شش‌نفر وعده‌ای که درآن کانون مترقی بودند که‌رفیق های خودمابودند هیچکدام امکان اینکه ایــــن چیزی داشتند من تنهاکسی بودم که درکابینه بودم ، ازکابینه‌ی آقای علـم ی این گروه فقط من بودم . خب‌طبعا" من بایستی مقدمات‌چیزهای کــــار ینها رافراهم میکنم.من صادقانـــه بایدبگویم یک روزرفتم پیش‌آقای علـــم گفتم آقاما یک‌گروهی هستیم داریم برای خودمان یک‌کارهائی میکنیم اعلیحضرت هم درجریان هستند باایشان هم چیزهستیم مربوط به‌کارز- ن دولت‌شما هــــــم نیست‌این راشمابدانید همینطورسربسته ، گفت‌آقای خسروانی من میدانــــم حرفی است‌که خب‌من آنطورکه اول دفعه که‌برایش‌عنوان کردم اینطوری بـــــود گفت‌من میدانم کاری هم بکارتان ندارم هرچی دلت‌تان میخواهدباخودش حــــل کنید . بمن مربوط نیست .

س - باخودشاه ؟

ج - باخودشاه حل کنید . گفتم نه یک‌کارهائی هم داریم که مربوط به‌مملکتــی این قانون انتخابات اجازه نمیدهدبه زنها وبعضی اشکالاتی داردبایدیک ترتیبی

برای این بدهیم .گفت خیلی خوب من میپرسم وچیزمیکنم بایدطرحش را تهیه کنید بمابدهید . ماهم طرح تهیه‌کرده بودیم حاضرداشتیم خب ما دیدیم که طرح بازاینطورمیشود . درجلسه‌ای که باز این راگفتیم به اعلیحضرت‌که بله طرح تهیه شده حالابایددرمجلس مطرح بشودولی آقای پیراسته وزیرکشور بود .

س - درمجلس‌که نبود درهیئت‌دولت مطرح بشود .

ج - بله بله . برای اینکه هنوزمجلسی نبود . مجلس‌نداشتیم بعدازآقای امینی ، مامیخواستیم مقدماتی فراهم کنیم که مجلس‌بوجود بیاید . آقای پیراسته یک‌آدمی است‌که‌سابقه‌اورا میشناسید آدمی است‌قوی است‌حراف ، قاضی بوده ویک‌شهامت‌های خاص مخصوص‌خودش‌دارد حرفش‌را میزند حالا باگروه مانزدیکی نمیتوانست‌داشته باشد برای اینکه‌هم روحیه نبود . وخب این وزیرکشوربود مشکل بودکه آدم بگویدکه من طرح تهیه کردم وزیرکشورچشم بسته این راقبول کند . این پرابلم مااینجابود . مامجبورشدیم که طرح رابدهیم به آقای علم برودخودش صحبت‌بکندبااعلیحضرت واگراعلیحضرت ز آقای علم گفتند آقای علم بدهدبه..

س - آقای پیراسته .

ج - به هیئت‌دولت .نخیر چیزنفرستدبه وزارت‌کشورکه دیگرتغیراتی بشود بیایددر .. خب‌آقای علم یک‌روزی طرح رادرهیئت‌دولت مطرح کردندکه این طرحی هست‌بایدببینیم طبق آن اصولی هم که به‌تصویب رسیده باید این قانون انتخابات عوض‌بشود این اصول که مطرح است‌وهمین امشب‌هم باید تصویب‌برسد . البته من اینجاحق میدهم به آقای پیراسته ، آقای پیراسته گفت‌که نمیشود من این طرح رانخواندم اطلاع ندارم ..

س - یعنی باآقای علم اینجوری صحبت‌میکرد ؟

ج - یعنی آنطورکه بایدصحبت‌کرد ، بنده‌الان اگرنمیتوانم جزئیات‌چیز رابگویم

من نمیتوانم واقعاً" آن جملاتی که ایشان گفتند ولی خب با یک خرده ناراحتی که اگر من هم بودم شاید جور دیگر ، این طرح را من نخواندم و من نمیتوانم بعد بماند تا بعد، آقای علم گفتند که نخیر این طرحی است فوری چون در انتخابات در پیش است باید رفع چیز کرد مردم منتظر انتخابات هستند زنها باید اخذ رأی داشته باشند فلان اینها . ایشان گفت که اینجا من نه قانون انتخابات دارم و نه قانون اساسی که الان بتوانم تشخیص بدهم که این مطابق مقررات هست یا نیست ......

س- ده سال اینها را چیز کردیم .

ج- این مال مملکت است .بعله این استدلال ایشان به نظر موجه میآمد ولی اگر هم این طرح میرفت به وزارت کشور و علنی میشد شاید همان موقع هم خیلی ها دلشان نمیخواست زنان صاحب رأی بشوند واگر که شایع میشد حتماً" مثل بعضی کارهای دیگری که خواست بشود و دیگران مطلع شدند و جلویش را گرفتند . اینهم یکی از آن مواردیست که میبایستی یواشکی قاچاقچی کار خوب بشود . ایشان گفتند من ، آقای پیراسته گفتند که وقتی خب آقای علم استدلال کردند توضیح دادند دیگران صحبت کردند گفت خیلی خوب من الان نه قانون اساسی دارم نه قانون انتخابات را دارم که از روی آن تشخیص بدهم . این جلسه هم در شمیران منزل آقای علم تشکیل شده بود ، گفتند قانون میگوید انتخابات اینجا هست خب طبعاً" ... گفت من چاره‌ای نبود برای اینکه تصویب بشود توی کیفم داشتم گفتم که تصادفاً" من مطالعه میکردم قانون اساسی را قانون انتخابات توی کیفم دارم ، خب اینکه سخت ناراحتی آقای پیراسته بود ولی وقتی نبود که من دیگر فکر کنم بخواهم جواب بدهم . دیگر که ایشان شروع کرد گفت بعله بنده وزیر کشور هستم یک کس دیگر طرح تهیه میکند یا ...

س- متوجه شدکه کی کرده ؟

ج- این فهمید که من در جریانم برای اینکه توی کیفم هم قانون اساسی هست هم

قانون انتخابات ولی ازکنه مطلب باخبرنبود . گفت بعله من وزیرکشورم یک کس دیگرطرح تهیه میکند فلان بدون اینکه اسم من راهم ببرد بیچاره ولی خب خیلی تند . من درتمام مدتی که ایشان صحبت کرد هیچی نگفتم وقتی حرفهایش تمام شد گفتم خب جناب آقای علم اجازه میدهید پس طرح رامطرح کنیم ؟ ینطوری طرح قانون انتخابات گذشت .

س - آنشب گذشت ؟

ج - گذشت . البته بسیارمطالعه شده بود ، چندین تا ضی روی آن کارکرده بودندیعنی آن کمیسیون هائی همکه ماداشتیم کمیته هائی دربیرون رفقائی داشتیم هرمسئله ای رابدون نظرمتخصصین نمیکردیم . خب این طرح حاضرشد آماده شد خب میبایستی مقدمات ...

س- انتخابات را ؟

ج - انتخابات راآقای پیراسته تهیه کند ایشان وزیرکشوربوددیگر وخب همه هم میدانستیم که آقای پیراسته‌داری نظرهای چیزی هست ، آن سیستم انتخابات گذشته راشایدملاک بگیرند فلان اینها . ماگفتیم خیلی خوب هرکسی هرکاری میخواهدبکند کهازدیدما اشکالی نداردکه کاندید بشود رای بیاورد بیاید بشود ولی یک مسئله مسلم است ماگروهی رای خواهیم داد ماميآئیم برای اینکه گروهی مان هم رای بدهیم یک کنگره‌ای تشکیل میدهیم کاندیدهای خودمان رامعرفی میکنیم ، چون آنموقع نه کانون مترقی نه‌سندیکاها به صورت حزب درنیامده بودند اینکه راهی نداشتیم مگریک اسمی راعنوان بکنیم اینکه اسم آن شد چون زنان برای دفعه اولی بودکه درانتخابات شرکت میکنند نشستیم اینجابودکه آقای زاهدی آقای احمدنفیسی چیزشدند . گفتیم خب مال کشاورزهاراکه دقیقا" نمی شناسیم ازایشان هم نظرمیگیریم وآقای چیز هم درچیزشهری تهران رامیشناسد تعیین میکنیم وزبان دارهم

هست حرف میزنند اوهم در این کمیسیـــــون با شدودرجریان گذاشتیم .خب
مقدمات انتخابات را برقرارمیکردیم دیگرمن دخالت نکردم برای اینکه
صحیح نبود .

س ـ این کنگره برگزارشد ؟

ج ـ ماکنگره را تشکیل دادیم وکاندیدهای خودمان را معرفی کردیم .که
کاندیدهای ماخواهدشد . درروزارت کشورهم آقای پیراسته اگراشتبـــاه
نکنم رفته‌بودندبه مرخصی ومعاونینا یشان مسئولوزارت کشوربایـــــد
مقدمات کاررا میکردند . اولا" ماهیچگونه ارتباطی با وزارت کشورکه بـا
آنها صحبت کنیم اماخودمان مطابق قانون رای دادیم . بعضی هــــا
من نمیدانم ، میدانیدا ین خصلت ما است وقتی خودشان چیزهستند خیــال
میکردندکه این شایدبرایشان چیزها میکند چون ما اعلام‌کردیم غیرازایـــن
دیگرکسی نمیتواندکاندیدبشود وبعدبعضی ها هستندکه میدانیدهیچوقت
راءی ندارند ولی‌همیشه خودشان راچیزمیکنند وما اطمینان داشتیم چــون
اصناف را رفته بودیم دیده بودیم باآنها قرارگذاشته بودیم ازآنهــا
نماینده داشت ازنماینده‌کارگربودند . درموردروشنفکران وانتلکتوئـل
یک اشکال بزرگی داشت‌که خیلی مشکل بود که من اینطوری حل کردم چون
عده‌زیادی میفرستادیم به‌کانون مترقی ،مادلمان میخواست عده‌ای از
جبهه ملی ، حزب ایران بیایندوا ردفعالیت اجتماعی بشوند چون واقعا "
حیف بوداینهاکنا ربما نند. سازمان امنیت مخالف بودمن یک روزرفتم پیش
اعلیحضرت ..

س ـ همان زمان تیمسارپاکروان ، پاکروان مخالف بود ؟

ج ـ پاکروان اینها چیزداشتنددیگر میدانیداحتیاط میکردندازنظربعضـــی
مقامات اینها . ومن رفتم پیش اعلیحضرت گفتم قربان ماکه داریم اینکارها
را میکنیم خب بازمحدودش میکنیم به یک طبقه خاص محدودکردن به طبقـــه
خاص موجب محرومیت یک عده‌ای میشودکه واقعا " دلیلی هم نداردکه کنـــار

باشند . گفت مثلا" کی ؟ گفتم آقا مثلا" جبهه ملی خب ایشان ازحزب ایران مخصوصا" سنجانی وبعضی ها خیلی ازهمان موقع آدم احساس میکردکه اسم اینها راخوشش هم نمیآمدکه آدم ببرد .

س- بله توی سخنرانها یشان مشهودبود .

ج - بله کاملا" چیزضدداشتند گفتم قربان مثلا" آنها ، گفت مثلا" بروید آنها رابیاورید ؟ گفتم نخیر ولی جوانهائی بودندکه باآنها همکاری کردند چراآخراینها نباشند حتی توده‌ای ها گفت منظورت چیه ؟ گفتم منظور بنده اینکه مگراعلیحضرت برنامه‌ای داشتید ؟ حزبی داشتید ؟ که آنها نیامده باشند باشما همکاری کنند وچون باآنها همکاری ... یک آدم وطن پرستی بودند یک شخصیتی هم میگفت من وطنم رادوست دارم برای وطنم کارمیکنم اینها هم رفته‌اندباآنها کارکرده‌اند الان چندسال همینطورکنارگذاشتن هیچوقت کارما رونق نخواهدگرفت . گفتندچه کاربایدکرد ؟ گفتم هیچی اعتمادبکنید ماهرجاکه یکی بااوصحبت میکنیم میگوئیم آقا ازاین منبعد آنوقت برنامه نبوده الان که برنامه هست توهم بیافعالیت بکن ماهم پشت‌هستیم همینطور اعلیحضرت قبول کرد ویکی شروع مخالفت شدید سازمان امنیت بامن ازاینجا شروع شدکه این برای آنها یک وسیله‌ای بودکه خودشان رانگهدارند این و میدانیدمن یک کاری دیگری که کردم که نسبت به کارگرهایم همینطوربود نمیخواستندنمایندگان کارگر من کردم ویکی ازگرفتاریم این بودکه اول ماه که میشد دستگاه امنیت شهربانی اتومبیل کوه کمررا میگشتند که ببینند کی رفته جشن اول مه رابگیرد من آمدم اول ماه مه اولین دفعه درایران وزیرکارهم بود رفتم به کارگران گفتم جشن اول ماه مه است به شما تبریک میگویم ودرقانون هم نوشتم که دوتاجشن داریم یکی اول ماه مه یا چون قبلا" رفته بودند۲۴ اسفندراپیشنهادکرده بودند این دوتاجشن هست هردوش هرکدام دلتان میخواهدبگیرید . برای اینکه پرابلم قوی اول ماه مه چون واقعا" مربوط به‌کمونیست‌ها نبود مسئله‌ی ماه‌مه روی این مسائل

موجب میشدکه سازمان امنیت احساس میکردکه بایدخودش کنترل اینجا داشته باشد خوب از اینجا تا روزآخری که بودم با سازمان امنیت طرف بودم هزار اشکال برای من درست کردند حتی پرونده‌هائی ...

س- و این تعجب است از تعریف هائی که از دوره‌ی پاکروان میکنند و این رفتاری که آن دستگاه داشته ....

ج - پاکروان نبود آنموقع .

س- تا ۶۵ پاکروان بوده است .

ج - بله بله ۶۵ بوده بعله .

س- بله یعنی درزمان همین کنگره بوده و...

ج - بوده بعله بله ، ولی خودش خوب بود دستگاه بود دستگاه بود آخر دستگاه شما میدانید تا روزیکه خمینی هم آمد معلوم شد که در آن هم توده‌ای بوده هم آخوندی بوده هم بختیاری می بینید و اینها خب اینها یک رئیس قسمتی یا یک وزیری خودش تا اندازه‌ای میتواند مسائل را بررسی کند ولی موافق نبودند ولی خود پاکروان موافق بود . حالا به شما میگویم پاکروان من از او خوبی های زیاد دیدم .

س- آنوقت این ۱۵ خرداد قضیه‌اش قبل از این کنگره بود یا بعد از آن بود ؟

ج - آن قبل بود .

س- قبل .

ج - که یعنی بعد از این برای اینکه کنگره ۴۱ بود اصلا" خود کنگره و اصلاحات ارضی و دادن رای موجب عصیان خمینی درسال ۴۲ شد و همکارانش ولی در آن موقعی که ۱۵ خرداد پیش آمد من چون همینطوری که گفتم در ژوئیه هرسال کنفرانس کار هست ، من در ژنو بودم در آن دوران خاص در تهران نبودم .....

س- یک نامه‌نگاری بین آقای علم و آقای بهبهانی شده بود ؟

ج - عرض کردم چون من در آن دوران در ایران نبودم تقریبا" من اول ژوئیه رفته بودم برای کنفرانس وقتی برگشتم مسئله منتفی شده بود یعنی اتفاق

افتاده بود ولی خب این وضع بود باز هم چیز بودند حتی یک دفعه اعلیحضرت خودش رفت قم چیز کرد و اثرات چیز خمینی را از بین ببرد در قم نطق کرد اگر خاطرتان باشد یک مسائل دیگری اتفاق افتاد ، مسئله دانشگاه اتفاق افتاد . این میدانید مسائلی است که عرض کردم که چون به جریان کار من ارتباط نداشته و در مسائل کلی باید مطرح بشود .

س ـ بله حالا ممکن است پس راجع به روزهای آخر کابینه‌ی علم و روی کار آمدن منصور بفرمائید .

ج ـ منصور . بنده وقتی که کابینه چیز شد و انتخابات شروع شد آزادزنان و مردان یک سری کاندید معرفی کرد سعی هم کرده بودند و کرده بودیم هرکسی مربوط به چیز خودش یک آدمهای موجهی که در محل آشنائی داشته باشند به وجود بیاید . یا فلان رئیس شرکت تعاونی که واقعاً فلان دهاتی دوست داشت . ولی سعی کردیم و نظرما این بود که از طبقه‌ی آنطوریکه اصطلاحی که من بهترین مسائل من هیچ مسئله‌ای را مخفی نکردم در روزنامه آنوقت و بعدش روزنامه ایران نوین تمام مطالب هست یعنی این مطالبی که در جریان روز نه بطور اختصاصی . خب سعی کردیم که از خانواده‌هائیکه بنام هزار فامیل نمیدانم از این چیزها معرفی کرده بودند از آنها نباشد مسئله مصدقی بعضی از آن چپی ها هم حل شده بود .

س ـ توی مجلس هم آمدند ؟

ج ـ بلـــه .

ج ـ انتخاب هم شدند آمدند در مجلس . مثل آقای سعیدوزیری که روزنامه اطلاعات را برای مصدق اداره میکرد وکیل مجلس هم شد . زیاد بودند تعدادشان کم هم نبود . ولی مجلس آزادمردان آزادزنان تشکیل شد . در مجلس که تشکیل شد خب سه گروه بودند البته یک گروه همین جوانها انتلکتوئل های مختلف که آنموقع بما پیوستند اینها رفتند در کانون مترقی ، برای اینکه بتوانیم آنها را جزو گروه

بگذاریم درکانون مترقی ، کارگران ، ومسئولین‌شهری ، اصناف اینها آمدند درقسمت امورکارگری که هنوزاسم خاصی هم برایش تعین نشده بود اصناف ،کارگر ، سندیکا اینها ، که نمایندگانشان واقعاً" خودشان انتخاب میکردندولی نظارت داشتند . وقتی که مجلس تشکیل شداینها به صورت سه گروه نشستند یعنی یک قسمت آن کانون مترقی یا انتلکتوئل

س - درکنگره ؟

چ - نخیر کنگره که شد .

س - درکجا درمجلس ؟

چ - بله . ببینید درکنگره اسامی رااعلام کردند وزارت‌کشور پروسه دور یعنی مقررات‌چیزراگذراند انتخابات‌شروع کرد واکثریت‌راهم همین اسامی که ما بنام آزادمردان آزادزنان اعلام کرده بودیم انتخاب‌شدند . این راصمیمانه میگویم نه صندوق عوض‌کردیم نه مردم رابه زورآوردیم .

س - ولی شایع بودکه دربعضی ازادارات یاشرکتهای خصوصی یک راءی هائی بود که به اصطلاح اداره کارگزینی اینها مینوشت‌برای کارمندان وبعدخودشان میرفتند به صندوق میریختند .

چ - نه مانمیکردیم . این دیگرمسئله رافراموش‌نکنیدکه درایران هنوزکارگر همه باسوادنیست‌بایدراءی نوشته بشود بایدیک‌کسی راءی اورابنویسد وچون بایدپنج یاشش‌نفررابنویسد خودش‌هم که نمیتواندبنویسد این اشکال رادرسال۴۶من حل کردم که برایتان توضیح میدهم تعرفه درست‌کردم که قبلاً" نوشته بشود آن هم ازش‌ایرادی میگیرند میگویندقبلاً" جمع میکردند . خب مااشکال کارما اینست‌آقای لاحوردی که میخواهیم آزادی ودمکراسی جفرسون رادرکشوری پیاده‌کنیم که سیصدسال عقب‌هستیم وما بایدآزادی ودمکراسی راببینیم درآنجا چه جورمیتوانیم بکنیم . مایک‌کس‌بیسوادوقتی میخواهد یک‌راءی بدهدچه کاربکنند یامیآمد ، اواخربه فکرمن رسیده بودکه عکس‌خر الاغ نمیدانم

فلان بکشیم بیا یدبردارد ولی خب اینکه یک خرده زشت بود ودرثانی تعداد اینقدرزیادمیشد بیست وچهارتا آدم درتهران بتوانند حزب چیزی هم نبودکه یک لیست ، انتخابات هم لیستی نبود که بگوئیم بیاید لیست قرمز را بردارد یا لیست سبز را بردارد اگرسه دسته انتخابات میشدند آسانتر بودمیگفتیم این سه دسته انتخابات میکنند سه تا لیست هم هست بردار یکی ازآنها را بیانداز توی صندوق .

س - یا عکس شان را

ج - یا عکس شان . بیست وچهارتا عکس میدانید نمیشود شایدیارونمیخواست که چیزبشود . این یک کار ساده ای نیست . درهرکارمثبتی جنبه های منفی دارد . هیچ بعیدنیست رئیس کارگزینی یا رئیس سندیکا شب نشسته باشدرای نوشته باشد ولی کی آورداند اخت توی صندوق ؟آنکه آورداند اخت توی صندوق پول نگرفت . اسلحه هم پشت سرکسی نبود صف ها را همه دیدند این مال سال آزادزنان آزادمردان بود درمجلس من خیلی مختصرمیگویم که چیزی نداشته باشد بتوانیم بقیه را عمل بکنیم . درمجلس این سه گروه که رفتند کارگر اصناف یک طرف نشستند کشاورزها وانتلکتوئل ها یک طرف . دربعضی اوقات که میخواستند ، شروع شدبه اینکه کمیسیونها چه جوری تشکیل بشود . یک آئینامه ی خاصی هست . خب آنجا درداخل خب این خودآنها بازداشت شروع میشدبه اینکه یک چیزی بوجودبیاید تضادی بوجودبیاید ما بعضی ها طرفدار این بودیم که دوتا حزب درست بشود یکی حزب کارگروحزب انتلکتوئل ها اینها . خب انتلکتوئل خب درتنهائی نمیتواندکاری بکند انتلکتوئل بایدروشش طوری باشدکه توده ی مردم هم باا وباشند ماگراینها راا ز آن میکشیدیم بعدآنها تنها میماندند . این بودکه پس ازمدتها که نشستیم باآقای هویدا برخلاف اینکه تمام کتابهائیکه دراروپا یاآمریکا چاپ شده من خواندم میگویندآقای هویدا بنیان گذارحزب بوده بهیچوجه آقای هویدا

دخالتی درتشکیل حزب نداشت .

س - حزب ایران نوین ؟

ج - حزب ایران نوین . عضوکانون مترقی بود ولی بهیچوجه نه درتهیه آئینامه نه درتهیه‌ی چیز نه درآزادزنان نه درکمیسیونها آقای هویدا شرکتی نداشت . ما نشستیم با آقای منصورگفتیم‌که بیائیم این دوتا را یکی کنیم واین را به یک صورت یک حزب دربیاوریم . ساعتها با منصور وچندتا ازرفقا نشستیم آئینامه‌ی به اصطلاح حزب ایران نوین نوشته شد وبعدبه اینها هم پیشنهادکردیم که همه عضویک حزب بشویم ولی هرکدام هم سندیکاها مستقل بشوندوابسته بشوند چون سندیکا نبایدمستقیم درسیاست دخالت‌کند فرد فردعضوبشوند نه‌گروهی . وهمین کارراهم کردیم .

س - شاه هم که لابدموافقت داشت با این کار .

ج - شاه هم مخالفتی نداشت برای اینکه میدانیدآقای منصور توانسته بود باشاه ، صحبتش‌گرفته بودبه‌اصطلاح بعدازاینکه رابط بود . حالاچطورشدمنصور هم انتخاب شدهمان بودکه ما نماینده‌ی خودمان راآقای منصوررا معرفی کردیم منصور دیگرچیزمیکرد . ووقتی مجلس تشکیل شد ومیخواست تشکیل بشوددیگر مسلم بود که بایستی منصورنخست‌وزیربشود حالاأگرزوور خارجی لغات خارجی دستورخارجی‌بود من مطلقا " اطلاع ندارم این راصمیمانه‌میگویم مطلقا " اطلاع ندارم . ولی من میگفتم خب فعلا" کارراد‌رنظرمیگرفتم نه درسیاست را . نشستیم با منصورتنظیم کردیم آئینامه ی حزب را فلان راتعیین کردیم وبعدبصورت حزب ایران نوین اعلام کردیم . دربدوامرهمانطورکه بشماگفتم با منصوردوتااختلاف من داشتم که نزدیک بودسومیش بشود ولی منصورهوشیارتر ازاین بود که تحت‌تاءثیرحرف دیگران قراربگیرد. یکی وجودآقای پهلبد دردولت بود که من ...

س - چون فامیل ...بخاطر شمس ...

ج ـ نخیربرای اساسا " معنی نداشت یک کسی که خودمن با او اختلاف همان روز اول پیدا کردم البته بعدش هم میگویم ویک کسی که درخانواده‌ی سلطنتی هست حضورش درآنجا یا باید احترامات سلطنتی به او گذاشت یا باید مثل آدم معمولی با او رفتار کرد . ایشان اگرمیآمد خب گرچه ایشان آدم ساکتی بوددخالت در بقول اصطلاح معروف معقولات نمیکرد ولی کار اصلاحی نمیکرد .

س ـ چرا او را آورد رفیق بودند ؟

ج ـ من نمیدانم . چون شاید ایشان هم فیروزبهرامی بود شاگردهمکلاس او بود مثل من و ارسنجانی بود دقیقا " این را نمیدانم . ایشان ویک نفردیگری بودکه همان اوایل که خودشان نشان داد که عوضش کردند وزیربعله یک وزیری بودکه همان اوایل حکومت منصور به دلایل اخلاقی چیزکردند. حتما " اسم او را در... چون ایشان کوچکتر از این بودکه بتواندوزیربشود . اسمش هم آقای شفیعی

س ـ شفیعی بعله .

ج ـ ایشان کوچکتر از این بودکه وزیربشود مخصوصا " یک اخلاق زشتی داشت که برای من یک سیاستمدار نباید داشته باشد قمارباز بود . آدم قمارباز نمیتواند مورداعتماد قراربگیرد بعقیده ی من شایدهم اشتباه میکنم من دوتا را ایرادگرفتم به آقای منصور که این ...

س ـ یکی ازشایعاتی که زیاد شنیده میشد این بودکه میگویندکه آقای منصور به شاه راقانع کرده بودکه اگرایران جمهوری بشودوشاه تبدیل بشودبه رئیس جمهور به اصطلاح بیشترتطبیق میکندبا دنیای امروز ، این همچین چیزی بوددرجریان ؟

ج ـ هیچ همچین چیزی منکه واقعا " میدانید بعله اینها مسائلی است که چطور امکان داردکه منصوربتواندهرچی شاه ضعیف همچین مسئله ای را درحضورش بگوید ؟

س ـ (؟)

ج ـ نخیر میدانید نخیر . میدانید این از آن حرفهائی است که آقای نهاوندی هم درکتابش نوشته من به شاه اینطورگفتم آنطور گفتم اگرمیگفت خیلی

خوشحال کننده بود. ولی تیپ گوینده ، من تصورنمیکنم باشهامتی که منصور داشت همچین حرفی راتوانسته باشد بزند چون من بعدتشریح میکنم که شاه چه جوراخلاقی داشت . ولی آدم قوی بودمنصور دریکی ازاین جلسات که درباری ها سعی کرده بودند ، همین اشخاصی که تشریفاتی که بین وزرا ومنصور نفاق چیز بکنند درجائی که برای اعلیحضرت درست کرده بودند یک صندلی هم گذاشته بودندبرای منصوردریکی ازاین جشن های عمومی وخارجی . منصوروقتی که آمدرفت توی چادری که اعلیحضرت بوددید که وزرایش نیستند آمدپرسیدکه وزراکجا هستند ؟ گفتندچا درپهلوئی آمد اینجا ، رئیس تشریفاتش آمد گفت که! اعلیحضرت شما بفرمائید صندلی گفت من جائی میروم که وزرایم باشند ازاین چیزها داشت منصور درمواردمختلف من ازاودیدم . ولی آن که برودبگوید سلطنت جمهوری باشد اصلا" ببینید معقول به عقل نمیآید .

س - چون من خواستم ازکسی که درجریان هست سئوال بشودوتصحیح بشود .

ج - نه نه من این راواقعا" معقول نمیبینم اصلا" . آقای منصورشدند دبیرکل ونخست وزیرآقای علم استعفا دادند کابینه‌ی آقای منصورازکسانی بود که میشناختیم وآدمهای غیرازاین دونفری که داشتیم که همین ها .....بر خورد بنده هم من هیچ اختلافی باآقای پهلبدنداشتم ومخصوصا" روزی که رفتیم معرفی بشویم دیدیم این رفت بغل منصوروایستاد من کنارایستادم رفتم وایستادم برای اینکه اوخیال میکرد که چون مال دربار است باید برودبالا .

س - نفردوم

ج - نه نفردوم　　　درحالیکه من ارشدبودم بایدمیرفتم . که حتی یک وقتی دیگرش هم خواستم گفتم آقا یادامادشاه هست یاوزیر برود توی صف درباربایستد اگرمن خواستم بیایم آنجا میروم زیردست ایشان

وا میایستم ولی وقتی ایشان وزیرهست باید برود ته صف .

س - خب تکلیف آقای آموزگار که او هم توی آن کابینه بود دیگر نبود ؟

ج - بله آموزگار را رشد برمن بود . ارشد من بود . قبل از من وزیر شده بود ایشان .

س - ایشان هم عضو کانون مترقی بود مثل اینکه ؟

ج - نخیر نخیر جزو کانون نبودند ولی دوست شخصی آقای منصور بودند . خب آموزگار هم از آنهائی بود که بعد پیدا شدند خب من با آموزگار بد نبودم ونسبت به ایشان ایرادی نداشتم . چون ایشان رفتند وزارت بهداری ونزدیک به تخصصش هم بود . به آموزگار ایراد نداشتم . مخصوصا " که آموزگار را میدانید آدم یک کناره گیری بود در آن زمان هنوز زیاد اینور وآنور نمیرفت . به شما گفتم ک خودمن هم طرفدار این بودم که آموزگار را روابطش را درست بکنم .

س - درست است بله .

ج - وبعد که حزب تشکیل شد آقای آموزگار هم آمد نمیامد عضو حزب .....

س - دبیرکل حزب کی بود آنموقع ؟

ج - آنموقع آقای منصور شد دبیرکل واینجا بود که یک اختلاف دوم با منصور پیدا شد به اینصورت وقتی که من رفته بودم مسافرت وقتی برگشتم دیدم یک حکمی صادر کرده به نام آقای دریدا قائم مقام ویک حکمی هم برای من صادر کرد بنام معاون .

س - حزب ؟

ج - یعنی آقای دبیرکل که آقای منصور بودند . من بدون اینکه ناراحت بشوم رفتم بهاو گفتم خیلی خوب کاری کردید ولی من دیگر نیستم توخودت ادامه بده رفقایت که هستند سندیکا ها هم که هستند خیلی ژانتی مان گفت حتما "ناراحت شدی ؟ گفتم نه ناراحت نشدم شما مثل اینکه با ایشان نزدیکتری

وایشان را میخواهی بگذاری قائم مقام ، الان دیگرمسئله حزبی هست تصمیم گیری شخصی خودت . خب دوروزبعدخودش حکم هویدا را لغوکرد .

س- عجب .

ج - ومن راکردقائم مقام . وخب همین یکی ازآن مسائلی بودکه دردل هویدا مانده بود. آقای هویداکه اینجا شایدجایش باشدیک کمی بگویم ازخصلتش تا به نخست وزیریش برسیم ایشان ۱۳۲۰ آمده بود ایران من درآنجا ۱۳۲۰ آشنا شدم . بعدهم درپاریس که بودم ایشان هم اینجا بود مردیست بسیارکتاب خوان فهمیده ولی معتقد به یک اصولی چیزی آنوقت نبود که مثلا"فرض کنید به یک مسئله ای چیزی داشته باشد . دروزارت دارائی هم موفق نبود حتی دومرتبه نزدیک به اعتصاب بودکه منصورخودش رفت رفع کرد . منصورمتوجه شدکه دراینجا اشتباه کرده ومن را خواست خب مسائلی که بین دونفری گذشت وحکم ایشان را لغوکرد وبنده شدم قائم مقام وایشان سمتی قبول نکرددر عفونورا بود کمیته اجرائی تا مدتی . وحزب من معتقدبودم باتشکیل حزب کانون مترقی تمام شده است ودیگرنمیتواندکانون مترقی باشدیک عده‌ی همحزب باشند یاآنجا . این مسئله مشغول مذاکره بودیم .منصوریک اشتباه دیگری کرد ولی آدمی بودکه اشتباه را میپذیرفت یک تصویبنامه‌یا دستوری مادرکرده بودراجع به خریدشکر واین خیلی اشربدی کرددرجامعه‌ی ایرانی مترصدبودندکه یک همچین چیزی را بگیرند . من وقتی اطلاع‌پیداکردم وزارتکاریک ساختمان کوچکی داشتیم پهلوی چیز ، تلفن کردم آقای منصور یک همچین چیزی درشهر شایع هست .

س- که چی بوده که ایشان دستوردادندچی بشود ؟

ج - یک شکری واردبشود کسی شکری واردکند قضیه شکر درایران (؟) ۳۵ سال هم دراختیارشخصی بنام آقای آقایان بودديگرميدانیدکه ..

س ـ فیلیکس آقایان .

ج ـ فیلیکس آقایان انحصاراً ایشان بود.

س ـ آنوقت آقای منصور ......

ج ـ وقتیکه دیگربه کس دیگری داده میشد ایشان سروصدا را راه میانداخت درشهر فلان میکرد . [illegible] ن کس درست کرده بودیا چیزکرده بودولـــی گویا وقتیکه اگردقیقا " گفته باشم وقتیکه این دستورصـــادرمیشودفردا هـــم تعرفه قیمت را میآوردندبالا تعرفه گمرکی را یک همچین چیزهـــائی .

س ـ پس ازآقایان گرفته شده بود وبعدداده شده بودبه کس دیگری ؟

ج ـ ببینید دیگرحالابخاطرم نیست که به کی بود ؟

س ـ بله یعنی یک کس دیگری بود .

ج ـ شخصی یا شایدهم خودآقایان باشد . امروزدستورچیزرا ازاین کرده بودند گمرک خارج کرده بودند وفردا تعرفه را بردندبالا میدانیدتقریبـــا "تفاوتش یک مبلغی میشد واین چرا اینکارراکرده بود ؟ من تلفن کردم گفتم آقای منصور یک همچین چیزی شنیدم گفت من سرراه میآیم دروزارتخانه باهم میرویم‌بالا آمدیم نشستیم پهلوی هم گفت حتی اشتباه کردم بدکردم توچیزنکن درایـــن مسئله محبت‌نکن خودم یک نحوی جبرانش میکنم ونمیدانم چه کرد خاطـــرم نیست که جبرانش‌کردیا نکرد . اینکه دیگرمن با منصوردرهیچ موردی .... بمن خیلی اعتماددا شت ومیدانست که من درآوردنش خیلی موءثربـــودم مـــن آمدم برای کسالتی که داشتم یعنی ...

س ـ ببخشید آن مسئلهٔ‌افزایش قیمت بنزین سابقه‌اش چی بود ؟

ج ـ میدانیددرقیمت بنزین درقانون نفت پیش بینی شده که دولت میتواندقیمت بنزین را اضافه کند یعنی تصویبنامه هیئت‌دولت میکند درصورتیکه سایـــر امورراخودشرکت‌نفت میکند . شرکت نفت پیشنهادی کردبه دولت چون‌منصورهم‌جنبه چیزداشت پول احتیـــاج داشت این قبول کرد وگویا یک تصویبنامه گذراند واو

س- این درهیئت دولت بحث شد ؟

ج - من نبودم . میدانیدمن همان دورانی است که بنده برای کسالت رفته بودیم به اطریش وهمانموقعی بودکه من دراطریش بافلینگر چیزبودم که اطلاعاتی پیداکردم که منصورترورشده است . آمدم به پاریس ازپاریس آمدم به تهران فقط ایشان راتوانستم چنددقیقه دربیمارستان ببینم .

س- هوش بود یا اینکه ...

ج - آنوقتی که من رادید خانمش وآقای دکترشاهقلی به اوگفتند عطا اینجا هست دستش انگشتانش رااینطوری کرد من دستش راگرفتم هیچ نشددیگربااوصحبتی بکنم یاحرفی بزنم و۲۴ ساعت بعدش هم فوت کرد . درموقعی که منصور بین آن دو سه روزفاصل خب آقای هویدادرتهران بودورفیق نزدیک او هم بود وزیردارائی بود قضیه نفت بود که واردآن مسائل نمیتوانیم بشویم امروز . وهویداطبعا" میبایستی آن موضوع راتعقیب بکند وادامه بدهد . اعلیحضرت اورارابط قراردادا ول وبعدهم نخست وزیرکرد . روزی هم که قرار بودایشان نخست وزیربشود آمدبمن گفت عطا من رامیخواهندنخست وزیربکنند فلان شاه چیزکرده من گفتم خب توشانسی داری بشو من چیزی نیست . ولی من به آنصورت آقای منصورحاضرنیستم درحزب باشم که نخست وزیربشوددبیرکل حزب . (؟) تونخست وزیرهم بشو واگردلت هم میخواهد این حزب باشد درعضوحزب خواهم ماندولی ....

س - قائم مقام نمیخواستید .

ج - قائم مقام نمیمانم . نه اتفاقا" من آمدم همین خواهش راازتوبکنم که من توخودت میدانی نه واردم نه میتوانم ومن هزارگرفتاری دارم ومن آمدم از تودوتاقول بگیرم یکی که اینجاراحزب راخودت بکن ، گفتم خیلی خوب من آن مسئله اینیست، گفت مسئله دیگراین است که توبمن قول بدهی که به من همکاری

بکنی ونزدیک باشیم همان محبت. چیزی که با .. چون خودش میدانست که من خوب میشناسیم همدیگررا وخوب این اخلاق منصورکه مقاومت بکندایشان نداشت ازقدیم هم نداشت درکارهای دیگرهم نداشت که بتواندمسئولیت را قبول بکند . منصورآدمی بودکه مسئولیت را قبول میکرد .وایشان شدنخست وزیر وبنده شدم دبیرکل حزب با این تفاوت ....

روایت کننده : آقای عطاء الله خسروانی

تاریــــــخ : پنجم مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۵

س ـ ایشان شدند نخست وزیر . .

ج ـ ومن شدم دبیرکل حزب ورئیس هیئت اجرائیه . آنموقع حزب هنوز دفترسیاسی نداشت . من درتشکیلات حزبی هم چون با آشنایــــان وسابقه‌ای کـــــه داشتم تشکیلات حزبی را بکل عوض کردم ، یک دفترسیاسی هم بوجودآوردم ، برای اینکه درهیئت اجرائی که تعدادش تقریبا " چهل نفرپنجاه نفربود امکان نداشت . دفترسیاسی را بوجودآوردم ، تعدادمعدودی ازتوی هیئت اجرائی انتخاب میشدند برای دفترسیاسی وخودمن هم رئیس دفترسیاسی بودم ، هم رئیس هیئت اجرائـــی بودم هم دبیرکل . طبعا " دراین جلسات آقای نخست وزیرمیشدعضوآنجا ومـــن ریاست میکردم درهیئت دولت ، عکس قضیه بود . خب خوب بودیا بدبودمطرح نیست مسئله‌ای بودکه بود . وایشان دربدوامرکه خب آشنائی نداشت چیزی نداشت ، هیـــچ کاری را بدون مشورت نمیکرد . با رفقا مثل زمان منصورمی نشستیم صحبت میکردیـــم . آن چیزهم ازآن صورت ، آن چیزهای پنجنفری به‌اصطلاح شما ، آنهم ازآن صورت دیگر خارج شده‌بود ، منصورهم که مرده‌بودو آن دستگـــاه هم دونفرشان رفته‌بودنــــد فقط بصورت یک چیزخصوصی درآمده‌بودکه‌بعضی اوقات من با یکی دونفرمیرفتیـــم ومسائلی ویا چیزهائی که‌داشتیم با هاشان صحبت میکردیم و ....

س ـ با شاه صحبت میکردید .

ج ـ ولی اینها سال اواخریا اوائل۱۳۴۶ من هروقت که‌میخواستم این جلسه دونفـر تشکیل میشدیم اعلیحضرت هم وقت میدادمی نشستیم خارج ازوقتهای چیزی با ایشان

مطالب را میگفتیم. ایشان هم اگرطرحی چیزی داشتندکه‌چیزبودمیگفتنداین را هم ببریدومطالعه‌کنید ویانتیجه‌اش را بمن بدهید.

ما با یک اکیپی درخارج ، بعضی اوقات هم ازمتخصصینی که‌استفاده‌میکردیم بنام وزارت‌کارکه‌من دروزارت‌کاربودم ، همچین پرابلمی هست هردانشگاهی هست وفلان استفاده‌میکردم‌که‌طرحی نباشدکه‌فردی باشدواینطورچیزداشتیم.

آقای هویدا دربدوامرخب میدانیدنخست وزیرشدایشان برای‌تحصیلاتش درایران کمتر بوده، فرانسه‌ودربیروت وبلژیک تحصیل کرده‌بود. زبان فارسی را بالهجه‌صحبت میکرددربدوامر، بعضی لغات فارسی راا گرنشنیده‌بودعوضی میخواندولی آدمی بود کتابخوان ، دوسه‌زبان خارجی میدانست ، ایران رانمی شناخت‌وایرانی را هم نمی شناخت. نه‌روحیه‌ایرانی ونه‌ایران را می شناخت. ویک آدمی بودکه‌میخواست روزبروزهم دراین جهت بدترشد، هرچه‌بیشترماندبیشترعلاقمندشدبه‌میزش ویک سری اشخاص، خودش‌آدم من آنقدرکه‌میدانم دزدی نبودولی آدم دزدپروری بود، آدمهای کثیف زیاددورش‌جمع شده‌بودوعلتش هم این بودکه‌ازمهمانی بدش‌نمی‌آمدودرمهمانیها متعهدمیشدمخصوصا" مهمانی طبقات‌خیلی بالا. واین درمقابل تمام آن درخواستها تسلیم میشد. ما بارها برخوردپیدا میکردیم چه‌درددولت چه‌درخارج دولت. دردولت فقط یکنفربودکه‌اوهم همپای من بودولی کمترحرف میزد، محمدنصیری بود.

دکترمحمدنصیری آدم خوبی بودولی حرف بزن نبود.مثلا" مسائل را با من مشورت می کردیم صحبت میکردیم اگرمن حرفی زده‌بودم بمن میگفت خوب‌گفتی درست‌گفتی ولی آدمی نبودکه‌خودش‌عنوان کننده‌باشد. آقای یگانه قاضی مان بودکه‌آدم شل و وارفته‌ای بود. صاحبنظربود، نظرش را میگفت ولی یک آدمی بودکه‌وقتی بهش میگفتم نخیرباید اینطوری کنی ، آن نظرحقوقی ونظرخودش برایش مطرح نبود.

هویدا یواش یواش درحزب من‌سریسو گرفتم. انتصاباتی که‌میخواست بشودتااندازه‌ای که‌امکان داشت‌کنترل میکردم، به‌اعلیحضرت هم گفته‌بودم آقاحزب بوجودآمده وحزب بایستی درداخل خودش‌آدم تربیت کندبرای اینکه‌بتوانیم کاری بکنیم . حزب واقعا" بصورت‌حوزه‌ای درست‌کردم . حوزه‌ها مرتب تشکیل میشد، کمیته‌ها

تشکیل میشدواصل مرکزیت را با شورقبول کرده‌بودند. یعنی همه‌حرفهایشان را بزنند گزارشات را بدهند، بعداین بدایدبالاوازبالاآنچه‌را که‌تصمیم گرفته‌شده‌مجددا "به اجرا گذاشته‌بشود. حزب واقعا " یک صورت اصولی پیدا کرده‌بود، علاقمندپیدا کرده بود. سندیکاها اطمینان کرده‌بودندکه‌ازشان حمایت میشود، اصنافی که‌بصورت اکثریت آمدندخودشان آمدندخودشان آمدندعضوحزب شدندگواینکه‌بعدها به لجن کشیده‌شدند. بعدازرفتن من اشخاص بسیارنابابی را برگذاشتند. آنها وسیله بدی شدندبرای ...ازقدرت حزبی بصورت نامطبوعی استفاده‌شد. این وضع تا من بودم تا حدامکان ازحزب حمایت میکردم ونمی گذاشتم. دراین دوران هم مسائلی پیش آمدکه‌واقعا " ناراحت‌کننده‌بود. من باکمال واقعا " خجالت میگویم‌که‌من به اعلیحضرت هرچه‌مطلب بودمیگفتم. دراوایل سال ۱۳۴۶ دیگرجلسات شبانه نبود که‌درآنموقع بگویم درشرفیابی بهشان میگفتم اعلیحضرت تمام بدبختی های ماناشی ازدستگاههای امنیتی وانتظامی است وصورت پنج شش‌تاازروزهای شهرستانها وکارهای زشتی که‌کرده‌بودنددرآوردم توی جیبم بودبرایش‌خواندم چون من درحزب ودروزارت‌کاراطلاعاتم بیشترازهرکسی بود. بهشان گفتم کداینطوری است، اینها خودشان ایجادکننده‌گریو هستند، خودشان پول میگیرند، خودشان کارزشت میکنند مردم را بیخودتوقیف میکنند. اینها موقعی بودکه‌من وزیرکشورشده‌بودم ودیگرجنبه رسمی داشت وظیفه‌ام بودبگویم اگرنمی گفتم خطاگفته‌بودم. اعلیحضرت بایک چشم خاصی بمن نگاه‌کردوگفت اینها رادرمقابلشان میگوئید؟ گفتم من هیچوقت به اعلیحضرت دروغ نگفتم که‌بترسم درجلوی کسی ونگویم ، البته‌میگویم. گفت باشد من خبرت میکنم. یک نیمساعت بعدمن راخبرکردکه‌رفتم‌تو دیدم که‌نصیری ، اویسی مبصر، مقدم ویکی دونفردیگروفردوست ویکنفردیگرنشسته‌بودند. گفت خسروانی بگو مطالبی راکه‌بمن گفتی . درآوردم گفتم بنده. رئیس شهربانی اینکارها را میکند رئیس ساواک پول میگیرد، رئیس فلان جا ...

س - داشتیدمیگفتید..

ج - دستگاه آنها ، خب طبعاً " رؤسایشان آنجا ایستاده بودند . بعد رؤسای شهرستان - هایشان این کارها را میکردند . درا صفهان ، در تبریز برای مردم ایجاد ناراحتی عجیب وغریب میکردند و دستگاه سازمان دیگر وسیله شده بود . خودرئیس پولهای محرمانه را میخورد دیگر . میدانید که نصیری چیزی نداشت ولی یکی از متمولین بود در روزهای آخر . او نشاید چه میدانم ، اصل سازمان امنیت را میخورد ، رؤسای زیردست همیشه نگاه میکنند ببینند رئیس چکار میکند . در آن دوران که من وزارت کار بودم هیچکس نیامد بگوید یک کارمندی پول میگیرد . برای اینکه میدانستند اگر من گیر بیاورم نا راحتشان میکنم . همین طور در مدتی که در تهران بودم دوسال ونیم بعد از انقلاب ، یکنفر نرفت از من شکایت بکند که موجب چیزی بشود . خب این بستگی داشت به افراد . بهشان گفتم که اینها این کارها را کرده اند . آنها همه سکوت کردند . یکی از این آقایان که تصور میکنم اویسی بود گفت که فردوست رسیدگی کند . من میدانستم که در استمرار ماندن آنها یکی از آن خواص اعلیحضرت فقید ، همین اعلیحضرت رضا شاه و اعلیحضرت فقید این بود که رؤسای شهربانی و دستگاهها را زود به زود عوض میکردند که اینها گزارشاتشان را با همدیگر نسازند . اینها دیگر با هم ساخته بودند و نامه هایشان را با هم تطبیق میدادند و در شرماندن زیاد درسرکار . گفت که فردوست رسیدگی کند . من میدانستم فردوست هم نظامی است . گفتم اعلیحضرت فردوست رسیدگی کند همین طور فی البداهه اعلیحضرت فردوست رسیدگی کند ولی آن کمیسیونی که خدمتتان عرض کردم آنها هم کارخودشان را بکنند . اعلیحضرت فهمید که من چی میگویم . با اشاره کرد که بله بله بکنید . رفتند و رسیدگی کردند و موجب برکناری چیز هم شد ولی خود اینها بر سر جایشان ماندند . این مسئله با زدر پاریس مطرح شد . همانطوریکه آن مسئله را مطرح کردم با دکتر رزم آرا و جفرودی رفتیم پیش آقای اویسی . گفتیم آقا حالا عکس چسبانیدن به دیوار و اینها ایران را نجات نمیدهد . باید اتحاد بوجود

آورد، این اتحادهم موجب این میشودکه‌داشته‌باشد. رضا پهلوی هم در این جهت اگرمیخواهد بایدباشد. اگرمیخواهدتنها ئی چیزبکندکه‌امکان ندارد. اگرشما نظامی هستید بازهنوزمراعات آن گذشته‌را میکنیدمن بروم بگویم برای اینکه من ایشان راکه‌نمی شناسم ازنزدیک ندیده‌ام، یکدفعه‌ازدورتوی ورسای دیدمشان ولی باهاش حرف‌نزده‌ام. واگرشما میتوانیدوقت بگیرید،من میروم خواستیدخودشما وآقای جفرودی وآقای رزم آراهم بیاید وگفتم بهش‌آقای اویسی من همان آدم هستم‌که‌درآن شرایطی که‌ساواک ودستگاهها همه‌سرمی بریدند جلوی اعلیحضرت‌گفتم تقصیراینها است. گفت‌بله. گفتم منهم همان هستم. من بایداینجا رایک قدری کمی برگردم بعقب. من بعدازآن جریان ژنوو‌بعدازاینکه تضادهائی پیدا شده‌بودوافرادنا باب وشهبازی ماتندورشیدیان واین گرفتاریها پیدا شده‌بودواقعا " ناراحت‌کننده بود. دیگرهرروزبصورت‌عصبانیت در میآمد. یکی دودرصدی ازپول گمرک را بایدمیگرفتندوخرج راههای روستائی میکردند. این دراختیاروزارت‌آبادانی ومسکن بود. این اداره آبادانی ومسکن این پولها را میگرفت‌وخرج شهرهائی که‌دلش میخواست میرساند. من دردولت‌مطرح کردم ، ولیان هم وزیراطلاعات ارضی بود. بایداین مصرف‌جاده‌های روستائی میشد. گفتم این پول بایدبرود‌دراختیارفرماندارورئیس اداره‌روستائی محل، که‌بانظروزارت راه - جاده‌های روستائی کشیده‌بشود دردولت‌بحث‌زیادشدوقبول کردند. بعدهم قرارشدکه‌دریک کمیسیونی طرح تصویبنامه‌تهیه بشود. آن جوانی راکه‌گذاشته‌بودند کشته‌شده، من متأسفم برایش ازاین نظر، بچه‌ای بودنادان واقعا " آدمی نبود درس‌خوانده‌بودولی خب درس‌خواندن تنها دانش به‌کسی نمیدهد. حرفی زدواختلاف سلیقه‌ای پیداکرد.

س- (؟)

ج - بله . وهمان جلسه‌هم تقریبا " تمام شد. من رفتم

س- ایشان‌آنموقع‌وزیر آبادانی ومسکن بودند؟

ج - آبادانی ومسکن. مسئله‌بهرحال چیزی نبودکه‌اینطوربشود ولی روزبروزمن احساس

میکردم که دستگاههای امنیتی بعداز آن جریان برعلیه من دارند دسته بندی میکنند ناراحت میکنند چه در وزارتخانه یا در چیز. پس از مدتی یک نامه ای آمد از عفو بین المللی به وزارت کشور که در زندانهای ایران، این مسئله مربوط است به اوائل ۴۸ است بعداً گرسئوالی من فراموش کردم یادآوری کنید می خدمتتان میگویم. نامه ای آمد که در زندان های ایران مردم را زجر میدهند، مردم را همچین میکنند. من تحقیق کردم در خارج، البته به آن شدت نبود ولی هنوز هم تروریست و نمیدانم اسلامی و اینها هنوز بیرون نیامده بودند، آدمکشی و این چیزها پیش نیامده بود. ولی خب یکعده ای را گرفته بودند از جبهه ملی و از جاهای دیگر نگهداشته بودند. من تلفن زدم به مبصر که رئیس شهربانی بود. که آقای مبصر بیائید من کارتان دارم. ایشان خیال کرد من هم از همان وزیرهای کشور سابق هستم. گفت من یک کاری دارم وحالا ببینم. گفتم نخیر همین الان کارتان را میگذارید زمین و میآیید. گفت که حالا یک کاریش میکنم. گفتم نخیر میآیید و گوشی را گذاشتم. خب این میدانست که من این مسائل را با اعلیحضرت صریح میگویم که چی شده. آمد. گفتم که آقای مبصر یک همچین نامه ای آمده. چیزهای بین المللی را من میدانم. وقتی که یک مسئله ای را عنوان بکنند جرایدو مخالفین مملکت آن را می چسبند. دلیلی ندارد که ما اجازه ندهیم بیایند. اگر واقعاً" کسانی را گرفته اید که در زندان هستند وبی گناه گرفتید، یک کمیسیونی از طرف دادگستری ووزارت کشور و شهربانی تشکیل بشود و اجازه دادستان کل را هم بگیرید که همانجا سرپائی رسیدگی کند و آزادشان کند. چرا بیخود پرابلم برای مملکت درست میکنید. بدون چیز به من گفت که این به من مربوط نیست. گفتم عجب مگر زندانها زیرنظر شهربانی نیست؟ گفت که نخیر مربوط به اعلیحضرت است. گفتم آقا این حرف چیست میزنی؟ اعلیحضرت چکار دارد به زندان؟ این حرفی که میزنی درست نیست. گفت نخیر همانطوریکه عرض کردم. گفتم خیلی خوب. ایشان رفت، بنده هم رفتم پیش اعلیحضرت. گفتم یک همچین نامه ای آمده، من همچین کردم. گفت اینها بعضی اوقات هم بیخود میگویند. گفتم قربان

ما که رسیدگی نکردیم ببینیم بیخود میگویند یا راست میگویند. اگر بیخود میگویند چرا ما اجازه ندهیم که بیایند، بالاخره یا راست میگویند که کاری است که نباید بشود، یا دروغ میگویند. اگر دروغ میگویند که بیایند اینجا خودشان ببینند دروغ میگویند. یک کمی راه رفت و گفت خیلی خوب بیایند. گفتم قربان رئیس شهربانی را خواستم، بعد گفتم این را، رئیس شهربانی را خواستم و اینطوری گذشت. دستوری بفرمائید به رئیس شهربانی که وزیر کشور مطلبی را که میگوید دیگر احتیاج نباشد که هی مزاحم اعلیحضرت بشویم. گفت خیلی خوب به معینیان دستور میدهم. دستور داد به معینیان روز بعدش یک نامه ای آمد بنام مبصر، رونوشت به اویسی و رونوشت به وزیر کشور

س- اویسی چکاره بود آنموقع ؟

ج - رئیس ژاندارمری بود. که از این ببعد شما در مسائل مربوط به فلان و اینها با وزیر کشور من را در جریان بگذارید و مشورت کنید. خب این نامه آمد. آن جریان نیک پی اتفاق افتاده بود و یک چند تا جریان دیگر که ناراحتی ایجاد میکردند. در این خلال هرچه آنها میکردند، من چون دستم باز بود وچون اطمینان خاطر بخودم داشتم فوری چیزش میکردم، بودجه ای نداشت وزارت کار- نه محرمانه و از اینها- پنجاه شصت هزار تومان داشت و آنهم مصرف نمیشد، بیشتر اوقات برمی- گشت. یک دفعه یک کسی گفته بود که آقا بودجه محرمانه. ما رفتیم آموزگار رو هویدا و آقای سمیعی بود دادستان تهران جلسه ای کردیم گفتیم آقا فوری باید آدم این نامه را. گشتند و دیدند همچین کسی که نامه نوشته نیست. گفتم نه من این را قبول ندارم. باید ماً مورفلان بیاید اینجا و اصولاً" ما بودجه محرمانه میخواهیم چه کنیم. بودجه های محرمانه را یک کمی رو کنید. خب آنها حاضر نشدند. یعنی هیچوقت نمی گذاشتند یک مطلبی بماند که بتوانند شایعه درست کنند. شروع کرده بود دستگاه سازمان امنیت، یک اتفاقی هم افتاد که بعد برایتان خواهم گفت.

س ـ این موضوع عفوبین المللی به کجا کشیده شد؟

ج ـ این موضوع عفوبین المللی را بنده خواستم همین جا است. خواستم ونامه ای که فرستاده بودا علیحضرت به امضاء آقای معینیان برای آقایان، بنده بروی خودم نیاوردم که همچین نامه ای آمده. برای اینکه دیدم خب نمیخواستم آن چیزاینها را بشکنم باصطلاح. چون آدمی نبودم که با تظاهربخواهم کاربکنم. مجدداً "تلفن کردم گفتم آقای رئیس شهربانی کی آمادگی دارید که به اینها تلگراف کنیم بیایند؟ گفت هفته آینده میآیم خدمتتان که اقدام کنیم. ما که نمیدانستیم جریان ازچه قرار است خب اینها درغیاب من، هویدا هم دیگراختلاف زیادپیدا کرده بود سر نیک پی، وبا اینها هم که ناراحتی داشتیم ومسائل دیگرکه الان مفصل خواهدشد.

یکروزمن را دعوت کردندگفتند درکاخ نیاوران جلسه ای درحضورفرح است وآقای نخست وزیرواینها هستند، دوروزسه روزبعداز جریان نیک پی، پنج شش روزبعداز جریان نیک پی بودیادوسه روزبعداز قضیه همین نامه عفوبین المللی. خب ما گفتیم برویم ببینیم چه میشود. آنروزها من یک حالت عصبانیت هم داشتم وبرای اینکه واقعاً " میدیدم که دارندنا راحت میکنند. رفتم آنجا واینها جلسه تشکیل دادند. آقای هویدا بود، هوشنگ نهاوندی بود، امفیا بودودوسه نفردیگری بودندازاین جوانان اطراف فرح یا ازآن گروه هائی که ایشان داشتند، خب معروف به سوسیالیستهای درباری آنجا نشسته اندوما رفتیم نشستیم وگفتیم چه خبراست. چون من معمولا" دراین چیزهای چیزشرکت نمیکردم. جلسه مطرح شد طرحی عنوان کردند بدون اینکه قبلا" که من وزیرکشوربودم به من بگویند. چون وقتی انجمن شهرنیست وزیرکشوربه قائم مقامی انجمن شهرتصمیم میگیرد. دوباره مطرح کردندکه امورمهندسی نمیدونم ازنظرزیبائی، ازنظرشهرسازی زیرنظرشهربانووایندرپول دراختیارشان گذاشته میشودواسنادآن هم ازبودجه عمرانی خواهدداد که چیزنداشته باشد دیگرباصطلاح دیوان محاسبات واین حرفها.

س ـ واین طرحهای شهرسازی هم بایدتصویب آنجا باشد

ج - یعنی زیرنظرفرح باشند. من منتظرشدم دیدم بازکسی صحبت نمیکنند گفتم کهمن بنام وزیرکشور مخالفم. پرسیدهشدکهچرا مخالف هستی ؟ گفتم برای اینکهاین این امراجرائی است. امراجرائی اگردرآن اشتباه بشودمسئولش وزیرمربوطهاست .آنوقتچطورخواهیم توانست یک مقام غیر مسئول را موردتعقیب قراربدهیم. خب شایدجملهها را هم درآنحالت جوری اداکردیم کهحالت عصبانیت بمن بعدا " اصفیاء گفت کهبحالت خیلی عصبانی بود. گفتم وقتی این راگفتم ، هویدانگاهی کردبهشهبانو، هردوتایشان بلندشدندازاطاق میخواستندبروندبیرون .من هم ازآن درآمدم بیرون

س - یعنی جلسه تمام شدهبودیا با ...

ج - نخیردیگه جلسهبهنتیجهنرسید. با مخالفت من آنها دیدنددرمقابل وزیرکشورکه میگویدمن مخالف هستم بهاین صراحت ، بدانکه. خب قاعدتاً " اینها دلشان میخواست اگرهم هستآدم بگویدبعدا " میآیم خدمتتان میگویم. ولیمن دیدمکهمسئلهاینیست کهآدمبهلیت ولعل صرفنظربکند. بصراحت من مخالفت کردهبودم دیگرجلسه نمیتوانست ادامهپیدابکند. وایشان بلندشدندوهویداهم بلندشدوباهم رفتند توی اطاق بندههم ازآن درآمدم بیرون، تقریبا " ساعتنیم بعدازظهربود درحد ـد. رفتم بهسعدآباد دوآژدان کشیک شخصی بودبنام صانعی کهشنیدهام درجنوب فرانسهاست ، گفتم بروبهاعلیحضرت بگوکهفلانی آمدهوکارخیلی فوری دارد. گفت اعلیحضرت کسی رانمی پذیرند، پهلویشان خارجی هستندوبعدهم مصاحبه. گفتم خب شمابرویدبگوئیدمن آمدم. رفتوگفت واعلیحضرت گفتهبودندساعت سهونیم بیایند. من درحالتی نبودم کهتاسهونیم صبرکنم شایداگرصبرمیکردم پشیمان میشدم. گفتم خدمتشان بگومن دودقیقه کار فوری دارم ومن بایدببینمشان. گفتندکهخیلی خب بهش بگوکهاگرکهدودقیقه استدررا بازکنی دودقیقهتمام شده، خیلی خب باشدمی بینم. بنده وقتی کهآنها رفتندبندهرفتم پهلویشان گفتم من تابحال با وزراء ، باافراد، با

مجلس اختلاف پیدا میکردم واختلاف سلیقه پیدا کردن هم عادی است ولی با بعضی مقامات نمیشود اختلاف پیدا کرد ورفعش نکرد. من درجلسه‌ای درنیاوران بودم بدون اینکه اسم احدی را ببرم ، خودشان متوجه میشدکه جلسه درآنجا باحضور ایشان ، جلسه‌ای بودم چنین چیزی مطرح شد وبنده مخالفت کردم وچون پریروز این اتفاق افتاده ، همچین چیزی اتفاق افتاده من امکان اینکه بتوانم ادامه بدهم بنظرم نمیرسد. گفت با یدچه کرد؟ گفتم یا هویدا با یدبرود یا من . بهمین صراحت ، حالت عصبی که آدم پیدا میکند دیگر ، گفتم نمیشود. گفت حالا با هویدا کار داریم. گفتم که خب اجازه بفرمائید بنده مرخص میشوم. ازهمآنجا من آمدم این آقای مانعی گفت چه شد؟ گفتم همه چیز تمام شد. قبلا" هم نگفته بودم بهش. این سابقه‌ای هم داشت اعلیحضرت ، شاید از آن هم درنظرداشت ومن فراموش کردم بگویم، انتخابات بعداز آزادزنان وآزادمردان ازهمه انتخابات مهمترانتخابات سال ۱۳۴۶ . تا انتخابات سال ۴۶ بدست بنده شده یعنی انتخابات حزبی بوده دیگرآزادزنان آزادمردان نبوده. ما لیستی دادیم ، حزب مردم هم لیستی داد پان ایرانیست لیست داد، هرکسی برای خودش . دراین انتخابات من مدعی هستم که بهترین افرادمملکت اگرچندنفرا ستثناء بقول فرانسویها تأ ییدا صل است . اگر چهار پنج نفرآدم نا باب درگروه ما ، گروه حزب ایران نوین صرفنظرکنیم بهترین جوانان مملکت بودند تحصیلکرده درگروه کارگرآدمهای خوب ، گرچه بعضی ازنمایندگان کارگر را بعدا " ساواک منحرف کرد ولی بهترین کسانی بودندکه ازانتخابات درآمده بودند. بیست نفرسی نفرنمایندگان کارگران جنوب من توی اطاق قایم چیزشان کردم گفتم دونفریا سه نفرکه انتخابات است خودتان انتخاب کنیدکه بعدهم بروید بهشان رأی بدهید که آقای بختیار یکی ازآنها که تقریبا " میخواستندخودش هم بشود میگفت آقای بختیار بشود. گفتم آقای بختیار من نمیتوانم کاری بکنم. حزب من نیست ومن نمیتوانم این را ، مال آن کارگران آبادان انتخاباتی بودواقعا "دقیق ، بی‌صحبت ولی ازآنجائیکه دراین موقع محمدعلی -

مسعودی واصناف وچه میدانم کوره پزخانه واینها سعی کردندکه بیایندتشکیلات بدهند دیدنددرمقابل ماکاری نمیتوانندبکنندوسط راه رفتندویکی ازمجلسهای خوب دراین دوره بودکه من باآقای هویدا برگشتم به این مطلب ، ازاین نظربودکه این مسئله مهم است . تقریبا " سه سال ازحکومت هویدا گذشته بود. یکروزدوستانه صحبت میکردیم درخانه شمال ایشان . گفتم آقای هویدا توخودت میدانی منهم میدانم که کارها دارد خراب میشود. روزبروزبدترمیشود. شما داریدبا اصطلاح معروف سمبل میکنید واینست که برای حفظ خودت وبرای حفظ حزب ومملکت بهتراینست که استعفا بدهی . ضمن مذاکرات دوستانه گفت من جرأت نمیکنم. گفتم چطور جرأت نمیکنی ؟ گفت من اگراستعفا بدهم شاه با من بدخواهدشدودیگرتمام شده - است . گفتم خب من وسیله اش را فراهم میکنم ولی تو استعفا بده . گفت خیلی خوب . صدیق نبوددرگفتنش . من آمدم ، آن موقع چیزبودجه هم بود. بودجه سال ۱۳۴۷ راآورده بودنددرمجلس ، من افرادکمیسیون بودجه را بعضی ها یشان را خواستم ، نه به همه ، گفتم با بودجه مخالفت بکنید. گفتم من میآیم آنجا مخالفت میکنیم. درسال ۱۳۴۶ ، بعدرفتیم درکمیسیون بودجه وآنها بلندشدندیکی از بهترین شان اون آقای آصفی است که به شما هم گفتم. مهندس آصفی که درلندن است . به او اشاره کردم که بلندشو. بلندشدونطق مفصلی کرد. یکی دونفربعدش . بعدش خودم هم بلندشدم. خب دست زدندوهوراکشیدندوگفتیم نخیراین دولت نتوانسته است منویات حزب را عمل کند، برنامه حزبی جوردیگری بوده وکشیدیمش به مسئله حزبی . خب هویدا ناراحت شدوجلسه تمام شدوبجای اینکه برودا استعفا بدهد رفت ازمن شکایت کرد. که درکمیسیون مجلس اینطوری گذشت وفلانی خودش هم پا شدنطق کردودست زدندوفلان . فردا ش ازدفترتشریفات تلفن کردندکه شما ساعت فلان برویددربار. بنده رفتم دربار. اعلیحضرت گفتندکه دست زدن دیروزچه بوده . گفتم دست زدن دیروزاین بودکه حزب ، با ادامه حکومت آقای هویدا مخالف است ومیگویندکه ایشان نتوانسته است کاربرنامه های حزبی راانجام بدهدوایشان خودشان

هم مثل اینکه خسته هستند ، بهانه ای است که اگر همچین اتفاقی بیافتد حزب هم سروصورت واقعی بخودش میگیرد ، مردم میدانند که حزب میتواند نخست وزیر ببرد بیاورد گفتند آخر مگر در شرایط امروز میشود اینکار را کرد . گفتم خب این بسته به چیزاست . ایشان اشاره کردند به یک ماده ای . گفتم بله مصدق هم همچین چیزی میگفت اصلاً" چیزشاه است . گفتم قربان من که در مقابل اعلیحضرت نایستاده ام

س - متوجه نشدم

ج - دریکی از این چیزها است که انتخاب وزرا ونخست وزیران با شاه است . گفت نخیر گفتم قربان بنده نگفتم کسی نخست وزیر بشود . گفتیم مجلس به این رأی عدم اعتماد میدهد . اعلیحضرت هرکسی را میخواهید انتخاب کنید . گفتند دیر نمیشود اینقدر عجله نکنید . چون تصورش این بود که من دارم برای این اینکار را میکنم .دیگر وقتی من جواب اینطوری دادم هرکسی را میخواهید انتخاب کنید ، گفت که دیر نمیشود عجله میکنید . گفتم که من عجله نمی کنم . بعد هم گفت که خب بروید هویدا را ببینید . رفتیم هویدا را هم دیدیم . ادامه پیدا کرد . این مسائل واستمرار این نوع حکومت آقای هویدا که افراد را می خرید یا محبت یا با پول یا با گل ، این نمیتوانست اشخاص وطن پرست واصلاح طلب را قانع کند . آقای هویدا دارای یک ... هویدا یک مرد خوبی بود ، اگر فیلسوف میشد ، هویدا مرد خوبی بود اگر سفیر در یونسکو میشد ، هویدا مرد خوبی بود اگر همان سه سال بعد استعفا میداد . هویدا آلوده شده بود به مهمانی ، هویدا کارها را جدی نمیگرفت ، هویدا خودش آنطوری که من میدانم دزدی نمیکرد ولی هرچه دزدی بود بنام او میشد و از همه بدتر مسئله را بجائی کشانده بود که مثل اینکه ایشان خودش هم گویا بعضی اوقات میگفت رئیس دفتر شاه یک نخست وزیری است که هرچه میگوید باید اجرا بشود .

س - خودش یک همچین چیزی میگفته ؟

ج - بعضی اوقات گفته بوده

س - بله . که من فقط رئیس دفترم

ج - بله . برای اینکه دروغ میگفت اگر مقاومت میکرد به اینجا نمیکشید کار . ببینید حالا میگوئیم شاه اینطور ، برادرانش چی ؟ ببینید دزدی وفسادیکی از عوامل سقوط

ما هست ولی تمام عوامل نیست . من اینجا نمیخواهم وارد بحث بشویم آنطوریکه حالا صحبت کردیم ولی بهانه را بوجود آورد . وقتیکه طیاره ای که نمیدونم چه میخرند که نفت درهوا توزیع میکند ورمیدارند به کمپانی مینویسند این مربوط بدارتش نیست ویا روبگذاره ۵ درصد کمیسیون بگیرد . ۵ درصد یعنی پانزده میلیون ، این خودش دزدنباشد ولی این شده . وقتیکه ..

س ــ روابط آقای هویدا با شاه چه طوری بود ؟

ج ــ من خیلی مایلم که ...

س ــ اینها راجع به زبانی که با هم صحبت میکردند من یک چیزهائی شنیده ام .

ج ــ من بایستی دراین مورداگراجازه بدهید یک کمی مطلب هست به مطلب گذشته ، من این را میگویم وبعد بایدببینیم ازنظرپسیکولوژی هویدا چه جورآدمی بودوروحیه شاه وهویدا چرا اینقدربهم نزدیک بود .

من بعدازاین جریانات که پیش آمدومن استعفا دادم ، بعدددیدیم ساواک بعدازآن جریانات ودرمراحل مختلف ، هم درموردحزب وهم درمورد سندیکا ودرموارد بسیاریکی ازمسائلی مثلاً که من باساواک خیلی برخورد داشتیم ، من معتقدبودم ایرانی ایرانی است . ایرانی حق حیات داردولواینکه اگریک ایده ائولوژی داشته باشدکه من خوشم نیاید تا وقتیکه عملی برخلاف قانون نکرده ویاکاری اقدام نکرده نبایستی ناراحتش کرد . عده زیادی را بعدازوقایع بیست وهشت مردادگرفتندوزندانی کردند . محاکمه کردند بعدعفوکردند . توی اینها افرادمختلفی بودند . نظامی ، شخصی ، مصدقی یاتوده ای یا چیزهای دیگر . ولی وقتی عفوکردند یعنی مبرااست وحق زندگی دارد . اینها همیشه اینها راتحت فشارقرارمیدادند ، دلشان میخواست یاما مورشان بشوندیااینکه زندگی راشاق میکردند منجمله کسانیکه دررأس حزب توده بودمرتضی یزدی بود . من مرتضی یزدی را ، چون من تصادفی کرده بودم قبل ازشهریور درمطب اوچندشب بستری بودم وصورت من ازآن چیزها هنوزاثرش هست وبعدهم عمل جراحی شده است . میشناختم آدمی بودخنده روزهنوزکمونیست هم نشده بود . بعدهم که درشهریور جریان واقعا "میدانید وبه ریاست هیئت اجرائیه حزب توده هم رسید . دریکی

از این سالهای آخرهم درموقعی که من وزارت کار بودم یکروزدرخیابان من معمولاً" پیاده را میرفتم یا تنها یا با دیگران . آن حس چیزی را نداشتم . وقتی راه میرفتم خوشم میآمد از پیاده روی ودیدن آن طبقات ... برخوردم توی خیابان بدکتریزدی که دیدم یک حالت خیلی پریشانی دارد راه میرود ودستش را توی دست دیگرش گرفته . رفتم گفتم آقای دکترسلام علیکم چطوری ؟ با آن سوابق وخنده ها واینها گفت رفیق من الان مدت کوتاهی است اززندان آمده ام بیرون ، زنم مریض است ، خودم آمدم بیرون نه پولی دارم نه زندگی . حالا میگوئی حالت چطوراست؟ گفتم که آقای دکتر آخرچرا فلان . گفت آخرمن توی زندان دیگرپزشکی را فراموش کردم ، من که نمیتوانم پزشکی بکنم . گفت نمی خواهم کلاه برداری بکنم . ووضعم اینست . گفتم تومیآئی به وزارت کار باهم بنشینیم صحبت بکنیم ؟ گفت نمی ترسی ؟ گفتم نه . دونفر میخواهیم بنشینیم باهم صحبت کنیم چرا بترسیم . گفت آخرمن ... گفتم خیلی خب توبیا . آمدونشست وصحبت کردیم . زندگیش خیلی بدبود . بهش گفتم آقای دکتر من برایت یک کاری میتوانم بکنم ولی یک قول هم میخواهم . گفت چی ؟ گفتم شما دیگرتوی آن فکرها که سابق بودید نیستید . گفت آقا من دیگرپیر شده ام اصلاً" این حرفها چیست میزنی ، من زندگی میخواهم . گفتم آقا ما داریم آئینامه حفاظت فنی تهیه میکنیم ، توهم آلمانی میدانی ـ بهداشت فنی واین چیزها را توخوب میتوانی بمن کمک کنی . گفت من عاشق هستم ویک کتاب هم راجع به یک چیزی نوشتم . اتفاقاً " کتابش را بمن داد که همه اززبین رفت . گفتم که ما میتوانیم اینجا ماهی تقریباً " هزارودویست سیصدتومان ازبودجه غیرانتفاعی که دراختیارمان هست قراردادی با شما اینکارها را بکنیم . گفت که نا راحتت میکنم . گفتم نه آنهایش با من . رفتم بعداز آن جریان مصدقی ها ومجلس دوباره این مسئله پیش آمده بود . رفتم عین واقعه را به شاه گفتم چون میدانستم سازمان امنیت همچین توافقی را با من نخواهد کرد . گفتم همچین شد عین واقعه ای را که گذشته بودومن نمیدانم ، به اعلیحضرت گفتم من نمیدانم ، اینها را که میشودبا محبت جذب کرد ، میشوداز وجودشان استفاده کرد چرا راه کج برویم ازدورمواظبش هستند اگرکارزشتی کردآنوقت ... قصاص قبل

ازجنایت که نباید کرد. حالا ما آمده ایم بیرون، عده زیادی هم هستند. من به مسئولیت خودم اینکار را میکنم. نگاهی کرد و گفت که خب میخواهی اینجا چکار بکنی؟ گفتم خب داریم می نشانیمش توی اطاق و آئینا مه حفاظت بنویسد و بدرد من هم میخورد. گفت به چه دردی میخورد؟ گفتم این را بعداً ببینم شد آنوقت خدمتتان میگویم. گفت آخر چقدر میخواهی بدهی؟ گفتم هزار تومان. گفت هزار تومان میتواند زندگی کند؟ منهم استفاده کردم گفتم تا هزار و پانصد تومان میتوانیم بدهیم. گفت خیلی خوب. خب ما این را کردیمش تهیه‌کننده طرحهای چیز. یک اطاق بهش دادیم و علاوه براین ده بیست نفر دیگر بودند. دکتر بهرامی، احسانی،

س- دکتر بهرامی معروف؟

ج نخیر. یک دکتر بهرامی دیگر بود که او را هم گرفته بودند. زندان بود از زندان آزاد شده بود. احسانی بود، سرهنگ فضل الهی بود که پدر زن گنجی که معاون وزارت دارائی شده بود. اینها را من آوردم در وزارت کار شغل هائی بهشان دادم با قول که بعد از انقلاب من بعللی یکی دوتا یشان را دیدم هیچکدامشان دیگر نرفته بودند حزب توده. برای اینکه حزب توده دیگر اینها را نمی خواست، اینها آلوده شده بودند. این دکتر ریاضی یکی از چیز موفقیت من بود آقای لاجوردی. کارگرها را من خوب می- شناختم چون از هزار و سیصد و بیست و چهار یا شش به بعد من همش با اینها در معارفه بودم. هرکارگر میآمد که میتدانستم یک سابقه هائی دارد حتی دستگاه هم نمیداند. میگفتم رفیق عوض بشو. میگفت چرا؟ میگفتم رئیست بالا نشسته است بروپهلویش. باورکنید عده زیادی را به این راه آوردیمشان و آدمشان کردیم. ولی خب دستگاه ساواک اینها را همه را برعلیه من اقدام میکرد. و مسئله دیگری که واقعاً باعث تأسف است درهمان اواخری که با زما با اینها طرف شدیم البته این را تا بحال هیچ جا عنوان نکردم و دفعه اولی است که عنوان میکنم.

یکروز در فرودگاه من بودم. نصیری و مبصر و اینها بودند. نمیدونم نخست وزیر یا کسی مسافرت میرفت. من هی میرفتم و میگشتم توی سالن. من دیدم که مبصر گفت آقا

شما که اینجا میگردید اسلحه دارید؟ گفتم اسلحه میخواهم چکار کنم؟ گفت نه ضرورت دارد که یک چیز کوچکی توی جیبتان باشد. نصیری رو کرد به وثیق، که کشتندش بیچاره را که یک اسلحه کوچک بده به این. او هم فوری از جیبش داد به من. من وقتی توی ماشین نشستم میرفتم به شهر شک گرفتم. چطور است یادمن افتادند، چرا اسلحه بمن دادند، چرا به این فوریت. یکنفر بود که میدانستم دروزارت کار را بطه دارد با دستگاه رکن دو فردا صبح عکس و سجل واحوال اینها را دادم اینهم دادم. گفتم بروجواز تهیه کن. رفت جواز تهیه کرد و آورد و داد. این مسئله از نظر من دیگر منتفی بود. بعداز اینکه ما از کار افتادیم مبصر برای جبران آن چیزها یش یک نامه ای نوشت از کلانتری محل بمن منتهی دستور داده بود بنویسند که آقای فلانی اسم کوچک واسم پدر، همان سیستم و روش خودشان.. که شما همچین چیزی یک اسلحه دسته صدفی پهلویتان هست. گفت آن یک اسلحه بلژیکی کوچک بود مربوط به فلان آقائی که نمیدانم شاگرد اول فلان ۰۰۰، این را من بعد... هرچه فکر کردم دسته صدفی با آن آنچیزی که بما... ندکه نمی خواند. البته ما زیر آن نامه خیلی تندگفتم تو آن مردی هستی که باید قانون را اجرا کنی فراموش کردی که من وزیر بودم وبدون تیتر وبدون فلان و تو این مزخرفات چیست نوشته ای؟ من دست پاسبان دادم بردند ولی خب نگران شدم. فوری رفتم واقدام کردم. آقائی بود، شخصی بودنمیدانم اسمش را میگویم ولی انشاءالله که درز نمیکند. یک سرهنگی را مأمور شدبنام برومند که بیاید این را، مقدم فرستادش، مقدم خودش آمد پهلوی من وجریان را بهش گفتم که این چه وچه و فلان. گفت این را میفرستم مورد اعتماد من است

س - مقدم هم آنموقع رکن دو بود؟

ج - معاون بود. معاون ویژه بود. من دیدم به ساواکیها چون من نمیتوانستم کاری بکنم. با مقدم آشنائی داشتم به او تلفن کردم. آمد و آمدیم و گفت خیلی خلاصه گفتیم که چکار بکنیم؟ مقدم گفت که آقای خسروانی دوروز خودت را در اختیار ما بگذار و این مسئله را حل کنیم برایتان. گفتم خیلی خوب. گفت این

سرهنگ هم با شما است . بلندشدیم رفتیم رکن دوواسلحه را هم بردیم. آن سرهنگ بسیار مرد با هوشی بودخیلی با هوش بودنمیدانم کجا است . رفتیم آنجا رکن دو گفتیم که آقا بعله چیست این گفتندبله یک تصویرصدفی است یکنفربودکه اسکاچ میفروخت نمیدانم درایران و شاگرداول شده بود و گفت مربوط به آن است ، آقای وشیق میگویدمن داده ام به فلانی . گفتم آقا وشیق به من این را داده . یک خرده پرونده را آوردندوفلان وگفتندنه وشیق میگویداین را داده . آن سرهنگ یواش بمن گفت آقای خسروانی هیچی نگو. بگوامروزکاردارم فردا میآیم. گفتم خیلی خوب پس امروزمیرویم فردا میآئیم روشن میکنیم. آمدیم بیرون گفت که این مسئله اینطوری نیست من راه حلش را بلدم. گفتم چه جوری ؟ گفت به شما هم نمی گویم. گفت فردا ساعت ۹ که میآئیم من با یکنفرآمدم . گفت با هم برویم آنجا . رفتیم به رکن دو. خیلی سرهنگ با هوشی بود. گفت که خیلی خوب چیست موضوع ؟ گفتندیک اسلحه داديم به خسروانی . گفت یکی دادیدیا دوتا دادید؟ گفت یکی دادیم. گفت پس یک اسلحه آقای خسروانی گرفته است . گفت صورتجلسه را بنویسید. صورتجلسه را تا اینجا نوشتند. بعدروکردبه این گفت که این اسلحه مال شما هست یا نیست . آنها گفتندکه ما ن نمیکنیم. آن یاروکه همراهش بودشخصی بودبنام آرام ، آرامی یک همچین چیزی اسلحه فروش ایران . بهش گفت این اسلحه ها را مگرتوواردنکردی ؟ گفت چرا . گفت به کی دادی؟ گفت به شهربانی. گفت پرونده شهربانی را بیاوربببین این اسلحه ها پهلوی کی بوده. پرونده را آوردنددیدنداسم وثوق است . گفتندکه وثوق یک اسلحه داردپس این را داده آنوقت خودش چی گرفته . بعدهم من خواستم مسئله را تعقیب کنم، میخواستم پرونده ای بسازند. بمن سرهنگ گفت نه با اینها طرف نشو. ولی الان صورتجلسه کردندکه بله یک اسلحه دادیم این فلانی بوده ، حالا چی بود نمیدانم.

مسئله دوم- دراین انقلاب روزی که مقدم مراغه ای دلایلی که خودتان میدانیدفرار کردوآمدبیرون ، دستگاههای خمینی رفتندخانه اش را گشتندوعکس مشروب واینها انداختند

فردا صبحش روزنامه جمهوری اسلامی درآمد. یک صفحه گزارش ساواک را گراورکرده بود. این گزارش مبنی براینکه سازمان امنیت گزارش داده به شاه چون که دستگاه دست اینها بوده دیگر آنطرفش نوشته بود گزارش دهنده که من تصورمیکنم آنجا نوشته بودکه منبع خبر. منبع خبر از اصطلاح اینها منظوراینست که کسی که گفته یکنفر شنیده گزارش داده است. نوشته بودکه طبق منبع خبر رحمت مقدم مراغه ای درروزفلان تاریخ فلان عطاءالله خسروانی، مقدم مراغه ای، فضل الهی، پیروزکوهی ونمیدونم کی وکی.. اینها درمنزل آقای دکترامینی جمع شدند. بحث ومذاکره مربوط به، درچه سالی؟ درسال ۱۳۴۶ هنوزمن وزیربودم، یعنی وزیرکاربودم، درمنزل آقای دکترامینی جمع شدند وقراربودکه ضمن مذاکرات براندازی پادشاهی درایران وایجاد حکومت جمهوری.

س- این چه تاریخی بوده این گزارش؟

ج- این گزارش سال ۱۳۴۶ بودولی درزمان خمینی درروزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد برای اینکه بگویند مقدم مراغه ای مأمورسازمان امنیت بوده که این جلسه که درمنزل آقای امینی تشکیل شده این گزارش را داده است. ودرحالیکه من ازنظرتیتروا ینها وقتی خواندم، من روزنامه را بازکردم دیدم آقا بنده یک همچین جلسه ای برای براندازی رژیم پهلوی درخانه امینی. گفتم خب این ها پرونده هائی بودکه... وعجیب اینست که شاه بروی من نیاورد، هیچ مطلع نبودم تا وقتی که این چاپ شد. بعداین فضل الهی هم که همان (؟) یک تلفن کردبمن ومن را پیدا کردگفت آقا این چیست؟ گفتم آقا توصدایت درنیاید حالا چرانگویند و درجلسه دوم خسروانی موافقت کردوگفت من عده ای افسرتوده ای دروزارت کاردارم که با آنهم میتوانیم شاخه نظامی را تشکیل بدهیم. ببینیداین چنین دستگاهی با وزیرش معامله میکرد حالا چراشاه به روی من نیاوردولی خب مقدمه رفتن ونا راحتی من وعدم تشکیل آن کمیسیون وشبانه شدوبعدهم یواش یواش کشیده بوده. این وضع دستگاههای امنیتی ما بود. بعدازاینکه بنده رفتم آقای هویدا، بطورخیلی خلاصه میگویم برای اینکه وقت شما رازیادنگیردوخسته نشوید، بصورتی که میدانید اقدام کرد.

حزب را تقریبا " بصورت یک وسیله کاروچیزی بوجودآورد.

س- شما وقتی استعفاء کردید ازدبیرکلی کی بود؟

ج - من وقتیکه در ۱۳۴۸ ، تقریبا " شهریور گمان کنم که بعدا زمن حسن زاهدی

س- یعنی وقتی شما وزیرکشوربودیدهنوزدبیرکل بودید؟

ج - بله ، بله . هم دبیرکل بودم ورئیس حزب بودم وهم وزیرکشور. بعدا زمن که آن جریان را که گفتم خدمتتان برای اینکه چون حالا شما سئوال کردیدتکمیلش میکنم تا آنجائی که وقت باشد

س- بله وقت داریم.

ج - من آمدم بیرون و تلفن را دیگرجواب ندادم. آقای هویدا بعدا " بمن گفت خیلی عقبت گشتیم نتوانستیم پیدایت کنیم. فردایش هم آقای اصفیاء وروحانی وهویدا ودوسه نفرآمده بودند، مجیدی . خانه ما کارت گذاشته بودندکه میخواستیم ببینیمت ، که بعدا " هویدا گفت میخواستیم راضیت کنیم که چیزبشوی ، ولی موضوع منتفی بودازنظرمن . من آمدم یکی دوروزبعدشب چیزی بودگویا تعطیلی چیزی بود گزارشی درپنج صفحه برای اعلیحضرت تهیه کردم . علل استعفاء که ببینیدا وضاع اینطوری است اینطوری است ، قابل دوام نیست واین را فرستادم دربار را نندهای که داشتم فرستادم دربار وخودم هم گفتم جواب تلفن راندهید، یکروزبعدش هم امروزکه دادم دربار شب تلفن کرد. صبح رفتم، آقای معینیان که اینجا است من راخواست . گفت اعلیحضرت فرموده اندحالا که توخودت خواستی ومیخواهی اینطوری بکنی این استعفاء یت راکه با این صورت که نوشتی عوض کن . گفتم آقای معینیان من درحالی نیستم که استعفاء بنویسم. حالا که اعلیحضرت میگویداستعفایت را عوض کن حرفشان رانمی خواهم، مسئله ای نیست که برای من ، فرق نمیکند. من نظرم همین است که نوشتم شما هرچی دلت میخواهدبنویس منهم امضاء کنم. ایشان هم همش دوخط نوشت وکه من ازحزب ونمیدونم ازفلان استعفاء میدهم. این که نوشته وخوانده شددر...

س ـ از حزب چرا استعفاء دادید؟

ج ـ برای اینکه خب نمیشد. عملی نبود. برخوردبا هویدا ونشستن با وزراء آنجا توی تشکیلات وفلان واینها. دیگرمن خودم هم مریض بودم صدایم درنمیآمد یک غده ای درکورت وکالم پیدا شده بودمیخواستم بیایم اروپا اطلا" عمل کنم وبمانم. آقای معینیان یک چیزی نوشت ومن امضاء کردم. گفتش که آن کاغذ را بهتان بدهم گفتم نه. آن توی پرونده باشد، اینهم بدهیدبه اعلیحضرت وبگوئیدعوض کرد. بعدازمن زاهدی راگذاشتندبه آن نشانی که شهربانی کل کشوراسم وزارت کشوررا هم ازسرلوحه کاغذش برداشت

س ـ از آن تاریخ.

ج ـ از آن تاریخ بعدازمن. که حسن زاهدی شدوزیرکشوردیگروزارت کشورشهربانی کل،آن اسم وزارت کشور هم ازبالای کاغذهای چیزش را برداشتند. چون آدمهای ضعیف راگذاشته بودنددرکار طبعا" نتیجه همین میشود. واین مسئله ای بودکه واقعا" با یدروشن میشد که شما بدانید. بعدازاین جریان آقای هویدا مسائل را بصورت نمایشی درآورد. من فرصت اینکه واردآن مسائل بشویم وخب بدترین چیزیکه پیش آمد میدانیدمردم ناراضی شدند، مردم گرفتارشدند. آقای هویدا فردی بودتحصیل کرده دربیروت بزرگ شده بود، دربلژیک وفرانسه زبان فارسی را همانطوریکه اشاره کردم بخوبی نمیدانست ولی زبانهای فرانسه وانگلیسی را خوب میدانست. دربچگیش دراثراینکه پدرش گرفتاریهائی داشتندکه حتما" شنیده اید

س ـ نخیر

ج ـ پدرش بهائی بوده، بعدازبهائی استعفاء داده بوده وبعدنمیدونم کنسولگری بوده زمان رضاشاه برمیدارندش وبهش کاری نمی دهند، دربیروت مانده بودند. بعدهم که رهنما وبچه هایش تبعید شدندآنجا، آنها با همدیگرآنجا زندگی میکردند. خب زندگی آرام وخوبی دربچگی درنوجوانی نداشته. وبعدهم مادرش میدانیدازخانواده قاجار بود. پدرش یزدی بوده گمان میکنم ولی یک آدمی بودکه خوب تحصیل کرده بود، خوب

کتاب خوانده بودولی هیچوقت آمادگی کارهای اجرائی نداشت . وقتیکه به ایران آمد یک چندماهی دروزارت خارجه بودچون با رهنما دراثراین تبعیدبا هم آشنا بودند وقتی درفرانسه دولت تشکیل میشد اینجا با ایشان آمد ، آشنائی منهم درهمان سالها ئی بود که درتهران بود علتش این بودکه با صادق هدایت وشهیدنورائی من نزدیک بودم اوهم تیپ انتلکتوئلی بود ، با آنها خیلی نزدیک شده بود ، بعدهم که آمدپاریس من درپاریس هم دیدم ولی خب هیچوقت آدم خیلی کارها را جدی بگیرنبود . این اصلا" طبعا " اینطوربودومخصوصا " که عاشق مقامش شده بودمسائلی را جدی نمیگرفت ، برای ایران مفیدنبودواین مسئله عدم آشنائی با مردم همه را میخواست با زبان ، با ادب ، با ملان حل کنددرحالیکه باطنا " هم نقشه کشی هم میکردبرای دور ـ گذاشتن افرادی که احساس میکردبرای اومفیدنیستند .

اعلیحضرت فقید خب میدانیدبعقیده من مردخوش طینت وآرامی بودو تقریبا " زندگی گذشته اش به این صورت گذشت که دربچگی اگرازنظرروانی آدم بخواهدتجزیه وتحلیل کند درموقع سرداررسپه ای واین گرفتاریهای مملکت وشاه فقیدواینها ... اعلیحضرت فقید آدمی بود ، من اینطوراحساس میکنم ، آدم خوش دلی بود خوش جنسی بودووطنش را دوست داشت علاقه داشت به پیشرفت واینها . ولی دارای یک خصائل دیگری هم بودوآن بودکه چون ازبچگیش شاید من تجزیه وتحلیلم به این سرعت خیلی درست نباشد ، ایشان دربچگی آن ناراحتی های زمان سردارسپه ای واینها را داشته ، دردربارکوچک پرورش یافته بود ، بعدهم درمدرسه روزه تحصیل کرده بود . ایران را تماس مستقیم با مردم نداشت زبان فرانسه را درروزه مدتی تحصیل کرده بود . یک هم آهنگی روحی بودبین آقای هزیدا واعلیحضرت فقیدواین مسئله ای بودکه حتی درمواقعی که میخواستندبا هم صحبت کنند بیشتربه زبان فرانسه تکلم میکردند . غیرازمسائل رسمی. ولی خب میدانیدا علیحضرت شایدخیلی دلش میخواست سرعت پیدا کندکارها که الان فرصت نیست درآن مراحل کشیده بشویم ولی هیچوقت مسائل بررسی دقیق نشد ، میدانیدفسادرآن طبقه ای پیدا شد آن سیمان ، طیاره ، مخابرات هزارمسئله هست . ولی من عقیده ام اینستکه اینها

مسئله بودوخارجیها فروشندگان این مسائل بهترازهرکسی میدانندکی بوده که قرارداد امضاء کرده، کی رابط بوده. یک آقای وکیل عدلیه بودکه سری کاغذهای پلی کپی شده داشت برای بستن قرارداد. هرکسی که میآمددراین باید برودقرارداد حقوقی ببندد میشودساعتی ۲۵۰ دلارنمیدانم ۲۰۰ دلارمیگرفت قرارداد می بست، بعدهم هزارجورمنافع چیزی. خب این طبعاً" موجب نارضایتی یک عده زیادی میشد. میدانیدهیچوقت حساب نکردند. هرکسی را بهرشکلی آدم راضی بکند آن موزداشت بفروشد، آن یکی ما نگوداشت بفروشد، آن یکی ... میدونیدکاررسید بجاهائی که درسطح مملکت نبود.

اعلیحضرت فقیدبعقیده من نمی بایست دکترآموزگارکه آدمی تند، آدم عمیقی درکارهای ایران ایشان هم نیست ونبودومخصوصاً" که مدیرنیست نمی بایستی ایشان را بعدازهویدا نخست وزیرمیکرد. چرا؟ برای اینکه ایشان وزیردارائی بود. وزیرکارممکنست قراردادها وآنچیزهائی که مجلس اجازه داده مستقیماً" عمل کند سازمان برنامه نداشته باشدولی وزیردارائی داشت. ایشان خودش اعتراض نکرده بوددرزمانش وقتی آمدسرکار، خب آن سیستم چون خیلی هم فامیل پرست است. برادرش را وزیر کند، دائیش را استاندارکندو آتش هم ازمحلی شروع شدکه دائیش استاندار بودوبا آن اخلاق میدانیدمردم را رنجانید. مسئله دیگری که بطورخیلی خلاصه مسئله را میگویم، چون خسته شده اید، مسئله رستاخیزبود. حزب رستاخیزیکی ازپایه های متزلزل - کننده رژیم بود. به این صورت که بعضی ها میگویندهویدا میدانست بعضی ها میگویند نمیدانست ولی من یک مقداری که شنیدم که گروه مخصوصی که آموزگارهم مطلع بود پایه این کارها را ریختند. آموزگارخیلی دلش میخواست نخست وزیربشودولی هیچوقت با مردم نبودحتی وزیرش را نمیتوانست انتخاب کندمگرآنهائی که تصادفاً" بهش برخورده بودیا شناخته بود. برای یک همچین موقع خطیری بایدکسی بودکه مردم دارباشد مردم شناس باشد، ایرادات چیزی نداشته باشد. خب ایشان شدندوزیروقبلاً" هم مقدمات حزب رستاخیزبود. حزب رستاخیزبه این صورت شروع شدکه میگویند، اول آقای هویدا

اطلاع نداشت . ولی من براین باورنیستم . برای اینکه دریک جلسه‌ای دوهفته قبلش درحزب آنطوریکه رفقای من خبردادند صحبت میکرده که آن تاحدی مسئول تبلیغاتش هم بوده

س- کی بوده ؟

ج - آن رئیس تبلیغات حزب . گفته دررا ببندید که کسی نیاید ، مخبرین هم بودند . بعدگفته اصلاً" چه احتیاجی است که آدم‌دوتا سه‌تا حزب داشته‌باشدوحزبی داشته‌باشد . خب اینها را که‌من میگویم روزنامه‌ها ننویسند ، نمیدونم فلان نکنند . آنها خیال کرده‌بودند ایشان میخواهدترتیبی بدهدکه‌حزب ایران نوین بشودحزب واحد . بعدهم صدایش را درنیاورده‌بود ، گفت که‌آقا بمن گفته‌بودند . ولی اعلیحضرت فی‌المبداهه درآن شرایطی که‌درتلویزیون نشان میدادنداین را عنوان کردند . من هیچ اطلاع نداشتم . من بلافاصله‌درهفت هشت ده‌صفحه‌برایشان نوشتم . که‌اصولی که‌برای حزب رستاخیزگذاشته‌اید ، اصولی است که‌حتی درقانون اساسی هست . قانون اساسی که قانون اساسی است . رژیم شاهنشاهی جزوقانون اساسی است . قانون اصلاحات ارضی وانقلاب سفیدهم ، آنهم که‌قانون شده‌ورفراندوم شده اینها هست ، حالا چرا ازقانون اساسی این سه‌تا را انتخاب میکنید؟ این مفهوم مخالفش اینست که‌بقیه‌را قبول ندارید وازآن گذشته‌این مخالف‌کنوانسیون های بین المللی است ، مخالف‌حقوق بشراست مخالف‌کنوانسیون های بین المللی کار است ، سندیکا ها را نمیشودنفی کرد . اجتماعات بهرنوع ، بهرچیزآزاد است ودلایل مختلف آوردم برایشان که‌اینکار مصلحت مملکت نیست با وجودیکه ایشان‌تهدیدکرده‌بودندکه‌هرکس مخالف است تذکره‌اش را بگیرد . من اجازه‌نمیدادم بخودم که‌سکوت بکنم . به‌ایشان نوشتم مفصل، دلایل مختلف که این صحیح‌نیست‌بمن جوابی ندادند ، دوروزگذشت جواب ندادند ، مجدداً " نامه‌نوشتم گفتم حالاکه‌ازجواب آنطوری ایشان منصرف شده‌یک راه‌انحرافی نشان دادم . خودم را زدم به‌این راه . گفتم من چون مریض‌بودم ودرست اطلاع ندارم من تصورمیکنم درروزبیست وچهارم اسفندکه‌اعلیحضرت این حرفها را زدید منظورتان تشکیل یک شورای

رستاخیزبوده است . به این معنی که سندیکاها ، احزاب ، فلان همه با شندویک شورائی تشکیل بشود ازنماینده گان اینها ، شورای همکاری کشوری اسم بگیرد ، شورای رستاخیز اسم بگیرد و واقعا " هم بدنبود اگر اینطور بود ، یک همکاری عمومی درست میکردند . ولی به این صورتی همانطوریکه نوشتم این خلاف قانون اساسی است ، خلاف حقوق بشر است ، خلاف کنوانسیون بین المللی کار است . آقای معینیان بمن تلفن کرد ، آقای معینیان اینجا است ، بمن تلفن کرد که اعلیحضرت فرمودند که به خسروانی بگو اگر حرفی داری برود در کنگره حزب رستاخیز بگو . من باز این را جدی گرفتم ، برای اینکه جدی بود کار . چون معتقد بودم که تمام زحمات چند ساله سندیکا و اعصاب آماده کردن مردم برای حزب ...

س - این ارتباط حزب با سندیکا را متوجه نشدم

ج - ببینید ایشان منحل کرد دیگر . در آن صحبتی که کرد گفت سندیکاها و احزاب و همه منحل میشوند .

س - من متوجه سندیکاش نشده بودم .

ج - بله ، همه جور ، هرگونه اجتماعی منحل میشد غیر از حزب رستاخیز . گروه سندیکاها میرفتند جزو حزب رستاخیز . ببینید هر فردی حق نداشت .... به ایشان نوشتم حتی من که آقا حزب کمونیست بعد از شصت سال همه مملکت عضو حزب کمونیست روسیه نیست و بهشان نوشتم که یک ملتی را نمیشود یکی کرد ، یکی شدن واحد ملت است ولی نمیشود یک دستگاه دیگری آورد روی تمام ملت و اینها . خیلی خوب پس بگوئیم ملت ایران این ... برایشان واقعا " خیلی مفصل و دقیق نوشتم . ایشان گفتند برود در کنگره دیگر . من رفتم در کنگره ، کنگره ای تشکیل شده بود در آن جنوب چیز آقای شریف و امامی و اینها . لا اله الا الله همه جمع میشدند آنجا ضمن اینکه نمیدانستند خودشان را کجا دارند می برند . رفتم بدبختانه آقای انتظام رئیس کنگره ...

س - یک عده تعجب کرده بودند که چرا ایشان

ج - بله . من خودم یکی از آن کسانی بودم که تعجب کردم که شخصی را یکدنیا ....

قضیه‌یک داستانی من نخواستم همه‌چیزرا بگویم اگرلازم دانستیدمربوط به‌ارسنجانی وانتظام ، علت‌چیزمن با ارسنجانی که راجع به‌خرم واینها که‌بعداگروقت شد خواهم گفت . برای اینکه‌آن یکی ازمسائل مهم اقتصادی - اجتماعی است . بله‌من رفتم درآنجا ، روزاول به‌انتظام گفتم آقا بمن وقت بدهیدمیخواهم صحبت کنم . اینها میدانستندکه‌آموزگارکارگردان بود . آموزگار این کاررا کرده بود که‌خودش حزب ایران نوین که رفت خودش دراینجا واردبشود . هوشنگ انصاری واینها هم باهاش همکاری میکردندبرای زدن حزب ایران نوین . حالاچرا ؟ من نمیدانم . دبیرکل سابق بود که‌معاون خودمن بود اوهم یک خرده‌کوتاهی کرد . البته‌بعد از من کلالی دبیرکل شدوهویدا رئیس هیئت اجرائی ، کلالی دبیرکل شدوهویدا رئیس هیئت اجرائی ورئیس دفترسیاسی . پس ازمدتی یا اوهم نتوانست بسازد ، خودش هرسه‌را شدوبعدش هم ملحق شدبه‌حزب رستاخیز . روزبعددررا هروآقای انتظام خدا بیامرز ، من مردشریفیش میدانم با تمامی که‌چندتا ایرادبرایش دارم ...

س - نصراله‌بودیا عبداله ؟

ج - نصراله .

روایت کننده : آقای عطاءالله خسروانی
تاریخ : ۵ مارچ ۱۹۸۳
محل : شهرپاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

ج - به آقای نصرالله انتظام گفتم که آقای انتظام من آمدم برای اینکار اگر شما فردا بمن اجازه ندهید بدون اجازه پا میشوم صحبت میکنم ، او هم میدانست که من از این اخلاقها دارم چون در دولت هم با هم یک مدتی بودیم که حرفم را رک میآیم میزنم . گفت نه تو چیز نکن ، گفتم من فردا ساعت ده میآیم صحبت میکنم یا با اجازه یا بی اجازه ، خب میدانستم که اکثریت سالن هم گرچه همه شان مثل چیز آمدند آنجا نشستند من را میشناسند و با من چیزی نمیکنند . بنده رفتم آنجا صحبت کردم دستگاه ،گروه آقای قطبی که یکی از آن کارگردانها اینجا بود خواستند که یک حرفی را بزنند که من نتوانم صحبت کنم کارگرها اصناف هم که چیز بودند به نفع من شروع کردند دست زدن بالاخره سکوت شد بنده صحبت کردم همین را گفتم که نظرم البته یک کمی دروغ شاید ،یا شاید دروغ مصلحت آمیز گفتم بعقیده‌ی من شما نظرا علیحضرت را بد فهمیدید نظرا علیحضرت این نبود که بیائید شما تمام این را منحل کنید واینکار را بکنید نظرا علیحضرت تشکیل یک شورای همچین بوده است احزاب بمانند ،فلان بمانند هرکدام یک نماینده‌ای بفرستند در یک شورائی که آن شورای رستاخیز باشد خب ما حرفهایمان را زدیم آمدیم پائین . شب به روزنامه‌ها این را سپردند که حرف او را چاپ نکنند در بولتنش هم ننوشتند فقط روزنامه‌ی کیهان خاطرم هست که فقط یک خط نوشته بود که فلانی آمد صحبت کرد وپیشنهادات جالبی کرد تنها فردی بود که رفت در حزب رستاخیز ومخالفت ، این مسئله خب ومسائلی

دیگرباعث این شدکه آقای آموزگارکه آمدندسرکار باآن اخلاق باآن روحیه باآن سابقه‌نمیتوانستندکاری راانجام بدهند مخصوصا " باآن خشونت ورفتار این ملت ایران درآنموقع احتیاج به‌محبت ودرخواست عفوداشت نکردنداین کاررا آقای آموزگار بدترازاواین آقای شریف امامی باآن سابقه با آن روابط ایشان آمدند درمجلس هم گفت‌که من شریف امامی دیروزنیستم . مثل اینکه‌شراب است تبدیل به سرکه شده یک‌کسیکه یک عمردر فسادبوده خودش‌تصدیق کرد شریف امامی دیروز ... که شریف امامی بوده حالا ونیست‌خودش‌هم خودش‌رانفی کرد . بعدازهاری آمد من درایران بودم من فعالیت راشروع کرده‌بودم گروههای مختلف رامیپذیرفتم صحبت میکردیم اعلامیه‌ی میدادم درروزنامه‌های پیام اینهاچاپ میشد درپکی این جلسات‌نزیه هم بود گفتم آقای نزیه اینجاالان که جلسه تشکیل دادیم ، دویست ، سیصدنفرازقضات‌بودند اتفاقا " آن روز ، شماهم وکیل بودید اینها ، تازه ازپاریس‌برگشته بودمنکه نمیدانستم . گفتم آقای نزیه ، صحبت‌شد فلان آقای نزیه گفت که آقای خسروانی شمافکرمیکنید که آن حکومت چیز ها شماباخودت‌که همچین هستی همچین نبایداز آن حکومت‌آنچنانی حمایت‌کنی ، گفتم مسئله‌ی حکومت‌اون نیست من احساس میکنم درمملکت مادارد‌خلاء ایجادمیشود من الان عقیده‌ام اینستکه همه‌ی گروهها بایدجمع بشوند یک‌اتحادبرای ایران بوجودبیاورندکه اگرخلائی ایجادشد فوری جایش‌رابگیرند . آقای نزیه موافق نبود گفت‌مارفتیم وحل کردیم نمیدانم ازاین حرفها . به‌اوگفتم آقای نزیه ساختمانی را داری خراب میکنی که روی سرت‌میریزد . واینجادیدم وبه اوگفتم این همان ساختمان است . درهرحال این شد . من (؟) میشوم که بتوانم یک مطالبی راکه درقبل ازانقلاب دراواخربه اعلیحضرت‌نوشتم چندسطرازآن رابخوانم .

س - درهرحال منتظربودم که لا بلای حرفهامان را ......

ج - من چون این کاررا نکردیم الان تمام میکنم در اینجا . چون در این دوران همه درجریا نند و جریان روزاست ومن رلی نداشتم ،تنها رلی که من داشتم همین بودکه من فعالیت را شروع کردم وسعی داشتم که چیز جدیدی بنام لیبرال .....

س - اگرراجع به ملاقاتهای آخرتان باشاه صحبت کنید ؟

ج - آنهم مختصرخدمت شما میگویم چون یک وعده‌ی کردم کـه آن را متاٴسفم میگذارم برای بعد ولی یک کمی خواهم گفت . من درزمان ازهاری و شریف امامی شروع کردم به فعالیت ، رفتم شریف امامی راهم دیدم گفتم آقاتو یک عمری ازهمه چیز ومحبت فلان برخوردارشدی الان وقت آنست که بکنی ، وکارگرها اینهاکه دراختیار چیزها هست یک جوری به آنها بگوکه همکاری کنند فلان اینها ، گفت نه آقاخودشان میکنند . آن شریف امامی همان موقع نشسته بودمعاونش پول میگرفت بنام ضد فلان پول‌میگرفت شریف امامی نمیتوانست کاری بکند . حکومت ازهاری آمد ازهاری چنان مردضعیفی بودکه قابل بحث نیست ولی با این وجودمن احساس کردم که قانون حکومت نظامی سابق هم آلوده شده هم کافی نیست قانون امرجنبی فرانسه را ترجمه کردم تلفن کردم به ازهاری یک سرهنگی عم رئیس دفترش بود گفتم کارفوری دارم چون من را چیزی میشناخت گفت بیائید رفتم درنخست وزیری گفتم آقای ازهاری شما یا نظامی هستیدیا شخصی ، اگرنظامی هستید بعقیده‌ی من الان مجلس را منحل کنید این قانون راهم تصویبنامه بگذرانید ، چون عین قانون فرانسه درمواقع به اصطلاح خطرچه کاربایدکرد . این را من ترجمه کردم آماده است که میتوانیدبدهیدبه یک نفردیگر آن ترجمه کند دقت کند وبگذرانیدبا شدت عمل بکنید این . دیدم خب دراین عالم نیست متاٴسفانه

خب اینهم گذشت . واین بودکه آنچه گذشت که میدانیــد آقای بختیار هــم خب دیربود دوستانش ...

س ـ شما به ملاقات شاه نرفتید این شب آخر ؟

ج ـ من دراواخــرچنددفعه دیدم شاه را ، دریکی ازاین جلساتی که مــن ایشان رادیدم البته آن شاه مانبود من تصــورمیکنم ،نمیدانستیــم آنوقت ایشان کسالت دارند . من نمیدانستم ، من تصــورمیکنم شاه ازسال ۵۰ ببعدکه کسالتش رامیدانسته است ومخفــی کرده بزرگترین گنــاه میدانم ولی من اورا می بخشم . من وقتی اعلیحضرت رادیدم آنا علیحضــرت فکور بگیــر درک کن چیزنبود .

س ـ چندوقت بوداورا ندیده بودید ؟

ج ـ تقریبا" هفت هشت نه ماه .

س ـ هان . ظرف این هفت هشت نه ماه خیلی عوض شده بود؟

ج ـ خیلی خیلی .میدانیدایشان تابستان رفته بودبه نوشهر من درســال قبل ۱۳۵۶ گزارشی به ایشان دادم اواخــر ۴۶ برای ایشان تشریح کردم علل ...

س ـ چه سالی بود ؟

ج ـ ۵۶ .برای ایشان تشریح کردم علل نارضایتی مردم درچیست .

س ـ اگرممکن است این رابخوانید ؟

ج ـ چون خیلی مفصل است اینکه چیزمیشود من ممکن است بعدها شما این رادر اختیارتان بگذارم .

س ـ یعنی ضمیمه‌ی این بکنید ، ضمیمه‌ی همین خاطراتتان .

ج ـ خب قسمتی رامیتوانم به شمابدهم ولی به همان شرایطی که درچیــز کردیم .

س ـ بله .

ج — من اینجا برای ایشان تشریح کردم ، متأسفانه یک قسمت آن هم نیست که من ممکن است قبلاً "بیاورم به شما بدهم . بعداز اینکه این گزارش را به ایشان دادم در این گزارش تصریح کردم که علل نارضایتی چیست وعلت نارضایتی مردم ازکجا سرچشمه میگیرد ؟ این را طبقه بندی کردم اصناف ، دانشجویان حقوقدانها انتلکتوئل ها همه را برای ایشان تشریح کردم . چون روش من نبودکه باخیلی تندنوشته بشود ونوشتم ولی بااین وجودخیلی تند بود برای اینکه قسمت دیگرش چیزنشود بنام آقای معینیان ضمیمه فرستادم برای ایشان . من اینجا مربوط به صنایعش را برای شما میخوانم که یک قسمتی ازتمام این گزارش است . کسانیکه به اتکاء به سرمایه ومدیریت خود ، این گروه درموردصنایع ، این گروه به دودسته تقسیم میشوند کسانیکه به اتکاء سرمایه ومدیریت خودبا داشتن سابقه‌ی حرفه‌ای به فعالیت صنعتی مربوطه واردشدندوصاحب صنعت واقعی واصیل هستند این گروه سالها دراین رشته زحمت کشیده وبه توسعه صنعتی کشورخدمت نمودند ،دسته دوم فرصت طلبانی که با استفاده ازموقعیت وسیاست صنعتی کشور بدون سابقه‌ی حرفه‌ی باتسبث وبندوبست دربرابرگروگذاشتن اراضی وثیقه‌های بی ارزش ازوامها واعتبارات دولتی بهره مند شدندوبدون داشتن ذوق وتجربه مدیریت صنعتی به اتکاء به حمایت بیدریغ بعضی از مقامات دولتی ومتنفذ باانگیزه وجلب حداکثرسوددرکمترین مدت با فعالیت های صنعتی غیراصیل وبیشترازنوع مونتاژ دست زدندکه با تعهدات قانونی کارخودراازمونتاژ شروع وهمچنان دراین مرحله باقی ماندند این دسته ظرف مدت نسبتاً " کوتاهی چندبرابرسرمایه خودرا مستهلک وبخارج منتقل کردند یا به مصرف تظاهرات نوکیسه‌گی وتجملات غیرانتفاعی رسانیدند واکنون یک رشته صنایع ناسالم مقروض‌را برای دولت وملت باقی گذاشتند . بعلاوه بعضی ازاین افرادبعنوان دلال محصولات وماشین آلات صنعتی خارجی بسودهای گزافی دست یافتند . درموردهرمور

اینطوری کردم . یک چند وچون گفتم مطلب خیلی چیز بودیک قسمتی از چندجملهی از این گزارشی که درضمیمهٔ این برای آقای معینیان گفتم اینجا قبلا" گفتم که آقا چون من مطالبی که به اعلیحضرت نوشتم تشریح کردم برای ایشان ولی مطالبی که در این کمیسیونها مطرح شد بعضی اوقات مسائلی است که من نمیتوانم به ایشان به آن بی پیراستگی بگویم این را بشما میگویم که شما یک جوری به ایشان بگوئید .مهمترین مسئله ایکه موردبحث وایرادهمگان قرارگرفت فساد بخصوص اعمال فساد آمیزگذشته است شرکت کنندگان درجلسات از موارد متعدد خطاها فسادهای درگذشته نام برده ومعتقدبودندکه خیانت فاسدین تنها به ارتکاب نفس فساد محدودنبوده بلکه مهمترآنکه ارتکاب بسیاری از این عملیات را بصورت تحصیل اجازه یا درپناه قدرت وحمایت دربار وانمودکردند . امروزسرکسانیکه به اعمال نادرست خودموجب این نابسامانیها شده اند درگوشه ای قرارگرفته وباخیالی راحت ازثمره ی کارهای ناثواب خوداستفاده وبهره برداری میکنند وچه بساکه همانطور که قسمت اعظم اندوخته های نامشروع آنان بخارج منتقل شده خود نیزهرآن آماده خروج ازآن میباشند. بعضی جاها راجع به مقاطعه کارها این ساختمانهای اطراف تهران ، شهرهائی که ساختند همه را برای ایشان تشریح کردم . درموردمذهب مفصل برای ایشان نوشتم که هنوز خمینی به اصطلاح رونکرده بوددستش را ودربغداد بود که من این گزارش را به ایشان دادم ودقیقا" هم درگزارشی که به ایشان دادم هست هم اینکه ازکجا پول میآورد چه جوری عمل میکنندومنظورش چیست . خب توجهی نشد دراین مثلا" فرض کنیدنتیجه گیری که من ازآن گزارش خودم کردم که برایتان میخوانم ، آنچه ازنتیجه گوآینکه نتیجه گیری گزارشی به اعلیحضرت نوشتم . آنچه ازنتیجه ی گفت وشنودبانمایندگان

گروههای مختلف به شرح فوق که عدم رضایت آنـان را مستفاد میشود
اینستکه علاوه برمواردی که به وضع خاص هرگروه ارتباط دارددرمسائل
زیرا تفاق نظردارند کلیه‌ی گروهها ازنوعی تبعیض بی عدالتی چه
درسطح کلی جامعه چه درکاراختصاصی خودگله وشکایت دارند . وبطورکلی
ازنقطه نظرآنان بی عدالتی متوجه دوموضوع است ،بی عدالتی
درتوزیع درآمد وثروت ،بی عدالتی درتقسیم قدرت سیاست اداری ،
موضوع اول بیشترموردگله بازاریان صاحبان صنایع واقعی
بازرگانان باسابقه صاحبان حرفه‌های فکری مانندپزشکان ، استادان
معلمین ، کارمندان صحیح العمل وعلت آن راتیزبی سیاستی و بی برنامه‌گی
دولت دررواج فعالیتهای زمین بازی سوء استفاده های مالی در
پناه قدرتها هی دولتی مانند حق دلالی‌های بزرگ واگذاری مقاطعه‌های
بزرگ به کسانیکه مجری انجام کارنبوده وبادریافت وجوه کلانی به‌دستهای
دوم واگذارمیکنند . واگذاری بعضی ازانحصارات بازرگانی واجازه ورود
بعضی ازکالاها به یک یا چندنفر ایجادمحدودیت هائی درخدمات شهری درشهرها و
تغییرآن دربعضی مواقع بنابه خواسته‌ی اشخاص وادادن امکان سوء استفاده
موضوع دوم تقسیم غیرعادلانه‌ی قدرت سیاسی واداری که قبلا" علت
مفاسد آن معروض شد . بیشترمتوجه کارمندان دولت ، دانشگاهیان
(؟) میباشد . این گروه معتقدندوقتی انتخاب یک وزیرصرفا "
به عضوگروهی بدون درنظرگرفتن ضوابط لازم برحسب سلیقه‌ی شخصی فردیانجام
میگیرد وپست های ..... گفتم که خودآقای نخست وزیرمیگوید
من وزیرازتوی کوچه میآورم ، حالا اینجاخواستم موءدبانه ..
روابط برضوابط حاکم میشود به این طریق حق بسیاری ازکارمندان
تحصیل کرده ... ومدیرکل ریاست اداره نیز تغییر خواهدیافت
والزاما " روابط برضوابط حاکم میشود بدین طریق حق بسیاری ازکارمندان
تحصیل کرده باتجربه که شانش وتوفیق آشنائی ودوستی رابامقامات

عالیه‌ای ندارندتضییع میگرددطبعا" مملکت نیزازخدمات آنان بی بهره خواهدماند ، فساداداری توأم با عدم رضایت ناشی ازاین روش میباشد هرگروه به رغم خودبه دونوع اشتغالات برداشت ازدیدگاه خاص خودبه نوعی ازآن یادمیکنند . کداهم آن عبارت است ازفساددرشئون اداری بصورت فشار و ارتشاء سوء استفاده ازثروت ملی ، حیف ومیل ، ایجاد ضایعات بمنظورسوء استفاده وتظاهرات مفسدآمیز ناشی از نوکیسه‌گی وثروتهای بادآورده مانندتشکیل مجالس لهو ولعب عیاشی وفسادبیش ازحد متعارف ومخالف شئون مذهبی وتوسعه اماکن فساد بی توجهی به عوارض ناشی ازبی عفتی درداخل وخارج تبلیغ میشود . آنچه مسلم است مذهب رسمی ایران ومرجع آن همواره جهتی موافق استحکام بنیان حکومت مشروطه سلطنتی ومقام سلطنت بعنوان رئیس مملکت شیعه ، جعفری و حامی این طریقه حقه داشته ، بعدازظهورحوادث شهریورنفوذخودرادرمقابل باافکار واحزاب چپ به نفع نظام موجودبکاربرده . بنده اینهارا همه رانوشتم درآن گزارشی که به آقای معینیان دادم تشریح بیشتری کردم ولی چه‌نتیجه‌ای‌توانستندبگیرندمتاء سفانه اینجاراجع به‌مثلا" فرض‌کنید محصلین به ایشان نوشتیم که قربان وقتی که محصلینی که درایران میآیند ودردانشگاه ایران قبول میشوند ومیمانندتحصیل میکنندبعلت اینکه تحصیل کرده‌ی ایران هستندبه بازیشان نمیگیرندومحصلیی که درامتحانات دانشگاه ایران قبول نشده میرودیک دانشکده‌ای نمیتوانم فرانسه بلژیک یاجای دیگری تحصیل میکندبرمیگردنداینجا ادا میکنندا ین موجب عدم رضایت بوجودمیآید . متاء سفانه آقای لاجوردی من بنام یک فرد یک فردیکه درزندگیش تظاهررا نمی پسندید ولی واقعیت را دوست داشت عاشق وطنش بود وشاه راسمبل این مملکت میدانست آنچه توانستم گفتم . من تاسال ۴۵ از سال ۴۲ تاسال ۴۵ همه چیزرابرایش مینوشتم ومیگفتم وبعلتی که گفتم برای اینکه من محرم اشخاص فاسدنبودم . من ازدستگاه سیاست

خارجی که بازبرمیگرددبه‌خودم هم آن هم یک اشاره‌ای بکنم باوجود اینکه ، میدانیداینها خب باوجودتشکیلاتی که داشتند ، ما بعدفهمیدیم که بازرگان چه‌جورنامه میداد یافلان میداد . مامعتقدبودیم که کار سیاست باوزارت خارجه است ، ولی آن سفارتخانه هاهم میرفتندعقب هوچی ها ، کسانیکه مخالفند مخالفانی که ارزشیابی نمیکردند که این مخالف اگرکسی خب من میدانم که مخالف باآن سیستم حکومت مخالف ایجادمیکرد بایدببینیم مخالفی که ازاوحمایت میکنیم ارزش این راداردکه میتواندجای خالی دیگری راپرکند؟ خب من یادم هست باکارفرماها من درمقابل ، درست است بمن نسبت داده بودندکه وزیر کارگری ، بله جامعه‌ی ایران این طبقه احتیاج به محبت داشت آقای چه میدانم چیزکفش ملی اوخیلی قدرت داشت همه جارا داشت خانواده پهلوی راداشت سفیرآمریکا راهم داشت . آقای رضائی والاحضرت اشرف راداشت ، آمریکائی هاراهم داشت یاانگلیسها راهم داشت او احتیاج به کمک نداشت ، ولی آن طبقه‌ایکه زجردیدند میدیدآهن را میدادندبه علی رضائی میخریدند ۱۲ریال تصویبنامه میکردندمیدادندبه او، او میبرد نمیدانم مفتول راتازک میکرد به چهاربرابرقیمت میفروخت این قابل دوام نبود . ولی اینها موجب سقوط کشورما نمیتوانست بشود . چون فسادکم وبیش میتواندنداشته باشد بایداصلاح میکردند . ولی آنچه‌که ما رااز بین برد فساداخلاقی بود . ماهمیشه ، شماچیزراشنیدید تفاوت طبقاتی مالی راشنیدید ولی خطرناکترازتفاوت طبقات مالی تفاوت طبقات فکریست درایران یک طبقه ای تحصیل کرده‌ای بوجودآمده بودند این طبقه تحصیلکرده خودشان راباافغانستان ، کویت ، پاکستان مقایسه نمیکردندباامریکا انگلیس ، فرانسه مقایسه میکردند اینهادردربار به وسیله‌ی نمیدانم این راشماخودتان میدانید نفوذپیداکرده بودند اینهادارای بیشترشان

عضوکنفدراسیون چیزی بودند .منا میدوارم که نبوده باشند من نمیتوانم دراین موضوع صحبت کنم ولی آنچه که مسلم است اینها درآنجا رخنه کردند هنرها را به آنصورت ، من هیچوقت نه در ۲۵۰۰ ساله شرکت کردم نه درجشن هنر شرکت کردم برای اینکه میدانستم اینها عاقبت خوبی ندارد یعنی آمدن یک کشوری راکه درخانه شان هرکاری میخواهند بکنند وحدرا نگهدارند همسایه شان رانفهمد . ولی بردن درمسجد جلوی امام زاده آن صحنه ها را را، انداختن انعکاس طبعا " این میتواندباشد . درهرحال شده ولی خارجی ها هم منافعی دارند درهرمنطقه‌ای ما هم مجبوریم یک گروهی را با یک گروهی همکاری کنیم ما درخلاء که نمیتوانیم زندگی کنیم ولی ما بدجوری خوردیم شایدملت ما آقای لاجوردی من عقیده دارم معتقد به به ملت ام هستم از این گزارشها تهیه میکنم آدرستان را برای من بدهید برای شما میفرستم برای شخص خودتان چون واقعا "آنتره‌سان است مال سال ۵۶ وسال ۵۷ است، آن گزارش که مربوط به مذهبی است من شرح چنین مسائلی به اعلیحضرت نوشتم که ایشان دادندبه دست آقای هویدا ، معتقدبه مذهب نبود هیچ مذهبی نداشت هویدا . خب ایشان باید به ایشان دریکی ازاین پاراگرافها نوشتم که یک مسئله‌ای که مهم بود درایران شخصیت هائی بودنددرسابق ، پیرمردانی که اینها دسترسی به اعلیحضرت داشتند اگرمردم گرفتاری داشتند دست به دامن آنها میشدند اعلیحضرت رادرجریان میگذاشتند . شماکی را داریددراطراف خودتان که دارای چنین شخصیتی باشدکه عطا خسروانی هم بود پهلویش ؟

س- یعنی رابط هائی ؟

ج - ببینید بی رابطه . اعلیحضرت یک عده هوچی یک عده سودورکه الان میتوانیدحساب بکنید ببینیددرپاریس، هستند درلندن هستند در...... هستندهیچ کسی را نداشت که واقعیت را به اوبگوید. علم با تمام اخلاقهای

زشتی که میگویندداشت ولی این حسن راداشت کهمواظب وطن و شاهش هم
بود ولی کس دیگری نمانده بودکه شخصیت داشته باشد ایشان رادرخـــلاء
نگهداشتند ، آنوقت جعفریان من گفتم به شما من باتوده‌ای سالم مخالـــف
نیستم ، آنوقت ولی اورانبایدبجدیدالاسلام که نمیآیدبرودبه مجتهـــــد
درس بدهد . جعفریان حقوق ها وبدهند ولی ما٫ مورتقویت روحیه‌ی افســران
ارتش نکنند کی گفت که برواین حرفها رابزنند من نمیدانم ولی من هیچوقت
کوتاهی نکردم . یکی ازناراحتی های د دا همیشه این بود حتی درشــورای اقتصاد
یادرسایر مواردی که اعلیحضــرت نشسته بودمن صریحا " وامیایستـــادم
من برایتان یک مثل کوچک بزنم ، میگویندانتخابات سال ۴۶ رامسئولیتش را
من‌میپذیرم بهترین انتخاب است . سال هزاروسیصد میشد دوره‌ی بیست ودوم
مجلس‌شورای ملی ، آقای عدل رفیق شبانه وروزی بود ، گرچه بعدالان گویا
باملاهاست شنیدم رفیق شبانه وروزی اعلیحضرت بود هرچه سعی کـــــردکه
درتهران کاندیدبودکه سناتوربشــــــود . یک روزی ما را غافلگیرکردند
بازاینجا موقعی که عدل بودمن راخواستنددرنوشهر گفتنداین عدل هـــــم
میخواهدازتهران سناتوربشود عقیده‌ات چیست ؟ گفتم قربان هرکس‌که دلــش
بخواهدمیتواندکاندیدبشود . گفت نه این میخواهدسناتوربشود گفتم سناتور
که رای بیاورنداین . گفت نه شما ، گفتم من چطورمیتوانم افرادحـــزب
ایران نوین بگویم به رئیس‌حزب مردم رای بدهید ؟ من میایستـــــادم
این آقای جفرودی که اوهم رفیق رئیس‌کارفرما دردستگاه ، دررشت میخواست‌وکیل بشود
من نگذاشتم قدرتش دردربارکم نبود . آقای عدل نتوانست بشود چون رای
نیاورد . خـــب اگرسه‌سال که دودوره این وضع ادامه پیدا میکـــرد
شباتی میگرفت مملکت . ولی متاٴسفانه نشد وهیچکس هم ازنظـــــرشرایط
فعلی به دادما نمیرسد . من اگرابادارم واردمسائل سیاسی بشوم که خیـلی

مطلب دارم از این نظراست که میگویم که نکند این گفته ونوشته‌ی من موجب بشودکه اگرکسی که یا خارجی یا داخلی بما کمک میخواهدبکندکه کشورمان را نجات بدهیم موجب نشود .من برایم مسئله‌ای مطرح است آقای لاجوردی ما اگرنجنبیم ایندفعه همه چیزرا ازدست دادیم یعنی تاریخ ، هویت راکه مدتی است ازدست دادیم تاریخ ، ادبیات ، زبان ، همه چیز ، من نمیدانم آن خطرناکتراست برای ما یا عراق ؟ عراق داردشهرهای ما راخراب میکند هی آدمهای ما را میکشد ولی هردوی آن قابل جبران است ولی زبان وادبیات ازدست بدهیم دیگرقابل جبران نیست دیگرنسل ولی ملت ایران همیشه برای خودش یک راه‌حلی پیدا میکند امیدوارم آن راه‌حلی که پیدا میکند راه حلی نباشدکه درجهت راست وحقیقت نباشد برای اینکه مغولها چنگیزها تیمورها ، عربها همه آمدند ایران رفته یک جمله‌ای ازفروغی به یادم مانده این را میگویم ویک شعرهم میخوانم برای شما به سیستم آموزگارو تمام میکنم فروغی درمجلس وقتی که قوای متفقین آمده بودازاوسئوال کردندکه اینها چی میخواهند چی میکنند گفت ناراحت نباشیدبه دلایل ناگفتنی‌میآیندومیروندباکسی کاری ندارند . ولی ایندفعه خارجی نیست که برود کرم درداخل است ولی من عقیده‌ام اینستکه اگرماتاشش ماه آینده نتوانستیم وضعی رابوجودبیاوریم ، اگرنتوانستیم ازراه خوب بکنیم باید ازراه بدبکنیم یعنی حق میدهم به ملت ایران که راهی راغیرازراهی که هست انتخاب کنـدبقول حافظ میگوید :

طاعتازدست نیاید گنهی بایدکرد ، حالاشعرراعوض میکنیم برای نجات مملکت پس بهرحیله‌ای بایدرفت . ولی (؟) واقعا" بداست . من متشکرم که نشستیم مدتی باهم بحث‌کردیم ، امیدم برای اینستکه برای شما مفیدباشد وبرای کسانیکه جستجوگرهستند من این گزارشات چون‌مطالب دقیقی داردسعی میکنم هرچه زودتربه آدرس‌شمابفرستم .

س- ما هم ضمیمه‌ی این خاطرات میکنیم وآنجا نگهمیداریم . یک مطلبی بمن گفتیدیادداشت‌کنم کردم نمیدانم میخواهیدبه آن برگردید یا نه ؟

ج - همین است .

س- روی آقای ارسنجانی ، خرم ، انتظام گفتید

ج - ببینید بله من همانطوریکه به شماگفتم ارسنجانی رااز بچگی نوجوانی میشناختم . ارسنجانی وطن پرست بود بعضی ها خیال میکردند چپ است واینطورنبود ارسنجانی ازهراوکازیونی میخواست استفاده کند احساس میکرد میدانیدکه قوام السلطنه هم قبولش داشت ، قوام السلطنه‌هم همان حالی داشت‌که میدانیدازچپ برای استفاده ازکارخودش ازاین راست ازچپ . ارسنجانی بعدازاینکه ازچیزآمدبیرون دردوران وزارت هیچ خطائی به نظرمن نکرد مگرتندروئی که اگرکسی خطابداند. وقتی که آمدبیرون دراین زمانی که وزیربود خب درعنفوان جوانی هم ایشان هم مجبورشد یک دخترخانمی رابگیرد ، دخترخانم خوبی بودنصف فامیلش ایرانی بودنصفش بهاصطلاح ، اوهم ایرانی بود ولی خب این دخترخانم خیلی شیطانی بود باهوش تحصیلکرده‌ی آمریکا ، ولی خب برای ارسنجانی مناسب نبود .زندگی اوراتقریبا" یک حالت خاصی داد . خب تاوقتی در رم بودچیزی نبود وقتی بهایران آمد ارسنجانی هوس‌کردپول داربشود وکلالت های عجیب وقریب قبول میکردکه باروح من وباروح خوداوجورنبود برای من تعجب‌آوربود .منجمله یکی ازآنهائیکه مربوط شدبمن که من اطلاع پیدا کردم اینهم بین ما یک سردی ایجادکرد گرچه دور به دوربا تلفن گاه بهگاه اورا میدیدم ولی خیلی کم علت آن این بودکه من وقتی وزیرکشور شدم یک پرونده‌ای راآوردندکه شصت میلیون آقای خرم ازشهرداری طلبکاراست من میدانستم این قلابی است این پرونده،ساختگی است ، پرونده راکه‌نگاه کردم گذاشتم روی میز گفتم باشد . شهردارتهران رامن انتخاب‌کرده بودم

اول آدم خوبی بود ولی آخربسیار آدم بدی شد ، شهرستانی . اوراخواستم گفتم من با این پرونده مخالف هستم توعقیده‌ات چیست ؟ خواندگفت من مخالف هستم ، این شخص یک آدم درستی بود ولائی که من گذاشتم رئیس امورشهری اوراخواستم گفتم من مخالفم جواب تهیه کن که این پرونده‌ازنظرما چیزنیست ، این پرونده چی بود ؟ شصت میلیون ایشان طلبکاری کرده بود یک حکم درست‌کرده بودندبنام مرحوم انتظام که نمیدانم چه جوربا ز وآقای ارسنجانی وکیل خرم بود ودو سه‌نفردیگرکه اینها هرکدام تقریبا " یک میلیون دومیلیون تومان از این حکمیت گیرشان میآمد رای داده بودند که ما ۳۵میلیون پول نکرده رابدهیم . من آن پول راکه‌دیدم‌گذاشتم‌زمین. من که نوشتم عمال دستگاه امنیت فهمیدند نصیری بمن تلفن زد گفت‌آقای خسروانی گفتم بعله ، گفت‌که یک پرونده‌ای روی میزت مانده یادت رفته امضاء کنی ، گفتم من اهل پرونده نیستم میخوانم به طرف میگویم نظرم را میدهم. پرونده‌ی پوشه ای من ندارم ، گفت‌چرا یکی هست ، گفتم این خودم احساس‌کردم چی را میگوید گفت‌پرونده خرم ، گفتم این پرونده نیست‌این مدرک قاچاق ودزدی است ... گفتم این پرونده نیست این من نمپذیرم . گفت‌آقای خسروانی من به شما میگویم این درست بشود گفتم شما بگوئید ،گفت پس این کسیکه گل پخش میکرده ازاین اصطلاح های چیز گفتم آقا این پول آسفالت میخواهد آسفالت میخواهد آسفالت نشده ....

س ـ گل برای وقتی که شاه ازمسافرت میآمدند ؟

ج - (؟) بله اینجور گفتم آقا ازبودجه سازمان امنیت بدهید به شهرداری چه مربوط چراخرم بگیرد ؟ من همچین کاری نمیکنم . حالا میخواستندیک پولی برسانندبه‌این آمده بودندارسنجانی وآقای انتظام را

آلوده‌کرده بودند . گفتم من نمیکنم . گوشی را گذاشتم اوهم گوشی را گذاشت ارسنجانی بمن تلفن کرد ، گفت عطا این مال منست ، گفتم که آقای ارسنجانی ما دوتا سی سال چهل سال است همدیگررا میشناسیم این شأن تونیست بعقیده‌ی من یک نامه‌ای بنویس که من این پرونده رادیدم ونظرم این نیست گفت نه این آقای ولائی توراتحت تاثیرقرارداده . من نمیدانستم‌که بین ولائی واو نقاری هست . قضیه ازاینقراربودکه گویا آقای ارسنجانی بازیک وکالتی قبول کرده بود مال آن عطائی تیمسارعطائی نمیدانم کی ...

س - همان رمزی عطائی ؟

ج - نخیر یک عطائی ، چون اسمش را یک قدری من اشتباه میکنم که یک مدتی شهردار رشت بود . زمین های مردم اوگرفته بودخورده بود بعداختلافی بین اوبه اصطلاح یکی دیگر ارسنجانی بازدراینمورد وکیل شده بود وولائی هم وکیل این یکی بوده است . گفتم آقای ولائی اصلاً با من صحبت نکرد راجع به توهم تاحالا اسم ... تلفن کردم آقای ولائی این چیست ؟ درآوردنشان دادگفتش .. رنجیدازمن من تابودم این پرونده را ، روی نامه نوشتم گفتم که اگرطلب داردبرود به .. وبه دریارهم تلفن کرد . گفتم اگرکه طلب داردبرودبدادگستری بگیرد . یک نامه‌ای گذاشتیم روی آن که ایشان اگرطلبی دارد به نظر ما درست نمیآید وما نمیتوانیم ازاین پوئی بپردازیم اگرطلب داردبرودبه دادگستری ازطریق دادگستری اقدام کند ، حکمیت موردقبول نیست . خب بعدازمن البته دادند این پول را تامن بودم ندادند واین باعث این شدکه سردی بین من وارسنجانی بوجودآمد . ازاین مسائل بسیاراست آقای لاجوردی .

س - بعدا زوزارت کشورشما آنوقت چه سمتی قبول کردید ؟
ج - من بعدا زکشاورز وجریانی که گفتم خدمت شما ، آمدم برای معالجه به فرانسه وآنجا وقتی که برای شما گفتم که چه جوری آقای یگانه آمده بودا ستعفا میخواست ؟
س - نخیر .
ج - وبعدا زاینکه من به شاه استعفا دادم ویکی دوروزگذشت یک روزرفتم وزارتخانه ، تلفن کردم به آن رئیس دفتر که من میآئیم کشوهایم راخالی کنم ، رفتم ، درآنموقع نمیدانم آقای یگانه که وزیرمشاور آقای هویدا بود .
س - ناصریگانه ؟
ج - ناصریگانه . درب راباز کرد اجازه میدهید ؟ گفتم بیا تو ، آمدتو گفت آقا شنیدم ومتاءسفم گفتم ازچی متاءسفی ؟ گفت ازاینکه شما .. گفتم خب من استعفا دادم این مهم نیست ، گفت حالا من آمدم یک خواهش کنم گفتم چی ؟ گفت که یک خطی دوخط استعفای شما را برای نخست وزیر ، گفتم مردحسابی توقاضی بودی تونمیدانم حقوقدانی چطورجراءت میکنی همچین حرفی بمن بزنی ، مگرقانون اساسی نوشته وزرا استعفایشان رابه شاه میدهند .معلوم شدکه یک خرده اوراهم ناراحتش کردم شنیدم آمریکاهست .
س - بله .
ج - بله میدانیدیک آدمی بودکه میفهمید عقیده ی شخصی من اینست . ناصریگانه میفهمید ولی ضعیف وترسو بودمیگفت مخالف ....
س - وشایع بودکه ایشان ماءمورگرفتن استعفا بودند ؟
ج - بله پیش من هم شاید به همین علت آمده بود ولی من بطوربدی متاءسف هم هستم. به اوگفتم آقا تواصلا" هنوز درک نکردی که وزیر

استعفایش را به نخست وزیر نمیدهد . ومن دادم پیش اعلیحضرت شاه است .
ومن بعدا زاینکه چنین اتفاقی افتاد خب برائ من ناراحتی
فامیلی بوجود آوردند گرفتارهائی داشتیم که آنها را میگذاریم کنار
چون شخصی است . بعد من آمدم بلافاصله برای عمل جراحی کوردوکال
به پاریس که دو سه ماه طول کشید وبرگشتم به ایران .کاری نداشتم
وقتی برگشتم یک روزی آقای هویدا تلفن کرد که شاه من را خواست
مجددا " خب نمیشدکه نروم . ولی تصمیم گرفتم که راجع
به سیاست واوضاع هیچی به اونگویم . وازآنجا هم بعد صحبت که کرد
من شروع کردم باز به او اینجور گزارش ها گفتن ، چون تصمیم گرفته بودم اصلا"
کارش نداشته باشم . من را خواست گفت توچطوری ؟ گفتم خوبم گفت چی
بوده ؟ گفتم درکوردوکال یک همچین شوخی هم با من کرد که
خب گفتنی نیست . گفت نه دراثرچی میشود؟ گفتم که این دراثر
آوازخوانها معمولا" این کسالت را میگیرند این غده های پولیپ پیدا
میشود ، گفت بعله توهم خیلی زحمت کشیدی خیلی به اصطلاح حرف زدی تعارف
چیزی ، من آمدم نه چیزی نه اوگفتم نه ازدولت نه ازهیچی صحبتی
نکردم آمدم تقریبا " یک ماه بعدازآن آقای هویدا بمن تلفن کردکه ازفلان
خیلی میدانید وقتی هم که این میدید که کسی جنبه چیزدارد خب جنبه ی
خیلی دوستانه محبت آمیز میگرفت . من یک مدتی با او حرف نمیزدم سر
همین جریان بازمجددا " باهم حرف میزدیم آشنائی ها ادامه پیدا کرد
گفتش که اعلیحضرت تورا به خیلی محبت وعنایت ازآن لفتهای معمول
دارد . گفتم ایشان محبت دارند متشکرم ، گفت که نه خبرنداری گفتم
نه گفت که یک اوامری راجع به توصادرکردند تومیآئی نخست وزیری یا من
بیایم آنجا ؟دیگربعدازآن استعفای من من ندیده بودم ایشان را .من
گفتم که تومیگوئی دستورکارا داریست وشما هم نخست وزیرید میخواهید

یک چیزی را بمن بگوئی من میآیم آنجا . رفتم بهنخست وزیری ، اتفاقاً "
وقتی بها وگفتم که من همینطورمیآیم تو دیگر آنتی شام ازاین
حرفها من اهلش نبودم خودش هم میدانست .

س – (؟)

ج – که اطاق انتظاربنشین فلان اینها ، میدانست که من اهل این حرفها
نبودم . گفتم من وقتی که آمدم یک راست میآیم تو ، وقتی رفتم دیدم
به مستخدمینش سپرده ومن رفتم درب راباز کردم رفتم تو دیدم که آقای
کلالی آنجا نشسته دکترکلالی که امورحزب رااداره میکرد .پهلوی ایشان
نشسته تارسیدم بلندشد خیلی احوالپرسی آقای هویدا بعدهم ایشان گفت
گفت خب به شما مژده میدهم گفتم ، گفت که اعلیحضرت فرمودندکه توبروی
سفیرایران درچیزهای ناسیوزنی درژنو چون بجای آقای منصور
وآقای زاهدی . وهرچی هم خواسته باشی حقوق ومزایا ماشین اینها داشته
باشی ، گفتم که کارمن نیست من نمیروم ، گفت نه اعلیحضرت فرمودند
که توسالها رفتی توی کنفرانسها اینها رامیشناسی اینجا چیزت خوبست برات
گفتم که نه کارمن نیست آقای کلالی که الان گویا اوهم جنوب فرانسه هست
گفت اگرمن جا توبودم میرفتم . گفتم آقای کلالی شما جای من نیستید
من نمیروم کارمن نیست ، گفت خب اعلیحضرت میرنجد گفتم خب
من فعلاً" که کاری ندارم که اعلیحضرت برنجند یا نرنجند فقط شما اگرمحبت
میکنید بهایشان بگوئید متشکرم . آمدم ازنخست وزیر بیرون ازشما چه
پنهان بعضی اوقات آدم یک چیزی بهسرش میزند گفتم حالا نرودبه اعلیحضرت
یک چیزی یک جوری بگوید حالا شاید من بدفکرکردم خب بلا اخره آدم بشر
یک افکاری به نظرش میآید . گفتم خب ممکن است برودبهنحو بگوئیدکه
موجب دردسربشود من حوصله دردسردیگرنداشتم . رفتم تلفن زدم به خوانساری
معاون وزارت خارجه ، گفتم من میخواهم بیایم آنجا کارت دارم .

گفت به به ابلاغ رسید فوری منتظریم گفتم پرونده را بگو بیاید روی میز
من اینکار رفتم آنجا آقای خوانساری خب تشریفات نامه را مـن
نگاه کردم که پرونده رانگاه کردم خوانساری من همچین که نگاه میکردم
گفت که گفتند اگرچیزی هم میخواهی کم وزیاد کنی ، گفتم نه من پرونـــده
را آمدم پهلوی شما خواندم گفتم . رفتم پیش اردشیر وزارت خارجه ووقـــت
هم نگرفتم به منشی اوگفتم ببین اگرکه تنهاست مـــن کارفوری دارم تنها
بوداتفاقا " رفتم پهلوی اردشیر گفتم آقا امروزآقای نخست و ـــــرایـــن
دستوررا ،گفت بعله من میدانستم گفتم امروزبمن ابلاغ کردند من نمیتوانـم
بروم کارمن نیست من کاراجرائی داشتم کارسفیری بلدنیستم ، به اعلیحضرت
ازقول من تشکرکن بگو اگرامراست بنده چمدانم حاضراست من مخالف این نیستم
ازچیزشما میروم ولی اگرکه خواستیدبمن خدمت بکنید کاربنده نیست .به اردشیر
گفتم کی بمن جواب میدهی ؟ گفت یک ونیم دوبعدازظهر ، اردشیربمن تلفـــن
کردکه صحبت کردم وگفتند نخیر ازنظرچیزی بود خواستیـــم من دیگـــــــر
متوجه نشدم یک چندماهی هم بیکاربودم یک روزخدای من آقای خسروهدایت رئیس
هیئت عالی بازرسی شرکت نفت بود تلفن کردمن باا آشنائی قدیمی داشتـم
تلفن کردکه فلانی . گفت که بعله من یک اشکالی درقانون کارپیدا کـــردم
میخواستم توراببینم ، گفتم آقا توخیلی عقب هستی مثل اینکه روزنامـــه
نمیخوانی وزیرکارآقای مجیدی است . گفت نه من میخواهم خصوصی باتـــو
حل بکنم گفتم خب این مسئله ایست ولی برای اینکه مسئله روزهم من ممکـــن
است واردنباشم آقای مجیدی هم من باا وروابط چیزی دارم میتوانم بگویـــم
بیائیم سرتائی باهم ناهاربخوریم درکلوپ فرانسه ، کلوپ فرانسه مـــن
بعضی اوقات برای ناهارمیرفتم . خب من رفتم آنجامجیدی وابشان زودتـــر
ازمن رسیده بودند وقتی من رفتم دیدم هی مجیدی میخندد ، من متوجـــه
نشدم خب احوالپرسی کردیم گفتیم خب چی بودمسئله آقای خسرو گفت کــــه ،

مجیدی شروع کرد خندیدن گفت میروی برای ما میزنی وچیزمیکنی ، گفتم برای چی ؟ گفت توما راداری سفیر میکنی که بیائی جای ما را بگیری گفتم من اصلا" اطلاع ندارم ازاین جریان ، گفت نه بمن چیزشدکه من بروم ژنو وتوبیائی درشرکت نفت بجای من ، گفتم من تاامروزغیرازتوکسی بمن این حرف رانزده وچیزاست . اتفاقا " ایشان هم رفت ، خیلی‌خوشمزه‌است رفت به خانمش‌گفته بود خانمش‌گفته بود که هرکه میرودبه ژنو میمیرد تونبایدبروی ، آنوقت آمد ... حالامن نمیدانم برای خاطرمن بودیا علت دیگر ایشان رافرستادندبه‌واتیکان ، انصاری رافرستادندبه ژنو وبعدبنده راهم کردندرئیس هیئت عالی بازرسی ، درآنجاهم خب اقبال مرد حالا اگریک روزی شد مفصلا" من یادداشت برمیدارم برای شماصحبت میکنم بااقبال هم میانه‌ی خوبی نداشتیم ازهمان داستان کارگری فلان اینها خب ولی من رفتم آنجا حقوق آنجادریکی ازاین روزنامه‌هادیدم نوشته بود خسروانی راازکاراجتماعی نمیدانم فلان فلان میدانست گرفتنددریک محل بی خاصیت گذاشتندباحقوق کلان ، نخیرحقوق آنجادرست میگویند حقوق آنجاقریب ۶۵ هزارتومان بود یعنی به اندازه یک مدیرشرکت ولی اصل حقوق ۱۲ هزارتومان بود درتمام دورانی که من بودم اقبال توقع داشت من بروم به‌اوبگویم حقوق من رامزایایش رابده ومن نکردم ،تا ماههای آخری که انصاری رئیس شرکت نفت شد به ایشانهم نگفتم یک روزنمیدانم خودش چه چوری متوجه شد سه ماه آخررابنده حقوق اصلی را گرفتم . ولی درتمام سه چهار پنج سالی که آنجابودم ماهی ۱۲هزاروپانصد تومان بنده میگرفتم . یک مسئله‌ی‌دیگری هم که شاید لازم باشدبه شما بگویم درسال ۱۹۷۷ من نه دربانک ایرانیان حساب جاری داشتم نه سهم داشتم نمیدانم البته احتیاج به پول هم آدم‌درزندگیش‌اتفاقات زیاد میافتد احتیاج به پول هم داشتم . یک روزدیدم که بمن تلفن کردند آقای ابتهاج اینهاکه بعله شماانتخاب شدید به‌رئیس هیئت مدیره‌ی شرکت

ایرانیان وچندتاسهامدارآمریکائی هم داشت . گفتم منکه اطلاع ندارم بعد معلوم شد برخوردار ونمیدانم آنهائیکه انجابودند اختلاف پیدا میشود یکیشان پیشنهادمیکنند بنده ، بنده هم میشوم ، بنده نه حساب جاری داشتم آنجا نه وام گرفته بودم ، حساب جاری هم نداشتم حتی نه سهم رفتم آنجا یکی ازرفقای من که وکیل دادگستری بود بخودم گفتم یک ماه ونیم وقت تلف کردم پرونده‌های اساسنامه شرکت نامه اینها خب دیدم جای کثیف بدون اینکه دیناری حقوق بگیرم بااینکه خوب هم حقوق میدادند ماهی ۷۰هزارتومان حقوق میدادند ماشین میدادند وچند درصدازسودمیدادند . یک نامه به آنها نوشتم که من گرفتارم وقبول نکردم خب میدانید من معتقدم آقای لاجوردی برخلاف آنچه که میگوبنددرسیاست هم صداقت لازم است وصداقت بعضی‌هایش موفقیت داشت . من ازآنها هستم که برخلاف همه معتقدبه این امرم متشکرم .